تاریخ

پیامبر اسلام

تألیف

جلال‌الدین فارسی



تاریخ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله

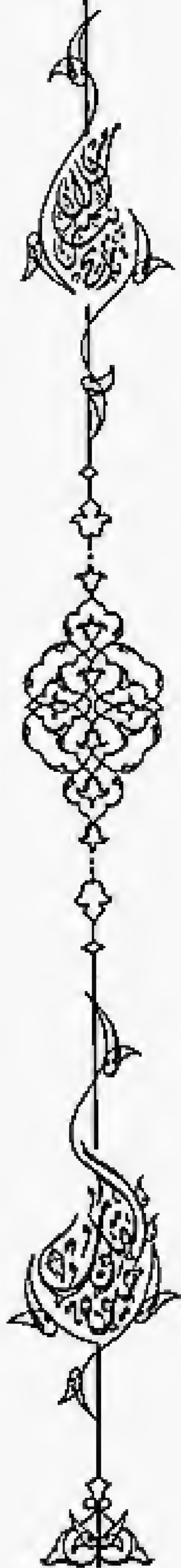
(مدینه)



مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی، ۱۰۲۷ ـ ۱۱۱۱ ق.
حیوة القلوب / مجلسی؛ تحقیق سید علی امامیان. ـ قم: سُرور، ۱۳۸۴.
ISBN 964 - 91467 - 6 - 8

چاپ پنجم: ۱۳۸۴.
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه، همچنین به صورت زیرنویس.
مندرجات: ج. ۳. تاریخ پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله وسلم (مکه). ـ ج. ۴. تاریخ پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله وسلم (مدینه).
۱. پیامبران. ۲. امامت. ۳. ولایت.
الف. امامیان، سید علی، محقق. ب. عنوان.
۹ ح ۳ م / BP ۸۸ ۲۹۷/۱۵۶
۱۳۸۲

کتابخانه ملی ایران ۷۶-۹۰۶۴ م



حیوة القلوب ٤

تاریخ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله

(مدینه)

علامه مجلسی ره

تحقیق
سید علی امامیان





قم، خیابان حجتیه، کوچهٔ ۴، تلفاکس ۷۷۳۶۸۱۰، صندوق پستی ۴۹۶ - ۳۷۱۸۵

تاریخ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم

(حیوة القلوب / ج ۴)

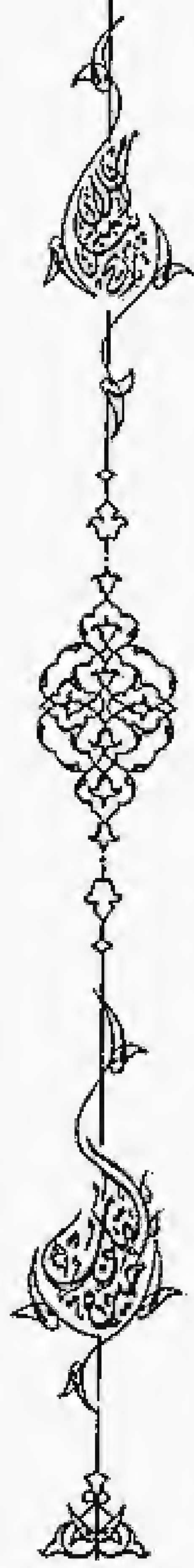
تألیف: .... علامه محمد باقر مجلسی قدس سره
تحقیق: .... سید علی امامیان
ناشر: .... انتشارات سُرور
لیتوگرافی: .... تیزهوش
چاپ: .... ستاره
صحافی: .... یاس
نوبت چاپ: .... پنجم
تاریخ انتشار: .... ۱۳۸۴ هـ. ش
تیراژ: .... ۱۰۰۰ دوره
بهای دورهٔ دو جلدی: .... ۸۵۰۰ تومان

شابک ۸-۶-۹۱۴۶۷-۹۶۴

بسم الله الرحمن الرحيم







فهرست مطالب

باب شصتم

باب شصت و یکم

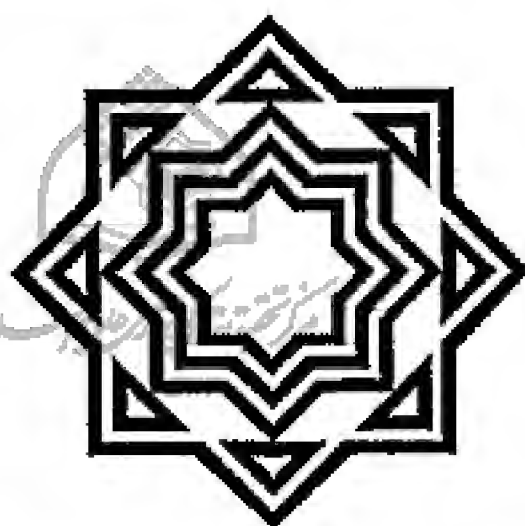
باب شصت و دوم

باب شصت و سوم

باب شصت و چهارم

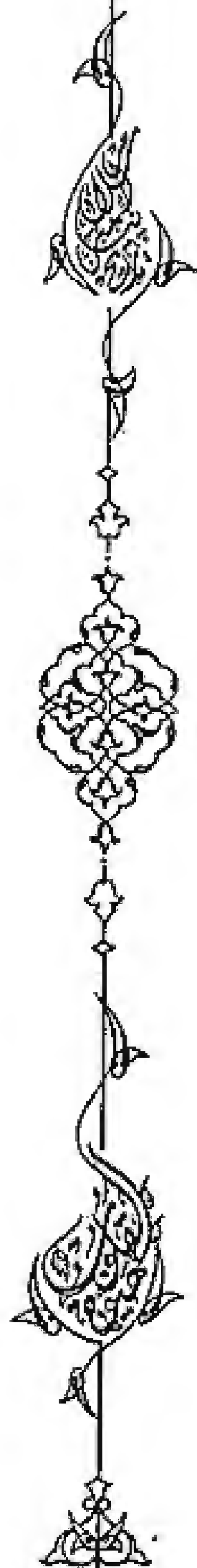
باب شصت و پنجم

باب بیست و هفتم



در بیان کیفیت هجرت آن حضرت بسوی مدینهٔ طیبه
و علل و مبادی آن است


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



علی بن ابراهیم و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران به سندهای معتبر در سبب هجرت آن حضرت روایت کرده‌اند که: چون کفار قریش دیدند که امر نبوّت آن حضرت یوماً فیوماً در قوّت و رفعت ترقّی می‌نماید و تدبیرات ایشان سودمند نمی‌گردد و بیعت انصار را شنیدند، در دار النّدوه برای مشورت جمع شدند و عادت ایشان این بود که هرگاه داهیه‌ای کبریٰ ایشان را عارض می‌شد در دار النّدوه جمع می‌شدند و با یکدیگر مشورت می‌کردند و کسی که عمر او از چهل سال کمتر بود در آنجا داخل نمی‌شد، پس چهل نفر از پیران قریش در دار النّدوه جمع شدند و شیطان ملعون به صورت مرد پیری آمد که داخل شود، دربان گفت: تو کیستی؟ گفت: من مرد پیری‌ام از اهل نجد و شما را احتیاج به رأی صایب من هست و چون شنیدم که برای دفع این مرد جمع شده‌اید آمده‌ام که رأی خود را در این باب به شما بگویم، دربان گفت: داخل شو.

و عیاشی و غیر او به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: قریش جمع شدند و از هر قبیله چند نفر اختیار کردند و برای مشورت به دار النّدوه رفتند که در باب دفع حضرت رسول صلی الله علیه و آله با یکدیگر مشورت کنند، چون به درِ دار النّدوه رسیدند دیدند مرد پیری در آنجا ایستاده است، چون خواستند داخل شوند گفت: مرا نیز داخل کنید، گفتند: ای شیخ! تو کیستی؟ گفت: من شیخی از مشایخ قبیلهٔ مُضَرم و در باب امری که شما برای آن جمع شده‌اید رأی نیکوئی دارم، پس او را با خود داخل کردند[1].

و در احادیث معتبره مذکور است که: شیطان چهار مرتبه متمثل شد به صورت مردان

---

۱. تفسیر عیاشی ۲ / ۵۳؛ تفسیر برهان ۲ / ۷۸.

که او را همه کس دید، یکی در روز مشورت دار النّدوه بود[1].

برگشتیم به روایات مشهوره: چون به جاهای خود قرار گرفتند ابوجهل گفت: ای گروه قریش! در میان عرب کسی از ما عزیزتر نبود، ما اهل خانهٔ خدائیم و مردم از اطراف عالم هر سال دو مرتبه برای حج و عمره به نزد ما می‌آیند و ما را گرامی می‌دارند و ما در حرم خدائیم و کسی در ما طمع نمی‌تواند کرد، و پیوسته چنین بودیم تا محمد بن عبدالله در میان ما نشو و نما کرد و او را امین می‌گفتیم برای صلاح او و آرمیدگی او و راستگوئی او، وچون کامل شد و در میان ماگرامی بود دعوی کرد که رسول خداست و خبرهای آسمان بسوی او می‌آید، پس عقلهای ما را به بیخردی نسبت داد و خدایان ما را سب کرد و جوانان ما را فاسد گردانید و جماعت ما را پراکنده کرد و می‌گوید که گذشتگان ما در آتشند و هیچ چیز بر ما از این عظیمتر نیست، و من در باب او رأیی دیده‌ام، گفتند: چه رأی دیده‌ای؟ گفت: کسی را برسانیم که پنهان او را بکشد و اگر بنی‌هاشم خون او را طلب کنند ده دیه برای خون او بدهیم، شیطان گفت: رأیی است بسیار خبیث، گفتند: چرا؟ گفت: زیراکه کشندهٔ محمد البته کشته می‌شود و کیست از شما که برای این کار کشتن را بر خود قرار دهد؟ وچون او کشته شود بنی‌هاشم و خلفای ایشان از خزاعه تعصب خواهند کرد و راضی نخواهند شد که کشندهٔ محمد بر روی زمین راه رود و در میان حرم جنگها در میان شما خواهد شد که همه یکدیگر را بکشید.

پس عاص بن وائل و امیّة بن خلف و اُبَیّ بن خلف گفتند که: بنای محکمی می‌سازیم و سوراخها در آن می‌گذاریم و او را در آنجا می‌گذاریم و راهش را مسدود می‌کنیم که کسی به نزد او نتواند رفت و قوتش را از برای او می‌اندازیم تا در آنجا به مرگ خود هلاک شود چنانکه زهیر و نابغه و امرء القیس چنین هلاک شدند. شیطان گفت: این رأی از رأی اول خبیث‌تر است زیراکه بنی‌هاشم به این راضی نخواهند شد و چون موسم حج می‌شود استغاثه خواهند کرد به قبایل عرب و او را بیرون خواهند آورد، واگر رأی دیگر دارید

---

۱. امالی شیخ طوسی ۱۷۶.

بگوئید.

پس عتبه و شیبه و ابوسفیان گفتند: او را از بلاد خود بیرون می‌کنیم و مشغول عبادت خدایان خود می‌شویم - و به روایت دیگر گفتند: شتر چموشی می‌گیریم و محمد را بر آن می‌بندیم و آن شتر را به نیزه می‌زنیم تا او را در این کوهها پاره پاره کند(۱) - شیطان گفت: این رأی از آنها خبیث‌تر است، اگر او زنده بیرون رود از همه کس خوشروتر و خوش زبان‌تر است و به حلاوت لسان و فصاحت بیان خود جمیع قبایل عرب را فریفته می‌کند و لشکرها از پیاده و سواره بر سر شما می‌آورد که تاب مقاومت آنها نداشته باشید و شما را مستأصل می‌کند.

پس ایشان حیران شدند و به شیطان گفتند که: ای شیخ! تو را در این باب چه به خاطر می‌رسد؟ گفت: رأی من آن است که از هر قبیله‌ای از قبایل قریش و سایر قبایل عرب هرکه با شما موافقت کند یک کسی یا زیاده بگیرید و یک نفر از بنی‌هاشم را نیز با خود متفق گردانید و همه حربه بردارید و بر سر او بروید و به یک دفعه بر او بزنید که خون او پهن شود در قبیله‌های قریش و نتوانند بنی‌هاشم که طلب خون او کنند زیرا که با همهٔ قبایل برابری نمی‌توانند کرد و اگر دیه از شما بطلبند سه دیه بدهید. ایشان گفتند: ما ده دیه می‌دهیم؛ و گفتند: رأی صواب آن است که شیخ نجدی گفت.

و به روایت شیخ طوسی این رأی را ابوجهل گفت و شیطان پسندید. و علیٰ ایّ حال بر این رأی قرار دادند و بیرون آمدند و از بنی‌هاشم ابولهب را با خود متفق کردند پس حق تعالی این آیه را فرستاد و حضرت را بر تدبیر ایشان مطّلع گردانید ﴿وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللهُ وَاللهُ خَيْرُ الماكِرِينَ﴾(۲) «و یاد کن آن را که مکر کردند به تو آنان که کافر شدند تا حبس کنند تو را یا بکشند تو را به شمشیرهای قبایل یا بیرون کنند تو را از مکه، و ایشان مکر می‌کنند و جزا می‌دهد خدا

۱. این روایت مطابق آنچه در امالی شیخ طوسی و مناقب ابن شهرآشوب می‌باشد.

۲. سورهٔ انفال: ۳۰.

ایشان را بر مکر ایشان و خدا بهترین جزا دهندگان است مکّاران را».

پس ایشان اتفاق کردند که شب به خانهٔ آن حضرت بریزند و او را بکشند و به این اتفاق به مسجد الحرام آمدند و از دهان خود صفیر می‌کردند و دست برهم می‌زدند و بر دور کعبه می‌جستند، پس حق تعالی فرستاد که ﴿وَما كانَ صَلاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلّا مُكاءً وَتَصْدِيَةً﴾[1] یعنی: «نبود نماز ایشان نزد خانهٔ کعبه مگر صفیر زدن و دست زدن»؛ چون شب شد و قریش آمدند که به خانهٔ آن حضرت درآیند ابولهب گفت: نمی‌گذارم که شب داخل خانه شوید زیرا که در این خانه اطفال و زنان هستند و ایمن نیستم از آنکه خطایی واقع شود ولیکن امشب او را حراست می‌نمائیم و صبح داخل خانه می‌شویم.

و شیخ طوسی به سندهای معتبر از هند بن ابی‌هاله و عمار بن یاسر و دیگران روایت کرده است که: چون جبرئیل بر حضرت رسول ﷺ نازل شد و خبر تدبیر قریش را در باب قتل آن حضرت بیان کرد و از جانب حق تعالی او را مأمور به هجرت بسوی مدینه گردانید، حضرت رسول ﷺ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و گفت: یا علی! روح الامین از جانب رب العالمین الحال آمد و مرا خبر داد که قریش اتفاق کرده‌اند بر کشتن من و حق تعالی مرا مأمور به هجرت گردانیده است و امر کرده است که امشب بروم به غار ثور و تو را امر کنم که در جای من بخوابی تا آنکه ندانند که من رفته‌ام، تو چه می‌گوئی و چه می‌کنی؟

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: یا نبی الله! آیا تو به سلامت خواهی ماند از خوابیدن من در جای تو؟

فرمود: بلی.

پس امیرالمؤمنین علیه السلام خندان شد و برای شکر الهی بر سلامتی آن حضرت و بر جان فدا کردن خود به سجده افتاد و این اول سجدهٔ شکری بود که در این امّت واقع شد و پهلوی روی خود را به زمین گذاشت، و چون سر از سجده برداشت گفت: برو به هر سو که خدا تو

۱ـ سورهٔ انفال: ۳۵.

را مأمور گردانیده است جانم فدای تو باد گوش و چشم من و سویدای دل من و هرچه خواهی مرا امر فرما که به جان قبول می‌کنم و به هر نحو که خاطر خواه توست بعمل می‌آورم و در این باب و در هر باب توفیق از پروردگار خود می‌طلبم.

حضرت رسول ﷺ فرمود که: خدا شباهت مرا بر تو خواهد افکند پس بر فراش من بخواب و برد حضرمی مرا بر روی خود بیانداز، و بدان یا علی که حق تعالی امتحان می‌کند دوستان خود را به قدر ایمان و درجات ایشان، پس بلا و امتحان پیغمبران از همه‌کس بیشتر است و بعد از ایشان هرکه نیکوتر است ابتلای او عظیم‌تر است، ای برادر! خدا تو را امتحان کرده و مرا در بارهٔ تو امتحان کرده است به مثل امتحانی که ابراهیم خلیل و اسماعیل ذبیح راکرده بود، و خوابانیدن من تو را در زیر تیغ دشمنان با آنکه از جان من گرامیتری نزد من عظیمتر است از خوابانیدن ابراهیم اسماعیل را برای کشتن، و به طیب خاطر راضی شدن تو که در زیر تیغ دشمنان بخوابی عظیمتر است از خوابیدن اسماعیل در زیر تیغ پدر مهربان، پس صبر نیکو کن ای برادر که رحمت خدا نزدیک است به نیکوکاران[1].

پس حضرت او را در بر گرفت و بسیار گریست و او نیز از مفارقت آن حضرت گریست و حضرت او را به خدا سپرد، و جبرئیل آمد و دست آن حضرت را گرفت و از خانه بیرون آورد؛ و در آن وقت قریش دور خانهٔ آن حضرت را فرو گرفته بودند و حضرت این آیه را خواند ﴿وَجَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدّاً وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً فَأَغْشَيْناهُمْ فَهُمْ لا يُبْصِرُونَ﴾[2] وحق تعالی خواب را بر ایشان مسلط کرد که ایشان از بیرون رفتن آن حضرت مطّلع نشدند و کف خاکی برداشت و بر روهای ایشان پاشید و فرمود: «شاهَتِ الْوُجُوهُ» «قبیح باد روهای شما» که با پیغمبر خود چنین می‌کنید ـ و به روایت دیگر: بیدار بودند وحق تعالی دیده‌های ایشان را پوشید که آن حضرت را ندیدند[3] ـ پس جبرئیل گفت: یا

---

۱. تا اینجا تمام شد آنچه از امالی شیخ طوسی ۴۶۵ نقل شده است.

۲. سورهٔ یس: ۹.

۳. خرایج ۱/ ۱۴۴.

رسول الله! به جانب کوه ثور برو و در غار پنهان شو.

و حضرت امیرالمؤمنین ﷺ در جای آن حضرت خوابید و ردای آن حضرت را بر خود پوشید؛ و در آن وقت خانه‌های مکه در نداشت و دیوارهای خانه‌ها کوتاه بود و کفار قریش امیرالمؤمنین ﷺ را می‌دیدند که در جای حضرت خوابیده است و گمان می‌کردند که حضرت رسول است و سنگ بر آن حضرت می‌انداختند(۱).

و در احادیث متواتره از طرق خاصه و عامه وارد شده است که: این آیه در شأن آن حضرت نازل شد که در این شب جان خود را فدای رسول خدا ﷺ کرد ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ٱبْتِغَاءَ مَرْضَاتِ ٱللَّهِ﴾(۲) یعنی: «از مردمان کسی هست که می‌فروشد جان خود را برای طلب خوشنودی خدا»(۳).

و ثعلبی و احمد بن حنبل و غزالی در احیاء و غیر ایشان از مفسران و محدثان خاصه و عامه روایت کرده‌اند که: در آن شب که امیرالمؤمنین ﷺ در جای حضرت رسول ﷺ خوابید حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل و میکائیل که: من شما را با یکدیگر برادر گردانیده‌ام و عمر یکی را زیاده از دیگری می‌گردانم کدامیک از شما برادر خود را بر خود اختیار می‌کنید که عمر او درازتر باشد؟ هیچیک اختیار دیگری نکردند؛ پس خدا وحی فرستاد به ایشان که: چرا مانند علی بن ابی‌طالب نبودید که من او را با محمد برادر گردانیدم و به جای او خوابیده است و جان خود را فدای او کرده است؟ پس بروید به زمین و او را از شرّ دشمنانش حراست نمائید، پس فرود آمدند و جبرئیل نزد سر آن حضرت و میکائیل نزد پای آن حضرت نشستند و جبرئیل و میکائیل می‌گفتند: به به! که مثل تو

---

۱. رجوع شود به تفسیر قمی ۱/۲۷۳ و امالی شیخ طوسی ۴۶۴ و اعلام الوری ۶۱ و مناقب ابن شهرآشوب ۱/۲۲۳ و قصص الانبیاء راوندی ۳۳۵، و روایت در این مصادر با تفاوتهایی ذکر شده است.

۲. سورهٔ بقره: ۲۰۷.

۳. تفسیر قمی ۱/۷۱؛ امالی شیخ طوسی ۲۵۲ و ۴۴۶ و ۴۴۷ و ۵۵۱؛ مجمع البیان ۱/۳۰۱؛ تفسیر فخر رازی ۵/۲۲۳ـ۲۲۴؛ ترجمة الامام علی بن ابی طالب من تاریخ دمشق ۱/۱۵۳؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۳/۲۶۲.

می‌تواند بود ای پسر ابوطالب که خدا به تو با ملائکهٔ آسمان مباهات می‌کند، پس حق تعالی این آیه را در شأن آن حضرت فرستاد(۱).

و اخطب خوارزم که از محدثان عامه است روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ فرمود: شبی که به غار رفتم جبرئیل در صبح آن شب بر من نازل شد شاد و خندان، گفتم: ای جبرئیل! سبب شادی تو چیست؟ گفت: یا محمد! چگونه شاد نباشم و حال آنکه چشمم روشن شد به آنکه حق تعالی برادر و وصی و امام امّت تو علی بن ابی‌طالب را گرامی داشت و دیشب به عبادت او با ملائکه مباهات کرد و فرمود که: ای ملائکه! نظر کنید بسوی حجت من در زمین بعد از پیغمبر من که چگونه جان خود را فدای پیغمبر من کرده است و روی خود را بر خاک گذاشت برای شکر این نعمت، گواه می‌گیرم شما را که او پیشوای خلق من است و مولای جمیع آفریدگان است(۲).

برگشتیم به روایات سابقه: چون حضرت رسول ﷺ متوجه غار ثور شد در راه ابوبکر را دید و او را از خوف فتنه یا مصلحت دیگر با خود برد و هند بن ابی‌هاله نیز همراه آن حضرت رفت، و چون به غار رسید ابوبکر را نگاه داشت و هند را برگردانید برای بعضی خدمات که به او فرموده بود(۳).

و روایت دیگر آن است که: ابوبکر در راه حضرت را دید که می‌رود، از عقب آن حضرت روان شد و حضرت از بیم آنکه مبادا یکی از کفار قریش باشد تند رفت و پای مبارکش بر سنگی برآمد و مجروح شد و به شومیِ آن ملعون آزار بسیار کشید تا او به آن حضرت رسید و به ضرورت حضرت او را با خود برد(۴).

و شیخ طوسی به روایت دیگر از امّ‌هانی خواهر امیرالمؤمنین ؑ روایت کرده است

---

۱. تذکرة الخواص ۳۵ و احقاق الحق ۶/ ۴۷۹ به نقل از تفسیر ثعلبی؛ احیاء علوم الدین ۳/ ۲۷۳؛ شواهد التنزیل ۱/ ۱۲۳؛ امالی شیخ طوسی ۴۶۹؛ تنبیه الخواطر ۱۸۱ـ۱۸۲.

۲. مناقب خوارزمی ۲۲۸؛ مائة منقبة ۱۴۵.

۳. امالی شیخ طوسی ۴۶۶.

۴. اقبال الاعمال ۳/ ۱۰۷؛ تاریخ طبری ۱/ ۵۶۸.

که: چون حق تعالی رسول خود را امر به هجرت نمود شب علی را در جای خواب خود خوابانید و بیرون آمد و سورهٔ یس خواند تا ﴿فَهُمْ لا یُبْصِرُونَ﴾[۱] و خاک بر سر کافران پاشید و آنها مطّلع نشدند و به خانهٔ من آمد، و چون صبح شد فرمود: بشارت باد تو را ای امّ‌هانی که جبرئیل مرا خبر می‌دهد که حق تعالی علی را از دشمنان نجات داد؛ و حضرت در تاریکی صبح متوجه غار ثور شد و سه روز در آنجا ماند و در روز چهارم روانهٔ مدینهٔ طیّبه شد[۲].

و در روایات سابقه مذکور است که: چون صبح طالع شد کفار قریش همه برخاستند و شمشیرها کشیده بر سر امیرالمؤمنین علیه السلام دویدند، خالد بن ولید در جلو ایشان بود، پس آن شیر خدا از جا برجست و رو به ایشان دوید و خالد را گرفت و دستش را پیچید و او مانند شتر فریاد می‌کرد، پس شمشیر خالد را گرفت و رو بر ایشان آورد و همه گریختند، و چون همه را بیرون کرد شناختند که امیرالمؤمنین علی علیه السلام است گفتند: ما را با تو کاری نیست، محمد کجاست؟ فرمود: شما او را به من نسپرده بودید، شما خواستید او را بیرون کنید او خود بیرون رفت[۳].

قطب راوندی روایت کرده است که: ابن کوّای خارجی با امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: کجا بودی در وقتی که ابوبکر با حضرت رسول صلی الله علیه و آله در غار بود؟ حضرت فرمود که: در جای آن حضرت خوابیده بودم و جان خود را فدای او کرده بودم و چون قریش با حربه و سلاح خود آمدند و آن حضرت را ندیدند در خشم شدند و آنقدر مرا زدند که بدن مرا سیاه کردند و مرا به زنجیرها بستند و در خانه انداختند و در را قفل کردند و زنی را پاسبان من کردند و به طلب آن حضرت رفتند، پس صدائی شنیدم که کسی گفت: یا علی، پس همهٔ دردها از من برطرف شد ناگاه صدائی دیگر شنیدم که کسی گفت: یا علی، پس زنجیرها گسیخته

---

۱. سورهٔ یس: ۹.
۲. امالی شیخ طوسی ۴۴۷.
۳. امالی شیخ طوسی ۴۶۷.

شد و افتاد، پس صدائی دیگر گفت: یا علی، ناگاه در گشوده شد و بیرون آمدم[۱].

و در تفسیر امام حسن عسکری علیه‌السلام مذکور است که: حق تعالی بسوی حضرت رسول ﷺ وحی فرستاد که: خداوند علیّ اعلی تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید که: ابوجهل و اکابر قریش تدبیر کرده‌اند که تو را به قتل رسانند و خدا تو را امر می‌کند که علی را در جای خود بخوابانی و می‌فرماید که: منزلت او منزلت اسماعیل ذبیح است از ابراهیم خلیل، او جان خود را فدای جان تو و روح خود را وقایهٔ روح تو می‌گرداند و تو را امر کرده است که ابوبکر را همراه خود به غار ببری که حجت بر او تمام کنی که اگر مساعدت و معاونت تو بکند و بر عهد و پیمان تو باقی بماند در بهشت رفیق تو باشد، و اگر پیمان تو را بشکند قرین ابلیس خواهد بود در درک اسفل جهنم.

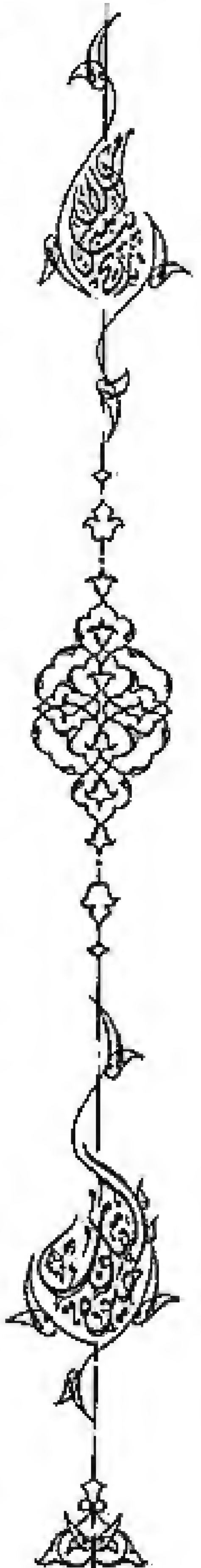
پس حضرت رسول ﷺ به امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: آیا راضی شدی که هرگاه طلب نمایند مرا و نیابند، تو را بیابند، وگاه باشد که بیخردان مبادرت نمایند و تو را بکشند؟ گفت: بلی یا رسول الله راضی شدم که روح من فدای روح تو و جان من فدای جان تو باشد، بلکه راضیم که روح من و جان من فدای برادر تو یا یکی از خویشان تو یا حیوانی که تو را ضرور باشد بشود، و من زندگانی را نمی‌خواهم مگر برای خدمت تو و تصرف کردن در امر و نهی تو و از برای محبت دوستان تو و یاری برگزیدگان تو و مجاهدهٔ دشمنان تو، اگر اینها نمی‌بود یک ساعت زندگانی دنیا را نمی‌خواستم.

پس حضرت رسول ﷺ فرمود: ای ابوالحسن! این سخن که گفتی پیش از آنکه بگوئی ملائکه که موکّلند به لوح محفوظ به من نقل کردند که تو خواهی گفت، و گفتند که خدا برای تو به این سبب در دار القرار ثوابی چند مقرر گردانیده است که شنوندگان مثل آن را نشنیده‌اند و بینندگان مانند آن را ندیده‌اند و به خاطر فکر کنندگان شبیه آن نگذشته است.

پس به ابوبکر فرمود: اگر دل تو با زبان تو موافق باشد و از برای خدا یاری من کنی

---

۱. خرایج ۲۱۵/۱؛ خصائص امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۵۸.



و بعد از من پیمانهای مرا نشکنی و مخالفت وصی و خلیفهٔ من نکنی برای تو نیز ثواب عظیم خواهد بود؛ پس برای اتمام حجت فرمود: ای ابوبکر! نظر کن به آفاق آسمان، چون نظر کرد ملکی چند دید از آتش که بر اسبان آتشی سوار بودند و نیزه‌های آتشی در دست داشتند و هریک ندا می‌کردند: یا محمد! ما را در باب مخالفان خود مأمور گردان تا ایشان را ریزه ریزه کنیم.

پس فرمود: ای ابوبکر! گوش بدار به جانب زمین؛ پس از زمین صدا شنید که: یا محمد! امر کن مرا در حقّ دشمنان خود تا آنچه فرمائی بعمل آورم.

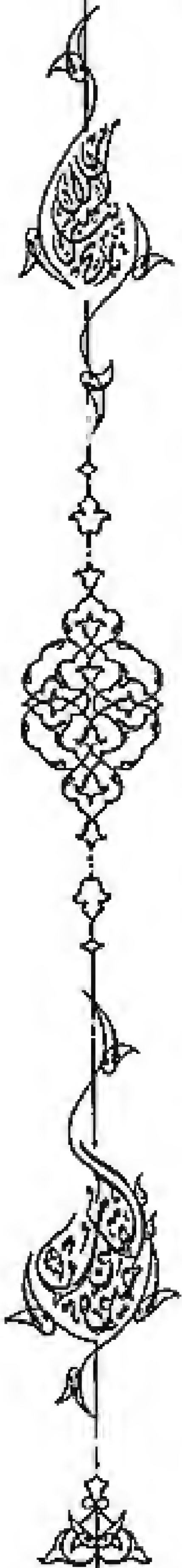
پس فرمود: ای ابوبکر! به جانب کوهها گوش دار، چون گوش داد شنید از کوهها صدا می‌آمد که: یا محمد! ما را در حقّ دشمنان خود مأمور گردان تا ایشان را هلاک کنیم.

پس فرمود: ای ابوبکر! گوش ده به جانب دریاها، پس دریاها به نزد آن حضرت حاضر شدند و از موجهای آنها صدا شنید که: یا محمد! هر حکم که در باب دشمنان خود بفرمائی اطاعت می‌کنیم.

پس از آسمان و زمین و کوهها و دریاها صدا بلند شد که: یا محمد! پروردگار تو تو را امر نکرده است به داخل شدن غار برای عاجز بودن تو از کفار ولیکن می‌خواهد که بندگان خود را امتحان کند و خبیث و طیّب ایشان را از یکدیگر جدا کند به حلم و صبر تو از ایشان. یا محمد! هرکه وفا کند به عهد و پیمان تو از رفیقان تو خواهد بود در بهشت و هرکه پیمان تو را بشکند با شیطان قرین خواهد بود در طبقات جهنم.

پس حضرت فرمود: یا علی! تو بمنزلهٔ گوش و چشم و جان منی و تو را چنان دوست می‌دارم که کسی که بسیار تشنه باشد آب را دوست دارد؛ پس فرمود: ای ابوالحسن! ردای مرا بر خود بپوش و چون کافران بسوی تو بیایند و با تو سخن بگویند به توفیق الهی جواب ایشان بگو.

پس چون ابوجهل و سایر مشرکان با شمشیرهای برهنه آمدند، ابوجهل گفت: در خواب بر او شمشیر مزنید که او الم شمشیر را چنانکه باید نیابد ولیکن سنگها بر او بزنید تا او بیدار شود پس او را بکشید؛ و چون سنگهای گران به جانب امیرمؤمنان انداختند سر



خود را بیرون آورد و فرمود: چرا چنین می‌کنید؟ چون صدای آن حضرت را شناختند و دانستند که حضرت رسول ﷺ بیرون رفته است ابوجهل گفت: به این بیچاره کار مدارید که فریب محمد را خورده است و او را در جای خود خوابانیده است که خود نجات بیابد و او هلاک شود.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای ابوجهل! تو با من چنین می‌گوئی بلکه خدا آنقدر بهره‌ای از عقل مرا عطا فرموده است که اگر عقل مرا بر جمیع احمقان و دیوانگان جهان قسمت نمایند هرآینه همه عاقل و دانا گردند، و از قوّت بهره‌ای به من بخشیده است که اگر بر جمیع ضعیفان دنیا قسمت کنند هرآینه همه شجاع و قوی گردند، و از حلم بهرهٔ کاملی به من داده است که اگر بر جمیع بیخردان قسمت کنند هرآینه همه بردبار گردند، واگرنه آن بود که حضرت رسول ﷺ مرا امر کرده است کاری نکنم با شما تا به او برسم هرآینه همهٔ شما را به قتل می‌رساندم، ای ابوجهل! محمد در این راه که می‌رفت آسمان و زمین وکوهها و دریاها همه از او رخصت طلبیدند که شما را هلاک گردانند و او قبول نکرد برای آنکه هرکه در علم خدا گذشته است که مسلمان خواهد شد مسلمان شود و آنها که مسلمان نخواهند شد از صلب آنها گروهی بیرون آیند که مسلمان شوند، اگر این نمی‌بود خدا همهٔ شما را هلاک می‌کرد بدرستی که حق تعالی بی‌نیاز است از عبادت و اطاعت شما ولیکن می‌خواست که حجت را بر شما تمام کند.

پس ابوالبختری از این سخنان در غضب شد و با شمشیر خود بر آن حضرت حمله کرد ناگاه دید کوهها رو به او آوردند که بر او بیفتند و زمین شکافته شد که او را فرو برد و موجهای دریا بسوی او آمدند که او را به دریا برند و آسمان نزدیک شد که بر سر او بیفتد؛ چون این اهوال را مشاهده کرد شمشیر از دستش افتاد و مدهوش شد و او را برداشتند و بردند، ابوجهل لعین گفت: صفرایی بر او غالب شد و سرش بگردید و اینها در خیال او درآمد.

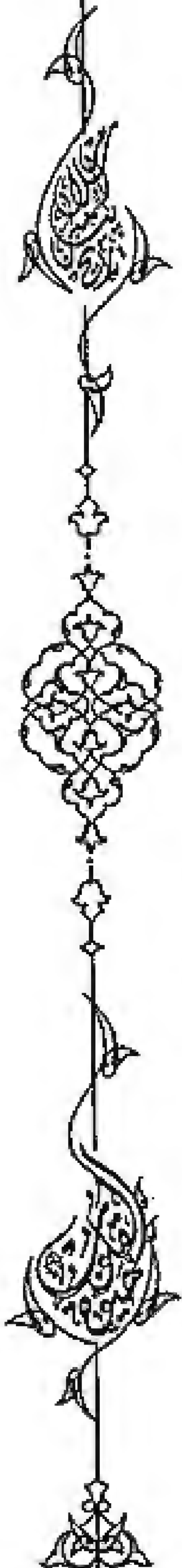
چون امیرالمؤمنین علیه السلام به خدمت حضرت رسول ﷺ رسید حضرت فرمود: یا علی! چون تو با ابوجهل سخن می‌گفتی حق تعالی صدای تو را بلند کرد تا به ملکوت سماوات

و ریاض جنّات رسانید و خزینه‌داران جنان و حوریان حسان گفتند: کیست این که تعصب می‌کند برای محمد در هنگامی که قوم او از او دوری کردند و او را تکذیب نمودند؟ حق تعالی به ایشان خطاب کرد که: این نایب محمد است که در فراش او خوابید و جان خود را فدای او گردانید؛ و خازنان همه استغاثه کردند که: پروردگارا! ما را خازنان او گردان، و حوریان فریاد برآوردند که: خداوندا! ما را از زنان او گردان، حق تعالی در جواب ایشان فرمود: من شما را برای او و دوستان و مطیعان او آفریده‌ام و او شما را بر ایشان قسمت خواهد کرد به امر خدا، آیا راضی شدید؟ همه عرض کردند: بلی ای پروردگار ما[1].

و به اسانید معتبره منقول است که: چون کفار قریش مطلع شدند که حضرت رسول ﷺ از ایشان پنهان گردیده، در طلب رسول خدا به هر سو جمعی را فرستادند و ابوجهل امر کرد که ندا کنند در اطراف مکه که: هر که محمد را بیاورد یا ما را نشان دهد که او در کجاست صد شتر به او می‌دهیم؛ پس ابوکرز خزاعی را طلبیدند که کار او این بود که نقش قدم هرکس را می‌شناخت و گفتند: ای ابوکرز! امروز است و امروز اگر برای ما کاری کردی همیشه از تو ممنون خواهیم بود، باید پی پای آن حضرت را پیدا کنی تا از پی آن برویم و معلوم کنیم به کجا رفته است، ابوکرز چون نقش قدمها را ملاحظه کرد گفت: این نقش پای محمد است و خواهر آن نقش پائی است که در مقام ابراهیم است - یعنی پای رسول خدا ﷺ شبیه است به پای ابراهیم خلیل علیه السلام - و نقش پای دیگری می‌نماید که کسی با او رفیق بوده است و آن دیگری می‌باید یا ابوقحافه باشد یا پسر او، و ایشان را از پی آن نقش قدمها آورد تا به درِ غار رسانید، و چون به درِ غار رسیدند دیدند که به امر الهی و اعجاز رسول خدا ﷺ عنکبوت بر درِ غار تنیده است و یک جفت کبوتر - و به روایت دیگر: کبک - بر درِ غار آشیان و تخم گذاشته‌اند، چون این را دیدند گفتند: تا اینجا آمده است و داخل این غار نشده است اگر داخل غار می‌شد می‌بایست خانهٔ عنکبوت خراب

---

۱. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۴۶۵.



شود و مرغان رم کنند، یا به آسمان رفته است یا به زمین فرو رفته است، و ملکی را حق تعالی فرستاد که بر درِ غار ایستاد و گفت: در این غار کسی نیست در این درّه‌ها متفرق شوید[۱].

و به روایت دیگر: چون حضرت داخل غار شد درختی را طلبید که آمد و بر درِ غار قرار گرفت و حق تعالی کبوتر و عنکبوت را فرستاد که خانه ساختند[۲].

و به روایت ابن شهرآشوب: چون حضرت به آن غار رسید درش بسیار تنگ بود که داخل آن نمی‌توانستند شد به قدرت الهی درِ غار چندان گشاده شد که با شتر داخل شدند و باز به حال خود برگشت و به امر حق تعالی در ساعت درختی بر درِ غار روئید[۳].

و دیگران روایت کرده‌اند که: ابوبکر در غار اضطراب بسیار می‌کرد از بیم قریش و حضرت او را تسلّی می‌داد چنانکه حق تعالی در قرآن اشاره به این نموده که ﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ إِذْ يَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللهَ مَعَنا﴾ یعنی: «اگر یاری نمی‌کنید پیغمبر را پس یاری داده است او را خدا در هنگامی که بیرون کردند او را کافران از مکه در حالتی که دومین دو کس بود در وقتی که هر دو در غار بودند در هنگامی که آن حضرت به رفیق خود می‌گفت: مترس بدرستی که خدا با ماست». ﴿فَأَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها﴾ «پس فرستاد خدا سکینهٔ خود را بر پیغمبر و یاری کرد او را به لشکرها که ندید آنها را» گفته‌اند که: حق تعالی ملائکه فرستاد که دیده‌های کافران را از آن حضرت بست، ﴿وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلىٰ وَكَلِمَةُ اللهِ هِيَ الْعُلْيا﴾[۴] «و گردانید سخن و وعیدهای کافران را پست و کلمه و سخن و وعدهٔ حق تعالی بلند و غالب است»[۵].

---

۱. رجوع شود به بحار الانوار ۱۹ / ۴۰ و تفسیر قمی ۱ / ۲۷۶ و خرایج ۱ / ۱۴۴.

۲. بحار الانوار ۱۹ / ۴۰ به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی.

۳. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۷۰.

۴. سورهٔ توبه: ۴۰.

۵. رجوع شود به مجمع البیان ۳ / ۳۱ ـ ۳۲.

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: مراد از کلمهٔ کافران، سخنان کفرآمیز ابوبکر است[۱] که از روی عدم ایمان و یقین در غار می‌گفت و از عدم ایمان او آن بود که خدا سکینه را بر پیغمبر فرستاد و بر او نفرستاد و حال آنکه در هر جای قرآن که ذکر سکینه شده مؤمنان را نیز یاد کرده است، چون در اینجا مؤمنی با آن حضرت نبود لهذا در نسبت سکینه اقتصار بر آن حضرت نموده.

مؤلف گوید که: همین آیه برای عدم ایمان او کافی است که در خدمت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بود و اینقدر می‌ترسید، و امیرالمؤمنین علیه السلام در زیر صد شمشیر خوابید و پروا نکرد و دیگر آنقدر آزار به آن حضرت رسانید و حق تعالی او را از سکینه که از لوازم ایمان و یقین است محروم گردانید. چنانکه در بصائر الدرجات و کتب دیگر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده‌اند که: چون ابوبکر در غار اضطراب بسیار می‌کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای تسلّی او فرمود که: من الحال می‌بینم کشتی جعفر و اصحاب او راکه در دریا حرکت می‌کند و می‌بینم گروه انصار راکه در مجالس خود و در خانه‌های خود نشسته‌اند و سخن می‌گویند. ابوبکر گفت: اگر می‌بینی ایشان را به من نیز بنما، پس حضرت دست بر دیدهٔ آن بی‌بصیرت کشید، و چون نظر کرد و آنچه حضرت فرموده بود دید در خاطر خود گذرانید که: الحال تصدیق کردم که تو جادوگری[۲].

و قطب راوندی و دیگران روایت کرده‌اند که: چون کفار قریش به نزدیک غار رسیدند ابوبکر اضطراب را از حد گذرانید و خواست که بیرون آید و به ایشان ملحق شود چنانکه در باطن با ایشان بود، پس یکی از قریش رو به غار نشست که بول کند ابوبکر گفت که: این مرد ما را دید، حضرت فرمود که: خدا نمی‌گذارد که ما را ببیند و اگر ما را می‌دید عورت خود را رو به ما نمی‌گشود، و حضرت فرمود که: مترس خدا با ماست و ایشان به ما ضرری نمی‌توانند رسانید؛ و چون به این سخنان جزع آن بی‌ایمان تسکین نیافت

---

۱. تفسیر عیاشی ۲ / ۸۹.
۲. بصائر الدرجات ۴۲۲؛ تفسیر قمی ۱ / ۲۹۰؛ کافی ۸ / ۲۶۲.

و می‌خواست بیرون رود حضرت پای اعجاز نمای خود را به جانب دیگر غار زد و از آنجا دید که درگاهی گشوده شد به جانب دریا و کشتی مهیّا نزدیک درِ غار ایستاده بود و حضرت فرمود که: الحال ساکن شو اگر ایشان از این درگاه داخل شوند ما از این درگاه بیرون می‌رویم و به کشتی سوار می‌شویم، پس به ناچار ساکت شد(۱).

و در بصائر الدرجات از حضرت امام محمد باقر ﷺ روایت کرده است که: چون مشرکان به طلب سیّد پیغمبران روانه شدند امیرمؤمنان از بیم آنکه آسیبی به آن حضرت رسانند بیرون آمد و بر کوه ثبیر بالا رفت و حضرت رسول بر کوه حرا بود حضرت او را دید وگفت: یا علی! چیست؟ گفت: پدر و مادرم فدای تو باد ترسیدم که کافران آسیبی به تو رسانند از پی تو آمدم، حضرت فرمود که: دست خود را به من ده، پس کوه ثبیر به قدرت ملک قدیر و اعجاز بشیر نذیر حرکت کرد به جانب کوه حرا تا حضرت سید اوصیا پا بر آن گذاشت وکوه ثبیر به جای خود برگشت(۲).

و عیاشی از حضرت امام زین العابدین ﷺ روایت کرده است که: حضرت خدیجه پیش از هجرت به یک سال به عالم قدس ارتحال نمود و حضرت ابوطالب یک سال بعد از خدیجه به ریاض جنان انتقال فرمود، و چون این دو حامی دین مبین از نزد سید مرسلین رفتند عرصهٔ مکه بر آن حضرت تنگ شد و بسیار اندوهناک گردید و از جور قریش دلتنگ شد و حال خود را به حضرت جبرئیل شکایت کرد، پس حق تعالی بسوی او وحی فرستاد که: ای محمد! بیرون رو از این شهر که اهل آن ستمکارند و بسوی مدینه هجرت نما که در مکه یاوری نداری و با مشرکان جهاد کن؛ پس در این وقت حضرت به جانب مدینه هجرت نمود(۳).

و شیخ طوسی و شیخ طبرسی به سندهای معتبر روایت کرده‌اند که: سه روز حضرت رسول ﷺ در غار بود و حضرت امیرالمؤمنین ﷺ کارسازی سفر آن حضرت می‌نمود و

---

۱. خرایج ۱ /۱۴۵.
۲. بصائر الدرجات ۴۰۷.
۳. تفسیر عیاشی ۱ /۲۵۷.

طعام و آب برای آن حضرت می‌برد و سه راحله برای آن حضرت و ابوبکر و دلیل ایشان رقید تهیه نمود، پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را در مکه گذاشت که امانتها و قرضهای مردم را ادا کند ـ زیراکه قریش آن حضرت را پیوسته در جاهلیت بـه امـانت و دیـانت می‌شناختند و او را محمد امین می‌گفتند و امانت بسیار به آن جناب می‌سپردند، و همچنین هرکه در موسم به مکه می‌آمد امانتها نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله به ودیعه می‌سپردند و بـعد از بعثت نیز آن جناب را چنین می‌دانستند ـ و فرمود که: هر بامداد و پسین در ابطح نداکن به آواز بلند که هرکه را نزد محمد امانتی یا ودیعه‌ای هست بیاید و از من بگیرد و امـانتهای مردم را علانیه به مردم بده و تو را خلیفهٔ خود می‌گردانم بر دختر خود فاطمه و هر دو را به خدا می‌سپارم، و فرمود که: راحله‌ها برای خود و فاطمهٔ زهرا و فاطمه مادر خود و هـرکه عازم باشد بر هجرت از بنی‌هاشم ابتیاع نما؛ و آن حضرت را وصیتها کرد و فـرمود کـه: چون فرموده‌های ما را بعمل آوری تهیهٔ هجرت بسوی خدا و رسول بکن و چون نامهٔ من به تو رسد بی‌توقف روانه شو و مکث مکن.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله متوجه مدینه شد و عبدالله بن اریقط چون به نزدیک غـار آمد برای گوسفند چرانیدن، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: ای پسر اریقط! اگر سرّ خود را به تو بسپارم محافظت می‌نمائی و ما را از راه غیر متعارف به مدینه می‌بری؟ ابن اریقط گفت: از تنیدن عنکبوت و آشیان کبوتران دانستم تو پیغمبر خدائی و به تو ایمان آوردم و تـو را حراست می‌نمایم و به هر سو که روی رفاقت تو می‌نمایم، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود کـه: می‌خواهم مرا به جانب مدینه بری، گفت: به جان قبول کردم و تو را از راهـی بـه مـدینه می‌برم که هیچکس تو را نبیند؛ پس متوجه مدینه گردیدند(۱).

و شیخ طوسی روایت کرده است که: در شب پنجشنبه اول ماه ربیع الاول سال سیزدهم بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله متوجه غار گردید و در آن شب جناب امیرالمؤمنین علیه السلام در فراش

---

۱. رجوع شود به امالی شیخ طوسی ۴۶۷ و اعلام الوری ۶۳.

رسول خدا ﷺ خوابید، و در شب چهارم ماه از غار متوجه مدینه گردید[۱]؛ و در عرض راه معجزات بسیار از آن حضرت به ظهور رسید چنانکه در ابواب معجزات گذشت.

و کلینی به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون حضرت رسول ﷺ از غار متوجه مدینه گردید قریش ندا کردند که: هرکه آن حضرت را بیاورد صد شتر به او بدهند، و به این سبب سراقة بن مالك بن جعشم به طلب آن حضرت بیرون آمد، و چون به آن حضرت رسید حضرت گفت: خداوندا! کفایت کن مرا از شرّ سراقه به هر نحو که خواهی، پس پاهای اسب سراقه به زمین فرو رفت، پای خود را گردانید و از اسب به زیر آمد و دوید و گفت: یا محمد! دانستم که این بلا به اسب من نرسید مگر از جانب تو پس دعا کن که خدا اسب مرا رها کند که من به عمر خود سوگند می‌خورم که اگر از من خیری به تو نرسد شرّی به تو نخواهد رسید، پس حضرت دعا کرد تا حق تعالی اسب او را رها کرد، باز به قصد آن حضرت روانه شد و باز اسب او به زمین رفت، تا آنکه سه مرتبه چنین شد که اسب او فرو می‌رفت و آن جناب دعا می‌کرد و رها می‌شد و باز متوجه آن حضرت می‌شد، و چون در مرتبه سوم رها شد گفت: یا محمد! اینک شتران من با غلام من بر سر راه توست اگر محتاج به باربردار یا شتر باشی بگیر و اینک تیر مرا به نشانه بگیر و من برمی‌گردم و نمی‌گذارم کسی به طلب تو بیاید، حضرت فرمود: مرا به مال تو احتیاجی نیست[۲].

قطب راوندی روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ چون هجرت نمود بسوی مدینه در راه به خیمهٔ امّ‌معبد رسید و فرمود: آیا طعامی نزد تو هست که ما را ضیافت نمائی؟ گفت: چیزی حاضر ندارم، حضرت به گوشهٔ خیمه نظر کرد و در آنجا گوسفندی دید که از لاغری و ناتوانی آن را به صحرا نبرده‌اند فرمود: آیا رخصت می‌دهی که از این گوسفند شیر بدوشم؟ گفت: شیر ندارد و اگر خواهی بدوش، پس حضرت دست بر پشتش

---

۱. مصباح المتهجد ۷۳۲.

۲. کافی ۸ / ۲۶۳، و نیز رجوع شود به مسند احمد بن حنبل ۱ / ۱۸۱ و الوفا بأحوال المصطفی ۲۴۲.

کشید و در ساعت به اعجاز آن حضرت در نهایت فربهی شد، پس بار دیگر دست مبارک بر پشتش کشید تا پستانش آویخته و پر شیر شد و شیر از آن می‌ریخت وگفت: ای امّ‌معبد! کاسه‌ای بیاور، و آنقدر دوشید که همه سیراب شدند، و چون امّ‌معبد این معجزهٔ عظیم را از آن حضرت مشاهده نمود گفت: ای روی مبارک! من فرزندی دارم که هفت سال دارد و مانند پارهٔ گوشتی است سخن نمی‌گوید و بر پا نمی‌ایستد می‌خواهم برای او دعا کنی، چون آن فرزند را حاضر گردانید حضرت دانهٔ خرمائی را خائید و در دهان او گذاشت و به اعجاز آن حضرت در ساعت برخاست و راه رفت و به سخن آمد، پس هستهٔ آن خرما را در زمین فرو برد و در حال بلند شد و درخت خرمائی شد و رطب از آن آویخته شد و پیوسته در تابستان و زمستان رطب می‌داد، و به دست مبارک خود اشاره به اطراف کرد و همه جانب پر گیاه شدند، و حضرت از آنجا روانه شد و آن درخت همیشه رطب می‌داد تا آنکه حضرت رسول ﷺ از دنیا رفت پس بعد از آن همیشه سبز بود امّا میوه نمی‌داد، وچون حضرت امیرالمؤمنین ﷺ شهید شد دیگر سبز نشد امّا درخت باقی بود و تر بود، وچون حضرت امام حسین ﷺ شهید شد خون از آن درخت جاری شد و خشک شد؛ و چون شوهر آن زن از صحرا برگشت و آن اوضاع غریب را مشاهده نمود از آن زن پرسید که: سبب این تغییرات اوضاع چیست؟ آن زن گفت: مردی از قریش امروز به خیمهٔ ما آمد و این اوضاع غریبه از برکت او حادث شد، آن مرد گفت: اوست که اهل مدینه انتظار او را می‌کشیدند و اکنون بر من ظاهر شد که او راستگو است، و اهل خود را برداشت و بسوی مدینه آمد و مسلمان شدند[۱].

و شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که: چون حضرت رسول ﷺ وارد مدینه شد در بیرون مدینه در قبا نزد قبیلهٔ بنی‌عمرو بن عوف نزول فرمود پس ابوبکر گفت: یا رسول الله! داخل مدینه شو که مردم انتظار تو دارند، حضرت فرمود که: تا برادرم علی و دخترم فاطمه نیایند من داخل مدینه نمی‌شوم، و چندان که ابوبکر مبالغه کرد

---

۱. خرایج ۱۴۶/۱.

حضرت ابا نمود، پس ابوبکر آن حضرت را در قبا گذاشت و خود داخل مدینه شد و حضرت نامه‌ای با ابوواقد لیثی فرستاده بود بسوی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که: زود به ما ملحق شو و توقف مکن، چون فرمان قضا جریان به امیرمؤمنان رسید مهیّای هجرت گردید و ضعفای مؤمنان را امر فرمود که چون شب درآید ایشان سبکبار و پنهان از مکه بیرون روند و در «ذی طوی» جمع شوند و حضرت فاطمهٔ زهرا صلوات الله علیها و فاطمه بنت اسد مادر خود و فاطمه دختر زبیر بن عبدالمطّلب را برداشته از مکه بیرون آمد ـ و بعضی گفته‌اند که دختر زبیر ضباعه نام داشت ـ و ایمن پسر امّ‌ایمن آزادکردهٔ حضرت رسول ﷺ با ابوواقد که نامهٔ حضرت را برده بود در خدمت آن حضرت بیرون آمدند و ابوواقد شتران زنان را زجر می‌کرد و به سرعت می‌برد، حضرت فرمود: ای ابوواقد! مدارا کن با زنان و شتران ایشان را آهسته بران که ایشان ضعیفند، ابوواقد عرض کرد: می‌ترسم از مکه به طلب ما بیایند، حضرت فرمود: به حال خود باش و پروا مکن که حضرت رسول ﷺ مرا گفت که: یا علی! بعد از این از ایشان ضرری به تو نمی‌رسد؛ پس حضرت شتران زنان را به همواری می‌راند و رجزی می‌خواند که مضمونش این است که: بغیر خدا معبودی و یاوری نیست پس گمان به دیگران مدار که پروردگار عالمیان از تو کفایت می‌کند جمیع امور تو را.

و چون نزدیک ضجنان[1] رسیدند هشت سوارهٔ مسلح از قریش به ایشان رسیدند که کفار قریش به طلب ایشان فرستاده بودند و یکی از ایشان مولای حارث بن امیّه بود که او را جناح می‌گفتند و در نهایت شجاعت بود، چون نظر حضرت امیر علیه السلام بر ایشان افتاد ایمن و ابوواقد را امر کرد که: شتران زنان را بخوابانید، و زنان را از شتران فرود آورد و شمشیر خود را کشید و به جانب ایشان روانه شد، پس آن کافران بر آن حضرت حمله آوردند و گفتند: تو گمان می‌کردی که این زنان را به‌در می‌توانی برد؟ برگرد، حضرت فرمود: اگر برنگردم چه خواهید کرد؟ گفتند: سرت را بر خواهیم داشت؛ پس متوجه شتران حرم

---

۱. واقدی می‌گوید که فاصلهٔ ضجنان تا مکه بیست و پنج میل می‌باشد. (معجم البلدان ۳ / ۴۵۳).

شدند که برخیزانند، حضرت ایشان را مانع شد، جناح شمشیری حوالهٔ آن حضرت کرد، حضرت شمشیر او را رد کرد و شمشیری بر دوش او زد که او را به دو نیم کرد و بر یال اسبش نشست و مانند شیر گرسنه رو بر آن گروه آورد و به این مضمون رجزی می‌خواند: بگشائید راه جهد کننده و جهاد کننده را، سوگند یاد کرده‌ام که نپرستم غیر خدای یگانه را.

پس آن کافران پراکنده شدند و گفتند: دست از ما بدار ای پسر ابوطالب که ما را با تو کاری نیست، حضرت فرمود: اینک علانیه می‌روم به جانب مدینه بسوی پسر عمّ خود رسول خدا ﷺ هرکه می‌خواهد که خونش بر زمین ریخته شود به نزدیک من آید، پس ایمن و ابو واقد را حکم فرمود که: شتران را برخیزانید و روانه کنید؛ و علانیه با جرأت و صولت روانه شد تا به ضجنان نزول فرمود و یک شب و یک روز در ضجنان توقف فرمود و در تمام شب با آن زنان طاهره مشغول نماز بودند و خدا را یاد می‌کردند ایستاده ونشسته و بر پهلو خوابیده، و بر این احوال بودند تا صبح طالع شد و حضرت با ایشان فریضهٔ صبح را ادا نمود و بار کرده متوجه منزل دیگر گردیدند، و در جمیع منازل و مسالک این طریقهٔ حسنه را مسلوک داشتند و بر هر حال به عبادت و ذکر کریم ذوالجلال اشتغال می‌نمودند تا به مدینهٔ طیبه نزول اجلال فرمودند، و پیش از ورود ایشان حق تعالی این آیات را در وصف ایشان فرستاد ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰواتِ وَالأَرْضِ وَاخْتِلافِ اللَّيْلِ وَالنَّهارِ لَآياتٍ لِأُولِي الأَلْبابِ﴾[1] «بدرستی که در آفریدن آسمانها و زمین و آمدن و رفتن شب و روز یا زیاد و کم شدن آنها آیتها و علامتها هست برای صاحبان عقلها»، ﴿الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللهَ قِياماً وَقُعُوداً وَعَلىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمٰواتِ وَالأَرْضِ رَبَّنا ما خَلَقْتَ هٰذا باطِلاً سُبْحانَكَ فَقِنا عَذابَ النّارِ﴾ «آنان که یاد می‌کنند خدا را ایستادگان ونشستگان و تکیه کرده بر پهلوها و تفکر می‌نمایند در آفرینش آسمانها و زمین و می‌گویند: ای پروردگار ما! نیافریدی اینها را باطل و عبث، پاک می‌دانیم تو را از آنکه کاری عبث و بی‌فایده بکنی پس نگاه دار ما را از عذاب جهنم»، ﴿رَبَّنا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ

۱. این آیه در بحار الانوار و در مصدر ذکر نشده است.

وَما لِلظّالِمِينَ مِنْ أَنْصارٍ ﴾ «پروردگارا! بدرستی که هرکه را داخل جهنم کنی پس بتحقیق که او را خوار گردانیده‌ای و نیست ستمکاران را هیچ یاوری»، ﴿رَبَّنا إِنَّنا سَمِعْنا مُنادِياً يُنادِي لِلإِيمانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنّا رَبَّنا فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَكَفِّرْ عَنّا سَيِّئاتِنا وَتَوَفَّنا مَعَ الأَبْرارِ ﴾ «پروردگارا! بتحقیق که ما شنیدیم ندای نداکننده‌ای را که می‌خواند خلق را بسوی ایمان به این وجه که: ایمان آورید به پروردگار خود، پس ایمان آوردیم ای پروردگار ما پس بیامرز از برای ما گناهان ما را و بپوشان و ببخشا از ما بدیهای ما را و بعد از مردن ما را محشور گردان با نیکوکاران»، ﴿رَبَّنا وَآتِنا ما وَعَدْتَنا عَلىٰ رُسُلِكَ وَلا تُخْزِنا يَوْمَ القِيامَةِ إِنَّكَ لا تُخْلِفُ المِيعادَ ﴾ «پروردگارا! عطا کن ما را آنچه بر زبان پیغمبران خود ما را وعده داده‌ای از نعیم ابدی بهشت، و رسوا و خوار مکن ما را در روز قیامت بدرستی که تو خلف نمی‌کنی وعدهٔ خود را»، ﴿فَاسْتَجابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لا أُضِيعُ عَمَلَ عامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثىٰ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ ﴾ «پس اجابت کرد مر دعاهای ایشان را پروردگار ایشان به آنکه گفت: من ضایع نمی‌کنم عمل هیچ عمل کننده‌ای را از شما از مرد و زن»، فرمود که: مراد از مرد، امیرالمؤمنین ﷺ است؛ و مراد از زن، فاطمهٔ زهرا ﷺ ـ و به روایت دیگر: فاطمه‌ها؛ بعضی از شما از بعض دیگرند، فرمود: یعنی علی از فاطمه است و فاطمه از علی؛ یا علی از هر سه فاطمه است و هر سه فاطمه از علی ـ ﴿فَالَّذِينَ هاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَأُوذُوا فِي سَبِيلِي وَقاتَلُوا وَقُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ وَلَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهارُ ثَواباً مِنْ عِنْدِ اللهِ وَاللهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوابِ ﴾[1] «پس آنان که هجرت کردند از وطنهای خود و بیرون کرده شدند از سراها و منازل خود و آزار رسانیده شدند در راه اطاعت من و کارزار کردند با کافران و کشته شدند هرآینه بیامرزم گناهان ایشان را و درآورم ایشان را در باغستانهای بهشت که جاری می‌شود از زیر درختان یا قصرهای آن نهرها، ثوابی از جانب خداوندی است که ثواب نیکو نزد اوست»[2].

۱. آیات این روایت از آیهٔ ۱۹۰ تا ۱۹۵ سورهٔ آل عمران می‌باشند.

۲. امالی شیخ طوسی ۴۷۰، و نیز رجوع شود به مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۲۳۴.

و در روایات معتبره وارد شده است که: چون حضرت رسول ﷺ بسوی مدینه هجرت نمود ضعفای مسلمانان که در مکه به جور مشرکان گرفتار بودند یک‌یک می‌گریختند و به خدمت آن حضرت می‌رسیدند و هر که را کفار بر او ظفر می‌یافتند می‌کشتند و آزارها می‌رسانیدند و تکلیف تکلّم به کلمهٔ کفر و ناسزا گفتن به حضرت رسول ﷺ می‌نمودند، و از آن جمله عمار و پدر او یاسر ومادر او سمیّه و صهیب و بلال و خباب ارادهٔ هجرت نمودند و به دست مشرکان گرفتار شدند و ایشان را زجر بر کلمهٔ کفر و ناسزا کردند، چون عمار دانست که اگر نگوید البته کشته می‌شود آنچه گفتند از روی تقیه به زبان گفت و ایمان در دلش ثابت بود و پدر و مادر عمار نگفتند و آنها را به بدترین سیاستها شهید کردند ـ گویند: اول کسی که در اسلام شهید شد پدر و مادر عمار بودند[1] ـ چون این خبر به مدینه رسید گروهی گفتند که عمار کافر شد، حضرت رسول ﷺ فرمود: چنین نیست بلکه عمار از سر تا به پا پر از ایمان است و ایمان با گوشت و خونش آمیخته است؛ چون عمار به خدمت حضرت رسول ﷺ رسید می‌گریست، حضرت از او پرسید: بر تو چه واقع شد؟ عرض کرد: یا رسول الله! بدترین احوال بر من گذشت دست از من برنداشتند تا به تو ناسزا گفتم و بتهای ایشان را به نیکی یاد کردم، حضرت آب دیدهٔ او را به دست مبارک خود پاک کرد و فرمود: بر تو باکی نیست واگر باز به چنین حالی گرفتار شوی باز بگو آنچه گفتی[2].

و کلینی به سند معتبر از امام جعفر صادق ؑ روایت کرده است که: عمار بن یاسر را اهل مکه اکراه کردند بر گفتن کلمهٔ کفر و دلش به ایمان مطمئن بود پس حق تعالی این آیه را فرستاد ﴿إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالإِيمانِ﴾[3] پس حضرت رسول ﷺ به عمار فرمود: ای عمار! اگر کافران به چنین حالی عود کنند پس تو نیز عود کن بدرستی که حق تعالی عذر تو را فرستاد.

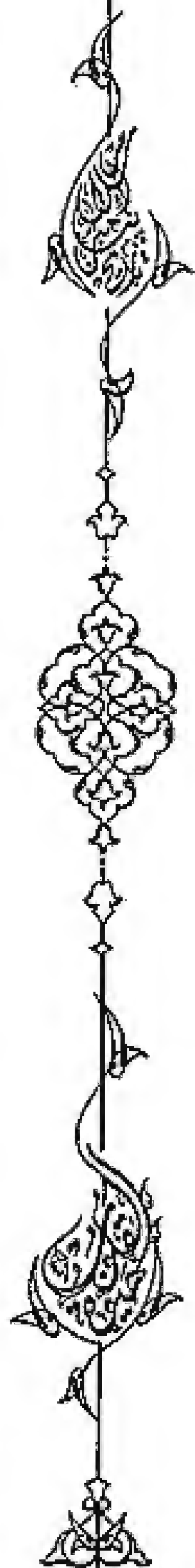
---

۱. مجمع البیان ۳ / ۳۸۸.
۲. مجمع البیان ۳ / ۳۸۷.
۳. سورهٔ نحل: ۱۰۶. و تا اینجا تمام شد روایت کافی ۲ / ۲۲۰، و بقیهٔ روایت در مجمع البیان ۳ / ۳۸۸ می‌باشد.

باب بیست و هشتم



در بیان نزول آن حضرت در مدینهٔ طیبه و بنای مسجدها و خانه‌ها
و سایر وقایع سال اول هجرت است





شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که: سه ماه بعد از بیعت عقبه حضرت رسول ﷺ بسوی مدینه هجرت نمود و روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد، و انصار هر روز از مدینه بیرون می‌آمدند و چشم بر راه آن حضرت داشتند و منتظر قدوم مسرّت لزوم آن جناب بودند، و در آن روز نیز به عادت مقرر بیرون آمدند و پاره‌ای انتظار کشیدند و ناامید برگشتند، چون به خانه‌های خود داخل شدند حضرت به موضع مسجد شجره رسید و از راه قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف سؤال کرد و به آن جانب متوجه گردید، پس مردی از یهودان از بالای قلعهٔ خود دید که سه سواره به آن جانب می‌روند، فریاد زد: ای گروه مسلمانان! آن که می‌خواستید آمده است و بخت بلند و طالع ارجمند به شما رو آورده است، چون این آوازه در مدینه بلند شد مردان و زنان و اطفال شادی‌کنان از مدینه بیرون دویدند و آن حضرت به امر حق تعالی به جانب «قُبا» متوجه شد و در آنجا نزول اجلال فرمود و قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف بر گرد آن حضرت آمده و شادی بسیار کردند، پس آن حضرت در خانهٔ مرد صالح نابینائی که او را کلثوم بن هدم می‌گفتند قرار گرفت و قبیلهٔ اوس همه به خدمت آن حضرت شتافتند، چون در میان اوس و خزرج نائرهٔ قتال و جدال مشتعل بود از ترس کسی از قبیلهٔ خزرج بیرون نیامده بود، چون حضرت نظر به روهای ایشان کرد کسی از خزرج را در میان ایشان ندید.

چون شب شد ابوبکر آن حضرت را گذاشت و داخل مدینه شد و حضرت در قبا ماند در خانهٔ کلثوم، و چون نماز شام و خفتن ادا نمود اسعد بن زراره سلاح پوشید به خدمت آن حضرت آمد و سلام کرد و زبان به معذرت گشود و عرض کرد: یا رسول الله! من گمان نمی‌کردم که بشنوم که تو به این مکان رسیده‌ای و به خدمت تو نرسم ولیکن میان ما

و برادران ما از قبیلهٔ اوس عداوتی هست و از آن ترسیدم و نیامدم و الحال بیتاب شدم و به خدمت تو شتافتم، پس حضرت با اکابر قبیلهٔ اوس خطاب کرد: کی او را امان می‌دهد از شما؟ عرض کردند: یا رسول الله! امان ما در امان توست، تو او را امان ده، حضرت فرمود: بلکه یکی از شما او را امان دهید، پس عویم بن ساعده و سعد بن خیثمه عرض کردند: ما پناه می‌دهیم او را یا رسول الله، پس او به خدمت آن حضرت می‌آمد و سخن می‌گفت و نماز با آن حضرت می‌کرد تا آنکه حضرت داخل مدینه شد[1].

و ابن شهرآشوب روایت کرده است که: چون آن حضرت بسوی مدینه هجرت نمود از عمر شریف آن حضرت پنجاه و سه سال گذشته بود و سه روز در غار ماند ـ و به روایتی شش روز ـ و روز دوشنبه دوازدهم ـ و به روایتی یازدهم ماه ربیع الاول ـ داخل مدینه شد و این سال اول هجرت بود و تاریخ را از محرم قرار دادند، و حضرت در قبا فرود آمد در خانهٔ کلثوم بن هدم و بعد از آن به خانهٔ خیثمهٔ اوسی نقل فرمود، و بعد از سه روز یا دوازده روز که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد به مدینه منتقل شد، و در ایامی که در قبا بود مسجد قبا را بنا کرد و هر روز اهل مدینه استقبال آن حضرت می‌نمودند تا قبا و برمی‌گشتند، و چون یک ماه و چند روز از هجرت گذشت نمازها زیاد شد و بعد از هشت ماه مؤمنان را با یکدیگر برادر کرد و در این سال اذان مقرر شد[2].

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که: سعید بن مسیّب از حضرت امام زین العابدین علیه السلام سؤال کرد که: امیرالمؤمنین علیه السلام چند سال از عمرش گذشته بود در روزی که مسلمان شد؟ حضرت فرمود: مگر او هرگز کافر بود؟ روزی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به رسالت مبعوث شد او ده سال داشت و در آن روز کافر نبود و بر همه‌کس در ایمان به خدا و رسول آوردن و نماز کردن سبقت گرفت به سه سال و بعد از سه سال دیگران ایمان آوردند، و اول نمازی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله کرد دو رکعت نماز ظهر بود و حق تعالی در

---

۱. اعلام الوری ۶۴ و ۶۶.
۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱/۲۲۵ـ۲۲۶.

اول چنین واجب گردانیده بود بر هر مسلمان در مکه در مدت ده سال که دو رکعت بجا آورند همهٔ نمازها را تا آنکه هجرت کرد بسوی مدینه و علی بن ابی‌طالب علیه السلام را در مکه برای امری چند گذاشت که دیگری بغیر او قیام به آنها نمی‌توانست نمود؛ و بیرون رفتن آن حضرت از مکه در روز اول ماه ربیع الاول بود در روز پنجشنبه در سال سیزدهم بعثت، و نزول مدینهٔ طیبه در روز دوشنبه دوازدهم ماه مزبور بود در وقت زوال شمس داخل شد و در قبا فرود آمد و نماز ظهر و عصر را دو رکعت دو رکعت ادا کرد و نزد قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف فرود آمد و زیاده از ده روز نزد ایشان ماند ـ و به روایت دیگر: پانزده روز نزد ایشان ماند[1] ـ و ایشان عرض کردند که: اگر نزد ما خواهی ماند ما برای تو مسجدی بنا کنیم، فرمود: نه، من اقامت در اینجا نمی‌کنم و انتظار علی بن ابی‌طالب می‌کشم و او را امر کرده‌ام که به من ملحق شود و به منزلی قرار نمی‌گیرم و وطنی اختیار نمی‌کنم تا او نزد من آید و بزودی خواهد آمد انشاء الله.

پس چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد رسول خدا ﷺ در منازل بنی عمرو بن عوف بود و در همان موضع نزول فرمود و در آن زودی از قبا بسوی قبیلهٔ بنی سالم بن عوف انتقال نمود در روز جمعه وقت طلوع آفتاب و امیرالمؤمنین علیه السلام با آن حضرت بود و مسجدی برای ایشان خط کشید و قبله‌اش را نصب کرد و در آن مسجد با ایشان نماز جمعه را دو رکعت ادا نمود و دو خُطبه خواند، و در همان روز داخل مدینه شد و بر همان ناقه سوار بود که در راه بر آن سوار بود، و در همه جا علی علیه السلام همراه آن حضرت بود و از آن حضرت جدا نمی‌شد و به هر قبیله‌ای از قبایل انصار که می‌رسید استقبال آن حضرت می‌کردند و استدعا می‌کردند که نزد ایشان توقف فرماید و آن حضرت می‌فرمود: راه ناقه را بگشائید که آن از جانب خداوند عالمیان مأمور است و به هر جا که خدا آن را مأمور ساخته خواهد رفت، و حضرت مهار ناقه را رها کرده بود و ناقه خود می‌رفت تا رسید به این موضع ـ و حضرت امام زین العابدین علیه السلام اشاره نمود به آن درگاه مسجد حضرت

---

۱. اعلام الوری ۶۶.

رسول صلی الله علیه و آله که نماز بر جنازه‌ها در آنجا می‌کنند - پس ناقه در آنجا ایستاد و خوابید و سینه‌اش را بر زمین گذاشت، حضرت از ناقه فرود آمد و ابو ایّوب انصاری مبادرت نمود و امتعه و اسباب حضرت را به خانهٔ خود برد و حضرت در خانهٔ او نزول فرمود تا مسجد را ساختند و خانهٔ آن حضرت و خانهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام را ساختند و ایشان به آن خانه‌ها نقل فرمودند، و در همهٔ این احوال امیرالمؤمنین علیه السلام در خدمت آن حضرت بود و جدا نشد.

راوی از امام زین العابدین علیه السلام پرسید که: فدای تو شوم ابو بکر با آن حضرت بود در هنگامی که به مدینه می‌آمد، در کجا از آن حضرت جدا شد؟ حضرت فرمود که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در قبا فرود آمد و انتظار قدوم علی می‌برد ابوبکر گفت: برخیز تا داخل مدینه شویم که اهل مدینه شاد شده‌اند از آمدن تو و انتظار تو می‌کشند بیا برویم و انتظار علی را مکش که او تا یک ماه دیگر نخواهد آمد، حضرت فرمود که: چنین نیست زود خواهد آمد و از این موضع حرکت نمی‌کنم تا پسر عمّ من و برادر خدائی من و محبوبترین اهل بیت من بسوی من آید، او جان خود را فدای من کرد و در رختخواب من خوابید؛ پس ابوبکر در خشم شد و منقبض شد و روترش کرد و حسد عظیم از علی علیه السلام بر او داخل شد، و این اول عداوتی بود که از او ظاهر شد برای رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق علی علیه السلام و اول مخالفتی بود که آن حضرت راکرد، پس از روی غضب از حضرت جدا شد و داخل مدینه شد و حضرت در قبا ماند و انتظار علی می‌کشید.

راوی پرسید که: در چه وقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه را به علی علیه السلام تزویج نمود؟

حضرت فرمود که: در مدینه بعد از هجرت به یک سال و در آن وقت عمر شریف فاطمه علیها السلام نُه سال بود؛ و فرمود که: بعد از بعثت حضرت را از خدیجه فرزندی بغیر فاطمه بهم نرسید، و حضرت خدیجه پیش از هجرت به یک سال از دنیا رحلت نمود و حضرت ابوطالب علیه السلام بعد از خدیجه به یک سال دار فانی را وداع نمود، و چون هر دو از دنیا رفتند از ماندن مکه دلتنگ شد و خوف شدیدی بر آن حضرت مستولی گردید و از کافران قریش بر خود می‌ترسید، و چون این حال را به جبرئیل علیه السلام شکایت کرد حق تعالی بسوی او وحی فرستاد که: بیرون رو از این شهر که اهل آن ستمکارند و هجرت نما بسوی مدینه که

تو را امروز در مکه یاوری نیست و با مشرکان جهاد کن، پس در این وقت حضرت متوجه مدینه گردید.

راوی پرسید که: در چه وقت بر مردم چنین نماز مقرر شد که الحال می‌کنند؟ فرمود که: در مدینه در وقتی که دعوت آن حضرت ظاهر شد و اسلام قوی گردید و حق تعالی بر مسلمانان جهاد واجب گردانید حضرت به امر الهی در نماز هفت رکعت زیاد کرد: در نماز ظهر و عصر و عشا هریک دو رکعت، و در نماز شام یک رکعت، و نماز صبح را بر حال خود گذاشت به نحوی که اول واجب شده بود برای آنکه زود می‌آیند ملائکهٔ روز از آسمان بسوی زمین و زود بالا می‌روند ملائکهٔ شب بسوی آسمان پس ملائکهٔ شب و روز هر دو حاضر می‌بودند با رسول خدا ﷺ در نماز صبح، پس به این سبب حق تعالی فرمود که ﴿وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كانَ مَشْهُوداً﴾[1] حضرت فرمود: یعنی حاضر می‌شوند در نزد نماز صبح مسلمانان و ملائکهٔ نویسندگان اعمال روز و ملائکهٔ نویسندگان اعمال شب[2].

و به سند معتبر دیگر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که: نماز بسیار بکن در مسجد قبا که آن اول مسجدی است که حضرت رسول ﷺ در عرصهٔ مدینه در آن نماز کرد[3].

و در حدیث حسن دیگر فرمود که: مسجدی که خدا در شأن آن فرموده است که در روز اول اساس آن بر تقویٰ و پرهیزکاری نهاده شده است، مسجد قبا است[4].

و در حدیث صحیح دیگر فرمود که: چون حضرت رسول ﷺ داخل مدینه گردید دور مدینه را به پای مبارک خود خط کشید یا گام زد و فرمود که: خداوندا! هرکه

---

۱. سورهٔ اسراء: ۷۸.
۲. کافی ۸/ ۳۳۸.
۳. کافی ۴/ ۵۶۰.
۴. کافی ۳/ ۲۹۶.

خانه‌های مدینه را بفروشد تو برکت مده برای او[۱].

و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که: قبیلهٔ اوس و قبیلهٔ خزرج پیش از اسلام بتها داشتند و آنها را می‌پرستیدند، و هر بزرگی از ایشان در خانهٔ خود بتی داشت که آن را خوشبو می‌کردند و برای آن ذبایح می‌کشتند و نزد آن سجده می‌کردند، و چون دوازده نفر از انصار با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیعت کردند و به مدینه آمدند بتهای خود را از خانه‌ها بیرون کردند و هرکه اطاعت ایشان می‌کرد نیز بتها را بیرون کرد، و چون هفتاد نفر بیعت کردند و به مدینه آمدند و اسلام در مدینه فاش و بسیار شد بتها را شکستند و بعد از تشریف آوردن حضرت به مدینه سعد بن ربیعه و عبدالله بن رواحه در میان خزرج می‌گشتند و هر بت که می‌یافتند می‌شکستند، و بعد از قدوم امیرالمؤمنین علیه السلام به یک روز یا دو روز حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر ناقه‌ای سوار شد و به جانب شهر مدینه متوجه گردید و آن روز روز جمعه بود پس قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف جمع شدند و گفتند: یا رسول الله! نزد ما اقامت نما که ما اهل قوّت و جلادت و شوکتیم و تو را به جان و مال حمایت می‌کنیم، حضرت فرمود که: بگذارید ناقهٔ مرا که آن خود به هر جا که خدا امر فرموده می‌رود؛ پس چون خبر به اوس و خزرج رسید که آن حضرت متوجه مدینه گردیده است همه سلاح پوشیدند و به استقبال آن حضرت شتافتند و بر دور ناقهٔ آن حضرت می‌دویدند، و به هر قبیله از قبایل انصار که می‌رسید استقبال می‌کردند و مهار ناقهٔ آن حضرت را می‌گرفتند و التماس می‌نمودند که فرود آید و نزد ایشان اقامت نماید، و حضرت در جواب می‌فرمود که: بگشائید راه ناقه را که آن از جانب خدا مأمور است؛ و چون به قبیلهٔ بنی‌سالم رسید اول زوال بود و ایشان مسجدی پیش از قدوم آن حضرت بنا کرده بودند، چون تکلیف نزول کردند ناقه بر درِ مسجد ایشان خوابید و حضرت از ناقه فرود آمد و داخل مسجد شد و خطبه‌ای خواند و نماز جمعه با صد نفر ادا کرد و بیرون آمد و بر ناقه سوار شد و مهار ناقه را انداخت و ناقه به الهام حق تعالی می‌رفت؛ و چون به عبدالله بن اُبَی ملعون رسید آن

---

۱. کافی ۹۲/۵.

حضرت را تکلیف نزول نکرد و آستین خود را بر بینی گرفت از کثرت غبار که از هجوم انصار بلند شده بود و گفت: اینجا توقف مکن و برو بسوی آن گروهی که تو را بازی دادند و به این شهر آورده‌اند نزد ایشان فرود آی، پس حق تعالی به اعجاز آن حضرت بر خانه‌های قبیلهٔ او موران را مسلط گردانید که خانه‌های ایشان خراب شد و اهل آن خانه به محله‌های دیگر گریختند.

پس سعد بن عباده برخاست و گفت: یا رسول الله! از گفتهٔ این ملعون المی به خاطر مبارکت نرسد زیرا که پیش از تشریف آوردن تو ما اتفاق کرده بودیم که او را بر خود پادشاه کنیم و چون قدوم شریف تو باعث فسخ این عزیمت گردید از روی حسد این سخنان می‌گوید، تو نزد من فرود آی یا رسول الله که آنچه خواهی از لشکر و مال و قوّت و شوکت نزد من هست؛ حضرت به سخن هیچیک التفات نفرمود و ناقه روانه شد تا رسید به موضعی که اکنون مسجد آن حضرت است و در آن وقت حصاری بود از دو یتیم از خزرج که اسعد بن زراره ایشان را کفالت می‌نمود، و ناقه بر درِ خانهٔ ابوایوب انصاری که نام او خالد بن زید[1] بود خوابید و حضرت از ناقه به زیر آمد و اهل آن محله بر سر آن حضرت جمع گردیدند و هریک آن حضرت را تکلیف خانهٔ خود می‌نمودند، پس مادر ابوایوب مبادرت نمود و رحل و اسباب آن حضرت را به خانهٔ خود برد، چون مردم مبالغهٔ بسیار کردند حضرت فرمود که: آدمی با رحل خود می‌باشد، و به خانهٔ ابوایوب داخل شد و اسعد بن زراره ناقهٔ آن حضرت را به خانهٔ خود برد[2].

ابن شهرآشوب از سلمان روایت کرده است که: چون حضرت رسول ﷺ داخل مدینه شد مردم به مهار ناقهٔ آن حضرت چسبیدند، حضرت فرمود: بگذارید ناقه را که آن مأمور است و به درِ هر خانه‌ای که می‌خوابد من آنجا نزول می‌نمایم، و چون ناقه به درِ خانهٔ ابوایوب انصاری خوابید ابوایوب مادر خود را ندا کرد که: ای مادر! در را بگشا که

---

۱. در مصدر «خالد بن یزید» ذکر شده است.

۲. اعلام الوری ۶۶ـ۶۸.

آمد سیّد بشر و گرامی‌ترین ربیعه و مضر محمد مصطفی و رسول مجتبی ـ و مادر او نابینا بود ـ و چون در راگشود و بیرون آمد گفت: واحسرتا! چه بودی اگر من دیده‌ای می‌داشتم و روی سیّد خود را می‌دیدم، پس حضرت دست مبارک خود را بر روی مادر ابو ایوب کشید تا او بینا گردید، و این اول معجزه بود که از آن حضرت در مدینه به ظهور آمد[1].

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: در مدینه سه طایفه از یهود بودند: بنو قریظه و بنو نضیر و بنو قینقاع، چون حضرت رسول ﷺ به مدینه تشریف آورد این سه طایفهٔ ملعونه به خدمت آن حضرت آمدند و گفتند: یا محمد! ما را بسوی چه چیز دعوت می‌نمائی؟ حضرت فرمود که: شما را دعوت می‌کنم بسوی آنکه گواهی دهید به یگانگی خدا و به آنکه منم رسول خدا و منم آن که در تورات وصف او نوشته و آن که علمای شما خبر داده‌اند که از مکه بیرون آیم و بسوی این سنگستان مدینه هجرت نمایم و خبر داد شما را عالمی از شما که از جانب شام آمد و گفت: ترک کردم شراب و لذتها را و آمدم بسوی شدت و تنگی عیش برای پیغمبری که در این سنگستان مبعوث خواهد شد و از مکه بیرون خواهد آمد و بسوی این دیار هجرت خواهد کرد و او آخر پیغمبران و بهتر ایشان است، بر درازگوش سوار خواهد شد و جامه‌های کهنه خواهد پوشید و به نان خشک اکتفا خواهد کرد و در دیدگانش سرخی خواهد بود و در میان دو کتفش مهر پیغمبری خواهد بود و شمشیر خود را بر دوش خواهد گذاشت و جهاد خواهد کرد و از هیچکس پروا نخواهد کرد و اوست خندان بسیارکشنده و پادشاهی او به هرجا که سم ستوران رسد خواهد رسید.

یهودان گفتند: اینها که گفتی همه را شنیده‌ایم و آمده‌ایم که با تو صلح کنیم که نه از برای تو باشیم و نه بر تو، و شرط می‌کنیم که دشمن تو را اعانت نکنیم و به اصحاب تو اذیت نرسانیم و تو متعرض ما و احدی از اصحاب ما نگردی تا ببینیم که امر تو و قوم تو به کجا منتهی می‌شود، پس حضرت اجابت ملتمس ایشان نمود و نامه‌ای در میان آن حضرت و هریک از ایشان نوشته شد که اعانت دشمنان آن حضرت نکنند و هیچگونه آسیبی به آن

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۷۶.

جناب نرسانند نه به زبان نه به دست و نه به سلاح و نه در آشکار و نه در پنهان و نه در شب و نه در روز، و خدا را بر این گواه گرفتند و نوشتند که اگر یکی از اینها که مذکور شد بکنند خون ایشان و اسیر کردن زنان و فرزندان ایشان و غنیمت اموال ایشان بر آن حضرت حلال باشد.

و آن که از جانب بنی‌نضیر پیمان بست حیّ بن اخطب بود، و چون به خانه برگشت برادرانش به او گفتند: چه دیدی؟ گفت: همان است که ما در کتابها وصفش را خوانده‌ایم و از علما شنیده‌ایم ولیکن من همیشه دشمن او خواهم بود زیرا که به سبب او پیغمبری از فرزندان اسحاق به فرزندان اسماعیل منتقل خواهد شد و ما هرگز تابع فرزندان اسماعیل نمی‌شویم.

و آن که از جانب بنی‌قریظه نامه نوشت کعب بن اسد بود؛ و آن که از جانب بنی‌قینقاع نوشت مخیریق بود و او اموال و بساتینش از همه زیاده بود و او به قوم خود گفت: شما می‌دانید که این همان پیغمبر مبعوث است بیائید تا به او ایمان آوریم و تورات و قرآن را هر دو دریابیم، قوم او راضی نشدند.

و حضرت رسول ﷺ چندگاه در آن عرصه در خانهٔ ابوایوب نماز می‌کرد با اصحاب خود پس به اسعد بن زراره گفت: این زمین را برای من خریداری نما، چون اسعد با یتیمان سخن گفت ایشان گفتند: این زمین از آن حضرت است و ما قیمت نمی‌خواهیم، رسول خدا ﷺ فرمود که: من بدون قیمت راضی نمی‌شوم، پس رسول خدا ﷺ به ده اشرفی آن زمین را خرید و فرمود که در آن زمین خشت زدند و اساسش را به ته بردند و از سنگ برآوردند، و صحابه را امر فرمود که از حرّهٔ مدینه سنگ می‌آوردند و خود با ایشان رفاقت می‌فرمود در سنگ‌کشیدن تاآنکه اسید بن حضیر به آن حضرت رسید و دید که آن حضرت سنگ گرانی برداشته است گفت: یا رسول الله! بده تا من بردارم، حضرت فرمود: برو و سنگ دیگر بردار؛ وچون اساس را برآوردند و به زمین رسانیدند از خشت بنا کردند[۱].

---

۱. اعلام الوری ۶۹ به نقل از علی بن ابراهیم.

وکلینی به سند صحیح از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله اول دیوار مسجد خود را به سمیط بنا کرد یعنی یک خشت، و چون مسلمانان زیاد شدند گفتند: کاش می‌فرمودی که مسجد را زیاد می‌کردند، پس فرمود که مسجد را زیاد کردند و به سعیده بنا کرد یعنی یک خشت و نیم، پس باز مسلمانان زیاد شدند والتماس کردند که باز مسجد را زیاد کند، رسول خدا فرمود که زیاد کردند و دیوارش را دو خشت نر و ماده ساختند، و چون گرما بر ایشان شدت کرد گفتند: یا رسول الله! اگر می‌فرمودی که سقفی می‌ساختیم از گرما محفوظ می‌شدیم، پس امر فرمود که ستونها از چوب خرما برپا کردند و به چوبها و برگهای خرما و علف اذخر مسقّف ساختند که در سایهٔ آن بسر می‌بردند، تا آنکه باران آمد و بر ایشان می‌ریخت گفتند: یا رسول الله! اگر می فرمودی گِلی بر روی این سقف می‌کشیدیم که آب به زیر نمی‌آمد، فرمود: نه بلکه چوب بستی مانند چوب بست موسی علیه‌السلام کرده‌ام و زیاده از این نمی‌کنم؛ و پیوسته مسجد آن حضرت بر این هیئت بود تا از دنیا مفارقت کرد و دیوار مسجد آن حضرت پیش از آنکه مسقّف گردانند به قدر یک قامت بود، و چون سایهٔ دیوار به قدر یک ذراع می‌شد نماز ظهر می‌کردند، و چون به قدر دو ذراع می‌شد نماز عصر می‌کردند[1].

و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که: چون حضرت مسجد را بنا کرد فرمود که خانه‌ها برای خود و اهل بیت خود و سایر مهاجران بر دور مسجد بنا کردند و هریک درگاه خانهٔ خود را بسوی مسجد گشودند، و برای حمزه علیه‌السلام خانه‌ای خط کشید و درش را به مسجد گشود و برای علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام خانه‌ای ساخت در پهلوی خانهٔ خود و درش را بسوی مسجد گشود، و از خانه‌های خود بیرون می‌آمدند و داخل مسجد می‌شدند پس جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد! خدا تو را امر کرده است که بفرمائی آنها که در به مسجد گشوده‌اند درهای خود را مسدود گردانند و درِ خانهٔ هیچیک به مسجد گشوده نباشد بغیر درِ خانهٔ تو و درِ خانهٔ علی زیرا که برای علی حلال است در مسجد آنچه برای تو حلال

---

۱. کافی ۳/۲۹۵؛ و نیز رجوع شود به اعلام الوری ۷۰.

است، پس صحابه از این حکم در غضب شدند و حمزه در خاطرش راه ملالی مفتوح شد که: به چه سبب درگاه علی را گشود و درگاه مرا بست و او از من خردسالتر است و پسر برادر من است، پس حضرت فرمود که: ای عم! از این واقعه محزون مباش که من چنین نکردم بلکه حق تعالی امر نمود که درهای شما را بندم و درگاه علی را بگشایم، حمزه گفت: راضی شدم و تسلیم کردم برای خدا و رسول[1].

و در تفسیر مجمع البیان روایت کرده است که: چون اسلام در مدینه شایع شد پیش از هجرت حضرت رسول ﷺ بسوی مدینه انصار گفتند که: یهود را روزی هست در آن روز جمع می‌شوند در هر هفته که آن روز شنبه است و نصاریٰ را نیز روزی هست در هفته که جمع می‌شوند که آن روز یکشنبه است، پس ما را نیز باید روزی باشد که برای عبادت در آن روز جمع شویم و خدا را شکر کنیم، پس روز جمعه را که در آن وقت «عروبه» می‌گفتند برای خود مقرر کردند و بسوی اسعد بن زراره جمع شدند و او با ایشان نماز کرد و ایشان را موعظه و نصیحت کرد، و به سبب آنکه در آن روز اجتماع کردند آن روز را جمعه نام کردند، و اسعد در آن روز برای ایشان گوسفندی ذبح کرد که چاشت و شام به آن کردند چون جمع قلیلی بودند، پس حق تعالی آیهٔ جمعه را فرستاد و آن اول جمعه‌ای بود که در اسلام منعقد شد؛ و اول جمعه که حضرت رسول ﷺ منعقد ساخت آن بود که چون به مدینه هجرت نمود و روز دوشنبه وارد مدینه گردید در قبا فرود آمد و آن روز، روز سه شنبه بود و چهارشنبه و پنجشنبه در قبا ماند و اساس مسجد قبا را نهاد و روز جمعه متوجه مدینه شد و نماز جمعه را در مسجد بنی‌سالم که در شکم وادی است ادا فرمود[2].

و در کتب معتبره مذکور است که: از جملهٔ وقایع سال اول هجرت سخن گفتن گرگ بود و شهادت دادن آن به نبوّت آن حضرت را چنانکه سابقاً مذکور شد؛ و در این سال حضرت، زید بن حارثه و ابو رافع را فرستاد که سوده بنت زمعه زوجهٔ آن حضرت را با

---

۱. اعلام الوری ۷۰؛ و نیز رجوع شود به مناقب ابن المغازلی ۲۲۶.

۲. مجمع البیان ۵/ ۲۸۶.

دختران آن حضرت از مکه آوردند؛ و باز در این سال عایشه را در ماه شوال تزویج نمود؛ و در این سال نمازها زیاد شد؛ و در این سال حضرت برادری میان صحابه افکند و خود با علی بن ابی‌طالب علیه السلام برادر شد.

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: چون حضرت برادری میان مؤمنان مهاجران و انصار قرار داد میراث را به برادری ایمانی می‌بردند نه به رحم و خویشی، وچون اسلام قوّت یافت حق تعالی آیات میراث را فرستاد و آن حکم منسوخ شد؛ و گفته‌اند که: در این سال روزهٔ عاشورا واجب شد؛ و در این سال سلمان مسلمان شد چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد؛ و در این سال عبدالله بن سلام که از علمای یهود بود به خدمت آن حضرت آمد و سؤالی چند از آن حضرت کرد وچون جوابها را موافق واقع شنید مسلمان شد و گفت: یا رسول الله! یهود گروهی‌اند دروغگو و بهتان گوینده، اگر اسلام مرا بشنوند بر من بهتان خواهند بست مرا پنهان کن و پیش از آنکه بر اسلام من مطّلع شوند احوال مرا از ایشان سؤال کن، پس حضرت او را پنهان کرد و ایشان را طلبید و گفت: عبدالله بن سلام چگونه است در میان شما؟ گفتند: بهتر ماست و فرزند بهتر ماست و مهتر ماست و فرزند مهتر ماست و عالم ماست و فرزند عالم ماست، فرمود که: اگر او مسلمان شود شما مسلمان می‌شوید؟ گفتند: خدا او را پناه دهد از این، پس حضرت فرمود که: ای عبدالله! بیرون بیا بسوی ایشان، عبدالله بیرون آمد و گفت: اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله، یهود گفتند: او بدترین ما و فرزند بدترین ماست وجاهل ما و فرزند جاهل ماست؛ و در این سال اذان مقرر شد؛ و در این سال براء بن معرور که یکی از نقبا بود به رحمت ایزدی واصل شد؛ و اسعد بن زراره که او نیز از نقبا بود در این سال رحلت نمود؛ وکلثوم بن هدم نیز در این سال فوت شد؛ و از مشرکان مکه در این سال عاص بن وائل و ولید بن مغیره به جهنم واصل شدند[1].

---

۱. بحار الانوار ۱۹/ ۱۲۹ به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی، و نیز رجوع شود به المنتظم ۳/ ۶۸ـ ۸۴.

باب بیست و نهم



در بیان جوامع و نوادر غزوات آن حضرت است
و بیان غزواتی که تا بدر کبریٰ واقع شده


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

به سندهای صحیح و حسن و معتبر از حضرت امام جعفر صادق و امام علی النقی علیهما السلام منقول است که: کسی که نذر کند که دراهم کثیره تصدّق کند باید که هشتاد درهم تصدّق کند زیرا که حق تعالی در قرآن خطاب به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و مؤمنان کرده است ﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ﴾[1] یعنی: «بتحقیق که یاری کرده است خدا شما را در مواطن بسیار» حضرت فرمود که: ما شمردیم آن مواطن را که جناب رسول صلی الله علیه و آله با مشرکان جهاد کرد و خدا او را یاری کرد هشتاد موطن بود[2].

شیخ طبرسی در مجمع البیان روایت کرده است که: غزواتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آنها به نفس نفیس خود حاضر شدند بیست و شش غزوه است. اول غزوات غزوهٔ ابواء بود، و دیگر غَزوهٔ بواط و غزوهٔ عشیره و غزوهٔ بدر اولیٰ و غزوهٔ بدر کبریٰ و غزوهٔ بنی‌سلیم و غزوهٔ سویق و غزوهٔ ذی امر و غزوهٔ اُحُد و غزوهٔ نجران و غزوهٔ اسد و غزوهٔ بنی‌نضیر و غزوهٔ ذات الرقاع و غزوهٔ بدر اخیره و غزوهٔ دومة الجندل و غزوهٔ خندق و غزوهٔ بنی‌قریظه و غزوهٔ بنی‌لحیان و غزوهٔ بنی‌قرد و غزوهٔ بنی‌مصطلق و غزوهٔ حدیبیّه و غزوهٔ خیبر و فتح مکه و غزوهٔ حنین و غزوهٔ طایف و غزوهٔ تبوک؛ و در نُه غزوه از این غزوات خود جهاد فرمود: اول بدر کبریٰ در روز جمعه هفدهم ماه رمضان در سال دوم هجرت، دوم جنگ اُحُد در ماه شوال در سال سوم هجرت، سوم و چهارم جنگ خندق و بنی‌قریظه در شوال از سال چهارم هجرت، پنجم جنگ بنی‌المصطلق در شعبان سال پنجم هجرت،

---

۱. سورهٔ توبه: ۲۵.

۲. تفسیر قمی ۱/۲۸۵؛ معانی الاخبار ۲۱۸؛ مجمع البیان ۳/۱۷.

ششم جنگ خیبر در سال ششم هجرت، هفتم فتح مکه در ماه رمضان سال هشتم هجرت، هشتم و نهم جنگ حنین و طایف در شوال سال هشتم هجرت؛ و لشکرها که به جنگ فرستادند و خود تشریف نبردند سی و شش بود[۱].

مؤلف گوید: در حدیث بعضی از وقایع جزویه محسوب شده است که ایشان در عدد داخل نکرده‌اند چنانکه در ضمن نقل احادیث متفرقه بعضی از آنها مذکور خواهد شد انشاء الله.

کلینی به سند حسن از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده‌است که: ما چون جنگ کنیم شعار ما در جنگ «یا محمد یا محمد» است، و شعار صحابه در جنگ بدر و اُحُد «یا نصر الله اقترب» بود یعنی «ای یاری خدا! نزدیک شو»، و در جنگ بنی‌النضیر «یا روح القدس ارح» بود یعنی «ای روح القدس! راحت بخش»، و در جنگ بنی‌قینقاع «یا ربّ! لا یغلبنك» بود یعنی «پروردگارا! کافران بر لشکر تو غالب نشوند»، و در جنگ طایف «یا رضوان» بود، و شعار جنگ حنین «یا بنی عبدالله» بود، و در جنگ احزاب «حم لا ینصرون» بود، و در جنگ بنی‌قریظه «یاسلام اسلمهم» بود، و در جنگ مریسیع که جنگ بنی‌مصطلق است «اَلا اِلَی اللهِ الامرُ» بود، و در جنگ حدیبیّه «اَلا لعنة الله علی الظالمین» بود، و در جنگ خیبر «یاعلی آتهم من عل» بود، و در فتح مکه «نحن عباد الله حقاً» بود، و در جنگ تبوک «یا أحد یا صمد» بود، و در جنگ بنی‌الملوح «أمت أمت» بود، و در جنگ صفّین «یا نصر الله» بود، و شعار حضرت امام حسین علیه السلام «یا محمد» بود، و شعار ما «یا محمد» است[۲].

مؤلف گوید: «شعار» سخنی است که در جنگ مکرر می‌گویند که در غبار و ظلمت یکدیگر را بشناسند به گفتن آن و اهل هر لشکر از دیگران ممتاز باشند.

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: گروهی از مزینه به

---

۱. مجمع البیان ۱/ ۴۹۹ با اندکی تفاوت.

۲. کافی ۵/ ۴۷؛ وسائل الشیعة ۱۵/ ۱۳۸. و در این دو مصدر بجای «حم لا ینصرون»، «حم لا یبصرون» ذکر شده است.

خدمت رسول خدا ﷺ آمدند، حضرت از آنها پرسید: شعار شما در جنگ چیست؟ عرض کردند: «حرام»، حضرت فرمود: بلکه شعار خود را «حلال» قرار دهید[۱].

و ایضاً روایت کرده است که: شعار مسلمانان در جنگ بدر «یا منصور أمت» بود، و در روز اُحُد مهاجران «یا بنی عبدالله، یا بنی عبدالرحمن» و اوس «یا بنی عبدالله» می‌گفتند[۲].

و در احادیث معتبره از امام جعفر صادق ﷺ منقول است که: چون رسول خدا ﷺ لشکری به جانب دشمن می‌فرستاد برای ایشان دعا می‌کرد، پس امیر آن لشکر را با عسکر او می‌طلبید و نزد خود می‌نشانید و امیر را وصیت می‌کرد به تقوی و پرهیزکاری در امر خود و در امر لشکر خود، پس همه را ندا می‌فرمود که: بروید به نام خدا و استعانت جوینده به خدا و از برای خدا و بر ملت رسول خدا، و جهاد کنید با هرکه کافر است به خدا و مکر مکنید و از غنیمت مدزدید، و کافران را بعد از کشتن دست و پا و چشم و گوش و اعضای دیگر مبُرید، و پیران و اطفال و زنان را مکشید، و راهبان صومعه نشین را که در غارها و کوهها منزوی شده‌اند مکشید، و درختان را مبُرید، مگر آنکه به اینها مضطر شوید، و هر مردی از مسلمانان که نظر کند بسوی مردی از کافران و او را امان دهد پس او در امان مسلمانان است بگذارید او را تا کلام خدا را بشنود اگر تابع دین شما گردد برادر شماست در دین واگر اباکند پس او را به مأمنش برسانید و به خدا یاری جوئید بر کشتن او[۳].

و به روایت دیگر می‌فرمود: درختهای خرما را مسوزانید و به آب غرق مکنید، و درخت میوه‌دار را مبُرید و زراعت را مسوزانید بسا باشد که آخر به آن محتاج شوید، و حیوانات حلال‌گوشت را پی مکنید مگر آنکه ضرور شود برای خوردن، و چون با دشمن

---

۱. کافی ۴۷/۵؛ وسائل الشیعة ۱۳۸/۱۵.
۲. کافی ۴۷/۵؛ وسائل الشیعة ۱۳۸/۱۵.
۳. کافی ۲۷/۵ و ۳۰؛ تهذیب الاحکام ۱۳۸/۶ و ۱۳۹. و در این دو مصدر عبارت «و راهبان صومعه نشین را که در غارها و کوهها منزوی شده‌اند مکشید» ذکر نشده است.

مسلمانان ملاقات کنید ایشان را به یکی از سه چیز دعوت کنید اگر اجابت کنند از ایشان قبول کنید و دست از ایشان بردارید: اول ایشان را دعوت کنید بسوی اسلام اگر داخل شوند در اسلام قبول کنید و از ایشان دست بردارید پس تکلیف کنید ایشان را که هجرت نمایند به دار الاسلام بعد از قبول اسلام، اگر قبول کنند شما نیز قبول کنید و از ایشان دست بردارید و اگر از هجرت ابا کنند و اختیار بودن در دیار خود نمایند به منزلهٔ اعراب خواهند بود که از غنیمت بهره‌ای نخواهند داشت تا هجرت کنند؛ و اگر هیچیک را قبول نکنند ایشان را بسوی دادن جزیه دعوت نمائید که جزیه را به دست خود بدهند با مذلت و خواری اگر از اهل کتاب باشند، پس اگر قبول جزیه بکنند دست از ایشان بردارید، و اگر از اینها همه ابا کنند به خدا یاری بطلبید و با ایشان جهاد کنید چنانکه حقّ جهاد است؛ و هرگاه محاصره نمائی اهل قلعه‌ای را و از تو طلب کنند که بر حکم خدا از قلعه به زیر آیند قبول مکن بلکه از خود کسی را حاکم کنید شاید ندانید حکم خدا را در باب ایشان، و اگر ایشان را امان دهید به امان خود امان دهید نه به امان خدا و رسول[1].

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله نهی فرموده از آنکه زهر در آب مشرکان بریزند[2].

و به سند موثق از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله هرگز شبیخون بر سر دشمن نبرد[3].

و به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: لشکر حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جنگ بدر سیصد و سیزده نفر بودند، و در جنگ اُحُد ششصد نفر بودند، و در جنگ خندق نهصد نفر بودند[4].

و در حدیث معتبر از امام رضا علیه السلام روایت کرده است که: چون خیبر را حضرت

---

۱. کافی ۵/۲۹؛ تهذیب الاحکام ۶/۱۳۸.
۲. کافی ۵/۲۸؛ تهذیب الاحکام ۶/۱۴۳؛ وسائل الشیعة ۱۵/۶۲.
۳. کافی ۵/۲۸؛ تهذیب الاحکام ۶/۱۷۴؛ وسائل الشیعة ۱۵/۶۳.
۴. کافی ۵/۴۶؛ وسائل الشیعة ۱۵/۱۳۵.

رسول صلی الله علیه و آله به جنگ گرفت زمین و باغستانش را به مزارعه و مساقات داد که نصف حاصل از ایشان باشد و نصف از مسلمانان و ایشان در نصف خود زکات عشر و نصف عشر بدهند؛ و چون اهل طایف خود مسلمان شدند بر ایشان بغیر زکات عشر و نصف عشر چیزی مقرر نفرمود؛ و به مکهٔ معظمه قهراً داخل شد و همه در دست او اسیر گردیدند پس آزاد کرد ایشان را و فرمود: بروید که شما را رها کردم و بخشیدم(۱).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله لشکری به جنگ کافران فرستاد و چون برگشتند فرمود: مرحبا به گروهی که فارغ شدند از جهاد کوچکتر و باقی ماند بر ایشان جهاد بزرگتر؛ عرض کردند: یا رسول الله! کدام است جهاد بزرگتر؟ فرمود: جهاد با نفس امّاره که او را از مشتهیات خود بازدارند و آن از همهٔ جهادها دشوارتر است(۲).

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله صلح کرد با بادیه نشینان عرب که ایشان را در دیار خود بگذارد که هجرت نکنند به شرط آنکه اگر جهادی رو دهد ایشان به جهاد حاضر شوند و از غنیمت بهره‌ای نبرند(۳).

و به سند موثق از آن حضرت روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله زنان را با خود می‌برد به جنگ که مجروحان را مداوا کنند و از غنیمت حصّه‌ای به ایشان نمی‌داد ولیکن عطای قلیلی به ایشان می‌داد(۴).

و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که: از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ﴾(۵) یعنی: «مهیّا گردانید برای کافران

---

۱. تهذیب الاحکام ۴/۱۱۹؛ و نیز رجوع شود به کافی ۳/۵۱۲ و تهذیب الاحکام ۴/۳۸ و ۱۱۸.
۲. کافی ۵/۱۲؛ وسائل الشیعة ۱۵/۱۶۱.
۳. کافی ۵/۲۶؛ تهذیب الاحکام ۶/۱۵۰؛ وسائل الشیعة ۱۵/۱۱۲.
۴. کافی ۵/۴۵؛ تهذیب الاحکام ۶/۱۴۸؛ وسائل الشیعة ۱۵/۱۱۳.
۵. سورهٔ انفال: ۶۰.

هرچه توانید از قوّت»، فرمود: مراد، تیراندازی است[۱].

و احادیث معتبره وارد شده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله اسب و شتر به گرو می‌دوانید و بر آن گرو می‌بست برای قوّت جهاد[۲].

و در آیهٔ کریمه و احادیث معتبره وارد است که: در ابتدای جهاد مقرر بود که صد نفر از مسلمانان در برابر هزار نفر از کافران بایستند و نگریزند، پس حق تعالی بر ایشان تفضل نمود و آن حکم را منسوخ گردانید و مقرر فرمود که صدکس در برابر دویست کس بایستند و نگریزند، و اگر دشمن زیاده از دو برابر باشند مخیّر باشند در میان ایستادن و گریختن[۳].

و شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است از حبّهٔ عرنی که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله نامه‌ای نوشت بسوی حقیبه که از مشایخ عرب بود، او نامهٔ حضرت را بر ته دلو خود پینه کرد، دخترش گفت: نامهٔ بزرگ و مهتر عرب را بر دلو خود دوختی بزودی بلای عظیم متوجه تو خواهد شد، ناگاه لشکر حضرت بر او غارت آوردند و او خود گریخت و هر قلیل وکثیر که داشت لشکر مسلمانان به غارت بردند؛ پس به خدمت حضرت آمد و مسلمان شد، حضرت فرمود: ببین هرچه از متاع تو مانده باشد که مسلمانان قسمت نکرده باشند بردار[۴].

و کلینی به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله لشکری فرستاد بسوی قبیلهٔ خثعم، چون لشکر به نزدیک ایشان رسیدند ایشان پناه به نماز بردند، مسلمانان اعتنا به نماز ایشان نکردند و بعضی از ایشان را کشتند، چون خبر به آن حضرت رسید حکم فرمود که نصف دیهٔ کشتگان را بدهند به سبب نماز ایشان و فرمود: من بیزارم از هر مسلمانی که با مشرکان در دار الحرب بماند[۵].

---

۱. کافی ۵/۴۹؛ وسائل الشیعة ۱۱/۴۲۷ و ۱۵/۱۴۰ و ۱۹/۲۵۲.

۲. کافی ۵/۴۸ و ۴۹؛ وسائل الشیعة ۱۱/۴۹۲ و ۱۹/۲۴۹ و ۲۵۰ و ۲۵۴ و ۲۵۵.

۳. رجوع شود به تفسیر قمی ۱/۲۷۹ ـ ۲۸۰ و وسائل الشیعة ۱۵/۸۵.

۴. امالی شیخ طوسی ۳۸۷، و در آن بجای «حقیبه»، «جفینه» ذکر شده است.

۵. کافی ۵/۴۳؛ تهذیب الاحکام ۶/۱۵۲؛ وسائل الشیعة ۱۵/۱۰۰.

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: اول لشکری که حضرت رسول ﷺ به جانب مشرکان فرستاد آن بود که حمزة بن عبدالمطّلب را با سی سوار فرستاد به ساحل دریا از زمین جهینه و با ابوجهل ملاقات کردند و صد و سی سوار از مشرکان با او همراه بود، مجدی بن عمرو میان ایشان واسطه شد و بدون قتال برگشتند؛ پس حضرت رسول ﷺ خود در ماه صفر که ماه دوازدهم هجرت بود متوجه جهاد قریش و بنی‌ضمره گردیدند تا به «ابواء» رسیدند و بی‌قتال و جدال مراجعت فرمودند و این اول جهادی بود که خود متوجه گردیدند؛ و در ماه ربیع الاول عبیدة بن الحارث را با شصت سوار از مهاجران که احدی از انصار با ایشان نبود به جهاد مشرکان فرستاد و اول علمی که حضرت منعقد ساخت در این جهاد بود، و عبیده با مشرکان ملاقات کرد در سرائی که آن را «احیا» می‌گفتند و سرکردهٔ مشرکان ابوسفیان بود و تیری چند بر یکدیگر انداختند؛ پس در ماه ربیع الآخر حضرت خود متوجه جهاد قریش شد تا به موضعی رسید که آن را «بواط» می‌گفتند و بدون قتال مراجعت نمود؛ پس حضرت خود به غزوهٔ عشیره بیرون رفت به قصد قافلهٔ قریش تا به «عشیره» رسید که موضعی است از ینبع و بقیهٔ ماه جمادی الاولی و چند روز از جمادی الثانیه در آنجا توقف فرمود و با قبیلهٔ بنی‌مدلج و حلفای ایشان از ضمره صلح نمود و مراجعت فرمود[1].

از عمار بن یاسر روایت کرده‌اند که گفت: با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رفیق بودم در غزوهٔ عشیره، حضرت فرمود: ای ابوالیقظان! بیا برویم و ببینیم که بنی‌مدلج چگونه عمل می‌کنند در چشمهٔ خود؛ چون به نزد ایشان رفتیم و ساعتی در عمل ایشان نظر کردیم خواب بر ما مستولی شد پس به جانب نخلستان رفتیم و بر روی خاک خوابیدیم ناگاه حضرت رسول ﷺ ما را بیدار کرد، و چون حضرت امیر علیه السلام گردآلود شده بود حضرت او را ابوتراب خطاب کرد و فرمود: می‌خواهی خبر دهم تو را ای ابوتراب که کیست شقی‌ترین مردم؟ عرض کرد: بلی یا رسول الله، حضرت فرمود: شقی‌ترین مردم سرخک

---

۱. اعلام الوری ۷۲.

ثمود بود که ناقهٔ صالح را پی کرد و از این امّت آن کسی است که تو را ضربتی زند بر اینجا ـ و دست مبارک بر سر آن حضرت گذاشت ـ تا اینکه تر کند از خون آن این را ـ و دست مبارک بر ریش آن حضرت گذاشت ـ.

پس حضرت از غزوهٔ عشیره بسوی مدینه مراجعت فرمود وده روز تایستاد تا آنکه کرز بن جابر فهری غارت آورد بر گله و چهارپایان اهل مدینه و حضرت در طلب او بیرون رفت تا به وادیی رسید که او را «سفوان» می‌گفتند از ناحیهٔ بدر، و این غزوه را غزوهٔ «بدر اولیٰ» می‌گویند و علمدار آن حضرت در این جنگ علی بن ابی‌طالب علیه السلام بود، و در مدینه زید بن حارثه را خلیفهٔ خود گردانید و به کرز نرسیدند وبسوی مدینه برگشتند و بقیهٔ جمادی الآخره را با رجب و شعبان در مدینه اقامت فرمود؛ و در این عرض سعد بن ابی‌وقاص را با هشت نفر[1] فرستاد و بی‌جنگ برگشتند؛ پس عبدالله بن جحش را با گروهی از مدینه بیرون فرستاد و او را امر به قتال نفرمود واین در ماه حرام بود و نامه‌ای از برای او نوشت و فرمود: با اصحاب خود بیرون رو و چون دو روز راه بروی نامه را بگشا و به هرچه در آن نامه هست عمل کن، چون نامه را گشود در آن نوشته بود: برو تا به نخله فرود آئی و هرچه از اخبار قریش به تو رسد به ما برسان، چون نامه را خواند گفت: سمعاً وطاعةً، و به اصحاب خود گفت: هرکه رغبت در شهادت دارد با من بیاید، پس قوم با او رفتند وچون به نخله رسیدند عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان و مغیره پسران عبدالله رسیدند به آن موضع با تجارتی از پوست و مویز و طعام که از طایف خریده بودند و به مکه می‌بردند، چون لشکر اسلام را دیدند ترسیدند پس واقد بن عبدالله از مسلمانان سر خود را تراشید و به ایشان چنین نمود که ما به عمره آمده‌ایم نه به جنگ، و این روز آخر رجب بود، چون مشرکان مطمئن شدند و فرود آمدند مسلمانان با یکدیگر مشورت کردند که اگر بکشیم ایشان را در شهر حرام کشته‌ایم و اگر بگذاریم ایشان را فردا داخل مکه می‌شوند و بر ایشان دست نمی‌یابیم ـ به روایت مجمع البیان بر ایشان مشتبه

---

۱. در مصدر و همچنین در بحار الانوار: هشت رهط؛ و گفته‌اند که رهط بر سه تا ده نفر اطلاق می‌شود.

بود که آیا ماه رجب داخل شده است یا نه ـ[۱].

پس رأی ایشان بر آن قرار یافت که ایشان را به قتل رسانند، واقد بن عبدالله تیری به جانب عمرو بن الحضرمی انداخت و او را به قتل رسانید و اصحاب او گریختند و مسلمانان قافلهٔ ایشان را غنیمت گرفتند و به جانب مدینه آوردند و دو اسیر از ایشان گرفتند ـ و به روایت علی بن ابراهیم: این واقعه در روز اول ماه رجب واقع شد[۲] ـ و چون غنیمتها را به خدمت حضرت آوردند فرمود: من امر نکردم شما را که در شهر حرام قتال نکنید؟ و تصرف در اسیرها و غنائم ایشان نفرمود، و ایشان از کردهٔ خود نادم شدند، و کفار قریش نامه‌ای به حضرت نوشتند و حضرت را تعییر کردند که: تو شهر حرام را حلال کردی و خون ریختی و مال گرفتی در اشهر حُرُم که مردم ایمن می‌باشند؛ پس حق تعالی این آیات را فرستاد ﴿يَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الحَرامِ قِتالٍ فِيهِ﴾ «سؤال می‌کنند از تو ـ ای محمد ـ از قتال در شهر حرام»، ﴿قُلْ قِتالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالمَسْجِدِ الحَرامِ وَإخْراجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللهِ وَالفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ القَتْلِ﴾[۳] «بگو: قتال کردن در ماه حرام گناه بزرگ است ولیکن آنچه کافران می‌کنند از منع کردن مردم از راه خدا و کافر شدن به خدا و منع کردن مسلمانان از مسجد الحرام و بیرون کردن اهل مسجد از آن بزرگتر و بدتر است نزد خدا از قتال در ماه حرام و فتنه در دین که کفر است بزرگتر است از کشتن»، چون این آیات نازل شد حضرت غنیمت را گرفت و رها کرد؛ و این واقعه دو ماه قبل از واقعهٔ بدر بود[۴].

و در بعضی از کتب معتبره در بیان وقایع سال دوم هجرت ذکر شده است که: در این سال در آخر ماه صفر تزویج امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه علیها السلام واقع شد، و در ذیحجه زفاف واقع شد؛ و بعضی گفته‌اند که تزویج در ماه رجب واقع شده در ماه پنجم هجرت و بعد از

---

۱. مجمع البیان ۱/ ۳۱۲.
۲. تفسیر قمی ۱/ ۷۲.
۳. سورهٔ بقره: ۲۱۷.
۴. اعلام الوری ۷۳.

رجوع از جنگ بدر زفاف واقع شد؛ و بعضی گفته‌اند تزویج در ماه ربیع الاول سال دوم هجرت واقع شد و زفاف نیز در آن ماه شد. و ولادت حضرت امام حسن علیه‌السلام در سال دوم هجرت واقع شد؛ و بعضی گفته‌اند در منتصف ماه رمضان سال سوم هجرت واقع شد، و ولادت جناب امام حسین علیه‌السلام در سال چهارم. و آنچه حقّ است در این تواریخ در موضع خود بیان خواهد شد انشاء الله تعالی.

در سال دوم هجرت قبله از بیت المقدس بسوی کعبه گردید و سببش آن بود که چون حضرت در مکهٔ معظمه بود رو به کعبه و بیت المقدس هر دو می‌کرد در نماز خود، و چون به مدینه هجرت نمود و جمع میان هر دو ممکن نبود حق تعالی او را امر کرد که رو به جانب بیت المقدس نماز کند تا آنکه باعث تألیف قلوب یهودان گردد و او را تکذیب نکنند زیرا که در کتب خود خوانده بودند که آن حضرت صاحب دو قبله خواهد بود، و آن جناب کعبه را که قبلهٔ ابراهیم و اجداد کرام آن حضرت بود دوست‌تر می‌داشت، و بعد از هفت ماه یا شانزده ماه یا هفده ماه یا هیجده ماه یا نوزده ماه علی الخلاف آن قبله منسوخ شد[۱] و حضرت مأمور شد که به جانب کعبه رو بگرداند چنانکه حق تعالی در قرآن مجید یاد فرموده است[۲].

و شیخ طوسی در تهذیب به سند موثق روایت کرده است که: از حضرت صادق علیه‌السلام پرسیدند: در چه وقت حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به جانب کعبه گردیده شد؟ فرمود: بعد از مراجعت از جنگ بدر[۳].

و کلینی به سند حسن روایت کرده است که از حضرت صادق علیه‌السلام پرسیدند که: آیا حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله رو به جانب بیت المقدس نماز کرد؟ فرمود: بلی؛ پرسیدند که: آیا کعبه را پشت سر می‌گرفت؟ فرمود: تا در مکه بود نه و چون به مدینه آمد پشت به جانب

---

۱. در روایت بحار الانوار «هفت ماه» و «نوزده ماه» ذکر نشده است، ولی روایت «هفت ماه» در مجمع البیان ۱ / ۲۲۳ و روایت «نوزده ماه» در من لا یحضره الفقیه ۱ / ۲۷۵ آمده است.

۲. بحار الانوار ۱۸ / ۱۹۲ به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی.

۳. تهذیب الاحکام ۲ / ۴۳؛ وسائل الشیعة ۴ / ۲۹۷ و ۲۹۸.

کعبه و رو به جانب بیت المقدس می‌کرد تا گردانیدند او را بسوی کعبه[1].

و ابن بابویه روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از پیغمبری سیزده سال در مکه و نوزده ماه در مدینه رو به جانب بیت المقدس نماز کرد پس یهودان آن حضرت را تعییر کرده گفتند: تو تابع قبلهٔ مائی، و آن حضرت بسیار غمگین شد و در شب بیرون می‌آمد و به جانب آسمان نظر می‌کرد و منتظر وحی حق تعالی بود، و چون صبح شد نماز بامداد را ادا کرد و منتظر وحی بود تا ظهر، و چون دو رکعت از نماز ظهر ادا کرد جبرئیل نازل شد و گفت ﴿قَدْ نَرىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّماءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضاها﴾[2] «بتحقیق که می‌بینیم گردانیدن روی تو را بسوی آسمان پس البته تو را بر می‌گردانیم بسوی قبله‌ای که می‌پسندی آن را»، پس جبرئیل دست آن حضرت را گرفت در اثنای نماز و حضرت را به جانب دیگر مسجد برد و روی او را به جانب کعبه گردانید و آنها که در عقب آن حضرت بودند همه رو به جانب کعبه گردانیدند تا آنکه مردان به جای زنان ایستادند و زنان به جای مردان، پس اول نماز به جانب بیت المقدس بود و آخر نماز به جانب کعبه؛ پس این خبر رسید به مسجدی در مدینه که اهل آن مسجد دو رکعت از نماز را کرده بودند و آنها نیز در اثنای نماز به جانب کعبه گردیدند و به این سبب آن مسجد مسمّی شد به «مسجد قبلتین»، پس مسلمانان گفتند: آیا نمازها که به جانب بیت المقدس کردیم ضایع شد؟ حق تعالی فرستاد ﴿وَما كانَ اللهُ لِيُضِيعَ إِيمانَكُمْ﴾[3] «و نخواهد بود که خدا ضایع کند ایمان شما را» یعنی نماز شما را که به جانب بیت المقدس کرده‌اید[4].

و در حدیث موثق منقول است که: آن گروهی که در مسجد قبلتین نماز می‌کردند بنی عبدالاشهل بودند، و بر این مضامین احادیث بسیار است[5]؛ و بعضی گفته‌اند که بنای

---

۱. کافی ۳ / ۲۸۶؛ وسائل الشیعة ۴ / ۲۹۸.

۲. سورهٔ بقره: ۱۴۴.

۳. سورهٔ بقره: ۱۴۳.

۴. من لا یحضره الفقیه ۱ / ۲۷۴. و نیز رجوع شود به وسائل الشیعة ۴ / ۳۰۱.

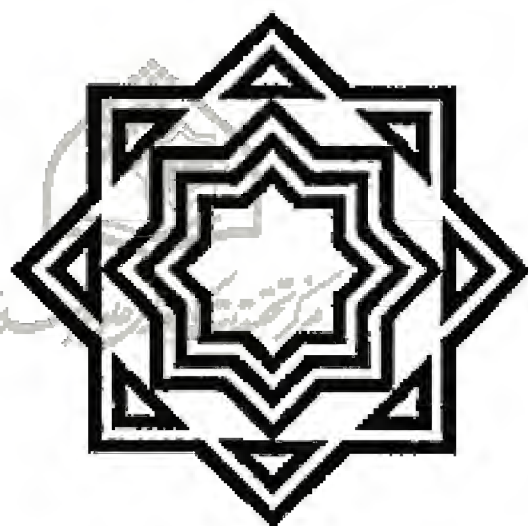
۵. تهذیب الاحکام ۲ / ۴۳؛ وسائل الشیعة ۴ / ۲۹۷.

مسجد قبا بعد از گردیدن قبله شد و حضرت به دست خود آن را بنا کرد؛ وگویند در سال دوم هجرت در ماه شعبان فرض روزهٔ ماه مبارک رمضان نازل شد؛ و در این سال زکات فطر واجب شد؛ و در این سال حضرت ﷺ در عید فطر به صحرا رفت و نماز عید بجا آورد[1].

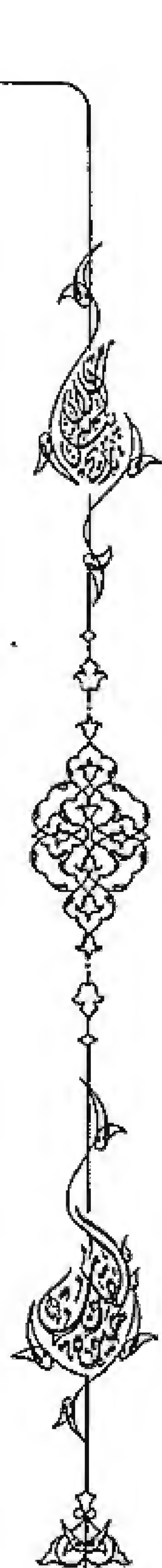


۱. بحار الانوار ۱۹/ ۱۹۴ به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی.

باب سی ام



در بیان کیفیت جنگ بدر است

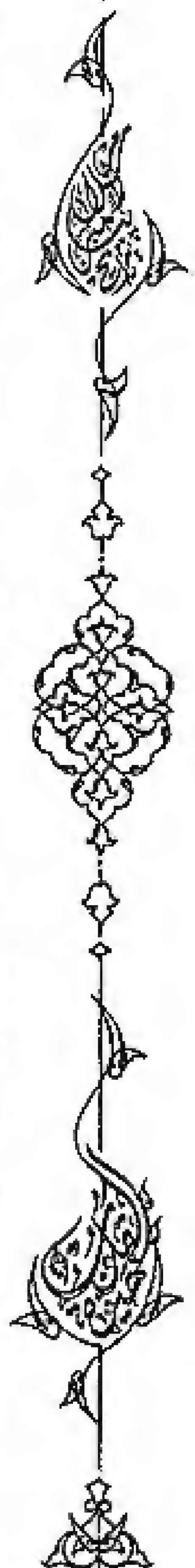




غزوهٔ بدر کبریٰ اعظم فتوح اسلام است و مفصل آن در تواریخ مسطور است و مجملش موافق روایت علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابوحمزهٔ ثمالی و ابن شهرآشوب آن است که: قافله‌ای از قریش با ابوسفیان و دیگران که چهل نفر بودند به تجارت شام رفته بودند و مال بسیار از قریش در آن قافله بود و کسی از قریش نبود که مالی در آن قافله نداشته باشد، و چون خبر رسید که ایشان از شام متوجه مکه گردیده‌اند حضرت رسول صلی الله علیه و آله اصحاب خود را ترغیب فرمود که بر سر راه آن قافله بروند و وعده فرمود ایشان را که یا قافله بدست شما می‌آید یا بر قریش غالب خواهید شد، و حق تعالی طمع قافله را وسیلهٔ خروج ایشان گردانید و غرض اصلی مغلوب شدن مشرکان و رفعت اسلام و قوّت مسلمانان بود، پس حضرت با سیصد و سیزده نفر بیرون رفت موافق عدد اصحاب طالوت که بر جالوت غالب شدند که نود و هفت نفر[1] از مهاجران بودند و دویست و سی و شش نفر از انصار، و علم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و مهاجران در دست علی بن ابی‌طالب علیه السلام بود و علم انصار در دست سعد بن عباده بود و در لشکر حضرت هفتاد شتر و دو اسب و شش زره و هفت شمشیر بود ـ و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که: یک اسب در میان لشکر اسلام بود ـ و این واقعه موافق روایات بسیار در ماه مبارک رمضان سال دوم هجرت بود، و اشهر آن است که در دوازدهم ماه مزبور از مدینه بیرون رفتند، و مردم را جنگی در خاطر نبود و به طمع قافله و مال و غنیمت می‌رفتند، و چون خبر به ابوسفیان ملعون رسید که حضرت متوجه آن صوب گردیده است ترسید و به جانب شام

---

۱. در روایت مناقب ابن شهرآشوب تعداد مهاجران هفتاد و هفت آمده است که در این صورت تعداد کل لشکر سیصد و سیزده نفر می‌باشد.



مراجعت نمود، و چون به نقره رسید ضمضم بن عمرو خزاعی را به ده دینار کرایه کرد و شتری به او داد و گفت: برو بسوی قریش و خبر ده ایشان را که محمد با جمعی به عزم غارت قافله بیرون آمده‌اند زود خود را به قافله برسانید، و ضمضم را وصیت کرد که: چون خواهی داخل مکه شوی گوش ناقه را ببر که خون بر سر و روی آن جاری شود و جامهٔ خود را از پیش و پس چاک کن و با این هیئت موحش داخل مکه شو و چون داخل شوی رو را به جانب دم شتر بگردان و به آواز بلند فریاد کن: ای آل غالب! ای آل غالب! دریابید بارها و متاعهای خود را دریابید شتران خود را و گمان ندارم که توانید دریافت زیرا که محمد با اتباع او از اهل مدینه به عزم غارت اموال شما بیرون آمده‌اند.

چون ضمضم متوجه مکه گردید سه شب پیش از آمدن ضمضم عاتکه دختر عبدالمطّلب در خواب دید که سواره‌ای داخل مکه شد و فریاد کرد: ای آل عدی و ای آل فهر! بامداد بشتابید بسوی موضعی که بعد از سه روز در آنجا کشته خواهید شد، پس بر کوه ابوقبیس بالا رفت و سنگی را از کوه برگردانید و آن سنگ ریزه ریزه شد و هیچ خانه‌ای از خانه‌های قریش نماند مگر ریزه‌ای از آن سنگ در آن خانه افتاد و چنان دید که رودخانهٔ مکه پر از خون شده است، پس ترسناک از خواب بیدار شد و عباس برادر خود را بر این خواب مطّلع ساخت و عباس این واقعه را به عتبه پسر ربیعه نقل کرد، عتبه گفت: این خواب دلالت می‌کند بر آنکه مصیبتی بر قریش حادث شود، وقصهٔ خواب در میان اهل مکه منتشر شد، و چون این واقعه به ابوجهل رسید گفت: عاتکه دروغ می‌گوید و چنین خوابی ندیده است و این پیغمبر دوم است که در میان فرزندان عبدالمطّلب بهم رسیده است، به لات و عزی سوگند یاد می‌کنم که تا سه روز انتظار می‌کشم اگر این خواب راست شد به او کاری ندارم و اگر راست نشد نامه‌ای در میان خود می‌نویسیم که در میان عرب خانه آباده‌ای نیست که مردان و زنان ایشان دروغگوتر از بنی‌هاشم باشند؛ و ابوجهل هر روز حساب ایام را نگاه می‌داشت چون روز سوم شد ضمضم در وادی مکه ندا بلند کرد به آنچه عاتکه در خواب مقرون به صواب دیده بود و مردم در مکه فریاد برآوردند و مهیّای بیرون رفتن شدند، سهیل بن عمرو و صفوان بن امیّه و ابوالبختری بن

هشام و منبه پسر حجاج و نبیه برادر او و نوفل پسر خویلد ایستادند و گفتند: ای گروه قریش! هرگز مصیبتی از این بزرگتر به شما نرسیده بود که محمد و اتباع او از اهل مدینه متعرض قافلهٔ شما شوند که خزینه‌های اموال شما در آن قافله است و جدائی اندازند میان شما و تجارت شما که دیگر تجارت نتوانید کرد، بخدا قسم که هیچ مرد و زن از قریش نیست که در این قافله مالی از کم و بیش نداشته باشد؛ پس صفوان ابتدا کرد و پانصد اشرفی برای خرج سفر بیرون آورد و بعد از او سهیل مبلغ جزیلی حاضر نمود و احدی از قریش نماند مگر مبلغی برای خرج این سفر آورد و تهیهٔ عظیم درست کرده بر شتران نرم و درشت سوار شدند و از روی نهایت حمیّت و تعصب روانه شدند چنانکه خدا در وصف ایشان فرموده است که: «بیرون رفتند از دیار و خانه‌های خود از روی بطر و طغیان و برای ریای مردمان»[1] گفتند: هرکه با ما بیرون نمی‌آید خانه‌اش را خراب می‌کنیم، و به جبر عباس پسر عبدالمطّلب و نوفل پسر حارث بن عبدالمطّلب و عقیل پسر ابوطالب را بیرون آوردند و زنان سازنده و نوازنده بیرون بردند که در راه شراب می‌خوردند و دف می‌زدند و خوانندگی و طرب می‌کردند.

حضرت رسول ﷺ با سیصد و سیزده نفر بیرون آمده بود، و چون به یک منزلی بدر رسید بشیر بن ابی‌الزغبا و مجد بن عمرو را فرستاد که خبر قافلهٔ قریش را بیاورند که به کجا رسیده‌اند، چون بر سر چاه بدر رسیدند شتران خود را خوابانیدند و آبی از چاه کشیدند و خوردند، پس شنیدند که دو زن با یکدیگر مشاجره می‌نمایند و یکی از ایشان به دیگری چسبیده و یک درهم از او طلب می‌کند که به او قرض داده است و او در جواب می‌گوید: قافلهٔ قریش دیروز به فلان موضع رسیده‌اند و فردا به اینجا فرود می‌آیند من از برای ایشان کاری می‌کنم و حقّ تو را می‌دهم؛ پس برگشتند و گفتهٔ زنان را به خدمت حضرت عرض کردند.

چون جاسوسان حضرت برگشتند ابوسفیان با قافله به نزدیک بدر رسید و خود پیش

---

۱. ترجمه آیهٔ ۴۷ سورهٔ انفال.

آمد بر سر آب بدر و در آنجا مردی از قبیلهٔ جهینه را دید که او را کسب جهنی مـی‌گفتند وگفت: ای کسب! آیا خبری از محمد و اصحاب او داری که به کجا رسیده‌اند؟ گفت: نه، ابوسفیان گفت: بلات و عزی سوگند یاد می‌کنم اگر امر محمد را دانی و از ما پنهان داری قریش همیشه دشمن تو خواهند بود زیرا که احدی از قریش نیست کَه از این قافله بهره‌ای نداشته باشد، کسب سوگند یاد کرد که: من خبری از محمد و اصحاب او ندارم مگر آنکه امروز دو سواره دیدم که آمدند و شتران خود را خوابـانیدند و از ایـن چـاه آب کشـیدند و برگشتند و ندانستم که بودند، پس ابوسفیان آمد به آن موضع که ایشان شتران خود را در آنجا خوابانیده بودند و پشکل آن شتران را شکست و در میان آن پشکـلها هستهٔ خـرما یافت گفت: این علامت شتران مدینه است که خرما به شتران خود مـی‌خوراننـد و بـخدا سوگند که اینها جاسوسان محمد بوده‌اند؛ پس بسرعت تمام برگشت و راه قافله را گردانید و ایشان را از راه ساحل دریا متوجه مکه گردانید و به شتاب بسیار روانه شد.

و جبرئیل بر حضرت رسول ﷺ نازل شد و آن حضرت را خبر داد که قافله از دست شما رفت وکفار قریش که برای حمایت قافله بیرون آمده بودند متوجه شما گردیده‌اند و باید با ایشان جنگ کنید کـه خـدا شـما را یـاری خـواهـد داد، و در آن وقت حـضرت رسول ﷺ در منزل صفرا که منزل پیش از بـدر است نـزول اجـلال فـرموده بـود پس حضرت اصحاب خود را خبر داد به آنچه جبرئیل آورده بـود و فـرمود: قـافله گـذشتند و قریش رو به ما می‌آیند و حق تعالی مرا امر کرده است که با ایشان جهاد کنم؛ اصحاب آن حضرت از استماع این واقعه بسیار ترسیدند و متألم شدند، حضرت فرمود: هرچه در این باب رأی شما اقتضا می‌نماید بگوئید.

پس ابوبکر برخاست وگفت: ایشان قریش‌اند به آن خُیَلا و تکبری که دارند، از روزی کافر شده‌اند هرگز ایمان نیاورده‌اند و از روزی که عزیز گردیده‌اند هرگز ذلیل نشده‌اند، و ما به تهیهٔ جنگ بیرون نیامده‌ایم و سامان آن نداریم.

حضرت را جواب او خوش نیامد و فرمود: بنشین، و باز فرمود که: بگوئید که چه باید کرد؟

پس عمر برخاست و همان گفت که ابوبکر گفت، حضرت فرمود که: بنشین.

پس مقداد برخاست و گفت: یا رسول الله! این گروه قریش‌اند که با خیلا و تکبر خود آمده‌اند و ما ایمان آورده‌ایم به تو و تصدیق تو نموده‌ایم و گواهی می‌دهیم که آنچه تو از جانب خدا آورده‌ای حق است و اگر فرمائی که در میان آتش رویم یا خود را بر خار مغیلان زنیم، می‌رویم و پروا نمی‌کنیم و نمی‌گوئیم با تو آنچه بنی‌اسرائیل با موسی گفتند که ﴿فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلا إِنَّا هٰهُنا قاعِدُونَ﴾[1] «برو تو و پروردگار تو پس جنگ کنید، بدرستی که ما در اینجا نشسته‌ایم» ولیکن می‌گوئیم: برو و پروردگار تو پس جنگ کنید که ما به اتفاق شما جنگ می‌کنیم»، پس حضرت او را دعا کرد و فرمود: خدا تو را جزای خیر دهد.

و باز فرمود که: بگوئید آنچه رأی شماست؛ و غرض آن حضرت آن بود که انصار سخن بگویند زیراکه اکثر آن گروه از انصار بودند و در هنگامی که در عقبه با آن حضرت بیعت کردند گفتند: تا به مدینه نیائی ما تو را حمایت نمی‌کنیم، و چون به مدینه آئی در امان مائی تو را حمایت می‌کنیم از آنچه پدران و مادران و زنان خود را از آن حمایت می‌کنیم، و حضرت بیم آن داشت که انصار گمان کنند که حمایت آن حضرت وقتی بر ایشان لازم است که دشمن در مدینه بر سر او آید نه در بیرون مدینه.

پس سعد بن معاذ انصاری برخاست و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله، شاید غرض تو از تکرار سؤال، ما باشیم.

حضرت فرمود: بلی.

سعد گفت: گمان می‌برم که برای کاری بیرون آمدی و اکنون به کار دیگر مأمور شده‌ای.

فرمود: بلی؛ یعنی برای قافله بیرون آمدم و اکنون مأمور شدم که با مشرکان قتال کنم.

سعد گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله، ما ایمان آوردیم به تو و تصدیق کردیم تو را و گواهی دادیم که آنچه از جانب حق تعالی آورده‌ای حق است، پس آنچه

---

۱. سورهٔ مائده: ۲۴.

خواهی امر کن که ما اطاعت می‌نمائیم و از مالهای ما هرچه خواهی بگیر و هرچه خواهی بگذار و آنچه بگیری ما را خوشتر می‌آید از آنچه بگذاری، بخدا سوگند که اگر ما را امر می‌کنی که به این دریا فرو رویم، فرو می‌رویم و پروا نمی‌کنیم؛ پس گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله، من هرگز به این راه نیامده‌ام و معرفتی به این راه ندارم و ما در مدینه گروهی چند گذاشته‌ایم که جهاد ما در خدمت تو از آنها بیشتر نیست و اعتقاد آنها نسبت به تو از ما کمتر نیست و اگر می‌دانستند که جنگی رو خواهد داد تخلف نمی‌کردند، و اکنون برای تو شتران سواری مهیا می‌کنیم و به برابر دشمن می‌رویم صبر کنندگان بر ملاقات دشمنان و شجاعان و دلیران بر کارزار ایشان و امید داریم که خدا دیدهٔ تو را به سبب ما روشن و تو را به ما شاد گرداند، پس اگر آنچه می‌خواهی از فتح و نصرت رو دهد، زهی سعادت؛ و اگر ما مغلوب و کشته شویم، سوار شو بر شتران که برای تو مهیا کرده‌ایم و ملحق شو به قوم ما که آنها تو را یاری می‌کنند بعد از ما.

پس حضرت از گفتار او شاد شد فرمود که: انشاء الله چنین نخواهد شد و حق تعالی مرا وعدهٔ نصرت داده است و وعدهٔ خدا را خلف نمی‌باشد، روانه شوید با برکت خدا گویا می‌بینم که فلان در فلان موضع کشته می‌شود و فلان در فلان مکان بر خاک خذلان می‌افتد: و محل کشته شدن هریک از ابوجهل و عتبه و شیبه و منبه و نبیه و سائر رؤسای مشرکان قریش را بیان فرمود به نحوی که واقع شد، پس جبرئیل ﷺ از جانب حق تعالی نازل شد و این آیات را آورد ﴿كَما أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقاً مِنَ المُؤْمِنِينَ لَكارِهُونَ﴾[1] «چنانکه بیرون آورد تو را پروردگار تو به‌حق و راستی و بدرستی‌که گروهی از مؤمنان هرآینه کاره بودند بیرون رفتن را»، ﴿يُجادِلُونَكَ فِي الحَقِّ بَعْدَما تَبَيَّنَ كَأَنَّما يُساقُونَ إِلَى المَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ﴾[2] «جدال می‌کنند با تو در اختیار حق که جهاد است بعد از آنکه روشن شد بر ایشان که جهاد باید کرد و بر دشمن ظفر خواهند یافت به وعدهٔ

---

۱. سورهٔ انفال: ۵.

۲. سورهٔ انفال: ۶.

الهی گویا می‌کشاند ایشان را بسوی مرگ و ایشان مرگ را به چشم خود می‌بینند»؛ و موافق روایات سابق معلوم است این کنایات با ابوبکر و عمر است که کاره بودند جهاد را.

﴿وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَيُرِيدُ اللهُ أَنْ يُحِقَّ الحَقَّ بِكَلِماتِهِ وَيَقْطَعَ دابِرَ الكافِرِينَ * لِيُحِقَّ الحَقَّ وَيُبْطِلَ الباطِلَ وَلَوْ كَرِهَ المُجْرِمُونَ﴾[1] «و یاد کنید آن را که وعده داد شما را خدا یکی از دو گروه که از شما خواهد بود یا قافلهٔ قریش و مال ایشان یالشکر قریش و ظفر یافتن بر ایشان، و دوست می‌دارید شما که قافله به دست شما آید که شما را کارزار نباید کرد و مال بیابید، و می‌خواهد خدا که با لشکر برخورید و بر ایشان ظفر یابید تا خدا ثابت گرداند دین حق را به وعده‌های خود و برکند بنیاد کافران را تا ثابت و ظاهر گرداند دین اسلام را و زایل گرداند کفر و بطلان را هرچند نخواهند مشرکان»، پس امر فرمود حضرت رسول ﷺ که در طرف پسین بار کردند و روان شدند تا بر سر آب بدر که آن را «عدوهٔ شامیّه» می‌گفتند فرود آمدند، و کفار قریش آمدند و در «عدوهٔ یمانیّه» فرود آمدند و غلامان خود را فرستادند که آب از برای ایشان ببرند، پس اصحاب حضرت ایشان را گرفتند و به نزد آن حضرت آوردند در وقتی که حضرت نماز می‌کرد و از ایشان پرسیدند که: قافلهٔ متاع قریش کجاست؟ غلامان گفتند: ما خبری از آن نداریم. این سخن اصحاب آن حضرت را خوش نیامد و ایشان را بسیار زدند، چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که: اگر راست می‌گویند شما می‌زنید ایشان را و اگر دروغ می‌گویند دست برمی‌دارید ایشان را، نزدیک من بیاورید، چون نزدیک آن حضرت آمدند از ایشان پرسید که: کیستید شما؟ گفتند: ما غلامان قریشیم، فرمود: این گروه قریش که آمده‌اند چند نفرند؟ گفتند: عدد ایشان را نمی‌دانیم، فرمود که: در هر روز چند شتر می‌کشتند؟ گفتند: گاهی نُه شتر و گاهی ده شتر، حضرت فرمود که: از نهصد نفرند تا هزار نفر، پرسید که: از بنی‌هاشم کی با ایشان آمده است؟ گفتند: عباس

---

۱. سورهٔ انفال: ۷ و ۸.

و نوفل و عقیل؛ پس حضرت فرمود که غلامان را حبس کردند(۱).

و شیخ مفید از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که حضرت فرمود: ما چون به جنگ بدر حاضر شدیم اسب سواری در میان ما نبود بغیر از مقداد بن اسود، و در شبی که در روز جنگ واقع شد هرکه بود به خواب رفت بغیر رسول خدا صلی الله علیه و آله که در زیر درختی ایستاده و نماز و تضرع و دعا کرد تا صبح(۲).

و علی بن ابراهیم و غیر او روایت کرده‌اند که: چون خبر قدوم حضرت به قریش رسید بسیار ترسیدند و عتبة بن ربیعه به نزد ابوالبختری بن هشام رفت و گفت: دیدی ثمرهٔ شجرهٔ بغی ما را، بخدا سوگند که ما جای پای خود را نمی‌بینیم ما بیرون آمدیم که قافلهٔ خود را از ایشان بگیریم، قافلهٔ ما که از ایشان رها شد و این آمدن ما محض طغیان و بغی است و بخدا سوگند هر گروه که بغی و طغیان نمایند غالب و رستگار نمی‌شوند، من آرزو می‌کنم که مالهائی که فرزندان عبدمناف در این قافله داشتند همه می‌رفت و ما این سفر را نمی‌کردیم.

ابوالبختری گفت: تو بزرگی از بزرگان قریشی، بر خود بگیر غرامت آن قافله را که اصحاب محمد در نخله غارت کردند که به صاحبانش بدهی و خون ابن الحضرمی که در آن قافله کشته شد متحمل شو زیرا که او هم سوگند تو بود تا قریش راضی شوند و برگردند.

عتبه گفت: تو گواه باش که من همهٔ اینها را متحمل شدم و می‌دانم که هیچکس در این باب با ما مخالفت نمی‌کند به غیر از ابوجهل، تو برو به نزد ابوجهل و در این باب با او سخن بگو شاید او را از این رأی فاسد برگردانی.

ابوالبختری گفت که: من رفتم بسوی خیمهٔ ابوجهل و دیدم که زره خود را بیرون آورده است و درست می‌کند، گفتم: ابوالولید مرا بسوی تو به رسالتی فرستاده است.

چون این را شنید در غضب شد و گفت: عتبه رسولی بغیر از تو نیافت که بفرستد.

---

۱. رجوع شود به مجمع البیان ۱/ ۴۱۵ و تفسیر قمی ۱/ ۲۵۶ و مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۲۳۸.

۲. ارشاد شیخ مفید ۱/ ۷۳.

گفتم: والله که اگر غیر او کسی مرا به نزد تو به رسالت می‌فرستاد نمی‌آمدم و لیکن او بزرگ قبیله است و اطاعت او لازم است، من به این سبب به نزد تو آمدم.

پس غضبش زیاد شد و گفت: عتبه را سید و بزرگ قبیله می‌گوئی؟

گفتم: من تنها نمی‌گویم، همهٔ قریش چنین می‌گویند و او متحمّل شده است غرامت قافلهٔ نخله را و دیهٔ ابن الحضرمی را.

ابوجهل گفت: عتبه زبانش از همه‌کس درازتر است و سخنش از همه‌کس بلیغ‌تر است و او برای محمد تعصب می‌کند زیرا که از فرزندان عبدمناف است و پسرش با محمد است و می‌خواهد که مردم را سست کند که با محمد قتال نکنند، به لات و عزی سوگند که از پی ایشان می‌رویم تا مدینه و ایشان را اسیر می‌کنیم و به مکه می‌بریم تا همهٔ عرب بشنوند که ما با ایشان چه کردیم و دیگر کسی معترض تجارتهای ما نشود.

و ابوجهل نام پسر او را برای این به میان آورد که ابوحذیفه پسر عتبه در خدمت رسول ﷺ بود.

و چون ابوسفیان قافلهٔ متاع را به مکه رسانید به نزد قریش فرستاد که قافلهٔ شما نجات یافت، برگردید و محمد را با عرب بگذارید و اگر خود برنمی‌گردید زنان و کنیزان سازنده و نوازنده را پس فرستید که اسیر ایشان نشوند. پس رسول ابوسفیان در جحفه به ایشان رسید و عتبه خواست که برگردد، ابوجهل لعین و قبیلهٔ او راضی نشدند به برگشتن و زنان را پس فرستادند، و چون خبر بسیاریِ لشکر قریش به اصحاب حضرت رسول ﷺ رسید بسیار ترسیدند و جزع نمودند و گریستند و استغاثه به درگاه حق تعالی کردند، و خدا این آیات وارد برای تسلی ایشان فرستاد ﴿إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ﴾[1] «در هنگامی که استغاثه می‌کردید از پروردگار خود پس مستجاب کرد خدا دعای شما را که من مدد کننده‌ام شما را به هزار نفر از ملائکه‌ای که از

---

۱. سورهٔ انفال: ۹.

پی یکدیگر آیند»[۱].

و طبرسی از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله نظر کرد بسوی بسیاریِ عدد مشرکان و کمیِ عدد مسلمانان، رو بـه قـبله آورد و دست بـه دعـا برداشت و عرض کرد: پروردگارا! وفا کن به وعده‌ای که با من کردی، خداوندا! اگر این گروه هلاک شوند کسی عبادت تو در زمین نخواهد کرد. و پیوسته دست به جانب آسمان بلند کرده بود و دعا و تضرع می‌نمود تا آنکه ردا از دوش مبارکش افتاد پس حق تعالی این آیه را فرستاد ﴿وَما جَعَلَهُ اللهُ إِلَّا بُشْرىٰ وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللهِ إِنَّ اللهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾[۲] «و نگردانیده است خدا این مدد کردن به ملائکه را مگر بشارتی برای شما و تا آرام گیرد دلهای شما و نیست یاری و ظفر یافتن بر دشمن مگر از نزد خـدا ـ نـه از ملائکه و نه از غیر ایشان ـ بدرستی که خدا غالب است بر هرچه اراده نماید و کارهای او منوط به حکمت است»[۳].

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون شب شد حق تعالی بر اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله خوابی مستولی گردانید و بعضی از ایشان محتلم شدند و زمینی که فرود آمده بودند ریگ روان بود و پا در آن بند نمی‌شد و کافران سبقت کـرده بـودند و آب را گـرفته بودند و مسلمانان آب نداشتند، چون بیدار شدند از این احوال بسیار غمگین شدند و به حضرت عرض کردند که: ما در زمین نرمی هستیم و کافران بر زمین سخت ایستاده‌انـد و محتلم شده‌ایم و آب نداریم که غسل کنیم و با جنابت کشته خواهیم شد؛ پس حق تعالی بارانی فرستاد که بر مسلمانان نرم و ریزه و آهسته می‌بارید تا زمینهای ایشان سخت شد و بر کافران تند می‌بارید که زمین ایشان گل شد و پا در آن بند نـمی‌شد و بـه ایـن سـبب مسلمانان آب بهم رسانیدند و غسل کردند و حق تعالی هراس عظیم در دل کافران افکند که از شبیخون مسلمانان می‌ترسیدند، و مسلمانان به این اسباب دلهای ایشان قوی شد و از

---

۱. رجوع شود به تفسیر قمی ۱ / ۲۶۰ و مجمع البیان ۲ / ۵۲۳.

۲. سورهٔ انفال: ۱۰.

۳. مجمع البیان ۲ / ۵۲۵.

روی رحمت حق تعالی امیدوار شدند چنانکه فرموده است ﴿إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعَاسَ أَمَنَةً مِنْهُ﴾[۱] «یاد آورید آن راکه فرو گرفت شما را خواب سبک برای ایمنی از جانب خداکه در دلهای شما افکند»، ﴿وَيُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَىٰ قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ﴾[۲] «و فرستاد بر شما از آسمان آبی تا پاک گرداند شما را به آن و ببرد از شما وسوسهٔ شیطان را یا جنابت شیطانی را و تا محکم گرداند دلهای شما را به امیدواری رحمت الهی و ثابت گرداند قدمهای شما را ـ برای سخت شدن زمین یا ثابت قدم گردیدن در جهاد ـ»[۳].

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: آن شب حضرت رسول ﷺ عمار بن یاسر و عبدالله بن مسعود را فرستاد بسوی لشکر کافران که خبری از احوال ایشان بیاورند، چون ایشان داخل لشکر کافران گردیدند همه را خائف و هراسان یافتند، و هرگاه می‌خواست اسب ایشان صدا کند از نهایت ترس بر دهانش می‌چسبیدند، و شنیدند که منبه بن حجاج می‌گفت: گرسنگی برای ما نان شب نگذاشت ناچار باید که یا بمیریم یا بمیرانیم؛ فرمود که: ایشان والله سیر بودند ولیکن از نهایت خوف و هراس این سخنان می‌گفتند، زیراکه حق تعالی رعبی در دل ایشان افکنده بود چنانکه حق تعالی فرستاد که ﴿إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ یعنی: «یاد کن ـ ای محمد ـ وقتی راکه وحی کرد پروردگار تو بسوی ملائکه: بدرستی که من با شمایم پس ثابت گردانید و دل دهید مؤمنان را در محاربهٔ کافران»، ﴿سَأُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ﴾ «زود باشد که بیاندازم در دلهای کافران ترس و بیم را»، ﴿فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ﴾ «پس بزنید ای ملائکه بالای گردنهای ایشان را»، ﴿وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ﴾[۴] «و بزنید از ایشان همهٔ

---

۱. سورهٔ انفال: ۱۱.

۲. سورهٔ انفال: ۱۱.

۳. رجوع شود به تفسیر قمی ۱ / ۲۶۱ و مجمع البیان ۲ / ۵۲۶.

۴. سورهٔ انفال: ۱۱ و ۱۲.

انگشتان ایشان را»(۱).

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون صبح طالع شد رسول خدا صلی الله علیه و آله تهیهٔ لشکر خود فرمود، و در لشکر آن حضرت دو اسب بود یکی از زبیر و دیگری از مقداد و هفتاد شتر در آن لشکر بود که به نوبت سوار می‌شدند و یک شتر بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و علی بن ابی‌طالب علیه السلام و مرثد بن ابی‌مرثد غنوی به نوبت سوار می‌شدند و شتر از مرثد بود؛ و در لشکر قریش چهارصد اسب بود(۲).

و موافق روایات معتبره عدد اصحاب حضرت سیصد و سیزده نفر بودند، و در عدد لشکر قریش بعضی هزار گفته‌اند و بعضی از نهصد تا هزار(۳).

و موافق روایات معتبره و آیات کریمه حق تعالی برای تحقیق قتال و ظفر مسلمانان و خذلان کافران، کفار را در نظر مؤمنان اندک نمود تا جرأت نمایند بر جنگ ایشان، و در ابتدای حال مسلمانان را در نظر کافران اندک نمود تا جرأت بر قتال ایشان نمودند و بعد از شروع در قتال مسلمانان را در نظر مشرکان بسیار نمود که ایشان را در برابر خود دیدند و ترسیدند و منهزم گردیدند(۴).

و در روایات معتبره بسیار وارد شده است که: قتال بدر در روز جمعه هفدهم ماه مبارک رمضان بود در سال دوم هجرت(۵)؛ و در روایتی از حضرت صادق علیه السلام وارد شده است که در نوزدهم ماه مزبور بود(۶)؛ و اول اقوی است.

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله صف اصحاب خود را درست کرد در پیش روی خود و فرمود که: دیده‌های خود را بپوشید و ابتدا به جنگ

---

۱. رجوع شود به تفسیر قمی ۱ / ۲۶۲ و مجمع البیان ۲ / ۵۲۶.

۲. تفسیر قمی ۱ / ۲۶۲؛ مجمع البیان ۲ / ۵۲۷.

۳. تفسیر قمی ۱ / ۲۷۵ و ۲۶۰؛ مجمع البیان ۱ / ۴۱۵. و نیز رجوع شود به دلائل النبوة ۳ / ۳۶ - ۴۳.

۴. رجوع شود به مجمع البیان ۲ / ۵۴۷ و تفسیر بیضاوی ۲ / ۱۵۴ و تفسیر ابن کثیر ۲ / ۲۷۴.

۵. مجمع البیان ۱ / ۵۰۰.

۶. مجمع البیان ۲ / ۵۴۴ - ۵۴۵.

ایشان مکنید و سخن مگوئید. چون قریش کمی اصحاب آن حضرت را مشاهده کردند ابوجهل به اصحاب خود گفت: اینها یک لقمه بیش نیستند اگر غلامان خود را بفرستیم اینها را به دست می‌گیرند! عتبه گفت: شاید ایشان را کمینی و مددی بوده باشد. پس عمرو[1] بن وهب جمحی را که از شجاعان آنها بود فرستادند که به نزدیک لشکر آن حضرت آمد و بر دور لشکر گردید و بر بلندی برآمد و به اطراف لشکر نظر کرد و بسوی قریش برگشت و گفت: کمینی و مددی ندارند ولیکن شتران آبکش مدینه‌اند که مرگ ریزنده در بار دارند، نمی‌بینید که زبان بسته‌اند و سخن نمی‌گویند و مانند افعی زبان بر دور دهان می‌گردانند و ملجائی به غیر شمشیرهای آبدار خود ندارند! و چنان می‌بینم ایشان را که پشت نکنند تا کشته شوند و کشته نمی‌شوند تا به قدر خود بکشند! پس در جدال ایشان تدبیر نمائید و در جنگ ایشان دلیر مباشید؛ ابوجهل گفت: دروغ می‌گوئی و ترسیده‌ای و از شمشیرهای آبدار ایشان زهره‌ات آب شده است.

و چون اصحاب رسول خدا ﷺ نیز از کافران و کثرت و شوکت ایشان بسیار ترسیده بودند حق تعالی فرستاد ﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ﴾[2] یعنی: «اگر میل کنند بسوی صلح، تو نیز میل‌کن بسوی آن و توکل نما بر خدا»، و حق تعالی می‌دانست که ایشان اجابت نمی‌کنند و قبول صلح نمی‌نمایند ولیکن می‌خواست که دلهای مؤمنان شاد گردد. پس حضرت رسول ﷺ بسوی قریش فرستاد که: ای گروه قریش! من نمی‌خواهم که ابتدای جنگ من با شما باشد، مرا با عرب بگذارید، اگر من صادق باشم و بر ایشان غالب گردم شما از همه‌کس به من نزدیکترید و قبیله و عشیرهٔ منید، و اگر دروغگو باشم عربان کفایت امر من خواهند کرد از شما، پس برگردید که مرا با شما کاری نیست.

چون رسالت آن حضرت به قریش رسید عتبه گفت: بخدا سوگند هرکه این پیغام را قبول نکند رستگار نمی‌شود؛ پس بر شتر سرخی سوار شد. حضرت چون دید که عتبه

---

۱. در مصدر «عمر» ذکر شده است.

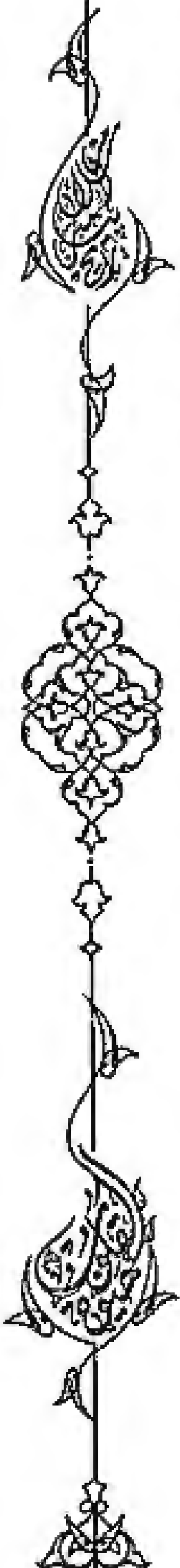
۲. سورهٔ انفال: ۶۱.

سوار شد فرمود: اگر چیزی هست، نزد این صاحب شتر سرخ است، اگر اطاعت او بکنند رستگار می‌شوند.

پس عتبه قریش را طلبید و گفت: جمع شوید و از من بشنوید؛ چون جمع شدند گفت: ای گروه قریش! امروز سخن مرا بشنوید و اطاعت کنید مرا و بعد از این هرگز اطاعت من مکنید، برگردید بسوی مکه و شراب بخورید و دست در گردن حوری‌وشان درآورید و عهد و پیمان و خویشی محمد را رعایت کنید که او پسر عم شما و مهتر و بهتر شماست، پس برگردید و رأی مرا قبول کنید، و اگر مطلب شما متاعهای قافلهٔ نخله و خون ابن حضرمی است من قافله را تاوان می‌دهم و خون ابن حضرمی را که هم‌سوگند من بود دیه می‌دهم.

چون ابوجهل لعنة الله علیه این سخنان را شنید در غضب شد و گفت: عتبه زبان فصیح و بیان نصیح دارد و اگر امروز قریش به گفتهٔ او برگردند بزرگ قریش خواهد شد! پس به عتبه خطاب کرد که: ای عتبه! شمشیرهای فرزندان عبدالمطلب را دیدی و ترسیدی و مردم را تکلیف برگشتن می‌کنی در وقتی که ظفر بر دشمن خود یافته‌ایم و کینهٔ دیرینه را انتقام می‌توانم کشید؟ پس عتبه از شتر خود به زیر آمد و بر ابوجهل حمله کرد و او را از روی اسب ربود و به زمین زد و مردم را گمان بود که او را خواهد کشت، پس دست از او برداشت و اسبش را پی کرد و گفت: تو مرا نسبت به جبن و ترس می‌دهی! امروز بر قریش معلوم خواهد شد که کدامیک از ما و تو ترسناکتر و قوم خود را فاسد کننده‌تریم! اگر راست می‌گوئی بیا من و تو تنها به معرکه رویم تا معلوم شود که من شجاعترم یا تو.

پس اکابر قریش بر عتبه جمع شدند و گفتند: بخدا سوگند که دست از او بردار که ابتدای شکست این لشکر از تو نباشد؛ پس عتبه دست از ابوجهل برداشت و نظر کرد بسوی برادر خود شیبه و پسرش ولید و گفت: برخیزید و مهیای جنگ باشید، و خود زره پوشید و خودی طلبید که بر سر گذارد، از بزرگی سر او خودی بهم نرسید که گنجایش سر او داشته باشد، پس دو عمامه در سر بست و شمشیر خود را برداشت و به سبب عصبیت و جاهلیت پیش از دیگران با برادر و پسرش رو به میدان آورد و ندا کرد: ای محمد! کفو ما را از قریش بسوی ما بفرست که جنگ کنیم؛ پس سه نفر از انصار از لشکر اسلام بیرون



رفتند (عود، معود، عوف) پسران عفرا؛ عتبه چون ایشان را دید گفت: کیستید شما؟ نسب خود را بگوئید تا شما را بشناسیم.

گفتند: مائیم پسران عفرا یاوران خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله.

گفت: برگردید که ما با شما جنگ نمی‌کنیم و شما کفو ما نیستید، ما کفو خود را می‌خواهیم از قریش.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیز نمی‌خواست که اول جنگ از انصار باشد، پس به نزد ایشان فرستاد که: برگردید، ایشان برگشتند و در جاهای خود ایستادند؛ پس حضرت نظر کرد بسوی عبیدة بن الحارث پسر عم خود و هفتاد سال از عمر او گذشته بود و فرمود: برخیز ای عبیده؛ پس عبیده مردانه برجست و شمشیر خود را به کف گرفت، پس نظر کرد بسوی حمزه علیه السلام عم بزرگوار خود و فرمود: برخیز ای عم، پس نظر کرد بسوی امیرالمؤمنین علیه السلام و فرمود: برخیز یا علی، و آن حضرت از همه خردسالتر بود؛ پس هر سه شمشیرها به کف گرفتند و در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستادند، حضرت فرمود: طلب کنید حقی را که حق تعالی برای شما مقرر فرموده است، اینک قریش آمده‌اند با خیلا و فخر خود و می‌خواهند نور خدا را فرو نشانند و خدا نخواهد گذاشت که نور او خاموش گردد و البته نور دین خود را تمام خواهد کرد، پس فرمود: ای عبیده! بر تو باد به عتبه، و ای حمزه! بر تو باد به شیبه، و ای علی! بر تو باد به ولید پسر عتبه.

پس آن سه بزرگوار از نبیّ مختار استمداد همّت نموده مردانه متوجه جهاد با کفار گردیدند، چون عتبه ایشان را دید از کینه‌ای که در دل خود داشت ایشان را نشناخت و پرسید: شما کیستید؟ نسب خود را بگوئید تا شما را بشناسم.

عبیده گفت: منم عبیده پسر حارث بن عبدالمطلب.

عتبه گفت: نیکو کفوی هستی، آنها کیستند؟

عبیده گفت: یکی حمزه پسر عبدالمطلب است و دیگری علی بن ابی‌طالب است.

عتبه گفت: دو کفو بزرگوارند؛ لعنت خدا بر کسی که ما و شما را در چنین مقامی در برابر یکدیگر بازداشته است؛ یعنی ابوجهل.

پس شیبه به حمزه خطاب کرد: تو کیستی؟ گفت: منم حمزة بن عبدالمطلب شیر خدا و شیر رسول خدا.

شیبه گفت: در برابر شیر حلفا آمده‌ای حمله و صولت خود را خواهی دید ای شیر خدا.

پس عبیده بر عتبه حمله کرد و ضربتی بر سر عتبه زد که سرش به دو نیم شد، و عتبه ضربتی بر پاهای عبیده زد که هر دو پایش را جدا کرد[۱] و هر دو به زمین افتادند؛ و حمزه و شیبه چندان حملهٔ یکدیگر را رد کردند به سپرهای خود که شمشیرهای ایشان کند شد؛ و امیرالمؤمنین علیه السلام ضربتی بر دوش راست ولید زد که از زیر بغلش بیرون آمد. علی علیه السلام فرمود: پس به دست چپ دست بریدهٔ خود را گرفت و چنان بر سر من زد که گمان کردم که آسمان بر سر من فرود آمد؛ ـ و فرمود: انگشتر طلائی در دست داشت و چون دستش را حرکت داد برق انگشتر او صحرا را روشن کرد و نعره‌ای زد که هر دو لشکر به لرزه آمدند و به جانب پدر خود دوید، پس حضرت از عقب او رفت و ضربت دیگر بر ران او زد که او را انداخت و رجزی خواند که: منم فرزند آنکه دو حوض برای حاجیان داشت عبدالمطلب، و منم فرزند هاشم که طعام می‌داد مردم را در قحط و خشکسال، و وفا می‌کنم به وعدهٔ خود و حمایت می‌کنم پیغمبر صاحب حسب و نسب را[۲] ـ.

پس حمزه و شیبه بعد از حملهٔ بسیار بر یکدیگر چسبیدند و مسلمانان فریاد کردند: یا علی! سگ را ببین که بر عمت چسبیده است؛ پس امیرالمؤمنین علیه السلام متوجه او گردید، و چون حمزه بلندتر از شیبه بود فرمود: ای عم! سر خود را به زیر آور، چون حمزه سر را به میان سینهٔ شیبه برد علی علیه السلام ضربتی زد و نصف سر شیبه را پراند.

پس امیرالمؤمنین علیه السلام به نزد عتبه آمد و هنوز رمقی از او باقی بود و او را نیز تمام‌کش کرد؛ و امیرالمؤمنین و حمزه علیهما السلام عبیده را برداشتند و به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند، چون نظر آن حضرت بر او افتاد آب از دیدهٔ مبارکش فروریخت؛ عبیده عرض

---

۱. در مصدر و نیز در بحار الانوار ذکر شده است که «عتبه ضربتی بر پای عبیده زد که آن را جدا کرد».

۲. عبارتی که بین دو خط تیره قرار گرفته در مصدر ذکر نشده است.

کرد: یا رسول الله! پدر و مادرم فدای تو باد، من شهیدم؟ فرمود: بلی تو اول شهیدی از اهل بیت من، عبیده گفت: اگر عم تو ابوطالب زنده می‌بود می‌دانست که من اولایم به آنچه گفته‌ای از او، حضرت فرمود: کدام عم مرا می‌گوئی؟ گفت: ابوطالب را که آن دو بیت را گفته است در جواب کافران قریش که مضمون آنها این است: دروغ گفتید بخانهٔ خدا سوگند که محمد مغلوب شما خواهد گردید پیش از آنکه ما نیزه زنیم و تیر اندازیم در پیش روی او و او را به دست شما نخواهیم داد تا آنکه کشته شویم بر دور او و زنان و فرزندان را فراموش کنیم در یاری او.

حضرت فرمود: به ابوطالب چنین مگو، مگر نمی‌بینی یک پسرش را علی که مانند شیر در پیش روی خدا و رسول شمشیر می‌زند و پسر دیگرش در راه خدا هجرت کرده است بسوی حبشه؟ عبیده عرض کرد: یا رسول الله! آیا بر من غضب کردی در چنین حالی؟ فرمود: نه ولیکن نخواستم عم مرا چنین یاد کنی[1].

و به روایت دیگر: حمزه در برابر عتبه ایستاد؛ وعبیده در برابر شیبه، چنانکه شیخ مفید از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: من تعجب می‌کنم از جرأت قریش در روز بدر که دیدند من ولید پسر عتبه را کشتم و حمزه عتبه را کشت و با حمزه شریک شدم در کشتن شیبه، ناگاه حنظلة بن ابوسفیان رو به من آورد و چون به نزدیک من رسید ضربتی بر سرش زدم که دیده‌هایش بر رویش جاری شد و بر زمین افتاد[2].

و باز علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده‌اند که: چون عتبه و شیبه و ولید کشته شدند، ابوجهل لعین به قریش گفت: تعجیل مکنید و طغیان منمائید چنانکه پسران ربیعه کردند و راضی‌نشدند به جنگ اهل مدینه، بر شما باد به کشتن اهل‌مدینه از انصار، و قریش را مکشید و به دست‌بگیرید ایشان‌را تا به مکه بریم و بشناسانیم به‌ایشان گمراهی ایشان را،

---

۱. تفسیر قمی ۱/ ۲۶۴ـ۲۶۶. و نیز رجوع شود به مجمع البیان ۲/ ۵۲۷.
۲. ارشاد شیخ مفید ۱/ ۷۵.

و جوانی چند بودند از قریش که در مکه مسلمان شده بودند و پدران ایشان حبس کرده بودند ایشان را و مانع هجرت آنها به مدینه شده بودند و صاحب یقین نبودند در دین اسلام مانند قیس بن الولید بن مغیره، ابو قیس بن فاکهه، حارث بن ربیعه، علی بن امیه، عاص بن منبه؛ و کفار ایشان را به جنگ بدر آورده بودند، چون نظر کردند و مسلمانان را بسیار کم یافتند در دین خود متزلزل شدند و گفتند: فریب داده است این بیچاره‌ها را دین آنها و در این زودی همه کشته خواهند شد، پس حق تعالی این آیه را فرستاد ﴿إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هٰؤُلَاءِ دِينُهُمْ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَإِنَّ اللهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾[1] یعنی: «در هنگامی که می‌گویند منافقان و آنان که در دلهای ایشان مرضی هست: مغرور کرده است این گروه را دین ایشان؛ و هرکه توکل کند بر خدا پس بدرستی که خدا عزیز و قادر است بر هرچه خواهد و دانا و حکیم است».

ابلیس لعین در این وقت به صورت سراقة بن مالک متمثل شد و به نزد قریش آمد وگفت: من با قبیلهٔ خود شما را یاری می‌کنم، علم خود را به من دهید؛ پس علم را گرفت ولشکر بسیار از شیاطین به ایشان نمود و ایشان را به صورت اهل قبیلهٔ سراقه به نظر کافران و مسلمانان درآورد، و این باعث زیادتی جرأت قریش گردید.

چون حضرت رسول ﷺ این حال را مشاهده نمود اصحاب خود را فرمود که: دیده‌های خود را بپوشید و به جانب مشرکان نظر مکنید و تا من شما را رخصت ندهم شمشیر از غلاف مکشید، پس دست نیاز به درگاه خداوند بی‌نیاز برداشت و مشغول دعا و تضرع گردید و عرض کرد: پروردگارا این گروه یاوران دین تواند، اگر اینها کشته شوند دیگر تو را در زمین کسی عبادت نخواهد کرد. پس آن حضرت را غشی عارض شد که علامت نزول وحی بود بر او، پس به حال خود بازآمد و عرق از جبین انورش می‌ریخت و فرمود: اینک جبرئیل از جانب حق تعالی به مدد شما می‌آید با هزار نفر از ملائکه پیاپی؛ پس ابر سیاهی ظاهر شد با برق بسیار و بر بالای لشکر حضرت ایستاد و مسلمانان صدای

۱. سورهٔ انفال: ۴۹.

اسلحه از آن می‌شنیدند و آواز کسی را می‌شنیدند که می‌گفت: نزدیک برو ای حیزوم (حیزوم نام اسب جبرئیل بود که در آن روز بر آن سوار بود).

چون ابلیس لعین جبرئیل امین را دید علم را از دست انداخت و برگشت، نبیه[۱] پسر حجاج گریبانش را گرفت و گفت: ای سراقه! به کجا می‌روی؟ می‌خواهی لشکر را بشکنی؟ ابلیس دست بر سینهٔ او زد و گفت: دور شو که من می‌بینم چیزی چند که تو نمی‌بینی، من از پروردگار عالمیان می‌ترسم. چنانکه حق تعالی در قرآن مجید اشاره به این قصه فرموده ﴿وَإِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ﴾ «و یاد کنید آن را که زینت داد برای کافران شیطان عملهای ایشان را» ﴿وَقالَ لا غالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ مِنَ النّاسِ وَإِنِّي جارٌ لَكُمْ﴾[۲] «و گفت ابلیس که: هیچکس غالب نمی‌شود بر شما امروز و من امان دهنده‌ام شما را»[۳].

گویند: چون میان قریش و قبیلهٔ کنانه عداوتی بود چون به نزدیک قبیلهٔ ایشان رسیدند آن عداوت را به خاطر آوردند و خواستند برگردند که مبادا قبیلهٔ کنانه در این وقت انتهاز فرصت نموده بر ایشان بتازند، پس در اینجا ابلیس بصورت سراقة بن مالک که از اشراف آن قبیله بود با لشکر بسیاری از شیاطین حاضر شد و گفت: من ضامن می‌شوم و شما را امان می‌دهم که از قبیلهٔ کنانه به شما ضرری نرسد ﴿فَلَمّا تَراءَتِ الْفِئَتانِ نَكَصَ عَلىٰ عَقِبَيْهِ وَقالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ إِنِّي أَرىٰ ما لا تَرَوْنَ إِنِّي أَخافُ اللّٰهَ وَاللّٰهُ شَدِيدُ الْعِقابِ﴾[۴] «پس چون بدیدند هر دو لشکر یکدیگر را یا شیاطین دیدند ملائکه را، برگشت شیطان بر عقب خود و گفت: من بیزارم از شما بدرستی که من می‌بینم آنچه شما نمی‌بینید ـ یعنی ملائکه را ـ بدرستی که من می ترسم از خدا و عقوبت خدا سخت است»[۵].

و از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که: شیطان

---

۱. در مصدر «منبه» ذکر شده است.

۲. سورهٔ انفال: ۴۸.

۳. تفسیر قمی ۱/۲۶۶. و نیز رجوع شود به مجمع البیان ۲/۵۲۸.

۴. سورهٔ انفال: ۴۸.

۵. مجمع البیان ۲/۵۲۹.

در لشکر مشرکان دست حارث بن هشام را در دست داشت، ناگاه نظر ابلیس بر ملائکه افتاد و از پس و پشت برگشت، حارث گفت: ای سراقه! به کجا می‌روی؟ در چنین حالی ما را می‌گذاری؟! ابلیس گفت: من می‌بینم آنچه شما نمی‌بینید؛ حارث به گمان آنکه او سراقه است گفت: دروغ می‌گوئی، نمی‌بینی مگر لئیمان مدینه را؟ پس دست بر سینهٔ حارث زد و گریخت و مردم گریختند، و چون به مکه آمدند گفتند: سراقه ما را گریزانید. چون خبر به سراقه رسید به نزد قریش آمد و سوگند یاد کرد که من از جنگ شما خبر نشدم تا خبر گریختن شما را شنیدم و من در آن جنگ حاضر نبودم؛ و چون مسلمان شدند دانستند که آن شیطان بوده است[۱].

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: جبرئیل بر شیطان حمله آورد و او گریخت و جبرئیل از عقب او می‌رفت تا به دریا فرو رفت و می‌گفت: پروردگارا! مرا وعده داده‌ای که تا روز جزا زنده باشم، به وعدهٔ خود وفا کن.

و به سند دیگر روایت کرده است که: ابلیس در هنگام گریختن به جبرئیل گفت: مگر پشیمان شده‌اید از مهلتی که مرا داده‌اید؟ و روایت کرده است که از امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند: اگر جبرئیل به ابلیس می‌رسید او را می‌کشت؟ حضرت فرمود: نه ولیکن او را ضربتی می‌زد که معیوب می‌شد تا روز قیامت.

ـ پس ابوجهل بیرون آمد به میان دو لشکر و گفت: خداوندا! هرکه از ما و ایشان قطع رحم بیشتر کرده است و چیزی آورده است که ما نمی‌دانیم آن را، پس در این بامداد او را هلاک گردان.

و به روایت ابوحمزه ثمالی ابوجهل گفت: خداوندا! دین ما قدیم است و دین محمد تازه است، هریک را که دوست‌تر می‌داری و نزد تو پسندیده‌تر است امروز اهل آن را یاری ده؛ پس حق تعالی فرستاد ﴿إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَائَكُمُ الْفَتْحُ﴾[۲] «اگر طلب فتح

---

۱. مجمع البیان ۲/۵۴۹.

۲. سورهٔ انفال: ۱۹.

و نصرت کردید پس آمد بسوی شما فتح چنانکه دعا کردید» ـ(۱).

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کفی سنگریزه برداشت و به دست حضرت رسول صلی الله علیه و آله داد و حضرت به امر جبرئیل آن را برروی کافران ریخت و فرمود «شاهَتِ الوُجُوهُ» «قبیح باد این روها»، پس خدا بادی فرستاد و آن سنگریزه‌ها را بر روی کافران زد و ایشان گریختند و هرکه قدری از آن سنگریزه به او رسید در آن روز کشته شد چنانکه حق تعالی فرموده ﴿وَما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللهَ رَمىٰ﴾(۲) «و نینداختی تو در هنگامی که انداختی ولیکن خدا انداخت». و در آن روز هفتاد نفر از کافران کشته شدند و هفتاد نفر اسیر شدند؛ و حضرت فرمود: مگذارید که ابوجهل بدر رود، پس عمرو بن جموح ابوجهل را دید و ضربتی بر رانش زد و آن ملعون ضربتی بر عمرو زد که دستش از بازو جدا شد و آویخت؛ پس عمرو دست بریده را به زیر پا گذاشت و قوت کرد و دست را جدا کرد و انداخت و باز مشغول جنگ شد؛ عبدالله بن مسعود گفت: من وقتی رسیدم به ابوجهل که او از شتر افتاده بود و در خون خود دست و پا می‌زد گفتم: سپاس خداوندی را که تو را چنین ذلیل کرد، پس سر برداشت و گفت: خدا تو را ذلیل کند، دین از برای کیست؟ گفتم: از برای خدا و رسول خدا و من الحال تو را می‌کشم؛ و پای خود را بر گردنش گذاشتم، آن ملعون گفت: به گردنگاه صعبی بالا رفتی ای چرانندهٔ گوسفندان، هیچ چیز بر من دشوارتر از این نیست که چون تو کسی مرا بکشد، کاش یکی از فرزندان عبدالمطلب مرا می‌کشت یا مردی از احلاف قریش؛ پس خود را از سرش کندم و سرش را جدا کردم و به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله شتافتم و در قدم مبارکش انداختم و عرض کردم: یا رسول الله! بشارت باد تو را که سر ابوجهل است. حضرت چون سر آن بد اختر را دید به سجده افتاد و شکر حق تعالی بجا آورد(۳).

و از ابن عباس منقول است که: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله بر کشتگان بدر ایستاد فرمود:

---

۱. مجمع البیان ۲ / ۵۳۱.

۲. سورهٔ انفال: ۱۷.

۳. تفسیر قمی ۱ / ۲۶۷ ـ ۲۶۸ با اندکی تفاوت.

ای گروه خدا! شما را جزای بد دهد، مرا به دروغ نسبت دادید و من راستگو بودم؛ و مرا به خیانت نسبت دادید، و من امین بودم؛ پس متوجه ابوجهل لعین شد و فرمود: این طاغی‌تر از فرعون بود، چون فرعون یقین کرد به هلاکت اقرار کرد به یگانگی خدا و ایـن مـلعون چون یقین کرد به هلاک لات و عزی را خواند[۱].

و در کتب حدیث و سیر از سهیل بن عمرو روایت کرده‌اند که گفت: در روز بدر مردان سفید دیدم در میان آسمان و زمین که هریک علامتی داشتند و کافران را می‌کشتند و اسیر می‌کردند[۲].

و از ابو رهم غفاری روایت کرده‌اند که گفت: من و پسر عم من بر سر آب بدر بودیم در روز جنگ، چون کمیِ اصحاب محمد و بسیاریِ لشکر قریش را دیـدیم گـفتیم: چـون لشکرها برابر یکدیگر می‌ایستند لشکر محمد را غارت می‌کنیم، و چنان تخمین می‌کردیم که لشکر آن حضرت چهار یک لشکر قریش بودند، در این سخن بودیم که ناگاه دیدیم که ابری بر بالای لشکر پیدا شد و صدای اسلحه به گوش ما می‌رسید، پس ابر دیگر پیدا شد به همین نحو ناگاه دیدیم که اصحاب محمد دو برابر لشکر قریش شدند، پسـر عـم مـن از مشاهدهٔ این احوال ترسید و هلاک شد و من بـه خـدمت حـضرت رسـول صلی الله علیه و آله رفـتم و مسلمان شدم[۳].

و از صهیب روایت کرده‌اند که: بسیار دستها بریده شد و جراحتها ظاهر شد در روز بدر که خون از آن جاری نشد و آن علامت ضربت ملائکه بود[۴].

و ابو برده گفت که: در روز بدر سه سر آوردم به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و گفتم: یا رسول الله! دو سر را من بریدم و سوم را دیدم که مرد سفید بلندی ضربتی زد و این سـر

---

۱. امالی شیخ طوسی ۳۱۰.
۲. مغازی ۱/ ۷۶؛ دلائل النبوة ۳/ ۵۷؛ البدایة والنهایة ۳/ ۲۸۱؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۴/ ۱۵۹.
۳. مغازی ۱/ ۷۷؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۴/ ۱۶۰.
۴. مغازی ۱/ ۷۸؛ دلائل النبوة ۳/ ۵۷؛ البدایة والنهایة ۳/ ۲۸۱؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۴/ ۱۶۱.

افتاد و من برداشتم، حضرت فرمود که فلان ملک بود[1].

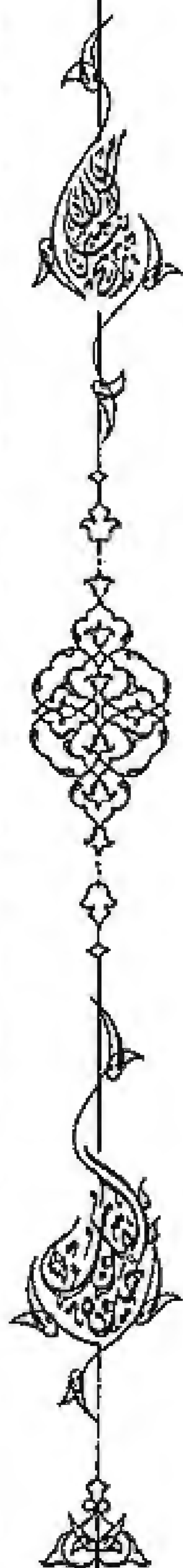
و سایب گفت که: در روز بدر کسی مرا اسیر نکرد، چون قریش گریختند من نیز گریختم ناگاه دیدم که مرد سفیدی که اسب ابلقی سوار بود از میان آسمان و زمین فرود آمد و مرا بست و انداخت، پس عبدالرحمن بن عوف رسید و چون مرا بسته دید برداشت و به خدمت حضرت آورد[2].

و از ابو رافع مولای حضرت رسول ﷺ مروی است که گفت: من غلام عباس بن عبدالمطلب بودم و اسلام در خانهٔ ما درآمده بود و من مسلمان شده بودم و ام‌الفضل زن عباس مسلمان شده بود و عباس از قوم خود می‌ترسید و اظهار اسلام نمی‌کرد و اسلام خود را پنهان می‌داشت زیرا که مال بسیار در پیش مردم داشت و دشمن خدا ابولهب از جنگ بدر تخلف کرد و بجای خود عاص بن هشام را فرستاده بود، چون مصیبت قریش به او رسید او ذلیل شد و ما در خود قوتی یافتیم و من مرد ضعیفی بودم و در حجرهٔ زمزم تیر می‌تراشیدم، روزی نشسته بودم و مشغول کار خود بودم و ام‌الفضل نزد من نشسته بود و شادی می‌کردیم بر فتح مسلمانان، ناگاه دیدم ابولهب را که پاهای خود را می‌کشد و می‌آید تا آنکه در کنار حجره نشست و پشت او به جانب پشت من بود، چون اندک زمانی شد ابوسفیان پیدا شد ابولهب گفت: ای پسر برادر! بیا نزدیک من که خبر راست را تو داری، پس ابوسفیان را در پهلوی خود نشاند و مردم نزد ایشان ایستاده بودند وگفت: ای پسر برادر! بگو که چگونه بود امر لشکر شما، ابوسفیان گفت: بخدا سوگند که هیچ نشد بغیر آنکه برخوردیم با لشکر ایشان و تا رسیدند به ما شکست خوردیم و گریختیم و کشتند و اسیر کردند و هرچه خواستند کردند، و با این حال من ملامت نمی‌کنم لشکر خود را زیرا که مردان سفید دیدم که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان آسمان و زمین که هیچکس برابر ایشان نمی‌توانست ایستاد. ابو رافع گفت: من در این وقت گفتم: آنها ملائکه بوده‌اند، پس

---

۱. مغازی ۱ / ۷۸ و ۷۹؛ دلائل النبوة ۳ / ۵۸؛ البدایة والنهایة ۳ / ۲۸۱؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۴ / ۱۶۱.

۲. مغازی ۱ / ۷۹؛ دلائل النبوة ۳ / ۶۰؛ البدایة والنهایة ۳ / ۲۸۱؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۴ / ۱۶۲.



ابولهب دست برداشت و به روی من زد، من برجستم که او را بزنم، مرا برداشت و بر زمین زد و خواست مرا بزند، ناگاه ام‌الفضل برخاست و ستون خیمه را برداشت و چنان بر سر ابولهب زد که سرش شکافته شد و گفت: آقای او حاضر نیست تو او را ضعیف می‌شماری؟! پس با مذلت و خواری برخاست و به خانه رفت و هفت روز بیشتر نماند تا مبتلا به مرض عدسه شد و آن مرض او را کشت، و چون مردم از مرض عدسه اجتناب می‌کردند که سرایت می‌کند سه روز او در خانه افتاده بود و کسی او را برنمی‌داشت دفن کند و پسرهایش نزدیک او نمی‌رفتند تا آنکه مردم ملامت کردند پسرهای او را که پدر شما در خانه گندیده است او را دفن نمی‌کنید؟! پس به ضرورت او را کشیدند و به طرف اعلای مکه او را بیرون بردند و سنگ بر او انداختند تا در زیر سنگ پنهان شد و اکنون بر سر راه عمره واقع است و هرکه از آنجا می‌گذرد سنگی چند بر او می‌اندازد و بمنزلهٔ کوهی از سنگ جمع شده است. و ابوالیسر که خواست عباس را اسیر کند نتوانست پس ملکی او را یاری کرد بر اسیر کردن او[۱].

و شیخ مفید از زهری روایت کرده است که: چون حضرت رسول ﷺ شنید که نوفل بن خویلد به جنگ آمده است گفت: خداوندا! نوفل را از من کفایت کن، چون قریش منهزم شدند حضرت امیرالمؤمنین ؈ او را دید که حیران مانده است در معرکه و نمی‌داند که چه کند، حضرت ضربتی بر سر او زد که بر خود او فرو رفت، پس شمشیر را کشید و بر پای او زد و پایش را قطع نمود، و چون بر زمین افتاد سرش را برید و به خدمت حضرت آورد و در وقتی رسید که حضرت می‌فرمود که: کی خبر از نوفل دارد؟ حضرت امیر ؈ فرمود که: من کشتم او را یا رسول الله، پس حضرت گفت: الله اکبر حمد می‌کنم خداوندی را که دعای مرا در حق او مستجاب فرمود[۲].

و ابن شهرآشوب روایت کرده است: چون ابو یسر انصاری عباس را اسیر کرد و به

---

۱. مجمع البیان ۲ / ۵۲۸؛ تاریخ طبری ۲ / ۳۹ ـ ۴۰. و نیز رجوع شود به سیرهٔ ابن هشام ۱ / ۶۴۶ و المنتظم ۳ / ۱۲۲.

۲. ارشاد شیخ مفید ۱ / ۷۶؛ مغازی ۹۱ ـ ۹۲؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۴ / ۱۴۳ ـ ۱۴۴.

خدمت حضرت آورد عباس گفت: او مرا اسیر نکرد بلکه پسر برادرم علی مرا اسیر کرد، حضرت فرمود که: راست می‌گوید عم من، آن ملک بزرگواری بود که بصورت علی آمده بود و حق تعالی ملائکه را که به یاری من فرستاده همه را بصورت علی فرستاده است تا مهابت ایشان در دل دشمنان زیاد گردد[۱].

به سند دیگر از ابو یسر روایت کرده است که گفت: عباس و عقیل را دیدم که مردی بر اسب ابلقی سوار بود ایشان را می‌کشید می‌آورد تا به نزد علی بن ابی‌طالب علیه السلام رسید پس ایشان را به آن حضرت تسلیم کرد وگفت: بگیر عم خود را و برادر خود را که تو اولائی به ایشان، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: آن جبرئیل بود[۲].

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: جراحت‌یافتگان مشرکان را در روز بدر چون سؤال می‌کردند که: کی جراحت زد تو را؟ می‌گفت: علی بن ابی‌طالب، و چون این را می‌گفت می‌مرد[۳].

و در اکثر کتب معتبرهٔ خاصه و عامه از حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر علیهما السلام و ابن عباس و دیگران روایت کرده‌اند: در شب بدر آب کم بود، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: کیست که برود و مشک آبی بیاورد؟ و هیچکس اجابت نکرد زیرا که شب تاریک بود و هوا سرد بود و باد تندی می‌وزید و خوف دشمن بود؛ پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مشکی برداشت و سر چاه رفت و چون دلوی نیافت خود به چاه فرو رفت و مشک را پر کرد و روانه شد، در اثنای راه باد تندی از پیش رو به او رسید که نتوانست راه رفتن، پس نشست تا باد گذشت، و چون برخاست و روانه شد باد دیگر به او رسید با همان شدت و نشست تا آن هم گذشت، تا آنکه سه مرتبه چنین شد ــ و به روایت دیگر: هر مرتبه آب ریخته می‌شد و برمی‌گشت و پر می‌کرد مشک را[۴] ــ چون به خدمت آن حضرت آمد

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۲ / ۲۷۳.
۲. مناقب ابن شهرآشوب ۲ / ۲۷۳ ـ ۲۷۴.
۳. مناقب ابن شهرآشوب ۲ / ۲۷۴.
۴. این روایت در مناقب و اعلام الوری ذکر شده است.

پرسید که: ابوالحسن! چرا دیر آمدی؟ گفت: یا رسول الله! سه مرتبه باد تندی به من رسید که از هول آنها لرزیدم، رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که: می‌دانی آنها کی بودند؟ گفت: نه، فرمود که: باد اول جبرئیل بود با هزار ملک و هریک بر تو سلام کردند و گذشتند، و باد دوم میکائیل بود با هزار ملک و هریک بر تو سلام کردند، و باد سوم اسرافیل بود با هزار ملک و هریک بر تو سلام کردند، و آنها به مدد ما آمده‌اند[۱].

و از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام رضا علیهما السلام منقول است که: ملائکه در روز بدر عمامه‌های سفید بر سر داشتند و عمامه‌های ایشان صاحب نشان بود یعنی دو علاقه داشت که یکی را از پیش رو و دیگری را از عقب آویخته بودند[۲]؛ و به روایت دیگر: حضرت رسول صلی الله علیه وآله عمامه بر سر بست و دو علاقه آویخت یکی پیش و یکی از عقب و جبرئیل نیز چنین کرد[۳]، و حضرت رسول صلی الله علیه وآله به دست خود بر سر امیر المؤمنین علیه السلام عمامه بست و یک علاقه از پیش افکند و یکی از عقب و فرمود: بخدا سوگند که چنین است تاجهای ملائکه[۴].

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: ملائکه‌ای که یاری حضرت رسول صلی الله علیه وآله کردند در روز بدر پنج هزار ملک بودند و در زمینند و به آسمان بالا نخواهند رفت تا یاری حضرت صاحب الامر علیه السلام بکنند[۵].

بدان که در عدد آنها که به شمشیر آتش‌بار نصرت‌آثار حیدر کرار در جنگ بدر کشته شدند خلاف است، بعضی از مخالفان گفته‌اند که: مقتولان کفار چهل و نه نفر بودند و بیست و دو نفر ایشان به تیغ امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شدند[۶]، و اکثر گفته‌اند که: بیست

---

۱. رجوع شود به قرب الاسناد ۱۱۱ و تفسیر عیاشی ۲/۶۵ و خصال ۵۵۶ و مناقب ابن شهرآشوب ۲/۲۷۵ واعلام الوری ۱۹۰ ـ ۱۹۱ و مناقب خوارزمی ۲۱۸ و ذخائر العقبی ۶۸ و تذکرة الخواص ۴۶.
۲. رجوع شود به تفسیر عیاشی ۱/۱۹۶ و کافی ۶/۴۶۱ و مجمع البیان ۱/۴۹۹.
۳. کافی ۶/۴۶۰.
۴. کافی ۶/۴۶۱، و در آن عبارت «بخدا سوگند» ذکر نشده است.
۵. تفسیر عیاشی ۱/۱۹۷.
۶. مغازی ۱/۱۵۲.

و هفت نفر به تیغ آن حضرت کشته شدند[1]؛ و محمد بن اسحاق از مخالفان روایت کرده است که: آنچه آن حضرت کشت زیاده بود بر آنچه همهٔ صحابه کشتند[2]؛ و موافق روایات و سیر معتبرهٔ شیعه هفتاد نفر از کفار در جنگ بدر کشته شدند و از آن جمله سی و پنج نفر به سیلاب تیغ بی‌دریغ امیرالمؤمنین علیه السلام به آتش جهنم رسیدند و سی و پنج نفر دیگر به تیغ ملائکه و سایر صحابه هلاک شدند[3].

و به روایت شیخ مفید: نصف بیشتر مقتولان به شمشیر مولای مؤمنان به درک اسفل نیران شتافتند[4].

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود در روز بدر که: احدی از فرزندان عبدالمطلب را مکشید و اسیر مکنید که ایشان به اختیار خود به این جنگ نیامده‌اند[5].

و کلینی به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون قریش فرزندان عبدالمطلب را به جنگ بدر بیرون آوردند و رجز خوانان قریش شروع کردند در رجز خواندن، طالب پسر ابوطالب شروع کرد به رجز خواندن و در رجز خواندن نفرین بر لشکر خود می‌کرد که کشته و مغلوب گردند از لشکر اسلام و دعا می‌کرد که لشکر مسلمانان غالب گردند، چون قریش رجز او را شنیدند گفتند: این ما را شکست خواهد داد؛ و او را برگردانیدند. و فرمود که: او در باطن مسلمان بود[6].

---

۱. تفسیر قمی ۱ / ۲۶۹؛ مجمع البیان ۲ / ۵۵۹.
۲. مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۱۴۴ به نقل از ابن اسحاق.
۳. ارشاد شیخ مفید ۱ / ۶۹.
۴. ارشاد شیخ مفید ۱ / ۷۲.
۵. امالی شیخ طوسی ۳۴۲، و در آن کلمهٔ «مکشید» ذکر نشده است، ولی در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۴ / ۱۸۲ ـ ۱۸۳ و سیرهٔ ابن هشام ۲ / ۶۲۹ و دلائل النبوة ۳ / ۱۴۰ از ابن عباس روایت شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من دانستم که مردانی از بنی هاشم و غیر آنها به اجبار وارد جنگ شده‌اند و ما احتیاجی به قتل آنان نداریم، اگر کسی از شما یکی از آنان را ببیند، او را نکشد.
۶. کافی ۸ / ۳۷۵.

وعلی بن ابراهیم روایت کرده است که: ابوبشر انصاری عباس و عقیل را اسیر کرد و ایشان را به خدمت حضرت رسول ﷺ آورد، حضرت از او پرسید که: آیا کسی تو را یاری کرد بر گرفتن ایشان؟

گفت: بلی مردی مرا یاری کرد که جامه‌های سفید پوشیده بود و من او را نمی‌شناختم.

حضرت فرمود که: او از ملائکه بود.

پس حضرت، عباس را گفت که: فدا بده برای خود و برای پسر برادر خود عقیل ـ و به روایت دیگر: برای دو پسر برادر خود عقیل بن ابی‌طالب و نوفل بن حارث[1] ـ.

عباس گفت: یا رسول الله! من مسلمان بودم و لیکن قوم مرا به جبر به جنگ آوردند.

حضرت فرمود که: خدا اسلام تو را بهتر می‌داند و اگر راست گوئی تو را جزا خواهد داد و اما به حسب ظاهر تو به یاری دشمن ما آمده بودی، ای عباس! شما خواستید با خدا خصمی کنید خدا ما را بر شما غالب گردانید، ای عباس! بده فدای خود و پسر برادر خود را.

و چون عباس چهل اوقیهٔ طلا با خود آورده بود و مسلمانان از او به غنیمت گرفته بودند گفت: یا رسول الله! آن طلا را به فدای من حساب کن.

حضرت فرمود: نه، این چیزی است که خدا به من داده است، به حساب فدا محسوب نمی‌شود.

عباس گفت: من مال دیگر بغیر آن ندارم.

آن جناب فرمود که: دروغ می‌گوئی چه شد آن مالی که به ام‌الفضل سپردی در مکه و گفتی اگر مرا حادثه‌ای رو دهد این را میان خود قسمت کنید.

عباس گفت: کی تو را خبر داد به این؟ حضرت فرمود: خدا مرا خبر داد.

عباس گفت: شهادت می‌دهم که تو پیغمبر خدائی زیرا که بغیر از خدا دیگری بر این مطلع نبود. پس عباس گفت: جمیع مال مرا می‌گیری که من از مردم به دست خود سؤال

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۴ / ۱۸۴؛ مجمع البیان ۲ / ۵۵۹؛ دلائل النبوة ۳ / ۱۴۲.

کنم، پس حق تعالی این آیه را فرستاد ﴿يا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِمَنْ فِي أَيْدِيكُمْ مِنَ الْأَسْرىٰ﴾ «ای پیغمبر! بگو مر آنان را که در دستهای شمایند از اسیران»، ﴿إِنْ يَعْلَمِ اللهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْراً يُؤْتِكُمْ خَيْراً مِمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ﴾ «اگر بداند خدا در دلهای شما خیری، هرآینه عطا کند شما را بهتر از آنچه گرفته شده است از شما به علت فدا» ﴿وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾[1] «و بیامرزد شما را و خدا آمرزنده و مهربان است»[2].

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام این قصه منقول است و در آخر حدیث فرمود که: چون عباس به مدینه هجرت کرد بعد از اسلام، مالی از برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله از ناحیه‌ای آوردند پس آن حضرت عباس را گفت: ای عباس! ردای خود را بگشا و بهره‌ای از این مال بگیر، عباس ردا را گشود و حضرت زر بسیاری در ردای او ریخت و فرمود: این از جملهٔ آن است که خدا فرموده ﴿يُؤْتِكُمْ خَيْراً مِمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ﴾[3].

و کلینی به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: این آیه که گذشت در حق عباس و عقیل و نوفل پسر عمّ حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شد، و فرمود که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله نهی نمود در روز بدر از کشتن احدی از بنی‌هاشم و از کشتن ابوالبختری؛ و ابوالبختری قبول نکرد که اسیر شود و کشته شد، و این سه نفر از بنی‌هاشم اسیر شدند، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله علی بن ابی‌طالب علیه السلام را فرستاد که: ببین از بنی‌هاشم کی در اینجا هست، چون امیرالمؤمنین علیه السلام به برادر خود عقیل گذشت از برای خدا نظر به جانب او نکرد و گذشت، عقیل گفت: ای برادر! بیا به جانب من حال مرا می‌بینی، باز متوجه او نشد و به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت: یا رسول الله! عباس در دست فلان‌کس است و عقیل در دست فلان است و نوفل در دست فلان است؛ پس آن حضرت به نزد ایشان آمد و چون به عقیل رسید گفت: ای عقیل! ابوجهل کشته شد، عقیل گفت: دیگر شما را در مکه منازعی نیست، اگر ایشان را تمام‌کش نکرده‌اید از

---

۱. سورهٔ انفال: ۷۰.

۲. تفسیر قمی ۱/ ۲۶۸.

۳. قرب الاسناد ۲۱؛ تفسیر عیاشی ۲/ ۶۹ با تفاوتی در سند روایت.

پی ایشان بروید؛ پس عباس را به خدمت آن حضرت آوردند حضرت فرمود که: خود را و پسرهای برادران خود را فدا بده، عباس گفت: بروم و از قریش گدائی کنم؟ فرمود: از آن مال بده که نزد ام الفضل گذاشتی و گفتی که: اگر مرا عارضه‌ای رو دهد در این سفر این را صرف خود و فرزندان خود کن، عباس گفت: ای پسر برادر! کی این خبر را به تو داد؟ فرمود که: جبرئیل از جانب خدا خبر آورد، و گفت: بخدا سوگند که کسی این را ندانست و گواهی می‌دهم که تو پیغمبر خدائی. پس اسیران همه کافر به مکه برگشتند بغیر عباس و عقیل و نوفل که ایشان مسلمان شدند و خدا این آیه را در شأن ایشان فرستاد[1].

برگشتیم به روایت علی بن ابراهیم: پس حضرت رسول ﷺ به عقیل گفت که: خدا کشت ابوجهل و عتبه و شیبه و منبه و نبیه و نوفل را و اسیر شد سهیل بن عمرو و نضر بن حارث و عقبة بن ابی‌معیط و فلان و فلان[2]؛ عقیل گفت: بعد از این در مکه کسی با تو منازعه نمی‌تواند کرد، اگر خوب مجروح کرده‌ای و کشته‌ای ایشان را خوب و اگر قوتی در ایشان مانده است تعاقب کن ایشان را؛ حضرت از سخن او متبسم گردید.

و کشتگان بدر هفتاد نفر بودند و اسیران نیز هفتاد نفر بودند و امیرالمؤمنین علیه السلام از ایشان بیست و هفت نفر را خود تنها کشته بود و احدی از مسلمانان اسیر کافران نشده بودند پس اسیران را به ریسمانها بستند و پیاده می‌کشیدند. و از اصحاب حضرت رسول ﷺ نُه نفر شهید شدند که یکی از ایشان سعد بن خیثمه[3] بود که یکی از نقبا بود، پس حضرت رسول ﷺ بار کرد و نزد غروب آفتاب در اثیل فرود آمدند که در دو فرسخی بدر واقع است، و در راه آن حضرت نظری کرد بسوی عقبة بن ابی‌معیط و نضر بن حارث که هر دو را به یک ریسمان بسته بودند، پس نضر به عقبه گفت که: ای عقبه! من و تو هر دو کشته خواهیم شد، عقبه گفت: در میان همهٔ قریش من و تو را خواهند کشت؟

---

۱. کافی ۸/۲۰۲، و در آن عبارت «و ابو البختری قبول نکرد که اسیر شود و کشته شد» ذکر نشده است، ولی دربارهٔ این معنی رجوع شود به مغازی ۱/۸۰ و سیرهٔ ابن هشام ۲/۶۲۹.

۲. نام کشتگان و اسیران در مصدر با تفاوتهایی ذکر شده است.

۳. در مصدر «خثیمه» ذکر شده است.

گفت: بلی زیرا که [محمد][۱] نظری بسوی ما کرد که من در آن نظر مرگ را دیدم. پس حضرت رسول ﷺ فرمود که: یا علی! نضر و عقبه را بیاور و عقبه مرد خوشروئی بود و موهای بلند داشت. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام موهای سر او را گرفت و همه جا او را کشید تا به خدمت حضرت رسول ﷺ آورد، نضر گفت: یا محمد! سؤال می‌کنم از تو بحق رحم و خویشاوندی که میان من و تو هست که بگردانی مرا مانند یکی از قریش، اگر آنها را بکشی مرا بکشی و اگر از آنها فدا بگیری از من فدا بگیری، حضرت فرمود که: میان من و تو خویشی نیست، خدا رحم را به اسلام قطع کرد، یا علی! او را پیش آر و گردن بزن، عقبه گفت: یا محمد! آیا تو نگفتی که قریش را دستگیر کرده نمی‌باید کشت؟ حضرت فرمود که: تو از قریش نیستی تو گبری هستی از اهل صفوریه و آن پدری که تو را بـه او نسبت می‌دهند تو به سال از او بزرگتری؛ پس فرمود که: یا علی! عقبه را نیز گردن بزن.

چون نضر و عقبه کشته شدند انصار ترسیدند که مبادا حضرت همهٔ اسیران را بکشد، پس به خدمت آن حضرت ایستادند و گفتند: یا رسول الله! ما هفتاد نفر از قریش را کشتیم و هفتاد نفر از ایشان را اسیر کردیم و ایشان قوم و خویشان تواَند، ایشان را به ما ببخش یا رسول الله و فدا از ایشان بگیر و ایشان را رها کن. پس حق تعالی این آیه را فرستاد که ﴿مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرىٰ حَتّىٰ يُثْخِنَ فِي الأَرْضِ﴾[۲] یعنی: «نبوده است پیغمبری را که او را اسیران بوده باشد ـ که اگر خواهد فدا بگیرد و اگر خواهد رها کند ـ تا بسیار بکشد کافران را و ایشان را در زمین ذلیل و مغلوب گرداند»؛ پس در آیات بعد مؤمنان را عتابها فرمود به سبب طمع در فدا و غنیمت، پس فرستاد ﴿فَكُلُوا مِمّا غَنِمْتُمْ حَلالاً طَيِّباً﴾[۳] یعنی: «پس بخورید از آنچه به غنیمت گرفته‌اید حلال و پاکیزه»[۴].

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: حق تعالی در این آیه مرخص فرمود ایشان را

---

۱. این کلمه از متن عربی روایت اضافه شد.
۲. سورهٔ انفال: ۶۷.
۳. سورهٔ انفال: ۶۹.
۴. تفسیر قمی ۱ / ۲۶۹ - ۲۷۰.

در فدا گرفتن و رها کردن اسیران و شرط کرد بر ایشان که اگر فدا می‌گیرید از ایشان به عدد آنها که از ایشان فدا گرفته‌اید در سال آینده از شما کشته خواهند شد بـه دست ایشان، و مسلمانان به این شرط راضی شدند و گفتند: امسال فدا می‌گیریم و نفع دنیا می‌بریم و در سال آینده شهید می‌شویم و داخل بهشت می‌شویم؛ پس در جـنگ اُحـد هـفتاد نـفر از مسلمانان شهید شدند و باقیماندهٔ اصحاب گفتند که: چرا چنین شد؟ تو ما را وعدهٔ نصرت کردی، پس حق تعالی فرستاد که: شما خود کردید این را به آن شرطی که در بدر کردید و به فدا گرفتن راضی شدید[۱].

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: اکثر فدای مشرکان چهار هزار درهم بود و کمتر آن هزار درهم بود، پس قریش به تدریج فدا می‌فرستادند و اسیران را رها کردند تا آنکه زینب دختر حضرت رسول ﷺ که زوجهٔ ابوالعاص بن ربیع بود گـردنبند خـود را کـه حضرت خدیجه به او داده بود برای فدای شوهر خود ابوالعاص فرستاد، چون حضرت آن گردنبند را دید خدیجه را به یاد آورد و متألم شد؛ چون صحابه این حالت را در حـضرت مشاهده کردند، فدای زینب را بخشیدند ـ و به روایت دیگر حضرت از ایشان درخواست و ایشان بخشیدند[۲] ـ و حضرت ابوالعاص را بی‌فدا رها کرد به شرط آنکه زینب را مانع نشود از آمدن به خدمت آن حضرت و او وفا به شرط خود کرد[۳].

ابن ابی‌الحدید که از مشاهیر علمای اهل سنت است در شرح نهج البلاغه گفته است که: من چون این قصه را نزد سید نقیب استاد خود خواندم گفت: آیا ابوبکر و عـمر در آنـجا حاضر نبودند و ندیدند که حضرت رسول ﷺ برای قلادهٔ زینب چنین مـتأثر شـد و از مسلمانان استدعا کرد که به او فدا را ببخشند؟ آیا فاطمه که بهترین زنان عالمیان بود کمتر از زینب بود؟ بر تقدیری که آن حدیث دروغ که بر پیغمبر بستند راست بـود و حـضرت فاطمه را در فـدک حقی نبود، ایشان نـمی‌توانستند از بـرای خـاطر جـوئی فـاطمه از

---

۱. تفسیر قمی ۱ / ۲۷۰.
۲. سیرهٔ ابن هشام ۲ / ۶۵۳؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۴ / ۱۹۰.
۳. مجمع البیان ۲ / ۵۵۹.

مسلمانان طلب کنند که فدک را به فاطمه بگذارند؟ آیا مسلمانان در این باب مضایقه می‌کردند؟[۱]

برگشتیم به روایت شیخ طبرسی، روایت کرده است که: چون مسلمانان یافتند که حضرت از گرفتن فدا کراهت دارد، سعد بن معاذ گفت: یا رسول الله! این اول جنگی است که ما با کافران کردیم اگر ایشان را بکشیم بهتر است از آنکه فدا بگیریم. عمر گفت: یا رسول الله! اینها تکذیب تو کردند و تو را از مکه بیرون کردند، اینها را گردن بزن و علی را بفرما که عقیل را گردن بزند و مرا بفرما تا فلان را گردن بزنم[۲].

مؤلف گوید: این ملعون در این سخن غرضی بغیر این نداشت که شاید برادر امیر المؤمنین عليه‌السلام کشته شود با آنکه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله در اول جنگ فرمود که هیچکس از بنی‌هاشم را مکشید که ایشان به رضای خود به این جنگ نیامده‌اند، و این عجب است که این شجاعت چگونه بعد از بستن دست اسیران در او بهم رسید و در اثنای جنگ چرا یک‌کس را نکشت.

به اتفاق راویان خاصه و عامه مجملاً در میان صحابه در این باب اختلاف شد تا آنکه به فدا گرفتن قرار یافت چنانکه گذشت[۳].

و از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است که در روز بدر فدای هر مرد از مشرکان چهل اوقیه طلا بود که هر اوقیه چهل مثقال طلا بود بغیر از عباس که از او صد اوقیه گرفته شد چنانکه گذشت[۴].

و از عباس مروی است که گفت: به عوض آنچه از من گرفته شد خدا آنقدر به من داد که الحال بیست غلام دارم که برای من تجارت می‌کنند که کمتر مایهٔ ایشان بیست هزار درهم

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۴ / ۱۹۰ ـ ۱۹۱.

۲. مجمع البیان ۲ / ۵۵۹.

۳. رجوع شود به مجمع البیان ۲ / ۵۵۹ و صحیح مسلم ۳ / ۱۳۵۸ و تاریخ طبری ۲ / ۴۶ و البدایة والنهایة ۳ / ۲۹۷ و دلائل النبوة ۳ / ۱۳۷ ـ ۱۴۱.

۴. مجمع البیان ۲ / ۵۵۹.

است و خدا سقایت زمزم را به من داد که با جمیع اموال مکه آن را برابر نمی‌کنم و امید آمرزش نیز از پروردگار خود دارم[1].

و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسوی مدینه هجرت کرد، ابوجهل رسالتی بسوی آن حضرت فرستاد که: آن باد نخوتی که در سر داشتی تو را از مکه به مدینه افکند و باز آن نخوت را ترک نمی‌کنی تا آنکه همهٔ قریش اتفاق کنند و تو را با اعوان تو مستأصل کنند؛ و از این مقوله سخنان بسیار گفت. چون فرستادهٔ آن ملعون ادای رسالت کرد در حضور صحابه و در آن وقت حضرت در بیرون مدینه بود و در جواب فرمود: ابوجهل مرا به مکاره و کشتن تهدید می‌کند و پروردگار عالمیان مرا به ظفر و یاری نمودن وعده می‌کند و خبر خدا راست‌تر است وگفتهٔ خدا به قبول کردن سزاوارتر است، محمد را ضرر نمی‌رساند بعد از یاری و فضل وکرم خدا، هرکه او را اطاعت نکند او را خوار گرداند یا بر او غضب نماید، بگو به او که: ای ابوجهل! تو به نزد من فرستاده‌ای سخنی چند راکه شیطان در خاطر تو انداخته است و من جواب می‌گویم تو را به آنچه خداوند رحمان در دل من می‌افکند: بعد از بیست و نُه روز میان ما و تو جنگ خواهد شد و خدا تو را به دست ضعیفترین اصحاب من خواهد کشت و عنقریب تو و عتبه و شیبه و ولید و فلان و فلان در چاه بدر کشته خواهید افتاد و از شما هفتاد نفر را خواهم کشت و هفتاد نفر را اسیر خواهم کرد و از ایشان فدای گران خواهم گرفت. پس حضرت ندا فرمود جمعی را که حاضر بودند که: می‌خواهید بنمایم به شما محل کشته شدن هریک از آنها را که در قتال مقتول خواهند شد؟ گفتند: بلی، فرمود: بیائید بر سر چاه بدر تا بنمایم به شما.

چون تام بدر را شنیدند بغیر علی بن ابی‌طالب علیه السلام کسی اجابت نکرد و دیگران گفتند: محتاج به سواری و خرجی می‌شویم برای این سفر و بر ما دشوار است تحصیل اینها! حضرت به یهودان که حاضر بودند خطاب نمود که: شما چه می‌گوئید؟ گفتند: می‌خواهیم

---

۱. مجمع البیان ۲ / ۵۶۰.

در خانه‌های خود باشیم و احتیاج نداریم به دیدن آنچه تو به دروغ دعوی می‌کنی؟ حضرت فرمود: شما را در رفتن بسوی بدر تعبی نیست به یک گام می‌توانید به آنجا رسیدن؛ مؤمنان گفتند: راست است فرمودهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌رویم و مشرّف می‌شویم به دانستن این معجزه، و منافقان گفتند: امتحان می‌کنیم این دروغگو را تا دروغ او ظاهر شود و رسوا گردد! پس حضرت فرمود: گام بردارید، چون گام برداشتند در گام دوم خود را نزد چاه بدر دیدند و بسیار تعجب کردند، حضرت فرمود: چاه را علامت قرار دهید و از هر طرف بپیمائید؛ چون قدری پیمودیم فرمود: اینجا محل کشته شدن ابوجهل است و فلان انصاری او را خواهد کشت و سرش را ابن مسعود جدا خواهد کرد؛ پس فرمود: دیگر بپیمائید از جانب دیگر، و فرمود: اینجا موضع کشتن عتبه است و اینجا موضع کشتن شیبه است و اینجا محل هلاک ولید است، و همچنین تا آنکه موضع کشته شدن مجموع هفتاد نفر را بیان کرد و فرمود: از امروز حساب کنید روز بیست و نهم این قضیه واقع خواهد شد[1].

و علی بن ابراهیم به سند موثق از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: در روز بدر چون مشرکان گریختند اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر سه صنف بودند: صنفی نزد خیمهٔ آن حضرت بودند، و صنفی بر غنیمت غارت بردند، و صنفی به طلب دشمن رفتند و اسیر کردند و غنیمت گرفتند، چون غنیمتها و اسرا را جمع کردند انصار در باب اسیران سخن گفتند، پس حق تعالی فرستاد ﴿وَما كانَ لِنَبِيٍّ اَنْ يَكُونَ لَهُ اَسْرىٰ حَتّىٰ يُثْخِنَ فِي الْاَرْضِ﴾ چون خدا مباح گردانید بر ایشان اسیران و غنیمتها را سعد بن معاذ انصاری که از آنها بود که نزد خیمهٔ آن حضرت مانده بودند گفت: یا رسول الله! ما که پی دشمن نرفتیم نه از آن بود که جهاد را نخواهیم و نه آنکه از دشمن می‌ترسیدیم ولیکن برای این نزد خیمهٔ شریفهٔ تو ماندیم که مبادا مشرکان از جانب دیگر بر سر تو آیند و تو تنها باشی، و وجوه مهاجران و اشراف انصار اکثر نزد خیمه بودند، و مردم بسیارند و غنیمت

---

۱. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۲۹۴؛ احتجاج ۱ / ۷۴.

اندک است و اگر غنیمتها را به آنها دهی که جنگ کرده‌اند برای اصحاب تو چیزی نمی‌ماند؛ و او از این می‌ترسید که حضرت غنیمتها و پوشش و سلاح و اسب کشتگان را میان جهاد کنندگان قسمت نماید و به گروهی که نزد خیمه مانده بودند چیزی ندهد، و در این باب میان صحابه نزاع شد تا آنکه از حضرت پرسیدند: این غنیمتها از کیست؟ پس حق تعالی این آیه فرستاد ﴿يَسْئَلُونَكَ عَنِ الأَنْفالِ قُلِ الأَنْفالُ لِلّهِ وَالرَّسُولِ﴾[۱] «سؤال می‌کنند ـ ای محمد ـ از تو از حکم غنیمتهای کافران بگو که آنها از خدا و رسول است»، چون این آیه نازل شد و خدا ایشان را در غنیمت بهره‌ای نداد ناامید برگشتند، پس حق تعالی آیهٔ خمس را فرستاد و حضرت خمس خود را نیز به ایشان بخشید و خمس برنداشت و همه را میان ایشان قسمت کرد.

پس سعد بن ابی‌وقاص گفت: یا رسول الله! آیا سوارهٔ قتال کننده را مانند ضعیفان که کارزار نکرده‌اند بهره می‌دهی؟ حضرت فرمود: مادرت به عزای تو نشیند خدا به برکت ضعیفان شما را بر دشمنان یاری داد[۲].

و قطب راوندی و دیگران روایت کرده‌اند که: در آن شب حضرت را خواب نمی‌برد، از سبب آن پرسیدند، حضرت فرمود: نالهٔ عباس در بند نمی‌گذارد که من به خواب روم، پس بند را از او گشودند تا حضرت به خواب رفت[۳].

و ابن بابویه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که فرمود: من خضر را در خواب دیدم پیش از جنگ بدر به یک شب و گفتم: مرا چیزی تعلیم فرما که به آن نصرت یابم بر دشمنان، فرمود: بگو: «یا هُو یا من لا هُو إلّا هُو». چون صبح شد خواب خود را به حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد فرمود: یا علی! اسم اعظم را یاد تو داده است؛ پس حضرت امیر علیه السلام فرمود: این نام بزرگوار پیوسته بر زبان من بود در روز بدر[۴].

---

۱. سورهٔ انفال: ۱.

۲. تفسیر قمی ۱ / ۲۵۴ ـ ۲۵۵.

۳. خرایج ۱ / ۶۱؛ مجمع البیان ۲ / ۵۵۹؛ دلائل النبوة ۳ / ۱۴۱؛ المنتظم ۳ / ۱۱۱.

۴. توحید شیخ صدوق ۸۹.

و در کتاب اختصاص از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که: عباس در میان اسیران بود در جنگ بدر و گفت: ندارم چیزی که به فدا بدهم، پس جبرئیل نازل شد و گفت: طلائی دفن کرده است در خانهٔ خود و ام‌الفضل زن خود را بر آن مطلع کرده است، امیرالمؤمنین علیه السلام را بفرست تا آن را از نزد ام‌الفضل بیرون آورد. چون این خبر را به عباس نقل فرمود و نشان دفینه را داد، عباس امیرالمؤمنین علیه السلام را رخصت داد که برود و آن طلا را از ام‌الفضل بگیرد. چون امیرالمؤمنین علیه السلام طلا را حاضر نمود عباس گفت: ای فرزندِ برادر! مرا فقیر کردی؛ پس حق تعالی فرستاد: «اگر خدا خیری در دلهای شما بداند به شما خواهد داد بهتر از آنچه از شما گرفته شده است»[۱].[۲]

ابن بابویه به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در نماز بر کشتگان بدر هفت تکبیر و نُه تکبیر گفت[۳].

نعمانی به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: جبرئیل در روز بدر علَمی برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد که نه از پنبه بود و نه از کتان و نه خز و نه حریر بلکه از برگ درختان بهشت بود، و حضرت آن را در آن روز گشود و ظفر یافت و فتح کرد، پس آن را پیچید و به امیرالمؤمنین علیه السلام داد و امیرالمؤمنین آن را در جنگ بصره گشود و ظفر یافت، پس آن را پیچید و آن اکنون نزد ماست و کسی آن را نخواهد گشود تا قائم آل محمد علیه السلام آن را بگشاید[۴].

در بعضی از کتب معتبره مذکور است که: در جنگ بدر ضربتی بر خبیب بن یساف خورد و دست او از دوش جدا شد و او دست خود را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد و آن حضرت بر جای خود گذاشت و دعا کرد تا ملتئم شد، و چنان شد که اثری از بریدن ظاهر

---

۱. سورهٔ انفال: ۷۰.

۲. اختصاص ۵۷.

۳. قصص الانبیاء راوندی ۶۶. و نیز رجوع شود به تفسیر عیاشی ۱/ ۳۱۰ وکافی ۸/ ۱۱۳ وکمال الدین وتمام النعمة ۲۱۴ که روایت در آنها از امام باقر علیه السلام می‌باشد.

۴. غیبت نعمانی ۳۶۲، و روایت در آنجا از امام صادق علیه السلام است.

نبود[۱].

ایضاً روایت کرده است که شمشیر عکاشة بن محصن شکست در جنگ بدر، پس حضرت رسول ﷺ چوبی به دستش داد و به اعجاز حضرت شمشیر برندهٔ سفید بلندی شد و به آن شمشیر جهاد کرد تا مشرکان گریختند، و آن شمشیر را داشت تا هنگام وفات؛ و همچنین شمشیر سلمة بن اشهل در آن جنگ شکست و حضرت ترکه‌ای در دست داشت به او داد و فرمود: به این جهاد کن. پس شمشیر نیکوئی شد و پیوسته با آن شمشیر جهاد می‌کرد[۲].

و روایت کرده‌اند که: گریختن مشرکان در جنگ بدر نزد زوال شمس بود و حضرت امر فرمود که چاه بدر را خاک ریختند و فرمود که کشتگان کافران را در چاه ریختند، پس بر سر چاه ایستاد و یک‌یک را به نام آواز کرد و فرمود: آیا وعدهٔ پروردگار خود را یافتید که حق است؟ بدرستی که من وعدهٔ پروردگار خود را حق یافتم، بد قومی بودید شما برای پیغمبر خود، مردم دیگر مرا تصدیق کردند و شما مرا تکذیب کردید، شما مرا بیرون کردید و دیگران مرا پناه دادند، شما با من قتال کردید و دیگران مرا یاری کردند؛ بعضی از صحابه گفتند: یا رسول الله! ندا می‌کنی گروهی را که مرده‌اند؟ حضرت فرمود: آنها سخن مرا مثل شما می‌شنوند ولیکن یارای جواب گفتن ندارند و الحال دانسته‌اند که آنچه من گفتم به ایشان حق است. پس حضرت نماز عصر را در بدر ادا فرمود و بار کرد و پیش از غروب آفتاب در اثیل فرود آمد.

به روایت دیگر: نماز عصر را در اثیل ادا نمود، وچون یک رکعت از نماز عصر بجا آورد تبسم فرمود، چون سلام نماز گفت پرسیدند: سبب تبسم شما چه بود؟ فرمود: میکائیل بر من گذشت و بر بالش گرد بود و تبسم نمود وگفت: کافران را تعاقب کرده بودم پس جبرئیل آمد و بر مادیانی سوار بود و موی پیشانی اسبش راگره زده بود و غبار بسیار

---

۱. مغازی ۱/۸۳، ونیز رجوع شود به دلائل النبوة ۳/۹۷ واسد الغابة ۲/۱۵۲.

۲. مغازی ۱/۹۳ و ۹۴؛ دلائل النبوة ۳/۹۸ و ۹۹؛ البدایة والنهایة ۳/۲۹۰ـ۲۹۱.

بر یال اسبش نشسته بود، پس گفت: یا محمد! حق تعالی در هنگامی که مرا به یاری تو فرستاد امر کرد مرا که از تو جدا نشوم تا تو راضی شوی، آیا راضی شدی؟ من گفتم: بلی راضی شدم[۱].

و بدان که در عدد شهدای بدر از مسلمانان خلاف است: بعضی گفته‌اند چهارده نفر بودند، شش نفر از مهاجران و هشت نفر از انصار[۲]؛ بعضی گفته‌اند یازده نفر بودند، چهار نفر از مهاجران و هفت نفر از انصار؛ بعضی دوازده گفته‌اند، و عدد انصار را هشت گفتند[۳]؛ بعضی مجموع شهدا را نُه نفر گفته‌اند[۴]. و قول اول اشهر است.

و اما نامهای ایشان:

از مهاجران: اول، عبیدة بن حارث بود پسر عم رسول خدا ﷺ که در بدر ضربت خورد و در صفرا به حق واصل شد و در آنجا مدفون شد؛ دوم، عمیر بن ابی‌وقاص؛ سوم، عمیر بن عبد ود که او را «ذو الشمالین» می‌گفتند[۵]؛ چهارم، عاقل بن ابی‌بکیر؛ پنجم، مهجع آزاد کردهٔ عمر؛ ششم، صفوان بن بیضا.

از انصار: اول، مبشر بن عبدالمنذر؛ دوم، سعد بن خیثمه که از نقبا بود؛ سوم، حارثة بن سراقه؛ چهارم و پنجم، عوف و معوذ پسران عفرا؛ ششم، عمیر بن حمام؛ هفتم، رافع بن معلی؛ هشتم، یزید بن حارث؛ و بعضی گفته‌اند که «انسه» آزادکردهٔ حضرت رسول ﷺ در بدر کشته شد؛ و بعضی گفته‌اند که معاذ بن ماعص و عبید بن سکن در بدر مجروح شدند و به آن جراحت مردند[۶].

---

۱. مغازی ۱/ ۱۱۱ـ۱۱۳.

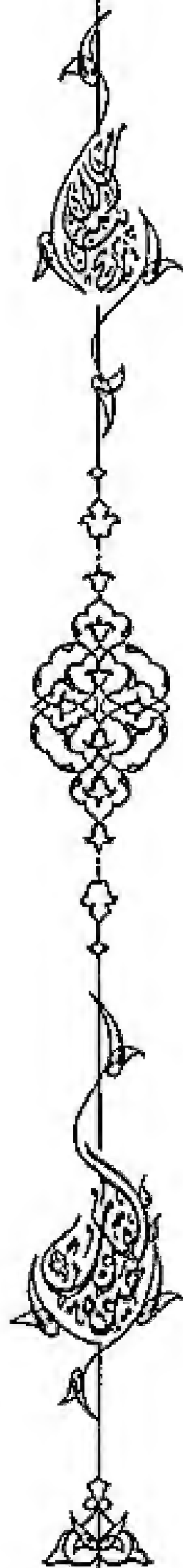
۲. مغازی ۱/ ۱۴۵؛ دلائل النبوة ۳/ ۱۲۲؛ البدایة والنهایة ۳/ ۳۰۱.

۳. مجمع البیان ۲/ ۵۵۹.

۴. تفسیر قمی ۱/ ۲۶۹.

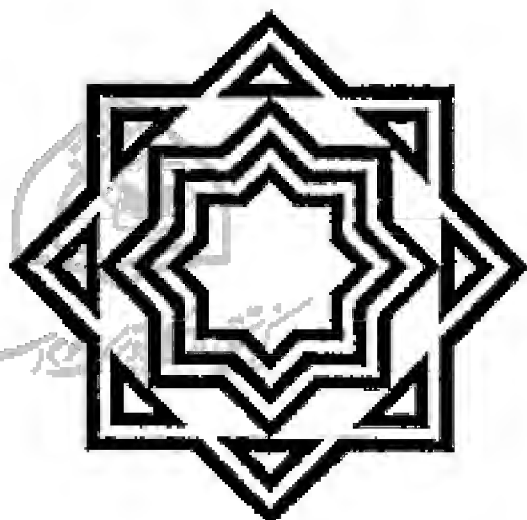
۵. در مغازی «عمیر بن عبد عمرو» ذکر شده است.

۶. مغازی ۱/ ۱۴۵ـ۱۴۷؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۴/ ۲۰۷ـ۲۰۸.





باب سی و یکم



در بیان غزوات و وقایعی که بعد از جنگ بدر

تا غزوهٔ اُحُد واقع شد


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



شیخ طبرسی و علی بن ابراهیم روایت کرده‌اند که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جنگ بدر بسوی مدینه مراجعت نمود، یهودان را در سوق بنی‌قینقاع جمع کرد و فرمود: ای گروه یهود! حذر نمائید از خدا مثل آنچه نازل ساخت بر قریش در جنگ بدر، مسلمان شوید پیش از نزول غضب حق تعالی بر شما و می‌دانید شما که من پیغمبر مرسلم و در کتابهای خود وصف مرا خوانده‌اید.

یهودان گفتند: ای محمد! تو را فریب ندهد آنکه برخوردی با گروهی که ایشان را علمی به طریق جنگ کردن نبود و فرصت یافتی بر ایشان، بخدا سوگند که اگر با ما کارزار نمائی هرآینه خواهی دانست که مائیم مردان.

پس حق تعالی این آیه را فرستاد ﴿قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ وَتُحْشَرُونَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمِهَادُ﴾[1] «بگو مر کافران را که: بزودی مغلوب خواهید شد از مسلمانان و محشور خواهید گردید بسوی جهنم و بد قرارگاهی است جهنم برای شما».

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله شش روز بنی‌قینقاع را محاصره نمود؛ وگویند: ابتدای محاصره در روز شنبه نیمهٔ ماه شوال بود در ماه بیستم از هجرت تا آنکه بعد از شش روز امان طلبیدند و نازل شدند به شرط آنکه حضرت هر حکم که خواهد در باب ایشان بفرماید، پس عبدالله بن أُبَیّ برخاست وگفت: یا رسول الله! ایشان دوستان و هم‌سوگنداند با ما و پیوسته ما را حمایت کرده‌اند و سیصد زره‌پوش و چهارصد نفر بی‌سلاحند، می‌خواهی در این بامداد همه را به قتل رسانی؟ و ایشان با قبیلهٔ خزرج هم‌سوگند بودند

---

۱. سورهٔ آل عمران: ۱۲.

و با قبیلهٔ اوس پیمانی نداشتند و چندان مبالغه و التماس کرد تا حضرت ایشان را بخشید و از سر کشتن ایشان گذشت؛ پس ایشان از مدینه بیرون رفتند و در «اذرعات» که نزدیک به شام است قرار گرفتند. و حق تعالی در شأن عبدالله بن اُبَیّ و بعضی از خزرج که با او موافقت کردند در حمایت یهودان این آیه را فرستاد ﴿یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْیَهُودَ وَالنَّصاریٰ اَوْلِیاءَ﴾[1] «ای گروه مؤمنان! مگیرید یهودان و ترسایان را دوستان» تا آخر آیات[2].

و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که: چون رسول خدا ﷺ از جنگ بدر بسوی مدینهٔ طیبه مراجعت نمود بعد از هفت روز متوجه قبیلهٔ بنی‌سلیم شد زیرا که شنید ایشان بر سر آبی جمعیت کرده‌اند که آن را «کدر» می‌گفتند و سه شب در آنجا ماند و محاربه واقع نشد و با غنائم بسیار معاودت نمود و بقیهٔ ماه شوال و ذی‌القعده در مدینه ماند و در این مدت اسیران را فدا گرفت و رها کرد؛ پس به غزوهٔ «سویق» بیرون رفت و سببش آن بود که ابوسفیان ملعون نذر کرده بود که غسل جنابت نکند و آب بر سر نریزد تا به جنگ محمد ﷺ بیاید! پس با صد سوار قریش بیرون آمد از مکه تا به چهار فرسخی مدینه رسیدند و به نزد بنی‌النضیر آمد که یک طایفه از یهودان مدینه بودند و درِ خانهٔ حیّ بن اخطب را که یکی از رؤسای ایشان بود زد و او در برای او نگشود، پس به نزد سلام بن مشکم که رئیس بنی‌نضیر بود رفت و به او رازی چند گفت و برگشت و به اصحاب خود ملحق شد، و جمعی از قریش را بسوی مدینه فرستاد که آمدند به ناحیهٔ عریض و دو کس از انصار را کشتند و برگشتند، چون حضرت رسول ﷺ بر این قضیه مطلع شد به طلب ایشان بیرون رفت تا به «قرقرة الکدر» رسید، و چون به ابوسفیان نرسید مراجعت نمود، و چون ایشان به تعجیل می‌گریختند بعضی از توشهٔ خود را که در میان آنها سویق بود ـ یعنی آرد بو داده ـ انداختند و مسلمانان برداشتند و به این سبب این جنگ را «غزوة

۱. سورهٔ مائده: ۵۱.

۲. رجوع شود به اعلام الوری ۸۰ و تفسیر قمی ۱/ ۹۷ و سیرهٔ ابن هشام ۳/ ۴۷.

السویق» نامیدند، و در عرض این سفر به بازار عرب رسیدند و تجارت سودمند کردند و چون برگشتند گفتند: یا رسول الله! ما در این سفر نفعها بردیم و آزاری نکشیدیم آیا ثواب جهاد کردن داریم؟ حضرت فرمود که: بلی ثواب جهاد دارید[1].

و مروی است که: در همین ماه ذیحجه عثمان بن مظعون که از زهّاد صحابه و ربیب آن حضرت بود به رحمت الهی واصل شد و در بقیع مدفون شد[2]، و احوال او بعد از این انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد.

و چون حضرت از غزوة السویق بسوی مدینه مراجعت نمود و بقیهٔ ماه ذیحجه و ماه محرم در مدینه توقف فرمود خبر رسید که گروهی از قبیلهٔ غطفان جمعیت نموده‌اند و ارادهٔ مدینه دارند و رئیس ایشان مردی است که او را دعثور بن حارث می‌گویند، پس حضرت رسول ﷺ با چهارصد و پنجاه نفر از صحابه از مدینه بیرون آمد متوجه ایشان شد، چون حضرت به نزدیک ایشان رسید گریختند و بر سر کوهها رفتند پس حضرت در وادی‌یی که آن را «ذو امر» می‌گفتند با لشکر خود نزول فرمود و باران بسیاری در آن وقت بارید و حضرت تنها از وادی عبور فرمود به جانب دیگر و جامه‌های خود را که از باران تر شده بود کند و بر درختی انداخت که بخشکد و در زیر درخت خوابید و اعراب بر سر کوهها حضرت را می‌دیدند، پس اعراب به دعثور که بزرگ و شجاعترین ایشان بود گفتند که: در این وقت محمد از اصحاب خود جدا مانده است و فرصت غنیمت است برو و آن حضرت را هلاک کن و اگر طلب یاری از اصحاب خود کند تا اصحاب به او می‌رسند تو کار خود کرده‌ای ـ و به روایتی: سیلاب آمد و وادی را پر کرد که صحابه از وادی عبور نمی‌توانستند کردن[3] ـ پس دعثور شمشیر برگرفت و به جانب آن حضرت روانه شد تا بر سر حضرت ایستاد با شمشیر برهنه وگفت: یا محمد! امروز کی تو را از من خلاص می‌کند؟ حضرت گفت: خدا. پس جبرئیل دستی بر سینهٔ او زد که افتاد و شمشیر از دستش رها شد، پس

---

۱. رجوع شود به اعلام الوری ۷۸ و مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۲۴۱ و دلائل النبوة ۳ / ۱۶۶.
۲. رجوع شود به تاریخ طبری ۲ / ۵۱ واستیعاب ۳ / ۱۰۵۳ ـ ۱۰۵۴ واسد الغابة ۳ / ۵۹۱.
۳. رجوع شود به مجمع البیان ۲ / ۱۰۳ که در آنجا نزدیک به این معنی در «ذو امر» ذکر شده است.

حضرت شمشیر را گرفت و بر سرش ایستاد و گفت: کی تو را از من خلاص می‌دهد؟ گفت: هیچکس و شهادت می‌دهم به وحدانیت خدا و پیغمبری تو و بخدا سوگند یاد می‌کنم که دیگر لشکری برای تو جمع نکنم. پس حضرت شمشیر را بـه او داد و او را بـخشید. دعثور گفت: تو واللّه کرم کردی و از من بهتر بودی، حضرت فرمود که: کی سزاوارتر است به کرم کردن از من.

چون دعثور به قوم خود ملحق شد گفتند: چه شد تو را که با شمشیر برهنه بر سر او رفتی و او خوابیده بود و او را نکشتی؟ گفت: در آن وقت مرد سفید بلندی را دیدم که دست بر سینهٔ من زد که بر پشت افتادم و دانستم که او ملکی بود پس شهادت گفتم و مسلمان شدم و سوگند یاد کردم که دیگر با او جنگ نکنم. وقوم خود را به اسلام دعوت کرد، پس حق تعالی این آیه را فرستاد ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ﴾[۱] «ای گروه مؤمنان! یاد کنید نعمت خدا را بر خود در هنگامی که قصد کردند گروهی که بگشایند بسوی شما دستهای خود را پس بازداشت خدا دستهای ایشان را از شما»[۲].

پس بعد از آن «غزوهٔ قرده» واقع شد، و آن قصه چنان بود که بعد از شش ماه از جنگ بدر حضرت شنید که کاروان قریش با ابوسفیان ـ و به روایتی با صفوان بن امیه[۳] ـ از راه عراق به شام می‌روند، زیرا که بعد از واقعهٔ بدر از ترس اصحاب حضرت از راه حجاز به شام تردد نمی‌کردند، و مال بسیاری از نقره و متاع تجارت در آن قافله هست پس حضرت زید بن حارثه را با صد سوار بر سر راه ایشان فرستاد، و چون به کاروان رسیدند اعیان قوم همه گریختند و مسلمانان کاروان را پیش کرده به مدینه آوردند و حضرت خمس آن را ـ که به روایتی بیست هزار درهم بود[۴] ـ جدا کرد و باقی را بر اهل سریه قسمت فرمود،

۱. سورهٔ مائده: ۱۱.
۲. رجوع شود به اعلام الوری ۷۸ ـ ۷۹ و مغازی ۱ / ۱۹۳ ـ ۱۹۶ و دلائل النبوة ۳ / ۱۶۷.
۳. مغازی ۱ / ۱۹۷.
۴. این روایت مطابق آنچه در مغازی آمده است می‌باشد.

و دو مرد از آن کاروان اسیر کردند یکی فرات بن حیان بود و چون اسلام اختیار کرد او را نکشتند[۱].

و در کتب معتبره ایراد نموده‌اند که: در سالِ دوم هجرت سریهٔ عمیر بن عدی واقع شد و سببش آن بود که زنی از یهود بود که او را عصماء بنت مروان می‌گفتند و عیب مسلمانان بسیار می‌گفت و حضرت رسول ﷺ را هجو می‌کرد. حضرت عمیر را فرستاد که داخل خانهٔ او شد و شمشیر بر سینهٔ او گذاشت و او را به دو نیم کرد و همان شب برگشت و نماز صبح را با حضرت ادا کرد[۲].

بعضی این قضیه را در وقایع سال سوم از هجرت ایراد نموده‌اند[۳] چنانکه بعد از این مذکور می‌شود انشاء الله تعالی.

و در همین سال بود کشتن کعب بن اشرف و او مردی بود از اکابر یهود و شاعر بود و پیوسته به هجو رسول خدا ﷺ و مسلمانان مشغول بود و ایذای ایشان می‌نمود، چون خبر فتح بدر به او رسید به غایت ملول شد و به مکه رفت و کفار قریش را پرسش نمود و بر مصائب ایشان بسیار گریست و ایشان را بر قتال حضرت تحریض نمود، و چون برگشت و این خبر به آن حضرت رسید او را نفرین کرد و فرمود «اَللّهُمَّ اَكْفِنِي ابنَ اَشْرَفَ بِما شِئْتَ» پس محمد بن مسلمه گفت: یا رسول الله! اگر خواهی من کفایت شرّ او مـی‌کنم؟ رسـول خدا ﷺ او را اجازت فرمود و با سعد بن معاذ به امر حضرت مشورت نمود و به بـهانهٔ قرض گندم ابو نائله راکه برادر رضاعی کعب بود به نزد او فرستادند، و چون ابو نائله با او صحبت بسیار داشت و اظهار مودت نمود گفت: برای حاجتی آمده‌ام به نزد تو می‌خواهم افشا نکنی، ای کعب! آمدن این مرد به مدینه بلائی شد برای ما زیرا به سبب او جمیع عرب با ما دشمن شدند و در صدد محاربه برآمدند و راه تجارت و آمد و شد مسدود گشته.

کعب گفت: من به شما گفتم که چنین خواهد شد.

---

۱. اعلام الوری ۷۹؛ تاریخ طبری ۲ / ۵۴.
۲. مغازی ۱ / ۱۷۲؛ طبقات ابن سعد ۱ / ۲۰؛ المنتظم ۳ / ۱۳۵.
۳. اعلام الوری ۸۶.

ابو نائله گفت: چند نفر از قوم ما هستند که با من در رأی متفقند و ما را احتیاجی رو داده و از تو مقداری طعام به قرض می‌خواهیم و هرچه تو بگوئی به گرو می‌دهیم.

کعب گفت: زنان خود را به گرو دهید.

ابو نائله گفت: چنین نکنیم و تو خوشروترین عربی و زنان ما به تو مایل خواهند شد.

گفت: فرزندان خود را بدهید.

ابو نائله گفت: این عاری می‌شود برای فرزندان ما ولیکن اسلحهٔ خود را نزد تو به گرو می‌نهیم و شب می‌آوریم که کسی مطلع نشود.

پس ابو نائله به خدمت آن حضرت آمد و واقعه را عرض کرد و شب با محمد بن مسلمه وسلکان بن سلامه و حارث بن اوس و ابوعبس بن جبیر[1] روانه شدند و حضرت ایشان را تا بقیع مشایعت نمود و در حقّ ایشان دعا فرمود؛ آن شب چهاردهم ماه بود؛ چون به درِ حصار آمدند و او را آواز دادند، او در پهلوی زن خود نشسته بود و نو داماد بود؛ خواست که برخیزد زن گفت: در این شب به کجا می‌روی؟ گفت: محمد بن مسلمه و برادرم ابو نائله آمده‌اند، می‌روم ایشان را ببینم. زن گفت: مرو که من آوازی می‌شنوم که خون از آن می‌چکد! هرچه زن ممانعت نمود او ممتنع نشد و به زیر آمد، محمد بن مسلمه به رفقای خود گفت: چون بیاید من سر او را می‌بویم و چون ببینید که من موی او را نیک بر دست پیچیده‌ام تیغ بر وی زنید. چون کعب از حصار بیرون آمد او را به بهانهٔ سیر مهتاب به سخن گرفتند و از حصار دور بردند.

پس محمد بن مسلمه[2] ـ و به روایتی ابو نائله[3] ـ گفت: عجب بوی خوشی از تو می‌آید، آیا رخصت می‌دهی که موی تو را ببویم؟ گفت: آری؛ پس سر او را بوئید و مویش را محکم بر دست پیچید و گفت: بزنید دشمن خدا را.

چون شمشیرها بر او زدند کاری نشد، پس محمد بن مسلمه حربه‌ای بر شکم او

---

۱. در مغازی و طبقات ابن سعد و تاریخ طبری و دیگران «ابوعبس بن جبر» ذکر شده است.

۲. رجوع شود به البدایة والنهایة ۴ / ۷.

۳. رجوع شود به مغازی ۱ / ۱۸۹ و تاریخ طبری ۲ / ۵۴ و طبقات ابن سعد ۲ / ۲۴.

گذاشت و تا عانه‌اش شکافت، پس صدای عظیمی از او صادر شد که اهل قلعه‌ها همه خبردار شدند و آتشها افروختند و حارث از شمشیر یاران خود به غلط زخمی برداشت.

پس سر او را جدا کردند و حارث را بر دوش گرفتند و به خدمت حضرت شتافتند، چون به خدمت حضرت رسیدند حضرت ایشان را دعا کرد و آب دهان مبارک بر جراحت حارث مالید فی‌الحال شفا یافت و فرمود: بر هر که ظفر یابید از یهود بکشید.

این قضیه در چهاردهم ماه ربیع الاول بود[1].

قبیلهٔ خزرج گفتند: ما نیز باید چنین کاری بکنیم و کسی که عدیل کعب باشد بکشیم که این شرف مخصوص ایشان نباشد، پس رأی ایشان بر آن قرار گرفت که ابورافع که او را سلام بن ابی‌الحقیق می‌گفتند بکشند، زیرا که ایذای او به مسلمانان بسیار می‌رسید و مشرکان را اعانت می‌نمود و او برادر کنانه شوهر صفیه بود و در نواحی خیبر حصاری داشت، پس عبدالله بن عتیک و عبدالله بن انیس و عبدالله بن عتبه وابوقتاده و یک مرد دیگر از حضرت رخصت طلبیدند و متوجه خیبر گردیدند و حضرت عبدالله بن عتیک را بر ایشان امیر کرد، چون به نواحی حصار او رسیدند وقت غروب آفتاب بود و چهارپایان ایشان از مراعی برگشته بودند و داخل حصار می‌شدند، عبدالله بن عتیک به یاران خود گفت: شما اینجا باشید تا من بروم و شاید به حیله‌ای داخل حصار شویم. چون به در حصار آمد با مردم داخل حصار شد به نحوی که او را نشناختند و در کناری پنهان شد تا آنکه دربان درها را بست و کلیدها را بر میخی آویخت، چون به خواب رفتند برخاست وکلیدها را برداشت و درِ حصار را گشود و از نردبان غرفه‌ای که ابورافع در آنجا بود بالا رفت و هر دری را که می‌گشود و داخل می‌شد در را از آن طرف می‌بست تا به غرفهٔ ابو رافع رسید، و چون غرفه تاریک بود و نمی‌دانست که در کجا خوابیده است او را صدا زد، و چون جواب داد شمشیر را به جانب آواز او انداخت و از غرفه بیرون آمد و لحظه‌ای صبر

---

۱. برای اطلاع بیشتر از قضیهٔ کشتن کعب بن اشرف، رجوع شود به مغازی ۱۸۴/۱ وطبقات ابن سعد ۲۴/۲ والبدایة والنهایة ۶/۴، ودر این مصادر با تفاوتهایی ذکر شده است.

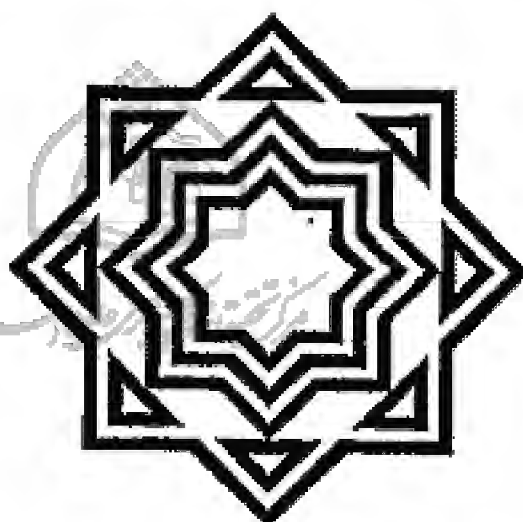
کرد و باز به اندرون رفت و آواز خود را تغییر داد و گفت: این چه صدا بود؟ ابو رافع گفت: کسی بر من شمشیر انداخت، پس از پی آواز او رفت و شمشیر را بر شکم او گذاشت و قوت کرد تا از پشتش بیرون رفت، پس بیرون آمد و از نردبان به زیر آمد، و چون به سرعت می‌آمد از چند پله افتاد و ساقش شکست پس آن را به دستار خود بست و به یک پا برمی‌جست تا از حصار بیرون آمد و به یاران خود ملحق شد. و چون به خدمت حضرت آمدند دست مبارک بر پای او مالید و در ساعت شفا یافت[۱].

و گویند که در ماه شعبان سال سوم هجرت، حضرت رسول ﷺ حفصه دختر عمر را به عقد خود درآورد. و در ماه رمضان این سال زینب دختر خزیمه را به عقد خود درآورد؛ و در نیمهٔ ماه رمضان این سال حضرت امام حسن ؑ متولد شد[۲].



۱. رجوع شود به تاریخ طبری ۲ / ۵۵ و البدایة والنهایة ۴ / ۱۳۹ ـ ۱۴۲ و کامل ابن اثیر ۲ / ۱۴۶ ـ ۱۴۸.
۲. التنبیه والاشراف ۲۱۰؛ المنتظم ۳ / ۱۶۰ و ۱۶۱؛ وفاء الوفا ۱ / ۲۹۶.

باب سی و دوم



در بیان جنگ اُحُد است


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

علی بن ابراهیم به سند حسن از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که: چون کفار قریش از جنگ بدر بسوی مکه مراجعت نمودند با آن حال که از اکابر ایشان هفتاد نفر کشته و هفتاد نفر اسیر شده بودند ابوسفیان گفت: ای گروه قریش! مگذارید زنان خود را که گریه کنند بر کشتگان خود زیراکه آب دیده آتش اندوه و حزن و نائرهٔ عداوت و حسد محمد را فرو می‌نشاند و محمد و اصحاب او بر ما شماتت خواهند کرد. ایشان چنین کردند وگریه نکردند و ماتم کشتگان خود را نداشتند تا جنگ احد واقع شد و بعد از آن زنان خود را رخصت ماتم و نوحه وگریه دادند.

پس چون سال دیگر شد ارادهٔ جنگ احد کردند و با هم سوگندان خود از قبیلهٔ کنانه و غیر ایشان جمعیت کردند و اسلحهٔ بسیار تهیه کردند و از مکه با سه هزار سوار و دو هزار پیاده بیرون آمدند و زنان را با خود آوردند که مصیبت بدر را به یاد مردم بیاورند و ایشان را بر قتال تحریص کنند و ابوسفیان زن خود هند دختر عتبه را با خود برد و عمره دختر علقمه حارثیه نیز با ایشان بیرون آمد[1].

وکلینی به سند صحیح از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که از جملهٔ نعمتها که حق تعالی بر رسولش منت گذاشته بود آن بود که می‌توانست خواند و چیزی نمی‌نوشت، و چون ابوسفیان متوجه اُحد شد عباس نامه‌ای به حضرت نوشت و بسوی مدینه فرستاد و آن نامه وقتی به حضرت رسید که در بعضی از باغهای مدینه بود، پس حضرت نامه را خواند و مضمون آن را به اصحاب خود اظهار نفرمود و امر کرد ایشان راکه داخل مدینه

۱. تفسیر قمی ۱/ ۱۱۰؛ مجمع البیان ۱/ ۴۹۵ـ ۴۹۶ و در آن ذیل روایت ذکر نشده است.

شوند، وچون داخل مدینه شدند مضمون نامه را خبر داد به ایشان[۱].

برگشتیم به روایت علی بن ابراهیم: پس حضرت اصحاب خود را جمع کرد و ایشان را خبر داد که حق تعالی مرا خبر داده که قریش جمعیت کرده‌اند و ارادهٔ مدینه دارند و ترغیب نمود ایشان را بر جهاد، پس عبدالله بن اُبَیّ و جماعتی از صحابه گفتند: یا رسول الله! از مدینه بیرون مرو تا در کوچه‌های مدینه با ایشان جنگ کنیم و مردان ضعیف و زنان و غلامان وکنیزان همه دهانهٔ کوچه‌ها را بگیرند و بر ایشان از بامها سنگ بیاندازند و همه اتفاق کنیم بر دفع ایشان بدرستی که هرگز گروهی بر سر مدینه نیامدند که بر ما ظفر یابند در وقتی که ما در قلعه‌ها و خانهٔ خود بودیم و هرگز از مدینه برای جنگ بیرون نرفتیم مگر دشمن بر ما غالب شد.

گویند: حضرت به این رأی مایل بود[۲] پس سعد بن معاذ و غیر او از قبیلهٔ اوس برخاستند و گفتند: یا رسول الله! در وقتی که ما مشرک بودیم و بت می‌پرستیدیم کسی از عرب در ما طمع نکرد، چگونه الحال در ما طمع می‌کنند و حال آنکه مسلمانیم و تو در میان مایی، البته از مدینه بیرون می‌رویم و با ایشان جنگ می‌کنیم پس هرکه از ما کشته شود شهید خواهد بود و هرکه نجات یابد ثواب جهاد خواهد داشت. پس حضرت رسول ﷺ سخن ایشان را قبول کرد و بیرون رفت باگروهی از اصحاب خود که موضعی برای جنگ تعیین نماید چنانکه حق تعالی فرموده است ﴿وَإِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ وَاللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾[۳] یعنی: «یاد کن ـ ای محمد ـ وقتی راکه بامداد بیرون رفتی از اهل خود می‌ساختی و مهیا می‌کردی برای مؤمنان جاهای ایستادن برای کارزار و خدا شنوا است گفتار شما را و دانا است به نیّتهای شما»، ﴿إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا وَاللهُ وَلِيُّهُمَا وَعَلَى اللهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾[۴] «چون قصد کردند دو گروه از شما

---

۱. در کافی یافت نشد ولی در علل الشرایع ۱۲۵ همین روایت ذکر شده است.
۲. رجوع شود به مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۲۴۳.
۳. سورهٔ آل عمران: ۱۲۱.
۴. سورهٔ آل عمران: ۱۲۲.

که بد دلی کنند و برگردند و خدا یار و نگهدارشان بود و بر خدا باید توکل کنند مؤمنان»[۱].

و به روایت علی بن ابراهیم حضرت فرمود: این آیات در جنگ احد نازل شد که قریش از مکه به قصد محاربهٔ آن حضرت بیرون آمدند و حضرت از مدینه بیرون رفت که تعیین فرماید موضعی برای قتال، و مراد از آن دو گروه عبدالله بن اُبَیّ است و گروهی که متابعت او کردند در ترک نصرت آن حضرت[۲].

و شیخ طبرسی از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که: مراد از این دو گروه بنو سلمه و بنو حارثه‌اند که دو گروهند از انصار؛ و بعضی گفته‌اند: طایفه‌ای از مهاجران و طایفه‌ای از انصار بودند که به سبب برگشتن عبدالله بن اُبَیّ بد دل شدند و برنگشتند[۳].

برگشتیم به روایت علی بن ابراهیم: پس حضرت موضع لشکر خود را از جانب راه عراق تعیین فرمود و عبدالله بن اُبَیّ و قوم او جماعتی از خزرج متابعت رأی او کردند، پس حضرت اصحاب خود را شمرد و ایشان هفتصد نفر بودند، پس عبدالله بن جبیر را با پنجاه نفر از تیراندازان بر در دره تعیین فرمود زیرا که می‌ترسید که کمین ایشان از این دره درآیند؛ پس حضرت عبدالله بن جبیر و اصحابش را وصیت فرمود که: اگر ببینید ما را که کافران را گریزانده‌ایم تا داخل مکه کرده‌ایم ایشان را از جای خود حرکت مکنید، و اگر ببینید آنها را که ما را گریزاندند تا آنکه ما را داخل مدینه کردند از جای خود زایل مشوید.

پس ابوسفیان لعین خالد بن ولید را با دویست سوار مقرر کرد که در کمین باشند و به ایشان گفت که: چون ببینید که ما با مسلمانان آمیختیم، از این دره داخل شوید و از عقب مسلمانان درآئید؛ پس چون مشرکان در برابر مسلمانان صف کشیدند و حضرت تعبیهٔ اصحاب خود نمود علم را به دست امیرالمؤمنین علیه السلام داد و انصار همگی به یک دفعه حمله بر مشرکان آوردند و مشرکان با قبح وجوه گریختند و اصحاب حضرت متوجه اموال

---

۱. تفسیر قمی ۱/ ۱۱۱، و نیز رجوع شود به مجمع البیان ۱/ ۴۹۶.

۲. تفسیر قمی ۱/ ۱۱۱.

۳. مجمع البیان ۱/ ۴۹۵.

ایشان شدند و مشغول غارت گردیدند و دست از جنگ برداشتند، و چون خالد آمد که از دره داخل شود عبدالله بن جبیر و اصحابش ایشان را تیرباران کردند و ایشان برگشتند، و چون اصحاب ابن جبیر دیدند که اصحاب حضرت به غارت مشغولند به عبدالله گفتند: ما چرا اینجا ایستاده‌ایم؟ آنها غنیمتها را بردند و ما بی‌بهره خواهیم ماند؛ عبدالله گفت: از خدا بترسید حضرت ما را سفارش کرده است که از جای خود حرکت نکنیم، هرچند ایشان را نصیحت کرد سودی نبخشید و یک‌یک می‌گریختند و می‌رفتند تا آنکه عبدالله با دوازده نفر ماند و علم قریش با طلحة بن ابی‌طلحه عبدری[1] بود از بنی عبدالدار، پس طلحه ندا کرد که: ای محمد! شما گمان می‌کنید که ما را به شمشیرهای خود بسوی جهنم می‌فرستید و ما شما را به شمشیرهای خود بسوی بهشت می‌فرستیم؟ پس هر که می‌خواهد به بهشت خود ملحق شود بیاید تا من او را به بهشت بفرستم!

چون کسی جرأت نکرد که به جنگ او برود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام متوجه او شد و رجزی خواند که مضمونش این است: ای طلحه! اگر شما چنانید که می‌گوئید شما اسبان دارید و ما شمشیرها، پس بایست تا ببینیم که کدامیک کشته خواهیم شد و کدامیک سزاوارتریم به گفتار خود، بتحقیق که آمده است بسوی تو شیر حمله کننده با شمشیر برنده که دمش کند نمی‌شود و خدا و رسول یاور اویند.

طلحه گفت: تو کیستی ای پسر؟

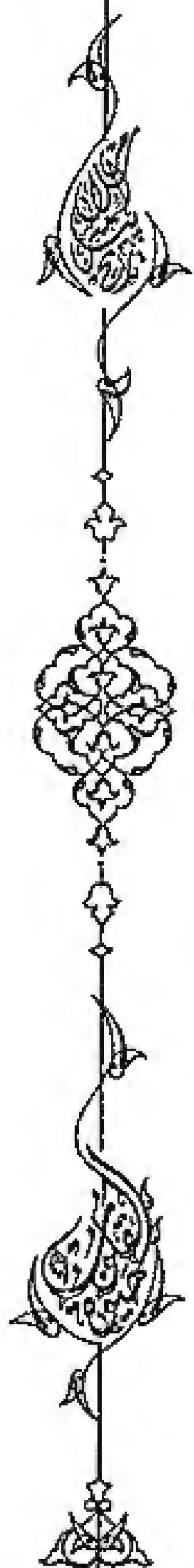
فرمود: منم علی بن ابی‌طالب.

طلحه گفت: دانستم ای قضیم - یعنی درهم شکنندهٔ دلیران - که بغیر تو کسی جرأت بر جنگ من نمی‌کند! پس طلحه ضربتی حوالهٔ آن حضرت کرد و حضرت سپر را پیش داشت و حملهٔ او را رد کرد و ضربتی بر او زد که هر دو رانهای او را قطع کرد و بر پشت افتاد و علم از دستش افتاد، چون حضرت پیش رفت که سرش را جدا کند حضرت را به رحم قسم داد و حضرت برگشت؛ مسلمانان پرسیدند: چرا او را تمام‌کش نکردی؟ فرمود:

---

۱. در تفسیر قمی «عدوی» ذکر شده است.





ضربتی که من بر او زدم بعد از آن زندگانی نمی‌تواند کرد.

پس علَم را ابو سعید پسر ابو طلحه برداشت و باز علی ﷺ او را کشت و علم بر زمین افتاد؛ پس عثمان پسر ابوطلحه علم را گرفت و باز امیرالمؤمنین ﷺ او را کشت و علم بر زمین افتاد؛ پس مسافع پسر ابوطلحه علم را برداشت و به تیغ امیرالمؤمنین ﷺ با علم بر زمین افتاد؛ پس حارث پسر ابوطلحه علم را برداشت و به ضربت شاه ولایت بر خـاک مذلت افتاد؛ پس عزیر بن عثمان علم را برداشت و به تیغ اسدالله روح پلیدش تباه شـد؛ پس علم را عبدالله بن جمیله بلند کرد و به تیغ علی ﷺ متوجه اسفل السافلین شـد؛ پس علم را دیگری از بنی عبدالدار برداشت و به ضربت آن حضرت کشته شد؛ بعد از او علم را ارطاة بن شرحبیل برداشت و باز به شمشیر امیر ﷺ متوجه سعیر شد؛ پس علم را غـلام بنی عبدالدار که صواب نام داشته بـرداشت و عـلی ﷺ ضـربتی زد و دست راستش را انداخت، پس آن ملعون علم را به دست چپ گرفت، حضرت دست چپش را انـداخت، پس علم را به دستهای بریدهٔ خود نگاه داشت و گفت: ای بنی عبدالدار! آیا آنچه شرط یاری شما بود کردم؟ پس امیرالمؤمنین ﷺ ضربتی بر سرش زد که به جهنم واصل شـد؛ پس علم را عمره دختر علقمه حارثیه بلند کرد و خالد بن ولید ملعون مـتوجه دره شـد، و چون قلیلی از اصحاب ابن جبیر با او مانده بودند ایشان را کشت و از عقب مسـلمانان درآمد و شمشیر بر ایشان خوابانید، و چون قریش در گریختن دیدند که علم ایشان هنوز برپاست برگشتند و به زیر علم جمع شدند و از دو طـرف مسـلمانان را در مـیان گـرفتند و ایشان را گریزاندند و لشکر اسلام به هر سو گریختند و به کوهها بالا رفـتند و حـضرت رسول ﷺ را تنها گذاشتند.

چون حضرت هزیمت آنها را دید خود را از سر برداشت و فریاد کرد که: بسـوی مـن آئید، منم رسول خدا، از خدا و رسول به کجا می‌گریزید؟(1)

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: از حضرت امام جعفر صادق ﷺ پرسیدند که:

---

۱. تفسیر قمی ۱/ ۱۱۱ ـ ۱۱۴ با اندکی تفاوت، و نیز رجوع شود به مجمع البیان ۱/ ۴۹۶.

چون امیرالمؤمنین علیه السلام با طلحة بن ابی‌طلحه مبارزه کرد چرا «یا قضیم» به آن حضرت خطاب کرد؟ فرمود که: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکه بود کسی از ترس ابوطالب علیه السلام متعرض آن حضرت نمی‌توانست شد ولیکن کودکان را اغراء و تحریص بر اذیت آن حضرت می‌نمودند، و چون آن حضرت از خانه بیرون می‌آمد کودکان سنگ به جانب آن جناب می‌انداختند و خاک و خاشاک بر او می‌ریختند، چون امیرالمؤمنین علیه السلام بر این حال مطلع شد گفت: یا رسول الله! هرگاه از خانه بیرون می‌روی مرا با خود ببر که رفع اذیت کودکان از تو بکنم، پس هرگاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیرون می‌رفت امیر المؤمنین علیه السلام با آن حضرت می‌رفت، و چون کودکان متوجه آن جناب می‌شدند امیر المؤمنین علیه السلام رو و بینی وگوش ایشان را مجروح می‌کرد و آنها گریان بسوی پدران خود برمی‌گشتند و می‌گفتند: «قَضَمَنا عَلِيٌّ» یعنی: «علی ما را به دندان مجروح کرد» پس به این سبب آن حضرت را «قضیم» می‌گفتند[1].

و از ابو واثله روایت کرده است که گفت: روزی با عمر بن الخطاب به راهی می‌رفتم ناگاه اضطرابی در او یافتم و صدائی از سینهٔ او شنیدم مانند کسی که از ترس مدهوش شود؛ گفتم: چه می‌شود تو را ای عمر؟

گفت: مگر نمی‌بینی شیر بیشهٔ شجاعت را و معدن کرم و فتوت را وکشندهٔ طاغیان و باغیان را و زنندهٔ به دو شمشیر و علمدار صاحب تدبیر را؟

چون نظر کردم علی بن ابی‌طالب علیه السلام را دیدم، گفتم: ای عمر! این علی بن ابی‌طالب است.

گفت: نزدیک من بیا تا شمه‌ای از شجاعت و دلیری و بسالت او برای تو بیان کنم: بدان که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز احد از ما بیعت گرفت که نگریزیم و هرکه از ما بگریزد گمراه باشد و هرکه کشته شود شهید باشد و پیغمبر ضامن بهشت باشد برای او، چون به جنگ ایستادیم ناگاه دیدیم که صد نفر از شجاعان و صنادید قریش رو به ما آوردند که

---

۱. تفسیر قمی ۱/ ۱۱۴.

هریک صد نفر یا بیشتر از دلیران از پی خود داشتند پس ما را از جای خود کندند و همه گریختیم! در آن حال علی را دیدیم که مانند شیر ژیان که بر گلهٔ موران حمله کنند بر مشرکان حمله می‌کرد و از ایشان پروا نمی‌کرد، چون ما را دید که می‌گریزیم گفت: قبیح و پاره پاره و بریده و خاک آلوده باد روی شما به کجا می‌گریزید، بسوی جهنم می‌شتابید؛ چون دید که ما برنمی‌گردیم بر ما حمله کرد و شمشیر پهنی در در دست داشت که مرگ از آن می‌چکید و گفت: بیعت کردید و بیعت را شکستید، والله که شما سزاوارترید به کشته شدن از آنها که من می‌کشم؛ چون به دیده‌هایش نظر کردم مانند دو کاسهٔ روغن زیت که آتش در آن افروخته باشند می‌درخشید و مانند دو قدح پر خون از شدت غضب سرخ شده بود، من جزم کردم که همهٔ ما را به یک حمله هلاک خواهد نمود. پس من از میان سایر گریختگان به نزدیک او رفتم و گفتم: ای ابوالحسن! بخدا تو را سوگند می‌دهم که دست از ما برداری زیرا که عرب کارشان این است که گاه می‌گریزند و گاه حمله می‌کنند، و چون حمله می‌کنند ننگ گریختن را برطرف می‌کنند؛ گویا از روی من شرم کرد و دست از ما برداشت و بر کافران حمله کرد و تا این ساعت ترس او از دل من بدر نرفته است و هرگاه که او را می‌بینم چنین هراسان می‌شوم(۱).

برگشت به روایت اول ـ حضرت فرمود که: در آن معرکه با حضرت رسول ﷺ نماند مگر ابو دجانه که نام او سماک بن خرشه بود و حضرت امیرالمؤمنین ؑ، و هر گروه از مشرکان که بر سیّد پیغمبران حمله می‌کردند امیر مؤمنان استقبال ایشان می‌کرد و بسیاری از ایشان را می‌کشت و ایشان را دفع می‌کرد تا آنکه شمشیرش پاره پاره شد. و از زنان «نسیبه» دختر کعب مازنیه در خدمت حضرت مانده بود و نگریخته بود و حضرت او را با خود به جنگها می‌برد که مجروحان را مداوا کند و پسرش در آن جنگ همراه بود، چون خواست بگریزد نسیبه مادر او بر او حمله کرد و گفت: ای فرزند! از خدا و رسول به کجا می‌گریزی؟ و او را برگردانید تا آنکه مردی از مشرکان بر آن پسر حمله کرد و او را شهید

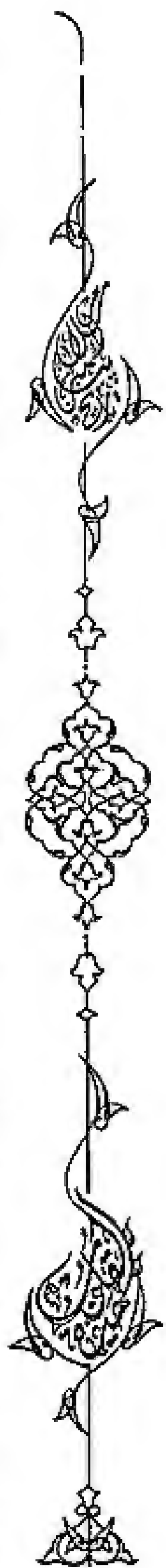
---

۱. تفسیر قمی ۱/۱۱۴.

کرد، پس نسیبه شمشیر پسر خود را گرفت و بر ران کشندهٔ پسر خود زد و او را کشت، حضرت او را تحسین کرد و فرمود: خدا بر تو برکت دهد ای نسیبه، و خود را در پیش روی حضرت بازداشته بود و سینه و پستان خود را سپر کرده بود که آسیبی به آن حضرت نرسد تا آنکه جراحت بسیار به او رسید.

و ابن قمیئه بر حضرت حمله کرد و می‌گفت: محمد را به من بنمائید، من نجات نیابم اگر او از من نجات یابد؛ پس ضربتی بر دوش حضرت زد و فریاد کرد: به لات و عزّی سوگند که محمد را کشتم. در آن حال نظر حضرت به نامردی از مهاجران افتاد کـه مـی‌گریخت وسپر خود را بر پشت سر آویخته بود، حضرت او را ندا کرد که: ای صاحب سپر! بینداز سپر خود را و برو بسوی جهنم؛ او سپر را انداخت و حضرت نسیبه را فرمود: سپر را بردار، نسیبه سپر را برداشت و با مشرکان قتال می‌کرد. پس حضرت فرمود: مقام نسیبه و وفای او امروز بهتر است از مقام ابوبکر و عمر و عثمان.

و چون شمشیر امیر المؤمنین ﷺ شکست به خدمت حضرت آمد و گفت: یا رسول الله! مرد به سلاح خود جنگ می‌کند و شمشیر من شکست، پس حضرت شمشیر خود ذوالفقار را به او داد و گفت: به این شمشیر جنگ کن، علی ﷺ شمشیر را گرفت و هریک از اشرار که قصد نبی مختار می‌کردند حیدر کرار به شرارهٔ ذوالفقار آتشبار روح پلید ایشان را بـه درک اسفل نار می‌فرستاد، پس حضرت رسول ﷺ به جانب کوه احـد مـیل فـرمود و پشت بر کوه داد که جنگ از یک ناحیه باشد زیرا که بغیر از امیرالمؤمنین ﷺ کسـی از صحابه با او نبود و پیوسته امیرالمؤمنین ﷺ در پیش روی آن حضرت مقاتله می‌کرد تـا آنکه بر سر و رو و سینه و شکم و دستها و پاهای مبارکش نود جراحت رسـید و چـندان محاربه کرد که مشرکان با وفور ایشان منهزم شدند و شنیدند مسلمانان که کسی از آسمان ندا می‌کرد: «لا سَیْفَ إِلّا ذُوالفِقار وَلا فَتیٰ إِلّا عَلِيٌّ» «نیست شمشیر بجز ذوالفقار و نیست جوانمردی بغیر از علی»، پس جبرئیل بر حضرت رسول ﷺ نـازل شـد و گـفت: یـا محمد! بخدا سوگند که برادری و برابری و یاری آن است که علی می‌کند؛ حضرت فرمود: چون نکند که من از اویم و او از من است؛ جبرئیل گفت: من نیز از شمایم.



و در آن جنگ هند دختر عتبه در میان لشکر مشرکان ایستاده بود و هر مرد از قریش که می‌گریخت میلی و سرمه‌دانی به او می‌داد که: تو زنی، این آلت زنان را بگیر و دیگر دعوی مردی مکن.

و شیر خدا حمزة بن عبدالمطلب در جنگ بسیاری از مشرکان را به قتل رسانید و به هر طرف که حمله می‌کرد از او می‌گریختند و کسی در برابر او نمی‌ایستاد؛ و هند ملعونه با وحشی که غلام حبشی بود از جبیر بن مطعم عهد کرده بود که اگر محمد یا علی یا حمزه را بکشی آنقدر به تو خواهم بخشید که راضی شوی، وحشی گفت: من بر کشتن محمد قادر نیستم و علی مردی است بسیار حذرکننده و هرگز غافل نمی‌شود و طمع در او نمی‌توانم کرد، پس در کمین حمزه نشست در هنگامی که حمزه مشغول کارزار بود ناگاه بر موضعی گذشت که سیلاب زیرش را تهی کرده بود، اسبش فرو رفت و او بر زمین افتاد، پس وحشی نیزه‌ای در دست داشت و به جانب سید الشهدا انداخت و بر تهیگاه آن حضرت خورد و از شانه‌اش بیرون آمد ـ و به روایت دیگر از حضرت صادق علیه‌السلام: بر بالای پستان او خورد[1] ـ پس نزدیک رفت و آن جناب را شهید کرد و شکم مبارکش را شکافت و جگرش را بیرون آورد و برای هند ملعونه برد و آن ملعونه جگر عمّ خیر البشر صلی‌الله‌علیه‌وآله را در دهان پلید خود گذاشت که بخاید، چون حق تعالی نمی‌خواست آن عضو شریف جزو بدن آن ملعونه شود آن جگر را مانند استخوان سفت کرد که او نتوانست خائید و بر زمین انداخت و حق تعالی ملکی را فرستاد که آن را به جای خود برگردانید.

پس حضرت صادق علیه‌السلام فرمود که: خدا نخواست که جزوی از بدن حمزه داخل جهنم شود.

پس هند ملعونه به نزد سید الشهدا آمد و ذکر و دو خصیه و هر دو دست او را برید و هر دو گوشش را برید و مانند قلاده در گردن خود آویخت از روی شماتت، و قریش بر کوه بالا رفتند و ابوسفیان بر بالای کوه فریاد کرد که: بلند باش ای هبل!

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۲۴۴؛ اعلام الوری ۸۳.

آن حضرت به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: بگو «اللهُ أعلیٰ وَأجَلّ» «خدا بلندتر و جلیل‌تر است».

ابوسفیان گفت: هبل رخصت داد ما را که به جنگ شما آئیم و به برکت او ظفر یافتیم.

حضرت امیر علیه السلام فرمود: بلکه خدا ما را رخصت داد و به امر خدا آمده‌ایم به جنگ شما و ما را یاری خواهد داد.

پس ابوسفیان گفت: یا علی! به لات و عزی سوگند می‌دهم که بگوئی آیا محمد کشته شد؟

حضرت فرمود: خدا لعنت کند تو را و لات و عزی را! والله که محمد کشته نشده است و اکنون سخن تو را می‌شنود.

ابوسفیان گفت: تو راستگوتری، خدا لعنت کند فرزند قمیئه را که دعوی می‌کرد محمد را کشته است.

و عمرو بن ثابت[1] هنوز مسلمان نشده بود، چون شنید که حضرت به جنگ رفته است شمشیر و سپر خود را گرفت و مانند شیر گرسنه متوجه احد شد و کلمهٔ اسلام گفت و مسلمان شد و رو به لشکر کفار آورد و جهاد کرد تا به مرتبهٔ شهادت رسید؛ پس مردی از انصار بر او گذشت و او را در میان کشتگان افتاده دید، از او پرسید: ای عمرو! آیا بر دین اول خود هستی؟ گفت: نه والله بلکه شهادت می‌دهم به یگانگی خدا و پیغمبری محمد؛ این را گفت و مرغ روحش بسوی بهشت پرواز کرد؛ پس مردی از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت: یا رسول الله! عمرو بن ثابت مسلمان شد و کشته شد، آیا شهید است او؟ حضرت فرمود: بلی والله که شهید است و او کسی است که یک رکعت نماز نکرده است و داخل بهشت می‌شود.

و حنظله پسر ابوعامر راهب مردی بود از قبیلهٔ خزرج و در شب جنگ احد داماد شد

---

۱. در مصدر «عمرو بن قیس» ذکر شده است.

و دختر عبدالله بن اُبَیّ بن سلول[۱] را به عقد خود درآورده بود و از حضرت مرخص شد که برای دامادی آن شب در مدینه بماند، و در آن شب دخول کرد با زن خود، و در باب رخصت او این آیه نازل شد ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَىٰ أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّىٰ يَسْتَأْذِنُوهُ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمُ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾[۲] یعنی: «نیستند مؤمنان مگر آنان که ایمان آورده‌اند به خدا و رسول او، و چون باشند با رسول بر کارِ جمع آورنده ـ یعنی مهمی که بحسب شرع باید ایشان را جمع شدن ـ برای آن نمی‌روند از نزدیک آن حضرت تا وقتی که رخصت طلبند از او، بدرستی که آنان که رخصت می‌طلبند از تو ایشانند آنان که ایمان کامل آورده‌اند به خدا و رسول او، پس چون طلب رخصت کنند از تو این مؤمنان خالص برای اصلاح بعضی از کارهای خود پس رخصت ده هرکه را خواهی از ایشان و طلب آمرزش کن از برای ایشان از خدا، بدرستی که خدا آمرزنده و مهربان است». پس رخصت داد او را رسول خدا ﷺ، و در آن شب با اهل خود نزدیکی کرد و چون صبح شد به یادش آمد که حضرت مشغول جنگ است و او مشغول عیش! پس با جنابت شمشیر برداشت و به جانب اُحد روان شد، و چون خواست از خانه بیرون رود، زنش فرستاد و چهار نفر از انصار را طلبید و گفت: گواه باشید که حنظله با من مقاربت کرده است؛ و ایشان از حنظله اقرار شنیدند، پس به آن زن گفتند: چرا چنین کردی؟ گفت: زیرا که در این شب خواب دیدم که گویا آسمان شکافته شد و حنظله به آسمان داخل شد و بعد از آن آسمان بهم پیوسته، و از این خواب دانستم که او شهید می‌شود، پس گواه گرفتم که اگر فرزندی بهم رسد بدانند که از اوست.

و چون به معرکهٔ قتال رسید ابوسفیان را دید که بر اسبی سوار است و در میان معرکه جولان می‌کند، شمشیر کشید و به جانب ابوسفیان دوید و بر او حمله کرد و اسبش را پی

---

۱. در مصدر «عبدالله بن ابی سلول» ذکر شده است.

۲. سورهٔ نور: ۶۲.

کرد و ابوسفیان از اسب گردید و بر زمین افتاد و فریاد کرد: ای گروه قریش! من ابوسفیانم، حنظله می‌خواهد مرا بکشد. ابوسفیان گریخت و حنظله از عقبش دوید، پس مردی از مشرکان به حنظله رسید و نیزه‌ای بر او زد، حنظله با نیزه بسوی آن مشرک دوید و ضربتی بر او زد و او را کشت، و حنظله در میان حمزه و عمرو بن الجموح و عبدالله بن حزام وگروهی از انصار بر زمین افتاد و شهید شد.

پس حضرت رسول ﷺ گفت: من ملائکه را دیدم که حنظله را در میان آسمان و زمین به آب مُزن[1] با کاسه‌های طلا غسل می‌دادند، پس او را «غسیل الملائکه» نامیدند یعنی غسل دادهٔ ملائکه.

و روایت کرده‌اند که: مغیره پسر عاص مردی بود چپ انداز و سنگی که می‌انداخت از نشانه خطا نمی‌شد، پس در راهی که به احد می‌آمد سنگ برداشت وگفت: به اینها محمد را می‌کشم؛ چون به جنگ‌گاه رسید دید که حضرت ایستاده است و شمشیری در دست دارد، پس سنگی انداخت و بر دست مبارک آن حضرت آمد و شمشیر افتاد پس فریاد کرد: کشتم محمد را به لات وعزی سوگند، پس حضرت امیر ؑ گفت: دروغ گفت خدا او را لعنت کند. پس سنگ دیگر انداخت و بر پیشانی نورانی آن حضرت آمد و حضرت گفت: خداوندا! تو او را حیران گردان. چون مشرکان برگشتند آن ملعون به نفرین آن حضرت در معرکه حیران ماند و نتوانست گریخت تا آنکه عمار بن یاسر به او رسید و او را به قتل رسانید.

وحق تعالی درختان را بر این قمیئه مسلط گردانید که چهارپایش او را به میان درختان می‌برد وگوشتهای بدنش بر آنها بند می‌شد تا آنکه همهٔ گوشتهای بدنش ریخت و به جهنم واصل شد.

پس گریختگان صحابه برگشتند وحق تعالی این آیات را فرستاد ﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ

---

۱. آب مُزن: آب باران.

تَدْخُلُوا الجَنَّةَ وَلَمّا يَعْلَمِ اللهُ الَّذِينَ جاهَدُوا مِنْكُمْ وَيَعْلَمَ الصّابِرِينَ ﴾[۱] یعنی: «آیا گمان می‌کنید که داخل بهشت خواهید شد پیش از آنکه خدا شما را امتحان کند تا معلوم شود که کی جهاد می‌کند از شما و کی صبر می‌کند بر جنگ و نمی‌گریزد ؟!»؛ مراد، وقوع فعل است زیرا که حق تعالی پیشتر می‌دانست کی جهاد خواهد کرد و کی خواهد گریخت ولیکن خدا به کردار مردم ثواب و عقاب می‌کند نه به علم خود. ﴿وَلَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ المَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ﴾[۲] «و بدرستی که بودید شما که آرزوی مرگ می‌کردید پیش از آنکه مرگ را ـ یعنی اسباب آن را که جنگ است ـ ببینید، پس بتحقیق که دیدید آنچه می‌طلبیدید ونظر می‌کردید ـ به پیغمبر و صحابه که کشته می‌شدند و گریختند ـ»[۳].

علی بن ابراهیم روایت کرده است: چون پیغمبر ﷺ از جانب خدا خبر داد مؤمنان را به آن ثوابها که به شهیدان بدر عطا کرد و درجات ایشان را در بهشت بیان فرمود، صحابه آرزوی شهادت کردند و گفتند: خداوندا! بنما به ما جنگی را که شهید شویم در آن، پس خدا در روز اُحد به ایشان نمود و گریختند مگر اندکی از ایشان که به توفیق خدا ثابت قدم ماندند.

﴿وَما مُحَمَّدٌ إِلّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلىٰ أَعْقابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلىٰ عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللهَ شَيْئاً وَسَيَجْزِي اللهُ الشّاكِرِينَ ﴾[۴] «و نیست محمد مگر رسولی از جانب من که گذشته‌اند پیش از او رسولان، آیا اگر بمیرد او یا کشته شود بازمی‌گردید شما بر پاشنه‌های خود ـ مرتد می‌شوید و از دین برمی‌گردید یا از جنگ می‌گریزید ـ و هرکه برگردد از دین یا بگریزد از جهاد پس او ضرر نمی‌رساند به خدا هیچگونه ضرری، و زود باشد که خدا جزا دهد شکر کنندگان را».

روایت کرده است که: آنها که می‌گریختند برای عذر خود به دیگران می‌گفتند: محمد

۱. سورهٔ آل عمران: ۱۴۲.

۲. سورهٔ آل عمران: ۱۴۳.

۳. تفسیر قمی ۱۱۵/۱ـ۱۱۹.

۴. سورهٔ آل عمران: ۱۴۴.

کشته شد بگریزید، خدا این آیه را فرستاد.

به روایتی: شیطان ندا کرد که محمد کشته شد و به این سبب مردم گریختند[۱]، و چون برگشتند معذرت از حضرت طلبیدند که سبب گریختن ما این بود پس این آیه نازل شد[۲].

﴿وَما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللهِ كِتاباً مُؤَجَّلاً وَمَنْ يُرِدْ ثَوابَ الدُّنْيا نُؤْتِهِ مِنْها وَمَنْ يُرِدْ ثَوابَ الآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْها وَسَنَجْزِي الشّاكِرِينَ﴾[۳] «و نیست نفسی راکه بمیرد مگر به اذن و فرمان خدا نوشته شده است نوشتنی که اجل مقرری دارد، و هرکه خواهد ثواب دنیا را می‌دهیم او را از دنیا، و هرکه خواهد ثواب آخرت را می‌دهیم او را از آن، و زود باشد که جزا دهیم شکر کنندگان را». ﴿وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَما وَهَنُوا لِما أَصابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ وَما ضَعُفُوا وَما اسْتَكانُوا وَاللهُ يُحِبُّ الصّابِرِينَ﴾[۴] «و بسا پیغمبری که کارزار کرد با او بودند سپاه بسیار از علماء و پرهیزکاران پس سستی نورزیدند به سبب آنچه به ایشان رسید از محنتها در راه خدا و ضعیف نگشتند از بسیاریِ حرب، و فروتنی نکردند با دشمنان، و خدا دوست می‌دارد صبر کنندگان را». ﴿وَما كانَ قَوْلَهُمْ إِلَّا أَنْ قالُوا رَبَّنا اغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَإِسْرافَنا فِي أَمْرِنا وَثَبِّتْ أَقْدامَنا وَانْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ﴾[۵] «و نبود گفتار ایشان مگر آنکه گفتند: ای پروردگار ما! بیامرز گناهان ما را و از حد درگذشتن ما را در کار ما و ثابت دار قدمهای ما را و یاری ده ما را بر گروه کافران». ﴿فَآتاهُمُ اللهُ ثَوابَ الدُّنْيا وَحُسْنَ ثَوابِ الآخِرَةِ وَاللهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾[۶] «پس عطا کرد خدا ایشان را پاداش دنیا و نیکوئیِ پاداش آخرت، و خدا دوست می‌دارد نیکوکاران را».

﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تُطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا يَرُدُّوكُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا

---

۱. مجمع البیان ۵۱۳/۱؛ اعلام الوری ۸۱.
۲. تفسیر قمی ۱۱۹/۱.
۳. سورهٔ آل عمران: ۱۴۵.
۴. سورهٔ آل عمران: ۱۴۶.
۵. سورهٔ آل عمران: ۱۴۷.
۶. سورهٔ آل عمران: ۱۴۸.

خاسِرینَ ﴾[1] «ای گروه مؤمنان! اگر اطاعت کنید آنان را که کافر شدند بازمی‌گردانند شما را از پس پشت از ایمان بسوی کفر پس می‌گردید زیانکاران»، به روایت علی بن ابراهیم: مراد از کافران در این آیه عبدالله بن اُبَیّ است در هنگامی که با حضرت رسول ﷺ از مدینه بیرون رفت به جانب احد و در اثنای راه برگشت و اصحاب خود را می‌ترسانید و تکلیف برگشتن می‌کرد[2].

﴿ بَلِ اللهُ مَولاکُمْ وَهُوَ خَیْرُ النّاصِرِینَ ﴾[3] «بلکه خدا مددکار شماست و او بهترین یاری کنندگان است».

﴿ سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِینَ کَفَرُوا الرُّعْبَ بِما أَشْرَکُوا بِاللهِ مالَمْ یُنَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً وَمَأْواهُمُ النّارُ وَبِئْسَ مَثْوَی الظّالِمِینَ ﴾[4] «زود باشد که بیندازیم در دلهای کافران ترس و بیم را به آنکه شریک گردانیدند با خدا آن چیزی را که نفرستاده است خدا به آن حجتی و دلیلی جای ایشان جهنم است و بد آرامگاهی است ستمکاران را جهنم»، به روایت علی بن ابراهیم: مراد از کافران، قریش‌اند که به جنگ آن حضرت آمده بودند[5].

﴿ وَلَقَدْ صَدَقَکُمُ اللهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ حَتّیٰ إِذا فَشِلْتُمْ وَتَنازَعْتُمْ فِي الأَمْرِ وَعَصَیْتُمْ مِنْ بَعْدِ ما أَراکُمْ ما تُحِبُّونَ ﴾، به روایت علی بن ابراهیم: یعنی بتحقیق که راست کرد خدا برای شما وعدهٔ خود را به یاری دادن بر مشرکان در هنگامی که می‌کشتید کافران را به رخصت و معونت خدا تا آنگاه که شما ترسیدید و بد دل شدید و منازعه کردید در جنگ کردن و نافرمانی کردید امر پیغمبر را در حرکت نکردن از درهٔ کمینگاه بعد از آنکه نمود خدا شما را آنچه می‌خواستید از تصرف و غنیمت. ﴿ مِنْکُمْ مَنْ یُرِیدُ الدُّنْیا وَمِنْکُمْ مَنْ

---

۱. سورهٔ آل عمران: ۱۴۹.
۲. تفسیر قمی ۱/ ۱۲۰.
۳. سورهٔ آل عمران: ۱۵۰.
۴. سورهٔ آل عمران: ۱۵۱.
۵. تفسیر قمی ۱/ ۱۲۰.

يُرِيدُ الآخِرَةَ ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ وَلَقَدْ عَفا عَنْكُمْ وَاللهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾[۱] «از شما بعضی ارادهٔ دنیا کردند ـ یعنی از اصحاب عبدالله بن جبیر که ترک ثبات قدم کردند و از پی غنیمت رفتند ـ و بعضی ارادهٔ آخرت کردند ـ یعنی ابن جبیر و آنها که ماندند و شهید شدند ـ پس خدا شما را یاری نکرد تا رو گردانیدید تا بیازماید شما را، بدرستی که عفو کرد از شما و خدا صاحب فضل و احسان است بر مؤمنان»[۲].

﴿إِذْ تُصْعِدُونَ وَلا تَلْوُونَ عَلىٰ أَحَدٍ وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرٰيكُمْ فَأَثابَكُمْ غَمّاً بِغَمٍّ لِكَيْلا تَحْزَنُوا عَلىٰ ما فاتَكُمْ وَلا ما أَصابَكُمْ وَاللهُ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ﴾[۳] «در هنگامی که به بالای کوه می‌گریختید و نمی‌ایستادید و التفات نمی‌کردید بر هیچ یک از مردمان و حال آنکه پیغمبر شما را می‌خواند از عقب شما پس مکافات داد شما را خدا غمی بعد از غمی تا اندوهگین نگردید بر آنچه از شما فوت شد ـ از فتح و غنیمت ـ و نه در آنکه به شما رسید ـ از قتل و جراحت و هزیمت ـ و خدا داناست به کرده‌های شما». از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: غم اول، گریختن و کشتن است؛ و غم دوم، مشرف شدن خالد بن ولید بر ایشان؛ و آنچه فوت شد از ایشان، غنیمت بود؛ و آنچه به ایشان رسید، قتل برادران ایشان بود[۴].

﴿ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُعاساً يَغْشىٰ طائِفَةً مِنْكُمْ وَطائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ﴾ «پس فرستاد خدا بر شما بعد از غم و اندوه امنی و آرامی که آن باعث خواب گردید که فرو گرفت گروهی از شما را و گروهی دیگر، بدرستی که در غم افکنده بود ایشان را جانهای ایشان»، علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از گریختن و مجروح شدن برگشتند به خدمت آن حضرت و معذرت می‌طلبیدند از آن حضرت، حق تعالی خواست که بشناساند به پیغمبر خود راستگو

۱. سورهٔ آل عمران: ۱۵۲.
۲. تفسیر قمی ۱ / ۱۲۰.
۳. سورهٔ آل عمران: ۱۵۳.
۴. تفسیر قمی ۱ / ۱۲۰.

و دروغگو را، پس در آن حالت خوابی بر ایشان مستولی گردانید که نزدیک شد کـه بـر زمین افتند، و منافقان که تکذیب آن حضرت می‌کردند قرار نمی‌گرفتند و عقلهای ایشان پریده بود و سخنان واهی می‌گفتند و آنچه در خاطر ایشان بود بی‌اختیار اظهار می‌کردند، پس طایفهٔ اول که خدا فرمود مؤمنانند و طائفهٔ دوم منافقان[۱].

و در وصف ایشان فرموده است ﴿يَظُنُّونَ بِاللهِ غَيْرَ الحَقِّ ظَنَّ الجاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَلْ لَنا مِنَ الأَمْرِ مِنْ شَيءٍ قُلْ إِنَّ الأَمْرَ كُلَّهُ لِلّهِ يُخْفُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ مالا يُبْدُونَ لَكَ﴾ یعنی: «گمان می‌برند به خدا گمان ناروا مانند گمان کافران جاهلیت ـ که می‌گفتند مهم محمد به اتـمام نخواهد رسید ـ می‌گویند ـ بر سبیل انکار ـ که: آیا هست ما را از ظفر و نصرت بهره‌ای؟ بگو ـ ای محمد ـ امر همه از خداست و همه به تقدیر اوست پنهان می‌کنند در خاطر خود آنچه آشکار نمی‌کنند برای تو»، ﴿يَقُولُونَ لَوْ كانَ لَنا مِنَ الأَمْرِ شَيءٌ ما قُتِلْنا هٰهُنا قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ القَتْلُ إِلىٰ مَضاجِعِهِمْ﴾[۲] «می‌گویند منافقان در خلوت با یکدیگر که: اگر ما را اختیاری می‌بود بیرون نمی‌آمدیم وکشته نـمی‌شدیم در اینجا، بگو ـ ای محمد ـ که: اگر می‌بودید ـ ای منافقان ـ در خانه‌های خود هرآینه بیرون می‌آمدند آنها که در ازل نوشته شده است بر ایشان کشته شدن بسوی کشتنگاه خود».

کلینی به سند حسن روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که: چون مردم در روز احد حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در معرکه گذاشتند و گریختند، حضرت رو به ایشان گردانید و می‌فرمود: منم محمد و منم رسول خدا کشته نشده‌ام و نمرده‌ام، پس ابوبکر و عمر ملتفت شدند به جانب آن حضرت در اثناء گریختن و گفتند: الحال ما را نیز ریشخند می‌کند؛ بعد از آنکه همهٔ لشکرش گریختند و با آن حضرت نماند کسـی بـغیر از امـیر المـؤمنین علیه السلام و ابو دجانهٔ انصاری پس حضرت دعا کرد ابو دجانه را و فرمود: ای ابو دجانه! برو من تو را از بیعت خود رها کردم اما علی پس او من است و من اویم، پس ابو دجانه گریست و سر

---

۱. تفسیر قمی ۱ / ۱۲۰ ـ ۱۲۱.
۲. سورهٔ آل عمران: ۱۵۴.

بسوی آسمان بلند کرد و گفت: نه بخدا سوگند نه والله من خود را از بیعت تو رها نمی‌کنم و از نزد تو به کجا روم یا رسول الله؟ بسوی زوجه‌ای که خواهد مرد؟ یا فرزندی که خواهد مرد و خانه‌ای که آخر خراب خواهد شد و مالی که فانی خواهد شد و اجلی کـه نـزدیک است به آدمی؟ پس حضرت برای او رقت کرد و او را رخصت جنگ داد و او از یک طرف جنگ می‌کرد و امیرالمؤمنین علیه السلام از طرف دیگر تا آنکه ابو دجانه را جراحتها ضعیف کرد و حضرت امیر او را برداشت و آورد به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و بر زمین گذاشت، پس گفت: یا رسول الله! آیا وفا به بیعت خود کردم؟ حضرت فرمود: آری وفا کردی، و او را دعای خیر کرد. و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تنها ماند، و چون مردم از جانب راست بر حضرت حمله می‌آوردند حضرت امیر متوجه ایشان می‌شد و ایشان را برمی‌گردانید، پس از جانب چپ حمله می‌کردند و حضرت ایشان را به ضرب شمشیر برمی‌گردانید، پیوسته در این کار بود تا شمشیرش به سه پاره شد، پس پاره‌های شمشیر خود را به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد و عرض کرد: یا رسول الله! این شمشیر من است که پاره پاره شده است، پس در آن وقت حضرت ذوالفقار را بـه او داد، و چـون حـضرت نـظر کـرد بـه پـاهای امیرالمؤمنین و دید که از بسیاریِ قتال و جدال می‌لرزید گریان شد و رو به جانب آسمان کرد و گفت: پروردگارا! مرا وعده دادی که دین خود را غالب گردانی و اگر خواهی بر تو دشوار نیست. پس حضرت امیر علیه السلام به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد عـرض کـرد: یـا رسول الله! صداهای شدید به گوشم می‌رسد و می‌شنوم کسی می‌گوید: «اقـدم حـیزوم» یعنی «پیش رو ای حیزوم» (حیزوم نام اسب جبرئیل است) و هرکس را شمشیر حـواله می‌کنم او می‌افتد و می‌میرد پیش از آنکه ضربت من به او رسد.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: ایشان جبرئیل و میکائیل و اسرافیل‌اند که با گروه ملائکه به یاری ما آمده‌اند.

پس جبرئیل آمد و در پهلوی پـیغمبر صلی الله علیه و آله ایـستاد و گـفت: یـا مـحمد! مـواسـات و جان سپاری آن است که علی برای تو می‌کند.

حضرت فرمود: علی از من است و من از علی‌ام.

جبرئیل گفت: من از شمایم. پس خس و خاشاک مشرکان به سیلاب تیغ مولای مؤمنان گریزان شدند و حضرت رسول ﷺ به حضرت امیر ؑ گفت: یا علی! به شمشیر برهنهٔ خود از پی ایشان برو، اگر ببینی که بر شتران سوارند و اسبان را به کتل می‌کشند بدان که ارادهٔ مکه دارند، و اگر ببینی که بر اسبان سوارند و شتران را به جنیبت[1] می‌کشند بدان که ارادهٔ مدینه دارند.

چون حضرت امیر ؑ به ایشان رسید دید که بر شتران سوار شده‌اند و اسبان را به کتل می‌کشند، پس ابوسفیان را نظر بر امیرالمؤمنین ؑ افتاد و گفت: یا علی! از ما چه می‌خواهی؟ ما اکنون به مکه می‌رویم، برگرد بسوی یار خود. پس جبرئیل ایشان را تعاقب کرد و هرچند صدای سم اسب جبرئیل را می‌شنیدند تندتر می‌رفتند و پیوسته جبرئیل با گروه ملائکه از پی ایشان می‌رفت و ابوسفیان می‌گفت: اینک لشکر محمد به ما رسیدند. پس ابوسفیان داخل مکه شد و اهل مکه را خبر داد که لشکر محمد از پی ما می‌آمدند تا داخل مکه شدیم و شبانان و هیزم‌کشان که به مکه آمدند گفتند: ما لشکر محمد را دیدیم که هرگاه شما بار می‌کردید ایشان به جای شما فرود می‌آمدند و در پیش ایشان سواری بود که بر اسب سرخی سوار بود و از پی شما می‌آمد زیرا که ملائکه به صورت مسلمانان خود را به ایشان می‌نمودند. و اهل مکه تعییر و ملامت ابوسفیان می‌کردند از گریختن از لشکر اسلام، پس حضرت رسول ﷺ از احد بار کرد و امیر المؤمنین ؑ علَم را در پیش او می‌برد تا آنکه از عقبه بالا آمدند و بر مدینه مشرف شدند، چون اهل مدینه علَم را دیدند امیرالمؤمنین ؑ ندا کرد که: ای گروه مردم! اینک محمد است می‌آید نمرده است و کشته نشده است، پس ابوبکر و عمر گفتند که: علی با علَم آمد، و زنان انصار همه بر درِ خانه‌ها ایستاده بودند و منتظر قدوم آن حضرت بودند و برای خبر کشته شدن آن حضرت روها خراشیده بودند و موها پریشان کرده و گیسوها کنده و گریبانها چاک کرده و شکمهای خود را مجروح کرده ـ و مردان انصار چون ندای بشارت شنیدند و خورشید

---

۱. جنیبت: یدک.

جمال نبوی را دیدند که از بالای عقبه طالع گردید از ظلمات مصیبت به نور بشارت درآمدند و جانی در تن و روانی در بدن ایشان درآمده به جانب عقبه دویدند، و آن حضرت را بشارت سلامت می‌دادند[۱] ـ و چون حضرت داخل مدینه شد و زنان مدینه را بر آن حال مشاهده کرد ایشان را دعای خیر کرد و فرمود که: داخل خانه‌ها شوید و بدنهای خود را بپوشانید و فرمود که: خدا مرا وعده داده که دین مرا بر همهٔ دینها غالب گرداند و خلاف وعدهٔ خود نخواهد کرد؛ پس حق تعالی این آیات را فرستاد ﴿وَما مُحَمَّدٌ إِلاّ رَسُولٌ﴾ تا آخر آیات که گذشت[۲].

و کلینی به سند موثق از حضرت صادق عليه السلام روایت کرده است که: چون مسلمانان در روز احد گریختند، غضب شدیدی بر حضرت رسول صلى الله عليه وآله مستولی شد و عادت آن حضرت چنان بود که چون غضب بر آن حضرت مستولی می‌شد عرق مانند مروارید از جبین مبین او می‌ریخت، پس نظر کرد و علی عليه السلام را در پهلوی خود دید، از روی غضب فرمود که: چرا با خویشان خود نرفتی که مرا گذاشتند و گریختند؟

حضرت امیر المؤمنین عليه السلام گفت: یا رسول الله! من از تو جدا نمی‌شوم و در هر کار پیروی تو می‌کنم.

حضرت فرمود که: پس اینها را از من دور کن.

حضرت شمشیر کشید و مانند شیر در میان آن کافران افتاد و ایشان را می‌کشت و می‌انداخت. پس نظر کرد رسول خدا صلى الله عليه وآله و جبرئیل را دید که در میان زمین و آسمان بر کرسی طلا نشسته است می‌گوید «لا سَيْفَ إِلاّ ذُو الفَقارِ وَلا فَتىً إِلاّ عَلِيٌّ»[۳].

مؤلف گوید که: در روایت ابن بابویه آن سخن اول حدیث با ابو دجانه بود نه با امیرالمؤمنین و آن انسب است[۴].

---

۱. عبارتی که بین دو خط تیره می‌باشد در مصدر ذکر نشده است.

۲. کافی ۸/ ۳۱۸.

۳. کافی ۸/ ۱۱۰.

۴. علل الشرایع ۷.

و شیخ مفید به طرق عامه روایت کرده است که ابن عباس می‌گفت که: علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام را چهار منقبت است که احدی غیر از او را نبوده: اول آنکه او اول کسی بود از عرب و عجم که به حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله ایمان آورد و با او نماز کرد؛ دوم آنکه علمدار آن حضرت بود در هر جنگی، سوم آنکه در روز احد که همه گریختند او ثابت قدم ماند؛ چهارم آنکه او پیغمبر را داخل قبر کرد[1].

و باز به طرق مخالفان از ابن مسعود روایت کرده است که گفت: چون در جنگ احد صف کشیدیم در برابر دشمن، حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله پنجاه نفر از انصار را بر درهٔ احد بازداشت و مردی از انصار را بر ایشان امیر کرد و مبالغه فرمود که: اگر همهٔ ما کشته شویم شما از جای خود حرکت مکنید که اگر آسیبی به ما می‌رسد از اینجا می‌رسد، و علَم مشرکان در دست طلحة بن ابی‌طلحه بود که به شجاعت مشهور بود و او را قوچ معرکه می‌گفتند، و حضرت علم مهاجران را به دست امیرالمؤمنین علیه‌السلام داد و خود به زیر علم انصار ایستاد.

پس ابوسفیان به علمداران خود گفت که: هر سستی که به لشکر می‌رسد، از علمدار ایشان است، و در روز بدر شما باعث شکست لشکر شدید، اگر نمی‌توانید علم را نگاه دارید به ما دهید. پس طلحه در غضب شد و گفت: تو به ما چنین می‌گوئی؟ والله که امروز شماها را به حوضهای مرگ خواهیم انداخت؛ و پیش تاخت و مبارز طلبید و گفت: منم طلحة بن ابی‌طلحه قوچ جنگ‌گاه. پس حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام پیش تاخت و گفت: منم علی بن ابی‌طالب بن عبدالمطلب؛ پس دو ضربت در میان ایشان رد شد و امیرالمؤمنین علیه‌السلام ضربتی بر پیش سرش زد که دیده‌هایش بر رویش افتاد و نعره‌ای زد که هرگز چنان صدائی نشنیده بودند و علم از دستش افتاد و دیگری از ایشان برداشت تا آنکه صواب غلام ایشان که در قوت و شجاعت مشهور بود علم را گرفت و حضرت امیر علیه‌السلام

---

۱. ارشاد شیخ مفید ۱/ ۷۹؛ مستدرک حاکم ۳/ ۱۲۰؛ استیعاب ۳/ ۱۰۹۰؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴/ ۱۱۶؛ کفایة الطالب ۲۳۶؛ مناقب خوارزمی ۲۱ ـ ۲۲؛ ذخائر العقبی ۸۶.

ضربتی بر دست راستش زد و دستش را انداخت، آن ملعون علم را به دست چپ گرفت، حضرت دست چپش را نیز انداخت، پس به دستهای بریده علم را به سینهٔ خود چسبانید، پس حضرت ضربتی بر سرش زد که بر زمین افتاد و مشرکان رو به هزیمت آوردند و مسلمانان در غنیمت افتادند و جنگ را فراموش کردند، پس اکثر آنها که در دره بودند به طمع غنیمت از جای خود حرکت کردند و نصیحت سردار خود عبدالله بن عمرو بن حزم را نشنیدند و خالد بن ولید فرصت را غنیمت شمرده از دره درآمد و سرکردهٔ ایشان را کشت و به قصد حضرت رسول ﷺ از عقب لشکر درآمد، و چون بر دور حضرت جماعت قلیلی را دید به اصحاب خود گفت که: آن که شما می‌خواهید این است، سعی کنید که او را هلاک کنید؛ پس همه به یک بار بر آن حضرت حمله کردند به ضرب شمشیر و نیزه و تیر و سنگ، و اصحاب حضرت مقاتله می‌کردند بر دور آن حضرت تا هفتاد نفر از ایشان کشته شدند و باقی گریختند و بغیر از امیر المؤمنین علیه السلام و ابو دجانه و سهل بن حنیف کسی نماند و ایشان دفع مشرکان از سید پیغمبران می‌کردند و مشرکان بسیار شدند.

پس حضرت را غشی طاری شد، و چون چشم گشود امیرالمؤمنین علیه السلام را دید و گفت: چه شدند مردم؟ حضرت امیر گفت: عهد را شکستند و گریختند. حضرت فرمود که: دفع کن اینها را که به قصد من می‌آیند، پس حضرت حمله کرد بر ایشان و دفع کرد ایشان را و هر فوج از هر جانب که می‌آمدند دفع می‌کرد، و ابو دجانه و سهل بن حنیف بر بالای سر آن حضرت ایستاده بودند و هریک شمشیری در دست داشتند و نمی‌گذاشتند که از عقب حضرت کسی بیاید، پس از گریختگان صحابه چهارده نفر برگشتند و باقی به کوه بالا رفتند و کسی فریاد کرد در مدینه که: رسول خدا کشته شد، پس دلهای مردم کنده شد و گریختگان حیران ماندند؛ و وحشی به گفتهٔ هند در کمین حمزه نشست در بن درختی، و چون حمزه بر او نظر کرد شمشیر بر او انداخت و شمشیر خطا شد و وحشی حربه‌ای انداخت و بر بالای ران حمزه آمد و از اسب افتاد[1].

---

۱. ارشاد شیخ مفید ۱ / ۸۰ـ۸۳.

و به روایت شیخ طبرسی: حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: حمزه حمله بر مشرکان می‌آورد و از ایشان می‌کشت و باز به جای خود برمی‌گشت، پس وحشی نیزه‌ای انداخت و بر بالای پستان سید شهدا آمد و از اسب گردید و کافران هجوم آوردند و آن حضرت را شهید کردند و وحشی جگرش را برای هند برد و حق تعالی آن را در دهان او سفت کرد که نتوانست خائید و انداخت. و حلیس بن علقمه ابوسفیان ملعون را دید بر اسبی سوار است و بر بالای سر حمزه ایستاده است و نیزه‌ای در دست دارد و به دهان مبارک حمزه علیه‌السلام می‌زند و می‌گوید: بچش ای عاق! حلیس گفت: نظر کنید ای گروه بنی‌کنانه این مرد را که دعوی می‌کند بزرگ قریش است با پسر عم کشتهٔ خود چه می‌کند! آن ملعون منفعل شد و گفت: راست می‌گوئی لغزشی بود از من، افشا مکن[1].

برگشتیم به روایت شیخ مفید: پس هند آمد و شکم او را شکافت و جگرش را بیرون آورد و گوش و بینی و اعضای او را برید.

زید بن وهب گفت: من به ابن مسعود گفتم که: همهٔ صحابه گریختند بغیر از علی بن ابی‌طالب و ابو دجانه و سهل؟ ابن مسعود گفت: در اول همه گریختند بغیر از علی بن ابی‌طالب که او تنها با حضرت ماند و بعد از آن ابو دجانه و سهل برگشتند.

راوی گفت: ابوبکر و عمر کجا بودند؟

ابن مسعود گفت: از گریختگان بودند.

راوی گفت: ایستادن علی در چنین معرکه‌ای محل تعجب است!

ابن مسعود گفت: ملائکه نیز تعجب کردند از مردانگی او، مگر نمی‌دانی که در آن روز جبرئیل ندا می‌کرد: «لا سَیْفَ اِلّا ذُو الفقارِ وَلا فَتیٰ اِلّا عَلِیٌّ» مردم این صدا را می‌شنیدند وکسی را نمی‌دیدند، چون از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسیدند فرمود: جبرئیل است[2].

و در حدیث دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که جبرئیل به حضرت

---

۱. اعلام الوری ۸۳.
۲. ارشاد شیخ مفید ۱/ ۸۳-۸۵.

رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: ما گروه ملائکه تعجب می‌کنیم از جانفشانی علی در راه تو! حضرت فرمود که: چون نکند من از اویم و او از من است؛ جبرئیل گفت: من نیز از شمایم[۱].

به سند دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: چون لشکر اسلام در روز اُحد گریختند و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را تنها گذاشتند، بر آن حضرت بسیار ترسیدم و من در پیش بودم و شمشیر می‌زدم، برگشتم و حضرت را طلب کردم نیافتم با خود گفتم که: من می‌دانم آن حضرت نمی‌گریزد و در میان کشتگان نیست مگر خدا او را به آسمان برده باشد، پس غلاف شمشیر خود را شکستم و با خود قرار دادم که جنگ کنم تا کشته شوم و بر کافران حمله آوردم و ایشان را از پیش برداشتم، پس دیدم که حضرت بر زمین افتاده و مدهوش گردیده است، بر سرش ایستادم چشم گشود و فرمود: مردم چه کردند یا علی؟ عرض کردم: یا رسول الله! کافر شدند و تو را تنها گذاشتند و گریختند. پس حضرت دید که گروهی به قصد او می‌آیند فرمود: یا علی! این گروه را از من دفع کن؛ پس شمشیر را کشیدم و به جانب راست و چپ می‌زدم تا ایشان را دفع کردم، پس حضرت فرمود: یا علی! مدح خود را نمی‌شنوی در آسمان؟ بدرستی که ملکی هست که او را رضوان می‌گویند ندا می‌کند: «لا سَیْفَ اِلّا ذُو الفقارِ وَلا فَتیٰ اِلّا عَلِیٌّ» پس از شادی گریستم و خدا را شکر کردم[۲].

مؤلف گوید: حدیث ندای «لا فتیٰ» از طرق خاصه و عامه متواتر است[۳]، و ابن ابی‌الحدید و دیگران از مشاهیر علمای ایشان گفته‌اند که: این از جملهٔ احادیث مشهوره است و انکار نمی‌توان کرد[۴].

باز شیخ مفید به سند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که: علمداران قریش

---

۱. ارشاد شیخ مفید ۱/۸۵؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۴/۲۵۱.

۲. ارشاد شیخ مفید ۱/۸۶.

۳. مناقب ابن المغازلی ۱۹۰؛ تاریخ طبری ۲/۶۵؛ الاغانی ۱۵/۱۸۷؛ تاج العروس ۷/۳۵۷؛ سیرهٔ ابن هشام ۳/۱۰۰.

۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۴/۲۵۱.

در روز احد نُه نفر بودند که همه را علی بن ابی‌طالب ﷣ به جهنم فرستاد و به این سبب کافران گریختند و بنو مخزوم را آن حضرت در آن روز رسوا کرد و گریزاند، و با حکم بن اخنس که از شجاعان مشهور بود مبارزه کرد و ضربتی زد پایش را قطع کرد و به آن ضربت با پای بریده بسوی جهنم شتافت؛ و چون مسلمانان گریختند امیة بن ابی‌حذیفه زرهی پوشیده آمد و فریاد می‌کرد که: این روزی است به عوض روز بدر! پس مردی از مسلمانان متعرض او شد و آن مسلمان کشته شد، پس امیرالمؤمنین ﷣ ضربتی بر سرش زد که در خودش نشست و امیه ضربتی حوالهٔ آن حضرت کرد و علی ﷣ ضربت او را به سپر دفع کرد و ضربتش در سپر نشست؛ پس حضرت شمشیر را از خود او کشید و او شمشیر خود را از سپر جدا کرد و حضرت ضربتی بر زیر بغل او زد و او را به جهنم فرستاد و برگشت و به خدمت رسول خدا ﷺ آمد، حضرت فرمود: تو با گریختگان نرفتی؟ حضرت امیر ﷣ گفت: یا رسول الله! والله که از این مقام نمی‌روم تا کشته شوم یا خدا به تو دهد نصرتی که تو را وعده داده است، پس حضرت فرمود: بشارت باد تو را یا علی که خدا وعدهٔ ما را خواهد داد و دیگر چنین روزی از کافران نسبت به ما نخواهد شد. پس گروهی از مشرکان پیدا شدند فرمود: بر اینها حمله کن؛ حضرت امیر ﷣ حمله کرد و هشام بن امیهٔ مخزومی را کشت و آن گروه گریختند؛ پس لشکر دیگر رو کردند و علی ﷣ حمله کرد و در این حمله عمرو بن عبدالله جمعی را کشت و آنها گریختند؛ باز گروه دیگر رو کردند و علی ﷣ بر آنها حمله کرد و بشر بن مالک عامری را کشت و ایشان گریختند و دیگر برنگشتند، و گریختگان مسلمانان برگشتند، و کافران به مکه و مسلمانان به مدینه برگشتند.

پس حضرت فاطمه ﷷ گریه کنان به استقبال حضرت رسول ﷺ بیرون آمد و ظرف آبی همراه داشت، حضرت روی مبارک خود را از آن شست پس امیر المؤمنین ﷣ رسید و ذوالفقار در دستش بود و خون از آن می‌چکید و دستش تا دوش پر از خون بود، پس شمشیر را به فاطمه ﷷ داد و گفت: بگیر این شمشیر را که این شمشیر با من دروغ نگفت امروز، و رجزی در باب مردانگی‌های خود ادا فرمود، حضرت رسول ﷺ فرمود: ای فاطمه! بگیر شمشیر را که شوهر تو آنچه بر او بود امروز کرد، حق تعالی امروز به شمشیر

او صنادید قریش را به قتل رسانید[1].

اکثر مورخان عامه اعتراف کرده‌اند که عمدهٔ کشتگان مشرکان در روز اُحد به شمشیر بی‌نظیر امیر کل امیر به راه سعیر رفتند، چنانکه محمد بن اسحاق که معتبرترین مورخان عامه است روایت کرده است که علمدار قریش که طلحة بن ابی‌طلحه بود حضرت امیر او را کشت و پسرش را ابوسعید بن طلحه و برادرش را خالد بن ابی‌طلحه[2] و عبدالله بن حمید و ابوالحکم بن اخنس و ولید بن ابی‌حذیفه و امیة بن ابی‌حذیفه و ارطاة بن شرحبیل و هشام بن امیه و عمرو بن عبدالله جمحی و بشر بن مالک و صواب مولای بنی عبدالدار همه را آن حضرت کشت و فتح بر دست آن حضرت شد و حق تعالی همهٔ صحابه را عتاب کرد بر گریختن و او را از آسمان ثنا کردند[3].

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون جنگ ساکن شد و مشرکان برگشتند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: کیست که علم داشته باشد از حال سعد بن ربیع؟ مردی گفت: من می‌روم به طلب او، پس حضرت اشاره کرد به موضعی و فرمود: در آنجا او را طلب کن که من او را در آن موضع دیدم که دوازده نیزه او را فرو گرفته بود، آن مرد گفت: چون به آن موضع آمدم او را در میان کشتگان افتاده دیدم گفتم: یا سعد! جواب نداد، باز گفتم: یا سعد! رسول خدا احوال تو می‌پرسد؛ چون نام حضرت را شنید سر برداشت و انتعاش کرد مانند جوجه‌ای که از تخم بدر آید و پرسید: رسول خدا زنده است؟ گفتم: بلی والله زنده است و او مرا خبر داد که تو را در این موضع در میان دوازده نیزه دیده بود، آن سعادتمند گفت: الحمد لله راست گفت رسول خدا و دوازده طعنهٔ نیزه خورده‌ام که همه به اندرونم رسیده است، به قوم من که انصارند سلام مرا برسان و بگو به ایشان که اگر یک تن از شما دیده‌اش حرکت کند و بگذارید که خاری به پای رسول خدا صلی الله علیه و آله برود نزد خدا معذور نخواهید بود، این را گفت و نفسی کشید خون از او روان شد مانند شتری که ذبح

---

۱. ارشاد شیخ مفید ۱ / ۸۸.

۲. در مصدر «کلدة بن ابی‌طلحه» ذکر شده است.

۳. ارشاد شیخ مفید ۱ / ۹۰ ـ ۹۱ به نقل از محمد بن اسحاق.

کنند زیرا که خون را با نفس در اندرون خود ضبط کرده بود و به رحمت الهی واصل شد.

راوی گفت: آمدم و خبر او را به حضرت رسول ﷺ عرض کردم، حضرت فرمود: خدا رحمت کند سعد را که در زندگی یاری ما کرد و در مردن وصیت به ما کرد.

پس فرمود: کیست که ما را از احوال حمزه خبر دهد؟ حارث بن صمه[1] گفت: من موضع او را می‌دانم، چون به نزدیک او رسید و حال او را مشاهده نمود نخواست که آن خبر را او برساند؛ پس حضرت فرمود: یا علی! عمت را طلب کن؛ حضرت آمد و نزدیک حمزه ایستاد و نخواست که آن خبر وحشت‌اثر را به سید بشر برساند، تا آنکه حضرت رسول ﷺ خود آمد و سید الشهدا را بر آن حال مشاهده فرمود پس گریست و فرمود: بخدا سوگند که هرگز در مکانی نایستاده بودم که بیشتر مرا به خشم آورد از این مقام، اگر خدا مرا تمکین دهد بر قریش هفتاد نفر ایشان را بـه عـوض حـمزه چنین تـمثیل کـنم واعضای ایشان را ببرم؛ پس جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد ﴿وَإِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ﴾[2] یعنی: «اگر عقاب کنید پس عقاب کنید به مثل آنچه عقاب کرده شده‌اید، و اگر صبر کنید البته بهتر است برای صبر کنندگان»، پس حضرت فرمود: صبر خواهم کرد و انتقام نخواهم کشید؛ پس حضرت ردائی از برد یمنی که بر دوش مبارکش بود بر روی حمزه انداخت و آن ردا بر قامت حمزه نارسا بود، اگر بر سرش می‌کشیدند پاهایش پیدا می‌شد و اگر پاهایش را می‌پوشانیدند سرش پیدا می‌شد، پس بر سرش کشید و پاهایش را از علف و گیاه پوشانید و فرمود: اگر نه آن بود که زنان بنی عبدالمطلب اندوهناک می‌شدند هرآینه او را چنین می‌گذاشتم که درندگان صحرا و مرغان هوا گوشت او را بخورند تا در روز قیامت از شکم آنها محشور شود زیرا که داهیه هرچند عظیمتر است ثوابش بیشتر است.

پس حضرت امر فرمود کشتگان را جمع کردند و بر ایشان نماز کرد و دفن کرد ایشان را

---

۱. در مصدر «حرث بن سمیه» مذکور شده است.

۲. سورهٔ نحل: ۱۲۶.

و هفتاد تکبیر بر حمزه گفت در نماز[۱].

عیاشی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله مشاهده نمود آنچه با حمزه کرده بودند گفت: «اللّهُمَّ لَكَ الحَمْدُ وَإلَيْكَ المُشْتَكىٰ وَأنْتَ المُسْتَعانُ عَلىٰ ما أرىٰ» پس فرمود: اگر ظفر بیابم اعضای ایشان را بِبُرم و بِبُرم، پس حق تعالی فرستاد ﴿وَإنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا...﴾ تا آخر آیه، پس فرمود: صبر می‌کنم و صبر می‌کنم[۲].

وکلینی و شیخ طوسی به سندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده‌اند که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله حمزه را با جامه‌های خون‌آلود او دفن کرد و ردای خود را اضافه کرد، و چون کوتاه بود اذخر[۳] بر پایش انداخت، و در نماز بر او هفتاد تکبیر گفت و هفتاد دعا خواند[۴].

و در حدیث صحیح دیگر وارد شده است که: حمزه را حضرت کفن کرد برای آنکه او را برهنه کرده بودند[۵].

و علی بن ابراهیم روایت کرده است: شیطان در مدینه ندا کرد: محمد کشته شد؛ چون اهل مدینه این صدای محنت‌افزا را شنیدند زنان مهاجران و انصار از خانه‌ها بیرون دویدند و حضرت فاطمهٔ زهرا علیها السلام با پاهای برهنه بسوی اُحد دوید و می‌گریست تا به خدمت حضرت رسید، و حضرت از گریهٔ فاطمه گریان شد.

ابوسفیان ملعون ندا کرد: وعده‌گاه ما و شما در سال آینده بر سر چاه بدر است تا در آنجا جنگ کنیم.

---

۱. تفسیر قمی ۱/۱۲۲ـ۱۲۴.

۲. تفسیر عیاشی ۲/۲۷۴.

۳. إذخِر: گیاهی است خوشبو با شاخه‌های باریک. (فرهنگ عمید ۱/۱۲۵).

۴. کافی ۳/۲۱۱؛ تهذیب الاحکام ۱/۳۳۱؛ وسائل الشیعة ۲/۵۰۹. و روایت در هر سه مصدر از امام باقر علیه السلام می‌باشد.

۵. کافی ۳/۲۱۰؛ تهذیب الاحکام ۱/۳۳۱؛ وسائل الشیعة ۲/۵۰۹.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: بگو آری چنین باشد. پس حضرت بار کرد و متوجه مدینه شد و چون داخل مدینه شد زنان به استقبال آن حضرت بیرون آمدند نوحه کنان و می‌گریستند و احوال کشتگان خود را می‌پرسیدند، پس زینب دختر جحش به استقبال حضرت آمد و احوال کشتگان پرسید، حضرت فرمود: صبر کن از برای خدا؛ پرسید: برای کی؟ فرمود: برای برادرت ا گفت: «اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ» گوارا باد برای او شهادت؛ باز حضرت فرمود: صبر کن برای خدا، زینب گفت: برای کی؟ فرمود: برای حمزة بن عبدالمطلب، زینب گفت: «اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ» گوارا باد او را شهادت؛ پس حضرت فرمود: صبر کن برای خدا، زینب گفت: برای کی؟ فرمود: برای شوهرت مصعب بن عمیر، گفت: «واحُزْناه». رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: شوهر را نزد زن مرتبه‌ای هست که هیچکس را آن مرتبه نزد او نیست؛ پس او گفت: یتیم شدن فرزندانش را بخاطر آوردم. تمام شد روایت علی بن ابراهیم[1].

شیخ طبرسی روایت کرده است که: زنی از بنو نجار پدر و شوهر و برادرش با حضرت شهید شده بودند، چون به جنگ‌گاه آمد احوال آنها را نپرسید، پرسید: آیا رسول خدا زنده است؟ گفتند: بلی، گفت: چنان کنید که من او را ببینم؛ مردم راه گشودند تا آن مؤمنه حضرت را دید پس گفت: چون تو هستی هر مصیبت دیگر سهل است و برگشت. و چون حضرت داخل مدینه شد و از خانه‌های بنو اشهل و بنو ظفر صدای نوحه کنندگان را شنید پس دیده‌اش پر آب شد و بر روی مبارکش ریخت و فرمود: امروز کسی نیست که بر حمزه گریه کند، چون سعد بن معاذ و اُسید بن حضیر این را شنیدند گفتند: هیچ زن از انصار بر کشتهٔ خود گریه نکند تا اول برود و حضرت فاطمه را بر تعزیهٔ حمزه یاری کند؛ چون حضرت گریهٔ ایشان را شنید فرمود: برگردید خدا شما را رحمت کند[2]؛ و تا امروز در مدینه مقرر است که هر مصیبت که بر ایشان واقع می‌شود اول بر حمزه نوحه می‌کنند.

---

۱. تفسیر قمی ۱/ ۱۲۴.

۲. اعلام الوری ۸۵.

و بدان که مشهور میان مفسران و مورخان آن است که جنگ اُحد در ماه شوال سال سوم هجرت واقع شد[۱].

به روایت شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و اکثر محدثان شیعه، نزول قریش به اُحد در چهارشنبه دوازدهم ماه شد، و حضرت در روز جمعه چهاردهم در احد نزول اجلال فرمود و در روز شنبه پانزدهم قتال واقع شد[۲]؛ و بعضی گفته‌اند: در روز پنجشنبه پنجم شوال قریش به احد رسیدند و جنگ در روز شنبه هفتم واقع شد[۳].

و لشکر کفار موافق مشهور سه هزار نفر بودند، و بعضی زیاده نیز گفته‌اند، و بعضی دو هزار نفر گفته‌اند، و بعضی گفته‌اند دو هزار نفر ایشان اسب سوار بودند و هفتصد نفر زره‌پوش در میان ایشان بود و سه هزار شتر همراه آورده بودند[۴]؛ اصحاب آن جناب به روایتی هزار نفر بودند، و به روایتی هفتصد نفر[۵].

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: لشکر آن جناب ششصد نفر بودند[۶]، و به روایت علی بن ابراهیم: عبدالله بن اُبَیّ با سیصد منافق از لشکر حضرت جدا شد و بسوی مدینه برگشت[۷].

مؤلف گوید: دور نیست که ششصد یا هفتصد بعد از برگشتن آن منافقان باشد، پس روایات متقارب می‌شوند.

---

۱. مجمع البیان ۱/ ۴۹۷؛ سیرهٔ ابن اسحاق ۳۲۴؛ تاریخ طبری ۲/ ۶۲؛ المنتظم ۳/ ۱۶۱؛ تاریخ ابی‌الفداء ۱/ ۱۹۱.

۲. مجمع البیان ۱/ ۴۹۷؛ تاریخ طبری ۲/ ۵۹.

۳. مغازی ۱/ ۲۰۸.

۴. رجوع شود به مغازی ۱/ ۲۰۸ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۴/ ۲۱۷ و اعلام الوری ۸۰. و در این مصادر و دیگر مصادری که دیده شدند تعداد دو هزار نفر اسب سوار یافت نشد، ولی در مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۲۴۲ تعداد دویست نفر اسب سوار مذکور شده است.

۵. سیرهٔ ابن هشام ۳/ ۶۳ و ۶۵؛ دلائل النبوة ۳/ ۲۲۰ و ۲۲۱؛ مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۲۴۲.

۶. کافی ۵/ ۴۶.

۷. تفسیر قمی ۱/ ۱۲۲.

فصل

در بیان جراحاتی که به جسد شریف آن حضرت رسیدند

بدان که میان علمای خاصه و عامه در آن خلاف است، اکثر را اعتقاد آن است که جراحتی بر پیشانی آن جناب واقع شد و لب مبارک حضرت مجروح شد و از دندانهای پیش آن جناب یکی شکست و افتاد[1]، و از بعضی روایات ظاهر می‌شود که دندان آن جناب نشکست، و این به روایات شیعه اقرب است[2].

و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که: در روز اُحد عتبة بن ابی‌وقاص دندان رباعیهٔ آن جناب را شکست و روی آن جناب را شکست تا آنکه خون بر روی مبارکش جاری شد و فرمود: چگونه رستگار شوند گروهی که با پیغمبر خود چنین کنند؟ و به روایت دیگر: خون از روی خود پاک می‌کرد و می‌گفت: خداوندا! هدایت کن قوم مرا که ایشان نادانانند. و گویند: مردی از هذیل که او را عبدالله بن قمیئه می‌گفتند قصد آن حضرت کرد و او نیز از روی آن حضرت خون جاری کرد، و حضرت عتبه را نفرین کرد که سال بر او برنگردد تا کافر بمیرد، و چنان شد؛ و عبدالله را نفرین کرد، پس خدا بزی را بر او مسلط کرد که شاخ بر شکم او زد و او را کشت[3].

---

۱. رجوع شود به امالی شیخ طوسی ۱۴۲ و مجمع البیان ۱/ ۵۰۱ و علل الشرایع ۵۹۸ و سیرهٔ ابن هشام ۳/ ۸۰ و دلائل النبوة ۳/ ۲۶۵ و کامل ابن اثیر ۲/ ۱۵۴ ـ ۱۵۵ و سیرهٔ ابن کثیر ۳/ ۵۸.

۲. اعلام الوری ۸۳؛ معانی الاخبار ۴۰۶.

۳. رجوع شود به مجمع البیان ۱/ ۵۰۱.

و شیخ طوسی از ابوسعید خدری روایت کرده است که: در روز احد روی مبارک حضرت رسول ﷺ شکست و دندان رباعیهٔ آن جناب شکست، پس برخاست و دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت: بدرستی که غضب خدا شدید شد بر یهود به سبب آنکه گفتند: عزیر پسر خداست، و شدید شد غضب خدا بر نصاری در وقتی که گفتند: مسیح پسر خداست، و بدرستی که غضب خدا شدید است بر کسی که خون مرا بریزد و آزار عترت و اهل بیت من بکند[1].

و عیاشی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: در روز احد اصحاب آن جناب همه گریختند و هرچند حضرت ایشان را خواند برنگشتند، پس حق تعالی جزا داد ایشان را غمی بر غمی و از غم به خواب رفتند و چون بیدار شدند گفتند: کافر شدیم، پس ابوسفیان بر کوه بالا رفت و فخر کرد به خدای خود هبل و گفت: بلند شو ای هبل! حضرت فرمود: خدا بلندتر و جلیل‌تر است؛ پس دندان رباعیهٔ آن حضرت را شکستند و بن دندان او را خسته کردند، پس دعا کرد: خداوندا! تو را سوگند می‌دهم وعدهٔ مرا که کرده بودی به عمل آوری و اگر مرا یاری نکنی کسی تو را بندگی نخواهد کرد.

پس نظرش بر علی علیه السلام افتاد و از او پرسید: کجا بودی؟ گفت: در جنگ بودم و از جنگ‌گاه حرکت نکردم، فرمود: من به تو این گمان دارم؛ پس فرمود: یا علی! آبی بیاور که خون از روی خود بشویم، پس علی علیه السلام آب در میان سپر کرد و از برای آن حضرت آورد، حضرت از سپر اظهار کراهت نمود و فرمود: آب را در دست خود کن و بیاور، پس آب در کف خود کرد و آورد تا حضرت روی انور خود را شست[2].

و ابن بابویه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که: در روز چهارشنبه رو و دندان حضرت رسول ﷺ شکسته شد[3].

---

۱. امالی شیخ طوسی ۱۴۲.
۲. تفسیر عیاشی ۱/۲۰۱.
۳. علل الشرایع ۵۹۸.

و شیخ طبرسی در کتاب اعلام الوری از کتاب ابان بن عثمان روایت کرده است از صباح بن سیابه از حضرت صادق علیه السلام که: چون آوازهٔ قتل حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مدینه بلند شد حضرت فاطمه علیها السلام و صفیه عمهٔ حضرت به جانب احد روان شدند و چون نظر ایشان بر حضرت افتاد حضرت به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: عمه را نگاه‌دار که نزدیک من نیاید و فاطمه را بگذار که بیاید، چون فاطمه علیها السلام به نزدیک حضرت آمد و دید روی مبارکش را مجروح کرده‌اند و دهانش را خسته‌اند و خون از رو و دهانش می‌ریزد فریاد زد و خون از روی پدر پاک می‌کرد و می‌گفت: شدید است غضب خدا بر کسی که خون بر روی رسول خدا جاری کند؛ و حضرت هر خونی که از روی مبارکش می‌ریخت به دست خود می‌گرفت و به هوا می‌انداخت و قطره‌ای از آن خون به زمین برنمی‌گشت.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: بخدا سوگند که اگر قطره‌ای از آن خون به زمین می‌رسید هرآینه عذاب بر اهل زمین نازل می‌شد؛ راوی به حضرت عرض کرد: سنّیان می‌گویند که دندان حضرت شکست؛ فرمود: نه والله رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا که رفت هیچ عضو او ناقص نشده بود ولیکن روی آن حضرت را مجروح کردند[1].

مؤلف گوید: می‌تواند بود که اخبار شکستن دندان مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله محمول بر تقیه باشد و ممکن است که محمول بر آن باشد که دندان متحرک شده باشد و جدا نشده باشد؛ و بدان که چهار دندان پیش دهان را از بالا و پائین هریک را «ثنیه» می‌گویند، و چهار دیگر که بعد از آنهاست «رباعیه» می‌گویند.

---

۱. اعلام الوری ۸۲ـ۸۳.

فصل

بدان که باز خلاف است در آنکه آیا حضرت رسول ﷺ در روز اُحد از جای خود حرکت فرمود به موضع دیگر یا نه؟

اکثر مورخان و مفسران را اعتقاد آن است که حضرت به ناحیهٔ کوه حرکت فرمود، نه برای گریختن بلکه برای آنکه جنگ از یک طرف باشد.

و از بعضی روایات معتبرهٔ شیعه ظاهر می‌شود که رسول خدا ﷺ از جای خود بهیچوجه حرکت نفرمود، چنانکه شیخ طبرسی به سند معتبر روایت کرده است که: از حضرت صادق ؑ پرسیدند که غاری که در احد هست مردم می‌گویند که حضرت رسول ﷺ در وقت جنگ به آنجا رفت، صحیح است؟ فرمود: بخدا سوگند که از جای خود حرکت نکرد و به حضرت گفتند: نفرین کن قوم خود را، نفرین نکرد و گفت: خداوندا! هدایت کن قوم مرا[1].

و ابن بابویه به سند موثق از زراره روایت کرده است که گفت: با یکی از سادات به زیارت احد رفتیم و او مشاهد را به ما نشان می‌داد و ما زیارت و نماز می‌کردیم تا آنکه مکانی را در سر کوه به ما نمود و گفت: حضرت رسول ﷺ در روز احد به آنجا رفت و روی خود را شست. من باور نکردم و به آن موضع نرفتم و روز دیگر به خدمت حضرت امام محمد باقر ؑ عرض کردم، فرمود: پیغمبر هرگز به آن موضع نرفت؛ عرض کردم: روایت می‌کنند که دندان رباعیه حضرت شکست، فرمود: دروغ می‌گویند حضرت

---

۱. اعلام الوری ۸۳.

رسول صلی الله علیه و آله سالم از دنیا رفت ولیکن روی آن حضرت مجروح شده بود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را فرستاد که آبی از برای او آورد در میان سپر و حضرت کراهت نمود از آنکه از آن آب تناول نماید ولیکن روی خود را به آن آب شست[1].



۱. معاني الاخبار ۴۰۶.

فصل

در بیان معجزاتی که از آن حضرت در آن جنگ ظاهر شد

اول ـ قطب راوندی روایت کرده است که: در جنگ بدر هفتاد کس از کافران کشته شدند و هفتاد کس اسیر شدند، پس حضرت حکم فرمود که اسیران را بکشند و غنیمتها را بسوزانند، پس گروهی از مهاجران گفتند که: اسیران از قوم تواَند و هفتاد نفر ایشان کشته شده‌اند، ما را رخصت ده که اسیران را فدا بگیریم و غنیمتها را تصرف نمائیم و قوت جوئیم به اینها بر جنگ کافران؛ پس حق تعالی وحی فرستاد به آن حضرت که: به ایشان بگو اگر اسیران را نکشند در سال آینده به عدد این اسیران از ایشان کشته خواهد شد؛ ایشان قبول کردند و راضی به این شرط شدند، و چون در جنگ احد هفتاد کس کشته شدند صحابه گفتند: یا رسول الله! تو ما را وعدهٔ نصرت دادی پس این چه بود که بر ما واقع شد (شرط خود را فراموش کرده بودند) پس حق تعالی این آیه را فرستاد ﴿أَوَلَمَّا أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْهَا قُلْتُمْ أَنَّىٰ هٰذَا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ﴾[1] یعنی: «هرگاه به شما رسید مصیبتی که شما یافته بودید دو برابر آن را از مشرکان در جنگ بدر گفتید این از کجا به ما رسید، بگو ـ یا محمد ـ که: این از نفسهای شما به شما رسید که خود اختیار فدا و قبول شرط کردید»[2].

---

۱. سورهٔ آل عمران: ۱۶۵.

۲. خرایج ۱/۱۴۷.

عیاشی نیز به این مضمون حدیثی در تفسیر آیه از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است[۱].

دوم ـ قطب راوندی روایت کرده است که: چون در روز اُحد جنگ منقضی شد اولیاء شهدا کشتگان خود را بار شتران کردند که بسوی مدینه بیاورند، هرگاه شتران را رو به مدینه می‌گردانیدند شتران می‌خوابیدند و چون رو به جنگ‌گاه روانه می‌کردند می‌دویدند؛ چون واقعه را به خدمت حضرت عرض کردند فرمود: حق تعالی آرامگاه ایشان را اینجا قرار داده چنانکه فرموده است ﴿قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ﴾[۲] پس هر دو نفر را در یک قبر دفن کردند بغیر از حمزه ﷺ که او را تنها در یک قبر گذاشتند[۳].

سوم ـ روایت کرده است که: در آن جنگ به حضرت امیرالمؤمنین ﷺ چهل جراحت رسیده بود، حضرت رسول ﷺ آب در دهان مبارک خود کرد و بر آن جراحتها افشاند همه برطرف شد به نحوی که اثری باقی نماند[۴].

چهارم ـ تیری از مشرکان به چشم قتاده رسید و حدقه‌اش بر رویش آویخت و حضرت به دست مبارک خود آن را به جای خود گذاشت و از اول نیکوتر شد[۵].

پنجم ـ چون شمشیر امیرالمؤمنین ﷺ از بسیاری محاربه شکست حضرت جریدهٔ خشکی از درخت خرما به دست گرفت و حرکت داد، ذوالفقار شد، پس به آن حضرت داد و به هرکه می‌زد او را به دو نیم می‌کرد[۶].

مؤلف گوید: این نقل مخالف احادیث بسیار است که دلالت می‌کند بر آنکه ذوالفقار از

---

۱. تفسیر عیاشی ۱/۲۰۵.
۲. سورهٔ آل عمران: ۱۵۴.
۳. خرایج ۱/۱۴۸.
۴. خرایج ۱/۱۴۸.
۵. خرایج ۱/۱۴۸؛ مغازی ۱/۲۴۲؛ سیرهٔ ابن هشام ۳/۸۲.
۶. خرایج ۱/۱۴۸.

آسمان نازل شد، و ممکن است که مقارن این حال نازل شده باشد و در نظر مردم چنین نموده باشد.

ششم ـ از جابر روایت کرده است که: مردی در مکه اسبی را تربیت می‌کرد و هرگاه که در مکه به آن حضرت می‌رسید می‌گفت: یا محمد! من تو را بر این اسب خواهم کشت، حضرت می‌فرمود: انشاء الله من تو را بر این اسب خواهم کشت؛ و او در جنگ اُحد قصد حضرت نمود و حضرت حربه‌ای به جانب او انداخت که چندان تأثیری در او نکرد و فریاد کرد «النار النار» و در ساعت از آن اسب افتاد و به جهنم واصل شد[1].

و شیخ طبرسی روایت کرده است: آن ملعون اُبَیّ بن خلف بود و روز احد بر همان اسب سوار بود و به قصد آن حضرت آمد و می‌گفت: نجات نیابم اگر از دست من نجات یابی؛ و هرگه خواست متوجه دفع او شود حضرت مانع شد تا آنکه به نزدیک حضرت رسید و مصعب بن عمیر را نیزه‌ای زد و او را شهید کرد، پس حضرت عصائی از سهل بن حنیف گرفت و بسوی او انداخت، آن عصا بر گریبان زره او آمد و اندکی خراشید، آن ملعون بر گردن اسب خود چسبید و رو به لشکر خود دوانید و مانند گاو فریاد می‌کرد، ابوسفیان گفت: این چه جزع است؟ این خدشه‌ای بیش نیست؟ گفت: وای بر تو مگر نمی‌دانی که کی زده است این حربه را؟ محمد این حربه را به من زده است، و پیوسته در مکه می‌گفت که: من تو را خواهم کشت و می‌دانستم که گفتهٔ او البته واقع می‌شود، اگر این طعنهٔ او بر همهٔ اهل حجاز واقع می‌شد همه می‌مردند ـ و به روایت دیگر: اگر آب دهان بر من می‌انداخت می‌مردم[2] ـ پس آن ملعون فریاد کرد تا به جهنم واصل شد[3].

هفتم ـ قطب راوندی روایت کرده است: حضرت به شخصی رسید از مسلمانان که تیری در کمان پیوسته بود و می‌خواست به جانب مشرکی بیندازد، پس حضرت دست بر بالای تیر او گذاشت و فرمود: بینداز، چون تیر را انداخت آن کافر گردید و به جانب دیگر

---

۱. خرایج ۱ / ۱۴۸.

۲. سیرهٔ ابن هشام ۳ / ۸۴؛ کامل ابن اثیر ۲ / ۱۵۷؛ تاریخ ابن خلدون ۲ / ۲۶.

۳. اعلام الوری ۸۲.

رفت، آن تیر نیز گردید به جانب او رفت و به هر طرف که می‌گریخت تیر از پی او می‌رفت تا آنکه بر سرش آمد و کشته شد، پس حق تعالی این آیه را فرستاد ﴿فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ قَتَلَهُمْ وَما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمىٰ﴾[1] یعنی: «پس نکشتید شما ایشان را ولیکن خدا کشت ایشان را، و تو نینداختی در هنگامی که انداختی ولکن خدا انداخت»[2].

هشتم ـ روایت کرده است که: ابو غرة شاعر در جنگ بدر اسیر شد و به حضرت استغاثه کرد که: می‌دانی که من مرد فقیرم پس منت گذار بر دختران من و مرا رها کن، حضرت فرمود من تو را بی‌فدا رها می‌کنم و بعد از این به جنگ ما خواهی آمد؛ آن ملعون سوگند یاد کرد که دیگر به جنگ آن حضرت نیاید، چون جنگ اُحد رو داد قریش او را طلبیدند که به جنگ بیاید و مردم را ترغیب کند بر جنگ به اشعار خود، او گفت: من با محمد عهد کرده‌ام و نمی‌آیم، گفتند: این مرتبه مثل آن مرتبه نیست و محمد از دست ما بدر نخواهد رفت، و چون به جنگ اُحد آمد کسی از مشرکان بغیر او اسیر نشد، چون او را به خدمت آن حضرت آوردند حضرت فرمود: تو با ما عهد نکردی که به جنگ ما نیائی؟ گفت: مرا فریب دادند منت گذار بر من! فرمود: هرگز نکنم که بروی به مکه و دوشهای خود را حرکت دهی و بگوئی محمد را بازی دادم «الْمُؤْمِنُ لا يُلْسَعُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَيْنِ» یعنی: «مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمی‌شود»، پس علی علیه السلام را فرمود تا گردن او را زد[3].

نهم ـ شیخ طبرسی به سند موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: مردی بود از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله که او را «قزمان» می‌گفتند، روزی مدح او کردند نزد پیغمبر و گفتند: او یاری برادران مؤمن بسیار می‌کند؛ حضرت فرمود: او از اهل جهنم است؛ پس در روز اُحد به حضرت عرض کردند: قزمان شهید شد، حضرت فرمود: خدا آنچه خواهد می‌کند؛ پس آمدند به خدمت حضرت و گفتند: او خود را کشت، حضرت فرمود: گواهی می‌دهم که منم پیغمبر خدا.

---

۱. سورهٔ انفال: ۱۷.
۲. خرایج ۱ / ۱۴۹.
۳. خرایج ۱ / ۱۴۹، و نیز رجوع شود به سیرهٔ ابن هشام ۳ / ۱۰۴، و در آنها «ابو عزه» مذکور شده است.

پس حضرت باقر علیه السلام فرمود: قزمان جنگ بسیار کرد در اُحد و شش یا هفت نفر از مشرکان را کشت، چون از جراحت بسیار مانده شد او را برداشتند و به خانه‌های بنی‌ظفر بردند، پس مسلمانان به او گفتند: بشارت باد تو را ای قزمان که امروز جهاد بسیار کردی، قزمان گفت: چه بشارت می‌دهید مرا؟! جنگی که کردم برای حمیت قوم خود کردم نه برای اسلام و اگر حمیت و نام و ننگ نمی‌بود جنگ نمی‌کردم، چون جراحتهای او شدید بود تیری از کنانهٔ خود بیرون آورد و خود را به آن تیر کشت[1].

دهم ـ قطب راوندی از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که: در جنگ احد دست عبدالله بن عتیک را جدا کردند و او در شب دست بریدهٔ خود را آورد و حضرت دست او را چسبانید و دست مبارک بر آن مالید، دستش درست شد[2].

یازدهم ـ بعضی روایت کرده‌اند از ربیعة بن الحارث که: چون مصعب بن عمیر که علمدار انصار بود کشته شد حق تعالی ملکی را به صورت مصعب فرستاد که علم را نگاهداشت، چون در آخر روز حضرت به او گفت: پیش رو ای مصعب، ملک گفت: یا رسول الله! من مصعب نیستم؛ حضرت در آن وقت دانست که او ملکی است که خدا برای تقویت او فرستاده است[3].

۱. اعلام الوری ۸۴ـ۸۵. و نیز رجوع شود به تاریخ طبری ۲ / ۷۳ و سیرهٔ ابن هشام ۳ / ۸۸.
۲. خرایج ۲ / ۵۰۶؛ قصص الانبیاء راوندی ۳۱۰.
۳. طبقات ابن سعد ۳ / ۸۹؛ المنتظم ۳ / ۱۶۷. و روایت در هر دو مصدر از عبدالله بن الفضل بن العباس بن ربیعة بن الحارث بن عبدالمطّلب نقل شده است.

فصل

در مزید تأیید آنچه مذکور شد از دلیری و جان سپاری جناب امیرالمؤمنین ﷺ در آن جنگ و آزارها که به آن‌حضرت رسید ودر بیان جبن و خذلان آن مخذولان که مخالفان ایشان را عدیل آن جناب می‌دانند

ابن بابویه از طریق مخالفان روایت کرده است از عامر بن واثله که: امیرالمؤمنین ﷺ در روز شوریٰ گفت: بخدا سوگند می‌دهم شما را که آیا در میان شما کسی هست که جبرئیل در حقّ او گفته باشد مثل آنچه در شأن من گفت در روز احد که: یا محمدا می‌بینی مواسات علی را برای تو و حضرت فرمود: او از من است و من از اویم، پس جبرئیل گفت: من از شمایم؟ همه گفتند: نه.

باز فرمود: سوگند می‌دهم شما را که در میان شما کسی هست که نُه کس از بنی عبدالدار را در میان مبارزه کشته باشد، پس صواب حبشی مولای ایشان آمد و می‌گفت: بخدا سوگند نمی‌کشم به عوض آقایان خود غیر محمّد را و دهانش کف کرده بود و دیده‌هایش سرخ شده بود و همه از او ترسیدید و جرأت نکردید که در برابر او بایستید و من در برابر او ایستادم و او در عظمت جثه مانند گنبد عظیمی بود، پس دو ضربت در میان من و او رد و بدل شد و آخر او را به دو نیم کردم که پاها و رانهایش بر زمین ایستاده بود و نیم بالایش را جدا کردم و مسلمانان بسوی او نظر می‌کردند و از روی تعجب

می‌خندیدند؟ گفتند: نه، غیر از تو کسی چنین نکرد(۱).

و شیخ طبرسی در احتجاج از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در روز شوریٰ فرمود: سوگند می‌دهم شما راکه آیا در میان شما کسی هست که ملائکه با او موافقت کرده باشند در هنگامی که مردم گریختند بغیر از من؟ گفتند: نه.

باز فرمود: سوگند می‌دهم شما را در میان شما کسی هست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را آب داده باشد در روز احد بغیر از من؟ گفتند: نه(۲).

و در خصال به سند معتبر مروی است که: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در بیان محنتهای خود فرمود که: اهل مکه همگی آمدند با آنهاکه به مدد خود آورده بودند از عرب و قریش به طلب کشتگان بدر، پس جبرئیل بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل شد و او را خبر داد به آمدن ایشان وحضرت در سد احد لشکر خود را فرود آورد و قریش آمدند و به یک دفعه بر ما حمله کردند و بسیاری از مسلمانان شهید شدند و بقیه گریختند و من تنها با حضرت ماندم و مهاجران و انصار به مدینه رفتند به خانه‌های خود و هریک می‌گفتند: محمد و اصحابش کشته شدند، پس حق تعالی به سبب من روهای مشرکان را زد و زیاده از هفتاد جراحت یافتم در پیش روی آن حضرت، پس ردای مبارک خود را انداخت و جراحتها را نشان داد وفرمود: در آن روز از من امری چند صادر شد در یاری آن جناب که ثواب آنها را از خدا امید دارم انشاء الله(۳).

شیخ طوسی روایت کرده است که: در روز احد چون مسلمانان گریختند باد تندی وزید و صدای هاتفی را شنیدند که می‌گفت: «لا سَيْفَ اِلّا ذُوالفقارِ وَلا فَتىٰ اِلّا عَلِيٌّ فَاِذا نَدَبْتُمْ هالِكاً فَابْكُوا الوَفِيَّ اَخَا الوَفِيِّ» «یعنی نیست شمشیر به غیر از ذو الفقار و نیست شجاع جوانمرد به غیر از علی؛ پس هرگاه نوحه وگریه کنید برکشته‌ای، پس گریه کنید بر وفا کننده‌ای به عهد خدا ورسول یعنی حمزه برادر وفا کننده به عهد خدا و رسول یعنی

---

۱. خصال ۵۵۶و ۵۶۰.

۲. احتجاج ۲۲۳/۱و ۲۲۷.

۳. خصال ۳۶۷ـ۳۶۸.

ابی طالب»[۱].

و شارح دیوان حضرت امیر علیه السلام بعد از آنکه قصهٔ لا فتیٰ را به سند بسیار روایت کرده است گفته است که روایت کرده‌اند که: باز در روز احد این ندا به حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید:

نـادِ عَـلِيّاً مَـظْهَرَ الْعَجائِبِ　　　تَـجِدْهُ عَـوْناً لَكَ فِـي النَّـوائِبِ

كُـلُّ غَـمٍّ وَهَـمٍّ سَـيَنْجَلِي　　　بِوِلايَتِكَ ياعَلِيُّ ياعَلِيُّ ياعَلِيُّ[۲]

مؤلف گوید: اشهر آن است که ندای «ناد علیاً» در جنگ خیبر شد چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی.

عیاشی به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون مسلمانان در روز احد گریختند حضرت ندا کرد که: خدا مرا وعده داده است که بر همهٔ ادیان غالب گرداند؛ ابوبکر و عمر گفتند: ما را گریزاند و باز ریشخند ما می‌کند[۳].

ابن شهرآشوب از کتب معتبرهٔ عامه روایت کرده است که: در روز اُحد شانزده ضربت عظیم به بدن مبارک حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید در وقتی که در پیش روی حضرت رسول صلی الله علیه و آله شمشیر می‌زد و دفع کفار از آن حضرت می‌کرد و در هر ضربتی بر زمین می‌افتاد و جبرئیل آن حضرت را بلند می‌کرد[۴]

و به سند دیگر از طریق مخالفان از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که حضرت فرمود: در روز اُحد شانزده ضربت خوردم که در چهار ضربت از آنها بر زمین افتادم و در هر مرتبه مرد خوشروی خوشبوئی می‌آمد و بازوهای مرا می‌گرفت و مرا برپا می‌داشت و می‌گفت: حمله کن بر ایشان که تو در طاعت خدا و رسولی و هر دو از تو راضیند، چون بعد از جنگ به حضرت عرض کردم گفت: یا علی! خدا دیده‌ات را روشن

---

۱. امالی شیخ طوسی ۱۴۳.
۲. بحار الانوار ۲۰ / ۷۳.
۳. تفسیر عیاشی ۱ / ۲۰۱.
۴. مناقب ابن شهرآشوب ۲ / ۲۷۳.

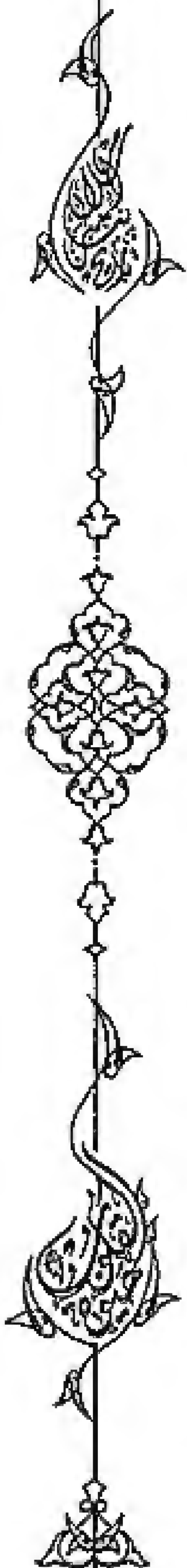
کند، آن مرد جبرئیل بود[۱].

و در کتب معتبره از حذیفة بن الیمان روایت کرده که: چون جنگ احد پیش آمد و حضرت رسول ﷺ مردم را امر به جهاد کرد به سرعت بیرون رفتند و آرزوی ملاقات دشمن می‌کردند و در گفتار خود بغی و طغیان می‌کردند و می‌گفتند: اگر ما با دشمن برخوریم بخدا سوگند برنگردیم تا همه کشته شویم یا خدا ما را فتح روزی کند، و چون برابر دشمن رسیدند حق تعالی مبتلا کرد ایشان را به آنچه دیدند و بزودی ثمرهٔ بغی خود را چشیدند و اندک زمانی که ایستادند رو به هزیمت آوردند و همه پشت گردانیدند بغیر علی بن ابی‌طالب علیه السلام و ابو دجانه، چون حضرت رسول ﷺ آن حال را مشاهده نمود خود را از سر برداشت و ندا کرد: ایها الناس! من نمرده‌ام و کشته نشده‌ام، مردم ملتفت نمی‌شدند به گفتهٔ آن حضرت و می‌گریختند تا آنکه داخل مدینه شدند و اکتفا به گریختن نکردند بلکه هرکه داخل مدینه می‌شد می‌گفت که: رسول خدا کشته شد! چون حضرت از ایشان ناامید شد برگشت و به جای خود ایستاد و علی بن ابی‌طالب علیه السلام و ابو دجانه با او بودند؛ پس به ابو دجانه گفت: مردم رفتند تو نیز با قوم خود ملحق شو، ابو دجانه گفت: ما با تو چنین بیعت نکرده بودیم و به عزیمت هزیمت از مدینه بیرون نیامده بودیم؛ حضرت فرمود: من تو را حلال کردم از بیعت خود، ابو دجانه گفت: یا رسول الله! زنان در خانه‌ها حکایت کنند که: من برای جان خود تو را در مهلکه گذاشتم و گریختم، یا رسول الله! خیری نیست در زندگانی بعد از تو. چون حضرت رغبت او را در جهاد دانست او را رخصت جهاد فرمود و در اندک زمانی جراحت بسیار یافت و مانده شد و خود را کشید تا به حضرت رسید و در پهلوی او نشست و حرکت نمی‌توانست کرد.

و علی بن ابی‌طالب علیه السلام پیوسته مشغول کارزار بود و با هر سواره و پیاده که مبارزه می‌کرد البته خدا او را بر دست آن حضرت می‌کشت تا آنکه شمشیرش شکست و پیغمبر ﷺ ذو الفقار را به او داد و بار دیگر حمله آورد بر مشرکان، و هرکه در مقابلش

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۲ / ۲۷۳؛ الفصول المهمة ۵۷.



می‌آمد می‌کشت تا آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله نظر کرد و ضعف عظیم در آنجناب دید، پس به آسمان نظر کرد و گفت: خداوندا! محمد بنده و رسول توست و برای هر پیغمبری وزیری از اهل او قرار داده‌ای که بازوی پیغمبر را به او محکم گردانی و او را شریک گردانی در امر آن پیغمبر و برای من وزیری مقرر ساختی که آن علی بن ابی‌طالب است برادر من، پس او نیکو برادری است و نیکو وزیری، خداوندا! مرا وعده دادی که امداد کنی مرا به چهار هزار ملک، خداوندا! وعدهٔ خود را بعمل آور بدرستی که تو خلف وعده نمی‌کنی، و مرا وعده داده‌ای که دین خود را بر همهٔ دینها غالب گردانی هرچند مشرکان نخواهند.

حضرت مشغول دعا و تضرع بود ناگاه صداهای بسیار در میان هوا شنید، و چون سر بلند کرد جبرئیل را دید بر کرسی طلا نشسته و چهار هزار ملک با او همراهند و می‌گویند: «لا فَتیٰ إلاّ عَلیٌ لا سَیْفَ إلاّ ذُو الفَقار» پس جبرئیل نازل شد و ملائکه بر دور حضرت فرود آمدند و بر او سلام کردند، پس جبرئیل گفت: یا رسول الله! بحق آن خدائی که تو را گرامی داشته است به پیغمبری که ملائکهٔ مقربان در تعجب‌اند از جانفشانی علی برای تو؛ پس امیرالمؤمنین علیه السلام با جبرئیل و ملائکهٔ مقربین حمله آوردند بر مشرکان و ایشان را منهزم ساختند، و چون به جانب مدینه برگشتند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام علم را به خون اصحاب جور و ستم رنگین کرده و در پیش روی سید عرب و عجم می‌آمد و ابو دجانه از عقب آن حضرت می‌آمد، چون به مدینهٔ طیبه رسیدند صدای زنان مدینه را شنیدند که بر مصیبت آن حضرت می‌گریستند، چون اهل مدینه آن رایت خورشید علامت را مشاهده کردند رجال و نساء به استقبال سید انبیاء دویدند و گریختگان و مجرمان زبان به معذرت گشودند و حق تعالی آیات عتاب‌آمیز به ملامت ایشان فرستاد چنانکه سابقاً مذکور شد، پس حضرت فرمود: ایها الناس! شما مرا گذاشتید و جان خود را نگاه داشتید و علی معاونت و مواسات کرد با من پس هرکه او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و هرکه نافرمانی او کند نافرمانی من کرده است و از من در دنیا و آخرت جدائی گزیده است.

پس حذیفه گفت: هیچ عاقل را سزاوار نیست که شک کند در اینکه کسی که هرگز به خدا شرک نیاورده است بهتر است از کسی که سالها به خدا شرک آورده است، و کسی که

هرگز نگریخته است بهتر است از کسی که در مواطن متعدده گریخته است، و کسی که پیش از همه ایمان آورده است بهتر است از کسی که بعد از او ایمان آورده است[۱].

کلینی به سند معتبر روایت کرده است: ابو دجانهٔ انصاری در روز اُحد عمامه بر سر بست و علاقهٔ عمامه را بر پشت دوش خود انداخت و در میدان قتال از روی تبختر و اختیال جولان می‌کرد و مبارز می‌طلبید، حضرت رسول ﷺ فرمود: این راه رفتن را خدا دشمن می‌دارد مگر در قتال در راه خدا[۲].

مؤلف گوید: ابن ابی‌الحدید و ابن اثیر و سایر مورخان و مفسران عامه اکثر احادیثی را که در باب ثبات قدم امیرالمؤمنین ؑ و مواسات آن حضرت و کشتن شجاعان قریش و علمداران ایشان که سابقاً ایراد نمودیم ذکر کرده‌اند و اعتراف کرده‌اند که قریب به نصف کشتگان مشرکان در آن جنگ به شمشیر آن حضرت کشته شدند[۳]، و خلافی نکرده‌اند در آنکه آن حضرت نگریخت[۴]، و اتفاق کرده‌اند بر آنکه عثمان در آن جنگ گریخت و رفت تا «أعوص» و بعد از سه روز پیدا شد و حضرت به او فرمود: خوش پهناور گریختی[۵]؟!

و واقدی و جمع کثیری از ایشان با شیعه متفقند در گریختن عمر و نقل کرده‌اند که: ضرار بن الخطاب سرنیزه‌ای بر عمر زد و گفت: این نعمتی است که می‌باید شکرش را بعمل آوری که تو را نکشتم[۶]؛ و اکثر ایشان گفته‌اند: ابوبکر نگریخت با آنکه همه اتفاق کرده‌اند که از او هیچ جنگی و جراحت زدنی و جراحت یافتنی نقل نشده است[۷]؛ و زیاده از این

---

۱. تفسیر فرات کوفی ۹۴_۹۶.
۲. کافی ۵/۸؛ وسائل الشیعة ۱۵/۱۵.
۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۵/۵۴؛ المعیار والموازنة ۹۰.
۴. رجوع شود به مجمع البیان ۱/۵۲۴ و مغازی ۱/۲۴۰ و تفسیر فخر رازی ۹/۵۱ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۵/۱۹.
۵. رجوع شود به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۵/۲۱ و کامل ابن اثیر ۲/۱۵۸ و تفسیر فخر رازی ۹/۵۰ و تاریخ طبری ۲/۶۹ و البدایة والنهایة ۴/۲۹ و الاصابة ۳/۹۵.
۶. مغازی ۱/۲۸۲؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۵/۲۰.
۷. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۵/۲۱.

بی‌حیائی و حماقت و لجاجت تصور نمی‌توان کرد که دعوی کنند که در جنگ ثابت ماند و یک کسی را ضربتی نزد و یک جراحت نیافت! آخر فکر نمی‌کنند که در چنین معرکه‌ای که همه بگریزند و پیغمبر صلی الله علیه و آله را تنها بگذارند و کسی با او نماند چون می‌شد که یک جراحت نزد و یکی را آسیبی نرساند؟! و اگر از نامردی جنگ نکند و جراحت نرساند چرا یک زخم برندارد و یک کس متعرض او نشود؟ مگر گویند: کفار می‌دانستند که او در باطن با ایشان موافق است و به این سبب متعرض او نشدند! وگرنه چون تواند بود که ابو دجانهٔ انصاری و نسیبهٔ جرّاحه را جراحتها و زخمها برسانند و کسی را که ایشان یار غار و انیس محراب می‌دانند اینقدر خاطر جویی و رعایت بکنند؟! و ممکن است که بگویند او جادو کرده بوده که از دیدهٔ آنها پنهان شده بود، با آنکه ابن ابی‌الحدید روایت نسیبه را به نحوی که ما نقل کردیم روایت کرده است که حضرت فرمود: مقام او بهتر است از مقام فلان و فلان؛ بعد از آن گفته است: چه بودی اگر راوی می‌گفت که: فلان و فلان کیستند؟[1]؛ و نقل کرده است که: من نزد محمد بن معد علوی بودم و کسی کتاب مغازی واقدی را نزد او می‌خواند و به این حدیث رسید که: چون لشکر حضرت در احد گریختند و به کوه بالا می‌رفتند هرچند ایشان را می‌خواند ملتفت نمی‌شدند شنیدم که فرمود: یا فلان! بسوی من بیا، و او متوجه نشد، و به دیگری فرمود: یا فلان! منم رسول خدا، و متوجه نشدند هر دو رفتند. پس محمد بن معد اشاره به من کرد که: بشنو، و گفت: فلان و فلان ابوبکر و عمرند؛ گفتم: بلکه دیگران باشند؟ گفت: کی بغیر از ایشان بود از صحابه که مردم ترسند و نام ایشان را صریح نگویند؟![2]

مؤلف گوید: انکار این از نهایت تعصب است یا تقیه، زیرا ظاهر است که از اجداد خلفای آن زمان کسی در جنگ احد با مسلمانان همراه نبود که رعایت او کنند و نامش را صریح نگویند، و آن دو ملعون که بتهای قریش بودند و ایشان را بر امیرالمؤمنین علیه السلام

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۴/ ۲۶۶.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۵/ ۲۳.

و سایر صحابه ترجیح می‌دادند در بردن نام ایشان به بدی همه کس تقیه می‌کردند؛ و از این غریب‌تر آن است که در اینجا دعوی کرده است که اتفاق کرده‌اند راویان که ابوبکر نگریخت با آنکه در جوابهای شیخ خود ابو جعفر اسکافی که از شبهه‌های جاحظ گفته است در فضل اسلام ابوبکر بر اسلام امیرالمؤمنین علیه السلام ذکر کرده است که جاحظ گفته است که ابوبکر با پیغمبر صلی الله علیه و آله در جنگ احد ثابت ماند چنانکه علی ثابت ماند، بعد از آن گفته است که: شیخ ما ابوجعفر جواب گفته است: اما ثبات ابوبکر در روز احد پس اکثر مورخان و ارباب سیر انکار کرده‌اند و جمهور ایشان روایت کرده‌اند که با حضرت نماند در آن روز بغیر علی علیه السلام و طلحه و زبیر و ابو دجانه[۱].

و از ابن عباس روایت کرده‌اند که: عبدالله بن مسعود نیز ماند؛ و بعضی گفته‌اند مقداد بن عمرو نیز ماند. و یحیی بن سلمة بن کهیل روایت کرده است که: من از پدرم پرسیدم چند نفر در روز احد با حضرت رسول ماندند، هرکس دعوی می‌کند که من ماندم؟ پدرم گفت: دو کس ماندند، علی و ابو دجانه[۲].

پس معلوم شد که اتفاق روایت ایشان نیز غلط است، بلکه اکثر ایشان ابوبکر و عمر و عثمان هر سه را از گریختگان می‌دانند.

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۳/ ۲۹۳، و نیز رجوع شود به المعیار والموازنة ۸۹ـ۹۴.
۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۳/ ۲۹۳.

فصل

در بیان بعضی از احوال شهدا و مقتولان مشرکان

بدان که اکثر احادیث معتبرهٔ عامه و خاصه دلالت می‌کند بر اینکه شهداء احد هفتاد نفر بودند[1]؛ و بعضی گفته‌اند مجموع شهدا هشتاد و یک نفر بودند، و هفتاد و یک نفر از انصار بودند[2]؛ و قول اول اصح است. و اشهر آن است که مقتولان مشرکان بیست و هشت نفر بودند[3].

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: روزی حضرت رسول ﷺ گذشت به عمرو بن العاص و عقبة بن ابی‌معیط و ایشان در باغی شراب می‌خوردند و غنا می‌کردند به شعری چند که مشتمل بود بر شماتت بر کشتن شیر خدا حمزه سید الشهدا، حضرت بسیار محزون شد و فرمود: خداوندا! لعنت کن ایشان را و سرنگون در عذاب خود بینداز و بینداز ایشان را در آتش انداختنی[4].

و در قرب الاسناد از حضرت امام محمد باقر ﷺ روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ در روز فتح مکه امر فرمود به کشتن «قرتنا» و «ام ساره» که دو زن زناکار بودند که به هجو آن حضرت غنا می‌کردند و در جنگ احد مردم را تحریص بر قتل آن

---

۱. سیرهٔ ابن کثیر ۳ / ۹۱؛ تفسیر عیاشی ۱ / ۲۰۵؛ مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۲۴۴.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۵ / ۵۱-۵۲.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۵ / ۵۴.

۴. تفسیر قمی ۲ / ۲۳۲.

حضرت می‌کردند[1].

و بدان که مشهور آن است که وحشی قاتل حمزه علیه السلام مسلمان شد و توبه کرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله توبه‌اش را قبول کرد و فرمود: به نظر من نیاید[2].

و از اخبار معتبره ظاهر می‌شود که او از جملهٔ «مرجون لأمر الله» است و در قیامت حال او معلوم خواهد شد، چنانکه کلینی و غیر او به سندهای معتبر روایت کرده‌اند که از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند از تفسیر آیهٔ ﴿وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللهِ﴾[3] یعنی: «گروهی دیگر هستند که تأخیر کرده‌اند ایشان را برای امر خدا» یا عذاب می‌کند ایشان را و یا توبهٔ ایشان را قبول می‌کند، فرمود: اینها گروهی چندند که مشرک بودند و در حال شرک مانند حمزه و جعفر و اشباه ایشان را از مؤمنان کشتند پس داخل شدند در اسلام و اقرار به یگانگی خدا کردند ولیکن ایمان را به دل خود نشناختند که از مؤمنان باشند و بهشت از برای ایشان واجب شود و بر انکار خود نماندند که کافر باشند و جهنم بر ایشان واجب شود، پس ایشان بر این حالند یا خدا عذابشان می‌کند یا توبهٔ ایشان را قبول می‌کند[4]. و حدیثی که مشهور است که حمزه و کشندهٔ او در بهشتند در طریق شیعه به نظر نرسیده است و از احادیث اهل سنت است.

ابن ابی‌الحدید روایت کرده است که: مخیریق یهودی از احبار یهود بود در روز شنبه که پیغمبر در احد بود گفت: ای گروه یهود! شما می‌دانید که محمد پیغمبر است و یاری او بر شما لازم است، گفتند: امروز شنبه است و در شنبه متوجه کاری نباید شد، گفت: شنبه نمی‌باشد بعد از اسلام، و شمشیر خود را برداشت و به خدمت حضرت آمد و شهید شد؛ حضرت فرمود: مخیریق بهترین یهود است؛ و چون بیرون می‌رفت گفت: اگر من کشته

---

۱. قرب الاسناد ۱۳۰.

۲. رجوع شود به استیعاب ۱۵۶۵/۴ و البدایة والنهایة ۲۰/۴ واسد الغابة ۴۱۰/۵.

۳. سورهٔ توبه: ۱۰۶.

۴. کافی ۴۰۷/۲؛ تفسیر عیاشی ۱۱۰/۲ و ۱۱۱. و همین روایت در تفسیر قمی ۳۰۴/۱ از امام صادق علیه السلام نقل شده است.

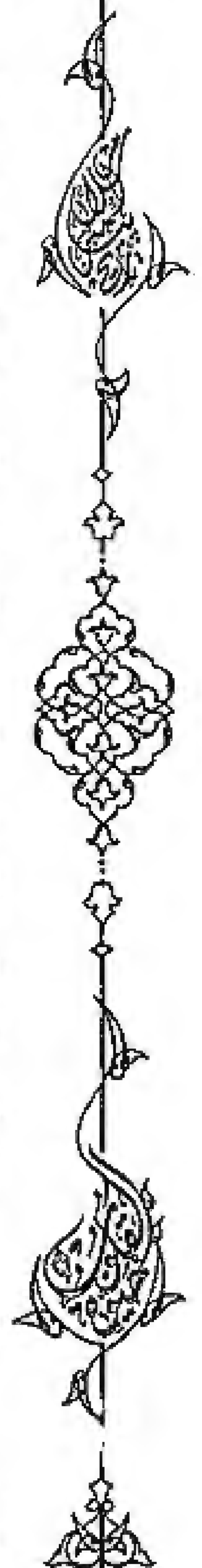
شوم مالهایم همه از محمد باشد، هرچه خواهد، بکند؛ و اکثر اوقاف حضرت در مدینه از مال اوست[۱].

و عمرو بن الجموح لنگ بود و چهار پسر داشت که مانند شیران در همهٔ غزوات حضرت حاضر می‌شدند، در روز احد خود ارادهٔ جهاد کرد و قومش مانع او شده گفتند: تو اعرجی و بر تو حرجی نیست اگر به جهاد نروی و پسرانت همه با آن حضرت رفتند، گفت: پسرانم به بهشت روند و من نزد شما بنشینم؟ پس روانه شد و گفت: خداوندا! مرا بسوی اهل خود برمگردان؛ و به خدمت حضرت آمد و گفت: یا رسول الله! قوم من مرا مانع جهاد می‌شدند و من آمده‌ام که با این پای لنگ بسوی بهشت شتابم، حضرت فرمود: خدا تو را معذور داشته است بر تو جهاد نیست، او قبول نکرد و رفت و شهید شد. پس زوجه و پسر و برادرش او را بر شتری بار کردند که بسوی مدینه برگردانند، چون شتر به منتهای حرّه رسید خوابید و چون به جانب احد متوجه می‌گردانیدند می‌دوید، پس برگشت آن زن به خدمت حضرت و حقیقت را عرض کرد، حضرت فرمود: این شتر از طرف خدا مأمور است که چنین کند، آیا در وقت بیرون آمدن چیزی گفت؟ گفتند: بلی وقتی متوجه احد شد رو به قبله آورد و گفت: خداوندا! مرا بسوی اهل خود برمگردان و مرا شهادت روزی کن، حضرت فرمود: به این سبب نمی‌رود شتر، ای گروه انصار! از شما گروهی هستند که خدا را به هر چیز قسم دهند روا می‌کند و عمرو از آنها بود، ای زن! پیوسته ملائکه بر سر برادر تو عبدالله بن عمرو بال گسترده بودند از وقتی که کشته شد تا حال و نظر می‌کنند که در کجا مدفون خواهد شد؛ پس حضرت ایستاد تا ایشان او را به قبر سپردند و فرمود: ای هند! شوهر و برادر و پسر تو رفیقند در بهشت، هند گفت: یا رسول الله! دعا کن که من نیز با ایشان باشم.

و این عبدالله پدر جابر انصاری بود و پیش از احد در خواب دید مبشر بن عبدالمنذر را که در بدر شهید شده بود که به او گفت: تو در این ایام به نزد ما خواهی آمد، عبدالله به او

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۴ / ۲۶۰؛ مغازی ۱ / ۲۶۲ - ۲۶۳.



گفت: تو در کجا می‌باشی؟ گفت: در بهشت می‌باشم و به هر جای بهشت که می‌خواهم می‌گردم، عبدالله گفت: تو در بدر کشته نشدی؟ گفت: بلی کشته شدم و خدا مرا زنده کرد. چون عبدالله این خواب را به حضرت نقل کرد حضرت فرمود: شهید خواهی شد ای پدر جابر، پس حضرت در روز احد فرمود: عبدالله بن عمرو را با عمرو بن الجموح در یک قبر دفن کردند، و چون قبر ایشان در ممرّ سیل واقع بود سیلاب قبر ایشان را برد و بدن ایشان ظاهر شد دیدند که بر روی عبدالله جراحتی بود و دست بر روی جراحت خود گذاشته بود، چون دستش را از روی جراحت برداشتند خون روان شد، باز دستش را بر روی جراحت گذاشتند و خون بند شد. جابر گفت: بعد از چهل و شش سال از شهادت پدرم او را در قبر دیدم هیچ تغییری در بدن او نشده بود وگویا در خواب بود وکفنش که بر رویش کشیده بودند نو بود و علف حرمل که بر روی پایش ریخته بودند تر و تازه بود و خواست که بوی خوش بر او بریزد صحابه گفتند: به همان نحو که هست بگذار و تصرفی در بدن او مکن(۱).

و باز ابن ابی الحدید و دیگران روایت کرده‌اند که معاویه چشمه‌ای در احد جاری کرد که شاید قبرهای شهدا را برطرف کند و ندا کرد در مدینه که: هرکه کشته‌ای دارد در احد حاضر شود، چون اهل مدینه نزد شهدا حاضر شدند و قبرهای ایشان را شکافتند بدنهای ایشان تر و تازه بود وکج می‌شد اعضای ایشان به روش اعضای احیاء و بیل به پای یکی از ایشان خورد و خون روان شد و هرچند قبر ایشان را می‌کندند بوی مشک از خاک قبرهایشان ساطع می‌شد؛ عبدالله بن عمرو و عمرو بن جموح را در یک قبر یافتند، و خارجة بن زید و سعد بن ربیع را در یک قبر یافتند، و عبدالله بن عمرو را از قبر بدر آوردند زیرا که قنات بر قبر ایشان می‌گذشت و خارجه و سعد را بیرون نیاوردند.

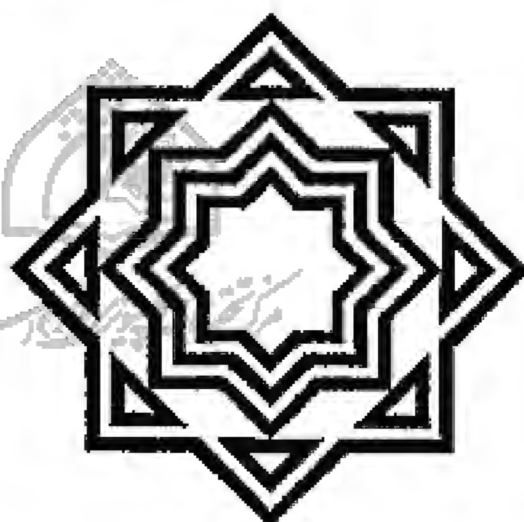
چون معاویه این امر منکر را جاری کرد وکسی مانع او نشد، ابوسعید خدری گفت: بعد از این دیگر هیچ منکر راکسی انکار نخواهد کرد(۲).

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۴ / ۲۶۱ ـ ۲۶۴؛ مغازی ۱ / ۲۶۴ ـ ۲۶۷.

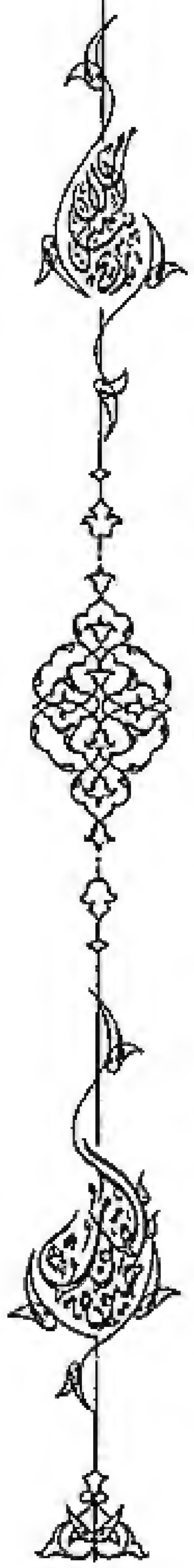
۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۴ / ۲۶۴؛ مغازی ۱ / ۲۶۷ ـ ۲۶۸.

باب سی و سوم



در بیان غزوهٔ حمراء الاسد است





شیخ طبرسی از ابان بن عثمان روایت کرده است و علی بن ابراهیم در تفسیرش و نعمانی در تفسیرش از امام جعفر صادق عليه السلام روایت کرده‌اند که: چون قریش برگشتند، از برگشتن پشیمان شدند و با یکدیگر مشورت می‌کردند که برگردند و مدینه را غارت کنند، پس حضرت رسول صلى الله عليه وآله فرمود: کیست که خبر قریش را برای من بیاورد؟ هیچکس جواب نگفت، پس حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام با آن جراحتها که در بدنش بود گفت: من می‌روم یا رسول الله، فرمود: برو اگر بر اسبان سوارند و شتران را جنیبت می‌کشند پس بدان که ارادهٔ مدینه دارند و بخدا سوگند که اگر ارادهٔ مدینه نمایند ایشان را نفرین خواهم کرد که بزودی عذاب بر ایشان نازل شود، و اگر بر شتران سوارند و اسبان را جنیبت می‌کشند، ارادهٔ مکه دارند.

پس حضرت امیر عليه السلام ایشان را تعاقب کرد و خبر آورد که بر شتران سوار بودند و اسبان را کتل می‌کشیدند پس حضرت مراجعت نمود، و چون داخل مدینه شدند جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد! خدا تو را امر می‌کند که از پی قریش بروی و ایشان را تعاقب کنی و باید که با تو بیرون نیایند مگر آنان که جراحت یافته‌اند، پس حضرت امر فرمود منادی را ندا کرد که: ای گروه مهاجران و انصار! هرکه جراحتی دارد باید که بیرون آید و هرکه جراحت ندارد بماند. و مجروحان صحابه ضمادها بر جراحتهای خود می‌گذاشتند و مشغول مداوا بودند، پس حق تعالی فرستاد ﴿وَلا تَهِنُوا فِي ابْتِغاءِ الْقَوْمِ إِنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَما تَأْلَمُونَ وَتَرْجُونَ مِنَ اللهِ ما لا يَرْجُونَ﴾[1] یعنی: «سستی مکنید

---

۱. سورهٔ نساء: ۱۰۴.

و ضعف مورزید در طلب کافران و کارزار با ایشان، اگر هستید شما که زخم خورده‌اید و خسته شده‌اید پس کافران نیز زخم خورده‌اند و الم یافته‌اند، و شما امید دارید از خدا آنچه ایشان امید ندارند از ثواب خدا و نصرت دنیا»، پس صحابه با المها و جراحتها که داشتند برای تعاقب مشرکان از مدینه بیرون رفتند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام علم را برداشت و در پیش روی ایشان می‌برد، چون حضرت با صحابه به «حمراء الاسد» رسیدند که از مدینه هشت میل دور است و قریش در «روحا» فرود آمدند، عکرمه پسر ابوجهل و حارث بن هشام و عمرو بن عاص و خالد بن ولید گفتند: برمی‌گردیم و بر مدینه غارت می‌بریم زیرا که بزرگان ایشان را هلاک کردیم و دلیر ایشان را که حمزه بود کشتیم، چرا برگردیم بلکه می‌رویم و اموال ایشان را غارت می‌کنیم و زنان و دختران ایشان را در بر می‌کشیم! پس در این وقت مردی به ایشان رسید که از مدینه به مکه می‌رفت از او خبر پرسیدند، گفت: محمد و اصحابش را در حمراء الاسد گذاشتم که به طلب شما می‌آیند در نهایت شدت و سرعت و اینک علی بن ابی‌طالب با مقدمهٔ لشکر ایشان می‌رسد، ابوسفیان گفت: این برگشتن ما لجاجت و بغی است و هر گروهی که بغی کنند رستگاری نمی‌یابند، اکنون فتحی کرده‌ایم و اگر برگردیم مغلوب خواهیم شد. پس نعیم بن مسعود اشجعی به ایشان رسید ابوسفیان از او پرسید: به کجا می‌روی؟ گفت: بسوی مدینه می‌روم که آذوقه برای اهل خود بخرم، ابوسفیان گفت: اگر از راه حمراء الاسد بروی و با محمد و اصحابش ملاقات کنی و ایشان را خبر دهی که حُلفا و موالی ما از قبائل عرب بر سر ما جمع شده‌اند و ایشان را بترسانی تا برگردند من ده شتر پربار از خرما و مویز به تو می‌دهم! نعیم قبول کرد، و چون در روز دیگر در حمراء الاسد رسید از اصحاب حضرت پرسید: به کجا می‌روید؟ گفتند: به طلب قریش می‌رویم؛ گفت: برگردید که هم‌سوگندان قریش و هرکه به جنگ احد نیامده بود با ایشان جمعیت کرده‌اند و در همین ساعت طلیعهٔ لشکر ایشان پیدا می‌شود و شما تاب مقاومت ایشان ندارید.

مسلمانان در جواب گفتند: «حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيل» ما پروا نداریم، پس جبرئیل

نازل شد و گفت: یا محمد! برگرد که حق تعالی رعبی از شما در دل قریش افکند و ایشان برگشتند.

پس حضرت به مدینه برگشت در روز جمعه و حق تعالی این آیات را فرستاد ﴿الَّذِينَ اسْتَجابُوا لِلّٰهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِما أَصابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾(1) «آنان که استجابت کردند فرمان خدا و رسول را بعد از آنکه رسیده بود به ایشان جراحتها، مر آن کسانی را که نیکویی کردند از ایشان و پرهیزکاری نمودند اجری است عظیم»، ﴿الَّذِينَ قالَ لَهُمُ النّاسُ إِنَّ النّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزادَهُمْ إِيماناً وَقالُوا حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾(2) «آنان که گفتند ایشان را مردمان ـ یعنی نعیم بن مسعود ـ که: بدرستی که جمع شده‌اند برای قتال شما مردمان ـ یعنی ابوسفیان و اصحاب او ـ پس بترسید از ایشان، پس زیاده گردانید این سخن ایمان ایشان را و گفتند: بس است ما را خدا و نیکو وکیلی است خدا برای ما»، ﴿فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوانَ اللّٰهِ وَاللّٰهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ﴾(3) «پس بازگشتند به نعمتی بزرگ از خدا ـ که عافیت و امنیت باشد ـ و فضل بسیار و نرسید به ایشان بدی و مکروهی و پیروی کردند خشنودی خدا را و خدا صاحب فضل عظیم است»(4).

لهذا در احادیث معتبره روایت شده است که: هرکه از دشمنی ترسد بگوید: ﴿حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ زیرا که خدا می‌فرماید: چون این کلمه را گفتند برگشتند به نعمت و فضل خدا و بدی از دشمن به ایشان نرسید(5).

و شیخ طبرسی از ابان بن عثمان روایت کرده است که: چون حضرت به جنگ «حمراء

۱. سورۂ آل عمران: ۱۷۲.
۲. سورۂ آل عمران: ۱۷۳.
۳. سورۂ آل عمران: ۱۷۴.
۴. رجوع شود به اعلام الوری ۸۴ ـ ۸۶ و مجمع البیان ۵۳۹/۱ و تفسیر قمی ۱۲۴/۱ ـ ۱۲۶ و بحار الانوار ۱۱۰/۲۰ به نقل از تفسیر نعمانی.
۵. مواعظ ۸۰؛ خصال ۲۱۸؛ مجمع البیان ۵۴۱/۱.

الاسد» رفت زن فاسقه‌ای از بنی‌حطمه که او را «عصما» می‌گفتند و در مجالس اوس و خزرج می‌گردید و شعری چند می‌خواند و مذمت حضرت رسول ﷺ می‌کرد و مردم را تحریص بر جنگ آن حضرت می‌نمود، و در آن وقت از بنی‌حطمه بغیر از یک کس که او را عمیر بن عدی می‌گفتند کسی مسلمان نشده بود، چون حضرت برگشت عمیر در بامداد آن روز رفت و آن زن را به قتل رسانید و به خدمت حضرت آمد و گفت: من عصما را کشتم برای آنکه نسبت به تو بد می‌گفت، حضرت دست بر کتف او زد و فرمود: این مردی است که خدا و رسول را غائبانه یاری می‌کند، خون آن زن پایمال است و کسی را در آن منازعه نخواهد بود، عمیر گفت: چنانکه حضرت فرمود چون برگشتم پسرانش او را دفن می‌کردند و هیچکس با من در کشتن او سخن نگفت[1].

ابن ابی‌الحدید و ابن اثیر روایت کرده‌اند که: چون حضرت رسول ﷺ از غزوهٔ حمراء الاسد مراجعت فرمود در راه معاویة بن مغیرة بن ابی‌العاص و ابو غرهٔ جمحی را گرفتند که از لشکر کفار مانده بودند، پس ابو غره را فرمود تا گردن زدند چنانکه گذشت، و معاویه بینی حضرت حمزه را با بعضی از اعضای او بریده بود و راه را گم کرد و صبح به خانهٔ عثمان پناه برد، چون عثمان او را دید گفت: مرا و خود را هلاک کردی، گفت: تو از همه به من نزدیکتری در نسب به تو پناه می‌برم که از برای من امان بطلبی، پس عثمان او را در خانه پنهان کرد و آمد که ببیند از او نزد حضرت چه مذکور می‌شود. چون به مجلس حضرت حاضر شد شنید که حضرت می‌فرماید: معاویه در مدینه است او را طلب کنید، پس یکی از صحابه گفت: همانا در خانهٔ عثمان است؛ چون به خانهٔ عثمان آمدند ام‌کلثوم دختر حضرت رسول ﷺ نشان داد که او را در فلان موضع پنهان کرده است، پس او را بیرون آوردند و به خدمت حضرت آوردند.

چون عثمان دید که او را آوردند گفت: بخدا سوگند که من آمده بودم که برای او امان بگیرم، او را به من ببخش؛ حضرت فرمود: او را به تو بخشیدم به شرط آنکه بعد از سه روز

---

۱. اعلام الوری ۸۶ و در آن بجای «بنی خطمه»، «بنی حطمه» است.

اگر او را در مدینه یا حوالی مدینه ببینند او را بکشند. پس عثمان بزودی تهیهٔ سفر او کرد و شتری از برای او خرید و او را روانه کرد و حضرت متوجه غزوهٔ حمراء الاسد شد، و معاویه ماند تا روز سوم که اخبار حضرت را از برای مشرکان ببرد. چون روز چهارم شد حضرت فرمود: معاویه نزدیک است به ما و دور نشده است، او را طلب کنید.

پس زید بن حارثه و عمار بن یاسر او را طلب کردند و چون راه گم کرده بود او را در حوالی مدینه یافتند و زید بر او ضربتی زد، عمار گفت: مرا نیز در او حقی هست و تیری بسوی او انداخت پس او را کشتند، و خبرش را برای حضرت به مدینه آوردند[1].

مؤلف گوید: همین واقعه باعث شد که عثمان دختر حضرت رسول ﷺ را شهید کرد، چنانکه بعد از این مفصلاً مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی.

و سید ابن طاووس رحمه‌الله روایت کرده است که: چون حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام از جنگ احد مراجعت نمود هشتاد جراحت به بدن مبارک آن حضرت رسیده بود که فتیله‌ای داخل آنها می‌شد، پس حضرت رسول ﷺ به دیدن آن حضرت رفت و با آن حال بر روی نطعی[2] خوابیده بود، چون او را دید گریست و فرمود: کسی که در راه خدا این تعب بکشد بر خدا لازم است که ثواب جزیل بی‌نهایت او را کرامت فرماید، پس حضرت امیر علیه‌السلام گریست و فرمود: خدا را شکر می‌کنم که از تو پشت نگردانیدم و نگریختم ولیکن محزونم که چرا به سعادت شهادت نرسیدم؟ حضرت رسول ﷺ فرمود: انشاء الله بعد از این به شهادت فائز خواهی گردید.

پس حضرت رسول ﷺ فرمود: ابوسفیان به نزد ما فرستاده است به تهدید و وعید و گفته است که وعدهٔ ما و شما در حمراء الاسد است، پس حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله از خدمت تو نمی‌مانم و سبقت می‌گیرم به این جنگ هرچند باید که مردم مرا بر روی دست بگیرند و ببرند. پس حق تعالی این آیه را در شأن

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۵/ ۴۵_۴۷؛ کامل ابن اثیر ۲/ ۱۶۵؛ مغازی ۱/ ۳۰۸ و ۳۳۲_۳۳۴. و در همهٔ این مصادر «ابوعزه» ذکر شده است.

۲. نطع: فرش، بساط.

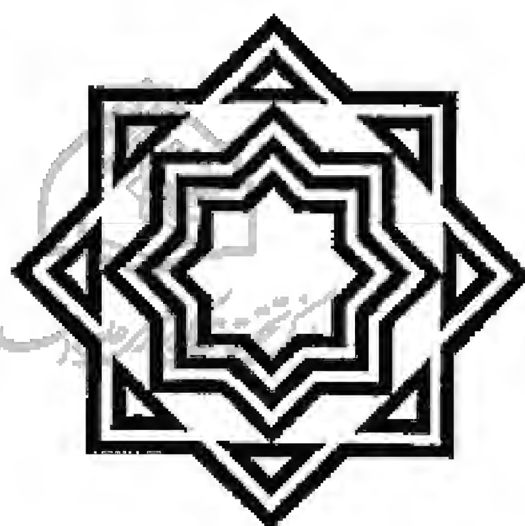
آن حضرت فرستاد ﴿وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَما وَهَنُوا لِما أَصابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ وَما ضَعُفُوا وَما اسْتَكانُوا وَاللهُ يُحِبُّ الصّابِرِينَ﴾[1].[2]



۱. سورۀ آل عمران: ۱۴۶.

۲. سعد السعود ۱۱۲.

باب سی و چهارم



در بیان غزوات و وقایعی است که در ما بین جنگ اُحُد
و غزوهٔ احزاب واقع شد

و در آن چند فصل است


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل اول

در بیان غزوهٔ رجیع است

شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب روایت کرده‌اند که گروهی از قبیلهٔ «عضل» و «دیش» آمدند به خدمت حضرت رسول ﷺ و گفتند: یا رسول الله! گروهی از قوم خود را با ما بفرست که قرآن و معالم دین اسلام را تعلیم ما نمایند، حضرت ﷺ مرثد بن ابی‌مرثد غنوی و خالد بن بکیر[1] و عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و زید بن دثنه و عبدالله بن طارق را با ایشان فرستاد و مرثد را بر ایشان امیر کرد.

چون به رجیع رسیدند که آبی بود از قبیلهٔ هذیل، گروهی از هذیل که ایشان را «بنو لحیان» می‌گفتند بیرون آمدند و همهٔ مسلمانان را که همراه بودند شهید کردند، و چون دو پسر سلافه دختر سعد را عاصم بن ثابت در جنگ احد کشته بود آن ملعونه نذر کرده بود که شراب در کاسهٔ سر عاصم بیاشامد، چون عاصم را شهید کردند خواستند که سرش را به او بفروشند پس به امر الهی زنبور بسیار بر سر او جمع شدند و هرکه نزدیک می‌آمد می‌گزیدند و به این سبب نتوانستند که سر او را جدا کنند، گفتند: بگذارید تا شب درآید و زنبورها دور شوند پس سر او را جدا کنیم، چون شب شد به امر الهی سیلی آمد و عاصم را برد و اثری از او نیافتند. و روایت کرده‌اند که: عاصم سوگند یاد کرده بود که هرگز بدنش به بدن کافری نرسد پس حق تعالی نگذاشت بعد از مردن نیز کافری او را مس کند[2].

---

۱. در مناقب ابن شهرآشوب «بکر» ذکر شده است.

۲. اعلام الوری ۸۶؛ مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۲۴۶ و در آن فقط صدر مطلب آمده است.

و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند که: خبیب و زید را اسیر کردند و رفقای ایشان را کشتند و ایشان را به مکه بردند و به کفار قریش فروختند.

و روایت کرده‌اند که خبیب را نزد یکی از دختران حارث سپرده بودند، آن زن گفت: بهتر از خبیب کسی را ندیده بودم، روزی پسر کوچک من که تازه به راه رفتن آمده بود دیدم که در دامن او نشسته و کارد در دست اوست، من بسیار ترسیدم، خبیب گفت: می‌ترسی که من او را بکشم، نه والله مکر کار ما نیست. روز دیگر داخل شدم دیدم که خوشهٔ انگوری در دست اوست و می‌خورد و پای او در زنجیر بود و حرکت نمی‌توانست کرد و در آن وقت انگور در مکه بهم نمی‌رسید، پرسیدم: از کجا آورده‌ای؟ گفت: خدا به من داده است. و چون او را از حرم بیرون بردند که بکشند گفت: مرا بگذارید تا دو رکعت نماز بکنم، و چون نماز کرد دست به دعا برداشت و قریش را نفرین کرد و شعری چند خواند مشعر به رضا و خوشنودی از کشته شدن در راه خدا، و چون او را زنده بر دار کشیدند گفت: خداوندا! کسی بر دور من نیست که سلام مرا به رسول تو برساند، خداوندا! تو سلام مرا به او برسان. پس ابوعقبة بن حارث او را شهید کرد[1].

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله زبیر و مقداد را فرستاد که او را از دار فرود آوردند، چون به مکه رسیدند چهل نفر از مشرکان بر دور دار او خوابیده بودند و پاسبانی او می‌کردند و مست شده به خواب رفته بودند، ایشان او را از دار فرود آوردند و بدنش خشک نشده بود و دست بر جراحت خود گذاشته بود، چون دستش را حرکت دادند خون روان شد رنگش رنگ خون بود و بویش بوی مشک، چون کفار قریش خبر شدند و ایشان را تعاقب کردند ایشان خبیب را بر زمین گذاشتند که با آنها جنگ کنند، به اعجاز حضرت زمین او را فرو برد و زبیر و مقداد برگشتند[2].

---

۱. استیعاب ۲ / ۴۴۰؛ دلائل النبوة ۳ / ۳۲۴؛ المنتظم ۳ / ۲۰۲.

۲. بحار الانوار ۲۰ / ۱۵۴ به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی. و نیز رجوع شود به سیرهٔ احمد بن زینی دحلان ۲ / ۸۳.

فصل دوم

در بیان غزوهٔ معونه است

شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که: ابو براء عامر بن مالک که بزرگ بنی‌عامر بن صعصعه بود به خدمت حضرت رسول ﷺ آمد در مدینه و هدیه‌ای برای حضرت آورد.

حضرت ابا کرد از قبول کردن هدیهٔ او و فرمود: من هدیهٔ مشرک را قبول نمی‌کنم، مسلمان شو تا هدیه‌ات را بپذیرم.

او مسلمان نشد اما امتناع بسیار هم نکرد و گفت: یا محمد! این امری که تو ما را به آن دعوت می‌کنی نیک است، اگر بعضی از اصحاب خود را بفرستی بسوی اهل نجد که ایشان را دعوت نمایند به اسلام امیدوارم که اجابت تو بکنند.

آن حضرت فرمود: می‌ترسم که اهل نجد ایشان را بکشند.

ابو براء گفت: ایشان در امان منند و هیچکس نمی‌تواند به ایشان ضرری برساند.

پس حضرت منذر بن عمرو را با هفتاد نفر ـ و به روایتی: با چهل نفر؛ و به روایت دیگر: کمتر ـ که همه از نیکان صحابه بودند با او همراه کرد در ماه صفر سال چهارم هجرت (چهار ماه بعد از جنگ احد) و رفتند تا سر چاه معونه، چون فرود آمدند حزام بن ملحان نامهٔ حضرت را برداشت و نزد عامر بن طفیل برد، عامر نامهٔ حضرت را نگرفت پس حزام به آواز بلند گفت: ای اهل بئر معونه! من فرستادهٔ رسول خدایم بسوی شما و شهادت می‌دهم به وحدانیت خدا و رسالت محمد سید انبیاء، پس ایمان آورید به خدا

و رسول خدا.

چون ندا را تمام کرد ملعونی از خیمه‌اش بیرون آمد و نیزه‌ای بر پهلوی حزام زد که از جانب دیگرش بیرون آمد، پس حزام گفت: الله اکبر که فایز شدم به سعادت ابدی بحق پروردگار کعبه. پس عامر بن طفیل صدا زد بنو عامر را که: بکشید مسلمانان را، ایشان قبول نکردند و گفتند: ما امان ابو براء را نمی‌شکنیم، پس چند قبیله را از عصیه و رعل و ذکوان طلب کردند به مدد خود تا مسلمانان را در میان گرفتند. پس مسلمانان شمشیر کشیدند و با ایشان قتال کردند تا همه کشته شدند بغیر از کعب بن زید که او جراحت بسیار یافته بود و در میان کشتگان افتاده بود، به گمان آنکه مرده است او را گذاشتند و او نجات یافت و در جنگ خندق شهید شد.

و عمرو بن امیهٔ ضمری و مردی از انصار از جملهٔ مسلمانان به اشتراک مسلمانان به صحرا رفته بودند و خبری از واقعهٔ ایشان نداشتند، چون برگشتند و شهدا را در میان خاک و خون دیدند انصاری به عمرو گفت: چه اراده داری؟ گفت: به خدمت رسول خدا ﷺ می‌روم، انصاری گفت: من از جائی که منذر بن عمرو شهید شده باشد به جای دیگر نمی‌روم، پس شمشیر کشید و جهاد کرد تا کشته شد و عمرو را کافران اسیر کردند و چون دانستند که از قبیلهٔ مضر است عامر او را نکشت و گفت: بر مادرم بندهٔ آزاد کردنی بود، این را به عوض آن آزاد می‌کنم.

چون عمرو به خدمت حضرت آمد واقعه را نقل کرد، حضرت گریست و بسیار محزون شد و فرمود: این را ابو براء کرد و من از این قضیه می‌ترسیدم؛ و حسان بن ثابت و کعب بن مالک اشعاری در مذمت ابو براء و نقض پیمان او گفتند، و چون این خبرها به ابو براء رسید گویند از غصه هلاک شد، و ربیعه پسر ابو براء به تدارک نقض عهد پدرش نیزه‌ای بر عامر زد و عامر از اسب گردید و به آن نمرد، و حضرت او را نفرین کرد و غدهٔ طاعونی برآورد و به جهنم واصل شد، چنانکه در ابواب معجزات گذشت.

و موافق بعضی از روایات آیهٔ ﴿وَلا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْواتاً﴾[۱] در بیان حال شهداء بئر معونه نازل شد. و روایت کرده‌اند: آیه‌ای دیگر نازل شد و داخل قرآن نکردند و آن این است: «بَلِّغُوا عَنّا قَوْمَنا بِأَنّا لَقِينا رَبَّنا فَرَضِيَ عَنّا وَرَضِينا عَنْهُ». یعنی: برسانید از جانب ما قوم ما را به آنکه ملاقات کردیم پروردگار خود را پس راضی شد از ما و ما راضی شدیم از او[۲].



۱. سورهٔ آل عمران: ۱۶۹.
۲. رجوع شود به مجمع البیان ۱/ ۵۳۵ و مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۲۴۷ و مغازی ۱/ ۳۴۶ و کامل ابن اثیر ۲/ ۱۷۱.

فصل سوم

در بیان غزوهٔ بنی‌نضیر است

شیخ طبرسی و علی بن ابراهیم و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که: چون حضرت رسول ﷺ داخل مدینه شد مصالحه کردند بنونضیر که عمدهٔ طوایف مدینه بودند با آن حضرت که مقاتله نکنند با مسلمانان و اعانت کسی بر ایشان نکنند، و حضرت به این شرط ایشان را امان داد، پس چون جنگ بدر واقع شد و حضرت بر مشرکان غالب آمد گفتند: بخدا سوگند که آن پیغمبری است که نعتش را در تورات یافته‌ایم که علم او هرگز برنمی‌گردد، وچون جنگ احد نزدیک شد و مسلمانان گریختند به شک افتادند وعهد را شکستند وکعب بن الاشرف با چهل سوار از یهودان به مکه رفت و قسم خورد و با ایشان هم‌سوگند شد که اتفاق کنند بر دفع آن حضرت، پس ابوسفیان با چهل نفر از قریش وکعب با چهل نفر از یهود در پیش کعبه حاضر شدند و با یکدیگر پیمان بستند وکعب با اصحاب خود بسوی مدینه برگشت.

پس جبرئیل نازل شد و این خبر را به حضرت رسانید و امر نمود حضرت راکه کعب بن الاشرف را به قتل رساند، پس حضرت محمد بن مسلمه را فرستاد که او را به قتل رسانید چنانکه سابقاً مذکور شد.

و اول منازعهٔ بنی‌نضیر با آن حضرت به روایت علی بن ابراهیم آن بود که در مدینه دو گروه از یهود بودند از اولاد هارون: یکی بنو نضیر، و دیگری بنو قریظه؛ و قریظه هفتصد نفر بودند و نضیر هزار نفر؛ و نضیر مالشان فراوانتر و حالشان نیکوتر از قریظه بود؛ و نضیر

همسوگندان عبدالله بن اُبَیّ بودند. و چون میان قریظه و نضیر کسی کشته می‌شد اگر کشته از نضیر بود به قریظه می‌گفتند: ما راضی نمی‌شویم که به عوض یک کس ما یک نفر از شما کشته شود، و در این باب منازعهٔ بسیار کردند تا بر این اتفاق کردند و نامه‌ای نوشتند که اگر مردی از نضیر مردی از قریظه را بکشد، او را واژگون بر خر سوار کنند و رویش را سیاه کنند و نصف دیه بدهد؛ و اگر مردی از قریظه مردی از نضیر را بکشد دیهٔ تمام از او بگیرند و او را به عوض بکشند.

و چون حضرت به مدینه هجرت فرمود و اوس و خزرج به اسلام شرف یافتند، امر یهود ضعیف شد پس مردی از قریظه مردی از نضیر را کشت، نضیر فرستادند به نزد قریظه که دیهٔ کشتهٔ ما را با کشندهٔ او بفرستید که او را بکشیم؛ قریظه گفتند: این موافق حکم تورات نیست و شما به جبر این را قرار کردید و ما به این راضی نمی‌شویم، یا دیه می‌دهیم یا قاتل را، و اگر راضی نیستید محمد را در میان خود حکم می‌کنیم.

پس بنی‌نضیر به نزد عبدالله بن اُبَیّ رفته و گفتند: برو و با محمد سخن بگو که عهد ما را بهم نزند.

عبدالله گفت: شما کسی بفرستید که بشنود سخن من و آن حضرت را، اگر موافق خواهش شما حکم کند راضی شوید و الّا راضی مشوید. پس کسی همراه او کردند و به خدمت حضرت فرستادند، چون عبدالله به خدمت رسول خدا ﷺ آمد گفت: این دو گروه قریظه و بنی‌نضیر نامه‌ای نوشته‌اند در میان خود و عهد محکمی بسته‌اند و اکنون قریظه می‌خواهند پیمان را بشکنند و راضی به حکم تو شده‌اند، تو نامه و شرط ایشان را برهم مزن که نضیر قوت و شوکت و سلاح دارند و می‌ترسم فتنه‌ای برپا شود که چاره‌ای نتوان کرد.

حضرت از سخن تهدید آمیز او آزرده شد و جواب نگفت تا جبرئیل این آیات را آورد ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ لا يَحْزُنْكَ الَّذِينَ يُسارِعُونَ فِي الْكُفْرِ مِنَ الَّذِينَ قالُوا آمَنّا بِأَفْواهِهِمْ وَلَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ﴾ «ای رسول بزرگوار! تو را اندوهناک نگرداند کردار و گفتار آن کسانی که می‌شتابند در کفر از آنان که گفته‌اند ایمان آورده‌ایم به دهانهای خود و ایمان نیاورده است

دلهای ایشان ـ یعنی عبدالله بن اُبَیّ که منافق بود ـ»، ﴿وَمِنَ الَّذِينَ هادُوا سَمّاعُونَ لِلْكَذِبِ سَمّاعُونَ لِقَوْمٍ آخَرِينَ لَمْ يَأْتُوكَ﴾ «و بعضی از آنها که دین یهود دارند شنوندگانند قول تو را برای آنکه دروغ گویند بر تو ـ یا شنوندگانند دروغ ابن اُبَیّ را ـ شنوندگانند برای گروهی که نیامده‌اند به مجلس تو ـ یعنی آن مردی که از جانب بنی‌نضیر با ابن اُبَیّ آمده بود ـ»، ﴿يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَواضِعِهِ يَقُولُونَ إِنْ أُوتِيتُمْ هٰذا فَخُذُوهُ وَإِنْ لَمْ تُؤْتَوْهُ فَاحْذَرُوا﴾[1] «تغییر می‌دهند کلمات را از مواضعی که خدا در آنها قرار داده است، می‌گویند: اگر دهند شما را آنچه شما می‌خواهید پس قبول کنید و اگر نگویند به شما آنچه می‌خواهید پس حذر کنید از قبول آن» و این اشاره است به گفتهٔ ابن اُبَیّ که به نضیر گفت، تا آخر آیات که حق تعالی در این واقعه فرستاد.

و حضرت حکم نضیر را که بر خلاف تورات بود باطل کرد و برای قریظه حکم فرمود.

و سبب دیگر برای نقض امان نضیر آن شد که چون عمرو بن امیه از بئر معونه برگشت در راه به دو کافر رسید از بنی‌عامر که در امان پیغمبر ﷺ بودند و عمرو بر امان ایشان مطلع نبود پس صبر کرد تا ایشان به خواب رفتند و هر دو را به قتل رسانید، چون به مدینه آمد و خبر کشتن ایشان را به پیغمبر ﷺ عرض کرد، رسول خدا ﷺ فرمود: بد کاری کرده‌ای دو کس که در امان ما بودند کشته‌ای؛ و حضرت خواست دیهٔ ایشان را بدهد پس به جانب قلاع بنی‌قریظه رفت با جمعی از صحابه که از ایشان قرضی بگیرد برای ادای دیهٔ آن دو مرد[2].

و به روایت علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و بعضی از مفسران: به نزد کعب بن الاشرف رفت و هنوز او کشته نشده بود، چون رسول خدا ﷺ را دید گفت: خوش آمدی، و تکریم بسیار کرد و به بهانهٔ طعام آوردن برخاست و در خاطرش داشت که تدبیری در قتل آن جناب بکند[3].

---

۱. سورهٔ مائده: ۴۱.

۲. رجوع شود به مجمع البیان ۵/۲۵۷ و تفسیر قمی ۱/۱۶۸ ـ ۱۷۰ و مناقب ابن شهرآشوب ۱/۲۴۸.

۳. تفسیر قمی ۲/۳۵۹؛ اعلام الوری ۸۸.

و به روایت دیگر: نزد حی بن اخطب و جمعی از اشراف بنی‌نضیر رفت و از ایشان قرض طلبید، ایشان به ظاهر قبول کردند و آن جناب را در زیر دیواری نشانیدند و بیرون آمدند، حی بن اخطب گفت: باید یکی برود و سنگی از بام خانه بر سر او بیندازد و او را هلاک کند، پس عمرو بن جحاش گفت: من این کار می‌کنم؛ سلام بن مشکم گفت: مکنید این کار را که خدا او را مطلع می‌گرداند بر عزم شما. پس در اینجا جبرئیل نازل شد و پیغمبر ﷺ را بر عزم ایشان مطلع ساخت، حضرت برخاست و بیرون آمد و متوجه مدینه شد[1].

پس عبدالله بن صوریا به ایشان گفت: البته حق تعالی او را بر مکر شما مطلع ساخته است و اول کسی که از رسول خدا بسوی شما خواهد آمد حکم اخراج شما را از این دیار خواهد آورد پس اطاعت نمائید مرا در یکی از دو خصلت: اول آنکه مسلمان شوید و ایمن گردید بر خانه‌ها و مالهای خود، یا وقتی که حکم کند که بیرون روید بی‌تأمل بیرون روید؛ و اول بهتر است برای شما. گفتند: هرگز ما اول را اختیار نکنیم[2].

پس پیغمبر ﷺ محمد بن مسلمه را فرستاد که: برو به نزد بنی‌نضیر و ایشان را بگو که خدا مرا خبر داد که شما در باب من چه قصد کردید پس یا از شهر ما بیرون روید یا مهیای جنگ باشید، و سه روز شما را مهلت دادم. ایشان در اول گفتند: ما بیرون می‌رویم، پس عبدالله بن اُبَیّ فرستاد بسوی ایشان که: بیرون مروید و بایستید و با محمد جنگ کنید و من با قوم خود و حلفای خود شما را یاری می‌کنیم، و بنو قریظه و حلفای ایشان از غطفان شما را یاری می‌کنند، و اگر بیرون می‌روید با شما بیرون می‌رویم و اگر قتال می‌کنید با شما قتال می‌کنیم.

پس عزم کردند بر ماندن و قلعه‌های خود را تعمیر کردند و مهیای جنگ شدند و به خدمت پیغمبر ﷺ فرستادند که: ما بیرون نمی‌رویم هرچه خواهی بکن، پس حضرت

---

۱. مغازی ۱ / ۳۶۴.

۲. اعلام الوری ۸۸ ـ ۸۹.

برخاست و «الله اکبر» گفت و اصحاب حضرت «الله اکبر» گفتند، و امیرالمؤمنین علیه السلام را امر فرمود که علم را بردارد و متوجه قلاع بنو نضیر شود.

پس علی علیه السلام علم را روانهٔ آن صوب نمود و رسول خدا صلی الله علیه و آله از عقب رفت تا ایشان را محاصره کردند و عبدالله بن اُبَیّ و بنو قریظه با ایشان موافقت نکردند[۱]، و حضرت ایشان را پانزده روز[۲] یا بیست و یک روز محاصره نمود[۳].

و شیخ مفید و ابن شهرآشوب روایت کرده‌اند: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله متوجه بنو نضیر شد فرمود که خیمه‌اش را در اقصای قبیلهٔ بنی‌حطمه زدند، چون شب شد مردی از بنونضیر تیری به جانب خیمهٔ آن حضرت انداخت، پس حضرت فرمود خیمه را کندند و در دامن کوه زدند و مهاجران و انصار دور خیمهٔ حضرت را فروگرفتند، و چون شب تار حیدر کرار ناپیدا شد مردم گفتند: یا رسول الله! ما علی را نمی‌بینیم! فرمود: مشغول کاری است که موجب صلاح امور شماست، بعد از اندک وقت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و سر آن یهودی را که تیر به جانب خیمهٔ حضرت انداخته بود و او را «عزورا» می‌گفتند آورد و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله نهاد، حضرت پرسید: چگونه او را کشتی؟ گفت: دانستم که این ملعون خبیث بسی جری و شجاع است که چنین حرکتی کرد دانستم که در شب بیرون خواهد آمد که مثل آن کاری بکند لهذا رفتم در کمین او نشستم، چون شب تار شد دیدم که از قلعه بیرون آمد با نُه نفر و شمشیر برهنه در دست داشت پس بر او حمله آوردم و او را به قتل رسانیدم و یارانش گریختند و بر دور نشده‌اند اکنون می‌روم که آنها را نیز به قتل رسانم. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله ده نفر از صحابه را با او همراه کرد که ابو دجانه و سهل بن حنیف از جملهٔ ایشان بودند و به آنها رسیدند پیش از آنکه داخل قلعه شوند و همه را کشته و سرهای ایشان را به خدمت پیغمبر آوردند و فرمود آن سرها را در بعض چاههای بنی‌حطمه انداختند، و این سبب فتح قلاع بنی‌نظیر شد.

---

۱. تفسیر قمی ۲/ ۳۵۹.

۲. تاریخ طبری ۲/ ۸۵؛ سیرهٔ ابن کثیر ۳/ ۱۴۶.

۳. تفسیر بغوی ۴/ ۳۱۴.

و ایشان روایت کرده‌اند که کعب بن الاشرف نیز در این شب کشته شد[۱].

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: حضرت متوجه خراب کردن خانه‌های ایشان شد و ایشان نیز چون قطع امید از خانه‌های خود کردند خانه‌های نیکوی خود را به دست خود خراب می‌کردند، پس حضرت فرمود درختهای خرمای ایشان را قطع کنند تا مورث قطع طمع ایشان شود؛ ایشان گفتند: یا محمد! خدا تو را امر به فساد نکرده است چرا درختها را می‌بری اگر از توست بردار، و اگر از ماست قطع مکن؛ وچون کار بر ایشان بسیار تنگ شد امان طلبیدند و گفتند: یا محمد! مالهای ما را به ما بده تا از دیار تو بیرون رویم. حضرت فرمود: همهٔ مالهای شما را نمی‌دهم، آنچه شتران شما بردارد به شما می‌دهم؛ پس قبول نکردند و باز چند روز دیگر ماندند و بعد از آن راضی شدند. حضرت فرمود: چون در اول راضی نشدید اکنون به شرطی شما را امان می‌دهم که اموال خود را هیچ بیرون نبرید و هرکس چیزی با خود برداشته باشد او را بکشم، پس به این شرط راضی شدند و بیرون آمدند[۲].

شیخ طبرسی روایت کرده است: به هر سه نفر ایشان حضرت یک شتر داد و یک مشک[۳]؛ و بعضی گفته‌اند که حضرت ایشان را رخصت داد که بغیر از اسلحهٔ جنگ هرچه توانند بر شتران خود بار کنند؛ و گفته‌اند که بر ششصد شتر بار کردند؛ و از اسلحهٔ ایشان پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر به حضرت رسید، و چون اموال ایشان را بی‌جنگ گرفته بودند همه مخصوص پیغمبر بود[۴] ولیکن رسول خدا ﷺ منقولات را در میان مهاجران قسمت کرد و خانه‌ها و مزارع و چشمه‌ها را به امیرالمؤمنین علیه السلام گذاشت که آن جناب وقف اولاد فاطمه علیها السلام کرد.

پس جمعی از یهودان بنی‌نضیر بسوی فدک و وادی القری رفتند و بعضی به جانب

---

۱. ارشاد شیخ مفید ۱ / ۹۲؛ مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۲۴۸ با اختصار.

۲. تفسیر قمی ۲ / ۳۵۹.

۳. مجمع البیان ۵ / ۲۵۷؛ تاریخ طبری ۲ / ۸۵؛ تفسیر بغوی ۴ / ۳۱۴.

۴. بحار الانوار ۲۰ / ۱۶۵ ـ ۱۶۶ به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی.

اذرعات شام رفتند، و به روایت بعضی: به خیبر رفتند[۱].

پس حق تعالی در سورهٔ حشر این آیات را فرستاد در بیان قصهٔ ایشان ﴿هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ مِنْ دِيارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ ما ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللهِ﴾ «اوست خداوندی که بیرون کرد آنان را که کافر بودند از اهل تورات ـ یعنی بنی نضیر ـ از سراها و منزلهای ایشان در اول راندن ایشان از جزیرهٔ عرب، شما ـ ای گروه مؤمنان ـ گمان نداشتید که بیرون روند ایشان و گمان بردند ایشان که منع کننده است ایشان را حصارهای محکم ایشان از فرود آمدن عذاب خدا بر ایشان»، ﴿فَأَتاهُمُ اللهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يا أُولِي الْأَبْصارِ﴾[۲] «پس بیامد ایشان را عذاب خدا از آنجاکه گمان نداشتند و انداخت در دلهای ایشان ترس و بیم را در حالتی که خراب می‌کردند خانه‌های خود را به دستهای خود و به دستهای مؤمنان، پس عبرت گیرید ای صاحبان دیده‌ها یا بصیرت‌ها».

﴿وَلَوْلا أَنْ كَتَبَ اللهُ عَلَيْهِمُ الْجَلاءَ لَعَذَّبَهُمْ فِي الدُّنْيا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذابُ النّارِ﴾[۳] «اگرنه آن بود که خدا نوشته بود بر ایشان بیرون رفتن و آواره شدن از خانه‌ها را هرآینه عذاب می‌کرد ایشان را در دنیا به کشتن و اسیر کردن، و برای ایشان مهیاست در آخرت عذاب جهنم»، ﴿ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ شاقُّوا اللهَ وَرَسُولَهُ وَمَنْ يُشاقِّ اللهَ فَإِنَّ اللهَ شَدِيدُ الْعِقابِ﴾[۴] «این عذابها ایشان را به سبب آن است که دشمنی و مخالفت کردند با خدا و رسول او، و هرکه دشمنی و منازعه کند با خدا پس بدرستی که خدا صاحب عقاب شدید است»، ﴿ما قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوها قائِمَةً عَلىٰ أُصُولِها فَبِإِذْنِ اللهِ وَلِيُخْزِيَ الْفاسِقِينَ﴾[۵] «آنچه

---

۱. رجوع شود به تفسیر قمی ۲ / ۳۵۹ و مجمع البیان ۵ / ۲۵۷.

۲. سورهٔ حشر: ۲.

۳. سورهٔ حشر: ۳.

۴. سورهٔ حشر: ۴.

۵. سورهٔ حشر: ۵.

بریدید از درختان خرما یا گذاشتید ایستاده بر اصلهای خود پس به امر خدا بود برای آنکه خوار گرداند فاسقان یهود را».

علی بن ابراهیم گفته است که: این جواب عتابی بود که یهودان در باب بریدن درختها به مسلمانان کردند.

پس حق تعالی در باب عبدالله بن اُبَیّ و اصحابش فرستاد ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَلَا نُطِيعُ فِيكُمْ أَحَداً أَبَداً وَإِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾[1] «آیا نمی‌بینی بسوی آنان که نفاق می‌ورزند و می‌گویند مر برادران خود را که کافر شدند از اهل تورات که: اگر بیرون کرده شوید شما از دیار خویش هرآینه بیرون آئیم با شما از روی دوستی و فرمان نبریم در آزار شما احدی را هرگز و اگر کارزار کنند با شما هرآینه یاری کنیم شما را و خدا گواهی می‌دهد که ایشان دروغگویانند». ﴿لَئِنْ أُخْرِجُوا لَا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَلَئِنْ قُوتِلُوا لَا يَنْصُرُونَهُمْ وَلَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُوَلُّنَّ الْأَدْبَارَ ثُمَّ لَا يُنْصَرُونَ﴾[2] «اگر بیرون کرده شوند یهودان از مدینه منافقان بیرون نمی‌روند با ایشان، و اگر کارزار کنند با یهودان منافقان یاری نمی‌کنند ایشان را و اگر یاری کنند ایشان را هرآینه پشتها بگردانند و بگریزند یاری کرده نمی‌شوند». ﴿لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ * لَا يُقَاتِلُونَكُمْ جَمِيعاً إِلَّا فِي قُرًى مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمِيعاً وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ﴾[3] «البته شما مؤمنان سخت‌ترید از جهت ترس در سینه‌های ایشان از خدا، این به سبب آن است که ایشان گروهی‌اند که نمی‌دانند عظمت خدا را، کارزار نمی‌کنند با شما همهٔ ایشان مگر در شهرهای استوار کرده به خندق و برج و بارو یا از پس دیوارها، شدت و کارزار ایشان در میان خود سخت است ولیکن خدا ایشان را از شما ترسانیده است، تو پنداری یهودان و منافقان را که مجتمع و متفقند

---

۱. سورهٔ حشر: ۱۱.
۲. سورهٔ حشر: ۱۲.
۳. سورهٔ حشر: ۱۳ ـ ۱۴.

و حال آنکه دلهای ایشان پراکنده است، اینها به سبب آن است که ایشان گروهی چندند که تعقل نمی‌کنند یا صاحب عقل نیستند».

﴿كَمَثَلِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِيباً ذاقُوا وَبالَ أَمْرِهِمْ وَلَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ﴾[1] «مانند آنان که بودند پیش از ایشان به نزدیکی چشیدند بدیِ عاقبت کار خود را و ایشان راست عذابی درد آورنده». علی بن ابراهیم گفته است: مراد از آنها بنی قینقاع اند که بزودی به غضب خدا و رسول گرفتار شده بودند، و گفته است که: پس حق تعالی مثلی زد برای عبدالله بن اُبَیّ و بنی‌نضیر و فرمود ﴿كَمَثَلِ الشَّيْطانِ إِذْ قالَ لِلْإِنْسانِ اكْفُرْ فَلَمّا كَفَرَ قالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخافُ اللهَ رَبَّ العالَمِينَ﴾[2] یعنی: «مثل ایشان مانند مثل شیطان است که گفت انسان را: کافر شو، پس چون کافر شد گفت: من بیزارم از شما بدرستی که من می‌ترسم از خداوندی که پروردگار عالمیان است».

پس علی بن ابراهیم در تتمهٔ این قصه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله برگشت و خواست که غنیمتهای بنو نضیر را در میان صحابه قسمت کند هرچند مال آن حضرت بود انصار را میان دو چیز مخیّر فرمود، زیرا که وقتی که حضرت به مدینه آمد مقرر فرمود که انصار و مهاجران را در خانه و اموال خود شریک کنند و ایشان را در خانه‌های خود جا دهند و خرج ایشان را متحمل شوند، در این وقت حضرت فرمود: اگر می‌خواهید این غنیمت را مخصوص مهاجران گردانم و ایشان را از خانه‌های شما بیرون می‌کنم که به خرج خود باشند و با شما کاری نداشته باشند و اگر خواهید میان همه قسمت می‌کنم که باز در خانه‌های شما باشند و شما متحمل مؤنهٔ ایشان باشید؛ گفتند: می‌خواهیم میان ایشان قسمت کنی. حضرت غنیمت را میان مهاجران قسمت کرد و ایشان را از خانه‌های انصار بیرون کرد و به احدی از انصار چیزی نداد مگر سهل بن حنیف و ابو دجانه که ایشان اظهار پریشانی کردند و به این سبب

---

۱. سورهٔ حشر: ۱۵.

۲. سورهٔ حشر: ۱۶.

به ایشان بهره‌ای داد[۱].

و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که انصار گفتند: غنیمت را به ایشان می‌گذاریم و باز از مال و خانه‌های خود به ایشان بهره می‌دهیم، پس حق تعالی در مدح ایشان فرستاد ﴿وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ﴾[۲] یعنی: «اختیار می‌کنند مهاجران را بر نفسهای خود و هرچند ایشان را احتیاج هست به آنچه ایثار می‌کنند»[۳].



۱. تفسیر قمی ۲ / ۲۶۰، و در آن روایت نام حضرت صادق علیه السلام ذکر نشده است.

۲. سورهٔ حشر: ۹.

۳. مجمع البیان ۵ / ۲۶۰.

فصل چهارم

در بیان غزوهٔ ذات الرقاع و غزوهٔ عسفان است

شیخ طبرسی در تفسیر قول حق تعالی ﴿وَإِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلوٰةَ﴾[1] که در نماز خوف نازل شده گفته است که: این آیه وقتی نازل شد که حضرت رسول ﷺ در عسفان بود و مشرکان در ضجنان، پس حضرت نماز عصر را به عنوان نماز خوف کرد؛ و گفته‌اند که: اسلام ظاهری خالد بن ولید به این سبب شد[2].

و از تفسیر ابوحمزهٔ ثمالی روایت کرده است که: پیغمبر ﷺ چون به جنگ قبیلهٔ محارب و بنی‌انمار رفت و حق تعالی ایشان را گریزاند و اموال و فرزندان خود را ضبط کردند، حضرت با لشکر خود فرود آمدند و چون کسی از دشمن پیدا نبود اسلحهٔ خود را کندند و حضرت به قضای حاجت بیرون رفت بی‌سلاح و میان حضرت و اصحابش وادیی فاصله بود، پس پیش از آنکه از حاجت خود فارغ شود سیلی آمد و وادی را پر کرد و باران می‌بارید، چون حضرت فارغ شد در زیر درخت خاری نشست، پس غورث بن حارث محاربی و قوم او از بالای کوه پیغمبر را دیدند که تنها نشسته است و اصحابش به او گفتند: اینک محمد از اصحابش جدا مانده است او را دریاب، غورث گفت: خدا مرا بکشد اگر او را نکشم، و شمشیر خود را برداشت و از کوه به زیر آمد و حضرت وقتی مطلع شد

---

۱. سورهٔ نساء: ۱۰۲.
۲. مجمع البیان ۱۰۳/۲.

که او با شمشیر برهنه بر بالای سرش ایستاده بود گفت: یا محمد! اکنون کی تو را از من محافظت می‌کند؟ فرمود: خدا، پس ناگاه بر رو درافتاد و شمشیرش از دستش رها شد، آن جناب شمشیر او را برداشت و فرمود: ای غورث! الحال کی تو را از من نجات می‌دهد؟ گفت: هیچکس! فرمود: شهادت به یگانگی خدا و پیغمبری من می‌دهی؟ گفت: نه ولیکن عهد می‌کنم که هرگز با تو جنگ نکنم و اعانت دشمن تو نکنم، پس حضرت شمشیر را به دست او داد و او گفت: تو از من نیکوتر بودی، حضرت فرمود: من سزاوارترم به کرم کردن از تو.

چون غورث به نزد اصحاب خود رفت گفتند: تو بر بالای سرش ایستادی چرا شمشیر را نزدی؟ گفت: چون خواستم شمشیر را فرود آورم کسی بر پشت من زد که افتادم و ندانستم کی بود. پس سیل بزودی فرو نشست و آن حضرت به اصحاب خود ملحق شد[۱].

و کلینی این قصه را به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در جنگ ذات الرقاع واقع شد[۲].

و در اعلام الوری روایت کرده است که: حضرت بعد از غزوهٔ بنی‌نضیر متوجه غزوهٔ بنی‌لحیان شد و در آن غزوه در عسفان نماز خوف کرد به امر الهی و بعد از آن به جنگ ذات الرقاع رفت[۳].

و سایر مورخان گفته‌اند که: حضرت برای تدارک قتل شهدای معونه متوجه بنی‌لحیان شد و چون ایشان گریخته بودند متوجه عسفان شد برای تخویف اهل مکه و برگشت[۴]؛ و گفته‌اند که: حضرت بر سر بنی‌محارب و بنی‌ثعلبه رفت از قبیلهٔ غطفان و آن جنگ ذات الرقاع بود، و جنگ رو نداد و مسلمانان زنی از ایشان را اسیر کردند که شوهرش غایب

---

۱. مجمع البیان ۲/۱۰۳.

۲. کافی ۸/۱۲۷.

۳. اعلام الوری ۸۹.

۴. رجوع شود به تاریخ طبری ۲/۱۰۵ و دلائل النبوة ۳/۳۶۴ و کامل ابن اثیر ۲/۱۸۸.

بود، چون شوهرش حاضر شد از پی لشکر حضرت آمد، و چون حضرت فرود آمد و فرمود: کی امشب پاسبانی ما می‌کند؟ پس یکی از مهاجران و یکی از انصار گفتند: ما حراست می‌کنیم، و در دهان دره ایستادند، مهاجر خوابید و انصاری را گفت: تو اول شب حراست بکن و من در آخر شب، پس انصاری به نماز ایستاد و چون شوهر آن زن آمد و دید که شخصی ایستاده است تیری بر او انداخت و تیر بر بدن انصاری نشست، انصاری تیر را کشید و نماز را قطع نکرد، پس تیر دیگر انداخت آن را نیز کشید از بدن خود و نماز را قطع نکرد و تیر سوم را کشید و انداخت و به رکوع و سجود رفت و سلام گفت و رفیق خود را بیدار کرد و او را اعلام کرد که دشمن آمده است، چون شوهر آن زن دید که ایشان مطلع شدند گریخت، و چون مهاجر حال انصاری را دید گفت: سبحان الله چرا در تیر اول مرا بیدار نکردی؟! گفت: سوره می‌خواندم و نخواستم که آن سوره را قطع کنم و چون تیرها پیاپی شد به رکوع رفتم و نماز را تمام کردم و تو را بیدار کردم و بخدا سوگند اگرنه خوف آن داشتم که مخالفت حضرت کرده باشم و در پاسبانی تقصیر کرده باشم هر آینه جانم قطع می‌شد پیش از آنکه آن سوره را قطع کنم[1]!

چنین بوده‌اند عابدان پیشتر — منم عابد اکنون که خاکم بسر

۱. سیرة ابن هشام ۳ / ۲۰۳ و ۲۰۸؛ کامل ابن اثیر ۲ / ۱۷۴ ـ ۱۷۵؛ البدایة والنهایة ۴ / ۸۴ و ۸۷.

فصل پنجم

در بیان غزوهٔ بدر صغریٰ است و سایر وقایع تا غزوهٔ خندق

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند: چون ابوسفیان در جنگ احد وعده کرد با مسلمین که سال دیگر در بدر حاضر شوید برای جنگ و حضرت فرمود که: جواب او بگوئید بلی انشاء الله، و در ماه ذی‌القعده عرب را در بدر بازاری بود که در آنجا جمع می‌شدند و خرید و فروش می‌کردند؛ چون هنگام وعده شد حضرت صحابه را فرمود: مهیای قتال شوید، ایشان تثاقل ورزیدند و اظهار کراهت نمودند، و ابوسفیان نیز از گفتهٔ خود پشیمان شد و سهیل بن عمرو را به مدینه فرستاد که اصحاب حضرت را خبر دهد از تهیه و وفور لشکر و اسلحهٔ قریش شاید باعث تقاعد ایشان شود، پس حق تعالی فرستاد ﴿فَقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللهِ لا تُكَلَّفُ إِلَّا نَفْسَكَ وَحَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَسَى اللهُ أَنْ يَكُفَّ بَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَاللهُ أَشَدُّ بَأْساً وَأَشَدُّ تَنْكِيلاً﴾[1] یعنی: «پس قتال کن در راه خدا، تکلیف کرده نشده‌ای مگر نفس خود را، و ترغیب و تحریص نما مؤمنان را بر قتال شاید خدا بازدارد بأس و ضرر آنان که کافر شدند و خدا بأس و ضررش سخت‌تر است و عقوبتش شدیدتر است».

چون آیه نازل شد پیغمبر ﷺ متوجه بیرون رفتن شد و فرمود: بخدا سوگند می‌روم هرچند تنها باشم و هیچکس با من نیاید، و عبدالله بن رواحه را در مدینه گذاشت و علم را

---

۱. سورهٔ نساء: ۸۴.

به امیرالمؤمنین علیه السلام داد و متوجه بدر شد با هفتاد سوار ـ و بعضی گفته‌اند با هزار و پانصد نفر ـ و ده اسب همراه داشتند و متاعهای بسیار برای تجارت برداشتند، و شب اول ماه ذی‌القعده سال چهارم هجرت وارد بدر شدند و هشت روز در بدر ماندند و متاعهای خود را یک درهم به دو درهم فروختند و از جرأت مسلمانان رعبی در دل کافران افتاد؛ ابوسفیان ملعون با دو هزار نفر از مکه بیرون آمد و پنجاه اسب همراه داشتند تا به مرالظهران رسیدند و در آنجا پشیمان شد از بیرون آمدن و گفت: امسال خشکسال است و علف و گیاه کم است و سالی می‌باید رفت که آب و گیاه برای چهارپایان ما فراوان باشد. پس صفوان بن امیه ابوسفیان را ملامت کرد که: من گفتم وعدهٔ جنگ مکن با ایشان، الحال که خلف وعده از ما شد باعث جرأت ایشان خواهد شد، پس برگشتند و مشغول تهیهٔ جنگ خندق شدند[۱].

و بعضی گفته‌اند: آیهٔ ﴿حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾[۲] که در غزوهٔ حمراء الاسد مذکور شد در این جنگ نازل شد[۳].

و از جملهٔ وقایع سال چهارم هجرت، قصهٔ بنی‌ابیرق بود، چنانکه علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که: سه برادر بودند از انصار از بنی‌ابیرق (بشر و بشیر و مبشر) که منافق بودند و هجو می‌کردند رسول خدا صلی الله علیه و آله و صحابه را و از زبان کافران شهرت می‌دادند، و ایشان سوراخ کردند خانهٔ عم قتادة بن نعمان را که از مجاهدان بدر بود و طعامی که برای عیال خود تهیه کرده بود و شمشیر و زره او را دزدیدند؛ قتاده این واقعه را به پیغمبر صلی الله علیه و آله شکایت کرد و گفت: بنو ابیرق چنین خیانتی بر عم من کرده‌اند، چون بنی‌ابیرق این را شنیدند گفتند: این کار لبید بن جهل است؛ چون لبید این را شنید شمشیر کشید و به خانهٔ بنی‌ابیرق آمد و گفت: شما مرا نسبت می‌دهید به دزدی و خود سزاوارترید به آن و شمائید که هجو می‌کنید رسول خدا را و به قریش نسبت می‌دهید؟

---

۱. رجوع شود به مجمع البیان ۲ / ۸۳ و مغازی ۱ / ۳۸۴ و طبقات ابن سعد ۲ / ۴۵.

۲. سورهٔ آل عمران: ۱۷۳.

۳. تفسیر الوسیط ۱ / ۵۲۲ـ۵۲۳؛ تفسیر غرائب القرآن ۲ / ۳۱۰.

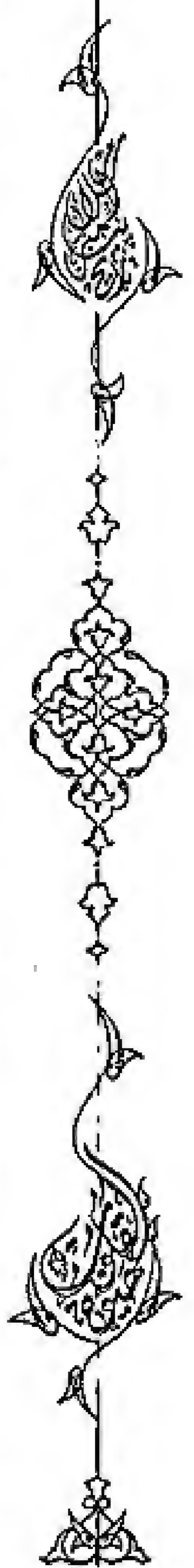
والله که شمشیر خود را بر شما می‌خوابانم.

پس ایشان لبید را به مدارا روانه کردند و رفتند به نزد اسید بن عروه که از قبیلهٔ ایشان بود و بلیغ و زبان‌آور بود و او را به خدمت حضرت فرستادند که در این باب سخن بگوید، او به خدمت پیغمبر ﷺ آمد و گفت: یا رسول الله! قتاده خانه آبادهٔ ما را که صاحب حسب و نسب و عزت و شرفند به دزدی نسبت داده است و ایشان را متهم گردانیده است، رسول خدا ﷺ از این واقعه ملول شد، و چون قتاده به خدمت حضرت آمد حضرت او را عتاب فرمود و قتاده محزون و مغموم به نزد عم خود آمد و گفت: چه بودی اگر مرده بودم و در این باب با پیغمبر ﷺ سخن نمی‌گفتم و این عتاب را از حضرت نمی‌شنیدم؟ عم او گفت: از خدا یاری می‌جوییم در این باب.

پس حق تعالی فرستاد ﴿إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِما أَراكَ اللهُ وَلا تَكُنْ لِلْخائِنِينَ خَصِيماً * وَاسْتَغْفِرِ اللهَ إِنَّ اللهَ كانَ غَفُوراً رَحِيماً * وَلا تُجادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتانُونَ أَنْفُسَهُمْ إِنَّ اللهَ لا يُحِبُّ مَنْ كانَ خَوّاناً أَثِيماً * يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ ما لا يَرْضىٰ مِنَ الْقَوْلِ وَكانَ اللهُ بِما يَعْمَلُونَ مُحِيطاً﴾[1] «بدرستی که ما فرستادیم بسوی تو قرآن را به راستی تا حکم کنی میان مردمان به آنچه خدا تو را دانا گردانیده است به آن، به فرستادن وحی و مباش برای خیانت کنندگان مخاصمه کننده، و طلب آمرزش کن از خدا بدرستی که خدا آمرزنده و مهربان است، و مجادله مکن از قِبَل آنان که خیانت می‌کنند با نفسهای خود بدرستی که خدا دوست نمی‌دارد هر که بسیار خیانت کننده و گناهکار است، پنهان می‌کنند کردار خود را از مردم و از خدا پنهان نمی‌کنند و حال آنکه خدا با ایشان است در هنگامی که در شب تزویر و تدبیر می‌کنند آنچه را نمی‌پسندد خدا از گفتار دروغ و خدا به آنچه ایشان می‌کنند داناست»، و بعد از این چند آیه در عتاب و تهدید ایشان فرستاد[2].

---

۱. سورهٔ نساء: ۱۰۵-۱۰۸.
۲. مجمع البیان ۲/ ۱۰۵؛ تفسیر قمی ۱/ ۱۵۰ و ۱۵۱؛ تفسیر طبری ۴/ ۲۶۵؛ تفسیر ابن کثیر ۱/ ۴۷۳.



و باز علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: گروهی از خویشان نزدیک بشیر گفتند: بیائید برویم به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و با او سخن بگوئیم در باب بشیر و عذر او را روا گردانیم که او بری است از آنچه نسبت به او می‌دهند، چون آمدند و حضرت این آیات را بر ایشان خواند برگشتند بسوی بشیر و گفتند: استغفار و توبه کن از کردار زشت خود؛ او گفت: بخدا سوگند که ندزدیده است آنها را مگر لبید! پس حق تعالی این آیه را فرستاد ﴿وَمَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْماً ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيئاً فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتاناً وَإِثْماً مُبِيناً﴾[1] «و هرکه کسب کند گناه صغیره یا کبیره پس تهمت کند به آن گناه، بی‌گناهی را، پس برداشته است بهتان و گناه هویدائی را»، پس حضرت فرمود: حق تعالی فرستاد در حق خویشان بشیر که برای عذر او به خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده بودند این آیه را ﴿وَلَوْلا فَضْلُ اللهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضِلُّوكَ وَما يُضِلُّونَ إِلّا أَنْفُسَهُمْ وَما يَضُرُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ وَأَنْزَلَ اللهُ عَلَيْكَ الْكِتابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مالَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكانَ فَضْلُ اللهِ عَلَيْكَ عَظِيماً﴾[2] «اگرنه فضل خدا بود بر تو و رحمت او هرآینه قصد کرده بودند گروهی از ایشان که تو را گمراه کنند و گمراه نمی‌کنند مگر خود را، و ضرر نمی‌توانند رسانید به تو هیچ چیز، و فرستاد خدا بر تو قرآن و حکمت را و آموخت تو را آنچه نمی‌دانستی و فضل خدا بر تو بزرگ است». چون این آیات در حق بنی‌ابیرق نازل شد و رسوا شدند بشیر گریخت و به مکه رفت و اظهار کفر خود نمود و مرتد شد، و در آنجا نیز به دزدی رفت و دیوار بر سرش آمد و به جهنم واصل شد، پس حق تعالی این آیه را در شأن او فرستاد ﴿وَمَنْ يُشاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِما تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ ما تَوَلّىٰ وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَساءَتْ مَصِيراً﴾[3] «هرکه عداوت و مخالفت کند با رسول بعد از آنکه ظاهر شود بر او راه حق و پیروی کند غیر راه مؤمنان را، واگذاریم او را به آنچه

---

۱. سورهٔ نساء: ۱۱۲.

۲. سورهٔ نساء: ۱۱۳.

۳. سورهٔ نساء: ۱۱۵.

خود برای‌خود خواسته است و درآوریم او را به جهنم، و بد محل بازگشتی‌است جهنم»(۱).

و از جمله وقایع این سال جاری کردن حکم سنگسار بود بر یهود. شیخ طبرسی از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: زنی از یهودان خیبر که در میان ایشان شرافت و نجابتی داشت با مردی از اشراف ایشان زنا کرد و آن زن شوهر داشت و آن مرد زن داشت، و ایشان نخواستند که آنها را سنگسار کنند چون شریف و بزرگ ایشان بودند، پس نامه‌ای به یهودان مدینه نوشتند که: این مسئله را از محمد سؤال کنید، به طمع آنکه شاید حضرت رخصت دهد که ایشان را سنگسار نکنند، پس کعب بن الاشرف وکعب بن اسید وشعبة بن عمرو و مالک بن الصیف وکنانة بن ابوالحقیق و سایر اشراف ایشان به خدمت حضرت آمدند وگفتند: خبر ده ما را از حکم زنای مرد محصن با زن محصنه، فرمود: به حکم من راضی خواهید شد؟ گفتند: آری؛ پس جبرئیل حکم سنگسار را آورد و حضرت ایشان را خبر داد، وچون ایشان ابا کردند از قبول آن جبرئیل گفت: عبدالله بن صوریا را میان خود و ایشان حکم گردان.

حضرت به ایشان گفت: می‌شناسید جوان سادهٔ سفید یک چشم راکه در فدک می‌باشد و او را ابن صوریا می‌گویند؟ گفتند: آری، فرمود: چگونه است او در میان شما؟ گفتند: از او داناتری از یهود بر روی زمین نیست! حضرت فرمود: او را بطلبید.

چون عبدالله بن صوریا حاضر شد حضرت فرمود: تو را سوگند می‌دهم بخدای یگانه که تورات را بر موسی فرستاد و دریا را برای شما شکافت و شما را از غرق نجات داد و آل فرعون را غرق کرد و ابر را سایبان شما نمود، و منّ و سلوی برای شما فرستاد که بگو حکم سنگسار در تورات هست؟

ابن صوریا گفت: آری بحق آن خدائی که یاد کردی این حکم در تورات هست واگرنه آن بود که ترسیدم حق تعالی مرا بسوزاند اگر دروغ گویم و تغییر کنم حکم تورات را هرآینه اعتراف نمی‌کردم برای تو ای محمد، بگو که حکم زنا در کتاب تو چگونه است؟

---

۱. تفسیر قمی ۱/۱۵۲ با اندکی اختصار.

حضرت فرمود: حکمش آن است که هرگاه چهار گواه عادل شهادت دهند که زنا کرده‌اند و مانند میل در سرمه‌دان دیده‌اند هریک که محصن باشد، سنگسار بر او واجب است.

ابن صوریا گفت: خدا در تورات نیز چنین فرستاده است.

حضرت فرمود: بگو به چه سبب این حکم را تغییر دادید؟

ابن صوریا گفت: چون شریفان ما زنا می‌کردند ایشان را سنگسار نمی‌کردیم و چون ضعیفان می‌کردند سنگسار می‌کردیم، و به این سبب زنا در میان اشراف ما بسیار شد تا آنکه پسر عم پادشاه ما زنا کرد و او را سنگسار نکردیم، پس مرد دیگر زنا کرد و چون پادشاه خواست او را سنگسار کند قوم آن مرد گفتند: تا پسر عم خود را سنگسار نکنی نمی‌گذاریم او را سنگسار کنی؛ پس علماء گفتند: می‌باید جمع شویم و حکم دیگر برای زنا قرار دهیم که در شریف و وضیع جاری باشد، پس چنین قرار دادند که هرکه زنا کند او را چهل تازیانه بزنند و رویش را سیاه کنند و او را واژگون بر خر سوار کرده و در محلات و قبائل بگردانند، و تا حال این حکم بجای سنگسار در میان ما جاری شده است.

پس یهودان گفتند: به این زودی اعتراف کردی و آنچه ما در حق تو گفتیم دروغ گفتیم ولیکن چون غایب بودی نخواستیم تو را غیبت کنیم.

ابن صوریا گفت: مرا سوگند داد و نتوانستم دروغ بگویم. پس حضرت امر فرمود آن مرد و زن را در درِ مسجد سنگسار کردند و فرمود: منم اول کسی که زنده می‌کند حکم خدا را هرگاه خواهند پنهان کنند؛ پس حق تعالی فرستاد ﴿يا أَهْلَ الْكِتابِ قَدْ جاءَكُمْ رَسُولُنا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيراً مِمّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتابِ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ﴾[1] «ای اهل تورات! بتحقیق که آمده است بسوی شما رسول ما بیان می‌کند برای شما بسیاری از آنچه شما پنهان می‌کردید از کتاب خدا و عفو می‌کند از بسیاری و اظهار نمی‌کند»، پس ابن صوریا برجست و دست بر زانوی حضرت گذاشت وگفت: پناه می‌برم به خدا و به تو از آنکه ذکر

---

۱. سورهٔ مائده: ۱۵.

کنی آن بسیاری راکه خدا فرمود که عفو می‌کنی و ما را رسوا نمی‌کنی.

پس ابن صوریا پرسید: خواب تو چون است؟ حضرت فرمود: چشمهای من به خواب می‌رود و دلم به خواب نمی‌رود.

گفت: مرا خبر ده که چرا گاهی فرزند با پدر شبیه است وگاهی با مادر؟ فرمود: آب منی هریک که زیادتی می‌کند فرزند به او شبیه‌تر می‌شود.

گفت: راست گفتی، مرا خبر ده که کدامیک از اعضای فرزند از منی مرد بهم می‌رسد وکدام از زن؟ پس حضرت را غشی طاری شد و باز آمد با روی سرخ و عرق از او می‌ریخت، و این حالتی بود که آن حضرت را در وقت نزول وحی عارض می‌شد، پس فرمود: استخوان و پی و رگها از منی مرد است وگوشت خون و ناخن و مو از منی زن است.

گفت: راست گفتی، گفتار وکردار تو گفتار وکردار پیغمبران است. و مسلمان شد.

وچون خواستند برخیزند بنی‌قریظه درآویختند در بنو نضیر وگفتند: یا محمد! برادران ما از بنو نضیر پدر ما و ایشان یکی است و دین ما و ایشان یکی است و بر ما جور می‌کنند وچون کسی از ما را می‌کشند نمی‌گذارند که ما قاتل را بکشیم و هفتاد وسق خرما دیه می‌دهند، و چون ما از ایشان کسی را بکشیم قاتل را به عوض می‌کشند و صد و چهل وسق خرما نیز می‌گیرند، و اگر کشتهٔ ایشان زن باشد مرد ما را به عوض آن می‌کشند و به یک مرد ایشان دو مرد ما را می‌کشند، و به عوض بندهٔ ایشان آزاد ما را می‌کشند، وجراحات ما را به نصف جراحات خود حساب می‌کنند؛ پس حق تعالی آیات رجم وقصاص را فرستاد[1].

و از وقایع سال چهارم نزول حکم تحریم خمر بود[2].

و در این سال حضرت ترویج نمود امّ‌سلمه راکه از نساء طاهرهٔ آن حضرت بود[3].

---

۱. مجمع البیان ۲ / ۱۹۳ و ۱۹۴.

۲. التنبیه والاشراف ۲۱۳.

۳. تاریخ طبری ۲ / ۸۸؛ المنتظم ۳ / ۲۰۶؛ البدایة والنهایة ۴ / ۹۲.

و در این سال زینب دختر خزیمه زوجهٔ آن حضرت فوت شد[۱]؛ و عبدالله پسر رقیه که از عثمان بهم رسیده بود فوت شد در ماه جمادی الاولی[۲].

و در این سال فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین علیه السلام به رحمت رب العالمین واصل شد[۳]، و کیفیت کفن و دفن و صلوة او با سایر فضائل و احوالش انشاء الله تعالی بعد از این مذکور خواهد شد.

و مروی است که: در این سال در سوم ماه شعبان المعظم حضرت سید الشهداء حسین بن علی علیه السلام متولد شد[۴].



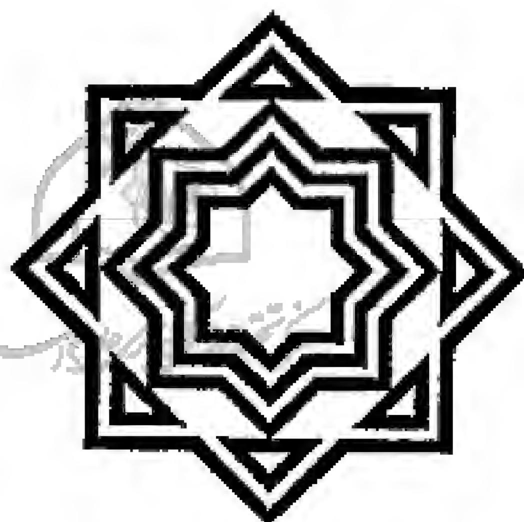
۱. المنتظم ۳/ ۲۱۰.

۲. سیرهٔ ابن حبان ۲۲۷؛ کامل ابن اثیر ۲/ ۱۷۶؛ البدایة والنهایة ۴/ ۹۱.

۳. المنتظم ۳/ ۲۱۳.

۴. المنتظم ۳/ ۲۰۴.

باب سی و پنجم



در بیان جنگ خندق است که آن را غزوهٔ احزاب می‌نامند


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و غیر ایشان روایت کرده‌اند که: غزوهٔ احزاب در ماه رمضان سال پنجم هجرت بود و سببش آن بود که چون حضرت رسول ﷺ بنو نضیر را از مدینه بیرون کرد ـ و ایشان گروهی بودند از یهود از فرزندان هارون ـ پس جمعی از ایشان به خیبر رفتند و رئیس ایشان حی بن اخطب به مکه رفت و به ابوسفیان و رؤسای قریش گفت: محمد بسیاری از ما و شما راکشت و عداوتش با ما و شما محکم شده است و ما را از خانه‌های خود بیرون کرد و اموال و مزارع ما را تصرف کرد و پسر عمّان ما بنی‌قینقاع را نیز از دیار خود جلا فرمود، پس بگردید در زمین و هم‌سوگندان خود را و غیر ایشان را از قبائل عرب جمع کنید تا برویم بر سر او و از قوم من در مدینه هفتصد نفر هستند ـ یعنی بنی‌قریظه ـ و همه مردان جنگند و میان ایشان و محمد عهد و پیمانی هست و من ایشان را راضی می‌کنم که پیمان را بشکنند و بر دفع آن حضرت ما را یاری کنند و شما از جانب بالای مدینه بیائید و ایشان از جانب پائین مدینه و محمد و اصحابش را از میان برداریم؛ و از موضع بنی‌قریظه تا مدینه دو میل راه بود و در موضعی می‌بودند که مسمّی است به بئر عبدالمطلب. و پیوسته ابن اخطب با ایشان در قبائل عرب می‌گردید تا ده هزار کس جمع شدند از قریش و کنانه و اقرع بن حابس با قومش و عباس بن مرداس با بنی‌سلیم.

به روایت شیخ مفید و طبرسی سلام بن ابی‌الحقیق و حی بن اخطب و کنانهٔ بن ربیع و هودهٔ بن قیس و ابوعمارهٔ والبی با گروهی از بنی‌النضیر و بنی‌والبه به مکه رفتند، و ابتدا کردند به ابوسفیان چون عداوت او را با رسول خدا ﷺ و مسارعت او را در قتال آن حضرت می‌دانستند و از او یاری جستند بر قتال آن حضرت، ابوسفیان گفت: من با شما

متفقم بروید و سایر قریش را راضی کنید؛ پس ایشان به نزد وجوه و رؤسای قریش رفتند و گفتند: دست ما با دست شماست و با شما اتفاق می‌کنیم تا محمد را مستأصل کنیم، پس قریش به ایشان گفتند: شما اهل کتاب اوّلید و دین محمد را و دین ما را می‌دانید بگوئید که دین ما بهتر است یا دین او؟ و ما به حق سزاوارتریم یا او؟

یهود گفتند: بلکه دین شما بهتر از دین او. پس حق تعالی فرستاد ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الكِتابِ يُؤْمِنُونَ بِالجِبْتِ وَالطّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هٰؤُلاءِ أَهْدىٰ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلاً * أُولٰئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللهُ وَمَنْ يَلْعَنِ اللهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيراً﴾[1] «آیا نمی‌نگری بسوی آنان که داده‌اند ایشان را بهره‌ای از کتاب که به سبب عداوت مسلمانان ایمان می‌آورند به بتهای قریش که جبت و طاغوتند و می‌گویند در حق کافران که ایشان هدایت یافته‌ترند از آنها که ایمان آورده‌اند به محمد و راه ایشان درست‌تر است، این گروه آنانند که لعنت کرده است ایشان را خدا و هرکه را خدا لعنت کند پس هرگز نمی‌یابی برای او یاوری». پس قریش شاد شدند به آنکه یهود تصدیق حقیت دین ایشان کردند، و ابو سفیان ملعون آمد و گفت: اکنون خدا شما را بر دشمن خود تمکین داده است و اینک یهود آمده‌اند و با شما متفق شده‌اند که یا کشته شوند یا محمد و اصحابش را مستأصل گردانند.

پس قریش با یهودان اتفاق کردند و یهودان بیرون آمده رفتند به نزد قبیلهٔ غطفان و ایشان را بسوی حرب حضرت دعوت کردند و گفتند: قریش با ما متفق شده‌اند و ایشان نیز اجابت کردند. پس قریش بیرون آمدند و قائدشان ابو سفیان بود؛ و غطفان بیرون آمدند با عیینة بن حصن فزاری و حارث بن عوف با بنی‌مرّه و مسعر بن جبله با اتباع خود از قبیلهٔ اشجع و نامه‌ها نوشتند بسوی حلفای خود از بنی‌اسد؛ پس طلحه با اتباعش از بنی‌اسد آمدند و قریش بسوی بنی‌سلیم نوشتند و ابو الاعور سلمی با اتباعش آمدند.

چون این خبر به حضرت رسول ﷺ رسید اصحاب خود را طلبید و با ایشان

---

۱. سورهٔ نساء: ۵۱ و ۵۲.

مشورت کرد و ایشان هفتصد نفر بودند. سلمان عرض کرد: یا رسول الله! جماعت قلیل در مطاوله و مبارزه در برابر جماعت کثیر نمی‌توانند ایستاد.

حضرت فرمود: پس چه کنیم؟

سلمان عرض کرد: خندقی می‌کَنیم بر دور خود که حجابی باشد میان تو و ایشان که ایشان از هر جانب بر سر ما نیایند و جنگ از یک جانب باشد، و ما در بلاد عجم وقتی که لشکر گرانی متوجه ما می‌شد چنین می‌کردیم که جنگ از موضع معینی واقع شود.

پس جبرئیل بر حضرت رسول ﷺ نازل شد و گفت: رأی سلمان صواب است و به آن عمل می‌باید کرد. حضرت فرمود که زمین را پیمودند از ناحیهٔ احد تا رایح و هر بیست گام یا سی گام را به جماعتی از مهاجران و انصار داد که حفر نمایند و امر کرد که بیلها و کلنگها آوردند و حضرت خود ابتدا کرد در حصهٔ مهاجران و کلنگی برداشت و خود می‌کَند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خاک را نقل می‌کرد تا آنکه عرق کرد و مانده شد و فرمود: عیشی نیست مگر عیش آخرت، خداوندا! بیامرز انصار و مهاجران را. چون مردم دیدند که حضرت خود متوجه کندن گردیده اهتمام بسیار کردند در کندن و خاک را نقل می‌کردند.

چون روز دوم شد بامداد آمدند بر سر خندق و حضرت در مسجد فتح نشست و صحابه مشغول کندن شدند ناگاه به سنگی رسیدند که کلنگ در آن کار نمی‌کرد، پس جابر بن عبدالله انصاری را به خدمت حضرت فرستادند که حقیقت حال را عرض نماید، جابر گفت: چون به مسجد فتح رفتم دیدم حضرت بر پشت خوابیده است و ردای مبارک را در زیر سر گذاشته و از گرسنگی بر شکم خود سنگی بسته است. گفتم: یا رسول الله! سنگی در خندق پیدا شده که کلنگ در آن اثر نمی‌کند، پس برخاست و بسرعت روانه شد، و چون به آن موضع رسید آبی طلبید و از آن آب وضو ساخت و کف آبی در دهان حکمت نشان کرد و مضمضه نمود و بر آن سنگ ریخت پس کلنگ را گرفت و ضربتی زد بر آن سنگ که از آن برقی ساطع شد و در اثر آن برق قصرهای شام را دیدیم، پس بار دیگر کلنگ را زد و برقی ساطع شد که قصرهای مداین را دیدیم، پس بار دیگر کلنگ را زد

و برقی لامع شد که قصرهای یمن را دیدیم، پس فرمود: این مواضع را که برق بر آنها تابید شما فتح خواهید کرد؛ مسلمانان از استماع این بشارت شاد شده و خدا را که حمد کردند؛ منافقان گفتند: وعدهٔ ملک کسری و قیصر می‌دهد و از ترس بر دور خود خندق می‌کند! پس حق تعالی آیهٔ ﴿قُلِ اللَّهُمَّ مالِكَ المُلْكِ﴾[1] را برای تکذیب منافقان فرستاد[2].

و ابن بابویه روایت کرده است که: چون کلنگ اول را زد ثلث سنگ را شکست و فرمود: الله اکبر کلیدهای شام را خدا به من داد و بخدا سوگند که قصرهای سرخ آن را می‌بینم؛ پس کلنگ دیگر زد و ثلث دیگر را شکست و فرمود: الله اکبر خدا کلیدهای ملک فارس را به من داد و بخدا سوگند که الحال قصر سفید مداین را می‌بینم؛ و چون کلنگ سوم را زد و باقی سنگ جدا شد گفت: الله اکبر کلیدهای یمن را به من دادند و بخدا سوگند که دروازه‌های صنعا را می‌بینم[3].

کلینی به سند معتبر روایت کرده است از امام جعفر صادق علیه السلام که: کلنگ را از دست امیر المؤمنین علیه السلام یا سلمان گرفت و یک ضربت زد که سنگ به سه پاره شد پس فرمود: فتح شد بر من در این ضربت گنجهای کسری و قیصر. پس ابوبکر و عمر با یکدیگر گفتند: نمی‌توانیم از ترس به قضای حاجت برویم و او وعدهٔ ملک پادشاه عجم و پادشاه روم به ما می‌دهد[4].

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: چون حضرت برای خندق خط کشید هر چهل ذراع را به ده نفر داد، پس نزاع کردند مهاجران و انصار در باب سلمان چون مردی قوی بود، انصار گفتند: سلمان از ماست، و مهاجران گفتند: سلمان از ماست؛ پس حضرت

---

۱. سورهٔ آل عمران: ۲۶.

۲. رجوع شود به تفسیر قمی ۲/ ۱۷۶ ـ ۱۷۸ و مجمع البیان ۱/ ۴۲۸ و ۴/ ۳۴۰ و ارشاد شیخ مفید ۱/ ۹۴ و دلائل النبوة ۳/ ۴۰۸ ـ ۴۲۰ و مغازی ۲/ ۴۴۱ ـ ۴۵۰.

۳. خصال ۱۶۲؛ امالی شیخ صدوق ۲۵۸. ونیز رجوع شود به دلائل النبوة ۳/ ۴۲۱.

۴. کافی ۸/ ۲۱۶.

رسول ﷺ فرمود: سلمان از ما اهل بیت است[1].

برگشتیم به روایت علی بن ابراهیم: پس جابر گفت: آن سنگ به اعجاز آن حضرت مانند ریگ فرو ریخت، و من چون یافتم که حضرت گرسنه است گفتم: یا رسول الله! ممکن است در خانهٔ من چاشت میل فرمائی؟ فرمود: چه چیز در خانه داری ای جابر؟ عرض کردم: بزغاله‌ای و یک صاع جو دارم، فرمود: برو و آنچه داری بعمل بیاور تا ما بیائیم؛ جابر گفت: به خانه رفتم و زن خود را امر کردم که جو را آرد کرد و من بزغاله را کشتم و پوست کندم و زن نان پخت و بزغاله را بریان کرد و چون فارغ شد به خدمت حضرت آمدم و گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله فارغ شدیم بیا با هرکه خواهی، پس در کنار خندق ایستاد و فرمود: ای گروه مهاجران و انصار! اجابت کنید دعوت جابر را؛ و در خندق هفتصد مرد کار می‌کردند، چون ندای حضرت را شنیدند همه بیرون آمدند و به جانب خانهٔ من روانه شدند و در راه حضرت به هرکه می‌رسید از مهاجران و انصار می‌فرمود: اجابت کنید جابر را. جابر گفت: من پیش رفتم و با اهل خود گفتم: بخدا سوگند حضرت آمد با گروهی که هیچکس را طاقت اطعام ایشان نیست، زن پرسید: آیا تو حضرت را اعلام کردی که چه چیز در خانهٔ ما هست؟ گفتم: آری، گفت: پس کاری مدار خود بهتر می‌داند. جابر گفت: حضرت داخل خانه شد و در دیگ نظر کرد و فرمود: کمچه‌ای بزن و بیرون آور و قدری در ته‌اش بگذار، و در تنور نظر کرد و فرمود: نان بیرون آور و قدری در تنور بگذار و همه را بیرون میاور، پس کاسه‌ای طلبید و به دست بابرکت نان در کاسه ترید کرد و کمچه زد و مرق بر روی نان ریخت و فرمود: ده نفر را بیاور، آمدند و خوردند تا سیر شدند، پس فرمود: یک دست بزغاله را بیاور، آوردم و ایشان خوردند، پس فرمود: ده نفر دیگر را بطلب، طلبیدم و ایشان نیز خوردند و سیر شدند و در کاسه اثری از خوردن ایشان ظاهر نشد بغیر جای انگشتان ایشان، پس ذراع دیگر را طلبید و ایشان خوردند، پس ده نفر دیگر را طلبید و ایشان نیز سیر شدند، وذراع دیگر طلبید

---

۱. مجمع البیان ۱ / ۴۲۷ و ۴ / ۳۴۱؛ مستدرک حاکم ۳ / ۶۹۱؛ دلائل النبوة ۳ / ۴۱۸.

و آوردم و ایشان خوردند، پس به حضرت عرض کردم: گوسفند چند ذراع دارد؟ فرمود: دو ذراع؛ عرض کردم: من سه ذراع تا حال آوردم بحقّ خداوندی که تو را به حق فرستاده است، حضرت فرمود: اگر سخن نمی‌گفتی هرآینه همهٔ مردم از ذراع می‌خوردند.

جابر گفت: همچنین ده نفر ده نفر آوردم تا همه خوردند و سیر شدند و آنقدر طعام برای ما ماند که تا چند روز دیگر خوردیم[۱].

و باز علی بن ابراهیم روایت کرده است که: در حفر خندق عثمان گذشت بر عمار بن یاسر و او مشغول کندن خندق بود و غبار بلند شده بود، عثمان آستین خود را بر بینی نحسش گرفت و گذشت، چون عمار کراهت و کناره‌گیری او را مشاهده کرد رجزی خواند که مضمونش این است: مساوی نیست کسی که بنا کند مساجد را و در آنها بسر آورد راکع و ساجد، و کسی که گذرد بر غبار و از آن بسوی دیگر میل کند از روی معانده و انکار؛ پس عثمان برگشت و عمار را دشنام داد که: ای فرزند زن سیاه! مرا می‌گوئی؟ و به نزد حضرت رسول ﷺ رفت و گفت: ما داخل اسلام نشده‌ایم که از مردم دشنام بشنویم، حضرت فرمود: اگر اسلام را نمی‌خواهی من از کافر شدن تو پروا ندارم به هر جا که خواهی برو. پس حق تعالی فرستاد ﴿يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلامَكُمْ بَلِ اللهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَداكُمْ لِلإِيمانِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ * إِنَّ اللهَ يَعْلَمُ غَيْبَ السَّمٰواتِ وَالأَرْضِ وَاللهُ بَصِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ﴾[۲] یعنی: «منّت می‌گذارند بر تو برای اینکه مسلمان شده‌اند، بگو ـ یا محمد ـ منّت مگذارید بر من اسلام خود را بلکه خدا منّت می‌گذارد بر شما که هدایت کرده است شما را بسوی ایمان اگر هستید راستگویان که ایمان آورده‌اید، بدرستی که خدا می‌داند پنهان آسمانها و زمین را و خدا بینا و دانا است به آنچه شما می‌کنید»[۳]، از سیاق این آیات چنانکه علی بن ابراهیم روایت کرده است در تفسیر آیه ظاهر است که مراد الهی آن است که دروغ می‌گوئید و ایمان نیاورده‌اید.

---

۱. تفسیر قمی ۲/ ۱۷۸.
۲. سورهٔ حجرات: ۱۷ و ۱۸.
۳. تفسیر قمی ۲/ ۳۲۲.

کلینی و علی بن ابراهیم به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: در اول اسلام مقرر بود که هرکه در شب ماه مبارک رمضان به خواب رود خوردن و آشامیدن بر او حرام می‌شود، و چون حضرت در ماه مبارک رمضان حکم کرد به کندن خندق خوات بن جبیر انصاری برادر عبدالله بن جبیر که در احد شهید شد در خندق کار می‌کرد و مرد پیر ضعیفی بود، چون شب به خانه برگشت به اهل خود گفت: طعامی حاضر دارید که افطار کنم؟ گفتند: نه به خواب مرو تا بزودی طعامی مهیا کنیم؛ چون تکیه کرد بی‌اختیار به خواب رفت، گفتند: به خواب رفتی؟ گفت: آری، پس طعام نخورد و بامداد به خندق آمد و مشغول کار شد و در اثنای کار غش بر او طاری می‌شد، چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر او گذشت و حال او را مشاهده کرد پرسید: چرا به این حالی؟ او کیفیت واقعهٔ شب را عرض کرد، پس حق تعالی به سبب او منّت گذاشت بر مسلمانان و فرستاد ﴿كُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ﴾[1] یعنی: «بخورید و بیاشامید تا ظاهر شود برای شما ریسمان سفید صبح از ریسمان سیاه شب»[2].

پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که: حضرت از کندن خندق فارغ شد سه روز پیش از آمدن قریش، و برای خندق هشت در مقرر فرمود و بر هر دری یک مرد از مهاجران و یک مرد از انصار با گروهی مقرر فرمود که حراست نمایند. پس قبائل قریش و کنانه و سلیم و هلال با حی بن اخطب آمدند و قریش با حلفای خود که ده هزار کس بودند در مابین «جرف» و «غابه» فرود آمدند و غطفان و توابع ایشان از اهل نجد در جانب احد فرود آمدند؛ و حضرت رسول صلی الله علیه و آله با سه هزار نفر از صحابه از مدینه بیرون آمدند[3].

---

۱. سورهٔ بقره: ۱۸۷.

۲. کافی ۴/ ۹۸ـ۹۹؛ تفسیر قمی ۱/ ۶۶؛ مجمع البیان ۱/ ۲۸۰ و در آن بجای «خوات»، «مطعم» مذکور شده است.

۳. رجوع شود به تفسیر قمی ۲/ ۱۷۹ و مجمع البیان ۴/ ۳۴۱ـ۳۴۲.

و ابن شهرآشوب روایت کرده است که: لشکر مشرکان هیجده هزار نفر بودند[۱]، و اکثر مجموع لشکر را ده هزار کس گفته‌اند، پس چون قریش به وادی عقیق رسیدند در میان شب حی بن اخطب بسوی بنی‌قریظه آمد و ایشان در قلعهٔ خود متحصن بودند و به عهدی که با حضرت رسول ﷺ کرده بودند در امان بودند، چون دروازهٔ قلعه را کوبید و صدا به گوش کعب بن اسید[۲] رسید به اهل خود گفت: این برادر توست و اهل و قبیلهٔ خود را به بلا انداخت و اکنون آمده است که ما را به بلا افکند و عهد ما را با محمد بشکند و محمد با ما نیکی کرده و در امان خود استوار بوده و حق همسایگان ما را پیوسته رعایت می‌کند و سزاوار نیست که با او خیانت کنیم پس از غرفه به زیر آمد و گفت: تو کیستی؟

گفت: منم حی بن اخطب آورده‌ام برای تو عزت روزگار را.

کعب گفت: بلکه آمده‌ای با مذلت و خواری ابدی از برای ما.

ابن اخطب گفت: ای کعب اینک قریش آمده‌اند با پیشوایان و بزرگواران خود و هم‌سوگندان خود از قبیلهٔ کنانه و در «عقیق» فرود آمده‌اند، و اینک قبیلهٔ فزاره آمده‌اند با سرکرده‌ها و بزرگان خود و در «غابه»[۳] فرود آمده‌اند، و اینک قبیلهٔ سلیم و دیگران آمده‌اند و در قلعهٔ بنی‌ذبیان فرود آمدند و هرگز محمد و اصحابش از جنگ این گروه انبوه رها نخواهند شد، پس در بگشا و عهد را میان خود و محمد بشکن.

کعب گفت: هرگز برای تو در نگشایم، از راهی که آمده‌ای برگرد.

ابن اخطب گفت: هیچ چیز تو را مانع نیست از درگشودن مگر آهو بچه‌ای که در تنور گذاشته‌ای و می‌ترسی که من با تو در خوردن آن شریک شوم، در را بگشا و مترس که من شریک تو نخواهم شد.

کعب گفت: خدا تو را لعنت کند که از راهی درآمدی که من جواب نتوانم گفت؛ پس گفت: در را برای او بگشائید.

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۲۴۹.

۲. در مصدر «کعب بن اسد» ذکر شده است.

۳. در مصدر «رغابه» است.

چون در را گشودند داخل شد و نشست گفت: وای بر تو ای کعب بشکن عهد خود را با محمد و رأی مرا رد مکن که محمد هرگز از این گروه رها نخواهد شد، و اگر این فرصت را از دست بدهی دیگر چنین فرصتی به دست تو نخواهد آمد.

پس هرکه در قلعه بود از رؤسای یهود مانند غزال بن شمول و یاسر بن قیس و رفاعة بن زید و زهیر بن ناطا[1] جمع شدند و کعب به ایشان گفت: شما چه می‌گوئید؟ همه گفتند: تو بزرگ مائی و مطاعی در میان ما و عهد و پیمان را تو بسته‌ای، اگر عهد را می‌شکنی ما نیز می‌شکنیم، و اگر در قلعه می‌مانی ما نیز می‌مانیم، و اگر بیرون می‌روی ما نیز بیرون می‌رویم.

زهیر بن ناطا که مرد پیر صاحب تجربه‌ای بود گفت: من خواندم در توراتی که خدا فرستاده است بر ما که حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد در آخر الزمان که از مکه خروج خواهد کرد و محل هجرت او این بحیره خواهد بود ـ یعنی مدینه ـ و بر درازگوش برهنه سوار خواهد شد و جامه‌های کهنه خواهد پوشید و به نان خشک و خرما قناعت خواهد کرد و اوست خندان و بسیار کشندهٔ مردمان و در هر دو چشمش سرخی هست و در میان دو کتفش خاتم نبوت هست، شمشیر خود را بر دوش خواهد گذاشت و پروا نخواهد کرد از هرکه در برابر او آید و پادشاهی او به منتهای زمین خواهد رسید؛ اگر این آن پیغمبر است، از بسیاریِ این گروه پروا نمی‌کند، و اگر کوهها با او سرکشی و معارضه کنند بر آنها غالب می‌آید.

ابن اخطب لعین گفت: این آن پیغمبر نیست، آن پیغمبر از بنی‌اسرائیل است و این از فرزندان اسماعیل است، و هرگز بنی‌اسرائیل تابع فرزندان اسماعیل نمی‌شوند زیرا که خدا ایشان را بر جمیع مردم زیادتی داده است و پیغمبری و پادشاهی را در میان ایشان گذاشته است و موسی با ما عهد کرده است که ایمان نیاوریم به رسولی تا قربانی بیاورد که آتش آن را بخورد و با محمد آیتی نیست، این گروه را بر گرد خود جمع کرده است و به جادو ایشان

---

۱. در مصدر «زبیر بن باطا» است.

را فریب داده است و می‌خواهد به جادوی خود بر مردم غالب آید. و پیوسته به این اکاذیب و اباطیل ایشان را وسوسه می‌کرد تا همه را از رأی خود برگردانید و با خود در رأی شوم خود موافق کرد و گفت: بیرون آورید آن نامه را که میان شما و محمد نوشته شده است، چون نامه را بیرون آوردند گرفت و پاره کرد و گفت: الحال آنچه شدنی بود شد دیگر چاره‌ای بغیر از جنگ نیست پس مهیای جنگ شوید.

چون این خبر به حضرت رسول ﷺ رسید بسیار محزون شد و صحابه بسیار ترسیدند، پس حضرت رسول ﷺ سعد بن معاذ و اسید بن حضیر[1] را که از قبیلهٔ اوس بودند و آن قبیله با بنی‌قریظه همسوگند بودند فرمود: بروید به نزد بنی‌قریظه و معلوم کنید که با ما در چه مقامند، و اگر نقض عهد کرده باشند چون برگردید کسی را بر این واقعه مطلع مسازید، و چون به نزد من آئید بگوئید «عضل و القاره» (و این رمزی بود میان حضرت و ایشان که حضرت بیابد و دیگران نیابند، و «عضل» و «قاره» دو قبیله بودند از قریش که مسلمان شدند به ظاهر و مکر کردند و مرتد شدند، پس هرکه مکر می‌کرد بر حال او مثل می‌زدند به حال ایشان).

چون سعد و اسید به دروازهٔ قلعه بنی‌قریظه رسیدند، کعب از بالای قلعه مشرف شد و ایشان را دشنام داد و نسبت به حضرت رسول ﷺ ناسزا گفت، سعد گفت: تو مانند روباهی که در سوراخ خود گریخته باشد، بزودی قریش برخواهند گشت و حضرت تو را محاصره خواهد کرد و با مذلت تو را از قلعه به زیر خواهد آورد و گردن خواهد زد.

پس برگشتند و گفتند: «عضل و القاره»، حضرت برای مصلحت فرمود: لعنت باد بر ایشان من امر کردم ایشان را که چنین کنند، و این را برای مصلحت توریه فرمود که جواسیس قریش که پیوسته در میان عسکر حضرت بودند اگر بشنوند به شک افتند که شاید حضرت به ایشان متفق باشد و چنین توطئه کرده باشند که ایشان را فریب دهند.

پس این اخطب ملعون بسوی ابوسفیان و قریش برگشت و ایشان را خبر داد که

---

۱. در مصدر «اسید بن حصین» می‌باشد.

بنو قریظه پیمان خود را با حضرت شکستند؛ قریش به این خبر شاد شدند و در میان شب نعیم بن مسعود اشجعی به خدمت حضرت آمد و او پیش از آمدن قریش به سه روز مسلمان شده بود و قریش نمی‌دانستند، پس عرض کرد: یا رسول الله! من ایمان به خدا آورده‌ام و تصدیق تو کرده‌ام و کتمان کرده‌ام از قریش، اگر امر می‌فرمائی که در خدمت تو باشم و تو را به جان خود یاری کنم می‌کنم، و اگر رخصت می‌فرمائی می‌روم و میان قریش و بنی‌قریظه اختلاف می‌افکنم و اتفاق ایشان را بر هم می‌زنم تا از قلعه بیرون نیایند.

حضرت فرمود: برو و اتفاق ایشان را بر هم زن که نزد من بهتر است.

عرض کرد: مرا رخصت ده یا رسول الله که آنچه مصلحت دانم در حق تو بگویم.

حضرت فرمود: بگو آنچه خواهی.

پس اول به نزد ابو سفیان رفت و ابو سفیان خبر از اسلام او نداشت و گفت: مودت و خیرخواهی مرا نسبت به خود می‌دانی و می‌دانی که من چه مقدار خواهش دارم که خدا شما را بر دشمن شما یاری دهد، و بتحقیق که شنیده‌ام محمد با یهود اتفاق کرده است که ایشان چون داخل لشکر شما شوند و شما با او مشغول جنگ شوید اینها بر شما شمشیر بکشند تا باعث غلبهٔ محمد شود، و وعده داده است ایشان را که چون چنین کنند منازل و مزارع بنو نضیر و بنو قینقاع را که از آنها گرفته است به ایشان بدهد، من مصلحت شما را در این می‌بینم که نگذارید ایشان داخل لشکر شما شوند تا گروهی از سرکرده‌های ایشان را گرو بگیرید و بفرستید به مکه تا از مکر و غدر ایشان ایمن باشید.

ابو سفیان گفت: خدا تو را توفیق و جزای نیک دهد که ما را نصیحت و به خیر راهنمائی کردی.

پس بزودی برگشت و به نزد بنو قریظه رفت و ایشان نیز از مسلمان شدن او خبر نداشتند و به ایشان گفت: ای کعب! می‌دانی مودت مرا نسبت به خود و شنیده‌ام که ابو سفیان می‌گفته است که: این یهودان را از قلعه بیرون می‌آوریم و در برابر محمد بازمی‌داریم، اگر اینها ظفر یافتند نام فتح از ماست و اگر محمد غالب شود اینها مقدمهٔ لشکر مایند کشته می‌شوند و ما می‌گریزیم، من مصلحت نمی‌دانم که شما داخل لشکر

ایشان شوید تا ده نفر از اشراف ایشان به گرو بگیرید که در قلعهٔ شما باشند که اگر بر محمد ظفر نیابند نروند تا برگردانند به شما عهد و پیمانی را که میان شما و محمد بوده است زیرا که هرگاه قریش بگریزند و بر محمد ظفر نیابند محمد با شما جنگ خواهد کرد و شما را خواهد کشت.

کعب گفت: با ما نیکی کردی و نهایت خیرخواهی نمودی، ما از قلعه بیرون نمی‌رویم تا از ایشان گرو نگیریم[۱].

و به روایت شیخ طبرسی: به ابوسفیان گفت: شنیده‌ام که بنو قریظه از نقض عهد پشیمان شده و به نزد محمد فرستاده‌اند که ما ده نفر از اشراف قریش به گرو می‌گیریم و به تو می‌دهیم که ایشان را بکشی و با تو موافقت می‌کنیم در جنگ ایشان شاید از ما راضی شوی[۲].

و در قرب الاسناد به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می‌فرمود: آنچه من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کنم البته واقع است، واگر از آسمان به زیر افتم یا مرغ مرا برباید دوست‌تر می‌دارم از آنکه دروغ بر آن حضرت ببندم، واگر از خود چیزی بگویم در جنگ شاید توریه کنم برای مصلحت زیرا که مدار جنگ بر خدعه و مکر است، بدرستی که چون خبر رسید به حضرت رسول صلی الله علیه و آله که بنو قریظه به نزد ابو سفیان فرستاده‌اند که: هرگاه شما با محمد ملاقات کنید ما شما را مدد خواهیم کرد؛ حضرت خطبه‌ای خواند و فرمود: بنی‌قریظه به نزد ما فرستاده‌اند که چون ما با ابوسفیان ملاقات کنیم ما را مدد و اعانت کنند. چون این خبر به ابو سفیان رسید گفت: یهود با ما در مقام مکرند[۳]؛ و یک باعث گریختن ایشان این بود.

شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده‌اند که: لشکر قریش در ناحیهٔ خندق نزول کردند

---

۱. تفسیر قمی ۲ / ۱۷۹ ـ ۱۸۲.

۲. مجمع البیان ۴ / ۳۴۴؛ و در آن «ده نفر» ذکر نشده است؛ و در مغازی ۲ / ۴۸۱ ـ ۴۸۲ و المنتظم ۳ / ۲۳۵ هفتاد نفر ذکر شده است.

۳. قرب الاسناد ۱۳۳.

و زیاده از بیست روز ماندند و در میان ایشان جنگی نشد مگر به تیر و سنگ انداختن، و چون حضرت ضعف قلوب اکثر مسلمانان و ظهور نفاق منافقان را مشاهده فرمود به نزد عیینة بن حصن و حارث بن عوف که سرکردهٔ غطفان بودند فرستاد و از ایشان طلب صلح نمود که ثلث میوهٔ مدینه را به ایشان بدهد و ایشان برگردند؛ و در این باب با سعد بن عبادهٔ انصاری مشورت فرمود، سعد عرض کرد: یا رسول الله! اگر این صلح به امر خداست ما را در قبول آن چاره‌ای نیست.

حضرت فرمود: وحی در این باب نازل نشده است ولیکن چون قاطبهٔ عرب برای شما تیر عداوت در کمان گذاشته‌اند و از هر جانب بر سر شما می‌آیند خواستم که شوکت ایشان را از شما بشکنم تا قوتی در شما بهم رسد.

پس سعد بن معاذ گفت: وقتی که ما مشرک بودیم و خدا را نمی‌شناختیم ایشان طمع در مال ما نکردند، اکنون که خدا ما را به اسلام گرامی داشته است و به تو شرف و عزت یافته‌ایم اموال خود را به ایشان می‌دهیم؟ بخدا سوگند که بغیر شمشیر هیچ به ایشان نمی‌دهیم تا خدا میان ما و ایشان حکم کند.

حضرت فرمود: من نیز می‌خواستم ثبات عزم شما را بدانم، پس بر این امر ثابت باشید، بدرستی که خدا پیغمبرش را وانمی‌گذارد و مرا یاری خواهد کرد و دین مرا بر همهٔ دینها غالب خواهد گردانید چنانکه وعده فرموده. پس آن حضرت به اقدام جد و اهتمام ایستاده ایشان را بسوی جهاد اعدا دعوت نمود و وعدهٔ یاری و نصرت از جانب حق تعالی ایشان را فرمود.

پس گروهی از اشقیاء قریش متوجه میدان قتال شدند که از جملهٔ ایشان عمرو بن عبدود و عکرمة بن ابی‌جهل و هبیرة بن ابی‌وهب و ضرار بن الخطاب و مرداس فهری بودند؛ پس اسلحهٔ جنگ بر خود راست کردند و بر اسبان عربی سوار شده بر منازل بنی‌کنانه گذشتند و ایشان را تحریص بر قتال کرده و گفتند: مهیای کارزار شوید که امروز معلوم می‌شود که مرد کیست؛ و چون به کنار خندق رسیدند گفتند: این مکری است که عرب نمی‌دانستند، این تدبیر آن فارسی است که با اوست. پس گردیدند تا مکان تنگی از

خندق یافتند و اسبان خود را از خندق جهاندند و عمرو بن عبد ود که به شجاعت میان عرب مشهور بود و او را با هزار سوار برابر می‌دانستند و او را «فارس یلیل» می‌گفتند ـ زیرا که در موضعی که آن را «یلیل» می‌گویند در راه شام قافله‌ای از تجار می‌رفتند که عمرو در میان ایشان بود چون به آن موضع رسیدند و در آن موضع قریب به هزار نفر از دزدان سر راه بر قافله گرفتند اهل قافله همگی گریختند بغیر عمرو که شمشیر کشید و شتر بچه‌ای را ربود و به عوض سپر بر سر دست گرفت و رو به ایشان آورد و همه را گریزانید و قافله را به سلامت گذرانید، و به این سبب او را «فارس یلیل» می‌گفتند ـ پس او در میدان حرب جولان کرد و رجز می‌خواند و مبارز می‌طلبید[۱].

چون لشکر اسلام او را دیدند همه در پشت سر حضرت رسول ﷺ گریختند و حضرت را پیش داشتند، پس عمر به عبدالرحمن بن عوف گفت: این شیطان را می‌بینی (یعنی عمرو)؟ هیچکس از دست او جان بدر نمی‌برد، بیائید محمد را به او دهیم تا بکشد و ما به قوم خود ملحق شویم، پس حق تعالی این آیات را فرستاد ﴿قَدْ يَعْلَمُ اللهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ وَالقائِلِينَ لِإِخْوانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنا وَلا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلّا قَلِيلاً * أَشِحَّةً عَلَيْكُمْ فَإِذا جاءَ الْخَوْفُ رَأَيْتَهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُغْشىٰ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَإِذا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوكُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدادٍ أَشِحَّةً عَلَى الْخَيْرِ أُولٰئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا فَأَحْبَطَ اللهُ أَعْمالَهُمْ وَكانَ ذٰلِكَ عَلَى اللهِ يَسِيراً﴾[۲] یعنی: «بدرستی که خدا می‌داند بازدارندگان را از یاری رسول ﷺ از گروه شما و گویندگان مر برادران خود را که: بیائید بسوی ما و جنگ مکنید و نمی‌آیند به کارزار مگر اندکی که به کار نیایند در حالتی که بخیلانند بر شما و نمی‌خواهند که شما ظفر یابید، مال در راه خدا صرف نمی‌کنند، پس چون بیاید ترس دشمن می‌بینی ایشان را که نظر می‌کنند بسوی تو می‌گردد چشمهای ایشان مانند کسی که غش بر او طاری شود از سکرات مرگ، پس چون برود ترس برنجانند شما را به زبانهای تیز در حالتی که بخیلند بر

۱. ارشاد شیخ مفید ۱/۹۶ ـ ۹۸؛ مجمع البیان ۴/۳۴۲ با اختصار.
۲. سورهٔ احزاب: ۱۸ و ۱۹.

غنیمت، این گروه ایمان نیاورده‌اند پس باطل گردانیده است خدا عملهای ایشان را و بر خدا آسان است حبط عملهای ایشان یا آنکه خدا را از نفاق ایشان پروائی نیست».

پس عمرو بن عبدود نیزهٔ خود را بر زمین نصب کرد و جولانی کرد و رجزی خواند که مضمونش این بود: صدایم گرفته شد از بس نداکردم در مجمع شما که کی با من مبارزه می‌کند، و ایستادم در هنگامی که شجاع می‌ترسد در مقام قرنی که نگریزد، و من پیوسته چنین مسارعت کننده بودم در جنگهای عظیم، بدرستی که شجاعت و بخشش در جوان از بهترین خصلتها است.

پس حضرت فرمود: کی می‌رود که این سگ را دفع کند؟

چون هیچکس جواب نگفت، حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام برجست و گفت: من می‌روم او را دفع کنم.

حضرت فرمود: یا علی! این عمرو بن عبدود است.

حضرت امیر علیه‌السلام عرض کرد که: من علی بن ابی طالبم.

پس حضرت فرمود: نزدیک من بیا؛ و به دست مبارک خود عمامه بر سر او بست و ذوالفقار را به دستش داد و فرمود: برو و به این شمشیر قتال کن. پس دعا کرد که: خداوندا! حفظ کن او را از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ و از بالای سر و از زیر پا.

پس حضرت اسد الله الغالب مانند شیر ژیان بسرعت متوجه میدان گردید و رجزی خواند که مضمونش این است: تعجیل مکن که آمد بسوی تو اجابت کنندهٔ آواز تو که عاجز نیست از مقاومت تو، و صاحب نیّت درست و بیناست در راه حق و راستگوئی نجات دهندهٔ هر رستگار است، و بدرستی که امیدوارم بزودی برای تو برپا کنم نوحه را که بر جنازه‌ها می‌کنند، از ضربت شکافنده که آوازه‌اش بماند بعد از جنگها.

عمرو گفت: تو کیستی که جرأت کردی در این معرکه بر قتال من؟

حضرت امیر علیه‌السلام فرمود که: منم علی بن ابی‌طالب پسر عمّ رسول خدا و داماد او.

گفت: والله که پدرت با من یار بود و ندیم دیرینهٔ من بود و نمی‌خواهم که تو را برپایم به

نیزهٔ خود و بدارم در میان آسمان و زمین که نه زنده باشی و نه مرده.

حضرت امیر عليه السلام فرمود: پسر عمم مرا خبر داده است که اگر تو مرا بکشی من داخل بهشت می‌شوم و تو در جهنم خواهی بود، و اگر من تو را بکشم در بهشت خواهم بود و تو داخل جهنم خواهی شد.

عمرو از روی استهزاء گفت: هر دو از برای تو خواهد بود، این بد قسمتی است که کرده‌ای.

حضرت فرمود که: این را بگذار ای عمرو، من از تو شنیدم در وقتی که به پردهٔ کعبه دست زده بودی، می‌گفتی که هرکه در جنگ سه خصلت را بر من عرض کند البته یکی را قبول می‌کنم، و من اکنون سه خصلت بر تو عرض می‌کنم یکی را قبول کن.

گفت: بگو یا علی.

فرمود: اول آنکه گواهی دهی به وحدانیت خدا و پیغمبری رسول خدا و مسلمان شوی.

گفت: این را از من دور گردان که نمی‌شود.

فرمود: دوم آنکه برگردی و این لشکر را از رسول خدا برگردانی. اگر راست گوید و امرش ثابت شود موجب شرف شماست و شما بهتر می‌شناسید او را، و اگر دروغ گوید و پیغمبر نباشد گرگان و دزدان عرب کفایت شر او از شما خواهند کرد.

آن بی سعادت گفت: این هم نمی‌شود زیرا که زنان قریش در خانه‌ها خواهند گفت و مردم در اشعار خود خواهند بست که من از جنگ ترسیدم و برگشتم و یاری نکردم گروهی راکه مرا رئیس خود کرده‌اند.

حضرت فرمود: سوم آن است که من پیاده‌ام و تو سواره، تو از اسب فرود آی که من و تو پیاده جنگ کنیم.

چون این را شنید از اسب خود بر زمین جست و اسب را پی کرد و گفت: این خصلتی است که گمان نداشتم احدی از عرب جرأت کند و این را از من بطلبد.

پس آن ملعون مبادرت کرد و ضربتی بر سر حضرت حواله کرد و حضرت سپر را بر سر

کشید و ضربت آن ملعون سپر را به دو نیم کرد و بر سر آن حضرت نشست، و چون خدعه در جنگ رواست حضرت فرمود که: تو خود را فارس عرب می‌دانی و این تو را بس نیست که من در این سن با تو مبارزه می‌کنم که یاوری با خود آورده‌ای؟ چون او به عقب نظر کرد حضرت ضربتی بر پاهای او زد که هر دو پای او را قطع کرد و او بر زمین افتاد وگردی برخاست که مردم ندانستند که کدامیک دیگری را کشته است، پس منافقان گفتند: علی کشته شد؛ چون گرد برطرف شد دیدند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر سینهٔ او نشسته و ریشش را به دست گرفته سرش را جدا می‌کند.

پس حضرت سر او را به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد در حالی که خون از سر مبارک آن حضرت جاری بود از ضربت آن ملعون و از شمشیرش خون می‌ریخت و می‌فرمود: منم فرزند عبدالمطّلب، مرگ از برای جوان بهتر است از گریختن.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی! با او مکر کردی؟

عرض کرد: بلی یا رسول الله، مدار جنگ بر خدیعه و مکر است.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله زبیر را فرستاد بسوی هبیره و ضربتی بر سرش زد و او را هلاک کرد، و عمر را فرمود که برود و با ضرار مبارزه کند، چون ضرار در برابر عمر پیدا شد عمر تیری بیرون آورد که بسوی او بیندازد، ضرار گفت: ای فرزند صهاک! قاعدهٔ کجاست که در مبارزه تیر بیندازی؟ اگر مردی با شمشیر بیا جنگ کنیم و بخدا سوگند که اگر تیر می‌اندازی من یک عدوی‌ای را در مکه نمی‌گذارم که نکشم! پس عمر پشت گردانید وگریخت و ضرار نیزه‌ای استوار کرده از عقبش تاخت، و چون به او رسید سر نیزه را اندکی در پشت سرش فرو برد و گفت: این را از من نگاهدار که به تو رسیدم و تو را نکشتم و من سوگند یاد کرده‌ام که تا توانم قریش را نکشم.

پس عمر همیشه حق نعمت او را رعایت می‌کرد و چون خلیفه شد او را ولایت و حکومت داد[1].

---

۱. تفسیر قمی ۲ / ۱۸۲ ـ ۱۸۵.

مؤلف گوید: قصهٔ مکر حضرت امیر عليه‌السلام و فریب دادن او عمرو را در روایات دیگر نیست، و اکثر مورخان عامه نیز نقل نکرده‌اند، و چون علی بن ابراهیم ذکر کرده بود ایراد نمودیم؛ و اکثر گفته‌اند که: هبیره را نیز حضرت امیر به قتل رسانید؛ و بعضی گفته‌اند که حضرت بعد از قتل عمرو بر هبیره و ضرار حمله کرد و هر دو گریختند. و چون روایات کشتن عمرو فی الجمله اختلافی دارد، اگر بعض از روایات دیگر مذکور شود مناسب است:

ابن بابویه در خصال به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام روایت کرده است که حضرت در بیان ابتلاهای خود فرمود که: قریش با قبائل عرب جمع شدند و عهد و پیمان محکمی با یکدیگر بستند که تا حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله را با سایر فرزندان عبدالمطّلب نکشند برنگردند، پس آمدند با حدت و شدت تمام و اسلحه و دواب بسیار تا فرود آمدند بر دور مدینه با نهایت وثوق و اعتماد بر کثرت و شوکت خود؛ پس جبرئیل نازل شد و پیش از آمدن ایشان خبر آورد و حضرت بر دور خود و مهاجران و انصار خندقی کند، پس قریش آمدند و خندق را فرو گرفتند و ما را محصور ساختند و خود را در نهایت قوت و ما را در نهایت ضعف می‌یافتند و مسلمانان را تهدید و وعید می‌کردند و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله ایشان را بسوی خدا دعوت می‌فرمود و ایشان را سوگند به قرابت و رحم می‌داد؛ و اینها باعث مزید طغیان ایشان می‌شد و قبول اسلام و برگشتن نمی‌نمودند، و در آن وقت فارس ایشان و شجاع عرب عمرو بن عبدود بود فریاد می‌کرد مثل شتر مست و مردم را به مبارزه می‌طلبید و رجزها می‌خواند، وگاهی نیزه را جولان می‌داد وگاهی شمشیر را و هیچکس جرأت اقدام بر مبارزه او نمی‌نمود و هیچیک را طمع جنگ با او در خاطر نمی‌گذشت و نه احدی از صحابه را حمیّتی به حرکت می‌آورد و نه بصیرت در دین داعی می‌شود ایشان را به مبارزهٔ آن لعین، پس حضرت مرا به جنگ او فرستاد و عمامه به دست خود بر سر من بست و این شمشیر را به دست من داد (و اشاره به ذو الفقار فرمود)، چون داخل میدان شدم از زنان مدینه شیون برخاست زیرا از عمرو بن عبدود بسر من می‌ترسیدند. پس خدا او را به دست من کشت، و عرب فارسی که با او مقاومت کند بغیر او

نمی‌شمردند و این ضربت را بر سر من زد (و اشاره فرمود به فرق سر مبارکش). پس قبائل قریش و قبائل عرب به همان ضربت و سایر ضربتها که از من در آن جنگ به ایشان رسید گریختند پس رو به اصحاب خود گردانید و فرمود: آیا چنین نبود؟ همه گفتند: بلی یا امیرالمؤمنین[1].

شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب به اتفاق ابن ابی‌الحدید و سایر مورخان عامه و خاصه روایت کرده‌اند که: چون عمرو بن عبدود لعنة الله علیه در معرکه جولان می‌کرد و مبارز می‌طلبید، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: کیست که با او مبارزه کند؟ هیچکس جواب نگفت و حضرت امیر علیه السلام برخاست و عرض کرد: یا نبیّ الله! من می‌روم؛ حضرت فرمود: این عمرو است بنشین شاید دیگری برخیزد. پس عمرو طغیان می‌کرد و می‌گفت: آیا کسی نیست که در برابر من بیاید؟ کجاست آن بهشت شما که می‌گوئید که هرکه کشته می‌شود از شما داخل آن بهشت می‌شود؟

پس باز حضرت امیر علیه السلام برخاست وگفت: من می‌روم یا رسول الله؛ حضرت فرمود: بنشین.

تا آنکه در مرتبهٔ سوم امیرالمؤمنین علیه السلام مرخص شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله زره خود را بر او پوشانید و عمامهٔ سحاب خود را به دست مبارک خود بر سرش بست و شمشیر خود (ذو الفقار) را بدستش داد و فرمود: برو؛ پس فرمود: خداوندا! او را اعانت فرما[2].

و به روایت ابن ابی‌الحدید: چون شیر خدا متوجه معرکهٔ هیجا شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: کلّ ایمان در برابر کلّ شرک رفت[3]؛ چون حضرت در برابر عمرو ایستاد و عمرو او را شناخت گفت: برگرد تا دیگری بیاید که نمی‌خواهم کریمی مثل تو را

---

۱. خصال ۳۶۸ و ۳۶۹.

۲. رجوع شود به ارشاد شیخ مفید ۱ / ۱۰۰ و مجمع البیان ۴ / ۳۴۲ ـ ۳۴۳ و مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۱۶۰ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۳ / ۲۸۴ و ۱۹ / ۶۳ و تفسیر قمی ۲ / ۱۸۳ و مغازی ۲ / ۴۷۰ ـ ۴۷۱ و مناقب خوارزمی ۱۰۴ و حیاة الحیوان الکبری ۱ / ۲۹۰.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۳ / ۲۸۵؛ کنز الفوائد ۱۳۷.

بکشم و میان من و پدر تو دوستی بود نمی‌خواهم فرزند او را بکشم. حضرت فرمود: ولیکن من می‌خواهم تو را بکشم تا بر کفر باشی[۱].

ابن ابی‌الحدید گفته است: هرگاه این حدیث را نزد شیخ خود می‌خواندم می‌گفت: آن ملعون دروغ می‌گفت، چون حضرت را دید در میدان نبرد و ضربتهای او را در بدر و احد به یاد آورد ترسید و می‌خواست به این بهانه از تیغ آن حضرت رهائی یابد. پس آن ملعون از سخن آن حضرت در غضب شد و از اسب فرود آمد و شمشیری حوالهٔ آن حضرت کرد که سپر را شکافت و سر مبارکش را مجروح کرد و حضرت امیر علیه السلام بزودی شمشیری بر گردن او زد که سرش به دور افتاد و «الله اکبر» گفت. از صدای تکبیر حضرت دانستند که حضرت او را کشته است، و چون سرش را به خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد فرمود: یا علی! شاد باش که اگر عمل امروز تو را بسنجند با عمل امت محمد هرآینه عمل امروز تو بر اعمال همه زیادتی کند زیراکه هیچ خانه‌ای از خانه‌های مشرکان نیست به کشتن او ضعفی در آن داخل نشود و هیچ خانه‌ای از خانه‌های مسلمانان نیست که به کشتن او عزتی در آن داخل نشود[۲].

و در روایات معتبره مذکور است که حضرت فرمود: ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس تا روز قیامت[۳].

و از ابوبکر بن عیاش روایت کرده‌اند که: علی ضربتی زد که ضربتی از آن عزیزتر نمی‌باشد و آن ضربت عمرو بود، و ضربتی خورد که از آن شوم‌تر ضربتی نمی‌باشد و آن ضربت ابن ملجم[۴].

---

۱. ارشاد شیخ مفید ۱ / ۱۰۲؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۹ / ۶۳ ـ ۶۴؛ مغازی ۲ / ۴۷۱.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۹ / ۶۴. و نیز رجوع شود به مجمع البیان ۴ / ۳۴۳.

۳. رجوع شود به حیاة النبي وسیرته ۲ / ۲۰۵ و سیرهٔ حلبیه ۲ / ۶۴۲ ـ ۶۴۳. و در تاریخ بغداد ۱۳ / ۱۹ و مستدرک حاکم ۳ / ۳۴ و مناقب خوارزمی ۵۸ آمده است که حضرت فرمود: بتحقیق که مبارزهٔ علی بن ابی‌طالب با عمرو بن عبد ود در روز خندق بهتر از اعمال امتم تا روز قیامت.

۴. ارشاد شیخ مفید ۱ / ۱۰۵؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۹ / ۶۱؛ مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۱۶۳؛ مجمع البیان ۴ / ۳۴۴.

و روایت کرده‌اند که عمر گفت: یا علی! چرا زره عمرو را نکندی که زرهی از آن نیکوتر در میان عرب نیست؟ حضرت فرمود: نخواستم که او را برهنه بگذارم[۱].

و چون خواهر عمرو دید که او را برهنه نکرده‌اند و زرهش را نکنده‌اند گفت: کفو کریمی او را کشته است، و چون شنید که علی علیه السلام او را کشته است راضی شد و گفت: اگر غیر علی عمرو را کشته بود هرآینه تا ابد گریه می‌کردم[۲].

و از جابر روایت کرده‌اند که: چون عمرو بر زمین افتاد رفقای او گریختند و از خندق عبور کردند و نوفل بن عبدالله در میان خندق افتاد و مسلمانان سنگ بر او می‌انداختند: او می‌گفت: مرا به این مذلت مکشید کسی بیاید و با من مقاتله کند؛ پس حضرت امیر علیه السلام از خندق به زیر رفت و ضربتی بر او زد او را به جهنم فرستاد، و هبیره را ضربتی بر قربوس زینش زد که زرهش افتاد و او گریخت.

پس جابر گفت: چه بسیار شبیه است قصهٔ کشتن عمرو به قصهٔ کشتن داود جالوت را[۳].

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که: چون نوفل کشته شد مشرکان فرستادند که بدن او را به ده هزار درهم بخرند، حضرت فرمود: ما قیمت مردگان را نمی‌خوریم جیفهٔ او را به هر جا که خواهید ببرید[۴].

و ایضاً مخالفان از ربیعهٔ سعدی روایت کرده‌اند که گفت: به نزد حذیفة بن الیمان رفتم و گفتم: ما چون مناقب علی را نقل می‌کنیم اهل بصره می‌گویند شما افراط می‌کنید در حق علی، آیا حدیثی در باب او روایت می‌کنی؟

حذیفه گفت: ای ربیعه! چه سؤالی می‌کنی از علی؟! بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست سوگند می‌خورم که اگر جمیع اعمال اصحاب محمد صلی الله علیه و آله را در یک

---

۱. رجوع شود به ارشاد شیخ مفید ۱/۱۰۴ و دلائل النبوة ۳/۴۳۹ و مستدرک حاکم ۳/۳۵.
۲. ارشاد شیخ مفید ۱/۱۰۷ـ۱۰۸؛ ارشاد القلوب ۲۴۵، و نیز رجوع شود به الفصول المهمة ۶۱.
۳. ارشاد شیخ مفید ۱/۱۰۲؛ اعلام الوری ۱۹۵؛ مناقب ابن شهرآشوب ۳/۱۶۲ـ۱۶۳؛ کشف الغمة ۱/۲۰۴.
۴. مجمع البیان ۴/۳۴۳؛ سیرهٔ ابن کثیر ۳/۲۰۶ و در آن «ده هزار درهم» ذکر نشده است.

کفهٔ ترازو بگذارند از روزی که خدا آن حضرت را مبعوث گردانیده است تا روز قیامت، و عمل علی را در کفهٔ دیگر بگذارند، هرآینه عمل او بر جمیع اعمال ایشان زیادتی می‌کند.

ربیعه گفت: این حدیث را متحمل نمی‌توان شد!

حذیفه گفت: ای احمق! چرا متحمل نمی‌توان شد؟ کجا بودند ابوبکر و عمر و حذیفه و سایر اصحاب محمد ﷺ در روز خندق که عمرو بن عبد ود که او مبارز طلبید و همه ابا کردند از مبارزهٔ او بغیر علی علیه‌السلام که به میدان رفت و خدا عمرو را به دست او کشت؟! بحق خدائی که جان حذیفه در دست اوست که اجر او عظیمتر است از اعمال امّت محمد ﷺ تا روز قیامت[1].

و از کتب عامه به طرق متعدده نقل کرده‌اند که: ابن مسعود این آیه را چنین خواند «وَكَفَى اللهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتالَ بِعَلِيٍّ وَكانَ اللهُ قَوِيّاً عَزِيزاً» یعنی: خدا کفایت کرد از مؤمنان مقاتله کردن را به سبب علی و خدا توانا و غالب است[2].

و ابن ابی‌الحدید روایت کرده است که: عمر در برابر ضرار رفت و گریخت، پس ضرار سر نیزه را به او رسانید و برداشت و گفت: این نعمتی است که باید شکر این را بجا آوری و در خاطر نگهداری ای پسر خطاب که من بسوگند یاد کرده‌ام که چون بر قریش غالب شوم نکشم ایشان را. و گفته است مثل این واقعه از ضرار نسبت به عمر واقع شد در جنگ احد. و هر دو را واقدی در کتاب مغازی روایت کرده است[3].

و قطب راوندی از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: چون حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام عمرو را کشت شمشیر خود را به حضرت امام حسن علیه‌السلام داد و گفت: این را به

---

۱. ارشاد شیخ مفید ۱ / ۱۰۳؛ اعلام الوری ۱۹۳؛ کشف الغمة ۱ / ۲۰۴؛ شرح الاخبار ۱ / ۲۹۹ ـ ۳۰۰؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۹ / ۶۰ ـ ۶۱.

۲. شواهد التنزیل ۲ / ۷؛ ترجمة الامام علی بن ابی طالب من تاریخ دمشق ۲ / ۴۲۰؛ کفایة الطالب ۲۳۴؛ تفسیر الدر المنثور ۵ / ۱۹۲؛ تفسیر روح المعانی ۱۱ / ۱۷۱.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۹ / ۶۴؛ مغازی ۱ / ۲۸۲ و ۲ / ۴۷۱.

مادر خود بده که بشوید، چون برگردانید شمشیر را در میانش نقطه‌ای از خون مانده بود که پاک نشده بود، حضرت امیر ﷺ فرمود: مگر فاطمهٔ زهرا نشسته است این شمشیر را؟ عرض کرد: بلی او شسته است! فرمود: پس این نقطهٔ خون چیست؟ حضرت رسول ﷺ فرمود: از ذوالفقار بپرس تا جواب تو بگوید! حضرت امیر ﷺ ذوالفقار را حرکت داد و فرمود: مگر فاطمهٔ طاهره تو را از خون این رجس نجس نشسته است؟ ذوالفقار به قدرت خداوند جبار به سخن آمد و گفت: بلی او مرا شسته است ولیکن چون تو نکشته‌ای به من کسی را که ملائکه او را بیشتر از عمرو دشمن دارند پس پروردگار من مرا امر کرد که این نقطه را از خون او بپاشامم و بهرهٔ من از خون او این است پس هرگاه که مرا از نیام می‌کشی و نظر ملائکه بر این نقطه می‌افتد بر تو صلوات می‌فرستند[1].

مؤلف گوید: بعید نیست که حضرت امام حسن ﷺ به اعتبار رتبهٔ امامت در سن دو سالگی یا سه سالگی شمشیر را ببرد و بیاورد و پیام برساند.

و بدان که جمعی از مورخان عامه نقل کرده‌اند که: چون عمرو کشته شد و خبر قتل او به ابوسفیان رسید بی‌تأمل کوچ کرد و متوجه مکه شد.

علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و قطب راوندی روایت کرده‌اند: پانزده روز یا زیاده بعد از آن مشرکان ماندند و مسلمانان را محاصره کرده بودند و کار بر مسلمانان بسیار تنگ شد از سرما و کمی آذوقه، و در آن ایام از حضرت معجزات به ظهور آمد از برکت در طعام و غیر آن[2] چنانکه در ابواب معجزات گذشت.

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام رضا ﷺ روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ﷺ فرمود: با حضرت رسول ﷺ بودیم در حفر خندق ناگاه حضرت فاطمه ﷺ پارهٔ نانی برای حضرت رسول ﷺ آورد، حضرت فرمود: ای فاطمه! این نان از کجاست؟ فاطمه عرض کرد: من قرص نانی برای حسنین پخته بودم بعضی از آن را

---

۱. خرایج ۱/ ۲۱۵.

۲. رجوع شود به تفسیر قمی ۲/ ۱۸۵ ـ ۱۸۶ و مجمع البیان ۴/ ۳۴۴ و خرایج ۱/ ۱۵۶.

برای تو آوردم؛ حضرت فرمود: این اول طعامی است که بعد از سه روز پدر تو می‌خورد[۱]. و سه روز بود حضرت چیزی نخورده بود.

قطب راوندی روایت کرده است که: چون در خندق گرسنگی بر مسلمانان غالب شد حضرت رسول ﷺ کفی از خرما طلبید و فرمود جامه را پهن کردند و خرما را بر روی آن جامه ریختند و منادی را فرمود که در میان مردم نداکرد که: بیائید و چاشت بخورید؛ پس اهل مدینه همه جمع شدند و از آن خرما خوردند و سیر شدند و باز خرما از اطراف جامه می‌ریخت[۲].

پس علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده‌اند که: چون مدت مکث قریش بسیار شد ابوسفیان به حی بن اخطب گفت: ای یهودی! قوم تو کجایند؟

ابن اخطب به نزد بنی‌قریظه آمد و گفت: وای بر شما! بیرون آئید اکنون که عهد محمد را بر هم زدید در قلعه نشسته‌اید؛ نه با محمدید و نه با قریش؟!

کعب گفت: ما بیرون نمی‌آئیم تا قریش ده نفر از اشراف خود گرو به ما بدهند که ما در قلعهٔ خود نگاه داریم که اگر ظفر نیابند بر محمد حرکت نکنند از جای خود تا پیمان گسستهٔ ما را با محمد محکم گردانند زیراکه ما ایمن نیستیم که قریش بروند و ما در خانه‌های خود بمانیم و محمد با ما قتال کند و مردان ما را بکشد و زنان و اطفال ما را اسیر کند، واگر بیرون نیائیم شاید محمد بر ما رحم کند و پیمان ما را برگرداند.

ابن اخطب گفت: طمع باطلی کرده‌ای و هرگز قریش این کار را نمی‌کنند و محمد نیز عهد شما را برنمی‌گرداند، اکنون نه با محمد هستید و نه با قریش.

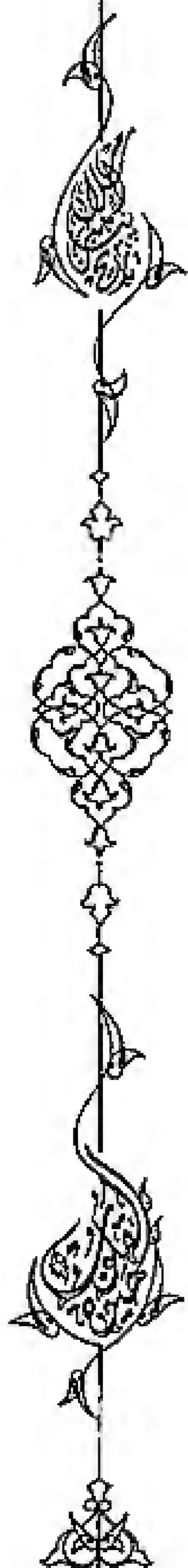
کعب گفت: این از شومیِ تدبیر توست، تو با قریش پرواز می‌کنی و می‌روی و ما را در میان دیار خود می‌گذاری که محمد هرچه خواهد با ما بکند؟!

ابن اخطب گفت: عهد خدا و موسی را بر خود لازم می‌گردانم که اگر قریش بر محمد

---

۱. عیون اخبار الرضا ۲ / ۴۰؛ صحیفة الامام الرضا ۲۳۷، و نیز رجوع شود به ذخائر العقبی ۴۷.

۲. خرایج ۱ / ۱۲۳، و نیز رجوع شود به سیرة ابن هشام ۳ / ۲۱۸ و تاریخ ابی‌الفداء ۱ / ۱۹۵.



ظفر نیابند من با تو به قلعه برگردم که آنچه بر سر تو می‌آید بر سر من نیز بیاید.

کعب گفت: سخن همان است که گفتم، اگر قریش به ما گرو می‌دهند بیرون می‌آئیم والّا بیرون نمی‌آئیم.

پس ابن اخطب برگشت و پیام ایشان را به قریش رسانید، چون ابوسفیان حرف گرو را شنید گفت: واللّه که این اول مکر است، نعیم بن مسعود راست می‌گفت، ما را احتیاجی نیست به این برادران میمون و خوک.

پس چون محاصره بر مسلمانان شدید شد، از شدت سرما و گرسنگی و از یهودان بسیار خائف و هراسان شدند و منافقان زبان به طعن و ناسزا گشودند و مسلمانان را تخویفها می‌نمودند چنانکه حق تعالی فرموده است وکسی از اصحاب حضرت نماند که منافق نشد مگر اندکی از ایشان، و حضرت پیشتر خبر داده بود اصحاب خود را که: احزاب عرب اتفاق خواهند کرد و بر سر ما خواهند آمد از جانب بالا و یهود با ما مکر خواهند کرد از جانب پائین و مشقت عظیم ما را رو خواهد داد و در عاقبت ما بر ایشان غالب خواهیم شد.

چون قریش آمدند و یهودان پیمان را شکستند منافقان گفتند: خدا و رسول او ما را وعده ندادند مگر فریب؛ وگروهی از ایشان خانه‌ها در اطراف مدینه داشتند پس گفتند: یا رسول اللّه! ما را رخصت ده که به خانه‌های خود برویم زیرا که خانه‌های ما در اطراف مدینه است و می‌ترسیم که یهود بر ما غارت بیاورند! وگروهی از ایشان گفتند: بیائید بگریزیم و برویم بسوی بادیه و به اعراب بادیه پناه ببریم زیرا که وعده‌های محمد همه باطل شده.

و حضرت رسول ﷺ جمعی از صحابه را مقرر فرمود که شبها مدینه را پاسبانی کنند و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در تمام شب بر دور لشکر می‌گردید و حراست ایشان می‌نمود، و اگر احدی از قریش حرکت می‌کرد با او مقاتله می‌نمود و از خندق عبور می‌فرمود و به نزدیک قریش می‌رفت که ایشان او را می‌دیدند و پروا نمی‌کرد، و در تمام شب تنها ایستاده بود و مشغول نماز بود و چون صبح می‌شد به جای خود برمی‌گشت؛

و مسجد امیرالمؤمنین در آنجا معروف است و هرکه می‌رود و می‌داند، در آنجا نماز می‌کند و آن مسجد به قدر یک تیر پرتاب از مسجد فتح دور است به جانب عقیق.

پس چون حضرت رسول ﷺ جزع اصحاب خود را به جهت طول محاصره مشاهده نمود بسوی مسجد فتح بالا رفت ـ و آن کوهی است که امروز مسجد فتح در آنجاست ـ و دست تضرع و ابتهال به درگاه کریم ذوالجلال برداشت و وعدهٔ خود را از خدا طلب کرد وگفت: «یا صَرِیخَ المَکْرُوبِینَ وَیا مُجِیبَ المُضْطَرِّینَ وَیا کاشِفَ الکَرْبِ العَظِیمِ أَنْتَ مَوْلایَ وَوَلِیِّي وَوَلِيُّ آبائِيَ الأَوَّلِینَ اکْشِفْ عَنّا غَمَّنا وَهَمَّنا وَکَرْبَنا وَأَکْشِفْ عَنّا کَرْبَ[1] هؤُلاءِ القَوْمِ بِقُوَّتِكَ وَحَوْلِكَ وَقُدْرَتِكَ»، پس جبرئیل نازل شد وگفت: یا محمد! حق تعالی سخن تو را شنید و دعای تو را مستجاب کرد و امر کرد باد دبور را با ملائکه کـه قـریش و احـزاب را بگریزاند؛ پس حق تعالی باد دبور را فرستاد که خیمه‌های مشرکان را کند و ایشان عـازم گریختن شدند.

چون جبرئیل این خبر را به حضرت داد رسول خـدا ﷺ حـذیفه را نـدا کـرد و او نزدیک حضرت خوابیده بود و جواب نگفت؛ پس بار دیگر ندا کرد و جواب نشـنید؛ در مرتبهٔ سوم گفت: لبیک یا رسول الله.

حضرت فرمود: تو را می‌خوانم و مرا جواب نمی‌گوئی؟

گفت: یا رسول الله! پدر و مادرم فدای تو باد از ترس سرما وگرسنگی جواب نگفتم.

پس حضرت فرمود: برو و خبر قریش را برای من بیاور وکاری مکن تا به نزد من بیایی بدرستی که خدا مرا خبر داد که باد فرستاده است بر قـریش و ایشـان مشـغول گـریختن هستند.

حذیفه گفت: من از سرما می‌لرزیدم، چون از خندق گذشتم بـه اعـجاز آن حـضرت چنان گرم شدم که گویا در حمامم! چون داخل لشکر ایشان شدم خیمهٔ بزرگی دیدم، بـه جانب آن خیمه رفتم دیدم آتشی افروخته‌اند که گاه خاموش وگاه روشن می‌شود، چون

---

۱. در مصدر «شرّ» ذکر شده است.

نیک نگریستم خیمهٔ ابوسفیان لعین بود و آن ملعون بر روی آتش ایستاده بود و خصیه‌های خود را آویخته بود و از سرما می‌لرزید و می‌گفت: ای گروه قریش! اگر به گمان محمد ما با اهل آسمان جنگ می‌کنیم، ما طاقت جنگ اهل آسمان نداریم، و اگر مقاتله با اهل زمین می‌کنیم می‌توانیم کرد! پس گفت: هریک از همنشین خود احوالی بپرسید که جاسوس محمد در میان ما نباشد.

حذیفه گفت: من میان عمرو بن عاص و معاویه بودم، مبادرت کردم و از جانب راست خود پرسیدم: تو کیستی؟ گفت: عمرو بن عاص، و از جانب چپ پرسیدم: تو کیستی؟ گفت: معاویه، و برای آن مبادرت کردم که دیگری از من نپرسد که تو کیستی.

پس ابوسفیان بر شترش سوار شد، پای شترش بسته بود، و اگر نفرموده بود حضرت که کاری مکن تا برگردی می‌توانستم که آن ملعون را کشت.

پس ابوسفیان با خالد بن ولید گفت: ای ابو سلیمان! می‌باید من با تو برای محافظت ضعیفان بایستیم، پس گفت: بار کنید؛ و بار کردند و گریختند.

چون صبح شد حضرت فرمود: از جای خود حرکت مکنید، سخن حضرت را نشنیدند و با طلوع آفتاب همه داخل مدینه شده بودند مگر قلیلی که با حضرت ماندند[1].

و کلینی به سند حسن روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ ایستاده بود بر تلی که مسجد فتح بر روی آن واقع است در جنگ احزاب در شب تار بسیار سردی، پس فرمود: کیست که برود و خبر قریش را برای من بیاورد و بهشت برای او باشد؟ هیچکس برنخاست ـ پس حضرت صادق علیه السلام دست خود را حرکت داد و فرمود: مردم چه می‌خواستند، بهتر از بهشت چیزی هست؟ ـ پس رسول خدا ﷺ فرمود: کیست این که در اینجا خوابیده است؟

حذیفه گفت: منم.

فرمود: در تمام این شب صدای مرا می‌شنوی و جواب نمی‌گوئی؟ نزدیک من بیا.

---

۱. تفسیر قمی ۲/ ۱۸۵ـ ۱۸۷، و نیز رجوع شود به مجمع البیان ۴/ ۳۴۴ و مغازی ۲/ ۴۸۷ـ ۴۹۰.

حذیفه برخاست و زبان به معذرت گشود که: فدای تو شوم، سرما و بد حالی مانع من شد از جواب گفتن.

فرمود: برو و سخن ایشان را بشنو و خبر برای من بیاور.

چون حذیفه روانه شد حضرت فرمود: «اَللّٰهُمَّ احْفَظْهُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ وَعَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ شِمالِهِ حَتّىٰ تَرُدَّهُ»، و فرمود: ای حذیفه! احداث امری مکن تا به نزد من آئی. پس حذیفه شمشیر و کمان و سپر خود را برداشت و روانه شد.

حذیفه گفت: چون روانه شدم هیچ سرما و گرسنگی در خود نیافتم تا گذشتم بر در خندق و مسلمانان و مشرکان بر آن موضع جمع شده بودند.

چون حذیفه متوجه شد حضرت به دعا ایستاد و حق تعالی را نداکرد که: ای فریادرس مکروبان! و ای اجابت کنندهٔ مضطران! بگشا هم و غم مرا بتحقیق که می‌بینی حال من و حال اصحاب مرا؛ در آن حال جبرئیل نازل شد وگفت: یا رسول الله! خدا دعای تو را مستجاب کرد و هول دشمن تو را کفایت نمود؛ پس حضرت به دو زانو نشست و دستها را گشود و آب از دیده‌هایش روان ساخت وگفت: شکر می‌کنم تو را چنانکه رحم کردی مرا و اصحاب مرا. پس حضرت رسول ﷺ فرمود: خدا بر ایشان بادی فرستاد از آسمان اول که در آن سنگهای ریزه بود و بادی فرستاد از آسمان چهارم که در آن سنگهای بزرگ بود.

حذیفه گفت: چون بیرون آمدم و آتشهای لشکر قریش را دیدم، لشکر اول خدا رسید و بادی وزید که در آن سنگهای ریزه بود و جمیع آتشهای ایشان به باد رفت و خیمه‌های ایشان را کند و نیزه‌های آنها را بر زمین افکند، و ایشان برای دفع ضرر سنگریزه سپرها بر سر کشیدند و ما صدای سنگریزه‌ها را می‌شنیدیم که بر سپرهای ایشان می‌خورد.

پس حذیفه در میان دو نفر از مشرکان نشست، ناگاه شیطان برخاست به صورت مرد مطاعی در میان مشرکان وگفت: ایها الناس! شما به ساحت این ساحر کذاب فرود آمده‌اید و امسال سال اقامت نیست، چهارپایان همه هلاک شدند، او از دست شما بدر نمی‌رود، اگر امسال نباشد سال دیگر، هرکس نام همنشین خود را سؤال کند؛ پس حذیفه مبادرت

به سؤال نمود و از دو جانب خود پرسید، یکی گفت: منم معاویه و دیگری گفت: منم سهیل بن عمرو. حذیفه گفت: در این حال ناگاه لشکر بزرگ خدا رسید و سنگهای بزرگ بر آنها بارید، پس ابوسفیان برجست و سوار شد و در میان قریش صدا زد: زود بار کنید؛ طلحهٔ ازدی گفت: محمد بد بلائی متوجه شما کرده است، و برجست و سوار شد و در میان قبیلهٔ اشجع ندا کرد که: زود بار کنید؛ و عیینة بن حصن و حارث بن عوف مزنی و اقرع بن حابس و همه چنین کردند، و هریک قوم خود را امر کردند به گریختن و حالی شبیه به اهوال قیامت بر آنها عارض شد.

پس حذیفه برگشت و واقعه را به خدمت حضرت عرض کرد[1].

و از معجزات حضرت رسول ﷺ روایت کرده‌اند که: بعد از گریختن احزاب حضرت رسول ﷺ فرمود: بعد از این، آنها به جنگ ما نخواهند آمد و ما به جنگ ایشان خواهیم رفت، و چنان شد[2].

علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده‌اند که: در غزوهٔ خندق حیان بن قیس بن عرقه تیری به جانب سعد بن معاذ انداخت وگفت: بگیر این تیر را و منم ابن عرقه؛ آن تیر به دست حق پرستش آمد و رگ اکحلش را قطع کرد. سعد گفت: خدا روی تو در آتش فرود برد.

و چون خون بسیار از آن رگ رفت و سعد بسیار ضعیف شد آن رگ را به دست خود گرفت و گفت: خداوندا! اگر از جنگ قریش چیزی باقی مانده است پس مرا باقی بدار برای جنگ آنها که محاربهٔ هیچکس را دوست‌تر نمی‌دارم از محاربهٔ گروهی که با خدا و رسول خدا محاربه کنند، و اگر جنگ قریش با حضرت منتهی شده است پس این زخم را برای من شهادت گردان، و مرا نمیران تا دیدهٔ مرا به کشتن بنی‌قریظه روشن گردانی؛ پس خون ایستاد و دستش ورم کرد و حضرت در مسجد خیمه‌ای برای او برپا کرد و خود تعاهد

---

۱. کافی ۸ / ۲۷۷ ـ ۲۷۹.

۲. مجمع البیان ۴ / ۳۴۵؛ دلائل النبوة ۳ / ۴۵۷.

احوال و پرستاری او می‌فرمود، پس حق تعالی این آیات را فرستاد ﴿یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اذْکُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَیْکُمْ إِذْ جاءَتْکُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ رِیحاً وَجُنُوداً لَمْ تَرَوْها وَکانَ اللهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِیراً﴾ «ای گروهی که ایمان آورده‌اید! یاد کنید نعمت خدا را بر خود چون آمدند بسوی شما لشکرها پس فرستادیم بر ایشان بادی و لشکرهائی که شما ندیدید آنها را ـ یعنی ملائکه ـ و خدا به آنچه شما می‌کنید بینا است». ﴿إِذْ جاؤُکُمْ مِنْ فَوْقِکُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْکُمْ وَإِذْ زاغَتِ الْأَبْصارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللهِ الظُّنُونا﴾ «در هنگامی که آمدند لشکرها بسوی شما از اعلای وادی و از اسفل وادی و چون بگشت دیده‌ها در حدقه‌ها از ترس و بیم، و رسید دلها به حنجره‌ها از خوف و بردید به خدا انواع گمانها»، ﴿هُنالِکَ ابْتُلِیَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزالاً شَدِیداً * وَإِذْ یَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَالَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ما وَعَدَنَا اللهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُوراً﴾ «آنجا امتحان کرده شدند مؤمنان و متزلزل شدند تزلزل سخت، و در هنگامی که گفتند منافقان و آنان که در دلهای ایشان مرض شک و شبهه بود وعده نداد ما را خدا و رسول او مگر وعده به فریب و دروغ»، ﴿وَإِذْ قالَتْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ یا أَهْلَ یَثْرِبَ لا مُقامَ لَکُمْ فَارْجِعُوا وَیَسْتَأْذِنُ فَرِیقٌ مِنْهُمُ النَّبِیَّ یَقُولُونَ إِنَّ بُیُوتَنا عَوْرَةٌ وَما هِیَ بِعَوْرَةٍ إِنْ یُرِیدُونَ إِلَّا فِراراً﴾ «و یاد آور آن وقت را که گفتند گروهی از منافقان که: ای اهل مدینه! جای ایستادن شما نیست ـ در لشکرگاه محمد ـ پس بازگردید به خانه‌های خود، و طلب رخصت می‌کردند گروهی از ایشان از پیغمبر که برگردند، می‌گفتند: بدرستی که خانه‌های ما در مدینه خالی است و استحکامی ندارد یا در کنار شهر و نزدیک به دشمن واقع است و حال آنکه چنین نبود، اراده نداشتند مگر گریختن از جنگ را». علی بن ابراهیم روایت کرده است که ایشان می‌گفتند: خانه‌های ما در کنار مدینه واقع است و از یهودان می‌ترسیم، ﴿وَلَوْ دُخِلَتْ عَلَیْهِمْ مِنْ أَقْطارِها ثُمَّ سُئِلُوا الْفِتْنَةَ لَآتَوْها وَما تَلَبَّثُوا بِها إِلَّا یَسِیراً﴾[1] «و اگر درآیند لشکر مشرکان بر منافقان از اطراف مدینه به یکباره از منافقان بخواهند که کافر شوند هرآینه کافر شوند و نمانند بعد از کافر شدن مگر اندک زمانی و به

---

۱. آیاتی که از ابتدای این روایت آورده شد، آیات ۹ ـ ۱۴ سورهٔ احزاب می‌باشند.

عذاب الهی گرفتار شوند».

و بعد از این حق تعالی در تعییر و توبیخ منافقان آیات بسیار فرستاده است که قبل از این بعضی از آنها مذکور شد.

پس فرمود ﴿مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَما بَدَّلُوا تَبْدِيلاً﴾[1] «از مؤمنان مردان هستند که راست کرده‌اند آنچه را عهد بسته‌اند با خدا بر آن ـ از ثبات بر قتال و موافقت رضای خدا در هر حال ـ پس بعضی از ایشان وفا کردند به نذر و عهد خود تا شهید شدند و بعضی از ایشان انتظار می‌کشند و تغییر ندادند عهد خود را تغییر دادنی»[2].

و به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که: این آیه در شأن حمزه و جعفر و امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شد، و آن که قضای نحب او شد یعنی اجلش رسید و شهید شد حمزه و جعفر است، و آن که انتظار می‌کشد امیر المؤمنین علیه السلام است[3].

پس علی بن ابراهیم گفته است خدا این آیه را چنین فرستاد: «وردّ الله الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیراً وکفی الله المؤمنین القتال بعلي بن ابي‌طالب وکان الله قویاً عزیزاً» یعنی: و رد کرد و برگردانید خدا از مدینه آنان را که کافر شدند به خشم ایشان، نیافتند غنیمتی و نصرتی، و کفایت کرد خدا مؤمنان را از جنگ کردن به سبب کشتن علی بن ابی‌طالب عمرو و دیگران را[4].

بدان که از احادیث ظاهر شد که حفر خندق در ماه مبارک رمضان بود[5]، و مشهور آن

---

۱. سورهٔ احزاب: ۲۳.

۲. تفسیر قمی ۲/ ۱۸۷ ـ ۱۸۹، و در آن بجای «حیان بن قیس بن عرقه»، «ابن فرقد کنانی» ذکر شده است، و صدر روایت در مجمع البیان ۴/ ۳۴۲ که در آن حیان بن قیس بن عرقه و در سیرهٔ ابن هشام ۳/ ۲۲۷ که در آن حبان بن قیس بن عرقه ذکر شده است.

۳. رجوع شود به تفسیر قمی ۲/ ۸۸ و تفسیر برهان ۳/ ۳۰۱.

۴. تفسیر قمی ۲/ ۱۸۸ و ۱۸۹.

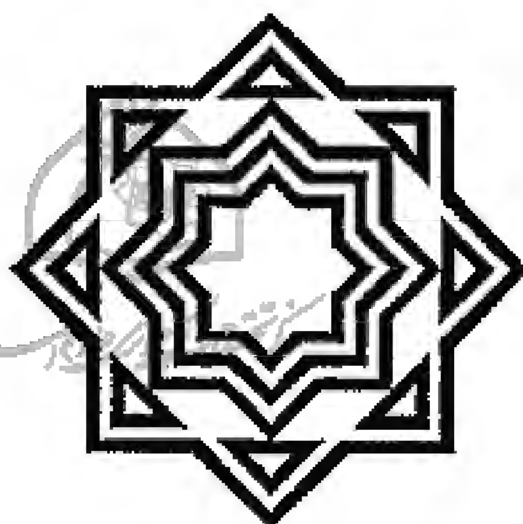
۵. رجوع شود به تفسیر قمی ۱/ ۶۶ و کافی ۴/ ۹۸ ـ ۹۹.

است که جنگ در ماه شوال بود[1]، و مدت محصور بودن مسلمانان را بعضی بیست روز، و بعضی بیست و چهار روز، و بعضی بیست و هفت روز گفته‌اند، والله تعالی یعلم.



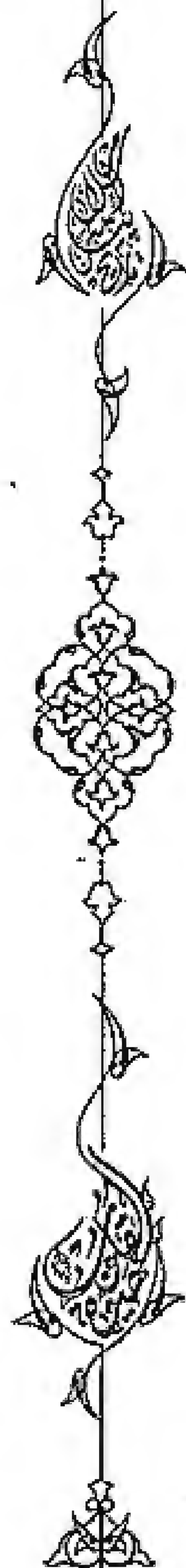
۱. دلائل النبوة ۳/ ۳۹۳ـ۳۹۷؛ تاریخ طبری ۲/ ۹۰؛ کامل ابن اثیر ۲/ ۱۷۸.

باب سی و ششم



در بیان غزوهٔ بنی‌قریظه است و شهادت سعد بن معاذ
و قبول توبهٔ ابو لبابه


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جنگ احزاب بسوی مدینه معاودت نمود حضرت فاطمه علیها السلام برای آن حضرت آبی مهیا کرده بود که خود را از غبار بشوید، چون خواست که غسل کند و هنوز علَم نصرت شمیم را نگشوده بودند ناگاه جبرئیل نازل شد ـ و به روایت طبرسی بر استری سوار و عمامهٔ سفیدی بر سر بسته و قطیفه‌ای بر دوش داشت از استبرق بهشت مکلّل به دُرّ و یاقوت و آثار غبار بر آن طایر عرشی ظاهر بود ـ پس حضرت برخاست و غبار از او می‌افشاند، جبرئیل گفت: خدا رحمت کند تو را اسلحه از خود گشوده‌ای و هنوز اهل آسمان اسلحه نگشوده‌اند، ما از پی لشکر قریش بودیم و ایشان را زجر می‌کردیم و می‌راندیم تا به «روحا» رساندیم ـ و به روایت علی بن ابراهیم به «حمراء الاسد» رساندیم ـ بدرستی که پروردگار تو امر می‌کند تو را که نماز عصر را نگذاری مگر در بنی‌قریظه و من پیش از تو می‌روم و قلعهٔ ایشان را متزلزل می‌گردانم ـ و به روایت طبرسی ایشان را می‌کوبم چنانکه تخم را بر سنگ بکوبند ـ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیرون آمد و حارثة بن نعمان را دید و از او پرسید: چیست خبر ای حارثه؟ گفت: پدر و مادرم فدای تو باد اینک دحیهٔ کلبی در میان مردم ندا می‌کند که احدی نماز عصر را نگذارد مگر در بنی‌قریظه، حضرت فرمود: او دحیه نیست جبرئیل است. پس فرمود: علی را بطلبید، چون حضرت امیر حاضر شد فرمود: نداکن در میان مردم که نماز عصر را کسی نکند مگر در بنی‌قریظه، پس حضرت در میان ایشان ندا کرد و مردم مبادرت کردند بسوی بیرون رفتن،

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام علَم بزرگ را برداشت و در پیش روی حضرت رسول صلی الله علیه و آله

متوجه بنی‌قریظه شد[1].

و در قرب الاسناد از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: در روز بنی‌قریظه حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علیه السلام را فرستاد با رایت سیاه که آن را «عقاب» می‌گفتند و با لوای سفید[2].

و فرات بن ابراهیم روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جنگ احزاب مراجعت نمود جبرئیل آمد و گفت: سلاح را مکَن که من با ملائکه تعاقب قریش کردیم تا «حمراء الاسد» و اکنون خدا تو را امر کرده است که به جنگ بنی‌قریظه بروی و من با ملائکه می‌رویم که قلعه‌های ایشان را با ایشان بلرزانیم تا شما به ما ملحق شوید. پس حضرت علَم را به امیرالمؤمنین علیه السلام داد و از پی جبرئیل روانه کرد و خود اندکی توقف فرمود و به ایشان ملحق شد و حضرت در راه به هرکه می‌رسید می‌پرسید: آن سواره از شما گذشت؟ می‌گفتند: دحیهٔ کلبی گذشت ـ زیراکه جبرئیل در آن روز به صورت دحیه ظاهر شده بود و بر اسب خود قطیفهٔ ارغوانی انداخته بود ـ پس چون عساکر منصورهٔ حضرت به قلعهٔ بنی‌قریظه رسیدند منادی ایشان ندا کرد که: ای ابولبابة بن عبدالمنذر! تو کجائی؟

حضرت رسول صلی الله علیه و آله ابولبابه را گفت: تو را می‌طلبند برو و سخن نیک بگو.

چون ابولبابه نزدیک ایشان رفت گریستند و گفتند: ما امروز طاقت این لشکر نداریم که از عقب تو می‌آیند (و قصهٔ ابولبابه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی)[3].

و علی بن ابراهیم روایت کرده است: بعد از انهزام قریش حیّ بن اخطب داخل قلعهٔ بنی‌قریظه شد، و چون حضرت امیر علیه السلام علَم را به پای قلعهٔ ایشان نصب کرد کعب بن اسید از قلعه مشرف شد و مسلمانان را دشنام می‌داد و ناسزا به حضرت سید انبیاء صلی الله علیه و آله می‌گفت و حضرت جواب او نمی‌گفت ـ و به روایت شیخ مفید: چون حضرت پیدا شد فریاد

---

۱. تفسیر قمی ۲ / ۱۸۹؛ اعلام الوری ۹۲ـ۹۳، و نیز رجوع شود به مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۲۵۱.

۲. قرب الاسناد ۱۳۱.

۳. تفسیر فرات کوفی ۱۷۴ـ۱۷۵.

کردند ایشان که کشندهٔ عمرو آمد و رعب عظیم در دل ایشان پیدا شد[۱] ـ تا آنکه حضرت نزدیک شد و بر درازگوشی سوار شده بود، پس امیرالمؤمنین علیه السلام به استقبال آن حضرت شتافت و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله نزدیک قلعه میا؛ حضرت دانست که برای این می‌گوید که مبادا حرف سخیفی از ایشان به سمع شریف آن حضرت برسد؛ پس حضرت فرمود: یا علی! چون مرا ببینند خدا ایشان را ذلیل می‌گرداند و آنچه می‌گویند نخواهند گفت، و چنانکه حق تعالی تو را بر کشتن عمرو متمکن ساخت، بر کشتن ایشان نیز متمکن خواهد ساخت و بشارت باد تو را به یاری خدا، و حق تعالی مرا به رعب نصرت داده است که ترس من یک ماه راه در دل دشمن اثر می‌کند.

و چون حضرت به نزدیک قلعهٔ ایشان رسید فرمود: ای برادران میمون و خوک! وای عبادت کنندگان طاغوت! آیا مرا دشنام می‌دهید؟ ما به ساحت هر گروهی که نازل شویم برای انتقام بد روزی است روز ایشان.

پس کعب از قلعه مشرف شد و گفت: والله ای ابوالقاسم تو هرگز جهول و دشنام دهنده نبودی.

حضرت صادق علیه السلام گفت: چون حضرت این سخن را شنید از غایت حیا عصا از دستش و ردا از دوشش افتاد و چند قدم به عقب برگشت[۲].

و در دور قلعه درخت خرمای بسیار بود که جای فرود آمدن لشکر نصرت اثر نبود، پس به دست مبارک خود بسوی درختان اشاره کرد تا به اعجاز حضرت در بیابان پراکنده شدند و پای قلعه گشوده شد و لشکر حضرت فرود آمدند و سه روز ایشان را محاصره کردند، و در آن سه روز سری از ایشان بیرون نیامد و اثری از ایشان ظاهر نشد، بعد از سه روز غزال بن شمول بیرون آمد و عرض کرد: یا محمد! به ما می‌دهی آنچه به برادران ما بنو نظیر دادی که ما را امان بدهی که خون ما محفوظ باشد و مال ما از تو باشد و ما از دیار

---

۱. ارشاد شیخ مفید ۱ / ۱۰۹.

۲. این پاراگراف از اعلام الوری ۹۳ نقل شده است.

تو بیرون رویم؟

حضرت فرمود: این نمی‌شود مگر آنکه بر حکم من فرود آئید که آنچه خواهم بکنم.

پس برگشت و چند روز دیگر در قلعه ماندند تا زنان و اطفال ایشان به جزع آمدند و محاصره بر آنها سخت شد و به حکم حضرت فرود آمدند؛ و به روایت شیخ طبرسی: بیست و پنج روز ایشان را محاصره کردند تا فرود آمدند[1].

پس حضرت فرمود که مردان ایشان را که هفتصد نفر بودند دست بستند و زنان را جدا کردند. پس قبیلهٔ اوس به خدمت حضرت آمدند و گفتند: یا رسول الله! اینها همسوگندان و دوستان مایند و پیوسته ما را بر قتال خزرج مدد می‌کردند در جمیع مواطن و تو برای عبدالله بن اُبَیّ هفتصد زره‌پوش و سیصد بی‌زره را بخشیدی در یک روز و ما کمتر از ابن اُبَیّ نیستیم.

چون بسیار سخن گفتند حضرت فرمود: آیا راضی هستید که یکی از قبیلهٔ شما را حَکَم گردانم و به حُکم او راضی شوید؟

گفتند: بلی، آن مرد کیست؟

فرمود: سعد بن معاذ.

گفتند: راضی شدیم به حکم او.

پس او را در محفه‌ای[2] کرده و برداشتند و آوردند و قبیلهٔ اوس بر دور محفهٔ او جمع شدند و می‌گفتند: ای ابوعمرو! احسان کن دربارهٔ همسوگندان و یاوران و دوستان خود؛ در بسیار موطنی ایشان ما را یاری کرده‌اند. چون بسیار گفتند آن سعادتمند گفت: وقت آن است که سعد در راه خدا پروا نکند از ملامتِ ملامت کنندگان. پس اوس فریاد برآوردند: واقوماه! والله که بنو قریظه رفتند؛ و زنان و اطفال نزد سعد تضرع و زاری و استغاثه می‌کردند، چون ساکت شدند سعد به ایشان گفت: ای گروه یهود! آیا به حکم من راضی

---

۱. اعلام الوری ۹۳.

۲. محفه: تختی است شبیه به هودج.

هستید؟ گفتند: بلی والله راضی هستیم به حکم تو و امید احسان و نیکی و حسن رعایت از تو داریم! پس بار دیگر گفت: هر حکم بکنم راضی هستید؟ گفتند: بلی! پس از روی نهایت اجلال و اکرام متوجه حضرت شد و گفت: چه می‌فرمائی پدر و مادرم فدای تو باد؟ حضرت فرمود: ای سعد! حکم کن در حق ایشان که من راضیم به هر حکم که تو در حق آنها بکنی، عرض کرد: حکم کردم یا رسول الله که مردان ایشان را بکشی و زنان و اطفالشان را اسیر کنی و غنائم و اموالشان را در میان مهاجران و انصار قسمت نمائی؛ و به روایت شیخ طبرسی: منازل و مزارع آنها را مخصوص مهاجران گردانی [1].

پس حضرت برخاست و فرمود: حکمی کردی که خدا در بالای هفت آسمان چنین حکم کرده بود.

پس جراحت سعد بن معاذ موافق استدعائی که خود از جناب اقدس الهی کرده بود منفجر شد و خون آمد تا روح مطهرش به ارواح انبیاء و اوصیاء و شهداء ملحق گردید. پس حضرت فرمود اسیران را بسوی مدینه آوردند و محبوس کردند و فرمود که نقبها در بقیع کندند و یک یک را بیرون می‌آوردند و گردن می‌زدند و در آن نقبها می‌افکندند؛ پس حی بن اخطب به کعب بن اسید [2] گفت: به گمان تو چه می‌کنند با اینها که بیرون می‌برند؟ کعب گفت: چه می‌شود تو را؟ نمی‌دانی که اینها را می‌کشند؟! و مگر نمی‌دانی که پیاپی بیرون می‌برند و هرکه بیرون می‌رود برنمی‌گردد؟! بر شما باد به صبر و ثبات بر دین خود.

پس کعب بن اسید را بیرون بردند دستها را به گردن بسته و او مرد نمایان خوشروئی بود، و چون حضرت بر او نظر کرد فرمود: آیا تو را نفع نبخشید وصیت ابن حواس آن عالم زیرکی که از شام آمده بود و گفت: ترک کردم شراب و لذتها را و آمدم بسوی تنگدستی و خرما خوردن از برای پیغمبری که مبعوث می‌گردد و محل خروجش مکه و محل هجرتش مدینه است و اکتفا می‌کند به نان خشک و چند دانهٔ خرما و بر درازگوش برهنه سوار

---

۱. اعلام الوری ۹۳.
۲. چنین است در مصدر ولی در کتب تاریخ او را «کعب بن اسد» ذکر کرده‌اند.

می‌شود و در دیده‌هایش سرخی هست و در میان دو کتفش مهر نبوت هست و شمشیر بر دوش می‌گذارد و به هرکه می‌رسد جهاد می‌کند و پادشاهی او به منتهای زمین می‌رسد؟!

کعب گفت: چنین بود ای محمد، و اگرنه آن بود که یهودان می‌گفتند که من برای کشته شدن جزع کرده‌ام هرآینه به تو ایمان می‌آوردم و تصدیق تو می‌کردم ولیکن من بر دین یهود زنده‌ام و بر دین یهود می‌میرم! پس حضرت فرمود او را گردن زدند.

چون حیّ بن اخطب را آوردند حضرت به او گفت: ای فاسق! چگونه دیدی صنع خدا را نسبت به خود؟ آن ملعون گفت: بخدا سوگند که ملامت نمی‌کنم خود را در عداوت تو، به هرجا که حرکت توان کرد کردم و هر جهدی که توانستم بعمل آوردم ولیکن هرکه را خدا یاری نکند او منکوب و مخذول است[۱] ـ و به روایت شیخ مفید: پس رو کرد به جانب مردم و گفت: ایها الناس! هرچه خدا مقدر کرده است می‌شود، این کشتنی است که خدا بر بنی‌اسرائیل نوشته است، و چون او را به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام بازداشتند که گردن بزند گفت: شریفی به دست شریفی کشته می‌شود؛ حضرت فرمود: نیکان مردم بدانِ ایشان را می‌کشند، و بدان مردم نیکان ایشان را می‌کشند، پس وای بر کسی که نیکان و اشراف او را بکشند و سعادتمند کسی است که ارذال و کفار او را بکشند، گفت: راست گفتی، چون مرا بکشی جامهٔ مرا مکن، حضرت فرمود: جامهٔ تو نزد من از آن خوارتر است که متوجه آن شوم؛ گفت: مرا پوشیده داشتی خدا تو را پوشیده دارد؛ و گردن کشید تا حضرت گردن او را زد، و در میان کشتگان او با جامه ماند[۲]؛ موافق روایت شیخ مفید: همهٔ بنی‌قریظه را آن حضرت به قتل رسانید[۳]، و موافق بعضی روایات: ده نفر را آن حضرت به قتل رسانید و باقی را بر سایر صحابه قسمت کرده‌اند[۴].

و علی بن ابراهیم روایت کرده است: در عرض سه روز در اول و آخر روز که هوا

---

۱. تفسیر قمی ۲/ ۱۸۹ـ۱۹۱.
۲. ارشاد شیخ مفید ۱/ ۱۱۲.
۳. رجوع شود به ارشاد شیخ مفید ۱/ ۱۱۱.
۴. اعلام الوری ۹۳ـ۹۴؛ مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۲۵۲.

خنک بود ایشان را گردن می‌زدند و حضرت مبالغه می‌فرمود که در آن سه روز ایشان را آب شیرین و طعام نیکو می‌دادند و می‌فرمود: نیکو سلوک کنید با ایشان؛ تا آنکه همه را کشتند. پس حق تعالی این آیات را در این قضیه فرستاد ﴿وَأَنْزَلَ الَّذِينَ ظاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ مِنْ صَياصِيهِمْ وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقاً تَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِيقاً * وَأَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَدِيارَهُمْ وَأَمْوالَهُمْ وَأَرْضاً لَمْ تَطَؤُها وَكانَ اللهُ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيراً﴾[1] یعنی: «و خدا فرود آورد آنان را که معاونت کردند احزاب را از گروه اهل کتاب از قلعه‌های ایشان و افکند در دلهای ایشان ترس از پیغمبر و لشکر او و گروهی را از ایشان می‌کشید، و اسیر می‌کنید و به بندگی می‌گیرید گروهی را، و میراث داد به شما زمین ایشان و خانه‌های ایشان و اموال ایشان را، و زمینی را که هنوز طی نکرده‌اید آن را و به تصرف شما درنیامده است ـ یعنی خیبر یا ملک پادشاهان عجم و روم و سایر بلاد که در اسلام فتح شد ـ و خدا بر همه چیز تواناست»[2].

و در قرب الاسناد از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جنگ بنی‌قریظه فرمود برای تمیز میان بالغ و نابالغ پشت زهار ایشان را ببینند، پس هرکه موی درشت بر زهارش روئیده بود او را می‌کشتند، و هرکه نروئیده بود او را به اطفال ملحق کرده به بندگی می‌گرفتند[3].

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: حضرت بعضی از سبایای ایشان را با سعد بن زید به نجد فرستاد و اسلحه و اسب از برای مسلمانان خرید[4]؛ و گویند: از زنان ایشان «عمره دختر خناقه» را حضرت خود برداشت[5]. و بعضی «ریحانه» گفتند[6].

---

۱. سورهٔ احزاب: ۲۶ و ۲۷.
۲. تفسیر قمی ۲ /۱۹۲.
۳. قرب الاسناد ۱۳۳؛ تهذیب الاحکام ۶ /۱۷۳.
۴. مجمع البیان ۴ / ۳۵۲.
۵. ارشاد شیخ مفید ۱ /۱۱۳.
۶. مغازی ۲ / ۵۲۰؛ سیرهٔ ابن هشام ۳ /۲۴۵.

و ابن بابویه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون خبر وفات سعد بن معاذ به حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید برخاست و با صحابه به خانهٔ سعد آمد و فرمود که او را غسل بدهند و خود بر عضادهٔ در[1] ایستاد تا او را غسل دادند و حنوط و کفن کردند و برداشتند و حضرت از عقب جنازهٔ آن قدوهٔ سُعَدا بی‌کفش و ردا به هیئت اصحاب مصیبت روان شد، گاهی جانب راست جنازه را می‌گرفت و گاهی جانب چپ را تا او را به قبر رسانیدند، پس حضرت خود داخل قبر او شد و به دست مبارک خود او را در لحد گذاشت و خشت بر او چید و می‌فرمود: سنگ بدهید و خاک بدهید و گل بدهید، و فرجهای ما بین خشتها را پر می‌کرد، پس چون فارغ شد و خاک بر قبرش ریختند و قبرش را درست کردند حضرت فرمود: من می‌دانم که بدن او می‌پوسد و از هم می‌پاشد ولیکن خدا دوست می‌دارد بنده‌ای را که کاری که می‌کند محکم بکند.

پس مادر سعد از کناری صدا زد: ای سعد! گوارا باد تو را بهشت.

حضرت فرمود: ای مادر سعد! ساکت باش و جزم مکن بر پروردگار خود بدرستی که سعد را فشاری در قبر رسید.

پس حضرت برگشت و مردم برگشتند؛ پس از حضرت پرسیدند که: سبب چه بود که در جنازهٔ سعد کاری چند کردی که در جنازه‌های دیگر نمی‌کردی؟

فرمود: اما بی‌کفش و ردا رفتن برای آن بود که دیدم ملائکه در جنازه‌اش بی‌کفش و ردا می‌روند من نیز به ایشان تأسّی کردم؛ و اما آنکه گاهی جانب راست جنازه را می‌گرفتم و گاهی جانب چپ را پس دست من در دست جبرئیل بود هرجا را که او می‌رفت من می‌گرفتم.

گفتند: یا رسول الله! تو بر او نماز کردی و به دست خود او را دفن کردی و بعد از آن فرمودی: فشاری به او رسید؟

---

۱. عِضادَه: هریک از دو طرف چهارچوب در. (فرهنگ عمید ۳/۱۷۱۹).

فرمود: بلی زیرا که با اهل خود کج خلق بود، به این سبب فشار قبر به او رسید[۱].

و در حدیث دیگر روایت کرده است که از حضرت صادق علیه‌السلام پرسیدند که: مردم می‌گویند عرش بلرزید از مردن سعد بن معاذ؟ فرمود: تختی که سعد را بر روی آن گذاشته بودند بلرزید[۲].

و کلینی و ابن بابویه و شیخ طبرسی به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده‌اند که: چون رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بر سعد بن معاذ نماز کرد گفت: هفتاد هزار ملک در نماز او حاضر شدند که جبرئیل در میان ایشان بود، پرسیدم: به چه خصلت مستحق این شد که شما بر او نماز کنید؟ جبرئیل گفت: به آنکه مداومت می‌کرد بر خواندن سورهٔ ﴿قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ﴾ ایستاده و نشسته و سواره و پیاده و در رفتن و برگشتن[۳].

در تفسیر حضرت عسکری علیه‌السلام مذکور است که: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بعد از حکم سعد بن معاذ گفت: ای بندگان خدا! این سعادتمند از نیکان بندگان خداست اختیار کرد رضای خدا را بر سخط خویشان و دامادان خود از یهود و امر کرد به معروف و نهی کرد از منکر و غضب کرد برای محمد رسول خدا و برای علی ولی خدا، پس چون سعد به رحمت ایزدی واصل شد بعد از آنکه سینه‌اش از اندوه بنی‌قریظه فارغ شد و همه کشته شدند حضرت فرمود: ای سعد! بتحقیق که مانند استخوانی بودی بند شده در گلوی کافران اگر می‌ماندی نخواهستی گذاشت که ابوبکر را در مدینه که بیضهٔ اسلام است نصب کنند به خلافت[۴].

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بنی‌قریظه را محاصره نمود ایشان گفتند: یا محمد! ابولبابه را نزد ما بفرست که با او در امر خود مشورت کنیم؛ پس

---

۱. امالی شیخ صدوق ۳۱۴؛ امالی شیخ طوسی ۴۲۷.
۲. معانی الاخبار ۳۸۸.
۳. کافی ۲/۶۲۲؛ مجمع البیان ۵/۵۶۱. و نیز رجوع شود به امالی شیخ صدوق ۳۲۳ و ثواب الاعمال وعقاب الاعمال ۱۵۶ و امالی شیخ طوسی ۴۲۷ که در آنها بجای هفتاد هزار، نود هزار ذکر شده است.
۴. تفسیر امام حسن عسکری علیه‌السلام ۴۷۹ - ۴۸۰.

حضرت گفت: ای ابولبابه! برو به نزد حلفا و موالی خود، چون به نزد ایشان آمد مردان بسوی او دویدند و زنان و اطفال به نزد او آمدند و گریستند و رقت کرد برای ایشان، پس گفتند: ای ابولبابه! چه مصلحت می‌بینی آیا به حکم حضرت از قلعه پائین بیائیم؟ گفت: بیائید؛ و اشاره به گلوی خود کرد که کشته خواهید شد.

پس از این حرکت خود پشیمان شد و گفت: خیانت با خدا و رسول کردم؛ و از قلعه که به زیر آمد به خدمت حضرت نیامد و به مسجد رسول رفت و ریسمانی بر گردن خود بست و ریسمان را بر ستونی از مسجد بست که آن را «اسطوانهٔ توبه» می‌گویند و گفت: نمی‌گشایم این ریسمان را تا بمیرم یا خدا توبهٔ مرا قبول کند. چون خبر او به حضرت رسید فرمود: اگر به نزد ما می‌آمد ما از برای او طلب آمرزش از خدا می‌کردیم و چون خود به درگاه خدا رفته است خدا اولیٰ است به او.

پس ابولبابه روزها روزه می‌داشت و شب به قدر سدّ رمق افطار می‌کرد و دخترش شام او را می‌آورد و برای قضای حاجت ریسمان او را می‌گشود.

چون حضرت برگشت شبی در حجرهٔ ام سلمه بود که خدا توبهٔ او را فرستاد و فرمود: ای ام سلمه! خدا توبهٔ ابولبابه را قبول کرد؛ ام سلمه گفت: یا رسول الله! رخصت می‌دهی او را اعلام کنم؟ فرمود: بکن؛ پس سرش را از حجره بیرون کرد و گفت: ای ابولبابه! تو را بشارت باد که خداوند بخشنده توبهٔ تو را قبول کرد.

ابولبابه گفت: الحمد لله. و مسلمانان برجستند که ریسمان او را بگشایند، گفت: نه والله نمی‌گذارم تا رسول خدا ﷺ خود ریسمان مرا بگشاید، پس حضرت تشریف آورد و فرمود: ای ابولبابه! خدا چنین توبه‌ات را قبول کرده است که گویا الحال از مادر متولد شده‌ای.

ابولبابه گفت: آیا همهٔ مال خود را تصدق کنم؟ فرمود: نه.

گفت: دو ثلث مال خود را تصدق کنم؟ فرمود: نه.

گفت: نصف را؟ فرمود: نه.

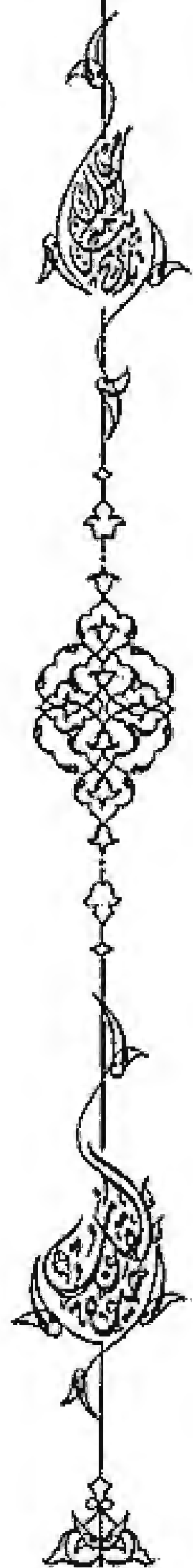
گفت: یک ثلث را؟ فرمود: بلی.

پس حق تعالی فرستاد ﴿وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلاً صالِحاً وَآخَرَ سَيِّئاً عَسَى اللهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ۞ خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِها وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ۞ أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقاتِ وَأَنَّ اللهَ هُوَ التَّوّابُ الرَّحِيمُ﴾[1] «و قوم دیگر که اعتراف کردند به گناهان خود، مخلوط کردند عمل شایسته را به عمل بد و ناروا شاید خدا توبهٔ ایشان را قبول کند بدرستی که خدا آمرزنده و مهربان است، بگیر از مالهای ایشان صدقه تا پاک کنی ایشان را از گناهان و زیاده گردانی حسنات ایشان را یا پاکیزه کنی نفس ایشان را به آن صدقه و دعا کن برای ایشان که دعای تو آرامی است برای ایشان و خدا شنوا و داناست؛ آیا نمی‌دانند که خدا قبول می‌کند توبه را از بندگان خود و می‌گیرد ـ یعنی قبول می‌کند ـ تصدقهای ایشان را و نمی‌دانند که خدا بسیار توبه قبول کننده و مهربان است»[2].

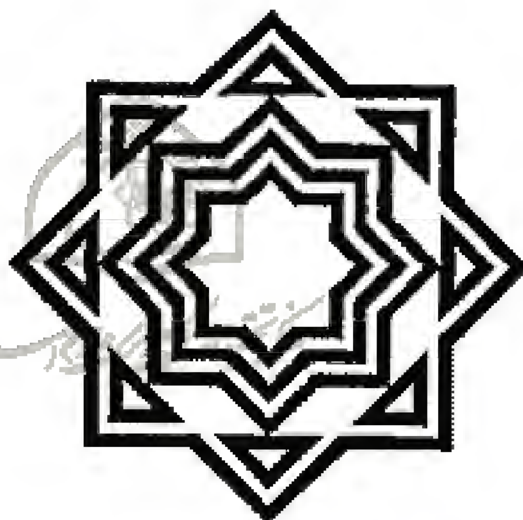


۱. سورهٔ توبه: ۱۰۲ـ۱۰۴.
۲. تفسیر قمی ۱/۳۰۳ـ۳۰۴.





باب سی و هفتم



در بیان غزوات و وقایعی است که در مابین غزوهٔ احزاب
و غزوهٔ حدیبیه واقع شده است

و در آن چند فصل است


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل اول

در بیان غزوهٔ «مریسیع» است
که آن را غزوهٔ «بنی‌مصطلق» می‌نامند

شیخ طبرسی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که قبیلهٔ بنی‌المصطلق بر سر چاهی منزل داشتند که آن را «مریسیع» می‌گفتند و سرکردهٔ ایشان حارث بن ابی ضرار بود، پس قوم خود را با گروه دیگر جمع کرد که به جنگ رسول خدا صلی الله علیه و آله بیاید، چون خبر به حضرت رسید متوجه جنگ او شد و سی اسب در میان لشکر حضرت بود و جمعی از منافقان مانند عبدالله بن اُبیّ و اضراب او در آن سفر با حضرت بیرون رفتند و حضرت، عایشه را در آن سفر با خود برد، و در روز دوم ماه شعبان سال پنجم هجرت روانه شد ـ و بعضی سال ششم هجرت گفته‌اند ـ و چون خبر توجه حضرت به ایشان رسید اکثر عربها که با حارث جمع شده بودند ترسیدند و پراکنده شدند و حضرت در مریسیع با ایشان مقاتله نمود و ساعتی تیر بر یکدیگر انداختند پس حضرت حکم فرمود که لشکر به یک دفعه حمله آوردند و ده نفرشان را کشتند و جمعی از فرزندان عبدالمطّلب در آن روز شهید شدند، و حضرت امیر علیه السلام مالک و پسرش را به قتل رسانید و آن سبب فتح مسلمانان شد و دویست خانه آبادهٔ ایشان را از زنان و مردان و اطفال اسیر کردند و دو هزار شتر و پنج هزار گوسفند به غنیمت گرفتند و حضرت غنائم و اسیران را در میان مسلمانان قسمت نمود بعد از وضع خمس؛ و جویریه دختر حارث بن ابی ضرار را علی علیه السلام سبی کرد و به خدمت حضرت آورد و حضرت او را برای خود برداشت؛ پس پدرش بعد از مسلمان شدن

بقیهٔ قوم به خدمت پیغمبر آمد و گفت: یا رسول الله! دختر من زن کریمه‌ای است و سزاوار نیست که او را اسیر کنند، حضرت فرمود: برو و او را مخیّر گردان هرچه او اختیار کند ما به آن عمل می‌کنیم، گفت: احسان کردی، پس به نزد دختر خود آمد و گفت: ای دختر! قوم خود را رسوا مکن، آن نیک اختر گفت: من اختیار خدا و رسول می‌کنم؛ پس پدر او را دشنام داد و برگشت و حضرت او را آزاد کرد و نکاح کرد.

جویریه گفت: چون لشکر پیغمبر بر سر ما آمدند در مریسیع شنیدم که پدرم می‌گفت: لشکری بر سر ما آمدند که ما طاقت مقاومت ایشان نداریم، و من نظر کردم آنقدر از مردم و اسب و سلاح به نظر من آمد که وصف نمی‌توانم کرد از بسیاری، چون مسلمان شدم و حضرت مرا تزویج کرد و برگشتیم دیدم مسلمانان آنقدر نبودند که من دیده بودم، دانستم که آن رعبی بود که خدا در دلهای مشرکان انداخته بود؛ و گفت: پیش از آمدن حضرت به سه شب خواب دیدم که گویا ماه از طرف مدینه حرکت کرد و چون به نزدیک من رسید به دامن من فرود آمد، من خواب را به کسی نگفتم، و چون اسیر شدم از خواب خود بسیار امیدوار بودم پس اثر خواب ظاهر شد و ماه فلک نبوت در آغوش من درآمد.

و چون خبر به مردم رسید که حضرت جویریه را نکاح کرد، گفتند: این قبیله رابطهٔ مصاهرت نسبت به آن جناب بهم رسانیدند، آنچه از زنان قبیلهٔ ایشان به غنیمت گرفته بودند که قریب به صد خانه می‌شدند همه را آزاد کردند، پس هیچ زن بر قوم خود مبارک نبود مثل او.

و شعار مسلمانان در آن جنگ «یا منصور امت» بود(۱).

شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران از ابن عباس روایت کرده‌اند که: چون حضرت رسول ﷺ به غزوهٔ بنی‌المصطلق رفت به نزدیک وادی مخوفی فرود آمدند، و چون آخر شب شد جبرئیل نازل شد و خبر آورد که طایفه‌ای از کافران جن در این وادی پنهان

---

۱. رجوع شود به اعلام الوری ۹۴ و ارشاد شیخ مفید ۱/۱۱۸ و مناقب ابن شهرآشوب ۱/۲۵۲ و مغازی ۱/۴۰۴، که مطالب این روایت در این چند مصدر تقسیم شده است.

شده‌اند و ارادهٔ شر دارند نسبت به اصحاب تو، پس آن جناب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود: برو بسوی آن وادی و دفع کن دشمنان خدا را از جن به آن قوّتی که خدا تو را به آن مخصوص گردانیده است، و صد نفر از اخلاط ناس را با آن حضرت فرستاد و فرمود که: با او باشید و آنچه بفرماید اطاعت کنید.

چون روانه شدند و به نزدیک آن وادی رسیدند حضرت آن صد نفر را فرمود که: در نزدیک این وادی بایستید و تا شما را رخصت ندهم حرکتی مکنید؛ و خود تنها رفت و بر لب وادی ایستاد و پناه به خدا برد و اسماء اعظم الهی را یاد کرد و اشاره فرمود به آنها که نزدیک بیائید، چون نزدیک شدند به قدر یک تیر پرتاب، اشاره کرد که: بایستید، و خود داخل وادی شد، پس باد تندی وزید که نزدیک شد همه بر رو درافتند و از ترس قدمهای ایشان می‌لرزید، و حضرت نعره زد که: منم علی بن ابی طالب وصیّ رسول خدا و پسر عم او، اگر می‌خواهید بایستید تا قدرت حق تعالی را مشاهده نمائید؛ پس گروهی از سیاهان پیدا شدند مانند زنگیان و شعله‌های آتش در دست داشتند و تمام وادی را پر کردند؛ و حضرت پروا نکرد از ایشان و آیات قرآن تلاوت می‌نمود و شمشیر خود را به جانب راست و چپ حرکت می‌داد، پس آن گروه آهسته آهسته چون دود سیاهی شده و برطرف شدند. پس حضرت «الله اکبر» گفت و از وادی بالا آمد و با اصحاب خود ایستاد، ایشان گفتند: یا امیرالمؤمنین! چه کردی نزدیک شد که ما از ترس هلاک شویم؟ فرمود: به نامهای بزرگ خدا ایشان را ضعیف کردم و گریختند و پناه به حضرت رسول صلی الله علیه و آله بردند واگر می‌ایستادند همه را هلاک می‌کردم. پس چون برگشتند رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی! بقیة السیف تو آمدند و از ترس شمشیر تو مسلمان شدند[1].

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: سورهٔ منافقان در غزوهٔ بنی‌المصطلق نازل شد که در سال پنجم هجرت واقع شد. و سببش آن بود که: بعد از مراجعت از آن غزوه بر سر چاهی فرود آمدند که آب کم داشت و انس بن سیار که همسوگند انصار بود و جهجاه بن

---

۱. اعلام الوری ۱۸۰؛ ارشاد شیخ مفید ۱/ ۳۳۹؛ خرایج ۱/ ۲۰۴؛ مناقب ابن شهرآشوب ۲/ ۱۰۲.

سعید غفاری که اجیر عمر بود بر سر چاه جمع شدند و دلوهای هر دو بر یکدیگر پیچید؛ سیار گفت: دلو من، و جهجاه گفت: دلو من، و جهجاه دستی بر روی سیار زد که خون از رویش روان شد! پس سیار خزرج را ندا کرد و جهجاه قریش را ندا کرد و نزدیک شد فتنه‌ای عظیم برپا شود.

چون عبدالله بن اُبَیّ این صدا را شنید گفت: چه خبر است؟ گفتند: چنین واقعه‌ای رو داده است؛ آن ملعون بسیار غضبناک شد و گفت: من نمی‌خواستم به این سفر بیایم اکنون ما ذلیل‌ترین عرب شده‌ایم گمان نداشتم که زنده بمانم تا چنین واقعه‌ای را بشنوم و نتوانم تدارک آن کرد، پس رو به اصحاب خود کرد و گفت: این ثمرهٔ اقبال شماست، ایشان را در خانه‌های خود فرود آوردید و به مال خود با ایشان مواسات کردید و ایشان را به جان خود نگاهداری کردید و سینه‌ها را برای ایشان سپر کردید که زنان شما بیوه و اطفال شما یتیم شدند، اگر آنها را از مدینه بیرون کرده بودید اکنون عیال دیگران بودند؛ پس گفت: اگر به مدینه برگردیم عزیزتر ما ذلیل‌تر ما را بدر خواهد کرد.

زید بن ارقم که در آن وقت نزدیک به بلوغ بود در میان ایشان بود و در آن وقت عین شدت گرما بود و حضرت رسول ﷺ در زیر درختی نشسته بود و گروهی از مهاجران و انصار در خدمتش بودند، پس زید آمد و سخن ابن اُبَیّ را به حضرت نقل کرد، حضرت فرمود: ای پسر! شاید غلط شنیده باشی؟ گفت: والله غلط نشنیده‌ام. حضرت فرمود: شاید بر او غضبناک شده باشی و این سخن را از روی غضب گوئی؟ گفت: نه والله چنین نیست، فرمود: شاید سفاهتی بر تو کرده باشد و به این سبب این را گوئی؟ گفت: نه بخدا سوگند که چنین نیست.

پس حضرت رسول ﷺ شقران مولای خود را فرمود که: بر شتر من حداج[1] ببند، و سوار شد، چون صحابه شنیدند که حضرت سوار شده است گفتند: این وقت سواری حضرت نبود، پس همه سوار شدند و از عقب حضرت روانه شدند.

---

۱. حداج: کجاوه.

سعد بن عباده خود را به حضرت رسانید وگفت: «السلام علیك یا رسول الله و رحمة الله و برکاته» حضرت فرمود: و علیکم السلام.

سعد عرض کرد: هرگز در مثل این وقت بار نمی‌کردی؟ حضرت فرمود: مگر نشنیده‌ای آن سخن راکه صاحب شما گفته است؟

عرض کردند: ما بغیر از تو صاحبی نداریم؛ حضرت فرمود: ابن اُبَیّ گفته است که چون به مدینه برگردد عزیزتر ذلیل‌تر را بیرون کند.

سعد گفت عزیزتر توئی و اصحاب تو، ذلیل‌تر اوست و اصحاب او.

پس حضرت در تمام آن روز راه می‌رفت وکسی جرأت نمی‌کرد که با آن حضرت سخن بگوید، و قبیلهٔ خزرج چون شدت غضب آن حضرت را دیدند با عبدالله معاتبه نمودند و او را بسیار ملامت کردند، پس آن منافق ملعون سوگندها یاد کرد که: من هیچ از اینها نگفته‌ام، گفتند: پس بیا تا عذر تو را از آن حضرت بطلبیم، آن بدبخت سر را پیچید و قبول نکرد.

چون شب شد حضرت در تمام شب نیز حرکت فرمود و فرود نیامدند مگر به قدر نماز، و در روز دیگر حضرت فرود آمد و صحابه از بیداری و تعب سفر تا فرود آمدند همه به خواب رفتند، پس عبدالله بن اُبَیّ به خدمت حضرت آمد و سوگند یاد کرد که: من اینها را نگفته‌ام و زید دروغ می‌گوید، و بار دیگر به زبان کلمتین گفت[1].

پس حضرت به ظاهر عذر او را قبول فرمود و قبیلهٔ خزرج زبان طعن و ملامت بر زید بن ارقم گشودند وگفتند: تو دروغ بستی بر عبدالله که بزرگ ماست. چون حضرت سوار شد و روانه شد زید در خدمت آن جناب بود و می‌گفت: خداوندا! تو می‌دانی که من دروغ نبستم بر عبدالله بن اُبَیّ؛ پس اندک راهی که رفتند حضرت را حالتی که در حال نزول وحی عارض می‌گردید طاری شد و چندان سنگین شد که نزدیک شد که ناقه بخوابد از گرانی وحی الهی؛ چون آن حالت از حضرت زایل شد عرق از جبین مبارکش می‌ریخت،

---

۱. منظور اینکه شهادتین را فقط به زبان گفت و ایمان قلبی نیاورد.

پس از روی لطف گوش زید را گرفت و او را بلند کرد و فرمود: ای پسر! قول تو راست بود و آنچه شنیده بودی درست به خاطر داشته بودی و حق تعالی آیات به تصدیق قول تو فرستاده است.

چون حضرت فرود آمد صحابه را جمع کرد و سورهٔ منافقان را بر ایشان خواند که مشتمل بر اقوال آن منافق ملعون و جواب گفته‌های او و تکذیب و تأنیب سایر منافقان است پس خدا عبدالله بن اُبَیّ را رسوا کرد[1].

و به سند معتبر از ابان بن عثمان روایت کرده است که: حضرت یک روز و یک شب و از روز دیگر تا چاشت راه طی کرد پس فرود آمد و مردم از ماندگی به خواب افتادند، و غرض حضرت آن بود که مردم مشغول حرکت باشند و سخن نگویند و نزاع نکنند تا آتش فتنه فرو نشیند، پس عبدالله پسر عبدالله بن اُبَیّ[2] به خدمت حضرت آمد و گفت: یا رسول الله! اگر بر کشتن پدر من عازم شده‌ای پس مرا بفرما که سرش را به خدمت تو بیاورم با آنکه قبیلهٔ اوس و خزرج می‌دانند که فرزندی نسبت به پدر خود از من نیکوکارتر نیست و می‌ترسم که دیگری را بفرمائی که او را بکشد و من نتوانم کشندهٔ پدر خود را ببینم و بیتاب شوم و مؤمنی را به عوض کافری بکشم، حضرت فرمود: نه او را نمی‌کشم و تو نیکو با او مصاحبت کن تا با ما است و عداوت خود را با ما هویدا نمی‌کند[3].

و از حضرت امام محمد باقر ؈ منقول است که: چون آن ملاعین رسوا شدند خویشان ایشان به نزد آنها رفته و گفتند: وای بر شما! رسوا شدید بیائید نزد پیغمبر خدا تا برای شما استغفار کند؛ پس سر پیچیدند و امتناع نمودند، پس حق تعالی این آیه را فرستاد ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ

---

۱. تفسیر قمی ۲ / ۳۶۸.

۲. در تفسیر قمی تصریح به نام پسر عبدالله بن اُبَیّ نشده است، ولی در مجمع البیان ۵ / ۲۹۴ به این شکل آمده است.

۳. تفسیر قمی ۲ / ۳۷۰.

مُسْتَكْبِرُونَ ﴾[1].[2]

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: در این سفر حضرت بر سر آبی فرود آمد نزدیک به بقیع که آن را «بقعا» می‌گفتند و باد عظیمی وزید که متأذی شدند و در آن شب ناقهٔ حضرت ناپیدا شد، حضرت فرمود: سبب این باد آن است که منافقی عظیم‌النفاق در مدینه مرده است، گفتند: کیست؟ فرمود: رفاعه است؛ پس مردی از منافقان که همراه بود گفت: چگونه دعوی دانستن غیب می‌کند و نمی‌داند که ناقه‌اش در کجاست؟ پس جبرئیل نازل شد و آن حضرت را خبر داد به قول آن منافق و به مکان ناقه؛ پس حضرت صحابه را جمع کرد و فرمود: من نمی‌گویم که غیب می‌دانم ولیکن خدا بسوی من وحی می‌فرستد و اکنون حق تعالی به من وحی فرستاد که فلان منافق چنین گفت و ناقه در فلان موضع است و مهارش بر درختی بسته است، چون به آن موضع رفتند ناقه را چنانکه فرموده بود یافتند و آن منافق مسلمان شد. و چون به مدینه آمدند رفاعة بن زید را در تابوت دیدند و او از عظمای یهود بود از بنی‌قینقاع و در آن وقت که حضرت خبر داد مرده بود.

چون به مدینه آمدند و عبدالله بن اُبَیّ خواست که داخل مدینه شود، عبدالله پسرش آمد و گفت: بخدا سوگند نمی‌گذارم داخل مدینه شوی تا حضرت رسول ﷺ رخصت بدهد و امروز خواهی دانست که عزیزتر کیست و ذلیلتر کیست.

پس ابن اُبَیّ به خدمت حضرت فرستاد و از پسر خود شکایت کرد، حضرت به نزد پسرش فرستاد که: بگذار پدرت را تا داخل شود؛ گفت: الحال که حضرت فرموده است امر از اوست.

بعد از داخل شدن چند روزی ماند و بیمار شد و به جهنم واصل گردید[3].

وکلینی به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون عبدالله بن اُبَیّ مرد حضرت رسول ﷺ برای خاطر پسر او به جنازه‌اش حاضر شد، پس عمر با حضرت

---

۱. سورهٔ منافقون: ۵.
۲. تفسیر قمی ۲ / ۳۷۰.
۳. مجمع البیان ۵ / ۲۹۴.

معارضه کرد که: چرا حاضر شده‌ای به جنازهٔ این منافق و حال آنکه خدا تو را نهی کرده است از آنکه بر قبر منافقی بایستی؟! حضرت جواب او نگفت؛ پس بار دیگر اعتراض کرد، حضرت فرمود: وای بر تو چه می‌دانی که من چه گفتم در نماز بر او؟ گفتم: خداوندا! شکمش را پر از آتش کن و قبرش را پر از آتش گردان و او را به آتش جهنم برسان.

حضرت صادق علیه السلام فرمود که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله را مضطر کرد که امری را که نمی‌خواست اظهار کند اظهار کرد[1].



۱. کافی ۳/۱۸۸؛ تهذیب الاحکام ۳/۱۹۶؛ وسائل الشیعة ۳/۷۱.

فصل دوم

در بیان قصهٔ فحش‌گفتن نسبت به عایشه است

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که: حضرت رسول ﷺ به هر جنگی که می‌رفت میان زنان خود قرعه می‌زد و به نام هر زنی که اصابت می‌کرد او را با خود می‌برد؛ و در غزوهٔ بنی‌المصطلق قرعه به اسم عایشه بیرون آمد و او را با خود برد، پس در بعضی از منازل در هنگام بار کردن، عایشه به قضای حاجت خود رفت و چون فارغ شد و برگشت و دست بر سینهٔ خود برد دید که عقدی از جزع یمانی که در گردن داشت گسیخته و ریخته است، پس برگشت که آنها را پیدا کند؛ و چون به لشکرگاه آمد کسی را ندید و هودج او را به گمان آنکه او در هودج نشسته بار کرده و برده بودند، پس در آن منزل توقف کرد به گمان آنکه بزودی به طلب او خواهند آمد، و در آنجا او را خواب ربود و چون بیدار شد صفوان بن معطل سلمی از عقب رسید و او را دید و شناخت، پس شتر خود را خوابانید و به کناری رفت تا عایشه سوار شد و برگشت و سر شتر را کشید تا به عسکر حضرت رسانید در هنگامی که برای قیلوله فرود آمده بودند.

پس عبدالله بن ابی‌سلول و گروهی از منافقان گمانهای ناسزا بردند و سخنان ناروا گفتند؛ چون عایشه به مدینه آمد بیمار شد و حضرت را با خود بی‌لطف می‌یافت، چون از مرض شفا یافت از آن جناب مرخص شد و به دیدن پدر و مادر خود رفت و از مادر خود شنید سخنی چند را که منافقان در حقّ او می‌گویند، و سبب بی‌لطفی آن جناب را دانست و به خانه برگشت و در آن شب تا صباح گریست و به خواب نرفت، پس حضرت

رسول ﷺ اسامة بن زید و امیرالمؤمنین علیه السلام را طلب و با ایشان مشورت کرد در باب مفارقت عایشه و سخنانی که در حقّ او می‌گویند.

اسامه چون می‌دانست که آن جناب را محبتی نسبت به او هست از جهت جمال و صغر سن گفت: یا رسول الله! زن تست و از او بدی معلوم نیست.

حضرت امیر علیه السلام فرمود: خدا بر تو تنگ نگرفته است و زن بسیار است، اگر از او کراهت بهم رسانیده‌ای او را بیرون کن و دیگری را بگیر و اگر خواهی احوال او را از کنیز او معلوم کن.

چون حضرت کنیز او را طلبید او شهادت بر برائت او داد و در این حال حق تعالی وحی بر آن حضرت فرستاد و برای دفع این منقصه از آن حضرت آیات داله بر برائت عایشه از آنچه به او نسبت داده بودند و بر کفر منافقان و مذمت ایشان فرستاد تا آنکه دیگر چنین نسبتها به زنان مسلمان ندهند و بدون ثبوت شرعی حکم به زنا به کسی نکنند(۱).

در تفسیر نعمانی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است این آیات در امر عایشه و نسبتی که عبدالله بن ابی سلول و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه به او داده بودند نازل شد(۲).

علی بن ابراهیم در تفسیر این آیات گفته است که: عامه می‌گویند که این آیات در حقّ عایشه و نسبتی که به او دادند در غزوهٔ بنی‌المصطلق نازل شد، و شیعه می‌گویند این آیات برای تکذیب و مذمت و تأنیب عایشه نازل شد به سبب آنچه نسبت داد به ماریهٔ قبطیه مادر ابراهیم(۳)، چنانکه بعد از این در احوال عایشه مذکور می‌شود انشاء الله.

---

۱. مجمع البیان ۴ / ۱۳۰؛ صحیح بخاری مجلد ۳ جزء ۵/۵۵؛ المنتظم ۳ / ۲۲۱.
۲. بحار الانوار ۲۰ / ۳۱۶ به نقل از تفسیر نعمانی، و روایت در آنجا از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است.
۳. تفسیر قمی ۲ / ۹۹.

فصل سوم

در بیان سایر وقایع است

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله به غزوهٔ بدر صغری می‌رفت از نزدیک محال اشجع و بنی‌ضمره عبور فرمود و حضرت پیشتر با بنی‌ضمره صلحی کرده بود، پس صحابه گفتند: یا رسول الله! اینک بنی‌ضمره به ما نزدیکند و می‌ترسیم که بر سر مدینه تاختی برند یا قریش را بر جنگ ما مددی کنند، باید اول ابتدا به جنگ ایشان کنیم.

حضرت فرمود: نه چنین است ایشان بیش از همهٔ عرب احسان به پدر و مادر و صلهٔ رحم می‌کنند و بیش از همه وفا به عهد می‌کنند.

و اشجع که قبیله‌ای از کنانه بودند نزدیک بود بلادشان به بلاد بنی‌ضمره و ایشان با بنی‌ضمره همسوگند بودند، پس بلاد اشجع خشک شد و بلاد بنی‌ضمره آب و علف بسیار داشت و به این سبب اشجع حرکت کردند بسوی بلاد بنی‌ضمره؛ چون خبر به آن جناب رسید که ایشان به جانب بنی‌ضمره می‌روند مهیای جنگ ایشان شد، پس حق تعالی این آیات را فرستاد ﴿فَإِنْ تَوَلَّوْا فَخُذُوهُمْ وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَلا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ وَلِيّاً وَلا نَصِيراً ۞ إِلَّا الَّذِينَ يَصِلُونَ إِلىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثاقٌ أَوْ جاؤُكُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ أَنْ يُقاتِلُوكُمْ أَوْ يُقاتِلُوا قَوْمَهُمْ وَلَوْ شاءَ اللهُ لَسَلَّطَهُمْ عَلَيْكُمْ فَلَقاتَلُوكُمْ فَإِنِ اعْتَزَلُوكُمْ فَلَمْ

یُقَاتِلُوکُمْ وَأَلْقَوْا إِلَیْکُمُ السَّلَمَ فَمَا جَعَلَ اللَّهُ لَکُمْ عَلَیْهِمْ سَبِیلاً ﴾[1] یعنی: «پس اگر اعراض کنند کافران از ایمان و هجرت، پس بگیرید ایشان را و بکشیدشان هرجا که بیابید ایشان را و مگیرید از ایشان دوستی و یاوری مگر آنان که پیوند کنند بسوی گروهی که واقع شده است میان شما و ایشان پیمانی یا آمدند بسوی شما و حال آنکه تنگ بود سینه‌های ایشان از آنکه با شما جنگ کنند یا جنگ کنند با قوم خود و اگر خواستی خدا هرآینه مسلط ساختی ایشان را بر شما پس هرآینه با شما قتال کردندی پس اگر از شما کناره کنند و کارزار نکنند با شما و القاء کنند بسوی شما انقیاد و استسلام را پس نداد خدا مر شما را بر ایشان راهی».

و علی بن ابراهیم گفته است: محال اشجع «بیضا» و «حل»[2] و «مستباح» بود و نزدیک بودند به حضرت رسول ﷺ و می‌ترسیدند به سبب نزدیکی ایشان به حضرت که حضرت بر سر ایشان بفرستد و با ایشان قتال کند و حضرت نیز از ایشان متوهم بود که مبادا غارت آورند بر اطراف مدینه و قصد داشت که بر سر ایشان برود؛ در این اندیشه بود که ناگاه خبر رسید که اشجع که هفتصد نفر بودند با رئیس خود مسعود بن رجیله آمده‌اند و در درهٔ «سلع» نزول کرده‌اند.

این قضیه در ماه ربیع الآخر سال ششم هجرت بود؛ پس حضرت اسید بن حضین را طلبید و فرمود: برو با چند نفر از اصحاب خود به نزد ایشان و معلوم کن که برای چه آمده‌اند؟ پس اسید با سه نفر به نزد ایشان رفت و پرسید که: برای چه آمده‌اید؟ پس مسعود بن رجیله برخاست و سلام کرد بر اسید و اصحاب او وگفت: آمده‌ایم با محمد صلح کنیم و از او امان بطلبیم.

پس اسید به خدمت پیغمبر آمد وگفت چنین می‌گویند، حضرت فرمود: ترسیده‌اند که من به جنگ ایشان بروم و به این جهت آمده‌اند که میان من و ایشان صلحی منعقد شود؛

---

۱. سورهٔ نساء: ۸۹ و ۹۰.

۲. در مصدر «جبل» ذکر شده است.

پس ده خروار خرما حضرت برای ایشان فرستاد و فرمود: نیکو چیزی است هدیه فرستادن پیش از گفتن حاجت خود؛ پس خود به نزد ایشان رفت و فرمود: ای گروه اشجع! برای چکار آمده‌اید؟ گفتند: خانهٔ ما به تو نزدیک است و در قوم ما گروهی نیست که عددشان از ما کمتر باشد، پس از جنگ تو می‌ترسیم که خانهٔ ما به تو نزدیک است و از جنگ قوم خود می‌ترسیم چون عدد ما قلیل است و به این سبب آمده‌ایم که با تو صلح کنیم.

حضرت التماس ایشان را قبول کرد و صلح کرد با ایشان و در آن روز در آن مکان ماندند و به دیار خود برگشتند، پس خدا آن آیات را در باب صلح ایشان فرستاد[1].

و گویند: در سال پنجم هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله زینب دختر جحش را که زن زید بود به نکاح خود درآورد[2].

و گفته‌اند که: حج در این سال واجب شد[3].

و شیخ طبرسی گفته است: در سال ششم هجرت در ماه ربیع الاول رسول خدا صلی الله علیه و آله عکاشة بن محصن را با چهل سوار به «غمره»[4] فرستاد و بامداد بر سر ایشان رفتند و ایشان گریختند و دویست شتر از ایشان گرفته به مدینه آوردند.

و در این سال ابو عبیدة بن جراح را با چهل نفر به «قصه»[5] فرستاد که ایشان را غارت کنند و ایشان گریختند و یک نفرشان را اسیر کردند و او مسلمان شد.

و در این سال زید بن حارثه را با لشکری به «جموم» فرستاد که از بلاد بنی‌سلیم بود و انعام و اسیران بسیار آوردند.

---

۱. تفسیر قمی ۱/۱۴۵ـ۱۴۷.
۲. تاریخ طبری ۲/۸۹؛ کامل ابن اثیر ۲/۱۷۷؛ البدایة والنهایة ۴/۱۴۷.
۳. شذرات الذهب ۱/۱۲۲.
۴. «غمره» از نواحی مدینه بر سر راه «نجد» است، رسول خدا صلی الله علیه و آله عکاشة بن محصن را فرستاد برای غزو آن. (معجم البلدان ۴/۲۱۲).
۵. در مصدر «ذی القصة» ذکر شده است.

و باز در این سال زید را به «عیص» فرستاد در ماه جمادی الاولی.

و در این سال زید را به «طَرِف» فرستاد با پانزده نفر به جنگ بنی‌ثعلبهٔ و ایشان گریختند و چهل شتر[1] از ایشان گرفتند.

و در این سال حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را فرستاد بر سر بنی‌عبدالله بن سعد از اهل فدک (چون خبر به آن حضرت رسید که ایشان اراده دارند که مدد کنند یهودان خیبر را).

و در این سال عبدالرحمن بن عوف را در ماه شعبان بسوی «دومة الجندل» فرستاد و فرمود: اگر اطاعت کنند، دختر پادشاه ایشان را تزویج کن؛ پس آنها مسلمان شدند و «تماضر» دختر اصبغ را که پادشاه ایشان بود به نکاح خود درآورد.

و در این سال غزوهٔ عرنیان واقع شد[2]، و سببش آن بود که هشت نفر از عرینه به خدمت حضرت آمدند و مسلمان شدند و گفتند: هوای مدینه با ما موافقت نمی‌کند و بیمار شده‌ایم، حضرت ایشان را به صحرا به نزد شتران خود فرستاد که شیر آن شتران را بخورند تا مزاج ایشان به صلاح آید؛ چون قوّت یافتند راعی حضرت را دست و پا بریدند و خار در چشمش و زبانش فرو بردند تا مرد و شتران را بردند؛ چون خبر به حضرت رسید کرز بن جابر فهری را با بیست سوار فرستاد که ایشان را گرفته آوردند، فرمود دستها و پاهای ایشان را بریدند و بر دار کشیدند و شتران را برگردانیدند بغیر از یک شتر که کشته بودند[3].

و از جابر منقول است که حضرت دعا کرد که: خداوندا! چنان کن که راه گم کنند؛ پس دعای حضرت مستجاب شد و به این سبب گرفتار شدند.

و در این سال عسکر حضرت اموال ابی‌العاص بن ربیع را گرفتند و او به تجارت می‌رفت به جانب شام و خود گریخت و اموالش را به خدمت آن جناب آوردند و قسمت کرد، پس ابوالعاص آمد و پناه به زینب زوجهٔ خود آورد، و حضرت آن لشکر را طلبید

---

۱. در مصدر و بحار الانوار «بیست شتر» ذکر شده است.

۲. اعلام الوری ۹۵.

۳. طبقات ابن سعد ۲ / ۷۱.

و فرمود: می‌دانید که ابوالعاص داماد من است اگر مصلحت می‌دانید مال او را پس دهید، پس مسلمانان مال او را دادند و او رفت به مکه و اموال مردم را پس داد و گفت: بخدا سوگند که مانع نشد مرا اسلام مگر آنکه گمان کنید که من برای آن مسلمان شده‌ام که مالهای شما را پس ندهم؛ پس شهادت گفت و مسلمان شد[۱].

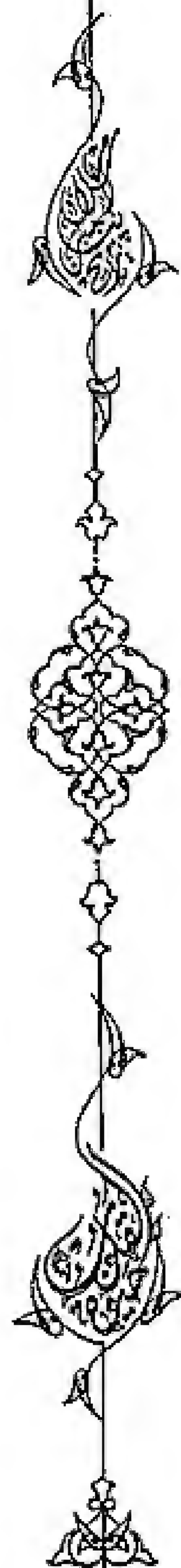
و گویند: در این سال آن جناب نماز استسقا کرد و باران آمد[۲]، و معجزات از آن جناب در آن استسقا ظاهر شد چنانکه در ابواب معجزات گذشت.

و بعضی گفته‌اند که: در این سال عبدالله بن عتیک، سلام بن ابی‌الحقیق را کشت[۳]، چنانکه در ابواب معجزات گذشت.

و ابن شهرآشوب گفته است که: حضرت در این سال محمد بن مسلمه را با جماعتی بر سر گروهی از هوازن فرستاد و آنها در کمین ایشان نشسته بودند و بی‌خبر بر سر ایشان آمدند و همه را کشتند، و محمد بن مسلمه گریخت و برگشت[۴].

و گفته است: در این سال حضرت به جنگ «غابه» رفت[۵].

۱. اعلام الوری ۹۵ـ۹۶.
۲. بحار الانوار ۲۰ / ۲۹۹ به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی، و نیز رجوع شود به التنبیه والاشراف ۲۲۲.
۳. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۲۵۲؛ المنتظم ۳ / ۲۶۱.
۴. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۲۵۳.
۵. مغازی ۲ / ۵۳۷.





باب سی و هشتم



در بیان غزوهٔ حدیبیه است و بیعت رضوان


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

اشهر آن است که غزوهٔ حدیبیه در سال ششم هجرت واقع شد[1]؛ بعضی در سال پنجم گفته‌اند[2].

علی بن ابراهیم به سند حسن بلکه صحیح روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام در تفسیر قول حق تعالی ﴿إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً﴾[3] حضرت فرمود: سبب نزول این سورهٔ کریمه و فتح عظیم آن بود که حق تعالی امر کرد رسول خود صلی الله علیه و آله را در خواب که داخل مسجد الحرام شود و طواف کند و با قوم خود سر بتراشد، پس حضرت اصحاب خود را خبر داد که چنین خواب دیدم و امر کرد ایشان را به بیرون رفتن، چون بیرون رفتند و به «ذی‌الحلیفه» رسیدند احرام به عمره بستند و سیاق شتران نمودند و حضرت شصت و شش شتر برداشت و اشعار کرد نزد احرام خود ـ یعنی یک طرف کوهان آنها را شکافت و آلوده به خون کرد که معلوم شود هدی‌اند ـ و همه احرام از مسجد شجره بستند به عمره و تلبیه گویان روانه شدند و هرکه هدی داشت با خود برداشت، بعضی برهنه و بعضی با جل.

چون این خبر به قریش رسید خالد بن ولید را با دویست سوار به استقبال حضرت فرستادند مخفی که در کمین حضرت باشد و هر جا که فرصت بیابد بر لشکر حضرت

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۲۵۴؛ تاریخ طبری ۲ / ۱۱۵؛ البدایة والنهایة ۴ / ۱۶۶.

۲. علامهٔ مجلسی (ره) در بحار الانوار ۲۰ / ۳۶۱ از اعلام الوری نقل کرده است که غزوهٔ حدیبیه در سال پنجم واقع شده است در حالی که در خود اعلام الوری ذکر شده است که غزوهٔ حدیبیه از حوادث سال ششم می‌باشد، و ما مصدری که دلالت کند بر اینکه این غزوه در سال پنجم واقع شده باشد نیافتیم.

۳. سورهٔ فتح: ۱.

بتازد، و آن ملعون بر سر کوهها با لشکر حضرت حرکت می‌کرد و در بعضی از راه وقت نماز ظهر شد و بلال اذان گفت و حضرت متوجه نماز شد و با مردم نماز کرد، خالد گفت: اگر در اثنای نماز بر ایشان می‌تاختیم ایشان قطع نماز خود نمی‌کردند ولیکن نماز دیگر دارند که آن را دوست‌تر می‌دارند از دیده‌های خود، چون داخل آن نماز شوند بر ایشان غارت می‌آوریم.

پس جبرئیل بر حضرت نازل شد و نماز خوف را آورد که ﴿وَإِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَوٰةَ... ﴾[۱] و نماز عصر را به آن نحو کردند و مشرکان نتوانستند غارت آورند، پس در روز دیگر حضرت در حدیبیه نزول اجلال فرمود و آن متصل به حرم است و حضرت در اثنای راه اعراب بادیه را دعوت به جهاد می‌کرد و ایشان ابا می‌کردند و می‌گفتند: محمد و اصحاب او طمع دارند که داخل حرم شوند و حال آنکه قریش به دیار ایشان رفتند و در میان دیار ایشان با ایشان جنگ کردند و ایشان را کشتند هرگز محمد و اصحابش از این سفر به مدینه برنخواهند گشت، پس چون حضرت در حدیبیه فرود آمد قریش بیرون آمدند از مکه و سوگند یاد کردند به لات و عزی که نگذارند محمد را که داخل مکه شود تا دیده‌ای از ایشان حرکت کند.

پس حضرت پیغامی به نزد آنها فرستاد که: من از برای جنگ نیامده‌ام و آمده‌ام که عمره بکنم و هدی‌های خود را بکشم و گوشت آنها را برای شما بگذارم و بروم.

پس قریش عروة بن مسعود ثقفی را که مرد عاقل دانائی بود فرستادند، و چون به خدمت حضرت رسید داخل شدن حضرت را بسیار عظیم شمرد و گفت: یا محمد! قوم تو خیمه‌ها زده‌اند در بیرون مکه و زن و مرد و صغیر و کبیر بیرون آمده‌اند و سوگند یاد می‌کنند به لات و عزی که تا دیده‌ای از ایشان حرکت کند نگذارند که تو داخل حرم ایشان شوی، آیا می‌خواهی که اهل خود و قوم خود را همه مستأصل کنی؟

حضرت فرمود: من به جنگ ایشان نیامده‌ام، آمده‌ام که طواف و سعی بکنم و شتران

---

۱. سورهٔ نساء: ۱۰۲.

خود را بکشم و گوشتشان را برای شما بگذارم و بروم.

عروه گفت: بخدا سوگند که ندیده‌ام مثل امروز روزی که کسی را منع کنند از چنین اراده‌ای که تو داری.

پس برگشت بسوی قریش و پیام حضرت را به ایشان رسانید، ایشان گفتند: بخدا سوگند که اگر محمد داخل مکه شود و عرب بشنوند، ما ذلیل می‌شویم و عرب بر ما بسیار جرأت بهم می‌رسانند. پس حفص بن احنف و سهیل بن عمرو را فرستادند، چون حضرت نظرش بر ایشان افتاد فرمود: وای بر قریش جنگ ایشان را از کار انداخت و نحیف کرد، چرا مرا با سایر عرب نمی‌گذارند که اگر راستگو باشم امر پادشاهی با ایشان باشد با شرف به پیغمبری و اگر دروغگو باشم دزدان وگرگان عرب کفایت شر من از ایشان بکنند، هرکس از قریش امروز هرچه از من طلب کند که غضب خدا در آن نباشد البته اجابت او می‌کنم.

چون آنها به خدمت حضرت رسیدند گفتند: یا محمد! امسال برگرد تا ببینیم امر تو به کجا منتهی می‌شود زیرا که عرب شنیدند که تو متوجه مکه شدی، اگر به قهر داخل شوی عرب ما را ذلیل خواهند دانست و بر ما جرأت خواهند کرد، و در سال دیگر در همین ماه سه روز خانهٔ کعبه را برای تو خالی می‌کنیم تا قضای نسک خود بکنی و برگردی.

پس حضرت مسئول ایشان را به اجابت مقرون ساخت، گفتند: به شرط آنکه هرکه از مردان ما بسوی تو آیند به ما برگردانی و هرکه از مردان تو بسوی ما آیند ما برنگردانیم[1].

حضرت فرمود: هرکه از مردان من بسوی شما آید من از او بیزارم و ما را بسوی او حاجتی نیست ولیکن بر این شرط که مسلمانان در مکه مرفّه باشند و در اظهار اسلام کسی اذیتی به ایشان نرساند و ایشان را اکراه بر کفر ننمایند و بر ایشان انکار نکنند کردن شریعتی از شرایع اسلام را.

---

۱. در مصدر «برگردانیم»، و در مناقب ابن شهرآشوب ۱/۲۵۵ و اعلام الوری ۹۷ «برنگردانیم» ذکر شده است.

پس ایشان قبول کردند، و اکثر اصحاب حضرت انکار این صلح داشتند و انکار عمر از همه بیشتر بود، عمر به خدمت حضرت آمد و گفت: یا رسول الله! آیا چنین نیست که ما بر حقیم و دشمن ما بر باطل است؟ فرمود: بلی، گفت: پس چرا این مذلت را بر خود قرار دهیم در دین خود؟ حضرت فرمود: خدا وعدهٔ فتح و نصرت مرا داده است و خلف وعدهٔ خود نخواهد کرد. پس آن منافق لعین گفت: اگر چهل نفر با من موافقت کنند من مخالفت محمد خواهم کرد.

و چون سهیل و حفص برگشتند و مژده از برای قریش بردند، عمر برخاست و به حضرت گفت: یا رسول الله! تو نگفتی به ما که ما داخل مسجد الحرام خواهیم شد و با سر تراشندگان سر خواهیم تراشید؟ حضرت فرمود: من نگفتم که امسال خواهد شد گفتم خدا وعده داده است که مکه را فتح خواهم کرد و طواف و سعی خواهم کرد و سر خواهم تراشید. چون منافقان صحابه در باب صلح سخنان بسیار گفتند حضرت فرمود: اگر صلح را قبول ندارید پس با ایشان جنگ کنید، پس ایشان رفتند به جانب قریش و آنها مستعد جنگ بودند و بر ایشان حمله کردند و اصحاب حضرت با قبح وجوه گریختند و از پیش حضرت گذشتند، حضرت تبسم نمود و امیرالمؤمنین علیه السلام را فرمود که: یا علی! شمشیر بگیر و قریش را استقبال کن، و چون حضرت شمشیر کشید و رو به لشکر قریش روانه شد ایشان آن حضرت را دیدند برگشتند و گفتند: یا علی! محمد پشیمان شده است در عهدی که به ما داده است؟ حضرت امیر علیه السلام فرمود: نه بلکه بر عهد خود باقی است.

پس اصحاب شرمنده برگشتند و زبان به معذرت گشودند، حضرت فرمود: مگر من شما را نمی‌شناسم؟! آیا شما نیستید اصحاب من در روز بدر که ترسیدید و جزع کردید تا خدا ملائکه را به یاری شما فرستاد؟! آیا شما نیستید اصحاب من در روز احد که گریختید و بر کوهها بالا می‌رفتید و هرچند شما را می‌خواندم متوجه من نمی‌شدید؟! و همچنین حضرت سستی ایشان را در مواطن بسیار بیان فرمود و ایشان معذرت طلبیدند و اظهار

ندامت کردند و گفتند: خدا و رسول مصلحت را بهتر می‌دانند هرچه می‌خواهی بکن[1].

مؤلف گوید: ابن ابی‌الحدید نقل کرده است که حضرت این معاتبات را با عمر فرمود بعد از آنکه او تکذیب وعدهٔ آن حضرت نمود و از این استدلال کرده است بر آنکه عمر در جنگ احد می‌باید گریخته باشد که حضرت در ضمن معاتبات آن را ذکر فرموده است[2].

برگشتیم به روایت علی بن ابراهیم: پس حفص و سهیل برگشتند به خدمت حضرت وعرض کردند: یا محمد! قریش قبول کردند آن شرطها را که کردی که مسلمانان اظهار اسلام در مکه بکنند و کسی ایشان را اکراه بر بیرون رفتن از دین خود نکند.

پس حضرت رسول ﷺ حضرت امیرالمؤمنین ؈ را طلبید و فرمود: بنویس نامهٔ صلح را؛ حضرت امیر نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم» سهیل بن عمرو گفت: ما رحمن را نمی‌شناسیم بنویس به نحوی که پدرانت می‌نوشتند «باسمك اللهم»، حضرت رسول ﷺ فرمود: چنین بنویس که این هم نامی است از نامهای خدا.

پس علی ؈ نوشت: این محاکمه و مصالحه‌ای است که بر آن اتفاق کردند محمد رسول خدا و بزرگان قریش، پس سهیل گفت: اگر ما می‌دانستیم که تو رسول خدائی با تو جنگ نمی‌کردیم، بنویس این حکمی است که اتفاق کردند بر آن محمد بن عبدالله. یا محمد! آیا ننگ داری از نسب خود که چنین نمی‌نویسی؟ حضرت فرمود: من رسول خدا هستم هرچند شما اقرار نکنید، پس گفت: یا علی! محو کن آن را و محمد بن عبدالله بنویس چنانکه او می‌گوید، حضرت امیر ؈ فرمود: من نام تو را از پیغمبری هرگز محو نخواهم کرد، پس حضرت رسول ﷺ به دست مبارک خود آن را محو کرد.

پس امیرالمؤمنین ؈ نوشت: این نامه‌ای است که صلح کردند بر آن محمد بن عبدالله واشراف قریش و سهیل بن عمرو و صلح کردند که ده سال در میان ایشان جنگ نباشد، ودست از یکدیگر بردارند و غارت بر یکدیگر نبرند و خیانت با یکدیگر نکنند،

---

۱. تفسیر قمی ۲ / ۳۰۹ـ۳۱۲.

۲. رجوع شود به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۰ / ۱۸۰.

و صندوق سر بسته در میان ایشان باشد که کینه‌های دیرینه را در میان آن گذارند و دیگر نگشایند، و به شرط آنکه هرکه خواهد در عهد و پیمان و امان محمد درآید و هرکه خواهد در عهد و پیمان و امان قریش درآید به شرط آنکه هرکه بی‌رخصت ولیّ خود به نزد محمد آید او برگرداند و هرکه از اصحاب حضرت به نزد قریش رود برنگردانند او را، و آنکه اسلام در مکه ظاهر باشد وکسی را بر دینش اکراه نکنند وکسی را بر دینی ایذا و ملامت نرسانند، و آنکه محمد امسال برگردد با اصحاب خود و در سال آینده بیایند و سه روز در مکه بمانند و با حربه و اسلحه داخل نشوند مگر سلاحی که مسافران را می‌باشد که شمشیرها در غلافها باشد. و نوشت نامه را علی بن ابی‌طالب وگواه شدند بر نامه مهاجران و انصار.

پس حضرت فرمود: یا علی! تو اباکردی از آنکه نام مرا از پیغمبری محو کنی، بحق آن خداوندی که مرا به راستی فرستاده است که اجابت خواهی کرد فرزندان ایشان را به مثل این امر در حالتی که محزون و مقهور و مظلوم باشی؛ (پس در روز صفین چون به دو حکم راضی شدند حضرت نوشت که: این آن چیزی است که صلح کردند بر آن امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب و معاویة بن ابی‌سفیان، پس عمرو بن عاص ملعون گفت: اگر ما می‌دانستیم که تو امیر مؤمنانی با تو جنگ نمی‌کردیم ولیکن بنویس که این آن چیزی که بر آن صلح کردند علی بن ابی‌طالب و معاویة بن ابی‌سفیان؛ پس حضرت امیر علیه السلام فرمود: راست گفتند خدا و رسول، حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا به این واقعه خبر داد و بعد از آن نامه را به نحوی که عمرو لعین گفت نوشت).

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: چون نامهٔ صلح میان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و قریش نوشته شد قبیلهٔ خزاعه برخاستند وگفتند: ما در عهد و امان محمدیم؛ و بنوبکر برخاستند وگفتند: ما در عهد و امان قریشیم؛ و برای صلح دو نامه نوشتند یکی را حضرت نگاه داشت و دیگری را به سهیل بن عمرو دادند. پس سهیل با حفص نامهٔ خود را برداشته به نزد قریش رفتند و حضرت اصحاب خود را فرمود که: شتران را نحر کنید و سرهای خود را بتراشید، صحابه امتناع کردند وگفتند: چگونه نحر کنیم و سر بتراشیم و هنوز طواف

خانه و سعی میان صفا و مروه نکرده‌ایم؟ حضرت از امتناع ایشان غمگین شد و این واقعه را به ام‌سلمه شکایت کرد و ام‌سلمه عرض کرد: یا رسول الله! تو شتران خود را نحر کن و سر بتراش، چون تو کردی آنها نیز خواهند کرد؛ آن جناب رأی ام‌المؤمنین را صواب دانست و خود شتران را نحر کرد و سر تراشید، پس آنها نیز شتران را نحر کردند اما با شک و ریب وگرانی بر نفس ایشان. پس حضرت فرمود: خدا رحمت کند سر تراشندگان را، پس جماعتی که شتر همراه نیاورده بودند گفتند: یا رسول الله! مقصران را هم بگو؛ و این گفتند به گمان آنکه هرکه شتر همراه نیاورده است می‌باید موئی از سر وریش یا ناخنی بگیرد؛ پس حضرت باز فرمود: خدا رحمت کند آنها را که هدی نیاورده‌اند و سر می‌تراشند؛ پس باز صحابه گفتند: مقصّران را هم دعا کن، حضرت فرمود: خدا رحمت کند آنها را که سر می‌تراشند و آنها را که تقصیر می‌کنند.

پس بار کرد ومتوجه مدینه شد وچون به تنعیم رسید در زیر درختی فرود آمد، پس آنها که انکار صلح رسول خدا ﷺ با قریش می‌کردند آمدند و زبان به معذرت گشوده و اظهار پشیمانی کردند واز حضرت سؤال نمودند که از برای ایشان از خدا طلب آمرزش نماید، پس حق تعالی این آیات را فرستاد ﴿إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً * لِيَغْفِرَ لَكَ اللهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَما تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيَكَ صِراطاً مُسْتَقِيماً * وَيَنْصُرَكَ اللهُ نَصْراً عَزِيزاً﴾ «بدرستی که ما فتح کردیم از برای تو فتحی هویدا ـ یعنی صلح حدیبیه، یا فتح مکه ـ تا بیامرزد مر تو را آنچه گذشته است از گناه تو و آنچه پس افتاده است ـ یعنی گناه امت، یا گناهکار دانستن کافران او را چنانکه گذشت ـ و تا تمام کند نعمت خود را بر تو و هدایت کند تو را به راه راست در هر امری و یاری کند تو را یاری کردن غلبه دهنده»؛ ﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدادُوا إِيماناً مَعَ إِيمانِهِمْ وَلِلّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَالأَرْضِ وَكانَ اللهُ عَلِيماً حَكِيماً﴾ «اوست خداوندی که فرستاد سکینه و آرام را در دلهای مؤمنان تا زیاده کنند ایمانی با ایمان خود، و خدا راست لشکرهای آسمانها و زمین و خدا دانا و حکیم است»؛ علی بن ابراهیم گفته است: اینها آن جماعتند که مخالفت نکرده‌اند حضرت رسول را و انکار نکردند بر او در صلح با مشرکان؛ ﴿لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِناتِ

جَنّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الأنْهارُ خالِدِينَ فِيها وَيُكَفِّرَ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ وَكانَ ذٰلِكَ عِنْدَ اللهِ فَوْزاً عَظِيماً ﴾ «تا داخل گرداند مردان مؤمن و زنان مؤمنه را بهشتی چند که جاری می‌شود از زیر منازل و درختان آنها نهرها جاودانند در آنها و بیامرزد از ایشان بدیهای ایشان را وهست این وعده مر ایشان را نزد خدا رستگاری عظیم»؛ ﴿ وَيُعَذِّبَ الْمُنافِقِينَ وَالْمُنافِقاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكاتِ الظّانِّينَ بِاللهِ ظَنَّ السَّوْءِ عَلَيْهِمْ دائِرَةُ السَّوْءِ وَغَضِبَ اللهُ عَلَيْهِمْ وَلَعَنَهُمْ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَساءَتْ مَصِيراً ﴾[۱] «و تا عذاب کند مردان و زنان منافق را ـ از اهل مدینه ـ و مردان و زنان مشرک را ـ از اهل مکه ـ که گمان برندگانند به خدا گمان بد و بر این گمان برندگان است گردش بد یعنی ایشان منکوب و مغلوب خواهند شد، و غضب خدا بر ایشان و لعنت کرد ایشان را و مهیا کرد برای ایشان جهنم را و بد محل بازگشتی است جهنم».

علی بن ابراهیم گفته است که: اینها آن جماعتند که انکار صلح کردند و متهم کردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در این باب[۲].

و اکثر گفته‌اند که در باب آن گروه اعراب نازل شد که حضرت از ایشان مدد طلبید در هنگام رفتن بسوی مکه و ایشان قبول نکردند و گفتند: حضرت از این سفر برنخواهد گشت چنانکه گذشت[۳].

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: نازل شد در بیعت رضوان این آیه ﴿ لَقَدْ رَضِيَ اللهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ ﴾[۴] «بتحقیق که خشنود گشت خدا از مؤمنان در هنگامی که بیعت کردند با تو در زیر درخت خار» و حضرت در بیعت بر ایشان شرط گرفت که بعد از این، کاری که حضرت بکند انکار نکنند، و آنچه امر فرماید مخالفت نکنند؛ پس بعد از فرستادن آیهٔ رضوان این آیه را فرستاد ﴿ إِنَّ الَّذِينَ يُبايِعُونَكَ إِنَّما

۱. سورهٔ فتح: ۱ ـ ۶.
۲. تفسیر قمی ۲ / ۳۱۲ ـ ۳۱۵.
۳. رجوع شود به تفسیر قمی ۲ / ۳۱۰ و تفسیر الوسیط ۴ / ۱۳۶ و تفسیر بغوی ۴ / ۱۹۰.
۴. سورهٔ فتح: ۱۸.

يُبايِعُونَ اللهَ يَدُ اللهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّما يَنْكُثُ عَلىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفىٰ بِما عاهَدَ عَلَيْهُ اللهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً ﴾[1] یعنی: «بدرستی که آنان که بیعت کردند با تو ـ در حدیبیه ـ بیعت نکردند مگر با خدا، دست خدا بالای دستهای ایشان است ـ و مراد از دست خدا قدرت اوست یا نعمت او ـ پس هرکه بشکند بیعت را پس نشکسته است مگر بر نفس خود ـ یعنی ضرر آن به نفس او می‌رسد ـ و کسی که وفا کند به آنچه عهد کرده است بر آن با خدا پس زود باشد که بدهد خدا او را مزد بزرگ در آخرت». علی بن ابراهیم گفته است که: خدا راضی نشد از ایشان مگر به این شرط که وفا کنند بعد از آن به عهد و پیمان خدا و نشکنند عهد و پیمان او را، به این نحو از ایشان راضی شد، و در ترتیب قرآن آیات را پیش و پس کرده‌اند[2].

پس حق تعالی یاد کرد اعرابی را که تخلف ورزیدند از غزوهٔ حدیبیه و با حضرت نرفتند در وقتی که ایشان را تکلیف کرد که به مدد آن حضرت بروند چنانکه فرموده است ﴿سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرابِ شَغَلَتْنا أَمْوالُنا وَأَهْلُونا فَاسْتَغْفِرْ لَنا يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ ما لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللهِ شَيْئاً إِنْ أَرادَ بِكُمْ ضَرّاً أَوْ أَرادَ بِكُمْ نَفْعاً بَلْ كانَ اللهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيراً ﴾[3] «زود باشد که بگویند به تو پس ماندگان از اعراب که: مشغول کرد ما را مالهای ما و زنان و فرزندان ما پس طلب آمرزش کن از برای ما، می‌گویند به زبانهای خود آنچه نیست در دلهای ایشان، بگو در جواب ایشان که: پس کیست که مالک شود برای شما از حکم خدا چیزی را که اگر خواهد به شما ضرری را یا اگر خواهد به شما نفعی را بلکه هست خدا به آنچه شما می‌کنید دانا». ﴿بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَالْمُؤْمِنُونَ إِلىٰ أَهْلِيهِمْ أَبَداً وَزُيِّنَ ذٰلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ وَظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ وَكُنْتُمْ قَوْماً بُوراً ﴾[4] «بلکه گمان می‌بردید که باز نخواهد گشت پیغمبر و مؤمنان بسوی اهالی خود به مدینه

---

۱. سورهٔ فتح: ۱۰.
۲. تفسیر قمی ۲/ ۳۱۵.
۳. سورهٔ فتح: ۱۱.
۴. سورهٔ فتح: ۱۲.

هرگز، و زینت یافته شد این گمان در دلهای شما و گمان بردید گمان بد و بودید شما گروهی هلاک شدگان».

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون پیغمبر ﷺ از حدیبیه بسوی مدینه مراجعت نمود متوجه جنگ خیبر شد، پس آنها که در جنگ حدیبیه نرفتند دستوری طلبیدند که در این جنگ بروند و حق تعالی فرستاد ﴿سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انْطَلَقْتُمْ إِلىٰ مَغانِمَ لِتَأْخُذُوها ذَرُونا نَتَّبِعْكُمْ يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلامَ اللهِ قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونا كَذٰلِكُمْ قالَ اللهُ مِنْ قَبْلُ فَسَيَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَنا بَلْ كانُوا لا يَفْقَهُونَ إِلَّا قَلِيلاً﴾[1] «زود باشد که بگویند بازماندگان ـ از حدیبیه ـ آنگاه که بروید بسوی غنیمتها ـ یعنی غنائم خیبر ـ تا بگیرید آنها را: بگذارید ما را تا پیروی کنیم شما را، می‌خواهند تغییر دهند سخن خدا را ـ که فرموده است که غیر اهل حدیبیه به این حرب نروند ـ بگو هرگز از پی نخواهید آمد چنین گفته است خدا پیش از تهیهٔ شما، پس زود باشد که گویند: خدا چنین نگفته است بلکه شما حسد می‌برید بر ما، بلکه منافقان نمی‌یابند چیزی را مگر اندکی»[2].

پس حق تعالی فرمود که ﴿وَعَدَكُمُ اللهُ مَغانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَها فَعَجَّلَ لَكُمْ هٰذِهِ وَكَفَّ أَيْدِيَ النّاسِ عَنْكُمْ وَلِتَكُونَ آيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ وَيَهْدِيَكُمْ صِراطاً مُسْتَقِيماً﴾[3] یعنی: «وعده داده است شما را خدا غنیمتهای بسیار که خواهید گرفت آنها را ـ مانند غنیمتهای فارس و روم و غیر آنها ـ که بدست عساکر مسلمانان آمد ـ پس به تعجیل داد شما را که این غنیمت یعنی غنیمت خیبر و بازداشت دستهای مردمان را از شما تا سالم مانید و تا باشد آن غنیمت نشانه‌ای مؤمنان را بر راستی گفتار پیغمبر ﷺ و برای آنکه هدایت کنند شما را به راه راست.

پس حق تعالی فرمود که ﴿وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ

---

۱. سورهٔ فتح: ۱۵.
۲. تفسیر قمی ۲/۳۱۵.
۳. سورهٔ فتح: ۲۰.

بَعْدِ اَنْ اَظْفَرَکُمْ عَلَیْهِمْ وَکانَ اللهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِیراً ﴾[۱] «و اوست خداوندی که از محض کرم بازداشت دستهای کفار مکه را از شما تا صلح کردند و کوتاه کرد دستهای شما را از ایشان در وادی مکه ـ یعنی حدیبیه ـ پس از آنکه ظفر داد شما را و غالب گردانید بر ایشان و خدا به آنچه می‌کنید شما بیناست».

علی بن ابراهیم گفته است: حق تعالی منت نهاده است بر مسلمانان که شما قصد کافران کردید و رفتید بسوی حرم، و خدا چنان کرده که کافران طلب صلح کردند از شما بعد از آنکه ایشان می‌آمدند به مدینه و با شما جنگ می‌کردند و شما از ایشان طلب صلح می‌کردید و قبول نمی‌کردند[۲].

و شیخ طبرسی گفته است: دست مسلمانان را از ایشان نگاهداشتن بعد از ظفر مسلمانان بر ایشان اشاره است به آنکه مشرکان در سال حدیبیه چهل مرد فرستادند که مسلمان را اذیتی برسانند همه اسیر شدند و حضرت ایشان را رها کرد؛ و بعضی گفته‌اند: هشتاد نفر بودند از اهل مکه از کوه تنعیم فرود آمدند نزد نماز صبح در سال حدیبیه که مسلمانان را بکشند پس حضرت آنها را گرفت و آزاد کرد؛ و بعضی گفته‌اند: حضرت در سایهٔ درختی نشسته بود و علی علیه السلام در خدمتش نشسته بود و نامهٔ صلح می‌نوشت ناگاه سی جوان مکمل و مسلح رسیدند و به نفرین حضرت کور شدند تا مسلمانان ایشان را گرفتند و حضرت آزاد کرد ایشان را[۳].

و علی بن ابراهیم گفته است: پس حق تعالی خبر داد به علت صلح و فوائد آن در این آیهٔ کریمه فرموده است ﴿ هُمُ الَّذِینَ کَفَرُوا وَصَدُّوکُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَالْهَدْیَ مَعْکُوفاً اَنْ یَبْلُغَ مَحِلَّهُ وَلَوْلا رِجالٌ مُؤْمِنُونَ وَنِساءٌ مُؤْمِناتٌ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ اَنْ تَطَؤُهُمْ فَتُصِیبَکُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ بِغَیْرِ عِلْمٍ لِیُدْخِلَ اللهُ فِی رَحْمَتِهِ مَنْ یَشاءُ لَوْ تَزَیَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْهُمْ عَذاباً اَلِیماً ﴾[۴]

---

۱. سورهٔ فتح: ۲۴.
۲. تفسیر قمی ۲/۳۱۶.
۳. مجمع البیان ۵/۱۲۳.
۴. سورهٔ فتح: ۲۵.

یعنی: «ایشانند آنان که کافر شدند و بازداشتند شما را از مسجد الحرام و منع کردند هدی را که برای قربانی آورده بودید از آنکه برسد به جای خود که محل نحر کردن آن است، و اگر نبودند مردان مؤمن و زنان مؤمنه که شما ایشان را نمی‌دانستید و ایشان را هلاک می‌کردید پس می‌رسید به شما از جهت هلاک ایشان گناهی یا عیب و عاری یا دیه به نادانی، پس به این سبب منع کردیم شما را از قتل اهل مکه و از جهت آنکه داخل کند خدا در رحمت خود ـ یعنی اسلام ـ هرکس را که خواهد بعد از صلح اگر جدا شوند آن مؤمنان از کافران هرآینه عذاب کنیم آنان را که کافر شدند از اهل مکه عذابی دردناک»[1].

علی بن ابراهیم گفته است: خدا خبر داد که صلح واقع نشد مگر برای مردان و زنان مسلمان که در مکه بودند، و اگر صلح نمی‌شد و کار به جنگ می‌کشید آنها کشته می‌شدند، چون صلح شد اظهار اسلام کرده و شناخته شدند به اسلام و فایدهٔ این صلح برای مسلمانان زیاده از آن بود که غالب شوند بر مشرکان[2].

و کلینی رحمه الله به سند حسن بلکه صحیح روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله به غزوهٔ حدیبیه بیرون رفت در ماه ذی‌القعده بود، و چون رسید به احرامگاه احرام بستند و اسلحهٔ حرب نیز پوشیدند، و چون خبر رسید به آن حضرت که مشرکان خالد بن ولید را فرستاده‌اند که حضرت را برگردانند، فرمود: مردی برای من طلب کنید که ما را از راه دیگر ببرد، پس مردی آوردند از قبیلهٔ مزینه یا از قبیلهٔ جهینه و از او سؤال کرد و او را نپسندید؛ پس فرمود: مرد دیگر بیاورید، پس مردی دیگر از یکی از این دو قبیله آوردند و حضرت او را با خود برد و رفتند تا به عقبهٔ حدیبیه رسیدند و از آن عقبه خائف بودند پس حضرت فرمود: هرکه از این عقبه بالا رود خدا گناهان او را بیامرزد چنانکه در دروازهٔ «اریحا» برای بنی‌اسرائیل مقرر فرمود که هرکه داخل دروازه شود سجده کند و طلب آمرزش کند خدا گناهانش را بیامرزد، پس گروه انصار از اوس و خزرج

---

۱. تفسیر قمی ۲ / ۳۱۶.

۲. تفسیر قمی ۲ / ۳۱۶.

که هزار و هشتصد نفر بودند مبادرت کرده و از عقبه بالا رفتند، و چون از عقبه به زیر رفتند زنی را دیدند که با پسر خود بر سر چاهی ایستاده است، چون پسر را نظر بر لشکر ظفر اثر افتاد گریخت، و چون مادرش نیک تأمل نمود پسر را صدا زد که: برگرد که اینها مسلمانند[1] و از ایشان بر تو باکی نیست؛ پس حضرت به نزدیک آن زن آمد و او را فرمود که دلوی از آب آن چاه کشید و حضرت گرفت و تناول فرمود و روی مبارک خود را شست و باقی آب را در چاه ریخت پس از برکت آن حضرت آن چاه پر آب است تا امروز. و رسول خدا ﷺ با لشکر خود برگشت، پس مشرکان ابان بن سعید را با لشکر گران از سواران فرستادند که در برابر حضرت صف کشیده و متعاقب لشکر می‌فرستادند، چون ابان بن سعید شتران هدی را دید پیش از آنکه با حضرت سخن گوید برگشت و گفت: ای ابوسفیان! بخدا سوگند که با تو به این نحو ما سوگند نخورده بودیم که هدی کعبه را از محلش برگردانی. ابوسفیان ملعون گفت: ساکت شو که تو اعرابی‌ای و خبری از تدبیر نداری! ابان گفت: اگر محمد را می‌گذاری بیاید به مکه و هدی خود را بکشد خوب و اگر نمی‌گذاری من جمیع قبائل عرب را که همسوگند شمایند برمی‌دارم و به کناری می‌روم و نمی‌گذارم شما را یاری کنند بر حرب او، ابوسفیان گفت: ساکت شو تا از محمد پیمانی بگیریم.

پس عروة بن مسعود را فرستادند زیرا که او به نزد قریش رفته بود در باب جماعتی که مغیرة بن شعبه ایشان را کشته بود. و آن قصه چنان بود که مغیره با سیزده مرد از بنی‌مالک رفتند به سوی «مقوقس» پادشاه اسکندریه به تجارت و مقوقس بنی‌مالک را در بخشش زیادتی داد بر مغیره، چون برگشتند در اثنای راه شبی بنو مالک شراب خوردند و مست شدند، پس مغیره از روی حسد ایشان را کشت و اموال ایشان را برداشت و به خدمت حضرت رسول ﷺ آمد و مسلمان شد. حضرت اسلامش را قبول فرمود و از اموالش چیزی قبول نکرد و خمس آن مال را نیز نگرفت برای آنکه به مکر گرفته بود. چون آن

۱. در مصدر «صابئونند» ذکر شده است.

خبر به ابوسفیان رسید عروه را خبر داد که چنین امری از مغیره صادر شده است پس عروه به نزد سرکردهٔ بنی‌مالک که مسعود بن عمره بود رفت و با او سخن گفت که راضی شود به دیه، پس راضی نشدند به دیه و از خویشان مغیره طلب قصاص کردند و نائرهٔ حرب در میان ایشان مشتعل گردید، پس عروه به لطائف الحیل آتش آن فتنه را فرو نشانید و از مال خود ضامن دیهٔ آن جماعت شد[1].

پس چون عروه پیدا شد حضرت فرمود: این مرد شتران هدیه را تعظیم می‌کند، شتران قربانی را در پیش این لشکر بازدارید؛ چون به خدمت حضرت رسید گفت: یا محمد! به چه کار آمده‌ای؟ حضرت فرمود: آمده‌ام طواف کنم بر دور کعبه و سعی کنم در میان صفا و مروه و این شتران را بکشم وگوشت آنها را برای شما بگذارم و بروم، عروه گفت: به لات و عزی سوگند هرگز ندیده‌ام که چون تو بزرگی را از چنین مطلبی کسی مانع شود، پس گفت: قوم تو سوگند می‌دهند تو را بخدا و رحم و خویشی که داخل بلاد ایشان نشوی بی‌رخصت ایشان و قطع رحم ایشان نکنی و دشمنان ایشان را بر ایشان جری نگردانی. حضرت فرمود: تا داخل نشوم و نسک خود را ادا نکنم برنمی‌گردم، و عروه در وقتی که با حضرت سخن می‌گفت دست بر ریش مبارک حضرت گذاشت، و در آن وقت مغیره بر بالای سر حضرت ایستاده بود پس دست زد بر دست او که دستت را کوتاه کن و بی‌ادبی مکن! عروه گفت: این کیست یا محمد؟ حضرت فرمود: پسر برادر توست مغیره، عروه گفت: ای مکار! والله من به مکه آمده‌ام برای آنکه عمل قبیل تو را اصلاح کنم.

پس عروه برگشت بسوی قریش و گفت: بخدا سوگند که ندیده‌ام هرگز که کسی مثل محمد شریفی را از چنین مقصد منیفی برگرداند. پس سهیل بن عمرو و حویطب بن عبدالعزی را فرستادند، چون پیدا شدند حضرت فرمود: شتران هدی را در پیش روی ایشان بدارید، چون به خدمت حضرت رسیدند پرسیدند: برای چه مقصد آمده‌ای؟ حضرت فرمود: آمده‌ام که عمره بجا آورم و شتران نحر کنم وگوشت آنها را برای شما

---

۱. رجوع شود به مغازی ۲ / ۵۹۶ و ۵۹۷.

بگذارم و بروم، گفتند: قوم تو سوگند می‌دهند تو را بخدا و رحم که بی‌رخصت داخل بلاد ایشان نشوی و دشمن ایشان را جرأت ندهی بر ایشان، پس حضرت ابا کرد و فرمود: البته داخل می‌شوم، پس حضرت خواست که عمر را به رسالت فرستد بسوی ایشان، عمر گفت: یا رسول الله! عشیره و قبیلهٔ من کمند و من در میان ایشان اعتباری ندارم ولیکن تو را دلالت می‌کنم بر عثمان بن عفان، حضرت به نزد عثمان فرستاد که برو بسوی قوم خود از مؤمنان و بشارت ده ایشان را به آنچه وعده داده است مرا خدا از فتح مکه.

چون عثمان روانه شد ابان بن سعید را در راه دید، پس ابان از زین برجست و در عقب زین نشست و او را بر روی زین سوار نمود، پس عثمان داخل شد و رسالت حضرت را رسانید و ایشان مهیای جنگ بودند، پس سهیل نزد حضرت رسول ﷺ نشست و عثمان نزد مشرکان نشست و حضرت در آن وقت از مسلمانان بیعت رضوان گرفت[۱].

و به روایت شیخ طبرسی گفته است چون مشرکان عثمان را حبس کردند و خبر به حضرت رسید که او را کشتند حضرت فرمود: از اینجا حرکت نمی‌کنم تا با آنها قتال کنم و مردم را بسوی بیعت دعوت نمایم، و برخاست و پشت مبارک به درخت داد و تکیه نمود و صحابه با آن حضرت بیعت کردند که با مشرکان جهاد کنند و نگریزند[۲].

و به روایت کلینی: حضرت یک دست خود را بر دست دیگر زد و برای عثمان بیعت گرفت که چون بیعت را بشکنید گناهش عظیمتر و عقابش شدیدتر باشد، پس مسلمانان گفتند: خوشا حال عثمان که طواف کعبه کرد و سعی میان صفا و مروه کرد و مُحِل شد؛ حضرت فرمود: نخواهد کرد.

چون عثمان آمد حضرت پرسید: طواف کردی؟ گفت: چون تو طواف نکرده بودی من نکردم؛ پس واقع شد آنچه در روایت سابق گذشت تا به صلح قرار یافت.

پس حضرت رسول ﷺ به امیرالمؤمنین ؑ فرمود: بنویس بسم الله الرحمن الرحیم.

---

۱. کافی ۸/ ۳۲۲-۳۲۵.
۲. اعلام الوری ۹۶.

سهیل بن عمرو گفت: من نمی‌دانم که رحمن رحیم کیست، ما رحمان مسیلمه را می‌دانیم که در یمن است ولیکن بنویس به نحوی که ما می‌نویسیم «باسمك اللهم».

پس حضرت رسول ﷺ فرمود: بنویس این محاکمه‌ای است که رسول خدا کرد با سهیل بن عمرو.

سهیل گفت: اگر ما می‌دانستیم که تو رسول خدائی با تو جنگ نمی‌کردیم!

حضرت فرمود: من رسول خدا هستم و منم محمد بن عبدالله. پس مسلمانان گفتند: تویی رسول خدا، پس حضرت فرمود: بنویس محمد بن عبدالله.

و در آن نامه این را نوشتند که هرکه از ما بسوی شما بیاید، بسوی ما پس بفرستید، وحضرت او را اکراه نکند که از دین برگرداند، و هرکه از شما بسوی ما بیاید، ما پس ندهیم به شما. حضرت فرمود: هرکه از من بگریزد و به شما پناه آورد، مرا به او حاجتی نیست؛ و این شرط را نوشتند که مردم آشکارا خدا را در مکه عبادت کنند وکسی مزاحمت به ایشان نرساند.

پس حضرت فرمود: این صلح باعث این شد که آمیزش میان اهل مکه و مدینه به مرتبه‌ای رسید که جامه‌ها یا پرده‌ها از مدینه به مکه به هدیه می‌فرستادند و هیچ قضیه‌ای برکتش برای مسلمانان زیاده از این مصالحه نبود، وچنان شایع شد اسلام در مکه که نزدیک شد اسلام مستولی شود بر مکه که اکثر مسلمان شوند.

پس سهیل بن عمرو دست زد و ابوجندل پسر خود را گرفت وگفت: این اول کسی است که صلح خود را در او جاری می‌کنم.

حضرت فرمود: چون او به نزد ما آمد هنوز صلح منعقد نشده بود.

سهیل گفت: یا محمد! تو هرگز غدار و مکار نبودی؛ و ابوجندل را برد.

ابوجندل گفت: یا رسول الله! مرا به دست او می‌دهی؟

حضرت فرمود: من برای تو تنها این شرط نگرفته بودم با آنکه تو داخل این شرط

نبودی؛ پس فرمود: خداوندا! تو برای ابوجندل به‌در شدی قرار ده[۱].

و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که: حضرت با هزار و چهارصد کس متوجه عمره شد[۲]، و چون ناقهٔ حضرت به حدیبیه رسید ایستاد و هرچند زجر کردند آن را پیش نرفت، حضرت فرمود: خدائی که فیل را حبس کرد ناقهٔ مرا هم حبس فرمود تا داخل حرم نشود از روی قهر و جبر، پس حضرت فرمود: بخدا سوگند که قریش هر مطلبی از من سؤال کنند که متضمن تعظیم حرمتهای خدا باشد البته اجابت خواهم کرد ایشان را.

پس بر سر چاهی فرود آمدند که اندک آبی داشت و آبش اندک اندک بیرون می‌آمد، پس صحابه از تشنگی شکایت کردند و حضرت تیری از تیرهای خود بیرون آورد و فرمود که در ته چاه فرو بردند، و به اعجاز آن حضرت آب از ته چاه جوشید آنقدر که همه سیراب شدند، پس بدیل بن ورقای خزاعی که خیرخواه‌ترین اهل مکه بود نسبت به آن حضرت آمد و عرض کرد: کعب بن لوی و عامر بن لوی با صغیر و کبیر اهل مکه اتفاق کرده‌اند که نگذارند تو را داخل مکه شوی.

حضرت فرمود: من به جنگ ایشان نیامده‌ام و برای عمره آمده‌ام و اگر مانع من شوند، تا جان دارم جنگ خواهم کرد.

چون بدیل خبر برای قریش برد عروة بن مسعود برخاست و گفت: قبول کنید آنچه می‌گوید و مانع او مشوید و من می‌روم که با او سخن بگویم؛ چون به خدمت حضرت آمد دید که صحابه چگونه اطاعت آن حضرت می‌نمایند و چون خدمتی می‌فرماید همه بر یکدیگر سبقت می‌گیرند، و چون دست می‌شوید یا وضو می‌سازد بر سر آن آب که از دست و دهان مبارکش می‌ریزد مقاتله می‌نمایند، و چون سخن می‌گویند صدا بلند نمی‌کنند و از روی ادب آهسته سخن می‌گویند، و تند بر روی آن حضرت نظر نمی‌کنند؛

---

۱. کافی ۸/ ۳۲۵-۳۲۷.
۲. مجمع البیان ۱/ ۲۸۴.

پس چون میان او و حضرت آن سخنان جاری شد که گذشت و بسوی قوم خود برگشت گفت: من به نزد پادشاهان بسیار رفته‌ام مانند پادشاه عجم و روم و حبشه، و بخدا سوگند که ندیدم هیچیک از آنها اطاعت پادشاه خود و تعظیم او کنند مثل آنکه اصحاب محمد تعظیم و اطاعت او می‌کنند و شما البته سخن او را قبول کنید و با او جنگ نکنید.

پس مردی از قبیلهٔ کنانه گفت: من می‌روم با او سخن بگویم؛ چون آمد و صدای تلبیهٔ اصحاب حضرت را شنید و شتران قربانی را دید برگشت و به اصحاب خود گفت: سزاوار نیست اینها را مانع شدن از طواف کعبه.

پس مکرز بن حفص آمد و سخنان ناموافق گفت، و بعد از او سهیل بن عمرو آمد و به مصالحه قرار داد، و چون در نامه شرط کردند که هرکه از ایشان به خدمت حضرت آید هرچند مسلمان باشد به ایشان پس دهند، و هرکه از جانب حضرت به نزد ایشان رود پس ندهند.

مسلمانان گفتند: سبحان الله چگونه مسلمان را به ایشان می‌دهی؟

حضرت فرمود: هرکه از ما به نزد ایشان رود، خدا و رسول از او بیزارند؛ و هرکه از ایشان به نزد ما آید ما به ایشان بدهیم، اگر خدا در دل او اسلام را داند او را نجات خواهد داد. در این سخن بودند که ناگاه ابوجندل پسر سهیل بن عمرو که پدرش او را برای مسلمان شدن زنجیر در پا کرده بود با زنجیر آمد و خود را در میان مسلمانان انداخت، پس سهیل گفت: اول حکم نامه را در حق این جاری می‌کنم، این را به من بده.

حضرت فرمود: هنوز صلحنامه تمام نشده است.

گفت: پس من صلح نمی‌کنم.

حضرت فرمود: او را برای من امان بده. گفت: امان نمی‌دهم.

باز فرمود: بکن. گفت: نمی‌کنم.

پس سهیل او را گرفت که ببرد، او فریاد زد: ای گروه مسلمانان! من مسلمان شده‌ام

و کافری مرا می‌برد و می‌بینید که مرا چه شکنجه و عذاب کرده‌اند[۱]!

حضرت فرمود: خداوندا! اگر می‌دانی که ابوجندل راست می‌گوید او را بزودی فرجی و نجاتی بده. و چون مسلمانان در این باب سخن گفتند حضرت فرمود: او به نزد پدر و مادر خود می‌رود و بر او باکی نیست و من می‌خواهم که صلحی منعقد شود که مصلحت عامهٔ مسلمانان در آن است[۲].

عامه و خاصه روایت کرده‌اند که عمر بن الخطاب گفت: من شک نکردم مگر در آن روز[۳] (دروغ گفت بلکه او همیشه در شک و کفر بود) پس بر حضرت زبان طعن و اعتراض گشود و گفت: آیا تو پیغمبر خدا نیستی؟

فرمود: بلی پیغمبر خدایم.

گفت: آیا ما بر حق نیستیم؟

فرمود: بلی ما بر حقیم و دشمن ما بر باطل.

گفت: پس چرا اینقدر مذلت بر ما قرار می‌دهی؟

فرمود: من پیغمبر خدایم و آنچه خدا فرموده می‌کنم و خدا یاور من است.

گفت: تو نگفتی که ما طواف کعبه خواهیم کرد و سر خواهیم تراشید؟

حضرت فرمود: من نگفتم امسال خواهیم کرد و بعد از این انشاء الله خواهیم کرد.

و چون نامه نوشته شد و شتران را نحر کردند و مُحِل شدند و برگشتند مردی از قریش که او را ابوبصیر می‌گفتند مسلمان شد و از مکه گریخت و به مدینه خدمت حضرت آمد، پس کفار قریش دو نفر به طلب او فرستادند و گفتند: تو عهد کرده‌ای که گریختگان ما را بدهی اکنون ابوبصیر را بده؛ حضرت او را به ایشان داد، چون او را به دو فرسخی مدینه بردند فرود آمدند که چاشت بخورند، ابوبصیر به یکی از ایشان گفت: شمشیرت را نیکو شمشیری می‌بینم، او شمشیر خود را از غلاف کشید و گفت: بلی نیکو شمشیری است

---

۱. مجمع البیان ۵/۱۱۶ـ۱۱۹.

۲. اعلام الوری ۹۸.

۳. مجمع البیان ۵/۱۱۹. و نیز رجوع شود به مغازی ۲/۶۰۷.

و مکرر تجربه کرده‌ام، ابوبصیر گفت: بده ببینم، چون به دستش داد گردن صاحب شمشیر را زد و خواست که دیگری را بزند، او به جانب مدینه گریخت و همه جا دوید تا از در مسجد درآمد، حضرت فرمود: این مرد ترسیده است.

چون به خدمت حضرت رسید گفت: ابوبصیر رفیق مرا کشت و مرا نیز می‌خواهد بکشد. در این سخن بودند که ابوبصیر رسید و گفت: یا رسول الله! تو وفا به عهد خود کردی و خدا مرا از شر ایشان نجات داد.

حضرت فرمود: خوب افروزنده‌ای است آتش جنگ را اگر کسی با او همراهی بکند[1].

و فرمود: رخت و سلاح و اسب آن که کشته‌ای از توست بگیر و هر جا که خواهی برو. پس ابوبصیر با پنج نفر که مسلمان شده بودند و با او از مکه آمده بودند در ما بین «عیص» و «ذی‌المروه» از زمین جهینه سر راه بر قوافل قریش می‌گرفتند در کنار دریا و تالان می‌کردند.

پس ابوجندل نیز از مکه گریخت با هفتاد نفر که مسلمان شده بودند و به ابوبصیر ملحق شدند و گروهی از قبائل اسلم و غفار و جهینه به ایشان ملحق شدند تا سیصد نفر شدند و همه مسلمان بودند و قافلهٔ قریش را که می‌دیدند ایشان را می‌کشتند و اموالشان را به غنیمت می‌گرفتند؛ پس قریش ابوسفیان را به خدمت حضرت فرستادند و تضرع و استغاثه کردند که: تو بفرست و ایشان را بطلب که ما از آن شرط گذشتیم، دیگر هر که از ما به نزد تو بیاید به ما پس مده. پس دانستند آنها که بر حضرت اعتراض می‌کردند در نوشتن این شرط و دادن ابوجندل که آنچه حضرت می‌کند همه موافق حکمت و مصلحت است، و همین جماعت اموال ابوالعاص بن الربیع را که پسر خواهر خدیجه و شوهر زینب بود غارت کردند و برای رعایت دامادی حضرت اهل قافله را نکشتند، و چون ابوالعاص

---

۱. مجمع البیان ۵/ ۱۱۹.

به زینب پناه برد اموالش را به او رد کردند و او مسلمان شد چنانکه سابقاً مذکور شد[۱].

و باز شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که: چون حضرت رسول ﷺ در حدیبیه صلح را واقع ساخت و نامه را مهر کرد سبیعه دختر حارث اسلمیه مسلمان شد و به خدمت حضرت آمد پیش از آنکه از حدیبیه روانه شوند و شوهرش مسافر که از بنی‌مخزوم بود به طلب او آمد و او کافر بود و گفت: یا محمد! زن مرا به من رد کن برای شرطی که کرده‌ای و هنوز مهر نامه خشک نشده است؛ پس حق تعالی این آیه را فرستاد ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا جاءَكُمُ الْمُؤْمِناتُ مُهاجِراتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ اللهُ أَعْلَمُ بِإِيمانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِناتٍ فَلا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفّارِ لا هُنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَلا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ وَآتُوهُمْ ما أَنْفَقُوا وَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ إِذا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ وَلا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوافِرِ وَاسْئَلُوا ما أَنْفَقْتُمْ وَلْيَسْئَلُوا ما أَنْفَقُوا ذٰلِكُمْ حُكْمُ اللهِ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ وَاللهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾[۲] که ترجمه‌اش این است: «ای گروه مؤمنان! هرگاه بیایند بسوی شما زنان مؤمنه هجرت کنندگان پس امتحان کنید ایشان را به ایمان، خدا داناتر است به ایمان ایشان، پس اگر دانستید ایشان را که ایمان آورده‌اند پس برمگردانید ایشان را بسوی کافران، نه آن زنان حلالند بر مردان و نه آن مردان حلالند بر زنان، و باکی نیست بر شما که ایشان را نکاح کنید هرگاه بدهید به ایشان مهرهای ایشان را، و نکاح مکنید زنان کافران را و اگر زنی از شما مرتد شود و برود بسوی کافران بطلبید شما از آنها آنچه خرج کرده‌اید از مهر، و اگر زنی از آنها مسلمان شود و بسوی شما آید مهر آن زن را به آنها بدهید، این حکم خداست حکم می‌کند میان شما و خدا دانا و حکیم است».

ابن عباس گفته است که: چون این آیه نازل شد حضرت سوگند داد سبیعه را که: تو برای خدا آمده‌ای یا از برای کراهت شوهر خود یا خواستن شهر دیگر یا مرد دیگر یا طلب دنیا نیامده‌ای؟ چون آن زن سوگند یاد کرد، حضرت مهرش را به شوهرش داد و زن را نداد

---

۱. اعلام الوری ۹۸ ـ ۹۹، و نیز رجوع شود به مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۲۵۶.

۲. سورهٔ ممتحنه: ۱۰.

و فرمود: من برای مردان شرط کردم نه برای زنان، پس هرکه از مردان می‌آمد حضرت پس می‌داد و هرکه از زنان می‌آمد بعد از امتحان، مهرش را به شوهرش می‌داد و زن را نمی‌داد[1].

و شیخ طبرسی و قطب راوندی و شیخ مفید و غیر ایشان از علمای شیعه و صاحب جامع الاصول و اکثر محدثان عامه روایت کرده‌اند که: در صلح حدیبیه سهیل بن عمرو با گروهی از مشرکان به نزد حضرت رسول ﷺ آمدند و گفتند: جماعتی از پسران و برادران و غلامان ما به نزد تو آمده‌اند که خبری از دین ندارند و از خدمت اموال و مزارع ما گریخته‌اند، ایشان را به ما پس ده.

حضرت فرمود: ای گروه! یا دست از این سخنان برمی‌دارید یا می‌فرستیم بر شما کسی را که بزند گردنهای شما را به شمشیر در راه دین، خدا دل او را به ایمان امتحان کرده است، پس یکی از صحابه گفت: آن مرد ابوبکر است؟ فرمود: نه؛ گفت: عمر است؟ فرمود: نه؛ عرض کرد: پس کیست؟ حضرت فرمود: آن است که نعل مرا پینه می‌کند، همه دویدند که ببینند کیست، دیدند که حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب ؑ نعل حضرت رسول ﷺ را پینه می‌کرد زیرا که بندش گسیخته بود.

و به روایت جامع الاصول: ابوبکر و عمر پرسیدند: کیست او یا رسول الله؟ فرمود: آن است که نعل مرا پینه می‌کند[2].

محدثان خاصه و عامه روایت کرده‌اند: چون حضرت رسول ﷺ متوجه حدیبیه شد و به منزل جحفه فرود آمد، در آن منزل آب نبود پس مشکها را به سعد بن مالک داد که برود و آب بیاورد، چون اندک راهی رفت برگشت و گفت: یا رسول الله! چون پاره‌ای راه رفتم از ترس نتوانستم که قدم بردارم و برگشتم؛ پس دیگری را فرستاد و او نیز برگشت؛ پس حضرت امیرالمؤمنین ؑ را طلبید و مشکها را به او داد و آن حضرت روانه شد و در

---

۱. مجمع البیان ۵/ ۲۷۳.

۲. رجوع شود به اعلام الوری ۱۸۹ و ارشاد شیخ مفید ۱/ ۱۲۲ و تأویل الآیات الظاهرة ۲/ ۶۰۲ و جامع الاصول ۹/ ۲۲۳-۲۲۴ و سنن ترمذی ۵/ ۵۹۲ و تاریخ بغداد ۱/ ۱۳۳ و کفایة الطالب ۹۷.

اندک وقتی مشکها را پر از آب کرد و برگشت و حضرت او را دعا کرد[۱].

و از جمله معجزاتی که از پیغمبر ﷺ در این جنگ به ظهور آمد آن بود که عامه و خاصه روایت کرده‌اند از براء بن عازب که او می‌گفت: شما گمان می‌کنید که فتح بزرگ فتح مکه است و ما فتح بزرگ بیعت رضوان و جنگ حدیبیه را می‌دانیم، ما هزار و چهارصد نفر بودیم که در آن جنگ در خدمت آن حضرت بودیم و در حدیبیه یک چاه بود و اندکی که آب کشیدیم آبش به آخر رسید، چون خبر به حضرت رسید بر سر چاه آمد و ظرف آبی طلبید و وضو ساخت، و چون مضمضه کرد آب مضمضهٔ خود را در چاه ریخت پس آن چاه آبش بلند شد و ما و چهارپایان ما همه از آن آب سیراب شدیم.

به روایت دیگر: آب دهان معجز نشان خود را در آن چاه انداخت.

به روایت دیگر: تیر خود را فرستاد که در چاه فرو بردند[۲].

از سالم بن ابی‌الجعد و غیر او خاصه و عامه روایت کرده‌اند که گفت: در روز بیعت شجره ما هزار و پانصد نفر بودیم و بسیار تشنه شدیم، حضرت آبی طلبید در میان ظرفی و دست مبارک خود را در میان آن آب فرو برد، پس آن آب از میان انگشتان دریا نشانش مانند چشمه جاری شد و آنقدر آب آمد که همهٔ ما را کافی بود و اگر صد هزار کس می‌بودیم همه را کفایت می‌نمود[۳].

و کلینی به سندهای حسن از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که در تفسیر این آیهٔ کریمه ﴿لَيَبْلُوَنَّكُمُ اللهُ بِشَيْءٍ مِنَ الصَّيْدِ تَنالُهُ أَيْدِيكُمْ وَرِماحُكُمْ﴾[۴] یعنی: «البته امتحان می‌کند خدا شما را به چیزی از شکار که به آن می‌رسد دستهای شما و نیزه‌های شما» حضرت فرمود: این امتحان در عمرهٔ حدیبیه بود خدا مسلمانان را امتحان کرد به

---

۱. ارشاد شیخ مفید ۱ / ۱۲۱، و نیز رجوع شود به الاصابة ۵ / ۲۶۹.

۲. مجمع البیان ۵ / ۱۱۰؛ دلائل النبوة ۴ / ۱۱۰ - ۱۱۴.

۳. مجمع البیان ۵ / ۱۱۰؛ صحیح بخاری مجلد ۳ جزء ۵ / ۶۳؛ طبقات ابن سعد ۲ / ۷۵؛ الوفا بأحوال المصطفی ۲۹۴؛ البداية والنهاية ۴ / ۱۷۲.

۴. سورهٔ مائده: ۹۴.

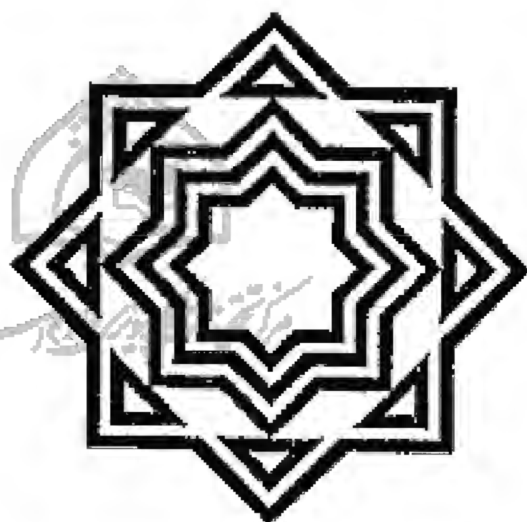
وحشیان صحرا که می‌آمدند به نزدیک ایشان و اندرون خیمه‌های ایشان به مرتبه‌ای که به دست می‌توانستند گرفت و به نیزه می‌توانستند شکار کرد[۱]، چنانکه بنی‌اسرائیل را بـه وفور ماهی در روز شنبه امتحان کرد.

و قطب راوندی روایت کرده است که: در جنگ حدیبیه بر مسلمانان گرسنگی بسیار مستولی شد و توشه‌های ایشان کم شد زیرا که زیاده از ده روز ماندند در آنجا؛ چون این حال را به حضرت شکایت کردند فرمود که نطعی گشودند و فرمود: هرکه بقیهٔ توشه دارد بیاورد و بر روی نطع بریزد، پس اندک آرد و چند دانهٔ خرما آوردند و حـضرت ایستاد و دعا کرد برای برکت و امر فرمود ظرفهای خود را بیاورند، پس همهٔ ظرفها را آوردند و پر کردند و باز بسیار بود که ظرف نداشتند که پر کنند[۲].



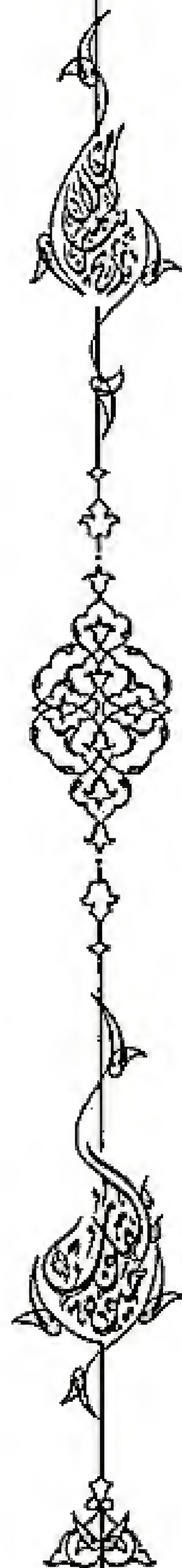
۱. کافی ۴/۳۹۶.
۲. خرایج ۱/۱۲۳ـ۱۲۴.

باب سی و نهم



در بیان فتح خیبر است و قدوم جعفر طیار از حبشه


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



شیخ مفید و شیخ طبرسی و قطب راوندی و ابن شهرآشوب و سایر روات و محدثان خاصه و عامه به اسانید مختلفه روایت کرده‌اند که: چون پیغمبر ﷺ از غزوهٔ حدیبیه مراجعت نمود بیست روز در مدینه ماند و بعد از آن متوجه فتح قلاع خیبر شد، و چون به نزدیک خیبر رسید فرمود: بایستید، چون ایستادند این دعا خواند «اَللّٰهُمَّ رَبَّ السَّمٰواتِ السَّبْعِ وَما اَظْلَلْنَ وَرَبَّ الاَرَضِینَ السَّبْعِ وَما اَقْلَلْنَ وَرَبَّ الشَّیاطِینِ وَما اَضْلَلْنَ اِنّا نَسْئَلُكَ خَیْرَ هٰذِهِ الْقَرْیَةِ وَخَیْرَ اَهْلِها وَخَیْرَ ما فِیها وَنَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ هٰذِهِ الْقَرْیَةِ وَشَرِّ اَهْلِها وَشَرِّ ما فِیها» پس فرمود: پیش روید به نام خداوند رحمان رحیم، پس حضرت آنها را محاصره نمود و خود در زیر درختی فرود آمد و در بقیهٔ آن روز ماندند و روز دیگر تا ظهر، پس منادی حضرت ندا کرد و چون مردم جمع شدند دیدند که مردی نزد آن حضرت نشسته است پس فرمود: من در خواب بودم این مرد آمده بود و شمشیر مرا از غلاف کشیده بود و چون بیدار شدم بر سرم ایستاده بود و می‌گفت: کی مرا از تو باز می‌دارد امروز؟ گفتم: خدا، پس شمشیر را از دست انداخت و چنین نشسته است و حرکت نمی‌تواند کرد به قدرت خدا؛ پس حضرت او را بخشید و رها کرد.

و زیاده از بیست روز ایشان را محاصره نمود و علَم در دست امیرالمؤمنین ؑ بود، پس آن حضرت را درد چشم عظیمی عارض شد.

و مسلمانان از بیرون قلعه با یهود محاربه می‌کردند و یهود خندقی بر دور قلعهٔ خود کنده بودند، تا آنکه یک روزی در قلعه را گشودند و مرحب یهودی که به شجاعت مشهور بود با لشکر گران بیرون آمد و متعرض جنگ شد، پس حضرت رسول ﷺ علَم را به دست ابوبکر داد و با گروه مهاجران و انصار او را فرستاد، پس او رفت و شکست خورد و برگشت

و او ملامت اصحاب خود می‌کرد و آنها ملامت او می‌کردند تا به خدمت حضرت آمد.

پس روز دیگر علَم را به دست عمر داد و فرستاد و اندک راهی که رفت گریخت و برگشت و او اصحاب خود را به جبن نسبت می‌داد و اصحاب او را به جبن نسبت می‌دادند تا برگشت.

پس حضرت فرمود: اینها صاحب علَم نیستند فردا علَم را به دست کسی بدهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و برگردنده باشد به جنگ و هرگز نگریزد و برنگردد تا خدا بر دست او فتح کند. پس هریک از صحابه در آن شب به آرزوی این خوابیدند که شاید فردا علَم به او داده شود.

چون صبح شد همه با این آرزو به خدمت حضرت شتافتند پس حضرت فرمود: علی بن ابی‌طالب کجاست؟ عرض کردند: یا رسول الله! چشمهایش درد می‌کند.

فرمود: او را حاضر سازید؛ چون دست حضرت را گرفته آوردند فرمود: یا علی! چه درد داری؟

گفت: یا رسول الله! چشمم چنان درد می‌کند که جائی را نمی‌توانم دید و سرم درد می‌کند.

حضرت فرمود: بنشین و سر خود را در دامن من گذار.

پس آب دهان مبارک خود را به دست خود بر دیده و سر مبارکش مالید و فرمود: «اللَّهُمَّ قِهِ الحَرَّ وَالبَرْدَ» «خداوندا! او را از ضرر گرما و سرما نگاهدار».

پس در حال دیده‌های حق‌بین گشوده شد و صداع درد چشمش زائل شد و رایت سفید خود را به دست او داد و فرمود: برو جبرئیل با توست و نصرت در پیش روی تو می‌رود و ترس در دلهای ایشان است، و بدان ای علی که ایشان در کتاب خود خوانده‌اند که کسی که ایشان را هلاک می‌کند نام او «ایلیا» است پس بگو منم علی که مخذول می‌شوند انشاء الله تعالی.

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله! با ایشان مقاتله کنیم تا مثل ما شوند و مسلمان شوند؟

حضرت فرمود: یا علی! به تأنّی برو تا به عرصهٔ ایشان درآئی پس دعوت کن ایشان را

بسوی اسلام و خبر ده ایشان را به آنچه واجب است بر ایشان از حقّ خدا، پس بخدا سوگند که اگر خدا یک مرد را به تو هدایت کند بهتر است از آنکه شتران سرخ مو همه از تو باشند.

حضرت امیر علیه السلام فرمود که: رفتم تا به قلعه‌های ایشان رسیدم، پس مرحب بیرون آمد زره پوشیده و خودی بر سر گذاشته و سنگ بزرگی را سوراخ کرده بر بالای خود بر سر گذاشته و این رجز را می‌خواند: «یهود خیبر می‌دانند که منم مرحب، در سلاح خود غوطه خورده‌ام، و دلیر تجربه کرده‌ام»، پس من گفتم: «منم آن که مادرم مرا حیدر نام کرده است، مانند شیر ژیان قدم به میدان گذاشته‌ام، شما را مانند دانه کیل می‌کنم و برمی‌دارم»؛ پس چون دو ضربت از دو جانب رد شد من ضربتی بر سرش زدم که سنگ و خود و سر آن عنود را به دو نیم کردم که شمشیر بر دندانهایش نشست و از اسب گردید و بر زمین افتاد[1].

و در روایت دیگر وارد شده است که: چون حضرت فرمود: منم علی بن ابی‌طالب، عالمی از علمای ایشان گفت که: مغلوب شدید بحقّ کتابی که خدا بـه مـوسی فـرستاده است؛ و رعب عظیم در دلهای ایشان بهم رسید، و چون حضرت، مرحب را کشت لشکری که با او بودند به قلعه گریختند و دروازهٔ قلعه را بستند و آن دروازهٔ عظیم محکمی بود که بیست نفر ـ و به روایتی چهل نفر[2] ـ آن را می‌بستند و می‌گشودند، پس حضرت به قوّت ربانی به حلقهٔ آن در چسبید و چنان حرکت داد که تمام قلعه بلرزید و در را کند و بر روی دست گرفت و رفت تا فتح کرد پس در را انداخت[3].

ابورافع گفت: من با شش نفر رفتیم که در را حرکت دهیم نتوانستیم حرکت داد[4].

و عامه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده‌اند که جابر انصاری گفت: آن جناب

---

۱. رجوع شود به ارشاد شیخ مفید ۱۲۴/۱ و مجمع البیان ۱۱۹/۵ و مناقب ابن شهرآشوب ۱۵۲/۳ ـ ۱۵۴ وقصص الانبیاء راوندی ۳۴۷ و دلائل النبوة ۲۰۵/۴ ـ ۲۱۳ وکامل ابن اثیر ۲۱۹/۲ و سیرهٔ ابن هشام ۳۳۴/۳ وتاریخ طبری ۱۳۶/۲.

۲. مجمع البیان ۱۲۱/۵.

۳. ارشاد شیخ مفید ۱۲۷/۱.

۴. مجمع البیان ۱۲۰/۵.

در روز خیبر در را بر سر دست گرفت و بر خندق پل کرد تا همهٔ مسلمانان از روی آن گذشتند، و قلعه را فتح کرد و بعد از آنکه آن را انداخت چهل نفر ـ و به روایتی هفتاد نفر ـ تلاش کردند که آن را بردارند نتوانستند برداشت[1].

و ابوعبدالله جدلی گوید: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برای من نقل کرد که در خیبر را کندم و سپر خود گردانیدم و با ایشان جنگ کردم تا ایشان را به فضل خدا گریزاندم، پس جسری کردم بر روی خندق تا مسلمانان گذشتند، پس آن را چندین ذراع دور افکندم.

شخصی گفت: یا امیرالمؤمنین! خوش بار گرانی برداشته بودی.

حضرت فرمود: گرانی آن بر من نمی‌نمود مگر مثل این سپر که در دست دارم[2].

و شیخ طوسی روایت کرده است که: در روز خیبر مرد بلند قامت سر بزرگی بیرون آمد از قلعه که او را «مرحب» می‌گفتند و یهودان او را امیر خود می‌دانستند به اعتبار شجاعت و تموّل او، پس هرکه از صحابه در برابر او رفت او گفت: منم مرحب، و بر او حمله کرد نایستاد و گریخت؛ مرحب دایه‌ای داشت که از کاهنان بود و مرحب را بسیار دوست می‌داشت به سبب جوانمردی و تنومندی و عظمت خلقت او و مکرر به او می‌گفت که: هرکه با تو جنگ کند با او جنگ کن و هرکه خواهد بر تو غالب شود بر او غالب شو مگر کسی که بگوید من حیدر نام دارم که اگر در برابر او بایستی کشته می‌شوی.

چون بسیار با مردم مقاتله کرد و همه را گریزاند به حضرت رسول صلی الله علیه و آله شکایت کردند و التماس کردند که امیرالمؤمنین علیه السلام را به جنگ او بفرستد، پس آن حضرت علی علیه السلام را طلبید و فرمود: یا علی! برو و کفایت شرّ مرحب از سر ما بکن.

چون امیر مؤمنان علیه السلام رو به قلعهٔ یهودان آورد و نام خدا را برد و مردانه رو به مرحب دوید، مرحب ترسید و برگردید، پس برگشت و رو به حضرت آورد و گفت: منم آن که مادرم مرا مرحب نام کرده است، حضرت نیز رو به او دوید و فرمود: منم آن که مادرم مرا

---

۱. دلائل النبوة ۴ / ۲۱۲؛ البدایة والنهایة ۴ / ۱۹۱.

۲. ارشاد شیخ مفید ۱ / ۱۲۸.

حیدر نام کرده است.

چون مرحب آن نام را شنید نصیحت دایه را به یاد آورد و گریخت، پس شیطان به صورت یکی از علمای یهود بر سر راه او آمد و گفت: به کجا می‌روی؟

گفت: این جوان می‌گوید من حیدره نام دارم.

شیطان گفت: چه می‌شود که حیدره نام دارد؟

گفت: من مکرر از دایهٔ خود شنیدم که می‌گفت: مبارزه مکن با قرنی که حیدره نام داشته باشد که تو را خواهد کشت.

شیطان گفت: قبیح باد روی تو، مگر حیدره در عالم یکی است؟ تو با این عظمت و شوکت از چنین جوانی می‌گریزی به گفتهٔ زنی و اکثر گفته‌های زنان خطا می‌باشد و اگر راست گوید حیدره نام در دنیا بسیار است، برگرد شاید او را بکشی و بزرگ قوم خود شوی و من از عقب تو تحریص می‌کنم یهودان را که تو را مدد کنند.

پس آن مخذول مدبر فریب آن محیل مزور را خورد و برگشت تا به نزدیک آن حضرت رسید، ضربتی بر سرش زد که بر رو درافتاد و یهودان رو به هزیمت آوردند و فریاد می‌کردند که مرحب کشته شد[۱].

و عامه به طرق متعدده از سعد بن وقاص روایت کرده‌اند که او می‌گفت که: علی را سه منقبت بود که اگر یکی از آنها برای من می‌بود بهتر بود برای من از شتران سرخ مو:

اول آنکه حضرت رسول ﷺ او را در جنگ تبوک در مدینه گذاشت، پس او گفت: یا رسول الله! مرا با اطفال و زنان می‌گذاری؟ فرمود: یا علی! آیا راضی نیستی که از من به منزلهٔ هارون باشی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست که تو بعد از من پیغمبر باشی.

دوم آنکه شنیدم که در روز خیبر می‌گفت: علم را به مردی بدهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند پس ما همه گردن کشیدیم که به ما بدهد،

---

۱. امالی شیخ طوسی ۳ـ۴.

پس فرمود: علی را بطلبید، چون حاضر شد چشمهایش درد می‌کرد پس آب دهان مبارک در دیده‌های او انداخت و علم را به دست او داد و خدا به دست او فتح کرد.

سوم آنکه چون آیهٔ مباهله نازل شد علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را طلبید و فرمود: خداوندا! اینها اهل منند[۱].

و در احتجاج از امام محمد باقر علیه السلام منقول است: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز خیبر علَم انصار را به سعد بن عباده داد و به جنگ یهود فرستاد و او گریخت و جراحت یافته بود، پس علَم مهاجران را به عمر داد و فرستاد و او جنگ نکرده اصحاب خود را از جنگ ترسانیده گریخت؛ پس حضرت سه مرتبه فرمود: آیا مهاجران و انصار چنین می‌کنند؟ پس فرمود: رایت را به مردی دهم که گریزنده نباشد و خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند[۲].

و ابن شهرآشوب روایت کرده است که: در روز خیبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را سوار کرد و عمامه به دست خود بر سر او بست و جامه‌های خود را بر او پوشانید و او را بر استر خود سوار کرد و فرمود: یا علی! برو که جبرئیل از جانب راست تو می‌آید و میکائیل از جانب چپ تو و عزرائیل در پیش روی تو و اسرافیل از عقب تو و دعای من در عقب توست، پس قلعه را فتح کرد و در قلعه را چهل ذراع دور افکند[۳].

عامه و خاصه به طرق بسیار روایت کرده‌اند که: در روز شوریٰ که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حجتها بر افضلیت خود بر آن منافقان القاء می‌نمود فرمود: آیا در میان شما کسی هست که در وقتی که عمر در روز خیبر برگشت و علَم حضرت را برگردانید و او اصحاب خود را به جبن نسبت می‌داد و اصحاب او را به جبن نسبت می‌دادند و گریخته به خدمت حضرت آمد و پیغمبر فرمود: البته فردا رایت را به مردی دهم که گریزنده نیست و خدا و رسول او را دوست می‌دارند و او خدا و رسول را دوست می‌دارد و برنمی‌گردد تا

---

۱. صحیح مسلم ۴/ ۱۸۷۱؛ سنن ترمذی ۵/ ۵۹۶؛ مناقب خوارزمی ۵۹؛ مستدرک حاکم ۳/ ۱۱۷.

۲. احتجاج ۲/ ۱۸۵.

۳. مناقب ابن شهرآشوب ۲/ ۲۷۲.

خدا بر دست او فتح کند، و چون صبح شد مرا طلبید گفتند: یا رسول الله! او از درد چشم دیده باز نمی‌تواند کرد، فرمود: بیاورید او را، چون من در خدمتش ایستادم آب دهان مبارکش را بر دیدهٔ من انداخت و فرمود: خداوندا! از او دور گردان گرما و سرما را؛ و تا این ساعت به دعای آن حضرت از گرما و سرما ضرر نیافتم و علَم را گرفتم و کافران را گریزاندم، بغیر از من که اینها برای او واقع شده باشد؟ همه گفتند: نه[۱].

باز فرمود: سوگند می‌دهم شما را بخدا که کسی در میان شما هست بغیر من که رفته باشد به جنگ مرحب و او بیرون آمد و رجز می‌خواند و از بس که سرش بزرگ بود به عوض خود سنگی بزرگ مانند کوهی بر سر گذاشته بود و من ضربتی بر سرش زدم که سنگ را شکافت و به سرش رسید و او را کشت، بغیر من کسی از شما چنین کرده است؟ گفتند: نه[۲].

پس فرمود: شما را سوگند می‌دهم که کسی هست بغیر از من در میان شما که درِ خیبر را کنده باشد و بر سر دست گرفته باشد و صد ذراع راه برده باشد و بعد از آن چهل نفر نتوانستند آن در را حرکت داد؟ همه گفتند: نه[۳].

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین ﷺ در نامه‌ای که به سهل بن حنیف انصاری نوشت در آنجا ذکر کرده بود که: بخدا سوگند که چون درِ خیبر را کندم و چهل ذراع از پشت سر خود دور افکندم به قوّت جسدی نبود و به حرکت غذائی نبود ولیکن مؤید گردیدم به قوّت ملکوتی و به نفسی منوّر گردیدم به نور پروردگار خود، و من از احمد از بابت چراغی بودم که از چراغی افروزند، بخدا سوگند که اگر همهٔ عرب یاری یکدیگر کنند بر قتال من هرآینه رو نگردانم و نگریزم واگر فرصت بیابم سرهای منافقان را از بدنها جدا کنم، وکسی که پروا از مرگ ندارد

۱. خصال ۵۵۵، ونیز رجوع شود به امالی شیخ طوسی ۵۴۶ ومناقب خوارزمی ۲۲۲ و مناقب ابن المغازلی ۱۲۸.
۲. خصال ۵۶۱.
۳. احتجاج ۱ / ۲۳۰، ونیز رجوع شود به امالی شیخ طوسی ۵۵۲.

و پیوسته آرزوی مرگ دارد از جنگ چه پروا می‌کند؟[۱]

و ایضاً به سند معتبر روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود در جواب یهودی که می‌پرسید از امتحانها که: خدا اوصیای پیغمبران را کرده است چه بر تو واقع شد؟ فرمود: اما سال ششم هجرت پس وارد شدیم به شهر اصحاب تو خیبر بر مردان یهود و شجاعان ایشان و سواران قریش و مبارزان ایشان، پس رو به ما آوردند مانند کوهها از اسبان و مردان و اسلحهٔ فراوان، و ایشان در محکمترین قلعه‌ها بودند و عدد ایشان از حد و احصا فزون بود و از روی نهایت جرأت و شوکت مبارز می‌طلبیدند، و هرکه از اصحاب ما بر ایشان می‌رفت می‌کشتند تا آنکه دیده‌های صحابه همه سرخ شد و ترسیدند و در فکر جان خود افتادند و هیچکس قبول نمی‌کرد که به مبارزهٔ ایشان برود و همه می‌گفتند: ابوالحسن می‌باید برود به جنگ ایشان؛ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا بسوی ایشان فرستاد، و چون به میدان قدم نهادم هرکه در برابرم پیدا شد بر خاک مذلت انداختم و هر سواره که نزدیک من می‌آمد استخوانش را در زیر سم چهارپای خود خرد می‌کردم تا آنکه کسی جرأت مبارزهٔ من نمی‌کرد، پس مانند شیر گرسنه که بر طعمهٔ خود رو کند شمشیر کشیدم و رو به ایشان آوردم تا همه را گریزاندم پس به قلعهٔ خود گریختند و درِ قلعه را بستند، پس به دست خود به قدرت ربانی درِ قلعه را کندم و تنها داخل قلعهٔ ایشان شدم و هرکه از مردان ایشان پیدا می‌شد می‌کشتم و زنانشان را اسیر می‌کردم تا آنکه آن قلعه‌ها را به تنهائی فتح کردم و بغیر از خدا کسی مرا معاونت نکرد[۲].

و قطب راوندی و شیخ طبرسی روایت کرده‌اند که: جنگ خیبر در ماه ذی‌حجه سال ششم هجرت؛ و بعضی گفته‌اند که: در اول سال هفتم واقع شد[۳]، و زیاده از بیست روز حضرت ایشان را محاصره کرد و چهارده هزار یهودی در قلعه‌های خیبر بودند و حضرت قلعه قلعه فتح می‌کرد و می‌رفت، و محکمترین قلاع ایشان قلعهٔ «قموص» بود، پس در آن

---

۱. امالی شیخ صدوق ۴۱۵.

۲. خصال ۳۶۹.

۳. مغازی ۲/ ۶۳۴.

قلعه علَم را به ابوبکر داد و او گریخت و برگشت؛ به عمر داد، او نیز گریخت و برگشت؛ پس فرمود: علَم را به مردی بدهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و گریزنده نیست و حمله آورنده است، پس منافقان صحابه گفتند: علی نخواهد بود و از شر او ایمنیم زیرا که از درد چشم زیر پای خود را نمی‌تواند دید، چون حضرت امیر ﷺ سخن ایشان را شنید گفت: «اللّهُمَّ لا مُعْطِيَ لِما مَنَعْتَ وَلا مانِعَ لِما أَعْطَيْتَ» یعنی: «خداوندا! عطا کننده نیست چیزی را که تو منع کنی، و منع کننده نیست چیزی را که تو عطا کنی».

چون روز دیگر صبح شد پیغمبر از خیمه بیرون آمد و علَم را در پیش خیمه زد و همه آرزو می‌کردند که علَم را به او بدهد حتی عمر با آنکه خود را آزموده بود می‌گفت: من آرزوی امارت نکردم مگر در آن روز! پس حضرت فرمود: علی را بطلبید؛ مردم از همه طرف فریاد کردند که: او چنان چشمش درد می‌کند که پیش پای خود را نمی‌تواند دید، فرمود: بیاورید او را؛ چون حاضر شد پس آب دهان در دیده‌های او انداخت و روشن شد وعلَم را به دست او داد و فرمود: برو و ایشان را به یکی از سه خصلت دعوت کن:

اول آنکه مسلمان شوند و قبول احکام مسلمانان بکنند و مالهای ایشان از ایشان باشد.

دوم آنکه جزیه قبول کنند و مال ایشان از ایشان باشد.

سوم آنکه جنگ کنند.

چون حضرت به پای قلعهٔ ایشان آمد بغیر جنگ به چیزی راضی نشدند، و چون مرحب در برابرش پیدا شد ضربتی زد و پاهایش را قلم کرد و انداخت و باقی لشکر گریختند و درِ قلعه را بستند ـ و به روایت راوندی در قلعهٔ ایشان سنگ عظیمی بود که مانند آسیا در میانش سوراخی کرده بودند ـ پس حضرت امیر ﷺ کمان را از چپ خود انداخت، چون شمشیر در دست راستش بود دست چپ خود را داخل آن سوراخ کرد و به قوّت ولایت آن در را بسوی خود کشید و کند و بر سر دست خود گرفت و داخل قلعه شد و آن را سپر کرد و با ایشان جنگ کرد، و چون یهود گریختند در را از عقب خود پرتاب کرد که در آخر لشکر افتاد، و چون پیمودند چهل ذراع دور رفته بود پس چهل نفر جمع شدند

و نتوانستند آن سنگ را از جا برداشت[1].

مؤلف گوید: قصهٔ گریختن ابوبکر و عمر و فرمودن حضرت رسول ﷺ که: علم را به کسی خواهم داد که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند، از متواترات است و بخاری و مسلم و سایر محدثان عامه در صحاح خود روایت کرده‌اند؛ و اکثر مفاخر و مناقبی که از برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول شد در کتب معتبرهٔ عامه مذکور است[2]؛ و همین واقعه از برای کسی که اندک تمیزی داشته باشد برای حقّیّت آن حضرت به خلافت و عدم استحقاق ابوبکر و عمر خلافت را کافی است زیراکه هر عاقلی می‌فهمد که هرگاه پیغمبر ﷺ بعد از گریختن آنها بفرماید که فردا علَم را به کسی می‌دهم که صاحب این اوصاف است معلوم است که آنهاکه گریختند از این اوصاف عاریند و کسی که خدا و رسول را دوست ندارد و خدا و رسول او را دوست ندارند چگونه استحقاق آن دارند که خلیفهٔ خدا و پیشوای دین و دنیا باشند.

و شیخ طبرسی به سند موثق از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است: چون حضرت امیر علیه السلام به درِ قلعهٔ یهودان خیبر رسید درِ قلعه را به روی آن حضرت بستند، پس حضرت در را کند و سپر کرد پس در را بر پشت خود گرفت تا همهٔ مسلمانان از روی آن گذشتند و سنگینی مردم هیچ بر آن حضرت اثر ننمود[3]، پس در را انداخت، و چون بشارت به حضرت رسول ﷺ رسید که امیرالمؤمنین علیه السلام قلعه را فتح کرد حضرت متوجه قلعه شد و امیرالمؤمنین به استقبال آن حضرت بیرون آمد، و چون نظر حضرت بر امیر کبیر افتاد فرمود: سعی مشکور و مردانگی مشهور تو به من رسید و خدا از تو راضی شد و من از تو خشنود گردیدم، پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گریست، رسول خدا ﷺ فرمود: چرا گریه می‌کنی یا علی؟ گفت: از روی شادی گریه می‌کنم که بشارت دادی که خدا و رسول

---

۱. رجوع شود به قصص الانبیاء راوندی ۳۴۷ و خرایج ۱/۱۵۹ و اعلام الوری ۹۹.

۲. صحیح بخاری مجلد ۳ جزء ۵/۷۶؛ صحیح مسلم ۴/۱۸۷۱ ـ ۱۸۷۳؛ سنن ابن ماجه ۱/۸۶؛ مستدرک حاکم ۳/۴۹۴؛ مسند احمد بن حنبل ۳/۱۶۰؛ سنن ترمذی ۵/۵۹۶.

۳. در مصدر عبارت به این صورت آمده است: «سنگینی مردم بر حضرت بیش از سنگینی در بر او بوده».

از من راضیند.

و فرمود: از جملهٔ سبی‌ها که حضرت امیر گرفته بود، صفیه دختر حی بود، پس بلال را طلبید و صفیه را به او داد و فرمود: ندهی او را مگر به دست رسول خدا تا آنچه خواهد بکند؛ پس بلال او را از میان کشتگان گذرانید، و چون نظر صفیه بر کشتگان افتاد حالتی او را عارض شد که نزدیک بود جان از بدنش بدر رود، چون به خدمت حضرت آورد او را و حضرت آن حال را در او مشاهده فرمود بلال را عتاب نموده فرمود: مگر رحم از دل تو کنده شده است که زنی را از پیش کشتگان خویشان او می‌گذرانی؟ پس صفیه را حضرت از برای خود گرفت و آزاد کرد و برای خود نکاح نمود[1].

و در آن چند روز صفیه را کنانه پسر ربیع بن ابی‌الحقیق زفاف کرده بود و او در شبی خواب دید که ماه در دامن او فرود آمد، چون خواب را به شوهر خود نقل کرد شوهرش طپانچه‌ای بر روی او زد که رویش سیاه شد و گفت: آرزوی آن داری که محمد پادشاه حجاز تو را بگیرد؟ چون حضرت اثر طپانچه را در روی او دید از او پرسید: چرا روی تو چنین شده است؟ او واقعه را برای حضرت نقل کرد[2].

و در کتاب مشارق الانوار روایت کرده است: چون صفیه را به خدمت حضرت آوردند او در نهایت حسن و جمال بود، حضرت خراشی در روی او دید و از سبب آن پرسید، صفیه گفت: چون علی عليه السلام درِ قلعه را حرکت داد تمام قلعه بلرزید و نظارگیان که بر قلعه مشرف شده بودند همه افتادند و من از تخت خود افتادم و رویم به پایهٔ تخت خورد و خراشید؛ حضرت فرمود: ای صفیه! مرتبهٔ علی نزد خدا عظیم است و علی چون در را حرکت داد قلعه بلرزید و آسمانها و زمینها و عرش اعلا از برای غضب آن برگزیدهٔ خدای اعلی به لرزه آمدند.

چون علی عليه السلام مرحب را به دو نیم کرد جبرئیل متعجب به نزد حضرت رسول صلى الله عليه وآله

۱. اعلام الوری ۱۰۰.
۲. مجمع البیان ۱۲۱/۵.

آمد، حضرت فرمود: ای جبرئیل! از چه چیز تعجب می‌کنی؟ گفت: ملائکه در مواضع ملکوت ندا می‌کنند: «لا فَتیٰ إلّا عَلِيٌّ لا سَیْفَ إلّا ذُو الفقارِ» و تعجب من از آن است که چون مأمور شدم قوم لوط را هلاک کنم هفت شهر ایشان را از طبقهٔ هفتم زمین جدا کردم و به یک پر بال خود برداشتم و بلند کردم تا به جائی رسانیدم که اهل آسمان صدای مرغان ایشان و گریهٔ اطفال ایشان را می‌شنیدند و تا صبح نگاه داشتم و منتظر امر حق تعالی بودم و سنگینی آنها را بر بال خود نیافتم، و امروز چون علی «الله اکبر» گفت و از روی غضب آن ضربت هاشمی را بر مرحب زد از جانب خدا مأمور شدم که زیادتی قوّت ضربت او را بگیرم که زمین را با گاو به دو نیم نکند، و آن ضربت بر بال من گرانتر از آن هفت شهر بود با آنکه میکائیل و اسرافیل در هوا بازوی او را گرفته بودند[۱].

و شیخ طبرسی روایت کرده است: ابن ابی‌الحقیق از قلعهٔ خود به خدمت حضرت فرستاد و امان طلبید که از قلعه به زیر آید و با حضرت سخن بگوید، چون فرود آمد با حضرت صلح کرد که خون قوم او محفوظ باشد و فرزندان و زنان ایشان را به ایشان بگذارند و جمیع خانه‌ها و مزارع و اموالشان از حضرت باشد بغیر از جامه‌ای که پوشیده باشند، پس آن جناب با ایشان به این نحو صلح کرد، و چون اهل فدک این قضیه را شنیدند آنها نیز امان طلبیدند و به این نحو با حضرت صلح کردند. پس اهل خیبر عرض کردند: ما زمینها را بهتر از دیگران آبادان می‌توانیم کرد، اینها را به ما بگذار که نصف حاصل از ما باشد و نصف از تو، حضرت راضی شد و به این نحو با ایشان معامله نمود و شرط کرد که هر وقت که خواهد، ایشان را بیرون کند؛ و اهل فدک نیز قبول کردند. پس خیبر مال جمیع مسلمانان بود چون به جنگ گرفتند و فدک مخصوص حضرت رسول ﷺ بود چون بی‌جنگ ایشان دادند[۲].

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که: چون پیغمبر از خیبر فارغ شد

---

۱. مشارق انوار الیقین ۱۱۰.

۲. مجمع البیان ۵/۱۲۱ ـ ۱۲۲.

خواست که بر سر قلعه‌های فدک بفرستد، پس رایت ظفر آیت را بست و فرمود: کیست این رایت را به حقیّت بگیرد؟ زبیر برخاست و گفت: من می‌گیرم.

حضرت فرمود: دور شو.

و سعد برخاست و باز چنین جواب شنید.

پس فرمود: یا علی! برخیز که حق توست.

پس حضرت امیر علیه السلام علم را گرفت و متوجه فدک شد و با ایشان صلح کرد که خون ایشان محفوظ باشد و مالشان از حضرت رسول باشد، پس قلعه‌ها و شهرها و باغها و مزرعه‌های فدک مخصوص حضرت رسول صلی الله علیه و آله شد و مسلمانان در آنها حق نداشتند.

پس جبرئیل نازل شد و گفت: حق تعالی تو را امر می‌فرماید که به ذی‌القربی بدهی حق او را.

حضرت فرمود: قربای من کیست و حق چیست؟

جبرئیل گفت: قربای تو فاطمه علیها السلام است و حقّ او جمیع فدک است.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله جناب فاطمه را طلبید و نامه‌ای نوشت و فدک را به او داد[1]. و چون آن جناب از دنیا رفت ابوبکر و عمر فدک را از فاطمه علیها السلام غصب کردند.

ابن شهرآشوب روایت کرده است: حضرت رسول چون متوجه فتح قلعه‌های فدک شد ایشان به قلعه‌ای از قلعه‌های حصین خود متحصن شدند، آن جناب ایشان را طلبید و فرمود: چه خواهید کرد اگر شما را در این قلعه بگذارم و جمیع قلاع شما را بگشایم و اموال شما را متصرف شوم؟

گفتند: ما در آن قلعه‌ها حافظان داریم و کلیدهای آنها نزد ماست.

حضرت فرمود: بلکه کلیدهای آنها را خدا به من داده است و در دست من است و کلیدها را درآورد و به ایشان نمود.

ایشان متهم کردند آن مردی را که کلیدها را به او سپرده بودند که او کلیدها را به

---

۱. اعلام الوری ۱۰۰.

حضرت داده و با او عتاب کردند، او سوگند یاد کرد که کلیدها نزد من است و در سبدی گذاشته‌ام و سبد را در صندوقی گذاشته‌ام و صندوق را در خانهٔ محکمی پنهان کرده‌ام و درش را قفل زده‌ام؛ چون به آن خانه رفت و ملاحظه کرد قفلها را به حال خود یافت و کلیدها را ندید، پس برگشت و گفت: من اکنون دانستم که او پیغمبر است زیرا که من کلیدها را مضبوط کرده بودم، و چون او را ساحر می‌دانستم آیه‌ای چند از تورات برای دفع سحر او بر آن قفلها خوانده بودم و اکنون همه به حال خود است و کلیدها نیست، اکنون دانستم که او ساحر نیست.

پس به خدمت حضرت برگشتند و گفتند: کی داد کلیدها را به تو؟

فرمود: آن کسی داد که الواح را به موسی داد، جبرئیل برای من آورد.

پس درِ قلعه را گشودند و به خدمت آن جناب آمدند و بعضی مسلمان شدند و حضرت مالشان را خمس گرفت و به ایشان گذاشت، و هرکه مسلمان نشد اموالش را تصرف نمود، پس آیه نازل شد که ﴿وَآتِ ذَا الْقُرْبىٰ حَقَّهُ﴾[1] حضرت از جبرئیل پرسید: ذی‌القربی کیست و حق او چیست؟ گفت: فدک را به فاطمه علیها السلام بده که میراث اوست از مادرش خدیجه و خواهرش هند دختر ابی‌هاله.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه برگشت و فاطمه علیها السلام را طلبید و مالها را تسلیم او کرد و آیه را بر او خواند.

فاطمه عرض کرد: یا رسول الله! آنچه از من است به تو گذاشتم.

حضرت فرمود: بعد از من با تو منازعه خواهند کرد؛ پس صحابه را طلبید و در حضور ایشان اموال را با املاک فدک تسلیم حضرت فاطمه کرد.

فاطمه علیها السلام مالها را بر مسلمانان قسمت فرمود و هر سال قوت خود را از فدک برمی‌داشت و باقی حاصل را بر مسلمانان قسمت می‌کرد تا آنکه بعد از وفات حضرت

---

۱. سورهٔ اسراء: ۲۶.

رسول ﷺ ابوبکر و عمر از آن حضرت غصب کردند[1].

مؤلف گوید: روایت دیگر که مؤید این روایت در فتح فدک است در بابهای معجزات گذشت.

و در کتاب اختصاص به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که: امّ ایمن نزد عمر و ابوبکر شهادت داد که: من روزی در خانهٔ فاطمه ﷺ نشسته بودم که جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد! برخیز که خدا امر کرده است که ملک فدک را برای تو خط بکشم به بال خود، پس حضرت برخاست و رفت و بعد از اندک زمانی برگشت؛ فاطمه پرسید: به کجا رفتی ای پدر؟ فرمود: جبرئیل برای من به بال خود مملکت فدک را خط کشید و حدودش را به من نمود و مرا امر کرد که تسلیم تو نمایم، پس حضرت فدک را به او تسلیم کرد و مرا و علی بن ابی‌طالب را گواه گرفت[2].

مترجم گوید: قصهٔ فدک و غصب آن بعد از این مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله.

کلینی و شیخ مفید به سندهای حسن و معتبر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده‌اند که: چون پیغمبر ﷺ خیبر را فتح نمود در دست ایشان گذاشت و با ایشان مقاطعه به نصف کرد نخلستان و اراضی را، چون وقت رسیدن میوه شد عبدالله بن رواحه را فرستاد که تخمین کرد میوه‌ها و زراعت ایشان را و حضرت به ایشان فرمود: اگر خواهید شما به این تخمین قبول کنید و حصهٔ ما را بدهید و اگر خواهید ما برداریم و حصهٔ شما را بدهیم؛ ایشان گفتند: به این عدالت آسمان و زمین برپاست[3].

و قطب راوندی روایت کرده است که: چون حضرت رسول ﷺ بر سر خیبر رفت یهودان چهار هزار سوار از قبیلهٔ غطفان که همسوگند ایشان بودند به مدد خود طلبیده بودند، چون حضرت نزدیک خیبر فرود آمد کسی صدا زد در میان قبیلهٔ غطفان که برگردید بر قبیلهٔ خود که دشمن بر سر شما آمده است، چون ایشان برگشتند بسوی قبیلهٔ

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۸۶.

۲. اختصاص ۱۸۳ ـ ۱۸۴.

۳. کافی ۵ / ۲۶۶؛ تهذیب الاحکام ۷ / ۱۹۳؛ امالی شیخ طوسی ۳۴۲.

خود کسی را ندیدند، پس دانستند که این از جانب خدا بوده است که ایشان برگشتند و حضرت بر یهود ظفر یابد.

و چون حضرت امیر علیه السلام قلعهٔ بزرگ ایشان را فتح کرد یک قلعه ماند که جمیع اموال مأکول ایشان در آن قلعه بود و راهی نداشت که توان از آن راه فتح کرد، پس حضرت ایشان را محاصره کرد و بعد از چند روز یکی از یهودان ایشان آمد و گفت: یا محمدا مرا امان ده به جان و مال و اهل خود تا تو را دلالت کنم که از چه راه فتح این قلعه می‌توانی کرد.

حضرت فرمود: تو را امان دادم بگو.

یهودی موضعی را نشان داد و گفت: امر فرما که در این موضع نقبی بکنند، آن نقب منتهی خواهد شد به آب ایشان پس آب ایشان را سد کن، و چون آب نداشته باشند قلعه را بزودی به تو خواهند داد.

حضرت فرمود: ممکن است که خدا از این بهتر وسیله‌ای برای فتح برانگیزد ولیکن امان تو برقرار است.

چون روز دیگر شد حضرت سوار شد بر استر خود و مسلمانان را فرمود که: از عقب من بیائید؛ و به جانب قلعه روان شد و آن کافران از قلعه تیر و سنگ پیاپی به جانب حضرت می‌انداختند و از جانب راست و چپ حضرت می‌رفت و به اعجاز آن حضرت نه آسیبی به او می‌رسید و نه به احدی از مسلمانان تا حضرت به دروازهٔ قلعهٔ ایشان رسید، پس به دست مبارک خود بسوی دیوارهای قلعه اشاره فرمود و دیوارها به زمین فرو رفت تا آنکه سر دیوارها مساوی زمین شد و حکم فرمود تا مسلمانان بی‌مشقت از سر دیوارها داخل قلعه شدند و قلعه را گرفتند[1].

و قطب راوندی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: چون با رسول خدا صلی الله علیه و آله از خیبر برگشتیم به رودخانه‌ای رسیدیم که مملو از آب بود

۱. خرایج ۱/۱۶۴.

و چون اندازه کردیم چهارده قامت آب داشت، پس مردم گفتند: یا رسول الله! دشمن از عقب ماست و رود در پیش روی ما، چنانکه اصحاب موسی گفتند: ﴿إِنَّا لَمُدْرَكُونَ﴾[۱]، پس حضرت پیاده شد و گفت: پروردگارا! برای هر پیغمبر مرسل علامتی قرار دادی، پس قدرت خود را به ما بنما؛ و تازیانه بر آب زد و سوار شد و فرمود: بیائید از عقب من و بسم الله گفت و بر روی آب روان شد و صحابه از عقب آن حضرت رفتند و سم اسبان و پای شتران تر نشد تا از آب گذشتند[۲].

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: چون حضرت فتح قلاع خیبر نمود و مطمئن شد و قرار گرفت، زینب دختر حارث بن سلام که دختر برادر مرحب بود گوسفند بریانی برای حضرت به هدیه آورد و پرسیده بود که: حضرت کدام عضو گوسفند را بیشتر رغبت می‌فرماید؟ گفته بودند: دست گوسفند را؛ پس زهر بسیاری در دست گوسفند بکار برده بود و سایر اعضای آن را نیز مسموم گردانیده بود، چون به نزد حضرت آورد حضرت از دست آن گوسفند لقمه‌ای برداشت و در دهان گذاشت و بشر بن براء بن معرور نیز در خدمت حضرت بود و او نیز لقمه‌ای برداشت و به دندان زد؛ حضرت دست کشید و فرمود: دست مگذارید بر این گوسفند که ذراع آن مرا خبر می‌دهد که آن را به زهر آلوده‌اند، چون حضرت آن یهودیه را طلبید و از او پرسید او اعتراف کرد که من کرده‌ام، حضرت فرمود: چرا چنین کردی؟ گفت: می‌دانی که چه بر سر قوم من آوردی؟ من گفتم: اگر پیغمبر است خواهد دانست که این مسموم است و اگر پادشاه است ما از او خلاصی می‌یابیم. پس آن صاحب خلق عظیم عفو کرد از او و بشر بن براء از آن لقمه شهید شد، و چون حضرت در مرض موت بود مادر بشر به عیادت حضرت آمد، حضرت فرمود: ای مادر بشر! از روزی که من خوردم آن لقمه را با فرزند تو در خیبر هر سال طغیان می‌کرد و مرا رنجور می‌ساخت و در این مرتبه رگهای پشت مرا قطع کرد؛ پس مسلمانان می‌گفتند: پیغمبر نیز

---

۱. سورهٔ شعراء: ۶۱.

۲. خرایج ۱/ ۵۴.

شهید شد[۱].

و شیخ طبرسی به سند موثق از حضرت امام محمد باقر ﷺ روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ پیش از آنکه به خیبر برود عمرو بن امیهٔ ضمری را به رسالت فرستاد به نزد نجاشی پادشاه حبشه و او را به اسلام دعوت نمود و جعفر و اصحابش را از او طلبید، چون نامهٔ حضرت به او رسید مسلمان شد و برای جعفر و اصحابش تهیه‌ای نیکو مهیا کرد و جامه‌ها و خلعتهای فاخر به ایشان بخشید و ایشان را در دو کشتی سوار کرده به جانب مدینه فرستاد، پس در روز فتح خیبر جعفر به خدمت حضرت رسید[۲].

کلینی و شیخ طوسی و ابن بابویه و دیگران به سندهای حسن بلکه صحیح روایت کرده‌اند از حضرت صادق ﷺ و در تفسیر امام حسن عسکری ﷺ بعضی مذکور است که: در روز فتح خیبر خبر قدوم جعفر به پیغمبر ﷺ رسید پس حضرت فرمود: نمی‌دانم که به کدامیک از این دو نعمت شادتر باشم، به فتح خیبر یا به آمدن جعفر؟ پس بزودی جعفر پیدا شد و چون نظر حضرت بر او افتاد برخاست ـ و به روایت امام حسن عسکری ﷺ دوازده گام او را استقبال کرد ـ پس او را در بر گرفت و گریست و میان دو دیده‌اش را بوسید و فرمود: ای جعفر! می‌خواهی تو را عطائی بکنم؟ می‌خواهی چیزی بزرگ به تو بخشم؟ و مکرر چنین می‌فرمود؛ دنیا طلبان صحابه گمان‌کردند که حضرت مال بسیاری یا مملکتی یا ولایتی به او خواهد بخشید، پس همه گردنها کشیدند که ببینند حضرت چه چیز به او عطا می‌فرماید، حضرت‌فرمود: نمازی‌تو را تعلیم می‌کنم که‌هرگاه بکنی گناهان‌تو آمرزیده شود، و اگر هر روز بکنی برای تو بهتر باشد از دنیا و آنچه در دنیاست، و هرکه بکند تو در ثواب او شریک باشی. پس نماز جعفر که مشهور و در کتب مذکور است تعلیم او فرمود[۳].

---

۱. مجمع البیان ۱۲۲/۵، و نیز رجوع شود به دلائل النبوة ۲۶۳/۴ ـ ۲۶۴.

۲. اعلام الوری ۱۰۱، و در آن «عمرو بن امیة ضمیری» مذکور شده است.

۳. کافی ۴۶۵/۳؛ تهذیب الاحکام ۱۸۶/۳؛ من لا یحضره الفقیه ۵۵۲/۱ و روایت در آن از امام باقر ﷺ می‌باشد؛ خصال ۴۸۴ که سند روایت در آن از امام حسن عسکری ﷺ می‌باشد. و نیز رجوع شود به بحار الانوار ۲۰۴/۸۸ ـ ۲۱۱.

و شیخ طوسی در امالی از حذیفة بن الیمان روایت کرده است که: چون جعفر به مدینه آمد رسول خدا ﷺ در زمین خیبر بود، پس از برای حضرت هدایا آورد از جامه‌ها و غالیه و بوهای خوش، پس حضرت فرمود: این قطیفه را به کسی می‌دهم که خدا و رسول را دوست می‌دارد و خدا و رسول او را دوست می‌دارند؛ پس صحابه گردنها کشیدند برای طمع آن قطیفه، فرمود: علی کجاست؟ عمار بن یاسر برجست و علی علیه السلام را طلبید؛ چون آمد رسول خدا ﷺ فرمود: یا علی! بگیر این قطیفه را؛ جناب امیر علیه السلام قطیفه را گرفت و چون به مدینه داخل شد رفت بسوی بقیع که بازار مدینه در آنجا بود و چون آن قطیفه مطرز به طلا بود آن را به زرگر داد که تارهای آن را از زر جدا کرد و هزار مثقال طلا از آن بیرون آورد پس حضرت طلاها را فروخت و همه را بر فقرای مهاجران و انصار قسمت نمود، و چون به خانه برگشت هیچ از آن طلا با او نبود.

در روز دیگر حضرت رسول ﷺ آن جناب را دید و گروهی از صحابه که عمار و حذیفه در میان آنها بودند با رسول خدا ﷺ همراه بودند، فرمود: یا علی! چون تو دیروز هزار مثقال طلا به دست آورده‌ای امروز من با این گروه صحابه چاشت خود را نزد تو می‌خوریم. و در آن روز جناب امیر علیه السلام هیچ چیز از قلیل و کثیر در خانه نداشت و شرم کرد حضرت را جواب بگوید، عرض کرد: بلی یا رسول الله بیائید شما و هرکه خواهی. پس حضرت رسول ﷺ داخل خانهٔ علی علیه السلام شد و صحابه را فرمود: داخل شوید.

حذیفه گفت: ما پنج نفر بودیم، من بودم با عمار و سلمان و ابوذر و مقداد، پس آن جناب به نزد فاطمه علیها السلام رفت که سؤال کند آیا چیزی برای میهمانان بهم می‌رسد، چون داخل خانه شد دید کاسه‌ای از ترید در میان‌خانه گذاشته است و می‌جوشد و گوشت بسیار بر روی آن گذاشته و بوی مشک از آن ساطع است، پس حضرت آن کاسه را برداشت به نزد حضرت رسول آورد و همه از آن کاسه خوردیم تا سیر شدیم و هیچ از آن کم نشد.

پس رسول خدا ﷺ برخاست و به نزد فاطمه علیها السلام رفت و فرمود: ای فاطمه! این طعام را از کجا آوردی؟

عرض کرد (چنانکه ما شنیدیم): این طعام از جانب خدا آمد بدرستی که خدا روزی

می‌دهد هرکه را خواهد بی‌حساب.

پس حضرت گریان بسوی ما بیرون آمد و می‌فرمود: الحمد لله که نمردم تا دیدم در دختر خود آنچه زکریا علیه السلام دید از برای مریم علیها السلام که هرگاه در محراب نزد او می‌رفت نزد او روزی می‌یافت و می‌گفت: ای مریم! از کجا این روزی برای تو می‌آید؟ مریم می‌گفت: از جانب خدا بدرستی که خدا روزی می‌دهد هرکه را خواهد بی‌حساب[۱].

و شیخ طبرسی از عبدالرحمن بن ابی‌لیلی روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گاه در شدت گرما دو جامهٔ پنبه‌دار می‌پوشید و بیرون می‌آمد و پروا نمی‌کرد وگاه در زمستان با دو جامهٔ تنگ بیرون می‌آمد و از سرما پروا نمی‌کرد! پس اصحاب من به نزد من آمده گفتند: آیا سبب این بر تو معلوم شده است؟ گفتم: نه، گفتند: از پدر خود بپرس که گاهی شبها به خدمت آن جناب می‌رود و صحبت می‌دارد شاید این را معلوم کند؛ عبدالرحمن گفت: چون از پدرم سؤال کردم پدرم شبی از آن جناب از سبب این حال سؤال کرده بود، حضرت فرموده بود: آیا در خیبر با ما نبودی؟ عرض کرد: بلی بودم، فرمود: مگر نشنیدی که در وقتی که ابوبکر و عمر علَم پیغمبر صلی الله علیه و آله را برگردانیدند و گریختند حضرت فرمود: امروز علَم را به مردی می‌دهم که او خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و خدا بر دست او قلعه را فتح کند و او بسیار حمله آورنده است وگریزنده نیست، پس مرا طلبید و علَم را به دست من داد وگفت: خداوندا! کفایت کن از او گرما و سرما را، پس بعد از آن نه گرما یافتم و نه سرما[۲].

و این حدیث را بیهقی که از علمای مشهور عامه است در کتاب دلائل النبوه ایراد نموده است با بسیاری از احادیث خیبر و مناقب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که سابقاً روایت شد[۳].

---

۱. امالی شیخ طوسی ۶۱۴.
۲. مجمع البیان ۱۲۱/۵.
۳. دلائل النبوة ۲۰۵/۴ ـ ۲۱۳.

باب چهلم



در بیان عمرة قضا و نوشتن نامه‌ها به پادشاهان
و سایر وقایع است تا غزوهٔ مؤته

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ از جنگ خیبر مراجعت نمود اسامة بن زید را با لشکری بسوی بعضی از شهرهای یهود فرستاد در ناحیهٔ فدک که ایشان را بسوی اسلام دعوت نماید، و در بعضی از آن شهرها مردی از یهود بود که او را «مرداس بن نهیک فدکی» می‌گفتند، چون لشکر حضرت را دید اهل و مال خود را جمع کرد و به ناحیهٔ کوه رفت و عرض کرد: «اشهد أن لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله»، پس اسامه به اسلام او اعتنا نکرد و نیزه‌ای بر او زد و او را کشت! چون به خدمت پیغمبر ﷺ برگشت و واقعه را عرض کرد حضرت فرمود: چرا کشتی مردی را که کلمهٔ اسلام گفت؟ اسامه عرض کرد: یا رسول الله! کلمه را از ترس کشته شدن گفت، حضرت فرمود: تو پردهٔ دل او را شکافتی که بدانی از ترس گفت و تو را با دل او چکار است؟

پس حق تعالی این آیه را فرستاد ﴿وَلا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقىٰ إِلَيْكُمُ السَّلَمَ لَسْتَ مُؤْمِناً﴾[1]، پس اسامه سوگند یاد کرد که دیگر جنگ نکند با کسی که کلمه[2] گوید؛ و این را عذر خود گردانید که در جنگها امیرالمؤمنین ؑ حاضر نشد، و عذر آخرش بدتر از گناه اولش بود[3].

و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که: در سال بعد از حدیبیه باز در ماه ذیقعده سال هفتم هجرت رسول خدا ﷺ با اصحاب خود متوجه مکه گردید برای قضای عمرهٔ حدیبیه، پس داخل مکه شدند و عمره بجا آوردند و سه روز در مکهٔ معظمه ماندند و بسوی

---

۱. سورهٔ نساء: ۹۴.

۲. منظور از «کلمه» شهادتین است.

۳. تفسیر قمی ۱/۱۴۸ـ۱۴۹.

مدینه مراجعت نمودند[1].

و از زهری روایت کرده است که: پیغمبر ﷺ جعفر بن ابی‌طالب را جلوتر فرستاد به مکه تا میمونه دختر حارث را برای حضرت خواستگاری کند، پس او عباس را وکیل نمود زیراکه خواهرش ام‌الفضل زوجهٔ عباس بود؛ پس عباس او را به نکاح حضرت درآورد، و چون رسول خدا ﷺ داخل مکه شد مشرکان بر سر کوهها رفتند و مکه را از برای آن حضرت خالی کردند و از سر آن کوهها مشاهدهٔ اصحاب پیغمبر ﷺ می‌نمودند؛ پس حضرت فرمود که مسلمانان دوشها باز کنند و در طواف و سعی بدوند تا کافران جلادت و قوّت ایشان را مشاهده نمایند و موجب رعب ایشان شود.

پس ایشان طواف می‌کردند و عبدالله بن رواحه در پیش روی آن حضرت رجز می‌خواند و شمشیر را حمایل کرده بود و به رغم انف کافران رجز می‌خواند[2].

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که: پیغمبر ﷺ در عمرهٔ قضا شرط کرده بود بر کافران که بتهای خود را از صفا و مروه بردارند تا مسلمانان طواف کنند، پس مردی از مسلمانان مشغول شد به کاری و سعی نکرد تا سه روز منقضی شد و بتها را قریش برگردانیدند؛ پس صحابه عرض کردند: یا رسول الله! فلان مرد سعی نکرده است و بتها را به جای خود گذاشته‌اند. پس حق تعالی فرستاد ﴿إِنَّ الصَّفا وَالمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللهِ فَمَنْ حَجَّ البَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلا جُناحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِما﴾[3] «بدرستی که صفا و مروه از شعائر خداست و محل عبادت اوست، پس هرکه حج خانهٔ کعبه یا عمره کند پس حرجی نیست بر او که طواف کند میان صفا و مروه» در حالتی که بتها بر روی آنها باشند[4].

و روایت کرده‌اند: چون سه روز شد و حضرت ارادهٔ بیرون آمدن کرد دختر حمزه از

---

۱. رجوع شود به مجمع البیان ۱۲۷/۵ و سیرهٔ ابن هشام ۴/ ۲۷۰ـ ۲۷۲.

۲. رجوع شود به مجمع البیان ۱۲۷/۵.

۳. سورهٔ بقره: ۱۵۸.

۴. کافی ۴۳۵/۴؛ تهذیب الاحکام ۱۴۹/۵.

عقب حضرت ندا کرد که: ای عم! مرا مگذار در مکه، پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را گرفت و به فاطمه گفت که: دختر عم خود را بردار[۱].

و در کتب معتبره مذکور است که: از جملهٔ وقایع سال ششم هجرت، نامه فرستادن آن حضرت بود بسوی پادشاهان و دعوت نمودن ایشان بـه انقیاد و اسـلام؛ و در آن سـال حضرت نگین از برای خود کند؛ و در ماه ذیحجهٔ آن سال شش نفر را بسـوی پـادشاهان روانه کرد: حاطب بن ابی‌بلتعه را بسوی مقوقس؛ و دحیة بن خلیفهٔ کلبی را بسوی قیصر پادشاه روم؛ و عبدالله بن حذافه را بسوی کسری پادشاه عجم؛ و عمرو بن امیهٔ ضمری را بسوی نجاشی؛ و شجاع بن وهب را بسوی حارث بن ابی‌شمر غسانی؛ و سلیط بن عمرو عامری را بسوی هودة بن علی نخعی.

اما مقومس چون نامهٔ حضرت به او رسید نامه را گرامی داشت و بوسید و در جـواب نوشت: می‌دانم که پیغمبری مانده است که می‌باید مبعوث گردد و رسـول تـو را گـرامـی داشتم؛ و برای حضرت چهار کنیز فرستاد که یکی از آنها «مـاریه» مـادر ابـراهـیم بـود و خواهر او «سیرین»، و دراز گوشی فرستاد که آن را «عفیر» می‌گفتند و بعضی «یعفور» گفته‌اند، و استری فرستاد که آن را «دلدل» می‌گفتند؛ و مسلمان نشد. پس حضرت هدیهٔ او را قبول کرد و فرمود که: او ضنّت کرد[۲] و پادشاهی او بقائی نخواهد داشت؛ و ماریه را برای خود برداشت و سیرین را به حسان بن وهب داد.

و أما قیصر که او هرقل پادشاه روم بود پس روزی صـبح کـرد غـمگین. عـلما از او پرسیدند سبب اندوه او را، گفت: در خواب دیدم که پادشاه ختنه کنندگان ظاهر گـردیده است. علمای او گفتند که: ما بغیر از یهود امتی گمان نداریم که ختنه کنند و ایشان در تحت حکم تو داخلند اگر خواهی بفرما تا همه را بکشند تا از اندیشهٔ ایشان راحت یابی؛ در این سخن بودند که ناگاه رسولی از جانب حاکم بصریٰ رسید و مردی از عرب را آورد و گفت:

---

۱. جامع الاصول ۹/۲۴۶.

۲. ضنّت کرد: بخل نمود.

ای پادشاه! این مردی است از عرب و خبر می‌دهد از امر عجیبی چند که در بلاد او حادث شده است. پس هرقل به ترجمان خود گفت که: بپرس از این مرد که در بلاد او چه حادث شده است؟ چون سؤال کرد گفت: در میان ما مردی ظاهر شده است و دعوی پیغمبری می‌کند و گروهی متابعت او کرده‌اند و دیگران مخالفت او می‌کنند و در میان ایشان نوایر جدال و قتال در اشتعال است. گفت: این را برهنه کنید، چون برهنه کردند دیدند که ختنه کرده است، پس هرقل گفت که: اینک خواب من ظاهر شد، پس سپهسالار خود را طلبید وگفت: در تمام مملکت شام تفحص تمام بکن شاید مردی را پیدا کنی که خویشی با این مرد که دعوی پیغمبری می‌کند داشته باشد، اگر بیابی به نزد من بیاور، پس او تفحص نمود و ابوسفیان را پیدا کرده به نزد او برد.

از ابن عباس مروی است که گفت: من از ابوسفیان شنیدم که گفت: چون ما با محمد صلح کردیم من با گروهی از قریش به تجارت شام رفتیم ناگاه دیدیم که رسولی از جانب هرقل آمد با جمعی از سواران و ما را برداشته به نزد او برد در وقتی که در مجلس عظیمی نشسته بود و بزرگان روم همه در مجلس او حاضر بودند، پس مترجمی طلبید و پرسید که: کدامیک از شما از جهت نسب نزدیکترید به این مردی که دعوی پیغمبری می‌کند؟

ابوسفیان گفت: من گفتم که من نزدیکترم از همه.

گفت: او را نزدیک من بیاورید و رفقای او را در عقب او بازدارید؛ پس ترجمانش را گفت: بگو به آن جماعت که من از این مرد سؤال می‌کنم از احوال آن مردی که در زمین شما پیدا شده است اگر در جواب من راست گوید بگوئید راست می‌گوید و اگر دروغ گوید بگوئید دروغ می‌گوید.

ابوسفیان گفت: اگرنه آن بود که شرم کردم از آنکه دروغ من نزد او ظاهر شود هرآینه همه را دروغ می‌گفتم؛ پس اول سؤالی که کرد آن بود که: نسب او در میان شما چگونه است؟ گفتم: نسب بزرگی دارد و از همهٔ عرب نجیب‌تر است.

گفت: آیا دیگری پیش از او دعوی کرده بود در میان شما؟ گفتم: نه.

گفت: آیا در پدران او پادشاهی بوده است؟ گفتم: نه.

گفت: آیا اشراف قوم او پیروی او می‌کنند یا ضعیفان ایشان؟ گفتم: بلکه ضعیفان ایشان.

پرسید که: آیا روز به روز اتباع او زیاده می‌شوند یا کم؟ گفتم: بلکه زیاده می‌شوند.

گفت: آیا کسی که داخل دین او شد بعد از داخل شدن پشیمان می‌شود؟ گفتم: نه.

گفت: آیا پیشتر او را متهم به دروغ می‌داشتید پیش از آنکه این دعوی را بکند؟ گفتم: نه.

گفت: هرگز از او مکری دیدید؟ گفتم: نه و با او ما عهدی بسته‌ایم و صلحی کرده‌ایم تا مدتی نمی‌دانم که در این صلح با ما مکری خواهد کرد یا نه.

ابوسفیان گفت: بغیر این کلمه چیزی دیگر نتوانستم داخل کرد.

باز پرسید: تا حال با او جنگ کرده‌اید؟ گفتم: بلی.

گفت: جنگ شما با او چگونه است؟ گفتم: جنگ میان ما و او به نوبه است، گاهی ما غالبیم و گاهی او غالب است.

گفت: چه تکلیف می‌کند شما را؟ گفتم: می‌گوید خدا را عبادت کنید و چیزی را به او شریک مگردانید و دست از سخنان پدران خود بردارید، و ما را امر می‌کند به نماز و تصدق و عفت و صلهٔ رحم.

پس به ترجمان گفت: بگو که برای آن از نسب او پرسیدم، که پیغمبران می‌باید که صاحب نسب شریف باشند در میان قوم خود؛ و برای آن پرسیدم که از قوم او پیشتر کسی این دعوی کرده است، زیراکه اگر کسی این دعوی کرده بود می‌گفتم این نیز متابعت او کرده است؛ و پرسیدم که در پدرانش پادشاهی بوده است، برای آنکه اگر در پدرانش پادشاهی می‌بود می‌گفتم شاید پادشاهیِ پدران خود را طلب می‌کند؛ و پرسیدم که آیا پیشتر از او دروغی شنیده بودید، برای آنکه معلوم شود که هرگاه بر مردم دروغ نبندد چون جرأت کند که بر خدا دروغ ببندد؟؛ و پرسیدم که اشراف متابعت او کرده‌اند یا ضعیفان، برای آنکه همیشه ضعیفان و فقراء تابع انبیاء می‌شده‌اند؛ و پرسیدم که زیاده می‌شوند یا کم، زیراکه امر ایمان چنین می‌باشد که روز به روز انصار و اعوان آن زیاده می‌شوند تا مستقر گردد

و تمام شود؛ و پرسیدم که آیا کسی برمی‌گردد بعد از یافتن دین او، برای آنکه دین حق در دلی که قرار گرفت زایل نمی‌شود؛ و پرسیدم که آیا مکر می‌کند، برای آنکه پیغمبران مکر نمی‌کنند؛ و پرسیدم که به چه امر می‌کند، برای آنکه پیغمبران امر کننده‌اند به نیکیها و نهی کننده‌اند از بدیها. اگر آنچه گفتی راست است در اندک زمانی مالک خواهد شد اینجا راکه من ایستاده‌ام، و من می‌دانستم که او ظاهر خواهد شد امّا گمان نداشتم که از میان شما ظاهر شود، اگر می‌دانستم که به او می‌توانم رسید به هر سعی که ممکن بود خود را به او می‌رسانیدم و اگر نزد او می‌بودم پایش را می‌شستم.

پس طلبید نامه راکه حضرت به حاکم بصری فرستاده بود با دحیهٔ کلبی و نامه راگرفت و خواند، حضرت نوشته بود: بسم الله الرحمن الرحیم نامه‌ای است از محمد بن عبدالله رسول خدا و بندهٔ او بسوی هرقل بزرگ روم و سلام خدا بر کسی باد که متابعت هدایت کند، أما بعد پس بدان که من تو را دعوت می‌کنم بسوی اسلام پس مسلمان شو تا سالم باشی از عذاب الهی در دنیا و عقبی و انقیاد کن تا خدا اجر تو را دوباره عطا کند، و اگر قبول نکنی بر تو خواهد بود گناه آنها که ایمان نیاورده‌اند از رعیتهای تو، پس این آیه را نوشته بود ﴿قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ تَعالَوْا إِلىٰ كَلِمَةٍ سَواءٍ بَيْنَنا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللهَ وَلا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَلا يَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ اللهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴾[1].

ابوسفیان گفت که: چون نامه را خواند صداهای ایشان بلند شد و نزاع میان ایشان بهم رسید و ما را بیرون کردند[2].

و قطب راوندی روایت کرده است که دحیهٔ کلبی گفت: چون حضرت مرا به رسالت فرستاد به نزد قیصر روم و او نامه را خواند و عالم بزرگ ایشان راکه اسقف می‌گفتند طلبید و خبر حضرت را به او گفت و نامه را به او نمود، اسقف گفت: این آن پیغمبر است که عیسی علیه السلام ما را به او بشارت داده و ما انتظار او می‌کشیدیم و من او را تصدیق می‌کنم

۱. سورهٔ آل عمران: ۶۴.
۲. المنتظم ۲/۲۷۳ ـ ۲۷۹.

و متابعت او می‌نمایم، قیصر گفت: اگر من متابعت او کنم پادشاهی من برطرف می‌شود. بعد از آن قیصر فرستاد و ابوسفیان و سایر تجار مکه را طلبید و سؤالها کرد چنانکه گذشت، و چون قیصر خواست که اظهار اسلام کند نصاری جمع شدند که اسقف را بکشند، اسقف به دحیه گفت که: چون به نزد صاحب خود بروی سلام مرا به او برسان و به او بگو که من شهادت دادم به وحدانیت خدا و آنکه محمد رسول خداست و نصاری سخن مرا نشنیدند؛ پس بیرون آمد و نصاری او را شهید کردند[1].

و ایضاً راوندی روایت کرده است که: هرقل مردی از قبیلهٔ غسان را به خدمت حضرت فرستاد که تفحص آثار و علامات و اطوار آن حضرت بکند، و گفت: سه چیز را برای من حفظ کن: اول آنکه بر روی چه چیز نشسته است؛ دوم آنکه کی بر جانب راستش نشسته است؛ و اگر توانی خاتم نبوت را مشاهده کن. چون غسانی به حضرت رسید دید که حضرت بر روی زمین نشسته است و علی بن ابی طالب علیه‌السلام بر جانب راستش نشسته است و پای خود را در میان آب گذاشته است و آب از زیر پایش می‌جوشد، پرسید که: این کیست که در جانب راست او نشسته است؟ گفتند: پسر عم اوست، و غسانی آن سوم را فراموش کرده بود پس حضرت به اعجاز فرمود که: بیا و نظر کن به آنچه صاحبت به آن امر کرده بود، پس برخاست و خاتم نبوت را در پشت حضرت مشاهده نمود، چون آن مرد به نزد هرقل رفت پرسید که: چه کردی؟ گفت: بر روی زمین نشسته بود و آب از زیر پاهایش می‌جوشید و علی پسر عمش در جانب راستش نشسته بود و من خاتم را فراموش کرده بودم او به یاد من آورد تا نظر کردم و دیدم خاتم نبوت را در پشت او، پس هرقل گفت که: این آن پیغمبر است که عیسی علیه‌السلام بشارت داده است که بر شتر سوار خواهد شد پس متابعت او بکنید و او را تصدیق کنید، پس به رسول حضرت گفت که: برو به نزد برادرم و بر او عرض کن که با من شریک باشد در پادشاهی و از پادشاهی

۱. خرایج ۱/۱۳۱-۱۳۲.

خود نتوانست گذشت[۱].

و اما کسری پس چون نامهٔ حضرت را خواند نامه را درید، و حضرت او را نفرین کرد که ملک ایشان بزودی زایل شود[۲]، و چنان شد.

و روایت کرده‌اند که: چون حضرت رسول ﷺ عبدالله بن حذافه را به نزد او فرستاد در نامه نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم نامه‌ای است از محمد رسول خدا بسوی کسری بزرگ فارس، سلام بر کسی باد که متابعت هدایت نماید و ایمان آورد به خدا و رسول و شهادت دهد به آنکه خدا یگانه است و شریکی ندارد و محمد بنده و رسول است، و تو را می‌خوانم به دعوت خدا زیرا که من فرستادهٔ خدایم بسوی جمیع مردمان که بترسانم هرکه را زنده است و لازم گردد حجت خدا بر کافران، پس مسلمان شو تا سالم باشی از عذاب خدا و اگر ابا نمائی گناه مجوسان همه بر تو خواهد بود.

چون آن ملعون نامهٔ کریمه خواند در غضب شد و نامه را درید و گفت: بندهٔ من چنین نامه‌ای به من می‌نویسد و نام خود را پیش از نام من می‌نویسد؛ چون خبر به حضرت رسید فرمود که: خدا پادشاهی او را از هم پاشید چنانکه نامهٔ مرا درید[۳].

و به روایت دیگر: مشت خاکی از برای حضرت فرستاد، حضرت فرمود که: امت من بزودی مالک زمین او خواهند شد چنانکه خاک از برای من فرستاد[۴].

پس کسری نامه‌ای نوشت بسوی باذان که عامل او بود در یمن که: دو مرد تنومند قوی را بفرست بسوی آن مردی که در حجاز بهم رسیده است و دعوای پیغمبری می‌کند و نام خود را پیش از نام من می‌نویسد و مرا به دین خود دعوت می‌کند تا او را بگیرند و به نزد من بیاورند.

و به روایت دیگر: بگو که دست از این دعوی بردارد و اگرنه لشکر بر سر او می‌فرستم

---

۱. خرایج ۱/۱۰۴.

۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱/۱۱۲ و ۱۱۳.

۳. تاریخ طبری ۲/۱۳۲؛ المنتظم ۲/۲۸۲.

۴. مناقب ابن شهرآشوب ۱/۱۱۳.

و ملکش را خراب و او را اسیر می‌کنم.

پس باذان، بانوبه و خرخسک را به خدمت حضرت فرستاد ـ و به روایت دیگر: فیروز دیلمی را فرستاد[۱] ـ و نامه‌ای نوشت که: فرمان پادشاه عجم شده است که تو با ایشان به نزد او بروی، و بانوبه را گفت که احوال این مرد را معلوم کن و خبر از برای من بیاور، چون ایشان به مدینه آمدند و به خدمت حضرت رسیدند بانوبه گفت که: شاهنشاه و پادشاه پادشاهان کسری به باذان نوشته است کسی بفرستد که تو را به نزد او ببرد و باذان مرا به نزد تو فرستاده است، اگر با من می‌آئی شفاعت تو نزد شاهنشاه می‌کنم که آسیبی به تو نرساند واگر ابا می‌کنی او را می‌شناسی، تو را و قوم تو را هلاک خواهد کرد و دیار تو را خراب خواهد کرد.

و بعضی گفته‌اند: چون به خدمت حضرت رسیدند ریشها را تراشیده بودند و شاربها را بلند گذاشته بودند، حضرت را دیدن ایشان بسیار بد آمد و فرمود که: کی شما را به این هیئت امر کرده است؟ گفتند: پروردگار ما ـ یعنی کسری ـ ما را به این امر کرده است، حضرت فرمود که: ولیکن پروردگار من مرا امر کرده است که ریش بلند بگذارم و شارب را ته بگیرم، پس فرمود که: بروید و فردا به نزد من آیید، چون به خدمت حضرت آمدند فرمود که: پروردگار من مرا خبر داد که دیشب کسری کشته شد و خدا شیرویه پسر او را بر او مسلط کرد که شکم او را درید و او را کشت ـ و به روایت دیگر: حضرت فرمود که دیشب کسری و قیصر هر دو مردند[۲] ـ و به پادشاه خود باذان بگوئید که پادشاهی من تا منتهای زمین خواهد رسید و ملک قیصر و کسری به تصرف امت من درخواهد آمد و بگوئید به او که اگر مسلمان می‌شود ملک او را به دست او می‌گذارم.

چون ایشان به نزد باذان رفتند خبر را نقل کردند و گفتند: ما مهابتی از او مشاهده کردیم که از هیچ پادشاهی ندیده بودیم با آنکه در زیّ فقرا و مساکین است.

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱/۱۱۳؛ خرایج ۱/۶۴.
۲. خرایج ۱/۱۲۳.

باذان گفت: این سخن پادشاهان نیست، این مرد پیغمبر است، اینقدر صبر می‌کنم تا راستی سخن او بر ما ظاهر شود. پس بعد از چند روز نامهٔ شیرویه به او رسید که: من کشتم کسری را برای آنکه اشراف فارس را می‌کشت، چون نامه به تو رسید پیمان اطاعت مرا از قوم خود بگیر و آن مردی را که کسری به تو نوشته بود که آزار کنی او را متعرض او مشو تا امر من به تو برسد.

پس باذان وگروه فارسیان که با او بودند همه مسلمان شدند[1].

و به روایت دیگر: فیروز مسلمان شد و چون عنسی کذاب خروج کرد و دعوی پیغمبری کرد، حضرت فیروز را امر کرد که او را کشت[2].

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که: حق تعالی ملکی را فرستاد بسوی کسری در وقت گرمی هوا که او به خلوت رفته بود وگفت: ای کسری! مسلمان شو و اگرنه این عصا را می‌شکنم، کسری گفت: بهل بهل، پس آن ملک رفت وکسری پاسبانان خود را طلبید وگفت: چرا گذاشتید که این مرد به نزد من آید؟ گفتند: ما کسی را ندیدیم. پس بعد از یک سال باز در همان وقت ملک آمد و چنان گفت و باز او چنان جواب گفت. پس در سال سوم باز در همان وقت آمد وگفت: مسلمان شو و اگرنه عصا را می‌شکنم، کسری گفت: بهل بهل. پس ملک عصا را شکست و بیرون رفت و در همان شب پسرش او را کشت[3].

و اما نجاشی پس حضرت عمرو بن امیه را به نزد او فرستاد و در باب جعفر طیار و اصحاب اخیار او نامه‌ای نوشت و او تعظیم نامهٔ حضرت کرد و بوسید و بر دیده گذاشت و از برای تواضع نامه از تخت به زیر آمد و بر روی زمین نشست و مسلمان شد؛ وگویند پسر خود را با شصت نفر از مردم حبشه بر کشتی سوار کرد و به خدمت حضرت فرستاد، و چون به میان دریا رسیدند غرق شدند[4].

---

۱. رجوع شود به تاریخ طبری ۲ / ۱۳۲ـ۱۳۴ و المنتظم ۳ / ۲۸۲ـ۲۸۳.
۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۱۲.
۳. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۵۰.
۴. طبقات ابن سعد ۱ / ۱۹۸؛ المنتظم ۳ / ۲۸۸.

و بعضی گفته‌اند که: این نجاشی که در آخر حضرت به او نامه نوشت، غیر آن نجاشی است که جعفر به نزد او هجرت نموده[۱]؛ و بسیاری از احوال نجاشی پیش گذشت.

و اما حارث بن شمر غسانی پس ایمان نیاورد و بزودی ملکش زایل شد و در سال فتح مکه مرد[۲].

و اما هوذة بن علی، او تعظیم نامهٔ حضرت نموده و طلب شرکت در پادشاهی با حضرت کرد و حضرت خبر داد که ملک او زایل خواهد شد، او در سال فتح مکه به جهنم واصل شد[۳].

و قطب راوندی از جریر بن عبدالله بجلی روایت کرده است که گفت: حضرت نامه‌ای به من داد و بسوی ذی‌الکلاع حمیری فرستاد که او را به اسلام دعوت نمایم، چون نامهٔ حضرت را به او دادم نامه را تعظیم نمود و اطاعت نموده با لشکر عظیمی متوجه خدمت حضرت شد و من با او بسوی مدینه می‌رفتم، ناگاه در عرض راه به دیر راهبی رسیدم و چون داخل دیر شدم راهب از او پرسید: به کجا می‌روی؟

گفت: می‌روم بسوی این پیغمبری که مبعوث شده است و این مرد رسول اوست که بسوی من فرستاده است.

راهب گفت: آن پیغمبر می‌باید که از دار دنیا به دار بقا رحلت کرده باشد.

من پرسیدم: از کجا دانستی؟

گفت: پیش از آنکه شما به دیر من آئید در کتاب دانیال علیه السلام نظر می‌کردم تا رسیدم به صفت محمد و نعت او و مدت عمر او، چون حساب کردم یافتم که می‌باید در این ساعت از دنیا رحلت کرده باشد.

پس ذو الکلاع برگشت و من به مدینه رفتم، چون داخل شدم حضرت در روزی که او

---

۱. المنتظم ۳/ ۲۸۹.

۲. طبقات ابن سعد ۱/ ۲۰۰؛ المنتظم ۳/ ۲۹۰.

۳. طبقات ابن سعد ۱/ ۲۰۱؛ المنتظم ۳/ ۲۹۰.

خبر داد، به عالم قدس ارتحال نموده بود[۱].

وگویند که: در سال ششم خوله دختر ثعلبه آمد به خدمت حضرت و از شوهر خود اوس بن صامت شکایت کرد که به او ظهار کرده و حق تعالی حکم ظهار را فرستاد[۲].

وگویند: در این سال حضرت علاء بن حضرمی را بسوی منذر بن شادی فرستاد در بحرین که او را دعوت نماید به اسلام یا دادن جزیه، و ولایت بحرین در تصرف پادشاه عجم بود، پس منذر با جمعی از عرب مسلمان شدند و اهل بلاد از یهود و نصاری صلح کردند با علاء و منذر که جزیه بدهند، و بحرین بی‌قتال فتح شد[۳].

و شیخ طبرسی روایت کرده است از زهری که: حضرت رسول ﷺ بعد از جنگ خیبر عبدالله بن رواحه را با سی سوار که عبدالله بن انیس در میان ایشان بود بسوی بشیر[۴] بن رزام یهودی فرستاد به سبب آنکه شنید که غطفان را جمع می‌کند که به جنگ حضرت آورد، و چون به نزد او رفتند گفتند: حضرت تو را می‌طلبد که عامل گرداند در خیبر، و بعد از سخن بسیار او را راضی کردند و با سی نفر همراه ایشان آمد و هریک از مسلمانان ردیف یکی از ایشان شدند، چون دو فرسخ راه آمدند بشیر پشیمان شد و خواست که عبدالله بن انیس را بکشد، عبدالله ملتفت شد و ضربتی بر پای بشیر زد و پایش را قطع کرد و او چوبی بر سر عبدالله زد و سرش را شکست، پس هریک از مسلمانان ردیف خود را بکشتند بغیر از یکی از یهودان که گریخت و هیچکس از مسلمانان کشته نشدند، چون به خدمت حضرت آمدند آب دهان مبارک خود را بر جراحت او انداخت و در ساعت شفا یافت.

پس غالب بن عبدالله کلبی را بر سر بنی‌مره فرستاد، بعضی را کشتند و بعضی را اسیر کرده به خدمت حضرت آوردند.

---

۱. خرایج ۲/۵۱۷-۵۱۸.
۲. مجمع البیان ۵/۲۴۶؛ تفسیر الوسیط ۴/۲۶۲؛ تفسیر ابن کثیر ۴/۲۷۹.
۳. کامل ابن اثیر ۲/۲۱۵، و در آن و همچنین در طبقات ابن سعد ۱/۲۰۲ منذر بن ساوی ذکر شده است.
۴. در مصدر «یسیر» ذکر شده است.

و عیینة بن حصن را بر سر بنی‌عنبر فرستاد و بعضی را کشتند و بعضی را اسیر کردند[۱].

و در بعضی از کتب معتبرهٔ مخالفان ذکر کرده‌اند که: از جملهٔ حوادث سال هفتم هجرت آن بود که چون حضرت از جنگ خیبر برگشت در آخر شب فرود آمد در نزدیک مسجد شجره و بلال را فرمود که بیدار باشد، پس بلال هم به خواب رفت و همه بعد از طلوع آفتاب بیدار شدند و حضرت نماز را با صحابه قضا کرد[۲]، و در این باب سخنان در باب عصمت از سهو و نسیان گذشت.

و ایضاً گفته است[۳] که: در این سال آفتاب از برای علی بن ابی‌طالب برگشت[۴].

و گفته است که: طحاوی که از علمای مشهور عامه است در کتاب مشکل الحدیث روایت کرده‌است از اسماء بنت عمیس به دو سند که حضرت رسول ﷺ سر مبارک خود را در دامن امیر المؤمنین علیه‌السلام گذاشت و وحی بر او نازل می‌شد و حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام نماز عصر نکرده بود تا آفتاب غروب کرد، پس چون وحی برطرف شد حضرت پرسید: یا علی! نماز کرده‌ای؟ گفت: نه، پس حضرت دست به دعا برداشت و گفت: خداوندا! علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود پس آفتاب را برای او برگردان. اسماء گفت: دیدم آفتاب را بعد از فرو رفتن طلوع کرد از مغرب بر زمینها و کوهها تابید و این در صهبا بود در خیبر. و طحاوی گفته است: این حدیث ثابت است و ثقات روایت کرده‌اند[۵].

و گفته است که: در این سال نجاشی امّ حبیبه دختر ابوسفیان را برای حضرت رسول ﷺ خواستگاری نمود و فرستاد[۶].

---

۱. اعلام الوری ۱۰۱ـ۱۰۲.
۲. رجوع شود به تاریخ طبری ۲ / ۱۳۹ و المنتظم ۳ / ۲۹۸ و تفسیر الدر المنثور ۴ / ۲۹۳.
۳. از بحار الانوار ۲۱ / ۴۲ معلوم می‌شود که منظور علامهٔ مجلسی از «گفته است» کازرونی مؤلف کتاب المنتقی فی مولود المصطفی می‌باشد.
۴. رجوع شود به کفایة الطالب ۳۸۵ و مناقب خوارزمی ۲۱۷.
۵. رجوع شود به مشکل الآثار ۲ / ۷ـ۸ و ۴ / ۲۶۸ـ۲۶۹.
۶. رجوع شود به تاریخ ابی الفداء ۱ / ۲۰۱ـ۲۰۲ و تاریخ ابن خلدون بقیة جلد ۲ / ۳۷ و بحار الانوار ۲۱ / ۴۳ به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی.

و در این سال شیرویه پدر خود را کشت در شب سه شنبه دهم ماه جمادی الثانی هفت ساعت از شب گذشته[۱].

و در این سال مقوقس ماریه و خواهرش سیرین را با یعفور و دلدل برای حضرت فرستاد[۲].

و در این سال حضرت میمونه دختر حارث را خواست[۳].

و در حوادث سال هشتم هجرت ذکر کرده است که: در این سال حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه دختر ضحاک را خواست و او از حضرت اظهار کراهت نمود ـ به اغوای عایشه و حفصه ـ و حضرت او را رد کرد و به خانهٔ اهلش فرستاد[۴].

و در این سال منبر از برای حضرت ساختند، و بعضی در سال هفتم گفته‌اند[۵].

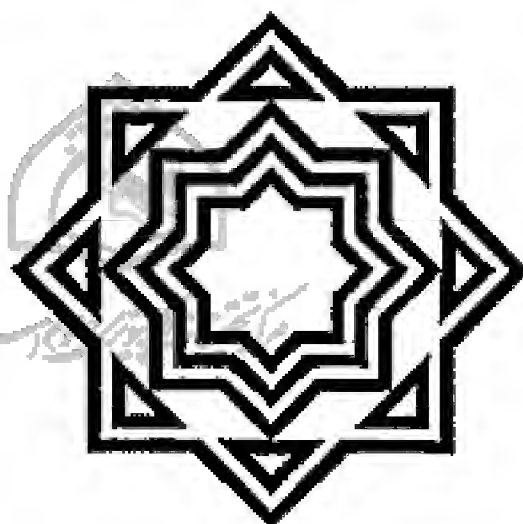
و از جابر منقول است که: حضرت بر چوب خرمائی پشت می‌داد و خطبه می‌خواند پس زنی از انصار پسری داشت که نجار بود گفت: یا رسول الله! رخصت فرما که پسرم برای تو منبری بسازد که بر روی آن خطبه بخوانی، حضرت رخصت فرمود و او ساخت؛ و منبر حضرت سه پایه داشت.

و چون روز جمعه حضرت بر منبر رفت آن چوب خرما مانند کودکی از مفارقت حضرت ناله کرد تا شکافته شد، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله از منبر فرود آمد و دست مبارک بر آن مالید و او را تسکین فرمود و بر منبر رفت و خطبه را تمام کرد[۶].

---

۱. المنتظم ۲۹۸/۳ ـ ۲۹۹.
۲. تاریخ طبری ۱۴۱/۲؛ طبقات ابن سعد ۱۷۰/۸؛ المنتظم ۲۹۹/۳.
۳. تاریخ طبری ۱۴۳/۲؛ طبقات ابن سعد ۱۰۴/۸؛ البدایة والنهایة ۲۳۳/۴.
۴. طبقات ابن سعد ۱۱۲/۸؛ المنتظم ۳۱۴/۳؛ البدایة والنهایة ۲۷۴/۴.
۵. تاریخ طبری ۱۴۱/۲؛ المنتظم ۳۱۷/۳.
۶. رجوع شود به الوفا بأحوال المصطفی ۳۲۶ و المنتظم ۳۱۷/۳ ـ ۳۱۸ و وفاء الوفا ۳۸۸/۲.

باب چهل و یکم



در بیان غزوهٔ موته است


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که: غزوهٔ مؤته در ماه جمادی الاول سال هشتم هجرت بود[1].

و ابن ابی‌الحدید گفته است که: سببش آن بود که حضرت در سال هشتم حارث بن عمیر ازدی را با نامه‌ای به نزد پادشاه بصریٰ فرستاد، چون به مؤته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی به او رسید و پرسید: به کجا می‌روی؟ گفت: به شام می‌روم، پرسید: از رسولان محمدی؟ گفت: آری، پس آن ملعون فرمود که او را بستند و گردنش را زد.

چون رسول خدا صلی الله علیه و آله این واقعه را شنید بسیار محزون شد و لشکر گرانی ترتیب داد و به آن طرف فرستاد[2].

و مشهور میان عامه آن است که اول زید بن حارثه را بر ایشان امیر کرد، و فرمود: اگر زید کشته شود جعفر امیر باشد، و اگر جعفر شهید شود عبدالله بن رواحه امیر باشد، و اگر او هم کشته شود مسلمانان کسی را اختیار کنند[3].

و شیخ طبرسی به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: اول جعفر را امیر کرد و بعد از او زید را و بعد از او ابن رواحه را، چون به معان رسیدند خبر به ایشان رسید که هرقل پادشاه روم در مأرب فرود آمده است با صدهزار نفر از روم و صدهزار نفر از قبایل عرب.

---

۱. اعلام الوری ۱۰۲، و در آن فقط کلمهٔ جمادی ذکر شده است؛ تاریخ طبری ۲ / ۱۴۹؛ البدایة والنهایة ۲۴۱/۴.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۵ / ۶۱؛ مغازی ۲ / ۷۵۵ ـ ۷۵۶.

۳. تاریخ طبری ۲ / ۱۴۹؛ المنتظم ۳ / ۳۱۸؛ البدایة والنهایة ۴ / ۲۴۱.

و در روایت ابان بن عثمان: خبر به ایشان رسید که گروه بسیار از کفار عرب و عجم از قبایل لخم و جذام و بلی و قضاعه جمع شده‌اند و مشرکان در زمین مشارق فرود آمده‌اند، پس مسلمانان در معان دو روز ماندند و گفتند: می‌فرستیم بـه خـدمت حـضرت و خـبر می‌کنیم که دشمن ما بسیارند تا آنچه فرماید بعمل آوریم.

عبدالله بن رواحه گفت: هرگز با دشمن به بسیاریِ لشکر جنگ نکرده‌ایم بلکه همیشه به قوّت دین حقی که خدا به ما برکت کرده است جنگ می‌کنیم.

مسلمانان گفتند: راست می‌گوئی، پس مهیا شدند با سه هزار نفر و روانـه شـدند و در قریه‌ای از قرای بلقا که آن را شرف می‌گفتند با لشکر روم ملاقات کردند و مسلمانان خود را به قریهٔ مؤته کشیدند و در آنجا جنگ واقع شد[1].

و شیخ طوسی از زهری روایت کرده است که: چون جعفر بن ابی‌طالب از بلاد حبشه آمد رسول خدا ﷺ او را به جنگ مؤته فرستاد و او را با زید بن حـارثه و عـبدالله بـن رواحه به ترتیب امیر کرد بر آن لشکر.

و چون به بلقا رسیدند لشکرهای روم و عرب با ایشان ملاقات کردند و مسلمانان بـه جانب قریهٔ مؤته میل کردند و در آنجا قتال واقع شد، و اول علَم را زید بن حارثه گـرفت و قتال بسیار کردند تا نیزه‌هاشان شکست و زید کشته شد؛ پس علَم را جعفر طیار گرفت و جنگ بسیاری کرده بر اسب اشقری سوار بود، چون جراحت بسیار یافت از اسب فرود آمد، اسب را پی کرد و جنگ کرد تا کشته شد، و جعفر اول کسی بود از مسلمانان که اسب خود را پی کرد؛ پس علَم را عبدالله گرفت و کشته شد؛ پس علَم را خالد بن ولید گـرفت و اندک جنگی کرد و گریخت و مردی را فرستاد که او را عبدالرحمن بن سمره می‌گفتند که خبر ایشان را به حضرت برساند، چون عبدالرحمن داخل مسجد شد رسول خـدا ﷺ فرمود که: باش تا من بگویم، علَم را زید گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را، پس علَم را جعفر گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را، پس عـلَم را

---

۱. اعلام الوری ۱۰۲ ـ ۱۰۳.

عبدالله بن رواحه گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را. پس اصحاب حضرت گریستند.

رسول خدا ﷺ پرسید که: چرا گریه می‌کنید؟

گفتند: چرا گریه نکنیم که نیکان و افاضل اشراف ما رفتند.

حضرت فرمود: گریه مکنید که مثل امت من مثل باغی است که صاحبش آن را به اصلاح بیاورد و منزلهایش را بنا کند و درختهایش را نیکو بعمل آورد تا به‌بار آید و هر سال میوه دهد و بسا باشد میوهٔ سال آخر بهتر از سال اول باشد، بحق خداوندی که مرا به حق فرستاده است که چون عیسی نازل شود در امت من خلقی از حواریان خود خواهد یافت(۱).

و قطب راوندی روایت کرده است که: چون حضرت لشکر مؤته را می‌فرستاد سه سردار تعیین کرد و هر سه را فرمود که اگر کشته شود دیگری امیر باشد، یکی از علمای یهود حاضر بود گفت: اگر این مرد پیغمبر است می‌باید این امیرها هر سه در جنگ کشته شود، گفتند: چرا؟ گفت: زیرا هر پیغمبری که در بنی اسرائیل لشکری می‌فرستاد می‌گفت اگر فلان کشته شود دیگری امیر باشد اگر صدکس را نام می‌برد می‌بایست همه کشته شوند.

پس از جابر روایت کرده است که: چون روز جنگ مؤته شد رسول خدا ﷺ بعد از نماز صبح بر منبر برآمد و فرمود: الحال برادران شما از مسلمانان با مشرکان مشغول کارزار شدند، و حملهٔ هریک را و جنگ هریک را نقل می‌کرد تا گفت: زید بن حارثه شهید شد و علَم افتاد، پس فرمود: علَم را جعفر برداشت و پیش رفت و متوجه جنگ شد، پس فرمود که: یک دستش را انداختند و علَم را به دست دیگر گرفت، پس فرمود: دست دیگرش را انداختند و علَم را به سینهٔ خود چسبانید؛ پس گفت که: جعفر شهید شد و علَم افتاد، پس فرمود که: علَم را عبدالله بن رواحه برداشت و از مسلمانان فلان و فلان کشته

---

۱. امالی شیخ طوسی ۱۴۱ـ۱۴۲.

شدند و از کافران فلان و فلان کشته شدند، پس گفت که: عبدالله شهید شد و علَم را خالد بن ولید گرفت و گریخت و مسلمانان گریختند.

پس از منبر به زیر آمد و به خانهٔ جعفر ﷺ رفت و عبدالله بن جعفر را طلبید و در دامن خود نشاند و دست بر سرش مالید و والدهٔ او اسماء بنت عمیس گفت: چنان دست بر سرش می‌کشی که گویا یتیم است، حضرت فرمود که: امروز جعفر شهید شد؛ و چون این را گفت آب از دیده‌های مبارکش روان شد و فرمود که: پیش از شهید شدن دستهایش بریده شد و خدا به عوض آن دستها او را دو بال داد از زمرّد سبز که اکنون با ملائکه در بهشت پرواز می‌کند به هر جا که خواهد[۱].

و شیخ طبرسی به سند موثق از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که: چون حضرت جعفر طیار شهید شد پنجاه جراحت به بدنش رسیده بود که بیست و پنج جراحت در روی مبارکش بود[۲].

و برقی و کلینی و دیگران به سند معتبر از امام محمد باقر ﷺ روایت کرده‌اند که: در روز مؤته جعفر طیار در اثنای کارزار از اسب خود به زیر آمد و اسب خود را پی کرد ـ که طمع نکنند در گریختن او ـ و جهاد کرد تا شهید شد، و او اول کسی بود که اسب خود را پی کرد در اسلام[۳].

و برقی روایت کرده است از حضرت صادق ﷺ که: چون حضرت رسول ﷺ خبر شهادت جعفر را شنید به منزل زوجهٔ او اسماء بنت عمیس آمد و پسران جعفر را که عبدالله و عون و محمد بودند طلبید و دست مبارک بر سر ایشان می‌کشید، پس اسماء گفت: یا رسول الله! چنان دست بر سر ایشان می‌کشی که گویا ایشان یتیمند، پس حضرت از عقل او

---

۱. خرایج ۱ / ۱۶۶.

۲. اعلام الوری ۱۰۲؛ مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۲۵۸. و روایت در هر دو مصدر و همچنین در بحار الانوار ۲۱ / ۵۶ از امام باقر ﷺ نقل شده است.

۳. محاسن ۲ / ۴۷۷؛ کافی ۵ / ۴۹. و روایت در آن از امام صادق ﷺ نقل شده است. و نیز رجوع شود به تهذیب الاحکام ۶ / ۱۷۰ و مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۲۵۷.

تعجب نمود و فرمود: ای اسماء! مگر نمی‌دانی که جعفر رضوان الله علیه شهید شد، اسماء چون این خبر را شنید صدا به گریه و زاری بلند کرد، حضرت فرمود: ای اسماء! گریه مکن که خدا مرا خبر داد که او را دو بال داده است از یاقوت سرخ که در بهشت به آنها پرواز می‌کند، اسماء گفت: یا رسول الله! اگر مردم را جمع کنی و فضایل جعفر را یاد کنی هرآینه نام او و فضایل او پیوسته در میان مردم مذکور خواهد بود، پس حضرت باز از عقل او تعجب نمود و اهل خود را امر فرمود که: طعام برای اهل جعفر طیار بفرستید، و از آن روز سنت جاری شد که دیگران برای اهل مصیبت طعام بفرستند[۱].

و برقی و کلینی و شیخ طوسی به سندهای صحیح و حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: چون جعفر بن ابی‌طالب شهید شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت فاطمه علیها السلام را امر فرمود که طعامی برای اسماء بنت عمیس بسازد و به خانهٔ او برود و او را تسلی دهد تا سه روز؛ پس سنت جاری شد که دیگران برای مصیبت زدگان سه روز طعام بفرستند[۲].

و کلینی به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مسجد بود ناگاه حق تعالی هر بلندی را برای آن حضرت پست کرد و هر پستی را بلند کرد تا نظر آن حضرت بر جعفر طیار افتاد که با کفار کارزار می‌کرد تا آنکه دید که او کشته شد، پس به صحابه فرمود: جعفر کشته شد؛ و از شدت اندوه دردی در شکم حضرت بهم رسید[۳].

و در کتاب جامع الاصول روایت کرده است که عبدالله بن عمر گفت: من در جنگ موته همراه بودم، چون جعفر را در میان کشتگان پیدا کردیم زیاده از نود جراحت نیزه و تیر در بدن او بود همه در پیش روی او زیرا که پشت نگردانیده بود بسوی دشمن و به روایت دیگر

---

۱. محاسن ۲ / ۱۹۴.
۲. محاسن ۲ / ۱۹۳؛ کافی ۳ / ۲۱۷؛ امالی شیخ طوسی ۶۵۹.
۳. کافی ۸ / ۳۷۶.

پنجاه ضربت نیزه و شمشیر همه در پیش رویش[۱].

و شیخ طبرسی روایت کرده است که عبدالله بن جعفر می‌گفت که: من در خاطر دارم روزی را که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به نزد مادرم آمد و خبر شهادت پدرم را گفت و می‌دیدم که دست بر سر من و برادرم می‌کشید و آب از دیده‌های مبارکش جاری بود و از ریشش می‌ریخت پس گفت: خداوندا جعفر در راه رضای تو پیشی گرفت بسوی شهادت پس خلافت او کن در فرزندانش به بهترین خلافتها. پس گفت: ای اسماء! می‌خواهی تو را بشارت دهم؟

گفت: بلی پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله.

فرمود که: خدا برای جعفر دو بال قرارداده است که در بهشت پرواز می‌کند.

اسماء گفت: پس مردم را اعلام کن که خدا او را چنین رتبه‌ای داده است.

پس حضرت برخاست و دست مرا گرفت و بسوی مسجد برد و بر منبر بالا رفت و مرا در پیش خود نشاند در پایهٔ پایین منبر واثر اندوه و حزن در روی حق جویش ظاهر بود پس فرمود که: فراوانی اتباع و خویشان و یاوران آدمی به برادر و پسر عم می‌باشد و بدرستی که جعفر شهید شد و خدا او را دو بال داد که در بهشت به آن بالها پرواز می‌کند. پس از منبر فرود آمد و مرا به خانهٔ خود برد و فرمود که طعامی برای من مهیا کردند و فرستاد و برادرم را طلبید تا چاشت نیکو خوردیم و سه روز در منزل شریف آن حضرت ماندیم و ما را با خود می‌گردانید، و به حجرهٔ هریک از زنان خود که می‌رفت ما را با خود می‌برد، و بعد از سه روز ما را مرخص فرمود که به خانهٔ خود برگشتیم؛ پس روزی به خانهٔ ما آمد و من با برادرم بازی می‌کردم و گوسفندی از او می‌خریدم فرمود: خداوندا برکت ده در خرید و فروش او؛ پس به برکت دعای آن حضرت هرچه خریدم یا فروختم تا حال البته سودمند شدم[۲].

---

۱. جامع الاصول ۹ / ۲۴۸؛ البدایة والنهایة ۴ / ۲۴۶.

۲. اعلام الوری ۱۰۳؛ مغازی ۲ / ۷۶۶ ـ ۷۶۷؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۵ / ۷۱.

و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فاطمه علیها السلام را فرمود: برو و گریه کن بر پسر عمت و «واثکلاه» مگو، دیگر هرچه در حق او بگوئی راست گفته‌ای[1].

و به روایت دیگر فرمود: بر مثل جعفر باید گریه کنند گریه کنندگان[2].

و از عروه روایت کرده است که: چون لشکر مؤته برگشتند حضرت رسول صلی الله علیه و آله با مسلمانان به استقبال ایشان رفتند، و چون به ایشان رسیدند مسلمانان خاک بر روی ایشان می‌ریختند و می‌گفتند: ای گریختگان! گریختید از جهاد فی سبیل الله؟ حضرت فرمود: ایشان گریختگان نیستند و انشاء الله حمله کنندگان و برگردندگانند به جنگ[3].

و ابن ابی‌الحدید روایت کرده است که: آنچه لشکر مؤته از اهل مدینه دیدند از آزار و اهانت هیچ لشکری ندیدند، چون درِ خانه‌های خود را می‌کوبیدند اهل ایشان در بر روی ایشان نمی‌گشودند و می‌گفتند: چرا با اصحاب خود کشته نشدید؟ و بزرگان ایشان از خانه‌ها از شرم بیرون نمی‌آمدند تا حضرت آنها را تسلی داد و عذرشان را پسندید[4].

و در استیعاب روایت کرده است: عمر شریف جعفر علیه السلام در وقت شهادت به چهل و یک سال رسیده بود[5].

و ابن ابی‌الحدید از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: مردان از درختهای مختلف خلق شده‌اند و من و جعفر از یک درخت خلق شده‌ایم؛ و روزی به جعفر گفت که: تو شبیه منی در خلقت و خلق[6].

و از سعید بن المسیب روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: متمثل شدند

---

۱. اعلام الوری ۱۰۴.
۲. مغازی ۲ / ۷۶۶؛ استیعاب ۱ / ۲۴۳؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۵ / ۷۱.
۳. اعلام الوری ۱۰۴؛ تاریخ طبری ۲ / ۱۵۲؛ دلائل النبوة ۴ / ۳۷۴.
۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۵ / ۷۰؛ مغازی ۲ / ۷۶۵.
۵. استیعاب ۱ / ۲۴۵؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۵ / ۷۳.
۶. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۵ / ۷۲ـ۷۳؛ مقاتل الطالبیین ۱۷ و ۱۸.

برای من جعفر و زید و عبدالله در خیمه‌ای از مروارید و هریک بر تختی نشسته بودند، پس زید و ابن رواحه را دیدم که در گردن ایشان کجی می‌نمود و جعفر مستقیم بود و هیچ عیبی در او نمی‌نمود، از سبب آن پرسیدم گفتند: آن دوتا در هنگامی که آثار مرگ را مشاهده کردند اندکی رو از جنگ برتافتند و جعفر آن را هم نکرد[۱].

و ابن بابویه به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی به حضرت رسول صلی الله علیه و آله وحی فرستاد که: من چهار خصلت جعفر بن ابی‌طالب را شکر کرده‌ام و پسندیده‌ام. پس حضرت او را طلبید و از او پرسید، جعفر گفت: یا رسول الله! اگرنه آن بود که خدا تو را خبر داده است اظهار نمی‌کردم، اول آن است که هرگز شراب نخورده‌ام برای آنکه دانستم اگر شراب بخورم عقلم زایل می‌شود؛ و هرگز دروغ نگفتم زیرا دروغ مردی و مروت را کم می‌کند؛ و هرگز زنا با حرمت کسی نکردم زیراکه دانستم که اگر من زنا با حرمت دیگری کنم دیگری زنا با حرمت من خواهد کرد؛ و هرگز بت نپرستیدم برای آنکه دانستم از آن نفع و ضرر متصور نیست. پس حضرت دست بر دوش او زد و فرمود که: سزاوار است که خدا تو را دو بال بدهد که با ملائکه پرواز کنی[۲].

و شیخ طوسی روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله به فاطمه علیها السلام گفت: شهید ما بهترین شهیدان است و او عم توست، و از ماست آن که خدا او را دو بال داده است در بهشت و پرواز می‌کند با ملائکه و او پسر عم توست[۳].

و ایضاً به سند معتبر از ابوحمزهٔ ثمالی روایت کرده است که: روزی حضرت امام زین العابدین علیه السلام نظر کرد بسوی عبیدالله پسر عباس بن علی علیه السلام و گریست، پس فرمود که: هیچ روز بر حضرت رسول بدتر نگذشت از روز احد که در آن روز عمش حمزه شیر او و شیر خدا شهید شد، و بعد از آن روز مؤته بود که پسر عمش جعفر بن ابی‌طالب شهید شد؛ پس فرمود: هیچ روز مانند روز امام حسین علیه السلام نبود که سی هزار نفر به او رو آوردند که

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۵/ ۷۳؛ استیعاب ۱/ ۲۴۴.
۲. علل الشرایع ۵۵۸.
۳. امالی شیخ طوسی ۱۵۵.

همه دعوی می‌کردند که از این امّتند و تقرب می‌جستند بسوی خدا به کشتن او و هرچند ایشان را موعظه می‌کرد و از خدا می‌ترسانید سود نمی‌بخشید تا آنکه او را به بغی و ستم و عدوان شهید کردند؛ پس فرمود: خدا رحمت کند عباس را که ایثار کرد و جان خود را فدای برادر خود نمود تا دستهایش را انداختند و خدا او را به عوض آن دستها دو بال داد که با ملائکه در بهشت پرواز می‌کند چنانکه جعفر بن ابی‌طالب را دو بال داد، و عباس را نزد خدا منزلتی هست که جمیع شهدا در روز قیامت آرزوی آن منزلت خواهند نمود[۱].

و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که: در وقت جنگ مؤته رسول خدا ﷺ در مدینه بر منبر بود و رفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده می‌کرد، همین که جعفر را به نیزه از زمین برداشتند روی مبارک خود را به آسمان نمود و عرض کرد: الهی پسر عم مرا رسوا مگردان، حق تعالی در آن حال او را دو بال بخشید تا از سر نیزه‌های کافران به روضهٔ رضوان پرواز نمود و به این سبب او را «ذو الجناحین» گفتند.

و گویند که عمر شریف او در وقت شهادت چهل و یک سال بود[۲].

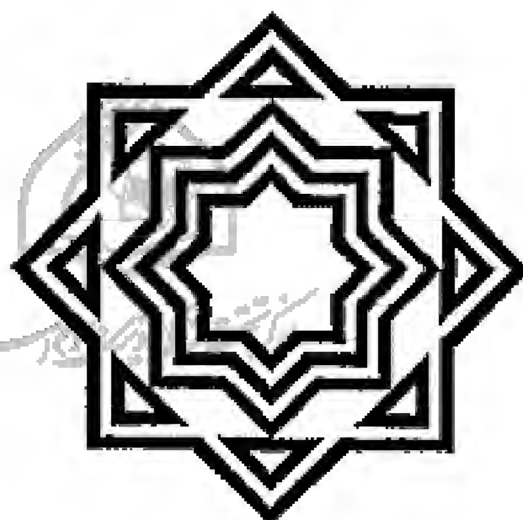
مؤلف گوید: احادیث فضائل جناب جعفر بن ابی‌طالب بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله.

---

۱. امالی شیخ صدوق ۳۷۴ و در آن بجای «ابو حمزه ثمالی» «ثابت بن ابی‌صفیه» ذکر شده است که نام ابو حمزه می‌باشد (رجوع شود به رجال نجاشی ۱ / ۲۸۹).

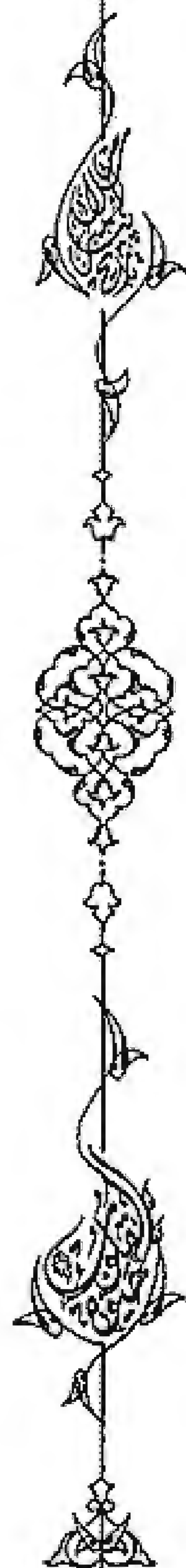
۲. استیعاب ۱ / ۲۴۵؛ اسد الغابة ۱ / ۵۴۲.

باب چهل و دوم



در بیان غزوهٔ ذات السلاسل





علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و قطب راوندی و سایر مفسران و محدثان خاصه و عامه از حضرت صادق ﷺ و ابن عباس روایت کرده‌اند که: دوازده هزار سوار از اهل وادی یابس جمع شدند و با یکدیگر عهد کردند و سوگند یاد نمودند که از یکدیگر جدا نشوند و ترک یاری یکدیگر نکنند تا محمد ﷺ و علی ﷺ را به قتل رسانند؛ پس جبرئیل نازل شد و قصهٔ ایشان را برای آن حضرت نقل کرد و از جانب خدا مأمور نمود آن حضرت را که ابوبکر را با چهار هزار سوار از مهاجران و انصار به جنگ ایشان بفرستد.

پس حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود: ای گروه مهاجر و انصار! جبرئیل مرا خبر داد که دوازده هزار نفر برای قتل من و برادرم علی جمع شده‌اند و امر کرد مرا که ابوبکر را با چهار هزار سوار بر سر ایشان بفرستم، پس سعی کنید در این امر و استعداد خود را بگیرید و متوجه دشمن خود شوید به نام خدا و برکت او در روز دوشنبه انشاء الله.

پس مسلمانان تهیهٔ خود را گرفتند و حضرت رسول ﷺ ابو بکر را طلبید و بر ایشان امیر کرد و فرمود: چون با ایشان ملاقات نمائی اول اسلام را بر ایشان عرض کن اگر قبول نکنند مردان جنگی ایشان را بکش و زنان و اطفالشان را اسیر کن و مالهایشان را غارت کن و خانه‌ها و مزارع آنها را خراب کن.

پس ابوبکر با آن گروه از مهاجر و انصار با تهیه و اسلحه و ادوات بسیار متوجه ایشان شد و لشکر را به تأنّی می‌برد تا به اهل وادی یابس رسید و نزدیک به دشمن فرود آمد.

چون خبر نزول سپاه اسلام به آن کافران رسید دویست نفر از آنها با اسلحهٔ قتال به نزد ایشان آمدند و گفتند: شما کیستید و از کجا آمده‌اید و برای چه مطلب آمده‌اید؟ امیر لشکر

خود را بگوئید بیرون آید تا با او سخن بگوئیم.

پس ابوبکر با گروهی از مسلمانان از میان عسکر اسلام بیرون رفتند و ابوبکر گفت: من از صحابهٔ حضرت رسولم.

گفتند: برای چه کار آمده‌ای؟

گفت: رسول خدا مرا امر کرده است که اسلام را بر شما عرض کنم؛ اگر قبول کنید، آنچه برای مسلمانان می‌باشد، برای شما خواهد بود؛ و اگرنه، جنگ در میان ما و شما قائم خواهد شد.

گفتند: به لات و عزی سوگند که اگر خویشی و قرابت نزدیک که با تو داریم ما را مانع نمی‌شد تو را با جمیع اصحاب تو می‌کشتیم به کشتنی که در روزگارها بعد از این یاد کنند، پس برگردید و عافیت را غنیمت شمارید که ما را با شما کاری نیست و ما محمد و برادرش علی را می‌خواهیم که به قتل رسانیم.

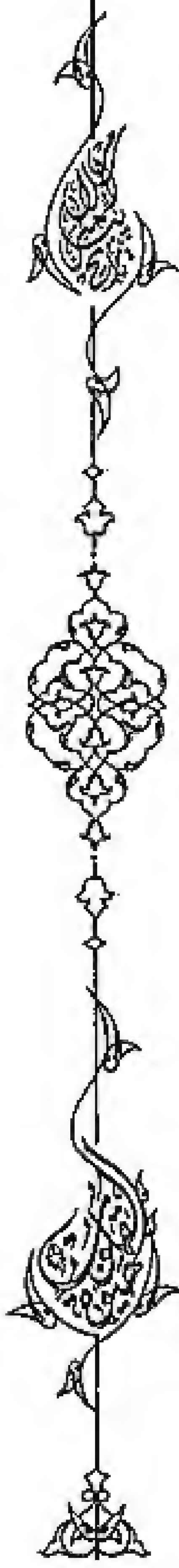
ابوبکر به لشکر خود گفت: ای قوم! این گروه چندین برابر شمایند و تهیهٔ آنها زیاده از شماست و شما از برادران خود دورید و مدد ایشان به شما نمی‌رسد، پس برگردید تا حال این جماعت را به حضرت عرض کنیم.

اهل عسکر همه گفتند: ای ابوبکر! مخالفت رسول کردی و امرش را اطاعت نکردی، از خدا بترس و با ایشان بایست به کارزار و مخالفت رسول خدا را روا مدار.

ابوبکر گفت: من می‌دانم آنچه شما نمی‌دانید، و حاضر می‌بیند امری را که غائب نمی‌بیند.

پس همه برگشتند و آنچه گذشته بود به خدمت حضرت عرض کردند، حضرت فرمود: ای ابوبکر! مخالفت امر من کردی و آنچه گفته بودم بعمل نیاوردی و بخدا سوگند عاصی من گردیدی.

پس حضرت بر منبر برآمد و خدا را حمد و ثنا کرد و گفت: ای گروه مسلمانان! من ابوبکر را امر کردم که بسوی اهل وادی یابس برود و اسلام را بر ایشان عرض کند و ایشان را بسوی خدا دعوت کند و اگر امتناع کنند با ایشان جنگ کند، و او رفته است به نزد ایشان

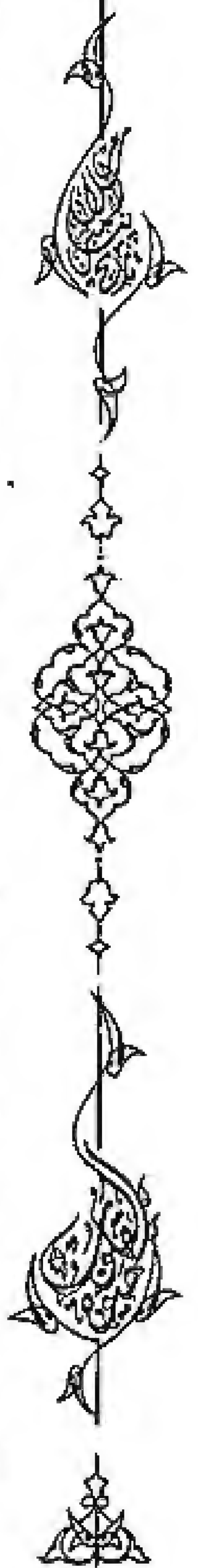


و دویست نفر از ایشان بسوی او بیرون آمده‌اند و چون سخن ایشان را شنیده ترسیده است و از ایشان حذر نموده و ترک قول من کرده و اطاعت امر من نکرده است و اینک جبرئیل مرا از جانب خدا امر می‌کند که عمر را به جای او بفرستم با چهار هزار سوار؛ ای عمر! برو با نام خدا و چنان مکن که برادرت ابو بکر کرد زیرا که او معصیت خدا و نافرمانی من کرد، و باز آنچه ابوبکر را امر کرده بود عمر را نیز به آنها امر کرد.

و عمر با چهار هزار نفر از مهاجران و انصار که با ابو بکر بودند روانه شد و به تأنّی می‌رفت تا به ایشان رسید و باز دویست نفر از ایشان بیرون آمدند و آنچه به ابو بکر گفتند به او گفتند و او بزودی برگشت و نزدیک شد که عقلش پرواز کند از ترس آنچه دید از کثرت و تهیه و استعداد ایشان وگریزان برگشت؛ پس جبرئیل خبر او را به حضرت داد که او نیز گریخت، و حضرت بر منبر برآمد و حمد و ثنای خدا ادا کرد و مسلمانان را خبر داد که عمر با اصحاب خود برگشت و عاصی من گردید.

چون عمر به خدمت حضرت رسید و سخن ایشان را نقل کرد حضرت فرمود: ای عمر! نافرمانی خداوند رحمان کردی وخلاف گفتهٔ من کردی و عمل برای خود کردی، خدا قبیح گرداند روی تو را، و اکنون جبرئیل از جانب حق تعالی مرا امر کرده است که علی بن ابی‌طالب را با این گروه مسلمانان بفرستم و خبر داد که خدا با او و اصحاب او فتح خواهد کرد.

پس حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام را طلبید و او را وصیت نمود به آنچه ابو بکر و عمر را به آنها وصیت نموده بود و خبر داد آن حضرت را که خدا بر دست او فتح کرامت خواهد کرد؛ پس حضرت با گروه مهاجران و انصار متوجه آن دیار گردید و بر خلاف رفتار ابو بکر و عمر می‌رفت و به تعجیل رفت به حدی که می‌ترسیدند که اسبان ایشان بماند و ایشان از تعب مانده شوند، پس حضرت به ایشان گفت: مترسید بدرستی که حضرت مرا امری کرده است و ما را وعدهٔ نصرت و ظفر فرموده است پس شاد باشید که آخر کار به خیر است، پس مسلمانان شاد شدند و آنچه فرمود اطاعت کردند تا به جائی رسیدند که لشکر کفار ایشان را و ایشان لشکر کفار را می‌دیدند، پس ایشان را فرمود که: فرود آئید.



پس باز دویست نفر مکمل و مسلح از ایشان بیرون آمدند و چون حضرت ایشان را دید، با چند نفر از اصحاب خود بسوی ایشان بیرون رفت پس ایشان گفتند: تو کیستی و از کجا می‌آئی و به چکار آمده‌ای؟

گفت: منم علی بن ابی‌طالب پسر عم و برادر پیغمبر و رسول او بسوی شما و شما را دعوت می‌کنم بسوی شهادت به وحدانیت و رسالت که به اسلام درآیید و در نیک و بد با مسلمانان شریک باشید.

آن کافران گفتند: ما تو را می‌خواستیم و مطلب ما تو بودی، اکنون مهیای جنگ شو وبدان که ما تو را و اصحاب تو را خواهیم کشت و وعدهٔ ما و شما فردا چاشت است، وما میان خود و تو عذر را تمام کردیم.

حضرت فرمود: وای بر شما! مرا به کثرت لشکر و وفور عسکر می‌ترسانید؟! من استعانت بخدا و ملائکه و مسلمانان می‌جویم بر شما «ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم» پس آنها به جای خود برگشتند و حضرت به عسکر خود مراجعت نمود، و چون شب شد فرمود که: اسبان را برسید وجو بدهید و زین کنید و مهیا باشید.

و چون صبح طالع شد در اول صبح فریضهٔ صبح را ادا کرد و هنوز هوا تاریک بود که بر سر ایشان غارت برد و هنوز آخر لشکر آن جناب ملحق نشده بود که مردان جنگی ایشان کشته شده بودند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرد و مالهای ایشان را به غنیمت گرفت و خانه‌های ایشان را خراب کرد و اسیران و اموال را برداشت و برگشت؛ پس در همان صبح جبرئیل علیه السلام بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد و خبر فتح امیرالمؤمنین علیه السلام را آورد، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنای الهی خبر داد مسلمانان را به فتح امیر مؤمنان و خبر داد که از مسلمانان بغیر از دو کس شهید نشدند، پس فرود آمد از منبر و با جمیع اهل مدینه به استقبال امیر مؤمنان روانه شدند، و چون چند میل از مدینه دور شدند به ایشان رسیدند، و چون نظر امیرالمؤمنین بر حضرت سید المرسلین افتاد از اسب فرود آمد وحضرت نیز فرود آمد وامیرالمؤمنین علیه السلام را در بر گرفت و میان دو دیده‌اش را

بوسید، پس اسیران و غنیمت را به خدمت حضرت آورد[۱].

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: مسلمانان هرگز آنقدر غنیمت از کافران نگرفته بودند مگر در خیبر که آن نیز مثل این جنگ بود در وفور غنایم؛ پس حق تعالی سورۀ عادیات را فرستاد ﴿وَالعادِیاتِ ضَبْحاً﴾ «سوگند یاد می‌کنم به اسبان دونده که در وقت دویدن نفس زنند نفس زدنی»[۲].

﴿فَالمُورِیاتِ قَدْحاً﴾ «پس بیرون آورندگان آتش از سنگها به سمهای خویش»، علی بن ابراهیم گفته است که: در زمین ایشان سنگ بسیار بود، و چون سم اسبان بر آن سنگها می‌خورد آتش از آنها می‌جست[۳].

﴿فَالمُغِیراتِ صُبْحاً﴾ «پس قسم به غارت کنندگان در وقت صبح» ﴿فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً * فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعاً﴾ «پس برانگیختند در سپیده‌دم گردی را در کنار آن قبیله پس به میان درآوردند در آن وقت گروهی را از کافران»، ﴿إِنَّ الإنْسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ * وَإِنَّهُ عَلىٰ ذٰلِكَ لَشَهِيدٌ * وَإِنَّهُ لِحُبِّ الخَيْرِ لَشَدِيدٌ﴾ «بدرستی که انسان مر پروردگار خود را ناسپاس است، و بدرستی که بر بخل و کفران خود گواه است، و بدرستی که در محبت مال و زندگانی سخت است»، ﴿أَفَلا يَعْلَمُ إِذا بُعْثِرَ ما فِي القُبُورِ * وَحُصِّلَ ما فِي الصُّدُورِ * إِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَخَبِيرٌ﴾ «آیا نمی‌داند انسان که چون بیرون آورده شود آنچه در قبرهاست ـ از مردگان ـ و حاضر کرده شود آنچه در سینه‌هاست، بدرستی که پروردگار ایشان در آن روز به کرده‌های ایشان داناست»[۴].

حضرت صادق علیه السلام فرمود که: این آیات در بیان نفاق ابوبکر و عمر نازل شد که کفران نعمت خدا کردند، و چون به وادی یابس رفتند برای محبت زندگانی دنیا مخالفت امر خدا

---

۱. رجوع شود به تفسیر قمی ۲ /۴۳۴ ـ ۴۳۸ و ارشاد شیخ مفید ۱ /۱۶۲ و مجمع البیان ۵۲۸/۵ و خرایج ۱۶۷/۱ و تفسیر فرات کوفی ۵۹۹ و امالی شیخ طوسی ۴۰۷.

۲. تفسیر قمی ۲ /۴۳۸؛ تفسیر فرات کوفی ۶۰۲.

۳. تفسیر قمی ۲ /۴۳۹.

۴. سورۀ عادیات: ۱ ـ ۱۱.

و رسول خدا کردند، پس در آیات آخر سوره خدا خبر داد به نفاق ایشان که خدا می‌داند آن کفر و نفاق را که در سینه‌های ایشان است و در قیامت ایشان را رسوا خواهد کرد و جزا خواهد داد[1].

و شیخ مفید رحمه الله روایت کرده است در بیان غزوهٔ ذات السلاسل که: روزی اعرابی به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: گروهی از عرب در وادی الرمل جمع شده‌اند و همسوگند شده‌اند که در مدینه بر سر تو غارت بیاورند، پس حضرت فرمود که ندا کردند و مسلمانان جمع شدند و بر منبر برآمد و بعد از ادای حمد و ثنای پروردگار عالمیان فرمود که: ای گروه مسلمانان! گروهی از کافران توطئه کرده‌اند که بر سر ما غارت بیاورند، کی متوجه دفع ایشان می‌شود؟ پس گروهی از اصحاب صفّهٔ صفّاً از روی صدق و وفا برخاستند و گفتند: ما می‌رویم هرکه را خواهی بر ما امیر کن، پس حضرت قرعه زد بر هشتاد نفر از ایشان و ابو بکر را بر ایشان امیر کرد و فرستاد و علم به دست او داد و فرمود: برو بر سر قبیلهٔ بنی‌سلیم،

و چون مشرکان بر سر کوهها دیده به آنها داشتند و ابو بکر از راه راست رفت آنها مطلع شدند و تهیهٔ خود را گرفتند، و چون ابو بکر نزدیک زمین ایشان رسید زمین سنگلاخی بود و سنگ و درخت بسیار داشت و مسکن ایشان در وادی بود که داخل شدن آن وادی دشوار بود، چون خواست که داخل وادی شود مشرکان بیرون آمدند و ایشان را گریزاندند و جماعت بسیار از مسلمانان شهید شدند، پس ابو بکر گریخت و برگشت؛ و حضرت علَم را به عمر داد و فرستاد و او نیز از راه راست رفت و مشرکان مطلع شدند و در زیر سنگها و درختها پنهان شدند، و چون عمر به وادی ایشان داخل شد بیرون آمدند و او را نیز گریزاندند؛ چون او برگشت حضرت بسیار غمگین شد پس عمرو بن عاص گفت: یا رسول الله! مرا بفرست که مدار جنگ بر مکر است شاید به مکر خود بر ایشان غالب شوم، و او نیز از راه متعارف رفت و شکست یافت و برگشت. و به روایت دیگر: بجای عمرو،

---

۱. تفسیر قمی ۲/ ۴۳۸ ـ ۴۳۹.

خالد بن ولید روایت کرده‌اند[۱].

پس حضرت چند روز غمگین بود و بر ایشان نفرین می‌کرد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و علَم برای او بست و گفت: خداوندا! او را فرستادم که کرّار است و هرگز نگریخته است، پس دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا! تو می‌دانی که من پیغمبر توأم پس حرمت مرا در حق او رعایت کن و او را یاری ده بر دشمنان[۲].

و به روایت دیگر روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین عصابه‌ای داشت که چون به جنگ شدید عظیمی می‌رفت آن عصابه را می‌بست، پس حضرت به نزد فاطمه علیها السلام رفت و آن عصابه را طلبید، فاطمه گفت: پدرم مگر تو را کجا فرستاده است؟ آن جناب گفت: مرا به وادی الرمل می‌فرستد، فاطمه علیها السلام از خطر آن سفر گریان شد، پس در این حال حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل شد و پرسید از فاطمه که: چرا گریه می‌کنی؟ آیا می‌ترسی که شوهرت کشته شود؟ انشاء الله کشته نمی‌شود. حضرت امیر گفت: یا رسول الله! نمی‌خواهی کشته شوم و به بهشت روم؟[۳]

پس حضرت امیر علیه السلام روانه شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله به مشایعت او رفت تا مسجد احزاب و حضرت امیر علیه السلام بر اسب سرخی سوار بود و دو برد یمنی در بر کرده بود و نیزهٔ خطی در دست داشت پس حضرت او را دعا کرد و برگشت؛ و ابوبکر و عمر و عمرو بن عاص را ـ و به روایت دیگر خالد بن ولید را همراه حضرت فرستاد[۴] ـ پس حضرت امیر از راه عراق متوجه شد و راه راست را گذشت و صحابه گمان کردند که حضرت به طرف دیگر متوجه شده است و از راه مخفی ایشان را برد و شبها به راه می‌رفت و روزها در دره‌ها و گودالها پنهان می‌شد، چون عمرو بن عاص یافت که حضرت موافق تدبیر کرد و بر ایشان ظفر خواهد یافت حسد بر او غالب شد و به ابوبکر و عمر و سرکرده‌های لشکر گفت که:

---

۱. تفسیر فرات کوفی ۵۹۱.
۲. ارشاد شیخ مفید ۱ / ۱۶۲.
۳. ارشاد شیخ مفید ۱/ ۱۱۵.
۴. تفسیر فرات کوفی ۵۹۱.

علی مرد بی‌خبری است و اطلاعی بر این راهها ندارد و ما این راهها را از او بهتر می‌دانیم و در این راه که او می‌رود درنده بسیار هست و از درندگان آزار به لشکر زیاده از دشمنان خواهد رسید از او سؤال کنید که از این جاده برگردد. چون سخن او را به حضرت عرض کردند فرمود: هرکه اطاعت خدا و رسول می‌کند می‌باید از پی من بیاید و هرکه ارادهٔ مخالفت خدا و رسول خدا دارد به هر راه که خواهد برود، پس ساکت شدند و در خدمت حضرت رفتند و از دره‌ها وکوهها در شبها می‌رفت و روزها در وادیها پنهان می‌شد وحق تعالی درندگان را مانند گربه‌ها ذلیل و منقاد آن حضرت گردانیده بود که ضرری به مسلمانان نمی‌رسانیدند تا به نزدیک مشرکان رسیدند، پس فرمود که دهنهای چهارپایان را بستند که صدا از آنها ظاهر نشود و ایشان را بازداشت وخود نزدیک رفت، چون عمرو دید که ظفر نزدیک شد گفت: در این دره گرگ وکفتار و درندگان بسیارند با علی سخن بگوئید که ما را رخصت دهد که از وادی بالا رویم، پس ابوبکر رفت و در این باب با حضرت سخن گفت و حضرت متوجه جواب او نشد و برگشت، پس عمرو عمر را گفت که: تو بر او استیلای بیشتر داری برو و با او سخن بگو، او نیز گفت و جواب نشنید، پس عمرو گفت: ما چرا خود را هلاک کنیم به گفتهٔ او؟ بیائید تا از وادی بالا رویم.

مسلمانان گفتند: حضرت پیغمبر فرموده است که ما اطاعت علی بکنیم، مخالفت او نمی‌کنیم که اطاعت تو بکنیم[1].

در این سخن بودند که صبح طالع شد و حضرت بی‌خبر بر ایشان تاخت و ظفر یافت واکثر مردان ایشان راکشت و زنان و اطفال ایشان را اسیر کرد و بقیهٔ مردان ایشان را به زنجیرها و ریسمانها بست، وبه این سبب آن جنگ را «غزوهٔ ذات السلاسل» نامیدند، واز آن موضع که جنگ واقع شد تا مدینه پنج منزل راه بود، و در همان صبح که غارت واقع شد حضرت از خانه بیرون آمد و نماز صبح را با مردم اداکرد و در رکعت اول سورهٔ عادیات را تلاوت نمود و چون فارغ شد فرمود: این سوره‌ای است که خدا بر من فرستاده است در این

---

۱. ارشاد شیخ مفید ۱/۱۶۳ـ۱۶۵.

وقت و مرا خبر داد که علی بر دشمن غارت برده است و حسد عمرو بن عاص را بر علی حسد خود نامیده است و کنود به معنی حسود است و او بود که حب خیر یعنی محبت زندگانی او شدید بود که از درندگان می‌ترسید[۱] ـ و به روایت دیگر به جای عمرو خالد بن ولید مذکور است در همهٔ مواضع[۲].

و به روایت علی بن ابراهیم «کنود» به معنی کفران کنندهٔ نعمت است، و انسان که کفران را به او نسبت داده است ابو بکر و عمر و عمرو بن عاص است که می‌گفتند در این راه شیر و درنده بسیار است برگرد و از راه متعارف برو[۳].

پس شیخ مفید روایت کرده است که: چون حضرت رسول ﷺ خبر فتح حضرت علی ؑ را به اصحاب خود نقل کرد با صحابه به استقبال آن جناب بیرون رفت و صحابه از دو طرف راه صف کشیدند، و چون نظر حضرت شاه ولایت بر خورشید سپهر نبوت افتاد خود را از اسب به زیر افکند و به خدمت حضرت شتافت و قدم سعادت شمیم و رکاب ظفر انتساب آن حضرت را بوسید، پس حضرت فرمود: یاعلی! سوار شو که خدا و رسول او از تو راضیند، پس حضرت امیر ؑ از شادی این بشارت گریان شد و به خانه برگشت و مسلمانان غنیمتهای خود را گرفتند. پس حضرت از بعضی از لشکر پرسید که: چگونه یافتید امیر خود را در این سفر؟ گفتند: بدی از او ندیدیم ولیکن امر عجیبی از او مشاهده کردیم که در هر نماز که با او اقتدا کردیم سورهٔ ﴿قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ﴾ در آن نماز خواند، حضرت فرمود که: یا علی! چرا در نمازهای واجب بغیر ﴿قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ﴾ نخواندی؟ گفت: یا رسول الله! به سبب آنکه آن سوره را بسیار دوست می‌دارم، حضرت فرمود: خدا نیز تو را دوست می‌دارد چنانکه تو آن سوره را دوست می‌داری.

پس حضرت فرمود: یا علی! اگرنه آن بود که می‌ترسم که در حق تو طایفه‌ای از امت من بگویند آنچه نصاری در حق عیسی گفتند، هرآینه سخنی چند در مدح تو می‌گفتم

---

۱. خرایج ۱ / ۱۶۸.

۲. تفسیر فرات کوفی ۵۹۱ و ۵۹۲.

۳. رجوع شود به تفسیر قمی ۲ / ۴۳۹.

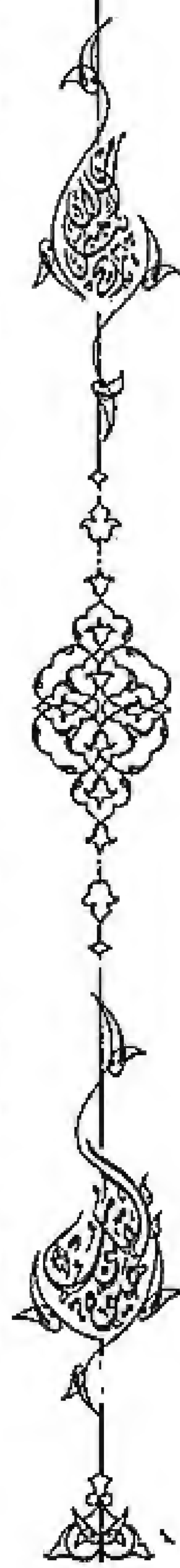


امروز که بر هیچ گروه نگذری مگر خاک از زیر پای تو از برای برکت بردارند[۱].

و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از سلمان فارسی روایت کرده است که: روزی اکابر صحابه بر دور حضرت رسول ﷺ جمع بودند بغیر از علی بن ابی‌طالب ﷺ، ناگاه اعرابی به خدمت رسول خدا ﷺ آمد و گفت: یا رسول الله! من مردی‌ام از قبیلهٔ بنی‌لجیم، و قبیلهٔ خثعم جمع شده‌اند و لشکرها مرتب ساخته‌اند و حارث بن مکیدهٔ خثعمی امیر ایشان است با پانصد مرد از دلیران و شجاعان خثعم و سوگند یاد کرده‌اند به لات و عزی که برنگردند تا به مدینه آیند و تو را و اصحاب تو را به قتل رسانند، پس حضرت از استماع این خبر وحشت‌اثر محزون شد و فرمود: ای گروه مهاجران و انصار! شنیدید سخن اعرابی را؟ گفتند: شنیدیم، فرمود: کیست که برود و کفایت شر ایشان از ما بکند و من ضامن شوم از برای او بهشت را؟ پس هیچیک جواب نگفتند.

حضرت برخاست و بار دیگر فرمود: هرکه برای دفع ایشان برود من دوازده قصر در بهشت از برای او ضامن می‌شوم، باز کسی جواب نگفت.

پس در این وقت حضرت امیر ﷺ رسید، و چون حضرت را آزرده دید پیش دوید و گفت: ای حبیب خدا! چیست سبب اندوه شما؟ حضرت فرمود که: این اعرابی چنین خبر آورده است و من ضامن شدم برای کسی که متوجه دفع ایشان شود دوازده قصر در بهشت و کسی جواب من نگفت، حضرت امیر ﷺ عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد آن قصرها را برای من وصف کن، حضرت فرمود: یا علی! بنای آنها خشتی از طلا است و خشتی از نقره و بجای گِل مشک و عنبر بکار برده‌اند و سنگریزهٔ هر قصر مروارید و یاقوت است و خاکش زعفران است و تلهایش از کافور است، و در صحن هر قصر نهری از عسل و نهری از شراب و نهری از شیر و نهری از آب جاری است و محفوف است هریک به انواع درختان از دُرّ و مرجان، و بر دو طرف نهرها خیمه‌ها هست از مروارید سفید که در آنها درزی و وصلی نیست و خدا آنها را از یک مروارید آفریده است و از بیرون خیمه‌ها



---

۱. ارشاد شیخ مفید ۱/ ۱۱۶.

اندرون آنها، و از اندرون آنها بیرون آنها نمایان است، و در هر خیمه‌ای تختی هست مرصّع به یاقوت سرخ و پایه‌های آن از زبرجد سبز و بر هر تخت حوریی نشسته است که هفتاد حلّهٔ سبز و هفتاد حلّهٔ زرد پوشیده‌است و از غایت‌لطافت مغز استخوان‌ساقش‌از عقب استخوان و پوست و حلّه‌ها و زیورها نمایان است چنانکه شعله‌ای از میان آبگینه نمایان باشد، و هر حوریی هفتاد گیسو دارد و هر گیسوی او به دست یک کنیزی است، و هر کنیزی مجمره‌ای در دست دارد که آن گیسو را به آن مجمره خوشبو می‌کند، و آن مجمره به قدرت خالق بشر بی‌آتش و شرر از آن بخاری ساطع است که هیچ شامه‌ای مثل آن را نبوئیده است.

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: یا رسول الله! پدر و مادرم فدای تو باد من می‌روم. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: یا علی! این سعادتها مخصوص توست و تو برای اینها آفریده شده‌ای، برخیز و با نام خدا متوجه دفع آن اشقیا بشو.

و حضرت صد و پنجاه نفر از اصحاب با او همراه کرد، پس عباس برخاست و گفت: یا رسول الله! پسر برادر مرا با صد و پنجاه نفر به جنگ این جماعت می‌فرستید؟ ایشان پانصد نفرند و یکی از ایشان حارث بن مکیده است که او را با پانصد نفر برابر می‌دانند!

حضرت فرمود که: بخدا سوگند که اگر آنها به عدد ذرات عالم باشند و علی تنها به جنگ ایشان برود هرآینه بر ایشان غالب می‌شود و اسیران ایشان را برای من می‌آورد.

پس حضرت تهیهٔ لشکر نمود و گفت: برو ای حبیب من، خدا تو را حفظ کند از پیش‌رو و پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ و از زیر پای و بالای سر و خدا خلیفهٔ من است بر تو.

حضرت روانه شد و چون به «ذی خشب» که در یک فرسخی مدینه واقع است رسیدند شب شد و راه را گم کردند، پس حضرت امیر علیه‌السلام رو به جانب آسمان بلند کرد و این دعا را خواند: «یا هادِيَ كُلِّ ضالٍّ وَيا مُنْقِذَ كُلِّ غَرِيقٍ وَيا مُفَرِّجَ كُلِّ مَهْمُومٍ لا تُقَوِّ عَلَيْنا

ظالِماً وَلا تُظْفِرْ بِنا عَدُوّاً وَاَهْدِنا اِلیٰ سَبیلِ الرَّشادِ»[1].

پس حق تعالی چنان کرد که از سم اسبان که بر سنگها ساییده می‌شد آتشها افروخته شد که راهها پیدا کردند و رفتند، پس حق تعالی بر پیغمبر ﷺ فرستاد که ﴿وَالعادِیاتِ ضَبْحاً * فَالْمُورِیاتِ قَدْحاً﴾، و چون صبح طالع شد حضرت به نزدیک ایشان رسید و از آمدن ایشان کافران خبردار نشدند مگر به صدای آن حضرت که چون صبح طالع شد اذان گفت، چون کافران صدای اذان شنیدند گفتند: شاید شبانی در سر کوهها خدا را یاد می‌کرده باشد، چون صدای «اشهد ان محمداً رسول الله» را شنیدند گفتند: این راعی از اصحاب آن ساحر کذاب است، و دأب آن حضرت چنان بود که تا صبح طالع نمی‌شد و ملائکهٔ روز نازل نمی‌شدند شروع به جنگ نمی‌کرد، پس چون حضرت از نماز فارغ شد و هوا روشن شد فرمود رایت نصرت علامت را بلند کردند و مشرکان رایت حضرت را شناختند و گفتند با یکدیگر: آن دشمنی که شما می‌خواستید آمده است، این محمد است که با اصحاب خود آمده است، پس جوانی از ایشان بیرون آمد که از همه دلیرتر و کفر و عنادش از همه بیشتر بود ندا کرد که: ای صاحبان ساحر کذاب! کدامیک از شما محمد است؟ بیرون آید که با او جنگ کنم.

پس حضرت اسدالله الغالب در برابر آن خاسر خائب بیرون آمد و فرمود که: مادرت به عزای تو نشیند، توئی ساحر کذاب و محمد به حق مبعوث گردیده است از جانب حق تعالی.

آن کافر گفت: تو کیستی؟

گفت: منم علی بن ابی‌طالب برادر و پسر عم رسول خدا و شوهر دختر او.

آن ملعون گفت: هرگاه تو این نسبت به او داری خواه تو را بکشم و خواه او را بکشم نزد من یکسان است؛ و رجزی خواند و بر حضرت حمله کرد و حضرت نیز رجزی خواند و بر او حمله کرد و دو ضربت در میان ایشان رد شد، حضرت در ضربت سوم او را به جهنم

---

۱. این دعا در مصدر با تفاوتهایی ذکر شده است.

فرستاد.

پس حضرت مبارز طلبید و برادر آن مقتول بیرون آمد و حضرت به یک ضربت او را به برادرش ملحق ساخت و مبارز طلبید.

پس حارث بن مکیده که امیر آن لشکر بود و او را با پانصد سوار برابر می‌دانستند بیرون آمد و حق تعالی مذمت او را فرموده است ﴿إِنَّ الْإِنْسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ﴾، پس او رجزی خواند و به حضرت حمله نمود و حضرت حملهٔ او را رد کرد و ضربتی بر او زد که او را به دو نیم کرد؛ و باز مبارز طلبید. پسر عم او عمرو بن فتاک بیرون آمد و رجز خوانان بر حضرت حمله نمود و حضرت در ضربت اول او را به پسر عمش رسانید. و بعد از آن هرچند مبارز طلبید کسی جرأت بر مبارزت آن جناب نکرد.

پس آن شیر بیشهٔ شجاعت بر آن گرگان وادی ضلالت حمله کرد و دلیران ایشان را بر خاک انداخت و اطفال ایشان را اسیر و اموالشان را متصرف شد و به جانب مدینه روانه گردید.

چون بشارت فتح به حضرت رسالت رسید با وجوه صحابه متوجه استقبال آن حضرت شد و در یک فرسخی مدینه مقارنهٔ آن خورشید اوج رسالت و ماه فلک امامت و ولایت واقع شد و رسول خدا ﷺ با ردای مبارک غبار از چهرهٔ سعادتمند زوج بتول پاک نمود و میان دو دیدهٔ آن نور دیدهٔ خود را بوسید و گریست و فرمود: یا علی! خدا را شکر می‌کنم که بازوی مرا به تو محکم و پشت مرا به تو قوی گردانید. یا علی! چنانکه موسی ﷺ از خدا طلبید که بازوی او را به برادرش هارون قوی و او را در رسالت او شریک گرداند، من نیز در حق تو از خدا چنین سؤال نمودم و به من عطا فرمود. پس رو به جانب صحابه نمود و فرمود: ای گروه صحابه! مرا ملامت مکنید بر محبت علی که من به امر خدا او را دوست می‌دارم، خدا به من امر فرموده است که علی را دوست بدارم و او را به خود نزدیک گردانم، یا علی! هرکه تو را دوست دارد مرا دوست داشته است، و هرکه مرا دوست دارد خدا را دوست داشته است، و هرکه خدا را دوست دارد خدا او را دوست دارد، و سزاوار است که خدا دوستان خود را داخل بهشت گرداند؛ یا علی! هرکه تو را دشمن

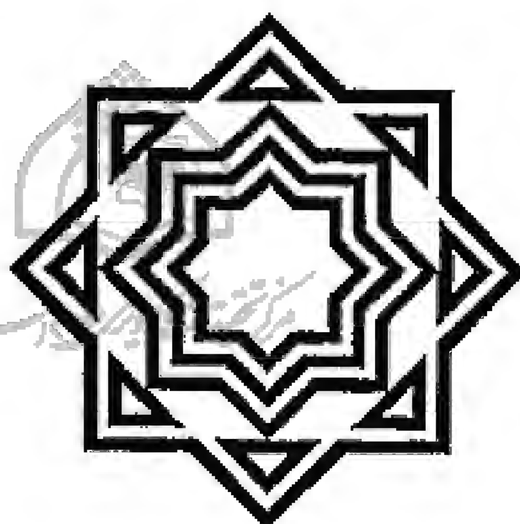
دارد مرا دشمن داشته و هرکه مرا دشمن دارد خدا را دشمن داشته و هرکه خدا را دشمن دارد خدا او را دشمن دارد و او را لعنت کند و بر خدا لازم است در روز قیامت از دشمنان علی هیچ عملی را قبول نکند[۱].

و در روایت دیگر منقول است که: حضرت صد و بیست نفر ایشان را به دست حق‌پرست خود به قتل رسانید[۲].



۱. تفسیر فرات کوفی ۵۹۳-۵۹۸.
۲. تفسیر فرات کوفی ۵۹۳.

باب چهل و سوم



در بیان فتح مکه است

شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که: فتح مکه در ماه رمضان سال هشتم هجرت واقع شد، و احادیث معتبره بر این دلالت کرده است، و اکثر گفته‌اند: در روز سیزدهم ماه بود[1]، و بعضی بیستم گفته‌اند[2].

و سببش آن بود که چون در سال حدیبیه رسول خدا ﷺ با قریش صلح کرد قبیلهٔ خزاعه در امان حضرت داخل شدند و قبیلهٔ کنانه در امان قریش، چون دو سال از آن پیمان گذشت ملعونی از قبیلهٔ کنانه نشسته بود و هجو رسول خدا ﷺ را می‌خواند، پس مردی از قبیلهٔ خزاعه او را منع کرد که: تو را چه نسبت است که چنین چیزی بخوانی؟ اگر بار دیگر بشنوم که چنین چیزی می‌خوانی دهنت را می‌شکنم، پس کنانی ملعون ممتنع نشد و بار دیگر خواند، خزاعی مشتی بر دهن او زد و هریک از قبیلهٔ خود نصرت طلبیدند، و چون کنانه بیشتر بودند آنها را زدند تا داخل حرم کردند و بسیاری از ایشان را کشتند و قریش قبیلهٔ کنانه را به چهارپایان و اسلحه مدد کردند.

پس عمرو بن سالم خزاعی سوار شد و به خدمت رسول خدا ﷺ آمد و واقعه را عرض کرد و شعری چند در این باب انشا کرد و در ضمن آن ابیات طلب نصرت از حضرت نمود، حضرت فرمود: بس است ای عمرو؛ پس برخاست و به خانهٔ میمونه رفت و آبی طلبید و غسل کرد و در اثنای غسل می‌فرمود: یاری کرده نشوم اگر یاری نکنم، پس بیرون آمد و عازم شد بر رفتن بسوی مکه و عرض کرد: خداوندا! جاسوسان را از قریش باز دار

---

۱. رجوع شود به مناقب ابن شهرآشوب ۱/۲۵۸ و اعلام الوری ۱۰۴ و ۱۱۲ و دلائل النبوة ۵/۲۲ ـ ۲۴.

۲. العدد القویة ۲۱۸.

تا ما داخل بلاد ایشان شویم بی‌خبر ایشان[1].

پس علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران به سندهای متعدّده روایت کرده‌اند که: حاطب بن ابی‌بلتعه مسلمان شده بود و بسوی مدینه هجرت کرده بود و عیالش در مکه بودند، و چون قریش خائف بودند از رفتن حضرت، به نزد عیال حاطب آمده گفتند: نامه‌ای به حاطب بنویسید و از او سؤال کنید که آیا محمد ارادهٔ مکه دارد یا نه؟ چون نامه به حاطب رسید او در جواب نوشت که: حضرت ارادهٔ مکه دارد، و نامه را به زنی داد که او را صفیه می‌گفتند[2] ـ و به روایت دیگر: نامه را به ساره آزادکردهٔ ابولهب داد[3] ـ و آن زن در میان گیسوی خود پنهان کرد و متوجه مکه شد، پس جبرئیل نازل شد و این خبر را به پیغمبر صلی الله علیه و آله رسانید؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام و زبیر را از پی آن زن فرستاد، چون به او رسیدند و نامه را از او طلبیدند آن زن گریست و قسم خورد که با من نامه‌ای نیست و هرچند تفتیش کردند نامه را نیافتند، زبیر گفت: یا علی! نامه با او ظاهر نیست و قسم می‌خورد بیا برویم و برای حضرت خبر ببریم، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: رسول خدا خبر داده است که نامه با اوست و نه رسول دروغ بر جبرئیل بسته است و نه جبرئیل بر خداوند عالمیان؛ پس شمشیر راکشید و بر آن زن حمله نمود که اگر نامه را نمی‌دهی سرت را جدا می‌کنم، آن زن گفت: دور شوید از من تا آن را بیرون آورم، پس مقنعهٔ خود راگشود و نامه را از میان گیسوی خود بیرون آورد، پس علی علیه السلام نامه را گرفت و به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد، پس حضرت فرمود مردم را ندا کردند تا در مسجد جمع شدند و بر منبر بر آمد و نامه‌ای در دستش بود و فرمود: من از خدا سؤال کردم که خدا خبرهای ما را از قریش پنهان دارد و مردی از شما خبر ما را به مکه نوشته است، صاحب نامه برخیزد واگرنه خدا او را رسوا می‌کند، هیچکس برنخاست؛ حضرت بار دیگر این سخن را اعاده فرمود، در این مرتبه حاطب برخاست و مانند شاخ خرما در روز باد تند

---

۱. اعلام الوری ۱۰۴.

۲. تفسیر قمی ۲/ ۳۶۱، و در آن بجای «حاطب»، «خاطب» ذکر شده است.

۳. اعلام الوری ۱۰۵؛ قصص الانبیاء راوندی ۳۴۸.

می‌لرزید و گفت: یا رسول الله! صاحب نامه منم و منافق نشده‌ام و شکی در پیغمبری تو نکرده‌ام؛ حضرت فرمود: پس چرا چنین کردی؟ گفت: یا رسول الله! چون اهل من در مکه بودند و من در آنجا قبیله و عشیره‌ای نداشتم ترسیدم که آنها غالب شوند و عیال مرا هلاک کنند خواستم احسانی به ایشان بکنم که ضرری به عیال من نرسانند و این را برای شک در دین نکردم؛ پس عمر که از او منافق‌تر بود برخاست و گفت: یا رسول الله! رخصت بده تا این منافق را بکشم، حضرت فرمود: او از اهل بدر است و شاید توبه کند و خدا او را بیامرزد، او را از مسجد بیرون کنید. پس مردم بر پشتش می‌زدند و او را از مسجد بیرون می‌کردند و او از روی امیدواری نگاهی به حضرت می‌کرد که شاید او را ببخشد، پس حضرت فرمود او را برگردانیدند و توبه‌اش را قبول کرد و برای او استغفار نمود و فرمود: دیگر چنین کاری مکن. پس حق تعالی این آیات فرستاد ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِياءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ...﴾[1] [2]

و شیخ طبرسی به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون در شام خبر به ابو سفیان رسید که قریش با خزاعه قتال کردند و عهد حضرت را شکستند به مدینه آمد به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و گفت: یا محمد! حفظ کن خون قوم خود را و امان ده میان قریش و مدت پیمان ما و خود را زیاده گردان.

فرمود: آیا مکری کرده‌اید با من ای ابوسفیان؟

گفت: نه یا رسول الله.

فرمود: اگر شما مکر نکرده‌اید و پیمان را نشکسته‌اید من هم بر پیمان خود هستم.

پس به نزد ابو بکر آمد و گفت: تو امان ده قریش را.

ابو بکر گفت: وای بر تو کی می‌تواند بی‌رخصت رسول خدا امان دهد؟

پس به نزد عمر رفت و از او نیز چنین جواب شنید.

---

۱. سورهٔ ممتحنه: ۱.

۲. رجوع شود به تفسیر قمی ۲ / ۳۶۱-۳۶۲ و ارشاد شیخ مفید ۱ / ۵۶-۵۹.

پس به نزد امّ حبیبه دختر خود رفت که در خانهٔ حضرت رسول ﷺ بود و خواست که بر روی فرش بنشیند، امّ حبیبه فرش را برچید و نگذاشت که او بر روی فرش بنشیند.

ابو سفیان گفت: ای دختر! این فراش را از من مضایقه می‌کنی که بر روی آن بنشینم؟

گفت: بلی این فرشی است که رسول خدا ﷺ بر آن نشسته است هرگز نخواهم گذاشت تو بر آن بنشینی و حال آنکه تو مشرکی و نجسی.

پس بیرون آمد و به خانهٔ حضرت فاطمه ﷺ رفت وگفت: ای دختر سید عرب! امان ده قریش را و مدت پیمان را زیاده گردان تا کریمترین برگزیده‌های زنان باشی.

فاطمه ﷺ فرمود: هرکه را رسول خدا امان می‌دهد من هم امان می‌دهم.

گفت: پس امام حسن و امام حسین را رخصت ده که قریش را امان دهند.

فرمود: ایشان نیز بی‌رخصت جدّ خود کاری نمی‌کنند.

پس بیرون آمد و به خدمت حضرت امیرالمؤمنین ﷺ آمد وگفت: خویشی تو از همهٔ قوم به من نزدیکتر است و راهها بر من بسته شده است و در کار خود حیران مانده‌ام، برای من مصلحتی ببین و چاره‌ای برای من پیدا کن.

حضرت فرمود: تو بزرگ قریشی برو بر درِ مسجد بایست و بگو: من امان دادم میان قریش، و سوار شو و برو تا به قوم خود ملحق شوی.

ابوسفیان گفت: اگر چنین کنم آیا نفعی به من خواهد بخشید؟

حضرت فرمود: نمی‌دانم که نفع خواهد بخشید، اما چاره‌ای دیگر برای تو نمی‌دانم.

پس آمد بر در مسجد حضرت رسول ﷺ و فریاد کرد: من امان و پیمان قرار دادم میان قریش؛ و بر شتر خود سوار شد و به مکه رفت، قریش از او پرسیدند: چه کردی؟ گفت: رفتم با محمد سخن گفتم جواب من نگفت، و نزد ابوبکر و عمر رفتم واز آنها هم خیری نیافتم، و به نزد فاطمه رفتم و از او هم چیزی نشنیدم که مرا فایده‌ای کند، و به نزد علی رفتم و او از برای من چنین مصلحت دید وکردم و برگشتم.

قریش گفتند: وای بر تو! علی تو را ریشخند کرده است تو خود امان می‌دهی قریش را؟!

پس حضرت رسول ﷺ در روز جمعهٔ دوم ماه مبارک رمضان بعد از نماز عصر از مدینه بیرون رفت و ابو لبابة بن عبدالمنذر را در مدینه خلیفه کرد و فرستاد و سرکردهٔ هر قوم را طلبید که قوم خود را به مکه بیاورند و به حضرت ملحق شوند.

و از حضرت امام محمد باقر ؑ منقول است که چون حضرت متوجه مکه شد مردم روزه داشتند، چون به «کراع الغمیم» رسید امر فرمود مردم را که روزه‌های خود را افطار کنند، و خود افطار نمود؛ پس بعضی افطار کردند و بعضی نکردند، و آنها که افطار نکردند عاصی نامید پس آنها و اولاد آنها همه عاصیند تا روز قیامت و فرمود: ما می‌شناسیم فرزندان ایشان را[۱].

پس رفتند تا به «مر الظهران» رسیدند و نزدیک به ده هزار نفر در خدمت حضرت بودند و چهارصد اسب سوار در میان لشکر حضرت بود و حق‌تعالی خبر آن حضرت را از قریش پنهان کرده بود که مطلع نشدند از بیرون رفتن حضرت، پس در آن شب ابو سفیان و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از مکه بیرون آمدند که تفحص خبری بکنند و عباس پیشتر با ابوسفیان بن الحارث و عبدالله بن ابی‌امیه به استقبال حضرت بیرون رفته بود و در «ثنیة العقاب»[۲] به حضرت رسید و حضرت در خیمهٔ خود بود و در آن روز سرکردهٔ پاسبانان حضرت زیاد بن اسید بود، چون زیاد ایشان را دید عباس را رخصت داد که به خدمت حضرت برود و آنها را برگرداند.

پس عباس به خدمت پیغمبر ﷺ آمد و سلام کرد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد اینک پسر عمت و پسر عمه‌ات توبه کننده به نزد تو آمده‌اند.

حضرت فرمود: مرا احتیاجی به ایشان نیست، پسر عمم هتک عرض من کرد و پسر عمه‌ام آن است که در مکه می‌گفت: ایمان نمی‌آوریم برای تو تا بیرون آوری از برای ما از

---

۱. در مصدر عبارت «و فرمود: ما می‌شناسیم فرزندان ایشان را» ذکر نشده است.

۲. در مصدر و مجمع البیان ۵/۵۵۵ و معجم البلدان ۵/۳۳۳ «نیق العقاب» و در مناقب ابن شهرآشوب و دلائل النبوة ۵/۲۷ «ثنیة العقاب» ذکر شده است.

زمین چشمه‌ای یا خانه‌ای از طلا داشته باشی یا به آسمان بالا روی[1].

چون عباس بیرون رفت امّ سلمه در حق ایشان شفاعت کرد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، پسر عم تو تائب آمده است او محروم‌ترین مردم نباشد از احسان تو و برادر من که پسر عمهٔ توست و مصاهرت با تو دارد او را محروم مکن.

ابوسفیان از بیرون صدا زد: برای ما چنان باش که یوسف در حق برادران کرد؛ پس حضرت هر دو را طلبید و توبهٔ ایشان را قبول کرد.

پس عباس گفت: اگر حضرت به قهر و جبر داخل مکه شود بی‌امان، همهٔ قریش هلاک می‌شوند، پس بر استر سفید رسول خدا ﷺ سوار شد و می‌گردید که شاید هیزم‌کشی یا شیر فروشی را ببیند و بفرستد که اهل مکه را خبر کند شاید اشراف ایشان به خدمت پیغمبر بیایند و امانی برای اهل مکه بگیرند، در این فکر بود و به تعجیل می‌رفت ناگاه به ابو سفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا رسید و شنید که ابو سفیان از بدیل می‌پرسد: این آتشهای بسیار که می‌نماید چیست؟

بدیل گفت: قبیلهٔ خزاعه‌اند.

ابو سفیان گفت: خزاعه از آن کمترند که این آتشها از آنها باشد شاید قبیلهٔ تیم یا ربیعه باشند.

عباس صدای ابو سفیان را شناخت، او را صدا زد. گفت: لبیک تو کیستی؟

گفت: منم عباس.

ابو سفیان گفت: پدر و مادرم فدای تو باد این آتشها چیست؟

گفت: این رسول خدا ﷺ است با ده هزار نفر از مسلمانان آمده است که داخل مکه شود.

ابو سفیان گفت: چاره چیست؟

عباس گفت: چاره آن است که بر پشت استر من سوار شوی تا برای تو از پیغمبر امان

---

۱. در مصدر عبارت «یا خانه‌ای از طلا داشته باشی یا به آسمان بالا روی» ذکر نشده است. و برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تفسیر قمی ۲ / ۲۷ و مجمع البیان ۳ / ۴۳۹ ـ ۴۴۰ و اسباب النزول ۲۰۳ و بقیهٔ تفاسیر.

بگیریم. عباس گفت: او را در عقب خود سوار کردم و متوجه عسکر ظفر پیکر شدم و به هر آتشی که می‌رسیدم اهل آن به استقبال من می‌شتافتند و چون مرا می‌دیدند می‌گفتند: عمّ رسول خداست بگذارید تا برود، تا آنکه به درِ خیمهٔ عمر رسیدم، او ابو سفیان را شناخت و گفت: ای دشمن خدا! الحمد لله که بدست ما افتادی، و عمر به جانب خیمهٔ حضرت دوید و من نیز استر را تند راندم تا هر دو یکبار به درِ خیمه رسیدیم و او مبادرت کرد و داخل خیمه شد و گفت: یا رسول‌الله! ابو سفیان را آورده‌اند بی‌عهدی و پیمانی، رخصت بده تا من گردنش را بزنم ـ و آن ملعون پیوسته رأیش این بود که اسیری یا دست‌بسته‌ای را که می‌دید عِرق نامردیش به حرکت می‌آمد و در جنگ‌گاه دشمنی را که می‌دید به نامردی پشت می‌گردانید و می‌گریخت، یک مرتبه چنین جلادتی در معرکهٔ نبرد کسی از آن نامرد ندید ـ.

عباس گفت که: من داخل شدم و نزدیک سر رسول خدا نشستم و گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد، این ابو سفیان است و من او را امان داده‌ام.

رسول خدا ﷺ فرمود که: بیاورش.

پس داخل شد و با نهایت مذلت در خدمت حضرت ایستاد؛ حضرت فرمود که: آیا وقت نشد که گواهی دهی به وحدانیت خدا و پیغمبری من؟

ابو سفیان گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، چه بسیار کریمی و حلیمی و صله کنندهٔ رحمی، اگر با خدا خدای دیگر می‌بود در روز بدر و اُحد به فریاد ما می‌رسید، واما در پیغمبریِ تو در نفس من هنوز شکی هست.

عباس گفت: شهادت بگو و اگرنه بخدا سوگند در همین ساعت گردنت را می‌زنم.

پس ابو سفیان به ضرورت گفت: «اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله» و صدایش می‌لرزید و زبانش لکنت داشت.

پس ابوسفیان به عباس گفت: اکنون لات و عزی را چه کنم؟

عمر گفت: بری بر روی آنها[1].

---

۱. در متن روایت «اسلخ علیهما» که بمعنی «تغوّط کن بر آنها» است ذکر شده است.

ابو سفیان گفت: اف باد بر تو چه بسیار هرزه گوئی، تو را چه کار است که من با پسر عم خود سخن گویم تو در میان سخن گوئی.

پس حضرت فرمود که: امشب نزد کی بسر می‌بری؟

گفت: نزد عباس.

رسول خدا ﷺ عباس را فرمود: او را ببر به خیمهٔ خود و صبح او را حاضر کن نزد ما.

ـ به روایت قطب راوندی: چون عباس او را به خیمه برد آن ملعون از آمدن خود پشیمان شد و در خاطر خود گفت: کی کرده است آنچه من کرده‌ام؟ خود را به دست خود به بلا افکندم، اگر به مکه می‌رفتم و قبایل عرب را جمع می‌کردم ممکن بود که او را بگریزانم.

پس حضرت به اعجاز نبوت از خیمهٔ خود صدا زد که: اگر چنین می‌کردی مخذول و منکوب می‌شدی و خدا ما را بر تو یاری می‌داد[1] ـ.

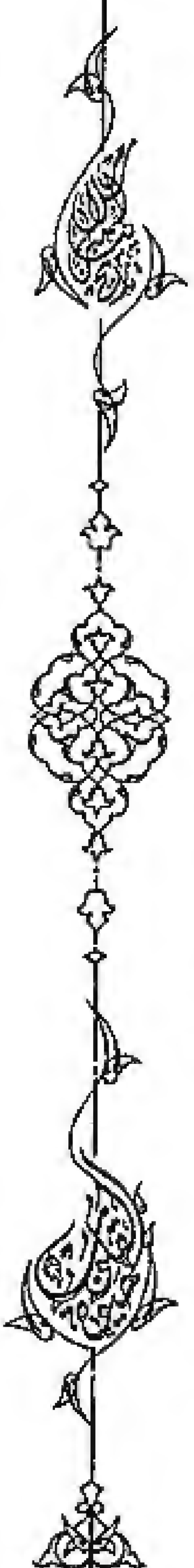
و چون صبح طالع شد و بلال اذان گفت ابو سفیان گفت: ای ابوالفضل! این چه صدا است؟

عباس گفت: این مؤذن حضرت رسول است و مردم را برای نماز خبر می‌کند، برخیز و وضو بساز و به نماز حاضر شو. پس عباس وضو تعلیم او کرد و او وضو ساخت، و چون او را به خدمت حضرت آورد دید که حضرت وضو می‌سازد و مسلمانان دستهای خود را در زیر آب وضوی آن حضرت داشته‌اند و هر قطره به دست هرکه می‌رسید بر روی خود می‌مالید.

ابوسفیان گفت: هرگز ندیده‌ام که پادشاه عجم و پادشاه روم را چنین تعظیم کنند.

پس چون نماز صبح را ادا کردند، عباس ابو سفیان را به خدمت رسول خدا ﷺ آورد، ابو سفیان گفت: یا رسول الله! می‌خواهم مرا رخصت دهی که بروم بسوی قوم تو و ایشان را بترسانم و بسوی خدا و رسول دعوت کنم. حضرت او را مرخص فرمود، پس

۱. خرایج ۱۶۳/۱.



او به عباس گفت: چه بگویم با مردم که مطمئن گردند؟

رسول خدا ﷺ فرمود که: بگو به ایشان که هرکه «لا اله الا الله و محمد رسول الله» بگوید و دست از جنگ باز دارد ایمن است، و هرکه نزد کعبه بنشیند و سلاح و حربه نداشته باشد ایمن است.

عباس گفت: یا رسول الله! ابو سفیان مردی است که فخر را دوست می‌دارد و می‌خواهد که او را به شرفی مخصوص گردانی.

فرمود که: هرکه داخل خانهٔ ابو سفیان شود ایمن است، و هرکه در خانهٔ خود بنشیند و درِ خانهٔ خود را ببندد ایمن است.

پس چون ابو سفیان روانه شد عباس گفت: یا رسول الله! ابوسفیان مردی است که کارش مکر است و مسلمانان را در اینجا پراکنده دید، مبادا فریبی در خاطر داشته باشد.

رسول خدا ﷺ فرمود: برو و او را در دهنهٔ دره نگاه‌دار تا لشکرهای خدا بر او بگذرند و همه را ببیند.

چون عباس به او رسید گفت: ای بنی‌هاشم! آیا با من مکر کردید؟

عباس گفت: بر تو معلوم خواهد شد که کار ما مکر نیست ولیکن ساعتی باش تا لشکرهای خدا را مشاهده کنی.

چون خالد بن ولید پیدا شد با سپاه بسیار از مسلمانان ابو سفیان گفت: این رسول خداست که می‌آید؟ عباس گفت: این خالد است که چرخچی لشکر است، پس زبیر پیدا شد با قبیلهٔ جهینه و اشجع.

ابوسفیان گفت: این محمد است؟

عباس گفت: نه این زبیر است، پس هر فوج از لشکر که پیدا می‌شدند او می‌گفت: این محمد است؟ و عباس می‌گفت: نه؛ تا آنکه علَم حضرت نمایان شد در دست سعد بن عبادهٔ انصاری ـ و با آن علَم اعیان مهاجران و وجوه انصار همراه بود، همه در میان آهن غوطه خورده بودند و به غیر دیده‌هاشان نمی‌نمود.

ابو سفیان گفت: اینها کیستند؟

عباس گفت: اینها اعیان مهاجران و انصارند که در خدمت رسول خدا می‌آیند.

ابوسفیان گفت: پسر برادر تو پادشاهی عظیم بهم رسانیده است.

عباس گفت: این پادشاهی نیست، این پیغمبری است[1] ـ.

ابوسفیان از ترس تصدیق کرد. و چون سعد به نزدیک ابوسفیان رسید گفت: ای ابوحنظله! امروز روز جنگ است، امروز روزی است که حرمتها سبی خواهد شد، ای قبیلهٔ اوس و خزرج! امروز طلب خون خود خواهید کرد.

ابوسفیان چون این سخنان را از سعد شنید دست عباس را رها کرد و به خدمت حضرت رسول ﷺ شتافت و صفها را می‌شکافت تا به حضرت رسید و رکاب مبارکش را بوسید و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد مگر نمی‌شنوی که سعد چه می‌گوید؟ و سخنان سعد را نقل کرد، حضرت فرمود که: آنچه سعد گفت هیچ واقع نخواهد شد.

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را فرمود که: برو و علَم را از سعد بگیر و به رفق و مدارا داخل مکه شو. پس حضرت امیر مبادرت نمود و علَم را از سعد گرفت و با سعادت و فیروزی داخل مکه شد.

و در آن روز حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء و جبیر بن مطعم مسلمان شدند و ابوسفیان اسب را تاخت و داخل مکه شد و گرد عسکر فیروزی اثر از کوهها بلند شده بود، و قریش خبر نداشتند از آمدن حضرت، پس ابوسفیان از راه پائین مکه داخل مکه شد و می‌تاخت و قریش به استقبال او آمدند و گفتند: چه خبر است؟ این غبار که از کوهها بلند شده است چیست؟

گفت: محمد است با لشکر بی‌پایان می‌آید. پس فریاد کرد: ای آل غالب! به خانه‌های خود بگریزید و هرکه داخل خانهٔ من شود ایمن است، چون هند ملعونه این خبر را شنید مردم را دفع می‌کرد و می‌گفت: بروید به جنگ و این پیر خبیث ـ یعنی ابوسفیان ـ را بکشید، خدا لعنت کند او را چه بد خبر آورنده و بد طلیعه بوده است برای شما.

---

۱. رجوع شود به شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید ۱۷ / ۲۷۱ ـ ۲۷۲.

ابو سفیان گفت: وای بر تو! من چنان دولتی دیدم که بزودی پادشاهان روم و پادشاهان عجم و ملوک کنده و حمیر مسلمان خواهند شد، ساکت شو که حق غالب شده است و بلیه نزدیک رسیده است.

و حضرت سفارش فرمود مسلمانان راکه نکشند در مکه مگر کسی راکه با ایشان ارادهٔ قتال نماید بغیر از چند نفر که بسیار آزار حضرت می‌کردند مانند مقیس بن صبابه[۱] و عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح و عبدالله بن حنظل و دو زن مغنیه که غنا به هجو آن حضرت می‌کردند، و فرمود: ایشان را بکشید هرچند به پرده‌های کعبه چسبیده باشند.

پس سعید بن حریث و عمار بن یاسر، ابن حنظل را دیدند که به پردهٔ کعبه چسبیده است و هر دو سبقت گرفتند به کشتن او و سعادت کشتن او و سعید را نصیب شد، و مقیس بن صبابه را در بازار کشتند، و حضرت امیرالمؤمنین ﷺ یکی از آن دو زن را به قتل رسانید و دیگری گریخت، و حویرث بن نفیل بن کعب[۲] را نیز آن حضرت به قتل رسانید.

و خبر رسید به حضرت امیر ﷺ که امّ هانی خواهر آن حضرت گروهی از بنی‌مخزوم را امان داده است که حارث بن هشام و قیس بن السایب در میان آنهایند، پس حضرت زره و خود پوشیده در خانهٔ امّ هانی رفت و ندا کرد که: هر که را پناه داده‌اید بیرون کنید، و ایشان از صدای حضرت بر خود بلرزیدند.

پس امّ هانی بیرون آمد و حضرت را در میان اسلحهٔ حرب نشناخت و گفت: ای بندهٔ خدا! من امّ هانی دختر عم حضرت رسول و خواهر امیرالمؤمنینم، از خانهٔ من بازگرد.

و باز حضرت فرمود که: اینها را بیرون کنید.

امّ هانی گفت: بخدا سوگند شکایت تو را به حضرت رسول خواهم کرد.

پس حضرت خود مسعود را از سر برداشت تا جبین انورش نمایان شد و امّ هانی او را شناخت، پس دوید و حضرت را در بر گرفت و گفت: فدای تو شوم، سوگند یاد کردم که تو

---

۱. در مصدر «مقیس بن حبابه» ذکر شده است.

۲. در مصدر «حویرث بن نقیذ بن کعب» ذکر شده است.

را شکایت کنم به حضرت رسول.

فرمود: برو و قسم را بعمل آور که رسول خدا ﷺ در بالای وادی ایستاده است.

پس امّ هانی به خدمت حضرت آمد در وقتی که خیمه برای رسول خدا ﷺ برپا کرده بودند و غسل می‌کرد و فاطمه ﷺ در خدمت آن حضرت بود، چون رسول خدا ﷺ صدای امّ هانی را شنید او را شناخت و گفت: مرحبا خوش آمدی ای امّ هانی.

گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، چه‌ها دیدم امروز از علی.

حضرت فرمود که: امان دادم هرکه را تو امان داده‌ای.

حضرت فاطمه گفت: ای امّ هانی! آمده‌ای و از علی شکایت می‌کنی که دشمنان خدا و رسول را ترسانیده است؟

امّ هانی گفت: فدای تو شوم، تقصیر مرا ببخش.

پس رسول خدا ﷺ فرمود که: خدا سعی علی را جزای نیک دهد که در راه خدا رعایت هیچکس نمی‌کند، و امان دادم هرکه را امّ هانی امان داده است برای قرابتی که با علی دارد[۱].

و باز شیخ طبرسی به سند موثق از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که: چون حضرت رسول ﷺ در روز فتح داخل مکه شد، پرسید که: کلید کعبه نزد کیست؟ گفتند: نزد مادر شیبه است، پس رسول خدا ﷺ شیبه را طلبید و گفت: برو و مادر خود را بگو که کلید را برای ما بفرستد.

چون پیغام را به مادرش رسانید او گفت: بگو مردان ما را کشتی اکنون می‌خواهی که کلید کعبه راکه مکرمت و عزت ماست از ما بگیری؟

رسول خدا ﷺ فرمود که: بگو بفرستد و اگرنه حکم به قتل او می‌کنم.

پس کلید را به دست پسر خود داد و به خدمت حضرت فرستاد، رسول خدا ﷺ کلید را گرفت و فرمود که عمر را بطلبند، چون آن بدگوهر حاضر شد حضرت فرمود که: تو

---

۱. اعلام الوری ۱۰۵ ـ ۱۱۱.

تکذیب من می‌کردی و خواب مرا دروغ می‌پنداشتی، این است تأویل خواب من.

پس حضرت درِ کعبه راگشود و کلید را پنهان کرد و از آن روز مقرر شده است که چون درِ کعبه راگشایند کلید را پنهان کنند، پس پسر را طلبید و کلید را در میان رداي او گذاشت و گفت: ببر به مادر خود بده که باز کلید با شما باشد[۱]؛ و تا حال کلیدداری کعبه به اولاد شیبه است، و حضرت صاحب الامر عليه السلام کلید را از ایشان خواهد گرفت و دستهای ایشان را خواهد برید و بر کعبه خواهد آویخت و ندا خواهد کرد که: ایشان دزدان کعبه‌اند[۲].

و کلینی به سند صحیح از حضرت صادق عليه السلام روایت کرده است که: در روز فتح مکه برای حضرت رسول صلى الله عليه وآله خیمه‌ای از مو در ابطح زدند و غسل کرد از کاسه‌ای که اثر خمیر در آن کاسه بود پس رو به قبله آورد و هشت رکعت نماز کرد[۳].

و طبرسی و کلینی به سند موثق و حسن روایت کرده‌اند از آن حضرت که: چون رسول خدا صلى الله عليه وآله در روز فتح درِ کعبه راگشود، چند صورت در کعبه کشیده بودند، فرمود که آنها را محو کردند، پس دو عضادهٔ درِ کعبه را به دستهای مبارک خود گرفت و گفت: «لا إِلٰهَ إِلاَّ اللهُ وَحْدَهُ لا شَرِيكَ لَهُ، صَدَقَ وَعْدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَهَزَمَ الأَحْزابَ وَحْدَهُ» چه می‌گوئید و چه گمان می‌برید؟ و در آن وقت همهٔ صنادید قریش که حضرت را آزار کرده بودند داخل مسجد شدند و گمان ایشان آن بود که همه را به قتل خواهد رسانید، چون این سخن را از حضرت شنیدند گفتند: گمان نیک می‌بریم و سخن نیک می‌گوئیم، تو را برادر کریم و پسر عم کریم می‌دانیم.

حضرت فرمود: من می‌گویم به شما چنانکه برادرم یوسف به برادران خود گفت در وقتی که بر ایشان قدرت بهم رسانید ﴿لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرّاحِمِينَ﴾[۴] یعنی: «ملامتی نیست بر شما امروز می‌آمرزد خدا شما را و او رحیم‌ترین

۱. اعلام الوری ۱۱۱.
۲. رجوع شود به ارشاد شیخ مفید ۲ / ۳۸۳ - ۳۸۴ وکتاب الغیبه شیخ طوسی ۴۷۲ وروضة الواعظین ۲۶۵.
۳. کافی ۳ / ۴۵۱، وروایت در آنجا بدون ذکر امام صادق عليه السلام آمده است.
۴. سورهٔ یوسف: ۹۲.

رحم کنندگان است». پس فرمود: بدرستی که خدا مکه را محترم گردانیده است در روزی که آسمانها و زمین را آفریده است، پس آن محترم است به حرمت خدا تا روز قیامت، متعرض شکاران نباید شد و درختش را نباید برید و گیاهش را قطع نباید کرد و گمشده‌اش را برداشتن حلال نیست مگر برای کسی که تعریف کند و به صاحب برساند.

پس عباس گفت که: مگر علف «اذخر» که برای سقف خانه‌ها و برای قبرها در کار است.

پس حضرت فرمود به وحی الهی که: مگر اذخر[1].

به روایت صحیح دیگر فرمود که: مکه محترم است به حرمت خدا، و حلال نبوده است کسی را که به جنگ داخل شود در آن، و بعد از این برای کسی حلال نخواهد بود، و برای من در همین یک ساعت روز حلال شد[2].

و به دو روایت صحیح و موثق دیگر از امام محمد باقر علیه السلام و به روایت موثق دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: در این خطبه فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله که: ایها الناس! حاضران به غایبان برسانند که بدرستی که حق تعالی از شما برطرف کرد نخوت جاهلیت را و تفاخر کردن به پدران و خویشان را؛ بدرستی که همه از آدم بهم رسیده‌اند و آدم از گِل مخلوق شده است و هرکه از محرمات الهی پرهیزکارتر است او نزد خدا گرامی‌تر است و هرکه اطاعت خدا بیشتر می‌کند بهتر است؛ بدرستی که عرب بودن به نسب نمی‌باشد ولیکن به زبان گویا و دین حق می‌باشد پس کسی که عمل او کوتاهی کند حسب او بکار نمی‌آید؛ بدرستی که خونی که در جاهلیت شده بود و هر ستم و کینه و عداوتی که پیش از این بود همه در زیر پای من است تا روز قیامت، یعنی همه را باطل کردم مگر خدمت کعبه و سقایت حاجیان از زمزم که آنها را به هرکه داشته است می‌گذارم[3].

و به روایت اخیر: پس با اهل مکه خطاب فرمود که: بد یاران و همسایگان بودید شما برای پیغمبر خود، مرا به دروغ نسبت دادید و دور کردید و از مکه بیرون کردید و مرا ذلیل

---

۱. اعلام الوری ۱۱۱ با تفاوتهایی؛ کافی ۴/ ۲۲۵ - ۲۲۶.

۲. رجوع شود به کافی ۴/ ۲۲۶ و اعلام الوری ۱۱۱.

۳. رجوع شود به کافی ۸/ ۲۴۶ و کتاب الزهد ۵۶ و تفسیر قمی ۲/ ۳۲۲ و مکارم الاخلاق ۴۳۸.

کردید، و به این هم راضی نشدید تا آنکه بسوی بلاد من آمدید و با من جنگ کردید، بروید که شما را آزاد کردم. پس ایشان بیرون آمدند به نحوی که گویا از قبر زنده شده‌اند و بیرون آمده‌اند چون از حیات خود ناامید شده بودند، پس مسلمان شدند و با آن حضرت بیعت کردند[۱].

و شیخ طوسی به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: نماز واجب را در میان کعبه مکن زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حج و عمره داخل کعبه نشد و در روز فتح مکه داخل شد در غیر وقت نماز واجب و دو رکعت نماز در میان دو ستون کرد و اسامة بن زید در خدمت حضرت بود[۲].

و کلینی به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه کسی را اسیر نکرد و فرمود: هرکه درِ خانهٔ خود را ببندد ایمن است و هرکه سلاح خود را بیندازد ایمن است[۳].

و در قرب الاسناد از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه داخل کعبه شد دو صورت در میان کعبه دید که نقش کرده بودند، پس جامه‌ای را طلبید و در آب فرو برد و آن صورتها را محو کرد و امر کرد به کشتن عبدالله بن ابی‌سرح هرچند که او را در میان کعبه بیابند و به کشتن عبدالله بن حنظل و مقیس بن صبابه و به کشتن قرسا و ام‌ساره که دو زن زناکار بودند و غنا بـه هـجو آن حـضرت می‌کردند و در روز اُحد مردم را تحریص بر جنگ آن حضرت می‌کردند[۴].

و شیخ مفید وقطب‌راوندی و شیخ طبرسی‌از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: در مسجد الحرام سیصد و شصت بت گذاشته بودند و به سرب آنها را به یکدیگر دوخته بودند، پس حضرت‌رسول صلی الله علیه و آله در روز فتح‌مکه مشتی‌از سنگریزه برداشت و بر روی‌آنها ریخت

---

۱. اعلام الوری ۱۱۲. و نیز رجوع شود به مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۲۶۱ ـ ۲۶۲.

۲. تهذیب الاحکام ۲ / ۳۸۲؛ استبصار ۱ / ۲۹۸.

۳. کافی ۵ / ۱۲؛ وسائل الشیعة ۱۵ / ۲۷.

۴. قرب الاسناد ۱۳۰، و در آن بجای حنظل، خطل؛ و بجای قرسا، فرتنی ذکر شده است.

و گفت: ﴿جاءَ الحَقُّ وَزَهَقَ الباطِلُ إنَّ الباطِلَ كانَ زَهُوقاً﴾[1] پس به اعجاز آن حضرت همهٔ بتها بر رو درافتادند، پس حکم فرمود آنها را از مسجد بیرون بردند و شکستند[2].

و چون وقت نماز ظهر شد بلال را امر کرد که بر بام کعبه رفت و اذان گفت، عکرمه پسر ابوجهل گفت که: مرا بد می‌آید که این مرد مانند خر بر بام کعبه فریاد می‌کند، و خالد بن اسید گفت: الحمد لله که ابو عتاب پدر من زنده نیست که این صدا را بشنود، و سهیل بن عمرو گفت: این کعبهٔ خداست اگر خدا نخواهد برطرف خواهد کرد، پس ابو سفیان گفت: من هیچ نمی‌گویم می‌ترسم این دیوارها محمد را خبر دهند.

پس حضرت ایشان را طلبید و به اعجاز نبوت گفتهٔ هریک را خبر داد، پس عتاب بن اسید گفت: یا رسول الله! گفته‌ایم اینها را و اکنون استغفار می‌کنیم و توبه می‌کنیم؛ پس توبه کرد و مسلمان شد و حضرت او را والی مکه گردانید.

و گویند که: در فتح مکه سه نفر از مسلمانان کشته شدند که راه را گم کردند و از راه پائین مکه داخل شدند و مشرکان ایشان را کشتند[3].

و ابن طاووس روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل مکه شد در حجر اسماعیل سیصد و شصت بت گذاشته بودند، حضرت برابر هریک از آنها می‌رسید عصائی که در دست مبارک خود داشت به چشم یا شکم آن بت می‌زد و می‌گفت ﴿جاءَ الحَقُّ وَزَهَقَ الباطِلُ إنَّ الباطِلَ كانَ زَهُوقاً﴾ و آن بت در ساعت بر رو می‌افتاد و اهل مکه می‌گفتند پنهان که: ما ساحرتر از محمد ندیده‌ایم[4].

و ابن بابویه به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل مکه شد در روز فتح بر کوه صفا ایستاد و فرمود: ای فرزندان هاشم!

---

۱. سورهٔ اسراء: ۸۱.

۲. ارشاد شیخ مفید ۱/۱۳۸ و در آن نامی از امام صادق علیه السلام نیامده است؛ خرایج ۱/۹۷؛ مجمع البیان ۴۲۵/۳ و ۵۵۷/۵ و روایت در آن دو جا از عبدالله بن مسعود و با اندکی تفاوت ذکر شده است.

۳. اعلام الوری ۱۱۲.

۴. سعد السعود ۲۲۰.

ای فرزندان عبدالمطلب! من رسول خدایم بسوی شما، مگوئید که محمد از ماست وهرچه خواهید بکنید، بخدا سوگند که نیست دوستان من از شما و از غیر شما مگر پرهیزکاران، و چنان نباشد که در قیامت بیائید و عقاب دنیا بر گردن خود گرفته باشید و دیگران بیایند و ثواب آخرت بر گردن خود گرفته باشند، من در میان خود و خدا عذر را بر شما قطع کردم و عمل من از من و عمل شما از شما خواهد بود و مرا به عمل شما نخواهند گرفت[1].

وکلینی و علی بن ابراهیم به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه در مسجد نشست و با مردان بیعت کرد تا وقت نماز ظهر شد و نماز کرد و باز بیعت گرفت تا وقت نماز عصر، پس بعد از نماز نشست برای بیعت زنان وحق تعالی این آیات را فرستاد ﴿يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذا جاءَكَ الْمُؤْمِناتُ يُبايِعْنَكَ عَلىٰ أَنْ لا يُشْرِكْنَ بِاللّٰهِ شَيْئاً وَلا يَسْرِقْنَ وَلا يَزْنِينَ وَلا يَقْتُلْنَ أَوْلادَهُنَّ وَلا يَأْتِينَ بِبُهْتانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلا يَعْصِينَكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبايِعْهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللّٰهَ إِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾[2] یعنی: «ای پیغمبر بزرگوار! هرگاه بیایند بسوی تو زنان مؤمنه که بیعت کنند با تو بر آنکه شریک نگردانند با خدا چیزی را و دزدی نکنند و زنا نکنند و نکشند اولاد خود را و نیاورند بهتانی که افترا کنند میان دستها و پاهای خود ـ یعنی فرزند دیگری را به شوهر خود ملحق نکنند ـ و نافرمانی تو نکنند در هر امر نیکی که به ایشان بفرمائی، پس بیعت کن با ایشان و طلب آمرزش کن برای ایشان از خدا، بدرستی که خدا آمرزنده و مهربان است».

چون این آیه را بر ایشان خواند هند گفت: فرزند بزرگ کردیم و شما کشتید؛ وامّ‌حکیم دختر حارث بن هشام که زن عکرمه پسر ابوجهل بود گفت: یا رسول الله! آن کدام معروف است که خدا گفته است ما معصیت تو در آن نکنیم؟ حضرت فرمود: در

---

۱. صفات شیعه ۵.

۲. سورهٔ ممتحنه: ۱۲.

مصیبتها طپانچه بر روی خود مزنید و روی خود را مخراشید و موی خود را مکنید و گریبان خود را چاک مکنید و جامهٔ خود را سیاه مکنید و واویلاه مگوئید. پس بر این شرطها حضرت با ایشان بیعت کرد، پس زنان گفتند: یا رسول الله! چگونه با تو بیعت کنیم؟ حضرت فرمود: من دست به دست زنان نمی‌رسانم؛ پس قدح آبی طلبید و دست مبارک خود را در میان قدح برد و بیرون آورد و فرمود: شما دستهای خود را در قدح داخل کنید، این بیعت شماست.

پس حضرت فرمود که: دست طاهر حضرت رسول ﷺ از آن پاکیزه‌تر بود که به دست زن نامحرمی برسد[1].

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: حضرت در کوه صفا از زنان بیعت گرفت و هند جگر خوار ملعونه نقابی بسته بود و در میان زنان نشسته بود و از حضرت خایف بود، چون حضرت فرمود: با شما بیعت می‌کنم که شرک نیاورید، هند گفت: از ما شرطها می‌گیری که از مردان نگرفتی؟

چون حضرت فرمود که: دزدی مکنید، هند گفت که: ابو سفیان مرد ممسکی است و از مال او چیزی برداشته‌ام نمی‌دانم که مرا حلال خواهد نمود یا نه، ابوسفیان گفت: هرچه برداشته‌ای و هرچه بعد از این برمی‌داری بر تو حلال است[2]؛ پس حضرت تبسم فرمود و هند ملعونه را شناخت و فرمود: توئی هند دختر عتبه؟ گفت: بلی عفو کن از آنچه گذشته است تا خدا از تو عفو کند.

پس حضرت فرمود: زنا مکنید، هند گفت: آیا زن حرّه زنا می‌کند؟ عمر خندید به اعتبار آنکه در جاهلیت با او زنا کرده بود، و او از زنان مشهور به زنا بود و معاویه را از زنا بهم رسانیده بود.

پس حضرت فرمود: اولاد خود را مکشید، هند گفت: ما در کوچکی فرزندان را بزرگ

---

۱. کافی ۵/۵۲۷؛ تفسیر قمی ۲/۳۶۴.

۲. عبارت «و هرچه بعد از این برمی‌داری» در مصدر ذکر نشده است.

نمودیم شما در بزرگی آنها را کشتید؛ و این را برای آن گفت که حنظله پسر او را حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کشته بود در روز بدر، پس حضرت تبسم نمود.

و چون گفت: بهتان مزنید، هند گفت: بهتان قبیح است و تو ما را امر نمی‌کنی مگر به رشد و صلاح و اخلاق پسندیده.

و چون حضرت فرمود که: معصیت مکنید در معروف، هند گفت: ما که در اینجا نشسته‌ایم در خاطر نداریم که تو را معصیت کنیم[1].

و ابن شهرآشوب روایت کرده است که: در روز فتح مکه عثمان بن ابی‌طلحهٔ عبدی[2] درِ کعبه را بست و بر بام رفت، گفتند: کلید را بده که رسول خدا می‌خواهد، گفت: اگر می‌دانستم که رسول خداست کلید را از او منع نمی‌کردم، پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر بام رفت و دستش را پیچید و کلید را از او گرفت و به خدمت آورد و حضرت در را گشود و داخل خانه شد و دو رکعت نماز کرد، چون بیرون آمد عباس از حضرت سؤال کرد که کلید را به او بدهد، پس این آیه نازل شد ﴿إِنَّ اللهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾[3] پس حضرت عثمان را طلبید و کلید را به او داد، و چون شنید که خدا امر کرده است که کلید را به او دهند مسلمان شد[4].

عیاشی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: در روز فتح حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بتهای قریش را از مسجد بیرون بردند و شکستند و بتی داشتند که در مروه گذاشته بودند، از حضرت التماس کردند که آن را نشکنند، حضرت تأملی فرمود و بعد از آن امر کرد که آن را نیز شکستند پس حق تعالی فرستاد ﴿وَلَوْلَا أَنْ ثَبَّتْنَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ

---

۱. مجمع البیان ۵ / ۲۷۶.

۲. در مناقب «عثمان بن طلحهٔ عبدی» و در تفسیر الوسیط و تفسیر غرائب القرآن «عثمان بن طلحة الحجبی» ذکر شده است.

۳. سورهٔ نساء: ۵۸.

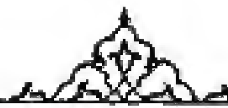
۴. مناقب ابن شهرآشوب ۲ / ۱۶۳، و نیز رجوع شود به تفسیر الوسیط ۲ / ۶۹ و تفسیر غرائب القرآن ۲ / ۴۳۲.

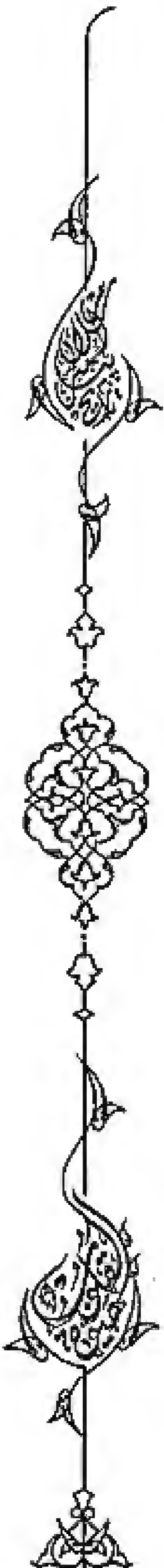
إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَلِيلاً ﴾[1] «اگر نه آن بود که تو را ثابت داشتیم هرآینه نزدیک بود که میل کنی بسوی ایشان اندکی»[2].

و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقول است که: چون حق تعالی محمد را در مکه مبعوث گردانید و دعوت خود را ظاهر ساخت و حجت خود را هویدا گردانید و بزرگان ایشان را در پرستیدن بتها عیبها و ملامتها کرد، همه با او تیر کین در کمان عداوت پیوستند و معاشرت بد با آن جناب نمودند و سعی کردند در خراب کردن مسجدها که محمد و علی و شیعیان ایشان در دور کعبه برای پرستیدن خدا و دعوت به دین خدا بنا کرده بودند، و در ایذاء و اضرار ایشان دقیقه‌ای از سعی را فرو نگذاشتند و حضرت رسول را ملجأ کردند که به ناچار ترک مکهٔ معظمه نموده بسوی مدینهٔ طیبه هجرت نماید، پس در هنگام بیرون رفتن از مکه رو به جانب مکه گردانید و فرمود: خدا می‌داند که من تو را دوست می‌دارم واگر اهل تو مرا بیرون نمی‌کردند هیچ شهری را بر تو اختیار نمی‌کردم و بدل تو هم هیچ مکانی را نمی‌پسندیدم و بر مفارقت تو بسیار اندوهناکم، پس جبرئیل نازل شد که: خداوند اعلا تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید که: بزودی تو را بسوی این بلد برخواهم گردانید ظفر یافته و غنیمت برده و با سلامت و عافیت و قهر و غلبه، چنانکه فرموده است ﴿إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ ﴾[3] «بدرستی که آن کسی که واجب گردانیده است بر تو رسانیدن قرآن را البته تو را بازگرداننده است بسوی محل بازگشت تو» یعنی مکه.

چون حضرت این وعدهٔ الهی را به اصحاب خود خبر داد و خبر به اهل مکه رسید ایشان استهزاء کردند به این سخن و باور نکردند که حضرت هرگز بسوی مکه برگردد، پس باز حق تعالی فرستاد: زود باشد که من بر اهل مکه تو را ظفر دهم و حکم من در آن بلدهٔ مبارکه جاری شود و بزودی منع کنم مشرکان را از داخل شدن مکه که احدی از ایشان

۱. سورهٔ اسراء: ۷۴.
۲. تفسیر عیاشی ۲ / ۳۰۶.
۳. سورهٔ قصص: ۸۵.





داخل شوند مگر پنهان و خائف و ترسان از کشته شدن.

پس چون وعدهٔ الهی به عمل آمد و حضرت مکه را فتح کرد و با ظفر و غلبه داخل کعبه شد و فرمان آن جناب در مکه جاری شد، عتاب بن اسید را بر ایشان والی گردانید، و چون خبر حکومت او به اهل مکه رسید گفتند: محمد همیشه استخفاف به حق ما می‌کند و ما را ذلیل می‌گرداند تا آنکه طفل هیجده ساله را امیر ما گردانیده است و در میان ما پیران و صاحبان تدبیر هستند و ما همسایگان حرم خدائیم و شهر ما بهترین بقعه‌های زمین است.

پس حضرت نامهٔ امارت عتاب را نوشت و در اول نامه نوشت: نامه‌ای است از محمد رسول خدا به همسایگان و مجاوران خانهٔ خدا و ساکنان حرم خدا، اما بعد پس هرکه از شما به خدا ایمان آورده است و به محمد رسول خدا در اقوال او تصدیق کرده است و کردار او را صواب دانسته است و با علی برادر محمد که وصی او و بهترین خلق خداست بعد از او موالات دارد پس او از ماست و بازگشت او بسوی ماست، و هرکه یکی از اینها راکه نوشتم مخالفت می‌نماید پس دور باد او که از اصحاب جهنم است و خدا هیچ عمل از اعمال او را قبول نمی‌کند هرچند عمل او عظیم و بزرگ باشد و ابدالآباد در جهنم به عذاب الهی معذب خواهد بود، و بتحقیق که محمد رسول خدا بر گردن عتاب بن اسید لازم گردانیده است احکام و مصلحتهای شما را و به او تفویض نموده است که غافل شما را تنبیه کند و جاهل شما را تعلیم نماید و امور مضطربهٔ شما را مستقیم گرداند، و هرکه از آداب الهی تجاوز نماید او را تأدیب کند، و او را برای آن امیر شما گردانید که می‌دانست که بر شما فضل و زیادتی دارد در امورات محمد رسول خدا و تعصب از برای علی ولیّ خدا، پس او خادم ماست و در راه دین برادر ماست و با دوستان ما دوست است و با دشمنان ما دشمن است، و از برای شما آسمانی است سایه افکنده و زمینی است راحت بخشنده و آفتابی است تابنده، و خدا او را بر همهٔ شما زیادتی بخشیده است به سبب زیادتی موالات و محبت او نسبت به محمد و علی و طیبین از آل ایشان، و او حاکم است بر شما که امر خدا را در میان شما جاری گرداند و خدا او را از توفیق خود خالی نخواهد گذاشت چنانکه کامل گردانیده است از موالات محمد و علی بهره و نصیب او را، و او را احتیاج به مکاتبه و مراسلهٔ ما

نخواهد شد، و آنچه خیر شما و اوست خدا او را الهام خواهد کرد، پس هرکه از شما او را اطاعت کند امیدوار جزای جمیل و عطای جزیل از خداوند جلیل بوده باشد، و هرکه مخالفت او نماید از عذاب وافر خداوند قاهر در حذر باشد، وکسی از شما در مخالفت او حجت نگیرد به خردسالی او زیراکه بزرگتر افضل نمی‌باشد بلکه افضل بزرگتر می‌باشد، و او افضل و بزرگتر است از شما در دوستیِ دوستان ما و دشمنیِ دشمنان ما، و به سبب این ما او را بر شما امیر گردانیدیم، پس هرکه او را اطاعت کند خوشا حال او و هرکه مخالفت او نماید عذاب او بر دیگری نوشته نخواهد شد.

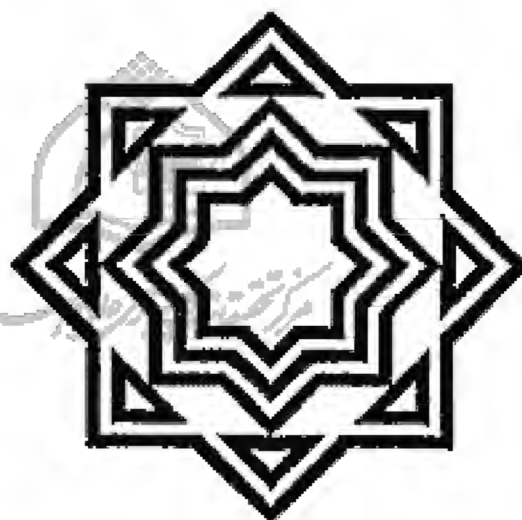
پس عتاب با این خطاب مستطاب و فرمان عالیجناب وارد مکهٔ معظمه شد و در مجمع ایشان ایستاد وگفت: ای گروه اهل مکه! رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا بسوی شما فرستاده است که شهاب سوزنده باشم برای منافقان شما و رحمت و برکتی باشم برای مؤمنان شما، و من نیکو می‌شناسم مؤمن و منافق شما را و بزودی ندای نماز درخواهم داد که برای آن حاضر شوید، و ملاحظه خواهم کرد هرکه از شما حاضر شده باشد به جماعت مسلمانان حکم مؤمنان را بر او جاری خواهم کرد و هرکه حاضر نشده باشد اگر عذری داشته باشد او را معذور خواهم داشت و اگر عذری نداشته باشد گردنش را خواهم زد به حکم خدا و رسول تا پاک گردانم حرم خدا را از لوث وجود پلید منافقان؛ اما بعد بدانید صدق و راستی امانت است، و دروغ و فجور خیانت است، و فاحشه وگناه در هیچ گروه شایع نمی‌شود مگر آنکه خدا مذلت و خواری را بر ایشان مسلط می‌گرداند؛ و بدانید که قوی شما نزد من ضعیف است تا حق ضعیفان را از او بگیرم و ضعیف شما نزد من قوی است تا حق او را برای او از اقویا استیفا نمایم؛ پس از خدا بترسید و جانهای خود را به طاعت خدا شریف گردانید و نفسهای خود را به مخالفت پروردگار خود ذلیل مگردانید.

پس حکم الهی را موافق حق و عدالت در میان ایشان جاری ساخت و مؤمنان را عزیز و منافقان را ذلیل گردانید[۱].

---

۱. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۵۵۴.

باب چهل و چهارم

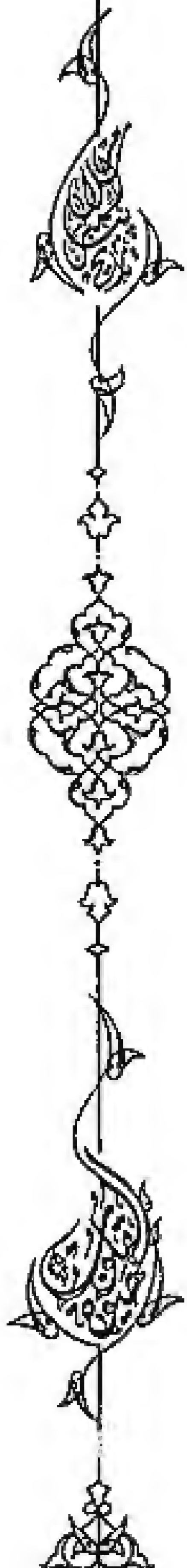


در بیان غزوهٔ حنین و سایر وقایعی

که پیش از آن و بعد از آن به وقوع پیوست تا غزوهٔ تبوک







شیخ مفید و شیخ طبرسی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده‌اند که: حضرت رسول ﷺ بعد از فتح مکه لشکرها به اطراف مکه فرستاد که قبائل عرب را بسوی اسلام دعوت کنند و ایشان را امر به قتال نفرمود.

پس غالب بن عبدالله را بسوی بنی‌مدلج فرستاد، ایشان گفتند: ما بر تو نیستیم و با تو نیستیم! مردم گفتند: یا رسول الله! جنگ کن با ایشان، حضرت فرمود: ایشان سرکرده و بزرگی دارند که مرد عاقل فهمیده‌ای است و بسی آدم از بنی‌مدلج که در راه خدا شهید خواهد شد.

و عمرو بن امیه را بسوی قبیلهٔ بنی‌الدئل[1] فرستاد که ایشان را به اسلام دعوت کند و ایشان امتناع بسیار کردند، صحابه گفتند: یا رسول الله! با ایشان قتال کن، فرمود: الحال بزرگ ایشان می‌آید و مسلمان می‌شود و قومش مسلمان خواهند شد.

و عبدالله بن سهیل را بسوی بنی‌محارب فرستاد و ایشان مسلمان شدند و عده‌ای از ایشان به خدمت حضرت آمدند[2].

و خالد بن ولید ملعون را بسوی بنی‌جذیمه فرستاد، و قصهٔ او را عامه و خاصه به طرق بسیار روایت کرده‌اند با اندک اختلافی[3].

و ابن بابویه و شیخ طوسی به سند صحیح و معتبر از حضرت محمد باقر ؑ روایت

---

۱. در مصدر «بنی الهذیل» آمده است.

۲. اعلام الوری ۱۱۲.

۳. ارشاد شیخ مفید ۱/ ۱۳۹؛ اعلام الوری ۱۱۲ ـ ۱۱۳؛ مغازی ۳/ ۸۷۵؛ تاریخ طبری ۲/ ۱۶۴؛ کامل ابن اثیر ۲/ ۲۵۵.

کرده‌اند که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله خالد بن ولید را بسوی قبیله‌ای فرستاد که ایشان را «بنو مصطلق» می‌گفتند از قبیلهٔ بنی‌جذیمه و میان آن قبیله و بنو مخزوم که قبیلهٔ خالد بودند در جاهلیت عداوتی بود، چون خالد به نزد ایشان رفت ایشان پیشتر به خدمت حضرت آمده و اطاعت کرده بودند و نامهٔ امانی از حضرت گرفته بودند، چون ایشان اظهار اسلام و اطاعت کردند خالد امر کرد منادی راکه اذان نماز بگوید، چون ایشان به گمان امان بی‌حربه وسلاح به نماز حاضر شدند و نماز کردند و چون از نماز فارغ شدند امر کرد لشکر خود را بر ایشان تاختند و بسیاری از ایشان را کشتند و اموال ایشان را غارت کردند؛ پس بقیةالسیف ایشان نامهٔ خودرا برداشتند وبه خدمت حضرت آمدند وواقعه را عرض کردند.

چون حضرت این واقعهٔ شنیعهٔ هایله را شنید رو به قبله آورد و فرمود: خداوندا! پناه می‌برم بسوی تو از آنچه کرده است خالد بن ولید.

پس در آن وقت غنیمتی از طلا و امتعه برای حضرت آورده بودند آنها را به امیر المؤمنین علیه السلام داد و فرمود: یا علی! برو به نزد بنی‌جذیمه از قبیلهٔ بنی مصطلق و ایشان را راضی گردان از آنچه خالد کرده است با ایشان؛ پس پاهای مبارک خود را برداشت و فرمود: یا علی! حکم اهل جاهلیت را در زیر پاهای خود گذار، یعنی به حکم خدا حکم کن میان ایشان نه به حکم جاهلیت.

پس چون علی علیه السلام به قبیلهٔ ایشان رسید موافق حکم خدا میان ایشان حکم نمود، و چون به خدمت حضرت برگشت رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید: چه کردی در میان ایشان؟

فرمود: یا رسول الله! اول هر خون که در میانشان ریخته شده بود دیهٔ آن را دادم، و هر طفلی که در شکم تلف شده بود غلامی یا کنیزی دادم، و هر مالی که از ایشان تلف شده بود تاوان دادم، و زیادتی مال که در نزد من ماند برای تاوان ظرفهای سگهای ایشان که از آنها آب می‌خورده‌اند دادم، و برای تاوان ریسمانهای شبانان ایشان دادم، و باز زیادتی ماند قدری برای ترسیدن زنان و اطفال ایشان دادم و باز قدری برای چیزها که واقع شده باشد و ایشان ندانند دادم، و قدری دیگر نزد ما ماند به ایشان دادم که به طیب خاطر از تو راضی شوند.

حضرت فرمود: دادی یا علی که از من راضی شوند، خدا از تو راضی شود، یا علی! تو از من بمنزلهٔ هارونی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نمی‌باشد[۱].

به روایت دیگر فرمود که: مرا راضی کردی خدا از تو راضی شود، یا علی! تو هدایت کنندهٔ امت منی، یا علی! سعادتمند و بهترین سعادتمند آن کسی است که تو را دوست دارد و تابع طریقهٔ تو باشد، و شقی و بدترین اشقیا کسی است که مخالفت تو کند و از طریقهٔ تو کراهت داشته باشد تا روز قیامت[۲].

و در کتب معتبره از وقایع سال هشتم هجرت ذکر کرده‌اند که عکرمه پسر ابو جهل در این سال مسلمان شد و بعد از فتح مکه او از حضرت گریخت و به جانب یمن رفت و زنش از برای او از حضرت امان گرفت و برگشت و مسلمان شد[۳].

و گفته‌اند: در این سال حضرت خالد را فرستاد که «عزّی» را شکست و آن عظیمترین بتهای قریش بود؛ و عمرو بن عاص را فرستاد که «سواع» را شکست و آن بت هذیل بود؛ و سعد بن زید را فرستاد که «منات» را شکست[۴].

---

۱. امالی شیخ صدوق ۱۴۶ـ۱۴۷.

۲. امالی شیخ طوسی ۴۹۸.

۳. سیرهٔ ابن هشام ۴/۴۱۰؛ البدایة والنهایة ۴/۳۰۷.

۴. تاریخ طبری ۲/۱۶۳ و ۱۶۴؛ المنتظم ۳/۳۲۹ و ۳۳۰.

فصل

در بیان غزوهٔ حنین است

علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که: سبب غزوهٔ حنین آن بود که: چون حضرت رسول متوجه مکه گردید چنان اظهار نمود برای مصلحت که به جنگ هوازن می‌روم، و چون خبر به هوازن رسید تهیهٔ خود را گرفتند و عساکر و اسلحهٔ بسیار جمع کردند و رؤسای هوازن بسوی مالک بن عوف نضری[1] رفتند و او را بر خود رئیس کردند و بیرون آمدند و اموال و مواشی و انعام و زنان و فرزندان خود را همه با خود آوردند تا به وادی اوطاس نزول کردند، و درید بن الصمهٔ جشمی در میان ایشان بود و او رئیس جشم بود و مرد پیری بود و نابینا شده بود، چون به اوطاس نزول کردند دست بر زمین مالید و پرسید که: این چه وادی است؟

گفتند: وادی اوطاس است.

گفت: نیکو محلی است برای جولان اسبان، نه ناهموار دندانه‌دار است و نه نرم لغزنده است؛ پس گفت: چرا من صدای اسب و شتر وگاو وگوسفند می‌شنوم و صدای گریهٔ اطفال به گوش من می‌آید؟

گفتند: مالک بن عوف با مردم اموال و مواشی و زنان و فرزندان ایشان را آورده است که مردم برای زن و فرزند و مال خود جنگ کنند و نگریزند.

---

۱. در اعلام الوری و مغازی و کامل ابن اثیر و بعضی دیگر از کتابها «مالک بن عوف نصری» ذکر شده است.

گفت: بخدای کعبه او مرد گوسفند چرانی است و از جنگ خبری ندارد.

پس گفتند: بطلبید مالک را، چون مالک حاضر شد گفت: ای مالک! چه تدبیر کرده‌ای؟

گفت: با مردم اموال و زنان و فرزندان ایشان را آورده‌ام که مردانه جنگ کنند.

درید گفت: ای مالک! امروز مردم تو را رئیس خود کرده‌اند و با مرد بزرگی جنگ می‌کنی و امروز خوب نکرده‌ای که بیضهٔ هوازن و جمعیت ایشان را همه در برابر لشکر آورده‌ای، هرگز دیده‌ای که لشکر گریخته ملتفت زن و فرزند و مال شوند؟ برگردان ایشان را به منتهای بلاد ایشان و محفوظترین قلاع ایشان و مردان جنگی را با اسبان تنها به جنگ بیاور که نفع نمی‌بخشد تو را مگر مرد کارزار و اسب و شمشیر او، و اگر ظفر یابی آنها که در عقب گذاشته‌ای به تو ملحق می‌شوند، و اگر گریختی فضیحتی به سبب اهل و عیال بر تو لازم نمی‌شود.

مالک گفت: تو پیر شده‌ای و عقل تو کم شده است. و نصیحت مشفقانهٔ او را قبول نکرد.

پس درید گفت: قبیلهٔ کعب و قبیلهٔ کلاب کجایند؟

گفتند: کسی از ایشان نیامده است.

گفت: بخت و دور اندیشی غایب است از این لشکر، اگر رفعت و سعادتی مساعد این لشکر می‌بود این دو قبیله از ایشان دور نمی‌بودند. پس پرسید که: کی حاضر شده است از قبایل هوازن؟

گفتند: عمرو بن عامر و عوف بن عامر.

گفت: از این دو جوان نفع و ضرری متصور نیست. پس آهی کشید و گفت: چه بودی اگر من در این جنگ جوان می‌بودم و داد مردانگی می‌دادم؟

وچون حضرت رسول ﷺ شنید که قبایل هوازن در اوطاس جمع شده‌اند قبایل اسلام را جمع کرد و ایشان را تحریص بر جهاد نمود و وعدهٔ نصرت و یاری از جانب خدا فرمود که: حق تعالی شما را بر ایشان غالب خواهد گردانید و اموال و فرزندان و زنان

ایشان را به شما غنیمت خواهد داد، پس مردم راغب به جهاد گردیدند و علمهای خود را برداشته بیرون رفتند و علَم بزرگ را حضرت رسول ﷺ بست و به دست جناب امیر ؑ داد و هرکه داخل مکه شده بود با علَمی فرمود که علَم خود را بردارد، و با دوازده هزار کس بیرون رفت، ده هزار نفر از آنها که با حضرت داخل مکه شده بودند و دو هزار نفر از آنها که در مکه ملحق شده بودند[1].

و به روایت ابی‌الجارود از امام محمد باقر ؑ مذکور است که: هزار مرد از بنی‌سلیم با حضرت بودند و رئیس ایشان عباس بن مرداس سلمی بود، و هزار نفر از قبیلهٔ مزینه، پس رفتند تا به نزدیک لشکر هوازن رسیدند و فرود آمدند؛ و چون خبر به مالک بن عوف رسید قوم خود را گفت: هرکس از شما باید که اهل و مال خود را در پشت سر خود بازدارد و غلافهای شمشیرهای خود را بشکنند و در میان دره‌ها و در پشت درختها پنهان شوید و در کمین ایشان باشید و در اول صبح که هوا تاریک باشد بر ایشان به یک دفعه حمله آورید و ایشان را در هم بشکنید، زیرا که محمد کسی را ندیده است که آداب جنگ را داند.

چون حضرت نماز صبح را ادا فرمود سوار شد و در وادی حنین سراشیب شد و آن وادیی بود که سراشیب بسیار داشت، و بنو سلیم در مقدمهٔ لشکر حضرت بودند پس به یک دفعه لشکرهای هوازن از هر جانب بر مسلمانان حمله آوردند و بنو سلیم گریختند و آنها که در عقب ایشان بودند همه رو به هزیمت آوردند و همه گریختند مگر حضرت امیر المؤمنین ؑ با قلیلی از صحابه، و گریختگان از پیش حضرت می‌گریختند و ملتفت نمی‌شدند و عباس لجام استر رسول خدا ﷺ را داشت از جانب راست و ابو سفیان پسر حارث بن عبدالمطلب از جانب چپ و حضرت ندا می‌کرد که: ای گروه انصار! به کجا می‌روید؟ بسوی من آئید منم رسول خدا، و هیچکس برنمی‌گشت و نسیبه دختر کعب

---

۱. رجوع شود به تفسیر قمی ۱/۲۸۵ ـ ۲۸۶ و مجمع البیان ۱۸/۳ و المنتظم ۳/۳۳۱ ـ ۳۳۲ و کامل ابن اثیر ۲/۲۶۱ ـ ۲۶۲ و البدایة والنهایة ۴/۳۲۱ ـ ۳۲۳.

مازنیّه خاک بر روی گریختگان می‌پاشید و می‌گفت: از خدا و رسول به کجا می‌گریزید تا آنکه عمر از پیش نسیبه گذشت، نسیبه گفت: این چکار است که می‌کنی؟ گفت: امر خدا چنین است.

پس حضرت استر را به جانب امیرالمؤمنین علیه السلام دوانید دید که حضرت شمشیر کشیده مشغول جنگ است و علَم را در دست دارد، و چون عباس مرد بلندی بود و بلند آواز بود حضرت او را امر کرد که: به این تل بالا رو و مردم را ندا کن که برگردند، پس عباس بالا رفت و به آواز بلند ندا کرد که: ای اصحاب سورهٔ بقره! و ای اصحاب شجره! به کجا می‌روید؟ رسول خدا اینجاست؛ و حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت: «اَللّٰهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ وَإِلَيْكَ الْمُشْتَكىٰ وَأَنْتَ الْمُسْتَعانُ» پس جبرئیل نازل شد و گفت: یا رسول الله! دعائی کردی که به این دعا دریا برای موسی شکافته شد و از فرعون نجات یافت، پس حضرت ابوسفیان را گفت که: مشتی از ریگ به من ده، رسول خدا صلی الله علیه و آله ریگ را گرفت و بر روی مشرکان پاشید و فرمود: «شاهَتِ الْوُجُوهُ» پس سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا! اگر این گروه هلاک شوند کسی عبادت تو نخواهد کرد.

پس چون انصار صدای عباس را شنیدند برگشتند و غلاف شمشیرهای خود را شکستند و لبیک گویان از حضرت گذشتند و از خجلت به نزدیک حضرت نیامدند و به علَم امیرالمؤمنین علیه السلام ملحق شدند، رسول خدا صلی الله علیه و آله از عباس پرسید که: آنها کیستند؟ عباس گفت: یا رسول الله! اینها انصارند، حضرت فرمود: اکنون تنور جنگ گرم شد؛ و ملائکه در آن وقت به نصرت مسلمانان فرود آمدند و هوازن رو به هزیمت آوردند و به هر سو می‌گریختند و مردم صدای اسلحهٔ ملائکه را از میان هوا می‌شنیدند و کسی را نمی‌دیدند، پس حضرت بر مشرکان غالب شد و مالها و زنان و فرزندان ایشان را به غنیمت گرفت چنانکه حق تعالی فرموده است ﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ﴾ یعنی: «بتحقیق که یاری داد شما را خدا در مواطن بسیار ـ و موافق حدیث هشتاد موطن

بود[۱] ـ و در روز حنین یاری داد شما را در وقتی که تعجب آورد شما را بسیاریِ لشکر، پس بسیاریِ لشکر هیچ فایده‌ای نبخشید شما را و منهزم شدید و زمین گشاده بر شما تنگ شد پس پشت گردانیدید گریختگان»، ﴿ثُمَّ أَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَذٰلِكَ جَزاءُ الكافِرِينَ﴾[۲] «پس فرستاد خدا آرام خود را بر پیغمبرش و بر مؤمنان و فرستاد لشکرها ـ از ملائکه ـ که شما آنها را ندیدید و عذاب کرد آنها را که کافر بودند ـ به کشته شدن و اسیر شدن و غارت یافتن ـ و این است جزای کافران»[۳].

و در احادیث معتبره از امام رضا منقول است که: «سکینه» بادی است خوشبو و نیکو که از بهشت می‌وزد و صورتی دارد مانند صورت آدمی و با پیغمبران می‌باشد[۴].

و علی بن ابراهیم روایت کرده است: مردی از بنی‌نضر بن معاویه که او را شجرة بن ربیعه می‌گفتند بعد از آنکه اسیر شد در دست مسلمانان از ایشان می‌پرسید که: کجا رفتند آن اسبان ابلق و آن مردان سفید پوش که بر آنها سوار بودند؟ ما بدست آنها کشته شدیم و شما را در میان آنها مانند خالی می‌دیدیم از کمی، اکنون آنها را در میان شما نمی‌بینیم؛ مسلمانان گفتند: آنها ملائکه بودند که خدا به یاری ما فرستاده بود. آنچه مذکور شد موافق روایت علی بن ابراهیم بود[۵].

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: چون حضرت خواست که متوجه حنین شود عرض کردند که: صفوان بن امیّه صد زره دارد، حضرت فرستاد و از او طلبید، او گفت: یا محمد! آیا به غصب می‌گیری زره‌های مرا؟ رسول خدا فرمود: نه بلکه به عاریه می‌گیرم به شرط آنکه اگر تلف شود من تاوان بدهم ـ و در احادیث واقع شده است که از آن

---

۱. رجوع شود به معانی الاخبار ۲۱۸ وکافی ۴۶۳/۷ و مجمع البیان ۱۷/۵.
۲. سورهٔ توبه: ۲۵ و ۲۶.
۳. تفسیر قمی ۲۸۶/۱ ـ ۲۸۸.
۴. من لا یحضره الفقیه ۲۴۶/۲؛ کافی ۲۰۶/۴؛ مجمع البیان ۱۷/۳ ـ ۱۸.
۵. تفسیر قمی ۲۸۸/۱.

روز مقرر شد که اگر شرط ضمان در عاریه بکنند لازم شود[۱] ـ پس او زره‌ها را داد و حضرت بر اصحاب خود قسمت فرمود و روانه شد با دو هزار نفر از لشکر مکه و ده هزار نفر از آنها که با خود آورده بود[۲].

و بیرون رفتن آن حضرت در آخر ماه رمضان یا اول ماه شوال سال هشتم هجرت بود[۳].

و شیخ مفید روایت کرده است که: حضرت متوجه جنگ حنین شد با ده هزار کس پس اکثر مسلمانان چنان گمان می‌بردند که مغلوب نخواهند شد به سبب بسیاریِ لشکر مسلمانان و وفور تهیه و اسلحهٔ ایشان، و ابوبکر در آن روز گفت: عجب لشکری جمع شده‌اند امروز ما مغلوب نخواهیم شد، و چشم زد لشکر را ـ و رسول خدا ﷺ فرمود که: چشم زدند لشکر مرا، و یاوری که از او به مسلمانان رسید در آن روز این بود و حق تعالی خواست بر ایشان ظاهر کند که نصرت شما بر بسیاریِ لشکر و اسلحه نیست بلکه به اعانت و یاری من است، و اعتماد بر غیر حق تعالی نباید کرد ـ پس چون در برابر لشکر کفار آمدند با قبح وجوه گریختند و کسی بغیر از ده نفر در خدمت حضرت نماند که نُه نفر ایشان از بنی‌هاشم و دهم ایشان اَیْمَن پسر امّ‌ایمن بود و او شهید شد، و آن نُه نفر ثابت‌قدم ماندند تا آنکه گریختگان به‌تدریج برگشتند و ملحق شدند و حق تعالی در باب چشم زدن ابوبکر فرستاد آن آیه را ﴿إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ...﴾ و مؤمنانی که خدا با پیغمبر یاد کرد که سکینهٔ خود را بر ایشان فرستاد: امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب ؑ بود با هشت نفر دیگر از فرزندان هاشم که یکی عباس بود و جانب راست حضرت را داشت، و فضل پسر عباس در جانب چپ حضرت بود، و ابوسفیان پسر حارث که پسر عم حضرت بود نه پدر معاویه، او زین استر حضرت را داشت در هنگامی که استر رم کرده بود و قرار نمی‌گرفت، و حضرت امیرالمؤمنین ؑ در پیش روی حضرت شمشیر می‌زد و کفار را از آن حضرت دفع

---

۱. رجوع شود به تاریخ طبری ۲ / ۱۶۷.

۲. مجمع البیان ۳ / ۱۸؛ تاریخ طبری ۲ / ۱۶۷.

۳. مجمع البیان ۳ / ۱۸.

می‌کرد[۱]، و ربیعه پسر حارث بن عبدالمطلب، و عبدالله پسر زبیر بن عبدالمطلب، و عتبه و معتب پسران ابو لهب بر دور حضرت بودند، دیگر همهٔ لشکر از مهاجران و انصار گریختند[۲].

و شیخ طوسی به سند معتبر از نوفل پسر حارث بن عبدالمطلب روایت کرده است که او گفت: در روز حنین همهٔ صحابه گریختند بغیر از هفت نفر از فرزندان عبدالمطلب که آنها عباس و پسرش فضل و علی علیه السلام و برادرش عقیل و ابوسفیان و ربیعه و نوفل که پسران حارث بن عبدالمطلب بودند، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله شمشیر را از غلاف کشیده بود و بر استر دلدل سوار بود و بر کافران حمله می‌کرد و رجزی می‌خواند به این مضمون: منم پیغمبر بی‌دروغ و کذب و منم فرزند عبدالمطلب.

حارث پسر نوفل گفت که: من از فضل پسر عباس شنیدم که گفت: چون پدرم عباس در آن روز دید که همه گریختند نظر کرد و حضرت امیرالمؤمنین را ندید گفت: در چنین وقتی فرزند ابوطالب پیغمبر را می‌گذارد و می‌گریزد با آن مردانگیها که او در جنگهای دیگر کرده است.

پس من گفتم: ای پدر! زبان خود را از پسر برادرت کوتاه دار.

گفت: مگر علی حاضر است؟

گفتم: نظر کن در پیش صف او در میان لشکر مخالف است و شمشیر می‌زند.

گفت: او را نشان من ده.

گفت: در میان آن غبار که بلند شده است نظر کن.

چون نظر کرد پرسید که: آن برق چیست که می‌بینم؟

گفت: برق شمشیر اوست که آتش در جان مشرکان افکنده و روح وخیم ایشان را به آتش جحیم می‌رساند و شجاعان معرکهٔ قتال را به سیلاب تیغ بی‌دریغ خود به گودال زوال

۱. در متن عربی «نوفل پسر حارث» نیز از جملهٔ ثابت‌قدمان بود که ظاهراً از این روایت جا افتاده است، و با اضافهٔ نوفل تعداد ثابت‌قدمان که هشت نفر بغیر از امیرالمؤمنین علیه السلام بودند درست می‌شود.

۲. ارشاد شیخ مفید ۱/ ۱۴۰-۱۴۱.

می‌فرستد و آن حیدر کرار است که به صولت ذوالفقار آتش‌بار باد نخوت از سرهای اشرار بیرون کرده ایشان را بر خاک هلاک می‌افکند.

چون پدرم نیک نظر کرد و ضربت حیدری را دید گفت: نیکوکار است و فرزند نیکوکردار است عم و خال او فدای او گردند.

فضل گفت که: در آن روز حضرت امیرالمؤمنین ﷺ چهل نفر از دلیران و شجاعان را افکند که هریک را به دو نیم درست کرده بود حتی بینی و ذکر که نصف بینی و نصف ذکر ایشان در یک نیم بدن ایشان بود و نصف دیگر در نیم دیگر؛ و فضل گفت: ضربت آن حضرت همیشه بِکر بود یعنی به ضربت اول به دو نیم می‌کرد و احتیاج به ضربت دوم نداشت[۱].

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین ﷺ در روز حنین چهل نفر از مشرکان را بدست حق‌پرست خود به جهنم فرستاد[۲].

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: چون در روز حنین مسلمانان گریختند و نُه نفر از فرزندان عبدالمطلب دور استر حضرت رسول ﷺ را داشتند مالک بن عوف پیش تاخت و می‌گفت: محمد را به من بنمائید، چون حضرت را دید بر حضرت حمله کرد و ایمن بن امّ‌ایمن سر راه بر او گرفت و او ایمن را شهید کرد و هرچند خواست که اسبش را به جانب حضرت براند اسبش اطاعت او نکرد، و در آن وقت کلده برادر صفوان بن امیه فریاد کرد که: امروز سحر محمد باطل شد، و صفوان هنوز مسلمان نشده بود به برادر خود گفت که: ساکت شو خدا دهنت را بشکند بخدا سوگند که اگر مردی از قریش پادشاه ما باشد بهتر است از آنکه مردی از هوازن پادشاه ما باشد[۳].

و شیخ مفید روایت کرده است که: چون لشکر حضرت گریختند شب تاری بود

---

۱. امالی شیخ طوسی ۵۷۴ـ۵۷۵.

۲. کافی ۸/ ۳۷۶.

۳. رجوع شود به اعلام الوری ۱۱۴ـ۱۱۵.

و مشرکان از درها و بیغوله‌ها بیرون آمدند با شمشیرها و نیزه‌ها و تیرها، پس حضرت روی انور خود را به جانب گریختگان برگردانید و مانند ماه شب چهارده روشنی داد که همه حضرت را دیدند و ندا کرد مسلمانان را که: چه شد آن پیمانها که با خدا کردید؟ و حق تعالی صدای آن حضرت را به همه رسانید و هر که صدای آن حضرت را شنید برگشت و رو به لشکر مشرکان روانه شد، و در آن وقت مردی از هوازن که علَم سیاهی بر سر نیزهٔ بلندی بسته بود در پیش لشکر کفار می‌آمد و بر شتر سرخی سوار بود، و چون ظفر می‌یافت بر مسلمانی او را می‌کشت و چون فارغ می‌شد علَم را بلند می‌کرد که کفار می‌دیدند و از پی او می‌آمدند و رجزی می‌خواند و به جرأت تمام می‌آمد و نام او ابو جرول بود، پس حضرت امیر ﷺ متوجه او شد و اول ضربتی بر شتر ابو جرول زد که شترش افتاد و بعد از آن ضربتی بر آن ملعون زد و او را به دو نیم کرد.

و چون ابو جرول کشته شد کفار رو به هزیمت آوردند و مسلمانان در عقب ایشان تاختند و حضرت رسول ﷺ دعا کرد که: خداوندا! چنانکه اول قریش را زهر عذاب و وبال چشانیدی آخر ایشان را شهد عطا و نوال بچشان.

پس مسلمانان ظفر یافتند و شمشیر بر کافران گذاشتند و اسیر می‌کردند و امیر المؤمنین ﷺ در پیش لشکر می‌رفت و می‌زد و می‌انداخت تا چهل نفر ایشان را به قتل رسانید، و چون آفتاب بلند شد حضرت فرمود ندا کنند در میان مسلمانان که: دست از کشتن مشرکان بازدارید و هرکه اسیری در دست آورده باشد او را نکشد.

و در آن روز ابن الاکوع را اسیر کردند و او جاسوس قبیلهٔ هذیل بود در روز فتح مکه به جاسوسی از جانب ایشان به نزد حضرت آمده بود، چون عمر او را اسیر دید و چنانکه مکرر معلوم شد که عادت آن نامرد چنان بود که در وقت کارزار فرار را بر قرار اختیار کند و چون اسیر را دست‌بسته ببیند اظهار جرأت و جلادت و بی‌رحمی نماید به‌مردی از انصار گفت: این آن دشمن خداست که به نزد ما به جاسوسی آمده بود و اکنون اسیر شده است او را بکش، آن انصاری فریب او را خورد و اسیر را به قتل رسانید، چون آن خبر به حضرت رسید بسیار متألم گردید و فرمود: من نگفتم اسیران را مکشید؟ و بعد از آن جمیل بن معمر

را کشتند در وقتی که اسیر شده بود، پس حضرت بسیار در غضب شد و به نزد انصار فرستاد که: من مگر نگفتم که اسیران را مکشید؟ ایشان گفتند: ما به گفتهٔ عمر کشتیم.

پس حضرت رو از ایشان گردانید و از ایشان در خشم شد تا آنکه عمیر بن وهب آمد و از جانب انصار معذرت بسیار طلبید تا حضرت ایشان را بخشید[1]؛ در اول جنگ ابوبکر حضرت را رنجانید و در آخر جنگ عمر آن جناب را ملول گردانید.

و شیخ طبرسی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده‌اند از شیبة بن عثمان بن ابی‌طلحهٔ عبدری که گفت: من کینه‌ای عظیم از محمد در دل داشتم به سبب آنکه از قبیلهٔ بنی عبدالدار از خویشان من هشت نفر از علمداران نامدار در جنگ احد به شمشیر حیدر کرار کشته شده بود، و پیوسته در کمین بودم که فرصتی بیابم و کینهٔ خود را از او بکشم و در روز فتح مکه ناامید شدم، و چون جنگ حنین پیش آمد به آن جنگ رفتم شاید فرصتی بیابم، در وقت گریختن مسلمانان فرصت را غنیمت دانسته از جانب راست حضرت درآمدم عباس را دیدم گفتم: او عم اوست و ترک یاری او نخواهد کرد، پس از جانب چپ درآمدم و ابوسفیان پسر حارث را دیدم گفتم: این پسر عم اوست و او را یاری خواهد کرد، چون از عقب حضرت آمدم و کسی را نیافتم و شمشیر را کشیدم ناگاه شعلهٔ آتشی دیدم که میان من و آن حضرت حایل شد و نزدیک شد که مرا بسوزد پس دست بر دیدهٔ خود گذاشتم و به عقب رفتم، پس حضرت رو به من آورد و فرمود که: ای شیبه! نزدیک من بیا، چون نزدیک آن حضرت رفتم دست بر سینهٔ من گذاشت و گفت: خداوندا! شیطان را از او دور گردان، چون چنین کرد و نظر بر او افکندم او را چنان دوست داشتم که از چشم وگوش خود دوست‌تر می‌داشتم، پس فرمود: ای شیبه! برو با کفار جنگ کن، رفتم و چنان به اهتمام جنگ می‌کردم که اگر پدرم در برابر من می‌آمد او را می‌کشتم برای یاری آن حضرت، پس چون جنگ منقضی شد و به خدمت آن حضرت رفتم فرمود که: آنچه خدا برای تو خواست بهتر بود از آنچه تو خود برای خود خواسته بودی؛ و آنچه در خاطر

---

۱. ارشاد شیخ مفید ۱/۱۴۲-۱۴۵.

من گذشته بود که بغیر از خدا کسی بر آنها اطلاع نداشت برای من نقل کرد و من به آن سبب مسلمان شدم(۱).

و ایضاً شیخ طبرسی از سعید بن مسیب روایت کرده است که: مردی از مشرکان که در جنگ حنین حاضر بود برای من نقل کرد که: چون ما با لشکر حضرت رسول ﷺ ملاقات کردیم در آن جنگ به قدر دوشیدن گوسفندی لشکر مسلمانان در برابر ما نایستادند که گریختند، چون ایشان را گریزاندیم ایشان را تعاقب کردیم تا رسیدیم به رسول خدا که بر استر اشهبی سوار بود و ایستاده بود، چون به نزدیک آن حضرت رسیدیم مردان سفیدروئی رو به ما آوردند و گفتند: «شاهَتِ الوُجُوهُ» قبیح باد روهای شما برگردید، پس ما برگشتیم و مسلمانان از پی ما برگشتند، و ما دانستیم که ایشان ملائکه بودند(۲).

و به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: در روز حنین چهار هزار اسیر و دوازده هزار شتر بدست مسلمانان آمد بغیر آنچه از سایر اموال بدست ایشان آمد که عدد آنها را خدا می‌داند، و حضرت اموال و سبایا را به «جعرانه» فرستاد با بدیل بن ورقا و خود با لشکر تعاقب کفار نمود؛ و گویند که صد نفر از مشرکان در آن جنگ کشته شدند(۳).

و زهری روایت کرده است که: در آن جنگ شش هزار اسیر بدست مسلمانان آمد و حساب اموال و مواشی و انعام را خدا می‌داند که چه مقدار بود(۴).

و شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده‌اند که: چون حق تعالی جمعیت مشرکان را در حنین به تفرق مبدل گردانید، بقیة السیف ایشان دو طایفه شدند، پس اعراب و هرکه تابع ایشان شد به اوطاس رفتند، و قبیلهٔ ثقیف و هرکه تابع ایشان شد به طایف رفتند و مالک بن عوف با ایشان رفت و در قلعهٔ طایف متحصن شدند، پس حضرت ابو عامر اشعری را با

---

۱. رجوع شود به اعلام الوری ۱۱۵ و خرایج ۱۱۷/۱ و ۱۱۸ و مغازی ۹۰۹/۳ ـ ۹۱۰ و دلائل النبوة ۱۴۵/۵ با تفاوتهایی اندک.

۲. مجمع البیان ۱۹/۳.

۳. رجوع شود به اعلام الوری ۱۱۶ و مجمع البیان ۱۹/۳.

۴. مجمع البیان ۱۹/۳؛ مناقب ابن شهرآشوب ۲۶۴/۱.

ابوموسی اشعری و گروهی بسوی اوطاس فرستاد و ابوسفیان بن حرب ملعون را بسوی طایف فرستاد.

اما ابو عامر پس علم را گرفت و پیش رفت و جهاد کرد تا کشته شد، و مسلمانان ابوموسی را گفتند که: تو پسر عم امیری و او کشته شد تو علم را بردار و جنگ کن، پس ابوموسی علم را گرفت و مسلمانان جنگ کردند تا فتح کردند؛ و اما ابوسفیان پس ثقیف با او جنگ کردند و او گریخت و به خدمت حضرت آمد و گفت: مرا با جماعتی فرستادی که به استعانت ایشان دلو آب از چاه نمی‌توان کشید از هذیل و اعراب و به این سبب من گریختم، حضرت متعرض جواب او نشد و خود با عسکر نصرت‌اثر در ماه شوال به دولت و اقبال متوجه طایف شد و زیاده از ده روز ایشان را محاصره کرد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را با گروهی فرستاد که هرچه را بیابند پامال کنند و هر بتی را بیابند بشکنند، چون حضرت متوجه شد لشکر گرانی از قبیلهٔ خثعم به جنگ آن حضرت آمدند و در اول صبح که هوا تاریک بود و التقاء فریقین واقع شد و مردی از دلیران ایشان که او را شهاب می‌گفتند از لشکر ایشان بیرون آمد و مبارز طلبید، حضرت امیر علیه السلام فرمود: کیست که متعرض مبارزهٔ او شود؟ هیچکس جواب نگفت، چون حضرت دید که کسی جرأت بر مبارزهٔ او نمی‌کند خود برخاست که به جنگ او رود، پس ابوالعاص بن ربیع که شوهر زینب خاتون بود پیش آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین! من می‌روم و کفایت شر او می‌کنم، حضرت فرمود که: نه من می‌روم و اگر کشته شوم تو امیر لشکر باش، و چون شهاب الله ثاقب به نزدیک آن شهاب خایب رسید او را به یک ضربت به جهنم فرستاد و لشکر او را گریزاند و رفت و جمیع بتهای ایشان را شکست و به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله مراجعت نمود و هنوز حضرت مشغول محاصرهٔ اهل طایف بود، چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن حضرت را دید تکبیر فتح گفت و دست حضرت را گرفت و با او به خلوت به کناری رفت و راز دور و درازی با آن حضرت گفت[1].

---

۱. رجوع شود به ارشاد شیخ مفید ۱ / ۱۵۱ ـ ۱۵۲ و اعلام الوری ۱۱۶ ـ ۱۱۷ و مجمع البیان ۳ / ۱۹.

و خاصه و عامه به طرق بسیار از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده‌اند که: چون حضرت سیدانبیاء با اشرف اوصیا خلوت کرد و با او راز می‌گفت، رئیس اشقیا عمر بن الخطاب پیش رفت و گفت: به او راز می‌گوئی به خلوت و ما را دور می‌کنی؟

حضرت فرمود: ای عمر! من با او راز نگفتم بلکه خدا با او راز گفت[1].

عمر از روی غضب برگشت و گفت: این هم مثل آن است که در روز حدیبیه به ما گفتی که داخل مسجد الحرام خواهید شد و داخل نشدیم و برگشتیم.

حضرت از عقب او صدا زد که: من کی گفتم که در آن سال داخل خواهید شد؟ و آخر داخل شدید.

پس از قلعهٔ طایف نافع بن غیلان با جماعتی از ثقیف بیرون آمدند و حضرت رسول حضرت امیر ﷺ را به جنگ ایشان فرستاد و در وادی «وج» ایشان را ملاقات کرد و نافع را به قتل رسانید و مشرکان گریختند، واز کشته شدن نافع و گریختن آن جماعت رعب عظیم در دل اهل قلعه افتاد و جمعی از ایشان از قلعه به زیر آمدند و مسلمان شدند[2].

و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که: در ایام محاصرهٔ طایف جماعتی از غلامان اهل قلعه به زیر آمدند و مسلمان شدند، یکی از آنها ابوبکره بود که غلام حارث بن کلده بود، و دیگری منبعث که نام او مضطجع بود و حضرت او را منبعث نام کرد، و دیگری وردان که غلام عبدالله بن ربیعه بود.

چون گروه طایف به خدمت آمدند و مسلمان شدند گفتند: یا رسول الله! غلامان ماکه به نزد تو آمده‌اند به ما پس ده، حضرت فرمود: نمی‌دهم، ایشان آزادکرده‌های خدایند[3].

---

۱. اعلام الوری ۱۱۷؛ ارشاد شیخ مفید ۱۵۲/۱. و نیز رجوع شود به سنن ترمذی ۵۹۷/۵ و مناقب ابن المغازلی ۱۴۳ـ۱۴۵ و تاریخ بغداد ۴۰۲/۷ و کفایة الطالب ۳۲۸ و اسد الغابة ۱۰۱/۴ و جامع الاصول ۴۷۴/۹.

۲. اعلام الوری ۱۱۶ و ۱۱۷.

۳. رجوع شود به اعلام الوری ۱۱۶ و دلائل النبوة ۱۵۹/۵ و مغازی ۹۳۱/۳ـ۹۳۲.

و شیخ مفید از عبدالرحمن بن عوف روایت کرده است که: چون حضرت رسول ﷺ اهل طایف را محاصره نمود، ده روز یا هفده روز قلعه مفتوح نشد، حضرت رسول ﷺ سوار شد در وقت گرمی هوا و فرمود: ایها الناس! من شفیع شما و فرط شمایم و وعدگاه من و شما حوض کوثر است و شما را در باب عترت و اهل بیت خود وصیت به خیر می‌کنم؛ پس فرمود: بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که البته برپا دارید نماز را و بدهید زکات را یا می‌فرستم بسوی شما مردی را که از من باشد و بمنزلهٔ جان من باشد تا گردنهای شما را بزند و فرزندان شما را اسیر کند.

پس بعضی از مردم گمان کردند که آن مرد ابو بکر است و بعضی گمان کردند که عمر است، پس دست علی بن ابی طالب ؑ را گرفت و گفت: آن مرد این است[1].

و ایضاً شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر ؑ روایت کرده است که: چون حضرت رسول ﷺ از جنگ هوازن فارغ شد به نزد قلعهٔ طایف رفت و اهل «وج» را چند روز محاصره کرد، پس ایشان التماس کردند که: از سر قلعهٔ ما برخیز تا رسولان ما به نزد تو آیند و با تو شرطها بکنند، حضرت چون به مکه آمد رسولان ایشان به خدمت حضرت آمدند و گفتند: مسلمان می‌شویم اما قبول نماز و زکات نمی‌کنیم، حضرت فرمود: خیری نیست در دینی که در آن رکوع و سجود نباشد، بحق آن خداوندی که جانم در قبضهٔ قدرت اوست که البته برپا می‌دارید نماز را و می‌دهید زکات را و اگرنه می‌فرستم بسوی شما مردی را که از من بمنزلهٔ جان من است تا بزند گردن مردان شما را و اسیر کند فرزندان شما را؛ پس دست علی بن ابی‌طالب ؑ را گرفت و بلند کرد و گفت: این است آنکه گفتم. چون آن جماعت برگشتند به طایف و خبر دادند ایشان را به آنچه از حضرت شنیده بودند ایشان اقرار کردند به نماز و اقرار کردند به هر شرطی که حضرت بر ایشان گرفت، پس حضرت رسول ﷺ فرمود که: هیچ اهل مملکتی و امتی بر من عاصی نمی‌شوند مگر

---

۱. در کتب شیخ مفید که در دسترس ما بود یافت نشد؛ امالی شیخ طوسی ۵۰۴ روزهای محاصره را ۱۸ یا ۱۹ روز ذکر نموده است.

آنکه بسوی ایشان می‌افکنم تیر خدا را، گفتند: یا رسول الله! تیر خدا کدام است؟ فرمود: علی بن ابی‌طالب است نفرستاده‌ام او را در هیچ لشکری مگر آنکه دیدم که جبرئیل از جانب راست او می‌رفت و میکائیل از جانب چپ او می‌رفت و ملکی از پیش او می‌رفت و ابری او را سایه می‌کرد تا حق تعالی آن حبیب و دوست مرا نصرت و یاری می‌داد[1].

و قطب راوندی روایت کرده است که: چون حضرت رسول ﷺ محاصره نمود اهل طایف را، عیینة بن حصین گفت: مرا رخصت دهید تا به نزد اهل قلعه روم و با ایشان سخن بگویم، چون حضرت او را رخصت داد و داخل قلعه شد گفت: مرا امان می‌دهید که به نزدیک شما آیم و سخنی چند بگویم؟ گفتند: بلی، و ابو محجن او را شناخت پس گفت: نزدیک بیا. چون داخل شد بر ایشان گفت: پدر و مادرم فدای شما باد مرا خوشحال کرد آنچه دیدم از شما، و در میان عرب بغیر شما کسی نیست، بخدا سوگند که در میان اصحاب محمد مثل شمائی نیست و مقام ایشان اندکی واقع شد و طعام شما بسیار است و آب شما وافر است، صبر کنید و قلعه را مدهید.

چون بیرون رفت قبیلهٔ ثقیف به ابو محجن گفتند: ما نخواستیم داخل شدن او را بر ما و می‌ترسیم که خبر دهد محمد را به خللی که مشاهده کرده باشد در ما یا در قلعهٔ ما، ابو محجن گفت که: من او را بهتر می‌شناسم از شما، در میان ما کسی نیست که عداوتش نسبت به محمد مثل او باشد هرچند در میان لشکر اوست.

چون برگشت بسوی رسول خدا ﷺ گفت: من به ایشان گفتم که داخل شوید در اسلام بخدا سوگند که محمد از میان دیار شما بیرون نمی‌رود تا شما از قلعه بیرون آئید پس امانی از آن حضرت از برای خود بگیرید؛ و ایشان را بسیار ترسانیدم.

حضرت رسول ﷺ فرمود که: دروغ می‌گوئی، و چنین و چنان گفتی به ایشان ـ و آنچه گفته بود حضرت به او نقل کرد ـ و گروهی از صحابه او را معاتبه کردند و او نادم

۱. امالی شیخ طوسی ۵۰۴ـ۵۰۵.

و پشیمان شد و گفت: استغفار می‌کنم از خدا و توبه می‌کنم و دیگر چنین نخواهم کرد(۱).

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ در باب اهل قلعهٔ طایف با اصحاب خود مشورت فرمود، سلمان فارسی گفت: یا رسول الله! من چنان مصلحت می‌دانم که منجنیقی نصب کنید بر قلعهٔ ایشان، پس حضرت امر فرمود که منجنیقی ساختند و دو دبه بر آن نصب کردند، پس اهل قلعه آتشی انداختند و دبه‌ها را سوختند؛ پس حضرت امر فرمود که درختان انگور ایشان را قطع کردند و سوزاندند، سفیان بن عبدالله ثقفی از بالای قلعه نداکرد که: چرا مالهای ما را قطع می‌کنی اگر تو بر ما غالب شوی مال تو خواهد بود واگر تو غالب نشوی از برای خدا و رحم، مال ما را واگذار؛ پس حضرت فرمود: وامی‌گذارم از برای خدا و رحم(۲).

و روایتی وارد شده است که: محاصرهٔ رسول خدا ﷺ اهل طایف را سی شب شد یا نزدیک به آن، پس برگشت و بعد از آن گروه اهل طایف آمدند و مسلمان شدند(۳).

شیخ طوسی به سند معتبر از ابوذر روایت کرده است که رسول خدا ﷺ در وقتی که رسولان اهل طایف به خدمت آن حضرت آمده بودند فرمود: بخدا سوگند که یا نماز را برپا می‌دارید و زکات را ادا می‌کنید یا می‌فرستم بر شما مردی را که بمنزلهٔ جان من است و خدا و رسول را دوست می‌دارد و خدا و رسول او را دوست می‌دارند تا شمشیر بر سر شما فرود آورد، پس گردن کشیدند برای این فضیلت اصحاب رسول خدا ﷺ، پس حضرت دست علی بن ابی‌طالب را گرفت و بلند کرد و فرمود که: این است آن مرد؛ پس ابوبکر و عمر گفتند: ما ندیده بودیم هرگز فضیلتی برای کسی مثل آنکه امروز از برای علی دیدیم(۴).

و در احادیث معتبره از طریق خاصه و عامه منقول است که: حضرت امیر المؤمنین ؑ

---

۱. خرایج ۱/۱۱۸ ـ ۱۱۹.
۲. اعلام الوری ۱۱۷؛ مغازی ۳/۹۲۷ ـ ۹۲۸.
۳. اعلام الوری ۱۱۸؛ مناقب ابن شهرآشوب ۱/۲۶۴.
۴. امالی شیخ طوسی ۵۷۹.

در روز شوریٰ از جمله حجتهای خود فرمود که: سوگند می‌دهم شما را بخدا که آیا در میان شما کسی هست که رسول خدا ﷺ در حق او گفته باشد که دست بازمی‌دارند بنو ولیعه از معارضهٔ من یا می‌فرستم بسوی ایشان مردی را که بمنزلهٔ جان من است و طاعت او طاعت من و معصیت او معصیت من است که ایشان را به شمشیر فروگیرد بغیر از من؟ همه گفتند: نه[1].

پس فرمود که: سوگند می‌دهم شما را بخدا که آیا در میان شما کسی هست که در روز طایف رسول خدا ﷺ با او راز گفته باشد پس ابوبکر و عمر گفته باشند که: با علی راز می‌گوئی و از ما پنهان می‌داری، حضرت در جواب ایشان فرموده باشد که: من خود با او راز نگفتم بلکه خدا مرا امر کرد که با او راز بگویم بغیر از من؟ گفتند: نه[2].

و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که: چون حضرت از محاصرهٔ طایف برگشت، با اصحاب خود بسوی «جعرانه» آمد و در آنجا غنیمتهای روز حنین را قسمت نمود در میان آن جماعتی که تألیف قلب ایشان می‌نمود از قریش و سایر عرب و به انصار قلیلی و کثیری از آن غنیمت نداد. و بعضی گفته‌اند که: به انصار اندکی داد و اکثر را به نو مسلمان شدگان داد برای تألیف قلب ایشان.

و گفته‌اند که: ابو سفیان بن حرب را صد شتر داد، و معاویه پسر او را صد شتر داد، و حکیم بن حزام را که از قبیلهٔ بنی‌اسد بود صد شتر داد، و نضر بن حارث را صد شتر داد، و علاء بن حارثهٔ ثقفی را صد شتر داد، و حارث بن هشام را صد شتر داد، و جبیر بن مطعم را صد شتر داد و مالک بن عوف را صد شتر داد.

و بعضی گفته‌اند که: علقمة بن علاثه، و اقرع بن حابس، و عیینة بن حصن هریک را صد شتر داد، و عباس بن مرداس شاعر را چهار شتر داد پس عباس در غضب شد و شعری چند گفت متضمن شکایت از آن حضرت، چون آن خبر به حضرت رسید حضرت

---

۱. خصال ۵۵۵؛ مناقب خوارزمی ۲۲۲.

۲. احتجاج ۱ / ۳۲۷.

امیرالمؤمنین را گفت: یا علی! عباس را ببر و زبانش را قطع کن، عباس گفت: چون علی دست مرا گرفت و برد گفتم: یا علی! آیا زبان مرا خواهی برید؟ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: آنچه پیغمبر فرموده است در باب تو به عمل خواهم آورد، پس پاره‌ای دیگر که راه رفتیم بار دیگر گفتم: یا علی! زبان مرا خواهی برید؟ باز حضرت همان جواب داد. گفت: تا آنکه مرا داخل حظیره‌ای کرد از حظیرها که در آنها شتران بودند و فرمود که: از چهار شتر تا صد شتر هر قدر می‌خواهی از برای خود اختیار کن، من گفتم: پدر و مادرم فدای شما باد چه بسیار کریم و بردبار و دانا و نیکوکردارید؛ پس علی فرمود که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله چهار شتر به تو داد و تو را با مهاجران قرار داد، اگر خواهی چهار شتر را بگیر و با مهاجران در فضیلت شریک باش، و اگر خواهی صد شتر را بگیر و با آنها که صد شتر گرفته‌اند رفیق باش، من به علی گفتم که: آنچه تو می‌فرمائی من اختیار می‌کنم، حضرت فرمود: مصلحت تو را در آن می‌بینم که چهار شتر بگیری و با مهاجران باشی. پس عباس راضی شد و برگشت.

و گروهی از انصار از این قسمت برنجیدند و سخنان قبیح از ایشان صادر شد تا آنکه بعضی از ایشان گفتند که: در روز احتیاج با ما بود امروز که خویشان و پسر عمان خود را دید ما را فراموش کرد، چون رسول خدا صلی الله علیه و آله این حال را در انصار مشاهده کرد حکم فرمود که انصار در یک موضع بنشینند و کسی غیر ایشان با ایشان ننشیند. پس آن حضرت غضبناک بسوی ایشان آمد و کسی بغیر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با آن حضرت نبود.

پس فرمود: آیا من نبودم که بسوی شما آمدم در هنگامی که همه در کنار گودال آتش جهنم بودید و حق تعالی به برکت من شما را نجات داد؟ گفتند: بلی خدا و رسول را بر ماست منت و نعمت و احسان.

و باز فرمود: آیا من نبودم که بسوی شما آمدم و همه دشمنان یکدیگر بودید و شمشیرها بر روی یکدیگر کشیده بودید و حق تعالی به برکت من اُلفت در میان دلهای شما افکند؟ همه گفتند: بلی یا رسول الله.

باز فرمود: آیا من نبودم که بسوی شما آمدم در وقتی که ذلیل و قلیل بودید و حق تعالی

به برکت من شما را بسیار و عزیز گردانید؟

و از این باب نعمتهای خود را بسیار بر ایشان شمرد و ساکت شد؛ پس فرمود: چرا جواب من نمی‌گوئید؟

ایشان گفتند: چه جواب گوئیم تو را یا رسول الله؟ پدران و مادران ما همه فدای تو باد، تو را است منت و فضل و احسان بر ما و بر جمیع عالمیان.

حضرت فرمود که: اگر خواهید می‌توانید گفت که: قوم تو، تو را راندند و تکذیب تو کردند و ما تصدیق تو کردیم و تو را جا دادیم، و ترسان بسوی ما آمدی و ما تو را ایمن گردانیدیم.

پس صدای همه به گریه بلند شد و پیران ایشان به خدمت حضرت برخاستند و دست و پا و زانوی مبارکش را بوسیدند و گفتند: راضی شدیم از خدا و رسول خدا و اینک مالهای ما همه از توست، اگر خواهی در میان قوم خود قسمت کن.

پس حضرت فرمود: ای گروه انصار! آیا دلگیر شدید از من برای آنکه قسمت کردم مالی را در میان گروهی که تازه به اسلام آمده بودند به جهت آنکه دل ایشان را به اسلام مایل گردانم و اعتماد بر قوت ایمان شما کردم و شما را به حسن اعتقاد شما گذاشتم؟ آیا راضی نیستید که دیگران گوسفند و شتر ببرند و رسول خدا سهم شما باشد و شما او را در سهم خود ببرید؟

پس رسول خدا فرمود که: انصار مخصوصان منند و صندوق راز منند، اگر همهٔ مردم به یک وادی بروند و انصار به راه دیگر بروند، هرآینه من به راه انصار خواهم رفتن و از ایشان جدا نخواهم شدن، خداوندا! بیامرز انصار را و فرزندان انصار و فرزندان فرزندان انصار را[۱].

کلینی و عیاشی به سند حسن از زراره روایت کرده‌اند که از حضرت امام محمد

---

۱. رجوع شود به اعلام الوری ۱۱۸ ـ ۱۲۰ وارشاد شیخ مفید ۱/۱۴۵ ـ ۱۴۸ و سیرهٔ ابن هشام ۴/۴۹۲ ـ ۴۹۳ و ۴۹۸ ـ ۴۹۹.

باقر ﷺ پرسید از «مؤلفة قلوبهم»، حضرت فرمود: ایشان گروهی بودند که خدا را به یگانگی پرستیدند و ترک کردند عبادت بتها را و «لا اله الا الله و محمد رسول الله» گفتند و با این حال شک داشتند به آنچه حضرت پیغمبر ﷺ برای ایشان می‌آورد، پس حق تعالی امر کرد پیغمبرش را که الفت دهد دلهای ایشان را به مال و نوال شاید اسلام ایشان نیکو گردد و ثابت قدم گردند در دینی که داخل شده‌اند در آن و اقرار به آن کرده‌اند، و بدرستی که رسول خدا ﷺ در روز حنین تألیف کرد دلهای سرکرده‌های عرب را و اکابر قریش و مُضَر را مثل ابو سفیان بن حرب و عیینة بن حصین و اشباه ایشان از مردمان؛ پس در غضب شدند انصار و جمع شدند بسوی سعد بن عباده، پس حضرت ایشان را آورد بسوی جعرانه پس سعد بن عباده گفت: یا رسول الله! رخصت می‌دهی مرا در سخن گفتن؟ فرمود: بلی.

سعد گفت: اگر این امری که از تو صادر شد که قسمت کردی مالها را در میان قوم خود امری است که خدا فرستاده است، ما راضی شدیم؛ و اگر خدا نفرستاده است، ما راضی نیستیم.

پس حضرت رو کرد بسوی انصار و فرمود که: آیا همه چنین می‌گوئید که سید شما سعد بن عباده گفت؟ ایشان گفتند: سید ما خدا و رسول خداست.

پس حضرت بار دیگر از ایشان پرسید تا آنکه در مرتبهٔ سوم گفتند که: ما نیز آن را می‌گوئیم که سعد گفت.

پس حضرت امام محمد باقر ﷺ فرمود که: از آن روز که از انصار این سخن صادر شد نور ایمان ایشان پست شد، پس حق تعالی سهمی در قرآن برای «مؤلفة قلوبهم» مقرر فرمود[1].

و چون سال دیگر شد دو برابر آن غنیمت که در حنین گرفته بودند به برکت تألیف قلب آن جماعت بهم رسید وگروه بسیار به اسلام درآمدند، پس حضرت رسول ﷺ خطبه‌ای

۱. کافی ۲ /۴۱۱؛ تفسیر عیاشی ۲ /۹۱ـ۹۲.

خواند و فرمود: ای گروه مردمان! آنچه من کردم بهتر بود یا آنچه شما می‌گفتید؟ اکنون چندین برابر آنچه به ایشان دادم در روز حنین برای من آوردند و گروه بسیار به اسلام درآمدند، بحق آن خداوندی که جان محمد در دست قدرت اوست که من دوست می‌دارم که نزد من آنقدر مال باشد که به هرکس دیهٔ او را بدهم تا مسلمان شود[۱].

و عیاشی به سند دیگر روایت کرده است که: در روز قسمت حنین مردی از انصار گفت: این چه قسمت است که پیغمبر می‌کند؟ خدا هرگز چنین قسمتی را نخواهد! پس یکی از صحابه به او گفت: ای دشمن خدا! آیا در حق رسول خدا چنین سخن می‌گوئی؟ و به خدمت حضرت آمد و سخن آن انصاری را نقل کرد، پس حضرت فرمود: برادرم موسی علیه‌السلام را قوم او زیاده از این آزار کردند و او از برای خدا صبر کرد؛ و حضرت در روز حنین به هر مردی از «مؤلفة قلوبهم» صد شتر داد[۲].

و شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده‌اند از ابو سعید خدری و غیر او که: در روز حنین که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله قسمت غنیمتها می‌فرمود، مردی از بنی‌تمیم که او را ذو الخویصره می‌گفتند به خدمت آن حضرت آمد و گفت: یا رسول الله! عدالت کن در قسمت کردن.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: وای بر تو! اگر من عدالت نکنم کی عدالت خواهد کرد؟

پس عمر بن خطاب گفت: یا رسول الله! مرا رخصت بده که او را گردن بزنم.

حضرت فرمود: بگذار او را که او اصحابی چند خواهد داشت که شما نمازهای خود را در جنب نماز ایشان کم خواهید شمرد و روزهٔ خود را در جنب روزهٔ ایشان حقیر خواهید دانست و پیوسته قرآن خواهند خواند و قرآن ایشان از گردن ایشان بالاتر نخواهد رفت و از اسلام بیرون خواهند رفتن چنانکه تیر از نشانه بدر می‌رود، و علامت ایشان مرد سیاهی خواهد بود که بر یکی از بازوهای او گوشتی مانند پستان زنان آویخته باشد،

---

۱. تفسیر عیاشی ۹۲/۲.
۲. تفسیر عیاشی ۹۲/۲.

و ایشان خروج خواهند کرد بر بهترین گروهی از مردمان.

ابو سعید گفت: گواهی می‌دهم که این سخن را از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم و گواهی می‌دهم که در خدمت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام بودم در جنگ خوارج و شنیدم که آن حضرت امر کرد که در میان جنگ‌گاه گردیدند و آن مرد را پیدا کردند با آن علامتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داده بود(۱).

و ایضاً شیخ طبرسی روایت کرده است که: در روز حنین که حضرت قسمت غنیمت می‌فرمود، چون غنیمت آخر شد حضرت سوار شد و مردان از پیش می‌دویدند و می‌گفتند: یا رسول الله! قسمتی به ما بده، تا آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله را ملجأ کردند بسوی درختی و ردا از دوش مبارکش کشیدند، پس آن جناب فرمود که: ایها الناس! پس دهید ردای مرا، بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که اگر به عدد درختان زمین نزد من شتر وگاو وگوسفند باشد هرآینه همه را قسمت کنم میان شما و مرا بخیل و ترسان نخواهید یافت؛ پس حضرت موئی از کوهان شتری کند و فرمود: بخدا سوگند که از غنیمت شما به قدر این مو متصرف نشدم بغیر از خمس و آن را نیز به شما می‌دهم، پس از غنیمت چیزی خیانت مکنید و پس دهید آنچه برده‌اید اگرچه به قدر سوزن و ریسمان باشد، بدرستی که دزدی غنیمت موجب عیب و عار و باعث دخول نار است.

پس مردی از انصار برخاست و قدری از رشتهٔ تابیده آورد وگفت: یا رسول الله! این را برداشته بودم که جل شترم را با آن بدوزم.

فرمود: آنچه حقّ من بود از آن گذشتم.

آن مرد گفت: هرگاه کار چنین تنگ است مرا احتیاجی به این رشته نیست؛ و از دست خود انداخت.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله در ماه ذیقعده از جعرانه متوجه مکهٔ معظمه گردید و احرام

---

۱. رجوع شود به ارشاد شیخ مفید ۱/۱۴۸ ـ ۱۴۹ و اعلام الوری ۱۲۱ و خرایج ۱/۶۸ و صحیح مسلم ۲/۷۴۴ ـ ۷۴۵ و دلائل النبوة ۶/۴۲۷ و تفسیر بغوی ۲/۳۰۱ ـ ۳۰۲ و مناقب خوارزمی ۱۸۲.

به عمره بست و بعد از فارغ شدن از عمره بسوی مدینه برگشت و معاذ بن جبل را امیر اهل مکه نمود؛ و به روایت دیگر عتاب بن اسید را والی گردانید و معاذ بن جبل را با او گذاشت که مسائل دین را تعلیم اهل مکه نماید[۱].

و ابن بابویه به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: هیچ روز بر رسول خدا صلی الله علیه و آله دشوارتر از روز حنین نگذشت به سبب آنکه اکثر قبائل عرب در آن جنگ اتفاق بر عداوت آن حضرت نموده بودند[۲].

و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که: از جمله سبی‌ها که در حنین گرفته بودند دختر حلیمه دایهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، چون او را در بالای سر حضرت بازداشتند گفت: من خواهر تو، دختر حلیمه‌ام که مرا اسیر کرده‌اند.

حضرت ردای مبارک خود را برای او پهن کرد و او را روی او نشاند و با او بسیار سخن گفت و احوال بسیار از او سؤال نمود[۳].

و به روایت معتبر دیگر: چون برادرش را آوردند اینقدر تعظیم نفرمود که آن دختر را فرمود، از سبب آن پرسیدند، فرمود: آن دختر نسبت به پدر و مادر خود نیکوکارتر بود[۴].

پس شیخ طبرسی روایت کرده است که: چون گروه هوازن در جعرانه به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند و مسلمان شدند گفتند: یا رسول الله! ما را اصلی و عشیره‌ای هست و بر تو مخفی نیست بلا و شدتی که ما را دریافته است پس منت گذار بر ما تا خدا منت گذارد بر تو، پس خطیب ایشان برخاست و او را زهیر بن صرد می‌گفتند و گفت: یا رسول الله! اگر ما شیر داده بودیم حارث بن ابی‌شمر یا نعمان بن منذر را و بعد از آن بر ما دست می‌یافتند چنانکه تو بر ما دست یافته‌ای هرآینه احسان بسیار به ما می‌کردند و تو از همه کس نیکوتری و در این حظیرها خاله‌های تو و دختران خاله‌های تو و محافظت کنندگان تو

---

۱. اعلام الوری ۱۲۱ـ۱۲۲.
۲. علل الشرایع ۴۶۲، و در آن بجای حنین، خیبر ذکر شده است.
۳. اعلام الوری ۱۲۰، و نیز رجوع شود به مغازی ۹۱۳/۳ و تاریخ طبری ۱۷۱/۲.
۴. کافی ۱۶۱/۲.

و دختران محافظت کنندگان تو اسیر و دربندند و ما از تو مالی طلب نمی‌کنیم بلکه زنان و فرزندان خود را طلب می‌کنیم؛ و پیش از آمدن ایشان حضرت بسیاری از اسیران را در میان صحابه قسمت کرده بود، چون خواهرش با او سخت گفت و شفاعت ایشان کرد رسول خدا ﷺ فرمود: نصیب خود را و نصیب فرزندان عبدالمطلب را به تو بخشیدم اما آنچه از سایر مسلمانان است تو خود از آنها شفاعت کن به حق من بر ایشان شاید ببخشند.

چون آن حضرت نماز ظهر ادا فرمود دختر حلیمه برخاست و سخن گفت و همه از برای رعایت حضرت اسیران ایشان را بخشیدند بغیر از اقرع بن حابس و عیینة بن حصن که ایشان ابا کردند از بخشیدن و گفتند: یا رسول الله! این قوم از ما زنان بسیار اسیر کرده‌اند و ما زنان ایشان را پس نمی‌دهیم، پس حضرت فرمود برای حصهٔ ایشان در میان اسیران قرعه بیندازند؛ و فرمود: خداوندا! نصیب ایشان را پست گردان؛ پس نصیب یکی از ایشان خادمی افتاد از بنی‌عقیل و نصیب دیگری خادمی افتاد از بنی‌نمیر، چون ایشان نصیب خود را چنین دیدند ایشان نیز بخشیدند.

و اما زنانی که پیشتر قسمت شده بودند، فرمود: هرکه دست از نصیب خود بردارد اول غنیمتی که بهم رسد من شش فریضه به او می‌دهم؛ پس همهٔ مردان و زنان و فرزندان ایشان را پس دادند.

پس دختر حلیمه شفاعت کرد نزد آن حضرت در حق مالک بن عوف، و حضرت شفاعت او را قبول کرد و فرمود: اگر او به نزد ما بیاید در امان است، پس او به خدمت حضرت آمد و رسول خدا ﷺ مالش را به او رد کرد و صد شتر نیز به او بخشید[1].

و روایت کرده‌اند که: حضرت در روزی که سبی‌ها را در وادی اوطاس قسمت فرمود امر کرد که ندا کنند در میان مردم که زنان حامله را جماع نکنند تا وضع حمل ایشان بشود و زنان غیر حامله را جماع نکنند تا یک حیض ببینند[2].

---

۱. اعلام الوری ۱۲۰ـ۱۲۱.
۲. مجمع البیان ۱۹/۳.

و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که: حضرت رسول ﷺ در سال هشتم هجرت «ملیکهٔ کندیه» را تزویج نمود و پدر او در روز فتح مکه کشته شده بود، پس بعضی از زنان پیغمبر ﷺ به او گفتند: تو شرم نمی‌کنی که زنِ یک شخصی می‌شوی که پدرت را کشته است؟ و آن بی‌سعادت به این سبب اظهار کراهت از حضرت نمود و رسول خدا ﷺ مفارقت او را اختیار کرد(۱).

و گفته است(۲): در این سال ابراهیم فرزند رسول خدا ﷺ در ماه ذیحجه از ماریه متولد شد و قابلهٔ او آزادکردهٔ رسول خدا ﷺ زوجهٔ ابو رافع بود، پس قابله به نزد شوهر خود ابو رافع آمد و او را خبر داد که برای حضرت پسری متولد شد، ابو رافع به خدمت حضرت آمد و این بشارت را به آن حضرت رسانید، حضرت غلامی به او بخشید و آن فرزند را ابراهیم نام کرد و در روز هفتم برای او عقیقه کشت و سرش را تراشید و به وزن موی سرش نقره تصدق نمود بر مساکین و مویش را فرمود در زمین دفن کردند و زنان انصار در شیر دادن او نزاع کردند، پس حضرت او را به «امّ برده» دختر منذر بن زید داد که او را شیر بدهد(۳).

و گویند: در این سال زینب دختر رسول خدا ﷺ وفات یافت(۴).

و در این سال کعب بن عمیر را بسوی «ذات اطلاع» شام فرستاد و او و اصحابش شهید شدند(۵).

و در این سال عیینة بن حصن را بسوی بنی‌العنبر فرستاد و بر ایشان غارت آوردند و زنان ایشان را اسیر کردند(۶).

---

۱. الاصابة ۸ / ۲۲۰. و نیز رجوع شود به طبقات ابن سعد ۸ / ۱۱۷.
۲. از بحار الانوار ۲۱ / ۱۸۳ معلوم می‌شود که منظور علّامهٔ مجلسی از «گفته است» کازرونی می‌باشد.
۳. طبقات ابن سعد ۱ / ۱۰۷ ـ ۱۰۸؛ المنتظم ۳ / ۳۴۵.
۴. المنتظم ۳ / ۳۴۹؛ العبر ۱ / ۹.
۵. مغازی ۲ / ۷۵۲؛ المنتظم ۳ / ۳۱۶؛ کامل ابن اثیر ۲ / ۲۷۲ ـ ۲۷۳ و در آنها بجای «اطلاع»، «اطلاح» ذکر شده است.
۶. کامل ابن اثیر ۲ / ۲۷۳.

باب چهل و پنجم



در بیان غزوهٔ تبوک و قصهٔ عقبه و مسجد ضرار است


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: قافله‌ای در تابستان از جانب شام به مدینه آمدند و فرشها و طعامها برای اهل مدینه آوردند که بفروشند، و در مدینه شهرت دادند که لشکر روم جمعیت کرده‌اند و اراده دارند که به جنگ رسول خدا ﷺ بیایند با لشکر عظیمی و هرقل پادشاه روم با لشکر خود متوجه شده است و قبائل غسان و حزام و فهر و عامله را با خود متفق گردانیده است و لشکر او به بلقا رسیده اند و هرقل به حمص رسیده است. پس حضرت رسول ﷺ امر فرمود اصحاب خود را که مهیای جنگ تبوک شوند (تبوک از جملهٔ بلاد بلقا بود) و فرستاد بسوی قبائلی که در حوالی مدینه بودند وبسوی مکه وبسوی هرکه مسلمان شده بود از قبائل خزاعه و مزینه وجهینه وایشان را دعوت بسوی جهاد نمود، و لشکر خود را امر فرمود بیرون رفتند و در «ثنیة الوداع» خیمه زدند و امر فرمود مالداران را که اعانت کنند مردم پریشان را بر آن سفر، پس هرکه چیزی داشت به نزد حضرت آورد که حضرت تهیهٔ آن سفر بفرماید.

پس حضرت خطبه‌ای خواند وبعد از حمد و ثنای حق تعالی فرمود: ایها الناس! بدرستی که راست‌ترین سخن، کتاب خداست؛ و بهترین گفتار، کلمهٔ تقوی است؛ و بهترین ملتها، ملت ابراهیم است؛ و بهترین سنّتها، سنّت محمد است؛ و شریفترین سخنان، ذکر خداست؛ و بهترین قصه‌ها، قرآن است؛ و بهترین امور، میانهای آن است؛ و بدترین امور، بدعتهاست؛ و بهترین هدایتها، هدایت پیغمبران است؛ و بهترین کشته شدنها، کشته شدن شهیدان است؛ و بدترین گمراهیها، گمراهی بعد از هدایت است؛ و بهترین عملها، عملی است که در آخرت نفع بخشد؛ و بهترین هدایتها، چیزی است که متابعت او کرده شود؛ و بدترین کوریها، کوری دل است؛ و دست بالا به از دست زیر است یعنی دستِ دهنده بهتر

از دستِ گیرنده است؛ و مالی که کم باشد و کافی باشد بهتر از مالی است که بسیار باشد و آدمی را از یاد خدا غافل گرداند؛ و بدترین عذر خواستنها، عذر خواستن در وقت مرگ است؛ و بدترین پشیمانیها، روز قیامت است؛ و از مردمان جمعی هستند که حاضر نمی‌شوند بسوی جمعه مگر اندکی و بعضی هستند که یاد خدا نمی‌کنند مگر گاهی؛ و بدترین خطاکاران، زبان دروغ است؛ و بهترین بی‌نیازی، بی‌نیازی نفس است؛ و بهترین توشه‌ها، پرهیزکاری است از عذاب خدا؛ و سر حکمت، ترسیدن از خداست؛ و بهترین چیزی که در دل آدمی افتد، یقین است؛ و شک در دین کردن، از کفر است؛ و دوری از حق[1]، از عمل جاهلیت است؛ و دزدی از غنیمت، پاره‌ای از آتش جهنم است؛ و مستی، زبانهٔ جهنم است؛ و شعر، از شیطان است؛ و شراب، جامع جمیع گناهان است؛ و زنان، دامهای شیطانند؛ و جوانی، شعبه‌ای است از دیوانگی؛ و بدترین کسبها، کسب ربا است؛ و بدترین خوردنها، خوردن مال یتیم است؛ و سعادتمند کسی است که از احوال دیگران پند گیرد؛ و بدبخت، کسی است که خدا او را در شکم مادر بدبخت داند؛ و هرکه از شما هست آخر به موضعی می‌رود که چهار ذرع است؛ و مدار عمل بر خاتمهٔ آن است؛ و بدترین تفکرها، تفکر دروغ است؛ و هرچه آمدنی است، زود می‌رسد؛ و عداوت مؤمنان، فسق است؛ و قتال کردن با ایشان، کفر است؛ و خوردن گوشت مؤمن به غیبت، معصیت خداست؛ و حرمت مال مؤمن مثل حرمت خون اوست؛ و هرکه توکل کند بر خدا، خدا کفایت امر او می‌کند؛ و هرکه صبر کند، خدا او را ظفر می‌دهد؛ و هرکه عفو کند از بدیهای مردم، خدا از بدیهای او عفو می‌کند؛ و هرکه خشم خود را فرو خورد، خدا او را مزد عظیم می‌دهد؛ و هرکه بر بلاها صبر کند، خدا او را عوض نیکو می‌بخشد؛ و هرکه خواهد عمل نیک خود را به مردم بشنواند، خدا او را نزد مردم رسوا می‌گرداند؛ و هرکه روزه دارد، خدا ثواب او را مضاعف می‌گرداند؛ و هرکه خدا را معصیت کند خدا او را

---

۱. در مصدر و من لا یحضره الفقیه ۴/ ۳۷۶ و اختصاص ۳۴۳ بجای «دوری از حق»، «نوحه کردن» ذکر شده است.

عذاب می‌کند.

پس مکرر فرمود: خداوندا! مرا و امت مرا بیامرز؛ و فرمود: طلب آمرزش می‌کنم از خدا از برای خود و از برای شما؛ پس ایشان را ترغیب به جهاد فرمود.

و بعد از استماع این خطبه مردم بسیار راغب به جهاد گردیدند و قبایل عرب که ایشان را به جهاد طلبیده بود حاضر شدند و گروهی از منافقان و غیر ایشان از آن جنگ باز ماندند، پس حضرت رسول ﷺ جد بن قیس را که یکی از منافقان بود دید و فرمود: آیا نمی‌آئی با ما به این جنگ که شاید اسیری از دختران روم بگیری؟ آن ملعون از روی استهزاء گفت: یا رسول الله! بخدا سوگند که قوم من می‌دانند در میان ایشان کسی نیست که خواهش زنان بیش از من داشته باشد و من می‌ترسم که چون با تو بیرون آیم و به لشکر روم برسم و دختران ایشان را ببینم ضبط خود نتوانم کرد پس مرا به فتنه میندار و رخصت بده در مدینه بمانم؛ پس به جماعتی از قوم خود گفت: بیرون مروید در این گرما که بغیر تعب چیزی نیست، پس پسرش به او گفت که: تو به رسول خدا می‌رسی و چنان سخن می‌گوئی و با قوم خود چنین می‌گوئی، بخدا سوگند که در این زودی آیه‌ای چند در کفر و نفاق تو نازل خواهد شد که تا روز قیامت مردم خوانند و تو را لعنت کنند؛ پس حق تعالی این آیه را فرستاد ﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْذَنْ لِي وَلَا تَفْتِنِّي أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ﴾[1] یعنی: «از ایشان کسی باشد که گوید: رخصت ده مرا در نیامدن به جنگ و مرا در فتنه میندار بدرستی که ایشان در فتنه افتاده‌اند و مستحق عذاب خدا گردیده‌اند و بدرستی که جهنم احاطه کننده است به کافران».

پس جد بن قیس گفت: گمان می‌کند محمد که جنگ روم مثل جنگ دیگران است یکی از این گروه برنخواهند گشت.

چون این آیات نازل شد جد بن قیس و اصحاب او رسوا شدند و عساکر منصورهٔ حضرت از اطراف و جوانب در «ثنیة الوداع» جمع شدند و حضرت از آنجا بار کرد

---

۱. سورهٔ توبه: ۴۹.

و حضرت امیرالمؤمنین ﷺ را در مدینه گذاشت، پس مردمان اراجیف بسیار در باب علی در مدینه گفتند و از جملهٔ گفته‌های باطل ایشان آن بود که حضرت رسول ﷺ علی را نگذاشت در مدینه مگر برای اینکه بردن او را شوم دانست بر خود، چون این خبر به حضرت امیرالمؤمنین ﷺ رسید شمشیر و سلاح خود را برداشت و به جانب حضرت روانه شد و در «جرف» به خدمت حضرت رسید، رسول خدا ﷺ فرمود: یا علی! من تو را در مدینه گذاشتم چرا آمدی؟

حضرت امیر ﷺ گفت: منافقان می‌گویند که تو به جهت شومی من مرا در مدینه گذاشتی.

حضرت فرمود: دروغ می‌گویند منافقان، یا علی! آیا راضی نیستی که تو برادر من باشی و من برادر تو باشم بمنزلهٔ هارون از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست، و تو خلیفهٔ منی در امت من و تو وزیر منی و برادر منی در دنیا و آخرت؟

پس حضرت امیرالمؤمنین ﷺ بسوی مدینه برگشت.

و آمدند گریه کنندگان بسوی حضرت رسول ﷺ و ایشان هفت نفر بودند از بنی‌عمرو بن عوف، سالم بن عمیر که در جنگ بدر حاضر شده بود؛ و از بنی‌واقف، مدعی بن عمیر؛ و از بنی‌حارثه[1]، علبة بن زید، و او مردی بود که تصدق به عرض خود کرده بود نزد رسول خدا ﷺ و سببش آن بود که روزی آن حضرت مردم را امر کرد به تصدق کردن و مردم تصدق می‌آوردند، پس علبه به خدمت آن حضرت آمد و گفت: یا رسول الله! بخدا سوگند که چیزی ندارم تصدق کنم و عرض خود را در راه رضای تو حلال گردانیدم، حضرت فرمود: خدا تصدق تو را قبول کرد؛ و از بنی‌مازن، عبدالرحمن بن کعب که او را ابولیلی می‌گفتند؛ و از بنی‌سلمه، عمر[2] بن غنمه؛ و از بنی‌زریق سلمة بن صخر؛ و از بنی‌الغر[3] ناصر بن ساریه. این جماعت آمدند بسوی رسول خدا با گریه و زاری پس

---

۱. در مصدر «بنی جاریه» ذکر شده است.

۲. در مصدر «عمرو» ذکر شده است.

۳. در مصدر «بنی العریاض» ذکر شده است.

گفتند: یا رسول الله! ما را قوّت آن نیست که با تو بیرون آئیم پس حق تعالی در شأن ایشان فرستاد ﴿لَيْسَ عَلَى الضُّعَفاءِ وَلا عَلَى الْمَرْضىٰ وَلا عَلَى الَّذِينَ لا يَجِدُونَ ما يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذا نَصَحُوا لِلّٰهِ وَرَسُولِهِ ما عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَاللّٰهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾[1] یعنی: «نیست بر ناتوانان و عاجزان و نه بر بیماران و نه بر آنان که نیابند چیزی راکه نفقه کنند بر خود گناهی اگر باز ایستند از جنگ هرگاه نیک خواهی کنند مر خدا و رسول را نیست بر نیکوکاران هیچ راهی و ملامتی، و خدا آمرزنده و مهربان است»[2].

پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که: این گریه کنندگان نمی‌خواستند مگر نعلی که بر پا کشند و بروند، پس حق تعالی فرمود ﴿إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ وَهُمْ أَغْنِياءُ رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوالِفِ﴾[3] یعنی: «نیست راه عتاب و ملامت مگر بر آنان که از تو رخصت می‌جویند در نیامدن به جنگ و حال آنکه ایشان توانگرانند و زاد و توشه و مرکب ایشان آماده است، راضی شدند به آنکه باشند با زنان و کودکان»[4].

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: رخصت طلب کنندگان هشتاد نفر بودند از قبیله‌های مختلف. و تخلف ورزیدند از رفتن با حضرت رسول ﷺ گروهی چند که صاحبان نیتهای درست و بینائی و دانائی بودند و ایشان را شکی و ریبی عارض نشده بود ولیکن می‌گفتند که: ملحق خواهیم شد به رسول خدا ﷺ، یکی از ایشان ابوخثیمه بود و او تنومند بود و دو زن داشت و دو باغ انگور داشت که موهای آنها را داربست کرده بودند و زنانش زیر داربستها را آب پاشیده بودند و آبها برای او سرد کرده بودند و طعام نیکو برای او مهیا کرده بودند، چون مشرف بر باغهای خود شد و این احوال را مشاهده نمود گفت: بخدا سوگند که این انصاف نیست که حضرت رسالت پناه ﷺ که حق تعالی قلم عفو بر گناه گذشته و آیندهٔ او کشیده است در صحرا باشد و آفتاب بر بدنش تابد و باد بر وی

۱. سورهٔ توبه: ۹۱.
۲. تفسیر قمی ۱/ ۲۹۰-۲۹۳.
۳. سورهٔ توبه: ۹۳.
۴. تفسیر قمی ۱/ ۲۹۳.

وزد و سلاح بر خود درست کرده باشد و به جهاد رود در راه خدا و ابو خثیمه با نهایت قوت و تومندی در زیر داربستهای خود یا دو زوجهٔ مقبول خود به عیش مشغول باشد، نه والله این انصاف نیست؛ پس ناقهٔ خود را گرفت و جهاز بر پشت ناقه بست و سوار شد و بسرعت تمام شتافت تا به حضرت ملحق شد، پس مردم نظر کردند سواره‌ای دیدند که از راه مدینه می‌آید، چون به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کردند فرمود که: ابو خثیمه است، چون به خدمت حضرت رسید و خبر خود را عرض کرد حضرت او را دعای خیر کرد.

و ابوذر سه روز از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پس مانده بود به سبب آنکه شتر او لاغر بود، پس بعد از سه روز به آن حضرت ملحق شد و در میان راه شترش ایستاد، او شتر را گذاشت و جامه‌های خود را بر پشت خود بست و پیاده روانه شد، چون روز بلند شد مسلمانان نظر کردند دیدند که شخصی از برابر می‌آید، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: ابوذر است که می‌آید، آبی به او برسانید که بسیار تشنه است. چون آب به او رسانیدند بیاشامید و چون به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید مطهرهٔ آبی در دست داشت حضرت فرمود: ای ابوذر! تو آب داشتی و تشنه بودی؟ عرض کرد: بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد، در اثنای راه به سنگی رسیدم که آب باران در میان آن جمع شده بود چون از آن آب چشیدم بسیار شیرین و سرد بود، با خود گفتم: نمی‌آشامم این آب را تا حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن بیاشامد، پس حضرت فرمود: ای ابوذر! خدا تو را رحمت کند، تنها زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها مبعوث خواهی شد در قیامت و داخل بهشت خواهی شد تنها، و سعادتمند خواهند شد به تو گروهی از اهل عراق که مرتکب غسل و کفن و دفن تو خواهند شد[1].

مؤلف گوید: تتمهٔ این روایت در احوال ابوذر مذکور خواهد شد انشاء الله.

پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که: با رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک مردی

---

۱. تفسیر قمی ۱/ ۲۹۳ـ ۲۹۵.

بود که او را «مضرب» می‌گفتند به سبب بسیاریِ ضربتها که به او رسیده بود در جنگ بدر واحد. حضرت او را فرمود: بشمار برای من این لشکر را؛ چون مضرب عسکر ظفر اثر آن حضرت را شمرد بیست و پنج هزار نفر بودند بغیر از غلامان و نوکران، پس فرمود: مؤمنان این لشکر را بشمار؛ چون شمرد گفت: بیست و پنج مردند.

و در آن جنگ تخلف کرده بودند از رسول خدا ﷺ گروهی از منافقان و گروهی از مؤمنان که بینایان بودند در امر دین و علامت نفاقی از ایشان ظاهر نشده بود، از جملهٔ آنها کعب بن مالک شاعر بود و مرارة[۱] بن ربیع و هلال بن امیه؛ چون حق تعالی توبهٔ ایشان را قبول کرد کعب گفت: هرگز من قوی‌تر نبودم از وقتی که حضرت رسول ﷺ بسوی تبوک رفت و هرگز دو چهارپای سواری از برای من مهیا نشده بود مگر در آن روز، پس می‌گفتم: فردا بیرون خواهم رفت و پس فردا بیرون خواهم رفت و سستی کردم و از پیغمبر ﷺ چند روز ماندم و هرچند داخل بازار می‌شدم هیچ حاجت من برآورده نمی‌شد، پس هلال بن امیه و مرارة بن ربیع را دیدم که ایشان نیز تخلف کرده بودند پس با هم وعده کردیم که بامداد به بازار رویم و کارسازی خود را بکنیم، باز رفتیم و حاجت ما برآورده نشد. و پیوسته فردا و پس فردا می‌گفتیم تا خبر رسید که رسول خدا ﷺ مراجعت فرمود و از این جهت بسیار نادم شدیم، چون حضرت نزدیک مدینه رسید به استقبال بیرون رفتیم که آن جناب را تهنیت سلامتی سفر بگوئیم، چون بر حضرت سلام کردیم جواب سلام ما نفرمود و روی مبارک از ما گردانید، پس سلام بر برادران مؤمن خود کردیم و ایشان نیز جواب سلام ما نگفتند، و چون این خبر به اهل و عیال ما رسید آنها نیز قطع سخن از ما کردند و با ما متکلم نمی‌شدند، و چون به مسجد حاضر می‌شدیم هیچکس بر ما سلام نمی‌کرد و با ما سخن نمی‌گفت، پس زنان ما به خدمت رسول خدا ﷺ رفتند و گفتند: به ما رسیده است که تو غضب کرده‌ای بر شوهران ما، اگر می‌فرمائی ما از ایشان جدا شویم، فرمود: جدا مشوید از ایشان ولیکن مگذارید با شما نزدیکی کنند.

---

۱. در مصدر «مراده» ذکر شده است.

چون کعب بن مالک و رفیقانش این حالت را مشاهده کردند کعب گفت: چرا در مدینه باشیم ما و حال آنکه با ما سخن نمی‌گوید رسول خدا و نه برادران ما و نه زنان و فرزندان ما، پس بیائید بیرون رویم بسوی این کوه تا آنکه خدا توبهٔ ما را قبول کند یا در آنجا بمیریم. پس بیرون رفتند بسوی کوهی در مدینه که آن را «ذباب»[1] می‌گفتند پس روزها روزه می‌داشتند و اهل ایشان برای ایشان طعام می‌بردند و در کناری می‌گذاشتند و برمی‌گشتند و با ایشان سخن نمی‌گفتند، پس ایام بسیار بر این حال ماندند که در شب و روز می‌گریستند و تضرع و استغاثه می‌کردند که حق تعالی ایشان را بیامرزد، چون مدت سخطِ ایشان بسیار به طول انجامید کعب گفت: ای قوم! بر ما غضب کردند خدا و رسول خدا و برادران ما و زنان و فرزندان و خویشان ما و هیچیک از ایشان با ما سخن نمی‌گویند، چرا ماها بر یکدیگر غضب نکنیم؟ پس در آن شب از هم جدا شدند و سوگند یاد کردند که هیچیک از ایشان با دیگری سخن نگوید تا بمیرد یا توبه‌اش قبول شود، پس بر این حال سه روز ماندند که هیچیک از ایشان با دیگری سخن نگفتند و هریک در ناحیه‌ای از کوه بودند که دیگران را نمی‌دیدند.

چون شب سوم شد و پیغمبر ﷺ در خانهٔ امّ‌سلمه بود توبهٔ ایشان نازل شد چنانکه حق تعالی فرمود «لَقَدْ تابَ اللهُ بِالنَّبِيِّ عَلَى الْمُهاجِرِينَ وَالْأَنْصارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي ساعَةِ الْعُسْرَةِ» یعنی: «حق تعالی توبه داد به برکت پیغمبر بر مهاجران و انصار که متابعت آن حضرت کردند در ساعت عسرت و تنگی»، و حضرت صادق ؑ فرمود: چنین نازل شده است آیه نه آن روش که مردم می‌خوانند که ﴿لَقَدْ تابَ اللهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهاجِرِينَ﴾[2] و حضرت فرمود: این جماعت که در این آیه خدا توبهٔ ایشان را قبول کرد ابوذر است و ابو خثیمه و عمرو بن وهب که از حضرت پس ماندند و آخر ملحق شدند.

پس حق تعالی در حق این سه کس یعنی کعب و رفیقانش این آیه را فرستاد ﴿وَعَلَى الثَّلاثَةِ

---

۱. در مصدر «ذناب» ذکر شده است.

۲. سورهٔ توبه: ۱۱۷.

الَّذِينَ خُلِّفُوا ﴾[۱] حضرت فرمود: این آیه چنان نازل نشده بلکه چنین نازل شده «وَعَلَى الثَّلٰثَةِ الَّذِينَ خالَفُوا» یعنی: «قبول کرد توبهٔ آن سه نفر را که مخالفت کردند با حضرت رسول ﷺ و به جنگ بیرون نرفتند»، ﴿حَتّىٰ إِذا ضاقَتْ عَلَيْهِمُ الأَرْضُ بِما رَحُبَتْ ﴾ «تا وقتی که تنگ شد بر ایشان زمین با گشادگی آن» حضرت فرمود: این اشاره است به آنکه سخن نگفتند با ایشان رسول خدا ﷺ و برادران و اهالی ایشان، پس بر ایشان تنگ شد مدینه تا از مدینه بیرون رفتند، ﴿وَضاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ ﴾[۲] یعنی: «تنگ شد بر ایشان جانهای ایشان» حضرت فرمود که: اشاره است به آنکه سوگند یاد کردند که با یکدیگر سخن نگویند و پراکنده شدند، پس حق تعالی توبهٔ ایشان را قبول کرد به سبب آنکه می‌دانست راستی نیّتهای ایشان را[۳].

و باز علی بن ابراهیم روایت کرده است که: گروهی از منافقان که با حضرت رسول ﷺ به جنگ تبوک بیرون رفته بودند در راه با یکدیگر سخن می‌گفتند که: آیا محمد گمان می‌کند که جنگ روم مثل جنگ دیگران است؟ یکی از ایشان برنخواهند گشت از این جنگ؛ پس بعضی از ایشان از روی استهزاء گفتند: چه بسیار سزاوار است که خدا خبر دهد محمد را به آنچه میان ما و شما می‌گذرد و به آنچه در دلهای ماست و آیه‌ای چند در این باب بر او فرستد که همیشه مردم می‌خوانده باشند! و این سخنان را همه از روی استهزاء می‌گفتند.

حضرت رسول ﷺ عمار را فرمود: ملحق شو به این جماعت که ایشان سخنی چند می‌گویند که نزدیک است بسوزند، پس عمار به آنها ملحق شد و گفت: چه ناسزا گفته‌اید که حق تعالی به پیغمبرش خبر داده از سخنان شما؟ گفتند: ما سخن بدی نگفتیم و اگر سخنی گفته‌ایم بر سبیل بازی و مزاح گفته‌ایم؛ پس حق تعالی این آیات را فرستاد ﴿يَحْذَرُ الْمُنافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِما فِي قُلُوبِهِمْ قُلِ اسْتَهْزِؤُا إِنَّ اللّٰهَ مُخْرِجٌ

---

۱. سورهٔ توبه: ۱۱۸.
۲. سورهٔ توبه: ۱۱۸.
۳. تفسیر قمی ۱/ ۲۹۶ـ۲۹۸.

ما تَحْذَرُونَ * وَلَئِنْ سَئَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّما كُنّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُلْ أَبِاللهِ وَآياتِهِ وَرَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤُنَ ﴾[۱] یعنی: «حذر می‌کنند منافقان از آنکه نازل شود بر مؤمنان سوره‌ای از قرآن که خبردار گرداند مؤمنان را به آنچه در دلهای منافقان است، بگو ـ ای محمد ـ که: استهزاء کنید بدرستی که خدا ظاهر کننده است آنچه را حذر می‌کنید از اظهار آن، و اگر بپرسی ـ ای محمد ـ از منافقان که چه می‌گفتند هرآینه گویند نبود جز آنکه مانند مسافران انواع سخنان می‌گفتیم و بازی می‌کردیم، بگو ـ ای محمد ـ به ایشان که: آیا به خدا و آیات خدا و رسول خدا استهزاء می‌نمائید؟»، ﴿لا تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمانِكُمْ إِنْ نَعْفُ عَنْ طائِفَةٍ مِنْكُمْ نُعَذِّبْ طائِفَةً بِأَنَّهُمْ كانُوا مُجْرِمِينَ ﴾[۲] یعنی: «عذر مگوئید که عذر شما محض دروغ است، بدرستی که اظهار کفر کردید بعد از آنکه اظهار ایمان کرده بودید ـ یا آنکه کافر شدید بعد از آنکه ایمان آورده بودید ـ اگر عفو کنیم از گروهی از شما که توبه کنند عذاب خواهیم کرد طایفهٔ دیگر را به سبب آنکه ایشان هستند گناهکاران و اصرار کنندگان بر نفاق».

علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در تفسیر این آیه روایت کرده است: این جماعت گروهی بودند که از روی صدق ایمان آورده بودند پس شک کردند و منافق شدند بعد از ایمان خود و ایشان چهار نفر بودند، و آن که خدا وعدهٔ عفو او فرمود یکی بود از آن چهار نفر که او را مختبر بن الحمیر می‌گفتند پس اعتراف به گناه خود کرد و توبه نمود وگفت: یا رسول الله! این نام مرا هلاک گردانید، پس حضرت او را عبدالله بن عبدالرحمن نام کرد؛ پس او گفت: پروردگارا! مرا در جائی شهید گردان که کسی نداند من در کجایم؛ پس دعای او مستجاب شد و در جنگ مسیلمه شهید شد وکسی ندانست در کجا کشته شد؛ پس اوست که خدا از او عفو فرمود و توبه‌اش را قبول کرد[۳].

و عیاشی به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: این آیات در شأن

---

۱. سورهٔ توبه: ۶۴ و ۶۵.

۲. سورهٔ توبه: ۶۶.

۳. تفسیر قمی ۱/ ۳۰۰ ـ ۳۰۱ و در آن بجای «مختبر»، «محتبر» ذکر شده است.

ابوبکر و عمر و ده نفر از بنی‌امیه نازل شد که این دوازده نفر جمع شدند در عقبهٔ تبوک که رسول خدا ﷺ را هلاک کنند و گفتند: اگر ما را ببینند، خواهیم گفت که بازی می‌کردیم؛ و اگر نبینند، محمد را هلاک می‌کنیم؛ پس حق تعالی این آیات فرستاد و عفو کردن از طایفه‌ای مراد آن است که امیرالمؤمنین علیه السلام در دنیا عفو کرد برای مصلحت از ابوبکر و عمر به امر الهی و ایشان را بر منبر لعنت نفرمود و ده نفر دیگر را بر منبر لعنت کرد[1].

و چون حضرت از جنگ تبوک برگشت مؤمنان صحابه متعرض منافقان می‌شدند و ایشان را آزار می‌کردند و ایشان در جواب سوگند یاد می‌کردند که ما بر دین حق ثابتیم و منافق نیستیم، شاید مؤمنان دست از آنها بردارند و از آنها راضی شوند، پس حق تعالی در بیان کذب ایشان این آیات فرستاد ﴿سَيَحْلِفُونَ بِاللهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رِجْسٌ وَمَأْوٰيهُمْ جَهَنَّمُ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ * يَحْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللهَ لَا يَرْضىٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ﴾[2] یعنی: «زود باشد که سوگند خورند بخدا از برای شما چون بازگردید از سفر بسوی ایشان تا رو بگردانید از عتاب و سرزنش ایشان و اعراض کنید از ایشان و بگذارید ایشان را، بدرستی که ایشان نجس و پلیدند و جای ایشان جهنم است برای پاداش آنچه کسب کرده‌اند، سوگند می‌خورند منافقان برای شما تا راضی شوید از ایشان، پس اگر راضی شوید شما ای مؤمنان از منافقان پس بدرستی که خدا خشنود نمی‌شود از گروه فاسقان».

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که: قصد کردند گروهی از منافقان که در جنگ تبوک با حضرت رسول ﷺ همراه بودند که آن جناب را به قتل رسانند وگروهی از ایشان که در مدینه بودند قصد کردند که علی بن ابی‌طالب علیه السلام را به قتل رسانند ـ به سبب حسدی که بر ایشان غالب شده بود از برگزیدن رسول خدا ﷺ امیر المؤمنین علیه السلام را بر ایشان ـ زیرا که چون حضرت رسول ﷺ از مدینه بیرون آمد

---

۱. تفسیر عیاشی ۲/ ۹۵.

۲. سورهٔ توبه: ۹۵ و ۹۶.

و حضرت امیر المؤمنین را خلیفهٔ خود گردانید در مدینه و فرمود که: جبرئیل به نزد من آمد و گفت: یا محمد! خداوند علیّ اعلا تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید که: یا محمّد! می‌باید یا تو بیرون روی و علی در مدینه باشد یا تو در مدینه بمانی و علی بیرون رود، و چاره‌ای از یکی از این دو چیز نیست زیرا که من علی را برگزیده‌ام برای یکی از این دو چیز که احدی از خلایق نمی‌داند کنه جلالت و بزرگی کسی را که اطاعت می‌کند در این دو امر و ثواب عظیم آن را کسی بغیر از من نمی‌داند.

پس چون حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام را خلیفه گردانید در مدینه و خود متوجه جنگ شد، منافقان در این باب سخنان بسیار گفتند و می‌گفتند که: محمد را از علی ملالی رو داده و از صحبت او کراهتی بهم رسانیده و به این سبب او را در این سفر با خود همراه نبرد، پس سخنان آن منافقان موجب ملال امیرالمؤمنین گردید و از پی حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله رفت تا آنکه در حوالی مدینه به آن حضرت ملحق شد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: یا علی! به چه سبب از جای خود حرکت کردی؟

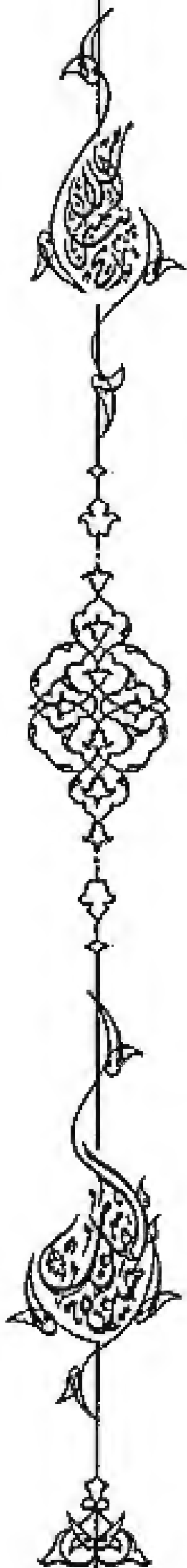
گفت: یا رسول الله! سخنی چند از مردم شنیدم که تاب آنها نیاوردم.

حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: یا علی! آیا راضی نیستی که تو از من بمنزلهٔ هارون باشی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست؟

پس حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام به مدینه برگشت.

پس منافقان تدبیر کردند که در راه آن حضرت را به قتل رسانند و حفیرهٔ طولانی در راه کندند به قدر پنجاه ذراع و روی آن حفیره را به حصیرها پوشاندند و اندک خاکی بر روی حصیرها ریختند که روی حصیرها پوشیده شد، و حفیره را در مکانی کنده بودند که البته مرور آن حضرت بر آن مکان واقع می‌شد، و آن حفیره را بسیار عمیق کرده بودند چون آن حضرت با اسب خود در آن حفیره افتد البته هلاک شود، و آن را در زمینی حفر کرده بودند که در اطرافش سنگ بسیاری بود که چون آن حضرت در آن گودال درافتد آن سنگها را بر او بیاندازند و جسد مبارکش را در زیر سنگ پنهان کنند.

چون حضرت به نزدیک آن مکان رسید اسب حضرت گردن خود را گردانید و بلند کرد



به حدی که دهانش نزدیک گوش مبارک آن حضرت رسید و به امر الهی به سخن آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین! منافقان در اینجا گودالی کنده‌اند و تدبیر قتل تو نموده‌اند و تو بهتر می‌دانی، از اینجا عبور مکن.

حضرت فرمود: خدا تو را جزای خیر دهد که خیرخواهی من می‌کنی و برای من تدبیر می‌نمائی، خدا تو را از لطف جمیل خود خالی نخواهد گذاشت؛ پس حضرت اسب را راند تا به دم گودال رسید و اسب از ترس گودال ایستاد، حضرت فرمود: برو به اذن خدا که به سلامت خواهی گذشت و امر عجیبی حق تعالی در باب تو ظاهر خواهد کرد، پس اسب آن حضرت بر روی آن حصیرها دوید و حق تعالی به قدرت خود چنان محکم گردانیده بود آنها را که از سائر زمینها محکم‌تر شده بود، چون اسب از آن موضع خطیر گذشت دهان خود را به نزدیک گوش حضرت بلند کرد و گفت: چه بسیار گرامی هستی تو نزد پروردگار عالمیان که تو را از این مکان تهی به این آسانی گذرانید.

حضرت فرمود: خدا تو را جزا داد به سبب آن خیرخواهی که نسبت به من کردی؛ پس حضرت روی اسب را به عقب گردانید و منافقان را که آن تدبیر کرده بودند حکم فرمود: بگشائید این مکان را، چون گشودند ظاهر شد که زیرش خالی بوده و هرکه پا بر آن موضع می‌گذاشت در آن گودال می‌افتاد، پس آن منافقان اظهار ترس و تعجب کردند از آنچه دیدند، حضرت از ایشان پرسید که: می‌دانید این عمل کیست؟

گفتند: نمی‌دانیم.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ولیکن اسب من می‌داند که این از تدبیر شوم کیست؛ پس به اسب خود خطاب نمود که: این چگونه است و کی تدبیر کرده است این را؟ پس اسب به قدرت حق تعالی به سخن آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین! هرگاه حق تعالی محکم گرداند امری را که جاهلان خلق خواهند بر هم زنند و بر هم زند امری را که نادانان خلق خواهند که محکم گردانند، پس خدا غالب است بر هرچه خواهد و خلایق همه مغلوب اویند، کرده است این را یا امیرالمؤمنین فلان و فلان و فلان تا آنکه ده کس را شمرد به نامهای ایشان و این عمل را به توطئهٔ بیست و چهار نفر کرده‌اند که ایشان با رسول خدا صلی الله علیه و آله در راه

رفیقند و آنها تدبیر کرده‌اند که حضرت را در عقبه به قتل رسانند و حق تعالی پیغمبرش را و ولیش را محافظت کننده است و بر ارادهٔ خدا غالب نمی‌توانند شد کافران.

پس بعضی از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام از حضرت التماس کردند این خبر را به حضرت رسول صلى الله عليه وآله بنویسد و به پیک مسرعی بدهد که بزودی به رسول خدا صلى الله عليه وآله برساند، جناب امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود: پیک خدا و نامهٔ خدا به پیغمبرش زودتر از پیک و نامهٔ من می‌رسد، شما غمگین مباشید.

چون رسول خدا صلى الله عليه وآله به نزدیک آن عقبه رسید که منافقان تدبیر قتل آن حضرت در آن عقبه کرده بودند در پائین عقبه فرود آمد و آن منافقان را جمع کرد و به ایشان گفت: اینک روح الامین جبرئیل مرا خبر می‌دهد که جمعی از منافقان برای هلاک علی بن ابی‌طالب تدبیری در حوالی مدینه کرده بودند و حق تعالی از عجایب الطافی که نسبت به آن حضرت دارد و غرایب معجزاتی که پیوسته از برای آن حضرت ظاهر می‌گرداند زمین را در زیر سم اسب آن جناب و اصحاب او سخت گردانید تا از آن موضع عبور فرمود، پس برگشت و آن حفیره را گشود و حق تعالی آن را نرم کرد چنانکه تدبیر کرده بودند منافقان و بر مؤمنان کید منافقان ظاهر شد؛ و بعضی از مؤمنان به آن حضرت عرض کردند: این واقعه را به خدمت رسول خدا صلى الله عليه وآله بنویس و آن حضرت در جواب گفت: پیک و نامهٔ خدا زودتر از پیک و نامهٔ من به رسول خدا صلى الله عليه وآله می‌رسد. و حضرت خبر نداد ایشان را به آنچه امیرالمؤمنین عليه السلام خبر داده بود اصحاب خود را که با رسول خدا صلى الله عليه وآله منافقی چند هستند که ارادهٔ قتل آن حضرت دارند و حق تعالی دفع کید ایشان خواهد کرد.

چون آن بیست و چهار نفر که اصحاب عقبه بودند شنیدند آنچه آن حضرت در باب علی گفت با یکدیگر پنهان گفتند: چه بسیار ماهر است محمد در کید و مکر، در این زودی پیک مسرعی یا کبوتر نامه‌بری از مدینه به او رسیده است چنانکه اصحاب ما با ما توطئه کرده بودند، اکنون خبر را برگردانیده است و ضد آن را نقل می‌کند از برای مردم که مبادا این خبر در میان مردم شهرت کند و این جماعت که با او هستند جرأت یابند بر هلاک او، هیهات نه چنین است، هیچ سبب نداشت ماندن علی در مدینه و بیرن آمدن محمد از مدینه

مگر آنکه اجل هر دو رسیده بود و او در آنجا هلاک شده و این را نیز بزودی در اینجا هلاک خواهیم کرد، اکنون بیائید به نزد او برویم و اظهار شادی و خوشحالی کنیم برای سلامتی علی از تدبیری که دشمنان در حق او کرده بودند تا آنکه دل او از مکر ما ایمن گردد و تدبیری که در خاطر داریم به آسانی توانیم کرد.

پس به خدمت حضرت آمدند و حضرت را تهنیت گفتند بر سلامتی علی از مکر دشمنان، پس گفتند: یا رسول الله! ما را خبر ده که علی افضل است یا ملائکهٔ مقربان؟

حضرت فرمود: شرف نیافته‌اند ملائکه مگر به محبت ایشان برای محمد و علی و قبول کردن ایشان ولایت محمد و علی را، بدرستی که هیچیک از دوستان علی نیست که دلش را از کثافت غش و دغل و کینه و نجاست گناهان پاک کرده باشد مگر آنکه او پاک‌تر و نیکوتر است از ملائکه، و حق تعالی امر نکرد ملائکه را به سجود آدم مگر برای آنچه در نفوس ملائکه قرار یافته بود که اگر حق تعالی ایشان را از زمین بردارد و دیگری را بدل ایشان در زمین بیافریند هرآینه ملائکه افضل از آنها خواهند بود و داناتر از آنها خواهند بود به خدا و دین خدا، پس حق تعالی خواست به ایشان شناساند که در این گمانها خطا کرده‌اند پس آدم را آفرید و همهٔ نامها را تعلیم او کرد، پس عرض کرد صاحبان آن نامها را بر ملائکه و عاجز شدند ملائکه از شناختن آنها پس امر کرد آدم را که بشناساند به ایشان نامها را و صاحبان آن نامها را و به این سبب شناساند ملائکه را که حضرت آدم در علم فضیلت دارد بر ایشان. پس از صلب آدم علیه السلام ذرّیّتی بیرون آورد که در میان آنها بودند پیغمبران و رسولان و نیکان از بندگان خدا که افضل ایشان محمد است و بعد از او آل محمد، و از جملهٔ نیکان و برگزیدگان ایشان بودند اصحاب محمد و نیکان امت محمد، و به این سبب شناساند ملائکه را که ایشان بهترند از ملائکه هرگاه بار کنند بر ملائکه آنچه بر ایشان بار کرده‌اند از تکالیف شاقه و مبتلا گردانند ملائکه را به آنچه مبتلا گردانیده‌اند ایشان را از معارضهٔ شیاطین و مجاهدهٔ نفس امّاره و متحمل شدن آزار اهل و عیال و سعی نمودن در طلب حلال و مشقتها که به ایشان می‌رسد از خوف و بیم از انواع دشمنان از دزدان و پادشاهان و متقلّبان و جائران و دشواری امر بر ایشان در تنگناها و کوهها و قله‌ها

و دریاها و صحراها از برای تحصیل قوت خود و عیال خود از مال حلال.

پس خدا ایشان را تنبیه کرد که نیکان مؤمنان متحمل این بلاها می‌شوند و طلب خلاصی از اینها می‌نمایند و با لشکرهای شیطان محاربه می‌کنند و ایشان را می‌گریزانند، و مجاهده با نفوس خود می‌کنند و ایشان را از شهوتها و خواهشهای خود منع می‌کنند و بر آنها غالب می‌شوند به آنچه خدا در ایشان ترکیب کرده است از شهوت جماع و محبت پوشیدن و خوردن و خواهش عزت و ریاست و فخر و خُیَلا و تکبر و آنچه می‌کشند ایشان از عنا و بلا از شیطان و اعوان او و آنچه شیاطین در خاطرهای ایشان می‌افکنند و سعیهائی که در گمراهی ایشان می‌کنند و دفع مکرهائی که شیاطین برای ایشان برمی‌انگیزند و المهائی که به ایشان می‌رسد از شنیدن طعنهای دشمنان خدا و دشنام دادن دشمنان خدا دوستان خدا را و تعبها و مشقتها که به ایشان می‌رسد در جنگ کردن با اعدای دین خود یا تقیه کردن از مخالفان خود.

پس حق تعالی به ایشان خطاب کرد: ای ملائکهٔ من! شما از اینها همه برکنارید، نه شهوت جماعی شما را از جا بدر می‌آورد، و نه خواهش طعامی شما را بی‌تاب می‌گرداند، و نه ترس از دشمنان دین و دنیا شما را مضطرب می‌سازد، و نه شیطان را در ملکوت آسمان و زمین من راهی هست بسوی گمراه کردن ملائکهٔ من که ایشان را به عصمت خود نگاهداشته‌ام از مخالفت خود؛ ای ملائکهٔ من! پس هرکه مرا اطاعت کند از فرزندان آدم و دین خود را سالم دارد از این آفتها و بلاها پس متحمل شده است در راه محبت من امری چند را که شما متحمل آنها نشده‌اید و کسب کرده است از قربهای من چیزی چند را که شما آنها را کسب نکرده‌اید.

پس چون حق تعالی به ملائکهٔ خود شناساند فضیلت نیکان امت محمد را و شیعیان علی و خلفای او را و متحمل شدن ایشان در جنب محبت پروردگار خود آنچه متحمل نشدند ملائکه آن را، ظاهر گردانید فرزندان آدم را که نیکان و متقیانند که افضل و بهترند از ایشان. پس فرمود: به این سبب سجده کنید آدم را زیراکه مشتمل است بر انوار این خلایق که نیکوترین خلقند.

و نبود سجدهٔ ایشان از برای آدم بلکه آدم قبلهٔ ایشان بود و به جانب او سجده از برای خدا می‌کردند، و این سجده تعظیم و تجلی بود از برای آدم و سزاوار نیست احدی از مخلوقین را که سجده کند از برای احدی بغیر از خدا و خضوع کند از برای احدی چنانکه خضوع می‌کند از برای حق تعالی به سجده کردن، و اگر امر می‌کردم احدی را که چنین سجده کند غیر خدا را هرآینه امر می‌کردم ضعیفان شیعیان ما را و سایر مکلفان از شیعیان ما را که سجده کنند برای کسی که متوسط است در علوم وصی رسول خدا، و خالص گردانیده است محبت بهترین خلق خدا را که آن علی بن ابی‌طالب است بعد از محمد رسول خدا ﷺ، و متحمل مکاره و بلاها شده باشد در تصریح کردن به اظهار حقوق خدا و منکر نشود بر من حقی را که بر او ظاهر گردانیده باشم.

پس حضرت رسول ﷺ فرمود که: ابلیس معصیت حق تعالی کرد و هلاک شد زیرا که معصیت او تکبر بود بر حضرت آدم، و حضرت آدم معصیت حق تعالی کرد به خوردن میوهٔ درخت و سالم ماند زیرا که معصیت خود را مقرون نساخت به تکبر کردن بر محمد و آل طیبین او زیرا که حق تعالی به او وحی کرد: ای آدم! شیطان در حق تو معصیت من کرد و تکبر بر تو کرد پس هلاک شد، و اگر تواضع می‌کرد از برای تو به امر من و تعظیم عزت و جلال و بزرگواری من می‌کرد هرآینه رستگار می‌شد چنانکه تو رستگار شدی، و تو معصیت کردی مرا به خوردن میوهٔ درخت، و به سبب تواضع کردن و فروتنی نمودن برای محمد و آل محمد فلاح و رستگاری یافتی و از تو زایل شد عیب و عار آن ذلتی که از تو صادر شد، پس بخوان مرا به حق محمد و آل طیبین او تا حاجت تو را برآورم؛ پس حضرت آدم شفیع گردانید محمد و آل محمد را و به انوار ایشان متوسل شد و به نهایت مرتبهٔ فلاح و رستگاری رسید به سبب متمسک شدن به عروهٔ ولایت اهل بیت رسول ﷺ.

پس حضرت رسول ﷺ امر کرد اصحاب خود را که در اول نصف آخر شب بار کردند و امر کرد منادی را که ندا کرد در میان مسلمانان که کسی پیش از حضرت رسول ﷺ به عقبه بالا نرود تا حضرت از عقبه بگذرد، پس امر کرد حذیفه را که در اصل

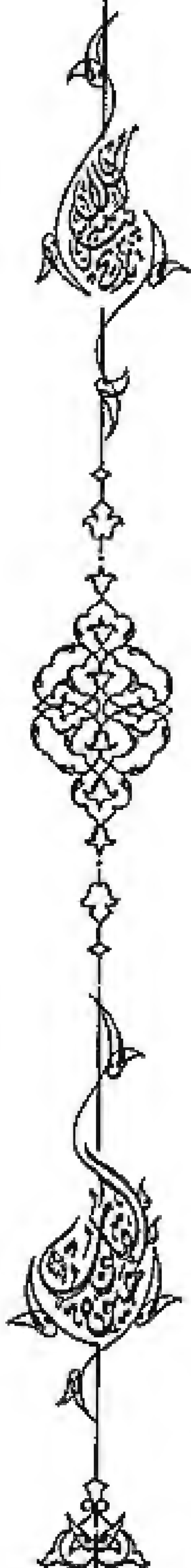
عقبه بنشیند و نظر کند که کی از عقبه پیش از حضرت می‌گذرد و خبر دهد آن حضرت را، و امر کرد حذیفه را که در عقب سنگی پنهان شود، پس حذیفه عرض کرد: یا رسول الله! من آثار شر و بدی در روهای سرکرده‌های لشکر تو مشاهده می‌کنم و می‌ترسم که اگر در اصل عقبه بنشینم و بیاید یکی از آنها که می‌خواهند بر تو تقدم جویند و تدبیر هلاک تو کنند مرا در آنجا بیابد و به سبب خیرخواهی تو مرا هلاک گرداند.

پس حضرت فرمود: چون به اصل عقبه برسی سنگ بزرگی در یک جانب آن هست، به نزد آن سنگ برو و بگو: رسول خدا تو را امر می‌کند که از برای من گشوده شوی تا آنکه من داخل جوف تو شوم پس امر می‌کند تو را که سوراخی در خود بگذاری که من از آن سوراخ ببینم هرکه از عقبه می‌گذرد و از این سوراخ بر من نسیمی داخل شود که هلاک نشوم، چون این را می‌گوئی سنگ چنین خواهد شد به اذن پروردگار عالمیان.

پس حذیفه به نزد سنگ آمد و ادای رسالت آن حضرت نمود و آنچه حضرت فرموده بود همه بعمل آمد، پس آن بیست و چهار نفر از منافقان آمدند بر شترهای خود سواره و پیادگان ایشان در پیش روی ایشان بودند و بعضی از ایشان به بعضی می‌گفتند: هرکه را در اینجا ببینید بکشید تا خبر ندهد محمد را که ما را دیده است و باعث آن شود که محمد برگردد و از عقبه بالا نیاید مگر در روز و تدبیر ما باطل شود.

پس حذیفه شنید و ایشان هرچند تفحص کردند کسی را نیافتند و حق تعالی حذیفه را در میان سنگ پنهان کرده بود، پس متفرق شدند بعضی بر کوه بالا رفتند و بعضی از راه متعارف گردیدند و بعضی در دامنهٔ کوه از جانب راست و چپ ایستادند و با یکدیگر می‌گفتند: نمی‌بینید اسباب مرگ محمد چگونه آماده شده است که خود سعی در آن می‌نماید و مردم را منع می‌کند که پیش از او به عقبه بالا نروند که از برای ما خلوت باشد و تدبیر خود را به آسانی در او جاری توانیم کرد و تا رسیدن اصحاب به او ما تدبیر خود را بعمل آورده باشیم؟!

و حق تعالی همهٔ این صداها را از نزدیک و دور به گوش حذیفه می‌رسانید و حذیفه ضبط می‌کرد، پس چون آن گروه متمکن شدند بر کوه در هر جائی که خواستند، سنگ به



امر الهی با حذیفه به سخن آمد و گفت: برو الحال به نزد رسول خدا ﷺ و او را خبر ده به آنچه دیدی و شنیدی.

حذیفه گفت: چگونه بیرون روم از تو و حال آنکه اگر قوم مرا ببینند می‌کشند؟

سنگ در جواب گفت: آن خداوندی که تو را در میان من جا داد و از سوراخی که در من احداث کرده نسیم را به تو رسانید او تو را به خدمت رسول خدا ﷺ خواهد رسانید و از دشمنان خدا تو را نجات خواهد داد.

پس چون حذیفه ارادهٔ برخاستن کرد سنگ شکافته شد و حق تعالی او را مرغی کرده و در هوا پرواز کرد تا آنکه در پیش رسول خدا ﷺ بر زمین نشست و حق تعالی او را به صورت اولش برگردانید، پس خبر داد حضرت را به آنچه دیده و شنیده بود.

حضرت فرمود که: آیا همه را شناختی به روهای ایشان؟

گفت: یا رسول الله! ایشان نقاب بر رو داشتند و اکثر ایشان را می‌شناختم از شتران ایشان، پس چون تفتیش آن موضع کردند و کسی را نیافتند نقابها از رو برداشتند و من روهای ایشان را دیدم و همه را شناختم و نامهای ایشان فلان و فلان و فلان است تا آنکه آن بیست و چهار نفر را همه شمرد.

پس حضرت رسول ﷺ فرمود: هرگاه حق تعالی خواهد که محمد را ثابت بدارد اگر این جماعت با جمیع خلق متفق شوند که او را از جای خود حرکت دهند حق تعالی امر خود را در امر او جاری خواهد کرد هرچند نخواهند کافران. پس فرمود: ای حذیفه! برخیز تو و سلمان و عمار و با من بیائید و توکل کنید بر خدا و چون از آن عقبهٔ صعب بگذریم رخصت دهید مردم را که از پی ما بیایند، پس حضرت بر عقبه بالا رفت و بر ناقهٔ خود سوار بود و حذیفه و سلمان یکی مهار ناقهٔ حضرت را گرفته بود و می‌کشید و دیگری از عقب ناقه را می‌راند و عمار در پهلوی ناقه راه می‌رفت.

و آن منافقان ملعون بر شترهای خود سوار بودند و پیادگان ایشان متفرق بودند در اطراف عقبه و آنهائی که بر بالای عقبه ایستاده بودند دبه‌ها پر از ریگ کرده بودند پس از بالای عقبه رها کردند دبه‌ها را که رم دهند ناقهٔ رسول خدا ﷺ را شاید که از عقبه به زیر

افتد، چون دبه‌ها به نزدیک ناقهٔ رسول خدا ﷺ رسیدند به قدرت حق تعالی بسیار بلند شدند و از سر ناقه بیرون رفتند و از جانب دیگر سرازیر شدند و هیچ ضرری به ناقه نرسانیدند و ناقه احساس آنها ننمود، پس حضرت رسول ﷺ به عمار فرمود که: بالا رو به این کوه و عصای خود را بر روی شتران ایشان بزن و شتران را از عقبه به زیر انداز، پس عمار چنین کرد و شتران رم کردند و سواران را انداختند پس بعضی دستشان شکست و بعضی پایشان شکست و بعضی پهلویشان شکست و دردهای ایشان به آن سبب عظیم شد، و بعد از آنکه جراحتهای ایشان مندمل شد آثار شکستن بر ایشان باقی ماند تا مردند.

و به این سبب حضرت رسول ﷺ و حضرت امیرالمؤمنین ؑ می‌فرمودند که: حذیفه داناترین مردم است به منافقان زیرا که او در پائین کوه نشسته بود و مشاهده می‌نمود آنها را که پیش از حضرت گذشتند.

و حق تعالی کفایت کرد از رسولش شر آن منافقان را و حضرت سلامت به مدینه مراجعت فرمود و حق تعالی جامهٔ مذلت و خواری و عیب و عار ابدی بر آنها پوشاند که همراه آن حضرت نرفتند به جنگ و بر آنها که تدبیر کشتن امیرالمؤمنین ؑ کردند[۱].

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق ؑ روایت کرده است که: چون ناقهٔ حضرت رسول ﷺ را در عقبه رم دادند، ناقه به قدرت حق تعالی به سخن آمد و گفت: بخدا سوگند که قدم از قدم برنمی‌دارم هرچند مرا پاره پاره کنند[۲].

و ابن بابویه به سند معتبر از حذیفة بن الیمان روایت کرده است که: آنها که ناقهٔ حضرت رسول ﷺ را رم دادند در هنگامی که از جنگ تبوک مراجعت می‌فرمود چهارده نفر بودند: ابوبکر و عمر و معاویه و ابوسفیان پدر معاویه و طلحه و سعد بن ابی‌وقاص و ابوعبیدة بن جراح و ابو الاعور و مغیرة بن شعبه و سالم مولای ابی‌حذیفه و خالد بن ولید و عمرو بن عاص و ابوموسی اشعری و عبدالرحمن بن عوف، و اینهایند که حق تعالی در

---

۱. تفسیر امام حسن عسکری ؑ ۳۸۰ـ۳۸۹؛ احتجاج ۱/۱۱۶ـ۱۲۲.
۲. کافی ۸/۱۶۵؛ بصائر الدرجات ۳۴۹؛ اختصاص ۲۹۷.

شأن ایشان فرستاد ﴿وَهَمُّوا بِما لَمْ يَنالُوا﴾[۱].[۲]

و در حدیث معتبر وارد شده است که: حضرت رسول ﷺ ابو سفیان را در هفت موطن لعنت کرد: یکی در وقتی که بر حضرت رسول ﷺ حمله کردند در عقبه و ایشان دوازده نفر بودند، هفت نفر از بنی‌امیه و پنج نفر از سایر ناس، پس حضرت لعنت کرد آنها را که بر عقبه‌اند بغیر از حضرت رسول ﷺ و ناقهٔ آن حضرت و کشنده و رانندهٔ آن[۳].

و شیخ طبرسی روایت کرده است از طریق خاصه و عامه که: چون حضرت رسول ﷺ از جنگ تبوک مراجعت نمود در اثنای راه دوازده نفر از منافقان در سر عقبه به کمین نشستند که آن حضرت را هلاک کنند، پس جبرئیل نازل شد و خبر ایشان را به حضرت گفت و امر کرد آن حضرت را که بفرستد کسی را که بر روی شتران ایشان بزنند و برگردانند، و در آن شب عمار سر شتر حضرت را می‌کشید و حذیفه از عقب می‌آمد، پس حضرت حذیفه را گفت که: بزن روی شتران آنها را که بر عقبه ایستاده‌اند.

چون حذیفه آنها را دور کرد و به خدمت حضرت آمد حضرت از او پرسید که: شناختی ایشان را؟ گفت: نه یا رسول الله.

حضرت فرمود: فلان و فلان و فلان بودند و ارادهٔ قتل من داشتند.

حذیفه گفت: چرا نمی‌فرستی که ایشان را به قتل آوری؟

فرمود: نمی‌خواهم که عرب بگویند که به یاری جماعتی ظفر یافت بر دشمنان و چون بر دشمنان غالب شد آنها را کشت[۴].

و قطب راوندی به سند موثق از حضرت صادق ؑ روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ در راه جنگ تبوک شبی بر ناقهٔ خود سوار بود و می‌رفت و مردم در پیش روی حضرت می‌رفتند، پس چون به عقبه رسید جبرئیل نازل شد و گفت: چهارده نفر از

---

۱. سورهٔ توبه: ۷۴.

۲. خصال ۴۹۹.

۳. احتجاج ۲ / ۲۹ ـ ۳۱.

۴. مجمع البیان ۳ / ۴۶؛ تفسیر بغوی ۲ / ۳۰۷؛ تفسیر خازن ۲ / ۲۷۸ ـ ۲۷۹.

منافقان اصحاب تو که شش نفر ایشان از قریشند و هشت نفر از سایر مردم یا برعکس ـ و نامهای ایشان را برد ـ بر عقبه نشسته‌اند که ناقهٔ تو را رم دهند و تو را هلاک کنند، پس حضرت ایشان را ندا کرد به نامهای ایشان که: ای فلان و ای فلان! شما بر عقبه نشسته‌اید که ناقهٔ مرا رم دهید؛ و در آن وقت حذیفه در عقب ناقهٔ حضرت بود و صدای حضرت را می‌شنید، پس حضرت حذیفه را ندا کرد و فرمود: ای حذیفه! شنیدی آنچه من گفتم؟ حذیفه گفت: بلی، حضرت فرمود: پنهان دار[۱].

و به سند دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: پیوسته منافقان سخن می‌گفتند و قرآن نازل می‌شد و ایشان را رسوا می‌کرد تا آنکه ترک سخن گفتن کردند و به ابرو و چشم با یکدیگر اشاره می‌کردند، پس بعضی از ایشان گفتند که: ما ایمن نیستیم از آنکه آیه‌ای چند نازل شود که ما رسوا شویم و این ننگ همیشه در فرزندان ما بماند، بیائید در این عقبه که در پیش داریم به کمین رسول خدا بنشینیم و او را از عقبه بیندازیم تا هلاک شود و از شرّ او ایمن گردیم و آن را «عقبهٔ ذی فتق» می‌گفتند، پس بر سر عقبه نشستند و حذیفه ناقهٔ آن حضرت را می‌راند، حذیفه گفت که: هرگاه آن جناب ارادهٔ خواب داشت من شتر را می‌گذاشتم که هموار برود و نمی‌راندم، پس در این شب در خاطر من افتاد که شب تاری است باید که از شتر حضرت جدا نشوم و در خدمت آن جناب بودم که جبرئیل نازل شد و گفت: فلان و فلان و فلان و تا جماعتی را شمرد بر عقبه نشسته‌اند که شتر تو را رم دهند، پس حضرت نام برد این جماعت را که: ای فلان و ای فلان! ای دشمنان خدا! و نامهای همه را مذکور ساخت، پس نظر مبارکش به من افتاد و فرمود: دیدی ایشان را؟ گفتم: بلی.

فرمود: شناختی ایشان را؟ گفتم: خود نقاب بسته بودند ولیکن شتران ایشان را شناختم.

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۳۰۸ـ۳۰۹.

حضرت فرمود که: کسی را خبر مده؛ و حذیفه گفت که: ایشان از قریش بودند[۱].

و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که: حضرت رسول ﷺ در ماه رجب سال هشتم هجرت متوجه جنگ تبوک گردید زیرا که حق تعالی به او وحی نمود که می‌باید خود بیرون روی و مردم را با خود بیرون ببری و متوجه جنگ روم گردی، و آن حضرت را اعلام نمود که در این سفر تو را احتیاج به جنگ نخواهد شد و بی‌جهاد و بی‌شمشیر کار تو صورت خواهد یافت. و غرض از این جنگ این بود که مؤمن و منافق اصحاب آن حضرت جدا شوند و نفاقی که در سینه‌های جماعتی پنهان بود ظاهر گردد.

پس حضرت ایشان را طلب نمود برای جنگ بلاد روم و این در هنگامی بود که میوه‌های اهل مدینه رسیده بود و هوا در غایت گرمی بود، پس این سفر بر ایشان دشوار نمود از جهات بسیار: از جهت دوری راه و گرمی هوا و قوّت دشمن و خوف ضایع شدن میوه‌ها، و به این سبب اکثر صحابه تثاقل نمودند از بیرون رفتن و بعضی با نهایت دشواری حرکت کردند، پس حضرت نامه‌ها نوشت به قبایل عرب که هر که در اسلام داخل شده است به این جنگ حاضر شود، و تأکید بسیار در باب جهاد نمود؛ و چون مهیای بیرون رفتن شد خطبهٔ بلیغی اداء نمود و بعد از حمد و ثنای الهی ترغیب نمود مردم را بر تقویت ضعیفان و متحمل شدن خرج فقیران و انفاق کردن مال در راه خدا، پس بسیاری از منافقان از جهت نام و ننگ مالها آوردند و جمعی از مؤمنان خالص به قدر توانائی خود آنچه توانستند حاضر کردند، و از جملهٔ منافقان عثمان بن عفان چند اوقیه نقره به خدمت حضرت آورد و عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و گروهی از منافقان مالها از برای ریا و سمعه آوردند، پس حق تعالی آیه‌ای چند از قرآن فرستاد و نیّتهای فاسد پنهان ایشان را ظاهر گردانید، و عباس نیز در آن جنگ مال بسیار آورد. پس حضرت فرمود که خیمه‌ها را در ثنیة الوداع برپا کردند تا آنکه حاضر شدند هر که قبول دعوت آن حضرت نموده بود از مهاجران و انصار و از قبایل عرب از بنی‌کنانه و مزینه و جهینه و طیّ و تمیم و اهل مکه،

---

۱. خرایج ۱/۱۰۰.

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را در مدینه والی گردانید که شهر مدینه را با فرزندان و زنان و اطفال و عیال حضرت و سایر اهل مدینه محافظت نماید و نگذارد که فتنه در اطراف مدینه برپا شود، و فرمود: یا علی! مدینه صلاحیت نمی‌یابد مگر به من یا به تو؛ زیرا که حضرت بدی نیتهای اعراب و اکثر اهل مکه و حوالی آن را می‌دانست زیرا که با همهٔ ایشان جهاد کرده بود و خون ایشان را ریخته بود و خائف بود از آنکه چون از مدینه دور شود و امیرالمؤمنین در مدینه نباشد ایشان قصد مدینه نمایند و با منافقان مدینه متفق شده فتنه‌ها برپا کنند.

و حق تعالی می‌دانست که بغیر از آب شمشیر امیرالمؤمنین علیه السلام چیز دیگر آتش فتنهٔ ایشان را فرو نمی‌نشاند، لهذا وحی فرستاد که می‌باید علی را به جای خود در مدینه بگذاری؛ و چون منافقان مدینه از خلافت علی علیه السلام دل نگران بودند و می‌دانستند که با حضور آن حضرت آن فتنه‌ها که در خاطر دارند متمشّی نمی‌شود، و می‌ترسیدند که اگر پیغمبر را در آن سفر عارضه‌ای رو دهد خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام قرار گیرد، لهذا برای ماندن آن جناب اراجیفها در مدینه شهرت دادند و گفتند: پیغمبر صلی الله علیه و آله علی را برای اکرام و اجلال او در مدینه نگذاشت بلکه از صحبت او به تنگ آمده بود و از رفاقت او کراهت داشت و به این سبب او را در مدینه گذاشت.

پس حضرت امیر علیه السلام برای رسوائی ایشان و اظهار دروغ ایشان ملحق شد به رسول خدا صلی الله علیه و آله و عرض کرد: یا رسول الله! منافقان گمان می‌کنند که تو از صحبت من کراهت داشته‌ای که مرا در مدینه گذاشته‌ای.

حضرت فرمود: برگرد ای برادر من به جای خود که مدینه را صلاحیت ندارد مگر به بودن من یا تو، و تو خلیفهٔ منی در اهل بیت من و در دار هجرت من و در قوم من، آیا راضی نیستی که از من بمنزلهٔ هارون باشی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست که تو پیغمبر باشی بعد از من؟

پس در این سخن چون حضرت نص صریح بر خلافت امیرالمؤمنین نمود باعث زیادتی مذلت و خشم منافقان گردید؛ پس رسول خدا صلی الله علیه و آله علَم مهاجران را به زبیر داد و طلحه را بر میمنهٔ لشکر و عبدالرحمن بن عوف را بر میسرهٔ لشکر مقرر فرمود و رفتند تا

به «جرف» فرود آمدند و از آنجا عبدالله بن اُبَیّ بی‌رخصت رسول خدا صلی الله علیه و آله با جمعی از منافقان برگشت و حضرت فرمود: «حَسْبِيَ اللهُ هُوَ الَّذِي أَيَّدَنِي بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ وَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ».

پس از آنجا حضرت روانه شد تا آنکه در ماه شعبان در روز سه شنبه به «تبوک» رسیدند و بقیهٔ ماه شعبان با چند روز از ماه مبارک رمضان در آنجا توقف فرمود و در آنجا فتوحات رو نمود: یکی آنکه نحبة بن روبه[1] که پادشاه «ایله» بود بی‌جنگ اطاعت نمود و قبول جزیه کرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله نامهٔ امانی برای ایشان نوشت؛ و ایضاً اهل «جربا» و «اذرح» اطاعت کردند و حضرت نامهٔ امان برای ایشان نوشت؛ و در مدتی که در تبوک بودند ابوعبیدة بن جراح را با جمعی از لشکر بر سر گروهی از قبیلهٔ جذام که امیر ایشان زنباع بن روح جذامی بود فرستاد و از ایشان غنیمتها و اسیران گرفتند، و سعد بن عباده را بسوی جماعتی از قبیلهٔ بنی‌سلیم وگروهی چند از قبیلهٔ بلی فرستاد، و چون لشکر حضرت به نزدیک ایشان رسیدند ایشان گریختند، و خالد بن ولید را با جماعتی بر سر اکیدر فرستاد که پادشاه «دومة الجندل» بود و حضرت از باب اعجاز فرمود: شاید حق تعالی کفایت جنگ او از تو بکند به سبب شکار گاو کوهی و او را دستگیر کنی، پس چون خالد به نزدیک قلعهٔ اکیدر رسید در شبِ ماهی در حوالی قلعهٔ او فرود آمد پس گاو کوهی چند آمدند و بر درِ قلعهٔ اکیدر شاخ زدند، واکیدر با دو زن خود مشغول شراب خوردن و عیش بود، چون صدای شاخ گاوها را شنید برخاست و با حسان برادر خود و جمعی از مخصوصان خود سوار شد و از قلعه بیرون آمد و متوجه شکار شد، و خالد با لشکرش پنهان شده بودند، چون از قلعه دور شد از پی او رفتند و او را گرفتند و حسان برادر او را به قتل رسانیدند و سایر اصحابش گریختند و داخل قلعه شدند و درِ قلعه را بستند، وحسان قبائی پوشیده بود مطرز به طلا که قبای او قیمت بسیار داشت قبایش را برداشتند واکیدر را به پای قلعه آوردند و خالد از اهل قلعه سؤال کرد که درِ قلعه را بگشایند، ایشان قبول نکردند، اکیدر گفت: مرا رها کنید تا بروم و درِ قلعه را برای شما

---

۱. در اعلام الوری «یحنة بن رؤبة» ذکر شده است.

بگشایم. پس خالد از او پیمانها گرفت و او را سوگندها داد و رها کرد تا داخل قلعه شد و در قلعه را گشود و خالد و لشکرش داخل شدند، پس اکیدر هشتصد استر و دو هزار شتر و چهارصد زره و پانصد شمشیر به خالد داد و به خدمت پیغمبر فرستاد و التماس صلح کرد و رسول خدا ﷺ قبول التماس او نمود و با او مصالحه کرد که هر سال جزیه بدهد و در امان باشد[۱].

و در بعضی کتب معتبره وارد شده است که: پیغمبر ﷺ در جنگ تبوک دو ماه ماند و معلوم شد که خبری که به حضرت رسیده بود که پادشاه روم ارادهٔ جنگ آن حضرت کرده غلط بوده است، و چون خبر قدوم حضرت به هرقل رسید مردی از قبیلهٔ غسان را به خدمت آن جناب فرستاد که مشاهده نماید آثاری که در کتب سابقه خوانده است برای پیغمبر آخر الزمان در آن جناب هست یا نه؟ چون آن شخص به خدمت پیغمبر ﷺ رسید و شمایل و اوصاف و اخلاق آن جناب را مشاهده نمود و بسوی هرقل برگشت و آنچه دیده بود ذکر کرد، هرقل قوم خود را طلبید و گفت: اوصافی که ما در کتب خوانده‌ایم در این مرد هست بیائید تا به او ایمان آوریم، قوم او امتناع بسیار کردند و او بر پادشاهی خود ترسید و در باطن ایمان آورد و به قوم خود اظهار اسلام نکرد و به جنگ رسول خدا ﷺ هم نیامد و آن حضرت نیز از جانب حق تعالی رخصت جنگ نیافت و بسوی مدینه معاودت فرمود[۲].

و در آن سفر معجزات بسیار از سید انبیاء ﷺ به ظهور آمد:

اول ـ در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مروی است از علی بن الحسین علیه السلام که: چون حضرت رسول ﷺ متوجه غزوهٔ تبوک شد و امیرالمؤمنین علیه السلام را در مدینه خلیفه فرمود، منافقان توطئه کردند رسول خدا ﷺ را در راه و علی علیه السلام را در مدینه به قتل رسانند و جمیع مسجدهای خدا را که به نور این دو چراغ شاهراه هدایت معمور بود خراب

۱. رجوع شود به ارشاد شیخ مفید ۱/۱۵۴ و اعلام الوری ۱۲۲ و ابواب غزوهٔ تبوک از جلد پنجم دلائل النبوة.
۲. بحار الانوار ۲۱/۲۵۱ به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی، و نیز رجوع شود به مغازی ۳/۱۰۱۸ـ۱۰۱۹.

گردانند، پس حق تعالی در آن سفر معجزه‌ای چند از جناب مقدس نبوی به ظهور رسانید که موجب مزید بصیرت مؤمنان و قطع عذرهای منافقان گردید، و از جملهٔ آنها آن بود که چون رسول خدا ﷺ متوجه تبوک شد و علی بن ابی‌طالب علیه السلام را به امر الهی در مدینه گذاشت، حضرت امیر علیه السلام گفت: یا رسول الله! من نمی‌خواستم که در هیچ امر از تو تخلف نمایم و در هیچ حال از مشاهدهٔ جمال تو و ملاحظهٔ سیر حمیده و اخلاق پسندیدهٔ تو محروم باشم.

حضرت فرمود: یا علی! آیا نمی‌خواهی که نسبت تو به من نسبت هارون باشد به موسی در همه چیز بغیر از پیغمبری، و بدرستی که تو را در این ماندن مثل ثواب تو هست اگر بیرون می‌آمدی و مثل ثواب جمیع آنها که از روی صدق و اخلاص بیرون آمده‌اند، و چون تو دوست می‌داری که سیرت و طریقه و اطوار و آثار مرا در همهٔ احوال مشاهده نمائی حق تعالی در جمیع این سفر ما جبرئیل را امر خواهد کرد که برای تو بلند کند آن زمینها راکه ما بر آنها راه می‌رویم و آن زمینی راکه تو بر روی آن هستی، و دیدهٔ تو را قوّتی عطا خواهد فرمود که در همهٔ احوال مرا و اصحاب مرا مشاهده نمائی، و از تو فوت نشود آن انسی که با من و نیکان اصحاب من داشتی و تو را احتیاج به مکاتبه و مراسله با من نباشد.

پس مردی از اهل مجلس حضرت امام زین العابدین علیه السلام برخاست و گفت: چون تواند بود که برای علی علیه السلام میسّر شود چنین امری که غیر پیغمبران را میسّر نمی‌شود؟

حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: این از معجزات پیغمبر ﷺ بود که خدا به دعای آن حضرت زمینها را برای علی علیه السلام بلند کرد و نور و ضیای دیدهٔ آن جناب را زیاده گردانید تا آنکه دید آنچه دید.

پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: بسیار ستم می‌کنند بسیاری از این امت در حق علی بن ابی‌طالب علیه السلام و چه بسیار کم انصافند در آنچه به او تعلق دارد، آیا امری چند راکه در حق سایر صحابه قائل می‌شوند در حق او مضایقه می‌کنند و حال آنکه همه قائلند که او افضل صحابه است؟

گفتند: چگونه است این یابن رسول الله؟

فرمود: شما موالات می‌کنید با دوستان ابوبکر و تبری می‌نمائید از دشمنان او هرکه باشد، و همچنین دوستی می‌نمائید با دوستان عمر و عثمان و بیزاری می‌جوئید از دشمنان ایشان هرکه باشد، وچون به علی بن ابی‌طالب رسیدید می‌گوئید دوستانش را دوست می‌داریم و بیزاری از دشمنان او نمی‌جوئیم! وچگونه جائز است ایشان را این امر و حال آنکه شنیده‌اند که حضرت رسول ﷺ در حق علی بن ابی‌طالب ؑ فرمود: «اللّٰهُم والِ مَنْ والاهُ وَعادِ مَنْ عاداهُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ» پس چرا دشمنی نمی‌کنند با دشمنان او و وانمی‌گذارند واگذارندگان او را؟ این از انصاف دور است.

و یک ناانصافی دیگر آنکه هرگاه برای ایشان ذکر کنند کرامتی راکه حق تعالی به دعای رسول خدا ﷺ برای علی ثابت گردانیده است انکار می‌کنند، و آنچه از برای غیر او از صحابه ذکر کنند باور می‌کنند، چنانکه نقل می‌کنند که عمر بن الخطاب در مدینه مشغول خطبه بود و در اثنای خطبه ندا کرد که: «ای جانب کوه» و صحابه از این سخن متعجب شدند! چون از نماز فارغ شدند گفتند: آن چه سخن بود که در اثنای خطبه گفتی؟ گفت: در اثنای خطبه نظر من افتاد بر آن لشکری که با سعد بن ابی وقاص به نهاوند فرستاده‌ام به جنگ کافران وحق تعالی پرده‌ها و حجابها را از پیش دیدهٔ من برداشت و دیدهٔ مرا قوّت داد تا آنکه آنها را دیدم که در پیش کوه نهاوند صف کشیده بودند و بعضی از کفار از پشت کوه می‌خواستند که از عقب ایشان درآیند پس کوه را ندا کردم که دور شود تا کافران نتوانند از عقب مسلمانان درآیند وحق تعالی ظفر داد مسلمانان را بر کافران! وگفت: حساب را نگاه دارید که چون خبر ایشان به شما برسد بر شما معلوم خواهد شد که در این وقت جنگ واقع شده وچنان بوده که من گفتم. و میان مدینه و نهاوند زیاده از پنجاه روز راه است! وچون این را نقل می‌کنند از عمر که خبر از دبر خود نداشت، قبول می‌کنند. وچون معجزه‌ای از حضرت امیرالمؤمنین ؑ که مظهر عجایب اولین و آخرین و مخزن اسرار آسمان و زمین است می‌شنوند، انکار می‌کنند.

پس حضرت امام محمد باقر ؑ برگشت به نقل قصهٔ تبوک از زین العابدین ؑ

فرمود: رسول خدا ﷺ هرگاه ارادهٔ جنگی می‌نمود اظهار نمی‌کرد که به کجا می‌روم بلکه برای مصلحت توریه به جای دیگر می‌فرمود، بغیر از جنگ تبوک که به صحابه اظهار نمود که به جانب تبوک می‌روم زیراکه سفر طولانی بود و مردم به تهیه محتاج بودند، پس امر فرمود ایشان را که توشهٔ بسیار بردارند و ایشان آرد بسیار برداشتند که در راه نان بپزند وگوشت نمک سود و عسل و خرما با خود برداشتند، و چون چند روز راه رفتند و طعامهای آنها کهنه و متغیر گردید و خوردن آنها بر ایشان دشوار بود خواهش طعام تازه کردند وگروهی از ایشان گفتند: یا رسول الله! این طعامها که با خود داریم خشک و متغیر و بدبو شده است وکراهت بهم رسانیده‌ایم از خوردن آنها.

حضرت فرمود: چه چیز با خود دارید؟

گفتند: نان وگوشت نمک سود و عسل و خرما.

حضرت فرمود: در این وقت شبیه است حال شما به حال قوم موسی که می‌گفتند به آن حضرت که: ما صبر نمی‌توانیم کرد بر یک طعام و طعامهای مختلف می‌خواهیم؛ اکنون بگوئید که چه چیز می‌خواهید؟

گفتند: گوشت تازه از مرغان از کباب بریان، و از حلواهای ساخته می‌خواهیم.

حضرت فرمود: در نوع طعام با بنی‌اسرائیل مخالفت کردید، ایشان سبزیها و خیار وگندم و عدس و پیاز طلبیدند و آنچه زبون‌تر بود بدل نیکوتر اختیار کردند، و شما نیکوتر را به عوض زبون‌تر می‌طلبید و بزودی سؤال می‌کنم از برای شما از پروردگار خود که به شما عطا کند.

گفتند: یا رسول الله! در میان ما جمعی هستند که آنچه بنی‌اسرائیل طلبیدند می‌طلبند.

حضرت فرمود: حق تعالی به دعای رسولش همه را به شما عطا خواهد فرمود. پس فرمود: ای بندگان خدا! چون قوم عیسی از او خواستند که مائده از آسمان برای ایشان به زیر آورد، پس حق تعالی فرمود: من می‌فرستم مائده را بر شما پس هرکه کافر شود از شما بعد از نازل شدن مائده البته او را عذابی می‌کنم که احدی از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشم، پس حق تعالی مائده را بر ایشان فرستاد و آنها که کافر شدند بعد از آمدن مائده مسخ

کرد ایشان را، پاره‌ای به صورت خوک و پاره‌ای به صورت میمون، و بعضی به صورت خرس وگروهی به صورت گربه، و به صورت سایر طیور و حیواناتی که در دریا و صحرا می‌باشند، تا آنکه به صورت چهارصد نوع از حیوانات مسخ شدند؛ و محمد رسول خدا مائدهٔ شما را از آسمان نمی‌طلبد که مبادا کافر شوید و مانند قوم عیسی مسخ شوید، و محمد پیغمبر شما مهربانتر است نسبت به شما از آنکه شما را در معرض عقاب الهی درآورد.

پس ناگاه مرغی در هوا پیدا شد و حضرت بعضی از اصحاب خود را فرمود: این مرغ را خطاب کن که: رسول خدا تو را امر می‌کند که بر زمین بیفتی، چون آن مرد آن خطاب نمود به مرغ، در ساعت آن مرغ بر زمین افتاد؛ پس حضرت فرمود: ای مرغ! به امر حق تعالی بزرگ شو؛ پس به قدرت الهی مرغ چندان بزرگ شد و مانند تل عظیمی شد، پس حضرت رسول ﷺ اصحاب خود را فرمود: بر دور آن مرغ برآئید و آن مرغ چندان بزرگ شده بود که ده هزار نفر اصحاب حضرت بر دور آن برآمدند وگنجایش همه را داشت. پس حضرت فرمود: ای مرغ! حق تعالی تو را امر می‌فرماید که از بالها و پرهای خود جدا شوی، پس به امر الهی در ساعت آن مرغ از بال و پر خود عریان شد، پس حضرت فرمود که به امر الهی از استخوان و پا و منقار خود جدا شود، در ساعت گوشت از اینها جدا شد، پس حضرت به استخوانهای آن مرغ خطاب کرد تا خیار شدند، و بالها و پرهای درشت و ریزهٔ آن را امر فرمود که انواع سبزیها شده‌اند، پس حضرت فرمود که: ای بندگان خدا! دستهای خود را بسوی اینها دراز کنید و به آنچه خواهید به دستها وکاردهای خود جدا کنید و تناول کنید، چون به خوردن شروع کردند یکی از منافقان در اثنای خوردن گفت که: محمد دعوی می‌کند که در بهشت مرغی چند هستند که اهل بهشت از یک جانب آن کباب می‌خورند و از جناب دیگر بریان می‌خورند چرا نظیر آن را در دنیا به ما نمی‌نماید؟ چون حضرت به اعجاز نبوت سخن آن منافقان را دانست فرمود: ای بندگان خدا! هرکه از شما لقمه‌ای برمی‌دارد که در دهان گذارد بگوید «بسم الله الرحمن الرحیم وصلی الله علی محمد وآله الطیبین» پس لقمه را در دهان گذارد، چون چنین کند مزهٔ هر طعام که

می‌خواهد می‌یابد خواه کباب و خواه بریان و خواه ترید و سایر آنچه خواهد از الوان طعامهای پخته شده و انواع حلواها؛ چون چنین کردند لذت آنچه خواستند یافتند و خوردند تا سیر شدند.

پس گفتند: یا رسول الله! سیر شدیم و اکنون محتاجیم به آبی که بر بالای آن بخوریم.

حضرت فرمود: آیا شیر و سایر شربتها بغیر از آب نمی‌خواهید؟

گفتند: بلی یا رسول الله در میان ما گروهی هستند که از آنها می‌خواهند.

حضرت فرمود: هرکه خواهد لقمه‌ای بردارد و بر دهان بگذراد و آنچه گفتم بگوید که به امر الهی آن لقمه مستحیل می‌شود به شیر و آنچه خواهند از انواع شربتهای نیکو؛ چون چنین کردند آنچه حضرت فرموده بود یافتند.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای مرغ! حق تعالی تو را امر می‌کند که برگردی چنانکه بودی و امر می‌کند آن بالها و منقارها و پرها را که برگردند به حالتی که اول بودند و به تو متصل گردند.

پس فرمود: ای مرغ! خدا امر می‌فرماید جانی را که از تو بیرون رفته است برگردد بسوی بدن تو چنانکه بود.

پس فرمود: ای مرغ! خدا تو را امر می‌فرماید برخیزی و پرواز کنی چنانکه می‌کردی.

پس دیدند مرغ برخاست و پرواز کرد و هیچ در زمین نماند از آن سبزیها و خیار و عدس و سیر و پیاز که می‌دیدند[۱].

دوم ـ قطب راوندی روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در تبوک نزول اجلال فرمود رسولان میان آن حضرت و پادشاه روم بسیار آمدند و رفتند و توقف ایشان در آن محل به طول انجامید و توشه‌ها که در لشکر حضرت بود آخر شد و از کمی توشه به آن حضرت شکایت کردند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هرکه آردی یا خرمائی داشته باشد بیاورد، پس یکی از صحابه اندکی آرد آورد و دیگری کفی از خرما آورد و دیگری کفی از

---

۱. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۵۶۰ـ۵۶۷، و نیز رجوع شود به احتجاج ۲ / ۱۹۰ـ۱۹۳.

سویق آورد، پس حضرت ردای مبارک خود را پهن کرد و اینها را بر روی ردا ریخت و دست با برکت خود را بر روی آنها گذاشت پس فرمود: ندا کنید در میان مردم که هر که توشه می‌خواهد بیاید، پس مردم هجوم آوردند و آنقدر از آرد و خرما و سویق گرفتند که جمیع ظرفها که با خود داشته پر کردند، و آنچه پیشتر بود نه چیزی کم شده بود و نه زیاد شده. و چون مراجعت فرمود به رودخانه‌ای رسیدند که پیشتر آب در آن دیده بودند و در آن وقت آن را خشک یافتند که قطره‌ای از آب در آن نبود، پس حضرت تیری از کنانهٔ[1] خود بیرون آورد و به مردی از صحابه داد و فرمود: برو و بر بالای رودخانه نصب کن این را، چون نصب کرد از اطراف تیر دوازده چشمه جاری شد که رودخانه پر شد و همه سیراب شدند و مشکهای خود را پر کردند[2].

سوم ـ قطب راوندی روایت کرده که: چون حضرت رسول ﷺ متوجه تبوک شد ناقهٔ عضبای آن حضرت ناپیدا شد، پس عمارة بن حزم که یکی از منافقان بود بر سبیل استهزا گفت: محمد ما را از آسمان و زمین خبر می‌دهد و نمی‌داند که ناقه‌اش در کجاست، چون حضرت به وحی الهی بر قول آن منافق اطلاع یافت فرمود: من نمی‌دانم مگر چیزی را که خدا تعلیم من نماید و اکنون خدا مرا خبر داد که ناقهٔ من در فلان دره است و مهارش بر درختی پیچیده است، چون به آن دره رفتند ناقه را چنان یافتند که حضرت فرموده بود[3].

چهارم ـ باز قطب راوندی روایت کرده است که: در جنگ تبوک بیست و پنج هزار نفر از صحابه در خدمت آن حضرت بودند بغیر از خدمتکاران ایشان، پس در عرض راه به کوهی رسیدند که قطره‌های آب از بالای کوه تا پائین کوه می‌ریخت و آبی جاری نبود، صحابه گفتند: یا رسول الله! چه بسیار عجب است ترشح این کوه! رسول خدا ﷺ فرمود: این کوه گریه می‌کند. صحابه از این سخن تعجب کردند، حضرت فرمود:

---

۱. کنانه: جعبه‌ای است که تیر در آن می‌گذارند.
۲. خرایج ۱/۱۶۹ ـ ۱۷۰.
۳. خرایج ۱/۱۲۱، و در آنجا نام ناقه را «قصوی» ذکر نموده است. و نیز رجوع شود به کافی ۸/۲۲۱ ـ ۲۲۲ و سیرهٔ ابن هشام ۴/۵۲۳ و دلائل النبوة ۵/۲۳۲.

می‌خواهید بدانید که چنین است؟ گفتند: بلی، حضرت فرمود: ای کوه! سبب گریهٔ تو چیست؟ پس کوه به امر الهی به سخن آمد و به زبان فصیح با حضرت خطاب کرد: یا رسول الله! روزی حضرت عیسی بن مریم بر من گذشت و آیه‌ای از انجیل تلاوت کرد که در قیامت آتشی هست که آتش افروز آن مردمانند و سنگ، و من از آن روز تا حال می‌گریم از خوف آنکه مبادا از آن سنگ باشم، حضرت فرمود: ساکن باش که تو از آن سنگ نیستی، آن سنگ، سنگ کبریت است، پس آن کوه خشک شد و بعد از آن کسی ترشح از آن کوه ندید[1].

پنجم ـ در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند که: چون حضرت رسول خدا ﷺ به «وادی القری» رسید و شب در پهلوی حجر فرود آمدند حضرت فرمود: امشب باد بسیار تندی خواهد وزید کسی از شما تنها برنخیزد مگر با رفیقش و هرکه شتری داشته باشد پای آن را محکم ببندد، پس باد بسیار تندی وزید که مردم بسیار ترسیدند و هیچکس در آن شب برنخاست مگر با رفیق خود مگر دو مرد از بنی‌ساعده که یکی به قضای حاجت رفت و دیگری به طلب شتر خود، آن که به قضای حاجت رفته بود از شدت باد هلاک شد، و آن که به طلب شتر رفته بود باد او را برداشت و در میان کوهستان قبیلهٔ بنی‌طیّ انداخت، پس حضرت برای آن اول دعا کرد و زنده شد و برگشت، و آن مرد دیگر را چون رسول خدا ﷺ به مدینه آمد قبیلهٔ طیّ او را برای حضرت آوردند[2].

ششم ـ روایت کرده‌اند که: چون حضرت از حجر بار کرد و به منزل دیگر فرود آمد هیچیک از صحابه آب نداشتند و در آن منزل آب نبود و از تشنگی به آن حضرت شکایت کردند، پس حضرت رو به قبله آورد و مشغول دعا شد و در هوا هیچ ابر پیدا نبود، در اثنای دعای حضرت ابرها پیدا شد و آنقدر باران بارید که ایشان سیراب شدند و مشکهای خود

---

۱. خرایج ۱/۱۶۹.
۲. بحار الانوار ۲۱/۲۴۹ به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی، و نیز رجوع شود به سیرهٔ ابن هشام ۴/۵۲۱ و دلائل النبوة ۵/۲۴۰.

را پر کردند و در ساعت ابر برطرف شد[۱].

و شیخ طبرسی از ابوحمزهٔ ثمالی روایت کرده است که: سه نفر از انصار: ابو لبابة بن عبدالمنذر، و ثعلبة بن ودیعه، و اوس بن حذام در جنگ تبوک تخلف نمودند از حضرت رسول ﷺ و در مدینه ماندند، و چون به ایشان خبر رسید که آیات نازل شده است در مذمت آنها که از آن جنگ تخلف نموده‌اند یقین کردند به هلاک خود و خود را بر ستونهای مسجد بستند، و چنین بودند تا حضرت از جنگ مراجعت فرمود، و چون از حال ایشان سؤال نمود گفتند: ایشان سوگند یاد کرده‌اند که خود را از ستونها نگشایند تا حضرت ایشان را بگشاید، پس حضرت فرمود: من نیز سوگند یاد می‌کنم که ایشان را نگشایم تا حق تعالی مرا در باب ایشان به امری مأمور گرداند، پس این آیه نازل شد ﴿عَسَى اللهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ﴾[۲] و حضرت به نزد ایشان آمد و رسنهای[۳] ایشان را گشود و به امر حق تعالی توبهٔ ایشان را قبول فرمود، پس رفتند و مالهای خود را به خدمت حضرت آوردند و گفتند: این است مالهای ما که سبب حرمان ما از سعادت ملازمت تو گردیده بود آورده‌ایم به خدمت تو که اینها را تصدق نمائی، حضرت فرمود: در این باب از خدا امری به من نرسیده است پس حق تعالی فرستاد ﴿خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِها وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلوٰتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ﴾[۴] یعنی: «بگیر از مالهای ایشان تصدقی که پاک گردانی ایشان را به آن و اعمال ایشان را پاکیزه گردانی، و صلوات فرست بر ایشان بدرستی که صلوات و دعای تو آرامی است برای ایشان»[۵].

مؤلف گوید: قصهٔ ابو لبابه در باب غزوهٔ بنی‌قریظه گذشت، و آن معتبرتر است.

و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که: چون سعد بن معاذ انصاری شهید

---

۱. البداية والنهاية ۹/۵.

۲. سورهٔ توبه: ۱۰۲.

۳. رسن: طناب.

۴. سورهٔ توبه: ۱۰۳.

۵. مجمع البیان ۳/۶۷.

شد بعد از آنکه تشفّی خاطر خود از برای خدا از بنی‌قریظه نمود و حکم به قتل همه فرمود، رسول خدا ﷺ فرمود: خدا رحمت کند تو را ای سعد، بدرستی که استخوانی بودی در گلوهای کافران، و اگر می‌ماندی منع خواستی کرد گوساله را که ارادهٔ نصب او خواهند نمود در بیضهٔ اسلام ـ که مدینه است ـ مانند گوسالهٔ موسی.

صحابه گفتند: یا رسول الله! آیا اراده خواهند نمود در مدینهٔ تو گوساله برپا کنند؟

حضرت فرمود: بلی والله اراده خواهند کرد، و اگر سعد زنده می‌بود نمی‌گذاشت که ایشان بکنند ولیکن خواهند کرد و حق تعالی نخواهد گذاشت که تدبیر ایشان مستمر شود و بزودی خدا تدبیر ایشان را باطل خواهد کرد.

صحابه گفتند: یا رسول الله! ما را خبر ده که تدبیر ایشان چگونه خواهد بود.

حضرت فرمود: بگذارید تا تدبیر حق تعالی در این باب ظاهر گردد[۱].

پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام روایت کرده از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام که: منافقان بعد از فوت سعد و متوجه شدن رسول خدا ﷺ به جانب تبوک ابو عامر راهب را رئیس و امیر خود گردانیدند و با او بیعت کردند و توطئه کردند که مدینه را غارت کنند و زنان و فرزندان حضرت رسول ﷺ و سایر اهل بیت آن حضرت و زنان و فرزندان صحابهٔ آن حضرت که با آن حضرت بیرون رفته بودند اسیر کنند، و تدبیر کردند که شبیخون آورند بر آن حضرت در راه تبوک و آن حضرت را به‌قتل رسانند، پس حق تعالی دفع ضرر ایشان از آن حضرت کرد و منافقان را رسوا گردانید زیرا رسول خدا ﷺ فرمود به اصحاب خود که: خواهید رفتن شما به راه آن جماعتی که پیش از شما بوده‌اند مانند دو کفش که با هم موافقند و مانند پرهای تیر که با هم مساویند حتی آنکه اگر احدی از ایشان داخل سوراخ سوسماری شده باشد شما نیز داخل آن خواهید شد.

گفتند: یابن رسول الله! آن گوساله که فرمودی چه بود و تدبیر آن منافقان چگونه بود؟

حضرت فرمود که: بدانید که خبرها از جانب «دومة الجندل» به حضرت رسول ﷺ

---

۱. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۴۸۰ ـ ۴۸۱.

می‌رسید و پادشاه آن نواحی مملکت عظیمی داشت نزدیک به شام و تهدید مـی‌نمود آن حضرت را که قصد او خواهم کرد و اصحاب او را به قتل خواهم رسانید و بنیاد ایشـان را بر هم خواهم انداخت. و اصحاب حضرت بسیار ترسان و هراسان بودند از جانب او حتی آنکه هر روز بیست نفر از ایشان به نوبت حراست آن حضرت می‌نمودند و هر صدائی که برمی‌آمد در بیم می‌شدند که مبادا اوایل لشکر او داخل مدینه شده باشند، و منافقان در این باب اراجیف و اکاذیب بسیار می‌گفتند و اصحاب حضرت را وسوسه می‌کردند که اکیدر پادشاه دومة الجندل از لشکر اینقدر و از اسپان اینقدر و از مال اینقدر مهیا کرده است برای جنگ شما و ندا کرده است در قبایلی که بر دور او هستند که: من مباح می‌گردانم از برای شما نهب و غارت مدینه را که هرچه بدست شما آید از شما باشد؛ و ضعیفان مسلمانان را می‌ترسانیدند که اصحاب محمد کی از عهدهٔ اصحاب اکیدر بدر می‌آیند و بزودی اکیدر قصد مدینه خواهد کرد و مردان شما را خواهد کشت و زنان و فرزندان شما را اسیر خواهد کرد تا آنکه دلهای مؤمنان از سخنان منافقان بسیار به درد آمد و این حال را شکایت کردند به حضرت رسول ﷺ.

پس منافقان اتفاق کردند و با ابو عامر راهب کـه حـضرت رسـول ﷺ او را فـاسق نامیده بود بیعت کردند و او را امیر خود گردانیدند و بر خود اطـاعت او را لازم سـاختند، پس ابو عامر به ایشان گفت: رأی من آن است که من از مدینه پنهان شوم تا آنکه تدبیر من با شما ظاهر نشود. و نامه‌ای نوشتند به اکیدر و بسوی دومة الجندل فرستادند که: تو بیا به سر محمد و ما تو را یاری می‌کنیم و او را از میان برمی‌داریم.

و حق تعالی وحی فرستاد بسوی محمد ﷺ و تدبیر ایشان را به آن حضرت خبر داد و امر نمود آن حضرت را که متوجه تبوک شود؛ و آن حضرت هرگاه ارادهٔ جنگی می‌کرد ارادهٔ خود را اظهار نمی‌نمود و مردم نمی‌دانستند که حضرت ارادهٔ کدام جانب دارد بغیر از جنگ تبوک که در آنجا اظهار ارادهٔ خود نمود و امر نمود اصحاب خود را که توشه‌ای از برای جنگ تبوک بردارند، و آن جنگی بود که حق تعالی در آن جنگ مـنافقان را رسـوا گردانید و مذمتها کرد ایشان را در قرآن به سبب تخلف نمودن از جهاد، و حضرت اظهار

نمود که: حق تعالی بسوی من وحی فرستاده است که من بر اکیدر ظفر خواهم یافت و با او صلح خواهم کرد که هر سال هزار اوقیه طلا با دویست حله در ماه صفر و هزار اوقیه طلا با دویست حله در ماه رجب به جزیه بدهد و بعد از هشتاد روز به سلامت به مدینه برخواهند گردید.

پس حضرت به اصحاب خود فرمود: حضرت موسی چون از میان قوم خود بیرون رفت و به جانب طور ایشان را چهل شب وعده داد، من شما را هشتاد شب وعده می‌دهم و بعد از هشتاد شب به سلامت و غنیمت یافته و ظفر یافته بی‌جنگی و بی‌آنکه آزاری به احدی از اصحاب من رسیده باشد بسوی مدینه برخواهم گردید.

چون منافقان این سخن را شنیدند گفتند: بخدا سوگند که نه چنین است ولیکن این آخر شکستهای اوست که بعد از این به اصلاح نخواهد آمد، بدرستی که بعضی از اصحاب او در این راه از گرما و بادهای سموم و آبهای ناگوار خواهند مرد و هرکه از اصحاب او از این بلاها نجات یابد در دست لشکر اکیدر کشته و مجروح و اسیر خواهد گردید.

و منافقان آمدند به خدمت آن حضرت و عذرها اظهار می‌کردند در نرفتن به آن جنگ، پس بعضی اظهار بیماری خود می‌کردند، و بعضی اظهار بیماری عیال خود می‌نمودند، و بعضی شدت گرما را عذر خود می‌ساختند، و به این عذرها از حضرت رخصت می‌طلبیدند و حضرت ایشان را مرخص می‌فرمود. پس چون عزم آن حضرت بر رفتن بسوی تبوک به حد جزم رسید منافقان در مدینه مسجدی بنا کردند برای آنکه در آن مسجد جمع شوند برای تدبیرات باطل خود و چنان بنمایند به مردم که ما از برای نماز در اینجا جمع می‌شویم، پس جماعتی از ایشان به خدمت حضرت آمدند و گفتند: یا رسول الله! خانه‌های ما از مسجد تو دور است و ما کراهت داریم از آنکه نماز را بغیر از جماعت ادا کنیم و بر ما دشوار است حاضر شدن به مسجد تو، و به این سبب مسجدی از برای خود بنا کرده‌ایم، اگر مصلحت دانی بیا و در مسجد ما نماز کن تا مسجد ما میمنت و برکت بهم رساند و چون ما در آن مسجد نماز کنیم از برکت تو محروم نباشیم.

پس حضرت به ایشان اظهار نفرمود آنچه خدا او را خبر داده بود از کفر و نفاق

و تدبیرهای باطل ایشان، و فرمود که: درازگوش مرا بیاورید تا سوار شوم، پس یعفور را آوردند و حضرت سوار شد و هرچند او را زجر می‌نمود که به جانب مسجد ایشان روان شود نمی‌رفت، و چون به جانب دیگر آن را می‌گردانید تند و رهوار می‌رفت.

پس منافقان گفتند: شاید یعفور در این راه چیزی دیده باشد که رم کرده باشد و اکنون نخواهد به این راه برود، پس حضرت فرمود: اسب مرا بیاورید، چون اسب را آوردند و حضرت سوار شد هرچند او را زجر می‌کردند که به جانب مسجد رود ابا می‌نمود، و چون روی آن را به جانب دیگر می‌گردانیدند تند می‌رفت.

باز گفتند منافقان که: شاید این اسب از چیزی رم کرده باشد که نخواهد از این راه برود.

حضرت فرمود: بیائید پیاده رویم، چون ارادهٔ حرکت کردند آن حضرت و اصحاب آن حضرت هیچیک نتوانستند قدم بردارند، و چون به جانب دیگر متوجه می‌شدند حرکت بر ایشان آسان می‌شد؛ حضرت فرمود: معلوم شد که حق تعالی از این امر کراهت دارد و اکنون ما بر جناح سفریم، باشد تا ما از این سفر برگردیم و آنچه موافق رضای الهی باشد به عمل آوریم.

و حضرت اهتمام فرمود در بیرون رفتن، و منافقان عازم شدند که بعد از بیرون رفتن حضرت بازماندگان حضرت و مؤمنان را مستأصل گردانند، پس حق تعالی وحی فرستاد که: ای محمد! خداوند علیّ اعلا تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید که: می‌باید یا تو به این سفر بروی و علی در مدینه بماند و یا علی به این سفر برود و تو در مدینه بمانی، چون حضرت وحی الهی را به علی علیه‌السلام نقل کرد حضرت امیر فرمود: هرچه خدا فرموده اطاعت می‌کنم و به جان قبول می‌نمایم هرچند بر من دشوار است که در حالی از احوال از خدمت تو دور باشم و از مشاهدهٔ تو محروم مانم.

پس حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: یا علی! آیا راضی نیستی که از من بمنزلهٔ هارون باشی از موسی در همه باب بغیر آنکه بعد از من پیغمبری نیست؟

حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: راضی شدم یا رسول الله.

حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: تو را در آن ماندن ثواب بیرون آمدن است و خدا تو را در

این حال امّتِ تنها گردانید که به تنهائی با جمیع کافران و منافقان معارضه نمائی و مهابت تو مانع شود ایشان را از آنکه احداث فتنه بکنند چنانکه حق تعالی ابراهیم را امّتِ تنها گردانید و به تنهائی او را تکلیف معارضهٔ مشرکان آن زمان فرمود.

پس حضرت رسول ﷺ از مدینه بیرون رفت و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام آن حضرت را مشایعت نمود، و منافقان برای ایذای آن حضرت گفتند: حضرت رسول خدا ﷺ علی را برای آن در مدینه گذاشت که از صحبت او ملال بهم رسانیده بود و خواست که منافقان بر او شبیخون آورند و او را هلاک گردانند و از مصاحبت او خلاص شود.

چون این خبر به حضرت رسید حضرت امیر علیه‌السلام گفت: یا رسول الله! می‌شنوی که منافقان چه می‌گویند؟

حضرت فرمود: یا علی! آیا تو را کافی نیست که بمنزلهٔ مردمک دیدهٔ منی و بمنزلهٔ روحی در بدن من؟

پس حضرت رسول ﷺ روانه شد و حضرت امیر علیه‌السلام بسوی مدینه مراجعت نمود، و هر تدبیر که منافقان در حقّ مسلمانان اندیشه می‌کردند از بیم صولت و سطوت اسد الله الغالب به تعویق می‌انداختند و می‌گفتند: این سفر آخر محمد باشد تا خبر هلاک او برسد و بعد از آن آنچه خواهیم بکنیم.

پس چون میان حضرت رسول ﷺ و اکیدر یک منزل راه ماند زبیر و سماک بن خرشه را با بیست نفر از مسلمانان فرستاد بسوی قلعهٔ اکیدر و فرمود که: او را بگیرید و از برای من بیاورید.

زبیر گفت: یا رسول الله! ما چگونه او را بگیریم و از برای تو بیاوریم با آن لشکر فراوان و خدم و حشم بی‌پایان که او دارد و قلعهٔ او در نهایت حصانت است؟

حضرت فرمود که: به حیله و تدبیر او را بگیرید.

زبیر گفت: یا رسول الله! چه حیله توانیم کرد در این شب ماهتاب که به مثابهٔ روز روشن است و راه ما تا قلعهٔ او همه جا صحرای هموار است و ایشان از قلعهٔ خود از دور ما را می‌توانند دید؟

حضرت فرمود: آیا می‌خواهید که حق تعالی شما را از دیدهٔ ایشان مستور گرداند و سایهٔ شما را برطرف کند که سایهٔ شما را نبینند و شما را نوری مانند نور ماه کرامت کند که در ماهتاب شما را احساس نکنند؟

گفتند: بلی یا رسول الله.

حضرت فرمود: صلوات فرستید بر محمد و آل طیبین او و اعتقاد کنید که بهترین آل محمد؛ علی بن ابی‌طالب است؛ و تو ای زبیر به خصوص باید که اعتقاد کنی که علی در میان هر گروه باشد او سزاوارتر است به ولایت بر ایشان از دیگران و دیگری را نیست که بر او تقدم جوید. چون چنین کنید از نظر ایشان پنهان می‌شوید تا به سایهٔ قصر ایشان برسید پس حق تعالی آهوها و بزهای کوهی وگاوهای صحرائی را خواهد فرستاد که شاخهای خود را بر دروازهٔ قلعه او بمالند، چون او صدای وحشیان را خواهد شنید خواهد گفت: کیست که برود و سوار شود و اینها را برای ما شکار کند؟ پس زن او خواهد گفت: زنهار که ارادهٔ بیرون رفتن نکنی که محمد نزدیک قلعهٔ تو فرود آمده است و من ایمن نیستم از آنکه جمعی را فرستاده باشد که تو را غافل کنند و بگیرند. او در جواب خواهد گفت: که جرأت می‌کند در این ماهتاب از لشکر محمد جدا شود و بسوی قلعهٔ ما بیاید و حال آنکه می‌دانند که جاسوسان و دیده‌بانان ما در کمین ایشانند و اگر کسی در حوالی قصر می‌بود این حیوانات وحشی به نزدیک قصر نمی‌آمدند، پس به زیر خواهد آمد از قصر خود و سوار خواهد شد که آنها را شکار کند و آنها خواهند گریخت و او از عقب آنها خواهد تاخت، پس شما او را تعاقب کنید و بگیرید و به نزد من آورید.

چون ایشان متوجه قصر او شدند و به پای قصر او رسیدند آنچه حضرت فرموده بود واقع شد، و چون گرفتند او را گفت: من حاجتی دارم بسوی شما.

گفتند: بگو حاجت خود را که هر حاجت که داری روا می‌کنیم بغیر آنکه سؤال کنی که تو را رها کنیم.

گفت: حاجت من آن است که جامه‌های مرا بکنید و شمشیر و کمربند مرا بگیرید و مرا با پیراهن تنها بسوی محمد ببرید شاید چون مرا بر این حال ببیند بر من ترحم کند. پس

چنان کردند و چون او را به خدمت حضرت آوردند فقرای مسلمانان آن جامه‌ها و حلیهای طلا راکه دیدند می‌گفتند: آیا اینها از بهشت است؟ حضرت فرمود: اینها جامه‌های اکیدر است و یک دستمال زبیر و سماک در بهشت بهتر است از این جامه‌ها اگر بمانند بر آن عهدی که با من کرده‌اند تا در حوض کوثر مرا ملاقات کنند.

چون مسلمانان از این سخن تعجب کردند حضرت فرمود: یک تار دستمال که اهل بهشت در دست گیرند بهتر است از آنکه ما بین آسمان و زمین را پر از طلا کنند.

چون اکیدر را به خدمت حضرت آوردند او تضرع و استغاثه کرد و گفت: مرا رها کن تا دشمنان تو راکه در عقب ملک منند از تو دفع کنم.

حضرت فرمود: اگر وفا نکنی به گفتهٔ خود چون خواهد شد؟

گفت: اگر وفا نکنم، اگر پیغمبر خدائی پس تو را ظفر خواهد داد بر من آن خداوندی که نگذاشت در ماهتاب سایهٔ اصحاب تو در زمین پیدا شود و وحشیان صحرا را فرستاد که مرا از قصر بیرون آوردند و به بلا انداختند، و اگر پیغمبر نباشی آن دولت و اقبال تو که مرا به این سبب فریب و حیلهٔ عجیب در دام تو انداخت باز مرا مسخّر تو خواهد کرد.

پس حضرت با او مصالحه نمود که او را رها کند و او در هر سال در ماه رجب هزار اوقیه طلا و دویست حله و در ماه صفر نیز هزار اوقیه طلا و دویست حله بدهد مشروط بر آنکه هرکه از عساکر مسلمانان بر ایشان بگذرند سه روز ایشان را ضیافت کنند و تا منزل دیگر توشه همراه ایشان بکنند، و اگر مخالفت یکی از این شرطها بکنند از امان خدا و رسول خدا بری باشند.

پس حضرت بسوی مدینه مراجعت نمود که کید منافقان را باطل گرداند در نصب کردن گوساله یعنی ابو عامر راهب که حضرت او را فاسق نام کرده بود و به سلامت و عافیت و قرین ظفر و نصرت داخل مدینه شد و امر فرمود که مسجد ضرار راکه آن منافقان مکار بنا کرده بودند سوزاندند و حق تعالی ابو عامر را به قلنج و فالج و خوره و لقوه مبتلا گردانید، و چهل صباح بر آن حال ماند و به عذاب ابدی واصل شد چنانکه حق تعالی به قصهٔ ایشان در قرآن اشاره فرموده است ﴿وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِرَاراً وَكُفْراً وَتَفْرِيقاً بَيْنَ

الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصاداً لِمَنْ حارَبَ اللهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنا إِلَّا الْحُسْنىٰ وَاللهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ ﴾[1] یعنی: «و آن جماعتی که اخذ کردند مسجدی برای ضرر رسانیدن ـ به اهل مسجد قبا یا به سایر مسلمانان ـ و برای جدائی انداختن میان مسلمانان و پراکنده کردن ایشان از حضرت رسول ﷺ و انتظار بردن کسی که محاربه کرد با خدا و رسول پیشتر ـ یعنی ابوعامر راهب ـ و سوگند یاد می‌کنند به دروغ که ما اراده نکردیم به ساختن مسجد مگر امر نیکی را و خدا گواهی می‌دهد که ایشان دروغگویانند»[2].

علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که: چون قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف مسجد قبا را ساختند و از حضرت رسول ﷺ التماس کردند که در مسجد ایشان نماز کرد حسد بردند بر ایشان گروهی از بنی غنم بن عوف و گفتند: مسجدی بنا می‌کنیم که در آن نماز کنیم و به نماز محمد حاضر نشویم؛ و ایشان دوازده نفر بودند؛ و بعضی گفته‌اند پانزده نفر بودند[3].

و به روایت علی بن ابراهیم: به خدمت آن حضرت آمدند و گفتند: یا رسول الله! رخصت می‌دهی ما را که مسجدی بنا کنیم در قبیلهٔ بنی‌سالم از برای بیماران و پیران و شبهای باران؟ حضرت ایشان را رخصت داد، و چون مسجد را ساختند به خدمت آن حضرت آمدند و گفتند: یا رسول الله! می‌خواهیم که به مسجد ما بیائی و نماز گزاری تا موجب برکت گردد برای ما، و در آن وقت حضرت متوجه غزوهٔ تبوک بود؛ حضرت فرمود که: من بر جناح سفرم چون از این سفر برگردم انشاء الله خواهم آمد، پس چون حضرت از تبوک مراجعت نمود و ایشان بسوی آن اراده معاودت نمودند حق تعالی این آیات را در شأن مسجد ایشان فرستاد و کفر ابو عامر راهب را ظاهر گردانید[4].

---

۱. سورهٔ توبه: ۱۰۷.
۲. تفسیر امام حسن عسکری ؑ ۴۸۱ـ۴۸۸.
۳. رجوع شود به تفسیر قمی ۱/ ۳۰۵ و مجمع البیان ۳/ ۷۲ و اسباب النزول ۲۶۴ و تفسیر بغوی ۲/ ۳۲۶ و تفسیر غرائب القرآن ۳/ ۵۲۸ و تفسیر البحر المحیط ۵/ ۱۰۱.
۴. تفسیر قمی ۱/ ۳۰۵.

و قصهٔ ابو عامر چنان بود که او در جاهلیت رهبانیت اختیار کرده بود و پلاس پوشیده بود، چون حضرت بسوی مدینه هجرت نمود آن ملعون تحریص کافران بر جنگ آن حضرت می‌نمود و انواع اذیتها به آن حضرت می‌رسانید؛ و بعد از فتح مکه که اسلام قوت یافت او بسوی طایف گریخت، و چون اهل طایف مسلمان شدند از طایف گریخت و ملحق به شام شد و اختیار دین نصرانیت کرد، و او پدر حنظله بود که در جنگ اُحد شهید شد و ملائکه او را غسل دادند، پس آن ملعون به نزد منافقان مدینه فرستاد که: مستعد شوید و مسجدی بنا کنید که در آن مسجد جمعیت نمائید که من می‌روم به نزد قیصر پادشاه روم و از او لشکری می‌گیرم و بسوی مدینه می‌آورم که محمد را از مدینه بیرون کنم.

پس منافقان مدینه منتظر آمدن آن ملعون بودند چنانکه حق تعالی اشاره فرمود، پس آن ملعون پیش از آنکه به پادشاه روم برسد به جهنم واصل شد، پس حق تعالی نهی کرد حضرت رسول را از آنکه در مسجد ایشان نماز کند و فرمود ﴿لا تَقُمْ فِيهِ أَبَداً لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوىٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ * أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيانَهُ عَلىٰ تَقْوىٰ مِنَ اللّٰهِ وَرِضْوانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيانَهُ عَلىٰ شَفا جُرُفٍ هارٍ فَانْهارَ بِهِ فِي نارِ جَهَنَّمَ وَاللّٰهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظّالِمِينَ * لا يَزالُ بُنْيانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَاللّٰهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾[1] یعنی: «مایست برای نماز گزاردن در آن مسجد هرگز، البته مسجدی که بنا شده است بر پرهیزکاری از روز اول ـ یعنی مسجد قبا ـ سزاوارتر است به آنکه قیام نمائی در او، و در آن مسجد مردانی چند هستند دوست می‌دارند که خود را پاکیزه گردانند و خدا دوست می‌دارد آنان را که خود را پاک و پاکیزه می‌دارند، آیا کسی که بنا کند بنیان امور دین خود را بر پرهیزکاری از خدا و طلب خشنودی او بهتر است یا آن کس که بنا نهد بنیان امور دین خود را بر کنار رودی که زیرش به مرور سیل تهی شده باشد و مشرف بر فرود آمدن شده باشد، پس آن زمین سست فرو ریزد با آن بنائی که بر آن ساخته شده در آتش جهنم و خدا هدایت نمی‌نماید گروه

۱. سورهٔ توبه: ۱۰۸ ـ ۱۱۰.

ستمکاران را بسوی مقاصد فاسدهٔ ایشان، پیوسته بنای ایشان که بنا می‌کنند به سبب نفاق و شکی است که در دلهای ایشان است مگر آنکه پاره پاره شود دلهای ایشان و خدا داناست به مکرهای ایشان و حکیم است در گفتار و کردار خود»[۱].

و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و عیاشی به سندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده‌اند که: مسجدی که حق تعالی فرموده که بنای آن در روز اول بر تقوی شده مسجد قبا است که در مدینه واقع است[۲]؛ و به این سبب حق تعالی مدح فرمود ایشان را بر پاکیزگی که استنجای از غایط به آب می‌کردند[۳].

علی بن ابراهیم روایت کرده است از امام محمد باقر علیه السلام که: آن بنائی که حق تعالی فرموده که در کنار جهنم است، مسجد ضرار است که آن منافقان برای مکر بنا کرده بودند. پس چون این آیات نازل شد رسول خدا صلی الله علیه و آله مالک بن دخشم[۴] خزاعی و عامر بن عدی که از قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف بود فرستاد که آن مسجد را خراب کنند و بسوزانند؛ چون به نزدیک آن مسجد رسیدند مالک به عامر گفت: صبر کن تا من از خانهٔ خود آتشی بیاورم، پس داخل خانهٔ خود شد و آتشی آورد و در آن مسجد افروختند که آتش در سقف و ستونهای آن مسجد افتاد و آن منافقان گریختند، پس دیوارهایش را خراب کردند و برگشتند[۵].

و به روایت دیگر: حضرت رسول صلی الله علیه و آله عمار بن یاسر و وحشی را فرستاد که آن مسجد را خراب کردند[۶].

---

۱. رجوع شود به مجمع البیان ۳/ ۷۲ـ۷۳.

۲. کافی ۳/ ۲۹۶؛ من لا یحضره الفقیه ۱/ ۲۲۹ بدون ذکر نام امام؛ تهذیب الاحکام ۶/ ۱۷؛ تفسیر عیاشی ۲/ ۱۱۱.

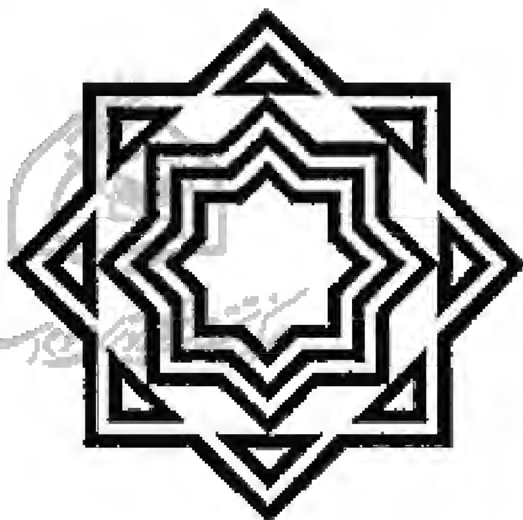
۳. تفسیر عیاشی ۲/ ۱۱۲؛ مجمع البیان ۳/ ۷۳.

۴. در مصدر «دجشم» ذکر شده است.

۵. تفسیر قمی ۱/ ۳۰۵.

۶. مجمع البیان ۳/ ۷۲.

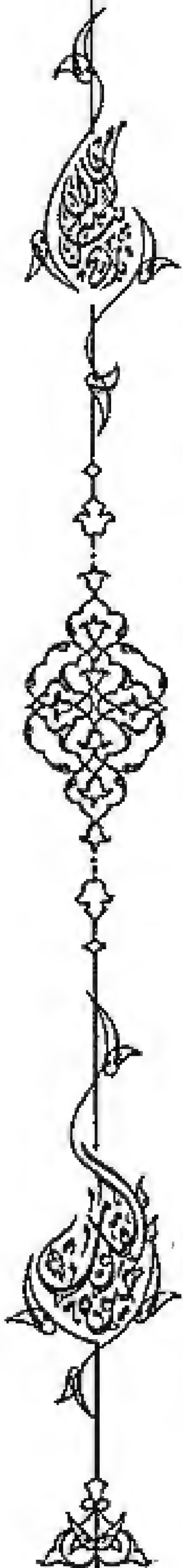
باب چهل و ششم



در بیان نزول سورهٔ براءه است







شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر مفسران و محدثان خاصه و عامه به طرق متواتره روایت کرده‌اند که: چون حضرت رسول ﷺ با مشرکان عهدها و پیمانها بسته بود و مشرکان خیانتها در عهدهای حضرت کرده بودند و پیمانها را شکسته بودند، آیات اول سورهٔ براءه نازل شد و آن حضرت مأمور شد که عهدها و پیمانهای خود را با ایشان بر هم زند و اظهار بیزاری از آنها نماید چنانکه خدا فرموده است ﴿بَراءَةٌ مِنَ اللهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ * فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللهِ وَأَنَّ اللهَ مُخْزِي الكافِرِينَ﴾[۱] یعنی: «این بیزاری است از خدا و رسول او بسوی آنان که پیمان بسته‌اید با ایشان از مشرکان، پس بگو به ایشان که: سیر کنید در زمین چهار ماه که در این چهار ماه ایمنید از آنکه متعرض شما شوند مسلمانان و بدانید که نیستید شما عاجز کنندگان خدا را در آنچه اراده کند نسبت به شما از عقوبت در دنیا و آخرت و بدرستی که خدا خوار کننده و رسوا کننده است کافران را»[۲].

بدان که در این چهار ماه که مشرکان را مهلت داده‌اند خلاف است: بعضی گفته‌اند ابتدای آن روز نحر بود تا دهم ماه ربیع الآخر، و بر آن قول احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السلام وارد شده است[۳]؛ و بعضی گفته‌اند ابتدای آن از اول شوال بود[۴]؛ و بعضی

---

۱. سورهٔ توبه: ۱ و ۲.

۲. رجوع شود به ارشاد شیخ مفید ۱/۶۵ و مجمع البیان ۳/۳ و تفسیر کشاف ۲/۲۴۲ و تفسیر بغوی ۲/۲۶۶ که در آنها ماجرای نزول سورهٔ براءه به روایتهای مختلف ذکر شده است.

۳. تفسیر عیاشی ۲/۷۵؛ کافی ۴/۲۹۰؛ تفسیر تبیان ۵/۱۶۹؛ مجمع البیان ۳/۳.

۴. مجمع البیان ۳/۳؛ تفسیر بیضاوی ۲/۱۶۷؛ تفسیر بغوی ۲/۲۶۷؛ تفسیر کشاف ۲/۲۴۴.

گفته‌اند از دهم ماه ذی‌القعده بود زیرا که در آن سال کافران حج را در ماه ذی‌القعده بجا آورده بودند، و این یکی از بدعتهای آنها بود که حج را از ماه به ماه می‌گردانیدند[1].

﴿وَأَذَانٌ مِنَ اللهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الأَكْبَرِ أَنَّ اللهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ فَإِنْ تُبْتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللهِ وَبَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾[2] یعنی: «و اعلامی است و آگاه ساختنی است از جانب خدا و رسول او بسوی مردم در روز حج بزرگ که خدا بیزار است از مشرکان و عهدهای ایشان و پیغمبر او بیزار است، پس اگر توبه کنید از کفر و مکر پس آن بهتر است از برای شما، و اگر قبول نکنید پس بدانید که شما عاجز کنندگان نیستید خدا را از آنچه نسبت به شما خواهد که واقع سازد، و بشارت ده آنان را که کافر شدند به عذابی دردناک».

بدان که در معنی روز حج اکبر خلاف است میان مفسران:

بعضی گفته‌اند که روز عرفه است[3]، و به روایتی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چنین وارد شده است[4].

و احادیث معتبرهٔ بسیار در کلینی و تهذیب و غیر آنها از کتب معتبرهٔ حدیث از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام وارد شده است که: روز حج اکبر، روز نحر است[5].

و در معنی حج اکبر نیز خلاف است:

بعضی گفته‌اند: موافق آنچه در احادیث معتبرهٔ شیعه وارد شده است که حج اکبر در برابر عمره است و عمره حج اصغر است[6]، پس هر حج را حج اکبر می‌گویند.

---

۱. تفسیر کشاف ۲ / ۲۴۴؛ تفسیر فخر رازی ۱۵ / ۲۲۰.

۲. سورهٔ توبه: ۳.

۳. مجمع البیان ۳ / ۵؛ تفسیر تبیان ۵ / ۱۷۱؛ تفسیر بیضاوی ۲ / ۱۶۸؛ تفسیر کشاف ۲ / ۲۴۴؛ تفسیر بغوی ۲ / ۲۶۸.

۴. مجمع البیان ۳ / ۵.

۵. کافی ۴ / ۲۹۰؛ تهذیب الاحکام ۵ / ۴۵۰؛ تفسیر عیاشی ۲ / ۷۳ ـ ۷۴؛ من لا یحضره الفقیه ۲ / ۴۸۸؛ مجمع البیان ۳ / ۴.

۶. رجوع شود به کافی ۴ / ۲۶۴ و تفسیر عیاشی ۲ / ۷۶ ـ ۷۷ و مجمع البیان ۳ / ۵.

بعضی گفته‌اند: خصوص حج آن سال را حج اکبر گفتند برای آنکه در آن سال مسلمانان و مشرکان همه به حج آمدند و بعد از آن مشرکان را منع کردند از حج کردن و حج مخصوص مسلمانان شد[1].

پس حق تعالی فرمود ﴿إِلَّا الَّذِينَ عاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئاً وَلَمْ يُظاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَداً فَأَتِمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلىٰ مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ﴾[2] یعنی: «مگر آنان که عهد کردید با ایشان پس ایشان نشکستند چیزی از عهدهای شما را و یاری ندادند بر شما احدی از دشمنان شما را، پس تمام کنید بسوی ایشان عهد ایشان را تا مدتی که مقرر شده میان شما و ایشان بدرستی که خدا دوست می‌دارد پرهیزکاران را».

بعضی گفته‌اند: مراد از این گروه، قومی از بنی‌کنانه و بنی‌ضمره بودند که از مدت ایشان نُه ماه مانده بود حق تعالی امر فرمود که مدتشان را تمام کنند زیرا از ایشان چیزی صادر نشده بود که موجب نقض عهد باشد[3].

و بعضی گفته‌اند که: این عام است در باب هر گروه که پیغمبر ﷺ عهدی با ایشان کرده بود و آنها عهد را نشکسته بودند[4].

﴿فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِنْ تابُوا وَأَقامُوا الصَّلٰوةَ وَآتَوُا الزَّكٰوةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾[5] یعنی: «پس چون بگذرد ماههای حرام ـ که ماه ذی القعده، ذیحجه، محرم، رجب است؛ و بعضی گفته‌اند که مراد آن چهار ماهی است که پیش گذشت[6] ـ پس بکشید مشرکان را هر جا که بیابید ایشان را و بگیرید و منع کنید آنها را از داخل شدن مکه

---

۱. تفسیر طبری ۶/ ۳۱۷؛ تفسیر کشاف ۲/ ۲۴۵؛ تفسیر بغوی ۲/ ۲۶۸.
۲. سورهٔ توبه: ۴.
۳. مجمع البیان ۳/ ۵؛ تفسیر بغوی ۲/ ۲۶۹؛ تفسیر الوسیط ۲/ ۴۷۹.
۴. مجمع البیان ۳/ ۵.
۵. سورهٔ توبه: ۵.
۶. تفسیر تبیان ۵/ ۱۷۳؛ مجمع البیان ۳/ ۷.

و بنشینید برای ایشان در هر کمینگاهی، پس اگر بازگردند از شرک و توبه کنند و برپا دارند نماز را و بدهند زکات را پس رها کنید ایشان را بدرستی که خدا آمرزنده و مهربان است».

روایت کرده‌اند: چون این آیه و چند آیه بعد از این تا ده آیه نازل شد در سال نهم هجرت رسول خدا ﷺ این آیات را به ابوبکر داد و بسوی مکه فرستاد که در موسم حج بر مشرکان بخواند، چون ابوبکر پاره‌ای راه رفت جبرئیل بر حضرت رسول ﷺ نازل شد و گفت: حق تعالی تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید: ادا نمی‌کند رسالت مرا مگر تو یا کسی که از تو باشد[1] ـ و به روایت دیگر: مگر تو، یا علی[2] ـ پس حضرت رسول ﷺ حضرت امیرالمؤمنین ؑ را طلبید و فرمود: بر ناقهٔ عضباء من سوار شو و خود را به ابوبکر برسان و سورهٔ براءه را از دست او بگیر و برو بسوی مکه و بر اهل مکه بخوان و عهد و پیمانهای مشرکان را بر هم بزن و ابوبکر را برگردان[3] ـ به روایت دیگر: مخیّر گردان ابوبکر را میان آنکه با تو بیاید یا برگردد[4] ـ پس حضرت امیرالمؤمنین ؑ بر ناقهٔ حضرت رسول ﷺ سوار شد و به تعجیل رفت تا آنکه در ذی الحلیفه[5] ـ و به روایت دیگر در روحا[6] ـ به ابوبکر رسید، و چون ابوبکر آن حضرت را دید بسیار ترسید و به استقبال آن حضرت آمد و گفت: ای ابوالحسن! برای چه کار آمده‌ای؟

امیرالمؤمنین ؑ فرمود: رسول خدا ﷺ مرا فرستاده است که سورهٔ براءه را از تو بگیرم و من به مکه ببرم و بر اهل مکه بخوانم.

پس ابوبکر برگشت بسوی مدینه و به خدمت حضرت آمد و گفت: یا رسول الله! مرا سزاوار امری گردانیدی که مردم گردنها بسوی آن کشیدند و بسیار خواهش آن نمودند،

---

۱. رجوع شود به تفسیر قمی ۱/۲۸۲ و ارشاد شیخ مفید ۱/۶۵ و ۶۶ و مسند احمد بن حنبل ۲/۴۲۷ و ترجمة الامام علی بن ابی طالب من تاریخ دمشق ۲/۳۸۵ و تفسیر الدر المنثور ۳/۲۰۹.

۲. اعلام الوری ۱۲۵؛ شواهد التنزیل ۱/۳۱۷.

۳. رجوع شود به مجمع البیان ۳/۳ و شواهد التنزیل ۱/۳۰۵.

۴. ارشاد شیخ مفید ۱/۶۵.

۵. تفسیر طبری ۶/۳۰۷؛ کامل ابن اثیر ۲/۲۹۱؛ شواهد التنزیل ۱/۳۰۵.

۶. تفسیر قمی ۱/۲۸۲؛ مصباح المتهجد ۶۱۳؛ اقبال الاعمال ۲/۳۶.

و چون متوجه آن امر شدم مرا معزول کردی و برگردانیدی، آیا در این باب آیه‌ای در باب من نازل شده؟

رسول خدا ﷺ فرمود: جبرئیل امین از جانب خداوند عالمیان نازل شد بسوی من و گفت: ادا نمی‌کند از تو مگر تو یا مردی که از تو باشد، و علی از من است و ادای رسالت نمی‌کند از جانب من مگر علی[۱].

و این مضمون را عیاشی و دیگران به طرق متعدده روایت کرده‌اند[۲].

و در کتب عامه به سندهای بسیار منقول است و در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: آن حضرت آیات را برد و در روز عرفه در عرفات و در شب عید در مشعر الحرام و روز عید نزد جمره‌ها و در تمام ایام تشریق در منی ده آیهٔ اول براءه را به آواز بلند بر مشرکان می‌خواند و شمشیر خود را از غلاف کشیده بود و ندا می‌کرد که: طواف نکند دور خانهٔ کعبه عریانی، و حجّ خانهٔ کعبه نکند مشرکی، و هرکس که امان و پیمان او مدتی داشته باشد پس امان او باقی است تا مدت او منقضی شود، هرکه را مدتی نباشد پس مدت او چهار ماه است[۳].

و در روایت دیگر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که آن حضرت فرمود: رسول خدا ﷺ مرا برای چهار چیز به مکه فرستاد: اول آنکه داخل کعبه نشود مگر مؤمنی؛ دوم آنکه طواف خانهٔ کعبه نکند عریانی؛ سوم آنکه جمع نشوند مؤمنان و کافران در مسجد الحرام بعد از این سال؛ چهارم آنکه هرکه میان حضرت رسول ﷺ و میان او عهدی بوده باشد پس عهد او باقی باشد تا آخر مدت، و هرکه عهدی نداشته باشد مدت

---

۱. ارشاد شیخ مفید ۱/۶۵ـ۶۶.

۲. رجوع شود به تفسیر عیاشی ۲/۷۳ـ۷۴ و تفسیر فرات کوفی ۱۶۰ـ۱۶۲ و مجمع البیان ۳/۳ و تذکرة الخواص ۳۷ و مناقب خوارزمی ۱۰۰ـ۱۰۱ و تفسیر طبری ۶/۳۰۷.

۳. رجوع شود به تفسیر فرات کوفی ۱۵۹ و مجمع البیان ۳/۳ـ۴ و تفسیر طبری ۶/۳۰۴ـ۳۰۷ و تفسیر بغوی ۲/۲۶۷ـ۲۶۸ و تفسیر عیاشی ۲/۷۳ـ۷۴.

امان او چهار ماه است[۱].

در احادیث بسیار از طرق خاصه و عامه منقول است که: یک نام امیر المؤمنین علیه السلام در قرآن «اذان» است که فرموده است ﴿وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ﴾ زیرا که آن حضرت اعلام کننده بود از جانب خدا و رسول این احکام را بسوی اهل مکه[۲].

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: در روز اول ماه ذیحجه رسول خدا صلی الله علیه و آله ابو بکر را با سورهٔ براءه بسوی مکه فرستاد، پس جبرئیل نازل شد بر آن حضرت که ادا نمی‌کند از تو مگر تو یا مردی از تو، پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و فرستاد از عقب ابو بکر تا در منزل «روحا» در روز سوم به او رسید و سوره را از او گرفت و در روز عرفه و نحر بر مردم خواند[۳].

و سید ابن طاووس به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله فتح مکه نمود خواست که بار دیگر تأکید حجت بر ایشان بکند و مرتبهٔ دیگر ایشان را بسوی دین خدا دعوت نماید، پس نامه‌ای بسوی ایشان نوشت و ایشان را از عذاب الهی ترسانید و از عقوبات دنیا و عقبیٰ بر حذر فرمود و وعده فرمود ایشان را به عفو و امیدوار مغفرت حق تعالی گردانید ایشان را، و آیات اول سورهٔ براءه را نوشت که بر ایشان بخوانند، پس عرض کرد بر جمیع اصحاب خود که آن نامه را ببرند و بر ایشان بخوانند و همگی تثاقل ورزیدند و امتناع از آن نمودند پس ابو بکر را طلبید که او را بفرستد، در آن حال جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد! ادا نمی‌کند از جانب تو رسالت تو را مگر مردی که از تو باشد.

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: خبر داد رسول خدا صلی الله علیه و آله که حق تعالی چنین وحی فرستاده و مرا با نامه و رسالت خود بسوی اهل مکه فرستاد و اهل مکه حال ایشان

---

۱. مجمع البیان ۵/۴؛ تفسیر طبری ۶/۳۰۶.

۲. معانی الاخبار ۲۹۸؛ تفسیر فرات کوفی ۱۵۹ و ۱۶۰؛ تفسیر قمی ۱/۲۸۲؛ تفسیر الدر المنثور ۳/۲۱۱؛ شواهد التنزیل ۱/۳۰۴.

۳. مصباح المتهجد ۶۱۳؛ اقبال الاعمال ۲/۳۶.

معلوم بود بر عداوت من، واگر می‌توانستند هر عضو مرا بر سر کوهی می‌گذاشتند و راضی بودند در کشتن من جان و اهل و فرزندان ومال خود را صرف نمایند، پس رسالت حضرت رسول ﷺ را به ایشان رساندم و نامهٔ حضرت را به ایشان خواندم و هریک مرا ملاقات می‌کردند با تهدید و وعید و اظهار عداوت و دشمنی می‌کردند واز صورت مردان و زنان ایشان آثار حقد وکینهٔ من ظاهر می‌شد، و من هیچ پروا نکردم از اینها تا آنکه فرمودهٔ حضرت را بعمل آوردم و رسالت حضرت را به همهٔ ایشان رسانیدم[1].

و طبری که از مورخان مشهور عامه است در حوادث سال ششم هجرت ذکر کرده است که: چون حضرت رسول ﷺ در عمرهٔ حدیبیه خواست که عمر را بسوی مکه بفرستد که رسالت آن حضرت را به اهل مکه برساند، عمر از اهل مکه ترسید واز فرمودهٔ آن حضرت ابا نمود و عذر خواست که: من از اهل مکه می‌ترسم؛ پس در سال نهم هجرت بعد از فتح مکه حضرت، عمر را طلبید که رسالت آن حضرت را به اشراف قریش در مکه برساند، عمر گفت: یا رسول الله! من از قریش بر خود می‌ترسم[2].

عمر که هیچکس از قریش را نکشته بود ودر باطن همیشه با ایشان موافق بود، ترسید و رسالت آن حضرت را نرسانید، وحضرت امیرالمؤمنین ؑ که هیچکس در مکه نبود که ضربتی از امیرالمؤمنین ؑ بر جگر او نخورده باشد پروا نکرد و تنها رفت در میان صد هزار مشرک و پیمان وامان ایشان را بر هم زد و دین و آئین ایشان را باطل کرد، بنگر تفاوت ره از کجاست تا به کجا.

و ایضاً سید ابن طاووس به سند معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق ؑ روایت کرده است که: چون حضرت رسالت پناه ﷺ ابو بکر را با آیات اول سورهٔ براءه بسوی اهل مکه فرستاد جبرئیل نازل شد وگفت: یا محمد! حق تعالی تو را امر می‌کند که ابو بکر

---

۱. اقبال الاعمال ۲/ ۳۷.

۲. تاریخ طبری ۲/ ۱۲۱ بدون ذکر عبارت «سال نهم هجری»، وطبری فتح مکه را در حوادث سال هشتم ذکر نموده است. و دربارهٔ ترسیدن عمر رجوع شود به مجمع البیان ۵/ ۱۱۶ واقبال الاعمال ۲/ ۳۸ به نقل از طبری و مغازی ۲/ ۶۰۰.

را نفرستی و علی بن ابی‌طالب را بفرستی زیرا که رسالت تو را بغیر از او کسی ادا نمی‌تواند نمود، پس امر کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را که ملحق شد به ابو بکر و نامه را از او گرفت و گفت: برگرد بسوی پیغمبر.

ابو بکر گفت: آیا در شأن من چیزی نازل شد؟

حضرت امیر علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را خبر خواهد داد به آنچه نازل شد.

چون ابو بکر به خدمت حضرت برگشت گفت: یا رسول الله! گمان کردی که من این رسالت را از جانب تو نمی‌توانم رسانید؟

حضرت فرمود: خدا نخواست بغیر از علی بن ابی‌طالب کسی این رسالت را برساند.

چون ابی‌بکر در این باب بسیار سخن گفت، حضرت فرمود: چگونه تو می‌توانستی این رسالت را از جانب من به اهل مکه برسانی و حال آنکه تو رفیق من بودی در غار ـ و جزع تو را مشاهده کردم با وجود پنهان بودن از کفار ـ؟

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به مکه رفت و در عرفات حاضر شد و از عرفات بسوی مشعر الحرام آمد و از آنجا به منی آمد و هدی خود را قربانی کرد و سر تراشید و بر کوه بلندی که معروف است به «شعب» بالا رفت و سه مرتبه ندا کرد مردم را که: بشنوید ای گروه مردمان! منم فرستادهٔ رسول خدا، پس آیات اول سورهٔ براءه را بر ایشان خواند مکرر و شمشیر خود را برهنه کرده به جولان درآورده بود و ندای برائت و بیزاری که بوی خون از او می‌آمد در میان مردم در می‌داد، پس مردم گفتند: کیست که چنین تدانی در چنین مجمعی با تن تنها می‌کند و پروا نمی‌کند؟ دیگران گفتند که: علی بن ابی‌طالب است، هرکه او را می‌شناخت گفت: این پسر عم محمد است و بغیر از عشیرهٔ محمد کسی چنین جرأتی نمی‌کند. پس در تمام سه روز ایام تشریق در بامداد و پسین این ندا را به آواز بلند در میان مردم می‌کرد، پس مشرکان ندا کردند آن حضرت را که: به پسر عمت بگو که نیست از برای او نزد ما مگر ضربت شمشیر و طعنهٔ نیزه.

پس امیرالمؤمنین علیه السلام به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله برگشت و به تأنّی تشریف می‌آورد، و وحی مدتی در این باب بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل نشده بود و حضرت در امر علی

بسیار غمگین بود تا آنکه آثار اندوه از روی مبارک آن حضرت ظاهر شد و از بسیاری اندوه به نزد زنان خود نمی‌رفت، پس مردم را گمان شد که شاید حق تعالی خبر فوت خودش را به او رسانیده باشد یا مرضی آن حضرت را عارض شده باشد که مردم بر آن اطلاع نداشته باشند، پس صحابه ابوذر را گفتند: ما منزلت تو را نزد حضرت رسول می‌دانیم و آثار اندوه بسیار در آن حضرت مشاهده می‌کنیم و سبب آن را نمی‌دانیم، می‌خواهیم که سبب آن را از آن حضرت سؤال نمائی.

پس ابوذر به خدمت رسول خدا ﷺ آمد و از سبب آن حال سؤال نمود و گفت که: صحابه گمان می‌کنند که خبر وفات شما به شما رسیده است، یا آنکه خبر بدی برای این امّت جبرئیل آورده است، یا آنکه مرضی و شدتی شما را عارض شده است.

حضرت فرمود: خبر وفات من به من نرسیده است و می‌دانم که مرا می‌باید مرد و از مردن پروا ندارم و در امّت خود بغیر نیکی چیزی نمی‌یابم و در خود مرضی هم نمی‌یابم ولیکن شدت اندوه من برای علی بن ابی‌طالب است که وحی در باب او به من نرسیده و نمی‌دانم چه بر سر او آمده است، و بدرستی که حق تعالی در باب علی نُه خصلت به من داده است: سه خصلت از برای دنیای من، و سه خصلت برای آخرت من، و دو خصلت که از آنها ایمنم، و یک خصلت که از آن ترسانم. اما سه خصلت دنیا: پس پوشانندهٔ عورت من است بعد از من، و قایم به امر اهل من است، و وصی من است در امّت من؛ و اما سه خصلت آخرت: پس چون در روز قیامت لوای حمد را به من دهند من به او تسلیم نمایم که از او برای من بردارد، و اعتماد کنم بر او در مقام شفاعت، و یاری کند مرا در برداشتن کلیدهای بهشت؛ و اما دو خصلت که ایمنم از آنها: پس بعد از من گمراه نشود، و کافر نگردد؛ و اما آنچه بر او می‌ترسم: پس مکر قریش است بر او بعد از من[1].

و عادت آن حضرت چنان بود که چون از نماز صبح فارغ می‌شد رو به قبله می‌داشت

---

۱. در مصدر چنین ذکر شده است: «سه خصلت از برای دنیای من، و دو خصلت از برای آخرت من، و دو خصلت که از آنها ایمنم، و دو خصلت که از آن ترسانم» و نیز ذکر نشده است که چیستند این خصلتها، و آنچه در اینجا ذکر شده است مطابق آنچه در امالی شیخ طوسی ۲۰۹ و مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۳۰۲ می‌باشد.

و مشغول تعقیب نماز بود تا آفتاب طالع می‌شد و ذکر حق تعالی می‌کرد، و حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام در عقب حضرت رو می‌گردانید بسوی مردم و صحابه از آن حضرت مأذون می‌شدند و پی کارهای خود می‌رفتند و حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله آن حضرت را برای این کار تعیین فرموده بود، و چون حضرت امیر علیه‌السلام را به مکه فرستاد کسی را برای این امر تعیین نفرمود و خود بعد از نماز روی مبارک خود را بسوی مردم می‌گردانید و صحابه از آن حضرت مرخص می‌شدند برای حوائج خود و می‌رفتند، پس روزی ابوذر برخاست و گفت: یا رسول الله! مرا رخصت فرما که پی حاجتی بروم. چون از حضرت مرخص شد از مدینه بیرون رفت و به استقبال حضرت امیر علیه‌السلام روانه شد، چون پاره‌ای راه رفت به حضرت امیر علیه‌السلام رسید که بر ناقهٔ خود سوار بود و به جانب مدینه می‌آمد پس حضرت را در بر گرفت و روی انورش را بوسید و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد به تأنّی بیا تا من به خدمت حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بشتابم و بشارت قدوم بهجت لزوم تو را به حضرت برسانم که برای تو بسیار غمگین است.

حضرت فرمود: چنین باشد.

پس ابوذر به سرعت تمام روانه شد و خود را به خدمت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رسانید و گفت: بشارت باد تو را یا رسول الله.

حضرت فرمود: چه بشارت داری ای ابوذر؟

گفت: علی بن ابی‌طالب به سلامت آمد.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: به عوض این بشارت، بهشت از برای توست.

پس حضرت سوار شدند و صحابه در خدمت آن حضرت سوار شدند و از مدینه بیرون رفتند، و چون حضرت امیر علیه‌السلام نظرش بر خورشید جمال حضرت رسالت پناه افتاد از ناقه به زیر آمد و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز از ناقه به زیر آمد و دست در گردن امیر المؤمنین علیه‌السلام درآورد و روی مبارکش را بر دوش حضرت امیر گذاشت و از شادی ملاقات وافر المسرات او بسیار گریست و حضرت امیر نیز بسیار گریست، پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: پدر و مادرم فدای تو باد چه کردی بگو که وحی در باب تو دیر به من رسید، و چون

حضرت امیر آنچه بعمل آورده بود همه را بیان کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خدا داناتر بود به تو از من که مرا امر کرد که تو را بفرستم برای این کار[۱].

و سید گفته است که: ابن اشناس بزاز در کتاب خود از طریق اهل خلاف روایت کرده است که: چون حضرت امیر علیه السلام آیات براءه را به مکه برد خراش برادر عمرو بن عبدود که حضرت امیر در روز خندق او را به قتل رسانیده بود و شعبه برادر دیگر او به حضرت رسیدند در وقتی که آیات را در میان ایشان ندا می‌کرد، پس خراش به حضرت گفت: توئی که چهار ماه ما را مهلت می‌دهی؟! ما بیزاریم از تو و پسر عم تو واز برای شما نیست نزد ما مگر طعنهٔ نیزه و ضربت شمشیر، و شعبه نیز چنین گفت وگفت: اگر می‌خواهی حالا به تو ابتدا می‌کنیم و تو را می‌کشیم. حضرت فرمود: اگر می‌خواهید بیائید و ضربت مرا بار دیگر ببینید[۲].

ودر روایت دیگر درهمان کتاب روایت کرده است که حضرت این نداها در میان ایشان در داد که: بعد از این داخل مکه نشود مشرکی، و طواف کعبه نکند عریانی، و داخل بهشت نمی‌شود مگر نفس مسلمانی، و هرکه میان او و رسول خدا عهدی بوده باشد پس عهد او تا مدت اوست و دیگر عهدی و امانی نیست شرک آورنده را[۳].

و در حدیث دیگر روایت کرده است که: عادت عرب در جاهلیت چنان بود که عریان در دور کعبه طواف می‌کردند و می‌گفتند: نمی‌خواهیم در هنگام طواف جامهٔ حرام وجامه‌ای که در آن گناه کرده‌ایم با ما باشد و طواف می‌کنیم به نحوی که از مادر متولد شده‌ایم[۴].

مؤلف گوید: بر هر عاقلی ظاهر است حکمت نصب کردن ابو بکر برای تبلیغ سورهٔ براءه و عزل نمودن او و دادن به امیرالمؤمنین علیه السلام که بغیر از آن نبود که بر مردم ظاهر شود

---

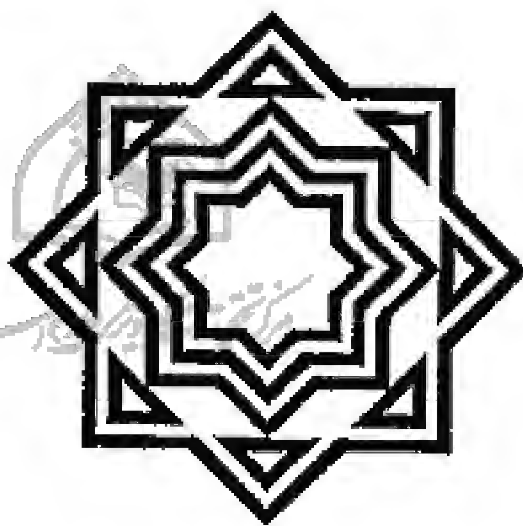
۱. اقبال الاعمال ۲ / ۳۸ ـ ۴۱.
۲. اقبال الاعمال ۲ / ۴۱ و در آن بجای عمرو بن عبدود، عمرو بن عبدالله ذکر شده است.
۳. اقبال الاعمال ۲ / ۴۱.
۴. اقبال الاعمال ۲ / ۴۱.

هرگاه ابوبکر قابل تبلیغ رسالت چند آیه نباشد چگونه قابل ریاست عامهٔ دین و دنیای جمیع امّت خواهد بود؟ زیراکه خالی از دو صورت نیست:

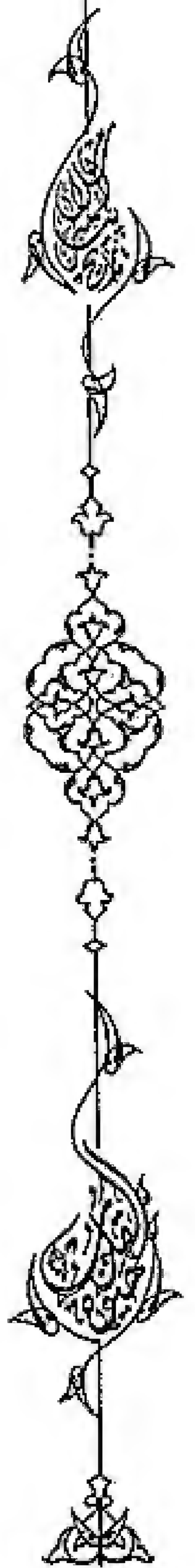
اول آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای خود او را اختیار کرده بود، و این شق با وجود آنکه ظاهر است که باطل است وکاری را بی‌وحی حق تعالی نمی‌کرد خصوصاً این قسم امور عظیمه را، باز مطلب ثابت می‌شود و معلوم می‌شود که نصب او موافق مصلحت واقع نبوده است.

دوم آنکه حضرت به امر الهی کرده باشد، و این حق است و حق تعالی را پشیمانی و اختلافی در رأی نمی‌باشد، پس معلوم است که نصب و عزل پیش از ایقاع «مأمور به» برای مصلحتی بوده است، و در این مقام مصلحت دیگر بغیر این متصور نیست چنانکه احادیث صحیحهٔ صریحه بر این ناطق است، واکثر احادیث این باب در ابواب فضائل حضرت امیر علیه السلام مذکور خواهد شد در باب جداگانه‌ای انشاء الله تعالی.

باب چهل و هفتم



در بیان قصهٔ مباهله است

بدان که قصهٔ مباهله از جملهٔ قصص متواتر است و خاصه و عامه در جمیع کتب تفاسیر و تواریخ و احادیث روایت کرده‌اند با اندک اختلافی در خصوصیات آن.

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که: جمعی از اشراف نصارای نجران به خدمت حضرت رسول ﷺ آمدند و سرکردهٔ ایشان سه نفر بودند: یکی عاقب که امیر و صاحب رأی ایشان بود، دیگری عبدالمسیح که در جمیع مشکلات به او پناه می‌بردند، سوم ابو حارثه که عالم و پیشوای ایشان بود و پادشاهان روم برای او کلیساها ساخته بودند و هدایا و تحفه‌ها برای او می‌فرستادند به سبب وفور علم او نزد ایشان.

پس چون ایشان متوجه خدمت حضرت شدند ابو حارثه بر استری سوار شد و کرز بن علقمه برادر او در پهلوی او می‌راند ناگاه استر ابو حارثه از سر درآمد پس کرز ناسزائی به حضرت رسول ﷺ گفت، ابو حارثه گفت: بر تو باد آنچه گفتی، گفت: چرا ای برادر؟ ابو حارثه گفت: بخدا سوگند این همان پیغمبر است که ما انتظار او می‌کشیدیم. کرز گفت: پس چرا متابعت او نمی‌کنی؟ گفت: مگر نمی‌دانی که این گروه نصاری چه کرده‌اند با ما؟ ما را بزرگ کردند و صاحب مال کردند وگرامی داشتند و راضی نمی‌شوند به متابعت او، واگر ما متابعت او کنیم اینها همه را از ما باز می‌گیرند. پس کرز این سخن در دلش جا کرد تا آنکه به خدمت آن حضرت رسید و مسلمان شد.

و ایشان در وقت نماز عصر وارد مدینه شدند با جامه‌های دیبا و حله‌های زیبا که هیچیک از گروه عرب با این زینت نیامده بودند، و چون به خدمت حضرت رسیدند سلام کردند، حضرت جواب سلام ایشان نفرمود و با ایشان سخن نگفت، پس رفتند به نزد عثمان و عبدالرحمن بن عوف که با ایشان آشنائی داشتند و گفتند: پیغمبر شما نامه‌ای به ما

نوشت و ما اجابت او نمودیم و آمدیم و اکنون جواب سلام ما نمی‌گوید و با ما به سخن نمی‌آید.

ایشان آنها را به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند و در آن باب با علی علیه السلام مصلحت کردند، حضرت امیر علیه السلام فرمود: این جامه‌های حریر و انگشترهای طلا را از خود دور کنید و به خدمت آن جناب روید؛ چون چنین کردند و به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتند و سلام کردند، حضرت جواب سلام ایشان گفت و فرمود: بحق آن خداوندی که مرا به راستی فرستاده است که در مرتبهٔ اول که به نزد من آمدید شیطان با شما همراه بود و من برای این جواب سلام ایشان نگفتم، پس در تمام آن روز از حضرت سؤالها کردند و با حضرت مناظره نمودند؛ پس عالم ایشان گفت: یا محمد! چه می‌گوئی در باب مسیح؟

حضرت فرمود: او بنده و رسول خداست.

گفتند: هرگز دیده‌ای که فرزندی بی‌پدر بهم رسد؟

پس این آیه نازل شد ﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسىٰ عِنْدَ اللّٰهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾[1] «بدرستی که مثل عیسی نزد خدا مثل آدم است که خدا خلق کرد او را از خاک پس گفت مر او را: باش، پس بهم رسید».

و چون مناظره به طول انجامید و ایشان لجاجت در خصومت می‌کردند حق تعالی فرستاد که ﴿فَمَنْ حاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَأَبْناءَكُمْ وَنِساءَنا وَنِساءَكُمْ وَأَنْفُسَنا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللّٰهِ عَلَى الْكاذِبِينَ﴾[2] یعنی: «پس هرکه مجادله کند با تو در امر عیسی بعد از آنچه آمده است بسوی تو از علم و بیّنه و برهان، پس بگو ـ ای محمد: ـ بیائید بخوانیم پسران خود را و پسران شما را و زنان خود را و زنان شما را و جانهای خود را و جانهای شما را ـ یعنی آنها را که بمنزلهٔ جان مایند

---

۱. سورهٔ آل عمران: ۵۹.

۲. سورهٔ آل عمران: ۶۱.

و آنها که بمنزلهٔ جان شمایند ـ پس تضرع کنیم و دعا کنیم پس بگردانیم لعنت خدا را بر هرکه دروغ گوید از ما و از شما»، وچون این آیه نازل شد قرار دادند که یک روز دیگر مباهله کنند و نصاری به جاهای خود برگشتند، پس ابوحارثه به اصحاب خود گفت: فردا نظر کنید اگر محمد با فرزندان و اهل بیت خود می‌آید پس بترسید از مباهلهٔ او و اگر با اصحاب و اتباع خود می‌آید از مباهلهٔ او پروا مکنید.

پس بامداد حضرت رسول ﷺ به خانهٔ امیرالمؤمنین ﷺ آمد و دست حضرت امام حسن را گرفت و امام حسین را در بر گرفت و حضرت امیر در پیش روی آن حضرت روان شد و حضرت فاطمه ﷺ در عقب آن حضرت، و از مدینه بیرون آمدند، چون ایشان پیدا شدند ابو حارثه پرسید: اینها کیستند که با او همراهند؟ گفتند: آن که پیش می‌آید پسر عم اوست و شوهر دختر او و محبوبترین خلق است نزد او، و آن دو طفل دو فرزندان اویند از دختر او، و آن زن دختر اوست فاطمه که عزیزترین خلق است نزد او.

پس حضرت آمد و به دو زانو نشست برای مباهله.

ابو حارثه گفت: بخدا سوگند چنان نشسته است که پیغمبران می‌نشستند برای مباهله. و برگشت وجرأت نکرد بر مباهله، سید گفت: به کجا می‌روی؟ گفت: اگر بر حق نمی‌بود چنین جرأت نمی‌کرد بر مباهله واگر با ما مباهله کند، پیش از آنکه سال بر ما بگردد یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند.

به روایت دیگر گفت: من روهائی می‌بینم که اگر از خدا بخواهند کوهی را از جای خود بکند هرآینه خواهد کند، پس مباهله مکنید که هلاک می‌شوید و یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند[1].

پس ابو حارثه به خدمت حضرت آمد وگفت: ای ابوالقاسم! درگذر از مباهلهٔ ما و با ما مصالحه کن بر چیزی که قدرت بر ادای آن داشته باشیم؛ پس حضرت با ایشان مصالحه نمود که هر سال دو هزار حله بدهند که قیمت هر حله چهل درهم باشد، و بر آنکه اگر

---

۱. مجمع البیان ۱/۴۵۲؛ تفسیر بیضاوی ۱/۲۶۱؛ تفسیر الوسیط ۱/۴۴۴.

جنگی رو دهد سی زره و سی نیزه و سی اسب به عاریه بدهند، و حضرت نامۀ صلح برای ایشان نوشت و برگشتند. پس حضرت فرمود: سوگند یاد می‌کنم بآن خداوندی که جانم در قبضۀ قدرت اوست که هلاک نزدیک شده بود به اهل نجران، و اگر با من مباهله می‌کردند هرآینه همه میمون و خوک می‌شدند و هر آینه تمام این وادی بر ایشان آتش می‌شد و می‌سوختند و حق تعالی جمیع اهل نجران را مستأصل می‌کرد حتی آنکه مرغ بر سر درختان ایشان نمی‌ماند و همۀ نصاری پیش از هر سال می‌مردند.

چون سید و عاقب برگشتند، بعد از اندک زمانی به خدمت حضرت معاودت نمودند و مسلمان شدند[1].

و صاحب کشاف روایت کرده است که اسقف نجران گفت: ای گروه نصاری! من روی‌ها می‌بینم که اگر خدا خواهد کوهی را از جای خود به حرکت آورد، به این روها به حرکت می‌آورد، پس مباهله مکنید که هلاک می‌شوید؛ و چون از مباهله اقاله کردند حضرت فرمود: پس مسلمان شوید؛ و چون از اسلام نیز امتناع کردند حضرت با ایشان مصالحه کرد که هر سال دو هزار حله بدهند، هزار حله در ماه صفر و هزار حله در ماه رجب و سی زره قدیم[2].

و ایضاً صاحب کشاف و جمیع اهل سنت در صحاح خود نقل کرده‌اند از عایشه که: حضرت رسول ﷺ در روز مباهله بیرون آمد و عبائی پوشیده بود از موی سیاه، پس حضرت امام حسن و امام حسین و فاطمه و علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام را در زیر عبا داخل کرد و این آیه خواند ﴿إِنَّما يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾[3].[4]

---

۱. رجوع شود به اعلام الوری ۱۲۸ ـ ۱۳۰ و مجمع البیان ۱/ ۴۵۱ ـ ۴۵۲ و تفسیر فرات کوفی ۸۶ ـ ۸۹.

۲. تفسیر کشاف ۱/ ۳۶۸ ـ ۳۶۹؛ تفسیر فخر رازی ۸/ ۸۵.

۳. سورۀ احزاب: ۳۳.

۴. رجوع شود به تفسیر کشاف ۱/ ۳۶۹ و صحیح مسلم ۴/ ۱۸۸۳ و مستدرک حاکم ۳/ ۱۵۹ و تفسیر طبری ۱۰/ ۲۹۶ و تفسیر بغوی ۳/ ۵۲۹ و ذخائر العقبی ۲۴ و تفسیر فخر رازی ۸/ ۸۵ و جامع الاصول ۱۰/ ۱۰۱ و تفسیر غرائب القرآن ۲/ ۱۷۸.

و علی بن ابراهیم به سند حسن از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون نصارای نجران به خدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و سید ایشان اهتم و عاقب و سید بودند، و وقت نماز ایشان شد ناقوس نواختند و نماز کردند.

پس صحابه گفتند: یا رسول الله! می‌گذاری در مسجد تو ناقوس بنوازند و به روش ترسایان نماز کنند؟!

حضرت فرمود: بگذارید ایشان را تا اطوار مرا ببینند و حجت الهی بر ایشان تمام شود.

و چون فارغ شدند به نزدیک حضرت آمدند و گفتند: ما را بسوی چه دعوت می‌کنی؟

حضرت فرمود: شما را دعوت می‌نمایم بسوی شهادت به وحدانیت خدا و رسالت خود و آنکه عیسی بندهٔ آفریدهٔ خداست، می‌خورد و می‌آشامد و حدث از او صادر می‌شد.

گفتند: پس پدر او کیست؟

پس وحی بر آن حضرت نازل شد که: بگو به ایشان چه می‌گوئید در حق آدم که بنده و مخلوق خدا بود و می‌خورد و می‌آشامید و با زنان مجامعت می‌کرد؟

چون حضرت از ایشان پرسید، گفتند: چنین بود.

فرمود: پس پدر او کی بود؟

ایشان ساکت شدند.

پس حق تعالی فرستاد ﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسىٰ عِنْدَ اللّٰهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ تا آخر آیهٔ مباهله.

و حضرت فرمود: بیائید مباهله کنیم، اگر من راستگو باشم لعنت بر شما نازل شود، واگر دروغگو باشم بر من نازل شود.

گفتند: با ما با انصاف آمدی؛ و به مباهله قرار کردند. و چون به جای خود برگشتند سید و عاقب و اهتم گفتند: اگر با قوم خود می‌آید با او مباهله می‌کنیم زیرا که معلوم می‌شود که پیغمبر نیست و اعتماد بر حقیّت خود ندارد که با گروه و لشکر و جماعت کثیر می‌آید، و اگر

با اهل بیت خود و مخصوصان خود می‌آید با او مباهله نمی‌کنیم زیرا که اگر او صادق نباشد اهل بیت و مخصوصان خود را مخصوص به نفرین و لعنت نمی‌گرداند.

چون صبح شد و به نزد حضرت آمدند دیدند که آن حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را برای مباهله حاضر گردانیده است، از صحابه پرسیدند که: اینها کیستند؟ گفتند: یکی پسر عم و وصی و حبیب اوست علی بن ابی‌طالب و یکی دختر اوست فاطمه و دو فرزندان اویند حسن و حسین.

پس ترسیدند و گفتند: ما را معاف دار از مباهله و به هرچه فرمائی راضی می‌شویم. پس به جزیه قرار دادند و برگشتند[1].

و سید ابن طاووس ذکر کرده است که: محمد بن العباس بن ماهیار حدیث مباهله را به پنجاه و یک سند مختلف نقل کرده است از طریق خاصه و عامه و من از آنها یکی را ایراد می‌نمایم که جامعتر است و آن را از منکدر بن عبدالله روایت کرده است که: چون سید و عاقب دو بزرگ ترسایان نجران با هفتاد سوار اکابر و اشراف ایشان متوجه شدند که به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیایند من با ایشان در راه رفیق شدم پس روزی کرز که خرج ایشان با او بود استرش به سر درآمد، پس گفت: هلاک شود آن که ما به نزد او می‌رویم ـ و مراد او حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود ـ.

عاقب گفت: بلکه تو هلاک و سرنگون شوی.

کرز گفت: چرا؟

عاقب گفت: برای آنکه نفرین کردی احمد را که پیغمبر امّی است.

کرز گفت: چه می‌دانی که او پیغمبر است؟

عاقب گفت: مگر نخوانده‌ای مصباح چهارم انجیل را که حق تعالی وحی نمود بسوی مسیح که: بگو بنی‌اسرائیل را که: چه بسیار جاهل و نادانید، خود را خوش‌بو می‌کنید در دنیا تا خوشبو باشید نزد اهل دنیا و اهل خود، و درونهای شما نزد من از بابت مردار گندیده

---

۱. تفسیر قمی ۱/ ۱۰۴.

است؛ ای بنی‌اسرائیل! ایمان آورید به رسول من آن پیغمبر امّی که در آخر الزمان خواهد آمد صاحب روی انور و جمل احمر و جبین ازهر صاحب خلق حسن و جامه‌های خشن و او بهترین گذشتگان وگرامیترین آیندگان است نزد من، و به سنتهای من عمل می‌نماید واز برای خوشنودی من در شدتها صبر می‌نماید و از برای من به دست خود با مشرکان جهاد می‌کند، پس بشارت بده بنی‌اسرائیل را به آمدن او و امر کن ایشان را که او را تعظیم نمایند و یاری کنند.

پس عیسی گفت: ای مقدس! و ای منزه! کیست این بندهٔ شایسته که دل من او را دوست داشت پیش از آنکه او را ببینم؟

حق تعالی فرمود: ای عیسی! او از توست و تو از اوئی، و مادر تو زن او خواهد بود در بهشت، و فرزندکم خواهد داشت و زنان بسیار خواهد داشت، و مسکن او مکه خواهد بود که محل اساس خانه‌ای است که ابراهیم علیه‌السلام بنا کرده است، و نسل او از زن بابرکتی خواهد بود که در بهشت هووی مادر تو خواهد بود، و شأن آن پیغمبر بزرگ است، دیده‌اش به خواب می‌رود و دلش به خواب نمی‌رود، و هدیه را می‌خورد و صدقه را نمی‌خورد، و در قیامت او را حوضی خواهد بود از کنار زمزم تا آنجاکه آفتاب فرو می‌رود از زمین و در آن حوض دو آب خواهد بود از رحیق و از تسنیم، و بر دور آن حوض کاسها خواهد بود به عدد ستاره‌های آسمان، کسی که از آن حوض شربتی بخورد هرگز تشنه نمی‌شود، و این از جملهٔ زیادتیهاست که او را بر پیغمبران دیگر داده‌ام، گفتار او موافق کردار اوست و پنهان او مطابق آشکار اوست، پس خوشاحال او و خوشاحال آنان از امّت او که بر ملت او زندگانی کنند و بر سنّت او بمیرند و از اهل بیت او جدا نشوند، همیشه ایمن و مؤمن و مطمئن و مبارک خواهند بود، و آن پیغمبر در زمانی ظاهر خواهد شد که قحط و خشکسالی عالم را فروگرفته باشد پس مرا خواهد خواند و من بارانهای رحمت برای او خواهم فرستاد که اثر برکتهای آن در اطراف زمین ظاهر شود و بر هر چیز که دست گذارد برکت در آن خواهم گذاشت.

عیسی گفت: خداوندا! نام او را برای من بیان کن.

حق تعالی فرمود: یک نام او احمد است و یک نام او محمد است، و او فرستاده و رسول من است بسوی جمیع مخلوقات من، و از همهٔ خلق منزلت او به من نزدیکتر است، و شفاعت او نزد من از همه کس مقبولتر است، امر نمی‌کند مردم را مگر به آنچه من دوست می‌دارم و نهی نمی‌کند ایشان را مگر از آنچه من کراهت دارم.

چون عاقب از این سخنان فارغ شد کرز به او گفت: هرگاه این مرد چنین است که می‌گوئی پس چرا ما را بسوی او می‌بری که با او معارضه کنیم؟

گفت: می‌رویم به نزد او که اقوال او را بشنویم و اطوار و احوال او را مشاهده نمائیم، اگر آن باشد که ما وصفش را خوانده‌ایم با او صلح می‌کنیم که دست از اهل دین ما بردارد به نحوی که نداند که ما او را شناخته‌ایم، و اگر دروغ گوید کفایت شر او بکنیم.

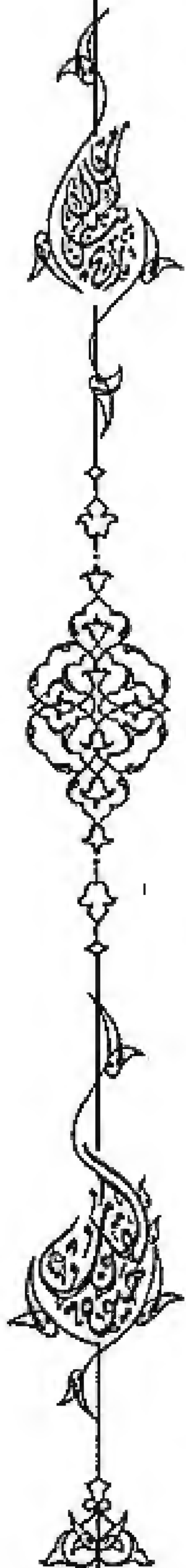
کرز گفت: هرگاه بدانی که او بر حق است چرا ایمان به او نمی‌آوری و متابعت او نمی‌نمائی و با او صلح می‌کنی؟

عاقب گفت: مگر ندیده‌ای که این گروه نصاری با ما چها کرده‌اند! ما را گرامی داشتند و مال‌دار گردانیدند و کلیساهای رفیع برای ما بنا کردند و نام ما را بلند کردند، چگونه راضی می‌شود نفس ما به آنکه داخل شویم در دینی که وضیع و شریف در آن دین مساویند؟!

پس به هیأتی داخل مدینه شدند از زینت و مال و جمال که هرکه از صحابه ایشان را می‌دید می‌گفت: ما هیچیک از وفود عرب را به این نیکوئی ندیده بودیم، موهای خوش آینده از سر آویخته بودند و حله‌های زیبا پوشیده بودند، و چون داخل مسجد مدینه شدند حضرت رسول ﷺ در مسجد حاضر نبود، چون وقت نماز ایشان شد برخاستند و رو به مشرق متوجه نماز شدند پس بعضی از صحابه خواستند که ایشان را منع کنند، پس در این حال حضرت داخل مسجد شد و فرمود: بگذارید که هرچه خواهند بکنند.

پس چون از نماز فارغ شدند به خدمت حضرت آمدند و مشغول مناظره شدند و گفتند: ای ابوالقاسم! چه می‌گوئی در باب عیسی؟

حضرت فرمود: بندهٔ خدا و رسول او بود و کلمهٔ خدا بود که القا کرد بسوی مریم،



و روح مطهری که برگزیدهٔ او بود و به او داد و عیسی چنین مخلوق شد.

پس بعضی از ایشان گفتند: نه، بلکه عیسی پسر خداست و خدای دوم است؛ و بعضی گفتند: بلکه خدای سوم است، پدر و فرزند و روح القدس، و در این باب سخنان واهی گفتند، پس حق تعالی آیات سورهٔ آل عمران را در جواب ایشان فرستاد، و چون بعد از ظهور حق و لزوم حجت باز مخاصمه و مجادله و معانده می‌کردند آیهٔ مباهله نازل شد و ایشان قرار دادند که در روز دیگر با حضرت مباهله کنند، و چون برگشتند گفتند: فردا نظر کنیم و ببینیم که با چه جماعت به مباهله می‌آید، آیا با عامهٔ ناس و اوباش خلق و جماعت بسیار می‌آید یا به روش پیغمبران با جماعت قلیلی از نیکان و برگزیدگان می‌آید.

چون روز دیگر بامداد شد حضرت رسول ﷺ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را به جانب راست خود گرفت و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام از جانب چپ و حضرت فاطمه علیها السلام را از عقب، و همه حلّه‌های یمنی پوشیده بودند و بر دوش حضرت رسول ﷺ عبای تنگی بود، و چون از مدینه بیرون رفت فرمود که میان دو درخت را جاروب کردند و عبای مبارک خود را بر روی آن دو درخت پهن کرد و آل عبا را در زیر عبا داخل کرد و خود در پیش ایستاد و دوش چپ خود را در زیر عبا کرد و تکیه فرمود بر کمانی که در دست داشت و دست راست خود را برای مباهله بسوی آسمان بلند کرد و مردم از دور نظر می‌کردند که چه خواهد کرد.

چون سید و عاقب این حال را مشاهده کردند رنگهای ایشان زرد شد و پاهای ایشان لرزید و نزدیک شد که مدهوش شوند، پس یکی از ایشان به دیگری گفت: آیا با او مباهله می‌کنیم؟

دیگری گفت: مگر نمی‌دانی که هر گروه که با پیغمبر خود مباهله کردند البته صغیر و کبیر ایشان هلاک شدند؟! ولیکن خود را به او چنان بنما که ما پروائی از مباهلهٔ تو نداریم، و هرچه خواهد از مال و سلاح قبول کن به او بدهی که چون مدار او بر جنگ است احتیاج به سلاح و حربه دارد و بگو به او از روی تحقیر که: تو با این جماعت آمده‌ای که با

ما مباهله نمائی؟ تا نداند او که ما پیشتر فضیلت او و اهل بیت او را دانسته‌ایم.

پس چون دیدند که حضرت دست بلند کرد به مباهله، یکی از ایشان به دیگری گفت که: رهبانیت برطرف شد، زود دریاب این مرد را که اگر لب او به یک کلمهٔ نفرین بجنبد ما به اهل و مال خود برنخواهیم گشت.

پس به خدمت حضرت شتافتند و گفتند: تو با این جماعت آمده‌ای که با ما مباهله کنی؟

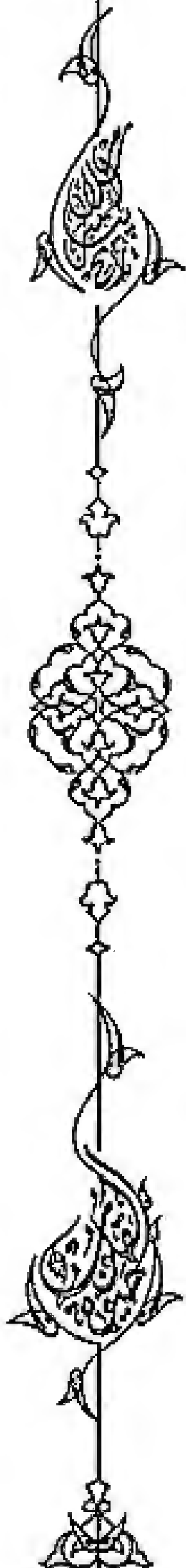
حضرت فرمود: بلی، اینها مقرب‌ترین خلقند نزد خدا بعد از من.

پس ایشان به لرزه آمدند و رعشه بر بدن ایشان مستولی شد و گفتند: ای ابوالقاسم! می‌دهیم به تو هزار شمشیر و هزار زره و هزار سپر و هزار اشرفی در هر سال به شرط آنکه شمشیرها و زره‌ها و سپرها نزد تو عاریه باشند تا آنکه آنهاکه از قوم تو را ندیده‌اند، برویم نزد ایشان و اطوار و اخلاق تو را به ایشان نقل کنیم و به اتفاق ایشان یا مسلمان شویم یا به جزیه قرار کنیم که هر سال آنچه خواهی بدهیم.

حضرت فرمود: قبول کردم از شما و بحق آن خداوندی که مرا با کرامت و بزرگواری فرستاده است سوگند یاد می‌کنم که اگر مباهله می‌کردید با من و اینهاکه در زیر این عبایند هرآینه تمام این وادی بر شما آتش افروخته می‌شد و بقدر یک چشم زدن آتش به قوم شما می‌رسید در هر جاکه بودند و همه را هلاک می‌کرد.

پس جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد! حق تعالی سلامت می‌رساند و می‌فرماید: بعزت و جلال خود سوگند یاد می‌کنم که اگر مباهله کنی با اینهاکه در زیر عبا ایستاده‌اند با جمیع اهل آسمان و زمین هرآینه آسمانها پاره پاره شوند و فرو ریزند و زمینها از هم بپاشند و پاره پاره بر روی آب جاری شوند و دیگر قرار نگیرند.

پس حضرت دستهای مبارک خود را بسوی آسمان بلندکرد به مرتبه‌ای که سفیدی زیر بغلهای او نمودار شد و گفت: بر کسی که ستم کند بر شما و حقّ شما را از شما بگیرد و مزد رسالت مرا که خدا برای شما مقرر کرده است که آن مودت شماست کم کند، لعنت



و غضب خدا پیاپی نازل شود تا روز قیامت[1].

و ایضاً سید ابن طاووس گفته است: روایت به ما رسیده است به اسانید صحیحه که داریم بسوی کتاب ابوالمفضل شیبانی که در قصهٔ مباهله نوشته است و کتاب ابن اشناس بزاز که در عمل ذیحجه نوشته است که ایشان به سندهای معتبر روایت کرده‌اند که: چون حضرت سید کاینات ﷺ فتح مکهٔ معظمه نمودند و همگی عرب مطیع و منقاد آن حضرت شدند و آن حضرت رسل و رسایل به کافهٔ عالمیان فرستادند خصوصاً پادشاه عجم و قیصر روم و ایشان را دعوت به دین اسلام نمودند، و در نامه درج ساختند که اسلام آورند یا قبول کنند که جزیه بدهند و ذلیل باشند و یا مهیای حرب شوند.

چون این خبر به نصارای نجران رسید و به جماعتی که در حوالی ایشان بودند از بنی عبدالمدان و فرزندان حارث بن کعب و به کسانی که به ایشان ملحق بودند از سایر مردمان با اختلاف مذاهب ایشان در دین نصرانیت از اروسیه و سالوسیه و اصحاب دین الملک و مارونیه و عباد و نسطوریه همگی خائف و ترسان شدند و با نهایت کثرت و جمعیت، دلهای ایشان پر از ترس و رعب شد، و در این خوف بودند که ناگاه فرستادگان حضرت رسول خدا ﷺ به نزد ایشان رسیدند با نامهٔ آن حضرت، و رسولان آن حضرت عتبة بن غزوان و عبدالله بن ابی‌امیه و هدیر بن عبدالله تیمی و صهیب بن سنان نمری بودند که از جهت دعوت ایشان به اسلام آمدند.

و در نامهٔ نامی آن حضرت نوشته بود که باید همگی مسلمان شوند، پس اگر اجابت نمایند همگی برادران مایند در دین، و اگر ابا کنند و تکبر ورزند و مسلمان نشوند باید که مقرر سازند که از روی خواری ادا کنند جزیه را بدست خود، و اگر از این نیز ابا کنند و عناد ورزند پس مهیای حرب عظیم باشند. و در نامهٔ ایشان این آیه مکتوب بود ﴿قُلْ یا أَهْلَ الْکِتابِ تَعالَوْا إِلیٰ کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَبَیْنَکُمْ أَنْ لا نَعْبُدَ إِلَّا اللهَ وَلا نُشْرِکَ بِهِ شَیْئاً وَلا یَتَّخِذَ

---

۱. سعد السعود ۹۱ ـ ۹۴.

بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ اللهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنّا مُسْلِمُونَ ﴾[1] یعنی: «بگو ـ یا محمد ـ که: ای اهل کتاب! بیائید به کلمه‌ای که مساوی است میان ما و شما، و هر دو به عقل می‌دانیم که این کلمه حق است و آن این است که ما و شما بندگی نکنیم غیر خداوند عالمیان را و هیچ چیز را در بندگی به او شریک نگردانیم، و ما و شما بعضی از خود را خداوند خود نگردانیم از غیر حق سبحانه و تعالی، پس اگر روی از حق بگردانند پس شما به ایشان بگوئید: شما گواه باشید که ما مطیع و منقادیم خداوند خود را».

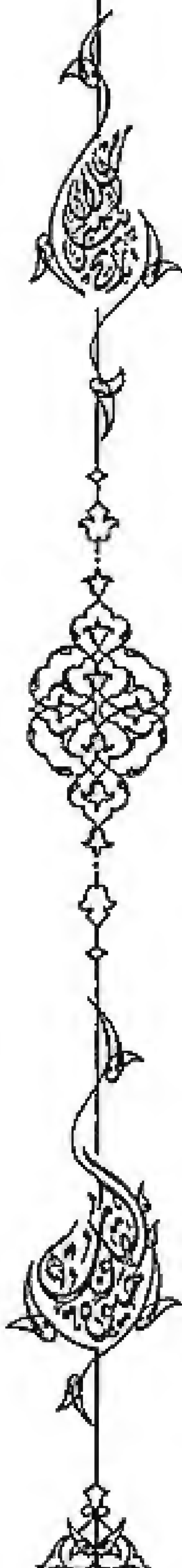
و راویان همه نقل کردند که حضرت رسول خدا ﷺ جنگ نمی‌کرد با هیچکس تا ایشان را دعوت به اسلام نمی‌نمود، پس چون رسولان آن حضرت به ایشان رسیدند و نامه را بر ایشان خواندند و ادای رسالت نمودند نفرت ایشان از حق زیاده شد و به خود پرداختند و جمع شدند در کنیسهٔ اعظم خود، و فرمودند تا زمین آن را فرشها انداختند و دیوارهای آن را به حریر و جامه‌های دیبا پوشانیدند و چلیپای بزرگ را راست کردند و آن از طلا بود که مرصع کرده بودند به جواهر، و پادشاه اعظم روم آن را برای ایشان فرستاده بود، و در آن مجلس حاضر شدند اولاد حارث بن کعب که همه شجاعان روزگار و شیران بیشهٔ کارزار بودند که در جاهلیت در میان همهٔ عرب در قدیم الایام مشهور و معروف بودند، پس همگی بواسطهٔ مشورت اجتماع نمودند که نظر کنند و فکر کنند در کار خود.

و چون این خبر به قبایل عرب رسید از مذحج و عک و حمیر و انمار و کسانی که در نسب و خانه به ایشان نزدیک بودند از قبایل قوم سبا، و همگی برای غضب قوم خود بینیهای ایشان ورم کرد، و جمعی که از آن حوالی مسلمان شده بودند چون این خبر شنیدند بواسطهٔ تعصب جاهلیت مرتد شدند و کافر شدند، پس همگی گفتند که: ما با تمام قبایل به نزد رسول خدا ﷺ می‌رویم در مدینه که با آن حضرت جنگ کنیم.

چون ابوحامد حصین بن علقمه که اعلم علمای ایشان بود و استاد همه بود و علامهٔ

---

۱. سورهٔ آل عمران: ۶۴.



ایشان بود و از قبیلهٔ بنی‌بکر بن وایل بود دید که همگی متوجه حربند عصابهٔ خود را طلب نمود و بر سر بست که ابروهای خود را از چشمهای خود دور کند زیرا که از غایت پیری ابروهای او بر روی دیده‌هایش آویخته بود و از عمر او صد و بیست سال گذشته بود، پس از میان آن قوم برپا خاست و تکیه بر عصای خود کرد که خطبه بخواند و به خداوند عالمیان راهی داشت و از بقیهٔ علوم پیغمبران بهره‌مند بود و صاحب رأی و فکر بود و از جملهٔ موحدان بود و ایمان به حضرت عیسی داشت و ایمان به حضرت رسول ﷺ آورده بود و از کافران قوم خود پنهان می‌داشت و از اصحاب خود مخفی می‌کرد، پس شروع کرد به سخن که: آهسته باشید ای فرزندان آل عبدالمدان، و نعمت و عافیت و سعادتی که حق سبحانه و تعالی شما را عطا کرده است طلب کنید دوام آن را بر خود، که این دو نعمت پنهان است در صلح نه در جنگ، حرکت را با فکر و تأنّی کنید و مانند مورچگان از پی یکدیگر مروید، و زنهار که تندی مکنید بی‌فکرانه بدرستی که بی‌فکری عاقبتی ندارد، بخدا سوگند که آنچه نکرده‌اید آخر می‌توانید کرد و آنچه را کردید بر نمی‌توانید گردانید، بدرستی که نجات مقرون است به تأنّی و تفکر، و بتحقیق که بسیار باز ایستادنی است که بهتر است از اقدام نمودن، و بسیار گفتنی است که بهتر است از حمله نمودن.

و چون خاموش شد روی به او کرد کرز بن سبرهٔ حارثی و او در آن روز بزرگ بنی‌حارث بن کعب بود و از اشراف و بزرگان و امیر جنگهای ایشان بود، پس گفت: ای ابو حارثه! اندرونت باد کرد و دلت از جای خود به‌در رفت که این خبر را شنیدی، و گردیدی مانند شخصی که شیری دیده باشد و عقل از سر او رفته باشد، مثلهائی می‌زنی از برای ما و ما را از جنگ می‌ترسانی و هرآینه می‌دانی تو بحق خداوند منان فضیلت حفظ و حمایت دین را بر اقدام بر حروب، و این بزرگ است، و مرتکب جنگ شدن از برای خدا کمیاب است و موجب اصلاح فساد دین خداوند جبار است و ما همه ارکان ریاستیم و صاحبان نور دو پادشاهیم، پس کدامیک از ایام حرب ما را انکار می‌توانی کرد که ما بر اعادی غلبه نکردیم؟ یا کجا بر ما عیب می‌توانی کرد؟

پس سخن او تمام نشده بود که پیکان تیری که در دست داشت از خشم و غضب به

دست او نشست و او خبر نداشت. پس چون کرز بن سبره فرو گذاشت رو بسوی او کرد عاقب که اسم او عبدالمسیح بن شرحبیل بود و او در آن روز بزرگِ قوم بود و امیر رأی و صاحب مشورت ایشان بود که بی‌رأی او کاری نمی‌کردند پس عاقب روی به کرز کرده گفت: روی تو سفید باد و جای تو مأنوس باد و پناه آورندهٔ به تو عزیز باد و بر امان دادهٔ تو دست تعدی مباد، یاد کردی بحق پیشانیهای گردآلود حسبی محکم را و نسبی کریم را و عزتی قدیم را، ولیکن ای ابو سبره هر جائی را گفتاری است و هر زمانی را مردانی است و هرکس به روز خود شبیه‌تر است از روز پیشین؛ و این ایام حرب مختلف است، جمعی را هلاک می‌کند و گروهی را غلبه می‌دهد و عافیت بهترین جامه‌هاست و آفات را سببهاست، پس اعظم اسباب آفات آن است که از راه آفت و بلا درآئی.

پس عاقب خاموش شد و سر به زیر افکند و سید روی به جانب او کرد و اسم او اهتم بن نعمان بود، و او در آن روز عالم نجران بود و نظیر عاقب بود در بلندی مرتبه و او شخصی بود از قبیلهٔ عامله و ملحق شده بود به قبیلهٔ لخم، پس به او گفت که: با سعادت باد سعی تو و بلند باد بخت تو ای ابا واثله، بدرستی که هر لامعه را روشنی هست و هر سخنی راست را نوری هست ولیکن بحق خداوند بخشندهٔ عقل که ادراک نمی‌کند آن نور را مگر کسی که بینا بوده باشد، بدرستی که شما هر سه در مراتب سخن به هر راهی رفتید بعضی هموار و بعضی ناهموار، و هریک از شما را به حسب مراتب عقل رأیی بود خوش آینده و امری محکم هرگاه در محل خود گذاشته شود، پس بدرستی که بزرگوار قریش شما را از برای امری عظیم و کاری بزرگوار خوانده است پس هرچه فکر شما به آن می‌رسد بگوئید و قرار دهید یا به اطاعت و اقرار یا مخالفت و انکار.

پس باز کرز بن سبره بر سر سخن خود رفت و او بسیار لجوج و سرسخت بود و گفت: آیا ما دین خود را که رگ و ریشهٔ ما بر آن سخت شده است ترک خواهیم نمود و حال آنکه پدران ما همه بر آن دین بوده‌اند و پادشاهان عالم ما را به این دین می‌شناسند و عزت می‌دارند؟ یا به خود قرار جزیه خواهیم داد از روی ذلت و خواری؟! نه والله هیچیک از این دو کار نخواهیم کرد تا آنکه شمشیرهای بران را از غلاف بیرون آوریم و تا زنان

بسیاری را بی‌شوهر کنیم یا خون ما نزد محمد ریخته شود، و ما با او جنگ می‌کنیم تا حق سبحانه وتعالی به هرکه خواهد نصرت بدهد.

پس سید رو به او کرد که: ای ابوسبره! رحم کن بر خود و بر ما همه که هرگاه ما یک شمشیر از غلاف بیرون آوریم از آن طرف شمشیرها کشیده خواهد شد، بدرستی که همهٔ عرب مطیع و منقاد محمد شده‌اند و تمام قبایل زمام انقیاد خود بدست او داده‌اند وحکم او جاری شده است بر اهل شهرها و صحراها، و پادشاه عجم و قیصر روم از او در حسابند، شما چه باشید که معارض او شوید؟! عنقریب شما و هرکه با شما به جنگ او روید تمام مستأصل خواهید شد که دیگر نام شما را کسی نخواهد برد و مانند خاشاکی خواهید گردید که بر روی سیلاب باشد یا پارچه گوشتی که بر روی سنگ انداخته باشند.

و در میان ایشان مردی بود که او را جهیر بن سراقهٔ بارقی می‌گفتند و از زنادقهٔ نصاری بود و او را نزد پادشاهان نصاری منزلت عظیم بود و در نجران ساکن می‌بود، پس سید به او گفت که: ای ابوسعاد! تو نیز در کار ما سخنی بگو و رأی خود را به کار ما فرما که این مجلسی است که بر این مجلس وقایع عظیمه مترتب می‌شود.

پس او گفت: رأی من آن است که به نزد محمد بروید و اطاعت نمائید او را در بعضی از چیزهائی که از شما می‌خواهد، و رسل و رسایل بفرستید به پادشاهان نصاری خصوصاً به پادشاه عظیم‌تر قیصر روم و بسوی پادشاهان سیاهان پادشاه نوبه و پادشاه حبشه و پادشاه علوه و پادشاه رعا و پادشاه راحات و مریس وقبط و همهٔ اینها نصرانیند. و همچنین بفرستید بسوی شام و نصارای آن جانب از پادشاهان غسان و لخم و جذام و قضاعه و غیر ایشان که همه هم‌دین شمایند و خویشان و دوستان شمایند، و همچنین بفرستید به جانب اهل حیره از عباد و غیر آن و جمعی که میل به دین ایشان کرده‌اند از قبایل تغلب بنت وایل و غیر اینها از ربیعة بن نزار، پس باید که رسل و رسایل به این جوانب بفرستید و ایشان را به مدد دین خود طلب نمائید تا از روم لشکر بیاید و از سیاهیان مانند اصحاب فیل متوجه شما شوند و نصرانیان عرب از ربیعه که در یمن ساکنند بسوی شما آیند، پس چون از همه جانب مدد بسوی شما آیند در قبایل خود درآیید و با هرکس که معاونت و یاری شما کند

جميعاً كه تاب مقاومت داشته باشد متوجه شويد، پس لشكر او تاب مقاومت لشكر شما نخواهد آورد و همگى مغلوب و مقهور خواهند شد و عنقريب او را مستأصل خواهيد ساخت و آتش فتنهٔ او را فرو خواهد نشست و شما نزد عالميان بزرگ خواهيد شد مانند كعبه كه در تهامه است كه همهٔ عالميان به حج آن مى‌روند، رأى همين است، غنيمت دانيد كه رأى ديگر و فكر خوب نيست.

پس همگى را آن سخنان جهير بن سراقه خوش آمد و متفق شدند كه به آن عمل نمايند و نزديك شد كه از يكديگر جدا شوند كه ناگاه در ميان ايشان شخصى بود از قبيلهٔ ربيعة بن نزار از فرزندان قيس بن ثعلبه كه نام او حارثة بن اثال بود و بر دين حق حضرت عيسى عليه السلام بود به‌پا برخاست و رو به جهير كرد و شعرى بر سبيل مثل خواند كه مضمونش اين بود كه: تا چند مى‌خواهى كه راه حق را به باطل مسدود گردانى و حال آنكه حق پوشيده نمى‌ماند، واگر به حق خواهى كوهها را به راه اندازى مى‌توانى، هرگاه خانه را از راه در خانه نمى‌آئى گمراهى، وچون از در مى‌آئى داخل خانه مى‌توانى شد. پس رو كرد به سيد و عاقب وعلما و عبّاد نصارى وهمهٔ نصاراى نجران كه كسى ديگر از غير ايشان در آنجا نبود وگفت: سخن بشنويد وگوش دهيد اى فرزندان علم و حكمت واى باقى ماندگان بردارندگان حجت، والله سعادتمند كسى است كه نصيحت گوش كند و رو از سخن حق نگرداند، بدرستى كه من شما را از خدا مى‌ترسانم وبه ياد شما مى‌آورم سخن حضرت عيسى عليه السلام را؛ پس شرح كرد وصيت عيسى را و نص كردن او بر وصىّ خود شمعون بن يوحنا و بيان كردن او آنچه حادث خواهد شد در امت او كه به مذاهب باطل خواهند رفت.

پس گفت كه: حق سبحانه و تعالى وحى نمود به عيسى كه: اى پسر كنيز من! بگير كتاب مرا به جهد و قوت تمام، پس تفسير كن آن را از براى اهل سوريا به زبان ايشان، وخبر ده ايشان راكه منم خداوندى كه بجز من خدائى نيست، منم زنده‌اى كه هرگز نميرم، منم قايم به ذات خود، منم خداوندى كه همهٔ عالميان را بعد از عدم ايجاد نموده‌ام بى‌اصلى ومادّه‌اى، منم دايمى كه زوال ندارم واز حالى به حال ديگر منتقل نمى‌شوم، بدرستى كه برانگيختم رسولان خود را و فرستادم كتابهاى خود را بواسطهٔ رحمت بر خلايق و هدايت

ایشان و تا ایشان را حفظ نمایم از گمراهی، پس بدرستی که خواهم فرستاد برگزیدهٔ پیغمبران احمد را که او را اختیار کردم و برگزیدم از جملهٔ خلایق فارقلیطا که دوست من و بندهٔ من است خواهم فرستاد در وقتی که زمانه خالی باشد از هادی، و او را مبعوث خواهم کرد در محل ولادت او کوه فاران در مکهٔ معظمه در مقام پدرش حضرت ابراهیم علیه السلام، و خواهم فرستاد نوری تازه که بگشایم به آن نور چشمهای کور و گوشهای کر را و دلهای نادان را، خوشاحال کسی که دریابد زمان او را و بشنود سخن او را و ایمان آورد به او و متابعت کند شریعت و کتاب او را، پس ای عیسی! چون یاد کنی آن پیغمبر را صلوات فرست بر او که من و فرشتگان من همه صلوات بر وی می‌فرستیم.

راویان گویند: چون حارثة بن اثال سخن بدینجا رسانید چهان روشن بر سید و عاقب تاریک شد از ذکر این سخنان که راضی نبودند که این خبر عیسی در این مجمع مذکور شود زیرا که این هر دو در دین عیسی بزرگی عظیم یافته بودند در نجران و در نزد پادشاهان منزلت عظیم داشتند و تحف و هدایا به نزد ایشان می‌فرستادند و همچنین غیر پادشاهان را از رعایا، و ترسیدند که این باعث شود مردمان روی از ایشان بگردانند و اطاعت ایشان نکنند، و اگر مسلمان شوند منزلت ایشان برطرف شود؛ پس عاقب رو به حارثه کرد وگفت: ای حارثه! خود را نگاهدار که رد کنندهٔ این کلام بر تو بیشتر از قبول کنندهٔ این است و بسیار سخنی که بلا باشد بر گویندهٔ آن و دلها را نفرتهاست از ظاهر ساختن حکمتهای پنهان، پس بترس از نفرت دلها که هر خبری را اهلی است که نزد ایشان باید گفته شود، و هر سخنی را جائی است، و هر سخن را به همه کس نمی‌توان گفت و در هر جا سخنی باید گفت که موجب نجات باشد و در گفتن آن ضرری به کسی عاید نگردد، پس بدرستی که آنچه شرط نصیحت بود به تو گفتم، دیگر سخن مگو و خاموش شو.

پس سید خواست که همراهی کند با عاقب در سخن، پس روی به حارثه کرد که: همیشه تو را بزرگ و فاضل می‌دانستم که عقول عقلا مایل به جانب تو بود، زنهار که در مقام لجاج درمیا و مردمان را به جای آب بسوی سراب مبر، پس اگر کسی تو را در این گفتگو معذور داند تو معذور نیستی، و اگر ابو واثله با تو سخن درست گفت قصور ندارد

بدرستی که او همه کارهٔ ماست و پیشوای ماست، اگر با تو عتابی کرد تو او را به نصیحت بردار، و بدان که پیشوای قریش ـ یعنی محمد رسول ﷺ ـ بقای او اندکی خواهد بود و منقطع خواهد شد، و بعد از او قرنی خواهد گذشت که مبعوث خواهد شد در آخر آن قرن پیغمبری با حکمت و بیان و با شمشیر و پادشاه، و مالک خواهد شد پادشاهی عظیم را که فرو گیرند امت او مشرق و مغرب را، و از ذریت او پادشاهی خواهد بود ظاهر که غالب شود بر همهٔ پادشاهان، و اهل همهٔ دینها به دین وی درآیند، و پادشاهی او قرار گیرد هرچه را شب و روز قرار می‌گیرد. ای حارثه! این مدتی مدید خواهد شد و حال وقت آن نیست، پس آنچه از دین خود می‌دانی آن را محکم نگاه‌دار و در میا به دین دیگر که زود منقطع شود به انقضای زمان یا به حادثی از حدثان، و آنچه خواهد آمدن به آن کار مدار که ما امروز مکلفیم به این دین، و فردا را اهل فردا دانند.

پس حارثة بن اثال جواب داد که: ساکت باش ای ابو قره، کسی که فکر فردا نکند امروز به چه کار او می‌آید؟ از خدا بترس تا خدا به فریاد رسد که پناهی نیست عالمیان را بغیر از او، و این سخن را برای خاطر عاقب گفتی که او بزرگ و مطاع شماست و رجوع گروه نصاری بسوی او و توست، اگر از سخن حق رو می‌گردانید بواسطهٔ ضبط بزرگی خود امر از شماست، لیکن نصایح سخنان بکرند که به هدیه فرستاده می‌شوند بسوی کسی که اهل آن سخنان باشد، و شما سزاوارترین مردم بودید به قبول این سخنان، بدرستی که دلهای ما همه مایل به جانب شماست و شما هر دو پیشوایان مائید در دین، پس باید که عقل را پیشوا کنید و هرچه عقل به آن امر کند ای دو بزرگوار آن را قبول فرمائید، و آنچه پیش آمده است اطراف آن را فکر کنید و تأمل در عاقبت آن نمائید و تأخیر را واگذارید و رضای حق سبحانه و تعالی را اختیار کنید چنانکه حق سبحانه و تعالی هر روز فضل خود را بر شما زیاده می‌کند، و فکر ننگ و عار را به خود راه مدهید که هرکه عنان نفس را واگذارد او را به مهلکه می‌اندازد، و هرکه عاقبت کار خود را ملاحظه نماید از تلف شدن ایمن است، و هرکه با عقل خود مشورت نماید عبرت می‌گیرد و محل عبرت دیگران نمی‌شود، و هرکه از برای خدا نصیحت کند و رضای الهی را اختیار کند حق سبحانه

و تعالی انس می‌دهد او را به عزت و بزرگی در حیات دنیا و می‌رسد به سعادت عقبیٰ.

پس رو به عاقب کرد از روی عتاب وگفت: ای ابو واثله! گفتی که رد کنندهٔ سخن تو بیشتر از قبول کنندهٔ آن است! بحقّ خدا قسم که تو سزاواری که کسی این سخن را از تو نقل نکند، بدرستی که تو می‌دانی و ما همه اتباع انجیل می‌دانیم آنچه حضرت عیسی در میان حواریان گفت و هرکه مؤمن است از قوم عیسی می‌داند، و آنچه تو گفتی تقصیری بود که از تو واقع شد که دفع و تلافی آن نمی‌کند مگر توبه و اقرار کردن به آنچه انکار کردی.

پس چون سخن را به اینجا کشانید رو به جانب سید گردانید وگفت: هیچ شمشیری نیست که خطا نکند، وهیچ عالمی نیست که لغزشی نداشته باشد، پس هرکه از خطای خود برگردد او سعادتمندی است که راه راست یافته است، و آفت در آن است که بر خطای خود مُصر بمانند؛ بیان کردی که بعد از حضرت عیسی دو پیغمبر خواهند آمد، کجا در صحف الهی این سخن واقع شده است؟ آیا نمی‌دانی به آنچه به آن خبر داد حضرت عیسی در میان بنی‌اسرائیل وگفت: چگونه خواهد بود حال شما وقتی که بروم نزد پدرم و پدر شما و بعد از زمانی چند بیایند راستگوئی و دروغگوئی؟

گفتند: یا عیسی کیستند اینها؟ گفت: پیغمبری از ذریت حضرت اسماعیل ﷺ بیاید و دروغگوئی از بنی‌اسرائیل بیاید، پس راستگو مبعوث باشد به رحمت و جنگ و او را پادشاهی و سلطنت بوده باشد تا دنیا بوده باشد، و اما دروغگو پس او را لقبی است مسیح دجال، اندک زمانی ملک و پادشاهی او بوده باشد پس حق سبحانه و تعالی او را بکشد به دست من وقتی که من باز به دنیا آیم.

پس حارثه گفت: ای قوم! حذر می‌فرمایم شما را از افعال پیشینیان شما از یهود که ایشان را بیم کردند وگفتند: دو مسیح خواهد آمد: یکی مسیح رحمت و هدایت و دیگری مسیح ضلالت، و بواسطهٔ هریک علامتی گفتند، پس یهودان انکار نمودند مسیح هدایت را و تکذیب او نمودند و ایمان آوردند به مسیح ضلالت که دجال است و انتظار او می‌کشند، وچنین فتنه‌ای برپا کردند و در سایر چیزها کتاب الهی را پس پشت خود انداختند و پیغمبران خدا را شهید کردند وکسانی راکه به امر الهی ایستاده بودند به عدالت، کشتند،

پس حق تعالی بصیرت ایشان را کور کرد بعد از بینائی بواسطهٔ اعمال قبیحهٔ ایشان، و پادشاهی را از ایشان برداشت بواسطهٔ ظلم و فساد ایشان، و ملازم ایشان ساخت مذلت و خواری را و بازگشت ایشان را به آتش دوزخ کرد.

پس عاقب گفت: ای حارثه! تو چه می‌دانی که این پیغمبر مبعوث که مذکور است در کتب الهی این است که در مدینه است؟ شاید پسر عم تو باشد مسیلمه صاحب یمامه زیرا او نیز دعوی پیغمبری می‌کند چنانکه محمد قرشی می‌کند، و هر دو ایشان از ذریت حضرت اسماعیلند و هریک را اتباع و اصحاب هستند که گواهی می‌دهند بر پیغمبری ایشان و اقرار دارند به رسالت ایشان، آیا میان هر دو فرقی می‌یابی که بیان کنی؟

حارثه گفت: آری والله فرق بیشتر از مابین آسمان و زمین و مابین سحاب و تراب است، و آن نشانه و دلیلی چند است که به آن دلائل و امثال آنها ثابت می‌شود حجتهای الهی در دلهای عبرت گیرندگان از بندگان خدا از جهت انبیاء و رسل الهی؛ و اما صاحب یمامه مسیلمهٔ کذاب، همین بس است شما را آنچه خبر دادند به شما سفیران شما و غیر شما و مسافرانی که به زمین او فرو رفته‌اند و از اهل یمامه جمعی که به نزد شما آمدند، آیا خبر دادند شما را همهٔ ایشان که جمعی را مسیلمه بسوی احمد به یثرب فرستاده بود که تفحص احوال او کنند و یافته بودند در او آثار پیغمبران گذشته را و گفتند: احمد به یثرب آمد و چاهها همه خشک و کم آب بود و آبهای ما همه شور بود و پیش از آنکه او بیاید آب ما شیرین و گوارا نبود پس در بعضی چاهها آب دهان انداخت و در بعضی آبی مضمضه کرد و در آن ریخت پس همه شیرین و پر آب شدند، و گفتند: جمعی که چشمشان درد می‌کرد آب دهان در چشم آنها انداخت فی‌الحال شفا یافتند، و جماعتی جراحتها داشتند و آب دهان انداخت و فوراً عافیت یافتند و جراحتهای ایشان مندمل شد با بسیاری از معجزات که از احمد خبر آوردند؛ و چون به نزد صاحب خود رفتند و گفتند: تو نیز چنین کن که احمد کرد، پس از روی کراهت قبول نمود و با ایشان رفت به جانب یکی از چاههای ایشان که آب شیرین داشت، و چون آب مضمضهٔ خود را در چاه ریخت شور شد! و یک چاهی که کم‌آب بود آب دهان در آن چاه انداخت و خشک شد که یک قطره آب در آن

نماند! و چشم شخصی درد می‌کرد چون به نزد او بردند تا آب دهان انداخت کور شد! و جراحت شخصی را آب دهان انداخت آن شخص پیس شد.

پس چون این خرق عادات نقیض را مشاهده نمودند و طلب خرق عادت صحیح کردند گفت: شما بد امّتید نسبت به پیغمبر خود و بد خویشانید نسبت به خویش خود و پسر عم خود، شما مبالغه نمودید و از من چیزها طلب کردید پیش از آنکه وحی بسوی من آید! الحال مرا رخصت شده است در بدنهای شما نه چاههای شما، بیائید تا شفا دهم! پس هرکه ایمان به من دارد شفا می‌یابد و هرکه شک دارد بدتر می‌شود! هرکه خواهد بیاید تا آب دهان بر چشم او و بدن او اندازم تا شفا یابد. همه گفتند: ما نمی‌خواهیم نسبت به ما کاری بکنی که اهل یثرب بر ما شماتت نمایند. پس رو از معجزات او گردانیدند بواسطهٔ نسبت خویشی و حمیت جاهلیت که عرب به ایشان شماتت ننمایند.

پس سید و عاقب به خنده درآمدند تا آنکه پاهای خود را از بسیاریِ خنده بر زمین می‌سائیدند و می‌گفتند: چه نسبت نور را به ظلمت، وحق را به باطل، وحق و باطل و نور و ظلمت آنقدر فرق میان ایشان نیست که میان این دو شخص در راستی و بطلان.

راویان گفتند: چون عاقب دید که کار مسیلمه ضایع شد از این سخن خواست تدارک آن کند، گفت: اگر مسیلمه در این کار بد می‌کند که دعوی می‌نماید که حق تعالی او را مبعوث گردانیده است اما خوب کرده است که قوم خود را از بت‌پرستی بازداشته است و به ایمان آورده است به حق تعالی.

پس حارثه گفت: قسم می‌دهم تو را بحق آن خداوندی که زمین را پهن کرده است و به آفتاب و ماه روشن گردانیده است که آیا در کتب سماویهٔ منزله نیست که حق تعالی می‌فرماید: منم خداوندی که بغیر از من خداوندی نیست و من جزا دهندهٔ روز جزا فرستاده‌ام کتابهای خود را و مبعوث گردانیده‌ام پیغمبران خود را تا آنکه بندگان خود را بواسطهٔ ایشان از دامهای شیاطین خلاصی دهم و ایشان را در زمین میان خلایق مانند ستارگان روشن گردانیده‌ام در آسمانها که مردم را هدایت نمایند به وحی من و امر من، هرکه اطاعت ایشان کند اطاعت من کرده است و هرکه مخالفت ایشان کند مخالفت من

نموده است، بدرستی که من و فرشتگان زمین و همهٔ خلایق لعنت کرده‌ایم هرکه را انکار کند خداوندیِ مرا یا خلق مرا شریک من گرداند یا تکذیب نماید احدی از پیغمبران و رسولان مرا یا بگوید که وحی به من آمده است و من وحی به او نفرستاده باشم یا بپوشاند خداوندیِ مرا یا دعوی خداوندی کند یا گمراه کند بندگان مرا و کور کنند ایشان را از راه حق، بدرستی که کسی مرا می‌پرستد از خلق من که بداند من از بندگان خود چه می‌خواهم و به آن بندگی کند مرا، پس هرکه به آن راهی که واضح ساخته‌ام به زبان پیغمبران خود نرود و عبادت او مرا زیاده نمی‌کند او را از من مگر دوری؟

عاقب گفت: چنین است و گواهی می‌دهم که راست گفتی.

پس حارثه گفت: بغیر از حق راهی نیست و بغیر راستی پناهی نیست بواسطهٔ همین آنچه گفتنی بود گفتم.

پس سید چون در فن مجادله و مخاصمه بسیار ماهر بود گفت: این قرشی را اعتقاد ما آن است که پیغمبر است بر قوم خود که فرزندان اسماعیلند و او دعوی می‌نماید که مبعوث است بر همهٔ خلایق.

حارثه گفت: ای سید! آیا می‌دانی که محمد مبعوث است از جانب حق تعالی بر قوم خود؟

سید گفت: بلی.

حارثه گفت: آیا گواهی می‌دهی از جهت او به رسالت؟

سید گفت: کی می‌تواند انکار کند این دلائل واضحه را؛ بلی گواهی می‌دهم و شک در این ندارم و در جمیع کتب سماوی هست و همهٔ پیغمبران به بعثت او خبر داده‌اند.

پس حارثه سر به زیر افکند و خنده می‌کرد و انگشت بر زمین می‌کشید، سید گفت: برای چه می‌خندی ای حارثة بن اثال؟

گفت: تعجب کردم و خندیدم.

سید گفت: مگر سخن من محل تعجب بود که خنده می‌کنی؟

گفت: بلی، آیا عجب نیست از شخصی که دعوی علم و حکمت کند آنکه گوید که حق

سبحانه و تعالی برگزیده است از جهت نبوت و مخصوص گردانیده است به رسالت و مؤید ساخته است به روح و حکمت خود شخصی راکه کذاب و دروغگو است و می‌گوید وحی بسوی من آمده است و حال آنکه وحی بسوی او نیامده است و مخلوط گرداند به یکدیگر راست و دروغ را مانند کاهنان که گاهی راست گویند وگاهی دروغ؟

پس سید منزجر و منفعل شد و دانست که غلط گفته است و ملزم شد.

راویان گویند که: حارثه از اهل نجران نبود و غریب بود و در آنجا ساکن شده بود.

پس عاقب رو به او کرد وگفت: خاموش باش ای برادر بنی‌قیس بن ثعلبه و زبان درازی مکن و زبان خود را نگاه‌دار که بسا کلمه‌ای که صاحب خود را در قعر چاه تاریک اندازد و بسیار سخنی که دشمنان را دوست گرداند، پس واگذار سختانی که دلها آن را قبول نمی‌کند هرچند عذر داشته باشی در گفتن آن، پس بدان که هر چیز را صورتی است و صورت آدمی، عقل اوست؛ و صورت عقل، ادب است؛ و ادب بر دو قسم است: ادب طبیعی و ادبی که تحصیل آن کرده باشند، پس بهترین آنها آدابی است که حق تعالی به آنها امر کرده است، و از جملهٔ آداب الهی آن است که ادب سلطان خود را نگهدارند زیراکه او را حقی است که هیچیک از خلایق را آن حق نیست زیراکه سلطان واسطه است میان خدا و بندگان او؛ و سلطان بر دو قسم است: یکی سلطان قهر و غلبه و دیگری سلطان حکمت و شرع، و سلطان شرع و حکمت حقش عظیمتر است. و تو ای حارثه! می‌دانی که حق سبحانه و تعالی ما را زیادتی و حکومت داده است بر پادشاهان ملت نصاری و بعد از آن بر کافهٔ عالمیان، پس باید که حق هرکس را بدانی و همین مذمت تو را بس که با سلاطین حکمت رعایت ادب نمی‌کنی. پس گفت: تو سخن برادر قریش را یاد کردی و آنکه آیات و معجزات آورده است و بسیار گفتی و خوب گفتی، ما نیز می‌دانیم آنچه تو گفتی و به او و به رسالت او یقین داریم وگواهی می‌دهیم که جمع شده است از جهت او معجزات و بینات پیشینیان و پسینیان مگر یک آیتی که آن از همه عظیمتر و ظاهرتر است و آن مانند سر است، و این علامات مانند بدنند، پس چه حال باشد بدن بی‌سر را؟ صبر کن تا ما تجسس نمائیم اخبار او را و فکر کنیم آثار او را، اگر آن علامت ظاهر شود که خاتمهٔ

همهٔ علامات است ما پیشتر از تو به دین او درخواهیم آمد و پیش از تو اطاعت او خواهیم کرد.

حارثه گفت که: سخن فرمودی و شنوانیدی و حق را بیان کردی، می‌شنویم و اطاعت می‌کنیم، کدام است آن علامتی که اگر آن نباشد اینها همه عبث است بعد از این ظهور؟

عاقب گفت: سید آن را بیان کرد و تو گوش نکردی و این همه گفتگو کردی به عبث.

حارثه گفت: الحال بیان فرما پدر و مادرم فدای تو باد.

عاقب گفت: رستگاری می‌یابد کسی که چون به حق رسد قبول کند و رو از آن نگرداند بعد از دانستن آن، بدرستی که ما و تو می‌دانیم و غیر ما از علمای کتب الهی که در آنها هست از علوم گذشته و آنچه خواهد آمد، بدرستی که واضح شده است به زبان هر امتی از ایشان در نهایت وضوح با بشارت و انذار که خبر داده‌اند که خواهد آمد احمد پیغمبری که خاتم پیغمبران است و امت او فرو خواهند گرفت مشرق و مغرب را و پادشاهی خواهند کرد او و امت او زمانی بسیار، پس غصب خواهند کرد پادشاهی را از گروهی که نزدیکترین امتند از پیغمبر از جهت نسب و فضیلت و از اتباع ایشان و ترک خواهند کرد گفتهٔ پیغمبر خود را از روی ظلم و عدوان، پس سالهای بسیار خلافت مبدل می‌شود به پادشاهی و پادشاهیِ ایشان عظیم می‌شود تا آنکه نماند در جزیرهٔ عرب خانه‌ای مگر آنکه بعضی رغبت نمایند به ایشان و بعضی ترسان باشند از ایشان، پس بعد از آن پراکنده خواهد شد پادشاهی ایشان و به گروه دیگر منتقل خواهد شد، پس پادشاه خواهند شد بر ایشان بندگان و غلامان ایشان و سیرتهای بد خواهند گذاشت و پادشاهی ایشان به ظلم و غلبه خواهد بود، پس کم شود ملک ایشان از اطراف و کفار غلبه کنند بر ایشان و سخت شود آفات ایشان و بلیات همه را فراگیرد تا آنکه مردن پیش ایشان بهتر از حیات بوده باشد از بسیاریِ ظلم و ستم، و بزرگان ایشان جمعی باشند که سزاوار بزرگی نباشند پس دین از دست ایشان برود و نماند از دین مگر نام آن، و مؤمنان در آن زمان غریب باشند و دین‌داران اندکی تا آنکه مأیوس شوند از فرج الهی مگر قلیلی، و جمعی گمان می‌کنند که حق سبحانه و تعالی یاری نخواهد کرد دین خود را از بسیاریِ بلا و فتنه که ایشان را

فراگیرد تا آنکه حق سبحانه و تعالی تلافی کند و دریابد ایشان را بعد از نـاامیدی بـه شخصی از ذریهٔ پیغمبر ایشان احمد، و بیاورد او را از جائی که ایشان خبر نداشته باشند، و صلوات فرستند بر او آسمانها و فرشتگان و خوشحال شود از ظهور او زمین و آنچه در زمین است از چرندگان و مرغان و خلایق، و بدهد زمین برکت خود را و زینت و گنجهای خود را به او تا آنکه زمین به نحوی شود که در عهد آدم ﷺ بود، و برطرف شود از ایشان فقر و امراض در زمان او و بلاهائی که در امم سابقه بر ایشان نازل می‌شد، و امنیت بهم رسد در جمیع شهرها وکنده شود زهر هر صاحب زهری و نیش هر صاحب نیشی و چنگال هر صاحب چنگالی تا آنکه دختران خردسال با افعیهای نر بازی کنند و هیچ ضرر به ایشان نرسانند، و شیران در میان گاوان بمنزلهٔ شبانان باشند، وگرگ با گوسفندان گـردد مـانند حمایت کنندگان، وحق سبحانه و تعالی او را بر همهٔ ادیان غالب گرداند وبگیرد کلیدهای همهٔ اقالیم را تا منتهای چین تا آنکه نماند کسی مگر آنکه بر دین حـقی بـوده بـاشد کـه حق تعالی آن را می‌خواهد و به آن مبعوث شده‌اند پیغمبران از آدم تا خاتم.

پس چون عاقب سخن را به اینجا رسانید حارثه گفت کـه: گـواهـی مـی‌دهم بـحق خداوندی که مبدع اشیاء است ای بزرگوار عظیم و ای دانشمند بزرگ که حق ظاهر شد به گفتهٔ تو و عالم منور شد به سخن راست تو و آنچه گفتی موافق است به آنچه خدا فرستاده است در کتابهای خود که برای هدایت عباد و اهل بلاد فرستاده است و آنچه گفتی همه حق است و مخالف نیست با کتب الهی یک حرف، اما چه شد آنچه می‌خواستی بیان کنی؟

عاقب گفت: آنچه تو در بارهٔ احمد قرشی اعتقاد داری محض غلط است.

حارثه گفت: چرا؟ آیا نه معترفی که به نبوت و رسالت او معجزات گواهی داده‌اند؟

عاقب گفت: آری بحق خدا ولیکن میان عیسی و قیامت دو پیغمبرند کـه اسـم یکـی مشتق است از اسم دیگری، یکی محمد است و دیگری احمد، بشارت داده است به اول ایشان موسی ﷺ و به دوم ایشان عیسی ﷺ، پس این قرشی مبعوث است به قوم خود و از عقب او خواهد آمد پیغمبری که پادشاهی او عظیم بوده باشد و مدتش طویل، حق سبحانه و تعالی او را می‌فرستد که ختم دین به او بشود و حجت بوده باشد بر همهٔ خلایق، پس بعد

از محمد فترتها خواهد شد که همهٔ بناهای دین از بیخ کنده شوند، پس حق سبحانه و تعالی او را خواهد فرستاد که اساس قواعد دین را بار دیگر بنا کند و غالب خواهد کرد او را بر همهٔ ادیان، پس مالک خواهند شد او و پادشاهان صالح بعد از او هرچه را طالع شود بر آن شب و روز از زمین وکوه و بر و بحر، و به میراث خواهد برد زمین خدا را به پادشاهی چنانکه آدم و نوح وارث زمین گردیدند و مالک شدند، و ایشان پادشاهان عظیم الشأن خواهند بود و در لباس درویشان با تواضع و فروتنی، پس ایشانند گرامی‌ترین خلایقی که به اصلاح نخواهند آمد بندگان الهی و بلاد او مگر به ایشان، و بر ایشان نازل خواهد شد عیسی ﷺ و بر آخر ایشان بعد از مکث طویل و ملک عظیم، و خیری نخواهد بود در زندگانی بعد از ایشان، و بعد از ایشان خواهند بود جمعی چند بی‌عقل مانند گنجشک در عقول که بر این جماعت قیامت قایم خواهد شد، و قیامت قایم نخواهد شد مگر بر بدترین خلایق، و این وعدهٔ رحمتی است که حق سبحانه و تعالی بر احمد خواهد فرستاد چنانکه بر ابراهیم خلیلش فرستاد با معجزات بسیاری که احمد را خواهد بود که در کتابهای الهی مسطور است.

پس حارثه گفت: این معنی نزد تو مقرر است ای عاقب که این دو اسم از برای دو شخص است در دو عصر مختلف؟

عاقب گفت: بلی.

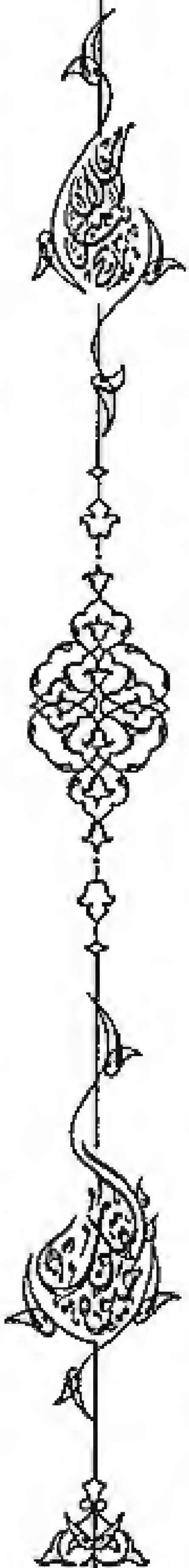
حارثه گفت: آیا شکی یا گمانی بر خلاف این در خاطرت خطور می‌کند؟

عاقب گفت: نه، بحق معبود که این نزد من واضحتر از آفتاب است.

پس حارثه سر به زیر افکند و خط بر زمین می‌کشید از روی تعجب، پس گفت: ای بزرگ مطاع! آفت در آن است که مال را شخصی داشته باشد و خرج نکند، یا شمشیر داشته باشد و آن را زینت خود گردانیده باشد و به آن جنگ نکند، و رأی و فکر داشته باشد و به آن عمل ننماید.

عاقب گفت که: ای حارثه! سخنی گفتی و درشت گفتی، آن کدام است؟

گفت: قسم می‌خورم بحق خداوندی که آسمانها و زمینها به قدرت او برپاست



و جباران مغلوب اویند به قدرت او که این دو اسم مشتق‌اند از برای یک کس و یک پیغمبر و یک رسول که انذار به او کرده است موسی بن عمران و بشارت به او داده است عیسی بن مریم و پیش از ایشان خبر داده است حضرت ابراهیم به او در صحف خود.

پس سید خود را به خنده داشت که به حاضران ظاهر سازد که استهزا می‌کند به حارثه و تعجب نموده است از گفتار او.

پس عاقب به سخن درآمد و رو به حارثه کرد از روی سرزنش که: مبادا خیال کنی که سید عبث خندید بلکه بر سخنان تو می‌خندد.

حارثه گفت: اگر خندید تنگی و بلائی بود که بر خود لازم ساخت یا قبیحی بود که به او راجع شد. آیا شما نخوانده‌اید در حکمت موروث الهی که خدا از شما باز گرفته است که سزاوار نیست حکیم را که عبث رو ترش کند و یا بی‌تعجبی بخندد؟ آیا به شما نرسیده است از سید شما مسیح عليه السلام که فرموده است: خندهٔ عالم به عبث غفلتی است که از دل او ناشی شده است یا مستی است که او را غافل ساخته است از فکر فردای او؟

پس سید گفت که: ای حارثه! بدرستی که هیچ احدی به عقل خود مغرور نمی‌شود مگر آنکه گمانهای بد به مردم می‌برد، و من اگر در علم محتاج به روایت تو باشم عالم نخواهم بود، آیا نرسیده است به تو از سید ما مسیح که حق سبحانه و تعالی را بندگان هست که می‌خندند آشکارا بواسطهٔ رحمت الهی و گریه می‌کنند پنهان از ترس خداوندگار خود؟

گفت: هرگاه چنین باشد خوب است.

گفت: پس این چیست بغیر از این؟ پس باید که گمان بد نبری به بندگان خداوند خود، بیا بر سر سخن خود رویم که دراز کشید منازعه و جدال میان ما و تو ای حارثه.

راویان روایت کرده‌اند که: این مجلس، مجلس سوم ایشان بود، در روز سوم اجتماع ایشان برای تفکر کردن در کار خویش.

پس سید گفت: ای حارثه! آیا خبر نداد تو را ابو واثله به فصیح‌ترین لفظی که همه کس شنیدند و خبر نداد شما را مرتبهٔ دیگر و در تو و یاران تو اثر نکرد، اینک من از راه دیگر پیش می‌آیم پس تو را قسم می‌دهم بخدا و آنچه فرستاده به عیسی از کتاب خود که آیا

می‌یابی در کتاب «زاجره» که نقل شده است از زبان سوریا به عربی یعنی صحیفهٔ شمعون بن حمون الصفا که وصی حضرت عیسی علیه السلام بود که به اهل نجران دست به دست رسیده است که در آن کتاب بعد از کلام بسیار این را گفته است: چون مدتی برآید که مردمان گمراه شوند و قطع رحمها و خویشیها بکنند و آثار انبیا محو گردد حق سبحانه و تعالی مبعوث گرداند فارقلیطا را که جدا کننده است میان حق و باطل و بفرستد او را به معدلت و رحمت بر خلایق.

پرسیدند از حضرت عیسی که: ای مسیح خدا! فارقلیطا کیست؟

گفت حضرت عیسی که: فارقلیطا حضرت احمد است که پیغمبر است و خاتم انبیا و وارث علوم انبیا و مرسلین است، آن پیغمبری است که حق سبحانه و تعالی بر او رحمت می‌فرستد در حال حیات او و رحمت می‌کند بر وی بعد از وفات او به سبب فرزند او که طاهر و مطهر است و عالم است به جمیع علوم پیغمبران، او را مبعوث خواهد کرد در آخر الزمان بعد از آنکه رشته‌های دین همه گسسته شده باشد و خاموش شده باشد چراغهای پیغمبران و فرو رفته باشد ستاره‌های ایشان، پس آن بندهٔ صالح در اندک زمانی دین اسلام را برپای کند مثل اول و حق سبحانه و تعالی قرار دهد پادشاهی او را و دیگر صالحان را از عقب او تا ملک او عالم را بگیرد.

پس حارثه گفت: هرچه گفتید راست است و در حق وحشتی نیست و دل به غیر حق قرار نمی‌گیرد، پس آنکه وصف او را گفتی او کیست؟

پس سید گفت که: حق آن است که آن شخص نمی‌باید که بی‌نسل باشد.

پس حارثه گفت: چنین است و آن شخص محمد صلی الله علیه و آله است.

پس سید گفت: ای حارثه! مدار تو بر لجاجت است، آیا خبر ندادند ما را مسافران ما و اصحاب ما که به تجسس او فرستاده بودیم و ایشان خبر آوردند که دو پسری که محمد داشت یکی از زن قرشی بود ـ یعنی قاسم که از خدیجه بود ـ و دیگری از زن قبطیه بود ـ یعنی ابراهیم که از ماریه بود ـ هر دو فوت شدند و محمد بی‌فرزند شد مثل گوسفند شاخ شکسته که مشرف است بر هلاک، پس اگر محمد را فرزندی می‌بود سخن شما صورتی

می‌داشت چرا که در صحیفهٔ شمعون است که فرزند او عالمگیر شود، و هرگاه او را فرزند نبوده باشد این محمد او نیست که حضرت عیسی از او خبر داده است.

پس حارثه گفت: بخدا قسم که عبرت بسیار است ولیکن کسی که عبرت گیرد کیست، و دلایل واضح است اگر بصیرت بینا باشد، و همچنان که چشمهای رمد دیده نمی‌توانند که قرص آفتاب را مشاهده کنند بواسطهٔ آفت، همچنین بصیرتهای قاصر از دیدن انوار حکمت عاجزند بواسطهٔ ضعف از ادراک آن.

پس حارثه رو به سید و عاقب کرد که: اگر چنین باشد که از محمد فرزند نباشد، شما متابعت او می‌کنید و قسم می‌خورم بذات خدا که حجت بر شما تمام شده است به آنچه حق تعالی شما را عطا کرده است از علوم که به شما رسیده است و از ودایع حجتهای الهی که نزد شماست، و به آنکه حق تعالی به شما شرف و منزلت کرامت فرموده است در میان مردمان، و پادشاهان و بزرگان همه را تابع شما گردانیده است که در امور دین رو به شما دارند و شما محتاج به ایشان نیستید و هرچه شما امر می‌کنید ایشان بجا می‌آورند و هر کسی که حق تعالی او را شرفی و منزلتی کرامت کند می‌باید به شکرانهٔ نعمت الهی حق سبحانه و تعالی را تواضع کند چون او را بلند کرده است و ناصح و خیر خواه بندگان خدا باشد و در اوامر الهی مداهنه نکند، و شما خود ذکر کردید محمد را و گواهیهای راست که از جهت او در کتابهای الهی واقع شده است نقل کردید و مطلع شدید که او مبعوث شده است، و باز می‌گوئید که او همین پیغمبر است بر قوم خود نه بر جمیع خلایق و می‌گوئید که او محمدی نیست که خاتم جمیع پیغمبران است و حاشر است که حشر جمیع خلایق بر امت او خواهد شد و وارث جمیع انبیاء است و از عقب همه آمده است زیرا که می‌گوئید محمد بی‌نسل است، آیا سخن شما همین نیست؟

پس سید و عاقب گفتند: بلی سخن این است.

پس حارثه گفت که: اگر ظاهر شود که او را فرزند و عقب هست آیا شک دارید در اینکه او وارث جمیع پیغمبران است و دین او غالب بر جمیع ادیان است و او خاتم انبیاء است و رسول است بر جمیع خلایق؟

گفتند: نه.

پس حارثه گفت: شما با این منازعتها و خصومتها نیز بر این اعتقاد بودید؟

سید و عاقب گفتند: بلی.

پس حارثه گفت: الله اکبر.

ایشان گفتند: چه واقع شد که الله اکبر گفتی، مگر ما را الزام دادی؟

حارثه گفت که: حق ظاهر است و باطل مردود است و نفس در شنیدن آن مضطرب می‌شود، و بدرستی که آب دریاها را نقل کردن و سنگها را شکافتن آسانتر است از میرانیدن آنچه را که حق تعالی احیا فرموده است یا احیا کردن آنچه را که حق تعالی میرانیده است که آن باطل است. الحال بدانید که محمد ﷺ بی‌نسل نیست و اوست خاتم پیغمبران و وارث ایشان و آخر ایشان که حشر بر امت او خواهد شد و پیغمبری بعد از او نیست، و در زمان امت او قیامت برپا خواهد شد و حق تعالی وارث خواهد بود زمین را و هرچه در آن است که همه خواهند مرد و خدا باقی خواهد بود، و از ذرّیّت اوست آن پادشاه صالح که بیان کردید، و به شما خبر رسیده است که او مالک خواهد شد جمیع مشرق و مغرب را، و حق تعالی او را غالب خواهد ساخت با دین حنیفیه و ابراهیمیه که نفی شرک است بر همهٔ ادیان.

پس هر دو گفتند: ای حارثه! اگر چنین باشد که او را فرزندی باشد و عقبی، حق با تو است ولیکن مدار تو بر روباه‌بازی است و تنگ نمی‌آئی از پرگوئی، بر این دعوی که می‌کنی برهان بیاور تا ببینیم که چه برهان داری.

پس حارثه گفت: بتحقیق که من از جهت شما برهانی بیاورم که شما را از شبهه خلاصی دهم و شفای سینه‌ها بوده باشد.

پس حارثه رو به ابوحارثة بن علقمه کرد که شیخ ایشان و عالم بزرگ ایشان بود وگفت: ای پدر بزرگوار! التماس دارم که دلهای ما را انس دهی و سینه‌های ما را شاد گردانی به آنکه کتاب «جامعه» را در این مجلس حاضر سازی.

راویان نقل کردند که: این سخن در مجلس چهارم ایشان بود در هنگامی که هوا گرم

شده بود و قریب به ظهر بود و فصل تابستان بوده.

پس سید و عاقب رو به حارثه کردند که: این مجلس را به فردا انداز امروز از بس که سخن گفته‌ایم جان ما به لب رسیده است. و از آن مجلس برخاستند و مقرر ساختند که روز دیگر حاضر سازد کتاب «زاجره» و «جامعه» را و در آنها نظر کنند و بر وفق آنها عمل نمایند.

پس چون روز دیگر شد اهل نجران جمیع اهل معابد و علمای خود را جمع نمودند که حاضر باشند در مباحثهٔ عاقب و سید با حارثه و ظاهر شدن حق از کتابهای جامعه؛ پس چون سید و عاقب دیدند که خلایق جمع شده‌اند برای شنیدن جامعه پشیمان شدند چون می‌دانستند که حق با حارثه است و سعی نمودند که شاید در حضور خلایق این مباحثه واقع نشود، و این سید و عاقب از جملهٔ شیاطین انس بودند در مکر و حیله.

پس سید رو به حارثه کرد که: بسیار گفتی و همه را به ملال آوردی از گفتگو و نمی‌گذاری حق ظاهر شود.

حارثه گفت: تو و عاقب نمی‌گذارید حق ظاهر شود، الحال هرچه می‌خواهید بگوئید.

عاقب گفت: آنچه گفتنی بود گفتیم، باز اعاده کنیم بدرستی که ما خبر می‌دهیم تو را وکتمان حجت الهی نمی‌نمائیم و انکار آیات حق تعالی را نمی‌کنیم و افترا بر خداوند عالمیان نمی‌بندیم که شخصی راکه حق تعالی به رسالت فرستاده باشد بگوئیم که او رسول نیست، پس ای حارثه! بدان که ما اعتراف داریم که محمد ﷺ فرستادهٔ حق تعالی است به قوم خود از فرزندان حضرت اسماعیل و بر دیگران از عرب و عجم واجب نمی‌دانیم که اطاعت او نمایند و دین خود را گذاشته به دین او درآیند مگر آنکه می‌باید اقرار کنند به آنکه او رسول است بر قوم خود.

حارثه گفت: این اعتراف به رسالت او از چه جهت و به چه سبب می‌کنید؟

گفتند: بواسطهٔ آن اعتراف می‌کنیم که از انجیلها و سایر کتابهای الهی شنیده‌ایم و بر ما ظاهر شده است.

حارثه گفت: از کتابهای الهی هرگاه ظاهر شده است که محمد ﷺ پیغمبر است چه

مجمل و چه مفصل، پس شما از کجا می‌گوئید که او پیغمبر وارث و حاشر نیست و بر کافهٔ عالمیان مبعوث نیست؟

ایشان در جواب گفتند: تو خود می‌دانی و ما می‌دانیم و شک نداریم که حجت حق تعالی برطرف نمی‌شود، و این حکمی است که حق تعالی مقرر ساخته است که همیشه جاری باشد آن، و دنیا از حجت خالی نبوده باشد تا شب و روز باشد، و تا دوکس بمانند می‌باید که یکی از ایشان حجت الهی بوده باشد بر دیگری، و ما نیز پیش از این گمان داشتیم که آن حجت محمد بوده باشد و او این دین را برپا دارد، پس چون حق تعالی فرزندان نرینهٔ او را برد و او را عقیم ساخت دانستیم که او نیست زیرا که محمد بی‌نسل است و حجت الهی و پیغمبر و خاتم پیغمبران بی‌نسل نیست به گواهی حق تعالی که در کتب منزله فرستاده است، پس دانستیم آن پیغمبر خواهد بود که خواهد آمد و باقی خواهد بود بعد از محمد ﷺ که مشتق است اسم او از نام محمد، و او احمدی است که مسیح ؑ خبر داده است به نام او و نبوت و رسالت و خاتمهٔ او و آنکه فرزند قاهرش پادشاه عالم خواهد بود و همهٔ مردمان را بر دین اعظم الهی خواهد داشت، و بر دست او این امر جاری نخواهد شد بلکه از ذریت او و عقب او مالک خواهد شد کل شهرهای زمین را و آنچه ما بین شهرها است از بحر و بر مسلّم بی‌معارض، و اینک شاهدند بر این مدّعا علماء که همگی انجیلها را در حفظ دارند و ما پیش از این سخنان را بر وجه کمال گفتیم و تازه بیان کردیم، دیگر چه حاجت داری به تکرار آن؟

پس حارثه گفت: ما و شما همه دانستیم و می‌دانیم این مطالب را ولیکن تکرار بواسطهٔ آن است که اگر کسی فراموش کرده باشد، متذکر شود، و اگر کسی تقصیر نموده باشد، بازگشت کند، و خاطرها جمع شود؛ شما ذکر کردید که دو پیغمبر مبعوث خواهند شد از عقب مسیح ؑ تا روز قیامت و گفتید که: هر دو از فرزندان حضرت اسماعیلند، اول ایشان مبعوث می‌شود در مدینه و دوم ایشان عاقب است که احمد است، اما محمد که از قریش است این است که در مدینه متوطن است پس ما به او اعتقاد و ایمان داریم، و بحق خداوند معبود که همان است احمدی که در کتابهای حق تعالی است، و آیات الهی بر آن



دلالت کرده است واوست حجت حق تعالی واوست خاتم پیغمبران و وارث ایشان حقّا، و دیگر پیغمبری و رسولی نیست میان حضرت عیسی و روز قیامت غیر او، بلی کسی خواهد بود از دختر صالحهٔ صدیقهٔ معصومهٔ او که عالم را به دین حق دعوت کند و مشرق و مغرب عالم را متصرف شود، پس شما آنچه باید گفتید و اعتقاد به نبوت محمد ﷺ دارید، واگر نسل داشته باشد شما شک ندارید که اوست سابق در کمال بر پیغمبران و آخر ایشان در زمان ایشان؟

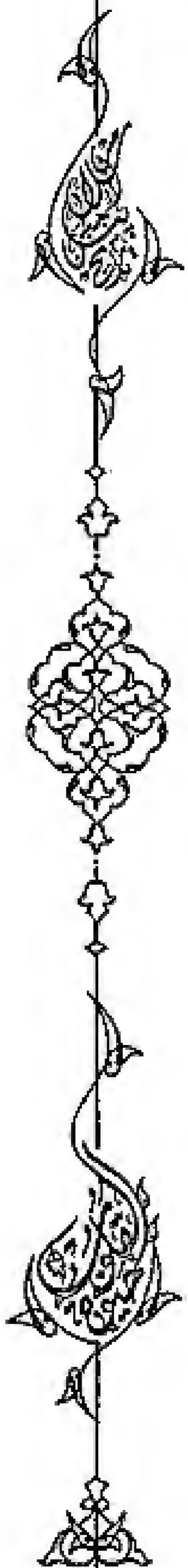
گفتند: بلی، این از عظیمترین دلایل است نزد ما.

پس حارثه گفت که: شما در شبهه‌اید به اعتقاد خود در پیغمبر دیگر، کتاب جامعه در این باب حاکم است میان ما و شما.

پس مردمان همه فریاد برآوردند که: الجامعه ای ابو حارثه، جامعه را بیاور؛ چون مردمان از گفتگو به تنگ آمده بودند و دلگیر شده بودند و مردمان را گمان این بود که چون کتاب حاضر شود معلوم خواهد شد که حق به جانب سید و عاقب است بواسطهٔ دعواهائی که ایشان در این مجالس می‌کردند.

پس ابو حارثه رو به جانب غلام کرد که بر سر او ایستاده بود و به او گفت: برو ای غلام و کتاب جامعه را بیاور. او رفت و کتاب جامعه را بر سر خود گذاشته آورد و از سنگینی آن نمی‌توانست نگاه داشت.

راوی گوید: خبر داد مرا مرد راستگوئی که از اهل نجران بود و همیشه در خدمت سید و عاقب می‌بود و کارهای ایشان را می‌کرد و بر بسیاری از امور ایشان اطلاع داشت، گفت که: چون کتاب جامعه حاضر شد سید و عاقب نزدیک بود که از غصه هلاک شوند چون می‌دانستند که در این کتابها احوال رسول خدا ﷺ و اوصاف او و ذکر اهل‌بیت او و در زمان آن حضرت و ذرّیّت آن حضرت و آنچه واقع خواهد شد در امت آن حضرت و اصحاب آن حضرت از وقایع تا قیام قیامت هست، پس یکی از ایشان به دیگری گفت که: امروز روزی است که طلوع آفتاب آن بر ما مبارک نبود که همه حاضر شدند و ما ضایع خواهیم شد نزد عوام، وکم است که عوام در جائی باشند و این قسم صحبتی بشود و ایشان



غالب نشوند.

دیگری گفت که: مغلوب شدن از عوام بدترین مفاسد است و اصلاح فساد ایشان نمودن در غایت اشکال است، زیراکه فساد ایشان بمنزلهٔ خراب کردن خانه است و اصلاح ایشان بمنزلهٔ ساختن خانه، و فسادی که در یک کلمهٔ ایشان حادث شود در سالی به اصلاح نمی‌توان آورد.

راوی گوید: در این وقت حارثه فرصت یافت و شخصی فرستاد به پنهان به نزد جماعتی که آمده بودند از اصحاب رسول خدا ﷺ و ایشان را احتیاطاً حاضر ساخت، پس عاقب و سید نتوانستند که این مجلس را بر هم زنند و به روز دیگر اندازند چون نصارای نجران همه آمده بودند و همه می‌خواستند که مطلع شوند بر آنچه در کتاب جامعه است از وصف رسول خدا ﷺ و فرستاده‌های حضرت رسول ﷺ حاضر بودند و میل ابو حارثه شیخ ایشان نیز به جانب حارثه بود.

راوی گوید که: به من گفت آن مرد نجرانی ثقه که: ایشان با خود مقرر ساختند که هرچه حارثه به ایشان گوید و ایشان را به آن خواند ایشان امتناع ننمایند و مضایقه نکنند که مبادا مردمان را این گمان شود که ایشان بر باطلند و چنین وامی‌نمودند که ایشان می‌خواهند که ملاحظه نمایند کتاب جامعه را تا آنچه صواب است به آن عمل نمایند تا در نظر مردمان ضایع نگردند.

پس سید و عاقب برخاستند و نزد جامعه آمدند و جامعه نزد ابو حارثه بود و حارث بن اثال نیز پیش آمد و مردمان همه گردنها کشیدند و رسولان آن حضرت نیز به دور ایشان درآمدند. پس امر کرد ابو حارثه که گشودند یک طرف جامعه را و بیرون آوردند از آنجا صحیفهٔ بزرگ حضرت آدم ﷺ را که مشتمل بود بر علم ملکوت حق تعالی و آنچه حق تعالی او را ایجاد فرموده است در زمین و آسمان و آنچه مقرر فرموده است از امور دنیوی و اخروی، و آن صحیفه‌ای بود که از حضرت آدم ﷺ به حضرت شیث ﷺ رسیده بود و جمیع علوم در آنجا بود.

پس سید و عاقب و حارثه شروع به خواندن آن کردند که بر ایشان ظاهر شود آنچه

نزاع در آن داشتند از وصف حضرت رسول صلی الله علیه و آله و احوال آن حضرت، و مردمانی که در آنجا حاضر بودند همگی متوجه بودند که از آنجا چه چیز ظاهر می‌گردد، پس دیدند در مصباح دوم از فصلهای آن که نوشته بود:

بسم الله الرحمن الرحیم، منم آن خداوندی که بجز من خداوندی نیست، زنده‌ام به ذات خود و عالمیان را موجود گردانیده‌ام و زندگانی همه از من است، هر زمانی را بعد از زمانی مقرر فرموده‌ام، و در هر امر حق و باطل را ظاهر گردانیده‌ام، و موافق ارادهٔ خود هر سببی را سببیت داده‌ام و هر دشواری به قدرت من رام شده است، پس منم خداوند بزرگوار نیکوکردار بخشایندهٔ مهربان، می‌بخشم و می‌بخشایم، پیشی گرفته است رحمت من بر غضب من و عفو من بر عقوبت من، بندگان خود را آفریدم از جهت آنکه عبادت و بندگی کنند مرا و حجت خود را بر همگی تمام کردم، بدرستی که خواهم فرستاد بسوی ایشان پیغمبران خود را و خواهم فرستاد بسوی ایشان کتابهای خود را از زمان اول بشر که حضرت آدم است تا منتهی می‌شود به احمد صلی الله علیه و آله پیغمبر من، و آن پیغمبری است که می‌فرستم بر وی صلوات و رحمتهای خود را و جا می‌دهم در دل او برکتهای خود را و به او کامل می‌گردانم پیغمبران و بیم‌کنندگان خود را.

پس حضرت آدم علیه السلام عرض کرد: خداوندا! آن پیغمبران کیستند و احمدی که او را رفعت دادی و بزرگوار گردانیدی از ایشان کیست؟

حق تعالی فرمود: همگی از ذرّیّهٔ تو خواهند بود و احمد آخر ایشان خواهد بود.

آدم علیه السلام عرض کرد: الهی! ایشان را بواسطهٔ چه می‌فرستی و مبعوث می‌گردانی؟

حق تعالی فرمود: همه را بواسطهٔ توحید و یگانه دانستن خود می‌فرستم، و سیصد و سی شریعت به ایشان خواهم فرستاد و همه را از برای احمد تمام می‌کنم، و مقرر فرمودم هرکه به نزد من آید با شریعتی از این شرایع با ایمان به من و ایمان به پیغمبران من که او را داخل بهشت کنم.

پس در آنجا ذکر کرده بود چیزها که مجملش این بود که: حق تعالی به آدم علیه السلام شناسانید پیغمبران را و سایر ذرّیّهٔ او را، و حضرت آدم همه را دید تا آنکه نظر کرد به نوری

که لامع شد و تمام مشرق را فروگرفت، و آن نور زیاده شد تا آنکه تمام مغرب را فروگرفت، دیگر بلند شد تا به ملکوت آسمان رسید، بعد چون نظر کرد آن نور محمد ﷺ بود و بوی خوش آن حضرت عالم را خوشبو ساخت، دیگر دید که چهار نور در دور آن حضرت بودند از دست راست و چپ و پیش و پس که از خوشبوئی و روشنی به آن حضرت شبیه‌تر بودند از همهٔ ذرّیّهٔ آدم؛ بعد از آن نورهای دیگر دید که از آن انوار مدد می‌یافتند که در بزرگواری و نور و خوشبوئی شبیه به آن حضرت بودند پس نزدیک آن نورها آمدند و از هر جانب به آن نورها احاطه کردند، دیگر نظر کرد نور بسیاری دید بعد از این انوار به‌عدد ستاره‌ها در بسیاری اما در ضیاء و روشنی به آنها نمی‌رسیدند، و بعضی از این نورها از دیگری روشن‌تر بود و تفاوت بسیار میان این نورها بود، پس ظاهر شد سیاهی مثل شب تار و مانند سیل از هر طرف به سرعت می‌آمد تا آنکه زمین پر شد از آن با قبیح‌ترین صورتی و زشت‌ترین هیئتی و گندیده‌ترین بوئی.

پس آدم ﷺ از دیدن این اوضاع غریبه متحیر گردیده گفت: ای داناى هر پنهان! و ای آمرزندهٔ گناهان! و ای صاحب قدرت کامله و ارادهٔ غالبه! کیستند این سعادتمندان که ایشان را بزرگوار گردانیده‌ای و بر عالمیان بلندی کرامت فرموده‌ای؟ کیستند این نورهای بلند قدر که او را فرو گرفته‌اند؟

حق تعالی وحی فرمود به آدم ﷺ که: ای آدم! این نور و این انوار وسیلهٔ تواَند و وسیلهٔ کسانی که سعادتمند گردانیده‌ام ایشان را از میان خلایق، اینهایند پیشی گرفتگان به رحمت من، ایشانند مقرّبان من، ایشانند شفاعت کنندگان خلایق که شفاعت ایشان را در حق گناهکاران قبول خواهم کرد، و این نور بزرگوار احمد است بهتر ایشان و بهتر از همهٔ خلایق، او را برگزیدم به علم خود و اسم او را اشتقاق نمودم از نام خود، منم محمود و اوست محمد؛ و این نور دیگر وزیر او و نظیر اوست و وصی او که قوت دادم محمد را به او و گردانیدم برکت و عصمت و طهارت خود را در عقب او که همه از لوث گناهان پاک باشند؛ و این نور دیگر بهترین کنیزان من است و وارث علوم من است، دختر احمد پیغمبر من؛ و این دو نور دیگر فرزند زاده‌های محمداند و در علم و کمال خلیفهٔ ایشان خواهند

بود؛ و این نورهای دیگر که نور ایشان به انوار آنها احاطه نموده است فرزندان ایشانند که وارث علوم ایشان خواهند بود. بدرستی که من همه را برگزیده‌ام و مطهر و معصوم گردانیده‌ام و بر همه برکت داده‌ام و رحمت کاملهٔ خود را شامل حال همگی گردانیده‌ام و همگی را به علم خود پیشوای بندگان خود ساخته‌ام و سبب روشنائی شهرهای خود گردانیده‌ام که عالمیان از نور هدایت ایشان منور شوند.

پس دیگر نظر کرد آدم علیه السلام و در آخر این انوار نوری دید که می‌درخشید مانند روشنائی ستارهٔ صبح از جهت اهل دنیا، پس حق تعالی فرمود: به برکت این بندهٔ سعادتمند خود غلها را از گردن بندگان خود می‌گشایم، و به برکت او مشقتها و ستمها و عقوبتها را از خلایق برمی‌دارم، و به سبب او زمین را پر از نور و رحمت و عدالت خواهم کرد بعد از آنکه پر از قساوت و جور و ظلم شده باشد.

پس حضرت آدم عرض کرد: پروردگارا! بدرستی که بزرگوار کسی است که تو او را بزرگوار گردانی، و صاحب شرف کسی است که او را شرف کرامت فرمائی، خداوندا! هرکه را تو رفیع و بلند مرتبه گردانیدی سزاوار است که صاحب رفعت و بلندی چنین باشد، پس ای خداوند منعمی که نعمتهای تو منقطع و بریده نمی‌شود! و صاحب احسانی که تدارک آن نمی‌توان کرد به عوض و احسان تو آخر نمی‌شود! به چه سبب این بندگان رفیع مکان به این رتبهٔ عالی مشرّف شده‌اند از عطای تو و فضل و رحمت بی‌منتهای تو، و همچنین هرکه راگرامی گردانیده‌ای از پیغمبران، سبب آن چیست؟

خداوند عالمیان فرمود: منم آن خداوندی که بغیر از من خدائی نیست و بخشاینده و مهربان و بزرگوار و دانا و نیکوکردارم و عالم به جمیع آنچه پوشیده است علم آن از خلق و به آنچه در خاطرها خطور می‌کند، و آنچه بهم رسیده است می‌دانم که چون بهم رسد و چگونه خواهد بود، و می‌دانم آنچه نخواهد بود اگر بوده باشد چگونه خواهد بود، و بدرستی که چون من نظر کردم ای بندهٔ من به دلهای بندگان خود نیافتم در میان ایشان کسی را که اطاعت او مرا و خیرخواهی او خلق مرا بیشتر از پیغمبران و رسولان من بوده باشد، بنابر این علوم خود و رسالت را به ایشان دادم و بار حجت و رسالت را بر دوش

ایشان گذاشتم و ایشان را برگزیدم بر خلایق به رسالت و وحی خود، پس مقرر گردانیدم بعد از پیغمبران به اختلاف منازل ایشان از مخصوصان و اوصیای ایشان گروهی که حجت خود را به ایشان سپارم و ایشان را در میان خلق پیشوا گردانم و به سبب ایشان درست کنم شکستگیهای خلایق را و به برکت ایشان راست کنم کجیهای ایشان را زیرا که من به ایشان و دلهای ایشان دانایم و لطف من ایشان را شامل است، پس در میان پیغمبران نظر کردم نیافتم در میان ایشان کسی را که اطاعت او مرا و خیرخواهی او خلق مرا بیشتر از محمد بوده باشد که برگزیدهٔ من است و بهترین خلق من است پس او را برگزیدم به دانش و نام او را بلند کردم با نام خود، پس یافتم دلهای خاصّان او را که بعد از اویند موافق دل او پس ایشان را ملحق ساختم به او و ایشان را وارثان کتاب و وحی خود و آشیان حکمت و نور خود ساختم، و قسم به ذات خود یاد کردم عذاب نکنم به آتش هرگز کسی را که ملاقات کند مرا فردای قیامت و اعتصام جسته باشد به یگانگی من و چنگ در رشتهٔ مودت ایشان زده باشد.

پس ابو حارثه گفت: ملاحظه نمایند صحیفهٔ بزرگ شیث علیه السلام را که به میراث دست به دست به حضرت ادریس علیه السلام رسیده است، و آن کتاب به خط سریانی قدیم نوشته شده بود.

پس ملاحظهٔ آن صحیفه نمودند تا رسیدند به این موضع که جمع شدند اصحاب حضرت ادریس و قوم او در هنگامی که آن حضرت در خانهٔ عبادت خود بود در زمین کوفه، پس حضرت ادریس ایشان را خبر داد که روزی در میان فرزندان صلبی پدر شما حضرت آدم علیه السلام و فرزندانِ فرزندان او اختلاف شد و گفتند: نزد شما از خلایق کیست که گرامی‌تر است نزد حق تعالی و بلند مرتبه‌تر است نزد او و منزلت او رفیعتر است؟ پس بعضی از ایشان گفتند: پدر شما آدم افضل است که حق تعالی به ید قدرت خود ایجاد او نموده است و فرشتگان را همه به سجدهٔ او داشته و خلافت زمین را به او عطا فرموده و جمیع خلایق را مسخّر او گردانیده است؛ جمعی دیگر گفتند: فرشتگان افضلند چون ایشان مخالفت امر الهی نکرده‌اند؛ بعضی گفتند: بلکه سرکرده‌های فرشتگان جبرئیل

و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام افضلند؛ بعضی گفتند: جبرئیل افضل است که امین حق تعالی است بر وحی او. پس همگی آمدند به خدمت حضرت آدم علیه السلام و گفته‌ها و اختلافات خود را بیان کردند.

پس حضرت آدم علیه السلام فرمود: ای فرزندان من! من شما را خبر دهم به گرامی‌ترین خلایق نزد حق تعالی، قسم می‌خورم بخدا که چون روح در بدن من دمیدند و درست نشستم، عرش بزرگوار الهی تابنده شد در نظر من پس دیدم که در آن نوشته بود «لا اله الا الله محمد رسول الله» فلان امین خداست فلان برگزیدهٔ خداست، پس چند نام را مذکور ساخت که با نام محمد صلی الله علیه و آله قرین بودند.

پس آدم علیه السلام فرمود: هرجا که نظر کردم در آسمان جائی نبود که مقدار پوستی یا صفحه‌ای بوده باشد مگر آنکه در آنجا نوشته بود «لا اله الا الله» و هرجا که لا اله الا الله نوشته شده بود (البته به حسب خلقت نه کتابت) نوشته بود «محمد رسول الله»، و هیچ مؤمنی نبود مگر آنکه نوشته بود در آن که فلان برگزیدهٔ خداست و فلان خالص کردهٔ خداست و فلان امین خداست؛ پس نامی چند یاد کرد به عدد معین که آن دوازده است.

پس حضرت آدم علیه السلام فرمود: ای فرزندان من! پس محمد صلی الله علیه و آله و آن دوازده کس که با او بودند از همهٔ خلایق گرامیترند نزد حق تعالی.

راوی گفت: بعد از آن ابو حارثه به سید و عاقب گفت: بیائید و نظر کنید به صلوات حضرت ابراهیم علیه السلام که فرشتگان از جانب حق تعالی آورده‌اند.

ایشان گفتند: بس است آنچه آوردی از جامعه.

ابو حارثه گفت: نه، همه را ببینید که عذرها منقطع شود و خلجان شک از دلها برخیزد که بعد از این شما را شکی بهم نرسد.

ناچار به قول او قائل شدند و همگی آمدند نزد صندوق حضرت ابراهیم علیه السلام و در آنجا نوشته بود: حق تعالی به تفضلی که می‌دارد بر هرکه خواهد که او را برگزیند از خلق خود حضرت ابراهیم علیه السلام را به خلّت برگزید، و مشرّف ساخت او را به صلوات و برکات خود و او را قبله و پیشوای پسینیان کرد و پیغمبری و امامت و کتاب را در ذرّیّت او مقرر ساخت

که هریک از دیگری میراث بردند، و حق تعالی به میراث داد به او تابوت داود راکه مشتمل بود بر علم و حکمت که به سبب آن حق تعالی او را تفضیل داد بر فرشتگان، پس نظر کرد ابراهیم علیه السلام در آن تابوت و در آنجا خانه‌ها دید به عدد پیغمبران اولو العزم و به عدد اوصیای ایشان بعد از ایشان، و نظر کرد در هریک از خانه‌ها تا به خانهٔ محمد صلی الله علیه و آله رسید که آخر پیغمبران است، و از دست راست او حضرت علی بن ابی‌طالب را دید در صورتی عظیم و نوری درخشان که دست در کمر آن حضرت زده بود، و در آن صورت نوشته بود: این نظیر و وصی آن حضرت است که مؤید است به نصرت الهی. پس حضرت ابراهیم علیه السلام عرض کرد: ای خداوند من! و ای بزرگوار من! کیست این خلق بزرگوار؟

حق تعالی وحی فرمود به او که: این بنده و برگزیدهٔ من است و اوست فاتح که فتح خواهد کرد ابواب علم و حکمت را بر خلایق، و پیش از همهٔ خلایق خلق شده است و خاتم پیغمبران است، و این صورت دیگر وصیّ اوست که وارث علوم اوست.

حضرت ابراهیم علیه السلام عرض کرد: الهی! فاتح خاتم کیست؟

حق تعالی فرمود: محمد است برگزیدهٔ من که پیش از جمیع خلق روح او را آفریده‌ام و حجت بزرگوار من است در میان خلایق، و او را پیغمبر گردانیدم و برگزیدم در وقتی که آدم در میان گِل و بدن بود، و او را مبعوث خواهم کرد در آخر الزمان تا دین مرا کامل گرداند و به او ختم می‌نمایم رسالت خود را، و این علی است برادر او و صدّیق اکبر او، و در میان ایشان برادری انداختم و ایشان را برگزیدم و صلوات بر ایشان فرستادم و برکات خود را شامل ایشان ساختم و هر دو را معصوم گردانیدم و برگزیدم با نیکان و نیکوکاران از ذرّیهٔ ایشان پیش از آنکه بیافرینم آسمان و زمین را و آنچه در آنهاست از خلق من، و این برگزیدن برای آن بود که نیکی ایشان و پاکی دلهای ایشان را می‌دانستم، بدرستی که من دانا و مطّلعم بر بندگان خود و احوال ایشان.

گفت: پس حضرت ابراهیم علیه السلام نظر کرد و دوازده صورت دید که انوار ایشان می‌درخشید و در حسن و نور شبیه به صورت محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام بودند، چون ابراهیم علیه السلام حسن و ضیای آن صورتها را دید و آنها را مقرون به صورت محمد و علی یافت

و در رفعت و جلالت شبیه ایشان دید سؤال کرد از حق تعالی و عرض کرد: الهی! مرا خبر ده به نامهای این صورتها.

حق تعالی وحی فرمود به او که: این نور کنیز من است و دختر پیغمبر من فاطمه معصومهٔ زهرا و گردانیدم او را با شوهرش علی وسیلهٔ ذرّیّهٔ پیغمبر من؛ و این دو نور حسن و حسین‌اند، و این فلان است، و این فلان، تا به حضرت صاحب الامر رسید پس فرمود: این نور من است که به سبب او رحمت خود را بر خلایق می‌گسترانم و دین خود را به او ظاهر خواهم ساخت و بندگان خود را به او هدایت خواهم نمود بعد از یأس و ناامیدی ایشان از فریاد رسیدن من ایشان را.

پس در آن حالت ابراهیم علیه‌السلام بر ایشان صلوات فرستاد و گفت: «ربّ صلّ علیٰ محمد و آل محمد» پروردگارا! صلوات فرست بر محمد و آل محمد چنانکه ایشان را برگزیده و خالص گردانیده‌ای خالص گردانیدن نیکو.

پس حق تعالی وحی نمود به ابراهیم که: گوارا باد تو را کرامت من و فضل من بر تو، بدرستی که من محمد و برگزیدگان او را از صلب تو گردانیده‌ام و ایشان را از پشت تو بیرون می‌آورم بعد از آن از پشت اول فرزندان تو اسماعیل، پس بشارت باد تو را ای ابراهیم که من مقرون می‌سازم صلوات تو را به صلوات ایشان، و همچنین برکات و ترحم خود را که بر تو مقرون می‌سازم با برکات و ترحم بر ایشان، و مقرر ساخته‌ام رحمت و حجت خود را که بر خلایق بوده باشد تا روزی که مدت خلایق بسر آید و من وارث آسمان و زمین باشم که هرکس که بوده باشد همه بمیرند، و بعد از آن مبعوث سازم خلایق را از جهت عدالت خود و فایض گردانیدن عدل و رحمت خود بر ایشان.

راوی گوید: چون شنیدند اصحاب رسول هرچه را قوم تلاوت نمودند از آنچه متضمن آن بود کتاب جامعه و صحفهای پیشینیان از نعت حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و وصف اهل بیت آن حضرت علیهم‌السلام که با آن حضرت مذکور بودند و مشاهده نمودند رتبهٔ ایشان را نزد حق تعالی، یقین و ایمان ایشان زیاده شد و از خوشحالی نزدیک شد که پرواز کند روح ایشان.

راوی گوید: بعد از آن، آن جماعت آمدند بر سر آنچه نازل شده بود بر حضرت موسی، پس دیدند که در سفر دوم از تورات نوشته است که خداوند عالمیان می‌فرماید: من خواهم فرستاد از میان آدمیان از فرزندان اسماعیل پیغمبری را که نازل می‌گردانم بر وی کتاب خود را و مبعوث می‌گردانم او را با شریعت درست و راست به جمیع خلق خود و می‌دهم او را حکمت خود و مؤید می‌سازم او را به فرشتگان خود و لشکر خود، و نسل او از دختر مبارک او خواهد بود که او را بابرکت گردانیده‌ام، و از آن دختر دو فرزند به وجود آورم که مانند اسماعیل و اسحاق اصل دو شعبهٔ عظیم باشند که هریک از آن دو شعبه را بسیار گردانم، و از ایشان دوازده امام قرار دهم برای محافظت آنچه کامل گردانیدم به سبب محمد ﷺ و مبعوث گردانیدم او را به آنها از رسالات و حکمت خود و محمد خاتم پیغمبران من است و بر امت او قایم می‌گردد قیامت.

پس حارثه گفت: الحال ظاهر شد صبح حق از برای کسی که دو چشم بینا دارد و واضح شد راه راست از برای کسی که دین حق را برای خود پسندیده، پس آیا در دلهای شما دیگر بیماری شک ماند که خواهید از آن شفا یابید؟

پس سید و عاقب جوابی نگفتند، باز ابو حارثه گفت: عبرت گیرید دلیل آخر را از قول سید شما حضرت عیسی ﷺ.

پس آمدند قوم بسوی کتب و انجیلهائی که حضرت عیسی ﷺ آورده بود پس دیدند در مفتاح چهارم از وحی که بر مسیح ﷺ نازل شده است که: ای عیسی! ای پسر زن پاکیزه کردار بی‌شوهر متعبّده! بشنو سخن مرا و سعی نما در فرمان من، بدرستی که آفریدم تو را بی‌پدر و تو را علامتی گردانیدم از برای عالمیان پس مرا عبادت کن و بر من توکل نما و بگیر کتاب را به قوت تمام در عمل نمودن به آن و تفسیر کن برای اهل سوریا و خبر ده ایشان را که منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست، زنده‌ام و زندگانی همه از من است و مرا تغییر و زوال نیست، پس ایمان آورید به من و به رسول من که بعد از این خواهم فرستاد، پیغمبری که در آخر الزمان آید که رحمت عالمیان باشد و مبعوث گردد به رحمت و برای جهاد که بندگان را به شمشیر به راه حق درآورد و او اول است و آخر، یعنی اول همه

است به حسب خلقت روح، و آخر ایشان است به حسب مبعوث شدن بر خلایق، و اوست پیغمبری که بعد از همهٔ پیغمبران خواهد آمد و حشر در زمان او خواهد شد، پس بشارت ده به آن پیغمبر فرزندان یعقوب را.

حضرت عیسی علیه السلام گفت: ای مالک زمانها و دانندهٔ پنهانها! کیست آن بندهٔ صالحی که دل من او را دوست داشت پیش از آنکه چشم من او را ببیند؟

خطاب رسید که: او برگزیدهٔ من است و رسول من که به دست خود مجاهده می‌کند و قول و فعل او موافق یکدیگرند و آشکار و پنهان او مطابقند، می‌فرستم بسوی او نور تازه‌ای - یعنی قرآن - که روشن می‌گردانم به سبب آن چشمهای کوران را و شنوا می‌گردانم به آن گوشهای کران را و دانا می‌گردانم به آن دلهای نادانان را و در آن جا داده‌ام چشمه‌های علوم را و فهم و حکمت را و بهار دلها را، خوشاحال او و خوشاحال امت او.

گفت: خدایا! او چه نام دارد؟ و علامت او چیست؟ و ملک امت او چقدر خواهد بود؟ و آیا او را ذرّیّتی خواهد بود؟

خطاب رسید که: یا عیسی! تو را خبر دهم به آنچه سؤال کردی، نام او احمد است، و انتخاب کرده شده‌ای است از ذرّیّت ابراهیم، و برگزیده‌ای است از اولاد اسماعیل، روی او مانند قمر است و جبین او منوّر است، بر شتر سوار می‌شود، و چشمهای او به خواب می‌رود و دل او به خواب نمی‌رود، مبعوث می‌گردانم او را در امت امّی که از علوم بهره‌ای نداشته باشند، و ملک او تا قیام قیامت خواهد بود، و ولادت او در شهر پدر اوست اسماعیل یعنی مکه، و زنان او بسیار بوده باشند و اولاد او کم، و نسل او از دختر بابرکت معصومهٔ او خواهد بود، و از آن دختر دو بزرگوار بهم رسند که شهید شوند و نسل او از ایشان بوده باشد، پس طوبی از برای آن دو پسر است و از برای دوستداران ایشان و از برای کسی که دریابد ایشان را و نصرت دهد ایشان را.

پس حضرت عیسی علیه السلام گفت: الهی! طوبی چه چیز است؟

خطاب رسید: درختی است در بهشت که ساق آن و شاخهای آن از طلا است، و برگ آن از حله‌های زیباست، و بار آن مثل پستان دختران بکر است، از عسل شیرین‌تر است

و از مسکه نرم‌تر، و آب آن از چشمهٔ تسنیم است، و اگر کلاغی پرواز نماید در وقتی که جوجه باشد و پیر شود در پرواز هنوز بر سر آن درخت نرسد از بلندیِ آن، و هیچ منزلی از خانه‌های بهشت نیست مگر آنکه سایهٔ سر آن شاخی از شاخهای آن درخت است.

پس چون همگی خواندند اوصاف رسول خدا ﷺ را که حق تعالی به حضرت مسیح علیه السلام فرستاده بود و نعت آن حضرت را و پادشاهی امت آن حضرت را و ذکر ذرّیّت آن حضرت و اهل بیت او را، سید و عاقب ملزم شدند و سخن منقطع شد.

راوی گفت: چون حارثه غالب آمد بر سید و عاقب به سبب کتاب جامعه و آنچه در کتابهای پیغمبران دیدند و آنچه در خاطر داشتند از تحریف آن کتابهای ایشان را دست نداد و نتوانستند تأویلی کنند که مردمان را بفریبند، پس دست از نزاع برداشتند و دانستند که غلط کرده‌اند راه حق را و خطا کردند در تدبیر خود. پس سید و عاقب به معبد خود برگشتند با نهایت تأسف و پشیمانی که تدبیری در امر خود بیندیشند. پس نصارای نجران همگی به نزد ایشان آمدند و گفتند: رأی شما به چه قرار گرفت و دین را به چه قرار دادید؟

ایشان گفتند: ما از دین خود برنگشتیم، شما نیز بر دین خود باشید تا ظاهر شود حقیّت دین محمد، و ما الحال روانه می‌شویم بسوی پیغمبر قریش نظر کنیم که چه آورده است و ما را به چه چیز می‌خواند.

راوی گوید: چون سید و عاقب تهیه کردند که متوجه خدمت حضرت رسول خدا ﷺ شوند بسوی مدینهٔ مشرفه، با ایشان روانه شدند چهارده سوار از نصارای نجران که از بزرگان ایشان بودند در عقل و فضل و هفتاد نفر از بزرگان بنی‌حارث بن کعب و سادات ایشان نیز روانه شدند.

راوی گوید: قیس بن حصین و یزید بن عبدمدان که در شهرهای حضرموت بودند از علمای ایشان به نجران آمدند و با ایشان روانه شدند، پس ایشان بر شتران سوار شدند و اسبان خود را کتل کردند و متوجه مدینهٔ مشرفه شدند، و چون دیر کشید خبر اصحاب حضرت که به جانب نجران رفته بودند حضرت رسالت‌پناه ﷺ خالد بن ولید را با لشکری به جانب ایشان فرستاد تا معلوم کند که ایشان در چه کارند، پس در راه ایشان را

ملاقات کردند و ایشان گفتند: ما به خدمت رسول خدا ﷺ آمده‌ایم بواسطهٔ تحقیق مذهب.

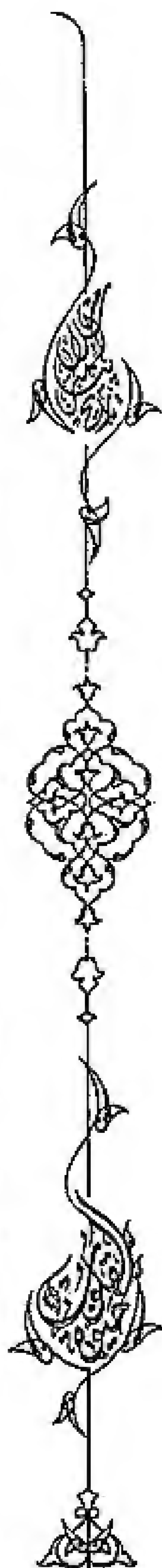
و چون به حوالی مدینه رسیدند سید و عاقب خواستند که زینت و شوکت خود را با گروهی که با ایشان همراه بودند در نظر مسلمانان و اهل مدینه به جولان درآورند لهذا بر سر راه قوم خود آمدند و گفتند: اگر به زیر آیید از مرکبها و چرکینهای خود را رفع کنید و جامه‌های سفر را بکنید و آبی بر خود ریزید، بهتر است. پس آن قوم به زیر آمدند و خود را پاکیزه ساختند و جامه‌های نفیس یمنی ابریشمینه پوشیدند و خود را به مشک معطر ساختند و بر اسبان خود سوار شدند و نیزه‌ها را بر سر اسبان راست کردند و با ترتیب و تهیهٔ نیکو روانه شدند، و ایشان از همهٔ عرب خوشروتر و تنومندتر بودند.

چون اهل مدینه ایشان را دیدند گفتند: ما هرگز گروهی از ایشان نیکوتر ندیده‌ایم، پس به آن حالت آمدند تا به خدمت حضرت رسول ﷺ رسیدند و آن حضرت در مسجد تشریف داشتند، و بعد از ادراک شرف خدمت آن حضرت چون وقت نماز ایشان شده بود رو به جانب مشرق کردند و مشغول نماز شدند، اصحاب حضرت رسول ﷺ خواستند که ایشان را منع کنند از نماز، حضرت اصحاب را منع کرد و فرمود که: ایشان را به حال خود بگذارید؛ پس حضرت و اصحاب او ایشان را سه روز به حال خود گذاشتند و حضرت دعوت ایشان به اسلام نفرمود و ایشان نیز از حضرت سؤال نکردند و ایشان را سه روز مهلت داد تا نظر کنند بسوی سیرت و طریقت و اوصاف و اطوار آن حضرت که در کتب یافته بودند.

بعد از سه روز حضرت رسول ﷺ ایشان را به اسلام دعوت فرمود، ایشان گفتند: یا ابوالقاسم! هر صفت از اوصاف پیغمبری که مبعوث خواهد شد بعد از حضرت عیسی علیه السلام که در کتابهای الهی عز و جل دیده‌ایم همه را در تو یافتیم که هست مگر یک صفت که آن بزرگترین صفات است و دلالتش بر حقیّت از همه بیشتر است و آن را در تو نمی‌یابیم.

حضرت رسول ﷺ فرمود: آن چه صفت است؟

ایشان گفتند: ما در انجیل دیده‌ایم که پیغمبری بعد از مسیح علیه السلام می‌آید تصدیق او



می‌نماید و به او اعتقاد دارد و تو او را ناسزا می‌گوئی و دروغگو می‌دانی و گمان می‌کنی که او بنده است.

راوی گوید که: منازعت و خصومت ایشان با حضرت نبود الّا در بارهٔ عیسی ﷺ.

حضرت رسول ﷺ فرمود: نه چنین است که می‌گوئید بلکه من تصدیق او مـی‌کنم واعتقاد به او دارم وگواهی می‌دهم کـه او پیغمبر مـبعوث است از جـانب حـق تـعالی، و می‌گویم بندهٔ خدای عالمیان است و او مالک نیست نه نفع و نه ضرر خود را، و نه موت و نه حیات خود را، و نه مبعوث شدن بعد از وفات خود را، بلکه همهٔ اینها از حق تـعالی است.

گفتند: آیا بندگان می‌توانند کرد آنچه او می‌کرد؟ آیا هیچ پیغمبری آورد آنچه او آورد از قدرت کاملهٔ خود؟ آیـا او مـرده را زنـده نـمی‌کرد، وکـور مـادرزاد و پـیس را شـفا نمی‌بخشید، و خبر نمی‌داد به آنچه در خاطر مردم بود و به آنچه در خـانهٔ خـود ذخـیره می‌نمودند؟ آیا اینها را بغیر از حق تعالی کسی قدرت دارد یاکسی که پسر خدا بوده باشد؟ و هرزهٔ بسیار گفتند از غلو در عیسی ﷺ که حق تعالی منزه است از گفته‌های ایشـان بـه اعلای مراتب تنزیه.

پس رسول خدا ﷺ فرمود: آنچه گفتید که برادر من عیسی مرده زنده می‌کرد وکور و پیس شفا می‌داد و خبر می‌داد قوم خود را به آنچه در خاطر ایشان بـود و بـه آنـچه در خانه‌های خود ذخیره می‌نمودند واقع است ولیکن همه را به اذن حق تعالی مـی‌کرد و او بندهٔ خداست و عیسی را از بندگی خدا عار نیست، و بدرستی که عیسی گوشت و خـون و مو و رگ و پی داشت و طعام می‌خورد و آب می‌آشامید و به بیت‌الخلا می‌رفت، و اینها صفات مخلوق است؛ و پروردگار او خداوندی است یگانه و حقی است که مانند او چیزی نیست و او را مثلی نیست.

گفتند: بنما به ما مثل او کسی راکه بی‌پدر خلق شده باشد.

فرمود: حضرت آدم ﷺ، خلقت او از حضرت عیسی ﷺ عجیب‌تر است که بـی‌پدر و مادر مخلوق است و هیچ آفرینشی نزد حق تعالی آسانتر یا دشوارتر از دیگری نیست، یا

قدرت او در این مرتبه است که هرچه را خواهد ایجاد فرماید، همین که می‌گوید او را «باش» آن موجود می‌شود، پس حضرت این آیه را بر ایشان خواند که ﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسىٰ عِنْدَ اللهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ یعنی: «بدرستی که مثل داستان عیسی نزد حق سبحانه و تعالی مانندد داستان آدم است که حق تعالی او را از خاک ایجاد کرد پس گفت او را که: باش، پس موجود شد».

گفتند: در امر عیسی چنانکه اعتقاد داریم، هستیم و برنمی‌گردیم و به گفتهٔ تو اقرار نمی‌کنیم در حق او، پس بیا با تو مباهله کنیم که هریک از شما و ما که بر حق باشیم آن دیگری که دروغگو است به لعنت الهی گرفتار شود که مباهله و نفرین کردن سبب عذاب عاجل می‌گردد و حق بزودی ظاهر می‌شود، پس حق تعالی آیهٔ مباهله را به حضرت رسول ﷺ فرستاد که مضمونش این است: «پس اگر با تو مجادله نمایند یا محمد بعد از آنکه آمد بسوی تو آنچه حق است پس بگو که بیائید بخوانیم ما پسران خود را و شما پسران خود را و ما زنان خود را و شما زنان خود را و ما کسانی را که بمنزلهٔ جان ما باشند و شما کسانی را که بمنزلهٔ جان شما بوده باشند، پس نفرین کنیم و بگردانیم لعنت خدا را بر دروغگویان از ما و شما».

پس حضرت رسول ﷺ آیه را بر ایشان خواند و فرمود: حق تعالی امر فرمود التماس شما را در امر مباهله بجای آورم، اگر شما بر سر آن بوده باشید و به گفتهٔ خود عمل نمائید.

ایشان گفتند: این علامتی است میان ما و شما، فردا می‌آئیم و با شما مباهله می‌کنیم.

پس برخاستند سید و عاقب و اصحاب ایشان، وچون دور شدند ـ و ایشان در سنگستان حوالی مدینه فرود آمده بودند ـ بعضی از ایشان با بعض دیگر گفتند: محمد آورد چیزی که امر شما و امر او ظاهر شود، پس ملاحظه نمائید که با چه‌کس از مردمان خود با شما مباهله خواهد کرد، آیا جمیع اصحاب خود را خواهد آورد، یا اصحاب تجمل از مردمان خود را خواهد آورد، یا درویشان باخشوع که برگزیدگان دینند خواهد آورد که این جماعت همیشه اندک می‌باشند، پس اگر با کثرت بیاید یا با اهل دنیا یا با صاحبان

تجمل دنیا بیاید، پس به عنوان مباهات آمده است چنانکه پادشاهان می‌کنند، پس بدانید که شما غالب خواهید بود نه او؛ و اگر جمع قلیل صالح خاشع را بیاورد، این طریق پیغمبران و برگزیده‌های ایشان است، پس در این صورت زنهار که اقدام بر مباهله منمائید که این علامتی است میان شما و او، پس ببینید که چه می‌کند، بدرستی که عذر خود را تمام کرده است آن که بیم می‌کند.

پس حضرت رسول ﷺ فرمود میان دو درخت را رُفتند، پس چون روز دیگر شد فرمود عبائی سیاه تنگ آوردند و بر بالای آن درخت انداختند، چون عاقب و سید دیدند که حضرت بیرون آمده است ایشان نیز دو پسر خود راکه یکی «صبغة المحسن» و دیگری «عبدالمنعم» و از زنان خود ساره و مریم را بیرون آوردند، و نصارای نجران و سواران بنی‌حارث بن کعب نیز بیرون آمدند در بهترین هیئتی، واهل مدینه از مهاجر و انصار و غیر ایشان بیرون آمدند با علمها و لواها و بهترین زینتها، که ببینند که کار به کجا می‌انجامد، و حضرت رسول ﷺ در حجرهٔ مبارکش تشریف داشتند تا روز بلند شد، پس از حجره بیرون آمدند و دست علی ﷺ را گرفته بودند و حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را در پیش روی خود روان ساختند و حضرت فاطمه ﷺ را در عقب خود و آمدند تا به نزدیک آن دو درخت، پس به همان عنوانی که از خانه بیرون آمده بودند در زیر آن عبا ایستادند و حضرت شخصی را به نزد سید و عاقب فرستاد که: بیائید به مباهله که ما را به آن می‌خواندید.

ایشان آمدند و گفتند که: با کی با ما مباهله می‌کنی یا ابا القاسم؟

حضرت فرمود: با بهترین اهل زمین وگرامی‌ترین ایشان نزد حق تعالی، با این جماعت؛ و اشاره به حضرات اهل بیت کرد علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم.

پس سید و عاقب گفتند که: چرا با بزرگان اهل شأن که ایمان به تو آورده‌اند بیرون نیامده‌ای و همین با تو این جوان است و زنی و دو کودک؟ آیا با این جماعت با ما مباهله می‌نمائی؟

حضرت فرمود: بلی، من الحال شما را خبر دادم که به این مأمور شده‌ام از جانب حق تعالی که با این جماعت با شما مباهله کنم بحق آن خداوندی که مرا به راستی به خلق فرستاده است.

پس رنگهای ایشان زرد شد و برگشتند و به نزد اصحاب خود آمدند. چون اصحاب ایشان را دیدند گفتند: چه واقع شد؟ ایشان خودداری کردند و گفتند: خواهیم گفت؛ پس جوانی که از خوبان علمای ایشان بود گفت: وای بر شما زنهار که مباهله مکنید و به خاطر آورید آنچه خواندید در جامعه از اوصاف محمد و در او مشاهده کردید آن اوصاف را، و بخدا سوگند که چنانکه می‌باید دانست می‌دانید که صادق است و هنوز پُر نگذشته است که اصحاب شما مسخ شدند به صورت میمون و خوک، از خدا بترسید. چون دانستند که خیرخواهی ایشان می‌کند در این گفتگو ساکت شدند.

راوی گفت: منذر بن علقمه که برادر ابو حارثه عالم بزرگ ایشان بود و از جملهٔ علما و دانایان بود نزد ایشان و اعتقاد تمام به او داشتند و از نجران به جائی رفته بود و در وقت نزاع ایشان در نجران حاضر نبود و در وقتی رسید که ایشان مجتمع شده بودند که به خدمت حضرت رسول خدا ﷺ روند، پس با ایشان بیرون آمد، در این وقت چون دید که رأیهای ایشان مختلف شده است دست سید و عاقب را گرفت و رو به اصحاب خود کرد و گفت: بگذارید که من ساعتی با ایشان خلوت کنم؛ پس سید و عاقب را به کناری برد و رو به ایشان کرد و گفت: ناصح دروغ نمی‌گوید با اهل خود و من شما را مشفق و مهربان می‌دانم پس اگر عاقبت خود را نظر کنید نجات می‌یابید و اگرنه هلاک خواهید شد و عالمی را هلاک خواهید کرد.

گفتند: ما تو را نیک‌خواه خود می‌دانیم و از شرّ تو ایمنیم، بگو هرچه می‌دانی.

او گفت: آیا می‌دانید که هر قوم که با پیغمبری مباهله نمودند در یک چشم زدن هلاک شدند و شما و هرکه ربطی دارد به کتابهای الهی همه می‌دانید که محمد ابوالقاسم همان پیغمبری است که همهٔ پیغمبران بشارت داده‌اند به او و ظاهر ساخته‌اند اوصاف او و اوصاف اهل بیت او را امنای ما؛ و نصیحت دیگر که شما را به آن تخویف می‌نمایم آن

است که چشم باز کنید و ببینید آنچه ظاهر شده است.

گفتند: چه چیز است؟

گفت: نظر کنید به آفتاب که چگونه متغیر شده است و درختان که همه سر به زیر آورده‌اند و مرغان که همه رو بر زمین گذاشته‌اند و بالها بر زمین گسترده‌اند و آنچه در چینه‌دان آنها گداخته است از ترس عذاب الهی با آنکه هیچ گناه بر ایشان نیست و اینها نیست مگر برای آنچه مشاهده می‌کنند از آثار عذاب خداوندی قهار، و ایضاً نظر کنید به لرزیدن و طپیدن کوه‌ها ودودی که فرو گرفته است عالم را و پاره‌های ابر سیاه با آنکه فصل تابستان است و وقت پیدا شدن ابر نیست، و باز نظر کنید بسوی محمد و اهل‌بیت او که چگونه دست به دعا برداشته‌اند و منتظر این‌اند که شما قبول کنید نفرین را، پس بدانید که اگر یک کلمه لعنت بر زبان رانید همه هلاک خواهیم شد وبسوی اهل و مال خود برنخواهیم گشت.

چون سید و عاقب نظر کردند و آثار عذاب را مشاهده کردند دانستند به یقین که آن حضرت بر حق است و از جانب حق سبحانه و تعالی است، پس پاهای ایشان به لرزه درآمد و نزدیک بود که عقل ایشان مختل شود و دانستند که البته عذاب بر ایشان نازل خواهد شد اگر مباهله نمایند.

پس چون منذر بن علقمه دید که ایشان خایف شدند به ایشان گفت که: اگر مسلمان شوید در دنیا وعقبیٰ سالم خواهیم ماند، واگر دنیا خواهید و نتوانید دست برداشتن از اعتباراتی که نزد قوم خود دارید من در آن باب با شما مضایقه ندارم ولیکن خوب نکردید که با محمد طلب مباهله کردید و این را علامتی ساختید میان خود و او، و از شهر خود بیرون آمدید به اختیار خود و این از عدم عقل شما بود و محمد قبول کرد مقصود شما را فی‌الحال، و پیغمبران هرگاه چیزی را ظاهر ساختند تا تمام نکنند از آن برنمی‌گردند، پس اگر اراده دارید که از این مباهله برگردید وخود را از عذاب نجات بخشید پس زنهار بزودی برگردید وبا محمد صلح نمائید واو را راضی کنید و تأخیر مکنید که معاملهٔ شما به معاملهٔ قوم یونس می‌ماند که چون آثار عذاب ظاهر شد توبه کردند.

سید و عاقب گفتند: پس تو برو نزد محمد و هرچه به او قرار دهی ما به آن راضی‌ایم ولیکن پسر عمش علی را واسطه ساز و از او التماس کن که این عهد و پیمان را درست کند که محمد خاطر او را می‌خواهد و از گفتهٔ او بیرون نمی‌رود و زود بیاکه خاطر ما قرار گیرد.

پس منذر روانه شد به نزد رسول خدا ﷺ وگفت: السلام علیك یا رسول الله گواهی می‌دهم که غیر از خداوند عالمیان خدائی نیست و تو و عیسی هر دو بندهٔ خدائید و فرستادهٔ اوئید بسوی خلق؛ و مسلمان شد و رسالت ایشان را رسانید، پس رسول خدا ﷺ حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب ﷺ را فرستاده بود بواسطهٔ مصالحه، پس حضرت امیرالمؤمنین ﷺ گفت: یا رسول الله! پدر و مادرم فدای تو باد، با ایشان به چه عنوان صلح کنم؟

حضرت فرمود که: هرچه رأی تو اقتضا نماید یا ابا الحسن، و چنان کن که کردهٔ تو کردهٔ من است.

پس حضرت امیرالمؤمنین ﷺ با ایشان صلح نمود که دو هزار[1] جامهٔ نفیس هر سال بدهند و هزار مثقال طلا بدهند، نصف آن را در محرم و نصف آن را در ماه رجب، پس حضرت امیرالمؤمنین ﷺ هر دو را به خواری و زاری به خدمت حضرت رسول ﷺ آورد و خبر داد حضرت را به آن صلح که کردند و اقرار کردند نزد آن حضرت به مذلت و خواری، پس حضرت رسول ﷺ فرمودکه: قبول کردم اما اگر با من مباهله می‌نمودید و با اینها که در زیر عبا بودند هرآینه حق سبحانه و تعالی این وادی را بر شما آتش می‌کرد و به کمتر از یک چشم زدن آن آتش را می‌کشانید بسوی آن جماعت که شما در عقب خود گذاشته‌اید از اهل ملت خود و همه را به آن آتش می‌سوخت.

پس چون رسول خدا ﷺ با اهل بیت مراجعت نمود بسوی مسجد خود، جبرئیل نازل شد وگفت: حق تعالی سلامت می‌رساند و می‌گوید تو را که: بنده‌ام موسی ﷺ به هارون و فرزندان هارون مباهله نمود با دشمن خود قارون پس حق تعالی قارون را با اهل

۱. در مصدر «یکهزار» ذکر شده است.

و مالش به زمین فرو برد با کسانی که اعانت او می‌کردند و به بزرگواری و حشمت خود قسم می‌خورم ای احمد که اگر تو به خود و اهل تو مباهله می‌نمودید با اهل زمین و جمیع خلایق هرآینه آسمانها پاره‌پاره و کوهها ریزه‌ریزه می‌شدند و زمین فرو می‌رفت و قرار نمی‌گرفت مگر آنکه مشیت من بر خلاف آن قرار می‌گرفت.

پس حضرت رسول ﷺ به سجدهٔ شکر رفت و روی خود را بر زمین گذاشت پس دستها را بلند کرد تا آنکه ظاهر شد بر مردمان سفیدی زیر بغل آن حضرت و گفت: «شُكْراً لِلْمُنْعِمِ، شُكْراً لِلْمُنْعِمِ» سه مرتبه. پس از حضرت رسول ﷺ پرسیدند از وجه سجده و از سبب خوشحالی که در روی حضرت ظاهر شده بود، حضرت فرمود: شکر کردم خداوند عالمیان را بواسطهٔ انعامی که نسبت به اهل بیت من کرامت فرمود؛ و خبر داد ایشان را به آنچه جبرئیل ؑ خبر آورده بود[۱].

مؤلف گوید که: این قصهٔ متواترهٔ مباهله که خاصه و عامه در اصل آن و اکثر خصوصیات آن اختلافی ندارند به وجوه شتّی دلالت بر حقیّت رسول خدا ﷺ و امامت علی مرتضی و فضیلت مجموع آل عبا علیهم الصلوة و التحیة و الثنا دارد:

اول ـ آنکه اگر حضرت وثوق تام بر حقیّت خود نمی‌داشت به این جرأت اقدام بر مباهله نمی‌نمود و عزیزترین اهل خود را به دم شمشیر دعای سریع التأثیر گروهی که ظن به حقیّت ایشان داشت یا احتمال می‌داد که ایشان بر حق باشند بدر نمی‌آورد.

دوم ـ آنکه خبر داد که اگر با من مباهله کنید عذاب حق تعالی بر شما نازل می‌شود و مبالغه در تحقق مباهله می‌نمود، اگر جزم به حقیّت قول خود نمی‌داشت این مبالغه متضمن سعی در اظهار کذب خود بود و هیچ عاقل چنین کاری نمی‌کند با آنکه به اتفاق آن حضرت اعقل عقلا بود.

سوم ـ آنکه نصاری امتناع از مباهله نمودند، اگر علم به حقیّت او نداشتند بایست پروائی از نفرین آن حضرت و معدودی از اهل بیت او نکنند و حفظ رتبهٔ خود در میان قوم

---

۱. اقبال الاعمال ۲ / ۳۱۰ـ۳۴۸.

خود بکنند، چنانکه برای رعایت این معنی اقدام بر مهالک حروب می‌نمودند و زنان و فرزندان و اموال خود را در معرض اسر و قتل و نهب بدر می‌آوردند و بایست که مذلت و خواری جزیه را اختیار نکنند.

چهارم ـ آنکه در همهٔ این اخبار مذکور است که ایشان یکدیگر را منع از اقدام بر مباهله می‌نمودند، و در آن ضمن می‌گفتند که: حقیّت او بر شما ظاهر گردید و معلوم شد بر شما که آن پیغمبر موعود است و به این سبب امتناع نمودند.

پنجم ـ از این قضیه ظاهر می‌شود که حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین (صلوات الله علیهم) بعد از حضرت رسالت اشرف خلق بوده‌اند و عزیزترین مردم بوده‌اند نزد حضرت رسول ﷺ چنانکه جمیع مخالفان و متعصبان ایشان مانند زمخشری[1] و بیضاوی[2] و فخر رازی[3] و غیر ایشان[4] به این اعتراف نموده‌اند، و زمخشری که از همه متعصب‌تر است در «کشاف» گفته است که: اگر گوئی که دعوت کردن خصم بسوی مباهله برای آن بود که ظاهر شود او کاذب است یا خصم او، و این امر مخصوص او و خصم او بود، پس چه فایده داشت ضم کردن پسران و زنان در مباهله؟ جواب می‌گوئیم که: ضم کردن ایشان در مباهله دلالتش بر وثق و اعتقاد بر حقیّت او زیاده بود از آنکه خود به تنهائی مباهله نماید زیرا که با ضم کردن ایشان جرأت نمود بر آنکه اعزّهٔ خود را و پاره‌های جگر خود را و محبوب‌ترین مردم را نزد خود در معرض نفرین و هلاک درآورد و اکتفا ننمود بر خود به تنهائی و دلالت کرد بر آنکه اعتماد تمام بر دروغگو بودن خصم خود داشت که خواست خصم او با اعزّه و احبّه‌اش هلاک و مستأصل گردند اگر مباهله واقع شود، و مخصوص گردانید برای مباهله پسران و زنان را زیرا که ایشان عزیزترین

---

۱. تفسیر کشاف ۱/ ۳۶۹ـ۳۷۰.

۲. تفسیر بیضاوی ۱/ ۲۶۱.

۳. تفسیر فخر رازی ۸/ ۸۵.

۴. احکام القرآن جصاص ۲/ ۱۸ ـ ۱۹؛ احکام القرآن ابن عربی ۱/ ۳۶۰؛ المحرر الوجیز ۱/ ۴۴۷ـ۴۴۸؛ تفسیر الوسیط ۱/ ۴۴۴ـ۴۴۵؛ تفسیر نسفی ۱/ ۱۸۰.

اهلند و به دل بیش از دیگران می‌چسبند، و بسا باشد که آدمی خود را در معرض هلاک درآورد برای آنکه آسیبی به ایشان نرسد و به این سبب در جنگها زنان و فرزندان را با خود می‌برده‌اند که نگریزند و به این سبب حق تعالی ایشان را در آیه بر انفس مقدم داشت تا اعلام نماید که ایشان بر جان مقدمند. پس بعد از این گفته است: این دلیل است که از این قوی‌تر دلیلی نمی‌باشد بر فضل اصحاب عبا[1]؛ تمام شد کلام او. و هرگاه معلوم شد که ایشان اعزّ خلق بوده‌اند نزد آن حضرت، بر هر عاقل ظاهر است که می‌باید ایشان بهترین خلق باشند در آن زمان بعد از آن حضرت چه معلوم است که محبت آن حضرت از بابت دیگران از جهت روابط بشریت نبود بلکه هرکه نزد خدا محبوبتر بود آن حضرت دوست‌تر می‌داشت، و هرگاه ایشان بهتر از دیگران باشند تقدم دیگران بر ایشان روا نباشد.

ششم ـ آنکه این قصه دلالت می‌کند بر آنکه امام حسن و امام حسین علیهما السلام فرزندان حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوده‌اند زیرا حق تعالی «ابنائنا» فرموده‌اند و به اتفاق، حضرت بغیر از حسن و حسین علیهما السلام پسری را داخل مباهله نکرد[2].

هفتم ـ فخر رازی گفته است: شیعه از این آیه استدلال می‌کند بر آنکه علی بن ابی‌طالب علیه السلام از جمیع پیغمبران بغیر از پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله افضل است و از جمیع صحابه افضل است زیرا حق تعالی فرموده است: «بخوانیم نفسهای خود را و نفسهای شما را» و مراد از نفس، نفس شریف محمد صلی الله علیه و آله نیست زیرا که دعوت اقتضای مغایرت می‌کند و آدمی خود را نمی‌خواند پس می‌باید که مراد دیگری باشد، و به اتفاق مخالف و موالف غیر از زنان و پسران کسی که به «انفسنا» از آن تعبیر کرده باشند بغیر از علی بن ابی‌طالب علیه السلام نبود، پس معلوم شد که حق تعالی نفس علی را نفس محمد گفته است، و ایجاد حقیقی میان دو نفس محال است پس باید که مجاز باشد، و این مقرر است در

---

۱. تفسیر کشاف ۱/۳۶۹ـ۳۷۰.

۲. از جمله کسانی که معتقدند به دلالت این آیه بر اینکه امام حسن و امام حسین علیهما السلام فرزندان حضرت رسول صلی الله علیه و آله هستند جصاص در احکام القرآن ۲/۱۹ و ابن عربی در احکام القرآن خود ۱/۳۶۰ و فخر رازی در تفسیرش ۸/۸۶ می‌باشند.

اصول که حمل لفظ بر اقرب مجازات به حقیقت اولیٰ است از حمل بر ابعد، و اقرب مجازات استواء در جمیع امور و شرکت در جمیع کمالات است الّا ما اخرجه الدلیل، و آنچه به اجماع بیرون رفته است پیغمبری است که علی با او در آن شریک نیست پس در کمالات دیگر شریک باشند؛ و از جملهٔ کمالات رسول خدا صلی الله علیه و آله آن است که او افضل است از سایر پیغمبران و از جمیع صحابه پس حضرت امیر علیه السلام نیز باید افضل از سایر صحابه و از سایر پیغمبران بوده باشند[1].

و بعد از آنکه فخر رازی این دلیل را به وجه مبسوطی از بعضی علمای شیعه نقل کرده گفته است: جوابش آن است که چنانکه اجماع منعقد شده است بر آنکه محمد صلی الله علیه و آله افضل از علی علیه السلام است اجماع منعقد است بر آنکه پیغمبران افضلند از غیر پیغمبران؛ و در باب افضلیت بر صحابه جوابی نگفته است، زیراکه در آنجا جوابی نداشت و این جواب که در باب پیغمبران گفته است نیز بطلانش ظاهر است زیرا شیعه این اجماع را قبول ندارند و می‌گویند: اگر می‌گوید اهل سنت اجماع کرده‌اند اجماع ایشان به تنهائی چه اعتبار دارد؟ و اگر می‌گوید جمیع امت اجماع کرده‌اند مسلّم نیست زیرا اکثر علمای شیعه را اعتقاد آن است که حضرت امیر علیه السلام و سایر ائمه علیهم السلام افضلند از سایر پیغمبران، و احادیث مستفیضه بلکه متواتره از ائمهٔ خود از این باب روایت کرده‌اند.

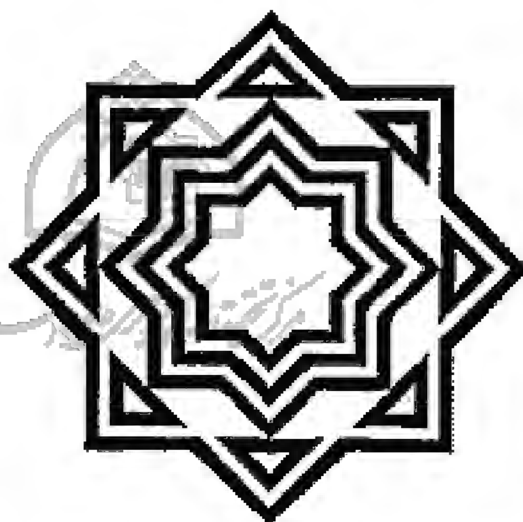
هشتم ـ آنکه اکثر روایات خاصه و عامه مشتمل است بر آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: این گروه که من به مباهلهٔ آورده‌ام گرامی‌ترین خلقند نزد خدا بعد از من.

و بدان که سایر احادیث مباهله و تفصیل دلائل مذکوره در کتاب فضائل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مذکور خواهد شد انشاء الله، و ما در این مقام به همین قدر اکتفا می‌نمائیم و برای طالب حق همین مقدار کافی است «والله یهدی الیٰ سواء السبیل».

---

۱. تفسیر فخر رازی ۸/۸۶.

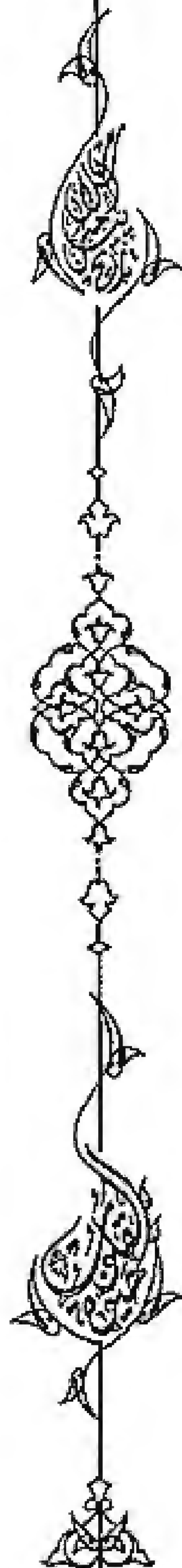
باب چهل و هشتم



در بیان سایر وقایع است تا حجة الوداع

و در آن چند فصل است





فصل اول

در بیان غزوهٔ عمرو بن معدی‌کرب

شیخ مفید وشیخ طبرسی روایت کرده‌اند که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از غزوهٔ تبوک بسوی مدینه مراجعت فرمود، عمرو بن معدی‌کرب به خدمت آن حضرت آمد، حضرت به او فرمود: مسلمان شو ای عمرو تا حق تعالی تو را ایمن گرداند از فزع اکبر روز قیامت.

عمرو گفت: ای محمد! فزع اکبر کدام است؟ بدرستی که مرا از چیزی فزع بهم نمی‌رسد.

حضرت فرمود: هول قیامت چنان نیست که تو گمان کرده‌ای، بدرستی که یک صدا بر مردمان خواهند زد که هیچ مرده‌ای نماند مگر آنکه از آن صدا زنده گردد. و هیچ زنده‌ای نماند مگر از هول آن صدا بمیرد مگر آنکس که خدا خواهد او نمیرد، پس صدای دیگر بر ایشان زده شود که هرکه از صدای اول مرده باشد زنده گردد و همه را در یک صف باز دارند و آسمانها شکافته گردد و زمینها از هم بپاشد و کوهها از هم بریزد و آتش جهنم شراره‌ها مانند کوه بیرون افکند، پس هیچ صاحب روحی نماند مگر آنکه دلش از ترس از جا کنده شود وگناه خود را به‌یاد آورد و به نفس خود پردازد و از احوال دیگران غافل گردد مگر کسی که خدا خواهد او ایمن باشد. پس تو چه خبر داری از چنین فزعی وکجا دیده‌ای چنین هولی را ای عمرو؟

عمرو گفت: این خبر خبری است عظیم که اکنون می‌شنوم. پس ایمان به خدا آورد و ایمان آوردند گروهی از آنها که با او بودند و بسوی قوم خود برگشتند.

پس عمرو را نظر افتاد بر اُبَیّ بن عثعث خثعمی(۱) و او را گرفته به خدمت حضرت رسول ﷺ آورد و گفت: حکم کن برای من بر این فاجر که پدر مرا کشته است.

حضرت فرمود: اسلام هدر کرده است خونها را که در جاهلیت واقع شده است، و بعد از مسلمان شدن به خونهای جاهلیت قصاص نمی‌باشد.

پس عمرو مرتد شد و برگشت و غارت برد بر گروهی از فرزندان حارث بن کعب و بسوی قوم خود رفت؛ چون حضرت رسول ﷺ این خبر را شنید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و آن حضرت را امیر گردانید بر مهاجران و او را با ایشان بسوی قبیلهٔ بنی‌زبید فرستاد، و خالد بن ولید را طلب نمود و او را بر گروهی از اعراب امیر گردانید و بر سر قبیلهٔ جعفی فرستاد، و او را امیر کرد که چون ملاقات نماید لشکر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را دست از امارت بردارد و در هر باب اطاعت آن حضرت نماید.

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روانه شد به جانب ایشان و خالد بن سعید بن العاص را بر چرخچی لشکر امیر نمود، و خالد نیز بر چرخچی خود ابو موسی اشعری را مقرر کرد.

و چون قبیلهٔ جعفی شنیدند که خالد بن ولید متوجه ایشان گردیده دو فرقه شدند یک فرقه به جانب یمن رفتند و فرقهٔ دیگر ملحق شدند به قبیلهٔ بنی‌زبید، چون این خبر به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید نامه بسوی خالد فرستاد و در آن نامه مرقوم فرمود که: در هر موضع که نامهٔ من به تو رسد در آنجا توقف نما. آن ملعون اطاعت فرمودهٔ حضرت نکرد و حرکت کرد؛ پس حضرت نوشت به خالد بن سعید که: سر راه بر او بگیر و او را مگذار پیش رود تا من برسم؛ و خالد بن سعید او را ممانعت کرد از رفتن تا حضرت امیر به ایشان ملحق شد و او را ملامت کرد بر مخالفت خود.

پس حضرت روانه شد تا آنکه قبیلهٔ بنی‌زبید را ملاقات نمود در وادیی که آن را «کثیر»(۲) می‌گفتند، چون آن قبیله را نظر بر حضرت افتاد به عمرو گفتند: چگونه خواهد بود حال تو

---

۱. در اعلام الوری «ابی عثعث خثعمی» ذکر شده است.

۲. در ارشاد شیخ مفید «کُشر» ذکر شده است.

ای ابو ثور در وقتی که تو را ملاقات کند این جوان قرشی و خواهد که از تو خراج بگیرد؟

عمرو گفت: چون با من برخورد خواهد دید که چگونه از من خراج می‌توان گرفت.

چون دو لشکر در برابر یکدیگر ایستادند عمرو از لشکر خود بیرون آمد و مبارز طلبید، چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام قصد میدان نمود که با آن خارجی مبارزه کند خالد بن سعید به خدمت حضرت آمد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد مرا اجازه فرما که به مبارزهٔ او بروم.

حضرت فرمود: اگر اطاعت مرا بر خود لازم می‌دانی بر جای خود بایست و حرکت مکن که من خود به دفع او می‌روم. پس حضرت قدم در میدان مبارزت نهاد و مانند شیر ژیان نعره‌ای زد که از مهابت آن عمرو رو به هزیمت آورد و حضرت برادر و پسر برادر او را به قتل رسانید، و زن عمرو را که «رکانه» دختر سلامه بود اسیر کرد و زنان بسیار از ایشان سبی نمود، پس حضرت با غنیمت بسیار مراجعت نمود و خالد بن سعید را در میان بنی‌زبید گذاشت که زکات ایشان را قبض نماید و هر که از گریختگان ایشان برگردد و مسلمان شود او را امان دهد.

پس عمرو بن معدی‌کرب برگشت و از خالد بن سعید رخصت طلبید که به نزد او آید، پس خالد او را رخصت داد و عمرو بار دیگر مسلمان شد و التماس نمود که زن و فرزند او را به او پس دهند. خالد آنها را به او پس داد.

و چون عمرو در درِ خانهٔ خالد بن سعید ایستاده بود که رخصت داخل شدن بیابد دید که شتری را نحر کرده‌اند و بر زمین افتاده است، پس چهار دست و پای آن شتر را به یک جا جمع کرد و همه را به یک ضربت به دو نیم کرد به شمشیری که آن را «صمصامه» می‌گفتند از تیزی و برندگی آن.

پس چون خالد، زن و فرزند عمرو را به او پس داد عمرو در عوض آن شمشیر بی‌نظیر را به او بخشید. و چون حضرت امیرالمؤمنین از اسیران آن غنیمت کنیزی از برای خود اختیار فرموده بود خالد بن ولید پلید به جهت شدت عداوتی که با آن حضرت داشت بریدهٔ اسلمی را به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرستاد که آن حضرت را خبر دهد که

امیرالمؤمنین در غنیمت خیانت کرده و دختری از خمس از برای خود اختیار نموده، و هرچه تواند از مذمت آن حضرت بگوید.

پس چون بریده به درِ خانهٔ حضرت رسول ﷺ رسید عمر او را دید و از احوال جنگ سؤال نمود و سبب پیش آمدن او را پرسید، بریده گفت: برای این پیش آمده‌ام که مذمت کنم علی بن ابی‌طالب را نزد حضرت رسول ﷺ و خیانت او را بیان کنم و قصهٔ جاریه را ذکر کرد پس عمر شاد شد و گفت: برو و قصهٔ جاریه را بیان کن که حضرت برای غیرت دختر خود از گرفتن جاریه در غضب خواهد شد.

پس بریده به مجلس حضرت رسول ﷺ درآمد و نامهٔ خالد پلید را به آن حضرت داد و حضرت نامه را گشود، و چون آن ملعون قصهٔ خیانت حضرت امیر را در آن نامه نوشته بود، هرچند که حضرت نامه را می‌خواند رنگ مبارکش متغیر می‌شد و آثار غضب از جبین مبینش ظاهر می‌گردید، پس بریده گفت: یا رسول الله! اگر مردم را رخصت دهی که چنین تصرفها در غنیمت کنند غنایم مسلمانان ضایع می‌شود.

حضرت فرمود: وای بر تو ای بریده! آیا منافق شده‌ای؟! بدرستی که از برای علی بن ابی‌طالب حلال است از غنیمت آنچه از برای من حلال است، بدرستی که علی بن ابی‌طالب بهتر است از برای تو و قوم تو از جمیع مردم و بهتر است از هرکه بعد از من می‌ماند از برای جمیع امت من؛ ای بریده! حذر کن از دشمنیِ علی که اگر علی را دشمن داری خدا تو را دشمن می‌دارد.

بریده گفت: در آن وقت آرزو کردم که زمین شکافته شود و من در زمین فرو روم از خجلت و انفعال، و گفتم: پناه می برم به خدا از غضب خدا و غضب رسول خدا؛ یا رسول الله! طلب آمرزش کن برای من از خدا پس دشمن نخواهم داشت علی را هرگز بعد از این و در حق او بجز سخن خیر نخواهم گفت.

پس حضرت از برای او استغفار نمود و از خطای او درگذشت[1].

---

۱. ارشاد شیخ مفید ۱ / ۱۵۸ ـ ۱۶۱؛ اعلام الوری ۱۲۷ ـ ۱۲۸ با اختصار.

فصل دوم

در بیان فرستادن حضرت امیر المؤمنین ﷺ بسوی یمن

شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که حضرت رسول ﷺ خالد بن الولید را فرستاد بسوی اهل یمن که ایشان را بسوی اسلام دعوت نماید و با او جماعتی از مسلمانان را فرستاد که در میان ایشان بود براء بن عازب، پس خالد شش ماه در آنجا ماند واحدی اجابت او ننمود، و حضرت از این خبر بسیار غمگین شد پس حضرت امیر المؤمنین ﷺ را طلبید و فرمود: برو به جانب یمن و خالد را با لشکرش برگردان؛ و فرمود: اگر آن جماعتی که با خالد همراهند کسی خواهد که در خدمت تو باشد مضایقه مکن.

براء بن عازب گفت: من در خدمت حضرت ماندم، و چون رسیدیم به اوایل اهل یمن و خبر ما به ایشان رسید ایشان جمع شدند و حضرت نماز صبح را با ما ادا نمود پس در پیش ما ایستاد و متوجه آن جماعت گردید و حمد و ثنای الهی ادا نمود و نامهٔ حضرت رسول ﷺ را بر ایشان خواند، چون قبیلهٔ همدان سخنان معجز نشان آن حضرت را شنیدند همه مسلمان شدند در یک روز و حضرت اسلام ایشان را به خدمت حضرت رسول ﷺ نوشت؛ چون حضرت نامه را خواند بسیار خوشحال شد و اظهار شادی نمود و به سجده درآمد و شکر الهی بجا آورد، پس سر از سجده برداشت و نشست و فرمود: سلام الهی بر قبیلهٔ همدان باد.

پس بعد از اسلام قبیلهٔ همدان اهل یمن همه مسلمان شدند[۱].

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را فرستاد بسوی یمن که ایشان را دعوت نماید بسوی اسلام و از گنجهای ایشان خمس بگیرد و احکام الهی را تعلیم ایشان نماید و حلال و حرام را برای ایشان ظاهر گرداند و زکات اهل نجران را و جزیهٔ ایشان را بگیرد[۲].

و ایضاً شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه از بخاری و مسلم و غیر ایشان روایت کرده‌اند از عمرو بن شاس اسلمی که گفت: با علی بن ابی‌طالب علیه السلام بودم با جماعتی و حضرت نسبت به من امری که خلاف متوقع من بود بعمل آورد پس غضبناک شدم بر آن حضرت و کینهٔ او را در دل گرفتم، و چون به مدینه آمدم شکایت کردم آن حضرت را نزد بعضی از مردم که برخوردم به ایشان، پس روزی به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدم و آن حضرت در مسجد نشسته بود پس نظر افکند بسوی من تا آنکه در خدمتش نشستم پس فرمود: ای عمرو بن شاس! مرا آزار کردی.

گفتم: انا لله وانا الیه راجعون، پناه می‌برم به خدا و به دین اسلام از آنکه آزار کنم رسول خدا را.

پس حضرت فرمود: هرکه علی را آزار کند مرا آزار کرده است[۳].

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا به یمن فرستاد و فرمود: یا علی! با کسی مقاتله مکن تا آنکه او را دعوت نمائی بسوی اسلام، و بخدا سوگند که اگر هدایت نماید حق تعالی

---

۱. رجوع شود به ارشاد شیخ مفید ۱/ ۶۱ـ۶۲ و اعلام الوری ۱۳۰ و مناقب ابن شهرآشوب ۲/ ۱۴۸ و دلائل النبوة ۵/ ۳۹۶ و ذخائر العقبی ۱۰۹.

۲. اعلام الوری ۱۳۰.

۳. اعلام الوری ۱۳۰؛ طرائف ۷۵؛ التاریخ الکبیر بخاری ۶/ ۳۰۷ و در آن فقط ذیل روایت ذکر شده است؛ مستدرک حاکم ۳/ ۱۳۱ـ۱۳۲؛ مناقب خوارزمی ۹۳؛ ذخائر العقبی ۶۵؛ اسد الغابة ۴/ ۲۲۸؛ مجمع الزوائد ۹/ ۱۲۹.

و تو امام اوئی و میراث او از توست اگر وارثی نداشته باشد، و اگر جنایتی کند بر توست[1].

و در کتاب بصائر الدرجات به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا طلبید که بسوی یمن بفرستد تا اصلاح کنم میان ایشان، پس گفتم: یا رسول الله! ایشان جماعت بسیارند و من جوان خردسالم، حضرت فرمود: یا علی! چون به بالای گردنگاه «افیق» برسی به صدای بلند نداکن: ای درختان و ای سنگها و ای زمینها! رسول خدا صلی الله علیه و آله شما را سلام می‌رساند.

حضرت امیر علیه السلام فرمود: چون روانه شدم و بر بالای عقبهٔ «افیق» برآمدم و بر شهر یمن مشرف گردیدم دیدم اهل یمن همه بسوی من رو آوردند و نیزه‌های خود را راست کرده بودند و کمانهای خود را حمایل کرده بودند و شمشیرها از غلاف کشیده بودند و به قصد هلاک من می‌آمدند، پس به آواز بلند آنچه حضرت فرموده بود گفتم، پس نماند هیچ درختی و سنگی و کلوخی و قطعهٔ زمینی مگر آنکه به لرزه درآمدند و همه به یک آواز گفتند که: بر محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله باد سلام و بر تو باد سلام.

چون اهل یمن این حالت را مشاهده نمودند پاها و زانوهای ایشان بلرزید و حربه‌ها از دستهای ایشان بر زمین افتاد و به سرعت به قدم اطاعت بسوی من متوجه شدند، پس اصلاح کردم میان ایشان و برگشتم[2].

و شیخ طبرسی به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا به یمن فرستاد به حضرت عرض کردم که: مرا می‌فرستی که حکم کنم در میان ایشان و من در حداثت سنم و نمی‌دانم که چگونه حکم باید کرد؟ حضرت دست مبارک خود را بر سینهٔ من زد و فرمود: خداوندا! دل او را هدایت کن و زبان او را ثابت گردان؛ پس بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که بعد از آن هرگز

---

۱. رجوع شود به کافی ۲۸/۵ و ۳۶؛ تهذیب الاحکام ۱۴۱/۶.

۲. بصائر الدرجات ۵۰۱ و ۵۰۳ و در آن «عقبهٔ فیق» ذکر شده است. و نیز رجوع شود به خرایج ۲/ ۴۹۲ ـ ۴۹۳ که در آن نام عقبه ذکر نشده است.

شک نکردم در حکمی که میان دو کس کردم[۱].

قطب راوندی و غیر او به سندهای معتبر روایت کرده‌اند که: چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به یمن رفت، اسب مردی رها شد و لگد زد بر مردی و او را کشت و وارثان مقتول صاحب اسب را گرفتند و به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند و دعوی خون بر او کردند، و صاحب اسب گواه گذرانید که اسب بی‌تقصیر او رها شده و بیرون آمده است، حضرت امیر دیهٔ او را بر آن شخص لازم نگردانید.

پس اولیای آن مرد کشته شده به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند از یمن و شکایت امیر المؤمنین علیه السلام را کردند که: در این حکم بر ما جور کرده است و خون کشته شدهٔ ما را ضایع کرده است؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: علی بن ابی‌طالب ظلم کننده نیست و از برای ستم خلق نشده است و ولایت و امامت بعد از من از علی است و حکم، حکم اوست و گفته، گفتهٔ اوست، رد نمی‌کند حکم او را و گفتهٔ او را و امامت او را مگر کافری، و راضی نمی‌شود به حکم او و امامت او مگر مؤمنی.

چون اهل یمن این سخنان را شنیدند گفتند: راضی شدیم به حکم حضرت امیر و قول او.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: این توبهٔ شماست از آنچه گفتید[۲].

و کلینی به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چون از یمن مراجعت نمود چهار اسب به هدیه از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد، حضرت فرمود: صفت اسبان را از برای من بیان کن.

حضرت امیر علیه السلام فرمود: به رنگهای مختلفند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در میان آنها اسبی هست که سفیدی داشته باشد؟

فرمود: بلی، اسب سرخی هست که سفیدی دارد.

---

۱. اعلام الوری ۱۳۰؛ طبقات ابن سعد ۲/ ۲۵۷. و نیز رجوع شود به مستدرک حاکم ۳/ ۱۴۶ و تاریخ بغداد ۱۲/ ۴۴۴ و اسد الغابة ۴/ ۹۵ و تذکرة الخواص ۴۴ و تاریخ الخلفاء ۱۷۰.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۲۸۶؛ امالی شیخ صدوق ۲۸۵.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: برای من نگاه دار.

پس حضرت امیر علیه السلام فرمود: دو اسب کهر است که هر دو سفیدی دارند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: به حضرت امام حسن و حضرت امام حسین بده.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: اسب چهارم سیاه یک رنگ است.

حضرت فرمود: آن را بفروش و زرش را خرج عیال خود کن، بدرستی که میمنت اسبان در سفیدیِ پیشانی و دست و پا می‌باشد[1].



۱. کافی ۶/۵۳۵؛ من لا یحضره الفقیه ۲/ ۲۸۵.

فصل سوم

در آمدن اشراف و طوایف عرب و غیر ایشان به خدمت آن حضرت و سایر وقایعی که تا حجة الوداع واقع شد

شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که: در سال نهم هجرت اشراف و قبایل عرب رو به آن حضرت آوردند و افواج ایشان می‌آمدند و به شرف اسلام مشرّف می‌شدند[1].

و گویند: در این سال رسولان پادشاهان حِمْیَر به خدمت آن حضرت رسیدند و نامهٔ ایشان را آوردند که ایشان اظهار اسلام کرده بودند و رسول ایشان حارث بن کلال و نعیم بن کلال و گروه دیگر بودند[2].

و گویند: در این سال زن غامدیه را حضرت سنگسار فرمود به سبب آنکه خود چهار مرتبه اقرار کرد به زنا[3].

و در این سال حضرت امان فرمود میان عویمر بن حارث و زن او، چنانکه شیخ طبرسی روایت کرده است از ابن عباس که: چون آیهٔ حدّ فحش نازل شد عاصم بن عدی گفت: یا رسول الله! اگر مردی از ما با زن خود مردی را ببیند، اگر بگوید که چه دیده است

---

۱. رجوع شود به اعلام الوری ۱۲۶ و مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۲۶۵ و المنتظم ۳/ ۳۵۳ ـ ۳۵۷.

۲. تاریخ طبری ۲/ ۱۹۱؛ المنتظم ۳/ ۳۷۲؛ البدایة والنهایة ۵/ ۶۸، و در همهٔ این مصادر «حارث بن عبد کلال و نعیم بن عبد کلال» ذکر شده است.

۳. المنتظم ۳/ ۳۷۴.

هشتاد تازیانه می‌زنند او را، و اگر برود که چهار گواه پیدا کند تا گواهان را می‌آورد آن مرد فارغ شده است و رفته است.

حضرت فرمود: آیه چنین نازل شده است ای عاصم.

پس قبول کرد و برگشت و در راه هلال بن امیه را دید که می‌گفت: «انا لله و انا الیه راجعون»، از سبب آن مقال سؤال نمود گفت: شریک بن سحما را بر روی شکم زن خود خوله یافتم؛ پس با هلال برگشت به خدمت رسول ﷺ و هلال واقعهٔ خود را به حضرت عرض کرد، رسول خدا ﷺ آن زن را طلبید و فرمود: چه می‌گوید شوهر تو در حق تو؟ خوله گفت: شریک گاهی به خانهٔ ما می‌آمد و از ما قرآن می‌آموخت و بسیار بود که او را در خانه می‌گذاشت نزد من و بیرون می‌رفت نمی‌دانم او را در این باب غیرتی عارض شده است یا آنکه بخلی او را مانع شده است از نفقه دادن من که مرا به چنین تهمتی متهم می‌سازد.

پس در این وقت حق تعالی آیهٔ لعان را فرستاد و حضرت میان ایشان لعان واقع ساخت و میان ایشان جدائی افکند و حکم فرمود که فرزند از آن زن است و پدری ندارد و مردم نباید که نسبت زنا به آن زن بدهند، پس حضرت فرمود که: اگر با این صفات بیاید آن فرزند از شوهرش خواهد بود، و اگر با فلان صفات بیاید از شریک خواهد بود[1]؛ چون آن فرزند متولد شد با صفاتی بود که حضرت آخر فرمود و شبیه‌ترین خلق خدا بود به شریک[2].

و گفته‌اند که: در این سال نجاشی به رحمت الهی واصل شد در ماه رجب، و رسول خدا ﷺ در روز فوت او در مدینه بر او نماز کرد چنانکه گذشت. و روایت کرده‌اند که: چون نجاشی فوت شد پیوسته در قبر او نوری می‌یافتند[3].

و در این سال امّ‌کلثوم دختر حضرت رسول ﷺ وفات یافت در ماه شعبان.

---

۱. مجمع البیان ۴/ ۱۲۷ ـ ۱۲۸.

۲. بحار الانوار ۲۱/ ۳۶۸ به نقل از کتاب المنتقی فی مولود المصطفی.

۳. المنتظم ۳/ ۳۷۵.

وگویند: در این سال عبدالله بن ابی سلول منافق مُرد[1].

وگفته‌اند که: در سال دهم هجرت گروه سلامان به خدمت آن حضرت آمدند، وگروه قبیلهٔ محارب نیز در حجة الوداع به خدمت آن حضرت رسیدند، و در این سال اشراف قبیلهٔ ازد به خدمت حضرت آمدند و سرکردهٔ ایشان صرد بن عبدالله بود، و در ماه رمضان این سال اشراف قبیلهٔ غسان وقبیلهٔ عامر به خدمت آن حضرت آمدند و مسلمان شدند و جایزه‌ها یافتند.

و باز در این سال وفد قبیلهٔ زبید به خدمت پیغمبر ﷺ آمدند و مسلمان شدند و عمرو بن معدی‌کرب در میان ایشان بود.

و در این سال گروه عبدالقیس و اشراف کنده آمدند به خدمت حضرت و اشعث بن قیس در میان ایشان بود؛ و اشراف قبیلهٔ بنی حنیفه نیز آمدند و مسیلمهٔ کذّاب در میان ایشان بود، وچون مسیلمه به وطن خود برگشت مرتد شد و دعوی پیغمبری کرد.

و در این سال اشراف قبیلهٔ بجیله نیز آمدند و جریر بن عبدالله بجلی در میان ایشان بود با صد و پنجاه نفر از قوم او.

و در این سال سید و عاقب با نصارای نجران آمدند و امتناع از مباهله نمودند چنانکه گذشت.

و ایضاً در این سال رسولان قبیلهٔ عبس و قبیلهٔ خولان آمدند.

و در این سال اشراف قبیلهٔ عامر بن صعصعه آمدند و در میان ایشان بودند عامر بن الطفیل و اربد بن قیس[2].

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: چون ایشان به خدمت حضرت می‌آمدند عامر به اربد گفت که: من حضرت را مشغول سخن می‌گردانم پس چون مشغول گردد تو او را به شمشیر بزن، چون آمدند عامر به حضرت گفت: با من دوستی و محبت کن و مرا یار خود

---

۱. کامل ابن اثیر ۲ / ۲۹۱؛ العبر ۱ / ۹ و ۱۰.

۲. رجوع شود به تاریخ طبری ۲ / ۱۹۶ ـ ۲۰۴ و المنتظم ۳ / ۳۷۹ ـ ۳۸۴ و ۴ / ۳ ـ ۴.

گردان.

رسول خدا ﷺ فرمود: چنین نمی‌کنم تا آنکه ایمان به خداوند یگانه بیاورید؛ دو مرتبه گفت و حضرت چنین جواب فرمود.

چون رسول خدا ﷺ امتناع نمود گفت: بخدا سوگند که مدینه را پر خواهم کرد از سواران و پیادگان که به جنگ تو خواهم آورد؛ و به روایت دیگر گفت با حضرت که: اگر مسلمان شوم برای من چه خواهد بود؟

رسول خدا ﷺ فرمود: از برای تو خواهد بود آنچه از برای همهٔ مسلمانان است و بر تو لازم خواهد بود آنچه بر ایشان لازم است.

او گفت که: خلافت و پادشاهی را بعد از خود برای من قرار ده.

حضرت فرمود که: این بدست من نیست، بدست خداست، هر جا که خواهد قرار می‌دهد.

گفت: پس مرا پادشاه صحراگردان و تو پادشاه شهر باش.

رسول خدا ﷺ فرمود: این هم نمی‌شود.

گفت: چه چیز از برای من قرار می‌کنی؟

حضرت فرمود: آن را قرار می‌کنم که عنانهای اسبان را به دست گیری و در راه خدا جهاد کنی.

گفت: امروز این در دست من هست، چه احتیاج به تو دارم[1]؟!

پس چون پشت کرد حضرت فرمود که: خداوندا! کفایت کن از من شر عامر بن الطفیل را.

چون از خدمت حضرت بیرون رفتند عامر به اربد گفت که: چه شد آنچه من تو را به آن امر کرده بودم؟

اربد گفت: بخدا سوگند که هرگاه اراده کردم که شمشیر بر او فرود آورم تو را در میان

---

۱. البدایة والنهایة ۵/۵۴.

خود و او دیدم، آیا می‌خواستی که تو را به شمشیر بزنم؟!

پس در عرض راه به نفرین آن حضرت حق تعالی طاعونی بر عامر فرستاد و غدهٔ طاعون در گردن او ظاهر شد، در خانهٔ زنی از بنی سلول فرود آمد و چون مشرف بر مرگ شد گفت: آیا غده‌ای مانند غدهٔ شتر در گردن من درآمده است و در خانهٔ زن سلولیّه می‌میرم؟! و بودن ایشان در آن قبیله ننگ بود از برای ایشان، پس با این تحسر به جهنم واصل شد.

و اربد بن قیس چون او را دفن کرد با اصحاب خود روانهٔ قبیلهٔ خود گردید، پس در اثنای راه حق تعالی صاعقه بر او فرستاد که او را با شترش هلاک کرد. و در کتاب ابان بن عثمان مذکور است که عامر و اربد بعد از غزوهٔ بنی‌النضیر به خدمت حضرت آمدند[1].

و ایضاً شیخ طبرسی روایت کرده است که: عروة بن مسعود ثقفی به خدمت حضرت رسول ﷺ آمد و مسلمان شد و رخصت طلبید از حضرت که به قوم خود برگردد، حضرت فرمود: می‌ترسم که تو را بکشند، عروه گفت که: اگر مرا در خواب ببینند بیدار نمی‌کنند؛ پس حضرت او را مرخص فرمود، چون به طایف رسید ایشان را دعوت کرد بسوی اسلام و نصیحت کرد ایشان را، پس او را نافرمانی کردند و سخنان بد به او گفتند، چون روز دیگر صبح طالع شد و به نماز صبح ایستاد در غرفهٔ خانهٔ خود و در اذان و تشهد کلمتین از او شنیدند، ملعونی از آن قبیله تیری بسوی او افکند و او را هلاک گردانید، و معجزهٔ آن حضرت ظاهر شد، پس بعد از کشتن او زیاده از ده نفر از اشراف آن قبیله به رسالت از جانب ایشان آمدند به خدمت رسول خدا ﷺ و مسلمان شدند، پس حضرت ایشان را گرامی داشت و بخششها فرمود به ایشان و امیر گردانید بر ایشان عثمان بن ابی‌العاص بن بشر را و او سوره‌ای چند از قرآن یاد گرفته بود، پس چون قبیلهٔ ثقیف مسلمان شدند رسولان و اشراف سایر قبایل عرب فوج فوج به خدمت رسول خدا ﷺ شتافتند و از جملهٔ ایشان عطارد بن حاجب بن زراره بود که با اشراف قبیلهٔ بنی‌تمیم به

---

۱. اعلام الوری ۱۲۶.

خدمت رسول خدا ﷺ آمده و اقرع بن حابس و زبرقان بن بدر و قیس بن عاصم و عیینة بن حصن فزاری و عمرو بن اهتم با ایشان بودند، پس حضرت رسول ﷺ ایشان را امان داد و اکرام ایشان نمود[۱].

گویند که: در سال دهم حضرت رسول ﷺ امراء خود را برای گرفتن زکات بسوی شهرها و قبایل عرب فرستاد[۲].

و منقول است که در این سال آیات قبول شهادت اهل کتاب در وصیت نازل شد، چنانکه علی بن ابراهیم روایت کرده است که: ابن بندی و ابن ابی‌ماریه دو نصرانی بودند، و مسلمانی بود که او را تمیم داری می‌گفتند به رفاقت این دو نصرانی متوجه سفری گردید، و با تمیم خورجینی و متاعی چند و آنیه‌ای که نقش کرده بودند آن را به طلا و گردنبندی بود و اینها را می‌برد که در بعضی از بازارهای عرب بفروشد، چون به نزدیک مدینه رسیدند تمیم بیمار شد، وچون نزدیک مرگ او شد آنچه با خود همراه داشت به آن دو نصرانی داد و امر کرد ایشان را که آنها را به وارثان او برسانند، پس بعد از آنکه وارد مدینه شدند آنچه تمیم به ایشان داده بود به وارثان رسانیدند و آنیه و قلاده را نگاه داشتند و ندادند، پس ورثهٔ میت از ایشان پرسیدند که: آیا تمیم بیماری بسیار کشید که خرج بسیاری در آن بیماری کرده باشد؟

ایشان گفتند که: بیماری نکشید مگر چند روزی اندک.

ورثه گفتند که: آیا چیزی از او دزدیدند در این راه؟ گفتند: نه.

ورثه گفتند: آیا تجارتی کرد در این سفر که زیانی کرده باشد در آن تجارت؟ گفتند: نه.

ورثه گفتند: پس ما نمی‌یابیم در میان متاع او نفیس‌ترین چیزهائی که با او بود که آن آنیهٔ منقوش به طلا و گردنبند بود؟! گفتند: آنچه به ما داده بود ما به شما رسانیدیم.

---

۱. اعلام الوری ۱۲۵ ـ ۱۲۶.

۲. کامل ابن اثیر ۲ / ۳۰۱.

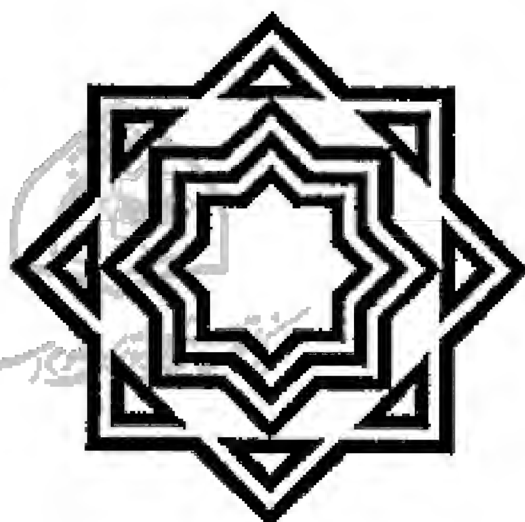
پس ورثهٔ میت آن دو نصرانی را به خدمت حضرت رسول ﷺ آوردند و بر ایشان دعوی کردند و حضرت موافق ظاهر شرع قسَم متوجه آن دو نصرانی گردانید که منکر بودند و ایشان قسَم خوردند و رفتند، پس بعد از چند روز آنیه و گردنبند در دست ایشان ظاهر شد، و ورثه این خبر را به حضرت رسول ﷺ رسانیدند، پس حضرت رسول در این باب منتظر حکم الهی گردید و حق تعالی این آیات را فرستاد ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا شَهادَةُ بَيْنِكُمْ إِذا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ...﴾[۱] پس حضرت ورثهٔ تمیم را طلبید و ایشان را سوگند داد به نحوی که در آیه مذکور است، چون سوگند یاد کردند، آنیه و گردنبند را از ایشان گرفته به ورثهٔ میت داد[۲]، و تفصیل این حکم در کتب فقه مذکور و میان علماء مشهور است.



۱. سورهٔ مائده: ۱۰۶.

۲. تفسیر قمی ۱/۱۸۹ و در آن بجای تمیم داری، تمیم دارمی ذکر شده است.

باب چهل و نهم



در بیان حجة الوداع است و آنچه در آن سفر واقع شد
و بیان سایر حجها و عمره‌های آن حضرت



کلینی به سندهای صحیح و حسن از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از هجرت ده سال در مدینه ماند و حج بجا نیاورد تا آنکه در سال دهم حق تعالی این آیه را فرستاد ﴿وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجالاً وَعَلىٰ كُلِّ ضامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ ۞ لِيَشْهَدُوا مَنافِعَ لَهُمْ﴾[1] یعنی: «ندا در ده در میان مردم به حج و بطلب ایشان را بسوی آن تا بیایند بسوی تو در حالتی که پیادگان باشند و سواران باشند بر هر شتر لاغری و آیند بسوی تو از هر درهٔ عمیقی یا از هر راه دوری تا حاضر شوند منفعتهای خود را برای دنیا و عقبیٰ»، پس امر کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله مؤذنان را که اعلام نمایند مردم را به آوازهای بلند به آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در این سال به حج می‌رود، پس مطّلع شدند بر حج رفتن آن حضرت هرکه در مدینه حاضر بود و در اطراف مدینه و اعراب بادیه.

و حضرت نامه‌ها نوشت بسوی هرکه داخل شده بود در اسلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله ارادهٔ حج دارد پس هرکه طاقت حج دارد حاضر شود؛ پس همه حاضر شدند برای حج آن حضرت و در همه حال تابع آن حضرت بودند و نظر می‌کردند که آنچه آن حضرت بجا می‌آورد بجا آورند و آنچه می‌فرماید اطاعت نمایند.

و چهار روز از ماه ذیقعده مانده بود که حضرت بیرون رفت، چون به ذی‌الحلیفه رسید اول زوال شمس بود، پس مردم را امر فرمود موی زیر بغل و موی زهار را ازاله کنند و غسل نمایند و جامه‌های دوخته را بکنند و لنگی و ردائی بپوشند، پس غسل احرام

---

۱. سورهٔ حج: ۲۷ و ۲۸.

بجا آورد و داخل مسجد شجره شد و نماز ظهر را در آن مسجد ادا نمود، پس عزم نمود بر حج تنها که عمره در آن داخل نباشد ـ زیرا حج تمتع هنوز نازل نشده بود ـ و احرام بست و از مسجد بیرون آمد، و چون به بیدا رسید نزد میل اول مردم صف کشیدند از دو طرف راه، و حضرت تلبیهٔ حج به تنهائی فرموده و گفت: «لَبَّيْكَ اَللّٰهُمَّ لَبَّيْكَ لا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ إِنَّ الحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ لَكَ وَالمُلْكَ لا شَرِيكَ لَكَ» و حضرت در تلبیهٔ خود «ذی المعارج» بسیار می‌گفت و تلبیه را تکرار می‌نمود در هر وقت که سواره می‌دید یا بر تلی بالا می‌رفت یا از وادیی به زیر می‌رفت و در آخر شب و بعد از نمازها؛ و هدی با خود راند شصت و شش یا شصت و چهار شتر ـ و به روایت صحیح دیگر: صد شتر سیاق نمود[1] ـ.

و روز چهارم ماه ذیحجه داخل مکهٔ معظمه شد و چون به درِ مسجد الحرام رسید از درِ بنی‌شیبه داخل شد و بر درِ مسجد ایستاد و حمد و ثنای الهی بجای آورد و بر پدرش ابراهیم علیه السلام صلوات فرستاد، بعد به نزدیک حجر الاسود آمد و دست بر حجر مالید و آن را بوسید و هفت شوط بر دور خانهٔ کعبه طواف کرد و در پشت مقام ابراهیم دو رکعت نماز طواف بجا آورد.

و چون فارغ شد به نزد چاه زمزم رفت و از آب آن بیاشامید و گفت: «اللّٰهُمَّ إِنِّي أَسْئَلُكَ عِلْماً نافِعاً وَرِزْقاً واسِعاً وَشِفاءً مِنْ كُلِّ داءٍ وَسُقْمٍ» و این دعا را رو به کعبه خواند.

پس به نزدیک حجر آمد و دست بر حجر مالید و آن را بوسید و متوجه صفا شد و این آیه را تلاوت فرمود ﴿إِنَّ الصَّفا وَالمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللهِ فَمَنْ حَجَّ البَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلا جُناحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِما﴾[2] یعنی: «بدرستی که کوه صفا و کوه مروه از علامتهای مناسک الهی است، پس کسی که حج کند خانه را یا عمره کند پس باکی نیست بر او آنکه طواف کند به صفا و مروه».

پس بر کوه صفا بالا رفت و رو به جانب رکن یمانی نمود و حمد و ثنای الهی بجای

---

۱. کافی ۴/۲۴۸.

۲. سورهٔ بقره: ۱۵۸.

آورد و دعا کرد به قدر آنکه کسی سورهٔ بقره را به تأنّی بخواند، پس سراشیب شد از صفا و متوجه کوه مروه گردید و بر مروه بالا رفت و به قدر آنچه توقف نموده بود در صفا در مروه نیز توقف نمود، پس باز از کوه مروه به زیر آمد و متوجه صفا گردید، و باز بر کوه صفا توقف نمود و دعا خواند، و متوجه مروه شد، تا آنکه هفت شوط بجا آورد.

چون از سعی فارغ شد و هنوز بر کوه مروه ایستاده بود رو به جانب مردم نمود و حمد و ثنای الهی بجا آورد پس اشاره به پشت سر خود نمود و فرمود: این جبرئیل است و امر می‌کند مرا که امر نمایم کسی را که هدی با خود نیاورده است به آنکه مُحِل گردد[1] و حج خود را به عمره منقلب گرداند، و اگر من می‌دانستم چنین خواهد شد هدی با خود نمی‌آوردم و چنان می‌کردم که شما می‌کنید ولیکن هدی با خود رانده‌ام و سزاوار نیست رانندهٔ هدی را که مُحِل گردد تا آنکه هدی به محل خود برسد.

پس مردی از صحابه (عمر) گفت: ما چگونه به حج بیرون رویم و از سر و موهای ما آب غسل جنابت چکد؟!

حضرت رسول ﷺ او را فرمود: تو هرگز ایمان به حج تمتع نخواهی آورد.

پس سراقة بن مالک بن جعشم کنانی برخاست و عرض کرد: یا رسول الله! احکام دین خود را دانستیم چنانکه گویا امروز مخلوق شده‌ایم، پس بفرما که آنچه ما را امر فرمودی در باب حج مخصوص این سال است یا همیشه ما باید حج تمتع بجا آوریم؟

حضرت رسول ﷺ فرمود: مخصوص این سال نیست بلکه ابد الآباد این حکم جاری است.

پس حضرت رسول ﷺ انگشتان دستهای خود را در یکدیگر داخل گردانید و فرمود: داخل شد عمره در حج تا روز قیامت.

در این وقت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که از جانب یمن به فرمودهٔ حضرت رسول متوجه حج گردیده بود داخل مکه شد، و چون به خانهٔ حضرت فاطمه علیها السلام داخل شد دید

---

۱. از احرام خارج شود.

که فاطمه علیها السلام مُحِل گردیده و بوی خوش از او شنید و جامه‌های ملوّن در بر او دید پس گفت: این چیست ای فاطمه و پیش از وقتِ مُحِل شدن چرا مُحِل شده‌ای؟

حضرت فاطمه علیها السلام گفت که: رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا چنین امر کرد.

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمد و به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله شتافت که حقیقت حال را معلوم نماید، چون به خدمت حضرت رسید گفت: یا رسول الله! من فاطمه را دیدم که مُحِل گردیده و جامه‌های رنگین پوشیده است.

حضرت فرمود: من امر کرده‌ام مردم را که چنین کنند، پس تو یا علی به چه چیز احرام بسته‌ای؟

گفت: یا رسول الله! چنین احرام بستم که: احرام می‌بندم مانند احرام رسول خدا.

حضرت فرمود: بر احرام خود باقی باش مثل من، و تو شریک منی در هدی من.

حضرت صادق علیه السلام فرمود که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آن ایامی که در مکه بود با اصحاب خود در ابطح نزول فرموده بود و به خانه‌ها فرود نیامده بود، پس چون روز هشتم ماه ذیحجه شد نزد زوال شمس امر کرد مردم را که غسل احرام بجا آورند و احرام به حج بندند، و این است معنی آنچه حق تعالی فرموده است که ﴿ فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ ﴾[1] که مراد از این متابعت در حج تمتع است.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیرون رفت با اصحاب خود تلبیه گویان به حج تا آنکه به منیٰ رسیدند پس نماز ظهر و عصر و شام و خفتن و صبح را در منیٰ بجا آوردند و بامداد روز نهم بار کرد با اصحاب خود و متوجه عرفات گردید.

و از جمله بدعتهای قریش آن بود که ایشان از مشعر الحرام تجاوز نمی‌کردند و می‌گفتند: ما اهل حرمیم و از حرم بیرون نمی‌رویم، و سایر مردم به عرفات می‌رفتند و چون مردم از عرفات بار می‌کردند و به مشعر می‌آمدند ایشان با مردم از مشعر به منیٰ می‌آمدند، و قریش امید آن داشتند که حضرت در این باب با ایشان موافقت نماید، پس

---

۱. سورهٔ آل عمران: ۹۵.

حق تعالی این آیه را فرستاد ﴿ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ﴾[1] یعنی: «پس بار کنید از آنجا که بار کردند مردم». حضرت فرمود که: مراد از مردم در این آیه حضرت ابراهیم و اسماعیل و اسحاق علیهم السلام اند و پیغمبرانی که بعد از ایشان بودند که همه از عرفات افاضه می‌نمودند، پس چون قریش دیدند که قبهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله از مشعر گذشت بسوی عرفات در دلهای ایشان خدشه‌ای بهم رسید زیرا که امید داشتند که حضرت از مکان ایشان افاضه نماید و به عرفات نرود، پس حضرت رفت تا به «نمره» فرود آمد در برابر درختان اراک[2] پس خیمهٔ خود را در آنجا برپا کرد و مردم خیمه‌های خود را بر دور خیمهٔ حضرت زدند.

و چون زوال شمس شد حضرت غسل کرد و با قریش و سایر مردم داخل عرفات گردید و در آن وقت تلبیه را قطع نمود و آمد تا به موضعی که مسجد آن حضرت می‌گویند و در آنجا ایستاد و مردم بر دور آن حضرت ایستادند پس خطبه‌ای ادا نمود و ایشان را امر و نهی فرمود، پس با مردم نماز ظهر و عصر را بجا آورد به یک اذان و دو اقامه، پس رفت بسوی محل وقوف و در آنجا ایستاد و مردم مبادرت می‌کردند بسوی شتر آن حضرت و نزدیک شتر می‌ایستادند، پس حضرت شتر را حرکت داد و ایشان نیز حرکت کردند و بر دور ناقه جمع شدند، حضرت فرمود: ای گروه مردم! موقف همین زیر پای ناقهٔ من نیست و به دست مبارک خود اشاره نمود به تمام موقف عرفات و فرمود که: اینها همه موقف است.

پس مردم پراکنده شدند و در مشعر الحرام نیز چنین کردند، پس مردم در عرفات ماندند تا قرص آفتاب فرو رفت، پس حضرت بار کرد و مردم بار کردند و امر نمود ایشان را به تأنّی.

ـ پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که: مشرکان از عرفات پیش از غروب آفتاب بار

---

۱. سورهٔ بقره: ۱۹۹.

۲. اراک: درختی است شبیه به درخت انار، برگهایش پهن و همیشه سبز است، چون آن سست و خاردار است، از شاخه‌ها و برگهایش مسواک درست می‌کنند، در مناطق گرمسیر می‌روید. (فرهنگ عمید ۱/۱۲۷).

می‌کردند پس حضرت رسول ﷺ مخالفت ایشان نمود و بعد از غروب آفتاب روانه شد فرمود: ای گروه مردم! حج به تاختن اسبان نمی‌باشد و به دوانیدن شتران نمی‌باشد ولیکن از خدا بترسید و سیر نمائید سیر کردن نیکو و ضعیفی را پامال مکنید و مسلمانی را در زیر پای اسبان و شتران مگیرید. و حضرت سر ناقه را آنقدر می‌کشید برای آنکه تند نرود تا آنکه سر ناقه به پیش جهاز می‌رسید و می‌فرمود: ای گروه مردم! بر شما باد به تأنّی[۱] ـ تا آنکه داخل مشعر الحرام شد پس در آنجا نماز شام و خفتن را به یک اذان و دو اقامه ادا نمود و شب را در آنجا بسر آورد تا نماز صبح را نیز در آنجا ادا نمود و ضعیفان بنی‌هاشم را در شب به منیٰ فرستاد ـ و به روایت دیگر: زنان را در شب فرستاد و اسامة بن زید را همراه ایشان کرد[۲] ـ و امر کرد ایشان را که جمرهٔ عقبه را نزنند تا آفتاب طالع گردد، پس چون آفتاب طالع شد از مشعر الحرام روانه شد و در منیٰ نزول فرمود پس جمرهٔ عقبه را به هفت سنگ زد.

و شتران هدی که حضرت رسول ﷺ آورده بود شصت و چهار بود یا شصت و شش، و آنچه حضرت امیرالمؤمنین ؑ آورده بود سی و چهار بود یا سی و شش، و مجموع شتران هر دو صد شتر بودند ـ و به روایت دیگر: حضرت امیرالمؤمنین ؑ شتری نیاورده بود و مجموع صد شترا را حضرت رسول ﷺ آورده بود و حضرت امیر را شریک گردانید در هدی خود و سی و هفت شتر را به آن حضرت داد[۳] ـ پس حضرت رسول ﷺ شصت و شش شترا را نحر فرمود و حضرت امیرالمؤمنین ؑ سی و چهار شتر نحر نمود.

پس حضرت امر فرمود که از هر شتری از آن صد شتر پارهٔ گوشتی جدا کردند و همه را در دیگی از سنگ ریختند پس پختند و حضرت رسول ﷺ و حضرت امیر المؤمنین ؑ از مرق آن تناول نمودند تا آنکه از همهٔ آن شتران خورده باشند و ندادند به قصابان پوست آن شتران را و نه جلهای آن را و نه قلاده‌های آن را بلکه همه را تصدق کردند.

---

۱. کافی ۴ / ۴۶۷.
۲. کافی ۴ / ۴۷۵.
۳. کافی ۴ / ۲۴۹.

پس حضرت سر تراشید و در همان روز متوجه طواف خانهٔ کعبه گردید و طواف وسعی را بجا آورد و باز به منیٰ معاودت فرمود و در منیٰ توقف نمود تا روز سیزدهم که آخر ایام تشریق است، و در آن روز رمی هر سه جمره نمود و بار کرد و متوجه مکه گردید، و چون به ابطح رسید عایشه گفت: یا رسول الله! سایر زنان تو حج و عمره کنند و من حج تنها بکنم؟! پس حضرت در ابطح نزول فرمود و عبدالرحمن برادر او را با او فرستاد و او را به تنعیم برد و احرام به عمره بست، پس آمد و طواف خانهٔ کعبه کرد و دو رکعت نماز طواف نزد مقام ابراهیم علیه السلام بجا آورد و سعی میان صفا و مروه بجا آورد و به خدمت حضرت آمد، و در همان روز بار کرد و داخل مسجد الحرام نشد و طواف خانهٔ کعبه نکرد و در وقت داخل شدن از جانب بالای مکه داخل شد از عقبهٔ مدنیین و در وقت رفتن از جانب پائین مکه بیرون رفت از عقبهٔ ذی طوی[1].

و ایضاً به سند معتبر از حضرت امام محمد تقی علیه السلام روایت کرده است که در روز نحر در منیٰ طوایف مسلمانان به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند پس بعضی گفتند: یا رسول الله! ذبح کردیم پیش از آنکه رمی جمره کنیم؛ و بعضی گفتند: سر تراشیدیم پیش از آنکه ذبح کنیم، و نماند چیزی ایشان را که سزاوار باشد که پیش بکنند مگر آنکه بعد کرده بودند، و نبود چیزی که بایست بعد بکنند مگر آنکه بعضی پیش کرده بودند؛ پس حضرت در جواب می‌فرمود: باکی نیست باکی نیست[2]؛ چون به نادانی کرده بودند.

و در کتاب خصال منقول است که: در حجة الوداع سورهٔ ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ﴾[3] بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد در روز دوم ایام تشریق، پس حضرت دانست از نزول آن سوره که این حج آخر است و چون دلالت می‌کرد آن سوره بر آنکه آن حضرت دین را رواج داد و از کار مردم فارغ شد، و امر نمود حق تعالی او را که متوجه تسبیح و استغفار گردد از برای خود.

---

۱. رجوع شود به کافی ۴/ ۲۴۵ ـ ۲۵۰.

۲. کافی ۴/ ۵۰۴؛ تهذیب الاحکام ۵/ ۲۳۶؛ استبصار ۲/ ۲۸۴.

۳. سورهٔ نصر: ۱.

پس حضرت بر ناقهٔ عضبای خود سوار شد و حمد و ثنای الهی بجای آورد و فرمود: ای گروه مردمان! هر خونی که در جاهلیت ریخته شد آن هدر است و بازخواستی ندارد، و اول خونی را که هدر می‌گردانم خون حارث بن ربیعة بن حارث است و او شیر خورده بود در قبیلهٔ بنی‌هذیل و قبیلهٔ بنو لیث او را کشته بودند یا بر عکس، و به این سبب همیشه در میان این دو قبیله کشش و نزاع بود؛ و هر سودی که در جاهلیت قرار داده بودند همه باطل است، و اول سودی راکه برطرف می‌کنم سودهای عباس بن عبدالمطلب است که از مردم می‌طلبید.

ایها الناس! بدرستی که زمانه گردید پس امروز موافق شده است با آن روزی که حق تعالی آسمان و زمین را خلق کرد و ماه و سال را مقرر فرمود، و بدرستی که عدد ماهها دوازده بود در روزی که خلق کرد خداوند عالمیان آسمانها و زمین را، و از آن دوازده ماه چهار ماه حرام است که حرمت آنها را رعایت باید کرد و مقاتله در آنها نباید کرد، و آن چهار ماه یکی رجب است ـ که آن را مضر می‌گفتند و میان جمادی و شعبان است ـ و ماه ذیقعده و ذیحجه و محرم است، پس ستم مکنید در باب این ماهها بر نفسهای خود، بدرستی که نسی ـ یعنی پس انداختن ماههای حرام از ماهی به ماهی ـ زیادتی است در کفر که ماهی را در یک سال حلال می‌گردانند و در سال دیگر همان ماه را حرام می‌گردانند و به گمان خود موافق می‌گردانند با عددی که خدا حرام گردانیده است، پس عادت ایشان چنین بود که در سالی محرم را حرام می‌گردانیدند و صفر را حلال می‌گردانیدند و در سال دیگر صفر را حرام می‌گردانیدند و محرم را حلال می‌گردانیدند، و در هر سال به خواهش خود ماههای حرام را در ماهی چند مقرر می‌کردند تا آنکه در سال حجة الوداع موافق شده بود به آنچه خداوند عالمیان مقرر فرموده و ماههای حرام به جاهای خود قرار گرفته بود.

ایها الناس! شیطان ناامید شد از آنکه او پرستیده شود در بلاد شما تا روز قیامت و راضی شده است از شما به گناهان دیگر که غیر شرک است.

ایها الناس! هرکه نزد او امانتی باشد پس رد کند او را بسوی آن کسی که او را امین گردانیده است.

ایها الناس! بدرستی که زنان نزد شما اسیرانند که ایشان را گرفته‌اید به امانت الهی و فرجهای ایشان را حلال گردانیده‌اید به شریعت خدا، پس شما را بر ایشان حقّی چند هست و ایشان را بر شما حقّی چند هست، پس از جملهٔ حقهای شما بر ایشان آن است که دیگری را در فراش شما داخل نگردانند و نافرمانی شما نکنند در امر نیکی، پس چون این را بکنند از برای ایشان بر شما لازم است که روزی و پوشش ایشان را موافق حال ایشان برسانید به ایشان و نزنید ایشان را.

ایها الناس! در میان شما گذاشته‌ام چیزی را که اگر متمسک به آن شوید هرگز گمراه نشوید و آن کتاب خداست پس چنگ زنید در آن.

ایها الناس! این چه روزی است؟

گفتند: روز محترمی است.

فرمود که: ایها الناس! این چه ماهی است؟

گفتند: ماه محترمی است.

پس فرمود: ایها الناس! این چه شهری است؟

گفتند: شهر محترمی است.

پس حضرت فرمود: بدرستی که خداوند عالمیان حرام گردانیده است بر شما خونهای شما و مالهای شما و عرضهای شما را مثل حرمتی که این روز شما را هست در این ماه حرام تا روز قیامت که خدا را ملاقات نمائید؛ پس آنچه گفتم به شما حاضران شما به غایبان برسانید، بدرستی که پیغمبری بعد از من نخواهد بود و امتی بعد از شما نخواهد بود.

پس دستهای مبارک خود را بلند کرد به مرتبه‌ای که سفیدی زیر بغلهایش تمایان شد و فرمود: خداوندا! تو گواه باش که من به ایشان رسانیدم آنچه باید رسانید[1].

و در کتاب خصال از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چهار عمره

---

۱. خصال ۴۸۶ـ۴۸۷.

بجا آورد: عمرهٔ حدیبیه، و عمرهٔ قضا در سال دیگر، و عمرهٔ سوم از جعرانه[۱]، و عمرهٔ چهارم را با حج بجا آورد[۲].

و در کتاب علل الشرایع به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ بیست حج کرد پنهان و در هریک از آن حجها چون به «مازمین» مشعر الحرام می‌رسید فرود می‌آمد و بول می‌کرد.

پس راوی عرض کرد که: به چه سبب فرود می‌آمد در آنجا و بول می‌کرد؟

حضرت فرمود: برای آنکه آن اول موضعی است که در آنجا عبادت صنم کردند، و از آنجا برداشته بودند سنگی راکه تراشیدند از آن بت بزرگ قریش که آن را «هبل» می‌گفتند و حضرت امیرالمؤمنین ﷺ آن را به زیر انداخت از بام کعبه در وقتی که به دوش حضرت رسول ﷺ بالا رفت، پس حضرت امر کرد که آن را نزد باب بنی‌شیبه دفن کردند، و به این سبب سنت شد داخل شدن از باب بنی‌شیبه تا آن را پامال گردانند[۳].

و ابن ادریس به سند صحیح از امام محمد باقر و امام جعفر صادق ﷺ روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ بیست حج بجا آوردند پنهان از قریش و ده حج از آنها یا هفت حج پیش از نبوت بود، و حضرت چهار ساله بود که نماز بجا آورد در وقتی که با ابوطالب به زمین بصری از بلاد شام رفته بود و آن موضعی است که قریش از برای تجارت از مکه به آن موضع می‌رفتند[۴].

و کلینی و شیخ طوسی به سند موثق و معتبر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده‌اند که: حضرت رسول ﷺ بعد از آمدن به مدینه بغیر از یک حج بجا نیاورد، و پیش از هجرت بسوی مدینه حجها کرده بود[۵].

---

۱. جعرانه: آبی است بین طائف و مکه است که به مکه نزدیکتر می‌باشد. (معجم البلدان ۲ / ۱۴۲).
۲. خصال ۲۰۰.
۳. علل الشرایع ۴۵۰.
۴. سرائر ۳ / ۵۷۵.
۵. کافی ۴ / ۲۴۴؛ تهذیب الاحکام ۵ / ۴۴۳، و روایت در هر دو مصدر از امام باقر ﷺ می‌باشد.

و ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله ده حج بجا آوردند پنهان، و در همهٔ آنها در «مازمین» فرود می‌آمدند و بول می‌کردند[۱].

و به سندهای بسیار دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: حضرت بیست حج بجا آورد که در هریک از آنها در تنگنای مشعر فرود می‌آمدند و بول می‌کردند[۲].

مؤلف گوید: احادیث مختلفه که در باب حج آن حضرت واقع شده است ممکن است که بعضی محمول بر تقیه بوده باشد یا آنکه در بعضی عمره را با حج حساب کرده باشند یا آنکه حدیث در حج محمول باشد بر حجهائی که بعد از نبوت بجا آوردند، و اما پنهان کردن آن حضرت حج را یا آنکه کفار قریش مضایقه از حج نداشتند یا به اعتبار نسی است که ایشان حج را در غیر وقتش بجا می‌آوردند یا به اعتبار بدعتها می‌بود که ایشان در حج احداث کرده بودند و حضرت نمی‌خواست که در آن بدعتها با ایشان موافقت نماید.

و ایضاً کلینی به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: در حجة الوداع کسی که بر شتر آن حضرت موکّل بود ناجیة بن جندب خزاعی بود؛ و آن که سر مبارک آن حضرت را تراشید معمر بن عبدالله بود که از اولاد عدی بن کعب است، در آن وقتی که سر حضرت را می‌تراشید قریش به او گفتند: گوشهای رسول خدا در دست توست یا آنکه حضرت در این وقت در زیر دست توست و تیغ در دست داری.

معمر گفت: این را فضل عظیمی می‌دانم از خدا بر خود.

و معمر در آن راه جهاز شتر پیغمبر را می‌بست، پس شبی حضرت به او فرمود: امشب جهاز شتر سست است.

معمر عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد من آن را محکم بسته بودم چنانکه هر شب می‌بستم ولیکن بعضی از آنها که حسد مرا می‌برند در خدمت کردن تو تنگ شتر را سست کرده‌اند شاید دیگری را به جای من قرار دهی.

---

۱. کافی ۴ / ۲۴۴؛ تهذیب الاحکام ۵ / ۴۵۸.
۲. کافی ۴ / ۲۵۲؛ تهذیب الاحکام ۵ / ۴۴۳؛ من لا یحضره الفقیه ۲ / ۲۳۸.

حضرت فرمود: من چنین نخواهم کرد و خدمت تو را به دیگری نخواهم فرمود[1].

و ایضاً به سند صحیح از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ سه عمره بجا آورد: یکی عمره‌ای بود که از عسفان احرام بست و آن عمرهٔ حدیبیه بود؛ و عمرهٔ دیگر را از جحفه احرام بست و آن قضاء عمرهٔ حدیبیه بود؛ و یک عمرهٔ دیگر را احرام بست از جعرانه در وقتی که از غزوهٔ حنین معاودت بسوی مکه فرمود[2].

در دو روایت موثق دیگر فرمود که: هر سه عمره را در ماه ذی‌القعده واقع ساخت[3].

و ایضاً به سند معتبر روایت کرده است که: آن حضرت در دو جامه پنبه احرام بست[4].

و ایضاً به سند معتبر از امام جعفر صادق ﷺ روایت کرده است که: آن حضرت در دو جامهٔ یمنی احرام بست که یکی از عبر بود و یکی از ظفار، و در همان دو جامه آن حضرت راکفن کردند[5].

و ایضاً به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ به کعب بن عجره گذشت و شپش از سر او می‌ریخت و او مُحرِم بود، حضرت از او پرسید: آیا آزار می‌کنند تو را جانوران سر تو؟

گفت: بلی، پس این آیه نازل شد ﴿فَمَنْ كانَ مِنْكُمْ مَرِيضاً أَوْ بِهِ أَذىً مِنْ رَأْسِهِ فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ﴾[6] پس حضرت او را امر کرد سر بتراشد و روزه را سه روز مقرر فرمود و تصدق را بر شش مسکین قرار داد که بر هر مسکین دو مُد بدهند و نسک را گوسفندی مقرر فرمود[7].

و ایضاً به سند حسن از آن حضرت روایت کرده‌اند که: رسول خدا ﷺ در وقت

---

۱. کافی ۴ / ۲۵۰ ـ ۲۵۱؛ تهذیب الاحکام ۵ / ۴۵۸.
۲. کافی ۴ / ۲۵۱.
۳. کافی ۴ / ۲۵۲؛ من لا یحضره الفقیه ۲ / ۴۵۰.
۴. کافی ۴ / ۳۳۹؛ تهذیب الاحکام ۵ / ۶۶؛ من لا یحضره الفقیه ۲ / ۲۴۰.
۵. کافی ۴ / ۳۳۹؛ من لا یحضره الفقیه ۲ / ۳۳۴.
۶. سورهٔ بقره: ۱۹۶.
۷. کافی ۴ / ۳۵۸؛ تهذیب الاحکام ۵ / ۳۳۳؛ استبصار ۲ / ۱۹۵.

طواف بر ناقهٔ عضبای خود سوار بود و استلام ارکان را به چوب سرکجی می‌نمود که به دست خود داشت و آن چوب را می‌بوسید[۱].

و ایضاً به سند حسن و صحیح از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که: اسماء بنت عمیس نفسا شد به محمد بن ابی بکر یعنی از او متولد شد در وقتی که متوجه حجة الوداع بودند در بیدا، پس چون خواست احرام ببندد از ذی‌الحلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله او را امر کرد که فرج خود را از پنبه پر کند و پاردمی[۲] بر روی آن بندد و احرام ببندد به حج؛ چون به مکه آمدند و اعمال را بجا آوردند و هیجده روز از زائیدن او گذشته بود حضرت او را امر فرمود که غسل کند و طواف کند و نماز طواف بجا آورد و هنوز خون از او منقطع نشده بود[۳].

و از جملهٔ معجزاتی که در سفر حجة الوداع از آن حضرت ظاهر شد آن است که در کتب معتبره روایت کرده‌اند که: در مکه طفلی را به خدمت آن حضرت آوردند در روزی که متولد شده بود، حضرت از او پرسید: من کیستم؟ آن طفل به قدرت الهی به سخن آمد و گفت: تو رسول خدائی؛ حضرت فرمود: راست گفتی خدا برکت فرماید در تو. پس بعد از آن طفل سخن نگفت تا بزرگ شد و به سبب دعای آن حضرت و ظهور اثر آن دعا در او مسمّی شد به مبارک یمامه[۴].

شیخ مفید و شیخ طبرسی از طرق خاصه و عامه روایت کرده‌اند که: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله اراده نمود که متوجه حج بیت الله الحرام شود در میان مردم ندا کرد به حج، و دعوت آن حضرت به اقصی بلاد اهل اسلام رسید، پس مردم مهیای بیرون رفتن با آن حضرت شدند و در اطراف و نواحی مدینه گروه بسیار جمع شدند، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله

---

۱. کافی ۴/ ۴۲۹.

۲. پاردم: نوعی تسمه است.

۳. کافی ۴/ ۴۴۴ و ۴۴۹؛ تهذیب الاحکام ۱/ ۱۷۹ و ۵/ ۳۹۹؛ استبصار ۱/ ۱۵۳؛ من لا یحضره الفقیه ۲/ ۳۸۰.

۴. مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۱۷۹؛ البدایة والنهایة ۶/ ۱۶۶.

در بیست و ششم ماه ذی‌القعده[1] از مدینه بیرون رفت، و چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در یمن بود نامه‌ای به آن جناب نوشت که از یمن متوجه حج شود و در نامه ننوشت که من ارادهٔ کدام نوع از حج دارم و حضرت به حج قران متوجه شد و شتران هدی با خود سیاق نمود، و آن حضرت از ذی‌الحلیفه احرام بست و مردم نیز با او احرام بستند، و تلبیه گفت نزد میلی که در اول بیدا است و مردم صدا به تلبیه بلند کردند، پس متصل شد مابین مکه و مدینه از صداهای تلبیه تا آنکه به «کراع الغمیم» رسیدند، و مردم بعضی سواره بودند و بعضی پیاده و بر پیادگان رفتار دشوار شده بود و بسیار به تعب افتاده بودند پس شکایت کردند به رسول خدا از مشقت پیاده رفتن و طلب مرکوبی از حضرت کردند، حضرت فرمود: من برای شما مرکوبی نمی‌یابم و فرمود: کمرهای خود را محکم ببندید و قدم‌کش بروید؛ چون چنین کردند بر ایشان آسان شد پیاده رفتن.

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با لشکری که در خدمت آن جناب بودند متوجه مکه گردیدند و حلّه‌هائی که از اهل نجران گرفته بود با خود آورد.

پس چون رسول خدا صلی الله علیه و آله به نزدیک مکه رسید امیرالمؤمنین علیه السلام نیز به نزدیک مکه رسید و از لشکر پیش آمد که رسول خدا صلی الله علیه و آله را ملاقات نماید و مردی از ایشان را خلیفهٔ خود گردانید بر ایشان، پس وقتی به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید که آن حضرت مشرف بر مکه شده بود پس بر حضرت سلام کرد و آنچه کرده بود به خدمت آن حضرت عرض کرد و به آنچه گرفته بود از اهل نجران خبر داد و گفت که: من پیشی گرفتم بر لشکر که زودتر به خدمت تو برسم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله از دیدن آن جناب بسیار شاد و خوشحال شد و پرسید: به کدام حج احرام بسته‌ای یا علی؟

عرض کرد: چون ندانستم که شما به کدام حج احرام بسته‌اید گفتم که احرام می‌بندم به هر احرامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله بسته است و با خود سی و چهار شتر سیاق نموده‌ام.

---

۱. در هر دو مصدر «پنج روز مانده از ماه ذی‌القعده» ذکر شده است.

حضرت فرمود: الله اکبر! من شصت و شش شتر با خود آورده‌ام و تو سی و چهار، تو شریک منی در حج من و مناسک من و هدی من، پس بر احرام خود باقی بمان و مُحِل مشو و برگرد بسوی لشکر خود و زود ایشان را بیاور تا در مکه با یکدیگر جمع شویم انشاء الله.

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آن حضرت را وداع کرد و بسوی لشکر خود برگشت، چون اندک راهی رفت به ایشان برخورد و دید حلّه‌ها که با ایشان بود همه را پوشیده‌اند، پس حضرت در غضب شد و انکار کرد بر ایشان کردار ایشان را و معاتبه نمود آن شخصی راکه بر ایشان خلیفه گردانیده بود و فرمود: چه باعث شد تو راکه پیش از آنکه حله‌ها را به نظر شریف حضرت برسانیم به ایشان دادی و حال آنکه من تو را رخصت نداده بودم که این کار بکنی؟

گفت: از من التماس کردند که زینت کنند خود را به این جامه‌ها و احرام بندند در اینها و بعد از آن به من پس دهند.

پس حضرت آن حلّه‌ها را از ایشان گرفت و در میان بسته‌های بار بست و ایشان به این سبب کینهٔ آن حضرت را در دل گرفتند، و چون داخل مکه شدند شکایتهای ایشان بسیار شد بر آن حضرت، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله امر کرد منادی راکه در میان مردم ندا کرد که: زبانهای خود را بردارید از علی بن ابی‌طالب بدرستی که او درشت است در راه رضای الهی و مداهنه در دین خدا نمی‌کند، پس ایشان زبان از حرف آن حضرت بستند و قرب و منزلت او را نسبت به حضرت رسول صلی الله علیه و آله دانستند و دانستند که خشمناک می‌شود بر کسی که عیبجوئی آن جناب نماید.

و جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بر احرام خود باقی ماند برای تأسّی به رسول خدا صلی الله علیه و آله، و بسیاری از مسلمانان با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیرون آمده بودند که سیاق هدی نکرده بودند، پس حق تعالی فرستاد این آیه راکه ﴿وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ﴾[1] یعنی: «تمام کنید حج و عمره را از برای خدا» پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: داخل شد عمره در

۱. سورهٔ بقره: ۱۹۶.

حج تا روز قیامت، و انگشتان دستهای خود را در یکدیگر داخل گردانید، پس آن جناب فرمود: اگر می‌دانستم که چنین خواهد شد هرآینه سیاق هدی نمی‌کردم.

پس امر کرد منادی خود را ندا کند که: هرکه از شما سیاق هدی نکرده است البته مُحِل شود و باید که احرام حج خود را به احرام عمره برگرداند، و هرکه از شما سیاق هدی کرده است باید که بر احرام خود باقی بماند.

پس در این امر بعضی از مردم اطاعت کردند و بعضی مخالفت نمودند و منازعات در این باب در میان ایشان بسیار شد، پس بعضی گفتند: رسول خدا ژولیده مو و غبارآلود است ما چگونه جامه‌های دوخته بپوشیم و با زنان خود نزدیکی کنیم و روغنهای خوشبو بر خود بمالیم؟ و بعضی گفتند: شرم ندارید که از مکه بسوی عرفات بروید و از سرهای شما آب غسل چکد و حال آنکه رسول خدا ﷺ بر احرام خود هست؟!

پس حضرت رسول ﷺ انکار بلیغ نمود بر کسی که در این باب مخالفت کرد و فرمود: اگر نه این بود که من سیاق هدی کرده بودم هرآینه مُحِل می‌شدم و آن را عمره می‌گردانیدم، پس هرکه سیاق هدی نکرده است باید که مُحِل شود، پس بعضی برگشتند به حق و بعضی بر خلاف ماندند، وکسی که بر مخالفت مستمر و باقی ماند عمر بن الخطاب بود پس حضرت او را طلبید وگفت که: چیست تو را ای عمر که مُحِل نگردیده‌ای، مگر سیاق هدی کرده‌ای؟

گفت: سیاق هدی نکرده‌ام.

حضرت فرمود: چرا مُحِل نشده‌ای و حال آنکه من امر کردم که هرکه سیاق نکرده است مُحِل شود؟

پس او گفت: یا رسول الله! مُحِل نخواهم شد تا تو مُحرِمی.

حضرت فرمود: تو ایمان نخواهی آورد به حج تمتع تا بمیری.

و موافق آنچه حضرت فرموده او بر انکار حج تمتع باقی بود تا آنکه در زمان خلافت مقرون به شقاوت خود بر منبر بالا رفت و نهی کرد از حج تمتع و تهدید نمود کسی را که حج تمتع بجا آورد.

ـ چنانکه خاصه و عامه به طرق متواتره روایت کرده‌اند که او گفت: دو متعه بود در زمان رسول خدا ﷺ و من حرام می‌گردانم هر دو را و عقاب می‌نمایم بر هر دو: یکی متعهٔ زنان و دیگری متعهٔ حج[1] ـ.

پس چون حضرت رسول ﷺ از اعمال حج فارغ شد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را در هدی خود شریک گردانید و بار کرد و متوجه مدینه شد و حضرت امیرالمؤمنین با آن حضرت بود و سایر مسلمانان در خدمت آن حضرت بودند، و چون حضرت به غدیر خم رسید و آن موضع در آن وقت محل نزول قوافل نبود زیرا که آبی و چراگاهی در آن نبود حضرت در آن موضع نزول فرمود و مسلمانان نیز نزول کردند، و سبب نزول آن حضرت در چنان موضعی آن بود که آیات کریمهٔ قرآنی به تأکید تمام بر آن حضرت نازل شد که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را نصب کند به خلافت بعد از خود، و پیشتر نیز در این باب وحی بر آن حضرت نازل شده بود ولیکن مشتمل بر توقیت و تأکید نبود و به این سبب حضرت تأخیر نمود که مبادا در میان امت اختلافی حادث شود و بعضی از ایشان از دین برگردند، و خداوند عالمیان می‌دانست که اگر از غدیر خم درگذرند متفرق خواهند شد بسیاری از مردم بسوی شهرها و وادیهای خود، پس حق تعالی خواست که در این موضع ایشان جمع شوند که همهٔ ایشان نص بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بشنوند و حجت بر ایشان در این باب تمام شود و کسی از مسلمانان را عذری نماند، پس حق تعالی این آیه را فرستاد ﴿یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ﴾ یعنی: «ای پیغمبر بزرگوار! برسان به مردم آنچه فرستاده شده است بسوی تو از جانب پروردگار تو» در باب نص بر امامت علی بن ابی‌طالب و خلیفه نمودن او در میان امت خود؛ پس فرمود: ﴿وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَاللّٰهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّاسِ﴾[2] یعنی: «پس اگر نکنی پس نرسانیده خواهی بود رسالت خدا را و خدا تو را نگاه می‌دارد از شر مردم»، پس تأکید نمود در باب تبلیغ

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱ / ۱۸۲ و ۱۲ / ۲۵۱؛ الشافي فی الامامة ۴ / ۱۹۵؛ کنز العمال ۱۶ / ۵۱۹؛ احکام القرآن جصاص ۲ / ۱۹۱؛ البیان والتبیین ۲ / ۲۰۱؛ تفسیر قرطبی ۲ / ۳۹۲.

۲. سورهٔ مائده: ۶۷.

رسالت و تخویف نمود آن حضرت از تأخیر آن امر و ضامن شد برای آن حضرت که او را از شر مردم نگاه‌دارد، پس به این سبب حضرت در چنان موضعی که محل فرود آمدن نبود نزول فرمود و مسلمانان همه بر گرد آن حضرت فرود آمدند و روز بسیار گرمی بود، پس امر فرمود که زیر درخت خاری چند را رُفتند و امر فرمود که پالانهای شتران را جمع کردند و روی هم گذاشتند پس منادی خود را فرمود ندا در دهد در میان مردم که همه نزد آن حضرت جمع شوند، و اکثر ایشان از شدت گرما رداهای خود را بر پاهای خود پیچیده بودند.

و چون مردم جمع شدند رسول خدا صلی الله علیه و آله بر بالای پالانها برآمد و علی علیه السلام را بر بالای منبر طلبید و در جانب راست خود بازداشت، پس خطبه‌ای خواند مشتمل بر حمد و ثنای الهی و موعظه‌های بلیغ ایشان را فرمود و خبر مرگ خود را به امت داد و فرمود: مرا به درگاه حق تعالی خوانده‌اند و نزدیک شده است که اجابت دعوت الهی کنم، و وقت آن شده است که از میان شما پنهان شوم و دار فانی را وداع کنم و بسوی درجات عالیهٔ آخرت رحلت نمایم، و بدرستی که در میان شما می‌گذارم چیزی را که تا متمسک به آن باشید هرگز گمراه نگردید بعد از من، که آن کتاب خداست و عترت من که اهل‌بیت منند، بدرستی که این دوتا از هم جدا نمی‌شوند تا هر دو بر حوض کوثر بر من وارد شوند.

پس به آواز بلند در میان ایشان ندا کرد که: آیا نیستم من سزاوارتر به شما از جانهای شما؟

گفتند: خداوندا! چنین است.

پس بازوهای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را گرفت و بلند کرد آن حضرت را بحدی که سفیدی زیر بغلهای ایشان نمودار شد و گفت: هرکه من مولی و اولیٰ به نفس اویم پس علی مولی و اولیٰ به نفس اوست، خداوندا! دوستی کن با هرکه با علی دوستی کند، و دشمنی کن با هرکه با علی دشمنی کند، و یاری کن هرکه علی را یاری کند، و واگذار هرکه علی را واگذارد.

پس حضرت از منبر فرود آمد و در آن وقت نزدیک زوال بود در عین شدت گرما پس

دو رکعت نماز کرد، پس زوال شمس شد و مؤذن آن حضرت اذان گفت و نماز ظهر را با ایشان بجا آورد، پس به خیمهٔ خود مراجعت فرمود و امر فرمود که خیمه‌ای از برای امیر المؤمنین علیه السلام در برابر خیمهٔ او برپا کردند، و حضرت امیر در آن خیمه نشست و رسول خدا امر کرد مسلمانان را فوج فوج به خدمت آن حضرت بروند و آن جناب را تهنیت و مبارک‌باد امامت بگویند و سلام کنند بر آن جناب به امارت و پادشاهی مؤمنان و بگویند: السلام علیک یا امیرالمؤمنین.

پس همهٔ مردم چنین کردند، و امر کرد زنان خود را و سایر زنان مسلمانان را که با آن جناب بودند که بروند و تهنیت و مبارک‌باد بگویند و سلام کنند بر آن جناب به امارت مؤمنان، پس همه بجا آوردند.

و از جملهٔ آنها که در این باب اهتمام کردند زیاده از دیگران، عمر بن الخطاب بود و زیاده از دیگران اظهار شادی و بشاشت نمود به امامت و خلافت آن جناب و گفت در میان آن کلماتی که در تهنیت آن جناب می‌گفت که: «بَخٍ بَخٍ لَكَ يا عَلِيُّ أَصْبَحْتَ مَوْلايَ وَمَوْلىٰ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ» یعنی: «به به گوارا باد تو را، گردیدی آقای من و آقای هر مؤمن و مؤمنه».

پس حسان بن ثابت به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و رخصت طلبید از آن جناب که قصیده‌ای در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام در ذکر قصهٔ غدیر و نصب آن جناب به امامت و خلافت و دعاهائی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق او فرمود انشا نماید، چون از آن جناب مرخص شد بر بلندی برآمد و قصیدهٔ مشهورهٔ او را که خاصه و عامه به طریق متواتر روایت کرده‌اند به آواز بلند بر مردم خواند، حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را تحسین نمود و فرمود که: پیوسته ای حسان تو مؤیدی به روح القدس مادام که یاری نمائی ما را به زبان خود[1]؛ و این إشعاری بود از آن جناب بر آنکه او بر ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت نخواهد ماند چنانکه بعد از وفات آن جناب اثر آن ظاهر شد.

---

۱. ارشاد شیخ مفید ۱۷۱ ـ ۱۷۷؛ اعلام الوری ۱۳۰ ـ ۱۳۳ با اختصار.

سید ابن طاووس و شیخ احمد بن ابی‌طالب طبرسی و غیر ایشان از محدثان خاصه و عامه به طرق متعدده از امام محمد باقر ﷺ روایت کرده‌اند که: چون حضرت رسول ﷺ جمیع شرایع دین خود را به مردم رسانید غیر از حج بیت الله الحرام و ولایت امام همام علی بن ابی‌طالب ﷺ، پس جبرئیل بر آن جناب نازل شد و گفت: یا محمد! بدرستی که خداوند علّام تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید که: من قبض نکرده‌ام روح پیغمبری را از پیغمبران خود را و نه رسولی از رسولان خود را مگر بعد از تمام کردن دین خود و کامل گردانیدن حجت خود، و از جملهٔ آنها دو چیز بزرگ مانده است که باید البته آنها را به قوم خود برسانی، یکی فریضهٔ حج و دیگری فریضهٔ ولایت و خلافت بعد از تو، بدرستی که من خالی نگذاشته‌ام هرگز زمین خود را از حجتی و بعد از این خالی نخواهم گذاشت از حجت تا روز قیامت؛ پس در این وقت حق تعالی تو را امر می‌فرماید که برسانی به قوم خود شرایع حج را، پس باید که تو به حج بروی و با تو بیاید هر که استطاعت حج داشته باشد از اهل حضر و از اهل اطراف و عربان بادیه و تعلیم نمائی به ایشان مسائل حج ایشان را چنانکه تعلیم ایشان نمودی نماز و زکات و روزه را و این شریعت را تعلیم ایشان نمائی.

پس منادی رسول خدا ﷺ در میان مردم ندا کرد که: رسول خدا ﷺ ارادهٔ حج کرده است و می‌خواهد که مناسک حج را تعلیم شما نماید چنانکه سایر شرایع دین را تعلیم شما نموده است، پس حضرت بیرون رفت از مدینه و مردم با او بیرون رفتند و همگی متوجه آن حضرت بودند و نظر به افعال رسول خدا ﷺ می‌کردند که آنچه او بجا آورد ایشان متابعت نمایند و با ایشان افعال حج را بجا آورد؛ و با رسول خدا ﷺ حاضر شده بودند در حج از اهل مدینه و اطراف و نواحی و اعراب هفتاد هزار کس یا زیاده موافق عدد اصحاب حضرت موسی ﷺ که ایشان هفتاد هزار کس بودند و حضرت موسی بیعت هارون را از ایشان گرفت پس بیعت را شکستند و متابعت گوسالهٔ سامری کردند؛ و همچنین آن حضرت بیعت گرفت از برای علی بن ابی‌طالب ﷺ به خلافت از جماعتی که به عدد اصحاب حضرت موسی بودند و ایشان نیز بعد از رسول خدا ﷺ بیعت آن

حضرت را شکستند و متابعت گوسالهٔ سامری این امت که ابوبکر و عمر بودند کردند، سنتی بود موافق سنت گذشته و مثلی بود موافق مثل امم سابق.

و چون رسول خدا ﷺ روانهٔ حج شد از کثرت هجوم مردم تلبیه متصل شد در میان مکه و مدینه، پس چون رسول خدا ﷺ در عرفات وقوف نمود جبرئیل از جانب حق تعالی به نزد آن حضرت آمد و گفت: یا محمد! خداوند عالمیان تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید که اجل تو نزدیک گردیده است و مدت عمر تو به آخر رسیده است و من تو را می‌طلبم بسوی آنچه چاره‌ای از آن نداری و از آن گریزگاهی نمی‌باشد - یعنی مرگ - پس عهد خود را درست کن و وصیت خود را پیش‌انداز و متوجه شو بسوی آنچه نزد توست از علومی که من بسوی تو فرستاده‌ام و علوم پیغمبران گذشته که به تو میراث داده‌ام و سلاح و تابوت و جمیع آنچه نزد توست از معجزات و علامات پیغمبران ﷺ، و همه را تسلیم نما به وصیّ خود و خلیفهٔ خود که حجت بالغهٔ من است بر خلق من علی بن ابی‌طالب، پس او را علَمی و نشانه گردان در میان مردم که به او راه هدایت را بیابند، و تازه گردان عهد او و میثاق او و بیعت او را بر مردم، و به یاد ایشان بیاور آنچه من بر ایشان گرفته‌ام از بیعت خود و میثاق و پیمانهائی که بر ایشان محکم گردانیده‌ام و عهدی که بسوی ایشان فرستاده‌ام پیشتر از ولایت و امامت ولیّ من و مولای ایشان و مولای هر مرد مؤمن و زن مؤمنه که علی بن ابی‌طالب است زیرا که من قبض نکرده‌ام روح پیغمبری از پیغمبران خود را مگر بعد از آنکه دین خود را کامل گردانیدم و نعمت خود را تمام ساختم به ولایت دوستان خود و دشمنی دشمنان خود، و این تمام یگانه‌پرستی من و دین من است و تمام شدن نعمت من بر خلق من به متابعت ولیّ من است و اطاعت کردن او، و این به سبب آن است که من نمی‌گذارم هرگز زمین خود را بدون قیّمی تا آنکه حجت من باشد بر خلق من، پس امروز کامل گردانیدم از برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و پسندیدم برای شما دین اسلام را به ولایت ولیّ خود مولای هر مؤمن و مؤمنه که او علی بن ابی‌طالب است بندهٔ من و وصیّ پیغمبر من و خلیفهٔ من بعد از او و حجت کاملهٔ من بر خلق من، مقرون است طاعت او به طاعت محمد پیغمبر من و مقرون است طاعت محمد به

طاعت من، پس هرکه او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و هرکه او را معصیت کند مرا معصیت کرده است، او را علَمی و نشانه گردانیده‌ام میان خود و میان خلق خود هرکه او را بشناسد مؤمن است و هرکه او را انکار نماید کافر است، وکسی که دیگری را در بیعت او شریک گرداند مشرک است، و هرکه مرا ملاقات کند با ولایت او و به اعتقاد به امامت او داخل بهشت می‌شود، و هرکه مرا ملاقات کند با عداوت او داخل جهنم می‌شود، پس برپای دار ای محمد علی را علَمی در میان خلق و بگیر بر ایشان بیعت او را و تازه گردان عهد و پیمانی را که پیشتر از ایشان گرفته بودم، بدرستی که من تو را قبض می‌کنم بسوی خود و تو را به جوار رحمت خود می‌طلبم.

پس حضرت رسول ﷺ ترسید از قوم خود که مبادا اهل شقاق و نفاق پراکنده شوند و به جاهلیت وکفر خود برگردند، زیراکه حضرت می‌دانست که عداوت ایشان با علی بن ابی‌طالب در چه مرتبه است وکینهٔ او در سینه‌های ایشان جا کرده است، پس سؤال کرد از جبرئیل که از خداوند عالمیان سؤال نماید که او را از کید آن منافقان حفظ کند و انتظار می‌برد که جبرئیل از جانب خداوند عالمیان خبر محافظت او را از شر منافقان بیاورد، پس تبلیغ رسالت را تأخیر نمود تا به مسجد خیف، پس در مسجد خیف جبرئیل بر پیغمبر نازل شد و امر کرد آن حضرت راکه عهد ولایت را به ایشان برساند و او را قایم‌مقام خود گرداند و وعدهٔ محافظت از شرّ اعادی را برای آنچه رسول خدا ﷺ طلب نموده بود بیاورد.

پس باز حضرت پیغمبر ﷺ تأخیر نمود تا به «کراع الغمیم» رسید که در میان مکه و مدینه است، و باز جبرئیل نازل شد و در امر ولایت تأکید نمود و آیهٔ عصمت را نیاورد.

پس حضرت فرمود: ای جبرئیل! من از قوم می‌ترسم که مرا تکذیب نمایند و قول مرا در حقّ علی قبول نکنند؛ پس از آنجا بار کرد.

پس چون به غدیر خم رسید که به قدر سه میل پیش از جحفه است جبرئیل به نزد رسول خدا ﷺ آمد در وقتی که پنج ساعت از روز گذشته بود با نهایت زجر و تهدید و مبالغه و با ضامن شدن عصمت از شرّ اعادی، پس گفت: یا محمد! خداوند عزیز جلیل تو را سلام می‌رساند و می‌گوید که: ای پیغمبر بزرگوار! تبلیغ کن آنچه بسوی تو فرستاده

شده است در باب علی، واگر نکنی نرسانیده خواهی بود هیچیک از رسالات الهی را وخدا تو را نگاه می‌دارد از شر مردم.

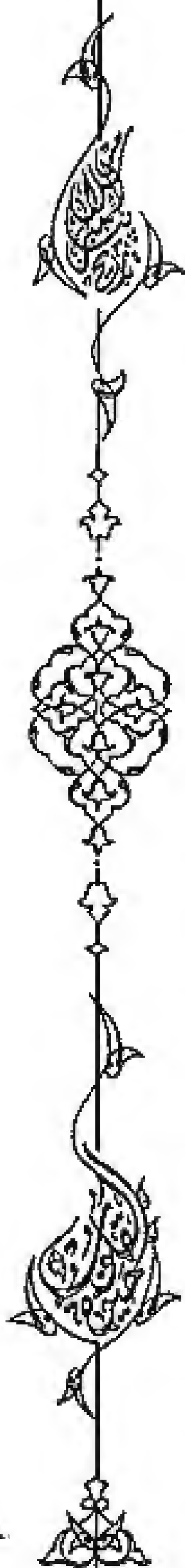
و اول قافله نزدیک به جحفه رسیده بود پس جبرئیل آن حضرت را امر کرد که برگرداند آنها راکه از پیش رفته بودند و نگذارد آنها راکه در عقبند پیش روند تا آنکه علی را برای مردم به خلافت نصب نماید و برساند به ایشان آنچه حق تعالی فرستاده است در شأن علی، و خبر داد پیغمبر راکه خداوند عالمیان او را از شر مردم حفظ می‌نماید، پس چون خبر عصمت از شرّ اعادی به آن حضرت رسید منادیان خود را امر فرمود که ندا کردند در میان مردم که همه نزد آن حضرت جمع شوند و برگردانند پیش رفتگان را وحبس نمایند دیگران را، و جبرئیل آن حضرت را از جانب خداوند عالمیان امر کرد که میل نماید به جانب راست راه موضعی که اکنون مسجد غدیر است، و در آن موضع درخت خاری چند بود، پس حضرت امر فرمود بروبند زیر آن درختان را و برای آن حضرت سنگی چند نصب نمایند شبیه به منبر تا آنکه بر مردم مشرف تواند شد، پس مردم همه در این مکان جمع شدند و آنهاکه پیش رفته بودند برگشتند.

پس حضرت بالای آن سنگها برآمد و حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود که: حمد و سپاس خداوندی را سزا است که بلندمرتبه است در یگانگی خود و نزدیک است به خلایق با یکتایی خود و جلیل است در پادشاهی خود، و عظمت او ظاهر است در جمیع مخلوقاتش و علمش به همه چیز احاطه کرده است با علوّ مکان او، و مقهور و مغلوب گردانیده است جمیع خلق را به توانایی و هویدایی خود، پیوسته صاحب مجد و بزرگواری بود و همیشه مستحق حمد و ستایش خواهد بود، آفرینندهٔ آسمانهای بلند است و پهن کنندهٔ زمینهای پست است و آثار جبروتش در آسمانها ظاهر است، بسیار مقدس است از بدیها، بسیار منزه است از عیبها، پروردگار ملائکه و روح است، تفضل کننده است بر جمیع مخلوقات خود و انعام کننده است بر هرکه او را به درگاه جلال خود نزدیک گرداند، و همه دیده‌ها را می‌بیند و دیده‌ای او را نمی‌بیند، کریم است، بردبار است، صاحب علم و وقار است، رحمتش همه چیز را فراگرفته و بر همه چیز به نعمت خود منت گذاشته، به

عدالت مردم را انتقام نمی‌نماید بلکه تفضل می‌کند، و مبادرت نمی‌نماید بسوی ایشان به آنچه مستحق آن گردیده‌اند از عذاب او، پنهانهای مردم را می‌داند و بر ضمائر ایشان مطلع است، و هیچ پوشیده‌ای بر او مخفی نیست و هیچ امر مخفی بر او مشتبه نیست، احاطه به هر چیز نموده و غالب بر هر چیز گردیده و بر هر چیز قوی شده و بر هر چیز توانا گردیده، هیچ چیز مانند او نیست و او همهٔ اشیا را آفرید در وقتی که هیچ چیز نبود، دائمی است که زوال ندارد و قیام به عدالت می‌نماید در میان مردم، نیست خداوندی به جز او و بر هرچه اراده کند غالب است و کارهای او منوط به حکمت و مصلحت است، از آن بزرگتر است که بصیرتها او را ادراک نمایند و او بصیرتها را ادراک می‌نماید و اوست دانای لطائف امور و آفرینندهٔ دقایق اشیا و مطلع بر خفایای امور، احدی وصف او نمی‌تواند نمود از روی معاینه و مشاهده و نمی‌داند احدی که او چگونه است در آشکار و پنهانش مگر به آنچه خود دلالت فرموده است مردم را بر ذات مقدس خود.

وگواهی می‌دهم که اوست خداوندی که بجز او خداوندی نیست و معبودی غیر از او سزاوار پرستش نیست، پر کرده است جهان را آثار قدس و تنزه او، و نور و هویدایی او از ازل تا ابد را روشن گردانیده است، و اوست خداوندی که جاری می‌گرداند امر خود را بی‌مشورت صاحب رأیی و با او در تقدیر امور شریکی و انبازی نیست و در تدبیرات او تفاوتی نیست، و تصویر کرد هرچه را از نو پدید آورد بی‌آنکه مثالی از برای او در نظر داشته باشد، و آفرید آنچه را آفرید بی‌آنکه احدی یاری او نموده باشد یا مشقتی در آن بوده باشد یا اندیشه و حیله در آن نموده باشد، بلکه به محض قدرت خود آفریده پس موجود شدند، و از کتم عدم به وجود آورد پس ظاهر گردیدند، پس اوست آفریننده‌ای که بجز او آفریننده‌ای نیست، صنعتهای خود را محکم نمود و احسانهای نیکو فرموده، اوست عادلی که هرگز جور نمی‌کند و اوست کریمتری که همهٔ امور به او برمی‌گردد، وگواهی می‌دهم که اوست خداوندی که فروتنی می‌کند هر چیز نزد عظمت او، و خاضع است هر چیز برای هیبت او.

مالک ملکهاست و بلند کنندهٔ فلکها است و تسخیر کنندهٔ آفتاب و ماه است برای



منفعت خلایق که هریک جاری می‌شوند تا وقت معلومی، پردهٔ شب را بر روی روز می‌کشد و پردهٔ روز را بر روی شب می‌کشد در حالتی که طلب می‌کند روز شب را به سرعت، در هم شکنندهٔ هر متجبر معاند است و هلاک کنندهٔ هر شیطان متمرد است، با او ضدی و مثلی نبوده است، یگانه است، مقصود همهٔ خلق است در حوائج، والد نیست و از کسی متولد نشده است، و علتی ندارد و احدی کفو و نظیر او نیست، و معبودی است یگانه و پروردگاری است بزرگوار، اراده می‌کند پس بعمل می‌آورد و می‌خواهد پس حکم می‌کند، و عالم است اشیاء را پس احصا کرده است همه را، و می‌میراند و بعد از مردن زنده می‌گرداند، و فقیر و غنی می‌گرداند، و می‌خنداند و می‌گریاند، و نزدیک می‌گرداند و دور می‌افکند، و گاهی منع می‌کند و گاهی عطا می‌کند، مخصوص اوست پادشاهی و اوست سزاوار ستایش، نیکیها همه در دست اوست و بر همه چیز قادر است، داخل می‌گرداند شب را در روز و داخل می‌گرداند روز را در شب، بدرستی که اوست غالب و آمرزنده، اجابت کنندهٔ دعا است و بزرگ دهندهٔ عطا است، احصا کنندهٔ انفاس و پروردگار جنیان و ناس است، چیزی بر او مشکل نمی‌شود، و به ملال نمی‌آورد او را نالهٔ استغاثه کنندگان و دلتنگ نمی‌گرداند او را الحاحِ الحاح کنندگان، نگاه‌دارندهٔ صالحان است و توفیق دهندهٔ رستگاران است، و مولای مؤمنان است و پروردگار عالمیان است، آن خداوند است که مستحق است از همهٔ مخلوقات خود حمد و شکر را در وقت نعمت و در وقت بلا و در هنگام شدت و رخا، و ایمان می‌آورم به او و به ملائکهٔ او و کتابهای او و رسولان او، می‌شنوم امر او را و اطاعت می‌نمایم، و مبادرت می‌کنم بسوی هر چیز که او می‌پسندد و انقیاد می‌نمایم قضاهای او را برای رغبت در فرمانبرداری او و از ترس عقوبت او زیرا که او خداوندی است که از عذاب او ایمن نمی‌توان بود و از جور او نمی‌باید ترسید، اقرار می‌نمایم از برای او بر خود به بندگی و گواهی می‌دهم از برای او به پروردگاری، و می‌رسانم آنچه وحی رسانیده است به من از بیم آنکه اگر نرسانم عقوبتی عظیم از او بر من نازل گردد که هیچ احدی نتواند آن را دفع کردن هرچند حیلهٔ او عظیم باشد زیرا که خداوندی بجز او نیست، و بدرستی که مرا اعلام کرده است که اگر تبلیغ ننمایم آنچه را

بسوی من فرستاده است تبلیغ رسالت او نکرده خواهم بود، و بتحقیق که ضامن شده است برای من که مرا از شر مردم محافظت نماید، و اوست خداوند کفایت کنندهٔ دشمنان و کرم نماینده برای دوستان.

وحی نموده است به سوی من که: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَاللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النّاسِ﴾[1].

ای گروه مردمان! تقصیر نکردم در رسانیدن آنچه فرستاده بود بسوی من، و اینک بیان می‌کنم برای شما سبب نزول این آیه را؛ سببش این بود که: جبرئیل نازل شد بر من سه مرتبه و در هر مرتبه از جانب حق تعالی مرا سلام رسانید و امر نمود که در این مقام بایستم و اعلام نمایم هر سفید و سیاه را به آنکه علی بن ابی‌طالب برادر من و وصیّ من و خلیفهٔ من است و پیشوای امّت من است بعد از من و محل او از من محل هارون است از موسی علیه السلام مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست و او اولیٰ به امر شما است بعد از خدا و رسول، وحق تعالی به این مضمون آیه‌ای از قرآن بر من فرستاده است ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَهُمْ راكِعُونَ﴾[2] یعنی: «نیست اولیٰ به امر شما مگر خدا و رسول خدا و آن گروهی که ایمان آورده‌اند به خدا، آن کسانی که نماز را برپا می‌دارند و می‌دهند زکات را در وقتی که در رکوعند.

پس حضرت فرمود: علی بن ابی‌طالب نماز را برپا داشت و زکات داد در وقتی که در رکوع بود و در جمیع اینها غرضش رضای الهی بود و نیتش خالص بود.

پس سؤال کردم از جبرئیل که از جناب اقدس الهی استعفا نماید از برای من تبلیغ این رسالت را زیرا می‌دانستم پرهیزکاران کم‌اند و منافقان بسیارند و حیله‌های حیله کنندگان را می‌دانستم و مطلع بودم بر مکرهای استهزاء کنندگان به اسلام، آنها که حق تعالی در کتاب خود وصف کرده ایشان را به آنکه می‌گویند به زبانهای خود چیزی را که نیست در

---

۱. سورهٔ مائده: ۶۷.

۲. سورهٔ مائده: ۵۵.

دلهای ایشان، وگمان می‌کنند که این سهل است و حال آنکه این نزد خدا عظیم است؛ بسیار مرا آزار کردند تا آنکه مرا «أُذُن» نامیدند برای آنکه علی پیوسته با من می‌بود و من پیوسته رو به او داشتم و سخن او را می‌شنیدم تا آنکه حق تعالی این آیه را فرستاد ﴿وَمِنْهُمُ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾[1] یعنی: «و بعضی از منافقان گروهی‌اند که ایذا می‌کنند پیغمبر را و می‌گویند که أُذُن است ـ یعنی گوش به سخن هرکس می‌دهد و سخن هرکس را قبول می‌کند ـ بگو ـ یا محمد ـ که: او گوش دهنده است آنچه را خیر است برای شما، ایمان دارد به خدا و تصدیق می‌کند سخن مؤمنان را».

پس حضرت فرمود: اگر خواهم نامهای ایشان را بگویم می‌توانم گفت، و اگر خواهم اشاره کنم به شخصهای ایشان اشاره می‌توانم کرد، و اگر خواهم دلالت نمایم بر ایشان می‌توانم کرد، ولیکن بخدا سوگند که در امور ایشان کرم می‌ورزم و ایشان را رسوا نمی‌کنم و با همهٔ این احوالی که گفتم می‌دانم که حق تعالی راضی نمی‌شود بغیر آنکه تبلیغ نمایم آنچه را فرستاده است بسوی من.

پس حضرت بار دیگر آن آیه را خواند و فرمود: ایها الناس! پس بدانید که خداوند عالمیان علی را نصب کرده است برای شما ولیّ و اولیٰ به امر شما و امام و پیشوای شما و فرض گردانیده است اطاعت او را بر مهاجران و انصار و بر جماعتی که متابعت ایشان کنند به احسان، و بر شهر نشین و بر بادیه نشین و بر عرب و عجم و بر آزاد و بنده و بر خرد و بزرگ و بر سفید و سیاه و بر هرکه خدا را به یگانگی می‌پرستد حکمش روا است و گفته‌اش جاری است و امرش نافذ است، هرکه مخالفت او کند ملعون است و هرکه متابعت او کند مرحوم است، و هرکه تصدیق او نماید و سخن او را بشنود و فرمان او را اطاعت نماید حق تعالی او را می‌آمرزد.

ای گروه مردمان! این آخر ایستادنی است که من در چنین مجمعی می‌ایستم پس

---

۱. سورهٔ توبه: ۶۱.

بشنوید سخن مرا و اطاعت نمایید فرمودهٔ مرا و منقاد شوید امر پروردگار خود را، بدرستی که حق تعالی اولیٰ به نفس شماست و آفرینندهٔ شماست، پس بعد از خدا رسول او محمد اولیٰ به امر شماست و ایستاده است و قیام نماینده بـه مـصلحتهای شـماست و مـخاطبه می‌نماید شما را به آنچه برای شـما ضـرور است، پس بـعد از مـن عـلی ولیّ شـماست و پیشوای شماست به امر خداوند عالمیان، بعد از او امامت در ذرّیّت من است از فرزندان او تا روزی که خدا و رسول را ملاقات نمایید در روز قیامت، نیست حلالی مگر آنچه خدا حلال گردانیده است و نیست حرامی مگر آنچه خدا حرام کرده است، حق تعالی بـه مـن شناسانده است جمیع حلال و حرام خود را و من رسانندهام آنچه خدا تعلیم من کرده بود از کتاب خود از حلال و حرام خود بسوی علی بن ابی‌طالب و همه را تعلیم او نموده‌ام.

ای گروه مردم! هیچ علمی نیست مگر آنکه خدا آن را در من احصا کرده است، و هر علمی که خدا تعلیم من کرده است همه را من احصا کرده‌ام در امام متقیان علی بن ابی‌طالب و همه را تعلیم او نموده‌ام، و اوست امام مبین که حق تعالی در قرآن فرموده است که ﴿وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ﴾[1] یعنی: «همه چیز را ما احصا کرده‌ایـم در امـام ظـاهر کننده».

ای گروه مردم! گمراه مشوید از او و نفرت منمایید از او و تکبر منمایید از قبول ولایت او، اوست که هدایت می‌کند شما را به حق و عمل می‌کند به حق و محو مـی‌کند بـاطل را و نهی می‌کند از آن، و او را مانع نمی‌شود در راه خدا ملامتِ ملامت کننده‌ای، پس او اول کسی است که ایمان آورد به خدا و رسول او از این امت، و اوست که جان خود را فـدای رسول خدا کرد، و اوست که با رسول خدا عبادت حق تعالی می‌کرد در وقتی که هیچکس بغیر از ایشان از مردان عبادت خدا نمی‌کرد.

ای گروه مردمان! او را تفضیل دهید که خدا او را تفضیل داده است، و قبول کنید که خدا او را نصب کرده است.

---

۱. سورهٔ یس: ۱۲.

ای گروه مردمان! او امام است از جانب خدا، قبول نمی‌کند خدا توبهٔ کسی را که انکار ولایت او نماید و نمی‌آمرزد او را، و این امری است که خدا لازم گردانیده است بر خود که چنین کند نسبت به کسی که مخالفت امر خدا نماید در امر علی، و آنکه او را عذاب کند عذابی عظیم ابدالآباد که هرگز عذاب او منتهی نشود، پس حذر نمایید از مخالفت او که اگر مخالفت او نمایید آتش‌افروز آتشی خواهید بود که آتش‌افروز آن مردمند و سنگ و مهیا کرده است خداوند عالمیان آن را برای کافران.

ایها الناس! بخدا سوگند که به من بشارت دادند گذشتگان از پیغمبران و مرسلان که من خاتم پیغمبران و مرسلان و حجت خدایم بر جمیع مخلوقین از اهل آسمانها و زمین، پس هرکه شک نماید در این او کافر است مانند کفر اهل جاهلیت اُولیٰ، و کسی که شک کند در یک گفته از گفته‌های من پس بتحقیق که شک کرده است در جمیع گفته‌های من، و هرکه شک کند در آنچه گفتم بازگشت او بسوی آتش جهنم است.

ای گروه مردمان! منت گذاشت خداوند عالمیان و مرا گرامی داشت به این فضیلت از محض فضل و احسان خود، و خداوندی بجز او نیست و او مستحق حمد است از من ابدالآباد بر همهٔ احوال.

ای گروه مردمان! تفضیل دهید علی را، بدرستی که او افضل مردم است بعد از من از مردان و زنان، به برکت ما حق تعالی روزی بر خلایق می‌فرستد و ایشان را از مهالک نجات می‌دهد؛ ملعون است ملعون است مغضوب است مغضوب است کسی که رد کند بر من این گفتهٔ مرا هرچند موافق طبع او نباشد، بدرستی که جبرئیل مرا چنین خبر داد از خداوند عالمیان و می‌گوید: هرکه دشمنی علی را اختیار نماید و اقرار به امامت او نکند پس بر اوست لعنت من و غضب من، پس نظر کند هر نفسی که چه پیش می‌فرستد برای فردای خود، و بترسید از خدا از آنکه مخالفت کنید علی را پس بلغزد قدمهای شما بعد از آنکه ثابت بود در دین، بدرستی که خداوند عالمیان بینا است به کرده‌های شما.

ای گروه مردمان! علی است «جنب الله» که حق تعالی می‌فرماید که مخالفان او در

قیامت می‌گویند ﴿یا حَسْرَتا عَلیٰ ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللّٰهِ﴾[1] یعنی: «زهی حسرت بر آنچه تقصیر کردم در جنب خدا» یعنی در ولایت علی بن ابی‌طالب عليه‌السلام.

ای گروه مردمان! تدبر نمایید در قرآن و بفهمید آیات آن را و نظر کنید بسوی محکمات آن و متابعت منمایید متشابهات آن را، پس بخدا سوگند که بیان نمی‌کند از برای شما آیات زجر کنندهٔ آن را و واضح نمی‌گرداند از برای شما تفسیر آن را کسی بغیر آنکه من دستش را خواهم گرفت و بسوی خود بالا خواهم برد و بازوی او را بلند خواهم کرد و شما همه او را می‌بینید، و اعلام می‌نمایم شما را که هرکه من مولای او بودم پس اینک علی مولای اوست، و او علی بن ابی‌طالب است برادر من و وصیّ من و موالات او از جانب حق تعالی نازل شده است بر من.

ای گروه مردم! بدرستی که علی و پاکیزگان از فرزندان من ثقل کوچکتر است که در میان شما می‌گذارم، و قرآن ثقل بزرگتر است ـ و ثقل چیزی را می‌گویند که تحمل آن بر طبع مردم گران باشد ـ پس حضرت فرمود که: هریک از اینها خبر دهنده‌اند از دیگری و هریک موافق دیگرند و از هم جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند.

و اهل‌بیت من امینان خدایند در میان خلق او و حکیمان خدایند در زمین او، بدرستی که ادای رسالت کردم و تبلیغ وحی الهی نمودم و آنچه بایست شنوانیدم و آنچه بر من نازل شده بود واضح گردانیدم، بدرستی که آنچه گفتم خداگفته بود و من از جانب خدا رسانیدم، بدرستی که نیست امیرالمؤمنین بغیر این برادرم که در پهلوی من ایستاده است و حلال نیست پادشاهی مؤمنان برای احدی بعد از من غیر او.

پس دست خود را بر بازوی آن حضرت زد و او را بلند کرد به مرتبه‌ای که پاهای او به زانوی آن حضرت می‌رسید، و در اول حال که بر منبر بالا رفت حضرت امیر عليه‌السلام را بر بالای منبر طلبید و یک پایه پائین‌تر از خود بازداشت، پس فرمود:

ای معاشر مردمان! اینک علی برادر من است و وصیّ من است و حفظ کنندهٔ علم من

---

۱. سورهٔ زمر: ۵۶.

است و خلیفهٔ من است بر امت من و جانشین من است در تفسیر کتاب خداوند عـالمیان و خوانندهٔ مردم است بسوی خدا و عمل کننده است به آنچه پسـندیدهٔ اوست و محاربه کننده است با دشمنان خدا و دوستی کننده است بر طـاعت خـدا و نـهی کـننده است از معصیت خدا، و اوست خلیفهٔ رسول خدا و اوست امیرمؤمنان و اوست پیشوای هـدایت کننده، و اوست کشندهٔ بیعت شکنندگان و جور کنندگان و از دین بدر روندگان به امر خدا.

و بدانید که آنچه گفتم تغییر نمی‌یابد و به امر پروردگار خود گفتم، خداوندا! دوست دار هرکه او را دوست دارد و دشمن دار هرکه او را دشمن دارد و لعنت کن هـرکه او را انکـار نماید و غضب کن بر هرکه انکار حق او کند، خداوندا! تو بر من فرستاده‌ای که امامت از برای علی است ولیّ تو در وقتی که من بیان کنم آن را برای مردم و نصب کنم او را به سبب آنکه خواستی که کامل گردانی برای بندگان خود دین ایشان را و تمام گردانی بـر ایشـان نعمت خود را و پسندیدی از برای ایشان دین اسلام را پس فـرمودی ﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الإِسْلامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الآخِرَةِ مِنَ الخاسِرِينَ﴾[1] یعنی: «هرکه طلب کند غیر اسلام دینی را پس هرگز از او قبول نمی‌شود و او در آخرت از زیانکاران است». خداوندا! تو را گواه می‌گیرم که آنچه در این باب فرستادی من به ایشان رساندم.

ای گروه مردمان! بدرستی که کامل گردانید خداوند عالمیان دین شـما را بـه امـامت علی، پس هرکه اقتدا ننماید به او و به امامانی که بعد از او هستند از فـرزندان او تـا روز قیامت که عرض می‌نمایند اعمال را بر خداوند عالمیان، پس حق تعالی حبط مـی‌نماید عملهای ایشان را و ابدالآباد در جهنم خواهند بـود، سـبک نـمی‌شود از ایشـان عـذاب و مهلت نمی‌دهند ایشان را.

ای طوایف مسلمانان! ایـن است عـلی بـن ابـی‌طالب یـاری کـننده‌ترین شـما مـرا و سزاوارترین شما به من و نزدیکترین شما به من و عزیزترین شما به من، و خداوندِ عزیز جلیل و من هر دو از او خشنودیم، و نازل نشده است آیه‌ای در شأن پسندیدگان مگر آنکه

---

۱. سورهٔ آل عمران: ۸۵.

در شأن او نازل شده است، و خطاب ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ در قرآن نکرده است مگر آنکه ابتدا به او نموده است و مقصود اصلی او بوده است، و هیچ آیه و وحی در قرآن فرود نیامده است مگر در شأن او، وگواهی به استحقاق بهشت در سورهٔ ﴿هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنْسَانِ﴾[1] نداده است مگر از برای او، و آن سوره را در حق غیر او نازل نگردانیده است و به آن سوره مدح نکرده است غیر او را.

ای گروه مسلمانان! علی است یاور دین خدا، و اوست جهاد کننده در حمایت رسول خدا، و اوست پرهیزکار پاکیزه‌کردار و هدایت کننده و هدایت یافته، و پیغمبر شما بهترین پیغمبران است و وصیّ شما بهترین اوصیای ایشان است و فرزندان او بهترین اوصیای پیغمبرانند.

ای طوایف مردمان! ذرّیّت هر پیغمبری از صلب او بوده‌اند و ذرّیّت من از صلب علی.

ای طوایف مردمان! بدرستی که شیطان آدم را از بهشت بیرون کرد به حسد، پس حسد مبرید بر علی که حبط می‌شود اعمال شما و می‌لغزد از راه ایمان قدمهای شما و بدرستی که آدم را فرو فرستادند به زمین به سبب یک خطا و حال آنکه او برگزیدهٔ خداوند جلیل بود، پس چگونه خواهد بود حال شما در مخالفت حق تعالی و حال آنکه شما آنانید که می‌دانید واز شما جمعی هستند که دشمنان خدایند، بدرستی که دشمن نمی‌دارد علی را مگر بدبختی و دوست نمی‌دارد علی را مگر پرهیزکاری و ایمان نمی‌آورد به علی مگر مؤمنی که ایمان خود را از برای خدا خالص گردانیده باشد، بخدا سوگند یاد می‌کنم که در شأن علی نازل شده سورهٔ عصر.

ای گروه مردمان! بدرستی که خدا را گواه گرفتم و رسالت خود را به شما رسانیدم و نیست بر رسول بغیر از رسانیدن هویدا.

ای گروه مردمان! بترسید از خدا چنانکه حقّ ترسیدن است و ممیرید مگر با دین اسلام.

---

۱. سورهٔ انسان: ۱.

ای گروه مردمان! ایمان بیاورید به خدا و رسول او و به آن نوری که با او نازل گردیده است که آن علی بن ابی‌طالب است.

ای گروه مردمان! نور از جانب خداوند عالمیان در من جاری شده است، پس در علی بن ابی‌طالب، پس در نسل او که امامان به حقّند تا قایم مهدی که اخذ می‌کند به حق خدا و به هر حقی که ما را بوده است زیرا که خداوند عالمیان ما را حجتی گردانیده است بر تقصیر کنندگان و معاندان و مخالفان و خیانتکاران و گناهکاران و ستمکاران از جمیع عالمیان.

ای گروه مردمان! شما را اعلام می‌کنم که منم رسول خدا که گذشته‌اند پیش از من رسولان او، آیا اگر من بمیرم یا کشته شوم از پس پشت برخواهید گشت و مرتد خواهید شد؟ و کسی که از دین برگردد هیچ ضرر به خدا نمی‌رساند، بزودی جزا خواهد داد شکر کنندگان را. بدانید که علی موصوف است به صبر و شکر، پس بعد از او فرزندان او که از صلب اویند به این صفات موصوفند.

ای گروه مسلمانان! منت مگذارید بر خدا اسلام خود را پس غضب می‌کند بر شما و درمی‌یابد شما را به عذابی عظیم از نزد خود، بدرستی که او بر صراط جزا دهندهٔ کافران است.

ای طوایف مسلمانان! بعد از من پیشوایی چند خواهند بود که مردم را بخوانند بسوی جهنم و در روز قیامت ایشان یاری کرده شده نخواهند بود؛ ای گروه مردم! خدا و من از ایشان بیزاریم.

ای گروه مردمان! بدرستی که این پیشوایان ضلالت و یاوران ایشان و پیروان ایشان و اتباع ایشان در پایین‌ترین درکات جهنم‌اند و بد جایی است جایگاه متکبران، بدرستی که ایشان اصحاب صحیفه‌اند، پس نظر کنند به صحیفهٔ خود که چه نوشته‌اند.

پس حضرت باقر علیه السلام فرمود که: مردم نفهمیدند که مراد از صحیفه کدام است مگر جماعت قلیلی از ایشان که در آن صحیفه‌شریک بودند، و مراد آن صحیفه‌ای است که در همین سفر منافقان در پیش کعبه نوشتند و با یکدیگر عهد کردند که نگذارند که خلافت در

علی بن ابی‌طالب قرار یابد.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: ای طوایف مسلمان! بدرستی که من می‌سپارم خلافت را امانتی و وراثتی در فرزندان خود تا روز قیامت، و بتحقیق که رساندم آنچه مأمور به آن بودم تا حجتی گردد بر هرکه حاضر است و هرکه غایب است و بر هر احدی از آنها که حاضر هستند و از آنها که حاضر نیستند خواه متولد شده باشند و خواه نشده باشند، پس باید که برسانند حاضران به غایبان و پدران به فرزندان تا روز قیامت، و زود باشد که خلافت مرا غصب نمایند و پادشاهی گردانند، خدا لعنت کند غصب کنندگان را و اعانت کنندگان ایشان را، و در آن وقت مستحق این خطاب عقوبت مآب می‌گردند که ﴿سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَ الثَّقَلانِ﴾[1] ﴿يُرْسَلُ عَلَيْكُما شُواظٌ مِنْ نارٍ وَنُحاسٌ فَلا تَنْتَصِرانِ﴾[2].

ای گروه مردمان! خداوند عالمیان نخواهد گذاشت شما را تا جدا گرداند خبیث را از طیب ـ یعنی منافق را از مؤمن ـ و حق تعالی شما را مطّلع بر غیب نگردانیده است، و تا فتنه نشود مؤمن و منافق را نخواهید شناختن.

ای گروه مردمان! هیچ قریه‌ای نیست مگر آنکه خدا هلاک کننده است اهل آن را به سبب تکذیب کردن ایشان پیغمبران خود را، چنین هلاک می‌گرداند خدا شهرهایی را که اهل آنها ستمکارانند چنانکه حق تعالی در قرآن یاد فرموده است، و این امام شماست و اولیٰ به امر شماست و او محل وعده‌های خدا است که وعده نموده است برای او در رجعت و در قیامت و خدا راست می‌گرداند وعدهٔ خود را.

ای گروه مردمان! بتحقیق که لغزیدند پیش از شما اکثر پیشینیان و خدا هلاک کرد پیشینیان را و هلاک خواهد گردانید آیندگان را.

ای گروه مردمان! بدرستی که حق تعالی مرا امر کرد و نهی کرد و من امر کردم علی را و نهی نمودم او را و دانست اوامر و نواهی را از جانب پروردگار خود، پس بشنوید امر علی

۱. سورة الرحمن: ۳۱.
۲. سورة الرحمن: ۳۵.

را تا سالم گردید از مخاوف دنیا و عقبیٰ، و اطاعت نمایید او را تا هدایت یابید بسوی دین خدا و منتهی شوید در نهی او تا به رشد و صلاح برآیید و بازگردید بسوی مراد او و از راه حق او بسوی راههای دیگر پراکنده مشوید.

ای گروه مردمان! منم صراط مستقیم خدا که حق تعالی شما را امر کرده است به اطاعت آن، پس علی بعد از من، پس فرزندان من که از صلب اویند امامان و پیشوایانند و هدایت می‌نمایند به حق، و به حق در میان مردم عدالت می‌کنند. پس حضرت سورهٔ حمد را تا آخر تلاوت نمود و فرمود که: این سوره در میان ایشان نازل شده است و همهٔ ایشان را فرا گرفته است و مخصوص ایشان است، ایشانند دوستان خدا و ترسی و بیمی بر ایشان نیست و اندوهناک نمی‌شوند در قیامت و بدرستی که ایشانند حزب خدا و حزب خدا رستگارانند.

و بدانید دشمنان علی اهل شقاقند که تجاوز از حق نموده‌اند و برادران شیاطینند که القا می‌کنند بعضی از ایشان بسوی بعضی سخن باطل را که زینت داده‌اند برای آنکه یکدیگر را فریب دهند، و بدرستی که دوستان علی و ذرّیّت او مؤمنانی چندند که حق تعالی وصف کرده است ایشان را در این آیه ﴿لا تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ يُوادُّونَ مَنْ حادَّ اللهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كانُوا آباءَهُمْ أَوْ أَبْناءَهُمْ أَوْ إِخْوانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ﴾[1] یعنی: «نمی‌یابی گروهی را که ایمان آورده‌اند به خدا و روز قیامت که دوستی کنند با کسی که دشمنی کند با خدا و رسول او، و هرچند بوده باشند پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران ایشان یا عشیره و خویشان ایشان»، و بدرستی که دوستان، مؤمنانند که حق تعالی وصف کرده است ایشان را در این آیه ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولٰئِكَ لَهُمُ الأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ﴾[2] یعنی: «آنان که ایمان آوردند و نپوشانیدند ایمان خود را به ستمی، این جماعت مر ایشان راست ایمنی و ایشانند هدایت یافتگان»، باز فرمود: «بدرستی که دوستان ایشان آنانند

---

۱. سورهٔ مجادله: ۲۲.

۲. سورهٔ انعام: ۸۲.

که داخل بهشت می‌شوند ایمنان و استقبال می‌نمایند ملائکه ایشان را به سلام و خطاب می‌نمایند ایشان راکه خوش آمدید پس داخل شوید در بهشت که جاوید بمانید در آن»[۱]. و بدرستی که اولیای ایشان آنانند که حق تعالی می‌فرماید که: «داخل بهشت می‌شوند بی‌حساب»[۲]. و بدرستی که دشمنان ایشان آتش‌افروز جهنمند و دشمنان ایشان آنانند که می‌شنوند از جهنم صدای مهیب و می‌بینند از آن جوشیدنی غریب «هرگاه که داخل می‌شوند در جهنم امتی لعنت می‌کنند امت دیگر را»[۳]. بدرستی که دشمنان ایشان آنهایند که حق تعالی در شأن ایشان فرموده است: «هرگاه که می‌اندازند در جهنم فوجی را سؤال می‌نمایند از ایشان خازنان جهنم که: آیا نیامد بسوی شما ترساننده‌ای؟ گویند: بلی بتحقیق که آمد بسوی ما ترساننده‌ای پس تکذیب او کردیم و گفتیم: دروغ می‌گویید خدا چیزی نفرستاده است»[۴]. و بدرستی که دوستان ایشان «آنانند که می‌ترسیدند از پروردگار خود به سبب امری چند که غایب است از دیده‌های ایشان، ایشان راست آمرزش گناهان و اجری بزرگ»[۵].

ای گروه مردمان! چه بسیار تفاوت است میان جهنم و بهشت، پس دشمن ما کسی است که خدا او را مذمت و لعنت کرده است، و دوست ما کسی است که خدا او را مدح کرده است و دوست داشته است.

ای گروه مردمان! منم ترساننده و علی است هدایت کننده، چنانکه حق تعالی فرموده است ﴿إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ﴾[۶].

ای گروه مردمان! من پیغمبرم و علی وصیّ من است، و بدرستی که خاتم امامان از

---

۱. اشاره به آیهٔ ۷۳ سورهٔ زمر.
۲. اشاره به آیهٔ ۴۰ سورهٔ غافر.
۳. اشاره به آیهٔ ۳۸ سورهٔ اعراف.
۴. ترجمهٔ آیهٔ ۸ و ۹ سورهٔ ملک.
۵. ترجمهٔ آیهٔ ۱۲ سورهٔ ملک.
۶. سورهٔ رعد: ۷.

ماست و اوست قائم به حق و مهدی، و بدرستی اوست غالب شونده بر همهٔ دینها و اوست انتقام کشندهٔ از ستمکاران و اوست فتح کنندهٔ قلعه‌ها و خراب کنندهٔ آنها، اوست کشندهٔ هر قبیله از مشرکان و اوست طلب کنندهٔ هر خونی که از دوستان خدا ریخته شده و طلب آن نکرده‌اند، و اوست یاری کنندهٔ دین خدا، و اوست آب برگیرنده از دریای بی‌پایان علوم حق تعالی، و اوست قسمت کننده برای هر صاحب فضیلتی درخور فضیلت او و برای هر جاهلی درخور جهل او، و اوست پسندیدهٔ خدا و برگزیدهٔ او، و اوست وارث جمیع علوم و احاطه کنندهٔ به آنها، و اوست خبر دهنده از جانب پروردگار خود، و اوست صاحب رشد درست‌کردار، و اوست که حق تعالی امر امت را به او گذاشته است، و اوست که بشارت داده‌اند به او هرکه پیش از او گذشته است، و اوست که حجتش باقی است و بعد از او حجتی نیست و هیچ حقی نیست مگر آنکه با اوست و هیچ نوری نیست مگر آنکه نزد اوست، و اوست که هیچکس بر او غالب نمی‌گردد و هیچکس بر او یاری نمی‌یابد، اوست ولیّ خدا در زمین و حکم کنندهٔ خدا در میان خلق و امین خدا در آشکار و پنهان.

ای گروه مردمان! بیان کردم از برای شما و فهمانیدم شما را و اینک علی بعد از من به شما می‌فهماند. و بدانید که بعد از انقضاء خطبهٔ خود می‌خوانم شما را که دست بر دست من زنید برای بیعت او و اقرار کردن به امامت او پس بعد از من دست بر دست او بزنید و با او بیعت نمایید، و بدانید که من با خدا بیعت کرده‌ام و علی با من بیعت کرده است و من شما را امر می‌کنم از جانب حق تعالی که با علی بیعت کنید، پس کسی که بشکند این بیعت را ضرر آن به خودش می‌رسد و کسی که وفا کند به آنچه با خدا بر آن عهد کرده است پس بزودی خواهد داد به او خدا مزدی بزرگ.

ای گروه مردمان! بدرستی که حج و عمره از شعایر دین خداست، پس ای گروه مردم حج کنید خانهٔ کعبه را که هیچ اهل‌بیتی به حج نرفتند مگر آنکه مستغنی شدند، و هیچ خانه آباده‌ای تخلف از حج نکردند مگر آنکه فقیر و محتاج شدند.

ای گروه مردم! هیچ مؤمنی در عرفات وقوف نکرده است مگر آنکه حق تعالی گناهان گذشتهٔ او را تا آن روز آمرزیده است، و چون حج را تمام کند عمل را از سر می‌گیرد.

ای گروه مردمان! حاجیان را خدا یاری می‌کند و آنچه خرج می‌کنند خدا عوض کرامت می‌فرماید و خدا ضایع نمی‌گرداند اجر نیکوکاران را.

ای گروه مردمان! حج کنید خانهٔ کعبه را با کمال دین و دانایی از مسائل آن، و برمگردید از مشاعر حج و مواقف آن مگر با توبه و پشیمانی و ترک کردن گناهان.

ای گروه مردمان! برپا دارید نماز را و ادا کنید زکات را چنانکه خدا شما را امر کرده است که اگر مدت بر شما بسیار بگذرد و به آن سبب تقصیر کنید در محافظت احکام دین یا فراموش کنید آنها را بی‌تقصیری، پس علی ولیّ شماست و بیان می‌کند از برای شما احکام دین شما را، و او و آن کسی که خدا او را آفریده است از من و از او خبر می‌دهند شما را به آنچه سؤال کنید از آن و بیان می‌کنند از برای شما آنچه را ندانید، بدرستی که حلال و حرام زیاده از آن است که من احصا نمایم آنها را و بشناسانم آنها را به شما و امر کنم به همهٔ حلالها و نهی کنم از همهٔ حرامها در یک مقام و یک مجلس، پس مأمور شده‌ام در این وقت که بیعت بگیرم از شما و دست بر دست شما بزنم بلکه قبول کنید آنچه را آورده‌ام از جانب خدا در باب علی بن ابی طالب که امیرالمؤمنین است و امامان بعد از او که ایشان از من و از علی بهم می‌رسند، ایشان امامان خلقند تا روز قیامت و قائم ایشان از ایشان است که حکم می‌کند به حق.

ای گروه مردمان! هر حلالی که دلالت کردم شما را بر آن و هر حرامی که شما را نهی کردم از آن پس من از آن برنگشته‌ام و تبدیل نکرده‌ام، پس یاد آورید آنها را و حفظ کنید و یکدیگر را به آنها وصیت نمایید و آنها را بدل مکنید و تغییر مدهید، و برپا دارید نماز را و بدهید زکات را و امر کنید به نیکیها و نهی کنید از بدیها، و بدانید که سر عملهای شما امر به معروف و نهی از منکر است؛ پس بشناسانید هرکه را حاضر نبوده در این مقام به آنچه گفتم و سخنان مرا به دیگران برسانید زیرا که آنچه گفتم به امر پروردگار شما گفتم، و امر به معروف و نهی از منکر نمی‌باشد مگر با امام معصومی.

ای گروه مردم! قرآن شما را می‌شناساند و دلالت می‌نماید که ائمه بعد از علی بن ابی‌طالب از فرزندان اویند و من بیان کردم که ایشان از من و از علی‌اند چنانکه حق تعالی

در قصهٔ حضرت ابراهیم علیه السلام فرموده است ﴿وَجَعَلَها كَلِمَةً باقِيَةً فِي عَقِبِهِ﴾[1] یعنی: «گردانید خداوند عالمیان خلافت را کلمه‌ای که باقی است در عقب او»؛ پس از این آیه ظاهر شد که می‌باید خلافت همیشه در نسل حضرت ابراهیم بوده باشد و ذرّیّت امیر المؤمنین علیه السلام از نسل ابراهیم‌اند، و محتمل است که ضمیر «عقبه» به حسب تأویل قرآنی راجع به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باشد.

پس حضرت فرمود: من نیز بیان کردم از برای شما که هرگز گمراه نمی‌شوید تا متمسک باشید به قرآن و ایشان.

ای گروه مردمان! بپرهیزید از مخالفت خدا و بترسید از عذاب او و حذر نمایید از قیامت چنانکه حق تعالی فرموده است ﴿إِنَّ زَلْزَلَةَ السّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ﴾[2] و به یاد آرید مردن را و حساب روز قیامت را و ترازوهای اعمال را و محاسبه نمودن کرده‌های بندگان را نزد خداوند عالمیان و ثواب و عقاب الهی را، پس هرکه حسنه بیاورد در قیامت ثواب می‌برد و هرکه با سیئه بیاید او را در بهشت نصیبی نیست؛ و در اخبار دیگر وارد شده است که مراد از سیئه، عداوت امیرالمؤمنین است.[3]

ای گروه مردمان! شما زیاده از آنید که همه به دست خود با من بیعت توانید کرد، پس حق تعالی مرا امر کرده است که از زبانهای شما همه اقرار بگیرم به آنچه بر خود لازم گردانیدید و از شما پیمان گرفتم از برای علی بن ابی‌طالب از پادشاهی مؤمنان و از برای آنها که می‌آیند بعد از علی از امامانی که از من و از او بهم می‌رسند چنانکه من شما را اعلام کردم که ذرّیّت من از صلب او خواهند بود پس همهٔ شما بگویید که ما شنوندگانیم و اطاعت کنندگانیم و راضی‌ایم و انقیاد می‌نماییم آنچه را رسانیدی به ما از پروردگار ما و پروردگار خود در امر علی و امر فرزندان او که از صلب او بهم می‌رسند از امامان، با تو بیعت می‌کنیم در این امر به دلهای خود و جانهای خود و به زبانهای خود و دستهای خود،

---

۱. سورهٔ زخرف: ۲۸.

۲. سورهٔ حج: ۱.

۳. تفسیر قمی ۲ / ۱۳۱؛ تأویل الآیات الظاهرة ۱ / ۴۱۱.

و بر این اعتقاد زندگانی می‌کنیم و بر این اعتقاد می‌میریم و بر این اعتقاد مبعوث می‌شویم در قیامت، و تغییر نخواهیم داد و تبدیل نخواهیم کرد و شکی و ریبی در آن نداریم و برنمی‌گردیم از عهد خود و نمی‌شکنیم پیمان خود را، و اطاعت می‌کنیم آنچه ما را پند دادی در امامت امیر مؤمنان و امامت امامان بعد از او که یاد کردی که از فرزندان تو و از فرزندان اویند و اول ایشان حسن و حسین‌اند و بعد از ایشان آنها که از ذرّیّت حسین‌اند که حق تعالی برای امامت نصب کرده است، و بگویید که اطاعت کردیم خدا را و تو را و علی را و امامان از ذرّیّت علی را به آنچه گفتی، عهدی و پیمان محکمی گرفته شده است برای امیرالمؤمنین و ائمهٔ بعد از او از دلهای خود و جانهای خود و زبانهای ما و بیعت دستهای ما، طلب نمی‌کنیم به آنچه گفتیم بدلی و در خاطر خود نمی‌یابیم که از این اعتقاد برگردیم هرگز، و خدا را گواه می‌گیریم و خدا کافی است برای شهادت و تو نیز بر ما گواهی بر این بیعت و گواهی می‌گیریم هرکه اطاعت خدا کرده است از آنها که ظاهرند نزد ما و پنهانند از ما و ملائکهٔ خدا و لشکرهای خدا و بندگان خدا را و خدا بزرگتر است از هر شاهد و گواهی.

ای گروه مردمان! چه می‌گویید؟! بدرستی که حق تعالی هر صدائی را می‌داند و سرّ و پنهان هر نفسی را می‌داند، پس هرکه هدایت یابد برای خود هدایت یافته است و هرکه گمراه شود ضرر گمراهی به او عاید می‌گردد، و هرکه بیعت کند با خدا بیعت کرده است، دست رحمت خدا بر بالای دستهای ایشان است.

ای گروه مردمان! پس از خدا بترسید و بیعت کنید با علی امیر مؤمنان و با حسن و حسین و ائمه بعد از حسین که ایشان کلمهٔ باقی‌اند تا روز قیامت، خدا هلاک می‌گرداند هرکه را مکر کند و رحم می‌کند هرکه را وفا کند، و هرکه بیعت را بشکند ضررش به او عاید می‌گردد، و هرکه وفا کند به بیعت مزد عظیم از حق تعالی می‌یابد.

ای گروه مردمان! بگویید آنچه گفتم به شما و سلام کنید بر علی به امارت و پادشاهی مؤمنان و بگویید: شنیدیم و اطاعت کردیم و از تو طلب می‌نماییم آمرزش تو را ای پروردگار ما و بسوی توست بازگشت ما، و بگویید: حمد وسپاس خداوندی را که هدایت

کرد ما را و نبودیم ما که هدایت بیابیم اگر هدایت نمی‌کرد ما را خدا.

ای گروه مردمان! بدرستی که فضایل علی بن ابی‌طالب که نزد خداوند عالمیان مکنون است و آنچه از آن در قرآن مجید بیان فرموده است زیاده از آن است که در یک مقام و یک مجلس احصای آنها توانم نمود، پس هرکه خبر دهد شما را به فضایل او و بشناساند شما را تصدیق او بکنید.

ای گروه مردمان! هرکه اطاعت کند خدا و رسول او را و علی را و امامان از ذرّیّت او را که ذکر کردم ایشان را، پس رستگار شده است رستگاری عظیم.

ای گروه مردمان! سبقت گیرندگان بسوی بهشت و درجات عالیهٔ آن آنانند که سبقت گیرند بسوی بیعت او و موالات او و سلام کردن بر او به امارت مؤمنان، ایشانند مقربان و فایز گردیده‌اند به رحمتهای عظیم در جنّات نعیم.

ای گروه مردمان! بگویید سخنی را که خدا را از شما راضی می‌گرداند، پس اگر کافر شوید شما و جمیع آنها که در زمینند هیچ ضرر به خداوند عالمیان نمی‌رسد.

خداوندا! بیامرز مردان مؤمن و زنان مؤمنه را که ایمان آوردند به آنچه من ادا کردم و امر نمودم، و غضب کن بر مردان کافر و زنان کافره که انکار نمایند آنچه را گفتم و ایشان را هلاک گردان؛ و الحمد لله رب العالمین.

پس همهٔ صحابه آوازها بلند کردند و گفتند: شنیدیم و اطاعت کردیم آنچه ما را به آن امر کردند خدا و رسول او به دلهای خود و جانهای خود و زبانهای خود و دستهای خود و جمیع اعضای خود. و همگی جمع شدند بر گرد رسول خدا ﷺ و امیر المؤمنین ﷺ و همه مصافحه کردند و بیعت کردند، پس اول کسی که دست بر دست رسول خدا ﷺ زد و به ولایت امیرالمؤمنین ﷺ بیعت کرد ابوبکر بود، و بعد از او عمر، و بعد از او ابو عبیده جراح، و بعد از او سالم مولای حذیفه، و بعد از او سعید بن العاص که اینها اصحاب صحیفهٔ ملعونه بودند؛ و محتمل است که عثمان بجای یکی از اینها باشد. و بعد از آن سایر مهاجران و انصار و باقی مردم تا آخر ایشان و همه به حسب مراتب خود بیعت کردند، و بیعت آن روز کشید تا وقت نماز شام و حضرت نماز شام و خفتن را با یکدیگر بجا آورد

و باز مشغول بیعت شدند، و تا سه روز این بیعت ممتد شد تا آنکه همهٔ حاضران بیعت کردند، و هر گروهی که بیعت می‌کردند حضرت می‌فرمود: حمد می‌کنم خداوندی را که تفضیل داد ما را بر جمیع عالمیان. پس به این سبب دست به دست دادن و بیعت کردن سنّتی شد در میان خلفا حتی آنهاکه حقی در خلافت نداشتند و غصب خلافت کردند باز چنین از مردم بیعت می‌گرفتند[1].

در کتاب ارشاد القلوب و غیر آن مذکور است که: مردی از انصار در وقت وفات حذیفة بن الیمان در مداین نزد او حاضر شد و از احوال غاصبان خلافت و منقلبان امت سؤال نمود، حذیفه بعد از سخنی چند گفت: چون حضرت رسول ﷺ از جانب خداوند عالمیان مأمور به حج گردید منادیان به اطراف و نواحی مدینه و سایر بلاد و قریٰ و بوادی فرستاد که مردم را برای حج طلب نمایند، و چون مردم جمع شدند و متوجه حج گردیدند و مناسک حج را تعلیم ایشان نمود پس چون از اعمال حج فارغ شد جبرئیل نازل شد و اول سورهٔ عنکبوت را آورد و گفت یا محمد بخوان: بسم الله الرحمن الرحیم ﴿الٓمٓ * أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لا يُفْتَنُونَ * وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الكاذِبِينَ * أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ أَنْ يَسْبِقُونا ساءَ ما يَحْكُمُونَ﴾[2] یعنی: «آیا گمان می‌برند مردم که واگذاشته می‌شوند ایشان به آنکه گفتند ایمان آوردیم و ایشان امتحان کرده شده نخواهند شد، و بتحقیق که امتحان کردیم آنان را که پیش از ایشان بودند پس البته ظاهر خواهد گردانید خدا آنان را که راست گفتند در دعوی ایمان و البته ظاهر خواهد گردانید دروغگویان را، آیا گمان می‌کنند آنان که کارهای بد می‌کنند که سبقت خواهند گرفت بر ما و ما عاجز خواهیم گردید در جزا دادن ایشان، بد حکمی است می‌کنند ایشان».

پس حضرت رسول ﷺ فرمود: ای جبرئیل! این فتنه کدام است؟

---

۱. الیقین ۳۴۳ـ۳۶۱؛ احتجاج ۱/۱۳۳ـ۱۶۱؛ روضة الواعظین ۸۹ـ۹۹.

۲. سورهٔ عنکبوت: ۱ـ۴.

جبرئیل گفت: یا محمد! حق تعالی تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید که من نفرستاده‌ام پیغمبری را مگر آنکه او را امر کرده‌ام در وقتی که اجل او منقضی شده است اینکه خلیفه گرداند در میان امت خود کسی راکه قائم مقام او باشد و زنده دارد در میان ایشان سنتهای آن پیغمبر و احکام او را، پس آنان که اطاعت می‌نمایند رسول خدا را در آنچه امر می‌نماید ایشان را به آن، راستگویانند که خدا فرموده است در این آیه، و آنها که مخالفت امر او می‌نمایند دروغگویانند در دعوی ایمان، و بتحقیق که نزدیک شده است رفتن تو بسوی پروردگار تو و بهشت او و حق تعالی امر می‌نماید تو راکه نصب نمائی برای امت خود بعد از خود علی بن ابی‌طالب را و وصیت نمائی بسوی او، پس او خلیفه‌ای است که قایم است به امر رعیت و امت تو خواه اطاعت او نمایند و خواه معصیت او کنند و فرمان او نبرند چنانکه خواهند کرد؛ پس این است فتنه که این امت به آن امتحان کرده می‌شوند، و حق تعالی تو را امر می‌نماید که تعلیم او نمائی آنچه را تعلیم تو کرده است و از او طلب نمائی که حفظ کند جمیع آن چیزهایی راکه خدا از تو طلب حفظ آنها نموده است، و به او بسپاری جمیع امانتهای خود راکه اوست امین مؤتمن.

ای محمد! تو را برگزیدم از میان بندگان خود که پیغمبر من باشی و برگزیدم او راکه وصیّ تو باشد.

پس حضرت رسول ﷺ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و یک شب و یک روز با او خلوت کرد و هر علم و حکمت که حق تعالی به او سپرده بود همه را تعلیم او نمود و آنچه جبرئیل وحی کرده بود در این باب همه را به آن حضرت گفت، و این در روز نوبت عایشه بود، پس عایشه گفت که: بسیار طولانی شد خلوت تو با علی در این روز، پس حضرت رو از او گردانید و متوجه جواب او نگردید.

عایشه گفت که: چرا رو از من می‌گردانی و مرا خبر نمی‌دهی به امری که شاید صلاح من در آن باشد؟

حضرت فرمود که: راست گفتی، آن امری است که صلاح است برای کسی که حق تعالی او را سعادتمند گرداند و توفیق قبول آن بیابد و ایمان به آن بیاورد، و من مأمور

شده‌ام که جمیع مردم را بسوی آن امر بخوانم و در وقتی که قیام به آن امر خواهم نمود تو مطلع خواهی شد.

عایشه گفت: یا رسول الله! چرا الحال مرا خبر نمی‌دهی که پیش از دیگران به آن اقدام نمایم و اخذ نمایم به آنچه صلاح من در آن است؟

حضرت فرمود: من تو را خبر می‌دهم، باید که حفظ نمایی آن را و پنهان داری آن را تا وقتی که به همهٔ مردمان بگویم، پس اگر حفظ نمایی و افشا نکنی حق تعالی تو را از شرّ دنیا و آخرت حفظ خواهد کرد و تو را این فضیلت خواهد بود به سبقت گرفتن و مسارعت نمودن بسوی ایمان به خدا و رسول، واگر ضایع گردانی آن را و ترک نمایی رعایت آن چیزی راکه به تو القا می‌نمایم از این امر، کافر خواهی شد به پروردگار خود و ثوابهای تو حبط خواهد شد و از تو بیزار خواهد گردید امان خدا و امان رسول خدا و از جملهٔ زیانکاران خواهی بودن و از عمل تو هیچ ضرری به خدا و رسول او نخواهد رسید.

پس عایشه ضامن شد که حفظ نماید آن را و افشا نکند و ایمان بیاورد به آن و رعایت آن بکند؛ پس حضرت رسول ﷺ به او فرمود: حق تعالی مرا خبر داده است که عمر من منقضی شده و امر کرده است مرا که علی را علَمی و نشانه‌ای گردانم در میان مردم و او را در میان ایشان امام و پیشوا گردانم و او را خلیفهٔ خود سازم چنانکه پیغمبران گذشته اوصیای خود را خلیفه گردانیدند، و من اطاعت امر پروردگار خود می‌نمایم و فرمودهٔ او را بعمل می‌آورم، پس باید که این راز را در سویدای دل خود پنهان داری تا هنگامی که حق تعالی مرا رخصت دهد که این امر را ظاهر گردانم.

عایشه ضامن همهٔ اینها شد و حق تعالی پیغمبر ﷺ را مطلع گردانیده بود به هر خیانتی که عایشه و حفصه و پدرهای ایشان در این باب کردند؛ پس عایشه بزودی آن خبر را به حفصه گفت و هریک آن راز را به پدر خود گفتند، پس با یکدیگر مجتمع شدند و فرستادند بسوی جماعت طلقا و منافقان و ایشان را از این خبر مطلع گردانیدند. پس بعض از آنها به بعضی گفتند: محمد می‌خواهد در امر خلافت به سنّت کسری و قیصر عمل نماید که همیشه خلافت در ذرّیّهٔ او باشد تا روز قیامت، بخدا سوگند که شما را در زندگانی

بهره‌ای نخواهد بود اگر خلافت به علی برسد، بدرستی که محمد با شما به ظاهر شما عمل می‌کرد و علی با شما معامله خواهد کرد به آنچه در خاطر خود از شما می‌یابد، پس نیکو نظر کنید و تفکر نمایید برای خود در این امر و پیشتر آنچه رأی شماست در این باب قرار دهید.

در این باب سخن در میان ایشان بسیار جاری شد و مخاطبات بسیار گذشت و تدبیرات بسیار نمودند تا آنکه اتفاق نمودند بر آنکه رم دهند ناقهٔ رسول خدا ﷺ بر عقبهٔ هرشی[1]؛ و پیشتر نیز این عمل را کردند در غزوهٔ تبوک و حق تعالی در آنجا دفع شرّ ایشان را از پیغمبر خود کرد؛ و مکرر منافقان اجتماع نمودند و توطئه کردند که آن حضرت را بناگاه هلاک کنند یا زهری به او بخورانند و ایشان را میسر نشد. پس در این وقت دشمنان آن حضرت از منافقان قریش و جمعی که به ضرب شمشیر اظهار اسلام کرده بودند و منافقان انصار و آنهایی که در خاطر داشتند مرتد شوند و از دین برگردند از اهل مدینه و غیر آن اتفاق نمودند بر قتل آن حضرت و با یکدیگر پیمان بستند و همسوگند شدند که رم دهند ناقهٔ رسول خدا ﷺ را بر عقبه و ایشان چهارده نفر بودند، و حضرت چنین عزم داشت که چون به مدینه آید حضرت امیرالمؤمنین ؑ را به امامت نصب نماید، پس حضرت رسول ﷺ برای تعجیل در این امر دو شبانه روز متصل حرکت فرمود و در روز سوم جبرئیل آخر سورهٔ حجر را برای آن حضرت آورد ﴿فَوَرَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ * فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ * إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ﴾[2] یعنی: «البته سؤال خواهیم کرد از ایشان همه از آنچه می‌کردند پس ظاهر گردان آنچه را مأمور به آن گردیده‌ای، و رو بگردان از مشرکان بدرستی که ما کفایت کردیم از تو شرّ آنها را که به تو استهزاء می‌نمایند». پس حضرت بار کرد و به سرعت حرکت می‌فرمود که بزودی داخل مدینه شود و علی را خلیفهٔ خود گرداند؛ چون شب چهارم شد در آخر شب

---

۱. در مصدر «عقبهٔ هریش» و در معجم البلدان ۳۹۷/۵ آمده است که: هَرشی گردنه‌ای است در راه مکه نزدیک جحفه.

۲. سورهٔ حجر: ۹۲-۹۵.

جبرئیل بر آن جناب نازل شد و آیهٔ ﴿یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ تا ﴿إِنَّ اللهَ لا یَهْدِي الْقَوْمَ الْکافِرِینَ﴾[1] را آورد ـ حذیفه گفت: مراد از کافران آنهایند که قصد قتل آن حضرت کرده بودند ـ پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای جبرئیل! نمی‌بینی که من چنین به سرعت می‌روم که بزودی داخل مدینه شوم و فرض گردانم ولایت علی را بر حاضر و غائب؟

جبرئیل گفت: حق تعالی تو را امر می‌نماید که فردا ولایت علی را بر مردم لازم گردانی در وقتی که فرود آئی.

حضرت فرمود: چنین باشد، فردا چنین خواهم کرد انشاءالله.

پس در آن وقت حضرت امر فرمود بار کردند و سیر فرمود تا به غدیر خم رسید و در آنجا نزول فرمود و با مردم نماز گزارد و امر فرمود که مردم جمع شوند، پس امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و دست چپ او را به دست راست خود گرفت و آن حضرت را بلند کرد و به آواز بلند ندای ولایت آن جناب را در میان مردم درداد و اطاعت او را بر همه واجب گردانید و امر نمود ایشان را که از او تخلف نورزند بعد از آن حضرت، و ایشان را خبر داد که آنچه می‌گوید از جانب حق تعالی است و به ایشان فرمود: آیا نیستم من اولیٰ و سزاوارتر به مؤمنین از جانهای ایشان؟

همه گفتند: بلی یا رسول الله.

پس فرمود: هرکه من مولای اویم پس علی مولای اوست؛ پس فرمود: «اَللّٰهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَعادِ مَنْ عاداهُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ» پس امر کرد مردم را که با آن حضرت بیعت کنند، پس همه با او بیعت کردند و هیچیک سخنی با ایشان نگفتند، و ابو بکر و عمر پیشتر رفته بودند به جحفه، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد و ایشان را برگردانید و چون آمدند روترش کرده و به ایشان فرمود: ای پسر قحافه! و ای عمر! بیعت کنید با علی که او ولیّ امر امامت است بعد از من.

---

۱. سورهٔ مائده، ۶۷.

ایشان گفتند: آیا این امر از جانب خدا و رسول است؟

فرمود: بلی، از جانب خدا و رسول است، بیعت کنید.

پس ایشان بیعت کردند و رسول خدا ﷺ روانه شد و در بقیهٔ آن روز و آن شب حرکت فرمود تا آنکه نزدیک به عقبهٔ هرشی رسیدند، و آن منافقان پیشتر رفتند و بر سر آن عقبه ایستادند و با خود دبه‌ها برده بودند و در میان دبه‌ها را پر از سنگریزه کرده بودند.

حذیفه گفت: چون رسول خدا ﷺ به نزدیک عقبه رسید مرا و عمار را طلبید، و عمار را امر کرد که سر ناقه را بگیرد و بکشد، و مرا امر نمود که در عقب ناقه باشم تا آنکه بر سر آن عقبه رسیدیم و آن منافقان در عقب ما بودند و دبه‌ها را در زیر پاهای ناقهٔ رسول خدا ﷺ گردانیدند، پس ناقه ترسید و نزدیک بود که رم کند و حضرت را بیندازد، حضرت ناقه را صدا زد که: ساکن باش که بر تو باکی نیست، پس حق تعالی ناقه را به سخن آورد و به لغت عربی فصیح گفت: بخدا سوگند یا رسول خدا که دستهای خود را از جای خود حرکت نمی‌دهم و پاهای خود را از جای خود حرکت نمی‌دهم در حالتی که تو در پشت من باشی. پس آن منافقان به نزدیک ناقه آمدند که آن را بیندازند، پس من و عمار شمشیرها کشیدیم و رو به ایشان دویدیم و شب بسیار تاری بود، پس آن ملاعین برگشتند و ناامید شدند از آنچه تدبیر کرده بودند، پس من گفتم: یا رسول الله! کیستند این جماعت که چنین اراده نسبت به تو می‌کنند؟

حضرت فرمود: ای حذیفه! اینها منافقانند در دنیا و آخرت.

من گفتم: یا رسول الله! چرا نمی‌فرستی گروهی را که سرهای ایشان را بیاورند؟

حضرت فرمود: حق تعالی مرا امر کرده است که متعرض ایشان نگردم و نمی‌خواهم که مردم بگویند آنکه دعوت کرد گروهی از قوم خود و اصحاب خود را بسوی دین خود پس قبول دعوت او نمودند و به معونت ایشان با دشمنان خود جنگ کرد و چون بر دشمنان غالب گردید ایشان را کشت، ولیکن واگذار ایشان را ای حذیفه که حق تعالی در قیامت جزای ایشان را خواهد داد و اندک مهلتی ایشان را در دنیا می‌دهد پس مضطر خواهد گردانید ایشان را بسوی عذاب عظیم.

پس گفتم: یا رسول الله! این منافقان کیستند، آیا از مهاجرانند یا از انصار؟

پس حضرت یک یک را نام برد تا همه را شمرد و جماعتی را در میان ایشان نام برد که من نمی‌خواستم آنها در میان ایشان باشند، و به این سبب ساکت شدم.

حضرت فرمود: ای حذیفه! گویا شک کردی در بعضی از آنها که من نام بردم ایشان را از برای تو، سر بالا نما و بسوی ایشان نظر کن، پس به جانب ایشان نظر افکندم و ایشان همه بر سر عقبه ایستاده بودند، پس برقی جست و جمیع اطراف ما را روشن گردانید و آن برق آنقدر مکث نمود که من گمان کردم آفتاب طالع شده است، پس نظر کردم بسوی آن جماعت و همه را یک‌یک شناختم و همه را چنان یافتم که حضرت فرموده بود و عدد ایشان چهارده نفر بود: نُه نفر از قریش بودند و پنج نفر از سایر مردم.

پس آن انصاری گفت: نام بر ایشان را از برای من خدا رحمت کند تو را.

حذیفه گفت: بخدا سوگند که این جماعت بودند ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی‌وقاص و ابو عبیدة بن الجراح و معاویة بن ابی سفیان و عمرو بن العاص، و این جماعت از قریش بودند؛ و آن پنج نفر دیگر اینها بودند ابوموسی اشعری و مغیرة بن شعبه و اوس بن حدثان و ابو هریره و ابو طلحهٔ انصاری.

حذیفه گفت: چون از عقبه به زیر آمدیم صبح طالع شده بود، حضرت از ناقه فرود آمد و وضو ساخت و انتظار اصحاب خود کشید تا جمع شدند، پس آن منافقان را دیدم که از عقبه به زیر آمدند و خود را در میان مردم انداختند و با حضرت نماز کردند، چون حضرت از نماز صبح فارغ شد نظر کرد و دید که ابو بکر و عمر و ابو عبیدة بن الجراح با یکدیگر رازی می‌گویند، پس حضرت فرمود منادی در میان مردم ندا کرد که: سه نفر با یکدیگر جمع نشوند راز گویند، پس حضرت بار کرد از منزل عقبه و روانه شد، چون به منزل دیگر فرود آمد سالم مولای حذیفه ابو بکر و عمر و ابو عبیده را دید با یکدیگر راز می‌گویند، پس نزد ایشان ایستاد و گفت: آیا رسول خدا ﷺ نهی نکرد از آنکه سه کس بر یک رازی مجتمع شوند؟ بخدا سوگند که اگر مرا خبر ندهید به آن رازی که در میان دارید هرآینه به نزد رسول خدا ﷺ می‌روم و او را مطلع می‌گردانم بر اجتماع شما.

پس ابو بکر گفت: ای سالم! از تو می‌گیریم عهد و پیمان خدا را که هرگاه این راز از ما بشنوی اگر خواهی داخل گردی در آن امری که ما به سبب آن جمع شده‌ایم و مانند یکی از ما باشی، و اگر نخواهی پنهان داری و محمد را بر سرّ ما مطلع نگردانی.

سالم این عهد را از ایشان قبول کرد و بر این وجه با ایشان پیمان بست، و سالم کینه و عداوت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام را زیادتر از دیگران در دل داشت و ایشان می‌دانستند که او چنین است، پس گفتند به او که: ما مجتمع شده‌ایم که با یکدیگر عهد کنیم و همسوگند گردیم اطاعت نکنیم محمد را در آنچه بر ما واجب گردانیده است از ولایت علی.

پس سالم گفت: اول کسی که با شما پیمان می‌بندد و عهد می‌کند در این امر و مخالفت شما نمی‌نماید منم، پس بخدا سوگند می‌خورم که هیچ خانه آباده‌ای را بیشتر دشمن نمی‌دارم از بنی‌هاشم، و در بنی‌هاشم هیچکس را دشمن نمی‌دارم مانند علی و با هیچیک عداوت زیاده از او ندارم، پس در این امر آنچه رأی شما اقتضا می‌کند بعمل آورید که من یکی از شمایم. پس در همان وقت با یکدیگر عهد کردند و سوگند خوردند در این امر و متفرق شدند.

و چون حضرت فرمود که بار کنند این منافقان به نزد حضرت آمدند حضرت فرمود: در این روز چه راز با یکدیگر می‌گفتید و حال آنکه نهی کرده بودم شما را از راز گفتن؟

گفتند: یا رسول الله! ما یکدیگر را ندیدیم در این روز بغیر این ساعت که در خدمت تو ایستاده‌ایم.

پس حضرت ساعتی از روی تعجب در ایشان نظر کرد و فرمود: شما داناترید یا خدا و کیست ستمکارتر از کسی که کتمان نماید شهادتی را که نزد اوست از خدا و خدا غافل نیست از آنچه شما می‌کنید.

پس حضرت روانه شد تا داخل مدینه شد، پس جمع شدند آن منافقان و صحیفه و نامه‌ای در میان خود نوشتند، و آنچه در این امر پیمان بسته بودند در آن نامه درج کردند، و اول چیزی که در آن صحیفه نوشته بودند شکستن بیعت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و آنکه این

امر تعلق به ابوبکر و ابوعبیده و سالم دارد و دیگری را در این امر مدخلیتی نیست، و سی و چهار نفر از منافقان بر آن گواه شدند: چهارده نفر ایشان از اصحاب عقبه بودند و باقی از سایر منافقان، و صحیفه را به ابوعبیدة بن الجراح سپردند و او را امین گردانیدند بر آن.

پس انصاری به حذیفه گفت که: آن منافقان به ابوبکر و عمر و ابوعبیده راضی شدند که از قریش بودند آیا به چه سبب سالم را در این امر داخل گردانیدند و حال آنکه او نه از قریش بود و نه از مهاجران و نه از انصار و آزادکردهٔ زنی از انصار بود؟

حذیفه گفت که: غرض آن منافقان آن بود که خلافت بر علی بن ابی‌طالب قرار نگیرد برای حسدی که بر آن حضرت می‌بردند و عداوتی که با او داشتند، و جمع شد با حسد و عداوت این گروه آنچه در دلهای قریش بود از خونهایی که او ریخته بود از ایشان در راه خدا و ضربتهایی که از او در جگرهای ایشان بود و آنکه او را مخصوص رسول خدا می‌دانستند و طلب می‌کردند خونهایی را که حضرت رسول به دست علی بن ابی‌طالب و دیگران از ایشان ریخته بود، و چون سالم را در این امر با خود متفق می‌دانستند او را در صحیفه داخل گردانیدند.

پس انصاری گفت: ای حذیفه! می‌خواهم مضمون آن صحیفه را از برای من بیان کنی.

حذیفه گفت: خبر صحیفه را اسماء بنت عمیس به من روایت کرد که در آن وقت زن ابوبکر بود، گفت که: این جماعت جمع شدند در خانهٔ ابوبکر و در این باب مشورت می‌کردند و توطئه می‌نمودند و اسماء سخن ایشان را می‌شنید و جمیع تدبیرات شوم ایشان را می‌فهمید تا آنکه رأی ایشان بر آن قرار یافت، پس ایشان امر کردند سعید بن عاص اموی را که این صحیفهٔ میشومه را به اتفاق آرای فاسدهٔ ایشان نوشت و نسخهٔ صحیفهٔ ایشان این بود:

بسم الله الرحمن الرحیم، این است آنچه اتفاق کردند بر آن اشراف و رؤسای امت محمد رسول خدا ﷺ از مهاجران و انصار که حق تعالی مدح کرده است ایشان را در کتاب خود بر زبان پیغمبر خود، همگی اتفاق کردند بعد از آنکه رأی خود را بکار بردند و مشورت با یکدیگر نمودند و این صحیفه را نوشتند برای شفقت ایشان بر اسلام و اهل

اسلام تا روز قیامت تا آنکه پیروی ایشان نمایند هرکه می‌آید از مسلمانان بعد از ایشان، اما بعد پس بدرستی که خداوند عالمیان به نعمت وکرم خود مبعوث گردانید محمد ﷺ را به رسالت بسوی جمیع مردم به دین خود که آن را پسندیده بود از برای بندگانش، پس ادای رسالت نمود و آنچه حق تعالی او را امر نموده بود تبلیغ کرد و واجب گردانید بر ما که قیام نماییم به جمیع آن تا آنکه کامل گردانید از برای ما دین را، و فرایض را واجب گردانید، و سنتها را محکم ساخت، پس حق تعالی اختیار کرد برای او درجات عالیهٔ عقبیٰ را بر منازل فانیهٔ دنیا، پس روح او را قبض نمود بسوی خود گرامی داشته شده و به نعمتهای ابدی متنعم گردانیده بی‌آنکه بعد از خود کسی را خلیفه گردانیده باشد و اختیار خلافت را بسوی امت گذاشت تا اختیار نمایند از برای خود کسی را که اعتماد داشته باشند بر رأی و خیرخواهی او، بدرستی که مسلمانان را لازم است که تأسّی نمایند به رسول خدا تأسّی نیکو چنانکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است ﴿لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كانَ يَرْجُو اللهَ وَالْيَوْمَ الآخِرَ﴾[1] بدرستی که رسول خدا ﷺ خلیفهٔ خود نگردانید احدی را تا آنکه این خلافت در یک خانه نباشد که میراثی باشد در میان ایشان و سایر مسلمانان از آن محروم باشند تا آنکه دست بدست نگردانند توانگران ایشان ریاست و امامت را و تا آنکه نگوید دعوی کنندهٔ خلافت که این امر همیشه در فرزندان من خواهد بود تا روز قیامت، و آنچه واجب است بر مسلمانان نزد مردن خلیفه‌ای از خلفا آن است که جمع شوند صاحبان رأی و صلاح پس مشورت نمایند در امور خود پس هرکه را بیابند که مستحق خلافت هست او را والی گردانند، پس اگر دعوی کند دعوی کننده‌ای از مردم آنکه رسول خدا خلیفه گردانیده است و نصب کرده است او را از برای مردم و نص بر خلافت او نموده است پس سخن باطلی گفته است و خبری آورده است که مخالف امری است که می‌دانند اصحاب رسول خدا آن را بر پیغمبران، و مخالفت کرده است جماعت مسلمانان را؛ واگر دعوی نماید مدعی که خلافت حضرت رسول ﷺ به

---

۱. سورهٔ احزاب: ۲۱.

میراث می‌باشد یا آنکه کسی از آن حضرت میراث می‌برد پس سخن محالی گفته است زیرا که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: ما گروه پیغمبران چیزی به میراث نمی‌دهیم به کسی، آنچه بعد از ما می‌ماند صدقه است؛ و اگر کسی دعوی کند که خلافت صلاحیت ندارد مگر برای یک کس از جمیع مردم و خلافت منحصر است در او و از برای دیگری سزاوار نیست زیرا که خلافت تالی نبوت است پس دروغ گفته است زیرا که پیغمبر گفت که: اصحاب من بمنزلهٔ ستارگانند به هریک از ایشان که اقتدا نمایید هدایت می‌یابید؛ و اگر کسی دعوی کند که اوست مستحق امامت و خلافت به سبب قرابتی که به رسول خدا دارد و خلافت مقصور است بر او و بر عقب از فرزندان او که هر فرزند به میراث ببرد از پدرش و در هر عصر و زمان چنان است و برای غیر ایشان صلاحیت ندارد و سزاوار نیست که برای احدی غیر ایشان بوده باشد و چنین است تا آنکه زمین و هرچه در زمین است به حق تعالی به میراث برسد و همهٔ خلایق بمیرند، پس نیست خلافت از برای گویندهٔ این سخن و نه از برای فرزندان او و هرچند نسب او به پیغمبر نزدیک باشد زیرا که خداوند عالمیان می‌گوید و قبول حکم او بر همه کس لازم است که ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ﴾[1] یعنی: «گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست»، و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: امان مسلمانان یکی است سعی می‌کند در امان ایشان پست‌ترین ایشان و همه مانند یک دستند بر هرکه غیر ایشان است، یعنی می‌باید که همه یاری یکدیگر بکنند و متفق گردند بر دفع دشمنان خود، پس هرکه ایمان آورد به کتاب خدا و اقرار نماید به سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله پس بر راه حق مستقیم مانده است و رجوع به حق نموده است و اخذ به صواب کرده است، و هرکه کراهت داشته باشد از کردار مسلمانان و خلیفه نصب کردن ایشان پس مخالفت کرده است با حق و با کتاب خدا و از جماعت مسلمانان مفارقت کرده است، پس بکشید او را که کشتن او موجب صلاح امت است، و بتحقیق که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله: هرکه بیاید بسوی امت من در وقتی که ایشان مجتمع

---

۱. سورهٔ حجرات: ۱۳.

باشند و ایشان را پراکنده گرداند پس بکشید او را، و هرکه تنها شود از امت پس او را بکشید هرکه باشد، بدرستی که اجتماع رحمت است و پراکندگی مورث عذاب است، و جمع نمی‌شوند امت من بر ضلالت هرگز، و بدرستی که مسلمانان بمنزلهٔ یک دستند بر دیگران زیرا که بیرون نمی‌رود از جماعت مسلمانان مگر کسی که مفارقت نماید از ایشان و معاند ایشان باشد و یاور دشمنان ایشان باشد بر ایشان، پس چنین کسی را خدا و رسول مباح گردانیده‌اند خون او را و حلال است کشتن او.

و نوشت این نامه را سعید بن عاص به اتفاق گروهی که نام ایشان در آخر این صحیفه نوشته می‌شود در ماه محرم سال دهم هجرت، و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله.

بعد از آن صحیفهٔ ملعونه را به ابوعبیدهٔ ملعون دادند و آن صحیفه را فرستادند بسوی کعبهٔ معظمه، و پیوسته آن صحیفه در کعبه بود مدفون بود تا زمان خلافت عمر بن الخطاب و عمر آن را از آن موضع بیرون آورد، و این همان صحیفه است که حضرت امیر المؤمنین ﷺ فرمود در وقتی که عمر مرده بود و حضرت نزد او حاضر شده بود فرمود: آرزو دارم که خدا را ملاقات کنم با صحیفهٔ این مرد که خوابیده و جامه‌ای بر روی او کشیده‌اند.

پس برگشتند از خانهٔ ابوبکر و حضرت رسول ﷺ نماز فجر را ادا نمود و مشغول تعقیب بود تا آفتاب درآمد، پس رو به جانب ابوعبیدهٔ ملعون گردانید و بر سبیل تعریض فرمود که: به به! کیست مثل تو و حال آنکه تو گردیدی امین این امت.

پس حضرت این آیه را بر ایشان خواند ﴿فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِيلاً فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ﴾[1] یعنی: «وای بر آن گروهی که می‌نویسند کتاب را به دستهای خود پس می‌گویند که این از جانب خداست برای آنکه بفروشند آن را به ثمن قلیلی، پس عذاب

---

۱. سورهٔ بقره: ۷۹.

الهی برای ایشان است به سبب آنچه می‌نویسند به دستهای خود و عذاب الهی برای ایشان است به سبب آنچه کسب می‌نمایند».

بعد از آن حضرت فرمود: شبیهند این جماعت به مردانی چند که استغفار می‌نمایند از مردم و استغفار نمی‌نمایند از خدا و حال آنکه خدا با ایشان است در هنگامی که شب بسر می‌آورند به سخنی چند که حق تعالی نمی‌پسندد آنها را و خدا به کرده‌های ایشان محیط و عالم است.

پس حضرت فرمود: در این امت گروهی به رسم جاهلیت و کفر صحیفه‌ای نوشته‌اند و بر کعبه آویخته‌اند و حق تعالی ایشان را مهلتی می‌دهد تا امتحان کند ایشان را و هر که بعد از ایشان می‌آید، و جدا کند خبیث را از طیب، واگرنه این بود که حق تعالی مرا امر کرده است که متعرض ایشان نگردم برای حکمتی چند که حق تعالی را در مهلت ایشان هست هرآینه ایشان را می‌طلبیدم و گردنهای ایشان را می‌زدم.

حذیفه گفت: بخدا سوگند که ما دیدیم آن چند نفر از منافقان را در هنگامی که حضرت این سخن را می‌فرمود لرزه بر ایشان مستولی گردیده بود و به مرتبه‌ای احوالشان متغیر شد که خیانتشان بر همهٔ حاضران ظاهر گردید و همه دانستند که تعریضات آن حضرت نسبت به ایشان بود و مثلها را برای ایشان نمود و آیات قرآنی را برای ایشان خواند.

پس حذیفه گفت: چون حضرت رسول ﷺ از این سفر مراجعت نمود در منزل امّ‌سلمه نزول فرمود و یک ماه در خانهٔ امّ‌سلمه ماند و به خانهٔ زنان دیگر نرفت چنانکه پیش از این می‌کرد؛ پس عایشه و حفصه این حالت را به پدرهای خود شکایت کردند، آن دو نفر گفتند: ما می‌دانیم که آن حضرت چرا چنین می‌کند و این چه سبب دارد؟ بروید نزد او و با او ملاطفت کنید در سخن و اظهار محبت به او بنمایید و او را فریب دهید از خود که اگر چنین کنید چون او صاحب حیا و کریم است ممکن است به لطایف‌الحیل آنچه در دل اوست بیرون کنید و او را با خود بر سر لطف آورید.

پس عایشه به تنهایی رفت به خدمت پیغمبر ﷺ و آن حضرت را در خانهٔ امّ‌سلمه یافت و امیرالمؤمنین ؑ نزد آن حضرت بود، رسول خدا ﷺ فرمود: برای چکار

آمده‌ای ای حمیرا؟

عایشه گفت: یا رسول الله! بر من گران آمد نیامدن تو به منزل من در این مرتبه و من پناه می‌برم به خدا از غضب تو یا رسول الله.

حضرت فرمود: اگر راست می‌گفتی این سخن را افشا نمی‌کردی رازی را که به تو سپردم و مبالغه نمودم که اظهار مکن، بتحقیق که خود هلاک شدی و گروهی از مردم را هلاک کردی.

پس حضرت، کنیزک امّ‌سلمه را فرمود: همهٔ زنان مرا بطلب که جمع شوند؛ چون همه جمع شدند در منزل امّ‌سلمه حضرت به ایشان فرمود: بشنوید آنچه به شما می‌گویم، پس به دست مبارک خود اشاره نمود بسوی علی بن ابی‌طالب علیه السلام و فرمود: این برادر من است و وصی و وارث من است و قیام کننده است به امور شما و به امور سایر امت بعد از من، پس اطاعت نمایید او را در هرچه شما را به آن امر می‌کند و نافرمانی او مکنید که به نافرمانی او هلاک می‌شوید.

پس به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: یا علی! این زنان را که به تو سفارش می‌نمایم ایشان را نگاهداری بکن و خرج ایشان را بکش مادام که اطاعت تو نمایند، و امر کن ایشان را به امر خود و نهی کن ایشان را از آنچه تو را به شک می‌اندازد، و اگر نافرمانی کنند ایشان را رها کن و طلاق بگو.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله! ایشان زنانند و کار ایشان است سستی در امور و ضعف رأی.

حضرت فرمود: تا آنکه صلاح ایشان را در مدارا دانی مداراکن با ایشان، و هرکه تو را نافرمانی کند از ایشان پس او را طلاق بگو طلاقی که خدا و رسول از او شاد گردند.

پس زنان آن حضرت همه ساکت شدند و حرفی نگفتند مگر عایشه که او سخن گفت و گفت: یا رسول الله! هرگز ما چنین نبودیم که ما را امری بفرمایی و ما غیر آن را بجا آوریم.

حضرت فرمود: نه چنین است ای حمیرا، بلکه مخالفت من نمودی بدترین مخالفتها،

و بخدا سوگند که همین سختی را که الحال گفتم مخالفت خواهی کرد و نافرمانی علی خواهی کرد بعد از من و بیرون خواهی رفت رسوا و علانیه از آن خانه‌ای که من تو را در آن می‌گذارم، و چندین هزار کس دور تو را فرو خواهند گرفت و عاق او خواهی گردید و عاصی پروردگار خود خواهی شد، و در راهی که خواهی رفتن سگان بر سر راه تو فریاد خواهند کرد، و این امری است که البته واقع خواهد شد.

پس حضرت ایشان را مرخص فرمود که به خانه‌های خود برگردند.

و حضرت رسول ﷺ جمع کرد آن جماعت منافقان را که اصحاب صحیفه و عقبه بودند با هرکه با ایشان موافقت نموده بود از طلقا و منافقان، و ایشان چهار هزار نفر بودند، و اسامة بن زید را بر ایشان امیر گردانید و امر کرد ایشان را که بروند به ناحیهٔ شام.

پس ایشان گفتند: ما برگردیده‌ایم از این سفری که با تو بودیم و محتاج به تهیهٔ سفر تازه‌ای هستیم، ما را رخصت فرما که چند روز در مدینه بمانیم و تهیهٔ سفر خود را بگیریم. حضرت ایشان را رخصت داد که چند روز در مدینه بمانند و آنچه ایشان را به آن احتیاج بود عطا فرمود به ایشان و امر کرد اسامة بن زید را که ایشان را از مدینه بیرون برد و در یک فرسخی مدینه فرود آورد، پس اسامه بیرون رفت و در مکانی که حضرت فرموده بود توقف نمود و انتظار می‌کشید که منافقان و غیر ایشان بر سر او جمع شوند در وقتی که از کارسازی خود فارغ شوند، و غرض حضرت از فرستادن اسامة بن زید و این جماعت با او این بود که مدینه از ایشان خالی شود و احدی از منافقان در مدینه نماند، و حضرت اهتمام بسیار در باب سفر ایشان می‌فرمود و ترغیب و تحریص می‌نمود ایشان را.

ناگاه حضرت بیمار شد به بیماریی که در آن مرض از دنیا رحلت فرمود، چون منافقان مرض حضرت را دیدند تأخیر می‌کردند در بیرون رفتن و تعلل می‌نمودند، پس حضرت امر فرمود قیس بن سعد بن عباده را که همیشه رانندهٔ عسکر حضرت بود و حباب بن منذر را با جماعتی از انصار که آنها را جبر کنند در بیرون رفتن و به لشکرگاه اسامه برسانند، پس قیس و حباب آنها را از مدینه بیرون کردند و راندند تا به لشکر اسامه رسانیدند و اسامه را گفتند: رسول خدا ﷺ تو را فرموده است که دیگر توقف ننمایی و در همین

ساعت بار کنی و روانه شوی، پس در همین ساعت بار کن تا حضرت بدانـد کـه روانـه شده‌ای.

پس اسامه در همان ساعت بار کرد و قیس و حباب به خدمت حضرت مراجعت کردند و آن حضرت را اعلام کردند که آن قوم روانه شدند، پس حضرت رسول ﷺ فـرمود: ایشان نخواهند رفت.

و بعد از مراجعت قیس و حباب خلوت کردند ابو بکر و عـمر و ابـو عـبیده بـا اسامه و جماعتی از اصحاب او و به او گفتند: به کجا می‌روی و مدینه را خالی می‌کنی و ما در هیچ وقت احتیاج به بودن مدینه بیش از این وقت نداشته‌ایم؟

اسامه و اصحابش گفتند: به چه سبب این سخن را می‌گوئید؟

گفتند: رسول خدا ﷺ وقت وفات او شده است و بخدا سوگند که اگر مدینه را خالی بگذاریم در این وقت امری چند در آن حادث خواهد شد که بعد از این اصلاح نتوان کرد، پس می‌مانیم و انتظار می‌کشیم که ببینیم امر حضرت به کجا منتهی می‌شود بعد از آن به این سفر می‌توانیم رفت.

پس برگشتند اسامه و اصحابش به لشکرگاه اول و در آنـجا تـوقف نـمودند و پـیکی فرستادند که خبر احوال آن حضرت را برای ایشان بیاورد، پس پیک ایشان پنهان به نزد عایشه آمد و احوال حضرت را مخفی از او پرسید، عایشه گفت که: برو به نزد ابـو بکـر و عمر و جمعی که با ایشانند و بگو به ایشان که مرض حضرت رسول ﷺ بسیار سنگین شده است و احدی از شما از جای خود حرکت نکند و من پیوسته خبر آن حضرت را برای شما می‌فرستم.

پس بار کوفت حضرت سنگین‌تر شد و عایشه صهیب را فرستاد و گفت: به ابو بکر بگو که حضرت به حالی رسیده است که امیدی از او نیست، تو و عمر و ابـوعبیده و هـرکه را مصلحت می‌دانید که با شما باشد بزودی خود را به مدینه برسانید و پنهان در شب داخل شوید.

چون این خبر به آن ملاعین رسید دست صهیب را گرفتند و به نزد اسامه رفتند و خبر

شدت مرض حضرت را به او رسانیدند و گفتند: چگونه ما را جایز است که تخلف نماییم از مشاهدهٔ رسول خدا ﷺ در چنین حالی؟! و از او رخصت طلبیدند که داخل مدینه شوند، پس رخصت داد ایشان را و امر کرد ایشان را که: کسی را مطلع مگردانید بر داخل شدن مدینه اگر حضرت عافیت بیابد برگردید به لشکرگاه خود و اگر حادثهٔ مرگ آن حضرت را دریابد ما را خبر کنید تا ما نیز در میان جماعت مردم باشیم.

پس ابو بکر و عمر و ابوعبیده در شب داخل مدینه شدند و مرض حضرت رسول ﷺ بسیار سنگین شده بود، پس چون حضرت را افاقه رو داد فرمود: امشب شرّ عظیمی داخل مدینهٔ ما شد.

گفتند: آن شر چیست یا رسول الله؟

حضرت فرمود: آن جماعتی که در لشکر اسامه بودند بعضی از ایشان برگشتند و مخالفت امر من نمودند، بدانید که من نزد خدا از ایشان بیزارم. پس پیوسته می‌گفت که: روانه کنید جیش اسامه را و همراهی کنید با آن لشکر و خدا لعنت کند کسی را که تخلف کند از آن تا آنکه مرّات بسیار فرمود این را.

و بلال مؤذن رسول خدا ﷺ در وقت هر نماز اذان می‌گفت، پس اگر حضرت را ممکن بود بیرون رفتن با تعب و مشقت بیرون می‌رفت و با مردم نماز می‌کرد، و اگر قدرت نداشت که بیرون رود علی بن ابی‌طالب ؑ را امر می‌کرد که با مردم نماز کند. و حضرت امیرالمؤمنین ؑ و فضل پسر عباس در این مرض از حضرت جدا نمی‌شدند و پیوسته در خدمت آن حضرت بودند؛ پس در صبح آن روزی که آن ملاعین در شب داخل مدینه شدند بلال اذان گفت و به خانهٔ حضرت آمد به عادت معهود که خبر کند حضرت را برای نماز، چون مرض آن حضرت ثقیل بود بر آمدن او مطلع نگردید و نگذاشتند او را که داخل خانه شود، پس عایشه صهیب را به نزد پدرش ابو بکر فرستاد و گفت: بگو او را که مرض حضرت سنگین شده است و خود نمی‌تواند به نماز حاضر شود. و علی بن ابی‌طالب مشغول پرستاری آن حضرت است، تو برو و با مردم نماز کن که این حالت نیکی است برای تو و این نماز بعد از این بکار تو خواهد آمد.

و مردم در مسجد جمع شده بودند و انتظار می‌کشیدند که حضرت رسول ﷺ یا حضرت امیرالمؤمنین ﷺ بیایند و نماز کنند موافق عادت معهود، ناگاه ابوبکر داخل مسجد شد و گفت: مرض حضرت رسول ﷺ سنگین شده است و مرا امر کرده است که با مردم نماز کنم.

پس مردی از اصحاب رسول خدا ﷺ به او گفت که: این پیغام کی به تو رسید و تو در لشکر اسامه بودی؟ و بخدا سوگند گمان ندارم که کسی را به نزد تو فرستاده باشد و نه آنکه تو را امر به نماز کرده باشد.

پس بلال مردم را ندا کرد که: صبر کنید تا من از حضرت رسول ﷺ رخصت بطلبم. پس به سرعت به درِ خانهٔ آن حضرت آمد و در را بسیار محکم کوبید، رسول خدا ﷺ آن صدا را شنید و فرمود: ببینید این در کوبیدن عنیف از برای چیست؟

پس فضل بن عباس بیرون آمد و در را گشود و بلال را دید و پرسید: برای چکار در می‌زدی؟

بلال گفت: ابوبکر به مسجد آمده است و در جای رسول خدا ایستاده است و می‌گوید حضرت مرا فرستاده است که در جای او با مردم نماز کنم.

فضل گفت: مگر ابوبکر در جیش اسامه نیست؟! بخدا سوگند که این همان شرّ بزرگی است که حضرت فرمود دیشب در مدینه نازل شده.

پس فضل بلال را به خدمت حضرت آورد و بلال خبر ابوبکر را به حضور رسول خدا ﷺ عرض کرد، حضرت فرمود: مرا برخیزانید و بیرون برید بسوی مسجد و بحق آن خداوندی که جانم در دست قدرت اوست که نازل شد بر اسلام بلیهٔ عظیمی.

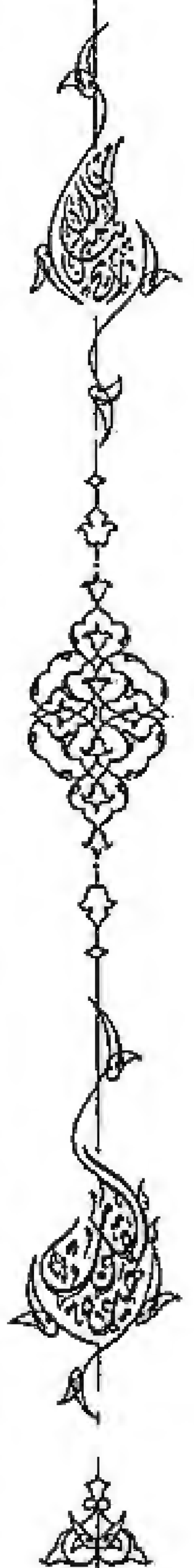
پس حضرت از خانه بیرون رفت و عصابه‌ای بر سر بسته یک دست بر دوش علی ﷺ انداخت و دست دیگر بر دوش فضل بن عباس و پاهای خود را بر زمین می‌کشید تا آنکه به مشقت بسیار داخل مسجد گردید، در آن وقت ابوبکر در جای آن حضرت ایستاده بود و بر دور او احاطه کرده بودند عمر و ابوعبیده و سالم و صهیب وگروهی که داخل مدینه شده بودند، و اکثر مردم اقتدا به او نکرده بودند و منتظر خبر بلال بودند، پس چون مردم

رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدند که به آن شدت مرض و ضعف و ناتوانی داخل مسجد گردید عظیم شمردند این حالت را، پس حضرت به نزد محراب رفت و ابو بکر را کشید و دور کرد او را از محراب.

پس ابوبکر و آن منافقان دیگر که با او متفق بودند عقب رفتند و در میان مردم پنهان شدند و مردم با آن حضرت نماز کردند و حضرت نشسته با ایشان نماز گزارد، و چون حضرت ضعیف بود و صدای تکبیرش به مردم نمی‌رسید بلال تکبیر حضرت را به مردم می‌رسانید تا آنکه نماز را تمام کردند، پس حضرت رو به عقب گردانید و ابو بکر را ندید فرمود: ای گروه مردم! تعجب مکنید از پسر ابو قحافه و اصحاب او که من ایشان را با لشکر اسامه فرستادم و امر کردم ایشان را که متوجه به جانبی شوند که من آنها را به آن جانب فرستاده‌ام پس مخالفت امر من کرده‌اند و بسوی مدینه برگردیده‌اند برای طلب فتنه و فساد و حق تعالی ایشان را سرنگون در فتنه انداخته است.

پس فرمود: مرا بر منبر بالا کنید. پس دست حضرت را گرفته و بردند تا اینکه بر پلهٔ اول منبر نشست و حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود: ایها الناس! بدرستی که آمده است بسوی من از امر پروردگار من چیزی که شما را بسوی آن باید رفت، بدرستی که شما را گذاشتم بر راه روشن راست، و چنان واضح گردانیدم برای شما دین را که شبش مانند روزش روشن است، پس اختلاف مکنید بعد از من چنانکه اختلاف کردند بنی اسرائیل.

ایها الناس! حلال نمی‌گردانم بر شما چیزی را مگر چیزی را که قرآن حلال گردانیده است، و حرام نمی‌گردانم بر شما مگر چیزی را که قرآن حرام گردانیده، بدرستی که در میان شما دو چیز بزرگ می‌گذارم که تا متمسک به آنها باشید و دست از آنها برندارید هرگز گمراه نمی‌شوید، آنها کتاب خدا و عترت و اهل‌بیت منند، و این دو تا خلیفهٔ منند در میان شما و از هم جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند، پس در آنجا سؤال خواهم کرد از شما که چگونه بعد از من رعایت ایشان کرده‌اید؟ و بتحقیق که در آن روز مردانی چند را دفع خواهند کرد و دور خواهند گردانید از حوض من چنانکه در وقت آب دادن شتران شتر غریب را از حوض می‌رانند؛ پس مردانی چند خواهند گفت از آنهایی که



ایشان را دور می‌کنند که من فلانم و من فلانم! من در جواب ایشان خواهم گفت: من نامهای شما را می‌دانم ولیکن بعد از من مرتد شدید و از دین به‌در رفتید پس دوری از رحمت خدا و نزدیکی عذاب الهی برای شماست.

پس حضرت از منبر فرود آمد و به حجرهٔ طاهرهٔ خود مراجعت فرمود، و ابوبکر پنهان بود در مدینه و خود را ظاهر نمی‌کرد تا پیغمبر ﷺ به سرای باقی رحلت نمود و کردند انصار آنچه کردند از منع حقوق اهل‌بیت رسالت و ارادهٔ غصب حق ایشان که حق تعالی از برای ایشان مقرر فرموده بود، و این سبب شد که ملاعین دیگر غصب خلافت کردند؛ پس یک خلیفهٔ رسول خدا را چنین کردند و خلیفهٔ دیگر را که کتاب خدا بود تحریف کردند و تغییر دادند و به هر وجه که خواستند گردانیدند.

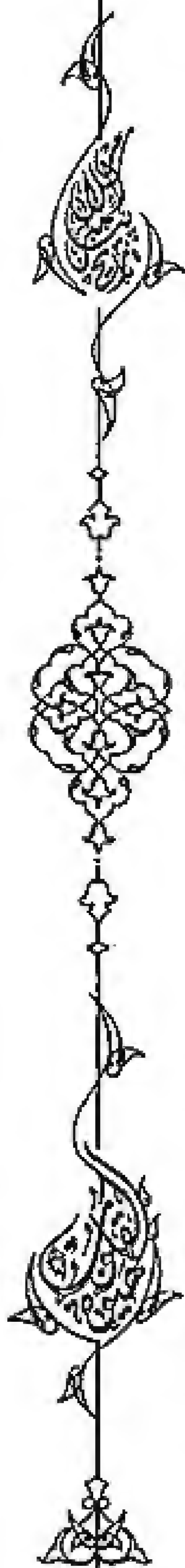
پس حذیفه گفت: ای انصاری! در این امر عظیمی که برای تو نقل کردم محل عبرتی است برای کسی که خدا خواهد او را هدایت نماید.

انصاری گفت: ای حذیفه! نام بر از برای من آن جماعت دیگر را که حاضر بودند بر نوشتن صحیفه ملعونه وگواه شدند بر آن.

گفت: این جماعت بودند: ابوسفیان، عکرمة بن ابی‌جهل، صفوان بن امیة بن خلف، سعید بن العاص، خالد بن الولید، عیاش بن ابی‌ربیعه، بشر بن سعد، سهیل بن عمرو، حکیم بن حزام، صهیب بن سنان، ابواعور سلمی، مطیع بن اسود مدری و جمع دیگر بودند که نام و عدد ایشان از خاطرم محو شده.

پس آن جوان انصاری گفت: ای حذیفه! این گروه چه قدر داشتند در میان اصحاب رسول خدا ﷺ که به سبب ایشان همهٔ صحابه از دین برگردند؟

حذیفه گفت: این جماعت سرکرده‌های قبیله‌ها و اشراف و بزرگان ایشان بودند و هیچیک از این جماعت نبود مگر آنکه خلق عظیمی تابع او بودند و سخن او را می‌شنیدند و اطاعت او می‌نمودند و در اعماق دل خبیث ایشان محبت ابوبکر جا کرده بود چنانکه در دل بنی اسرائیل محبت عجل سامری جا کرده بود چنانکه حق تعالی می‌فرماید



﴿وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ العِجْلَ بِكُفْرِهِمْ﴾[1] تا آنکه ترک کردند بنی اسرائیل هارون را و او را ضعیف گردانیدند.

آن جوان انصاری سعادتمند گفت: من سوگند یاد می‌کنم بخداوند عـالمیان بـه حـق وراستی که همیشه دشمن ایشان خواهم بود و بیزاری می‌جویم بسوی خدا از ایشان و از کرده‌های ایشان و پیوسته در خدمت علی علیه‌السلام خواهم بود تا بزودی مرا شـهادت نـصیب شود انشاء الله.

پس وداع کرد حذیفه را و متوجه خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام گردید و وقتی به خدمتش رسید که حضرت از مدینه بیرون آمده بود و متوجه عراق بود، پس با حضرت به بصره رفت، و او اول کسی بود که در آن جنگ شهید شد، و او همان جوان است که حضرت قرآن را به او داد و در برابر ناکثان فرستاد و ایشان او را شهید کردند چنانکه بعد از این در جنگ صفین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی[2].

و در بعضی از کتب مذکور است که: در سال دهم هجرت باذان عامل یمن فوت شـد وحضرت جای او را قسمت کرد میان شهر پسر باذان و عامر پسر شهر، و معاذ بن جبل را به یمن و حضرموت فرستاد که معالم دین را تعلیم ایشان نمود[3].

و در این سال نیز جریر بن عبدالله را بسوی ذی الکلاع حمیری فرستاد که از مـلوک طایف بود و او مسلمان شد و انقیاد نمود[4].

و در این سال نیز فروهٔ جذامی که عامل پادشاه روم بود مسلمان شد و عریضه‌ای بـه خدمت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نوشت و اظهار اسلام نمود و مردی از قوم خود را به رسالت نزد آن حضرت فرستاد به نام مسعود بن سعد و استر سفیدی و اسبی و درازگوشی و جـامه‌ای چند و قبائی از حریر که مطرّز به طلا کرده بودند به رسم هدیه فرستاد؛ و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله

---

۱. سورهٔ بقره: ۹۳.
۲. ارشاد القلوب ۳۲۷ ـ ۳۴۲.
۳. رجوع شود به تاریخ طبری ۲ / ۲۴۷ وبحار الانوار ۲۱ / ۴۰۷ به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی.
۴. المنتظم ۴ / ۷ ـ ۸.

جواب نامهٔ او را نوشت و بلال را فرمود که دوازده اوقیه و نیم از نقره یا طلا به رسول او داد.

چون خبر اسلام فروه به پادشاه روم رسید او را طلبید و هرچند مبالغه نمود که او از دین اسلام برگردد قبول نکرد و او را شهید کرد و بر دار کشید[۱].

و گفته‌اند: ابراهیم فرزند رسول خدا ﷺ در ماه ربیع الاول این سال به رحمت ذوالجلال واصل شد و در بقیع مدفون گردید[۲].

و در حوادث سال یازدهم هجرت ذکر کرده‌اند که: در این سال گروهی از یمن در نیمهٔ محرم به خدمت آن حضرت آمدند و ایشان دویست نفر بودند و اقرار به اسلام نمودند و در یمن با معاذ بن جبل بیعت کرده بودند و اینها آخر وفدهایی بودند که به خدمت حضرت آمدند[۳].

و ایضاً روایت کرده‌اند که: در ماه محرم این سال حضرت مأمور شد که برای مردگان بقیع استغفار نماید، پس حضرت بسوی بقیع رفت و برای ایشان استغفار نمود، پس خطاب کرد با مردگان بقیع و فرمود: گوارا باد شما را این حالتی که دارید و از فتنه‌ها نجات یافته‌اید، بدرستی که بعد از من فتنه‌ها رو خواهد داد از بابت پاره‌هایی شب تار که هر فتنه‌ای بعد از فتنه‌ای خواهد بود و فتنهٔ لاحق بدتر از فتنهٔ سابق خواهد بود[۴].

---

۱. طبقات ابن سعد ۱/ ۲۱۵؛ المنتظم ۴/ ۹ و در آن مسعود بن سعید ذکر شده است.

۲. المنتظم ۴/ ۱۰؛ البدایة والنهایة ۵/ ۲۶۹ ـ ۲۷۰.

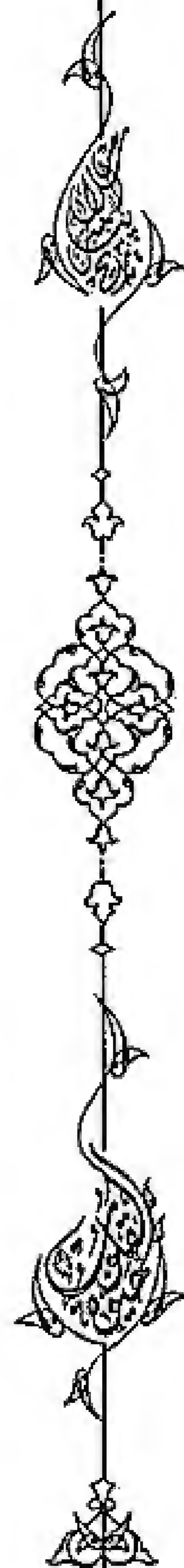
۳. المنتظم ۴/ ۱۴.

۴. المنتظم ۴/ ۱۴ـ۱۵.

باب پنجاهم



در بیان نوادر اخبار آن حضرت و بعضی از احوال اصحاب آن حضرت و معارضات و مناظراتی که میان آن حضرت و میان مشرکان و اهل کتاب و سایر ناس واقع شد



مفسران خاصه و عامه روایت کرده‌اند که: روزی رسول خدا ﷺ با سلمان و بلال و عمار و صهیب و خبّاب و گروهی از ضعفای مسلمانان و فقرای ایشان نشسته بود، در این حال اقرع بن حابس تمیمی و عیینة بن حصن فزاری و اشباه ایشان از مؤلفة قلوبهم بر آن حضرت گذشتند و ایشان را حقیر شمرده و گفتند: یا رسول الله! چه بودی اگر ایشان را از خود دور می‌کردی و ما با تو خلوت می‌کردیم زیرا که اشراف عرب به نزد تو می‌آیند و نمی‌خواهیم که ایشان ما را با این بنده‌ها ببینند و چون ما از مجلس تو برخیزیم اگر خواهی ایشان را بطلب به نزد خود.

و به روایت دیگر: جمعی از کفار قریش بر آن حضرت گذشتند و این جماعت را در خدمت پیغمبر ﷺ دیدند و گفتند: آیا ایشان را پسندیده‌ای در میان قوم خود و ما باید تابع ایشان شویم؟! آیا ایشان جماعتی‌اند که خدا بر ایشان منت گذاشته است به دین حق در میان ما؟ ایشان را از خود دور کن شاید اگر ایشان را دور کنی ما متابعت تو بکنیم.

بعضی روایت کرده‌اند: چون حضرت بسیار حریص بود بر اسلام ایشان، به این معنی راضی شد و حضرت امیرالمؤمنین ؑ را طلبید که در این باب نامه‌ای بنویسند.

و بعضی راویت کرده‌اند: حضرت راضی نشد، و این اقوی است.

پس حق تعالی این آیات را فرستاد ﴿وَلا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ ما عَلَيْكَ مِنْ حِسابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَما مِنْ حِسابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ * وَكَذٰلِكَ فَتَنّا بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لِيَقُولُوا أَهٰؤُلاءِ مَنَّ اللهُ عَلَيْهِم مِنْ بَيْنِنا أَلَيْسَ

اللهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ ﴾[1] یعنی: «مران از مجلس خود آنان راکه می‌خوانند پروردگار خود را در بامداد و پسین و غرض ایشان رضای حق تعالی است، نیست بر تو از حساب اعمال ایشان چیزی، و نیست از حساب عمل تو بر ایشان چیزی پس برانی ایشان را پس بوده باشی از ستمکاران، و چنین امتحان کرده‌ایم بعضی از ایشان را به بعضی که بعضی را غنی و بعضی را فقیر و بعضی را قوی و بعضی را ضعیف گردانیده‌ایم تا گویند اغنیا و اقویای ایشان که آیا این گروهند که خدا منّت نهاده است بر ایشان به نعمت ایمان در میان ما. آیا نیست خدا داناتر به شکر کنندگان».

پس سلمان وبلال و عمار و اضراب ایشان گفتند: چون حق تعالی این آیات را فرستاد رسول خدا ﷺ رو به جانب ما کرد و ما را نزدیک خود طلبید و فرمود ﴿كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ ﴾[2]، و پیوسته در خدمت آن حضرت می‌نشستیم و هرگاه که آن حضرت می‌خواست برخیزد برمی‌خاست تا آنکه حق تعالی این آیه را فرستاد ﴿وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ ﴾[3] پس بعد از نزول این آیه حضرت رسول ﷺ آنقدر ما را نزدیک خود می‌نشانید که نزدیک بود زانوهای ما به زانوی او برسد و پیش از ما برنمی‌خاست، و چون می‌دانستیم که وقت برخاستن آن حضرت است برمی‌خاستیم و بعد از ما آن حضرت برمی‌خاست و به ما می‌گفت: شکر می‌کنم خداوندی را که مرا از دنیا نبرد تا آنکه امر فرمود مرا که صبر فرمایم نفس خود را با گروهی از امت خود، با شما زندگانی خواهم کرد و بعد از مردن با شما خواهم بود[4].

---

۱. سورهٔ انعام: ۵۲ـ ۵۳.

۲. سورهٔ انعام: ۵۴.

۳. سورهٔ کهف: ۲۸.

۴. رجوع شود به مجمع البیان ۲/ ۳۰۵ـ ۳۰۶ و ۳/ ۴۶۵ و تفسیر بغوی ۲/ ۹۹ و تفسیر الدر المنثور ۳/ ۱۲ـ ۱۴.

علی بن ابراهیم در تفسیر آیهٔ ثانی[1] از امام محمد باقر ﷺ روایت کرده است که: سلمان فارسی عبایی داشت از پشم که بر روی آن طعام می‌خورد و شب آن را بر خود می‌پوشانید و روز آن را ردای خود می‌کرد، پس روزی در خدمت رسول خدا ﷺ نشسته بود که عیینة بن حصین فزاری به خدمت حضرت آمد، و چون نشست از بوی عبای سلمان و عرق او که در روز بسیار گرم در میان چنان عبایی عرق کرده بود متأذی شد وگفت: یا رسول الله! چون ما به نزد تو می‌آییم این را از پیش خود دور گردان و چون ما بیرون رویم هرکه را خواهی بطلب. پس حق تعالی این آیه را فرستاد که مضمونش این است: صبر فرما نفس خود را با آنان که می‌خوانند پروردگار خود را در بامداد و پسین و غرض ایشان رضای الهی است و دیده‌های خود را از ایشان برمدار، آیا می‌خواهی زینت زندگانی دنیا را؟ و اطاعت مکن آن کسی را که غافل گردانیده‌ایم دل او را از یاد خود (یعنی عیینة بن حصین لعنه الله)[2].

و ایضاً علی بن ابراهیم در سبب نزول آن آیات سابقه[3] روایت کرده است که: در مدینه گروهی بودند از فقرای مؤمنان که ایشان را «اصحاب صُفّه» می‌نامیدند برای آنکه حضرت برای ایشان صفّه‌ای[4] در پهلوی مسجد بنا کرده بود و امر فرموده بود و ایشان را که در آن صفّه بسر برند و رسول خدا ﷺ بنفسه تعهد احوال ایشان می‌نمود و در اکثر اوقات طعام را خود از برای ایشان برمی‌داشت و به نزد ایشان می‌آورد، و ایشان پیوسته به خدمت حضرت می‌آمدند و با ایشان می‌نشست و ایشان را به نزدیک خود می‌نشانید و مونسشان بود، چون اغنیا و متنعمان اصحاب آن حضرت می‌آمدند این معنی را بر آن

---

۱. این روایت در تفسیر قمی در ضمن تفسیر آیهٔ ﴿واصبر نفسك مع الذین یدعون ربهم...﴾ ذکر شده است.
۲. تفسیر قمی ۲ / ۳۴ـ۳۵.
۳. منظور از آیات سابقه آیات ﴿ولا تطرد الذین...﴾ می‌باشد.
۴. صُفّه: ایوان، غرفه مانندی که در داخل اطاق یا مسجد که جای نشستن چندتن باشد، جای سایه دار. (فرهنگ عمید ۲ / ۱۶۲۵).

حضرت انکار می‌کردند و می‌گفتند: ایشان را از خود دور گردان.

پس روزی مردی از انصار به نزد آن حضرت آمد و مردی از اصحاب صفّه نزد حضرت حاضر بود و خود را به حضرت چسبانیده بود و حضرت با او سخن می‌گفت. پس انصاری دور نشست از ایشان و چندان که حضرت او را نزدیک طلبید قبول نکرد.

حضرت فرمود: گویا ترسیدی که از فقر او چیزی به تو برسد؟

انصاری گفت: این جماعت را از پیش خود دور کن.

پس حق تعالی این آیات را فرستاد و واجب گردانید بر رسول خدا ﷺ که سلام کند بر توبه کارانی که کارهای بد کرده باشند و بعد از آن توبه کنند و فرمود ﴿وَإِذا جاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآياتِنا فَقُلْ سَلامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءاً بِجَهالَةٍ ثُمَّ تابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾[1] یعنی: «چون بیایند به نزد تو آنان که ایمان دارند به آیات ما پس بگو که سلام بر شما باد، نوشته است پروردگار شما و لازم گردانیده است بر نفس خود رحمت و بخشایش را بر کسی که توبه کند، بدرستی که هر که بکند از شما کار بدی به نادانی پس توبه کند بعد از آن و اصلاح کار خود بکند پس بدرستی که خدا آمرزنده و مهربان است»[2].

و علی بن ابراهیم روایت کرده است: چون زکات را به خدمت حضرت رسول ﷺ آوردند و به فقرا قسمت نمود و اغنیا را بهره‌ای نداد، اغنیا عیب کردند حضرت را و در خشم شدند و گفتند: ماییم که به جنگ قیام می‌نماییم و دفع دشمن از او می‌کنیم و تقویت امر او می‌کنیم، و او صدقات را به جماعتی می‌دهد که یاری او نمی‌کنند و هیچ فایده‌ای به او نمی‌رسانند؛ پس حق تعالی این آیات را فرستاد ﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْها رَضُوا وَإِنْ لَمْ يُعْطَوْا مِنْها إِذا هُمْ يَسْخَطُونَ * وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا ما آتاهُمُ اللهُ

---

۱. سورهٔ انعام: ۵۴.

۲. تفسیر قمی ۱/ ۲۰۲.

وَرَسُولُهُ وَقالُوا حَسْبُنَا اللهُ سَيُؤْتِينا اللهُ مِنْ فَضْلِهِ وَرَسُولُهُ إِنّا إِلَى اللهِ راغِبُونَ ﴾[1] یعنی: «از ایشان گروهی هستند که عیب می‌کنند تو را در صدقات، پس اگر داده شوند از آن خشنود می‌گردند و اگر داده نشوند از آن پس ناگاه خشمناک می‌شوند، و اگر ایشان راضی می‌شدند به آنچه عطا می‌کنند به ایشان خدا و رسول او و می‌گفتند: بس است ما را خدا بزودی عطا خواهد کرد به ما خدا از فضل خود و رسول او بدرستی که ما بسوی خدا رغبت کنندگانیم، هرآینه بهتر بود از برای ایشان»[2].

و ایضاً به سند حسن از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: زنی از زنان مسلمانان به خدمت رسول خدا ﷺ آمد ـ و به روایت دیگر او را خوله می‌گفتند و شوهرش اوس بن صامت بود ـ گفت: یا رسول الله! من برای شوهر خود شکم خود را فرش کردم و او را بر دنیا و آخرت او اعانت نمودم و هرگز از من مکروهی به او نرسید، اکنون از او شکایت می‌نمایم بسوی تو.

فرمود: در چه چیز از او شکایت می‌کنی؟

گفت: به من گفته است تو بر من مثل پشت مادر منی، و مرا از خانه بیرون کرده است پس نظر کن در امر من ـ و این عبارت در جاهلیت بمنزلهٔ طلاق بود ـ.

پس حضرت رسول خدا ﷺ فرمود: حق تعالی در این حکم چیزی به من نازل نساخته است و من از پیش خود حکمی بیان نمی‌کنم.

و آن زن می‌گریست و شکایت می‌کرد حال خود را بسوی خداوند عالمیان و بسوی رسول خدا ﷺ.

پس چون آن زن برگشت حق تعالی آیات اول سورهٔ مجادله را بر حضرت نازل ساخت و حکم ظهار را بیان فرمود، پس حضرت فرستاد و خوله را طلبید و فرمود: شوهر خود را

---

۱. سورهٔ توبه: ۵۸ـ۵۹.

۲. تفسیر قمی ۱/۲۹۸.

بیاور.

چون آن مرد حاضر شد حضرت از او پرسید که: آیا تو به زن خود چنین گفته‌ای؟

گفت: بلی.

حضرت فرمود: حق تعالی در باب تو و زوجهٔ تو آیه‌ای چند فرستاده است؛ و آیات را بر ایشان خواند، پس فرمود که: زن خود را به خانه بر و از او جدا مشو که سخن ناروای دروغی گفته‌ای و آنچه حق تعالی حکم کرده است به آن عمل نما و از آنچه گفتی خدا عفو کرد و آمرزید، دیگر چنین سخنی مگو.

پس آن مرد برگشت نادم و پشیمان از آنچه گفته بود و حق تعالی این عمل را مکروه و زشت گردانید که دیگر کسی از مؤمنان چنین نکند[1].

علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که: دحیهٔ کلبی پیش از آنکه مسلمان شود تجارتی از شام بسوی مدینه می‌آورد از مطعومات و غیر آن، و چون داخل مدینه می‌شد در موضعی که آن را «احجار الزیت» می‌گفتند فرود می‌آمد و طبلی و سازی برای جمع شدن مردم می‌نواخت و همهٔ اهل مدینه حتی زنان باکره برای سودا و معامله و برای تنزّه و تماشا می‌رفتند و بر دور او جمع می‌شدند، پس روز جمعه حضرت رسول ﷺ بر منبر بود و خطبه می‌خواند ناگاه صدای طبل او بلند شد، ناگاه آن جماعتی که در خدمت آن حضرت بودند همگی متفرق شده و متوجه او گردیدند که مبادا دیگران بر ایشان سبقت گیرند مگر جماعت قلیلی که نزد حضرت ماندند؛ و در عدد ایشان خلاف کرده‌اند: بعضی گفته‌اند که دوازده نفر بودند؛ و بعضی یازده نفر؛ و بعضی هشت نفر گفته‌اند. پس حق تعالی این آیه را فرستاد که ﴿وَإِذا رَأَوْا تِجارَةً أَوْ لَهْواً انْفَضُّوا إِلَيْها وَتَرَكُوكَ قائِماً قُلْ ما عِنْدَ اللهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التِّجارَةِ وَاللهُ خَيْرُ الرّازِقِينَ﴾[2] یعنی:

---

۱. تفسیر قمی ۲ / ۳۵۳ـ۳۵۴.

۲. سورهٔ جمعه: ۱۱.

«و هرگاه دیدند تجارتی یا لهوی و سازی، پراکنده می‌شوند بسوی آن و تو را وامی‌گذارند ایستاده، بگو ـ یا محمد ـ که: آنچه نزد خداست از ثواب آخرت بهتر است از ساز و از تجارت، و خدا بهترین روزی دهندگان است».

پس حضرت رسول ﷺ فرمود: اگر همه می‌رفتید و مرا تنها می‌گذاشتید هرآینه در آن وادی حق تعالی آتشی می‌فرستاد که همه را می‌سوخت؛ و به روایت دیگر: سنگ از آسمان بر شما می‌بارید[1].

شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: پسری از یهودان مدینه بسیار به خدمت حضرت رسول ﷺ می‌آمد تا آنکه حضرت او را گاهی پی کارهای خود می‌فرستاد وگاه بود که به او نامه‌ها می‌داد و به جاها می‌فرستاد، پس چند روز او را ندید، از احوال او سؤال نمود پس شخصی به آن حضرت عرض کرد: او را در آخر روزی از روزهای دنیا گذاشتم.

حضرت رسول ﷺ با جماعتی از اصحاب خود به نزد او رفت، و آن حضرت را برکتی بود که با هرکه سخن می‌فرمود که زبانش بسته شده بود البته زبانش گشوده می‌شد و جواب آن حضرت را می‌گفت، پس چون حضرت نام او را برد و او را آواز داد چشم گشود وگفت: لبیک یا ابا القاسم.

حضرت فرمود: بگو «اشهد ان لا اله الا الله» وگواهی بده که من پیغمبر خدایم.

پس آن طفل بسوی پدر خود نظر کرد و پدر چیزی نگفت.

پس بار دیگر حضرت او را ندا کرد و همان سخن را اعاده نمود، باز نظر بسوی پدر خود کرد و پدر چیزی نگفت.

باز حضرت در مرتبهٔ سوم او را ندا فرمود و همین سخن او را اعاده نمود، باز پسر به

---

۱. رجوع شود به تفسیر قمی ۲ / ۳۶۷ و مجمع البیان ۵ / ۲۸۷ و مناقب ابن شهرآشوب ۲ / ۱۶۶ والمحرر الوجیز ۵ / ۳۰۹ و تفسیر الدر المنثور ۶ / ۲۲۰ ـ ۲۲۱.

جانب پدر ملتفت شد، در این مرتبه پدرش گفت: اگر خواهی بگو واگر نخواهی مگو.

پس آن پسر گفت: شهادت می‌دهم به وحدانیت خدا و شهادت می‌دهم که تویی رسول خدا؛ و در همان ساعت جان به حق تسلیم کرد.

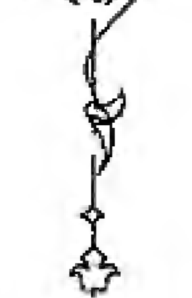
حضرت رسول صلی الله علیه و آله پدر او را گفت: بیرون رو از این خانه.

پس حضرت اصحاب خود را فرمود که: او را غسل دهید وکفن کنید و او را بیاورید به نزد من که نماز کنم بر او.

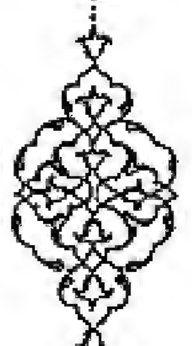
وچون حضرت از نماز او فارغ شد فرمود: حمد وسپاس خداوندی را سزاست که امروز به برکت من بنده‌ای را از آتش جهنم آزاد گردانید[1].



وقطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بعضی از سفرها در اثنای راه فرمود به اصحاب خود که: مردی از این دره‌ها پیدا خواهد شد که سه روز است که شیطان نزدیک او نرفته است و بر او دست نیافته است.

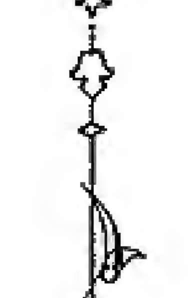


پس در آن زودی اعرابی پیدا شد که از لاغری پوستش بر استخوانش چسبیده بود و چشمهایش در سرش فرو رفته بود و لبهایش سبز شده بود از بسیاری خوردن علف، چون به اول لشکر رسید احوال حضرت را پرسید تا آنکه به خدمت حضرت رسید وگفت: بر من عرض کن اسلام را.



حضرت فرمود: بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله.

پس او شهادت گفت وگفت: اقرار کردم.



حضرت فرمود که: باید نمازهای پنجگانه را بجا آوری و روزهٔ ماه مبارک رمضان را بعمل آوری.



گفت: اقرار کردم.

پس فرمود که: آیا حج خانهٔ کعبه می‌کنی و زکات را ادا می‌کنی و غسل جنابت را بجا



۱. امالی شیخ طوسی ۴۳۸؛ امالی شیخ صدوق ۳۲۵.

می‌آوری؟

گفت: اقرار کردم.

پس چون پاره‌ای راه آمدند شتر اعرابی در عقب ماند، حضرت ایستاد و احوال او را پرسید، چون مردم برگشتند که او را طلب کنند و به آخر لشکر رسیدند دیدند که پای شتر او به سوراخ موشی فرو رفته و بسر در آمده وگردن اعرابی وگردن شتر هر دو شکسته و اعرابی به رحمت ایزدی واصل گردیده و شترش هلاک شده است.

چون احوالش را به حضرت عرض کردند فرمود که خیمه‌ای زدند و اعرابی را در آن خیمه غسل دادند، پس حضرت داخل خیمه شد و او راکفن کرد، پس از حضرت حرکتی شنیدند، و چون حضرت از خیمه بیرون آمد از جبین مبارکش عرق می‌ریخت و فرمود که: این اعرابی گرسنه مرده بود و او از آن جماعت است که ایمان آورند و ایمان خود را به ستمی وگناهی مخلوط نگردانند، پس مبادرت کردند حورالعین از برای او به میوه‌های بهشت و در دهان او می‌گذاشتند و هریک از ایشان می‌گفتند: یا رسول الله! مرا از زنان این اعرابی بگردان در بهشت[1].

و ابن شهرآشوب روایت کرده است که: در بعضی از غزوات حضرت رسول ﷺ بلال اسیر کرد جمانه دختر زحاف اشجعی را، چون به «وادی النعام» رسید، آن زن بر او غالب گردید و چند ضربت بر او زد، پس هرچه دوست می‌داشت آنها را از اموال خود از طلا و نقره برداشت و بر یکی از اسبان پدر خود سوار شد وگریخت و به شهاب بن مازن که ملقب بود به «کوکب دری» ملحق شد، و پیشتر شهاب او را خواستگاری کرده بود از پدرش و پدرش اباکرده بود.

پس چون آمدن بلال دیر کشید حضرت رسول ﷺ سلمان و صهیب را از عقب او فرستاد، چون به او رسیدند او را دیدند که مرده و بر روی زمین افتاده است و خون از

---

۱. خرایج ۸۸/۱.

زیرش روان است.

پس آمدند ایشان به خدمت حضرت رسول ﷺ و حال بلال را به حضرت عرض کردند و می‌گریستند، حضرت فرمود که: گریه را بگذارید و بلال را بیاورید.

چون او را حاضر کردند حضرت دو رکعت نماز بجا آورد و دعایی چند کرد، پس کفی از آب گرفت و بر بلال پاشید و در ساعت زنده شد و برخاست و بر پای فلک پیمای آن حضرت افتاد و می‌بوسید، حضرت از او پرسید که: کی با تو این کار کرده ای بلال؟

گفت: جمانه دختر زحاف با من این کار کرد، و من عاشق اویم.

حضرت فرمود: بشارت باد تو را ای بلال که من لشکر خواهم فرستاد و او را برای تو خواهم آورد.

پس حضرت رو کرد به جانب حضرت امیرالمؤمنین ﷺ و فرمود: در این وقت مرا خبر می‌دهد جبرئیل از جانب خداوند عالمیان که چون جمانه بلال را کشت متوجه شهاب شد و پیشتر شهاب او را خواستگاری کرده بود از پدرش و او را مجاب ساخته بود، و چون به نزد شهاب رفت و حال خود را بسوی او شکایت کرد شهاب با لشکر خود متوجه جنگ ما شده، پس یا علی برو و با مسلمانان متوجه دفع او شو که حق تعالی تو را بر او نصرت خواهد داد و اینک من بسوی مدینه برمی‌گردم.

پس حضرت امیرالمؤمنین ﷺ با گروهی از مسلمانان روانه شد و به سرعت طی منازل نمود تا به شهاب رسید و با او مقاتله کرد و بر ایشان غالب گردید، پس شهاب و جمانه مسلمان شدند با تمام لشکر او، و حضرت ایشان را به مدینه آورد و بر دست حضرت رسول ﷺ بار دیگر اسلام خود را تازه کردند.

پس حضرت رسول ﷺ فرمود که: ای بلال چه می گویی؟

بلال گفت: من عاشق او بودم و اکنون شهاب به او احق است از من.

چون بلال این جوانمردی کرد، شهاب دو کنیز و دو اسب و دو شتر به او بخشید[۱].

و در تفسیر امام علیه‌السلام مذکور است که: حضرت رسول ﷺ روزی لشکری فرستاد بسوی جماعتی از کفار که نهایت شدت و قوت داشتند، پس خبر ایشان دیر به آن حضرت رسید و خاطر شریف آن حضرت متعلق به استعلام خبر ایشان بود و حضرت فرمود که: کاش کسی می‌رفت و خبر ایشان را برای ما می‌آورد.

و حضرت به خواب قیلوله رفته بود که ناگاه بشارت دهنده‌ای خبر آورد که ایشان ظفر یافتند بر دشمنان و مستولی گردیدند بر ایشان، بعضی را کشتند و بعضی را مجروح گردانیدند و بعضی را اسیر کردند و مالهای ایشان را غارت کردند و زنان و فرزندان ایشان را به بندگی گرفتند.

پس چون آن گروه نزدیک مدینه رسیدند حضرت رسول ﷺ با اصحاب خود به استقبال ایشان بیرون رفت و امیر آن لشکر زید بن حارثه بود. پس چون نظر زید بر حضرت رسول ﷺ افتاد خود را از ناقه انداخت و بسوی حضرت شتافت و قدم مکرم و رکاب محترم آن حضرت را بوسید آنگاه دست مبارک حضرت را بوسید، پس حضرت او را در بر گرفت و سرش را بوسید.

پس عبدالله بن رواحه نیز فرود آمد و دست و پای حضرت را بوسید و حضرت او را نیز در بر گرفت.

پس همهٔ لشکر از چهارپایان به زیر آمدند و بر آن حضرت صلوات فرستادند وحضرت ایشان را دعای خیر کرد و فرمود: خبر دهید مرا از آنچه گذشت میان شما و دشمنان شما؛ و ایشان از اسیران کافران و فرزندان ایشان و مالهای ایشان از طلا و نقره و اصناف متاعها بسیار آورده بودند.

پس گفتند: یا رسول الله! اگر حال ما را می‌دانستی هرآینه تعجب عظیمی می‌کردی.

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۸۲ ـ ۱۸۳.

حضرت فرمود که: من پیشتر نمی‌دانستم ولیکن جبرئیل الحال مرا خبر داد و من از کتاب و دین خدا چیزی نمی‌دانستم تا آنکه پروردگار من مرا تعلیم نمود چنانکه حق تعالی فرموده ﴿وَكَذٰلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلٰكِنْ جَعَلْنَاهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾[1] ولیکن خبر دهید به آنچه واقع شده است برادران مؤمن خود را تا آنکه تصدیق نمایند شما را، بتحقیق که مرا خبر داده است جبرئیل به آنچه در این سفر واقع شده است.

پس ایشان گفتند: یا رسول الله! چون نزدیک دشمن رسیدیم کسی را فرستادیم که احوال ایشان و عدد ایشان را معلوم کند، پس از برای ما خبر آورد که ایشان به قدر هزار نفرند و ما دو هزار نفر بودیم.

ایشان از شهر خود بیرون آمدند با هزار نفر و سه هزار نفر دیگر را در شهر گذاشتند و ما گمان کردیم که ایشان همین هزار نفرند.

پیک ما چنین خبر داد که ایشان در میان خود می‌گفتند که: ما هزار نفریم و ایشان دو هزار نفرند و ما تاب مقاومت ایشان نداریم و چاره‌ای بغیر آن نداریم که در شهر متحصن شویم تا اینکه دلتنگ شوند از قتال ما و برگردند.

به این سبب ما جرأت کردیم و بر ایشان تاختیم، ایشان داخل شهر شدند و دروازهٔ شهر را بستند، پس ما در دور قلعه نشستیم به قصد مقاتلهٔ ایشان.

چون نصف شب گذشت دروازهٔ شهر راگشودند و ما غافل و در خواب بودیم و در میان ما بغیر از چهار نفر بیدار نبود: یکی از ایشان زید بن حارثه بود که در یک جانب عسکر ما مشغول نماز و تلاوت قرآن بود [و عبدالله بن رواحه در جانب دیگر نماز می‌کرد و مشغول تلاوت قرآن بود، و قتادة بن النعمان در جانب دیگر نماز می‌کرد و مشغول تلاوت قرآن

---

۱. سورهٔ شوری: ۵۲.

بود](1) و قیس بن عاصم در جانب دیگر نماز می‌کرد و مشغول تلاوت قرآن بود.

پس بیرون آمدند در شب بسیار تاریک و ما را تیرباران کردند، و چون شهر ایشان بود به راهها و طرق آن عارف بودند و ما با آنها ناپلد بودیم، پس بسیار ترسیدیم و با خود گفتیم: به مهلکه افتادیم و در این شب تار نمی‌توانیم از تیر دشمنان کناره کردن زیرا که ما تیر ایشان را نمی‌بینیم.

ناگاه دیدیم روشنایی عظیم از دهان قیس بن عاصم ساطع شد مانند آتشی که افروخته باشند، و روشنایی دیگر دیدیم که ساطع شد از دهان قتادة بن النعمان مانند روشنایی زهره و مشتری، و روشنایی دیگر از دهان عبدالله بن رواحه ساطع شد مانند شعاع ماه در شب تار، و ایضاً نوری ساطع گردید از دهان زید بن حارثه روشن‌تر از آفتاب تابان؛ پس این نورها لشکرگاه ما را چنان روشن کرد که از روز روشن‌تر گردید و دشمنان ما در تاریکی عظیمی بودند پس ما ایشان را می‌دیدیم و ایشان ما را نمی‌دیدند، پس زید ما را پراکنده کرد بر اطراف ایشان تا آنکه بر گرد ایشان برآمدیم و ما ایشان را می‌دیدیم و ایشان ما را نمی‌دیدند و ما بمنزلهٔ بینایان بودیم و ایشان بمنزلهٔ کوران، پس شمشیرها کشیدیم و در میان ایشان افتادیم و بعضی را کشتیم و گروهی را مجروح گردانیدیم و باقی را اسیر کردیم و داخل شهر ایشان شدیم و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردیم و اموال و اسبان ایشان را متصرف شدیم، و اینک زنان و فرزندان ایشان را به خدمت تو آورده‌ایم و هیچ امری عجب‌تر ندیده بودیم از نورهایی که از دهان این جماعت ساطع گردید که آن نور تاریکی گردید بر دشمنان ما تا اینکه ما توانستیم ایشان را به قتل آورد.

پس حضرت فرمود: بگویید «الحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ العالَمِین» و شکر کنید خدا را بر آنکه شما را تفضیل داد به سبب ماه شعبان. و جنگ ایشان در شب اول ماه شعبان بود در هنگامی که ماه رجب که از ماههای حرام است و قتال در آن جائز نیست بیرون رفته بود و این نورها

---

۱. عبارات داخل کروشه از متن عربی روایت اضافه شدند.

ظاهر شده بود به سبب عملهایی که از صاحبان این نورها ظاهر گردید در روز اول ماه شعبان، و حق تعالی برای ثواب آن اعمال این نورها در شب پیشتر به ایشان کرامت کرد.

پس صحابه گفتند: یا رسول الله! بفرما آن اعمال چیست تا آنکه ما نیز موافقت ایشان نماییم و ثواب یابیم.

حضرت فرمود: اما قیس بن عاصم پس او در اول ماه شعبان امر کرد مردم را به نیکی و نهی کرد از بدی و دلالت نمود مردم را بر خیر و صلاح، به این سبب حق تعالی پیش از این اعمال در شب او را این نور کرامت نمود در هنگامی که تلاوت قرآن می‌نمود.

و اما قتاده پس او ادا کرد قرضی را که بر او بود در روز اول ماه شعبان، به این سبب حق تعالی او را در شب سابق نوری کرامت فرمود.

و اما عبدالله بن رواحه پس چون بسیار نیکوکار بود نسبت به پدر و مادر خود، به این سبب شب بهرهٔ او از ثواب زیاده گردید، چون روز و شب پدر و مادرش به او گفتند که: ما تو را دوست می‌داریم و فلان زن تو ما را آزار می‌کند و ما را عیب می‌کند و ما ایمن نیستیم از اینکه برگردد به ما کار در بعضی از جنگها و دشمنان بر ما غالب گردند و تو کشته شوی و زن تو با ما شریک شود در مال تو و زیاده گردد بر ما طغیان او و ضرر او، عبدالله گفت: من پیشتر نمی‌دانستم که او بر شما زیادتی می‌کند و شما از او کراهت دارید، و اگر می‌دانستم او را طلاق می‌گفتم ولیکن الحال او را طلاق می‌گویم و از خود جدا می‌کنم تا شما ایمن گردید از آنچه حذر می‌نمایید از آن، و هرگز نخواهد بود که من دوست دارم چیزی را که شما از آن کراهت داشته باشید. پس به این سبب حق تعالی این نور را پیشتر به او عطا کرد.

و اما زید بن حارثه که از دهان او ساطع می‌گردید نوری روشن‌تر از آفتاب و او بهترین قوم است و نیکوترین ایشان است، پس به سبب آن بود که حق تعالی می‌دانست از او عمل

بزرگی صادر خواهد شد، و به این سبب او را برگزید و زیادتی داد بر دیگران به آن عمل خیر که سبب ساطع شدن نور از دهان او گردید تا آنکه به سبب آن نور ظفر یافتند مسلمانان بر مشرکان، و آن عمل آن بود که در روزی که در شبش مسلمانان بر کافران غالب گردیدند مردی از منافقان به نزد زید آمد و خواست که فتنه‌ای برانگیزد میان او و میان علی بن ابی‌طالب علیه السلام و فاسد گرداند محبتی را که در میان ایشان هست پس گفت: به به ای آن کسی که نظیری نداری در میان اهل‌بیت و اصحاب رسول خدا ﷺ! نعمت تو بر اسلام و اهل اسلام بزرگ شد به سبب فتحی که کردی و جلالت و بزرگی تو روشن و هویدا گردید به آن نوری که دیشب از تو ساطع شد.

پس زید گفت که: ای بندهٔ خدا! از خدا بترس و افراط مکن در سخن و مرا زیاده از اندازهٔ خود بالا مبر که به سبب این سخن مخالف خدا و رسول خواهی بود و کافر خواهی گردید، و اگر من نیز گفتار تو را تلقی نمایم به قبول مثل تو کافر خواهم گردید، ای بندهٔ خدا! می‌خواهی خبر دهم تو را به آنچه در اوایل اسلام و بعد از آن واقع شد تا آنکه حضرت رسول ﷺ داخل مدینه گردید و تزویج نمود به علی بن ابی‌طالب علیه السلام فاطمهٔ زهرا را و از فاطمه حسن و حسین علیهما السلام متولد شدند؟

آن منافق گفت: بلی.

زید گفت: رسول خدا ﷺ مرا بسیار دوست می‌داشت تا آنکه از بسیاری محبت مرا فرزند خود خواند پس مرا زید پسر محمد می‌گفتند تا آنکه از برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام امام حسن و امام حسین علیهما السلام متولد شدند و من نخواستم برای خاطر ایشان که مرا فرزند آن حضرت گویند پس هرکه مرا چنین ندا می‌کرد می‌گفتم که نمی‌خواهم مرا چنین ندا کنید بلکه بگویید که زید آزادکردهٔ رسول خدا ﷺ زیرا که من کراهت دارم از آنکه شبیه باشم با حسن و حسین علیهما السلام، و پیوسته چنین بود تا آنکه حق تعالی کلام مرا تصدیق نمود و این آیه را فرستاد ﴿ما جَعَلَ اللهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ وَما جَعَلَ

أَزْواجَكُمُ اللّائِي تُظاهِرُونَ مِنْهُنَّ أُمَّهاتِكُمْ وَما جَعَلَ أَدْعِياءَكُمْ أَبْنائَكُمْ ﴾[۱] یعنی: «نگردانید خدا برای مردی دو دل در اندرون او» یعنی در آدمی دو دل نمی‌باشد که به یک دل محمد و آل او را دوست دارد و ایشان را تعظیم نماید و بر دیگران تفضیل دهد، و به دل دیگر دشمنان ایشان را دوست دارد و بر ایشان تفضیل دهد، پس هرکه دوست ایشان است باید که اقرار به فضیلت ایشان نماید و از دشمنان ایشان بیزاری جوید، و حق تعالی فرمود: «نگردانیده است خدا زنان شما راکه ظهار می‌کنید با ایشان و ایشان راتشبیه می‌نمایید به مادران خود مادران، و نگردانیده است پسر خواندگان شما را پسران شما؛ پس بعد از آن فرمود ﴿ وَأُولُو الأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللهِ مِنَ المُؤْمِنِينَ وَالمُهاجِرِينَ إِلّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلىٰ أَوْلِيائِكُمْ مَعْرُوفاً كانَ ذٰلِكَ فِي الكِتابِ مَسْطُوراً ﴾[۲] یعنی: «خویشان بعضی از ایشان سزاوارترند به بعضی در کتاب خدا و در آنچه واجب گردانیده است از سایر مؤمنان و مهاجران مگر آنکه خواهید که بجا آورید نسبت به دوستان خود معروف و نیکی و احسانی که در لوح محفوظ چنین نوشته شده است»، چون این آیات نازل شد دیگر مرا فرزند آن حضرت نخواندند و می‌گفتند که زید برادر رسول خدا ﷺ، پس پیوسته چنین گفتند مردم و من از این سخن کراهت داشتم تا آنکه حضرت رسول ﷺ علی بن ابی‌طالب را برادر خود گردانید و دیگر کسی مرا برادر آن حضرت نگفت.

پس زید گفت: ای بندهٔ خدا! زید مولای علی بن ابی‌طالب است و آزادکردهٔ اوست چنانکه آزادکردهٔ رسول خداست، پس زید را نظیر علی مپندار و مرتبهٔ او را زیاده از اندازهٔ او مگردان پس خواهی بود مانند نصاری که عیسی را از اندازهٔ خود بلندتر کردند و کافر شدند به خداوند عظیم.

پس رسول خدا ﷺ فرمود: حق تعالی زید را به آن سبب زیادتی داد و به آن نور

---

۱. سورهٔ احزاب: ۴.

۲. سورهٔ احزاب: ۶.

و ضیا او را منور گرانید که علی را در مرتبهٔ خود شناخت و خود را در دوستی او کامل گردانید، بحقّ آن خداوندی که مرا به راستی به خلق فرستاده است که آنچه حق تعالی از برای زید در آخرت به سبب این اعتقاد حق مهیا گردانیده به مرتبه‌ای است که آنچه شما مشاهده کردید از نور او در دنیا بسیار کم است در جنب او، بدرستی که چون زید به صحرای محشر درآید نور او با او حرکت نماید از پیش روی او و از پشت سر او و از جانب راست و جانب چپ او و از بالای سر و از زیر پای او به قدر هزار ساله راه[1].

و کلینی به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: روزی رسول خدا ﷺ به جانب آسمان نظر کرد و تبسم نمود، پس از سبب آن از حضرت سؤال کردند، حضرت فرمود: تعجب کردم از دو ملک که از آسمان به زمین آمدند و طلب می‌کردند بندهٔ صالح مؤمنی را در جای نمازش تا بنویسند عمل او را در آن شب و روزش و او را در نمازگاهش نیافتند.

پس به آسمان بالا رفتند و گفتند: پروردگارا! بندهٔ تو را طلب کردیم در جای نمازش تا آنکه عمل شب و روز او بنویسیم و او را در آن موضع نیافتیم و او را در بند تو یافتیم که بیمار بود.

پس حق تعالی فرمود: برای بندهٔ من بنویسید آنچه در صحت بجا می‌آورده است از اعمال خیر در شب و روز خود مادام که در بند من است زیرا که در فضل و بزرگواری من بر من لازم است که بنویسم از برای او ثواب آن را چون خود حبس کرده‌ام آن را از او[2].

و ایضاً کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: گروهی از اشراف یمن به خدمت حضرت رسول ﷺ آمدند و در میان ایشان مردی بود که سخنش از همه عظیم‌تر بود و زیاده از دیگران مبالغه می‌کرد در منازعه با آن حضرت، پس

---

۱. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۶۲۷ـ۶۲۵.
۲. کافی ۱۱۳/۳.

حضرت در غضب شد تا آنکه پیچیده شد رگ غضب در میان چشمهای آن حضرت و متغیر شد رنگ مبارک آن حضرت و ساعتی سر به زیر افکند.

پس جبرئیل به نزد آن حضرت آمد و گفت: پروردگارت تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید: این مرد سخی و جوانمردی است که طعام می‌خوراند به مردم.

پس غضب از آن حضرت زایل شد و سر برداشت وفرمود: اگرنه این بود که جبرئیل خبر داد که تو سخی و جوانمردی و به مردم طعام می‌خورانی هرآینه بر تو سخت می‌گرفتم و تو را عبرتی می‌گردانیدم برای آنها که در عقب تواَند.

پس آن مرد گفت که: پروردگار تو سخاوت را دوست می‌دارد؟

حضرت فرمود: بلی.

گفت: پس من شهادت می‌دهم به وحدانیت خدا و پیغمبری تو، پس سوگند یاد می‌کنم بحق آن خداوندی که تو را به راستی فرستاده است که هرگز از مال خود احدیٰ را رد نکرده‌ام که به او عطا نکرده باشم[1].

و ایضاً به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: مردی به نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: من مرد پیرم و عیال بسیار دارم و ضعف و ناتوانی بر من مستولی شده است و مالی ندارم، آیا ممکن است که مرا یاری کنی در تنگی روزگار خود؟

پس حضرت به صحابه نظر کرد و صحابه به آن حضرت نظر کردند و حضرت فرمود که: سخن خود را به من و شما شنوانید.

پس مردی برخاست و گفت: من دیروز مثل تو بودم و امروز خدا مرا مال وافری عطا کرده است؛ و او را به خانهٔ خود برد و کیسهٔ بزرگی پر از طلا و نقره کرد و به او داد، آن مرد پیر گفت: اینها همه را به من می‌دهی؟

گفت: بلی.

---

۱. کافی ۴/ ۳۹.

آن مرد پیر گفت: بگیر زر خود را که من نه از جنّم و نه از انس، ولیکن ملکی‌ام از جانب خداوند عالمیان که مرا فرستاده است که تو را امتحان نمایم پس تو را شکر کنندهٔ نعمت خدا یافتم و تو را خدای تعالی جزای خیر دهد[1].

و ایضاً به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: مردی به خدمت حضرت رسول ﷺ آمد و گفت: یا رسول الله! مرا موعظه‌ای تعلیم کن.

حضرت فرمود: برو و غضب مکن.

آن مرد گفت که: اکتفا کردم به این. و برگشت بسوی اهل خود، و چون به اهل خود رسید در میان ایشان جنگی برپا شده بود و از دو طرف صفها کشیده بودند و اسلحه پوشیده بودند، چون این حالت را مشاهده نمود نائرهٔ غضب او مشتعل گردید و سلاح پوشید و متوجه جنگ شد، پس به خاطرش رسید موعظهٔ رسول خدا ﷺ که حضرت فرمود: غضب مکن، پس اسلحه را انداخت و آمد به نزد آن گروهی که دشمن قوم او بودند و گفت: ای قوم! هرچه بر شما واقع شده باشد از جراحتی یا کشتنی یا زدنی که در آن اثری نباشد، همه را من از مال خود غرامت می‌کشم و دیت آنها را به شما می‌رسانم.

ایشان گفتند: هرچه از این باب واقع شده باشد همه را ما به شما بخشیدیم و ما به احسان کردن سزاوارتریم از شما.

پس صلح کردند با یکدیگر و غضب از میان ایشان برخاست[2].

و در تفسیر فرات بن ابراهیم و غیر آن مذکور است که حضرت رسول ﷺ ولید بن عقبه را بسوی قبیلهٔ بنو ولیعه فرستاد که زکات از ایشان بگیرد، و در جاهلیت در میان ولید و آن قبیله عداوتی بود.

چون به نزد قبیلهٔ ایشان رسید، اهل آن قبیله بیرون آمدند که معلوم کنند که در خاطر او

---

۱. کافی ۴ / ۴۸.

۲. کافی ۲ / ۳۰۴.

از آن عداوت چیزی باقی هست یا نه، پس ولید از ایشان ترسید و به خدمت حضرت برگشت و گفت: یا رسول الله! بنو ولیعه خواستند که مرا بکشند و زکات خود را به من ندادند.

چون این خبر به آن قبیله رسید به خدمت آن حضرت آمدند و گفتند: یا رسول الله! ولید دروغ گفته است آنچه به شما عرض کرده است ولیکن میان ما و او عداوتی بود در جاهلیت و ترسیدیم که ما را معاقبه کند به سبب آن عداوت.

پس حضرت فرمود که: ترک می‌کنید نافرمانی را ای بنو ولیعه یا آنکه می‌فرستم بر شما مردی راکه نزد من بمنزلهٔ جان من است که مردان شما را بکشد و فرزندان شما را اسیر کند؟ و دست خود را بر دوش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام زد و گفت: آن مرد این است که می‌بینید، پس حق تعالی در حق ولید این آیه را فرستاد ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلىٰ ما فَعَلْتُمْ نادِمِينَ﴾[1] یعنی: «ای گروهی که ایمان آورده‌اید! اگر بیاید بسوی شما فاسقی با خبری پس بشکافید آن خبر را که مبادا ضرر رسانید به گروهی به نادانی و آخر پشیمان گردید»[2] و حق تعالی ولید را در این آیه فاسق نامید.

و کلینی به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بازار مدینه بر گندمی یا جوی گذشت که بسیار نیکو می‌نمود، پس به فروشندهٔ آن طعام گفت که: طعام تو را بسیار نیکو می‌یابم؛ و از قیمت آن سؤال نمود پس حق تعالی وحی کرد بسوی آن حضرت که: دست فرو بر در طعام او و از زیر طعام او بیرون آور، چون چنین کرد از زیر آن طعام زبونی بیرون آمد، حضرت فرمود: جمع کرده‌ای

---

۱. سورهٔ حجرات: ۶.

۲. تفسیر فرات کوفی ۴۲۷؛ المعجم الاوسط ۴/ ۴۷۷ ـ ۴۷۸.

خیانت را با فریب دادن مسلمانان[۱].

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: اعرابی به خدمت رسول خدا ﷺ آمد و در مقام اعتراض گفت که: آیا نیستی تو بهترین ما از جهت پدر و مادر وگرامی‌ترین ما از جهت فرزندان و بزرگ ما در جاهلیت و اسلام؟

پس حضرت به غضب آمد و فرمود که: ای اعرابی! آیا به زبان تو چند حجاب هست؟

اعرابی گفت که: دو حجاب که لبها و دندانهایند.

حضرت فرمود که: آیا یکی از اینها کافی نیست برای آنکه رد کند از ما تندی زبان تو را؟

و حضرت فرمود که: چیزهایی که به آدمی داده‌اند در دنیا هیچ چیز ضرر به آخرت این‌کس نمی‌رساند زیاده از طلاقت لسان، یا علی! برخیز و زبان او را قطع کن؛ پس مردم گمان کردند که زبان او را خواهد برید، پس حضرت درهمی چند به آن اعرابی عطا فرمود و او را رها کرد[۲].

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: ثوبان آزادکردهٔ رسول خدا ﷺ بسیار آن حضرت را دوست می‌داشت و بر مفارقت آن حضرت صبر نمی‌توانست کرد، روزی به خدمت آن حضرت آمد با رنگ زرد و بدن نحیف، پس حضرت فرمود که: ای ثوبان! چه چیز باعث تغییر رنگ تو شده است؟

ثوبان گفت: یا رسول الله! مرا دردی و مرضی نیست بغیر از آنکه چون تو را نمی‌بینم مشتاق می‌شوم بسوی تو و بیتاب می‌گردم از مفارقت تو، و تا به خدمت تو نرسم ساکت نمی‌شوم پس به یاد آخرت افتادم و می‌ترسم که در آنجا به خدمت تو نرسم زیراکه می‌دانم که تو را با پیغمبران به اعلای درجات جنان بالا می‌برند، و اگر من داخل بهشت شوم در

---

۱. کافی ۵/ ۱۶۱.
۲. معانی الاخبار ۱۷۱.

منزلتی خواهم بود که از منزلت تو پست‌تر خواهد بود، و اگر داخل بهشت نشوم گمان ندارم که هرگز تو را ببینم.

پس این آیه نازل شد ﴿وَمَنْ يُطِعِ اللهَ وَالرَّسُولَ فَأُولٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولٰئِكَ رَفِيقاً﴾[1] یعنی: «هرکه اطاعت نماید خدا و رسول را پس ایشان با آن گروهند که خدا انعام‌کرده است بر ایشان از پیغمبران و صدّیقان و شهیدان و صالحان و نیکو رفیقانند ایشان»، پس حضرت فرمود که: بحق آن خداوندی که مرا به راستی فرستاده است که ایمان نیاورده است عبدی مگر آنکه بوده باشم من نزد او محبوبتر از خودش و از پدر و مادرش و اهل و فرزندانش و جمیع مردم[2].

و علی بن ابراهیم به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: «مُؤَلَّفة قلوبهم»[3] که حق تعالی در قرآن یاد فرموده است این جماعتند: ابوسفیان پدر معاویه، و سهیل بن عمرو، و همام بن عمرو، و صفوان بن امیه، و اقرع بن حابس، و عیینة بن حصین فزاری، و مالك بن عوف، و علقمة بن علاقه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله هریک از ایشان را صد شتر می‌داد با راعیان آنها و زیاده و کم[4].

و ایضاً روایت کرده است که: عبدالله بن نفیل منافق بود و در مجلس حضرت می‌نشست و سخن رسول خدا را می‌شنید و سخن‌چینی می‌کرد و سخن حضرت را به منافقان نقل می‌کرد، پس جبرئیل بر حضرت نازل شد و گفت: یا محمد! بدرستی که مردی از منافقان نمّامی می‌کند بر تو و سخنان تو را بسوی منافقان می‌برد، حضرت از جبرئیل پرسید که: او کیست؟ جبرئیل گفت که: مرد سیاهی است و موی بسیاری در سر دارد و دو

---

۱. سورهٔ نساء: ۶۹.
۲. مجمع البیان ۲/ ۷۲؛ تفسیر کشاف ۱/ ۵۳۱.
۳. اشاره به آیهٔ ۶۰ سورهٔ توبه می‌باشد.
۴. تفسیر قمی ۱/ ۲۹۹.

چشم بزرگ دارد که چون نظر می‌کند به آنها گمان می‌کنی که دو قـزقانند و بـه زبـان او شیطانی سخن می‌گوید.

پس رسول خدا ﷺ او را طلبید و خبر جبرئیل را به او نقل کرد و او سوگند یاد کرد که: من چنین نکردم، و حضرت به ظاهر فرمود که: من از تو قبول کردم و دیگـر چـنین مکن، با آنکه می‌دانست که او دروغ می‌گوید، پس آن منافق برگشت بسوی اصحاب خود وگفت: محمد اُذُن است یعنی آنچه می‌گویی گوش می‌دهد و قبول می‌کند، حق تعالی او را خبر داد که: من نمّامی می‌کنم و خبرهای او را به دشمنان او نقل می‌کنم پس از خدا قبول کرد، وچون من گفتم که نکردم از من نیز قبول کرد، پس حق تعالی ایـن آیـه را فـرستاد ﴿وَمِنْهُمُ الَّذِيـنَ يُؤْذُونَ النَّبِـيَّ وَيَقُولُـونَ هُوَ أُذُنٌ قُـلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِـاللهِ وَيُـؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾[1].

علی بن ابراهیم گفته است که: یعنی تصدیق می‌کند خدا را در آنچه بسوی او می‌فرستد و تصدیق می‌نماید آن منافق را در عـذری کـه مـی‌خواهـد بـه حسب ظـاهر و تـصدیق نمی‌نماید او را در باطن، پس مراد به مؤمنان آنهایند که در ظاهر ایمان آورده‌اند هرچند در باطن کافر باشند[2].

و ایضاً روایت کرده است که چون حق تعالی از مردم قرض طلبید و هریک از صحابه در خور حال خود به ایمان خود صدقه به خدمت آن حضرت می‌آوردند، سالم بن عمیر انصاری صاعی از خرما آورد به خدمت آن حضرت وگفت: یا رسول الله! من در این شب مزدوری کردم برای جریر تا آنکه دو صاع خرما بدست آوردم پس یک صاع را از بـرای عیال خود نگاه داشتم و صاع دیگر آورده‌ام که بـه پـروردگار خـود قـرض بـدهم، پس حضرت امر فرمود که آن صاع خرما را در میان صدقات بریزد، و منافقان استهزاء کردند به

---

۱. سورهٔ توبه: ۶۱.

۲. تفسیر قمی ۱ / ۳۰۰.

او و گفتند: بخدا سوگند که خدا بی‌نیاز است از صاع او ولیکن غرض او این بوده که خود را به خاطر پیغمبر بیاورد که چون صدقه بهم رسد به او بدهد، پس این آیه نازل شد که ﴿الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ...﴾[۱] در مذمت ایشان نازل شده[۲].

و ایضاً به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: میان علی بن ابی‌طالب علیه السلام و عثمان بن عفان منازعه بود در باغی، حضرت به او گفت که: راضی می‌شوی که رسول خدا صلی الله علیه و آله میان ما حکم کند؟ پس عبدالرحمن بن عوف به عثمان گفت که: راضی مشو به محاکمهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله که از برای او حکم بر تو خواهد کرد ولیکن او را ببر به محاکمه نزد این شیبهٔ یهودی؛ پس عثمان به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت که: راضی نمی‌شوم مگر به محاکمهٔ ابن شیبهٔ یهودی.

پس ابن شیبه به عثمان گفت که: محمد را امین می‌دانید در وحی آسمان و او را امین نمی‌دانید در حکمی که در میان شما بکند؟

پس حق تعالی این آیات را فرستاد ﴿وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ﴾[۳] یعنی: «و هرگاه ایشان را بخوانند بسوی خدا و رسول او تا آنکه حکم کند رسول میان ایشان ناگاه گروهی از ایشان اعراض کنندگانند و رو از حق می‌گردانند» تا آخر آیات که در بیان کفر و شقاوت ایشان نازل گردیده[۴].

و ایضاً روایت کرده است که: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر باغی گذشت که در آنجا عمرو بن عاص و عقبة بن ابی‌معیط مست شده بودند و خوانندگی می‌کردند و شعری چند

---

۱. سورهٔ توبه: ۷۹.
۲. تفسیر قمی ۱/۳۰۲.
۳. سورهٔ نور: ۴۸.
۴. تفسیر قمی ۲/۱۰۷ و در آن بجای «ابن شیبه»، «ابن ابی شیبه» ذکر شده است.

می‌خواندند در شماتت بر شهادت سیدالشهدا حمزة بن عبدالمطلب علیه السلام، پس حضرت فرمود: خداوندا! ایشان را سرنگون گردان در فتنه سرنگون گردانیدنی و در آر ایشان را در آتش جهنم انداختنی[1].

و ایضاً روایت کرده است که: مردی از انصار درختی داشت در خانهٔ مردی و بی‌رخصت صاحب خانه داخل می‌شد، پس صاحب خانه به خدمت حضرت رسول ﷺ شکایت کرد از آن انصاری، حضرت صاحب درخت را طلبید و فرمود: درخت خرمای خود را به من بفروش که به عوض آن درختی در بهشت به تو بدهم، آن بی‌سعادت قبول نکرد.

حضرت فرمود: آن را بفروش به من به بستانی که در بهشت به تو بدهم، باز قبول نکرد و برگشت، پس ابو الدحداح به نزد آن انصاری رفت و درخت را از او خرید و به خدمت حضرت آمد و گفت: یا رسول الله! این درخت را از من بگیر و آنچه در بهشت عوض می‌دادی به آن انصاری برای آن درخت به من عوض بده.

حضرت فرمود: برای تو در بهشت به عوض این درخت باغهایی خواهد بود؛ پس حق تعالی در این وقت این آیات را فرستاد ﴿فَأَمَّا مَنْ أَعْطَىٰ وَاتَّقَىٰ * وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَىٰ * فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَىٰ﴾[2] یعنی: «پس اما کسی که عطا کند مال خود را در راه خدا و بپرهیزد از بخل و عذاب الهی و تصدیق نماید به مثوبت نیکو پس مهیا می‌گردانیم او را برای آسانی و راحت در بهشت یا برای کاری که او را به آسانی بسوی راحت کشد»، پس این آیات در شأن ابو الدحداح نازل شد که تصدیق به ثواب الهی نمود، و این آیات دیگر در باب آن انصاری نازل شد که بخل ورزید و تصدیق به ثواب آخرت نکرد چنانکه فرموده است که ﴿وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَىٰ * وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَىٰ * فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَىٰ * وَمَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ إِذَا

---

۱. تفسیر قمی ۲ / ۳۲۲.

۲. سورهٔ لیل: ۵ـ۷.

تَرَدّیٰ ﴾[1] یعنی: «و اما آن کسی که بخل ورزد به مال خود و خود را بی‌نیاز داند از ثواب خدا و تکذیب نماید به ثواب نیکویی خدا پس بزودی مهیا می‌گردانیم او را برای امری که موجب شدت عذاب آخرت باشد و نفع نمی‌بخشد او را مال او در وقتی که در قبر یا در جهنم درافتد»، و در آخر سوره حق تعالی ابو الدحداح را پرهیزکارتر نامیده و مدح کرده است او را و آن انصاری را شقی‌تر نامیده و وعدهٔ جهنم برای او کرده[2].

و در قرب الاسناد همین مضمون را به سند صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است، و در آن روایت مذکور است که ابو الدحداح باغ خرماستانی داد و آن درخت خرما را خرید[3].

و شیخ طبرسی سبب نزول این سوره را چنین روایت کرده است که: مردی درخت خرمایی داشت در خانهٔ خود که شاخ آن درخت به خانهٔ همسایهٔ او میل کرده بود و آن همسایه مرد فقیر عیال باری بود، پس چون آن مرد می‌آمد و بر درخت خرما بالا می‌رفت که خرمای خود را بچیند خرماها از آن درخت به خانهٔ همسایه می‌ریخت و عیال آن مرد فقیر آن خرماها را برمی‌چیدند و صاحب درخت فرود می‌آمد و خرماها را از دست ایشان می‌گرفت، واگر در دهان گذاشته بودند انگشت در دهان ایشان می‌کرد و خرما را از دهان ایشان بیرون می‌آورد، پس آن فقیر شکایت آن مرد را به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد، پس حضرت آن فقیر را گفت که: برو، و صاحب درخت را طلبید و فرمود: آن درخت خرمایی که شاخش در خانهٔ آن مرد فقیر است به من بده تا من در بهشت درختِ خرمایی به تو عطا کنم.

پس آن بدبخت گفت که: من درخت خرما بسیار دارم و میوهٔ هیچیک را مثل این

---

۱. سورهٔ لیل: ۸ـ۱۱.

۲. تفسیر قمی ۲/۴۲۵ـ۴۲۶.

۳. قرب الاسناد ۳۵۵ـ۳۵۶.

درخت دوست نمی‌دارم.

و چون ابو الدحداح در آن مجلس حاضر بود و آن سخن را شنید بعد از آنکه آن مرد برگشت برخاست و به خدمت حضرت عرض کرد که: یا رسول الله! اگر آن درخت را من بگیرم و به شما تسلیم نمایم آنچه برای صاحب درخت ضامن شدی برای من می‌شوی؟

حضرت فرمود: بلی.

پس ابو الدحداح به نزد صاحب درخت رفت و درخت را طلب کرد که از او بخرد، او گفت: آیا دانستی که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به عوض آن درختی در بهشت به من داد و من قبول نکردم؟

ابو الدحداح گفت: آیا ارادهٔ فروختن آن داری یا نه؟

صاحب درخت گفت: نمی‌فروشم مگر آنکه مال بسیاری کسی به من دهد که گمان نداشته باشم که کسی بر آن درخت آنقدر مال بدهد.

گفت: نهایت آرزوی تو چیست در قیمت این درخت؟

صاحب درخت گفت که: چهل درخت خرما.

ابو الدحداح گفت: خوش قیمت بسیاری می‌طلبی، به عوض یک درخت کج خود چهل درخت می‌خواهی. پس گفت: چهل درخت را دادم.

صاحب درخت گفت که: جمعی را بیاور و گواه بگیر که از این سودا پشیمان نشوی.

ابو الدحداح رفت و جماعتی را آورد و ایشان را گواه گردانید و آن درخت را به چهل درخت خرید، پس به خدمت حضرت رفت و گفت: یا رسول الله! آن درخت در ملک من داخل شد و به تو بخشیدم آن را.

پس حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به خانهٔ آن مرد فقیر تشریف برد و فرمود که: این درخت خرما از تو و از عیال توست.

پس حق تعالی این آیات را فرستاد[1].

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: سه کس بودند که دروغ بر رسول خدا صلی الله علیه و آله بسیار می‌بستند: ابو هریره و انس و عایشه[2].

و در قرب الاسناد به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: سه کس شهادت ناحق دادند برای منع فدک از حضرت فاطمه علیها السلام و دروغ بستند بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله که کسی از آن حضرت میراث نمی‌برد: عایشه و حفصه و اوس بن حدثان[3].

و قطب راوندی روایت کرده است از وایل بن حجر که گفت: خبر ظهور حضرت رسول صلی الله علیه و آله وقتی به من رسید که من در پادشاهی عظیم بودم و همهٔ قوم من مرا اطاعت می‌کردند، پس ترک پادشاهی خود کردم و اطاعت خدا و رسول را اختیار نمودم و به خدمت آن حضرت آمدم، پس چون داخل شدم اصحاب آن حضرت مرا خبر دادند که سه روز قبل از آمدن من حضرت اصحاب خود را به قدوم من خبر داده بود و فرموده بود که: اینک وایل بن حجر می‌آید از زمین دوری از بلاد حضرموت در حالتی که راغب است بسوی اسلام و اطاعت کنندهٔ حق است و او از بقیهٔ فرزندان پادشاهان است.

پس گفتم: یا رسول الله! چون خبر بعثت تو به من رسید من در پادشاهی بودم پس خدا بر من منت گذاشت که همه را ترک کردم و اختیار خدا و رسول نمودم و رغبت به دین حق کردم.

حضرت فرمود: راست گفتی، خدایا! برکت ده در وایل و در فرزندان او و در فرزندانِ فرزندان او[4].

---

۱. مجمع البیان ۵۰۱/۵.
۲. خصال ۱۹۰/۱.
۳. قرب الاسناد ۹۹.
۴. رجوع شود به خرایج ۱/ ۶۰ ـ ۶۱ و دلائل النبوة ۵/ ۳۴۹.

و شیخ طوسی و شیخ نجاشی روایت کرده‌اند از عبیدالله بن ابی رافع از پدرش ابو رافع که گفت: روزی به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم، آن جناب را چنان دیدم که در خواب بود یا وحی بر او نازل می‌شد و دیدم که ماری بر یک جانب خانه است، نخواستم که آن مار را بکشم مبادا حضرت بیدار شود، پس میان رسول خدا صلی الله علیه و آله و آن مار خوابیدم که اگر از آن مار گزندی آید بر من واقع شود نه بر آن حضرت، در آن اثنا رسول خدا صلی الله علیه و آله بیدار شد و شنیدم این آیه را می‌خواند ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلوٰةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكوٰةَ وَهُمْ راكِعُونَ﴾[1]، بعد از آن فرمود: «الْحَمْدُ للهِ الَّذِي أَتَمَّ لِعَلِيٍّ نِعْمَتَهُ وَهَنِيئاً لَهُ بِفَضْلِ اللهِ الَّذِي آتاهُ»، آنگاه بسوی من التفات نمود و دید که در جانب خانه خوابیده‌ام فرمود: یا ابا رافع! چرا به یک سو خوابیده‌ای؟ حکایت مار را به عرض رسانیدم، آن حضرت فرمود: برخیز و آن را بکش، برخاستم و مار را بکشتم، آنگاه دست مرا به دست خود گرفت و فرمود: چه می‌گویی در شأن آن قوم که با علی مقاتله کنند و علی بر حق باشد و ایشان بر باطل؟

گفتم: حق است در راه خدا جهاد ایشان و هرکه استطاعت نداشته باشد باید به دل منکرِ آن باشد.

پس از آن حضرت التماس نمودم که در حق من دعایی کند که چون آن جماعت را ادراک کنم حق تعالی مرا قوت دهد بر قتال ایشان، رسول خدا صلی الله علیه و آله دعا کرد: «اللّهُمَّ إِنْ أَدْرَكَهُمْ فَقَوِّهِ وَأَعِنْهُ»، بعد از آن از خانه نزد مردمی که در بیرون جمع شده بودند آمد و فرمود: ایها الناس! هرکه خواهد که نظر کند به امین من بر جان من پس اینک ابو رافع امین من است بر جان من[2].

و همچنین روایت نموده‌اند از عون بن عبدالله بن ابی‌رافع که گفت: چون مردم بر

---

۱. سورهٔ مائده: ۵۵.

۲. رجوع شود به امالی شیخ طوسی ۵۹ و رجال نجاشی ۱ / ۶۳.

حضرت امیر علیه السلام بیعت کردند و معاویه مخالفت نمود و طلحه و زبیر به جانب بصره رفتند ابورافع گفت: این است آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: «سَيُقاتِلُ عَلِيّاً قَوْمٌ يَكُونُ حَقّاً فِي اللهِ جِهادُهُمْ»، پس خانهٔ خود را و زمین زراعتی که در خیبر داشت فروخت و به نیّت آنکه درجهٔ شهادت یابد با فرزندان خود در رکاب ظفر انتساب حضرت امیر علیه السلام از مدینه بیرون آمد، و او درآن وقت مردی پیر بود که هشتاد و پنج سال داشت و در آن اثنا می‌گفت: «الحَمْدُ للهِ لَقَدْ أَصْبَحْتُ وَلا أَحَد بِمَنْزِلَتِي، لَقَدْ بايَعْتُ البَيْعَتَيْنِ بَيْعَةَ العَقَبَةِ وَبَيْعَةَ الرِّضْوانِ، وَصَلَّيْتُ القِبْلَتَيْنِ، وَهاجَرْتُ الهجر الثَّلاث»، راوی گوید: از او پرسیدم آن سه هجرت کدامند؟ گفت: یک هجرت با جعفر بن ابی‌طالب به حبشه؛ و هجرت دوم با رسول خدا صلی الله علیه و آله بسوی مدینه؛ و هجرت سوم با علی بن ابی‌طالب علیه السلام به کوفه.

و همیشه ابو رافع در خدمت حضرت امیر علیه السلام بود تا آن حضرت شهید شد، پس ابو رافع با حضرت امام حسن علیه السلام به مدینه مراجعت نمود، و چون خانه و مزرعه‌ای نداشت آن حضرت خانهٔ حضرت امیر علیه السلام را در میان خود و او مناصفه نمود، و زمین مزرعه‌ای به او داد که آخر عبیدالله بن ابی رافع آن مزرعه را به صد و هفتاد هزار درهم به معاویه فروخت[1].

و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای گروه مردم! دوست دارید آزادکرده‌های ما را با دوستی شما آل ما را؛ اینک زید بن حارثه و پسرش اسامه از خواصّ موالی مایند پس ایشان را دوست دارید، بحقّ آن خداوندی که محمد را به راستی فرستاده است که محبت ایشان شما را نفع می‌بخشد.

صحابه گفتند: چگونه نفع می‌بخشد به ما محبت ایشان؟

حضرت فرمود: ایشان به نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خواهند آمد در روز قیامت با خلق بسیاری زیاده از عدهٔ قبیلهٔ ربیعه و مضر، پس می‌گویند: ای برادر رسول خدا! این

---

۱. رجال نجاشی ۶۴/۱، و نیز رجوع شود به امالی شیخ طوسی ۵۹.

جماعت ما را دوست می‌داشتند به سبب محبت محمد ﷺ و محبت تو، پس حضرت برای ایشان نامه‌ای می‌نویسد که از صراط به آسانی بگذرند پس به آسانی از صراط می‌گذرند و به سلامت داخل بهشت می‌شوند[1].

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: در زمان رسول خدا ﷺ مردی بود از انصار که او را ثعلبة بن حاطب می‌گفتند، به رسول خدا ﷺ گفت: دعا کن که حق تعالی مرا مالی روزی کند.

حضرت فرمود: اندکی از مال که ادای شکر آن بکنی بهتر است از بسیاری مال که طاقت شکر آن نداشته باشی، آیا نمی‌خواهی که مانند رسول خدا باشی در کمی مال؟ بحق آن خداوندی که جانم به دست قدرت اوست اگر خواهم که کوههای عالم همه طلا و نقره شوند و با من حرکت کنند، خواهد شد.

پس بار دیگر به خدمت حضرت آمد و باز آن استدعا نمود و گفت: سوگند می‌خورم بحق آن خداوندی که تو را به راستی فرستاده است که اگر خدا مرا مالی روزی کند هرآینه حقوق آن مال را بیرون کنم و به هر صاحب حقی حق او را برسانم.

پس حضرت دعا کرد که: خداوندا! روزی کن ثعلبه را مالی.

پس گوسفندی بهم رسانید و حق تعالی در اندک وقتی گوسفندان او را بسیار کرد بحدی که مدینه تنگی می‌کرد برای گوسفندان او، پس از مدینه دور شد و در وادیی از وادیهای مدینه ساکن گردید، پس باز بسیار شد به مرتبه‌ای که در آنجا نیز نتوانست ماند و از مدینه دور شد، و به این سبب از فضیلت جمعه و جماعت محروم گردید.

پس حضرت کسی را فرستاد که زکات گوسفندانش را بگیرد، پس ابا کرد و بخل ورزید و گفت: این زکات گرفتن خواهر جزیه گرفتن است.

چون این خبر به حضرت رسید فرمود: وای بر ثعلبه! وای بر ثعلبه!

---

۱. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۴۴۱.

پس حق تعالی این آیات را در مذمت او فرستاد ﴿وَمِنْهُمْ مَنْ عاهَدَ اللهَ لَئِنْ آتانا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصّالِحِينَ * فَلَمّا آتاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ﴾[۱] یعنی: «و از ایشان کسی هست که عهد کرده است با خدا که اگر عطا کند به من از فضل خود هرآینه تصدق خواهم کرد و هرآینه خواهم بود از شایستگان؛ پس چون خدا عطا کرد به ایشان از فضل خود، بخل ورزیدند به آن و رو گردانیدند از خدا و اعراض نمودند از دادن زکات». و بعد از این آیات بسیار در کفر و نفاق او فرستاد[۲].

و کلینی به سند صحیح از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: مردی از اهل یمامه که او را «جویبر» می‌گفتند به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد به طلب اسلام و مسلمان شد و اسلامش نیکو شد، و مردی بود کوتاه قد و بد صورت و پریشان و محتاج و عریان از سیاهان بد صورت بود، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به عیال خود ملحق گردانید و متکفل احوال او می‌گردید به سبب عریانی و غربت او و هر روز یک صاع خرما برای او مقرر فرمود به صاع قدیمی که در زمان آن حضرت بود و دو جامه بر او پوشانید و امر نمود او را که ملازم مسجد باشد و شبها در مسجد بخوابد، و بر این حال مدتی ماند تا آنکه غریبان پریشان و محتاج که داخل شده بودند در اسلام بسیار شدند در مدینه و مسجد بر ایشان تنگی کرد، پس حق تعالی وحی فرمود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله که: پاکیزه گردان مسجد خود را و بیرون کن از مسجد آنان را که شب در مسجد می‌خوابند، و امر کن که هرکه دری از خانهٔ خود در مسجد گشوده مسدود گرداند مگر درِ خانهٔ علی بن ابی‌طالب و فاطمه علیهما السلام، و مرور نکند در مسجد تو جُنُبی و نخوابد در آن غریبی، پس امر کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله که درهای همهٔ خانه‌های صحابه را که به مسجد گشوده بودند مسدود گردانیدند بغیر درِ خانهٔ علی بن ابی‌طالب علیه السلام که آن را مفتوح گذاشت و مسکن حضرت فاطمه را در مسجد به

---

۱. سورهٔ توبه: ۷۵ و ۷۶.

۲. مجمع البیان ۳ / ۵۲، و نیز رجوع شود به دلائل النبوة ۵ / ۲۹۰ و مجمع الزوائد ۷ / ۳۱.

حال خود گذاشت، و حضرت امر فرمود که برای فقرای مسلمان و غربای ایشان صفّهٔ صفا را بنا کردند و امر فرمود که فقرا و غربای مسلمانان شب و روز خود را در آن صفّه بسر آورند، پس همگی در آن صفّه جمع شدند و آن را منزل خویش گزیدند، و پیوسته رسول خدا ﷺ تفقد و تعهد احوال ایشان می‌نمود و گندم و جو و خرما و مویز هرگاه نزد او بهم می‌رسید از برای ایشان می‌فرستاد، و مسلمانان نیز تعهد احوال ایشان می‌نمودند و برای مهربانی حضرت نسبت به ایشان ملاطفت با ایشان می‌کردند و زکات و صدقات خود را برای ایشان می‌آوردند.

پس روزی رسول خدا ﷺ نظر کرد بسوی جویبر از روی مهربانی و شفقت و رقت و مرحمت و فرمود که: ای جویبر! کاشکی زنی می‌خواستی که فرج خود را به آن زن از حرام نگاه‌می‌داشتی و یاری می‌نمود تو را بر دنیا و آخرت تو.

جویبر گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله، کی رغبت می‌نماید بسوی من و کدام زن به جانب من میل می‌کند و حال آنکه نه حسب دارم و نه نسب و نه مال و نه جمال؟!

پس رسول خدا ﷺ فرمود: ای جویبر! بتحقیق که حق تعالی پست گردانید به سبب اسلام آنان را که در جاهلیت شریف بودند، و شرف بخشید به سبب اسلام آنها را که پست بودند، و عزیز گردانید به برکت اسلام گروهی را که در جاهلیتِ ذلیل و خوار بودند، و برطرف کرد به سبب اسلام آنچه بود در جاهلیت از نخوتهای ایشان و فخر کردنهای ایشان به عشایر و خویشان و نسبهای بلند ایشان، پس امروز همهٔ مردمان سفید ایشان و سیاه ایشان و قرشی ایشان و عربی ایشان و عجمی ایشان مساویند و همه فرزند آدمند و حق تعالی حضرت آدم ﷺ را از خاک آفرید تا خاکساری نمایند ذرّیّت او، و بدرستی که محبوبترین مردمان نزد خداوند عالمیان در روز جزا کسی است که طاعت او بیشتر کرده باشد و پرهیزکارتر باشد، و من نمی‌دانم ای جویبر احدی از مسلمانان را که امروز بر تو

فضیلتی داشته باشد مگر کسی که از تو پرهیزکارتر باشد و اطاعت حق تعالی بیش از تو کرده باشد.

پس رسول خدا ﷺ فرمود: ای جویبر! برو بسوی زیاد بن لبید بدرستی که او شریفترین قبیلهٔ بنی بیاضه است از جهت حسب و بگو که منم فرستادهٔ رسول خدا بسوی تو و آن حضرت می‌فرماید که: تزویج نما به جویبر دختر خود را که «دلفاء»[1] نام دارد.

پس جویبر رفت به نزد زیاد بن لبید در وقتی که او در خانهٔ خود بود و گروهی از قوم او نزد او حاضر بودند، چون به درِ خانه رسید رخصت طلبید و چون مرخص گردید داخل شد و سلام کرد بر او و گفت: ای زیاد بن لبید! مرا رسول خدا ﷺ با رسالتی بسوی تو فرستاده است، آیا بلند و آشکار بگویم یا آهسته و پنهان؟

زیاد گفت که: رسالت آن حضرت را بلند بگو، بدرستی که آن موجب شرف و فخر من است.

پس جویبر گفت: رسول خدا ﷺ می‌فرماید که دختر خود دلفاء را به جویبر تزویج نما.

زیاد گفت که: آیا رسول خدا تو را به این رسالت فرستاده است؟!

جویبر گفت: بلی، من چگونه بر آن حضرت دروغ بندم؟

پس زیاد گفت: ما تزویج نمی‌کنیم دختران خود را مگر به آنها که کفو ایشانند از قبایل انصار، پس برو ای جویبر نزد حضرت رسول خدا ﷺ تا من به خدمت آن حضرت برسم و عذر خود را بیان کنم.

پس جویبر برگشت و می‌گفت که: بخدا سوگند که قرآن به این نازل نشده و به این نحو ظاهر نشده است پیغمبریِ محمد ﷺ.

و چون دلفاء دختر زیاد از پسِ پرده سخن جویبر و جواب پدر خود را شنید زیاد را

---

۱. در مصدر «ذلفاء» ذکر شده است.

طلبید و گفت: آن چه سخن بود که در میان تو و جویبر می‌گذشت؟

زیاد گفت: ای دختر! جویبر چنین رسالتی از جانب حضرت رسول ﷺ آورده بود و من او را چنین جواب گفتم.

دلفاء گفت که: جویبر هرگز دروغ نخواهد بست بر رسول خدا ﷺ در شهری که حضرت در آن شهر باشد، پس بزودی بفرست که جویبر را برگردانند و چنین جواب ناملایمی را به آن حضرت نرساند.

پس زیاد بزودی پیکی بسوی جویبر فرستاد و او را از میان راه برگردانید و گفت: ای جویبر! خوش آمدی، در منزل ما ساعتی قرار گیر تا من به خدمت رسول خدا ﷺ بروم و بسوی تو برگردم.

پس متوجه خدمت حضرت شد و چون به مجلس شریف آن حضرت درآمد گفت: یا رسول الله! جویبر چنین رسالتی از جانب تو بسوی من آورد و من سخن نرمی در جواب او نگفتم، و ما دختران خود را تزویج نمی‌نماییم مگر به کفوهای خود از انصار.

حضرت فرمود: ای زیاد! جویبر مؤمن است و مرد مؤمن کفو زن مؤمنه است، و مرد مسلمان کفو زن مسلمه است، پس دختر خود را به او تزویج نما و از دامادی او کراهت مدار.

پس زیاد به خانهٔ خود برگشت و به نزد دختر خود آمد و آنچه از رسول خدا ﷺ شنیده بود به او گفت، پس دختر گفت: اگر معصیت نمایی رسول خدا ﷺ را کافر خواهی شد پس مرا تزویج نما به جویبر.

زیاد چون این سخن از دختر صالحهٔ خود شنید بیرون آمد و دست جویبر را گرفت و به نزد قوم خود آورد و موافق سنت خدا و رسول دختر خود را به او تزویج نمود و مهر او را از مال خود ضامن شد پس برگشت و تهیهٔ دختر خود را درست کرد و به نزد جویبر فرستاد که: آیا خانه‌ای داری که ما دختر خود را به خانهٔ تو فرستیم.

جویبر گفت: بخدا سوگند که مرا خانه‌ای نیست.

پس دختر را مهیا کردند و خانه‌ای برای او تعیین نمودند و خانه را به فرشهای نیکو و زینتها آراستند و دو جامهٔ نفیس بر جویبر پوشانیدند، پس دلفاء را در آن خانه داخل کردند و جویبر را طلبیدند و به خانهٔ عروس درآوردند و عمامه بر سر او بستند.

چون جویبر به آن خانه درآمد عروسی دید در نهایت حسن و جمال و خانه‌ای دید به الوان فرشها و زینتها آراسته و به انواع عطرها معطر گردانیدند، پس جویبر به زاویهٔ خانه میل کرد و سجادهٔ عبادت خود را گسترد و مشغول عبادت حق تعالی گردید و پیوسته مشغول تلاوت و رکوع و سجود و دعا و تضرع بود تا صبح طالع گردید؛ چون اذان صبح را شنیدند هر دو از خانه بیرون آمدند و آن زن وضو ساخت و نماز کرد، پس از او پرسیدند که: آیا دستی بر تو گذاشت؟ گفت: نه پیوسته مشغول تلاوت قرآن و نماز بود تا ندای صبح را شنید و بیرون رفت.

چون شب دوم شد باز چنین کرد، و این خبر را از زیاد مخفی داشتند، و در روز سوم نیز چنین کردند.

و در روز سوم زیاد بر این معنی مطلع شد، پس به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد وگفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله، مرا امر کردی که دختر خود را تزویج نمایم به جویبر و بخدا سوگند که او در آن مرتبه نبود که ما به او دختر دهیم ولیکن به سبب وجوب اطاعت تو بر من قبول کردم.

پس حضرت فرمود: اکنون چه چیز از او دیده‌اید که شما را خوش نیامده؟

گفت: ما خانه‌ای از برای او مهیا کردیم و متاعها برای او در آن خانه ترتیب دادیم و دختر خود را به آن خانه فرستادیم و او را در آن خانه درآوردیم، پس با دختر سخن نگفت و نظر بسوی او نیفکند و نزدیک او نرفت بلکه در کنار خانه ایستاد و پیوسته مشغول نماز و تلاوت بود تا ندای صبح را شنید بیرون آمد، و سه شب است که بر این منوال

می‌گذراند و مطلقاً با او سخن نگفته و نزدیک او نرفته تا این هنگام که به خدمت تو آمدم و همچنین گمان می‌برم که او ارادهٔ زنان ندارد، پس فکری در باب ما بکن.

چون زیاد برگشت حضرت رسول صلی الله علیه و آله جویبر را طلبید و فرمود که: آیا نزدیکی با زنان نمی‌توانی کرد؟

جویبر گفت: مگر من مرد نیستم! بلکه یا رسول الله من بسیار خواهش زنان دارم و بسی حریصم در مقاربت ایشان.

حضرت فرمود که: خبر دادند مرا به خلاف آنچه تو خود را به آن وصف می‌نمایی، و مذکور ساختند که برای تو خانه‌ای و فرشی و متاعی مهیا کرده‌اند، و داخل کرده‌اند در آن خانه برای تو دختر خوشرویی و خوشبویی را و تو داخل آن خانه شده‌ای غمگین و نظر بسوی آن دختر نکرده‌ای و با او سخن نگفته‌ای و نزدیک او نرفته‌ای، پس اگر میل به زنان داری تو را چه باعث شده بر این؟

جویبر گفت: یا رسول الله! مرا به خانهٔ گشاده‌ای درآوردند و در آنجا متاعهای نیکو و فرشهای زیبا دیدم و دختر جوان نیکو روی خوشبویی را به نظر درآوردم، پس در آن وقت به یاد آوردم حال سابق خود را که غریب بودم و پریشان و محتاج بودم و کسی به حالم نمی‌پرداخت و با غریبان و مسکینان بسر می‌بردم، پس چون دیدم که حق تعالی مرا به چنین کرامتی سرافراز گردانیده و مرا از آن حال به این مقام رسانیده خواستم که او را شکر کنم بر این نعمتها که مرا عطا کرده و تقرب جویم به درگاه او به شکر نعمت او، پس در کنار خانه ایستادم و پیوسته مشغول تلاوت و عبادت و رکوع و سجود و شکر منعم معبود بودم تا ندای صبح شنیدم و بیرون آمدم و آن روز را قصد روزه کردم و سه شبانه روز بر این منوال گذرانیدم، و من این شکر را کم می‌شمارم در جنب آن نعمتی که حق تعالی مرا کرامت کرده ولیکن امشب آن دختر و قوم او را راضی و خشنود خواهم گردانید انشاء الله تعالی.

پس حضرت رسول ﷺ زیاد را طلبید و سخن جویبر را به او رسانید، پس زیاد و اهل او شاد شدند، و جویبر وفا کرد به وعدهٔ خشنودی که ایشان را داده بود، پس بعد از آن حضرت رسول ﷺ متوجه یکی از غزوات گردید و جویبر در آن غزوه در خدمت آن حضرت بود، پس در آن جنگ به درجهٔ شهادت فائز گردید و به رحمت حق تعالی واصل شد و به عوض دلفاء معانقهٔ حور را اختیار نمود و بدل خانهٔ زیاد نعمت ابدالآباد را گزید.

پس حضرت امام محمد باقر ؈ فرمود که: بعد از جویبر هیچ زن بی‌شوهر رواتر نبود از زن جویبر، یعنی شوهرِی جویبر باعث نقص آن زن نگردید بلکه طلبکاران او بیشتر و عزت او در میان قومش فزونتر شد[۱].

و ایضاً به سند صحیح از امام محمد باقر ؈ روایت کرده است که: در زمان حضرت رسول ﷺ مرد مؤمن فقیری بود از اهل صفّه که در همهٔ اوقات صلاة ملازم رسول خدا ﷺ بود و در وقت هیچ نماز غایب نبود، و آن حضرت پیوسته بر او رقت می‌نمود به سبب پریشانی و غربت او و می‌فرمود که: ای سعد! اگر چیزی برای من بیاید تو را غنی می‌گردانم، پس دیر شد آمدن مالی از برای رسول خدا ﷺ و اندوه حضرت شدید شد برای او پس حق تعالی مطلع شد بر غمی که آن حضرت را عارض شد به سبب سعد، پس جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و دو درهم آورد و گفت: یا محمد! حق تعالی دانست که تو از برای تنگی احوال سعد بسیار غمگین گردیده‌ای، آیا می‌خواهی که او را بی‌نیاز گردانی؟

حضرت فرمود: بلی.

پس جبرئیل گفت که: بگیر این دو درهم را و عطا کن به سعد و امر کن او را که تجارت کند با این دو درهم.

پس حضرت دو درهم را گرفت و چون برای نماز ظهر بیرون آمد سعد را دید که بر درِ

---

۱. کافی ۵/ ۳۴۰.

حجره‌های مقدسه ایستاده و انتظار بیرون آمدن آن حضرت می‌برد، چون نظر مبارک حضرت بر او افتاد فرمود: ای سعد! آیا تجارت می‌توانی کرد؟

سعد گفت: بخدا! سوگند که مالی نمی‌یابم که با آن تجارت کنم.

پس حضرت آن دو درهم را به او داد و فرمود: با این دو درهم تجارت کن و در روزی حق تعالی تصرف کن.

پس سعد دو درهم را گرفت و در خدمت حضرت روانه شد تا نماز ظهر و عصر را با آن حضرت ادا نمود، و چون از نمازها فارغ شد حضرت فرمود: برخیز ای سعد و متعرض تحصیل روزی شو و بتحقیق که بسیار غمگین بودم به حال تو ای سعد.

پس سعد متوجه تجارت شد و حق تعالی او را برکتی کرامت فرمود که هر متاعی را که به یک درهم می‌خرید به دو درهم می‌فروخت و هرچه را به دو درهم می‌خرید به چهار درهم می‌فروخت، پس دنیا رو آورد به سعد و مال و متاع او فراوان شد و تجارت او عظیم شد، پس بر درِ مسجد دکانی گرفت و در آن دکان برای تجارت نشست و اموال و امتعهٔ خود را در آن دکان جمع کرد و هرگاه که بلال اذان می‌گفت و حضرت برای نماز بیرون می‌آمد سعد را می‌دید که مشغول دنیا گردیده و وضو نساخته و مهیای نماز نگردیده چنانکه پیش از مشغول شدن به دنیا می‌کرد، و حضرت به او می‌فرمود که: ای سعد! بتحقیق که تو را مشغول کرده است دنیا از نماز، و سعد در جواب می‌گفت که: چه کنم مال خود را بگذارم که ضایع شود؟ این مردی است که به او متاعی فروخته‌ام و می‌خواهم که قیمت متاع خود را از او بگیرم، و این مرد دیگر از او متاعی خریده‌ام و می‌خواهم قیمت متاع او را به او برسانم.

پس آن حضرت را از این حال سعد و مشغول گردیدن او به دنیا و غافل شدن از عبادت حق تعالی اندوهی عارض شد زیاده از اندوهی که به سبب فقر او آن حضرت را عارض شده بود، پس روزی جبرئیل ﷺ بر آن حضرت نازل شد و گفت: یا محمد! بدرستی که

حق تعالی مطلع شد بر غمی که تو را عارض شده است از حال سعد، اکنون کدام را بهتر می‌خواهی؟ حالتی که الحال دارد یا آن حالتی که پیشتر داشت؟

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: ای جبرئیل! بلکه حالت اول او را خوشتر دارم، زیرا که دنیای او آخرتش را بر باد داده.

پس جبرئیل گفت: بدرستی که محبت دنیا و مالهای آن فتنه‌ای است که آدمی را از یاد آخرت غافل می‌گرداند، سعد را بگو که پس دهد به تو آن دو درهم راکه در روز اول به او عطا کردی، زیراکه اگر بگیری آن دو درهم را برمی‌گردد به حالتی که اول داشت.

پس حضرت از خانه بیرون آمد و به سعد گذشت و فرمود: ای سعد! آیا پس نمی‌دهی به من آن دو درهم راکه به تو دادم؟

سعد گفت: بلی می‌دهم؛ و دویست درهم دیگر نیز می‌دهم.

حضرت فرمود: ای سعد! من بغیر آن دو درهم چیزی نمی‌خواهم از تو.

پس سعد دو درهم را به آن حضرت پس داد و دنیا از او برگشت تا آنچه جمع کرده بود از دستش بیرون رفت و به حالت اول خود برگشت[۱].

و ایضاً به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله به مردی گذشت که درختی چند می‌کاشت در باغی از باغهای خود پس به نزد او ایستاد و فرمود: می‌خواهی تو را دلالت نمایم بر درختی که اصلش ثابت‌تر باشد و میوه‌اش زودتر برسد و ثمره‌اش نیکوتر و باقی‌تر باشد؟

گفت: بلی یا رسول الله، مرا دلالت نما بسوی آن.

پس حضرت فرمود: هرگاه صبح کنی یا شام کنی بگو «سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر» پس بدرستی که هرگاه این را بگویی حق تعالی به قدر هر تسبیحی ده درخت در بهشت تو را عطا می‌فرماید از انواع میوه‌ها، و این تسبیحات از جملهٔ باقیات

---

۱. کافی ۳۱۲/۵.

صالحات است که حق تعالی در قرآن یاد فرموده.

پس آن مرد سعادتمند گفت: تو را گواه می‌گیرم یا رسول الله که این باغ خود را وقف گردانیدم بر فقرای مسلمانان و به قبض وقف دادم، پس حق تعالی این آیات را در شأن او فرستاد ﴿فَأَمَّا مَنْ أَعْطَىٰ وَاتَّقَىٰ ۞ وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَىٰ ۞ فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَىٰ﴾[1] یعنی: «پس اما آن کسی که عطا کرد مال در راه خدا و پرهیزد از معصیت او و تصدیق او نمود ثواب نیکویی آخرت را پس زود باشد که آسان گردانیم بر او و توفیق دهیم او را که بجا آورد عمل چند را که موجب راحت آخرت باشد»[2].

و ایضاً به سند موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: مردی به خدمت رسول خدا ﷺ آمد و شکایت نمود بسوی آن حضرت همسایهٔ خود را که: مرا آزار می‌رساند، پس حضرت فرمود که: صبر کن بر آزار او. پس مرتبهٔ دیگر آمد و باز شکایت کرد، باز حضرت او را امر به صبر نمود. چون در مرتبهٔ سوم شکایت کرد حضرت فرمود: چون وقت آمدن مردم شود به نماز جمعه متاعهای خانهٔ خود را از خانه بیرون ریز تا آنکه ببینند آنها که می‌آیند به نماز جمعه، چون از سبب این حال از تو سؤال کنند ایشان را خبر ده که من به سبب آزار همسایه می‌خواهم از خانهٔ خود بیرون روم.

چون چنین کرد آن همسایه به نزد او آمد و گفت: متاعهای خود را به خانهٔ خود برگردان که من با خدا عهد کردم که دیگر تو را آزار نکنم[3].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: روزی حضرت رسول ﷺ به حجرهٔ طاهرهٔ امّ‌سلمه درآمد و بوی خوشی استشمام نمود، پرسید که: آیا زن احول به خانهٔ شما آمده است؟

---

۱. سورهٔ لیل: ۵-۷.
۲. کافی ۲/۵۰۶.
۳. کافی ۲/۶۶۸.

امّ‌سلمه گفت که: بلی آمده است و شکایت از شوهر خود می‌نماید که نزدیک او نمی‌رود.

پس آن زن از در درآمد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، شوهر من از من رو گردانیده است و بسوی من التفات نمی‌نماید.

حضرت فرمود که: ای زن احول! بوی خوش خود را زیاده گردان شاید بسوی تو رغبت نماید.

آن زن گفت: هیچ بوی خوشی نگذاشتم مگر آنکه خود را به آن خوشبو گردانیدم، و باز از من کناره می‌کند.

حضرت فرمود: نمی‌داند که اگر رو به تو آورد چه ثوابها برای او حاصل است.

آن زن گفت: او را چه ثواب هست به سبب رو آوردن بسوی من؟

حضرت فرمود: بدرستی که در وقتی که متوجه تو می‌گردد دو ملک او را احاطه می‌کنند و در ثواب مانند کسی است که شمشیر کشیده باشد و در راه خدا جهاد کند، و چون مشغول مجامعت می‌شود گناهان از او فرو می‌ریزد مانند برگ که از درختان ریزد، پس چون غسل می‌کند از گناهان بیرون می‌آید[1].

و به سند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: سه زن به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و یکی از ایشان گفت که: شوهر من گوشت نمی‌خورد، و دیگری گفت که: شوهر من بوی خوش نمی‌کند، و دیگری گفت که: شوهرم با زنان نزدیکی نمی‌کند.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله از خانه بیرون آمدند و ردای مبارک را از غضب بر زمین می‌کشیدند تا آنکه بر منبر بالا رفتند و بعد از حمد و ثنای الهی فرمودند: چه چیز باعث شده است که جمعی از اصحاب من گوشت نمی‌خورند و بوی خوش نمی‌بویند و به نزد

---

۱. کافی ۵/ ۴۹۶.

زنان خود نمی‌روند؟! بدرستی که من گوشت می‌خورم و بوی خوش می‌بویم و به نزد زنان می‌روم، پس هرکه سنّت مرا نخواهد و ترک کند او از من نیست[1].

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ﷺ منقول است که: مردی را مرگ حاضر شد در زمان حضرت رسول خدا ﷺ پس به حضرت عرض کردند که فلان شخص را مرگ رسیده، حضرت برخاست با جماعتی از اصحاب خود و بر بالین او حاضر شد و او بیهوش بود، پس حضرت با ملک موت خطاب فرمود: دست از او بردار تا من از او سؤالی بکنم. پس آن مرد به هوش آمد حضرت از او پرسید که: چه می‌بینی؟

گفت: سفیدی بسیار و سیاهی بسیار می‌بینم.

حضرت پرسید: کدامیک از اینها به تو نزدیکترند؟

گفت: سیاهی به من نزدیکتر است از سفیدی.

حضرت فرمود که: این دعا بخوان «اللّهُمَّ اغْفِرْ لِيَ الْكَثِيرَ مِنْ مَعاصِيكَ وَاقْبَلْ مِنِّي الْيَسِيرَ مِنْ طاعَتِكَ».

باز بیهوش شد و باز حضرت با ملک موت خطاب نمود که: ساعتی بر او سبک گردان تا از او سؤال کنم، پس به هوش بازآمد و حضرت از او پرسید: چه می‌بینی؟

گفت: سفیدی و سیاهی بسیار می‌بینم.

حضرت پرسید که: کدامیک به تو نزدیکترند؟

گفت: سفیدی.

حضرت فرمود که: حق تعالی بیمار شما را آمرزید.

پس حضرت صادق ﷺ فرمود: هرگاه حاضر شوید نزد کسی که مشرف بر مرگ باشد این دعا را تلقین او نمایید تا بگوید[2].

---

۱. کافی ۴۹۶/۵.

۲. کافی ۱۲۴/۳.

و أيضاً به سند معتبر از حضرت صادق عليه السلام روايت كرده است كه: روزى رسول خدا صلى الله عليه و آله در مسجد نماز صبح گزاردند پس نظر كردند بسوى جوانى كه او را حارثة بن مالك مى‌گفتند ديدند كه سرش از بيخوابى به زير مى‌آمد و رنگ رويش زرد شده و بدنش نحيف گشته و چشمهايش در سرش فرو رفته، حضرت از او پرسيدند كه: بر چه حال صبح كرده‌اى و چه حال دارى اى حارثه؟

گفت: صبح كرده‌ام يا رسول الله با يقين.

حضرت فرمود: بر هر چيز كه دعوى كنند حقيقتى و علامتى و گواهى هست، حقيقت به يقين تو چيست؟

گفت: حقيقت به يقين من يا رسول الله اين است كه پيوسته مرا محزون و غمگين دارد و شبها مرا بيدار دارد و روزهاى گرم مرا به روزه مى‌دارد و دل من از دنيا روگردانيده و آنچه در دنياست مكروه دل من گرديده و به يقين به مرتبه‌اى رسيده كه گويا مى‌بينم عرش خداوندم را كه براى حساب در محشر نصب كرده‌اند و خلايق همه محشور شده‌اند و گويا من در ميان ايشانم و گويا من مى‌بينم اهل بهشت را كه تنعم مى‌نمايند در بهشت و بر كرسى‌ها نشسته با يكديگر آشنايى مى‌كنند و صحبت مى‌دارند و تكيه كرده‌اند، و گويا مى‌بينم اهل جهنم را كه در ميان جهنم معذبند و استغاثه و فرياد مى‌كنند و گويا زفير و آواز جهنم در گوش من است.

پس حضرت به اصحاب فرمود كه: اين بنده‌اى است كه خدا دل او را به نور ايمان منوّر گردانيده است؛ پس فرمود: بر اين حال كه دارى ثابت باش.

آن جوان گفت: يا رسول الله! دعا كن كه خدا شهادت را روزىِ من گرداند.

حضرت دعا فرمود، چند روزى كه شد حضرت او را با جعفر به جهاد فرستاد و بعد از نُه نفر او شهيد شد[1].

---

۱. رجوع شود به كافى ۲ / ۵۳ و ۵۴.

و به سند معتبر و صحیح روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که: براء بن معرور انصاری در مدینه بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مکه بود و هنوز هجرت نکرده بود و براء به آن حضرت ایمان آورده بود، چون وقت فوت او شد و در آن وقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله با مسلمانان به جانب بیت‌المقدس نماز می‌کردند، پس در آن وقت وصیت نمود براء که چون او را دفن کنند روی او را بسوی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بگردانند به جانب قبله، پس سنّت چنین جاری شد.

و باز وصیت نمود در وقت فوت خود به ثلث مالش که در مصارف خیر صرف نمایند، پس قرآن به این نحو نازل شد و جاری شد به این سنّت[1].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: حال مردی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله سخت شد و بسیار پریشان شد، پس زن او گفت او را: کاش می‌رفتی به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و از آن حضرت چیزی سؤال می‌کردی، پس آمد به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله، و چون نظر آن حضرت بر او افتاد پیش از آنکه او سؤال کند فرمود: هرکه از ما سؤال می‌کند ما عطا می‌کنیم به او و هرکه طلب بی‌نیازی می‌کند و سؤال نمی‌کند خدا او را بی‌نیاز می‌گرداند، پس آن مرد در خاطر خود گفت که: مقصود حضرت از این سخن بغیر از من کسی نیست؛ و برگشت بسوی زن خود و آنچه از حضرت شنیده بود او را خبر داد.

پس آن زن گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله بشر است و غیب نمی‌داند، پس برو و حاجت خود را بگو؛ پس آن مرد برگشت به خدمت حضرت، و چون نظر حضرت بر او افتاد همان را فرمود که در مرتبهٔ اول فرموده بود، تا آنکه آن مرد سه مرتبه چنین کرد و در هر مرتبه حضرت چنین می‌فرمود.

۱. کافی ۳ / ۲۵۴ـ۲۵۵.

پس آن مرد رفت و کلنگی به عاریه گرفت و به جانب کوه رفت و به کوه بالا رفت و قدری از هیزم کند و به بازار آورد و آن هیزم را به نیم مُد از آرد فروخت و آن را به خانه آورد و با عیال خود خورد، باز روز دیگر به کوه رفت و زیاده از آنچه در روز اول آورده بود آورد و فروخت، پس پیوسته چنین می‌کرد و جمع می‌نمود تا آنکه کلنگی از برای خود خرید، باز جمع کرد تا آنکه دو شتر و غلامی خرید، باز کار کرد تا آنکه مال بسیار بهم رسانید، پس به خدمت حضرت رسول ﷺ آمد و حال خود را از اول تا آخر عرض کرد، حضرت فرمود که: من گفتم به تو که هرکه از ما سؤال می‌کند به او عطا می‌کنیم و هرکه اظهار بی‌نیازی می‌نماید حق تعالی او را بی‌نیاز می‌گرداند[1].

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: گروهی از انصار به خدمت حضرت رسول ﷺ آمدند پس سلام کردند بر آن حضرت و حضرت جواب سلام ایشان فرمود، پس گفتند: یا رسول الله! ما را بسوی تو حاجتی هست.

حضرت فرمود: بگویید حاجت خود را.

گفتند: حاجتی است بزرگ.

فرمود: بگویید کدام است.

گفتند: حاجت ما آن است که ضامن شوی از برای ما بر پروردگار خود بهشت را.

پس حضرت سر مبارک خود را به زیر افکند و در زمین نقش می‌فرمود از روی تفکر، پس سر برداشت و فرمود: می‌کنم آنچه گفتید نسبت به شما به شرط آنکه از هیچکس چیزی سؤال نکنید.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: ایشان چنان به آن شرط وفا کردند که گاه بود یکی از ایشان در سفری بود و تازیانه از دست او می‌افتاد کراهت داشت از اینکه به دیگری بگوید که تازیانه را به من ده برای آنکه نمی‌خواست سؤال کند پس از اسب فرود می‌آمد و تازیانه را برمی‌داشت، وگاه بود که یکی از ایشان بر سر خوانی بود و دیگری از او به آب نزدیکتر بود

---

۱. کافی ۲ / ۱۳۹.

نمی‌گفت آن آب را به من ده تا آنکه برمی‌خاست و آب می‌خورد(۱).

و ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله کسوه‌ای از حریر به اسامة بن زید بخشید، پس اسامه آن را پوشید و بیرون آمد، حضرت فرمود که: بکَن ای اسامه که این جامه را کسی می‌پوشد که در آخرت او را بهره‌ای نباشد، پس قسمت کن این جامه را میان زنان خود(۲).

و ایضاً به سند دیگر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به قبیلهٔ بنی سلمه گفت که: کیست بزرگ و رئیس شما؟

گفتند: یا رسول الله! سید ما مردی است که در او بخلی هست.

حضرت فرمود: کدام درد بدتر از بخل است. پس حضرت فرمود که: بلکه سید و بزرگ شما این مرد سفید پوست است که او براء بن معرور است(۳).

و ایضاً به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: شخصی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را برای طعامی دعوت نمود، چون حضرت داخل خانهٔ او شد دید که مرغی بر بالای دیوار نشسته است، پس تخمی از آن مرغ جدا شد و به زیر آمد و در میان دیوار میخی بود بر آن بند شد و تخم نشکست و نیفتاد، پس حضرت از آن حال تعجب فرمود.

آن مرد گفت: یا رسول الله! آیا تعجب کردی از این تخم؟! بحق آن خداوندی که تو را به حق فرستاده است سوگند یاد می‌کنم هرگز نقصانی به مال من نرسیده است.

چون حضرت این سخن را از او شنید برخاست و از طعام او چیزی تناول ننمود و فرمود: هرکس نقصانی به مال او نمی‌رسد خدا او را دوست نمی‌دارد(۴).

به سند معتبر دیگر روایت کرده است از آن حضرت که: مرد مالداری به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد با جامه‌های پاکیزه و در مجلس آن حضرت نشست، پس مرد پریشانی با

---

۱. کافی ۴ / ۲۱؛ من لا یحضره الفقیه ۲ / ۷۱ بدون ذکر سند روایت.

۲. کافی ۶ / ۴۵۳.

۳. کافی ۴ / ۴۴.

۴. کافی ۲ / ۲۵۶.

جامه‌های چرکین آمد و در پهلوی او نشست، پس آن مرد مالدار جامهٔ خود را از زیر ران او کشید، حضرت او را عتاب نمود و فرمود: آیا ترسیدی از پریشانی او چیزی به تو برسد؟ گفت: نه.

فرمود: پس ترسیدی که از توانگری تو چیزی به او برسد؟ گفت: نه.

فرمود: پس ترسیدی که جامه‌های تو چرکین شود؟ گفت: نه.

فرمود: پس چه باعث شد تو راکه چنین کردی؟

گفت: یا رسول الله! مرا همنشینی هست که هر قبیحی را در نظر من زینت می‌دهد و هر نیکی را نزد من قبیح می‌نماید، و بتحقیق که نصف مال خود را به او می‌دهم برای تدارک اهانتی که به او رسانیدم.

پس رسول خدا ﷺ به آن مرد پریشان خطاب نمود: آیا قبول می‌نمایی؟

گفت: نه.

آن مرد گفت: چرا قبول نمی‌کنی؟

گفت: می‌ترسم که بر من داخل شود آنچه بر تو داخل شده است از عجب و تکبر[1].

و به سند موثق از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که: روزی حضرت رسول ﷺ در خانه نشسته بود و عایشه نزد آن حضرت بود ناگاه مردی رخصت طلبید که داخل شود، پس حضرت فرمود: بد برادری است برای قوم خود.

پس عایشه برخاست و داخل خانهٔ دیگر شد و حضرت او را مرخص فرمود که داخل شود، چون داخل شد رسول خدا ﷺ رو بسوی او گردانید و با بشاشت و خوشرویی با او سخن گفت تا آنکه فارغ شد و آن مرد بیرون رفت.

چون عایشه به خدمت حضرت برگشت گفت: یا رسول الله! تو اول او را به بدی یاد کردی و چون داخل شد با روی نیکو با او ملاقات کردی و سخن نیک به او گفتی!

حضرت رسول خدا ﷺ فرمود: از جملهٔ بدترین بندگان خدا کسی است که مردم

۱. کافی ۲ / ۲۶۲.

کراهت داشته باشند از همنشینی او برای بد زبانی او[1].

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: مردی به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: یا رسول الله! منم فلان پسر فلان بن فلان، تا آنکه نُه کس از پدران کافر خود را از برای فخر شمرد.

حضرت فرمود که: بدرستی که تو دهم ایشان خواهی بود در جهنم[2].

و به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: روزی زینب احول عطر فروش به نزد زنان رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد، پس حضرت به خانه درآمد در وقتی که او نزد ایشان بود و حضرت به او فرمود که: هرگاه به نزد ما می‌آیی خانه‌های ما خوشبو می‌گردد.

زینب گفت: خانه‌های تو به بوی تو خوشبوتر است از عطرهای من یا رسول الله.

پس حضرت فرمود: ای زینب! هرگاه چیزی فروشی احسان کن به مشتریان و فریب مده ایشان را، بدرستی که این بیشتر باعث پرهیزکاری است برای خدا وباقی‌تر می‌دارد مال را[3].

به سندهای موثق و معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که: سمرة بن جندب را درخت خرمایی بود در باغ مردی از انصار و خانهٔ انصاری بر درِ باغ بود و سمره می‌آمد و از میان خانهٔ انصاری می‌گذشت و به پای درخت خرمای خود می‌رفت بی‌آنکه رخصت بطلبد و ایشان را خبر کند، پس آن مرد انصاری به او گفت: هرگاه می‌خواهی که داخل باغ شوی از ما رخصت بطلب؛ و هرچه در این باب با سمره سخن گفت ثمره‌ای نبخشید.

پس انصاری به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و از سمره شکایت کرد، حضرت به نزد سمره فرستاد و شکایت انصاری را به او پیغام فرمود و فرمود: هرگاه خواهی که داخل

---

۱. کافی ۲/۳۲۶.

۲. کافی ۲/۳۲۹.

۳. کافی ۵/۱۵۱ و ۸/۱۵۳.

باغ شوی از ایشان رخصت بطلب؛ و سمره از سخن حضرت نیز ابا نمود، چون ابا کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آن درخت را به من بفروش؛ و باز ابا نمود، پس حضرت قیمتش را زیاد کرد و او ابا نمود تا آنکه به قیمت بسیاری رسانید و او امتناع نمود، پس حضرت فرمود: آن درخت را بده تا من برای تو ضامن شوم در بهشت درخت خرمایی را که هر وقت خواهی میوه‌اش را به آسانی توانی چید، باز آن بی‌سعادت ابا نمود؛ پس آن حضرت در این وقت به انصاری فرمود: برو درخت او را بکن و به نزد او بیفکن که در دین اسلام ضرری نمی‌باشد[1].

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر بعضی از مردگان پنج تکبیر می‌فرمود و در بعضی چهار تکبیر می‌فرمود، و چون چهار تکبیر می‌فرمود مردم می‌دانستند که آن مرده منافق است[2].

و به سند حسن از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله دعا کرد که: خداوندا! مرا تمکین بده بر ثمامة بن اثال، و او یکی از رؤسای اهل شرک بود، پس حق تعالی دعای آن حضرت را مستجاب گردانید و گروهی از لشکر آن حضرت به او رسیدند و او را اسیر کرده به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردند، چون حضرت را نظر بر او افتاد فرمود: تو را میان یکی از سه چیز مخیّر می‌گردانم:

اول آنکه تو را بکشم؛ گفت: پس مرد عظیمی را کشته خواهی بود.

فرمود: دوم آنکه فدا بگیرم و تو را رها کنم؛ گفت: اگر چنین کنی بهای مرا بسیار گران خواهی یافت، یعنی فدای بسیاری برای من خواهند داد.

فرمود: سوم آنکه بر تو منت گذاشتم. و فرمود او را بی‌فدیه رها کردند.

پس ثمامه شهادت گفت و مسلمان شد و گفت: در اول که تو را دیدم دانستم که تو

---

۱. رجوع شود به کافی ۲۹۲/۵ و ۲۹۴ و من لا یحضره الفقیه ۱۰۳/۳ و ۲۳۲ و تهذیب الاحکام ۱۴۶/۷، و روایت در همهٔ این مصادر از امام باقر علیه السلام نقل شده است.

۲. کافی ۱۸۱/۳؛ تهذیب الاحکام ۱۹۷/۳ و ۳۱۶.

پیغمبر خدایی ولیکن نخواستم در وقتی که در بند تو باشم مسلمان شوم[۱].

به سند معتبر دیگر روایت کرده است از امام جعفر صادق علیه السلام که در عهد رسول خدا ﷺ مردی بود که او را «ذو النمره» می‌گفتند و از همه کس قباحت منظر او بیشتر بود و به این سبب او را ذو النمره می‌گفتند. پس روزی به خدمت رسول خدا آمد و گفت: یا رسول الله! خبر ده مرا از آنچه حق تعالی بر من واجب گردانیده است.

پس حضرت فرمود: حق تعالی در هر شبانه روز هفده رکعت نماز بر تو واجب گردانیده است، و روزهٔ ماه مبارک رمضان بر تو واجب کرده هرگاه دریابی آن را، و حج را بر تو واجب گردانیده اگر استطاعت رفتن داشته باشی، و زکات را بر تو واجب گردانیده؛ و بیان مقدار و شرایط زکات برای او نمود.

پس ذو النمره گفت: سوگند یاد می‌کنم بآن خداوندی که تو را به راستی فرستاده است که برای پروردگار خود زیاده از آنچه بر من واجب گردانیده است نخواهم کرد.

حضرت فرمود: چرا زیاده از واجبات نمی‌کنی؟

گفت: زیرا که مرا چنین بد صورت آفریده است.

پس در آن وقت جبرئیل بر جناب رسول نازل شد و گفت: پروردگار تو می‌فرماید که سلام او را به ذو النمره برسانی و بگویی او را که: آیا راضی نیستی که حق تعالی تو را در روز قیامت بر حسن و جمال حضرت جبرئیل مبعوث گرداند؟

پس ذو النمره گفت: اکنون راضی شدم ای پروردگار من و بعزت و جلال تو سوگند یاد می‌کنم آنقدر بندگی تو را زیاده گردانم که از من خشنود گردی[۲].

به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود: اگر نه این بود که من نمی‌خواهم که مردم بگویند محمد استعانت جست به جماعتی تا آنکه ظفر یافت بر دشمنان خود پس ایشان را کشت، هرآینه می‌زدم گردن جماعت بسیاری از

---

۱. رجوع شود به کافی ۸ / ۲۹۹ ـ ۳۰۰.

۲. کافی ۸ / ۳۳۶.

اصحاب خود را که می‌دانم که ایشان منافقند(۱).

و در کتاب اختصاص و غیر آن به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله اسبی از اعرابی‌ای به قیمت معلومی خرید و او را بسیار خوش آمد از آن اسب، پس گروهی از منافقان صحابه حسد بردند بر آن حضرت در آنکه به قیمت ارزان خرید آن اسب را پس به اعرابی گفتند: اگر این اسب را به بازار می‌بردی به اضعاف این قیمت می‌فروختی.

پس حرصی بر اعرابی غالب شد و گفت: برمی‌گردم و از او التماس می‌کنم که اسب را به من باز دهد.

منافقان گفتند که: نه، چنین مکن زیرا که او مرد صالحی است چون زر تو را بیاورد منکر شو و بگو من به این قیمت نفروختم به تو، چون چنین گویی اسب را به تو پس خواهد داد.

چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله زر از برای او آورد اعرابی به اغوای آن منافقان منکر شد و گفت: من اسب را به این قیمت نفروخته‌ام.

حضرت فرمود که: بحق آن خداوندی که مرا به راستی فرستاده است سوگند یاد می‌کنم که تو اسب را به این قیمت به من فروختی.

در این سخن بودند که خزیمة بن ثابت پیدا شد، و چون مشاجرهٔ حضرت را با اعرابی شنید و بر حقیقت دعوای ایشان مطلع گردید گفت: ای اعرابی! من گواهی می‌دهم که اسب را به آن حضرت فروختی به این قیمت که می‌فرماید.

اعرابی گفت: وقتی که من اسب را می‌فروختم دیگری حاضر نبود، تو چگونه گواه شدی؟

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله به خزیمه گفت که: چگونه این شهادت را دادی؟

خزیمه گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، تو از جانب خدا ما را خبر می‌دهی به خبرهای

---

۱. کافی ۸/۳۴۵.

آسمان و ما تو را تصدیق می‌فرماییم، و تو را تصدیق نمی‌کنیم در ثمن یک اسبی؟

پس حضرت رسول ﷺ به امر الهی حکم فرمود که شهادت او را بجای شهادت دوکس قبول کنند، و به این سبب او را «ذوالشهادتین» لقب کردند[1].

و شیخ طوسی به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: گروهی آمدند به خدمت حضرت رسول خدا ﷺ و گفتند: یا رسول الله! ضامن شو از برای ما بر پروردگار خود بهشت را.

حضرت فرمود: من ضامن می‌شوم به شرط آنکه مرا یاری کنید به طول دادن سجده.

گفتند: چنین باشد یا رسول الله. پس ضامن شد بهشت را از برای ایشان[2].

ابن بابویه به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: حجامت کرد رسول خدا ﷺ را آزادکرده شده‌ای از قبیلهٔ بنی‌بیاضه، پس چون فارغ شد حضرت از او پرسید که: کجاست خون؟

گفت: آشامیدم آن را.

حضرت فرمود که: تو را سزاوار نبود که چنین کنی، و چون چنین کردی به تادانی حق تعالی آن را حجابی گردانید میان تو و آتش جهنم[3].

و کلینی به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: مردی بود زیت‌فروش و رسول خدا ﷺ را بسیار دوست می‌داشت، و عادت او چنین بود که هر روز تا مشاهدهٔ جمال آن حضرت نمی‌نمود متوجه کاری از کارهای خود نمی‌شد، و حضرت رسول ﷺ این حالت را از او یافته بود پس هرگاه که او پیدا می‌شد حضرت از میان مردم بلند می‌شد و گردن می‌کشید تا او به مشاهدهٔ جمال آن حضرت مشرف می‌شد، پس روزی از روزها به خدمت حضرت آمد و حضرت بلند شد تا او مشاهدهٔ جمال آن حضرت نمود و پی کار خود روانه شد، پس بزودی باز مراجعت نمود، چون حضرت او را

---

۱. اختصاص ۶۴. و نیز رجوع شود به کافی ۴۰۱/۷ و من لا یحضره الفقیه ۱۰۸/۳.

۲. امالی شیخ طوسی ۶۶۴.

۳. من لا یحضره الفقیه ۱۶۰/۳؛ کافی ۱۱۶/۵.

دید که به آن زودی برگشت بسوی او اشاره نمود که: بنشین، چون نشست حضرت فرمود: هر روز که مرا مشاهده می‌نمودی پی کارهای خود می‌رفتی امروز چرا به این زودی مراجعت کردی؟

گفت: یا رسول الله! بحق آن خداوندی که تو را به راستی فرستاده که امروز فرو گرفت دل مرا محبت و یاد تو بحدی که نتوانستم پی کاری رفت لهذا بزودی برگشتم که بار دیگر از مشاهدهٔ جمال تو بهره‌مند گردم؛ پس حضرت دعای نیک از برای او کرد و او را ثنا گفت.

پس بعد از آن، آن حضرت چند روز او را ندید، چون احوال او را پرسید صحابه گفتند که: چند روز است که ما او را ندیدیم، پس رسول خدا ﷺ نعلین در پای کشید و با اصحاب خود روانه شد تا به بازار زیت فروشان رسید، پس در دکان او کسی را نیافت، چون حال او را از همسایگان او سؤال کرد گفتند: یا رسول الله! او به رحمت الهی واصل شد و او نزد ما امین و راستگو بود مگر آنکه در او یک خصلت بد بود.

حضرت فرمود که: آن چه خصلت بود؟

گفتند: از پی زنان می‌رفت و عشق‌بازی با ایشان می‌کرد.

رسول خدا ﷺ فرمود: بخدا سوگند یاد می‌کنم که او مرا آنقدر دوست می‌داشت که اگر برده‌فروش می‌بود خدا او را می‌آمرزید[1].

مؤلف گوید: یعنی برده‌فروشی که آزادان را فروشد.

و در کتاب تمحیص روایت کرده است از جناب امام رضا ﷺ که جناب رسول ﷺ متوجه بعضی از غزوات خود گردیده بود در اثنای راه گروهی به آن جناب رسیدند، از ایشان پرسید که: شما کیستید؟

گفتند: ما مؤمنانیم یا رسول الله.

آن جناب فرمود: ایمان شما به چه مرتبه رسیده است؟

---

۱. کافی ۸/۷۷ـ۷۸.

گفتند: صبر می‌کنیم نزد بلاها و شکر الهی بجا می‌آوریم در وقت نعمت و راضی هستیم به قضاهای خدا.

پس آن جناب فرمود: بردبارانند دانایانند نزدیک است که از دانایی به مرتبهٔ پیغمبران رسیده باشند. پس به ایشان خطاب نمود: اگر چنانید که می‌گویید پس بنا مکنید خانه‌ای را که در آن ساکن نخواهید شد و جمع مکنید چیزی را که نخواهید خورد و بپرهیزید از عقوبت پروردگاری که بازگشت شما همه بسوی اوست(۱).

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که: روزی حضرت رسول ﷺ نشسته بود ناگاه زن عریانی به خدمت آن حضرت آمد و در پیش روی حضرت ایستاد وگفت: یا رسول الله! من زنا کرده‌ام مرا پاک گردان و حد خدا را بر من جاری کن. پس مردی از عقب آن رسید و جامه‌ای بر سر او افکند.

حضرت فرمود: این زن چه نسبت دارد به تو؟

گفت: یا رسول الله! زوجهٔ من است و من با کنیز خود خلوت کردم و او از غیرت چنین کرد.

حضرت فرمود: ببر او را به خانهٔ خود؛ و فرمود: چون غیرت بر زنی غالب شد دیده‌اش بالای رودخانه را از پایین آن فرق نمی‌کند(۲).

و ایضاً به سند معتبر از امام جعفر صادق ؑ روایت کرده است که: مردی از انصار در زمان رسول خدا ﷺ به سفری رفت و عهد کرد با زن خود که از خانه بیرون نرود تا او برگردد، چون او بیرون رفت پدر آن زن بیمار شد پس آن زن به خدمت حضرت رسول ﷺ فرستاد وگفت: شوهرم به سفر رفته است و مرا سفارش کرده است که از خانه بیرون نروم تا او برگردد و در این وقت پدرم بیمار شده است، آیا رخصت می‌فرمایی که به عیادت او بروم؟

---

۱. التمحیص ۶۱؛ کافی ۲ /۴۸.

۲. کافی ۵ /۵۰۵.

حضرت فرمود: در خانهٔ خود بنشین و اطاعت شوهر خود بکن.

پس بیماری پدرش سنگین شد و بار دیگر به خدمت رسول خدا ﷺ فرستاد و رخصت طلبید؛ حضرت باز همان جواب فرمود.

تا آنکه پدرش وفات یافت و فرستاد و از حضرت رخصت طلبید که برود و بر پدرش نماز کند، باز حضرت فرمود: بنشین در خانهٔ خود و اطاعت کن شوهر خود را.

چون پدرش را دفن کردند حضرت به نزد آن زن فرستاد که: بدرستی که حق تعالی آمرزید تو را و پدر تو را به سبب اطاعتی که شوهر خود را کردی[۱].

و ایضاً به سند صحیح از امام محمد باقر ﷺ روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ در روز نحر رفتند به بیرون مدینه و بر شتر برهنه سوار بودند و گذشتند بر جماعتی از زنان، پس ایستادند و فرمودند: ای گروه زنان! تصدق کنید و اطاعت نمایید شوهران خود را بدرستی که اکثر شما در آتش جهنم خواهید بود.

چون سخن حضرت را شنیدند گریستند، پس زنی از ایشان برخاست و عرض کرد: یا رسول الله! ما با کافران در جهنم خواهیم بود؟! و بخدا سوگند که ما کافر نیستیم.

حضرت فرمود: شما کافرید به حق شوهران خود[۲].

و ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که: روزی خطبه‌ای خواند رسول خدا ﷺ برای زنان و در خطبهٔ خود فرمود: ای گروه زنان! تصدق کنید هرچند به زیورهای شما باشد و هرچند به یک خرما باشد و هرچند به نصف خرما باشد بدرستی که بیشتر شما هیزم جهنمید زیرا که شما دشنام بسیار می‌دهید و کفران نعمت خویشان خود می‌کنید.

پس زنی از بنی سلیم که او را عقلی بود گفت: یا رسول الله! آیا نیستیم ما مادر فرزندان که مشقت حمل می‌کشیم و شیر می‌دهیم؟ آیا نیستند از جملهٔ ما دختران در خانه صبر

---

۱. کافی ۵/۵۱۳.

۲. کافی ۵/۵۱۴.

کننده و خواهران مهربان؟

پس حضرت از برای او رقت نمود و فرمود: شمایید زنان بار حمل کشنده و مادر فرزندان و شیر دهندگان ایشان و مهربان نسبت به فرزندان و خویشان، اگرنه آن بود که با شوهران خود بد سلوک می‌کنید هرآینه نمازگزارنده‌ای از شما داخل جهنم نمی‌شد[۱].

و به سند معتبر از اسباط بن سالم منقول است که: به خدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم، از احوال عمر بن مسلم سؤال فرمود.

گفتم: صالح است و خوب است اما ترک تجارت کرده است.

حضرت سه مرتبه فرمود: کار شیطان است، مگر نمی‌داند که رسول خدا ﷺ تجارت فرمود و از قافله‌ای که از شام آمدند متاع ایشان را خرید و آنقدر نفع بهم رسانید که قرضش را ادا فرمود و بر خویشان قسمت نمود؟ خدا می‌فرماید: «مردانی که غافل نمی‌گرداند ایشان را تجارت و بیع از یاد خدا و اقامهٔ صلاة و دادن زکات»[۲] و علما و اهل سنّت که قصه‌خوانانند می‌گویند اصحاب پیغمبر تجارت نمی‌کردند، دروغ می‌گویند تجارت می‌کردند اما نماز را ترک نمی‌کردند در وقت فضیلت؛ چنین کسی افضل است از کسی که به نماز حاضر شود و تجارت نکند[۳].

و در حدیث معتبر منقول است که: چون زنان به خدمت حضرت رسول ﷺ هجرت کردند زنی آمد که او را امّ حبیب می‌گفتند و زنان را ختنه می‌کرد، حضرت فرمود: ای امّ حبیب! آن کاری که داشتی هنوز داری؟

گفت: بلی یا رسول الله مگر آنکه نهی فرمایی و من ترک کنم.

حضرت فرمود: نه بلکه حلال است، بیا تا تو را بیاموزم که چه باید کرد، چون ختنه کنی زنان را بسیار به ته مبر و اندکی بگیر که رو را نورانی‌تر و رنگ را صافی‌تر می‌گرداند و نزد شوهر عزیزتر می‌دارد.

---

۱. کافی ۵/۵۱۴.
۲. ترجمهٔ آیهٔ ۳۷ سورهٔ نور.
۳. کافی ۵/۷۵.

پس امّ‌عطیه خواهر او آمد که زنان را مشاطگی می‌کرد، حضرت به او فرمود: چون زنان را مشاطگی کنی برای جلا دادن پارچه‌های جامه بر روی ایشان مالیدن خوب نیست آبروی ایشان را می‌برد[1]، و موهای دیگران را به موی ایشان پیوند مکن[2].

در کتاب سلیم بن قیس هلالی که به نظر این قاصر رسیده روایت کرده است از سلمان و ابوذر و مقداد که گروهی از منافقان جمع شدند و گفتند: محمد ﷺ ما را خبر می‌دهد از بهشت و از آنچه خدا مهیا کرده است در آن برای دوستان خود از نعمتها و ما را خبر می‌دهد از جهنم و از آنچه خدا مهیا کرده است در آن برای دشمنان خود و اهل معصیت خود از عقوبتها و خواری‌ها، اگر راست می‌گوید ما را خبر دهد از پدران ما و مادران ما و از جاهای ما در بهشت و دوزخ تا احوال و منزلت خود را در دنیا و آخرت بدانیم.

این خبر به رسول خدا ﷺ رسید و بلال را امر فرمود که مردم را ندا کند تا در مسجد حاضر شوند، پس جمع شدند مردم تا آنکه مسجد پر شد و مسجد تنگی می‌کرد بر اهلش، پس بیرون آمد حضرت غضبناک و جامه را از دستها و پاهای مبارک خود بر زده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی بجا آورد و فرمود: ای گروه مردمان! من بشری هستم مثل شما که حق تعالی وحی نموده است بسوی من و مرا مخصوص گردانیده است به رسالت خود و برگزیده است مرا برای پیغمبری خود و مرا زیادتی داده است بر جمیع فرزندان آدم و مرا مطلع گردانیده است بر آنچه خواست از غیب خود، پس بپرسید از آنچه خواهید، پس بحق آن خداوندی که جانم در قبضهٔ قدرت اوست سوگند می‌خورم که هرکه سؤال کند از من از پدر و مادر خود و از جای خود در بهشت و دوزخ البته او را خبر می‌دهم، اینک جبرئیل در دست راست من ایستاده است و از جانب پروردگار مرا خبر می‌دهد، پس هرچه خواهید بپرسید.

پس برخاست مرد مؤمنی که محب خدا و رسول بود و گفت: ای پیغمبر خدا! من

---

۱. کافی ۵/۱۱۸.

۲. این قسمت از روایت دیگری است که در همان جلد کافی صفحه ۱۱۹ آمده است.

کیستم؟

حضرت فرمود: تویی عبدالله پسر جعفر، و جعفر نام همان پدری بود که مردم او را به آن منسوب می‌ساختند.

چون آن مؤمن نسبش را صحیح یافت شاد شد و نشست.

پس برخاست مرد منافقی بد باطن که دشمن خدا و رسول او بود و گفت: یا رسول الله! من کیستم؟

حضرت فرمود: تو فلان پسر فلانی، و به جای پدر او نام شبانی از قبیلهٔ بنی عصمه را برد، و بنی عصمه بدترین شعبه‌های قبیلهٔ بنی‌ثقیف بودند که معصیت کردند خدا را و خدا ایشان را ذلیل گردانید.

پس آن منافق با نهایت مذلت و خواری نشست و رسوا گردید در میان مردم، و پیش از آن مردم را گمان آن بود که او به حسب و نسب و بزرگی از بزرگان قریش است و نجیبی از نجبای ایشان است.

پس برخاست منافق دیگر که دلش مبتلا به شک و شبهه بود و پرسید: یا رسول الله! من در بهشت خواهم بود یا در دوزخ؟

حضرت فرمود: در جهنم خواهی بود با مذلت و خواری. و او نیز با نهایت شرمساری و رسوایی نشست.

پس عمر بن الخطاب برخاست و از ترس آنکه رسوا شود گفت: یا رسول الله! راضی شدیم به پروردگاری خدا، و دین اسلام را برای خود پسندیدیم، و تو را پیغمبر خود دانستیم، و پناه می‌بریم به خدا از غضب او و غضب رسول او، پس عفو کن از ما یا رسول الله تا خدا از تو عفو کند و عیبهای ما را بپوشان تا حق تعالی پردهٔ عصمت بر تو بپوشاند.

پس حضرت فرمود: اگر سؤالی داری بکن.

عمر گفت: عفو کن از امت خود؛ و صرفهٔ خود را در سؤال کردن ندانست.

پس حضرت امیرالمؤمنین ﷺ برخاست و عرض کرد: نسب مرا بیان فرما یا رسول الله تا مردم خویشی و قرابت مرا نسبت به تو بدانند.

حضرت فرمود: یا علی! حق تعالی آفرید مرا و تو را از دو عمود از نور که در زیر عرش آویخته بودند و تنزیه و تقدیس حق تعالی می‌کردند پیش از آنکه حق تعالی خلایق را بیافریند به دو هزار سال، پس از آن دو عمود نور دو نطفهٔ سفید آفرید که بر هم پیچیده بودند، پس آن دو نطفه را منتقل گردانید از پشتهای بزرگوار به رحمهای پاکیزه تا آنکه نصف آن دو نطفه را در صلب عبدالله قرار داد و نصف دیگر را در صلب ابوطالب، پس از یک جزو آن دو نطفه من بهم رسیدم و از جزو دیگر تو بهم رسیدی چنانکه حق تعالی فرموده است ﴿وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الماءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَصِهْراً وَكانَ رَبُّكَ قَدِيراً﴾[۱] یعنی: «اوست خداوندی که آفرید از آب، نطفهٔ بشری را، پس گردانید او را نسبی و دامادی، و پروردگار تو بر همه چیز قادر است»، پس مراد از آن بشر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که با رسول خدا صلی الله علیه و آله نسب قرابت و نسب دامادی را جمع کرده است.

پس حضرت فرمود: یا علی! تو از منی و من از توأم، مخلوط گردیده است گوشت تو به گوشت من و خون تو به خون من و تویی سبب و وسیله میان خدا و خلق او بعد از من، پس هرکه انکار ولایت تو کند قطع کرده است سببی را که میان او و خدا بوده است که او را به درجات عالیه می‌رسانیده. یا علی! خدا شناخته نشده است مگر به من و بعد از من به تو، هرکه انکار ولایت تو کند انکار پروردگاری حق تعالی کرده است. یا علی! تو نشانهٔ بزرگ خدایی در زمین و تو رکن اعظم خدایی در قیامت، پس هرکه در قیامت در سایهٔ مرحمت تو باشد او رستگار است زیرا که حساب خلایق با توست؛ و بازگشت ایشان بسوی توست؛ و میزان قیامت، میزان توست؛ و صراط، صراط توست؛ و موقف قیامت؛ موقف توست؛ و حساب آن روز، حساب توست؛ پس هرکه میل کند بسوی تو نجات می‌یابد و هرکه مخالفت تو نماید هلاک می‌شود.

---

۱. سورهٔ فرقان: ۵۴.

پس دو مرتبه فرمود: خداوندا! تو گواه باش؛ و از منبر فرود آمد[1].

و ایضاً سلیم بن قیس در کتاب مذکور روایت کرده است از سلمان فارسی که: هرگاه قریش در مجالس خود می‌نشستند و مردی از اهل‌بیت را می‌دیدند که می‌گذرد سخن خود را قطع می‌کردند، روزی نشسته بودند پس مردی از ایشان گفت: مثل محمد در میان اهل‌بیتش مثل درخت خرمایی است که در مزبله بوده باشد، چون این خبر به حضرت رسول ﷺ رسید در غضب شد پس بیرون آمد و به مسجد رفت و بر منبر بالا رفت و نشست تا مردم جمع شدند، پس برخاست و حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود: ای گروه مردمان! من کیستم؟

گفتند: تویی رسول خدا.

فرمود: منم رسول خدا و منم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب؛ و نسب شریف خود را ذکر کرد تا نزار. پس فرمود: من و اهل‌بیت من نوری چند بودیم که حرکت می‌کردیم در پیش عرش الهی پیش از آنکه حق تعالی آدم را بیافریند به دو هزار سال، و هرگاه که آن نور تسبیح الهی می‌کرد ملائکه به تسبیح او تسبیح می‌گفتند، و چون حق تعالی حضرت آدم ﷺ را آفرید آن نور مقدس را در صلب او قرار داد و آن نور را در صلب آدم ﷺ به زمین فرستاد، پس آن نور را در کشتی داخل گردانید در صلب حضرت نوح ﷺ، پس آن نور در صلب حضرت ابراهیم ﷺ بود که او را به آتش انداختند؛ و پیوسته نور ما را نقل می‌کرد در بزرگوارترین صلب‌ها تا آنکه بیرون آورد گوهر شریف ما را از بهترین معدنها و رویانید شجرهٔ طیبهٔ ما را از بهترین مغرسها از آبای شریف و امهات طیبه که هیچیک از ایشان ملاقات نکردند با یکدیگر به زنا، بدرستی که ما فرزندان عبدالمطلب بزرگواران اهل بهشتیم یعنی من و علی و جعفر و حمزه و حسن و حسین و فاطمه و مهدی آخر الزمان (عج)، و بدرستی که حق تعالی نظر کرد بسوی اهل زمین و از همهٔ ایشان دو مرد را اختیار کرد: یکی از آنها منم که مرا به رسالت و نبوت فرستاد، و دیگری علی بن ابی‌طالب

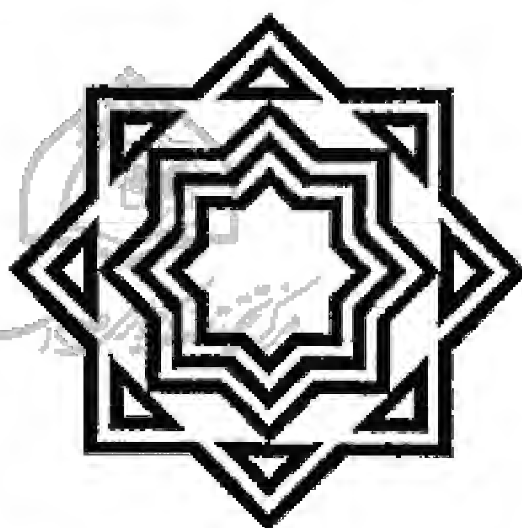
---

۱. کتاب سلیم بن قیس ۲۰۱ـ۲۰۳.

است، پس وحی کرد بسوی من که بگیرم او را برادر خود و دوست خود و وزیر خود و وصیّ خود و خلیفهٔ خود در میان امت خود، بدرستی که او ولیّ نفس هر مؤمن است بعد از من، هرکه به او دوستی کند خدا به او دوستی کند و هرکه به او دشمنی کند خدا به او دشمنی کند، و دوست نمی‌دارد او را مگر مؤمنی و دشمن نمی‌دارد او را مگر کافری، و او میخ زمین است بعد از من، زمین به برکت او قرار می‌گیرد، و اوست کلمهٔ تقوی که محبت او موجب نجات از آتش جهنم است، و اوست ریسمان محکم خدا که توسل به او موجب نجات است، آیا می‌خواهید که فرو نشانید نور خدا را به دهانها و خدا تمام کننده است نور خود را هرچند نخواهند کافران؟ پس بدرستی که حق تعالی بعد از ما نظر کرد بسوی خلایق و یازده وصی از میان ایشان انتخاب کرد از اهل‌بیت من و گردانید ایشان را برگزیدگان امت من یکی بعد از دیگری مانند ستاره‌های آسمان که هرگاه ستاره‌ای پنهان می‌شود دیگری به عوض آن طالع می‌گردد، ایشان پیشوایان هدایت کنندگان و هدایت یافتگانند، ضرر نمی‌رساند به ایشان مکر کسی که به ایشان مکر کند و نه واگذاشتن کسی که ایشان را یاری نکند، ایشانند حجّتهای خدا در زمین و گواهان حق تعالی در میان خلق و خزینه‌داران علم اویند و بیان کنندگان وحی اویند و معدنهای حکمت اویند، هرکه ایشان را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده است و هرکه ایشان را نافرمانی کند خدا را معصیت کرده است، ایشان با قرآنند و قرآن با ایشان است، از قرآن جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند، پس برساند هرکه حاضر است به غایبان آنچه گفتم در حق ایشان، پس سه مرتبه فرمود: خدایا! تو گواه باش[1].

۱. کتاب سلیم بن قیس ۲۰۳ ـ ۲۰۵.

باب پنجاه و یکم



در بیان احوال اولاد امجاد آن حضرت است



در قرب الاسناد به سند معتبر از حضرت صادق ؑ روایت کرده است که: از برای رسول خدا ﷺ از خدیجه متولد شدند طاهر و قاسم و فاطمه و امّ‌کلثوم و رقیه و زینب.

فاطمه را به حضرت امیرالمؤمنین تزویج نمود؛ و تزویج کرد به ابوالعاص بن ربیعه که از بنی‌امیه بود زینب را؛ و به عثمان بن عفان امّ‌کلثوم را، و پیش از آنکه به خانهٔ او برود به رحمت الهی واصل شد. و بعد از او حضرت رقیه را به او تزویج نمود.

پس از برای حضرت رسول ﷺ در مدینه ابراهیم متولد شد از ماریهٔ قبطیه که به هدیه فرستاده بود از برای آن حضرت پادشاه اسکندریه با استر اشهبی و بعضی هدایای دیگر[1].

و ابن بابویه به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: از برای رسول خدا ﷺ متولد شد از خدیجه قاسم و طاهر ـ و نام طاهر، عبدالله بود ـ و امّ‌کلثوم و رقیه و زینب و فاطمه.

حضرت امیرالمؤمنین ؑ فاطمه را تزویج نمود؛ و تزویج نمود زینب را ابوالعاص بن ربیع و او مردی بود از بنی‌امیه؛ و عثمان بن عفان امّ‌کلثوم را تزویج نمود و پیش از آنکه به خانهٔ او برود به رحمت الهی واصل شد، پس چون به جنگ بدر رفتند حضرت رسول ﷺ رقیه را به او تزویج نمود.

و برای آن حضرت ابراهیم از ماریهٔ قبطیه متولد شد و او کنیزی بود امّ ولد[2].

و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که: اولاد امجاد آن مفخر

---

۱. قرب الاسناد ۹.

۲. خصال ۴۰۴.

عباد از غیر خدیجه بهم نرسیدند مگر ابراهیم که از ماریه بوجود آمد[۱].

و مشهور آن است که برای آن حضرت سه پسر بوجود آمد: اول قاسم و آن حضرت را به آن سبب ابوالقاسم کنیت کردند و او پیش از بعثت آن جناب متولد شد؛ دوم عبدالله که بعد از بعثت متولد شد و به این سبب او را ملقب به طیب و طاهر گردانیدند؛ سوم ابراهیم[۲].

و بعضی گفته‌اند که: پسران آن حضرت پنج تن بودند، و طیب و طاهر را نام دو پسر دیگر می‌دانند غیر عبدالله[۳]، و قول اول اشهر و اصح است.

و مشهور آن است که قاسم پیش از عبدالله متولد شد و بعضی بر عکس گفته‌اند، و به اتفاق هر دو در طفولیت در مکهٔ معظمه به ریاض جنت ارتحال نمودند، و ابراهیم در مدینهٔ طیبه روح مطهرش بسوی آشیان رحمت پرواز نمود[۴].

و مشهور آن است که دختران آن حضرت چهار نفر بودند و همه از حضرت خدیجه بوجود آمدند:

اول ـ زینب، و حضرت پیش از بعثت و حرام شدن دختر به کافران دادن او را به ابی‌العاص بن ربیع تزویج نمود، و امامه دختر ابی‌العاص از او بوجود آمد و حضرت امیرالمؤمنین ﷺ بعد از حضرت فاطمه به مقتضای وصیت آن حضرت امامه را به نکاح خود درآورد و بعد از شهادت آن حضرت مغیرة بن نوفل بن حارثة بن عبدالمطلب او را به حبالهٔ خود درآورد[۵].

و ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که: امامه بنت ابوالعاص که دختر زینب بود بعد از وفات حضرت فاطمه ﷺ حضرت امیرالمؤمنین او را تزویج نمود و بعد از شهادت

۱. اعلام الوری ۱۴۱؛ مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۲۰۹؛ کشف الغمة ۲ / ۱۳۶؛ کامل ابن اثیر ۲ / ۳۰۷.
۲. رجوع شود به اعلام الوری ۱۴۰ و ۱۴۱ و مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۲۰۹ و الوفا بأحوال المصطفی ۶۷۷ـ۶۷۸.
۳. تاریخ طبری ۲ / ۲۱۱؛ سیرة ابن حبان ۴۰۸؛ کامل ابن اثیر ۲ / ۳۰۷.
۴. رجوع شود به استیعاب ۱ / ۵۶ و ۴ / ۱۸۱۸ و مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۲۰۹.
۵. رجوع شود به اعلام الوری ۱۴۰ و البدایة والنهایة ۵ / ۲۵۶.

آن حضرت به نکاح مغیرة بن نوفل درآمد، پس او را مرض شدید عارض شد که زبانش بند آمد، پس حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بر بالین او حاضر شدند در وقتی که او قادر بر سخن گفتن نبود و او را بر وصیت داشتند با آنکه مغیره کراهت داشت وصیت او را، پس به او می‌گفتند که: آزاد کردی فلان غلام را؟ و او اشاره به سر خود می‌کرد که بلی، پس می‌گفتند که فلان کار را از برای تو بکنند؟ و اشاره به سر خود می‌کرد که بلی، و به این روش وصیت کرد و آن دو بزرگوار اجازهٔ وصیت او نمودند[1].

و منقول است که: ابوالعاص در جنگ بدر اسیر شد و زینب قلاده‌ای که حضرت خدیجه به او داده بود به نزد حضرت فرستاد برای فدای شوهر خود، چون حضرت را نظر بر آن قلاده افتاد خدیجه را یاد نمود و رقت کرد و از صحابه طلب نمود که فدای او را ببخشند و ابوالعاص را بی‌فدا رها کنند، صحابه چنین کردند و رسول خدا ﷺ از ابوالعاص شرط گرفت چون به مکه برگردد زینب را به خدمت حضرت فرستد و او به شرط خود وفا نمود و زینب را فرستاد[2] و بعد از آن خود به مدینه آمد و مسلمان شد[3] چنانکه مجملی از قصهٔ او سابقاً مذکور شد. و زینب در مدینه در سال هفتم هجرت[4] ـ و به روایتی در سال هشتم[5] ـ به رحمت ایزدی واصل شد.

دوم ـ رقیه، و گویند که او را عتبه پسر ابولهب تزویج نمود در مکه و پیش از دخول او را طلاق گفت، و در مدینه عثمان او را تزویج نمود و عبدالله از او بوجود آمد و در کودکی مرد. و رقیه در مدینه به رحمت ایزدی واصل شد در هنگامی که جنگ بدر رو داد[6].

سوم ـ ام‌کلثوم، و او را نیز عثمان بعد از رقیه تزویج نمود، و گویند که در سال هفتم

---

۱. من لا یحضره الفقیه ۴/۱۹۸؛ تهذیب الاحکام ۸/۲۵۸ و ۹/۲۴۱.
۲. مجمع البیان ۲/۵۵۹؛ تاریخ طبری ۲/۴۳ـ۴۴.
۳. مناقب ابن شهرآشوب ۱/۲۰۹.
۴. مناقب ابن شهرآشوب ۱/۲۰۹.
۵. تاریخ طبری ۲/۱۴۴؛ المنتظم ۳/۳۴۹؛ البدایة والنهایة ۵/۲۶۸.
۶. اعلام الوری ۱۴۰؛ البدایة والنهایة ۵/۲۶۸.

هجرت به رحمت ایزدی واصل شد[۱].

مؤلف گوید: آنچه از روایات ظاهر شد که تزویج و وفات امّ‌کلثوم پیش از تزویج و وفات رقیه بوده است[۲]، اقوی و اصح است، هرچند ثانی اشهر است؛ و جمعی از علمای خاصه و عامه را اعتقاد آن است که رقیه و امّ‌کلثوم دختران خدیجه بودند از شوهر دیگر که پیش از رسول خدا صلی الله علیه و آله داشته و حضرت ایشان را تربیت کرده بود و دختر حقیقی آن جناب نبودند[۳]؛ و بعضی گفتند که: دختران هاله خواهر خدیجه بوده‌اند[۴]. و بر نفی این دو قول روایت معتبره دلالت می‌کند. و بدان که مخالفان بر شیعه شبهه می‌کنند که اگر عثمان مسلمان نمی‌بود رسول خدا صلی الله علیه و آله دو دختر خود را به او تزویج نمی‌نمود و این شبهه باطل است به چند وجه:

اول ـ آنکه ممکن است که تزویج کردن حضرت دختران خود را یا دختران خدیجه را به او پیش از آن باشد که حق تعالی حرام گرداند دختر دادن به کافران را چنانکه به اتفاق مخالفان حضرت زینب را به ابوالعاص تزویج نمود در مکه در وقتی که او کافر بود، و همچنین رقیه و امّ‌کلثوم را بنا بر مشهور میان مخالفان به عتبه و عتیق که پسران ابولهب بودند و کافر بودند تزویج نموده بود پیش از آنکه به عثمان تزویج نماید[۵].

جواب دوم آنکه مسلمان بودن او در وقتی که حضرت دختران خود را به او تزویج نمود، منافات ندارد با آنکه در آخر به انکار کردن نصّ امیرالمؤمنین علیه السلام و سایر کارهایی که موجب کفر است از او صادر شد کافر و مرتد شده باشد.

جواب سوم که جواب حق است آن است که ایشان داخل منافقان بودند و برای خوف

---

۱. بحار الانوار ۲۲/۱۶۷ به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی.

۲. قرب الاسناد ۹؛ خصال ۴۰۴.

۳. مناقب ابن شهرآشوب ۱/۲۰۹، و در آن و همچنین در بحار الانوار ۲۲/۱۵۲ نام دختران را «زینب و رقیه» ذکر نموده‌اند.

۴. مناقب ابن شهرآشوب ۱/۲۰۶، و در آن و همچنین در بحار الانوار ۲۲/۱۹۱ نام دختران را «رقیه و زینب» ذکر نموده‌اند.

۵. مناقب ابن شهرآشوب ۱/۲۰۹.

و طمع به ظاهر اظهار به اسلام می‌کردند و در باطن کافر بودند، و حق تعالی حکم فرموده بود برای حِکَم و مصالح که آن حضرت بر ایشان در ظاهر حکم اسلام جاری گرداند و در طهارت و مناکحه و میراث دادن و سایر احکام ظاهر ایشان را با مسلمانان شریک گرداند، لهذا آن حضرت در هیچ حکمی از احکام ایشان را از مسلمانان جدا نمی‌کرد و اظهار نفاق ایشان نمی‌نمود.

و چنانکه خاصه و عامه روایت کرده‌اند: آن جناب بر عبدالله بن اُبَیّ که مشهور به نفاق بود بعد از مردن نماز گزارد[1] برای تألیف قلب ایشان، پس اگر دختر به عثمان داده باشد بنابر آنکه در ظاهر مسلمان بوده است دلالت نمی‌کند بر آنکه در باطن کافر نبوده است و تألیف قلب ایشان و دختر خواستن از ایشان و دختران دادن به ایشان در ترویج دین اسلام و اعلای کلمهٔ حق مدخلیت عظیم داشت، و در اینها مصالح بسیار بود که اکثر آنها بر عاقل متأمل پوشیده نیست، و اگر آن جناب اظهار نفاق ایشان می‌نمود و اسلام ظاهر ایشان را قبول نمی‌فرمود با آن جناب بغیر از قلیلی از ضعفا نمی‌ماندند چنانکهٔ بعد از آن جناب با امیرالمؤمنین ؛ بغیر از سه چهار نفر نماندند، و تفصیل این سخن بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی.

چهارم ـ حضرت فاطمه ؛ است که تفصیل احوال آن جناب بعد از این در مجلد دیگر بیان خواهد شد انشاءالله تعالی.

کلینی و قطب راوندی به سندهای معتبر از یزید بن خلیفه روایت کرده‌اند که گفت: من در خدمت امام جعفر صادق ؛ بودم که عیسی بن عبدالله قمی از آن جناب پرسید: آیا زنان به نماز جنازه حاضر می‌شوند؟

حضرت فرمود: مغیرة بن ابی‌العاص دعوی کرد که در روز اُحد من شکستم دندان رسول خدا ﷺ را و لبهای مبارک آن حضرت را شکافتم، و دروغ گفت؛ و دعوی کرد که من حمزه ؛ را کشته‌ام، و دروغ گفت؛ و در جنگ خندق با مشرکان به جنگ رسول

---

۱. تفسیر عیاشی ۱۰۱/۲؛ کامل ابن اثیر ۲۹۱/۲ ـ ۲۹۲؛ البدایة والنهایة ۳۱/۵.

خدا ﷺ آمد و در شبی که کافران گریختند، حق تعالی خواب را بر او مسلط کرد و بیدار نشد تا صبح طالع شد و ترسید که مبادا او را بگیرند، پس جامهٔ خود را بر سر پیچید و به نحوی داخل مدینه شد که کسی او را نشناخت و خود را چنان می‌نمود که مردی است از بنی سلیم که پیوسته برای عثمان اسب و گوسفند و روغن می‌آورد و همه جا احوال خانهٔ عثمان را پرسید تا به خانهٔ او رسید و در خانهٔ او پنهان شد، چون عثمان به خانه آمد گفت: وای بر تو دعوی کردی که تیر و سنگ به جانب رسول خدا ﷺ انداخته‌ای و لب و دندانش را خسته کرده‌ای و دعوی کردی که حمزه را کشته‌ای، به این حال چرا به مدینه آمده‌ای؟ او حال خود را نقل کرد.

چون دختر پیغمبر ﷺ که در خانهٔ عثمان بود شنید که او دعوی کرده است که با پدر و عمش چنین کرده است فریاد برآورد و صدا به گریه بلند کرد، پس عثمان به نزد او آمد و او را ساکت گردانید و سفارش نمود او را که: پدر خود را خبر مده که مغیره در خانهٔ من است؛ زیرا که اعتقاد نداشت وحی الهی بر حضرت رسول ﷺ نازل می‌شود.

پس دختر حضرت فرمود: من هرگز دشمن پدرم را از او پنهان نخواهم کرد.

عثمان چون این را شنید و می‌دانست که حضرت رسول ﷺ خون مغیره را هدر کرده و فرموده: هرکه او را ببیند بکشد، لهذا مغیره را در زیر کرسی پنهان کرد و قطیفه‌ای بر روی آن کرسی افکند، پس در این وقت وحی بر رسول خدا ﷺ نازل شد که مغیره در خانهٔ عثمان است.

حضرت رسول ﷺ امیرالمؤمنین ﷺ را طلبید و فرمود: شمشیر خود را بردار و برو به خانهٔ دختر پسر عم خود، و اگر مغیره را در آنجا بیابی او را بکش.

چون علی ﷺ به خانهٔ عثمان آمد و مغیره را در خانه ندید برگشت وگفت: یا رسول الله! او را ندیدم.

حضرت فرمود: جبرئیل مرا خبر می‌دهد که او را در زیر کرسی که جامه‌ها بر روی آن می‌گذارند پنهان کرده است.

پس بعد از بیرون رفتن امیرالمؤمنین ﷺ عثمان دست عم خود مغیره را گرفت و به

خدمت حضرت آورد؛ و به روایت دیگر: خود تنها به خدمت حضرت آمد.

و چون رسول خدا ﷺ را نظر بر او افتاد سر به زیر افکند و متوجه او نگردید، و آن حضرت بسیار صاحب حیا و کریم بود؛ پس عثمان گفت: یا رسول الله! این عم من است مغیره و بحق آن خداوندی که تو را به راستی فرستاده است سوگند می‌خورم که تو او را امان داده بودی یا آنکه من او را امان داده بودم.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: من سوگند یاد می‌کنم بحق آن خداوندی که آن حضرت را به راستی فرستاده بود که عثمان دروغ گفت و او را امان نداده بود.

پس حضرت از او رو گردانید، آن بی‌حیا به جانب راست حضرت آمد و بار دیگر آن سخن را اعاده کرد و رسول خدا ﷺ رو از او گردانید؛ باز به جانب چپ آمد و آن سوگند و سخن دروغ را اعاده کرد، تا آنکه چهار مرتبه چنین کرد، در مرتبهٔ چهارم آن جناب فرمود: برای تو او را امان دادم سه روز، اگر بعد از سه روز او را در مدینه یا حوالی مدینه بیابم به قتل خواهم رسانید.

پس چون پشت کرد او، حضرت فرمود: خداوندا! لعنت کن مغیره را، و لعنت کن هر که او را در خانهٔ خود جا دهد، و لعنت کن کسی را که او را سوار گرداند، و لعنت کن کسی را که او را طعام دهد، و لعنت کن کسی را که او را آب دهد، و لعنت کن کسی را که تهیهٔ سفر او بکند، و لعنت کن کسی را که به او مشکی بدهد یا کفشی بدهد یا دلو و رسنی بدهد یا ظرفی بدهد یا پالان شتری بدهد، و اینها را می‌شمرد به دست راست خود تا ده چیز شمرد.

پس عثمان او را به خانهٔ خود برد و در خانهٔ خود جا داد و او را طعام داد و آب داد و چهارپای سواری داد و جمیع تهیهٔ سفرش را مهیا کرد و جمیع آنچه حضرت لعنت کرده بود بر کنندهٔ آن همه را بجا آورد، و در روز چهارم او را سوار کرد و از مدینه بیرون کرد؛ هنوز آن ملعون از خانه‌های مدینه به‌در نرفته بود که حق تعالی راحلهٔ او را هلاک کرد، و چون قدری پیاده رفت کفشش پاره شد و خون از پایش روان شد، پس به چهار دست و پا راه رفت تا آنکه زانوهایش مجروح شد و مانده شد و بناچار در زیر درخت خاری قرار گرفت، پس وحی بر رسول خدا ﷺ نازل شد که آن ملعون در فلان موضع است

و حضرت رسول ﷺ امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود: تو و عمار و یک مرد دیگر بروید و مغیره را در زیر فلان درخت بکشید ـ و به روایت دیگر: حضرت زید و زبیر را فرستاد ـ پس چون به آن موضع رسیدند ـ به روایت اول حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را به قتل رسانید؛ و به روایت ثانی: زید بن حارثه به زبیر گفت: بگذار من او را بکشم که دعوی می‌کرد برادر مرا کشته است؛ و مرادش از برادر، جناب حمزه بود زیرا که حضرت رسول ﷺ زید و حمزه را با یکدیگر برادر کرده بود ـ چون عثمان خبر قتل او را شنید به نزد دختر رسول خدا ﷺ آمد و گفت: تو پدر خود را خبر کردی که مغیره در خانهٔ من است تا او کشته شد، آن مظلومهٔ شهیده سوگند یاد کرد به خدا که من خبر برای حضرت نفرستادم و آن ملعون تصدیق او نکرد و چوب جهاز شتر را گرفت و بسیار بر او زد و او را خسته و مجروح گردانید، پس آن مظلوم به خدمت پدر خود فرستاد و از عثمان شکایت کرد و حال خود را به آن حضرت عرض کرد، در جواب او فرستاد که: حیای خود را نگاه دار که بسیار قبیح است که زنی که صاحب حسب و نسب و دین باشد هر روز شکایت از شوهر خود نماید، پس چند مرتبهٔ دیگر فرستاد و به خدمت آن حضرت شکایت کرد و در هر مرتبه رسول خدا ﷺ چنین جواب فرمود، تا آنکه در مرتبهٔ چهارم فرستاد که: مرا کشت، در این مرتبه آن حضرت علی بن ابی‌طالب را طلبید و فرمود که: شمشیر خود را بردار و برو به خانهٔ دختر پسر عم خود و او را به نزد من بیاور، و اگر عثمان مانع شود و نگذارد او را به شمشیر خود بکش، و حضرت بیتابانه از عقب او روانه شد و از شدت اندوه گویا حیران گردیده بود.

چون حضرت رسول ﷺ به درِ خانهٔ عثمان رسید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آن شهیدهٔ مظلومه را بیرون آورده بود، چون نظرش به آن جناب افتاد صدا به گریه بلند کرد و حضرت نیز از مشاهدهٔ حال او بسیار گریست و او را با خود به خانه آورد، و چون به خانه داخل شد پشت خود را گشود و به پدر بزرگوار خود نمود، رسول خدا ﷺ دید که پشتش تمام سیاه و مجروح گردیده است پس حضرت سه مرتبه فرمود: چرا تو را کشت خدا او را بکشد.

و این در روز یکشنبه بود، و چون شب شد عثمان در پهلوی جاریهٔ دختر رسول خوابید و به او زنا کرد، پس روز دوشنبه و سه شنبه آن مظلومه بر بستر درد و الم خوابید و در روز چهارشنبه به اعلای درجات شهیدان ملحق گردید، پس مردم برای نماز آن شهیده حاضر شدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله با جنازهٔ او بیرون آمد و حضرت فاطمهٔ زهرا علیها السلام را امر نمود که با زنان مؤمنان همه همراه جنازهٔ او بیایند و عثمان نیز همراه جنازه بیرون آمده بود، و چون نظر مبارک حضرت بر او افتاد فرمود که: هرکه دیشب در پهلوی جاریه خوابیده است همراه این جنازه نیاید، تا سه مرتبه حضرت این را فرمود و او برنگشت تا آنکه در مرتبهٔ چهارم فرمود: برگردد یا آنکه نام او و پدرش را خواهم گفت و او را رسوا خواهم گردانید؛ چون عثمان ترسید که حضرت کفر و نفاق او را ظاهر گرداند بر غلام خود تکیه کرده دست بر شکم خود گرفت و به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: یا رسول الله! دلم درد می‌کند مرا رخصت ده که برگردم و این را برای این گفت که رسوا نگردد، پس برگشت و حضرت فاطمه و زنان مؤمنان و مهاجران بر جنازهٔ آن شهیدهٔ مظلومه نماز کردند و برگشتند[1].

و ایضاً کلینی به سند موثق روایت کرده است که مردی از آن حضرت پرسید که: آیا از فشار قبر کسی رهایی می‌یابد؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: پناه می‌برم به خدا از آنچه بسیار کم است کسی که از آن رهایی یابد. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چون عثمان رقیهٔ مظلومه را شهید کرد و او را دفن کردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد قبر او ایستاد و سر به جانب آسمان بلند کرد و آب از دیده‌های مبارکش ریخت پس به مردم گفت که: به خاطر آوردم ستمی راکه بر این مظلومه واقع شد و برای او ایستادم در درگاه خدا و از خدا طلبیدم که او را به من ببخشد از فشار قبر.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: خداوندا! ببخش رقیه را به من از فشار قبر؛

---

۱. رجوع شود به کافی ۳/۲۵۱ و خرایج ۱/۹۴.

و حق تعالی او را به او بخشید[1].

و ایضاً به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: چون رقیه دختر رسول خدا ﷺ وفات یافت، حضرت رسول او را خطاب نمود که: ملحق شو به گذشتگان شایستهٔ ما عثمان بن مظعون و اصحاب او، و جناب فاطمه ﷺ بر شفیر قبر نشسته بود و آب از دیدهٔ غم رسیده‌اش در قبر می‌ریخت و رسول خدا ﷺ آب دیدهٔ آن نور دیدهٔ خود را به جامهٔ خود پاک می‌کرد و در کنار قبر ایستاده بود و دعا می‌کرد پس فرمود: من دانستم ضعف و ناتوانی او را و از حق تعالی سؤال کردم که او را امان دهد از فشار قبر[2].

و ابن ادریس به سند صحیح از امام محمد باقر ﷺ روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ دختر به دو منافق داد که یکی ابوالعاص پسر ربیع، و آن دیگری که عثمان بود، حضرت برای تقیه نام نبرد[3].

و عیاشی روایت کرده است که از حضرت صادق ﷺ پرسیدند که: آیا رسول خدا ﷺ دختر خود را به عثمان داد؟

حضرت فرمود که: بلی.

راوی گفت که: چون دختر آن حضرت را شهید کرد، باز دختر دیگر به او داد؟!

حضرت فرمود: بلی و حق تعالی در آن واقعه این آیه را فرستاد ﴿وَلا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّما نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّما نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدادُوا إِثْماً وَلَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ﴾[4] یعنی: «گمان نکنند آنان که کافر شده‌اند آنکه ما مهلتی که می‌دهیم ایشان را بهتر است از برای ایشان و از برای جانهای ایشان، مهلت نمی‌دهیم ایشان را مگر برای آنکه زیاده گردانند گناه را، و از برای ایشان است عذابی خوار کننده»[5].

---

۱. کافی ۲۳۶/۳.
۲. کافی ۲۴۱/۳.
۳. سرائر ۵۶۵/۳.
۴. سورهٔ آل عمران: ۱۷۸.
۵. تفسیر عیاشی ۲۰۷/۱، و در آن نام امام صادق ﷺ ذکر نشده است.

فصل

در بیان احوال حضرت ابراهیم و بعضی از احوال ماریه مادر او

به اتفاق خاصه و عامه مادر ابراهیم ماریهٔ قبطیه بود، و مشهور آن است که ولادت او در مدینه شد در سال هشتم هجرت، وچون وفات یافت از عمر شریفش یک سال و ده ماه وهشت روز گذشته بود[1] ـ وبه روایت دیگر: یک سال و شش ماه و چند روز[2] ـ و او را در بقیع دفن کردند.

و اشهر آن است که: ماریه را مقوقس پادشاه اسکندریه برای آن جناب فرستاده بود[3]؛ و بعضی گفته‌اند که: نجاشی فرستاده بود[4].

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که: به چه علت پسر از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از او نماند؟

حضرت فرمود: زیرا که حق تعالی محمد صلی الله علیه و آله را پیغمبر آفریده بود و علی علیه السلام را برای وصایت او خلق کرده بود، اگر پسری از آن جناب می‌ماند هرآینه سزاوارتر بود به وصایت از امیرالمؤمنین علیه السلام نزد مردم، پس وصایت آن جناب ثابت نمی‌شد[5].

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱/۲۰۹.

۲. اعلام الوری ۱۴۱.

۳. قرب الاسناد ۹؛ استیعاب ۴/۱۹۱۲؛ سیرهٔ ابن حبان ۴۰۷.

۴. تفسیر قمی ۱/۱۷۹.

۵. علل الشرایع ۱۳۱.

و ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که: روزی حضرت نشسته بود و بر ران چپش ابراهیم پسرش را نشانده بود و بر ران راست خود امام حسین علیه السلام را نشانده بود و یک مرتبه این را می‌بوسید و یک مرتبه او را، ناگاه آن جناب را حالت وحی عارض شد، و چون آن حالت از او زایل گردید فرمود که: جبرئیل از جانب پروردگار من آمد و گفت: ای محمد! پروردگارت تو را سلام می‌رساند و می‌گوید که: این دو را برای تو جمع نخواهد کرد یکی را فدای دیگری گردان.

پس حضرت نظر کرد بسوی ابراهیم و گریست، و نظر کرد بسوی سیدالشهدا و گریست، پس فرمود که: ابراهیم مادرش ماریه است و چون بمیرد کسی بغیر از من بر او محزون نخواهد شد، و مادر حسین فاطمه است و پدرش علی است که پسر عم من و بمنزلهٔ گوشت و خون من است، و چون او بمیرد دخترم و پسر عمم هر دو اندوهناک می‌شوند و من نیز بر او محزون می‌گردم، و من اختیار می‌کنم حزن خود را بر حزن ایشان؛ ای جبرئیل! فدای حسین کردم ابراهیم را و به فوت او راضی شدم.

پس بعد از سه روز مرغ روح ابراهیم به جنان نعیم پرواز نمود و بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله هرگاه امام حسین علیه السلام را می‌دید او را به سینهٔ خود می‌چسبانید و لبهای او را می‌مکید و می‌گفت: فدای تو شوم ای آن کسی که ابراهیم را فدای تو کردم[1].

و کلینی و برقی به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده‌اند که: چون ابراهیم فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود در فوت او سه امر غریب به ظهور آمد:

اول آنکه در آن روز آفتاب گرفت پس مردم گفتند: آفتاب از برای مردن فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله گرفت، حضرت چون این را شنید بر منبر برآمد و حق تعالی را حمد و ثنا گفت و فرمود: ایها الناس! بدرستی آفتاب و ماه دو آیتند از آیات خدا و حرکت می‌کنند به امر خدا و فرمانبردار اویند و منکسف نمی‌شوند برای مردن کسی و از برای زندگی کسی، پس چون منکسف شوند هر دو یا یکی از اینها نماز بجا آورید، پس از منبر به زیر آمد و با مردم

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۴/ ۸۸-۸۹.

نماز کسوف را ادا نمود، و چون سلام گفت فرمود: یا علی! برخیز و کارسازی فرزند من بکن؛ پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برخاست و ابراهیم را غسل داد و حنوط و کفن کرد و به جانب قبرستان برد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله همراه جنازه رفت تا نزدیک قبر او رسید، پس مردم گفتند: حضرت رسول صلی الله علیه و آله از بسیاری جزع و حزن فرزند خود فراموش کرد که بر او نماز گزارد، پس حضرت برخاست و فرمود که: جبرئیل مرا خبر داد به آنچه شما گفته بودید من از شدت جزع فراموش کرده‌ام نماز بر فرزند خود را و نه چنان است که شما گمان کرده‌اید ولیکن خداوند لطیف خبیر بر شما پنج نماز واجب کرده است و از برای مردگان شما از هر نمازی یک تکبیر اختیار کرده است و امر کرده است مرا که نماز نگزارم مگر بر کسی که نماز گزارده باشد.

پس حضرت فرمود: یا علی! به قبر پائین رو و فرزند مرا در لحد گذار. پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داخل قبر شد و آن طائر قدسی را در آشیان لحد گذاشت پس مردم گفتند: سزاوار نیست احدی را که فرزند خود را در لحد گذارد و در قبر فرزند خود داخل شود زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل قبر فرزند خود نشد؛ پس حضرت فرمود: ایها الناس! بر شما حرام نیست داخل قبرهای فرزند خود بشوید ولیکن من ایمن نیستم که اگر یکی از شما داخل قبر فرزند خود شود و بندهای کفن او را بگشاید از آنکه شیطان بر او مسلط شود و او را بدارد بر جزعی که باعث حبط اجر او شود، پس حضرت از نزدیک قبر مراجعت نمود[1].

و کلینی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد قبر ابراهیم فرزند خود حاضر شد در جانب قبلهٔ قبر نشست و فرمود ابراهیم را سرازیر به قبر داخل کردند و فرمود قبرش را بلند کردند[2].

و به سند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون حضرت

---

۱. کافی ۳/ ۲۰۸؛ محاسن ۲/ ۲۹.

۲. رجوع شود به کافی ۳/ ۱۹۴ و ۱۹۹.

ابراهیم از دنیا رحلت نمود آب از دیده‌های مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرو ریخت و فرمود که: دیده می‌گرید و دل اندوهناک می‌شود و نمی‌گویم چیزی که باعث غضب پروردگار گردد.

پس خطاب کرد به ابراهیم که: ما بر تو اندوهناکیم ای ابراهیم. پس در قبر ابراهیم رخنه‌ای مشاهده نمود و به دست خود آن رخنه را اصلاح کرد و فرمود: هرگاه احدی از شما عملی کند باید که محکم بکند. پس فرمود که: ملحق شو به سلف شایستهٔ خود عثمان بن مظعون[1].

و در روایت دیگر منقول است که: چون حضرت بر ابراهیم گریست صحابه به آن حضرت گفتند که: تو هم گریه می‌کنی؟ حضرت فرمود: این گریهٔ جزع نیست گریهٔ رحمت است و هرکه رحم نکند او را رحم نمی‌کنند[2].

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: نزد قبر ابراهیم فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله به قدرت الهی درخت خرمایی رسته بود که سایه بر آن قبر مطهر می‌افکند و به هر طرف که آفتاب می‌گشت به اعجاز حضرت رسول صلی الله علیه و آله درخت به آن سو می‌گشت که آفتاب بر قبر نتابد، تا آنکه آن درخت خرما خشکید و قبر ناپدید گردید و دیگر کسی ندانست که آن در کجاست[3].

و ایضاً به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که آن حضرت به یکی از اصحاب خود فرمود که: چون به مدینه روی برو بسوی غرفهٔ مادر ابراهیم که آن مسکن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و محل نماز آن حضرت بود[4].

و علی بن ابراهیم و ابن بابویه به سندهای موثق و معتبر از حضرت امیرالمؤمنین و حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام روایت کرده‌اند که: چون ابراهیم فرزند

---

۱. کافی ۲۶۲/۳.
۲. امالی شیخ طوسی ۳۸۸.
۳. کافی ۲۵۴/۳.
۴. کافی ۵۶۰/۴؛ تهذیب الاحکام ۱۷/۳.

رسول خدا ﷺ به رحمت الهی واصل شد آن حضرت محزون شد بر او به حزن شدیدی، پس عایشه به آن جناب گفت: چرا اینقدر اندوهناکی بر ابراهیم؟ او نبود مگر فرزند جریح قبطی که هر روز به نزد ماریه می‌رود و بیرون می‌آید. پس حضرت رسول ﷺ بسیار در غضب شد و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را طلبید که شمشیر خود را بگیر و سر جریح را از برای من بیاور.

حضرت امیر علیه‌السلام شمشیر را برداشت و فرمود: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله مرا پی کاری که می‌فرستی زود به عمل آورم مانند سیخ سرخ کرده که در میان پشم شتر فرو می‌رود یا آنکه تأمّل و تثبّت کنم تا حقیقت آن امر بر من ظاهر شود؟

حضرت فرمود: تثبّت و تأمّل بکن و مبادرت به آن منما.

پس حضرت امیر علیه‌السلام بسوی جریح رفت، و به یک روایت[1] جریح در باغی بود، حضرت چون درِ باغ را زد و جریح آمد که در بگشاید، از رخنهٔ در آثار غضب از جبین مبارک حضرت مشاهده کرد و شمشیر برهنه‌ای در دست آن جناب دید ترسید و در را نگشود، حضرت از دیوار باغ بالا رفت و جریح گریخت و آن جناب از عقب او شتافت، چون نزدیک شد که حضرت به او برسد بر درخت خرما بالا رفت، چون حضرت به نزدیک او رسید خود را از درخت انداخت، چون بر زمین افتاد عورتش گشوده شد و نظر آن جناب بی‌اختیار بر عورت او افتاد و دید که آلت مردان و زنان هیچیک ندارد[2].

و به روایت دیگر: حضرت بسوی غرفهٔ ابراهیم رفت و از دیوار غرفه بالا رفت، چون نظر جریح بر آن جناب افتاد گریخت و خود را به زیر افکند و بر درخت خرمایی بالا رفت، و چون حضرت به پای درخت رسید فرمود: از درخت به زیر آی، جریح گفت: یا علی! از خدا بترس و گمان بد به من مبر که آلتهای مردی مرا پاک بریده‌اند، پس عورت خود را گشود و نظر حضرت بر عورت او افتاد، و به هر حال حضرت او را برداشت و به

---

۱. این همان روایت تفسیر قمی ۲ / ۹۹ می‌باشد.

۲. رجوع شود به تفسیر قمی ۲ / ۹۹ و ۳۱۸ و خصال ۵۶۳.

خدمت حضرت رسول ﷺ آورد، حضرت رسول ﷺ از او پرسید که: ای جریح! حال خود را نقل کن که چرا چنین شده‌ای.

گفت: یا رسول الله! قاعدهٔ قبطیان آن است که از خدمتکاران ایشان هرکه داخل خانهٔ ایشان می‌شود او را خواجه سرای می‌کنند، و چون قبطیان به غیر قبطیان انس نمی‌گیرند پدر ماریه مرا با او به خدمت شما فرستاد که به نزد او روم و خدمت او کنم و مونس او باشم.

پس حضرت رسول ﷺ فرمود: شکر می‌کنم خداوندی را که همیشه بدیها را از ما اهل‌بیت دور می‌گرداند و کذب دروغگویان را ظاهر می‌کند؛ پس حق تعالی این آیه را فرستاد ﴿یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا أَنْ تُصِیبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلیٰ ما فَعَلْتُمْ نادِمِینَ﴾[1] که ترجمه‌اش سابقاً مذکور شد[2]، پس حق تعالی آیات قذف را که سنّیان می‌گویند برای عایشه نازل شد از برای بیان کفر عایشه و نفاق او فرستاد.

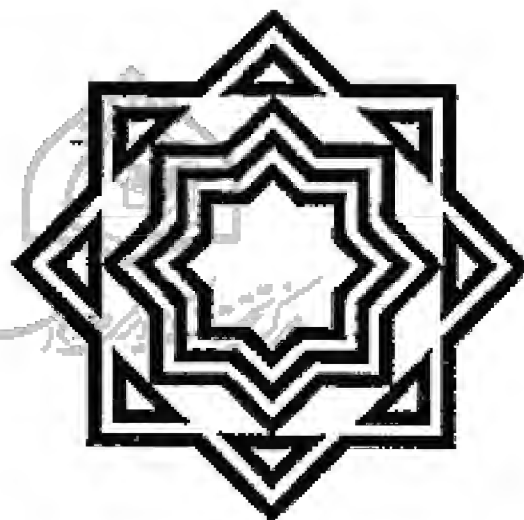
و علی بن ابراهیم به سند معتبر دیگر روایت کرده است که: عبدالله بن بکیر از حضرت امام جعفر صادق ﷺ پرسید که: فدای تو شوم آیا حضرت رسول ﷺ در وقتی که امر فرمود که جریح قبطی را بکشند آیا می‌دانست این نسبت بر او افترا است یا آنکه نمی‌دانست و حق تعالی به سبب تثبّت کردن حضرت امیرالمؤمنین ﷺ کشتن را از آن قبطی دفع کرد؟

حضرت فرمود: بلکه رسول خدا ﷺ می‌دانست که آن افتراء است و از برای مصلحت آن امر را فرمود، و اگر رسول خدا ﷺ حکم جز به کشتن او می‌نمود حضرت امیر ﷺ تا او را نمی‌کشت برنمی‌گشت، ولیکن آن جناب برای آن این حکم را فرمود که شاید عایشه چون بداند که کسی به ناحق به گفتهٔ او کشته می‌شود از گناه خود برگردد، پس برنگشت و بر او دشوار ننمود که مرد مسلمانی به دروغ او کشته شود[3].

---

۱. سورهٔ حجرات: ۶.
۲. تفسیر قمی ۲/ ۳۱۹.
۳. تفسیر قمی ۲/ ۳۱۹.

باب پنجاه و دوم



در بیان عدد زنان آن حضرت و مجمل احوال ایشان است


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله پانزده زن تزویج کرد و با سیزده نفر از ایشان مقاربت نمود، و چون به دار آخرت رحلت نمود نُه زن در حبالهٔ آن حضرت بودند.

اما آن دو زن که حضرت با ایشان مقاربت ننمود یکی عمره بود و دیگری سنا.

و آن سیزده زن که با ایشان مقاربت نموده بود: اول ایشان حضرت خدیجه دختر خویلد بود، و سوده[1] دختر زمعه، پس امّ سلمه و نام او هند بود و دختر ابی‌امیه بود، پس عایشه دختر ابوبکر که امّ عبدالله کنیت او بود، پس حفصه دختر عمر، پس زینب دختر خزیمة بن الحارث که او را «امّ المساکین» می‌گفتند، پس زینب دختر جحش، پس رمله دختر ابوسفیان که امّ حبیب[2] کنیت او بود، پس میمونه دختر حارث، پس زینب دختر عمیس و جویریه دختر حارث، پس صفیه دختر حی بن اخطب، و زنی که نفس خود را به حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخشید و آن خوله دختر حکیم سلمی است.

و آن جناب را دو خاصه بود که چنانکه به زنان قسمت می‌رسانید در شبها به ایشان قسمت می‌رسانید یکی ماریه بود و دیگری ریحانهٔ خندفیه.

و آن نُه زن که در وقت وفات آن جناب در خانهٔ حضرت بودند: عایشه، حفصه، امّ سلمه، زینب دختر جحش، میمونه دختر حارث، امّ حبیب دختر ابوسفیان، صفیه دختر حی بن اخطب، جویریه دختر حارث، سوده دختر زمعه بودند. و بهترین همه خدیجه

---

۱. در مصدر «سوره» ذکر شده است.

۲. در مصدر «امّ حبیبه» ذکر شده است.

دختر خویلد بود، و بعد از او امّ سلمه، و بعد از او میمونه دختر حارث[1].

و ایضاً به سند معتبر از امام محمد باقر ﷺ روایت کرده است که: خدا رحمت کند خواهران از اهل بهشت را. پس حضرت نام برد ایشان را: اسماء دختر عمیس خثعمیه که اول نزد جعفر بن ابی‌طالب ﷺ بود؛ سلمی دختر عمیس خثعمیه خواهر اسماء که در خانهٔ حمزه بود؛ و پنج زن از قبیله بنی‌هلال که یکی از ایشان میمونه دختر حارث است که نزد حضرت رسول ﷺ بود، دوم امّ الفضل که نزد عباس بود و نام او هند بود، سوم غمیصا مادر خالد بن ولید، چهارم عزه که در قبیلهٔ ثقیف زن حجاج بن غلاظ بود، پنجم حمیده بود که او فرزندی نداشت[2].

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است در بیان عدد زنان رسول خدا ﷺ و صفات ایشان که: نُه زن در وقت وفات آن حضرت در حبالهٔ او بودند: عایشه، حفصه، امّ حبیب دختر ابی‌سفیان، زینب دختر جحش، سوده دختر زمعه، میمونه دختر حارث، صفیه دختر حی بن اخطب، امّ سلمه دختر ابی‌امیه، جویریه دختر حارث. و عایشه از بنی‌تیم بود؛ حفصه از بنی‌عدی، امّ سلمه از بنی‌مخزوم، سوده از قبیلهٔ بنی‌اسد بن عبدالعزی؛ زینب دختر جحش نیز از بنی‌اسد بود و او را از بنی‌امیه می‌شمردند؛ امّ حبیب دختر ابوسفیان از بنی‌امیه؛ میمونه از بنی‌هلال؛ صفیه از بنی‌اسرائیل. و غیر ایشان چند زن دیگر نکاح کرده بود یکی آن که خود را به حضرت بخشید، و دیگری خدیجه دختر خویلد که مادر فرزندان آن حضرت بود، و سوم زینب دختر ابی‌الجون که او را بازی دادند و از معاشرت آن حضرت محروم کردند، و چهارم زن کندیه[3].

و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که: اول زنی که آن حضرت تزویج نمود خدیجه دختر خویلد بود، در وقتی که آن حضرت او را تزویج نمود بیست و پنج سال داشت، و پیش از آنکه حضرت او را تزویج نماید عتیق بن عایذ مخزومی او را تزویج کرده

---

۱. خصال ۴۱۹.

۲. خصال ۳۶۳.

۳. کافی ۵/ ۳۹۰.

بود و از او دختری بهم رسانید، و بعد از او ابو هالهٔ اسدی او را تزویج کرد و هند بن ابی‌هاله را از او بهم رسانید، پس رسول خدا ﷺ او راخواستگاری نمود و هند پسر او را تربیت نمود.

و سید مرتضی و شیخ طوسی روایت کرده‌اند که: چون آن حضرت خدیجه را تزویج نمود او باکره بود، و به عقد شوهر دیگر پیش از آن حضرت درنیامده بود؛ و قول اول اشهر است، و حضرت رسول ﷺ زنی بر سر او نخواست تا او از دنیا رفت و بیست و چهار سال و یک ماه با آن حضرت بود، و مهرش دوازده اوقیه و نیم بود که به حساب این زمان سی و یک هزار و پانصد دینار است، و مهر سایر زنان آن حضرت نیز آن مقدار بود. پس اول فرزندی که از برای او بهم رسید عبدالله بود که او را به طیب و طاهر ملقب ساختند، و بعد از او قاسم متولد شد، و بعضی گفته‌اند که قاسم از عبدالله بزرگتر بود؛ و چهار دختر از برای حضرت آورد: زینب، رقیه، امّ‌کلثوم، فاطمه ؏.

و زن دوم آن جناب سوده دختر زمعه بود، و پیش از آن حضرت نزد سکران بن عمرو بوده و سکران مسلمان شد و در حبشه به رحمت الهی واصل شد.

سوم ـ عایشه دختر ابوبکر بود، و حضرت او را در مکه خواستگاری نمود در وقتی که هفت ساله بود و زن باکره بغیر از او تزویج نفرمود، و چون هفت ماه از دخول مدینهٔ مشرفه گذشت حضرت او را زفاف نمود و در آن وقت نُه ساله بود، و تا خلافت معاویه زنده بود، و عمر شومش نزدیک به هفتاد سال رسید.

چهارم ـ امّ‌شریک بود که نفس خود را به حضرت رسول ﷺ بخشید و اسمش غزیه دختر دودان بن عوف بن عامر بود، و پیش از آن حضرت نزد ابوالعکر بن سمی الازدی بود، و شریک را از او بهم رسانیده بود.

پنجم ـ حفصه دختر عمر بن الخطاب بود، حضرت او را تزویج نمود بعد از آنکه شوهرش خنیس بن عبدالله وفات یافت، و حضرت خنیس را به حجابت به نزد پادشاه عجم فرستاده بود و در آن سفر مرد و فرزندی از او نماند. و حفصه دختر عمر در مدینه بود و ماند تا ایام خلافت عثمان؛ و ابن شهرآشوب گفته است که: تا آخر خلافت امیر

المؤمنین علیه السلام ماند[1].

ششم ـ امّ حبیبه دختر ابوسفیان بود و نام او رمله است، و پیش از حضرت نزد عبدالله بن جحش بود، و عبدالله او را با خود به حبشه برده بود و در آنجا نصرانی شد و به جهنم واصل شد، پس حضرت او را تزویج نمود و وکیل آن حضرت عمرو بن امیه بود.

هفتم ـ امّ سلمه بود و مادر او عاتکه دختر عبدالمطلب بود که عمهٔ آن حضرت است، و بعضی گفته‌اند: عاتکه دختر عامر بن ربیعه بود. و نامش هند دختر ابو امیّه بود و دختر عم ابوجهل است. و روایت کرده‌اند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله به نزد امّ سلمه فرستاد که: امر کن پسر خود را که تو را به من تزویج نماید، پس امّ سلمه پسر خود را وکیل کرد و او را به حضرت تزویج نمود، و نجاشی پادشاه حبشه نزد عقد چهارصد اشرفی به جهت صداق از برای او فرستاد ـ و بعضی گفته‌اند که: نجاشی مهر را برای امّ حبیبه فرستاد[2] ـ و امّ سلمه بعد از همهٔ زنان آن حضرت به رحمت ایزدی واصل شد، و پیش از آن حضرت زوجهٔ ابی سلمة بن عبدالاسد بود و مادر ابو سلمه بره دختر عبدالمطلب بود، و امّ سلمه از او زینب و عمر را بهم رسانید، و عمر در جنگ جمل در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و حضرت او را والی بحرین گردانید.

هشتم ـ زینب دختر جحش است که از قبیلهٔ بنی‌اسد بود، و مادر او میمونه دختر عبدالمطلب بود که عمهٔ آن حضرت است ـ و ابن شهرآشوب امیمه را دختر عبدالمطلب گفته است[3] ـ و او اول کسی بود که از زنان آن حضرت وفات یافت و در خلافت عمر رحلت نمود، و پیش از آن حضرت زوجهٔ زید بن حارثه بود چنانکه قصه‌اش بعد از این بیان خواهد شد.

نهم ـ زینب دختر خزیمهٔ هلالیه است، و پیش از آن حضرت زوجهٔ عبیدة بن الحارث

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱/۲۰۷.
۲. محاسن ۲/۱۹۱.
۳. مناقب ابن شهرآشوب ۱/۲۰۷.

بن عبدالمطلب بود، و بعضی گفته‌اند که زوجهٔ برادر او طفیل بن الحارث بود[1]، و او را امّ المساکین می‌گفتند و در حیات آن حضرت به دار بقا رحلت نمود.

دهم ـ میمونه دختر حارث بود و در مدینه او را تزویج نمود، و در وقتی که از عمره مراجعت می‌فرمود در «سرف» که در سه فرسخی مکهٔ معظمه واقع است زفاف او واقع شد، و وفات او نیز در آن موضع واقع شد و در آنجا مدفون گردید ـ در سال سی و ششم هجرت ـ، و پیش از آن حضرت زوجهٔ ابو سبرة بن ابو رهم عامری بود.

یازدهم ـ جویریه دختر حارث است که از قبیله بنی‌المصطلق بود و در آن جنگ حضرت او را سبی نمود و آزاد کرد و به عقد خود درآورد و در سال پنجاه و ششم هجرت وفات یافت.

دوازدهم ـ صفیه دختر حی بن اخطب که در جنگ خیبر از غنایم خیبر برای خود اختیار فرمود و او را آزاد نمود و به شرف مزاوجت خود مشرّف گردانید و آزادی او را مهر او گردانید، و در سال سی و ششم هجرت رحلت نمود.

و با همهٔ این دوازده زن مقاربت نموده بود، و یازده نفر ایشان را به عقد نکاح خود درآورده بود و یکی خود را به حضرت بخشیده بود.

و اما زنانی که حضرت با ایشان مقاربت ننموده بود:

اول ـ عالیه دختر ظبیان است که چون او را به خدمت حضرت آوردند پیش از دخول، طلاق داد.

دوم ـ قتیله خواهر اشعث بن قیس بود که حضرت پیش از دخول به او به درجات عالیهٔ جنان ارتحال فرمود؛ و بعضی گفته‌اند که حضرت او را پیش از دخول طلاق گفت؛ و گویند که بعد از حضرت عکرمه پسر ابوجهل او را خواست.

سوم ـ فاطمه دختر ضحاک است که بعد از وفات خواهرش زینب حضرت او را به عقد خود درآورد. وچون آیهٔ تخییر بر آن حضرت نازل شد و زنان خود را مخیر فرمود میان

---

۱. البدایة والنهایة ۵/۲۵۷.

اختیار آن حضرت و اختیار دنیا، پس آن بی‌سعادت اختیار دنیا کرد و مفارقت حضرت را اختیار نمود، و بعد از آن در فقر و فاقه به مرتبه‌ای رسید که در کوچه‌های مدینه پشکل شتر برمی‌چید و به آن معاش می‌گذرانید و می‌گفت: منم بدبختی که اختیار دنیا کردم.

چهارم ـ سنا دختر صلت است که حضرت او را تزویج نمود و پیش از آنکه او را به خدمت حضرت بیاورند، حضرت از دار فانی رحلت فرمود.

پنجم ـ اسماء دختر نعمان بن شراجیل است که چون حضرت او را تزویج نمود و به خدمت آن حضرت آوردند عایشه و حفصه حسد او را بردند و او را فریب دادند و گفتند: رسول خدا ﷺ چون به نزدیک تو بیاید بزودی به او دست مده تا تو را دوست دارد، آن بی‌سعادت فریب آن دو را خورد، و چون آن جناب به نزدیک او آمد گفت: پناه می‌برم به خدا از تو، رسول خدا ﷺ فرمود: پناه بردی به جای محکمی پناه دادم، برو و ملحق شو به اهل خود، پس آن جناب پیش از دخول او را طلاق گفت.

ششم ـ ملیکهٔ لیثیه است، روایت کرده‌اند که چون او را به خدمت رسول خدا ﷺ آوردند آن جناب فرمود: خود را به من ببخش، او گفت: آیا پادشاه خود را به بازاری می‌بخشد؟ و چون حضرت دست به جانب او دراز کرد گفت: پناه می‌برم به خدا از تو، پس او را طلاق گفت و مالی به او بخشید و او را بیرون کرد.

هفتم ـ عمره دختر یزید است، چون او را به خدمت رسول خدا ﷺ آوردند پیسی در بدن او مشاهده نمود و به او مقاربت نکرد و او را طلاق داد.

هشتم ـ لیلی دختر خطیم انصاریه است، چون به خدمت حضرت آمد اظهار کراهت نمود پس آن جناب او را رها کرد. ابن شهرآشوب روایت کرده است که: او را گرگ درید[1].

نهم ـ روایت کرده‌اند که: زنی از بنی مره را خواستگاری نمود و پدرش نخواست که به آن جناب بدهد و به دروغ عذر گفت که: او پیس است، چون به خانه برگشت به اعجاز آن

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱/۲۰۸.

حضرت آن دختر پیس شده بود.

دهم ـ روایت کرده‌اند که: آن جناب خواستگاری نمود زنی راکه عمره نام داشت، پس پدرش اوصاف حمیدهٔ دختر خود را بیان می‌کرد، از جملهٔ آن اوصاف گفت که: هرگز بیمار نشده است دختر من، چون آن جناب این را شنید فرمود که: چنین کسی را نزد حق تعالی خیری نیست، او را تزویج ننمود؛ و بعضی گفته‌اند که: او را تزویج نموده بود و چون این را شنید او را طلاق گفت.

پس موافق این روایت آن جناب بیست و یک زن تزویج کرده[۱].

و شیخ طوسی روایت کرده است که: آن جناب هجده زن تزویج نمود[۲]؛ و بعضی پانزده زن گفته‌اند چنانکه در روایت معتبر گذشت[۳].

و شیخ طوسی روایت کرده است که: آن جناب را دو کنیز بود که با ایشان مقاربت می‌نمود، و چنانکه برای زنان خود شبی مقرر کرده بود برای هریک از ایشان نیز شبی مقرر کرده بود، یکی ماریه دختر شمعون قبطیه بود و دیگری ریحانه دختر زید قرضیه که هر دو را مقوقس پادشاه اسکندریه برای حضرت فرستاده بود؛ و بعضی گفته‌اند که: ریحانه را آزاد کرد و به نکاح خود درآورد، و ماریه پنج سال بعد از وفات آن جناب از دنیا رحلت نمود؛ و بعضی روایت کرده‌اند که: آن جناب از جملهٔ سبی بنی‌قریظه کنیزی اختیار کرد که نام او تکانه بود و در ملک آن حضرت بود تا از دنیا مفارقت نمود و بعد از آن جناب عباس او را تزویج کرد[۴].

و کلینی به سند حسن از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: زنی از انصار به خدمت رسول خدا ﷺ آمد خود را مشاطگی کرده و جامه‌های نیکو پوشیده و در آن

---

۱. دربارهٔ تعداد زنان حضرت رسول ﷺ و احوال آنها رجوع شود به اعلام الوری ۱۳۹ ـ ۱۴۳ و مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۲۰۶ ـ ۲۰۸.

۲. مبسوط ۴ / ۲۷۰.

۳. خصال ۴۱۹.

۴. رجوع شود به مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۲۰۹.

وقت رسول خدا ﷺ در خانهٔ حفصه بود، پس گفت: یا رسول الله! زن را متعارف نمی‌باشد که خواستگاری شوهر کند، من مدتی است که شوهر ندارم و فرزندی ندارم و اگر تو را به من حاجتی هست نفس خود را به تو می‌بخشم اگر قبول کنی مرا، پس حضرت او را دعای خیر کرد و فرمود: ای زن انصاریه! خدا شما را از جانب رسول خدا جزای نیک دهد بدرستی که مردان شما یاری کردند مرا و زنان شما رغبت نمودند بسوی من.

پس حفصه آن زن را ملامت کرد وگفت: چه بسیار کم است حیای تو و چه بسیار جرأت می‌نمایی و حرص بر مردان داری.

آن حضرت حفصه را خطاب نمود که: دست از او بدار ای حفصه که او بهتر است از تو زیرا که او رغبت کرد به رسول خدا و تو او را ملامت نمودی و عیب کردی.

پس به آن زن خطاب فرمود: برو خدا تو را رحمت کند، بتحقیق که حق تعالی برای تو بهشت را واجب گردانید به سبب آنکه رغبت نمودی بسوی من و متعرض محبت و شادی من گردیدی و بزودی امر من به تو خواهد رسید انشاء الله؛ پس حق تعالی این آیه را فرستاد ﴿وَامْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَها لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَها خالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ﴾[1] یعنی: «حلال کردیم از برای تو زن مؤمنه را اگر ببخشد نفس خود را برای پیغمبری بی‌مهری، اگر پیغمبر خواهد که او را نکاح کند، و این حکم مخصوص توست نه از برای سایر مؤمنان».

پس حضرت باقر ﷺ فرمود که: حق تعالی حلال کرد بخشیدن زن نفس خود را از برای رسول خدا ﷺ، و حلال نیست این از برای غیر آن جناب[2].

و علی بن ابراهیم نیز این حدیث را روایت کرده است و بجای حفصه عایشه را ذکر کرده است[3].

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ نکاح کرد زنی را از

---

۱. سورهٔ احزاب: ۵۰.
۲. کافی ۵/۵۶۸.
۳. تفسیر قمی ۲/۱۹۵.

قبیلهٔ بنی عامر بن صعصعه که او را «سناة»[1] می‌گفتند و مقبول‌ترین اهل زمان خود بود، چون عایشه و حفصه را نظر بر او افتاد گفتند: این بر ما غالب خواهد آمد و به وفور حسن و جمال بر ما زیادتی خواهد کرد و آن جناب را از دست ما خواهد گرفت، پس حیله کردند و به او گفتند: باید که حضرت رسول ﷺ از تو حرصی بر محبت خود نیابد. چون رسول خدا ﷺ به نزد او آمد و دست مبارک بر او دراز کرد آن فریب‌خوردهٔ بی‌سعادت گفت: پناه می‌برم به خدا از تو، پس حضرت دست مبارک خود را از او کشید و او را طلاق گفت و به اهل خود ملحق گردانید.

پس رسول خدا ﷺ زنی از قبیلهٔ کنده به عقد خود درآورد که او را «بنت ابی‌الجون» می‌گفتند، چون حضرت ابراهیم فرزند رسول خدا ﷺ به ریاض جنت رحلت نمود آن زن گفت: اگر پیغمبر می‌بود فرزندش نمی‌مرد، پس رسول خدا ﷺ پیش از آنکه با او مقاربت نماید او را به اهل خود ملحق گردانید و طلاق گفت، پس چون رسول خدا ﷺ از دار فانی به سرای باقی رحلت فرمود آن زن عامریه و کندیه هر دو به نزد ابوبکر آمدند و گفتند که: ما را مردم خواستگاری می‌نمایند، ابوبکر با عمر در این باب مصلحت کرد و هر دو به آن دو زن گفتند که: اگر خواهید پرده‌نشین گردید و ترک شوهر کنید و اگر خواهید لذت جماع را اختیار کنید، آن دو بی‌سعادت اختیار شوهر کردند و هر یک در حبالهٔ مردی درآمدند، پس به اعجاز رسول خدا ﷺ یکی از آن دو مرد به مرض خوره مبتلا شد و دیگری دیوانه شد.

پس عمر بن اذینه که راوی این حدیث است گفت: چون این حدیث را به زراره و فضیل روایت کردم ایشان از حضرت امام محمد باقر ؑ روایت کردند که آن حضرت فرمود: حق تعالی نهی نکرد از چیزی مگر آنکه مردم خدا را در آن نافرمانی کردند حتی آنکه زنان رسول خدا ﷺ را بعد از او تزویج کردند، پس حضرت قصهٔ این عامریه و کندیه را بیان فرمود، پس حضرت فرمود: اگر از علمای عامه بپرسید که اگر مردی زنی را نکاح کند

---

۱. در مصدر «سنی» ذکر شده است.

و پیش از دخول طلاق بگوید آیا آن زن بر فرزندان او حلال است هرآینه خواهند گفت: نه، پس رسول خدا ﷺ حرمتش زیاده از پدران ایشان است[۱].

مؤلف گوید که: ابن ادریس و غیر او به اسانید معتبره این حدیث را روایت کرده‌اند[۲] و در این خلافی نیست میان علمای خاصه و عامه که زنی راکه حضرت رسول با او دخول نموده باشد و تا وقت وفات در حبالهٔ آن حضرت باقی مانده باشد جایز نیست احدی راکه بعد از آن جناب او را تزویج نماید، و زنی راکه آن جناب در حال حیات او را طلاق گفته باشد یا با او دخول نکرده باشد میان علمای خاصه و عامه در حرام بودن او بر مردم خلاف است، واکثر علمای عامه را اعتقاد آن است که جایز است واشهر میان علمای شیعه واقویٰ حرمت است، و هرگاه خلفای جور در این امر مخالفت آن حضرت نموده باشند و زنی راکه حضرت با او دخول نفرموده باشد به شوهر داده باشند برای آن حضرت نقصی وعیبی ثابت نمی‌شود و بدتر نخواهد بود از سوار شدن عایشه بر شتر و با چندین هزار کافر ومنافق به جنگ امیرالمؤمنین ؑ رفتن و جگرگوشهٔ رسول خدا ﷺ را به زجر شهید کردن پس به محض استبعاد رد این احادیث معتبره روا نیست.

وعلی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون خداوند عالمیان فرستاد که ﴿وَأَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ﴾[۳] یعنی: «زنان آن جناب مادران مؤمنانند» وحرام گردانید بر ایشان نکاح آنها را، طلحه به غضب آمد وگفت: محمد زنان خود را بر ما حرام می‌گرداند وخود زنان ما را تزویج می‌نماید، اگر خدا محمد را بمیراند هرآینه ما بکنیم با زنان او آنچه او با زنان ما می‌کرد، پس حق تعالی این آیه را فرستاد ﴿وَما كانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللهِ وَلا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً إِنَّ ذٰلِكُمْ كانَ عِنْدَ اللهِ عَظِيماً﴾[۴] یعنی: «نبوده است شما را

---

۱. کافی ۵/۴۲۱.
۲. سرائر ۳/۵۵۰ و در آن فقط ذیل روایت ذکر شده است؛ بحار الانوار ۲۲/۱۰۱ به نقل از کتاب نوادر احمد بن محمد بن عیسی؛ مستدرک الوسائل ۱۴/۳۷۸.
۳. سورهٔ احزاب: ۶.
۴. سورهٔ احزاب: ۵۳.

آزار کنید رسول خدا ﷺ را و نه آنکه نکاح کنید زنان او را بعد از او هرگز، بدرستی که این نزد خدا گناهی است عظیم»[۱].

و برقی به سند صحیح و کلینی به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه‌السلام روایت کرده‌اند که: چون نجاشی در حبشه آمنه دختر ابوسفیان را که او را «امّ‌حبیبه» می‌گفتند برای حضرت رسول ﷺ خواستگاری نمود و به عقد آن جناب درآورد ولیمه کرد و طعامی حاضر ساخت و گفت: از جمله سنّت پیغمبران است طعام خورانیدن در وقت تزویج[۲].

و اینها هر دو به سند صحیح و حسن از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده‌اند که: حضرت رسول ﷺ چون تزویج کرد میمونه دختر حارث را ولیمه کرد و اطعام نمود مردم را به چنگال خرما و روغن و کشک[۳].

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که: چون حضرت رسول ﷺ ارادهٔ خواستگاری زنی می‌نمود زنی را می‌فرستاد که نظر کند بسوی او و می‌فرمود که: بو کن گردنش را که اگر گردنش خوشبو است همهٔ بدنش خوشبو است، و غوزک پایش ملاحظه کن که اگر آنجا پرگوشت است همه جای تن او پرگوشت است[۴].

و شیخ طوسی روایت کرده است که: در جنگ، صفیه زوجهٔ حضرت رسول ﷺ به خدمت آن جناب آمد و گفت: یا رسول الله! من مانند زنان دیگر نیستم، برای خاطر تو پدر و برادر و عم خود را کشتم، پس اگر تو را حادثه‌ای رو دهد خلافت و امامت با کی خواهد بود؟ آن جناب اشاره کرد بسوی امیرالمؤمنین علیه‌السلام و فرمود که: امر امت و اختیار شما و جمیع امت با او خواهد بود[۵].

و ایضاً به سند معتبر روایت کرده است که: سفیر بن شجرهٔ عامری به مدینه آمد و به درِ

---

۱. تفسیر قمی ۱۹۵/۱.
۲. محاسن ۱۹۱/۲؛ کافی ۳۶۷/۵.
۳. محاسن ۱۹۱/۲؛ کافی ۳۶۸/۵.
۴. کافی ۳۳۵/۵.
۵. امالی شیخ طوسی ۳۴؛ امالی شیخ مفید ۲۷۱.

خانهٔ میمونه دختر حارث زوجهٔ رسول خدا ﷺ رفت و رخصت طلبید و داخل شد، میمونه از او پرسید که: از کجا آمده‌ای؟ گفت: از کوفه.

میمونه گفت که: از کدام قبیله‌ای؟ گفت: از بنی عامر.

گفت: خوش آمدی، از برای چکار آمدی؟ سفیر گفت: ای مادر مؤمنان! چون اختلاف مردم را دیدم ترسیدم که فتنه مرا فرو گیرد و گمراه شوم، به این سبب از کوفه به نزد تو آمدم.

میمونه گفت که: آیا با علی بیعت کردی؟

گفت: بلی.

میمونه گفت: برگرد و از صف علی جدا مشو پس بخدا سوگند که او گمراه نشد و کسی به سبب او گمراه نشد.

و سفیر گفت که: ای مادر! آیا حدیثی به من روایت می‌کنی در باب علی که از رسول خدا ﷺ شنیده باشی؟ ۶

گفت: بلی، شنیدم از رسول خدا ﷺ که می‌گفت: علی آیت و علامت حق است و علم و رایت هدایت است، علی شمشیر خداست که او را از غلاف می‌کشد برای کافران و منافقان، پس هرکه او را دوست دارد به سبب محبت من او را دوست داشته است، و هرکه او را دشمن دارد به دشمنی من او را دشمن داشته است، بدرستی که هرکه مرا دشمن دارد یا علی را دشمن دارد چون خدا را ملاقات نماید در روز قیامت او را هیچ حجت نباشد[1].

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: عایشه و حفصه آزار می‌کردند صفیه را و دشنام می‌دادند او را و می‌گفتند: ای دختر یهودیه؛ پس شکایت کرد به حضرت رسول ﷺ از ایشان، حضرت فرمود: چرا جواب ایشان نگفتی؟ صفیه گفت: چه جواب گویم ایشان را یا رسول الله؟ حضرت فرمود: بگو در جواب ایشان که پدرم هارون است پیغمبر خدا و عمم موسی است کلیم خدا و شوهرم محمد است رسول خدا، پس چه چیز

---

۱. امالی شیخ طوسی و در آن بجای «سفیر»، «شقیر» ذکر شده است.

مرا انکار می‌کنید و بد می‌دانید؟ چون این سخن را در جواب ایشان گفت گفتند: این سخن تو نیست و رسول خدا تو را چنین تعلیم کرده است، پس حق تعالی این آیات را در مذمت ایشان فرستاد ﴿یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا یَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسیٰ أَنْ یَکُونُوا خَیْراً مِنْهُمْ وَلا نِساءٌ مِنْ نِساءٍ عَسیٰ أَنْ یَکُنَّ خَیْراً مِنْهُنَّ وَلا تَلْمِزُوا أَنْفُسَکُمْ وَلا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ بِئْسَ الاِسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِیمانِ وَمَنْ لَمْ یَتُبْ فَأُولٰئِکَ هُمُ الظّالِمُونَ﴾[۱] یعنی: «ای گروه مؤمنان! استهزا نکند گروهی از گروهی، شاید بوده باشند بهتر از ایشان، و نه زنانی از زنانی شاید که بوده باشند بهتر از ایشان، و عیب مکنید نفسهای خود را یعنی اهل دین خود را، و مخوانید یکدیگر را به لقبهای ناخوش، بد نامی است کسی را یاد کردن به فسق ـ یعنی یهود و ترسا گفتن ـ بعد از ایمان یا آنکه بد نامی است برای آدمی نام فسق بعد از ایمان آوردن، و هرکه توبه نکند پس ایشانند ستمکاران بر نفس خود»[۲].

و شیخ طبرسی در نزول این آیه ذکر کرده است که: روزی امّ سلمه جامهٔ سفیدی بر کمر خود بسته و دو طرف آن را از پس سر خود آویخته بود و بر زمین می‌کشید، پس عایشه به حفصه گفت: ببین که چه چیز از پشت سر خود می‌کشد پنداری زبان سگ است؛ و بعضی گفته‌اند که: عایشه او را به کوتاهی سرزنش کرد و به دست اشاره نمود به کوتاهی او[۳].

و حمیری و کلینی و غیر ایشان به سندهای صحیح و معتبر بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده‌اند که: حضرت رسول ﷺ تزویج نکرد احدی از دختران خود را و نخواست زنی از زنان خود را که مهر ایشان را زیاده از پانصد درهم کرده باشد[۴].

و کلینی به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: از آن حضرت پرسیدند از تفسیر این آیه ﴿یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِنّا أَحْلَلْنا لَکَ أَزْواجَکَ اللّاتِی آتَیْتَ أُجُورَهُنَّ وَما

---

۱. سورهٔ حجرات: ۱۱.
۲. تفسیر قمی ۲/ ۳۲۱ـ۳۲۲.
۳. مجمع البیان ۵/ ۱۳۵.
۴. رجوع شود به قرب الاسناد ۱۷۴ و کافی ۵/ ۳۷۵ـ۳۸۲ و مبسوط ۴/ ۲۷۳.

مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمّا أَفاءَ اللهُ عَلَيْكَ وَبَناتِ عَمِّكَ وَبَناتِ عَمّاتِكَ وَبَناتِ خالِكَ وَبَناتِ خالاتِكَ اللّاتِي هاجَرْنَ مَعَكَ وَامْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَها لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَها خالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ عَلِمْنا ما فَرَضْنا عَلَيْهِمْ فِي أَزْواجِهِمْ وَما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ لِكَيْلا يَكُونَ عَلَيْكَ حَرَجٌ وَكانَ اللهُ غَفُوراً رَحِيماً ﴾[1] یعنی: «ای پیغمبر بزرگوار! بدرستی که ما حلال کردیم از برای تو زنان تو را از زنانی که دادی مهرهای ایشان را و آنچه مالک شده است دست راست تو ایشان را ـ یعنی کنیزان ـ از آنچه برگردانید خدا بر تو از غنیمتها و هدایا و دختران عم تو و دختران عمه‌های تو ـ گفته‌اند: یعنی زنان قریش[2] ـ و دختران خالوی تو و دختران خاله‌های تو ـ گفته‌اند: یعنی زنان بنی‌زهره[3] ـ آن زنانی که هجرت کرده‌اند با تو از مکه بسوی مدینه، و زن مؤمنه اگر ببخشد نفس خود را برای پیغمبر اگر اراده کند پیغمبر نکاح او را، مخصوص توست بغیر از مؤمنان، بتحقیق که ما دانستیم آنچه واجب گردانیدیم بر مؤمنان در باب زنان ایشان و کنیزان ایشان، و آن احکام را از تو برداشتیم تا آنکه بر تو حرج و تنگی نباشد و خدا آمرزنده و رحیم است».

پس راوی از حضرت صادق علیه السلام پرسید که: چند زن برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله حلال بود؟ حضرت فرمود: هرچه می‌خواست.

راوی پرسید که: پس چه معنی دارد آنکه خدا فرموده است ﴿لا يَحِلُّ لَكَ النِّساءُ مِنْ بَعْدُ وَلا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْواجٍ وَلَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ إِلّا ما مَلَكَتْ يَمِينُكَ ﴾[4] یعنی: «حلال نیست برای تو زنان بعد از این و نه آنکه بدل کنی به ایشان از زنان هرچند خوش آید تو را حسن ایشان مگر کنیزان تو»؟ حضرت فرمود: جایز بود رسول خدا صلی الله علیه و آله را که نکاح کند هرچه خواهد از دختران عم خود و دختران عمه‌های خود و دختر خال خود و دختران خاله‌های خود و زنانی که با او هجرت کرده بودند، و حلال شد برای آن حضرت که نکاح

---

۱. سورهٔ احزاب: ۵۰.
۲. مجمع البیان ۴/ ۳۶۴.
۳. مصدر سابق.
۴. سورهٔ احزاب: ۵۲.

کند از زنان مؤمنان هرکه باشد بی‌مهر و این هبه و بخشش است و حلال نیست بخشش مگر برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و اما از برای غیر آن حضرت پس صلاحیت ندارد نکاح بی‌مهر چنانکه حق تعالی در قرآن فرموده است.

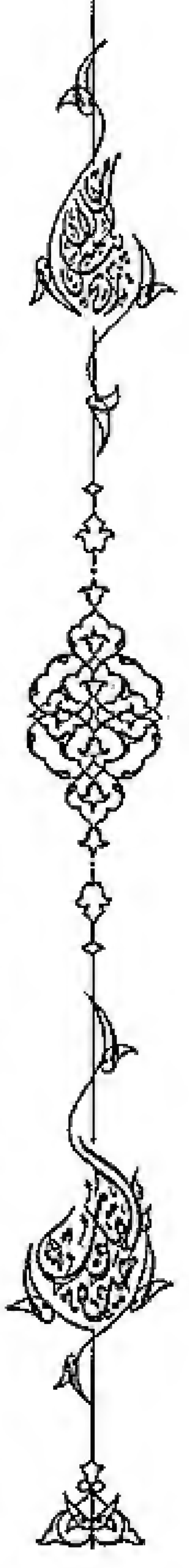
راوی گفت: چه معنی دارد آنچه حق تعالی فرموده است ﴿تُرْجِي مَنْ تَشاءُ مِنْهُنَّ وَتُؤْوِي إِلَيْكَ مَنْ تَشاءُ﴾[1] یعنی: «دور می‌کنی هرکه را می‌خواهی از ایشان و جا می‌دهی بسوی خود هرکه را می‌خواهی»؟ حضرت فرمود: مراد آن است که هرکه را می‌خواهی از زنان نکاح می‌کنی و هرکه را نمی‌خواهی نکاح نمی‌کنی، و آنکه حق تعالی فرمود که حلال نیست برای زنان تو بعد از این، مراد آن زنانند که حق تعالی بر همه‌کس حرام کرده است در آیهٔ دیگر یعنی مادران و دختران و خواهران و سایر زنان محرّمه بر مؤمنان، و اگر چنان باشد معنی آیه که سنّیان می‌گویند که بعد از این آیه زن خواستن بر آن حضرت حرام شد و بدل کردن زنانی که داشت حرام بود بر او، هرآینه خدا بر شما زنی چند حلال کرده خواهد بود که بر او حلال نکرده باشد زیرا که شما اختیار دارید در بدل کردن هر زنی که خواهید و خواستگاری نمودن هر زنی که اراده کنید[2].

مؤلف گوید که: بر این مضمون احادیث بسیار است[3]؛ و قول بعضی از مفسران در تفسیر این آیه این است[4]؛ و بعضی گفته‌اند که: بعد از آنکه حضرت زنان خود را مخیّر گردانید میان اختیار آن حضرت و اختیار دنیا و ایشان اختیار آن حضرت کردند حق تعالی بر آن حضرت حرام کرد که زن دیگر بعد از ایشان بخواهد یا آنکه ایشان را بدل کند[5]؛ و بعضی گفته‌اند: در اول این حکم مقرر گردید و بعد از آن منسوخ شد[6]. و آنچه در

---

۱. سورهٔ احزاب: ۵۱.
۲. کافی ۵/ ۳۸۷-۳۸۸.
۳. رجوع شود به کافی ۵/ ۳۸۸-۳۹۱ و تهذیب الاحکام ۷/ ۴۵۰.
۴. تفسیر عیاشی ۱/ ۲۳۰؛ مجمع البیان ۴/ ۳۶۷.
۵. تفسیر تبیان ۸/ ۳۵۵-۳۵۶؛ مجمع البیان ۴/ ۳۶۷.
۶. تفسیر تبیان ۸/ ۳۵۶؛ مجمع البیان ۴/ ۳۶۷.





احادیث سابقه وارد شده محل اعتماد است و اقوال دیگر موافق اهل سنت است[1].

و کلینی به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله قوت جماع چهل مرد داشت و نُه زن داشت و در هر شبانه روز همهٔ ایشان را می‌دید[2].

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جنگ خیبر مراجعت نمود و گنج آل ابی‌الحقیق به دست آن حضرت آمده بود، زنان آن حضرت گفتند که: آنچه یافته‌ای از این غنیمت به ما بده.

حضرت فرمود: قسمت کردم همه را میان مسلمانان چنانکه حق تعالی امر کرده بود.

پس زنان به غضب آمدند و گفتند: شاید تو گمان کنی که اگر ما را طلاق بگویی ما کفو خود را از قوم خود نخواهیم یافت که ما را تزویج نمایند، پس حق تعالی غیرت نمود برای پیغمبر خود و امر نمود آن حضرت را که از ایشان کناره کند و در غرفهٔ مادر ابراهیم ساکن شود، پس حضرت از ایشان اعتزال نموده در غرفهٔ مادر ابراهیم که در نزدیک مسجد قبا واقع است ساکن شد تا زنان حایض شدند، پس حق تعالی این آیهٔ تخییر فرستاد ﴿يا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْواجِكَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيٰوةَ الدُّنْيا وَزِينَتَها فَتَعالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَأُسَرِّحْكُنَّ سَراحاً جَمِيلاً * وَإِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللهَ وَرَسُولَهُ وَالدّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِناتِ مِنْكُنَّ أَجْراً عَظِيماً﴾[3] یعنی: «ای پیغمبر بزرگوار! بگو مر زنان خود را که: اگر هستید شما که می‌خواهید زندگانی دنیا را و زینت آن را پس بیایید تا شما را بهره‌مند گردانم و مال دهم و رها کنم شما را رها کردن نیکو، و اگر هستید که اراده کرده‌اید خدا و رسول او را و سرای آخرت را پس بدرستی که حق تعالی مهیا کرده است برای نیکوکاران از شما مزد بزرگ».

پس چون آن جناب این آیه را بر ایشان خواند اول مرتبه امّ‌سلمه برخاست و گفت: من

---

۱. برای اطلاع از اقوال اهل سنت رجوع شود به احکام القرآن جصاص ۳/ ۴۸۲ و احکام القرآن ابن عربی ۳/ ۵۹۳ و تفسیر قرطبی ۱۴/ ۲۱۹.

۲. کافی ۵/ ۵۶۷.

۳. سورهٔ احزاب: ۲۸ و ۲۹.

اختیار خدا و رسول او کردم بر دنیا، پس بعد از او همه برخاستند و دست در گردن حضرت درآوردند و همهٔ آنچه امّ‌سلمه گفته بود گفتند، پس حق تعالی فرستاد ﴿تُرْجِي مَنْ تَشاءُ مِنْهُنَّ وَتُؤْوِي إِلَيْكَ مَنْ تَشاءُ﴾[۱] یعنی: «دور می‌گردانی و طلاق می‌گویی هرکه را می‌خواهی از ایشان و پناه می‌دهی و بر نکاح می‌گذاری هرکه را می‌خواهی»؛ پس حق تعالی خطاب کرد زنان آن حضرت را که ﴿يا نِساءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ يُضاعَفْ لَهَا الْعَذابُ ضِعْفَيْنِ وَكانَ ذٰلِكَ عَلَى اللهِ يَسِيراً * وَمَنْ يَقْنُتْ مِنْكُنَّ لِلّٰهِ وَرَسُولِهِ وَتَعْمَلْ صالِحاً نُؤْتِها أَجْرَها مَرَّتَيْنِ وَأَعْتَدْنا لَها رِزْقاً كَرِيماً﴾[۲] «ای زنان پیغمبر! هرکه از شما اتیان کند به گناه بسیار بد رسوایی ـ مانند بیرون رفتن به جانب بصره برای آنکه مقاتله با امیرالمؤمنین علیه السلام کند ـ دو چندان می‌شود برای او عذاب در آخرت، و عذاب او بر خدا آسان است، و هرکه قانت و مطیع گردد از شما برای خدا و رسول او و عمل شایسته بکند عطا می‌کنیم مزد او را دو برابر و مهیا می‌گردانیم برای او روزیِ نیکو»[۳].

و به سند صحیح از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: فاحشهٔ مبیّنه و گناه رسوا، خروج به شمشیر است[۴] که از عایشه واقع شد.

و کلینی به سندهای معتبر بسیاری روایت کرده است از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام که: حق تعالی غیرت نمود برای پیغمبر خود از سخنی که گفت بعضی از زنان او که محمد گمان می‌کند که اگر ما را طلاق بگوید ما کفو خود را نخواهیم یافت از قوم خود که ما را تزویج نمایند.

و به روایت دیگر زینب گفت: تو عدالت نمی‌کنی میان ما با آنکه پیغمبر خدایی، و حفصه گفت: اگر ما را طلاق بگوید همتای خود را خواهیم یافت از قوم خود که ما را تزویج نماید.

---

۱. سورهٔ احزاب: ۵۱.
۲. سورهٔ احزاب: ۳۰ و ۳۱.
۳. تفسیر قمی ۲/ ۱۹۲ـ۱۹۳.
۴. تفسیر قمی ۲/ ۱۹۳.

و به روایت دیگر: این هر دو سخن را زینب گفت. و چون آیهٔ تخییر نازل شد حضرت بیست و نُه شب از زنان خود کناره کرده در غرفه ماریه بسر برد.

و به روایت دیگر: بیست روز وحی از آن حضرت منقطع شد پس آیهٔ تخییر نازل شد و حضرت ایشان را طلبید و مخیّر گردانید و ایشان اختیار آن جناب کردند و اگر اختیار دنیا می‌کردند بر آن جناب، حرام می‌شدند و حکم طلاق به این داشت.

و به روایت دیگر: اگر اختیار دنیا می‌کردند حضرت ایشان را طلاق می‌گفت و هرگز نخواهد بود که ایشان اختیار حضرت نکنند و حضرت دیگر به ایشان رغبت نماید.

و به روایت دیگر: چون نوبهٔ تخییر به زینب دختر جحش رسید برجست و آن جناب را بوسید و گفت: اختیار خدا و رسول کردم[1].

و در احادیث معتبرهٔ بسیار وارد شده است: تخییر، مخصوص حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود و دیگری را روا نیست که زن خود را مخیّر گرداند[2].

مؤلف گوید: مشهور میان فقهای امامیه رضوان الله علیهم آن است که واقع شدن بینونت و جدائی زن از مرد به عنوان تخییر مخصوص حضرت رسول صلی الله علیه و آله است؛ و بعضی گفته‌اند که: در دیگران نیز جاری است و خلاف است که بر تقدیر وقوع آیا حکم طلاق باین دارد یا طلاق رجعی، و اظهر آن است که مخصوص آن حضرت است، پس در فروع آن تفکر کردن و سخن گفتن بی‌فایده است.

---

۱. کافی ۶/۱۳۸ و ۱۳۹.
۲. کافی ۶/۱۳۶ و ۱۳۷.

باب پنجاه و سوم

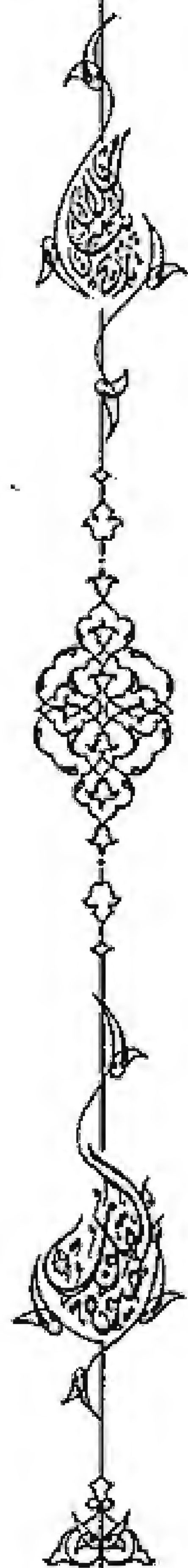


در بیان قصهٔ تزویج زینب است

و بعضی از احوال زید بن حارثه است




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



علی بن ابراهیم به سند حسن بلکه صحیح روایت کرده است که: چون حضرت رسول ﷺ خدیجه را به نکاح خود درآورد برای تجارتی به جانب بازار عکاظ رفت پس در آنجا زید را مشاهده نمود و او را غلام عاقل زیرکی یافت و او را خرید، و چون حضرت مبعوث به رسالت گردید او را به اسلام دعوت نمود و او به سعادت اسلام مشرّف شد پس او را زید آزاد کردهٔ محمد می‌گفتند، و چون این خبر به حارث بن شراحیل کلبی که پدر زید بود رسید به جانب مکه آمد و او مردی بود صاحب شأن، پس به نزد ابو طالب آمد و گفت: پسر مرا اسیر کرده‌اند و شنیده‌ام که به پسر برادر تو او را فروخته‌اند، می‌خواهم از او التماس نمایی که یا او را به من بفروشد یا فدا از من بگیرد یا او را آزاد کند.

چون ابو طالب با حضرت در این باب سخن گفت، حضرت فرمود که: او آزاد است به هر جا که خواهد برود.

پس حارثه برخاست و دست زید را گرفت و گفت: ای فرزند! ملحق شو به شرف و حسب خود.

زید گفت: تا زنده‌ام از رسول خدا ﷺ جدا نمی‌شوم.

پس پدرش در غضب شد و گفت: ای گروه قریش! گواه باشید که من از او بیزار شدم و او فرزند من نیست.

حضرت رسول ﷺ فرمود: گواه باشید که زید فرزند من است، من از او میراث می‌برم و او از من میراث می‌برد.

پس او را زید پسر محمد می‌گفتند و حضرت بسیار او را دوست می‌داشت و او را «زید الحب» نام کرد یعنی «زید دوستی».

و چون آن جناب بسوی مدینه هجرت نمود زینب دختر جحش را به نکاح او درآورد، پس روزی دیر به خدمت حضرت آمد، حضرت بسوی منزل او رفت که از حال او سؤال نماید، چون پرده را برداشت ناگاه زینب را دید که در میان حجره نشسته و بوی خوشی سحق می‌کند و زینب در نهایت حسن و جمال بود، پس حضرت فرمود که: «سُبْحانَ اللهِ خالِقِ النُّورِ وَتَبارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الخالِقِينَ» یعنی: «به پاکی یاد می‌کنم خداوندی را که آفرینندهٔ نور است، و پاکیزه است و بابرکت و رحمت است خداوندی که نیکوترین آفرینندگان است».

پس حضرت به منزل شریف خود مراجعت نمود و محبت زینب در دل آن جناب جا کرده بود، چون زید به خانه درآمد و زینب او را خبر داد به تشریف آوردن آن جناب و آنچه بر زبان معجز بیانش جاری شد در وقت مشاهدهٔ او، زید گفت: آیا می‌خواهی که من تو را طلاق بگویم تا رسول خدا ﷺ تو را خواستگاری نماید، شاید که تو را پسندیده باشد و محبت تو در دل او افتاده باشد؟ زینب گفت: می‌ترسم که تو مرا طلاق گویی و آن حضرت مرا تزویج ننماید.

پس زید به خدمت حضرت آمد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، مرا زینب چنین خبر داد، آیا راضی می‌شوی که من او را طلاق بگویم و تو او را به نکاح خود درآوری؟

حضرت فرمود: نه، برو و از خدا بترس و زن خود را نگاه دار.

پس حق تعالی این آیات را فرستاد ﴿وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ فَلَمَّا قَضى زَيْدٌ مِنْها وَطَراً زَوَّجْناكَها لِكَيْلا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْواجِ أَدْعِيائِهِمْ إِذا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً وَكانَ أَمْرُ اللهِ مَفْعُولاً﴾[1] یعنی: «و یاد کن آن را که گفتی مر آن کس را که انعام کرده است خدا بر او به اسلام و توفیق خدمت و متابعت تو و تو انعام کرده‌ای بر او به پروردن و آزاد کردن و پسر خواندن که نگاه دار از برای خود زن خود را

---

۱. سورهٔ احزاب، ۳۷.

و بترس از خدا و از روی اضرار او را طلاق مگو، و پنهان می‌کردی در نفس خود آنچه را خدا ظاهرکنندهٔ آن است، و می‌ترسی از مردم و خدا سزاوارتر است به آنکه از او بترسی، پس چون رسید زید به حاجت خود از زینب که با او مقاربت نمود ما تزویج کردیم تو را به او تا نبوده باشد بر مؤمنان تنگی و گناهی در خواستن زنانِ پسر خوانده‌های خود هرگاه حاجت خود را از ایشان بعمل آوردند و طلاق بگویند، و امر خدا که تقدیر کرده البته شدنی است».

پس حضرت[1] فرمود: حق تعالی زینب را به آن حضرت تزویج نمود در عرش خود.

پس چون منافقان گفتند که: زن [پسران][2] ما را بر ما حرام می‌گرداند و زن پسر خود را که زید است تزویج می‌نماید حق تعالی فرستاد برای رد قول ایشان ﴿وَما جَعَلَ أَدْعِياءَكُمْ أَبْناءَكُمْ ذٰلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْواهِكُمْ وَاللّٰهُ يَقُولُ الحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ ۞ اُدْعُوهُمْ لِآبائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللّٰهِ فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آباءَهُمْ فَإِخْوانُكُمْ فِي الدِّينِ وَمَوالِيكُمْ﴾[3] یعنی: «و نگردانیده است خدا فرزند خوانده‌های شما را پسران شما، این گفتار شماست به دهانهای شما و خدا می‌گوید حق را و او هدایت می‌نماید به راه حق، بخوانید ایشان را و نسبت دهید به پدران ایشان، آن راست‌تر است نزد خدا، پس اگر ندانید پدران ایشان را پس برادران شمایند در دین و دوستان شمایند، به این روش ایشان را بخوانید».

و باز این آیه را فرستاد ﴿ما كانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِكُمْ وَلٰكِنْ رَسُولَ اللّٰهِ وَخاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكانَ اللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً﴾[4] یعنی: «نبود محمد پدر احدی از مردان شما ولیکن رسول خداست و آخر پیغمبران است و خدا به همه چیز دانا است»[5].

و ایضاً به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواستگاری نمود زینب دختر جحش را که از بنی‌اسد بن خزیمه بود و دختر عمهٔ آن حضرت بود برای زید بن حارثه. زینب گفت: یا رسول الله! بگذار که با خود در این باب

---

۱. منظور از حضرت، امام صادق علیه السلام است.

۲. این کلمه از متن عربی روایت اضافه شد.

۳. سورهٔ احزاب: ۴ ـ ۵.

۴. سورهٔ احزاب: ۴۰.

۵. تفسیر قمی ۲ / ۱۷۲ ـ ۱۷۵.

فکری بکنم. پس حق تعالی این آیه را فرستاد ﴿ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَلا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَی اللهُ وَرَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ یَعْصِ اللهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً مُبِیناً﴾[1] یعنی: «نبوده و نشاید هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه را که هرگاه حکم کنند خدا و رسول او کاری را آنکه بوده باشد ایشان را اختیاری از کار خود، و هرکه نافرمانی کند خدا و رسول او را پس بتحقیق که گمراه شده است گمراهی هویدا».

چون این آیه نازل شد زینب گفت: یا رسول الله! اختیار من بدست توست، پس حضرت او را به زید تزویج نمود و مدتی نزد زید بود، بعد از آن نزاعی میان ایشان شد و به مرافعه به خدمت حضرت آمدند، و چون حضرت را نظر بر زینب افتاد خوش آمد او را، پس زید گفت: یا رسول الله! مرا رخصت فرما که او را طلاق بگویم زیرا که پیر شده است و به زبان خود مرا آزار می‌رساند. حضرت فرمود: از خدا بترس و زن خود را نگاه دار و احسان کن بسوی او.

پس زید او را طلاق گفت و بعد از عدّه به امر حق تعالی حضرت او را به نکاح خود درآورد[2].

و ابن بابویه و دیگران به سندهای معتبر از امام رضا علیه السلام روایت کرده‌اند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی برای کاری به خانهٔ زید بن شراحیل کلبی رفت و چون داخل خانهٔ زید شد زینب زن او را دید که غسل می‌کند، پس آن جناب فرمود: «سُبْحانَ الَّذِي خَلَقَكِ» و غرض حضرت آن بود که به پاکی یاد کند خدا را و تنزیه نماید او را از گفتار آن کافران که می‌گویند ملائکه دختران خدایند چنانکه حق تعالی فرموده است ﴿أَفَأَصْفاکُمْ رَبُّکُمْ بِالْبَنِینَ وَاتَّخَذَ مِنَ الْمَلائِکَةِ إِناثاً إِنَّکُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلاً عَظِیماً﴾[3] «آیا برگزید شما را پروردگار شما به پسران و اخذ کرد از ملائکه از برای خود دختران، بدرستی که می‌گویید شما سخنی بزرگ»، پس حضرت چون او را در حالت غسل مشاهده نمود گفت: تنزیه می‌کنم

۱. سورهٔ احزاب: ۳۶.
۲. تفسیر قمی ۲/۱۹۴.
۳. سورهٔ اسراء: ۴۰.

خداوندی را که تو را آفریده است از آنکه فرزندی داشته باشد که محتاج به پاک گردانیدن خود و غسل کردن باشد.

پس چون زید به خانه برگشت زنش او را خبر داد که رسول خدا ﷺ آمد و چنین سخنی گفت و رفت؛ زید گمان کرد که حضرت این سخن را برای این گفته است که حسن او حضرت را خوش آمده است پس به خدمت آن جناب آمد و گفت: یا رسول الله! بدرستی که زن من بد خلق است و می‌خواهم او را طلاق بگویم.

رسول خدا ﷺ فرمود: زن خود رانگاه دار و از خدا بترس.

وچون حق تعالی عدد زنان آن جناب را در دنیا وعدد زنان او راکه در آخرت و نامهای ایشان را به او وحی کرده بود و زینب در میان آنها بود، این معنی در خاطر شریف حضرت بود و به زید و دیگری اظهار ننمود از ترس آنکه مردم گویند که محمد ﷺ به مولای خود می‌گوید که زن تو بعد از این زوجهٔ من خواهد بود ـ و به روایت دیگر: ترسید از آنکه منافقان گویند زنی که در خانهٔ مرد دیگر است می‌گوید که زنان من است و از مادرهای مؤمنان است[۱] ـ و آن جناب را عیب کنند به این، لهذا حق تعالی فرستاد که: «پنهان می‌کنی در نفس خود آنچه را خدا ظاهر کنندهٔ آن است و می‌ترسی از مردم».

پس زید بن حارثه زینب را طلاق گفت و بعد از عدّه حق تعالی او را به پیغمبرش تزویج نمود و آن آیات را فرستاد، وچون می‌دانست که منافقان عیب خواهند کرد آن جناب را بر این عمل فرستاد که ﴿ما كانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيما فَرَضَ اللهُ لَهُ سُنَّةَ اللهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَكانَ أَمْرُ اللهِ قَدَراً مَقْدُوراً﴾[۲] یعنی: «نبوده و نیست بر پیغمبر هیچ حرجی وگناهی در آنچه خدا جائز یا واجب گردانیده است برای او مانند سنّت خدا در پیغمبران گذشته ـ که بعضی از لذتها بر ایشان مباح بوده یا زنان بسیار می‌گرفته‌اند ـ و بود امر خدا تقدیری مقدر شده»[۳].

---

۱. امالی شیخ صدوق ۸۴.

۲. سورهٔ احزاب: ۳۸.

۳. عیون اخبار الرضا ۱ / ۲۰۳؛ احتجاج ۲ / ۴۳۴ ـ ۴۳۶.

پس امام رضا علیه السلام فرمود: حق تعالی متولی تزویج احدی از خلق خود نشد مگر تزویج حوا به آدم علیه السلام و تزویج زینب به رسول خدا صلی الله علیه و آله ـ زیرا که «زوّجناکها» گفته است ـ و فاطمه به علی بن ابی‌طالب علیهما السلام (۱).

مؤلف گوید که: آنچه در حدیث حضرت امام رضا علیه السلام وارد شده است مختار علمای امامیه است و با اصول ایشان اوفق است؛ و روایت اول که علی بن ابراهیم روایت کرده است شاید محمول بر تقیه باشد زیرا که منصب نبوت و خلافت از آن ارفع است که زنی را که در حبالهٔ نکاح دیگری باشد خواهش کنند و عاشق او شوند اگرچه آن روایت نیز قابل تأویل است؛ و اما عتابی که در آیه نسبت به آن جناب واقع شده است بر ترسیدن از مردم محتمل است که برای ترک اولیٰ باشد و شرم کردن از مردم یا خوف تشنیع گناه نیست، و محتمل است که این نوع از عتاب برای معاتبهٔ آن منافقان باشد که حضرت از ایشان حذر می‌نمود و به ظاهر خطاب متوجه آن حضرت شده باشد چنانکه در بسیاری از آیات کریمهٔ قرآن چنین واقع شده است و در متعارفات مردم نیز این نوع عتاب شایع است.

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: چون زینب دختر جحش مادرش امیمه دختر عبدالمطلب بود و حضرت او را برای زید خواستگاری کرد، امتناع بسیار کرد و گفت: من دختر عمهٔ توأم و هرگز راضی نمی‌شوم که عیال زید شوم، و برادرش عبدالله بن جحش نیز چنین گفت، پس آیهٔ ﴿وَما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَلا مُؤْمِنَةٍ﴾ نازل شد، پس زینب گفت: راضی شدم و امر خود را به حضرت گذاشتم، و حضرت او را به زید تزویج کرد و ده دینار طلا و شصت درهم نقره برای او مهر فرستاد و مقنعه و چادری و پیراهنی و ازاری و پنجاه مُد طعام و سی صاع خرما برای ایشان فرستاد (۲).

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله زینب را به نکاح خود درآورد بسیار او را دوست داشت و او را ولیمه کرد و اصحاب خود را به ولیمه طلب

---

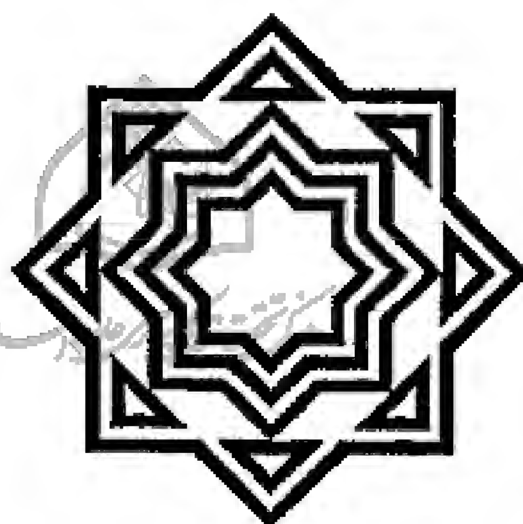
۱. امالی شیخ صدوق ۸۴.
۲. مجمع البیان ۴/ ۳۵۹.

نمود، و چون اصحاب آن حضرت طعام می‌خوردند می‌خواستند که در خدمت حضرت صحبت بدارند و سخن بگویند، و آن جناب می‌خواست که با زینب خلوت کند، پس حق تعالی این آیه را فرستاد ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلىٰ طَعامٍ غَيْرَ ناظِرِينَ إِناهُ وَلٰكِنْ إِذا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذٰلِكُمْ كانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَاللهُ لا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ وَإِذا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتاعاً فَاسْئَلُوهُنَّ مِنْ وَراءِ حِجابٍ ذٰلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ وَما كانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللهِ وَلا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً إِنَّ ذٰلِكُمْ كانَ عِنْدَ اللهِ عَظِيماً﴾[1] یعنی: «ای گروه مؤمنان! در میایید به خانه‌های پیغمبر مگر آنکه رخصت دهند شما را و بخوانند شما را به خوردن طعامی در حالتی که انتظار نبرید رسیدن طعام را، ولیکن چون خوانده شوید پس درآیید، پس چون طعام خورید پراکنده شوید و منشینید انس گیرندگان به سخن، بدرستی که درنگ شما بعد از طعام می‌رنجاند پیغمبر را پس شرم می‌دارد از شما که گوید بیرون روید، و خدا شرم نمی‌دارد از گفتن راست، و چون خواهید از زنان پیغمبر متاعی را پس بخواهید از ایشان از پس پرده، این پاکیزه‌تر است از برای دلهای شما و دلهای ایشان، و نیست شما را که برنجانید رسول خدا را و نه آنکه نکاح کنید زنان او را بعد از او هرگز، بدرستی که این نزد خدا بزرگ است»[2].

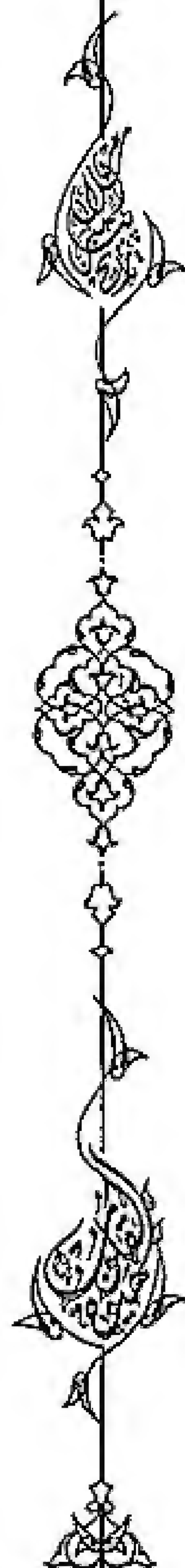
۱. سورهٔ احزاب: ۵۳.
۲. تفسیر قمی ۲/ ۱۹۵.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

باب پنجاه و چهارم



در بیان احوال امّ سلمه



ابن بابویه به سند معتبر از امام جعفر صادق﵇ روایت کرده است که: روزی خبر رسید به امّ‌سلمه که یکی از آزادکرده‌های او ناسزا به حضرت امیرالمؤمنین﵇ می‌گوید پس او را به نزد خود طلبید و گفت: ای فرزند! شنیده‌ام که نسبت به علی ناسزا می‌گویی.

گفت: بلی ای مادر.

امّ‌سلمه گفت: بنشین مادرت به عزایت بنشیند تا برای تو نقل کنم حدیثی که از حضرت رسولﷺ شنیده‌ام و بعد از آن هرچه برای خود نیکوتر دانی اختیار کن، بدرستی که ما نُه زن آن حضرت در حبالهٔ او بودیم پس در روزی از روزها که نوبت من بود حضرت رسولﷺ داخل شد و نور از سر و جبین مبینش ساطع بود و دست علی را به دست خود گرفته بود پس گفت: ای امّ‌سلمه! از خانه بیرون رو و خانه را از برای ما خلوت کن، چون از خانه بیرون رفتم آن حضرت با علی مشغول راز گفتن شد و من صدای ایشان را می‌شنیدم اما سخن ایشان را نمی‌فهمیدم، چون صحبت ایشان به طول انجامید من به نزدیک در رفتم و گفتم: یا رسول الله! رخصت می‌دهی که داخل شوم؟ فرمود که: نه. پس برگشتم و از سر درآمدم و برگردیدم از ترس آنکه مبادا برگردانیدن من از غضب باشد یا از آسمان خبر بدی یا آیه‌ای در باب من نازل شده باشد.

پس بعد از اندک زمانی باز به نزدیک در آمدم و رخصت طلبیدم و رخصت نیافتم و سخت‌تر از اول به سر درآمدم.

چون مرتبهٔ سوم به نزدیک در آمدم و دستوری خواستم که داخل شوم حضرت فرمود که: داخل شو ای امّ‌سلمه. چون به خانه درآمدم علی را دیدم که به دو زانو در خدمت آن حضرت نشسته است و می‌گوید: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله هرگاه چنین شود

چه امر می‌فرمایی مرا؟

فرمود که: امر می‌کنم تو را به صبر کردن.

پس بار دیگر سخن را بر او اعاده کرد و باز حضرت امر فرمود او را به صبر کردن.

چون در مرتبهٔ سوم این سخن را اعاده نمود حضرت فرمود: ای علی! ای برادر من! هرگاه کار به اینجا رسد پس شمشیر خود را از غلاف بکش و بر دوش خود بگذار و جنگ بکن و پروا مکن تا آنکه چون به نزد من آیی از شمشیر تو خون ایشان ریزد.

پس حضرت رسول ﷺ به جانب من التفات نمود و فرمود: این چه اندوه است که در تو مشاهده می‌کنم ای امّ‌سلمه؟

گفتم: یا رسول الله! این برای آن است که مرا چند مرتبه از پیش خود راندی.

حضرت فرمود که: بخدا سوگند که تو را از برای غضب رد نکردم و از تو بدی در خاطر نداشتم، و بدرستی که تو بر خیری از جانب خدا و رسول او ولیکن چون تو آمدی جبرئیل در جانب راست من بود و علی در جانب چپ من بود و جبرئیل مرا خبر می‌داد به وقایعی که بعد از من خواهد بود و امر می‌کرد مرا که علی را در باب آنها وصیت کنم که بداند که در آن فتنه‌ها چه باید کرد.

ای امّ‌سلمه! بشنو و گواه باش اینک علی بن ابی‌طالب برادر من است در دنیا و برادر من است در آخرت.

ای امّ‌سلمه! بشنو و گواه باش که علی بن ابی‌طالب وزیر من است در دنیا و وزیر من است در آخرت.

ای امّ‌سلمه! بشنو و گواه شو که علی بن ابی‌طالب علمدار من است در دنیا و علمدار من است در قیامت.

ای امّ‌سلمه! بشنو و گواه باش که علی بن ابی‌طالب وصی و جانشین من است بعد از من و وفا کننده است به وعده‌های من و رانده است دشمنان خود را از حوض کوثر.

ای امّ‌سلمه! بشنو و گواه باش که علی بن ابی‌طالب سید و بزرگ مسلمانان است و برگزیده و پیشوای متقیان است و کشانندهٔ مؤمنان است بسوی بهشت و کشندهٔ ناکثان

و قاسطان و مارقان است.

من گفتم: یا رسول الله! کیستند ناکثان؟

فرمود: آنهایند که بیعت خواهند کرد با او در مدینه و بیعت او را خواهند شکست در بصره.

گفتم: کیستند قاسطان؟

فرمود: معاویه و اهل او از اهل شام.

گفتم: کیستند مارقان؟

فرمود: خارجیان نهروانند.

چون امّ‌سلمه این حدیث را نقل کرد، مولای امّ‌سلمه گفت: فرج بخشیدی مرا و عقده از دل من گشودی، خدا فرج بخشد تو را، بخدا سوگند که دیگر بعد از این ناسزا به علی نخواهم گفتن هرگز[1].

و شیخ طوسی به سند معتبر از ثابت مولای ابوذر روایت کرده است که گفت: با لشکر امیر المؤمنین علیه السلام حاضر شدم در جنگ جمل، چون عایشه را در پیش صف مخالفان دیدم شکی در دل من پیدا شد چنانکه اکثر مردم به آن سبب در شک افتاده بودند، چون زوال شمس شد حق تعالی پردهٔ شک را از دل من برداشت و با لشکر امیر المؤمنین علیه السلام مشغول جنگ مخالفان شدم، پس بعد از آن به نزد امّ‌سلمه زوجهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله و خویشاوند آن حضرت آمدم و قصهٔ خود را به او نقل کردم، گفت: چه کردی در وقتی که مرغ دلها از آشیانهای خود پرواز کرده بودند؟

گفتم: من نیز در دل خود شکی یافتم و شکر می‌کنم خدا را که نزد زوال آفتاب آن حجاب ارتیاب را از دلم برداشت و در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام قتال نیکویی کردم.

امّ‌سلمه گفت: نیکو کردی، من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت که: علی با قرآن

---

۱. امالی شیخ صدوق ۳۱۱؛ امالی شیخ طوسی ۴۲۵.

است و قرآن با علی است و از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر به نزد من آیند[۱].

و در قرب الاسناد حمیری به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام مروی است که: زنی بود از انصار که او را حسرت می‌گفتند و بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیوسته به نزد آل محمد علیهم السلام می‌آمد و ایشان را بسیار دوست می‌داشت، روزی ابوبکر و عمر در راه او را دیدند از او پرسیدند که: به کجا می‌روی ای حسرت؟

گفت: به خدمت آل محمد می‌روم که حق ایشان را ادا کنم و عهد خود را تازه گردانم.

آن دو نفر گفتند که: وای بر تو امروز ایشان را حقی نیست و حق ایشان مخصوص زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود.

پس حسرت برگشت و بعد از چند روز دیگر به خدمت اهل‌بیت رسالت رفت، پس امّ‌سلمه زوجهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: ای حسرت! چرا دیر به نزد ما آمدی؟

گفت: ابوبکر و عمر دچار من شدند و چنین گفتند.

امّ‌سلمه گفت: دروغ گفتند لعنت خدا بر ایشان باد، حق آل محمد واجب است بر مسلمانان تا روز قیامت[۲].

و در بصائر الدرجات به سند معتبر از عمر پسر امّ‌سلمه روایت کرده است که امّ‌سلمه گفت که: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله علی بن ابی‌طالب را در خانهٔ من نشانید و پوست گوسفندی طلبید و بر علی املا می‌کرد و علی بر آن پوست می‌نوشت تا آنکه تمام آن پوست را پر کرد، پس آن پوست را حضرت به من سپرد و فرمود: هرکه بعد از من به نزد تو بیاید و فلان و فلان نشان را به تو بگوید این پوست را به او تسلیم نما.

چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و ابوبکر غصب خلافت آن حضرت نمود مادرم امّ‌سلمه مرا گفت: برو به مسجد و ببین که این مرد چه می‌کند، چون به مسجد رفتم دیدم که ابوبکر بر منبر برآمد و خطبه خواند و از منبر فرود آمد و به خانهٔ خود برگشت، من

---

۱. امالی شیخ طوسی ۴۶۰ و ۵۰۶، و در آن نام راوی «ابی ثابت» ذکر شده است.

۲. قرب الاسناد ۶۰.

به نزد مادر خود رفتم و خبر او را نقل کردم؛ پس صبر کرد تا عمر خلیفه شد باز مرا فرستاد بسوی مسجد و برگشتم و گفتم که او نیز مثل ابو بکر کرد؛ پس صبر کرد تا عثمان خلیفه شد و باز مرا به مسجد فرستاد و از برای او خبر بردم که او نیز مثل آن دو نفر دیگر کرد.

پس چون جناب امیرمؤمنان علیه السلام خلیفه شد مادرم گفت: برو به مسجد و ببین که این مرد چه می‌کند؛ چون به مسجد آمد حضرت بر منبر برآمد و خطبه ادا نمود و از منبر فرود آمد و مرا طلبید و گفت: برو به نزد مادر خود و رخصت بطلب که من به نزد او می‌آیم، چون به نزد مادرم رفتم و آنچه آن جناب فرموده بود به او گفتم گفت: بخدا سوگند که من نیز او را می‌طلبم.

پس چون علی علیه السلام به خانهٔ امّ سلمه درآمد فرمود: بده به من نامه را که رسول خدا صلی الله علیه و آله به تو سپرده است.

عمر پسر امّ سلمه گفت: چون حضرت این را فرمود مادرم امّ سلمه برخاست و صندوق را گشود و از میان آن صندوق کوچکی بیرون آورد و درِ آن را گشود و نامه‌ای از میان آن بیرون آورد و به علی بن ابی‌طالب علیه السلام تسلیم نمود.

پس امّ سلمه به من گفت: ای فرزند! پیوسته ملازم علی علیه السلام باش و دست از دامان او بر مدار که بخدا سوگند یاد می‌کنم که بعد از پیغمبر تو امامی بغیر او ندیدم[1].

و کلینی به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله امّ سلمه را خواستگاری نمود، عمر بن ابی‌سلمه که پسر او بود او را به حضرت تزویج نمود، و عمر هنوز کودک بود و بالغ نشده بود[2].

و ایضاً کلینی به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: روزی ابو بکر و عمر به نزد امّ سلمه آمدند و گفتند: ای امّ سلمه! تو پیش از آنکه به حبالهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله درآیی زن مرد دیگری بودی، بگو که رسول خدا صلی الله علیه و آله در قوت مجامعت با تو

---

۱. بصائر الدرجات ۱۶۳.

۲. کافی ۵/ ۳۹۱.

چون است؟

امّ سلمه گفت: نیست او در این باب مگر مانند سایر مردان.

چون ایشان بیرون رفتند رسول خدا ﷺ داخل خانه شد، امّ سلمه از گفتهٔ خود پشیمان شده ترسید که در باب او امری از آسمان نازل شود، پس مبادرت نمود و به خدمت آن جناب عرض کرد آنچه میان او و میان ایشان گذشته بود، پس حضرت به مرتبه‌ای در غضب شد که رنگ مبارکش متغیر گردید و عرق غضب در میان دو دیده‌اش پیچید و از خانه بیرون آمد و ردای مبارک خود را از شدت غضب بر زمین می‌کشید تا آنکه بر منبر بالا رفت و انصار را طلبید، و چون ایشان آن حالت را دیدند همگی اسلحهٔ جنگ پوشیدند و چون همه حاضر شدند حضرت حمد و ثنای حق تعالی ادا نمود و فرمود: ایها الناس! چه سبب دارد که گروهی از منافقان تتبع عیب من می‌کنند و از عیب من سؤال می‌نمایند؟ و بخدا سوگند که من از همهٔ شما بزرگوارترم از جهت حسب و پاکیزه‌ترم از جهت نسب و اطاعت کننده‌ترم خداوند خود را در غایبانهٔ مردم، هرکه از شما بپرسد از من که پدرش کیست او را خبر می‌دهم.

پس مردی برخاست و سؤال کرد از پدر خود؛ آن جناب فرمود: پدر تو فلان شبان است. پس مرد دیگر برخاست و گفت: پدر من کیست؟ حضرت فرمود که: غلام سیاه شماست. پس سوم برخاست و گفت: پدر من کیست؟ حضرت فرمود: پدر تو آن کسی است که تو را به او نسبت می‌دهند.

پس انصار برخاستند و گفتند: یا رسول الله! عفو کن از ما تا خدا عفو کند از تو، بدرستی که حق تعالی تو را برای رحمت فرستاده است.

و چون عادت آن جناب آن بود که چون نزد او سخن می‌گفتند و شفاعت می‌کردند شرم می‌کرد و عرق حیا از جبین با صفایش می‌ریخت و دیده از دیده‌های مردم می‌پوشید، پس از منبر فرود آمد و به خانه برگشت، و چون سحر شد جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و کاسه‌ای از هریسهٔ بهشت برای آن جناب آورد و گفت: یا محمد! این هریسه را حورالعین برای تو ساخته‌اند، پس بخورید از آن تو و علی و فرزندان شما، بدرستی که صلاحیت

ندارد غیر شما را که از آن بخورد.

پس رسول خدا ﷺ و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نشستند و از آن هریسه تناول نمودند.

پس به آن سبب حق تعالی به حضرت رسول ﷺ در مجامعت قوت چهل مرد کرامت فرمود، و بعد از آن چنان بود که هرگاه می‌خواست در یک شب با جمیع زنان خود مقاربت می‌نمود(۱).

و ایضاً به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: ولید پسر مغیره مُرد پس امّ سلمه به رسول خدا ﷺ عرض کرد که: آل مغیره ماتمی برپا کرده‌اند دستوری فرما که من به ماتم ایشان حاضر شوم، چون حضرت او را رخصت داد جامه‌های خود را پوشید و مهیای رفتن گردید و او در حسن و جمال مانند پری بود و چون برمی‌خاست و موهای خود را می‌آویخت جمیع بدنش را می‌پوشانید و طرفهای گیسوهایش را به خلخالهایش می‌بست، پس شروع کرد به ندبه و نوحه کردن بر پسرعم خود در پیش روی آن جناب و شعری چند خواند و حضرت منع او نکرد و او را عیب ننمود(۲).

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: روزی حضرت رسول ﷺ به خانهٔ امّ سلمه درآمد پس گفت: چرا در خانهٔ تو برکت نمی‌بینم؟

امّ سلمه گفت: خدا را حمد می‌گویم که به سبب تو برکت در خانهٔ من بسیار است.

رسول خدا ﷺ فرمود که: حق تعالی سه برکت فرستاده است: آب و آتش و گوسفند(۳).

و به سند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: روزی رسول خدا ﷺ زنی را دید و او را خوش آمد، پس بزودی به خانهٔ امّ سلمه رفت چون نوبت او

---

۱. کافی ۵/۵۶۵.

۲. کافی ۵/۱۱۷؛ تهذیب الاحکام ۶/۳۵۸.

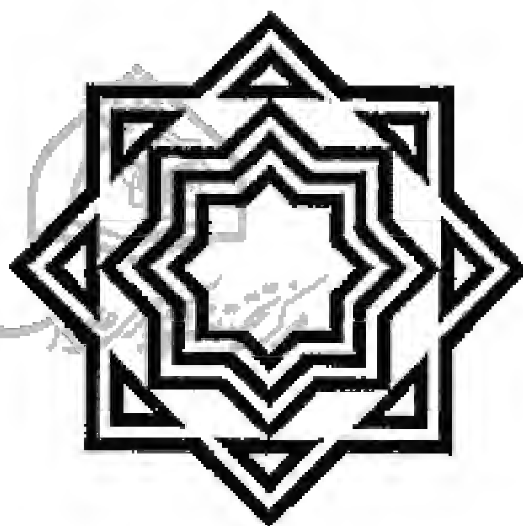
۳. کافی ۶/۵۴۵.

بود با او مقاربت نمود و غسل کرد و بیرون آمد و آب غسل از سر مبارکش می‌ریخت، پس فرمود: ایها الناس! نظر کردن از شیطان است، پس هرکه بعد از نظر خواهشی در خود بیابد، به نزد زن خود رود و با او مقاربت نماید تا شهوت او ساکن گردد[1].



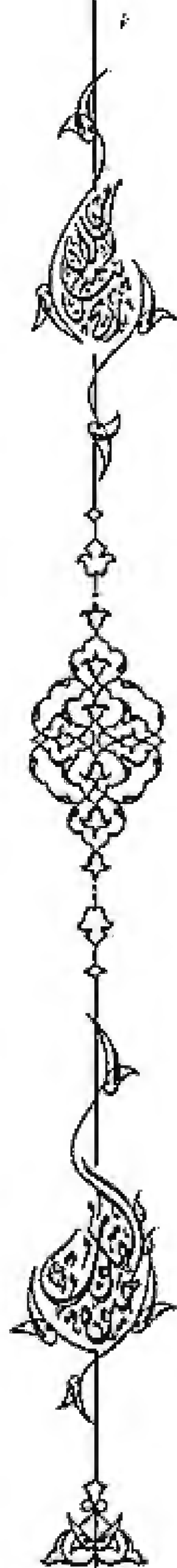
۱. کافی ۵/ ۴۹۴.

باب پنجاه و پنجم



در بیان احوال عایشه و حفصه





حق تعالی می‌فرماید ﴿يا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ اللهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضاتَ أَزْواجِكَ وَاللهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ * قَدْ فَرَضَ اللهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمانِكُمْ وَاللهُ مَوْلاكُمْ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾(۱) یعنی: «ای پیغمبر بزرگوار! چرا حرام می‌گردانی چیزی را که حلال کرده است خدا از برای تو؟ آیا طلب می‌کنی خشنودی زنان خود را؟ و خدا آمرزنده و مهربان است، بدرستی که خدا مقرر گردانیده است از برای شما گشودن و بر هم زدن قسمهای شما را و خدا دوست و یاور شماست و او دانا و حکیم است».

و علی بن ابراهیم به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: این آیات در وقتی نازل شد که عایشه و حفصه مطلع شدند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با ماریه نزدیکی کرده است و حضرت سوگند یاد کرد که دیگر با ماریه نزدیکی نکند، پس حق تعالی این آیات را فرستاد و امر کرد آن جناب را که کفارهٔ قسم خود را بدهد و ترک مقاربت ماریه ننماید(۲).

و ایضاً روایت کرده است که: سبب نزول این آیات آن بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی در خانهٔ حفصه بود و ماریهٔ قبطیه آن جناب را خدمت می‌نمود، پس حفصه پی کاری رفت و حضرت با ماریه مقاربت نمود، چون حفصه بر این امر مطلع شد غضبناک گردید وگفت: یا رسول الله! در روز نوبت من و در فراش من با کنیزی مقاربت می‌کنی؟ پس آن جناب شرمنده شد و فرمود: این سخن را بگذار که ماریه را بر خود حرام گردانیدم و دیگر هرگز با

---

۱. سورهٔ تحریم: ۱ و ۲.

۲. تفسیر قمی ۲/ ۲۷۵.

او نزدیکی نخواهم کرد؛ پس این آیات نازل شد[1].

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: عادت آن حضرت چنین بود که چون از نماز بامداد فارغ می‌شد یک‌یک زنان خود را می‌دید، و چون برای حفصه عسلی به هدیه آورده بودند هرگاه حضرت به خانهٔ او می‌رفت از برای عسل خوردن، حضرت را ساعتی نگاه می‌داشت، چون عایشه این حالت را مشاهده کرد به غیرت آمد و با چند زن دیگر توطئه کرد که: هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله به نزد شما بیاید بگویید که ما از تو بوی مغافیر می‌شنویم ـ و آن صمغی بود بدبو که چون مگس عسل بر آن می‌نشست عسل بدبو می‌شد ـ؛ و می‌دانست بر حضرت بسیار دشوار است که از او بوی بدی استشمام نمایند.

پس چون حضرت به نزد سوده رفت او از ترس عایشه گفت که: یا رسول الله! این چه بوی بد است که از تو می‌شنوم، مگر مغافیر خورده‌ای؟ حضرت فرمود: نه ولیکن عسلی نزد حفصه خوردم.

و به نزد هر زنی که می‌رفت این را می‌گفتند تا آنکه به نزد عایشه آمد، پس او بینی خود را گرفت و گفت: چرا بوی مغافیر می‌شنوم از تو؟

حضرت فرمود که: نزد حفصه عسلی خوردم.

عایشه گفت: شاید مگس آن عسل بر مغافیر نشسته باشد.

حضرت فرمود: بخدا سوگند می‌خورم که دیگر عسل نخورم.

بعضی گفته‌اند که: حضرت عسل را نزد امّ‌سلمه تناول نموده بود؛ و بعضی گفته‌اند که نزد زینب بنت جحش تناول کرده بود و عایشه و حفصه با یکدیگر توطئه کردند که هرگاه حضرت پیش ایشان بیاید بگویند که ما از تو بوی مغافیر می‌شنویم، و به این سبب آن جناب عسل را بر خود حرام گردانید[2].

و ایضاً شیخ طبرسی و جمعی از مفسران عامّه روایت کرده‌اند که: روزی حضرت

---

۱. تفسیر قمی ۲/ ۳۷۵.

۲. مجمع البیان ۵/ ۳۱۳.

رسول خدا ﷺ در خانهٔ حفصه بود و حفصه رخصت طلبید که به خانهٔ پدر خود برود، و چون مرخص شد و بیرون رفت حضرت ماریه را طلبید و با او خلوت کرد، چون حفصه برگشت درِ خانه را بسته دید، پس صبر کرد تا حضرت در را گشود و از روی مبارکش عرق می‌ریخت، پس حفصه با حضرت معاتبهٔ بسیاری کرد، حضرت در جواب فرمود: او جاریهٔ من است و حق تعالی بر من حلال گردانیده است ولیکن از برای خاطر تو بر خودم حرام کردم او را و این سخن نزد تو امانت است به دیگری مگو.

پس چون آن جناب از خانهٔ او بیرون رفت او سنگی گرفت و کوبید دیواری را که در میان خانهٔ او و خانهٔ عایشه بود و گفت: بشارت باد تو را که رسول خدا ﷺ کنیز خود ماریه را بر خود حرام گردانید و ما از دست او راحت یافتیم؛ و آنچه گذشته بود به عایشه نقل کرد زیراکه او و عایشه با یکدیگر متفق بودند و معاونت یکدیگر می‌نمودند بر اسرار سایر زنان آن جناب.

پس این آیات نازل شد و حضرت حفصه را طلاق گفت و از همهٔ زنان خود بیست و نُه روز کناره کرد و در غرفهٔ ماریه با او بسر می‌برد تا آنکه حق تعالی آیهٔ تخییر را فرستاد؛ و بعضی گفته‌اند که رسول خدا ﷺ در روز نوبت عایشه با ماریه خلوت کرد و حفصه بر آن حال مطلع شد، پس حضرت حفصه را گفت که: اعلام مکن عایشه را که من ماریه را بر خود حرام کردم، پس حفصه بزودی عایشه را خبر داد و گفت: این سخن را به کسی اظهار مکن، پس حق تعالی این آیات را فرستاد ﴿وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثاً فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللهُ عَلَيْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هٰذَا قَالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ﴾[1] «و یاد کنید ای مؤمنان چون راز گفت پیغمبر بسوی بعضی از زنان خود سخنی را ـ که تحریم ماریه است یا عسل یا پادشاهی ابو بکر و عمر چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد ـ پس چون خبر کرد ـ حفصه عایشه را ـ به آن راز و مطلع گردانید خدا پیغمبر خود را بر آن شناسانید و خبر داد پیغمبر حفصه را به بعضی از آن سخنان که او

۱. سورهٔ تحریم: ۳.

خیانت کرده بود و اعراض کرد از بعضی دیگر که مروت نمود و بر روی او نگفت، پس چون خبر داد پیغمبر حفصه را به آنچه خدا او را به آن مطلع ساخته بود حفصه گفت: کی خبر داد تو را به این که من راز تو را آشکار کردم؟ حضرت فرمود که: خبر داد مرا خداوند علیم خبیر»[1].

و علی بن ابراهیم و عیاشی روایت کرده‌اند که: چون حفصه بر قصهٔ ماریه مطلع شد و حضرت را در آن باب عتاب نمود حضرت فرمود: دست از من بدار که برای خاطر تو ماریه را بر خود حرام گردانیدم و رازی به تو می‌گویم که اگر آن راز را به دیگری خبر دهی بر تو خواهد بود لعنت خدا و لعنت ملائکه و لعنت جمیع مردمان.

حفصه گفت: چنین باشد، بگو آن راز کدام است؟

حضرت فرمود: راز آن است که ابو بکر بعد از من به جور خلیفه خواهد شد و بعد از او پدر تو خلیفه خواهد شد.

حفصه گفت: کی تو را خبر داده است به این امر؟

حضرت فرمود: خدا مرا خبر داده است.

پس حفصه در همان روز این خبر را به عایشه رسانید، و عایشه پدر خود ابو بکر را به آن راز مطلع گردانید، پس ابو بکر به نزد عمر آمد و گفت: عایشه از حفصه خبری نقل کرد و من اعتمادی بر قول او ندارم، تو از حفصه سؤال نما که آن خبر راست است یا نه؟

پس عمر به نزد حفصه آمد و گفت: این چه خبر است که عایشه از تو نقل می‌کند؟

حفصه در ابتدای حال منکر شد و گفت: من به او سخنی نگفته‌ام.

عمر گفت: اگر این سخن راست است از ما مخفی مدار تا آنکه ما پیشتر در کار خود تدبیری بکنیم.

چون حفصه این را شنید گفت: بلی، رسول خدا ﷺ چنین گفت.

پس آن دو مرد و دو زن با یکدیگر اتفاق کردند که آن جناب را به زهر شهید کنند.

---

۱. مجمع البیان ۵/ ۳۱۴؛ اسباب النزول ۴۵۹؛ تفسیر بغوی ۴/ ۳۶۳؛ تفسیر خازن ۴/ ۳۱۲.

پس جبرئیل علیه السلام بر آن حضرت نازل شد و این آیات را آورد و آن رازی که خدا فرموده این راز بود؛ و آنچه خدا پیغمبرش را بر آن مطلع گردانید افشای این راز و ارادهٔ قتل آن جناب بود که ایشان بر آن عازم شده بودند؛ و آنچه حق تعالی فرموده که حضرت بعضی را اظهار نمود و بعضی را اعراض فرمود و اظهار ننمود مراد آن است که آن جناب حفصه را گفت که چرا آن رازی را که به تو سپردم افشا کردی و از لعنت خدا و رسول و ملائکه نترسیدی؛ و آنچه اراده کرده بودند از قتل آن حضرت حق تعالی او را بر آن مطلع گردانیده بود به ایشان اظهار ننمود، پس حق تعالی در مقام معاتبهٔ ایشان و اتمام حجّت بر ایشان فرستاد ﴿إِنْ تَتُوبا إِلَى اللهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُما وَإِنْ تَظاهَرا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللهَ هُوَ مَوْلاهُ وَجِبْرِيلُ وَصالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلائِكَةُ بَعْدَ ذٰلِكَ ظَهِيرٌ * عَسىٰ رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبْدِلَهُ أَزْواجاً خَيْراً مِنْكُنَّ مُسْلِماتٍ مُؤْمِناتٍ قانِتاتٍ تائِباتٍ عابِداتٍ سائِحاتٍ ثَيِّباتٍ وَأَبْكاراً﴾[1] یعنی: «اگر توبه کنید ـ ای عایشه و حفصه ـ بسوی خدا از آنچه کردید بتحقیق که میل کرد دلهای شما بسوی کفر و ضلالت، و اگر معاونت یکدیگر نمایید بر آزار آن حضرت پس بدرستی که خدا یاور و مددکار پیغمبران است و جبرئیل و شایستهٔ مؤمنان ـ که به اتّفاق خاصّه و عامّه امیرالمؤمنین است[2] ـ مددکار اویند و تمام ملائکه بعد از این یاور اویند، شاید پروردگار او اگر طلاق دهد شما را آنکه بدل شما به او عطا کند زنانی چند بهتر از شماها که مسلمانان باشند و ایمان آورندگان باشند و نمازگزارندگان و فرمانبرداران باشند و توبه کنندگان و عبادت‌کنندگان و روزه‌داران باشند، و بعضی شوهردیدگان و بعضی دختران باکره باشند».

پس حق تعالی برای دفع استبعاد جاهلان که نگویند که چون تواند بود که زنان پیغمبر کافر و منافق باشند مثلی برای ایشان بیان فرمود و کفر ایشان را در آن مثل بر هر عاقل هویدا گردانید چنانکه بعد از این آیات فرموده است که ﴿ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَةَ

---

۱. سورهٔ تحریم: ۴ و ۵.

۲. تفسیر فرات کوفی ۴۸۹ ـ ۴۹۱؛ طرائف ۹۹؛ تأویل الآیات الظاهرة ۲ / ۶۹۸ و ۶۹۹؛ تفسیر حبری ۳۲۴؛ مناقب ابن المغازلی ۲۳۵؛ کفایة الطالب ۱۲۷؛ شواهد التنزیل ۲ / ۳۴۱ ـ ۳۵۲.

نُوحٍ وَامْرَأَةَ لُوطٍ كانَتا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبادِنا صالِحَيْنِ فَخانَتاهُما فَلَمْ يُغْنِيا عَنْهُما مِنَ اللهِ شَيْئاً وَقِيلَ ادْخُلا النّارَ مَعَ الدّاخِلِينَ ﴾[1] یعنی: «بیان کرد خدا مثلی برای آنان که کافر شدند و آن مثل حال زن نوح و زن لوط است که بودند آن دو زن در زیر فرمان دو بندهٔ شایسته از بندگان ما پس خیانت کردند با آن دو بنده به نفاق و کفر، پس دفع نکردند آن دو پیغمبر از ایشان از عذاب خدا چیزی را و گفته خواهد شد در روز قیامت یا گفته شود به ایشان در عالم برزخ که: داخل شوید در آتش جهنم با کافران دیگر که داخل می‌شوند»[2].

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: یک خیانت ایشان بیرون رفتن عایشه بود با طلحه و زبیر بسوی بصره به جنگ امیرالمؤمنین ﷺ و حضرت صاحب الامر عایشه را زنده خواهد کرد و برای این حد خواهد زد[3].

مؤلف گوید که: حق تعالی در این آیات کریمه کفر و نفاق عایشه و حفصه و اتفاق ایشان را بر ایذا و اضرار حضرت رسول ﷺ بر وجهی ظاهر و هویدا گردانیده که بر هیچ عاقل مستور و مخفی نیست و در نهایت صراحت این آیات در کفر ایشان است.

زمخشری و فخر رازی با نهایت تعصب و عناد گفته‌اند که: در این دو تمثیل که حق تعالی در این آیه و آیهٔ بعد از این در باب زن فرعون بیان کرده کنایهٔ عظیمی است به دو مادر مؤمنان به سبب آنچه از ایشان صادر شد از اتّفاق بر آزار آن حضرت و افشای راز آن حضرت نمودن و حق تعالی در این مثلها بیان آن نموده که با وجود کفر و نفاق روابط نسبی و سببی نفع نمی‌بخشد هرچند انتساب به اشرف خلق که پیغمبرانند بوده باشد؛ و با وجود ایمان، انتساب به کافران ضرر نمی‌رساند هرچند کافری مانند فرعون بوده باشد[4].

و بدان که معاتبه‌ای که حق تعالی با حضرت رسول ﷺ در اول سوره فرموده معلوم است

---

۱. سورهٔ تحریم: ۱۰.

۲. تفسیر قمی ۲ / ۳۷۶ ـ ۳۷۷؛ مجمع البیان ۵ / ۳۱۴ به نقل از عیاشی.

۳. رجوع شود به تفسیر قمی ۲ / ۳۷۷.

۴. کشاف ۴ / ۵۷۱؛ تفسیر فخر رازی ۳۰ / ۴۹.

که از غایت لطف و مرحمت است نسبت به آن حضرت که چرا از برای رضاجویی زنان خود بر خود حرام می‌گردانی لذّت چند را که خدا برای تو حلال گردانیده است و منع حضرت خود را از آن لذّات خصوصاً وقتی که ظاهراً متضمن مصلحتی باشد بر حضرت حرام نبوده که فعل آن حضرت متضمن معصیتی باشد، و در حقیقت معاتبه که از آیه مفهوم می‌شود آن نیز تعریضی است برای آن دوکس که برای خاطر ایشان چرا باید خود را از لذّتی چند ممنوع گردانی و در گفتن امر خلافت ابوبکر و عمر آن دو نفر.

اگر حدیث واقع باشد مصالح بسیار هست از امتحان ایشان و ظهور کفر و نفاق ایشان و سایر مصالحی که عقول اکثر خلق از ادراک آنها قاصر است مانند مصلحت در خلق کردن شیطان و غالب گردانیدن شهوات بر نفس انسان و قادر گرانیدن ایشان بر فساد و طغیان، و مؤمن باید که در هر باب در مقام تسلیم باشد و راه شبهه و اعتراض را بر خود نگشاید و وساوس شیطان را به خود راه ندهد و آنچه از ائمهٔ دین به او رسد مبادرت به انکار آنها ننماید و علمش را به ایشان گذارد.

و شیخ طوسی و سید ابن طاووس به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود: روزی به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتم و ابو بکر و عمر نزد آن حضرت بودند پس میان آن حضرت و میان عایشه نشستم، عایشه گفت که: نیافتی جایی به غیر از دامن من و دامن رسول خدا صلی الله علیه و آله؟ حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: ساکت شو ای عایشه و آزار مکن مرا در حقّ علی بدرستی که او برادر من است در آخرت و او امیرمؤمنان است، حق تعالی او را در روز قیامت بر صراط خواهد نشانید پس دوستان خود را داخل بهشت خواهد کرد و دشمنان خود را داخل جهنم[۱].

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است سه کس بودند که بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله دروغ بسیار می‌بستند: ابوهریره و انس بن مالک و عایشه[۲].

---

۱. امالی شیخ طوسی ۲۹۰؛ الیقین ۱۳۴.

۲. خصال ۱۹۰.

و ابن بابویه و برقی به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده‌اند که: چون حضرت قائم آل محمد علیه السلام ظاهر شود عایشه را زنده گرداند تا آنکه او را حد بزند و تا آنکه انتقام بکشد برای حضرت فاطمه علیها السلام.

راوی گفت: فدای تو شوم به چه سبب او را حد می‌زند؟

فرمود: برای افترائی که بر مادر ابراهیم گفت.

راوی پرسید که: چرا حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را حد نزد و حق تعالی حدّ او را تأخیر فرمود که قائم آل محمد علیه السلام این حد را جاری گرداند؟

حضرت فرمود: برای آنکه حق تعالی محمد صلی الله علیه و آله را برای رحمت فرستاده است و قائم علیه السلام را برای انتقام و عذاب خواهد فرستاد[1].

شیخ طوسی به سند معتبر از امّ سلمه روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حجة الوداع زنان خود را همه با خود به حج برد و در هر شب و روزی با یکی از ایشان بسر می‌برد با آنکه مُحرِم بود برای رعایت عدالت در میان ایشان، پس چون نوبت به عایشه رسید در شب و روزی که نوبت او بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خلوت کرد و در عرض راه با او راز می‌گفت و راز ایشان بسیار به طول انجامید، پس این بر عایشه گران آمد وگفت: می‌خواهم بروم بسوی علی و به زبان خود او را آزار کنم که چرا حضرت رسول صلی الله علیه و آله را باز گرفته است از من در نوبت من. و من هرچند او را نهی کردم فایده نبخشید و راحلهٔ خود را دوانید تا به ایشان رسید پس ناگاه گریان بسوی من برگشت. گفتم: چرا می‌گریی؟ گفت: به حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیدم و گفتم: ای پسر ابوطالب! تو پیوسته حضرت رسول صلی الله علیه و آله را از من حبس می‌کنی.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: حایل مشو میان من و علی بدرستی که نمی‌ترسد از او در حقّ من کسی، و بحقّ خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که دشمن نمی‌دارد او را مؤمنی و دوست نمی‌دارد او را کافری، و بدرستی که حق بعد از من با علی است به هرسو

۱. علل الشرایع ۵۸۰؛ محاسن ۲ / ۷۰.

که علی میل می‌کند حق با او میل می‌کند و حق از او جدا نمی‌شود تا هر دو نزد حوض کوثر بر من وارد شوند.

امّ‌سلمه گفت: من گفتم به عایشه که: من تو را منع کردم و سخن مرا نشنیدی[1].

و ابن طاووس به سندهای معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: پیش از آنکه آیهٔ حجاب نازل شود روزی من رفتم به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و آن حضرت در خانهٔ عایشه بود پس میان آن حضرت و میان عایشه نشستم، عایشه گفت: ای پسر ابوطالب! جایی برای نشستنگاه خود به غیر از دامن من نیافتی؟ دور شو از من. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست خود را بر میان دو کتف او زد و فرمود: وای بر تو چه می‌خواهی از امیرمؤمنان و بهترین اوصیای پیغمبران و کشانندهٔ رو سفیدان و دست و پا سفیدان[2].

وکلینی به سند معتبر روایت کرده است که: ابن امّ‌مکتوم ـ که مؤذن حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود و نابینا بود ـ روزی به خدمت آن حضرت آمد و عایشه و حفصه نزد آن حضرت نشسته بودند پس حضرت به ایشان گفت: برخیزید و داخل حجره شوید، ایشان گفتند که: او نابیناست، حضرت فرمود: اگر او شما را نمی‌بیند شما او را می‌بینید[3]، و به روایت دیگر فرمود: اگر او نابیناست شما نابینا نیستید[4].

و ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله عایشه را در ماه شوال به عقد خود درآورد[5].

و ایضاً به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله شبی نزد عایشه خوابیده بود، در میان شب برخاست و مشغول نماز نافله

---

۱. امالی شیخ طوسی ۴۷۵.
۲. الیقین ۴۵۶.
۳. کافی ۵/۵۳۴.
۴. مکارم الاخلاق ۲۳۳.
۵. کافی ۵/۵۶۳.

شد، چون عایشه بیدار شد و حضرت را در جای خود ندید گمان کرد حضرت به نزد کنیز او رفته است، پس بیتابانه برخاست و به تفحص آن حضرت می‌گردید ناگاه پای شومش بر گردن مبارک آن حضرت آمد در هنگامی که حضرت در سجده بود و می‌گریست و با خداوند خود مناجات می‌کرد و می‌گفت: «سَجَدَ لَكَ سَوادِي وَخَيالِي وَآمَنَ بِكَ فُؤادِي وَأَبُوءُ إِلَيْكَ بِالنِّعَمِ وَأَعْتَرِفُ لَكَ بِالذَّنْبِ العَظِيمِ، عَمِلْتُ سُوءً وَظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي إِنَّهُ لا يَغْفِرُ الذَّنْبَ العَظِيمَ إِلَّا أَنْتَ، أَعُوذُ بِعَفْوِكَ مِنْ عُقُوبَتِكَ وَأَعُوذُ بِرِضاكَ مِنْ سَخَطِكَ وَأَعُوذُ بِرَحْمَتِكَ مِنْ نِقْمَتِكَ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْكَ لا أَبْلُغُ مَدْحَكَ وَالثَّناءَ عَلَيْكَ أَنْتَ كَما أَثْنَيْتَ عَلىٰ نَفْسِكَ أَسْتَغْفِرُكَ وَأَتُوبُ إِلَيْكَ» پس چون حضرت از سجده فارغ شد فرمود: ای عایشه اگردن مرا به درد آوردی، از چه چیز ترسیدی، آیا می‌ترسیدی که من به نزد کنیز تو بروم[1]؟

مؤلف گوید که: بسیاری از اخبار عایشه در میان جنگ جمل مذکور خواهد شد انشاء الله.



۱. کافی ۳/ ۳۲۴.

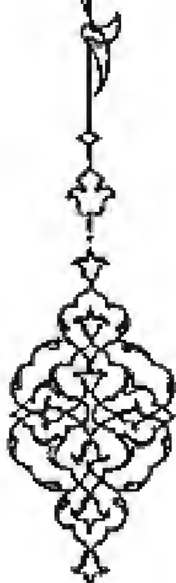
باب پنجاه و ششم

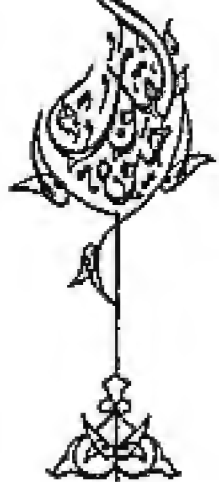


در بیان احوال خویشان و خدمتگزاران و ملازمان
و آزاد کرده‌های آن حضرت است









شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب روایت کرده‌اند که: آن حضرت را نُه عمو بود که ایشان فرزندان عبدالمطلب بودند: حارث و زبیر و ابوطالب و حمزه و غیداق و ضرار و مقوم و ابولهب و عباس؛ و فرزند نماند مگر از چهار نفر ایشان، حارث و ابوطالب و عباس و ابولهب؛ و حارث بزرگترین فرزندان عبدالمطلب بود و عبدالمطلب را به آن سبب ابو الحارث می‌گفتند و با او در حفر چاه زمزم شریک بود؛ و فرزندان حارث ابوسفیان و مغیره و ربیعه و عبد شمس بودند، و ابوسفیان در سال فتح مکه مسلمان شد، و نوفل در جنگ خندق مسلمان شد و فرزند از او ماند، و عبد شمس را حضرت رسول ﷺ عبدالله نام کرد و فرزندان او در شام هستند.

و ابوطالب با عبدالله پدر حضرت رسول ﷺ از یک مادر بود و مادر ایشان فاطمه دختر عمرو بن عایذ بن عمران بن مخزوم بود، و نام ابوطالب عبد مناف بود، و او چهار پسر داشت: طالب و عقیل و جعفر و علی علیه السلام، و دو دختر داشت: امّ هانی که نامش فاخته بود، و جمانه؛ و مادر همه فاطمه بنت اسد بود، و از همه فرزند ماند بغیر از طالب، و ابو طالب پیش از هجرت آن حضرت به سه سال به رحمت الهی واصل شد، و چون خبر وفات او به حضرت رسول ﷺ رسید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را امر نمود که برو و پدر خود را غسل بده و کفن و حنوط بکن و چون جنازهٔ او را برداری مرا خبر کن. پس حضرت رسول ﷺ در جنازهٔ او حاضر شد و فرمود: صلهٔ رحم کردی خدا تو را جزای خیر دهد، ای عم من! بدرستی که مرا کفایت و تربیت نمودی در خردسالی و یاری و معاونت نمودی در بزرگی؛ پس رو به مردم گردانید و فرمود: برای عمّ خود شفاعتی بکنم که جنّ و انس از آن در تعجّب مانند.

و امّا عباس، پس کنیت او ابوالفضل بود و سقایت زمزم با او بود، و در جنگ بدر مسلمان شد، و در مدینه در ایام خلافت عثمان وفات یافت، و در آخر عمر دیده‌اش نابینا شده بود، و او نُه پسر و سه دختر داشت: عبدالله و عبیدالله و فضل و قثم و معبد و عبدالرحمن و تمام و کثیر و حارث و امّ حبیب و آمنه و صفیه.

و امّا ابولهب پس فرزندان او عتبه و عتیبه و معتب بودند، و مادر ایشان امّ جمیل خواهر ابو سفیان است که حق تعالی او را «حمّالة الحطب» فرموده است.

و آن حضرت را شش عمه بود که هریک از مادری بودند: امیمه و امّ حکیمه[1] و برّه و عاتکه و صفیه و اروی. و امیمه در خانهٔ جحش بن رباب[2] اسدی بود؛ و امّ حکیمه در خانهٔ کریز بن ربیعه بود؛ و برّه نزد عبد الاسد بن هلال مخزومی بود و از او ابوسلمه شوهر امّ سلمه بهم رسید؛ و عاتکه در خانهٔ ابی‌امیة بن مغیرهٔ مخزومی بود؛ و صفیه زوجهٔ حارث بن حرب بن امیه بود، و بعد از او عوّام بن خویلد او را خواست و زبیر از او بهم رسید؛ و اروی زوجهٔ عمیر بن عبدالعزی بود.

و از عمه‌های آن حضرت بغیر از صفیه کسی مسلمان نشد؛ و بعضی گفته‌اند که اروی و عاتکه نیز مسلمان شدند.

و امّا خویشان رضاعی آن حضرت، پس آن حضرت را خویشان مادری نبود مگر از جهت مادر رضاعی زیرا که مادر آن حضرت را آمنه بنت وهب برادر و خواهری نبود که خالو و خالهٔ آن حضرت باشند ولیکن قبیلهٔ بنی‌زهره چون آمنه از ایشان بود می‌گویند که ما خالوهای آن حضرتیم، و پدر و مادر آن حضرت را که عبدالله و آمنه بودند فرزندی بغیر آن جناب نبود که برادر و خواهر نسبی آن حضرت باشند، و آن جناب را خالهٔ رضاعی بود که او را سلمی می‌گفتند و او خواهر حلیمه بنت ابی ذویب بود که دایهٔ آن حضرت است، و آن حضرت را دو برادر رضاعی بود: عبدالله بن الحارث و انیسة بن الحارث.

---

۱. در اعلام الوری و مناقب ابن شهرآشوب و همچنین در طبقات ابن سعد ۸ / ۲۷ «امّ حکیم» ذکر شده است.
۲. در اعلام الوری «رئاب» و در طبقات ابن سعد ۸ / ۲۷ «رباب» ذکر شده است.

و امّا آزاد کرده‌های آن حضرت:

اول ـ زید بن حارثه بود که حکیم بن حزام برای خدیجه خریده بود به چهارصد درهم و خدیجه او را به حضرت بخشید پس حضرت او را آزاد کرد و امّ ایمن را به او عقد کرد پس اسامه از ایشان بهم رسید؛ و حضرت زید را پسر خود خواند پس او را زید پسر رسول الله می‌خواندند تا آنکه حق تعالی فرستاد که ﴿ٱدْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ﴾[1] پس مردم دیگر چنین نگفتند. دوم ـ ابو رافع و نام او اسلم بود، و او اول از عباس بود و به آن حضرت بخشید، پس چون عباس مسلمان شد ابو رافع بشارت اسلام او را برای آن حضرت آورد، حضرت به آن مژده او را آزاد کرد و سلمی آزادکردهٔ خود را به او تزویج نمود پس عبیدالله بن ابی رافع از او بهم رسید که کاتب جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بود. سوم ـ سفینه است که نام او رباح بود و بعضی مفلح و برخی رومان بلخی گفته‌اند؛ و بعضی گفته‌اند که امّ سلمه او را آزاد کرد و شرط کرد که خدمت آن جناب بکند؛ و اکثر گفته‌اند که رسول خدا ﷺ او را خرید و آزاد کرد. چهارم ـ ثوبان است و کنیت او ابو عبدالله بود، و او را قبیلهٔ حِمْیَر سبی کرده بودند و رسول خدا ﷺ او را خرید و آزاد کرد و در خدمت آن جناب و اولاد امجاد آن جناب ماند تا ایام معاویه. پنجم ـ یسار است، و او غلام رومی بود؛ و بعضی گفته‌اند که نوبی بود و در جنگ بنی‌ثعلبه او را اسیر کردند و رسول خدا ﷺ او را آزاد کرد و منافقانی که بر شتران آن جناب غارت آوردند او را کشتند. ششم ـ شقران است و نام او صالح بود، و از پدر آن جناب میراث به او رسیده بود و گویند از فرزندان رهبانان ری بوده. هفتم ـ ابو کبشه است و نام او سلیمان بود یا سلیم، آن جناب او را خرید و آزاد کرد و در روز اول خلافت عمر وفات یافت. هشتم ـ ابو ضمیره بود که حضرت او را آزاد کرده بود و هنوز آن نامه در میان فرزندان او هست. نهم ـ مدعم بود که فروه دختر عمرو جذامی برای آن جناب به هدیه فرستاده بود و در وادی القری تیری به او خورد و شهید شد. دهم ـ ابو مویهبه است که در قبیلهٔ مزینه متولد شده بود و رسول خدا ﷺ او را آزاد کرد. یازدهم

1. سورهٔ احزاب: 5.

ـ انیسه[1] بن کردی است که از عجم بود و در جنگ بدر شهید شد؛ و گویند که در خلافت ابوبکر وفات یافت. دوازدهم ـ فضاله است که رفاعة بن زید به حضرت بخشید و در وادی القری شهید شد. سیزدهم ـ طهمان. چهاردهم ـ ابوایمن و نام او رباح بود. پانزدهم ـ ابوهند. شانزدهم ـ انجشه. هفدهم ـ صالح. هیجدهم ـ ابوسلمی. نوزدهم ـ ابوعسیب. بیستم ـ عبید. بیست و یکم ـ افلح. بیست و دوم ـ رویفع. بیست و سوم ـ ابولقیط. بیست و چهارم ـ ابورافع اصغر. بیست و پنجم ـ یسار اکبر. بیست و ششم ـ کرکره که هوذة[2] بن علی برای رسول خدا ﷺ به هدیه فرستاده بود و آن جناب او را آزاد کرد؛ و بعضی گفته‌اند که در بندگی مُرد. بیست و هفتم ـ رباح. بیست و هشتم ـ ابولبابه که آن جناب او را خرید و آزاد کرد. بیست و نهم ـ ابوالیسر. سی‌ام ـ سلمان فارسی. سی و یکم ـ بلال حبشی. سی و دوم ـ صهیب رومی. سی و سوم ـ ابوبکره که اسمش نفیع بود و از قلعهٔ طایف به خدمت حضرت آمد و آزاد شد. سی و چهارم ـ اسلم رومی. سی و پنجم ـ حبشهٔ حبشی. سی و ششم ـ ماهر که مقوقس برای آن جناب به هدیه فرستاده بود. سی و هفتم ـ ابوثابت. سی و هشتم ـ ابونیزر[3]. سی و نهم ـ مهران.

و امّا کنیزان آزاد کردهٔ آن جناب: مقوقس پادشاه اسکندریه دو کنیز از برای آن جناب فرستاد یکی را خود نگاه داشت که او ماریه مادر ابراهیم بود و بعد از آن جناب به پنج سال وفات یافت، و دیگری را به حسان بن ثابت بخشید. سوم ـ ام ایمن بود که تربیت رسول خدا ﷺ کرده بوده و او کنیز سیاهی بود که از مادر آن جناب به میراث به آن جناب رسیده بود و نام او برکه بود، پس آن جناب او را در مکه آزاد کرد و به عبید خزرجی تزویج نمود، پس ایمن از او بهم رسید، و چون عبید مُرد آن جناب او را به زید تزویج نمود و اسامه از او بهم رسید، پس اسامه و ایمن برادران مادری بودند. چهارم ـ ریحانه دختر شمعون بود که آن جناب از غنیمت بنی‌قریظه از برای خود برداشت. و بعضی از کنیزان آن

۱. در اعلام الوری «انسه» و در مناقب ابن شهرآشوب «انیسه» ذکر شده است.
۲. در اعلام الوری «هوده» ذکر شده است.
۳. در مناقب ابن شهرآشوب «ابوبیزر» ذکر شده است.

جناب نقل کرده‌اند: حارثه دختر شمعون را که پادشاه حبشه برای آن جناب فرستاد و سلمی و رضوی و اسلمه وانسه، و بعضی گفته‌اند که آن جناب را خواجه‌سرائی بود که او را مابور می‌گفتند.

و امّا خدمتکاران آن جناب از آزادان پس انس بن مالک، هند دختر خارجه، اسما دختر خارجه بودند[1].

و امّا کاتبان آن جناب: پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کاتب وحی بود و غیر وحی را نیز می‌نوشت؛ و اُبَیّ بن کعب و زید بن ثابت گاهی وحی را می‌نوشتند، و زید و عبدالله بن ارقم نامه به پادشاهان می‌نوشتند، و علاء بن عقبه و عبدالله بن ارقم قبالات را می‌نوشتند، و زبیر بن عوام و جهم بن صلت کاتب صدقات و زکوات بودند، و حذیفه کاتب صدقات خرما بود. و از جمله کاتبان آن حضرت این جماعت را نیز نقل کرده‌اند: عثمان، خالد بن سعید، ابان بن سعید، مغیرة بن شعبه، حصین بن نمیر، علاء بن حضرمی، شرحبیل بن حسنه، حنظلة بن ربیع، عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح که در کتابت وحی خیانت کرد و حضرت او را لعنت کرد و مرتد شد.

از ابن عباس روایت کرده‌اند که: رسول خدا ﷺ روزی معاویه را طلبید که نامه‌ای بنویسد، گفتند: طعام می‌خورد؛ پس بار دیگر فرستاد گفتند: هنوز از طعام خوردن فارغ نشده است؛ حضرت فرمود: خدا هرگز شکمش را سیر نگرداند. پس به نفرین آن جناب همیشه به مرض جوع مبتلا بود تا به جهنم واصل شد.

و دربان آن جناب انس بن مالک بود.

و آن حضرت چند مؤذن داشت: اول ـ بلال و او اول کسی بود که برای رسول خدا ﷺ اذان گفت. دوم ـ عمرو بن امّ مکتوم و نام پدرش قیس بود. سوم ـ زیاد بن الحارث. چهارم ـ اوس بن مغیر. پنجم ـ عبدالله بن زید انصاری.

و منادی آن حضرت ابوطلحه بود.

---

۱. رجوع شود به کتابهای اعلام الوری ۱۴۴ ـ ۱۴۷ و مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۲۰۵ ـ ۲۲۲.

وکسی که کافران را در پیش آن جناب گردن می‌زد: علی بن ابی‌طالب علیه السلام، زبیر، محمّد بن مسلمه، عاصم بن افلح[1] و مقداد بودند.

و امّا آنهاکه حراست آن حضرت می‌کردند در بعضی از مواطن: پس سعد بن معاذ بود که در روز بدر حراست آن جناب می‌نمود، و ذکوان بن عبدالله نیز در آن جنگ حارس آن حضرت بود، و در جنگ اُحد محمّد بن مسلمه، و در جنگ خندق زبیر، و در شبی که صفیه را زفاف نمود سعد بن ابی وقاص و ابو ایوب انصاری، و در وادی القری بلال، و در شب فتح مکه زیاد بن اسد بودند، وجمعی مقرر بودند که حراست آن حضرت می‌کردند چون حق تعالی فرستاد که ﴿وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾[2] حضرت حارسان خود را جواب گفت.

و امّا عمّال آن جناب: عمرو بن حزم را والی نجران گردانید، زیاد بن اسید را والی حضرموت، و خالد بن سعید را والی صنعاء، ابوامیه مخزومی را والی کنده و صدق، و ابوموسی اشعری را والی زبید و زمعهٔ عدن و ساحل، و معاذ بن جبل را والی بعضی از اعمال یمن، عمرو بن عاص را با ابو زید انصاری والی عمان، و یزید بن ابی سفیان را والی صدقات تجران، و حذیفه و بلال را والی صدقات میوه‌ها، و عباد بن بشیر انصاری را والی صدقات بنی‌المصطلق، و اقرع بن حابس را والی صدقات بنی‌دارم، و زبرقان بن بدر را والی صدقات عوف، و مالك بن نویره را والی صدقات بنی‌یربوع، و عدی بن حاتم را والی صدقات طیّ و اسد، و عیینة بن حصن را والی صدقات فزاره، و ابوعبیدة بن الجراح را والی صدقات مزینه و هذیل و کنانه.

و رسولان آن حضرت شش نفر بودند: حاطب بن ابی‌بلتعه را بسوی مقوقس فرستاد، و شجاع بن وهب را بسوی حارث بن شمر فرستاد، و دحیهٔ کلبی را بسوی پادشاه روم فرستاد، وسلیط بن عمرو را بسوی هوذة بن علی حنفی فرستاد، و عبدالله بن حذافه را

---

۱. در مصدر «عاصم بن اقلح» ذکر شده است.

۲. سورهٔ مائده: ۶۷.

بسوی پادشاه عجم فرستاد، و عمرو بن امیه را بسوی پادشاه حبشه فرستاد.

و شعرا و مداحان آن حضرت این جماعت بودند: کعب بن مالك، عبدالله بن رواحه، حسان بن ثابت، نابغهٔ جعدی، کعب بن زهیر، قیس بن صرمه، لبید بن زبعری، امیة بن الصلت، عباس بن مرداس، طفیل غنوی، کعب بن نمط، مالك بن عوف، قیس بن بحر اشجعی، عبدالله بن حرب اسهمی؛ بجیر بن ابی‌سلمی؛ ابودهبل جمحی[۱].

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: زن عثمان بن مظعون به خدمت حضرت رسول ﷺ آمد و گفت: یا رسول الله! عثمان روزها روزه می‌دارد و شبها مشغول عبادت می‌باشد و نزدیک من نمی‌آید. حضرت رسول ﷺ غضبناک از خانه بیرون آمد و نعلین خود را به دست گرفته بود تا به خانهٔ عثمان آمد و او را در نماز دید، چون عثمان آن جناب را دید و از نماز فارغ شد به خدمت حضرت آمد، حضرت به او گفت: ای عثمان! حق تعالی مرا به رهبانیّت نفرستاده است ولیکن مرا با شریعت سهل و آسان فرستاده است، روزه می‌دارم و نماز می‌گزارم و با زنان خود نزدیکی می‌کنم، پس هرکه فطرت و دین مرا خواهد باید که بر سنّت و طریقهٔ من باشد و از سنّت من است نکاح زنان[۲].

و ایضاً به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: چون عثمان بن مظعون به رحمت الهی واصل شد رسول خدا ﷺ بعد از وفات او را بوسید[۳].

و ایضاً به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: چون رسول خدا ﷺ با جنازهٔ عثمان بن مظعون می‌رفت شنید که زنی می‌گوید: گوارا باشد تو را بهشت ای ابو سایب. حضرت فرمود: چه می‌دانی که او از اهل بهشت است همین بس است تو را که بگویی او خدا و رسول را دوست می‌داشت. و چون ابراهیم فرزند آن حضرت مرغ روحش بسوی آشیان رحمت و ریاض جنّت پرواز کرد حضرت فرمود: ملحق شو به

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۲۱۰ ـ ۲۱۷.

۲. کافی ۵ / ۴۹۴.

۳. کافی ۳ / ۱۶۱.

سلف شایستهٔ خود عثمان بن مظعون[1].

مؤلف گوید که: عثمان بن مظعون از اکابر زهّاد و صلحای صحابه بود و هجرت به حبشه و مدینه هر دو نمود، و اول کسی که از مهاجران در مدینه به سرای باقی رحلت نمود او بود؛ و فوت او به قولی بعد سی ماه از هجرت بود؛ و به قولی دیگر بعد از بیست و دو ماه[2].

و خاصه و عامه روایت کرده‌اند که حضرت بعد از وفات او روی او را بوسید و چون از دفن او فارغ شدند فرمودند: نیکو سلفی است برای ما[3].

و کلینی به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله ضباعه دختر زبیر بن عبدالمطلب را که دختر عم آن حضرت بود به مقداد بن اسود رضی الله عنه تزویج نمود، پس فرمود: من برای این ضباعه را به مقداد تزویج کردم که نکاح پست شود و رعایت حسبها و نسبها در مواصلت نکنید و تأسی و اقتدا نمایید به سنّت رسول خدا و بدانید که گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: زبیر با عبدالله و ابوطالب از یک مادر و یک پدر بودند[4].

و ایضاً به سند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که: چون قریش ارادهٔ قتل رسول خدا صلی الله علیه و آله نمودند گفتند: چگونه ابولهب را چاره کنیم که در این اراده ما را مزاحمت ننماید؟ امّ جمیل زن ابولهب گفت: من کفایت شرّ او از شما خواهم کرد و می‌گویم به او که امروز صبح در خانه بنشین تا شراب صبوحی بیاشامیم.

چون روز دیگر شد و مشرکان بر آن اراده عازم شدند امّ جمیل ابولهب را در خانه حبس کرد و او را به شراب خوردن مشغول گردانید.

---

۱. کافی ۳/۲۶۲ـ۲۶۳.
۲. استیعاب ۳/۱۰۵۳.
۳. کافی ۳/۱۶۱؛ مسکّن الفؤاد ۹۵، و در آنها ذیل روایت ذکر نشده است؛ استیعاب ۳/۱۰۵۳.
۴. کافی ۵/۳۴۴.

ابوطالبْ علی ﷺ را طلبید و گفت: ای فرزند! برو به نزد عمّ خود ابو لهب و سعی کن که در را بگشایند، و اگر در را نگشایند بشکن و داخل شو و چون داخل شوی بگو پدرم می‌گوید مردی که عمّ او بزرگ قوم خود باشد نمی‌باید ذلیل شود. چون حضرت به درِ خانهٔ ابو لهب رفت در را بسته یافت و هرچند در را کوبید نگشودند، پس در را شکست و در خانه درآمد، و چون ابولهب نظرش بر علی ﷺ افتاد گفت: چیست تو را ای پسر برادر؟ حضرت پیغام ابوطالب را به او رسانید، ابو لهب گفت: راست گفته است پدر تو مگر چه واقع شده است ای پسر برادر؟ حضرت فرمود که: پسر برادرت کشته می‌شود و تو به شراب خوردن و عیش خود مشغولی! پس برجست و شمشیر خود را برداشت که بیرون آید، امّ جمیل ملعونه بر او چسبید که مانع شود، ابو لهب طپانچه بر روی او زد که یک چشم آن را کور کرد و با شمشیر برهنه بیرون آمد.

چون قریش او را دیدند و آثار غضب از روی او مشاهده کردند گفتند: چه می‌شود تو را ای ابو لهب؟ گفت: من با شما بیعت می‌کنم بر آزار پسر برادر خود پس شما ارادهٔ قتل او می‌کنید؟! به لات و عزّی سوگند یاد می‌کنم که قصد کردم که مسلمان شوم به رغم شما و چون مسلمان شوم خواهید دید که چه خواهم کرد، پس قریش زبان به معذرت گشودند و او را راضی کرده برگردانیدند[۱].

و به سند معتبر از امام محمد باقر ﷺ روایت کرده است که آن حضرت فرمود: گواهی می‌دهم که امّ ایمن از اهل بهشت بود[۲].

و به سند معتبر دیگر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که: خواهر رضاعی حضرت رسول ﷺ به خدمت آن جناب آمد، چون نظر مبارک حضرت بر او افتاد شاد شد و ردای خود را برای او انداخت و او را بر ردای خود نشانید و با او سخن گفت و بر روی او خندید پس او برخاست و رفت، و بعد از او برادرش آمد و حضرت آن اکرامی که نسبت

---

۱. کافی ۸/ ۲۷۶.
۲. کافی ۲/ ۴۰۵.

به خواهرش بعمل آورد نسبت به او بعمل نیاورد، صحابه گفتند: یا رسول الله! چرا خواهرش را زیاده از او اکرام نمودی؟ فرمود: زیرا که نسبت به پدر و مادرش از او نیکوکارتر بود[۱].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله دو مؤذن داشت یکی بلال و دیگری ابن امّ مکتوم، و چون ابن امّ مکتوم نابینا بود در شب اذان می‌گفت و بلال بعد از طلوع صبح اذان می‌گفت، و به این سبب حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌فرمود: چون اذان بلال را بشنوید در ماه رمضان ترک خوردن و آشامیدن بکنید که صبح طالع شده است[۲].

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز دوشنبه مبعوث به نبوّت گردید و در روز سه شنبه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به آن حضرت ایمان آورد، پس بعد از او خدیجه زوجهٔ طاهرهٔ آن حضرت ایمان آورد، پس ابوطالب به خانهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و دید که آن حضرت نماز می‌کند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در جانب راستش ایستاده بود و به او اقتدا کرده است، پس ابوطالب به جعفر طیّار گفت که: بال پسر عمت را درست کن و تو نیز در جانب چپش بایست، پس جعفر در جانب چپ ایستاد و حضرت پیش رفت، پس مدتی با آن حضرت بغیر علی و جعفر و زید بن حارثه و خدیجه کسی نماز نمی‌کرد تا آنکه حق تعالی فرستاد ﴿فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ﴾[۳].[۴]

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: بهترین برادران من علی است، و بهترین عموهای من حمزه است،

---

۱. کافی ۲/ ۱۶۱.
۲. کافی ۴/ ۹۸.
۳. سورهٔ حجر: ۹۴.
۴. تفسیر قمی ۱/ ۳۷۸.

و عباس با پدرم از یک اصل برآمده است[1]. و فرمود که: حضرت در نماز بر حمزه هفتاد تکبیر گفت[2].

ایضاً به سند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که: روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیرون آمد از خانه و دست امیرالمؤمنین علیه السلام را به دست خود گرفته بود، پس فرمود: ای گروه انصار! ای گروه فرزندان هاشم! ای گروه فرزندان عبدالمطلب! منم محمد، منم رسول خدا، بدرستی که من خلق شده‌ام از طینت مرحومه با سه کس از اهل‌بیت من که علی و حمزه و جعفرند[3].

و از طریق مخالفان از انس بن مالك روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ما فرزندان عبدالمطلب بزرگوارن اهل بهشتیم، رسول خدا و حمزه سیّدالشهداء و جعفر که خدا به او دو بال خواهد داد و علی و فاطمه و حسن و حسین و مهدی[4].

و در قرب الاسناد به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام مروی است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: از ماست رسول خدا که سیّد پیشینیان و پسینیان است و خاتم پیغمبران است، و وصیّ او که بهترین اوصیای پیغمبران است، و دو فرزند زادۀ او حسن و حسین که بهترین فرزندزاده‌های پیغمبرانند، و بهترین شهیدان حمزه که عمّ اوست، و جعفر که با ملائکه پرواز می‌کند، و قائم آل محمّد[5].

و علی بن ابراهیم به سند معتبر روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: پروردگار من برگزید مرا با سه نفر از اهل‌بیت من که من بهترین و پرهیزکارترین ایشانم و فخر نمی‌کنم، برگزید مرا و علی و جعفر دو پسر ابوطالب را و حمزه پسر عبدالمطلب را، بدرستی که شبی ما در ابطح خوابیده بودیم و جامه‌های خود را بر روی خود پوشیدیم

---

۱. عیون اخبار الرضا ۲ / ۶۱.
۲. عیون اخبار الرضا ۲ / ۲۵.
۳. امالی شیخ صدوق ۱۷۲.
۴. امالی شیخ صدوق ۳۸۴؛ سنن ابن ماجه ۲ / ۴۱۲؛ ذخائر العقبی ۸۹.
۵. قرب الاسناد ۲۵.

و علی در جانب راست و جعفر در جانب چپ و حمزه در پایین پای من خوابیده بودند پس صدای بال ملائکه و سردیِ دست علی بر سینهٔ من از خواب مرا بیدار کرد، پس جبرئیل را دیدم با سه ملك دیگر و یکی از آن سه ملك از جبرئیل پرسید که: بسوی کدامیک از این چهار نفر فرستاده شده‌ای؟ پس اشاره کرد جبرئیل بسوی من و گفت: این محمد است بهترین پیغمبران، و این علی بن ابی‌طالب است بهترین اوصیاء، و آن جعفر بن ابی‌طالب است که با دو بال رنگین در بهشت پرواز خواهد کرد، و آن حمزه پسر عبدالمطلب است بهترین شهیدان[۱].

و ایضاً روایت کرده است از امام محمد باقر علیه السلام در تفسیر قول حق تعالی ﴿مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَما بَدَّلُوا تَبْدِيلاً﴾[۲] فرمود: مراد آن است که از مؤمنان مردان هستند که راست گفتند آن عهد را که با خدا کردند که هرگز از جنگ نگریزند تا کشته شوند، پس بعضی اجل او به او رسیده و بر عهد خود ماند تا کشته شد ـ یعنی حمزه و جعفر ـ و بعضی از ایشان انتظار اجل خود را می‌کشند که بعد از وصول اجل به شرف شهادت برسند ـ و او علی بن ابی‌طالب علیه السلام است ـ و بدل نکردند هیچ امر از امور دین را بدل کردنی[۳].

و ایضاً در تفسیر این آیه ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإِنَّ اللهَ عَلىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ﴾[۴] روایت کرده است که: اول در شأن علی و حمزه و جعفر علیهم السلام نازل شد و بعد از آن حکمش در سایر مردم جاری شد، یعنی دستوری داده شده است برای آنها که با ایشان مقاتله می‌کنند کافران در قتال کردن به سبب آنکه ستم رفته است بر ایشان و بدرستی که خدا بر یاری ایشان البته تواناست[۵].

---

۱. تفسیر قمی ۲ / ۳۴۷ـ۳۴۸.
۲. سورهٔ احزاب: ۲۳.
۳. تفسیر قمی ۲ / ۱۸۸ـ۱۸۹.
۴. سورهٔ حج: ۳۹.
۵. تفسیر قمی ۲ / ۸۴.

و در خصال به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: مردم از درختهای مختلف آفریده شده‌اند و من از درختی خلق شده‌ام که اصل آن درخت علی است و فرع آن جعفر است[۱].

و ایضاً روایت کرده است حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در روز شوری گفت: سوگند می‌دهم شما را بخدا که آیا در میان شما کسی هست که برادری مانند جعفر داشته باشد که خدا او را به دو بال رنگین به خون زینت داده است در بهشت و به هر جا که می‌خواهد از درجات بهشت پرواز می‌کند، و عمّی داشته باشد مانند حمزهٔ شیر خدا و شیر رسول خدا و بهترین شهیدان؟ همه گفتند که: نه[۲].

و در بصائر به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: بر ساق عرش نوشته است که حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و سیّد شهداست[۳].

وکلینی به سند معتبر از امام زین‌العابدین علیه السلام روایت کرده است که: هیچ حمیتی صاحبش را داخل در بهشت نکرده است مگر حمیت حمزة بن عبدالمطلب که مسلمان شد برای غضب از جهت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در هنگامی که کفار مکه بچه‌دان شتر را بر پشت مبارک آن حضرت انداختند[۴].

و فرات بن ابراهیم روایت کرده است که این آیه ﴿مَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ اللهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللهِ لَآتٍ﴾[۵] و این آیه ﴿وَمَنْ جاهَدَ فَإِنَّما يُجاهِدُ لِنَفْسِهِ﴾[۶] هر دو در شأن حمزة بن عبدالمطلب و عبیدة بن الحارث بن عبدالمطلب نازل شد[۷].

وکلینی به سند حسن روایت کرده است که: سدیر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام

---

۱. خصال ۲۱.

۲. خصال ۵۵۵.

۳. بصائر الدرجات ۱۲۱.

۴. کافی ۲ / ۳۰۸.

۵. سورهٔ عنکبوت: ۵.

۶. سورهٔ عنکبوت: ۶.

۷. تفسیر فرات کوفی ۳۱۸ ـ ۳۱۹. و نیز رجوع شود به شواهد التنزیل ۱ / ۵۶۸.

پرسید که: کجا بود عزّت و شوکت و کثرت بنی‌هاشم که از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از حضرت رسالت از ابوبکر و عمر و سایر منافقان مغلوب گردید؟ حضرت فرمود: از بنی‌هاشم کی مانده بود؟ جعفر و حمزه که در غایت ایمان و یقین و از سابقین اوّلین بودند به عالم بقا رحلت کرده بودند و دو مرد ضعیف الیقین ذلیل النفس تازه مسلمان شده مانده بودند عباس و عقیل و ایشان را در جنگ بدر اسیر کردند و آزاد کردند و ایمان چنین قوّتی نمی‌دارد، بخدا سوگند که اگر حمزه و جعفر حاضر می‌بودند در آن فتنه ابابکر و عمر یارای آن نداشتند که حقّ امیرالمؤمنین علیه السلام را غصب کنند، و اگر سعی می‌کردند البته ایشان را می‌کشتند. و مثل این حدیث در احتجاج از امیرالمؤمنین علیه السلام مروی است[1].

و شیخ طوسی از جابر انصاری روایت کرده است که: عباس مرد بلند قامت خوشرو بود، روزی به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و چون حضرت را نظر بر او افتاد تبسّم نمود و فرمود که: ای عم! تو صاحب جمالی.

عباس گفت: یا رسول الله! جمال مرد به چه چیز است؟

فرمود: به راستی گفتار در حق.

پرسید که: کمال مرد به چه چیز است؟

فرمود: پرهیزکاری از محرمات و نیکی خلق[2].

و ایضاً از جابر انصاری روایت کرده است: چون عباس به مدینه آمد انصار خواستند که پیراهنی را بر او بپوشانند، هرچند تفحص کردند پیراهنی موافق بدن و قامت او نیافتند به سبب بلندی و تنومندی او مگر پیراهن عبدالله بن اُبَیّ که او نیز بلند و تنومند بود[3].

و ایضاً به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: حرمت مرا در حق عمّ من عباس رعایت کنید که او بقیهٔ پدران من

---

۱. کافی ۸/ ۱۸۹ ـ ۱۹۰؛ احتجاج ۱/ ۴۵۰.

۲. امالی شیخ طوسی ۲۹۷.

۳. امالی شیخ طوسی ۳۹۵.

است[۱].

و ایضاً به سند دیگر از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود: هرکه آزار کند عباس را آزار من کرده است زیراکه عمّ آدمی شبیه پدر است[۲].

و ابن بابویه به سند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که: روزی علی بن ابی‌طالب از رسول خدا ﷺ پرسید که: یا رسول الله! آیا تو عقیل را دوست می‌داری؟ فرمود: بلی والله او را دوست می‌دارم به دو دوستی یکی دوستی او و دیگر آنکه ابوطالب او را دوست می‌داشت، و بدرستی که فرزندان او کشته خواهند شد در محبت فرزندان تو و دیده‌های مؤمنان بر ایشان خواهد گریست و ملائکهٔ مقربان بر ایشان صلوات خواهند فرستاد. پس رسول خدا ﷺ آنقدر گریست که آب دیده‌اش بر سینه‌اش جاری شد و فرمود: به خدا شکایت می‌کنم آنچه به اهل‌بیت من خواهد رسید بعد از من[۳].

علی بن ابراهیم به سند حسن از امام محمد باقر ﷺ روایت کرده است که: روزی حضرت امیر ﷺ و عباس و شیبه در یک مجلس جمع شدند پس عباس گفت: من بهترم از شما زیراکه آب دادن حاجیان به دست من است؛ و شیبه گفت: من از شماها بهترم زیراکه حجابت کعبه با من است؛ پس امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: من از شما افضلم زیراکه پیش از شما ایمان آوردم و هجرت کردم و جهاد کردم.

پس راضی شدند به آنچه رسول خدا ﷺ در میان ایشان حکم کند و حق تعالی این آیه را فرستاد ﴿أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ﴾[۴] یعنی: «آیا گردانیدید آب دادن حاجیان را و عمارت کردن مسجدالحرام را مانند کسی که ایمان آورد به خدا و روز بازپسین و جهاد

---

۱. امالی شیخ طوسی ۳۶۲.
۲. امالی شیخ طوسی ۲۷۳.
۳. امالی شیخ صدوق ۱۱۱.
۴. سورهٔ توبه: ۱۹.

کند در راه خدا؟! مساوی نیستند ایشان نزد خدا»[۱].

و ایضاً به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت زین‌العابدین علیه السلام فرمود که: در حقّ عبدالله بن عباس و پدرش این آیه نازل شد ﴿مَنْ كَانَ فِي هٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلاً﴾[۲] یعنی: «هر که در این دنیا کور است و راه حق را نمی‌بیند، پس او در آخرت کور است از دیدن راه بهشت و گمراهتر است»[۳].

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که: نثیله [کنیز][۴] مادر زبیر بن عبدالمطلب و ابوطالب و عبدالله بود، و عبدالمطلب با او مقاربت نمود و عباس از او بهم رسید، پس زبیر با عبدالمطلب دعوی کرد که این کنیز از مادر ما به میراث رسیده است و تو بی‌رخصت ما با او مقاربت کرده‌ای و این فرزندی که بهم رسیده است بندهٔ ماست، پس عبدالمطلب اکابر قریش را به شفاعت به نزد او فرستاد تا آنکه زبیر راضی شد که دست از عباس بردارد به شرطی که نامه‌ای نوشته شود که عباس و فرزندان او در مجلسی که ما و فرزندان ما نشسته باشند در صدر مجلس ننشینند و در هیچ امری با ما شریک نشوند و حصه نبرند، پس به این مضمون نامه‌ای نوشتند و اکابر قریش مهر کردند و آن نامه نزد ائمهٔ ما بوده است، و حضرت صادق علیه السلام آن نامه را برای جواب دعوی داود بن علی عباسی ظاهر گردانید[۵].

مؤلف گوید که: این حدیث بسیار غریب است، و چون عبدالمطلب از اوصیا بوده نباید که از او حرامی صادر شده باشد، پس محتمل است که عبدالمطلب به ولایت تقویم نموده باشد یا مادر زبیر کنیز را به او بخشیده باشد و زبیر خبر از آن نداشته باشد، و علی ای حال نسبت خطا به زبیر دادن آسانتر است از نسبت دادن به عبدالمطلب.

---

۱. تفسیر قمی ۱ / ۲۸۴.
۲. سورهٔ اسراء: ۷۲.
۳. تفسیر قمی ۲ / ۲۳.
۴. کلمهٔ «کنیز» از متن عربی روایت اضافه شد.
۵. کافی ۸ / ۲۶۰.

و ابن بابویه روایت کرده است که: روزی جبرئیل بر رسول خدا ﷺ نازل شد و قبای سیاهی پوشیده بود و کمربندی بر روی آن بسته بود و خنجری بر آن کمربند زده بود، حضرت فرمود: ای جبرئیل! این چه زیّ است؟ جبرئیل گفت که: زیّ فرزندان عمّ توست عباس، یا محمد! وای بر فرزندان تو از فرزندان عمّ تو عباس.

پس حضرت رسول ﷺ از خانه بیرون آمد و به عباس گفت که: ای عمّ من! وای بر فرزندان من از فرزندان تو.

عباس گفت: یا رسول الله! اگر رخصت می‌دهی آلت مردی خود را قطع می‌کنم.

حضرت فرمود که: قلم جاری شده است به آنچه در این امر واقع خواهد شد[1].

مؤلف گوید: بعضی گفته‌اند که مراد آن است که آلت مردی بریدن تو فایده نمی‌کند زیرا که عبدالله از تو بهم رسیده است و آن فرزندان از او بهم خواهند رسید؛ و محتمل است که مراد آن باشد که حکم الهی چنین جاری نشده است که به جرم کسی دیگری را سیاست کنند و به گناه واقع نشده کسی را عقوبت کنند؛ و در این مقام سخن بسیار است و این محل گنجایش ذکر آنها ندارد. و بدان که در باب احوال عباس و مدح و ذم او احادیث متعارض است، اکثر علما به خوبی او میل نموده‌اند و آنچه از احادیث ظاهر می‌شود آن است که او در مرتبهٔ کمال ایمان نبوده است و عقیل نیز به او شبیه است و احوال او بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی.

---

۱. من لا یحضره الفقیه ۱/ ۲۵۲.

فصل

در بیان احوال صدیقی که حضرت پیش از بعثت داشته است

کلینی و حمیری به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده‌اند که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیش از بعثت نزد مردی فرود آمد و آن مرد آن حضرت را گرامی داشت، پس چون حضرت مبعوث به رسالت گردید به آن مرد گفتند که: می‌دانی کیست این پیغمبر که مبعوث گردیده است؟ گفت: نه. گفتند: آن مردی است که در فلان روز نزد تو فرود آمد و تو او را گرامی می‌داشتی.

پس آن مرد به خدمت حضرت روانه شد، و چون سعادت ملاقات حضرت را دریافت گفت: یا رسول الله! مرا می‌شناسی؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: تو کیستی؟

گفت: منم آن که در فلان روز نزد من فرود آمدی در فلان موضع و فلان و فلان طعام از برای تو آوردم.

حضرت فرمود: مرحبا خوش آمدی، هرچه خواهی از من سؤال کن.

گفت: صد گوسفند می‌خواهم با شبانان آنها[1].

حضرت ساعتی سر به زیر افکند پس فرمود آنها را به او دادند و به صحابه گفت: چه مانع شد این مرد را که سؤال کند مانند سؤال پیر زال بنی‌اسرائیل؟

---

۱. در کافی «دویست» و در قرب الاسناد «هشتاد» ذکر شده است.

گفتند: یا رسول خدا! سؤال پیرزال چه بود؟

حضرت فرمود که: حق تعالی وحی کرد بسوی حضرت موسی که: چون خواهی از شهر بیرون روی استخوانهای حضرت یوسف را بیرون آور و با خود ببر به جانب بیت‌المقدس، پس حضرت موسی از مردم سؤال کرد که قبر حضرت یوسف در کجاست، کسی نشان نداد، پس مرد پیری گفت: اگر کسی از قبر یوسف خبر دارد فلان پیرزال است. حضرت موسی فرستاد و او را طلبید و از او پرسید: آیا موضع قبر یوسف را می‌دانی؟ گفت: بلی، موسی گفت: پس مرا دلالت کن بر آن تا برای تو ضامن بهشت شوم، پیرزال گفت: بخدا سوگند تو را دلالت نمی‌کنم مگر آنکه هرچه من می‌گویم برای من بعمل آوری، موسی گفت: بهشت را برای تو ضامن می‌شوم، پیرزال گفت: تا آنچه من گویم بعمل نیاوری من تو را دلالت نمی‌کنم. پس حق تعالی وحی کرد بسوی حضرت موسی که: آنچه او بطلبد قبول کن و از من سؤال کن که بر من هیچ چیز دشوار نیست. پس موسی گفت: آنچه خواهی بطلب، گفت: حکم می‌کنم بر تو که با تو باشم در بهشت در همان درجه‌ای که تو در آن هستی.

پس حضرت فرمود که: چرا این مرد از من چنین سؤال نکرد که با من باشد در بهشت(۱).

و ایضاً کلینی به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ پیش از بعثت با مردی مخالطه و معامله می‌فرمود، چون به رسالت مبعوث گردید آن مرد پیغمبر را دید و گفت: خدا تو را جزای خیر دهد که نیکو یاری بودی تو از برای من و پیوسته با من موافقت می‌نمودی و منازعه و مجادله نمی‌کردی. پس حضرت به او گفت: خدا تو را نیز جزای خیر دهد که نیکو مخالطه و معامله کردی با من و سودی را بر من رد نمی‌کردی و بر مال من دندان طمع فرو نمی‌بردی(۲).

---

۱. کافی ۸ / ۱۵۵؛ قرب الاسناد ۵۸.

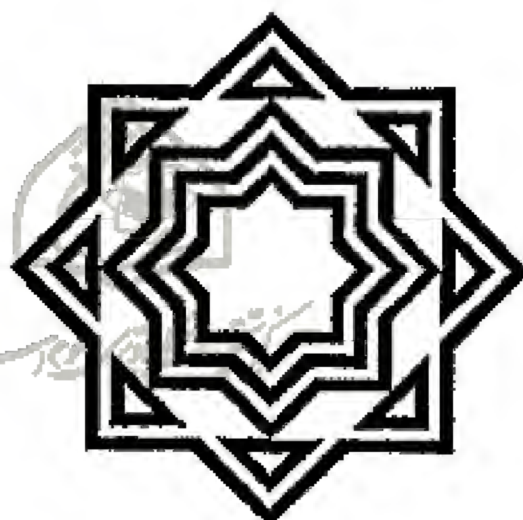
۲. کافی ۵ / ۳۰۸.

و ایضاً به سند حسن از آن حضرت روایت کرده است که عرب در جاهلیت دو فرقه بودند: حل و حمس، قریش را حمس می‌گفتند و سایر عرب را حل می‌گفتند و هریک از حل می‌بایست که مصاحبی از حمس داشته باشد که در حرم ساکن باشد، و اگر کسی از عرب می‌آمد به مکه که مصاحبی از اهل مکه نداشت نمی‌گذاشتند که بر دور خانهٔ کعبه طواف کند مگر عریان، زیرا که می‌گفتند که جامه‌های ایشان جامه‌هایی است که در آن گناهان کرده‌اند و با آن جامه‌ها نمی‌باید که دور کعبه طواف کند، و اگر مصاحبی از اهل حرم داشتند جامهٔ خود را می‌انداختند و در جامهٔ مصاحب خود طواف می‌کردند. و رسول خدا صلی الله علیه و آله مصاحب عیاض بن حماز مجاشعی بود و عیاض مردی بود عظیم‌الشأن در میان قوم خود و قاضی اهل عکاظ بود در جاهلیت، پس چون عیاض داخل مکه می‌شد جامه‌های گناهان خود را می‌انداخت و جامه‌های طاهر رسول خدا را می‌پوشید و در آنها طواف می‌کرد، و چون از طواف فارغ می‌شد به حضرت پس می‌داد. چون حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله مبعوث گردید عیاض هدیه‌ای از برای آن حضرت آورد و رسول خدا قبول نکرد و فرمود: اگر مسلمان شوی هدیهٔ تو را قبول می‌کنم زیرا که حق تعالی برای من نخواسته است عطای مشرکان را، پس بعد از آن عیاض مسلمان شد و اسلامش نیکو شد و هدیه‌ای از برای حضرت آورد و رسول خدا هدیه‌اش را قبول کرد[۱].

---

۱. کافی ۱۴۲/۵.

باب پنجاه و هفتم



در بیان فضیلت مهاجران و انصار و صحابه و تابعان
و بعضی از مجملات احوال ایشان است


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ابن بابویه به سند معتبر از ابی‌امامه روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ فرمود که: خوشا حال کسی که مرا ببیند و ایمان آورد به من؛ پس هفت مرتبه گفت: خوشا حال کسی که مرا نبیند و ایمان آورد به من[1].

به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است: اصحاب رسول خدا ﷺ دوازده هزار نفر بودند: هشت هزار نفر از مدینه، و دو هزار نفر از اهل مکه، و دو هزار نفر از رهاکرده‌ها و آزادکرده‌ها و یکی از ایشان قدری نبودند که به جبر قائل باشند، و مرجی نبودند که گویند ایمان همه کس به یک قسم است، و حروری نبودند که امیر المؤمنین علیه السلام را ناسزا گویند، و معتزلی نبودند که گویند خدا را در عمل بنده هیچ دخل نیست، و در دین خدا برای خود سخن نمی‌گفتند، و در شب و روز گریه می‌کردند و می‌گفتند: خداوندا! روحهای ما را قبض کن پیش از آنکه خبر شهادت حضرت امام حسین علیه السلام را بشنویم؛ و به روایت دیگر: پیش از آنکه نان میده بخوریم[2].

و به سند دیگر از رسول‌خدا ﷺ روایت‌کرده است که آن حضرت فرمود: خوشا حال کسی که مرا دیده باشد، و خوشا حال کسی که کسی را دیده باشد که او مرا دیده باشد، و خوشا حال کسی که کسی را دیده باشد که او کسی را دیده باشد که او مرا دیده باشد[3].

مؤلف گوید که: این حدیث از طریق مخالفان است، و شک نیست که در این فضیلت، ایمان شرط است.

---

۱. خصال ۳۴۲.

۲. خصال ۶۳۹ ـ ۶۴۰.

۳. امالی شیخ صدوق ۳۲۷.

و شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: وصیت می‌کنم شما را به اصحاب پیغمبر شما که ایشان را دشنام ندهید، و اصحاب پیغمبر شما آنانند که بعد از او بدعتی در دین نکرده باشند و صاحب بدعتی را پناه نداده باشند، بدرستی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله این جماعت را به من سفارش کرد[۱].

و ایضاً به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در عراق نماز صبح را با مردم ادا کرد، و چون از نماز فارغ شد رو به جانب مردم گردانید و ایشان را موعظه کرد پس گریست و ایشان را گریانید از خوف حق تعالی، بعد از آن گفت: بخدا سوگند یاد می‌کنم که دیدم گروهی را در زمان خلیل خودم رسول خدا که صبح شام می‌کردند ژولیده‌مو وگردآلوده و با شکمهای گرسنه و پیشانیهای ایشان از بسیاری سجود پینه بسته بود مانند زانوهای بزها، و شبها را به عبادت الهی بسر می‌آوردند گاهی ایستاده وگاهی در رکوع وگاهی در سجود، و به نوبت پاها و پیشانیهای خود را در عبادت الهی به تعب می‌انداختند، و پیوسته با پروردگار خود مناجات می‌کردند و به تضرع از او سؤال می‌نمودند که بدنهای ایشان را از آتش جهنم آزاد گرداند، و بخدا سوگند که ایشان را به این احوال همیشه از بیم عذاب الهی ترسان می‌یافتم[۲].

و به سند دیگر روایت کرده است از عبدالرحمن جهنی که گفت: روزی در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم ناگاه دو سواره پیدا شدند، چون آن حضرت ایشان را مشاهده نمود فرمود: این دوکس از قبیلهٔ مذحجند، چون به نزدیک آمدند معلوم شد که از آن قبیله‌اند، پس یکی از آنها به نزدیک آن حضرت آمد که بیعت نماید، چون آن جناب دست او را گرفت برای بیعت گفت: یا رسول الله! مرا خبر ده که کسی که تو را ببیند و ایمان به تو بیاورد و تصدیق تو نماید و متابعت تو کند چه ثواب از برای او هست؟ حضرت فرمود که:

---

۱. امالی شیخ طوسی ۵۲۳.

۲. امالی شیخ طوسی ۱۰۲.

طوبی از برای اوست، پس با حضرت بیعت کرد و برگشت؛ و دیگری به نزدیک آمد و دست حضرت را گرفت وگفت: یا رسول الله! مرا خبر ده که کسی که ایمان به تو آورد وسخن تو را باور کند و پیروی تو نماید و تو را ندیده باشد چه ثواب از برای او هست؟ حضرت فرمود: طوبی از برای اوست، پس بیعت کرد و برگشت[1].

و به سند دیگر از بعضی از اصحاب رسول خدا روایت کرده است که گفت: روزی در خدمت رسول خدا ﷺ نشسته بودیم و چاشت می‌خوردیم پس گفتم: یا رسول الله! آیا از ما کسی بهتر هست که با تو اسلام آورده‌ایم و در خدمت تو جهاد کرده‌ایم؟

حضرت فرمود: بلی بهتر از شما گروهی از امّت منند که بعد از من می‌آیند و ایمان به من می‌آورند[2].

وکلینی به سند معتبر روایت کرده است که: ابو عمرو زبیری از حضرت صادق ؑ سؤال کرد که: آیا ایمان را درجه‌ها و منزلتهاست که به سبب آنها مؤمنان نزد حق تعالی زیادتی بر یکدیگر می‌دارند؟ فرمود: بلی.

ابو عمرو گفت که: وصف کن از برای من تا من بفهمم آن را.

حضرت فرمود که: خداوند عالمیان میان مؤمنان مسابقه انداخته چنانکه اسبها را در میدان به گرو می‌دوانند، پس زیادتی داده است ایشان را بر یکدیگر به قدر سبقتی که بر یکدیگر می‌گیرند، پس گردانیده است برای هرکس به قدر درجهٔ پیشی گرفتن او در ایمان واعمال صالحه فضیلتی وکرامتی، وهیچ مسبوقی بر سابق خود پیشی نمی‌گیرد و هیچ مفضولی بر فاضل زیادتی نمی‌کند، و به این سبب آنها که در اول این امّت ایمان آوردند زیادتی دارند بر آنها که در آخر ایمان آوردند، و اگر سبقت گیرنده‌ای به ایمان را فضیلتی نمی‌بود بر کسی که بعد از او ایمان آورد هرآینه ملحق می‌توانستند شد آخر این امّت به اول ایشان بلکه بر ایشان پیشی نیز می‌توانستند گرفتن به زیادتی اعمال خیر، پس فضیلتی

---

۱. امالی شیخ طوسی ۲۶۴.

۲. امالی شیخ طوسی ۳۹۱.

نخواهد بود آنها را که پیشتر ایمان آورده‌اند بر آنها که دیرتر ایمان آورده‌اند، ولیکن به درجه‌های ایمان حق تعالی مقدّم داشته است سابقان را و به تعویق انداختن ایمان پس انداخته است تقصیرکنندگان را، زیرا که ما می‌بینیم بعضی از مؤمنان را که آخر ایمان آورده‌اند که نماز و روزه و حج و زکات و جهاد و صدقات ایشان زیاده از پیشینیان است، اگر سبقت به ایمان اعتبار نداشته باشد هرآینه ایشان که آخر ایمان آورده‌اند به بسیاری عمل مقدّم خواهند شد بر پیشینیان، ولیکن حق تعالی ابا کرده است از آنکه دریابد آخر درجات ایمان اوّلش را و نمی‌توان مقدّم کرد کسی را که خدا پس انداخته است او را و نمی‌توان پس انداخت کسی را که خدا مقدّم داشته است او را.

ابوعمرو گفت: مرا خبر ده از آنچه خدا ترغیب نموده است مردم را در آن به سبقت گرفتن بسوی ایمان.

حضرت فرمود: خداوند عالمیان می‌فرماید ﴿سابِقُوا إِلىٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُها كَعَرْضِ السَّماءِ وَالأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللهِ وَرُسُلِهِ﴾[1] یعنی: «پیشی گیرید بسوی آمرزشی از جانب پروردگار خود و بسوی بهشتی که عرض آن مانند عرض آسمان و زمین است، مهیا شده است برای آنان که ایمان آورده‌اند به خدا و به رسولان او»؛ و باز فرموده است که ﴿السّابِقُونَ السّابِقُونَ * أُولٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾[2] یعنی: «سبقت‌گیرندگان به ایمان و اعمال صالحه، سبقت گیرندگانند بسوی بهشت، و ایشانند مقرّبان»؛ و باز فرموده است ﴿وَالسّابِقُونَ الأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ وَالأَنْصارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾[3] یعنی: «پیشی گیرندگان که پیشتر بوده‌اند از مهاجران و انصار و آنان که متابعت ایشان کردند به نیکی راضی شد خدا از ایشان و ایشان راضی شدند از او.

حضرت فرمود: پس خدا ابتدا نمود به آنها که پیشتر هجرت کرده بودند به قدر درجهٔ ایشان، پس در مرتبهٔ دوم انصار را یاد کرد که بعد از مهاجران یاری آن حضرت نمودند،

---

۱. سورهٔ حدید: ۲۱.

۲. سورهٔ واقعه: ۱۰ و ۱۱.

۳. سورهٔ توبه: ۱۰۰.

پس در مرتبهٔ سوم تابعان ایشان را به احسان یاد نمود، پس هر گروهی را در مرتبه‌ای قرار داد به قدر درجات و منازلی که ایشان را نزد او هست.

پس حق تعالی ذکر کرد تفضیلی را که بعضی از دوستانش را بر بعضی داده است پس فرمود ﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلىٰ بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ﴾[۱] یعنی: «این گروه رسولان فضیلت دادیم بعضی از ایشان را بر بعضی از ایشان، کسی هست که سخن گفت خدا با او و بلند کرد خدا بعضی از ایشان را بر بالای بعضی درجه‌های بسیار»؛ و باز فرمود ﴿وَلَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلىٰ بَعْضٍ﴾[۲]؛ و فرمود ﴿اُنْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلىٰ بَعْضٍ وَلَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجاتٍ وَأَكْبَرُ تَفْضِيلاً﴾[۳]؛ و فرمود ﴿هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ اللهِ﴾[۴]؛ و فرمود ﴿وَيُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ﴾[۵] که مضمون این آیات همه زیادتی مرتبهٔ پیغمبران است بعضی بر بعضی، و بعضی دلالت بر تفضیل دیگران نیز می‌کند؛ و باز فرمود ﴿اَلَّذِينَ آمَنُوا وَهاجَرُوا وَجاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللهِ بِأَمْوالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللهِ﴾[۶] یعنی: «آنها که ایمان آوردند به خدا و رسول و هجرت کردند از وطنهای خود و جهاد کردند در راه خدا به مالهای خود و جانهای خود، بزرگتر است درجهٔ ایشان نزد خدا»؛ و باز فرمود ﴿فَضَّلَ اللهُ الْمُجاهِدِينَ عَلَى القاعِدِينَ أَجْراً عَظِيماً * دَرَجاتٍ مِنْهُ وَمَغْفِرَةً وَرَحْمَةً﴾[۷] یعنی: «زیادتی داده است خدا جهادکنندگان را بر آنان که نشسته‌اند و جهاد نمی‌کنند به مزدی بزرگ که آن درجه‌هاست از خدا و آمرزشی است عظیم و رحمتی است فراوان»؛ و باز فرموده است ﴿لا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ

---

۱. سورهٔ بقره: ۲۵۳.
۲. سورهٔ اسراء: ۵۵.
۳. سورهٔ اسراء: ۲۱.
۴. سورهٔ آل عمران: ۱۶۳.
۵. سورهٔ هود: ۳.
۶. سورهٔ توبه: ۲۰.
۷. سورهٔ نساء: ۹۵ـ۹۶.

مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقاتَلَ أُولئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقاتَلُوا ﴾[۱] یعنی: «مساوی نیست از شما کسی که انفاق کند در راه خدا پیش از فتح مکه و قتال کند با کسی که چنین نباشد بزرگترند بحسب درجه از آنان که انفاق کردند بعد از فتح مکه و قتال کردند»[۲].

و شیخ طوسی روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود: بدرستی که انصار سپر منند برای دفع دشمنان من، پس عفو کنید و درگذرید از گناهان ایشان و یاری کنید نیکوکاران ایشان را[۳].

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که: چون مردم فوج فوج در دین رسول خدا ﷺ داخل می‌شدند حضرت فرمود که: قبیلهٔ ازد آمدند با دلهای نازک‌تر و دهانهای شیرین‌تر، صحابه گفتند: یا رسول الله! نازکی دلها را فهمیدیم به چه سبب دهان ایشان شیرین‌تر است؟ حضرت فرمود: زیرا که ایشان در جاهلیّت مسواک می‌کردند[۴].

و شیخ طبرسی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر ﷺ روایت کرده است: شمشیر مسلمانان از غلاف کشیده نشد و صفهای ایشان در نماز و در جنگ بسته نشد و اذان را به صدای بلند نگفتند و ﴿ یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ﴾ در قرآن نازل نشد پیش از آنکه مسلمان شوند قبیلهٔ اوس و قبیلهٔ خزرج که انصارند[۵].

مؤلف گوید که: مدحها و فضیلتها که در آیات و احادیث برای صحابه و مهاجران و انصار وارد شده است برای آنهاست که از دین به‌در نرفته‌اند و منافق نبودند و متابعت غیر خلیفهٔ حق امیرالمؤمنین ﷺ نکردند، و آنها که کافر و مرتد شدند و مخالفت امیر المؤمنین

---

۱. سورهٔ حدید: ۱۰.
۲. کافی ۲/ ۴۰ـ۴۲.
۳. امالی شیخ طوسی ۲۵۵.
۴. علل الشرایع ۲۹۴.
۵. بحار الانوار ۲۲/ ۳۱۲.

نمودند و دشمنان او را یاری کردند از همهٔ کفار بدترند چنانکه حضرت رسول ﷺ خبر داد که: بسیاری از صحابهٔ مرا از حوض کوثر دور خواهند کرد و من خواهم گفت اینها اصحاب منند پس حق تعالی خواهد فرمود که: یا محمد! نمی‌دانی که بعد از تو چه کردند از پس پاشنه‌های خود از دین به‌در رفتند و مرتد شدند[۱]. و بعد از این در این باب احادیث بسیار از طرق خاصه و عامه مذکور می‌شود انشاء الله.

و ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که: حضرت صادق علیه السلام شنید که مردی از قریش با مردی از شیعیان گفتگو می‌کرد و بر او مفاخرت و زیادتی می‌کرد به نسب خود، حضرت فرمود به آن شیعه که: او را جواب بگو که تو به سبب ولایت اهل‌بیت رسالت شریفتری از او[۲].

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ چهار قبیله را دوست می‌داشت و چهار قبیله را دشمن می‌داشت؛ امّا آنها که دوست می‌داشت: انصار و عبدالقیس و اسلم و بنی‌تمیم بودند؛ و آنها که دشمن می‌داشت: بنو امیّه و بنو حنیف و بنو ثقیف و بنو هذیل بودند. و می‌فرمود که: نزائیده است مادرم مرا که بکری باشم یا ثقفی. و می‌فرمود: در هر قبیله نجیبی می‌باشد مگر بنو امیّه که در آن نجیب نمی‌باشد[۳].

و شیخ طوسی روایت کرده است: روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: بطلبید قبیلهٔ غنی و قبیله باهله را که عطاهای خود را بگیرند، پس بحقّ آن خداوندی که حبّه را شکافته است و خلایق را آفریده است سوگند یاد می‌کنم که ایشان را در اسلام بهره‌ای نیست، و من گواهی خواهم داد نزد حوض کوثر و نزد مقام محمود شفاعت که ایشان دشمنان منند در دنیا و آخرت، واگر قدمهای من بر خلافت ثابت گردد هرآینه برگردانم

---

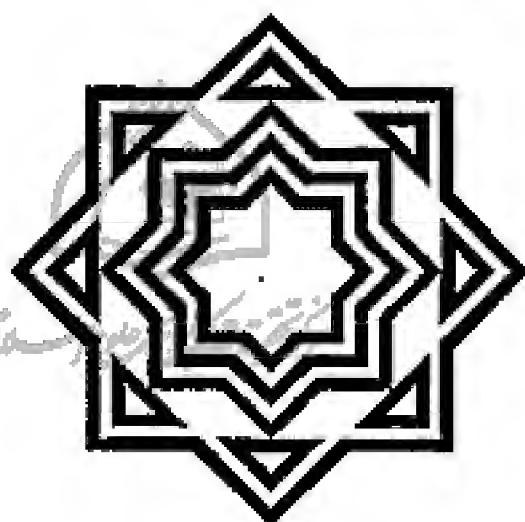
۱. رجوع شود به امالی شیخ مفید ۳۷ ـ ۳۸ و صحیح مسلم ۴ / ۱۷۹۴ و ۱۷۹۶ و ۱۸۰۰ و جامع الاصول ۱۱/۱۱۹-۱۲۲.
۲. علل الشرایع ۳۹۳.
۳. خصال ۲۲۷ ـ ۲۲۸.

قبیله‌ای چند را بسوی قبیله‌ای چند و هرآینه مباح کنم کشتن شصت قبیله را که ایشان را در اسلام بهره‌ای نیست[1].



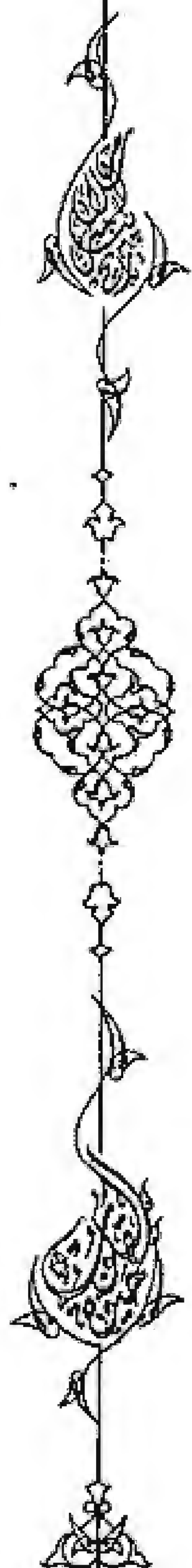
۱. امالی شیخ طوسی ۱۱۶.

باب پنجاه و هشتم



در بیان فضایل بعضی از اکابر صحابه است





ابن بابویه به سند معتبر از کریزة بن صالح روایت کرده است که گفت: شنیدم از ابوذر رضی الله عنه که گفت: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله سه کلمه می‌گفت در حقّ علی بن ابی‌طالب که اگر یکی از آنها از برای من باشد دوست‌تر می‌دارم از دنیا و هرچه در دنیاست؛ شنیدم در حقّ علی می‌گفت که: خداوندا! او را اعانت کن و استعانت جو به او؛ خداوندا! او را یاری کن و انتقام از دشمنانت بکش به او بدرستی که او بندهٔ توست و برادر رسول توست.

پس ابوذر رحمة الله علیه گفت: شهادت می‌دهم برای علی که ولیّ خداست و برادر و وصیّ رسول خداست.

پس کریزه گفت: همین شهادت را برای آن حضرت می‌دادند سلمان فارسی و مقداد و عمار و جابر بن عبدالله انصاری و ابوالهیثم بن التیهان و خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین و ابوایوب صاحب خانهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله و هاشم بن عتبهٔ مرقال که همه افاضل اصحاب رسول خدا بودند[1].

و ایضاً به سند معتبر منقول است که: از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند از احوال ابوذر غفاری، فرمود: علوم حق را دانست و سرش را محکم بست که از آن چیزی بیرون نیامد.

پس از حال حذیفه پرسیدند، فرمود: نامهای منافقان را یاد گرفت.

پس از حال عمار بن یاسر پرسیدند، فرمود: مؤمنی بود که مغز استخوانش پر از ایمان شده بود، و فراموش‌کاری بود که چون به یادش می‌آوردند زود متذکر می‌شد.

---

۱. امالی شیخ صدوق ۵۲.

پس از حال عبدالله بن مسعود پرسیدند، فرمود: قرآن را خواند و نزد او قرآن نازل شد.

گفتند: خبر ده ما را از حال سلمان فارسی، فرمود: دریافت علم اول را و علم آخر را، او دریائی است بی‌پایان و او از ما اهل‌بیت است.

گفتند: خبر ده ما را از حال خود یا امیرالمؤمنین، فرمود: من چنین بودم که هرگاه سؤال می‌کردم به من عطا می‌کردند علم را، و چون ساکت می‌شدم ابتدا می‌کردند[۱].

و ایضاً روایت کرده است از حبهٔ عرنی که عبدالله بن عمر دید که دو کس مخاصمه می‌کردند در سر عمار رضي الله عنه که هریک می‌گفتند که: من او را کشته‌ام. عبدالله گفت: مخاصمه می‌کنند در آنکه کدامیک زودتر به جهنم خواهند رفت. پس گفت: شنیدم از رسول خدا صلى الله عليه وآله که می‌فرمود: کشندهٔ عمار و بردارندهٔ سلاح و جامهٔ او در آتش جهنم است[۲].

و ایضاً روایت کرده است که: چون عمار رضي الله عنه کشته شد مردم به نزد حذیفه آمدند و گفتند که: این مرد کشته شد و مردم اختلاف کرده‌اند در کشته شدن او که آیا به حق بوده یا به ناحق، تو چه می‌گویی؟ حذیفه گفت: مرا بنشانید، مردی او را برخیزاند و بر سینهٔ خود او را تکیه داد پس حذیفه گفت: شنیدم از رسول خدا صلى الله عليه وآله که سه مرتبه فرمود که: ابو الیقظان بر فطرت اسلام است و ترک نخواهد کرد آن را تا بمیرد[۳].

و ایضاً از عایشه روایت کرده است که حضرت رسول صلى الله عليه وآله فرمود: مخیّر نمی‌شود عمار میان دو امر مگر آنکه اختیار می‌کند آن را که بر او دشوارتر است[۴].

و در قرب‌الاسناد به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلى الله عليه وآله فرمود: حق تعالی مرا امر کرده است به دوستی چهار کس.

صحابه گفتند: کیستند ایشان یا رسول الله؟

فرمود: علی بن ابی‌طالب از ایشان است، و ساکت شد.

---

۱. امالی شیخ صدوق ۲۰۹.

۲. امالی شیخ صدوق ۲۳۰، و نیز رجوع شود به روضة الواعظین ۲۸۶.

۳. امالی شیخ صدوق ۲۳۰ ـ ۲۳۱؛ روضة الواعظین ۲۸۶.

۴. امالی شیخ صدوق ۲۳۱.

پس بار دیگر فرمود: حق تعالی مرا امر فرموده است به دوستی چهار کس.

گفتند: کیستند ایشان یا رسول الله؟ فرمود: علی بن ابی‌طالب و مقداد بن اسود و ابوذر غفاری و سلمان فارسی[1].

و ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون حق تعالی بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله این آیه را فرستاد ﴿قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبىٰ﴾[2] یعنی: «بگو ـ یا محمد ـ که سؤال نمی‌کنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی را مگر مودّت خویشان خود»، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله برخاست و فرمود: ایها النّاس! بدرستی که حق تعالی واجب گردانیده است از برای من بر شما فریضه‌ای آیا ادای آن خواهید کرد؟ پس احدی از صحابه جواب نگفتند، و حضرت برگشت و روز دیگر آمد و در میان ایشان ایستاد و آن سخن را اعاده فرمود و از کسی جواب نشنید، و در روز سوّم نیز آمد و همان سخن را اعاده نمود، و چون کسی سخن نگفت فرمود: ایها النّاس! آنچه خدا برای من بر شما واجب کرده است از طلا و نقره نیست و از خوردنی و آشامیدنی نیست. گفتند: پس بگو که چیست؟ فرمود: حق تعالی این آیه را فرستاده است و مزد رسالت مرا محبّت اهل‌بیت من گردانیده است. گفتند: این را قبول می‌کنیم.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: بخدا سوگند یاد می‌کنم که وفا به این شرط نکردند مگر هفت نفر: سلمان و ابوذر و عمار و مقداد بن اسود و جابر بن عبدالله انصاری و آزادکرده‌ای از رسول خدا صلی الله علیه و آله که او را ثبیت می‌گفتند و زید بن ارقم[3].

و علی بن ابراهیم به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: در شأن ابوذر و مقداد و سلمان و عمار این آیه نازل شد ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحاتِ كانَتْ لَهُمْ جَنّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلاً﴾[4] و جنات فردوس را منزل و مأوای ایشان گردانید[5].

---

۱. قرب الاسناد ۵۶، و نیز رجوع شود به سنن ترمذی ۵/۵۹۵ و سنن ابن ماجه ۱/۹۹.

۲. سورهٔ شوری: ۲۳.

۳. قرب الاسناد ۷۸ و ۷۹.

۴. سورهٔ کهف: ۱۰۷.

۵. تفسیر قمی ۲/۴۶.

ابن بابویه و شیخ مفید و دیگران به سندهای معتبر بسیار روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: حق تعالی مرا امر کرده است به دوستی چهار کس از اصحاب من و مرا خبر داده است که ایشان را دوست می‌دارد.

صحابه گفتند: یا رسول الله! کیستند ایشان بدرستی که همهٔ ما می‌خواهیم که از ایشان باشیم؟

حضرت فرمود: ایشان علی بن ابی‌طالب و سلمان و ابوذر و مقدادند[1].

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که: عمار بن یاسر در جنگ صفین می‌گفت که: در زیر این علم جنگ کرده‌ام در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله سه مرتبه و این مرتبهٔ چهارم است، بخدا سوگند که اگر ایشان ما را بزنند تا برسانند ما را به نخلستان هجر هرآینه خواهیم دانست که ما بر حقّیم و ایشان بر باطل[2].

وایضاً به سند معتبر از امام رضا علیه السلام روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: بهشت مشتاق است بسوی تو یا علی و بسوی سلمان و عمار و ابوذر و مقداد[3].

وایضاً به سند معتبر از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: سبقت‌گیرندگان بسوی ایمان پنج نفرند، پس من سابق عربم، و سلمان سابق اهل فارس است، و صهیب سابق روم است، و بلال سابق حبشه است، و خباب سابق نبط است[4].

وایضاً به سند معتبر از حضرت صادق و حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که: واجب است ولایت و محبت مؤمنانی که تغییر خلیفهٔ خدا و تبدیل دین خدا بعد از پیغمبر خود نکردند مانند سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن اسود کندی و عمار بن یاسر

---

۱. رجوع شود به خصال ۲۵۳ و ۲۵۴ واختصاص ۹ و روضة الواعظین ۲۸۳ و عیون اخبار الرضا ۲ / ۳۲ و حلیة الاولیاء ۱ / ۱۷۲ و مناقب خوارزمی ۳۴ و تاریخ الخلفاء ۱۶۹ و الصواعق المحرقة ۱۸۸.

۲. خصال ۲۷۶.

۳. خصال ۳۰۳؛ روضة الواعظین ۲۸۰ بدون ذکر سند.

۴. خصال ۳۱۲.

و جابر بن عبدالله انصاری و حذیفة بن یمان و ابو هیثم بن تیهان و سهل بن حنیف و ابو ایوب انصاری و عبدالله بن صامت و عبادة بن صامت و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و ابوسعید خدری و هرکه به طریقهٔ ایشان رفته است و کردار ایشان را پیروی کرده است[۱].

و ایضاً از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که: زمین برای هفت کس آفریده شده است که به سبب ایشان روزی داده می‌شوند اهل زمین و به برکت ایشان باران می‌بارد بر ایشان و به برکت ایشان یاری کرده می‌شوند: ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و حذیفه و عبدالله بن مسعود. پس حضرت فرمود: من امام و پیشوای ایشانم و ایشانند که حاضر شدند در نماز فاطمهٔ زهرا علیها السلام[۲].

مؤلف گوید که: این حدیث محتاج به تأویل است، شاید مراد آن باشد که اگر ایشان در آن روز متابعت امیرالمؤمنین نمی‌کردند و همه اتّفاق بر متابعت ابوبکر می‌کردند حق تعالی بر اهل زمین عذاب می‌فرستاد و دیگر کسی در زمین زندگانی نمی‌کرد، و آنچه در این حدیث در باب ابن مسعود وارد شده است مخالف احادیث دیگر است که در مذمت او وارد شده است، و امر او مشتبه است اگرچه بدی او ارجح است.

و ایضاً به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: عمار بر حق خواهد بود در وقتی که کشته شود در میان دو لشکر که یکی از آنها بر راه من و سنّت من باشد و دیگری از دین به‌در رفته باشد[۳].

و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که: چون سلمان در حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله با عبدالله بن صوریا که از علمای یهود بود مناظره نمود، عبدالله در اثنای مناظره گفت که: جبرئیل دشمن ماست از میان ملائکه.

سلمان گفت: گواهی می‌دهم که هرکه دشمن جبرئیل است پس او دشمن میکائیل

---

۱. خصال ۶۰۷ـ۶۰۸؛ عیون اخبار الرضا ۲ / ۱۲۶.

۲. خصال ۳۶۱؛ تفسیر فرات کوفی ۵۷۰.

۳. عیون اخبار الرضا ۲ / ۶۶.

است، و هر دو دشمنند با کسی که ایشان را دشمن دارد و دوستند با کسی که ایشان را دوست دارد. پس حق تعالی موافق قول سلمان این دو آیه را فرستاد ﴿قُلْ مَنْ كانَ عَدُوّاً لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلىٰ قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللهِ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُدىً وَبُشْرىٰ لِلْمُؤْمِنِينَ ۞ مَنْ كانَ عَدُوّاً لِلّٰهِ وَمَلائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكالَ فَإِنَّ اللهَ عَدُوٌّ لِلْكافِرِينَ﴾[1] پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: یعنی هرکه دشمن باشد با جبرئیل به سبب معاونت کردن او دوستان خدا را بر دشمنان خدا و فرود آوردن او فضایل علی بن ابی‌طالب علیه السلام را که ولیّ خداست از جانب خدا پس بدرستی که فرود آورده است جبرئیل این قرآن را بر دل تو به اذن خدا و امر او در حالتی که تصدیق کننده است مر کتابهای خدا را که پیش از آن نازل شده است و هدایت کننده است به راه راست و بشارت دهنده‌ای است آنان را که ایمان آورده‌اند به پیغمبریِ محمد صلی الله علیه و آله و ولایت علی علیه السلام و امامان بعد از او به آنکه ایشان دوستان خدایند به حق و راستی اگر بمیرند بر موالات محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و آل طیبین ایشان.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: ای سلمان! بدرستی که خداوند عالمیان تصدیق کرد گفتار تو را و صواب شمرد رأی تو را، و بدرستی که جبرئیل از جانب خداوند جلیل مرا خبر می‌دهد که: ای محمد! سلمان و مقداد دو برادرند با یکدیگر که صافی و خالصند در محبت تو و مودّت علی برادر تو و وصی و برگزیدهٔ تو، و این دو نفر در میان اصحاب تو مانند جبرئیل و میکائیلند در میان ملائکه. سلمان و مقداد دشمنند کسی را که دشمن یکی از ایشان باشد و دوستند کسی را که با ایشان دوست باشد و دوست دارد محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام را و دشمنند با کسی که دشمن محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و دوستان ایشان باشد، و اگر دوست دارند اهل زمین سلمان و مقداد را چنانکه دوست می‌دارند ایشان را ملائکهٔ آسمانها و حجب و کرسی و عرش را برای محض دوستی ایشان با محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و دوست داشتن ایشان دوستان محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام را و دشمن داشتن ایشان دشمنان

---

۱. سورهٔ بقره: ۹۷ و ۹۸.

محمد ﷺ و علی ﷺ را هرآینه خدا عذاب نکند احدی از ایشان را هرگز به هیچگونه عذابی[1].

و در کتاب احتجاج از امیرالمؤمنین علی ﷺ روایت کرده است که: چون رسول خدا ﷺ از دنیا رفت و آن جناب را غسل دادم و دفن کردم مشغول جمع قرآن گردیدم، وچون از آن فارغ گردیدم دست فاطمه و حسَن و حسین ﷺ را گرفتم و به خانه‌های جمیع اهل بدر و آنها که سبقتها در دین گرفته بودند گردیدم و ایشان را قسَم دادم به حق خود و طلب یاری از ایشان نمودم، و اجابت من نکردند از ایشان مگر چهار کس: سلمان، ابوذر، مقداد و عمار[2]؛ و به روایت دیگر: بیست و چهار نفر از ایشان بیعت کردند، و آن جناب امر کرد ایشان را که چون بامداد شود سرهای خود را بتراشند و اسلحهٔ خود را بردارند و به خدمت حضرت بیایند و با آن جناب بیعت کنند و تا کشته نشوند دست از یاری او برندارند؛ چون روز شد بغیر سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر دیگری نیامد، و سه شب حضرت چنین کرد و چون روز می‌شد بغیر این چهار نفر کسی نمی‌آمد[3].

و ایضاً به سند معتبر از سلمان روایت کرده است که: چون جناب امیرالمؤمنین ﷺ از غسل دادن و کفن کردن رسول خدا ﷺ فارغ شد داخل گردانید مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین ﷺ را و پیش ایستاد و ما در عقب او صف بستیم و نماز بر آن حضرت کردیم، و عایشه در آن حجره بود و جبرئیل چشمهای او را گرفت که ما را ندید[4].

و ایضاً از اصبغ بن نباته روایت کرده است که: عبدالله بن کوّا از حضرت امیر المؤمنین ﷺ سؤال نمود از احوال اصحاب رسول خدا ﷺ.

آن جناب فرمود که: از احوال کدامیک از صحابه می‌پرسی؟

---

۱. تفسیر امام حسن عسکری ﷺ ۴۵۳ـ۴۵۷؛ احتجاج ۱/۹۱ـ۹۵.

۲. احتجاج ۱/۱۸۸.

۳. احتجاج ۱/۲۰۶ـ۲۰۷؛ کتاب سلیم بن قیس ۳۱، و در هر دو مصدر «چهل و چهار» ذکر شده است.

۴. احتجاج ۱/۲۰۴؛ کتاب سلیم بن قیس ۲۹.

گفت: خبر ده مرا از احوال ابوذر غفاری. حضرت فرمود: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود که: سایه نینداخته است آسمان سبز و برنداشته است زمین گردآلود سخن‌گویی راکه راستگوتر از ابوذر باشد.

گفت: یا امیرالمؤمنین! خبر ده مرا از حال سلمان فارسی. حضرت فرمود که: بـه بـه سلمان از اهل‌بیت است وکجا پیدا می‌توانید کرد کسی راکه مانند لقمان حکیم باشد بغیر از او، او دانست علم اول و علم آخر را.

گفت: یا امیرالمؤمنین! خبر ده ما را از حال عمار بن یاسر. حضرت فرمود: او مردی بود که خدا حرام کرد گوشت و خون او را بر آتش جهنم و مس نخواهد کرد آتش جـهنم هیچ چیز از گوشت و خون او را.

گفت: یا امیرالمؤمنین! خبر ده مرا از حال حذیفة بن الیمان. حضرت فرمود: او مردی بود که نامهای منافقان را دانست و اگر سؤال کنید از او حدود الهی را او را دانـا و عـارف خواهید یافت به آنها.

گفت: یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا از خود. حضرت فـرمود: هـرگاه سـؤال مـی‌کردم حضرت رسول صلی الله علیه و آله به من عطا می‌فرمود از علم خود و هرگاه ساکت می‌شدم خود ابتدا می‌فرمود(۱).

و ایضاً به سند معتبر روایت کرده است که: گروهی به درِ خانهٔ امـام رضـا علیه السلام آمـدند و گفتند: ماییم از شیعهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام. پس مدتی ایشان را منع فرمود و رخصت دخول نداد ایشان را، و چون ایشان را رخصت فرمود و ایشان شکایت کردند از منع کردن ایشان در آن مدت حضرت فرمود: چگونه شما را منع نکنم که دعوی دروغی می‌کنید که ماییم شیعهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام و شیعهٔ آن حضرت نبود مگر حسـن و حسـین و سـلمان و ابـوذر و مقداد و عمار و محمد بن ابی‌بکر که مخالفت نکردند چیزی از آنها راکه حضرت ایشان را

---

۱. احتجاج ۱/۶۱۵-۶۱۶.

به آنها مأمور ساخته بود[۱].

و شیخ طوسی به سند معتبر از حسین بن اسباط روایت کرده است که گفت: شنیدم از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در وقتی که متوجه جنگ صفین می‌شد گفت: خداوندا! اگر دانم که رضای تو در آن است که خود را از بالای این کوه به زیر افکنم هرآینه خواهم افکند، واگر دانم که رضای تو در آن است که آتشی برای خود برافروزم خود را در آن اندازم هرآینه خواهم کرد، و من قتال نمی‌کنم با اهل شام مگر از برای رضای تو و امید دارم که مرا ناامید نگردانی از آنچه قصد کرده‌ام[۲].

و سید ابن طاووس از طریق مخالفان روایت کرده است از انس بن مالک که گفت: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از امّت من، و مهابت آن حضرت مرا مانع شد از آنکه سؤال کنم که ایشان کیستند، پس به نزد ابوبکر رفتم و گفتم که: تو سؤال کن از آن حضرت که ایشان کیستند، ابوبکر گفت: می‌ترسم که من از ایشان نباشم و بنو تیم مرا سرزنش کنند. پس به نزد عمر رفتم و او را گفتم که سؤال کند، گفت: می‌ترسم که از ایشان نباشم و بنی عدی مرا سرزنش کنند. پس به نزد عثمان رفتم وگفتم: تو از حضرت سؤال کن، او نیز گفت: می‌ترسم که از ایشان نباشم و بنو امیه مرا سرزنش کنند. پس به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رفتم و آن حضرت در باغ خود آب می‌کشید گفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که بهشت مشتاق است بسوی چهارکس از امّت من، التماس دارم که از آن جناب سؤال کنی که ایشان کیستند. حضرت فرمود: بخدا سوگند که سؤال می‌کنم، اگر من از ایشان باشم خدا را حمد خواهم کرد و اگر از ایشان نباشم از خدا سؤال خواهم کرد که مرا از ایشان گرداند و ایشان را دوست خواهم داشت.

پس آن جناب روانه شد و من در خدمت او روانه شدم، و چون به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدیم سر مبارک آن حضرت در کنار دحیهٔ کلبی بود، چون دحیه حضرت

---

۱. احتجاج ۲/ ۴۵۹ـ ۴۶۰؛ تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۳۱۲ـ۳۱۳.

۲. امالی شیخ طوسی ۱۷۶، و در آن و همچنین در بحار الانوار ۲۲/ ۳۳۰ و ۳۳/ ۹ بجای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، عمار بن یاسر مذکور شده است.

امیر المؤمنین علیه السلام را دید برخاست و بر او سلام کرد و گفت: بگیر سر پسر عم خود را یا امیر المؤمنین که سزاوارتری به او از من.

چون رسول خدا صلی الله علیه و آله بیدار شد و سر خود را در دامن علی علیه السلام دید گفت: یا اباالحسن! نیامده‌ای نزد ما مگر برای حاجتی.

گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله، چون داخل شدم سر تو را در کنار دحیهٔ کلبی دیدم پس برخاست و بر من سلام کرد و گفت: بگیر سر پسر عمت را که تو سزاوارتری به او از من یا امیرالمؤمنین.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: آیا شناختی او را؟

حضرت امیر علیه السلام گفت: او دحیهٔ کلبی بود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: او جبرئیل بود که تو را امیرالمؤمنین نامید.

حضرت امیر علیه السلام گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله، انس مرا خبر داد که تو فرموده‌ای بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از امّت من، بفرما که ایشان کیستند؟

حضرت به دست خود اشاره کرد بسوی او و سه مرتبه فرمود که: تو والله اول ایشانی.

پس حضرت امیر علیه السلام فرمود: پدر و مادرم فدای تو باد آن سه نفر دیگر کیستند؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: مقداد و سلمان و ابوذر[1].

و ابن ادریس به سند معتبر از مفضل روایت کرده است که گفت: عرض کردم بر حضرت صادق علیه السلام جماعتی را که بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرتد شدند، پس هر که را نام می‌بردم می‌فرمود که: دور شو از من، تا آنکه حذیفه و ابن مسعود را گفتم و هریک را چنین گفت، پس فرمود: اگر آنها را می‌خواهی که هیچ شکّی در ایشان داخل نشده است پس بر تو باد به ابوذر و سلمان و مقداد[2].

و عیاشی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: چون

---

۱. الیقین ۱۴۷ـ۱۴۸.

۲. سرائر ۳/۵۴۹.

حضرت رسول ﷺ از دنیا رحلت نمود مردم همه مرتد شدند بغیر چهار نفر: علی بن ابی‌طالب، مقداد، سلمان و ابوذر. راوی پرسید که: عمار چه شد؟ حضرت فرمود: اگر کسی را می‌خواهی که هیچ شك در او داخل نشده باشد، این سه نفرند[1].

و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که: روزی حضرت رسول ﷺ صبح کرد و مجلس آن حضرت از صحابه پر شده بود پس فرمود: کدامیک از شما امروز نفع بخشیده است به جاه و عزّت خود برادر مؤمن خود را؟

حضرت امیر علیه السلام گفت: من، پس حضرت فرمود: چه کردی؟

فرمود: گذشتم به عمار بن یاسر و مردی از یهود بر او چسبیده بود به سبب سی درهم که از او طلب داشت، چون عمار مرا دید گفت: ای برادر رسول خدا! این یهودی برای این بر من چسبیده است که به من اذیّت برساند و مرا ذلیل گرداند به سبب محبتی که نسبت به شما اهل‌بیت دارم پس مرا خلاص گردان از دست او به جاه و عزّت خود؛ چون خواستم که با آن یهودی سخن گویم در باب او، عمار گفت: ای برادر رسول خدا! من تو را بزرگتر می‌دانم در دل و دیدهٔ خود از آنکه شفاعت کنی برای من نزد این کافر ولیکن شفاعت کن برای من نزد کسی که هیچ حاجت تو را رد نمی‌کند و از او سؤال کن که مرا اعانت کند بر اداء قرض خود و مرا بی‌نیاز گرداند از قرض کردن. من گفتم: خداوندا! آنچه مطلب اوست به او عطا کن، و بعد از این دعا به او گفتم که: دست دراز کن و آنچه در پیش خود بیابی از سنگ و کلوخ بردار که از برای تو طلای خالص خواهد شد. پس دست زد و سنگی برداشت که به وزن چند من بود و به قدرت حق تعالی و اعجاز سید اوصیاء منقلب به طلا گردید، پس رو کرد به یهودی و گفت: قرض تو چند است؟ یهودی گفت: سی درهم. پرسید که: قیمت آن از طلا چند است؟ یهودی گفت: سه دینار. در این وقت عمار گفت: خداوندا! بحقّ منزلت آن کسی که به جاه او این سنگ را طلا گردانیدی سوگند می‌دهم که این طلا را نرم گردانی که من به قدر حقّ یهودی از آن جدا کنم. پس حق تعالی برای او

---

۱. تفسیر عیاشی ۱/۱۹۹.

چندان نرم گردانید آن طلا راکه به آسانی به قدر سه مثقال از آن جدا کرد و به او عطا نمود. پس عمار نظر کرد بسوی باقیماندهٔ طلا و گفت: خداوندا! من شنیده‌ام که تو فرموده‌ای در قرآن که ﴿إِنَّ الإِنسانَ لَيَطغىٰ * أَن رَآهُ اسْتَغنىٰ﴾[1] یعنی: «بدرستی که آدمی طاغی می‌گردد به سبب آنکه خود را بی‌نیاز می‌بیند» و من نمی‌خواهم بی‌نیازی راکه باعث طغیان من گردد پس خداوندا! برگردان این طلا را به سنگ بحقّ بزرگواریِ آن کسی که به منزلت او آن را طلا گردانیدی بعد از آنکه سنگ بود. پس برگردید و سنگ شد و عمار آن را از دست خود انداخت و گفت: بس است مرا از دنیا و آخرت همین که دوستدار و شیعهٔ توأم ای برادر رسول خدا.

پس حضرت رسول ﷺ فرمود که: ملائکهٔ هفت آسمان تعجّب کردند از گفتار او و صدا بلند کردند بسوی خدا به مدح و ثنای او و صلوات و رحمت الهی از عرش اعظم پیاپی بر او نازل می‌گردد. پس به عمار گفت: بشارت باد تو را ای ابوالیقظان که تو با علی برادری در دیانت او و از نیکان اهل ولایت اوئی و از آنهایی که در محبت او کشته می‌شوند، تو را خواهند کشت گروه بغی کننده بر امام خود، و آخر توشهٔ تو از دنیا یک صاع از شیر خواهد بود که بیاشامی و روح تو ملحق خواهد شد به ارواح محمد ﷺ و آل او که نیکوترین خلقند و تو از نیکان شیعهٔ منی[2].

و ایضاً در تفسیر امام علیه السلام مذکور است که: چون در روز اُحد رسید به مسلمانان آنچه رسید از محنتها و شدّتها و کشته شدنها و جراحتها بسوی مدینه مراجعت نمودند گروهی از یهود و به نزد حذیفة بن الیمان و عمار بن یاسر آمدند و گفتند به ایشان: آیا ندیدید آنچه به شما رسید در روز احد؟ نیست جنگ محمد ﷺ مگر مثل جنگ سایر پادشاهان، گاهی غالب است و گاهی مغلوب، و اگر پیغمبر می‌بود همیشه غالب بود پس برگردید از دین او.

حذیفه در جواب ایشان گفت که: لعنت خدا بر شما باد، من با شما همنشینی نمی‌کنم

---

۱. سورهٔ علق: ۶-۷.

۲. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۸۴-۸۶.

وگوش به سخن شما نمی‌دهم و می‌ترسم از شما بر جان خود و دین خود و از شما گریزانم به این سبب؛ و از پیش ایشان برخاست وگریخت. و عمار ﷺ برنخاست از پیش ایشان و در جواب ایشان گفت که: حضرت رسول ﷺ وعدهٔ ظفر و نصرت داد اصحاب خود را در روز بدر به شرطی که صبر نمایند، پس وفا به شرط کردند و صبر نمودند و ظفر یافتند، و در روز احد نیز ایشان را وعدهٔ نصرت داد به شرط آنکه صبر نمایند و ایشان وفا به شرط ننمودند و ترسیدند و سستی ورزیدند و مخالفت آن حضرت نمودند و به این سبب رسید به ایشان آنچه رسید، واگر در این جنگ نیز اطاعت می‌کردند و متحمل صبر می‌گردیدند البته ظفر می‌یافتند.

یهودان گفتند: ای عمار! اگر تو اطاعت محمد می‌کردی بر بزرگان قریش ظفر می‌یافتی به این پاهای باریکی که تو داری؟ عمار گفت: بلی بحقّ آن خداوندی که آن حضرت را به حقیقت فرستاده است سوگند یاد می‌کنم که محمد مرا شناسانده است از فضل و حکمت آنچه شناسانیده است مرا از پیغمبر خود و فهمانیده است مرا از فضیلت برادر و وصی خود و بهتر کسی که بعد از خود می‌گذارد و انقیاد نمودن از برای ذرّیّت طیّبین او، و امر کرده است مرا به شفیع گردانیدن ایشان در دعا در هنگام عارض شدن شدّتها و رخ نمودن حاجتها، و وعده داده است مرا که هرچه مرا امر نماید به آن و به اعتقاد درست متوجه آن گردم و غرض من اطاعت و انقیاد او باشد البته آن بعمل آید، حتّی آنکه اگر امر نماید مراکه آسمانها را بسوی زمین فرود آورم یا زمینها را بسوی آسمانها بالا برم هرآینه پروردگار من بدن مرا قوی خواهد گردانید با همین دو ساق باریکی که می‌بینید.

پس آن ملاعین یهود گفتند: نه بخدا سوگند ای عمار قدر محمد نزد خدا کمتر است از آنچه گفتی و منزلت تو نزد خدا و نزد محمد پست‌تر است از آنچه دعوی کردی، و در میان ایشان چهل منافق بودند. پس عمار برخاست از مجلس ایشان وگفت: کامل گردانیدم بر شما حجت پروردگار خود را و خیرخواهی شما نمودم ولیکن شما کراهت دارید از نصیحتِ نصیحت‌کنندگان.

پس به خدمت حضرت رسول ﷺ آمد، چون حضرت او را دید فرمود: رسید بسوی

من خبر شما، امّا حذیفه پس به سبب حفظ دین خود گریخت از شیطان و دوستان او، و از بندگان شایستهٔ خداست؛ و امّا تو یا عمار پس مجادله کردی در دین خدا و خیرخواهی کردی محمد رسول خدا را، پس تو از بهترین جهادکنندگان در راه خدایی.

حضرت در این سخن بود که ناگاه آن یهودان که با عمار مجادله کرده بودند حاضر شدند و گفتند: یا محمد! اینک عمار که از صحابهٔ توست دعوی می‌کند که اگر تو او را امر کنی که آسمان را بسوی زمین آورد و زمین را بسوی آسمان برد و او اعتقاد کند اطاعت تو را و عزم نماید بر قبول امر تو هرآینه حق تعالی او را اعانت خواهد کرد بر آن و ما اکتفا می‌نماییم به آنچه کمتر از این است، اگر تو صادقی در دعویِ پیغمبری به همین قانع می‌شویم که عمار به این ساقهای نازک این سنگ را از زمین بردارد. و در آن وقت آن حضرت در بیرون مدینه بود و سنگی در پیش روی حضرت بود که اگر دویست نفر جمع می‌شدند آن سنگ را از جای خود حرکت نمی‌توانستند داد.

پس آن یهودان گفتند که: یا محمد! اگر عمار خواهد که این سنگ را حرکت دهد نمی‌تواند داد، و اگر خود را به مشقت بر این بدارد هرآینه ساقهای او بشکند و بدنش از هم بریزد. حضرت رسول ﷺ فرمود: حقیر مشمارید ساقهای عمار را که آنها در میزان حسنات او از کوههای ثور و ثبیر و حرا و ابوقبیس بلکه از کلّ زمین و آنچه بر روی آن است سنگین‌تر است، بدرستی که حق تعالی سبک گردانید به سبب صلوات فرستادن بر محمد و آل طیبین او آنچه سنگین‌تر است از این سنگ در هنگامی که عرش را سبک گردانید بر دوش هشت ملک به سبب صلوات بر ایشان بعد از آنکه طاقت نیاوردند برداشتن آن را عدد بسیاری از ملائکه که احصا نتوان کرد عدد ایشان را و حال آنکه این هشت ملک در میان ایشان بودند.

پس حضرت به عمار گفت که: ای عمار! اعتقاد کن اطاعت مرا و بگو: خداوندا! به جاه محمد و آل طیبین او قوی گردان مرا تا خدا بر تو آسان گرداند آنچه تو را به آن امر می‌نمایم چنانکه آسان گردانید بر کالب بن یوحنا عبور کردن دریا را در هنگامی که سؤال کرد از خدا بحقّ ما و بر اسب خود سوار شد و بر روی آب تاخت تا به منتهای دریا رسید

و برگشت و سمهای اسبش تر نشد.

پس عمار به اعتقاد درست به این کلمهٔ طیبه تکلم نمود و آن سنگ گران را برداشت و به بالای سر خود برد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله، سوگند یاد می‌کنم بحقّ آن خداوندی که تو را به پیغمبری فرستاده است که این سنگ سبکتر است در دست من از خلالی که در دست من باشد.

پس حضرت فرمود: این سنگ را در هوا بیفکن بسوی آن کوه؛ و اشاره نمود به کوهی که یک فرسخ دور بود از ایشان.

چون عمار آن سنگ را در هوا انداخت به قوّتی که حق تعالی در آن وقت او را کرامت کرده بود به برکت توسل به اهل‌بیت رسالت آن سنگ چنان در هوا بلند شد که بر قلهٔ آن کوه قرار گرفت.

پس رسول خدا ﷺ با آن یهودان گفت: دیدید قوّت عمار را؟

گفتند: بلی.

باز حضرت گفت: ای عمار! بالا رو بسوی قلهٔ این کوه و در آنجا سنگی عظیم هست که چندین برابر این سنگ است، آن را بردار و به نزد ما بیاور.

چون عمار متوجه کوه شد حق تعالی زمین را در زیر پای او درنوردید که در گام دوم به قلهٔ کوه رسید و سنگ را برگرفت و به خدمت حضرت آورد، و در گام سوم به نزدیک آن حضرت رسید پس حضرت فرمود: این سنگ را به قوّت بر زمین بزن.

چون یهودان آن حالت را ملاحظه کردند ترسیدند و گریختند و عمار چنان سنگ را بر زمین زد که ریزه ریزه شد و اجزای آن مانند غبار در هوا بلند شد.

حضرت به یهودان گفت: ایمان بیاورید ای گروه یهود زیرا که مشاهده کردید آیات الهی را. پس بعضی از ایشان ایمان آوردند و شقاوت بعضی بر بعضی غالب شد و بر کفر خود ماندند، پس حضرت رسول ﷺ فرمود که: آیا می‌دانید که مثل این سنگ چیست؟ گفتند: نه یا رسول الله، حضرت فرمود که: بحقّ خداوندی که مرا به راستی فرستاده است که مردی می‌باشد از شیعیان که گناهان و خطاها دارد بزرگتر از کوهها و زمین و آسمان،

و چون توبه می‌کند و تازه می‌کند بر خود ولایت ما را گناهان او را بر زمین می‌زنند سخت‌تر از آنکه عمار این سنگ را بر زمین زد، و بدرستی که مردی باشد او را اطاعتها بوده باشد مانند آسمان و زمین و کوهها و دریاها پس منکر ولایت ما اهل‌بیت می‌شود پس اطاعت او را بر زمین می‌زنند سخت‌تر از آنکه عمار این سنگ را بر زمین زد و طاعتهای او از هم می‌پاشد مانند این سنگ، و چون به آخرت می‌آید هیچ حسنه‌ای او را نیست وگناهان او از کوهها و زمین و آسمان بزرگتر است پس در آخرت عذاب او شدید و عقاب او دایم خواهند بود.

چون عمار در خود آن قوّت مشاهده نمود که سنگ با آن عظمت را بر زمین زد و اجزاء آن مانند غبار در هوا بلند شد گفت: یا رسول الله! مرا دستوری ده که به آن قوّتی که حق تعالی مرا در این وقت عطا کرده است با این یهودان مقاتله کنم و همه را هلاک گردانم.

حضرت فرمود: ای عمار! حق تعالی می‌فرماید ﴿فَاعْفُوا وَاصْفَحُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ﴾[1] یعنی: «پس عفو کنید و درگذرید تا خدا امر خود را بفرستد»، حضرت فرمود: یعنی عذاب خود را و فتح مکه را و سایر اموری که وعده فرموده است[2].

و ایضاً در کتاب مذکور از حضرت زین‌العابدین علیه السلام مروی است در تفسیر این آیه ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ﴾[3] یعنی: «از مردم کسی هست که می‌فروشد نفس خود را برای طلب خشنودی خدا و خدا مهربان است نسبت به بندگان خود»، حضرت فرمود: این آیه در شأن جماعتی از نیکان صحابهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شد که عذاب کردند ایشان را اهل مکه برای آنکه از دین اسلام برگردند، و از جملهٔ ایشان بودند بلال و صهیب و خباب و عمار بن یاسر و پدر و مادر او.

امّا بلال پس او را ابی‌بکر بن ابی‌قحافه خرید به دو غلام سیاه، و چون به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را تعظیم می‌نمود به اضعاف آنچه ابوبکر

---

۱. سورهٔ بقره: ۱۰۹.

۲. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۵۱۵-۵۱۹.

۳. سورهٔ بقره: ۲۰۷.

را تعظیم می‌کرد، پس جماعتی از اهل فساد گفتند: ای بلال! کفران نعمت کردی و کم کردی فضیلت ابو بکر را که مولای توست و تو را خرید و آزاد گردانید و از قید بندگی و تعذیب کافران رهایی بخشید و علی بن ابی‌طالب هیچیک از این کارها را نسبت به تو نکرده است و تو توقیر و تعظیم او را زیاده از ابو بکر بجا می‌آوری، این کفران نعمتی است که نسبت به او می‌کنی و حق ناشناسی است که در حقّ او بعمل می‌آوری.

بلال گفت: آیا لازم است مرا که تعظیم ابو بکر را زیاده از تعظیم رسول خدا ﷺ بعمل آورم؟

گفتند: معاذ الله ما چون توانیم گفت که ابو بکر را زیاده از آن حضرت تعظیم نمایی؟

بلال گفت: این سخن شما مخالف سخن اول شماست که می‌گفتید جایز نیست که من علی را زیاده از ابو بکر توقیر نمایم به سبب آنکه ابوبکر مرا آزاد گردانیده است.

ایشان گفتند: مساوی نیستند رسول خدا و علی زیرا که رسول خدا افضل خلایق است.

بلال گفت: علی نیز بهترین خلق خداست بعد از پیغمبر خدا و محبوبترین خلق است بسوی خدا زیرا در وقتی که مرغ بریان برای حضرت ﷺ آوردند دعا کرد که: خداوندا! بیاور بسوی من محبوبترین خلق خود را بسوی تو که با من از این مرغ بخورد، پس علی آمد و با او تناول نمود، و علی شبیه‌ترین خلق است به رسول خدا ﷺ زیرا که خدا او را برادر رسول خود گردانید در دین خود، و ابوبکر از من توقع ندارد آنچه شما توقع می‌نمایید زیرا که می‌داند که علی از او افضل است و می‌داند که حقّ علی بر من زیاده از حقّ اوست زیرا که علی مرا از عذاب پروردگار رهایی بخشیده است و به سبب موالات او و تفضیل دادن او بر دیگران مستحق نعیم ابدی بهشت گردیده‌ام.

و امّا صهیب پس گفت: من مرد پیرم و از بودن من با شما به شما نفعی عاید نمی‌شود و از مفارقت من از شما ضرری به شما نمی‌رسد پس مال مرا بگیرید و مرا با دین خود بگذارید، آن کافران مال او را برداشتند، و حضرت رسول ﷺ پرسید از صهیب: چه مقدار بود مال تو که با ایشان گذشته‌ای؟ صهیب گفت: مال من هفت هزار درهم بود. حضرت فرمود که:

آیا به طیب خاطر خود آن مال را به ایشان گذاشته‌ای؟ صهیب گفت: بحقّ آن خداوندی که تو را به حق فرستاده است که اگر تمام دنیا طلای سرخ بود و من مالک همه می‌بودم همه را می‌دادم به عوض یک نظر که به جمال تو بکنم و یک نظر که به جمال برادر و وصی تو علی بن ابی‌طالب می‌اندازم. پس حضرت رسول ﷺ فرمود: عاجز گرانیده‌ای خزینه‌داران بهشت را از آنچه حساب نمایند آن مالی را که حق تعالی به تو کرامت فرموده است در بهشت به عوض آن مالی که از تو رفته است به این اعتقاد حقّی که تو را روزی شده است زیرا که احصا نمی‌توان کرد مالهای تو را در بهشت کسی بغیر آن خداوندی که آنها را آفریده است.

و امّا خباب بن الارت پس او را در زنجیر گران بسته بودند و غلی بر گردن او گذاشته بودند پس خدا را خواند بحقّ محمد و علی و آل طیبین ایشان، و حق تعالی به برکت ایشان آن زنجیر را اسبی گردانید که بر آن سوار شد و آن غل را شمشیری گردانید که حمایل خود ساخت و از محل ایشان بیرون رفت، و چون آن کافران آن معجزات را در حال او مشاهده کردند احدی از ایشان جرأت نکرد که نزدیک او بیاید و او گفت: هرکه خواهد نزدیک من بیاید که من از خدا سؤال کرده‌ام بحقّ محمد و علی و آل ایشان ﷺ و می‌دانم که اگر به این عقیده شمشیر خود را بر کوه ابوقبیس فرود آورم هرآینه آن را به دو نیم خواهم کردن، پس نزدیک او نیامدند و او به خدمت حضرت رسول ﷺ آمد.

و امّا یاسر و مادر عمار پس صبر کردند برای خدا تا از شکنجهٔ کافران شهید شدند.

و امّا عمار پس ابوجهل او را عذاب می‌کرد و حق تعالی انگشتر او را در دست او به مرتبه‌ای تنگ کرد که او را بر زمین افکند و خوار گردانید او را، و پیراهن او را بر او سنگین گردانید تا آنکه از زره‌های آهنی سنگین‌تر گردید، ابوجهل به عمار گفت: مرا خلاص گردان از آنچه در آن هستم زیرا می‌دانم که نیست این بلا مگر از کارهای غریب محمد، پس عمار انگشتر او را از دست او بیرون آورد و پیراهن او را از بدنش کَند. ابوجهل گفت: در مکه مباش که بر من عیب کنی و گویی که انگشتر و پیراهن او را کنده‌ام. پس عمار متوجه مدینه شد و چون به خدمت حضرت رسول ﷺ رسید صحابه به او گفتند که: چه

سبب دارد که خباب به آن معجزاتی که بر او ظاهر شد نجات یافت و پدر و مادر تو از در شکنجه ماندند تا کشته شدند؟

عمار گفت که: این حکم آن خداوندی است که ابراهیم را از آتش نجات داد و یحیی و زکریا را به کشتن امتحان کرد.

پس حضرت رسول ﷺ فرمود: ای عمار! تو از بزرگان فقها و دانایانی.

عمار گفت: یا رسول الله! همین بس است مرا از علم که می‌دانم تو رسول پروردگار عالمیانی و بزرگترین خلقی، و آنکه برادرت علی وصی و خلیفهٔ توست و بهترین آنهاست که بعد از خود می‌گذاری، و آنکه گفتار حق گفتهٔ اوست و کردار حق کردهٔ تو و کردهٔ اوست، و می‌دانم که حق تعالی مرا توفیق نداده است برای دوستی و موالات شما و دشمنی دشمنان شما مگر آنکه خواسته است که مرا با شما گرداند در دنیا و آخرت.

حضرت رسول ﷺ فرمود: راست گفتی ای عمار، بدرستی که حق تعالی تقویت می‌کند به تو دینی را و قطع می‌نماید به تو عذرهای غافلان را و واضح می‌گرداند به تو عناد معاندان را در وقتی که تو را بکشند گروهی که بغی کننده بر امام حق باشند. پس فرمود: ای عمار! به سبب علم رسیده‌ای به آنچه رسیده‌ای از فضیلت پس زیاده گردان علم خود را تا زیاده گردد فضیلت تو، بدرستی که بنده هرگاه به طلب علم بیرون می‌رود و حق تعالی از عرش اعظم او را ندا می‌کند که: مرحبا به تو ای بندهٔ من آیا می‌دانی که چه منزلتی را طلب می‌کنی و چه درجه را قصد می‌نمایی مشابهت می‌جویی با ملائکهٔ مقرّبان تا قرین ایشان گردی؟ البته تو را برسانم به مراد تو و حاجت تو را برآورم[1].

شیخ مفید به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر ﷺ روایت کرده است که آن حضرت فرمود: شنیدم از جابر انصاری می‌گفت: اگر زنده شوند سلمان و ابوذر و ببینند گروهی را که امروز دعوی محبت شما اهل‌بیت می‌نمایند هرآینه خواهند گفت که ایشان دروغگویانند. و اگر این دعوی‌کنندگان محبت شما ببینند سلمان و ابوذر و امثال ایشان را

---

۱. تفسیر امام حسن عسکری ﷺ ۶۲۱-۶۲۵.

هر آینه خواهند گفت که ایشان دیوانگانند[۱].

کلینی و دیگران به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده‌اند که: ایمان ده درجه دارد، و مقداد در درجهٔ هشتم است، و ابوذر در درجهٔ نهم است، و سلمان در درجهٔ دهم است[۲].

و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن از حضرت موسی بن جعفر ﷺ مروی است که: چون روز قیامت شود منادی از جانب حق تعالی ندا کند که: کجایند حواریان محمد بن عبدالله رسول خدا که عهد را نشکستند و بر عهد و پیمان او ماندند تا از دنیا رفتند؟ پس برخیزند سلمان و ابوذر و مقداد.

پس ندا کنند: کجایند حواریان علی بن ابی‌طالب و وصیّ محمد بن عبدالله، پس برخیزند عمرو بن حمق خزاعی و میثم تمار و محمد بن ابی‌بکر و اویس قرنی[۳].

و ایضاً روایت کرده است که: مردی از حضرت امام محمد باقر ﷺ پرسید که: چه می‌گویی در حقّ عمار؟ حضرت سه مرتبه فرمود: خدا رحمت کند عمار را قتال کرد در خدمت امیرالمؤمنین ﷺ و شهید شد.

راوی گفت: در خاطر خود گفتم که منزلتی از این عظیم‌تر نمی‌باشد، پس حضرت متوجه من شد و فرمود که: گمان می‌کنی که او مثل آن سه نفر می‌تواند بود سلمان و ابوذر و مقداد؟! هیهات هیهات.

راوی گفت: چه می‌دانست عمار که در آن روز کشته خواهد شد؟

حضرت فرمود: چون در آن روز دید که آتش حرب به ساعت مشتعل‌تر می‌شود و کشتگان زیاده می‌شوند از صف جنگ جدا شد و به خدمت امیرالمؤمنین ﷺ آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین! آیا وقت کشته شدن من رسیده است؟ حضرت فرمود: به صف خود برگرد. او سه مرتبه این سؤال کرد و حضرت چنین جواب گفت تا آنکه در آخر

---

۱. امالی شیخ مفید ۲۱۴.
۲. کافی ۲/ ۴۵ و در آن نام صحابه ذکر نشده است؛ خصال ۴۴۷ ـ ۴۴۸؛ روضة الواعظین ۲۸۰.
۳. روضة الواعظین ۲۸۲؛ رجال کشی ۱/ ۴۱.

حضرت فرمود: بلی. پس مردانه به صف خود برگشت و از روی یقین و ایمان مشغول جهاد آن منافقان گردید و می‌گفت: امروز ملاقات می‌نمایم دوستان خود را که محمد و گروه اویند[1].

و ایضاً از حضرت رسول ﷺ روایت کرده است که آن حضرت فرمود: بهشت مشتاق است بسوی سه کس.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید: کیستند ایشان؟

حضرت فرمود: تو از ایشانی و اول ایشانی، و دیگری سلمان فارسی است بدرستی که او را تکبر نیست و خیرخواه توست، پس او را یار خود گردان؛ و سوم عمار بن یاسر است که در مشاهد بسیار با تو حاضر خواهد شد و در هیچ مشهدی نخواهد بود مگر آنکه خیرش بسیار و نورش عظیم و اجرش بزرگ خواهد بود[2].

و ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: در هر خانه آباده‌ای البته نجیبی هست، و نجیب‌ترین نجیبان از بدترین خانه‌آباده‌ها محمد پسر ابو بکر است[3].

و فرات بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است در تفسیر این آیه ﴿إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ﴾[4] یعنی: «مگر آنها که ایمان آورده‌اند و اعمال شایسته کردند، پس ایشان راست مزدی که منقطع نمی‌شود»، حضرت فرمود: این آیه در شأن این جماعت است: علی بن ابی‌طالب و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار رضی الله عنهم[5].

و در کتاب اختصاص روایت کرده است: عیسی بن حمزه از حضرت صادق علیه السلام سؤال نمود: کیستند آن چهار نفر که حضرت رسول ﷺ فرمود بهشت بسوی ایشان مشتاق

---

۱. روضة الواعظین ۲۸۵ ـ ۲۸۶.
۲. روضة الواعظین ۲۸۶.
۳. روضة الواعظین ۲۸۶، و در آن «و نجیب‌ترین نجیبان از اهل بیت من محمد پسر ابوبکر است».
۴. سورهٔ تین: ۶.
۵. تفسیر فرات کوفی ۵۷۷.

است؟ حضرت فرمود: بلی سلمان و ابوذر و مقداد و عمارند.

راوی گفت: کدامیک بهترند؟ حضرت فرمود: سلمان؛ پس از ساعتی فرمود: سلمان علمی دانست که اگر ابوذر آن را می‌دانست کافر می‌شد[1].

و ایضاً به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که جابر انصاری گفت: سؤال کردم از رسول خدا صلی الله علیه و آله از سلمان فارسی، حضرت فرمود: سلمان دریای علم است کسی علم او را به آخر نمی‌تواند رسانید، سلمان مخصوص است به علم اول و علم آخر، خدا دشمن دارد هرکه او را دشمن دارد و خدا دوست دارد هرکه او را دوست دارد.

جابر گفت: چه می‌گویی در ابوذر؟ حضرت فرمود: او از ماست، خدا دشمن دارد هرکه او را دشمن دارد و خدا دوست دارد هرکه او را دوست دارد.

جابر گفت: چه می‌گویی در مقداد؟ گفت: او از ماست، خدا دشمن دارد هرکه او را دشمن دارد و خدا دوست دارد هرکه او را دوست دارد.

جابر گفت: چه می‌گویی در عمار؟ گفت: او از ماست، خدا دشمن دارد هرکه او را دشمن دارد و دوست دارد هرکه او را دوست دارد.

جابر گفت: من بیرون آمدم از خدمت حضرت برای آنکه بشارت دهم ایشان را به آنچه حضرت در حقّ ایشان گفت، چون پشت کردم مرا طلبید و فرمود که: بیا بسوی من ای جابر، چون رفتم فرمود: تو نیز از مایی خدا دشمن دارد کسی را که تو را دشمن دارد و خدا دوست دارد کسی را که تو را دوست دارد.

پس جابر گفت: چه می‌گویی در حقّ علی بن ابی‌طالب؟ حضرت فرمود: او جان من است.

جابر گفت: چه می‌گویی در حقّ حسن و حسین؟ حضرت فرمود: ایشان روح منند و فاطمه مادر ایشان دختر من است، آزرده می‌کند مرا هرچه او را آزرده می‌کند و شاد

---

۱. اختصاص ۱۲.

می‌گرداند مرا هرچه او را شاد می‌گرداند، گواه می‌گیرم خدا را که من جنگم با هرکه با ایشان در جنگ است و صلحم با هرکه با ایشان صلح است؛ ای جابر! هرگاه خواهی که خدا را دعا کنی و دعایت را مستجاب گرداند پس بخوان خدا را به نامهای ایشان که محبوبترین نامهاست بسوی خداوند عالمیان[۱].

و شیخ کشی به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: زمین تنگ شد بر هفت نفر که به سبب ایشان روزی داده می‌شوند اهل زمین و به برکت ایشان یاری کرده می‌شوند، و از جملهٔ ایشانند سلمان فارسی و مقداد و ابوذر و عمار و حذیفه، و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: من امام ایشانم، و ایشانند که نماز کردند بر حضرت فاطمه علیها السلام[۲].

و ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: مردم هلاک شدند بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مگر سلمان و ابوذر و مقداد، بعد از آن ملحق شدند به ایشان ابوساسان و عمار و شتیره و ابو عمره پس هفت نفر شدند[۳].

و در کتاب اختصاص به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: ای سلمان! اگر عرض کنند علم تو را بر مقداد هرآینه کافر می‌شود.

پس فرمود: ای مقداد! اگر عرض کنند صبر تو را بر سلمان هرآینه کافر می‌شود[۴].

و از سلمان فارسی رضی الله عنه منقول است که گفت: بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله یک روز از خانه بیرون آمدم در راه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را ملاقات کردم فرمود: برو به نزد حضرت فاطمه که تحفه‌ای از بهشت برای او آمده می‌خواهد به تو عطا فرماید. به تعجیل به خدمت آن حضرت شتافتم فرمود: دیروز در همین موضع نشسته بودم و در خانه

---

۱. اختصاص ۲۲۲-۲۲۳.
۲. رجال کشی ۱/۳۲-۳۴.
۳. رجال کشی ۱/۳۴-۳۵.
۴. اختصاص ۱۱-۱۲.

بسته بود و غمگین بودم و فکر می‌کردم در منقطع شدن وحی الهی از ما و نیامدن ملائکه بسوی ما ناگاه دیدم که در گشوده شد و سه دختر به اندرون آمدند که کسی به حسن و جمال و طراوت و نزاکت و خوشبوئی ایشان هرگز ندیده است، چون ایشان را دیدم برخاستم و سؤال کردم که: شما از اهل مکه‌اید یا از اهل مدینه؟ گفتند: ای دختر حضرت رسول! ما از اهل زمین نیستیم ما را پروردگار عزّت از بهشت جاوید بسوی تو فرستاده و بسیار مشتاق تو بودیم.

از یکی که بزرگتر می‌نمود پرسیدم که: چه نام داری؟ گفت: مقدوده. گفتم: به چه سبب تو را این نام کردند؟ گفت: به جهت آنکه از برای مقداد بن اسود خلق شده‌ام.

پس از دیگری پرسیدم که: چه نام داری؟ گفت: ذره نام دارم. از سبب آن نام پرسیدم؟ گفت: زیراکه از برای ابوذر غفاری خلق شده‌ام.

از سوم پرسیدم که: چه نام داری؟ گفت: سلمی. از سبب نام پرسیدم؟ گفت: زیراکه از برای سلمان فارسی آزاد کردهٔ پدر تو خلق شده‌ام.

حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: پس از برای من رطبی چند بیرون آوردند مانند گرده‌های نانهای بزرگ از برف سفیدتر و از مشک خشبوتر.

پس سلمان گفت: حضرت فاطمه یکی از آن رطبها به من دادند و فرمودند که امشب به این رطب افطار کن و فردا هسته‌اش را برای من بیاور، پس آن رطب را گرفتم و بیرون آمدم و به هر جمعی از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله که می‌گذشتم می‌پرسیدند که: ای سلمان! مگر مشک همراه داری؟ می‌گفتم: بلی.

چون وقت افطار شد تناول کردم هیچ هسته نداشت، روز بعد به خدمت حضرت فاطمه رفتم و عرض کردم که: هسته نداشت. فرمود: چون هسته داشته باشد و حال آنکه این رطب از درختی بهم رسیده است که حق تعالی آن را در بهشت غرس فرموده است به سبب دعایی که پدرم به من تعلیم کرده است و هر صبح و شام می‌خوانم؟!

سلمان گفت: ای سیّدهٔ من! آن دعا را تعلیم من فرما.

فرمود: اگر خواهی تا در دنیا باشی آزار تب نیابی بر این دعا مواظبت کن؛ این است

دعا: «بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ، بِسْمِ اللهِ النُّورِ، بِسْمِ اللهِ نُورِ النُّورِ، بِسْمِ اللهِ نُورٌ عَلىٰ نُورٍ، بِسْمِ اللهِ الَّذِي هُوَ مُدَبِّرُ الأُمُورِ، بِسْمِ اللهِ الَّذِي خَلَقَ النُّورَ مِنَ النُّورِ، الحَمْدُ للهِ الَّذِي خَلَقَ النُّورَ مِنَ النُّورِ وَأَنْزَلَ النُّورَ عَلَى الطُّورِ، فِي كِتابٍ مَسْطُورٍ فِي رِقٍّ مَنْشُورٍ بِقَدَرٍ مَقْدُورٍ عَلىٰ نَبِيٍّ مَحْبُورٍ، الحَمْدُ للهِ الَّذِي هُوَ بِالعِزِّ مَذْكُورٌ وَبِالفَخْرِ مَشْهُورٌ، وَعَلَى السَّرّاءِ وَالضَّرّاءِ مَشْكُورٌ، وَصَلَّى اللهُ عَلىٰ سَيِّدِنا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرِينَ».

سلمان گفت: این دعا را به زیاده از هزار نفر از اهل مکه و مدینه که تب داشتند تعلیم کردم و همه از تب نجات یافتند[1].



۱. مهج الدعوات ۶ـ۸.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

باب پنجاه و نهم



در بیان فضائل سنیّه و اخلاق علیّه و رفعت شأن
و سایر احوال حضرت سلمان فارسی رضی‌الله‌عنه است


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ابن بابویه علیه الرحمه به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت نموده که: شخصی از آن حضرت سؤال نمود از کیفیت اسلام سلمان فارسی.

آن حضرت فرمود: خبر داد مرا پدرم که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و سلمان و ابوذر و جماعتی از قریش نزد قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله جمع بودند، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از سلمان پرسید که: یا ابا عبدالله! ما را از اول کار خود خبر نمی‌دهی که اسلام تو چگونه بود؟

سلمان گفت: والله اگر دیگری می‌پرسید نمی‌گفتم ولیکن اطاعت تو لازم است: من مردی بودم از اهل شیراز و از دهقان زاده‌ها و بزرگان ایشان بودم و پدر و مادر مرا بسیار عزیز و گرامی می‌داشتند، روز عیدی با پدرم به عیدگاه می‌رفتم به صومعه‌ای رسیدم، کسی در آن صومعه به آواز بلند ندا می‌کرد «أَشْهَدُ أَنْ لا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَأَنَّ عِيسىٰ رُوحُ اللهِ وَأَنَّ مُحَمَّداً حَبِيبُ اللهِ» پس چون این ندا شنیدم محبت محمد صلی الله علیه و آله در گوشت و خون من جا کرد و از عشق آن حضرت خوردن و آشامیدن بر من گوارا نبود، مادرم گفت: چرا امروز آفتاب را سجده نکردی و نپرستیدی؟ من ابا کردم و چندان مضایقه نمودم که او ساکت شد، پس چون به خانه برگشتم نامه‌ای دیدم در سقف خانه آویخته بود، به مادر خود گفتم: این چه نامه‌ای است؟ مادرم گفت: چون از عیدگاه برگشتیم این نامه را چنین آویخته دیدیم به نزدیک این نامه نروی که پدر تو را می‌کشد، من هم چنان در حیرت بودم و انتظار بردم تا شب شد و مادر و پدرم در خواب شدند، برخاستم و نامه را برگرفتم و بخواندم، نوشته بود: «بسم الله الرحمن الرحیم، این عهد و پیمانی است از خدا به حضرت آدم که از نسل او پیغمبری بهم رسد محمد نام که امر نماید مردم را به اخلاق کریمه و صفات

پسندیده و نهی و منع نماید مردم را از پرستیدن غیر خدا و عبادت بتان، ای روزبه! تو وصیّ عیسائی پس ایمان بیاور و مجوسیت وگبری را ترک کن».

پس چون این را بخواندم بیهوش شدم و عشق آن حضرت زیاده شد، و چون پدر و مادرم بر این حال مطلع گردیدند مرا گرفتند و در چاه عمیقی محبوس ساختند وگفتند: اگر از این امر برنگردی تو را بکشیم، گفتم به ایشان که: آنچه خواهید بکنید محبت محمد از سینهٔ من هرگز بیرون نخواهد رفت.

سلمان گفت: من پیش از خواندن آن نامه، عربی را نمی‌دانستم و از آن روز عربی را به الهام الهی آموختم، پس مدتی در آن چاه ماندم و هر روز یک گردهٔ نان کوچک در آن چاه برای من فرو می‌فرستادند، و چون حبس و زندان بسیار به طول انجامید دست بسوی آسمان بلند کردم وگفتم: خداوندا! تو محمد و وصی او علی بن ابی‌طالب علیهما السلام را محبوب من گردانیدی پس بحقّ وسیله و درجهٔ آن حضرت فرج مرا نزدیک گردان و مرا راحت بخش از این محنت.

شخصی به نزد من آمد جامه‌های سفید در بر وگفت: برخیز ای روزبه، ودست مرا گرفت و نزد صومعه آورد، من گفتم: «اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ عِیسیٰ رُوحُ اللّٰهِ وَاَنَّ مُحَمَّداً حَبِیبُ اللّٰهِ»، دیرانی سر از صومعه بیرون کرد وگفت: توئی روزبه؟ گفتم: بلی؛ مرا برد به نزد خود و دو سال تمام او را خدمت کردم و چون هنگام وفات او شد گفت: من این دار فانی را وداع می‌کنم، گفتم: مرا به کی می‌سپاری؟ گفت: کسی را گمان ندارم که در مذهب حق با من موافق باشد مگر راهبی که در انطاکیه می‌باشد چون او را دریابی سلام من به او برسان؛ و لوحی به من داد که این را به او برسانم و به عالم بقا ارتحال نمود، من او را غسل دادم وکفن کردم و لوح را برگرفتم و به جانب انطاکیه روانه شدم، و چون به انطاکیه درآمدم به پای صومعهٔ آن راهب آمدم وگفتم: «اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ عِیسیٰ رُوحُ اللّٰهِ وَاَنَّ مُحَمَّداً حَبِیبُ اللّٰهِ» پس راهب از دیر خود فرو نگریست وگفت: تویی روزبه؟ گفتم: بلی، گفت: به بالا بیا، به نزد او رفتم و دو سال دیگر او را خدمت کردم، و چون هنگام رحلت او شد خبر وفات خود به من گفت، من گفتم: مرا به کی می‌گذاری؟ گفت: کسی گمان ندارم که

در مذهب حق با من موافق باشد مگر راهبی که در شهر اسکندریه است چون به او رسی سلام من به او برسان و این لوح را به او سپار، چون وفات کرد او را تغسیل و تکفین و دفن کردم و لوح را برگرفته به شهر اسکندریه درآمدم و نزد صومعهٔ راهب آمدم و شهادت برخواندم، راهب سؤال نمود: تویی روزبه؟ گفتم: بلی، مرا به نزد خود برد و دو سال وی را خدمت کردم تا هنگام وفات او شد، گفتم: مرا به کی می‌سپاری؟ گفت: کسی گمان ندارم در سخن حق با من موافق باشد و محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب نزدیک شده است که عالم را به نور وجود خود منور گرداند، برو و آن حضرت را طلب نما و چون به شرف ملازمت آن حضرت برسی سلام من بر او عرض کن و این لوح را بدو سپار، چون از غسل وکفن و دفن او فارغ شدم لوح را برگرفتم و بیرون آمدم و با جمعی رفیق شدم و به ایشان گفتم: شما متکفل نان و آب من بشوید و من شما را خدمت کنم در این سفر، قبول کردند، چون وقت طعام خوردن ایشان شد به سنّت کفار قریش گوسفندی بیاوردند و چندان چوب بر آن زدند که بمرد و پاره‌ای کباب کردند و پاره‌ای بریان کردند و مرا تکلیف خوردن نمودند و چون میته بود من ابا کردم، باز تکلیف کردند گفتم: من مرد دیرانی‌ام و دیرانیان گوشت تناول نمی‌کنند، مرا چندان زدند که نزدیک شد مرا بکشند، یکی از آنها گفت: دست از او بدارید تا وقت شراب شود اگر شراب نخورد وی را بکشیم، چون شراب بیاوردند مرا تکلیف کردند گفتم: من راهب و از اهل دیرم و شراب خوردن شیوهٔ ما نیست، چون این بگفتم در من آویختند و عزم کشتن من کردند، به ایشان گفتم: ای گروه! مرا مزنید و مکشید که من اقرار به بندگی شما می‌کنم و خود را به بندگی یکی از ایشان درآوردم، پس مرا بیاورد و به مرد یهودی به سیصد درهم بفروخت و یهودی از قصهٔ من سؤال کرد، قصهٔ خود باز گفتم و گفتم: من گناهی بجز این ندارم که دوستدار محمد و وصیّ اویم.

یهودی گفت: من نیز تو را و محمد را هر دو دشمن می‌دارم. و مرا از خانه بیرون آورد و در خانه‌اش ریگ بسیاری ریخته بود گفت: والله ای روزبه اگر صبح شود و تمام این ریگها را از اینجا بدر نبرده باشی من تو را بکشم. من تمام شب تعب کشیدم و چون عاجز شدم دست به آسمان برداشتم و گفتم: ای پروردگار من! تو محبت محمد و وصیّ او را در

دل من جا داده‌ای پس بحقّ درجه و منزلت آن حضرت که فرج مرا نزدیک گردان و مرا از این تعب راحت بخش. چون این بگفتم قادر متعال بادی برانگیخت که تمام ریگها را به مکانی که یهودی گفته بود نقل کرد. چون صبح یهودی بیامد و آن حال را مشاهده کرد گفت: تو ساحر و جادوگری و من چارهٔ کار تو را نمی‌دانم، تو را از این شهر بیرون می‌باید کرد که مبادا به شومی تو این شهر خراب شود.

پس مرا از آن شهر بیرون آورد و به زن سلیمه بفروخت، و آن زن مرا بسیار دوست داشت و باغی داشت گفت: این باغ به تو تعلق دارد، خواهی میوهٔ آن را تناول نما و خواهی ببخش و خواهی تصدق کن، پس مدتی بر این حال ماندم روزی در آن باغ بودم هفت نفر مشاهده نمودم که می‌آیند و ابر بر سر ایشان سایه انداخته، گفتم: والله ایشان همه پیغمبر نیستند ولیکن در میان ایشان پیغمبری هست، پس بیامدند تا به باغ داخل شدند، چون مشاهده کردم حضرت رسول ﷺ بود با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و حمزة بن عبدالمطلب و زید بن حارثه و عقیل بن ابی‌طالب و ابوذر و مقداد، پس خرماهای زبون را تناول می‌فرمودند و حضرت رسول ﷺ به ایشان می‌گفت: به خرمای زبون قناعت نمایید و میوهٔ باغ را ضایع مکنید، من به نزد مالکهٔ خود آمدم و گفتم: یک طبق از خرمای باغ به من ببخش، گفت: تو را رخصت شش طبق دادم، بیامدم و طبقی از رطب برگرفتم و در خاطر خود گذرانیدم که اگر در میان ایشان پیغمبر هست از خرمای تصدق تناول نمی‌نماید و هدیه را تناول می‌نماید، پس طبق را نزد ایشان آوردم و گفتم: این خرمای تصدق است، حضرت رسول ﷺ و امیر المؤمنین علیه السلام و حمزه و عقیل چون از بنی‌هاشم بودند و صدقه بر ایشان حرام است تناول ننمودند و آن سه نفر دیگر به خوردن مشغول شدند، به خاطر خود گذرانیدم که این یک علامت از علامات پیغمبر آخر الزمان که در کتب خوانده‌ایم.

پس برفتم و رخصت یک طبق دیگر از آن زن طلبیدم، او رخصت شش طبق داد، پس یک طبق دیگر از رطب نزد ایشان حاضر ساختم و گفتم: این هدیه است، حضرت رسول ﷺ دست دراز فرمود و گفت: بسم الله همگی تناول نمایید، پس همگی تناول

نمودند، در خاطر خود گفتم: این نیز یک علامت دیگر است.

و من مضطرب بر گرد سر آن جناب می‌گشتم و در عقب آن حضرت می‌نگریستم، آن حضرت به من التفات نمودند و فرمودند که: مهر نبوت را طلب می‌کنی؟ گفتم: بلی، دوش مبارک خود را گشودند دیدم مهر نبوت را که در میان دو کتف آن حضرت نقش گرفته و مویی چند بر آن رسته، بر زمین افتادم و قدم مبارکش را بوسه دادم، فرمود: ای روزبه! برو به نزد خاتون خود و بگو: محمد بن عبدالله می‌گوید که این غلام را به ما بفروش.

چون ادای رسالت نمودم گفت: بگو او را نفروشم مگر به چهارصد درخت خرما که دویست درخت آن خرمای زرد باشد و دویست درخت آن خرمای سرخ؛ چون به حضرت عرض نمودم فرمود: چه بسیار بر ما آسان است آنچه او طلبیده، پس گفت: یا علی! دانه‌های خرما را جمع نما؛ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دانه را در زمین فرو می‌برد و امیر المؤمنین علیه السلام آب می‌داد. و چون دانهٔ دوم را می‌کشتند دانهٔ اول سبز شده بود و همچنین تا هنگامی که فارغ شدند همهٔ درختان کامل شده و به میوه آمده بود؛ پس حضرت پیغام داد که: بیا درختان خود را بگیر و غلام را به ما سپار.

چون زن درختان را بدید گفت: والله نفروشم تا همهٔ درختان خرمای زرد نباشد؛ در آن حال جبرئیل نازل شد و بال خود را بر درختان مالید، همه درختان خرمای زرد شد.

پس آن زن به من گفت: والله یکی از این درختان نزد من بهتر است از محمد و از تو.

من گفتم که: یک روز خدمت آن سرور نزد من بهتر است از تو و از آنچه تو داری.

پس حضرت مرا آزاد فرمود و سلمان نام نهاد(۱).

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که سلمان گفت: تعجب کردم از برای شش چیز که سه تا از آنها مرا به خنده آورد و سه تا از آنها مرا به گریه آورد؛ امّا آن سه چیز که مرا به گریه آورد: اول مفارقت دوستان است که محمد صلی الله علیه و آله و اصحاب اویند، دوم هول مرگ و احوال بعد از مرگ، سوم باز ایستادن نزد خداوند

---

۱. کمال الدین وتمام النعمة ۱۶۱ ـ ۱۶۵.

عالمیان از برای حساب؛ و امّا آن سه چیز که مرا به خنده آورد: اول آن کسی است که طلب دنیا می‌کند و مرگ او را طلب می‌نماید، دوم کسی است که غافل است از احوال آخرت و حق تعالی و ملائکه از او غافل نیستند و اعمال او را احصا می‌نمایند، و سوم کسی است که دهان را از خنده پر می‌کند و نمی‌داند که خدا از او راضی است یا در غضب است[۱].

و شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: مردی از اصحاب سلمان رضی الله عنه بیمار شد، چون چند روز او را نیافت احوال پرسید که کجاست مصاحب شما؟ گفتند: بیمار است، گفت: بیایید برویم به عیادت او، پس با او برخاستند و به جانب خانهٔ آن مرد روانه شدند و چون به خانهٔ او داخل شدند او را در سکرات مرگ یافتند، پس سلمان به ملک موت خطاب کرد که: رفق و مدارا کن با دوست خدا، پس ملک موت سلمان را جواب گفت چنانکه حاضران همه شنیدند که: ای ابوعبدالله! من رفق می‌نمایم به همهٔ مؤمنان و اگر از برای کسی ظاهر می‌شدم که مرا ببینند هرآینه برای تو ظاهر می‌شدم[۲].

و شیخ احمد بن ابی طالب طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده است که: چون عمر بعد از پسر حذیفة بن الیمان، سلمان را والی مداین گردانید و سلمان به رخصت امیر المؤمنین علیه السلام قبول نمود و متوجه مداین گردید عمر نامه‌ای به او نوشت و در امری چند به او اعتراض نمود، پس سلمان در جواب او نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحیم، این نامه‌ای است از سلمان آزادکردهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله بسوی عمر بن الخطاب، اما بعد بتحقیق که آمد بسوی من از جانب تو نامه‌ای که مرا در آن نامه ملامت و سرزنش کرده بودی و در آنجا یاد کرده بودی که مرا امیر گردانیده‌ای بر مداین، و مرا امر کرده بودی که پیروی کنم اعمال پسر حذیفه را و تتبع کنم تمام ایام حکومت او را و سیرت و طریقت او را پس نیک و بد آنها را به تو خبر دهم، و حال آنکه

---

۱. خصال ۳۲۶.
۲. امالی شیخ طوسی ۱۲۸.

حق تعالی مرا نهی کرده است ای عمر در آیهٔ محکمهٔ کتاب خود از آنچه تو مرا به آن امر می‌نمایی در آنجا که فرموده است ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلا تَجَسَّسُوا وَلا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً فَكَرِهْتُمُوهُ وَاتَّقُوا اللَّهَ﴾[1] یعنی: «ای گروهی که ایمان آورده‌اید! اجتناب نمایید از بسیاری از گمانها بدرستی که بعضی از گمانها گناه است، و تجسس مکنید عیبهای یکدیگر را و غیبت نکنند بعضی از شما بعضی را، آیا دوست می‌دارد احدی از شما که بخورد گوشت برادر مؤمن خود را در وقتی که مرده باشد؟ پس شما کراهت دارید خوردن آن را و بپرهیزید از عذاب خدا»، و هرگز نخواهد بود که من معصیت خدا کنم در باب پسر حذیفه و تو را اطاعت نمایم.

و اما آنچه به من نوشته بودی که من زنبیل می‌بافم و نان جو می‌خورم، پس اینها چیزی نیست که مؤمن را به آن سرزنش کند کسی و تعییر نماید بر آن، و بخدا سوگند ای عمر که خوردن جو و بافتن زنبیل و بی‌نیاز شدن از زیادتهای خوردنی و آشامیدنی و از غصب کردن حق مؤمنی و دعوی کردن چیزی که حق من نیست بهتر است و محبوبتر است نزد حق تعالی و به پرهیزکاری نزدیکتر است، بتحقیق که دیدم رسول خدا ﷺ را که هرگاه نان جو به دست او می‌آمد تناول می‌کرد و شاد می‌گردید و آزرده نمی‌شد.

و اما آنچه ذکر کرده بودی که من آنچه بهم می‌رسانم به مردم عطا می‌کنم، پس آنها را پیش می‌فرستم از برای روز فقر و احتیاج خود، و بپروردگار عزت سوگند می‌خورم ای عمر که پروا ندارم هرگاه طعام از دهان من بگذرد و در گلوی من گوارا گردد از آنکه مغز گندم باشد یا مغز قلم بزغاله یا سبوس جو باشد.

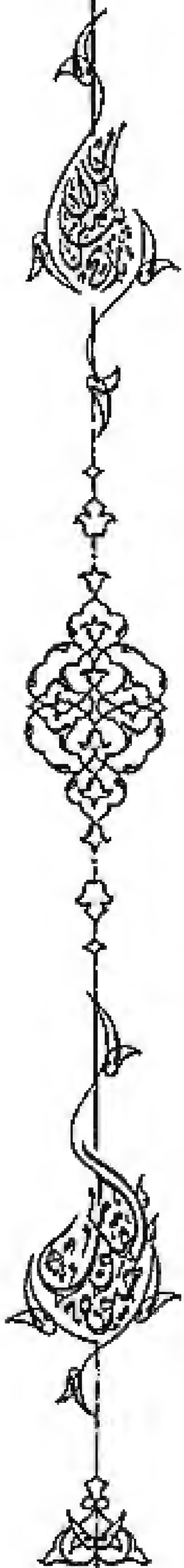
و اما آنچه گفتی که من ضعیف کرده‌ام حکومت خدا را و سست کرده‌ام آن را و خوار گردانیده‌ام نفس خود را و خود را خدمتکار مردم ساخته‌ام تا آنکه اهل مداین نمی‌دانند که من امیر ایشانم پس مرا به منزلهٔ پلی گردانیده‌اند که بر بالای من عبور می‌کنند و بارهای

---

۱. سورهٔ حجرات: ۱۲.

خود را بر دوش من می‌گذارند، و چنین نوشته بودی که اینها باعث سستی سلطنت خدا می‌شود و ذلیل می‌گرداند آن را، پس بدان که ذلیل شدن در اطاعت الهی محبوبتر است بسوی من از عزیز بودن در معصیت خدا، و تو خود می‌دانی که رسول خدا ﷺ تألیف دلهای مردم می‌نمود و به ایشان نزدیکی می‌جست و مردم بسوی او تقرّب می‌جستند و نزدیک او می‌نشستند با جلالت نبوت او و پادشاهی او تا آنکه گویا یکی از ایشان بود از بسیاریِ نزدیکی که به ایشان می‌نمود، و بتحقیق که طعام ناگوار می‌خورد و جامه‌های کهنه می‌پوشید و همهٔ مردمان نزد او از قرشی ایشان و عربی ایشان و سفید و سیاه ایشان نزد او در دین مساوی بودند، و گواهی می‌دهم که از آن حضرت شنیدم که فرمود: هرکه والی شود بر هفت نفر از مسلمانان بعد از من پس عدالت نکند در میان ایشان چون حق تعالی را ملاقات نماید بر او غضبناک باشد، پس آرزو می‌کنم ای عمر که به سلامت برهم از امارت مداین و چنان باشم که تو گفتی از ذلیل گردانیدن نفس خود وخدمت فرمودن آن در مصالح مسلمانان، پس چگونه خواهد بود ای عمر حال کسی که خود را والی جمیع امّت گرداند بعد از رسول خدا ﷺ، بدرستی که حق تعالی می‌فرماید ﴿تِلْكَ الدَّارُ الآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوّاً فِي الأَرْضِ وَلا فَساداً وَالعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾[1] یعنی: «این خانهٔ آخرت است منزل می‌گردانیم آن را برای کسانی که نمی‌خواهند بلندی را در زمین و نه فساد کردنی، و عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است»، و بدان بدرستی که من متوجه نشدم سیاست و حکومت ایشان را و جاری نمی‌گردانم حدود الهی را در میان ایشان مگر به ارشاد و راهنمایی دانایی، پس راه می‌روم در میانهٔ ایشان به طریق رفتار او و سلوک می‌کنم در میان ایشان به سیرت او و می‌دانم که اگر حق تعالی خیر این امّت را می‌خواست و ارادهٔ الهی متعلق به صلاح و رشد ایشان شده بود هرآینه والی می‌گردانید بر ایشان بهتر و داناتر ایشان را، و اگر این امّت از خداوند عالمیان ترسان می‌بودند و متابعت قول پیغمبر خود می‌نمودند و به حق دانا می‌بودند تو را امیرالمؤمنین نمی‌نامیدند، پس هر حکمی که

۱. سورهٔ قصص: ۸۳.



می‌خواهی بکن که حکم تو جاری نیست بر ما مگر در این زندگانی دنیا، پس مغرور مشو به طول بخشیدن خدا و مهلتی که داده است تو را از تعجیل کردن عقوبت خود، و بدان بدرستی که بزودی تو را در خواهد یافت عاقبتهای ستمهای تو در دنیا و آخرت و بزودی از تو سؤال خواهند کرد از آنچه پیش فرستاده‌ای و از آنچه بعد از این بر اعمال شنیعهٔ تو مترتب می‌شود»[۱].

و قطب راوندی به سند معتبر روایت کرده است که سلمان گفت: من مردی بودم از اهل اصفهان از دهی که آن را «جی» می‌گفتند و پدرم رئیس آن ده بود و مرا بسیار دوست می‌داشت و مرا در خانه حبس می‌کرد چنانکه دختر را در خانه‌ای نگاه دارند، و من طفلی بودم که از مذاهب مردم چیزی نمی‌دانستم بغیر از گبری که می‌دیدم تا آنکه پدرم عمارتی بنا کرد و او را مزرعه‌ای بود، روزی به من گفت: ای فرزند! عمارت کردن مرا مشغول ساخته است از اطلاع بر احوال مزرعه پس برو به جانب مزرعه و امر کن برزیگران را که چنین و چنان کنند، و بسیار ممان و زود برگرد.

پس به جانب مزرعه روانه شدم، در اثنای راه به کلیسای نصاری رسیدم و صداهای ایشان را شنیدم، پرسیدم که: ایشان کیستند؟ گفتند: ایشان ترسایانند نماز می‌گزارند، پس داخل شدم که مشاهدهٔ احوال ایشان کنم پس خوش آمد مرا آنچه دیدم از احوال ایشان و پیوسته نزد ایشان نشستم تا آفتاب غروب گردید، و پدرم در طلب من به هر سو فرستاد تا آنکه شب به نزد او برگشتم و به جانب مزرعه نرفتم، پس پدرم از من پرسید: کجا بودی؟ گفتم: گذشتم به کلیسای ترسایان و خوش آمد مرا نماز کردن و دعا کردن ایشان.

پدرم گفت: ای فرزند! دین پدران تو بهتر است از دین ایشان، من گفتم: نه والله چنین نیست و دین پدران ما بهتر از دین ایشان نیست، ایشان گروهی چندند که خدا را می‌پرستیدند و دعا می‌کنند و نماز می‌کنند از برای او و تو آتش را می‌پرستی که به دست

---

۱. احتجاج ۱/۳۱۶-۳۲۰.

خود افروخته‌ای و اگر دست از آن برداری می‌میرد؛ پس زنجیری در پای من گذاشت و مرا در خانه محبوس گردانید.

پس من کسی به نزد نصاری فرستادم و از ایشان سؤال نمودم که: اصل دین شما در کجاست؟ گفتند: اصل دین ما در شام است؛ پس پیغام کردم ایشان را که هرگاه جمعی از مردم شام به نزد شما بیایند پس مرا اعلام نمایید. گفتند: چنین باشد. پس بعد از چند روز که تجار شام آمدند فرستادند و مرا خبر کردند، من گفتم که: هرگاه ایشان کارسازی خود بکنند و خواهند که بیرون روند مرا اعلام نمایید، گفتند: چنین باشد.

بعد از چند روز فرستادند به نزد من که اکنون ایشان ارادهٔ سفر دارند، پس زنجیر را از پای خود دور کردم و به ایشان ملحق شدم و متوجه شام گردیدم، چون به شام رسیدم پرسیدم که: بهترین علمای این دین کیست؟ گفتند: آن عالمی که صاحب کنیسهٔ بزرگ است و او را اُسقُف می‌گویند او از همه داناتر است، پس به نزد او رفتم و گفتم: می‌خواهم با تو باشم و از تو نیکیها را یاد گیرم، او قبول کرد و در خدمت او می‌بودم؛ و او مرد بدی بود امر می‌کرد ترسایان را که تصدقها برای او بیاورند، و چون به نزد او می‌آوردند تصدقات را جمع می‌کرد آنها را و ضبط می‌کرد و چیزی از آنها به فقرا و مساکین نمی‌داد.

پس اندک زمانی که با او ماندم او مُرد، چون نصاری آمدند او را دفن کنند گفتم: این مرد بدی بود، و ایشان را مطّلع کردم بر آن گنجی که اموال صدقه را در آنجا جمع می‌کرد، پس هفت سبوی بزرگ بیرون آوردند پر از طلا و او را بر چوبی به دار کشیدند و سنگباران کردند، و مرد دیگر آوردند به جای او قرار دادند، پس از او نیکتر کسی ندیدم، از همهٔ ایشان زاهدتر بود در دنیا و عبادتش از همه‌کس بیشتر بود، پس پیوسته در خدمت او می‌بودم تا وقت فوت او شد و او را بسیار دوست می‌داشتم.

چون آثار موت در او مشاهده نمودم گفتم: هنگام رحلت تو بسوی آخرت شده مرا به کی می‌گذاری که در خدمت او باشم؟ گفت: ای فرزند من! کسی را گمان ندارم بغیر از عالمی که در موصل می‌باشد، برو به خدمت او و اگر او را دریابی حال او را مثل حال من خواهی یافت.

چون او به رحمت الهی واصل شد رفتم به جانب موصل و به خدمت آن عالم رسیدم و او را مانند عالم اول یافتم در ترک دنیا و عبادت حق تعالی، پس به او گفتم که: فلان عالم مرا به تو سفارش کرده، گفت: ای فرزند! نزد من باش، پس در خدمت او نیز ماندم تا هنگام وفات او نیز شد، پس به او گفتم که: مرا به کی حواله می‌نمائی؟ گفت: ای فرزند! کسی را گمان ندارم مگر مردی که در شهر «نصیبین» می‌باشد، به او ملحق شو.

چون او به رحمت الهی واصل شد و او را دفن کردم به راهب نصیبین ملحق گردیدم و گفتم که: فلان عالم مرا به تو حواله نموده، گفت: ای فرزند! نزد من باش، پس نزد او ماندم و او را نیز بر صفت آنها یافتم در علم و زهد و عبادت؛ چون هنگام وفات او شد گفتم: مرا به خدمت کی امر می‌نمائی؟ گفت: گمان ندارم کسی را مگر مردی که در عموریهٔ روم می‌باشد اگر به نزد او روی او را بر مثل حال ما خواهی یافت.

چون او را دفن کردم به جانب عموریه رفتم و او را نیز مانند ایشان یافتم، پس مدتی در خدمت او ماندم و بعضی از غنایم و اموال و گاوی چند کسب نمودم، چون هنگام وفات او شد به او گفتم که: مرا به کی می‌گذاری؟ گفت: گمان ندارم که کسی بر حال ما باشد در این زمان ولیکن نزدیک شده است زمان بعثت پیغمبری که در مکه ظاهر خواهد شد و محل هجرت او در میان دو سنگستان خواهد بود در زمین شوره‌زاری که درخت خرمای بسیار داشته باشد و در او علامتها ظاهر باشد، و در میان دو کتفش مهر پیغمبری خواهد بود و هدیه را تناول می‌نماید و تصدق را نمی‌خورد، اگر توانی که خود را به آن بلاد رسانی، بکن.

سلمان گفت: چون او را دفن کردیم در آنجا ماندم تا جماعتی از تجار عرب از قبیلهٔ بنی‌کلب وارد شدند، گفتم به ایشان که: مرا رفیق خود گردانید تا بلاد عرب و من این اموال و گاوها که تحصیل نموده‌ام به شما می‌دهم؛ گفتند: چنین باشد، پس آن اموال را به ایشان دادم و با ایشان رفیق شدم تا رسیدم به وادی القری، چون به آنجا رسیدم بر من ستم کردند و مرا به بندگی گرفتند و فروختند به مردی از یهود، چون در آنجا درختان خرما دیدم امیدوار شدم که این آن بلاد خواهد بود که برای من وصف کرده‌اند که پیغمبر آخر الزمان در

آنجا مبعوث خواهد شد، پس نزد آن یهودی بودم تا آنکه مردی از بنی قریظه آمد از یهودان وادی القری و مرا خرید از آن یهودی که نزد او بودم و مرا بسوی مدینه برد، چون مدینه را دیدم اوصافی که از آن راهب شنیده بودم همه را یافتم، پس نزد آن یهودی مدتی ماندم تا آنکه شنیدم که حضرت رسول ﷺ در مکه مبعوث گردیده است.

و چون من به قید بندگی گرفتار بودم، از احوال آن حضرت چیزی نمی‌شنیدم تا آنکه حضرت رسول ﷺ به مدینه هجرت نمود و در قبا نزول اجلال فرمود، من در باغی از باغهای آن یهودی کار می‌کردم ناگاه پسر عمّ آن یهودی به باغ درآمد و گفت: خدا بکشد بنی‌قیله یعنی انصار که جمع شده‌اند در قبا بر سر یک مردی که از مکه آمده است و گمان می‌کنند که او پیغمبر است. پس بخدا سوگند که چون نام او را شنیدم لرزه بر من افتاد به مرتبه‌ای که نزدیک بود بر روی آقای خود بیفتم، پس گفتم: چه خبر است و این مرد کیست که آمده است؟ پس مولای من دست خود را بلند کرد و بر میان سینهٔ من زد و گفت: تو را با اینها چکار است؟ مشغول کار خود باش.

چون شب شد قدری از طعام برگرفتم و رفتم بسوی قبا به خدمت رسول خدا ﷺ و گفتم که: شنیده‌ام تو مرد شایسته‌ای و نزد تو اصحابی چند هستند و چیزی از تصدق نزد من بود برای تو آورده‌ام پس از آن تناول کن، پس حضرت اصحاب خود را فرمود که بخورید و خود تناول نفرمود، من در خاطر خود گفتم که: این یک صفت است از صفاتی که راهب مرا به آن خبر داده بود؛ پس برگشتم و حضرت رسول ﷺ داخل مدینه شد، پس باز چیزی جمع کردم و به خدمت حضرت آوردم و عرض کردم که: چون دیدم تصدق را تناول نمی‌نمائی این طعام را بر سبیل هدیه و کرامت برای تو آورده‌ام و صدقه نیست، پس حضرت رسول ﷺ تناول فرمود و اصحاب حضرت نیز تناول کردند، پس در خاطر خود گفتم: این خصلت دوم است از آن خصلتها که راهب بیان فرموده بود؛ پس بار دیگر به خدمت حضرت آمدم در وقتی که آن حضرت از پی جنازه می‌رفت و دو جامهٔ کهنه پوشیده بود و اصحاب آن حضرت در خدمتش بودند، پس بر گرد آن حضرت گردیدم که شاید مهر نبوت را ببینم در پشت آن حضرت، چون به عقب سر آن حضرت رفتم به

فراست نبوت یافت که من می‌خواهم آن علامت را مشاهده نمایم، پس ردای خود را از کتف مبارک خود دور کرد تا خاتم نبوت را دیدم در میان دو کتف آن حضرت به نحوی که آن راهب برای من وصف کرده بود، پس بر روی آن خاتم افتادم و می‌بوسیدم و می‌گریستم پس فرمود: ای سلمان! بگرد و نزد من آی، پس گردیدم و در خدمتش نشستم پس حضرت فرمود: قصهٔ خود را نقل کن تا صحابه بشنوند؛ پس تمام قصهٔ خود را از اول تا آخر نقل کردم، چون فارغ شدم از قصهٔ خود حضرت فرمود: ای سلمان! خود را مکاتب گردان و از مولای خود خود را بخر و آزاد شو.

پس رفتم به نزد مولای خود و خود را مکاتب گردانیدم که سیصد درخت خرما برای او بکارم و چهل اوقیه نقره به او بدهم، پس اعانت کردند مرا اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله به نهالهای خرما، بعضی سی نهال و بعضی بیست نهال دادند، هر کسی به قدر حال خود تا سیصد نهال تمام شد. و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: من به دست خود می‌کارم، پس در آن موضعی که مقرر شده بود که باغ احداث نمایم من گودالهای درختان را کندم و به خدمت حضرت آمدم و گفتم که: فارغ شدم از آنها، پس حضرت بیرون آمد تا به آن موضع رسید، پس ما نهالها را می‌بردیم به خدمت حضرت و آن حضرت به موضعشان می‌گذاشت و ما خاک بر آن می‌ریختیم و پر می‌کردیم تا آنکه همه تمام شد، پس سوگند می‌خورم بحقّ آن خداوندی که او را به راستی فرستاده است که یکی از آن نهالها خطا نکرد و همه سبز شد و بر من باقی ماند آن زرها، پس مردی از برای آن حضرت آورد از بعضی از معادن[1] مقدار بیضه از طلا، پس حضرت فرمود: کجاست آن فارسی که خود را مکاتب گردانیده؟ چون من به خدمت آن حضرت آمدم فرمود: این طلا را بگیر و آنچه بر توست بده، گفتم: یا رسول الله! این کی وفا می‌کند به آنچه بر من است؟ حضرت فرمود: حق تعالی برکت خواهد داد در این مال تا آنکه هرچه بر تو لازم است ادا کنی.

پس سوگند یاد می‌کنم بآن خداوندی که جان سلمان در قبضهٔ قدرت اوست که از آن

---

۱. در بحار الانوار ۳۶۵/۲۲ «مغازی» ذکر شده است.

طلا موازی چهل اوقیه اداکردم و از حق یهودی فارغ شدم و آزاد شدم، و به سبب بندگی از من فوت شد جنگ بدر و اُحُد و نتوانستم در آنها حاضر شد و در جنگ خندق حاضر شدم و در سایر غزوات در خدمت آن حضرت حاضر بودم[1].

و به روایت دیگر از سلمان چنین روایت شد که: چون وقت وفات راهب عموریه شد گفت: برو به زمین شام که در آنجا دو بیشه هست و در سالی یک مردی از یک بیشه بیرون می‌آید و در بیشهٔ دیگر داخل می‌شود، و در آن وقت بیماران و صاحبان دردهای مزمن بر سر راه او جمع می‌شوند و به دعای او شفا می‌یابند پس او را دریاب در آن وقت و از او سؤال کن از دین حنیفه که ملت ابراهیم است که از من سؤال می‌نمائی؛ پس به آن بیشه رفتم و یک سال انتظار کشیدم تا آنکه در شب مقرر بیرون آمد از یکی از بیشه‌ها و خواست که داخل بیشهٔ دیگر شود، چون داخل آن بیشه شد و همین دوشهای آن پیدا بود من به او چسبیدم و گفتم: خدا تو را رحمت کند از تو طلب می‌کنم ملت حنیفه راکه دین حضرت ابراهیم است، گفت: از چیزی سؤال می‌کنی که مردم از او سؤال نمی‌کنند در این روزگار بدرستی که نزدیک شده است که ظاهر شود پیغمبری نزد خانهٔ کعبه در حرم مکه و او مبعوث خواهد شد به این دینی که سؤال می‌نمائی پس اگر او را دریابی چنان است که عیسی را دریافته باشی[2].

و به سند دیگر در کتاب خرایج و جرایح روایت کرده است که: چون حضرت رسول ﷺ در قبا نزول فرمود و فرمود که: داخل مدینه نمی‌شوم تا علی به من ملحق گردد، و سلمان بسیار سؤال می‌نمود از احوال حضرت رسول ﷺ و او را یکی از یهودان مدینه خریده بود و در نخلستان او خدمت می‌کرد، پس چون سلمان مطلع شد که حضرت در قبا فرود آمده طبقی از خرما برگرفت و به خدمت حضرت آورد و گفت: شنیده‌ام شما جماعتی غریبائید و به این موضع فرود آمده‌اید این طبق خرما را از صدقهٔ خود از برای

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۹۸ـ۳۰۲، و نیز رجوع شود به طبقات ابن سعد ۴ / ۵۶ و اسد الغابة ۲ / ۵۱۱.
۲. قصص الانبیاء راوندی ۳۰۲ـ۳۰۴.

شما آوردم پس بخورید، حضرت رسول صلی الله علیه و آله اصحاب خود را فرمود که نام خدا را ببرید و بخورید و خود هیچ تناول نفرمود، سلمان ایستاده بود و نظر می‌کرد پس طبق را برگرفت و برگشت و به زبان فارسی گفت: این یکی، پس طبق را پر کرد از خرما و باز آورد به خدمت حضرت و گفت: دیدم که تو از خرمای صدقه نخوردی این خرمای هدیه است از برای تو آورده‌ام، پس حضرت دست دراز کرد و تناول نمود و فرمود به اصحاب خود که: بخورید به نام خدا، پس سلمان طبق را برداشت و گفت: این دوتا، پس برگردید و به پشت سر حضرت رفت و مهر نبوت را مشاهده نمود و به حضرت عرض کرد که: من غلام مرد یهودی‌ام چه می‌فرمائی مرا؟

حضرت فرمود: برو و با او مکاتبه کن بر یک مالی که به او بدهیم و تو را آزاد کنیم.

پس سلمان به نزد یهودی رفت و گفت: من مسلمان شدم و متابعت دین آن پیغمبر کردم که به این شهر آمده است و بعد از این از من منتفع نخواهی شد مرا مکاتب گردان به یک مالی که بدهم و آزاد شوم.

یهودی گفت که: تو را مکاتب می‌کنم بر پانصد درخت خرما که برای من غرس نمائی و خدمت کنی آنها را تا به بار آیند پس آنها را تسلیم من نمائی، و بر چهل اوقیه طلای نیکو که هر اوقیه چهل مثقال است.

پس سلمان برگشت و حضرت را خبر داد به گفتهٔ یهودی، حضرت فرمود: برو و با او مکاتبه کن بر آنچه گفته است؛ پس سلمان رفت و با یهودی خود را مکاتب گردانید به نحوی که گفته بود و یهودی را گمان این بود که نخواهد شد اینها مگر بعد از چندین سال.

پس سلمان نامهٔ مکاتبه را آورد به خدمت آن حضرت، حضرت فرمود که: برو و پانصد هستهٔ خرما برای من بیاور، چون دانه‌های خرما را حاضر کردم فرمود: آنها را به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بده، و فرمود به سلمان که: ببر ما را بسوی زمینی که می‌خواهد اینها را در آنجا کشته شود. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سلمان رفتند بسوی آن زمین، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله زمین را به انگشت مبارک خود سوراخ می‌کرد و می‌فرمود به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که: هستهٔ خرما را در سوراخ

بیفکن، پس می‌ریخت خاک را بر آن هسته و انگشتان مبارک خود را می‌گشود و آب از میان انگشتانش جاری می‌شد و به آن موضع می‌ریخت، پس به موضع دیگر می‌رفت و باز چنین می‌کرد، چون از دوم فارغ می‌شد اول روییده بود و سبز شده بود، پس به موضع سوم می‌رفت و چون از سوم فارغ می‌شد اول درختی شده و به‌بار آمده بود و دوم روئیده بود و سبز شده بود، چون به موضع چهارم می‌رفت و فارغ می‌شد اول و دوم به‌بار آمده بودند وسوم سبز شده بود، و همچنین می‌کرد تا فارغ شد از کشتن پانصد دانهٔ خرما و همه به‌بار آمدند.

چون یهودی این حال غریب را مشاهده کرد گفت: قریش راست می‌گفتند که محمد ساحر است. وگفت: من درختان خرما را قبض کردم طلا را بیاور. پس حضرت دست دراز کرد و سنگی از پیش روی خود برداشت و به اعجاز آن حضرت طلائی شد که از آن نیکوتر نتواند بود، پس یهودی گفت: هرگز طلائی مثل این ندیده‌ام و چنین تقدیر می‌کرد که آن طلا مقدار ده اوقیه باشد، پس دو پلهٔ ترازو گذاشت با ده اوقیه و طلا زیادتی کرد، و همچنین سنگ را زیاده می‌کرد تا مساوی چهل اوقیه شد نه زیاد و نه کم.

سلمان گفت: پس با حضرت رسول صلی الله علیه و آله آزاد برگشتم و ملازمت آن حضرت اختیار نمودم[1].

و شیخ کشی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است «میثب» که یکی از باغهای وقف حضرت فاطمه صلوات الله علیها بود همین باغی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از برای مکاتبهٔ سلمان غرس نمود و خدا آن را از یهود به حضرت رسول صلی الله علیه و آله برگردانید و حضرت آن را به حضرت فاطمه داد و حضرت فاطمه وقف نمود[2].

و ابن شهرآشوب روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله عهدی و فرمانی نوشت از برای قبیلهٔ سلمان که در کازرون بودند به این مضمون که: این نامه‌ای است از محمد بن

---

۱. خرایج ۱ / ۱۵۰ ـ ۱۵۲.

۲. رجوع شود به رجال کشی ۱ / ۷۰ و کافی ۷ / ۴۷.

عبدالله رسول خدا در هنگامی که سؤال کرد از او سلمان که سفارشی بنویسد از برای برادرش مهاد بن فروخ بن مهیار و سایر اقارب و اهل بیت او و فرزندان او بعد از او هرچند نسل آورند، هرکه از ایشان مسلمان گردد و بماند بر دین خود، سلام بر شما باد و حمد می‌کنم خدا را بسوی شما بدرستی که حق تعالی مرا امر کرده است که بگویم: «لا اله الاّ الله وحده لا شریك له»، می‌گویم آن را و امر می‌کنم مردم را که بگویند و امر و فرمان همه از خداست. پس خداوند است که خلق کرده است ایشان را و می‌میراند ایشان را و باز زنده می‌گرداند ایشان را و بازگشت همه بسوی اوست.

پس در آن نامه از احترام سلمان بسیار نوشت و از جملهٔ آنها این بود: بتحقیق که برداشتم از ایشان تراشیدن موی پیشانی را و جزیه دادن را و خُمس و عُشر از اموال ایشان گرفتن را و سایر خرجها و تکالیف را، پس اگر از شما چیزی سؤال کنند به ایشان عطا کنید، و اگر استغاثه کنند بسوی شما به فریاد ایشان برسید، و اگر امان طلب نمایند از شما ایشان را امان بدهید، و اگر بدی کنند بیامرزید ایشان را، و اگر بدی نسبت به ایشان کنند مانع شوید، و از بیت المال مسلمانان هر سال دویست حله به ایشان بدهید یا صد اوقیه نقره[1] زیرا که سلمان از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله مستحق این کرامتها گردیده. پس در آخر نامه دعا کرد از برای کسی که عمل به این نامه نماید و نفرین کرد کسی را که آزار و اذیت به ایشان برساند؛ و نامه را امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام نوشت.

ابن شهرآشوب رحمه الله گفته است که: این نامه تا امروز در دست اولاد و خویشان سلمان هست و مردم موافق فرمان حضرت با ایشان عمل می‌نمایند؛ و این از جمله معجزات آن حضرت است زیرا اگر آن حضرت علم نمی‌داشت که دین او جمیع زمین را خواهد گرفت چنین فرمانی نمی‌نوشت برای مملکتی که در تصرف او نبود[2].

و در رجال کشی و غیر آن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: سلمان علم اول

---

۱. در مصدر «و از اوقیه صدتا» ذکر شده است.

۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۵۱ ـ ۱۵۲.

و علم آخر را دریافت و او دریائی بود از علم که آخر نمی‌شد علم او، و او از ما اهل بیت است، و علم او به مرتبه‌ای رسیده بود که روزی گذشت به مردی که در میان گروهی ایستاده بود پس به او خطاب کرد: ای بندهٔ خدا! توبه کن بسوی خداوند عالمیان از آنچه دیشب در خانهٔ خود کردی، پس سلمان گذشت و آن گروه به آن مرد گفتند: سلمان نسبت به تو داد و تو آن را از خود دفع نکردی؟ گفت: مرا خبر داد به امری که بغیر از حق تعالی و من دیگری مطلع نبود[1].

و به سند دیگر روایت کرده است: آن مرد ابو بکر بن ابی قحافه بود[2].

و به سند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است آن حضرت از فضیل بن یسار پرسید: می‌دانی چه معنی دارد آنکه سلمان علم اول و علم آخر را دانست؟

فضیل گفت: یعنی دانست علم بنی‌اسرائیل را و علم حضرت رسول صلی الله علیه و آله را.

حضرت فرمود: نه چنین است بلکه مراد آن است که علم پیغمبر صلی الله علیه و آله و علم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و غرایب امر پیغمبر صلی الله علیه و آله و غرایب امر امیرالمؤمنین علیه السلام را دانست[3].

و ایضاً شیخ کشی و شیخ مفید به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده‌اند: روزی ابوذر به خانهٔ سلمان درآمد و قزقان سلمان در بار بود، پس در اثنای آنکه با یکدیگر سخن می‌گفتند قزقان سرنگون شد بر روی زمین و هیچ از مرق و چربی آن بر زمین نریخت، پس ابوذر تعجب بسیاری کرد از آن، و سلمان باز قزقان را برگردانید و بر حال خود گذاشت و مشغول سخن شدند، پس باز قزقان سرنگون شد و هیچ از مرق و چربی آن بر زمین نریخت، پس تعجب ابوذر زیاده شد و از خانهٔ سلمان دهشت زده بیرون آمد و در غرایب آن حال تفکر می‌نمود ناگاه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بر درِ خانهٔ سلمان دید، چون نظر حضرت امیر بر ابوذر افتاد گفت: ای ابوذر! چه چیز باعث شد تو را که از نزد سلمان بیرون آمدی و چه چیز است سبب دهشت تو گردیده است؟

---

۱. رجال کشی ۱/ ۵۲؛ اختصاص ۱۱.
۲. رجال کشی ۱/ ۵۲.
۳. رجال کشی ۱/ ۶۴.

ابوذر گفت: یا امیرالمؤمنین! سلمان را دیدم که چنین کاری کرد، به این سبب متعجب و متحیر گردیدم.

حضرت فرمود: ای ابوذر! اگر سلمان تو را خبر دهد به آنچه می‌داند هرآینه خواهی گفت که: خدا رحمت کند کشندهٔ سلمان را، ای ابوذر! بدرستی که سلمان درگاه خداست در زمین، هرکه او را بشناسد مؤمن است و هرکه او را انکار نماید کافر است، و بدرستی که سلمان از ما اهل بیت است[1].

و به روایت شیخ مفید: چون حضرت به نزد سلمان آمد فرمود: ای سلمان! مداراکن با مصاحب خود و نزد او ظاهر مساز چیزی راکه او تاب نیاورد[2].

کلینی وکشی و شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه السلام روایت کرده‌اند: روزی سلمان در مسجد رسول خدا صلى الله عليه وآله با جماعتی از قریش نشسته بود پس ایشان شروع کردند در ذکر حسبهای خود و نسبهای خود را بالا بردند تا آنکه نوبت به سلمان رسید، پس عمر بن الخطاب به او گفت: خبر ده مرا ای سلمان که تو کیستی و پدر تو کیست و اصل تو چیست؟

سلمان گفت: منم سلمان پسر بندهٔ خدا، من گمراه بودم پس حق تعالی مرا هدایت کرد به برکت محمد، و من پریشان بودم پس خدا مرا غنی گردانید به محمد، و من بنده بودم پس خدا آزاد گردانید مرا به برکت محمد، این است نسب من و این است حسب من.

پس در این سخن بودند که حضرت رسول صلى الله عليه وآله بیرون آمد پس سلمان گفت: یا رسول الله! چه کشیدم من از این جماعت! با ایشان نشستم پس شروع کردند به ذکر نسبهای خود و فخر کردند به پدران خود تا آنکه به من رسیدند پس عمر از من چنین سؤال کرد، حضرت فرمود: تو چه جواب گفتی؟ سلمان جواب خود را نقل کرد، پس حضرت رسول صلى الله عليه وآله فرمود: ای گروه قریش! بدرستی که حسب مرد دین اوست و مردیِ او خلق

---

۱. رجال کشی ۱/ ۵۹؛ اختصاص ۱۲ و در آن قسمتی از روایت ذکر شده است.

۲. اختصاص ۱۲.

اوست و اصل آدمی عقل اوست، حق تعالی می‌فرماید ﴿إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوباً وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقَاكُمْ﴾[۱] یعنی: «بدرستی که ما آفریدیم شما را از مردی و زنی و گردانیدیم شما را شعبها و قبیله‌ها برای آنکه بشناسید یکدیگر را، بدرستی که گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست»، پس حضرت رسول ﷺ فرمود: نیست هیچیک از این جماعت را بر تو فضیلتی مگر به پرهیزکاری از معاصی خداوند عالمیان، و اگر تو پرهیزکارتر ایشان باشی از ایشان افضلی[۲].

و ایضاً کشی روایت کرده است که: هرگاه سلمان می‌دید شتری را که آن را «عسکر» می‌گفتند ـ و عایشه در روز جمل بر آن سوار شد ـ تازیانه‌ای بر آن می‌زد، پس به سلمان می‌گفتند که: ای ابوعبدالله! چه می‌خواهی از این بهیمه؟ پس سلمان می‌گفت: این بهیمه نیست ولیکن این عسکر پسر کنعان جنی است به این صورت شده است که مردم را گمراه کند. پس به اعرابی صاحب شتر گفت: شتر تو این جا روا نیست ولیکن ببر آن را به سرحد «حَوْأَب» که اگر به آنجا ببری به هر قیمت که خواهی از تو می‌خرند[۳].

پس از امام محمد باقر ؛ روایت کرده است که: لشکر عایشه عسکر را برای او به هفتصد درهم خریدند در وقتی که به جنگ حضرت امیرالمؤمنین ؛ می‌رفتند[۴].

مؤلف گوید: این از جملهٔ کرامات حضرت سلمان است که سالها پیش از واقعهٔ جمل خبر به آن داده بود و شتر عایشه را تعیین نمود.

و ایضاً کشی به سند معتبر از حضرت صادق ؛ روایت کرده است که: سلمان زنی خواست از قبیلهٔ کنده، چون داخل خانهٔ او شد دید که کنیزکی دارد و پرده‌ای از عبا بر درِ خانه‌اش آویخته است، پس سلمان گفت: در خانهٔ شما مگر بیماری هست که پرده بر در آویخته‌اید؟ یا خانهٔ کعبه را به اینجا آورده‌اید که جامه بر آن پوشانیده‌اید؟ گفتند: آن زن

---

۱. سورهٔ حجرات: ۱۳.
۲. کافی ۱۸۱/۸؛ رجال کشی ۵۹/۱؛ امالی شیخ طوسی ۱۴۷.
۳. رجال کشی ۵۸/۱.
۴. رجوع شود به رجال کشی ۵۸/۱.

از برای ستر بر خود این پرده را آویخته است؛ سلمان گفت: این کنیز چیست؟ گفتند: این زن مالی داشت خواست کنیزکی بگیرد که او را خدمت کند؛ سلمان گفت: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که هر مردی که نزد او کنیزکی بوده باشد و با او نزدیکی نکند و او را به شوهر ندهد و آن کنیز زنا بکند پس مثل گناه آن کنیز بر آن مرد باشد، و هرکه قرضی بدهد چنان باشد که نصف آن مال را تصدق کرده باشد، و چون مرتبهٔ دیگر قرض دهد چنان باشد که کل مال را تصدق کرده باشد، و اداکردن حق به صاحبش آن است که حق او را بردارد و به خانهٔ او یا به محل متاع او برساند و به صاحب حق بگوید که: حق خود را بگیر[1].

و باز کشی به سند معتبر روایت کرده است که: روزی نزد حضرت امام محمد باقر علیه السلام نام بردند سلمان فارسی را، حضرت فرمود: او سلمان محمدی است بدرستی که سلمان از ماست اهل بیت، سلمان به مردم گفت: گریختید از قرآن بسوی احادیث زیرا که قرآن را کتاب رفیعی یافتید و در آنجا شما را حساب می‌نمایند بر نقیر و قطمیر و فتیل - یعنی هر امر خردی و ریزی - و بر قدر دانهٔ خردلی پس تنگی کرد بر شما احکام قرآن پس گریختید بسوی احادیثی که کار را بر شما گشاده و آسان کرده است[2].

و شیخ مفید و کشی به سندهای صحیح و موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است: روزی حضرت سلمان در کوفه در بازار حدادان عبور نمود پس در آنجا جوانی را دید که بیهوش شده بود و مردم بر گرد او جمع شده بودند، پس به سلمان گفتند: ای ابو عبدالله! این جوان را صرع گرفته است بیا و در گوش او دعائی بخوان شاید به هوش بازآید، چون سلمان به نزدیک او رفت جوان به هوش آمد و گفت: ای ابو عبدالله! مرا آن مرض نیست که ایشان گمان بردند ولیکن چون به این حدادان گذشتم و گرزهای ایشان را دیدم که بر آهن می‌کوبیدند به خاطرم آمد آنچه حق تعالی در قرآن می‌فرماید ﴿وَلَهُمْ مَقَامِعُ مِنْ حَدِيدٍ﴾[3] یعنی: «از برای ایشان گرزها از آهن هست» پس از ترس عذاب

---

۱. رجال کشی ۱ / ۶۸.

۲. رجال کشی ۱ / ۷۱.

۳. سورهٔ حج: ۲۱.

الهی عقلم برطرف شد و مدهوش شدم؛ پس سلمان او را برادر خود گرفت و در دل سلمان حلاوت محبت او درآمد از برای خدا، و پیوسته با او می‌بود و شرایط اخوّت را رعایت می‌نمود تا آنکه آن جوان بیمار شد، سلمان به عیادت او رفت و بر بالین او نشست و دید که او در حال جان کندن است گفت: ای ملک موت! مدارا کن به برادر من، ملک موت گفت: ای ابو عبدالله! من با هر مؤمن مدارا می‌کنم و با ایشان مهربانم[1].

و ایضاً کشی به سند معتبر از مسیب بن نجبه روایت کرده است که: چون سلمان فارسی به امارت مداین آمد ما به استقبال او بیرون رفتیم پس با او می‌آمدیم، چون به کربلا رسیدیم سلمان پرسید: این زمین چه نام دارد؟ گفتیم: این را کربلا می‌گویند، گفت: این موضع کشته شدن برادران من است، این محل فرود آمدن بارهای ایشان است، و این محل خوابیدن شتران ایشان است، و این موضع ریختن خونهای ایشان است، کشته شده است در این زمین بهترین پیشینیان وکشته خواهد شد در این زمین بهترین پسینیان؛ پس با او آمدیم تا به «حرورا» رسیدیم که محل اجتماع خوارج نهروان بود پرسید که: این موضع چه نام دارد؟ گفتیم: حرورا نام دارد، گفت: در این جا خروج کرده‌اند بدترین پیشینیان و خروج خواهند کرد بعد از این بدترین پسینیان؛ چون به کوفه رسید گفت: این است کوفه؟ گفتیم: بلی، گفت: قبهٔ اسلام است[2].

مؤلف گوید که: شیخ کشی خطبهٔ طولانی از حضرت سلمان روایت کرده است[3] که در آنجا بیان حق اهل‌بیت رسالت و شقاوت ستمکاران این امّت و غاصبان خلافت نموده است و خبر داده است از اکثر وقایع و ظلمهائی که بر اهل بیت رسالت واقع شده است و از خروج بنی‌امیّه و فتنه‌های ایشان و خروج بنی‌عباس و اکثر وقایع گذشته و بسیاری از وقایعی که بعد از این واقع خواهد شد از کشته شدن نفس زکیه و خروج حضرت قایم علیه السلام و فرورفتن لشکر سفیانی در بیدا وغیرآنها از وقایعی که در احادیث معتبره واقع شده است،

---

۱. امالی شیخ مفید ۱۳۶؛ رجال کشی ۱ / ۷۲.

۲. رجال کشی ۱ / ۷۳ـ۷۵.

۳. رجال کشی ۱ / ۷۵ـ۹۸.

و شاید که بعد از این در کتاب غیبت مذکور شود انشاء الله تعالی.

و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که: سلمان روزی بر جماعتی از یهود گذشت پس از او سؤال کردند که نزد ایشان بنشیند و نقل کند از برای ایشان آنچه شنیده است از رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن روز.

پس به نزد ایشان نشست از نهایت حرصی که بر اسلام ایشان داشت و گفت: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که خداوند عالمیان می‌فرماید که: ای بندگان من! آیا چنین نیست که جمعی را که بسوی شما حاجتهای بزرگ باشد و شما آن حاجتها را برنمی‌آورید مگر آنکه شفیع گردانند نزد شما محبوبترین خلق را بسوی شما، پس چون ایشان را شفیع گردانند از برای کرامت آنها نزد شما حاجتهای ایشان را برمی‌آورید، پس بدانید گرامی‌ترین خلق نزد من و نیکوتر و فاضل‌ترین ایشان نزد من محمد است و برادر او علی و آنان که بعد از اویند از ائمه علیهم السلام که وسیله‌های خلایقند بسوی من، پس هرکه را حاجتی رو دهد که از من طلب نفع آن نماید یا بلائی عارض شود که از من دفع آن را خواهد پس بخواند مرا بحق محمد و آل او که نیکوترین خلقند و پاکان و پاکیزگانند از نقایص و گناهان تا برآورم من حاجت او را نیکوتر از آنچه برمی‌آورد آن کسی که شفیع می‌گردانید بسوی او عزیزترین خلق را نزد او.

پس آن یهودان گفتند به سلمان از روی استهزا و سخریه: چرا تو از خدا سؤال نمی‌کنی به شفاعت ایشان و متوسل نمی‌شوی بسوی خدا بحق ایشان که تو را بی‌نیازترین اهل مدینه گرداند؟

پس سلمان گفت: خدا را خواندم به سبب ایشان و سؤال کردم از خدا به شفاعت ایشان چیزی را که جلیلتر و بزرگتر و نافع‌تر است از جمیع ملک دنیا، سؤال کردم بحق ایشان که مرا عطا فرماید زبانی که برای بیان بزرگواری و ثنای او یاد کننده باشد و دلی عطا کند که شکر کنندهٔ نعمتهای او باشد و بر مصیبتهای عظیم صبر کننده باشد، و حق تعالی اجابت من نمود در آنچه طلب کردم و آن بهتر است از پادشاهی تمام دنیا و آنچه در دنیا هست از نعمتها صد هزار هزار مرتبه.

پس ایشان استهزا کردند به سلمان و گفتند: ای سلمان! دعوی کردی مرتبهٔ عظیم شریفی را که ما محتاجیم که امتحان کنیم در آن دعوی راست و دروغ تو را، اول امتحان ما آن است که برمی‌خیزیم و تازیانه‌های خود را بر تو می‌زنیم پس از پروردگار خود سؤال کن که دست ما را از تو باز دارد.

سلمان گفت: خداوندا! مرا بر بلا صبر کننده گردان؛ و سلمان مکرر این دعا می‌کرد وایشان او را به تازیانه‌های خود می‌زدند تا آنکه وامانده شدند و ملال بهم رسانیدند و سلمان بغیر آن دعا سخنی نمی‌گفت.

چون وامانده شدند ایشان گفتند که: ما گمان نداشتیم که روحی در بدنی بماند با چنین عذاب شدیدی که ما بر تو وارد ساختیم، چرا از پروردگار خود سؤال نکردی که ما را از ضرر تو باز دارد؟

سلمان گفت: زیرا که این سؤال خلاف صبر است بلکه تسلیم کردم و راضی شدم به مهلتی که حق تعالی شما را داده است و سؤال کردم از او که مرا شکیبائی دهد بر این بلا.

چون ساعتی استراحت کردند باز برخاستند و گفتند: در این مرتبه آنقدر بر تو تازیانه خواهیم زد که جان تو از بدنت مفارقت کند یا کافر شوی به محمد.

گفت: هرگز چنین نخواهم کرد که کافر شوم به محمد، بدرستی که حق تعالی فرستاده است بر رسول خودش ﴿الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ﴾[1] یعنی: «ایمان می‌آورند در غایبانه» و بدرستی که صبر کردن من بر مکروهات شما برای آنکه داخل شوم در زمرهٔ آن جماعتی که حق تعالی در این آیه مدح ایشان کرده بر من سهل و آسان است.

پس باز شروع کردند و زدند او را به تازیانه‌های خود تا آنکه مانده شدند، باز نشستند و گفتند: ای سلمان! اگر تو را قدری نزد حق تعالی می‌بود به سبب ایمانی که به محمد آورده‌ای هرآینه دعای تو را مستجاب می‌گردانید و بازمی‌داشت ما را از تو.

سلمان فرمود: چه بسیار جاهلید شما! چگونه مستجاب کرده باشد دعای مرا هرگاه

---

۱. سورهٔ بقره: ۳.

بکند نسبت به من خلاف آن چیزی را که از او طلب کرده‌ام زیرا که من از او صبر طلبیدم پس دعای مرا مستجاب گردانید و مرا صبر کرامت فرمود، و از او نطلبیدم که شما را از من بازدارد تا آنکه به بازنداشتن شما خلاف دعای مرا بعمل آورده باشد چنانکه شما گمان می‌کنید.

پس باز مرتبهٔ سوم برخاستند و تازیانه‌ها کشیدند و بر او می‌زدند و سلمان زیاده بر این نمی‌گفت که: خداوندا! مرا صبر ده بر بلاهائی که به من می‌رسد در محبت برگزیده و دوست تو محمد صلی الله علیه و آله.

پس آن کافران گفتند: ای سلمان! وای بر تو، آیا محمد تو را رخصت نداده است که از برای تقیه از دشمنان خود بگوئی کفری را که خلاف آن چیزی است که در خاطر توست و اعتقاد به آن داری؟ پس چرا نمی‌گوئی آنچه را جبر می‌کنیم تو را به آن از برای تقیه؟

سلمان گفت: خدا مرا رخصت داده است که در این امر تقیه کنم و بر من واجب نگردانیده است بلکه جایز ساخته است از برای من که بگویم آنچه شما مرا به آن جبر می‌نمائید و صبر کنم بر آزارها و مکروهات شما و این را بهتر گردانیده از آنکه از روی تقیه آنچه گوئید بگویم و من غیر این را اختیار نخواهم کرد.

پس بار دیگر برخاستند و تازیانهٔ بسیار بر او زدند بحدی که خون از بدن او روان شد و از روی سخریه و استهزا به او گفتند: از خدا سؤال نمی‌کنی که ما را از ضرر تو بازدارد و آنچه ما از تو طلب می‌کنیم نمی‌گوئی که ما دست از تو بازداریم؟ پس نفرین کن بر ما که خدا ما را هلاک کند اگر از جملهٔ راستگویانی در دعوائی که می‌کنی که خداوند عالمیان رد نمی‌کند دعای تو را اگر سؤال کنی بحق محمد و آل طیبین او.

پس سلمان گفت که: من کراهت دارم از آنکه خدا را بخوانم برای هلاک شما از ترس آنکه مبادا در میان شما کسی باشد که حق تعالی داند که او بعد از این ایمان خواهد آورد پس از خدا سؤال کرده باشم که اسم او را منقطع گرداند از ایمان.

آن کافران معاند گفتند: هرگاه از این می‌ترسی چنین دعا کن که: خداوندا! هلاک گردان هرکه را که در علم تو هست که او باقی خواهد ماند بر تمرّد و کفران خود که اگر

چنین کنی دعای تو متضمن آن چیزی نخواهد بود که از آن می‌ترسی.

پس شکافته شد دیوار آن خانه که آن قوم در آنجا بودند و سلمان مشاهده کرد حضرت رسول ﷺ را و حضرت فرمود: دعا کن بر ایشان به هلاک شدن زیرا که در میان ایشان کسی نیست که ایمان بیاورد و به رشد و صلاح درآید چنانکه حضرت نوح ؑ نفرین کرد بر قوم خود در وقتی که دانست از قوم او ایمان نخواهد آورد احدی بغیر از آنها که ایمان آورده‌اند.

پس سلمان گفت که: چگونه می‌خواهید نفرین کنم بر شما به هلاک؟

گفتند: دعا کن که خداوند عالمیان منقلب گرداند تازیانهٔ هر کسی را به افعی که سر خود را برگرداند و استخوانهای بدن صاحبش را بخاید.

پس حضرت سلمان ؓ چنین دعا کرد تا آنکه تازیانهٔ هریک از ایشان افعی شد که دوسر داشت، به یک سر سرِ صاحبش را گرفت و به سر دیگر دست راستش را گرفت که به آن تازیانه گرفته بود، پس همهٔ استخوانهایش را درهم شکست و خایید و فرو برد.

پس حضرت رسول ﷺ در آن مجلسی که نشسته بود فرمود: ای گروه مسلمانان! بدرستی که حق تعالی یاری کرد مصاحب شما سلمان را در این ساعت بر بیست نفر منافقان و یهودان و منقلب ساخت تازیانه‌های ایشان را به افعیها که ایشان را کوبیدند و خاییدند و استخوانهای ایشان را درهم شکستند و فرو بردند ایشان را؛ پس برخیزید که نظر کنیم بسوی آن افعیها که حق تعالی برانگیخت از برای نصرت سلمان.

پس حضرت رسول ﷺ و اصحابش برخاستند و متوجه آن خانه شدند، و در آن وقت جمع شده بودند در آن خانه همسایگان او از منافقان و یهودان در وقتی که صداهای آن کافران را شنیده بودند که افعیها ایشان را می‌دریدند، و چون آن حال را مشاهده کرده بودند ترسیده بودند از آن افعیها و نفرت می‌کردند از نزدیکی آنها. پس چون حضرت رسول ﷺ تشریف آورد آن افعیها از خانه بیرون آمدند در شارع مدینه و آن شارع بسیار تنگ بود و حق تعالی آن شارع را گشاده گردانید و ده برابر آنچه بود گشادگی داد، پس آن افعیها به امر الهی ندا کردند حضرت رسول ﷺ را: «اَلسَّلامُ عَلَیْكَ یا مُحَمَّد

السَّلامُ عَلَيْكَ يا سَيِّدَ الأَوَّلِينَ وَالآخِرِينَ»، پس سلام کردند بر حضرت امیرالمؤمنین ﷺ وگفتند: «السَّلامُ عَلَيْكَ يا عَلِيّ يا سَيِّدَ الوَصِيِّينَ»، پس سلام کردند بر ذرّيّت مقدسهٔ آن حضرت و گفتند: «السَّلامُ عَلىٰ ذُرِّيَّتِكَ الطَّيِّبِينَ الطّاهِرِينَ الَّذِينَ جُعِلُوا عَلَى الخَلائِقِ قَوّامِينَ» یعنی: «سلام بر ذرّيّت تو باد که پاکان و معصومانند و حق تعالی ایشان را قیام نماینده گردانیده است به امور خلق»، اینک ما تا زبانه‌های این منافقانیم که حق تعالی ما را افعیها گردانید به دعای این مؤمن که سلمان است.

پس حضرت رسول ﷺ فرمود: حمد و سپاس خداوندی را سزاست که در میان امّت من کسی را قرار داده است که شبیه است به حضرت نوح ﷺ در صبر کردن و دعا نکردن در بدو حال و نفرین کردن در آخر کار.

پس آن افعیها ندا کردند: یا رسول الله! شدید شده است غضب ما و خشم ما بر این کافران، و حکمهای تو و حکمهای وصیّ تو جاری است بر ما در ممالک پروردگار عالمیان، و ما از تو سؤال می‌کنیم که از حق تعالی سؤال کنی که بگرداند ما را از افعیهای جهنم که بر ایشان مسلط خواهد گردانید تا آنکه در جهنم نیز از عذاب کنندگان ایشان باشیم چنانکه در دنیا ایشان را فرو بردیم.

پس حضرت رسول ﷺ فرمود: آنچه طلب کردید برای شما روا شد، پس ملحق شوید به پائین‌ترین درکات جهنم بعد از آنکه بیرون افکنید آنچه در شکمهای شماست از اجزای این کافران تا آنکه برای خواری ایشان تمام‌تر باشد و عار ایشان در روزگار بیشتر باقی ماند به سبب آنکه در میان مردم مدفون گردند و از حال ایشان عبرت گیرند مؤمنانی که بر قبرهای ایشان گذرند و گویند: اینهایند این ملعونان که به غضب الهی گرفتار شدند به سبب دعای سلمان محمدی که دوست محمد است و برگزیدهٔ مؤمنان است.

پس آن افعیها انداختند آنچه در شکمهای ایشان بود از جزوهای بدنهای ایشان، و خویشان ایشان آمدند و آن کافران را دفن کردند و بسیاری از کافران به سبب دیدن این معجزه مسلمان شدند، و مؤمن خالص شدند بسیاری از منافقان، و شقاوت غالب شد بر بسیاری از کافران و منافقان و گفتند: این سحری است هویدا، پس رو کرد حضرت

رسول ﷺ بسوی سلمان و گفت: ای ابو عبدالله! تو از خواص برادران مؤمن مائی و محبوب دلهای ملائکهٔ مقرّبانی، و بدرستی که تو در آسمانها و در حجب حق تعالی و در کرسی و عرش اعظم الهی و آنچه در میان عرش است تا تحت‌الثری مشهورتری در فضیلت و کرامت نزد اهل آنها از آفتابی که طالع گردیده باشد در روزی که در هوا هیچ ابر و غبار و تیرگی نبوده باشد، تو از نیکوترین مدح کرده شدگانی در آیهٔ کریمهٔ ﴿الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ﴾[1].

و شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که مردی به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: چه بسیار می‌شنوم از شما ذکر سلمان فارسی را.

حضرت فرمود: مگو سلمان فارسی ولیکن بگو سلمان محمدی، آیا می‌دانی به چه سبب من او را بسیار یاد می‌کنم؟

راوی گفت: نه.

حضرت فرمود: برای سه خصلت: اول آنکه او اختیار کرد خواهش حضرت امیر المؤمنین را بر خواهش نفس خود؛ دوم آنکه فقرا را دوست می‌داشت و ایشان را اختیار نمود بر مالداران و اهل عزت و شرف؛ سوم آنکه علم و علما را دوست می‌داشت بدرستی که سلمان بندهٔ شایستهٔ خدا بود و میل کننده بود از هر باطل بسوی حق، و مسلمان حقیقی بود و هیچگونه شرک اختیار ننمود[2].

و ابن بابویه به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: میان سلمان و مردی سخنی و خصومتی واقع شد پس آن مرد گفت: تو کیستی یا سلمان؟ سلمان گفت: اما اول من و اول تو پس نطفهٔ نجسی است و اما آخر من و آخر تو پس مردار گندیده‌ای است، وچون قیامت برپا شود و نصب نمایند ترازوهای اعمال را پس هرکه سنگین باشد میزان حسنات او گرامی و بزرگوار است

---

۱. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۶۹-۷۲.

۲. امالی شیخ طوسی ۱۳۳.

وهرکه سبک باشد ترازوی اعمال او لئیم و بی‌مقدار است[1].

و در کتاب حسین بن سعید به سند معتبر منقول است که: حضرت سلمان رحمة الله علیه می‌گفت: اگرنه سجده کردن می‌بود از برای خدا و همنشینی با گروهی که کلام نیک از دهان خود می‌افکنند همچنانکه خرمای نیک از درخت می‌ریزد هرآینه آرزوی مرگ می‌کردم[2].

و ابن ابی‌الحدید روایت کرده است از ابو وایل که: من با رفیق خود رفتیم به نزد سلمان و نزد او نشستیم، سلمان گفت: اگرنه این بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله نهی فرمود از آنکه تکلف کنند برای مهمان هرآینه برای شما تکلف می‌کردم ـ و تکلف آن است که چیزی که نزد آن شخص نباشد به مشقت حاضر کند ـ پس نانی و نمک سوده‌ای که چیزی دیگر با آن مخلوط نبود از برای ما آورد، پس رفیق من گفت: اگر با این نمک سعتر[3] می‌بود بهتر بود، سلمان مطهرهٔ خود را فرستاد و در گرو سعتر کرد و از برای ایشان آورد، چون خوردیم رفیق من گفت: شکر می‌کنم خداوندی را که قانع گردانید ما را به آنچه روزی ما کرده است، سلمان گفت که: اگر قانع شده بودی به آنچه خدا روزی کرده است تو را مطهرهٔ من به گرو نمی‌رفت[4].

و ایضاً ابن ابی‌الحدید گفته است که: سلمان از اهل فارس بود از رامهرمز؛ و بعضی گفته‌اند: بلکه از اهل اصفهان بود از قریه‌ای که آن را «جی» می‌گویند، و او از جمله موالی رسول خدا صلی الله علیه و آله است و کنیت او ابو عبدالله بوده است، و چون از او می‌پرسیدند که تو پسر کیستی، می‌گفت: من سلمان پسر اسلامم و از فرزندان آدمم. و روایت کرده‌اند که: او را

---

۱. امالی شیخ صدوق ۴۸۹.

۲. کتاب الزهد ۷۹؛ مستدرک الوسائل ۴ / ۴۸۴.

۳. سعتر: گیاهی است بیابانی، دارای برگهای ریز و گلهای کبود رنگ، طعمش تند و خوشبو، در طب برای معالجهٔ بعضی امراض ریه و معده بکار می‌رود. (فرهنگ عمید ۲ / ۱۲۳۵).

۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳ / ۱۵۵.

زیاده از ده آقا مالک شد و دست به دست می‌گردید تا به دست رسول خدا ﷺ رسید[1].

ابن عبدالبر در کتاب استیعاب روایت کرده است از حسن بصری که: عطائی که هر سال به سلمان می‌دادند از بیت‌المال پنج هزار درهم بود، و چون آن را می‌گرفت همه را تصدق می‌کرد و از عمل دست خود می‌خورد، و او را یک عبا بود که نصف را بر زمین می‌انداخت و نصفی را بر خود می‌پوشانید.

و ذکر کرده‌اند که: سلمان را خانه نبود و در سایهٔ دیوارها و سایهٔ درختان بسر می‌برد، روزی شخصی به او گفت: می‌خواهی از برای تو خانه بسازم که در آن ساکن شوی؟

گفت: مرا احتیاج به آن نیست.

پس پیوسته آن مرد مبالغه می‌نمود در این باب تا آنکه گفت: می‌دانم خانه‌ای که موافق توست کدام است و چنان خانه‌ای از برای تو می‌سازم.

سلمان گفت: وصف کن از برای من خانه‌ای را که موافق من است.

مرد گفت: خانه‌ای از برای تو می‌سازم که هرگاه تو در آن خانه بایستی سرت به سقف آن برسد و اگر پاهای خود را دراز کنی به دیوار برسد.

گفت: بلی، چنین خانه می‌خواهم؛ پس چنین خانه‌ای برای او بنا کرد.

و ایضاً در استیعاب روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ فرمود: اگر ایمان در ثریّا باشد هرآینه به او خواهد رسید سلمان[2].

و ایضاً از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که: سلمان فارسی مانند لقمان حکیم است.

و از کعب الاحبار روایت کرده است که: سلمان را پر کرده‌اند از علم و حکمت[3].

و کشی به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: علی بن ابی‌طالب علیه السلام

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۸ / ۳۴.

۲. استیعاب ۲ / ۶۳۵ـ ۶۳۶؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۸ / ۳۵ـ ۳۶.

۳. استیعاب ۲ / ۶۳۷.

محدَّث بود و سلمان ﷺ محدَّث بود، یعنی ملائکه با هر دو سخن می‌گفتند[1].

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ﷺ روایت کرده است که: معنی محدَّث بودن سلمان آن است که امامش او را حدیث می‌گفت و اسرار خود را تعلیم او می‌نمود نه آنکه از جانب حق تعالی به او حدیث می‌رسید زیرا که بغیر از حجت خدا کسی دیگر را حدیث از جانب خدا به او نمی‌رسد[2].

مؤلف گوید: ممکن است آنچه در این حدیث نفی شده است سخن گفتن حق تعالی بی‌واسطهٔ ملک باشد، و ملک با سلمان سخن می‌گفته باشد، چنانکه پیش گذشت.

و ایضاً به سند معتبر از امام جعفر صادق ﷺ روایت کرده است که: از آن حضرت پرسیدند از معنی محدَّث بودن سلمان، فرمود که: ملک در گوشش سخن می‌گفت[3].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: ملک بزرگواری با او سخن می‌گفت، راوی گفت: هرگاه سلمان چنین باشد پس حضرت امیرالمؤمنین ﷺ چگونه خواهد بود؟ حضرت فرمود: پی کار خود باش و به اینها کاری مدار[4].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: ملکی در دل او نقش می‌کرد که چنین و چنان است[5]؛ و در حدیث دیگر فرمود: سلمان از جملهٔ متوسّمان بود، یعنی به فراست احوال مردم را می‌دانست[6].

و به سند معتبر دیگر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که: سلمان اسم اعظم را می‌دانست[7].

و ایضاً به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر ﷺ روایت کرده است که: روزی تقیه

---

۱. رجال کشی ۱/ ۵۵.
۲. رجال کشی ۱/ ۶۱ـ ۶۲.
۳. رجال کشی ۱/ ۶۳ـ ۶۴.
۴. رجال کشی ۱/ ۷۲.
۵. رجال کشی ۱/ ۶۴ و در آن «در گوش او می‌گفت که چنین و چنان است» ذکر شده است.
۶. رجال کشی ۱/ ۵۶.
۷. رجال کشی ۱/ ۵۶.

نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مذکور شد، حضرت فرمود: اگر ابوذر می‌دانست آنچه در دل سلمان بود هرآینه او را می‌کشت، و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله برادری افکنده بود میان ایشان، پس چه گمان دارید به سایر مردمان[۱].

و ایضاً به سند معتبر روایت کرده است که: سلمان رضی الله عنه دختر از عمر بن الخطاب طلبید و عمر بن الخطاب دختر به او نداد، و بعد از آن عمر پشیمان شد و خواست که به او دختر بدهد؛ سلمان گفت: نمی‌خواهم، مطلب من این بود که بدانم آیا حمیّت جاهلیت و کفر از دل تو به‌در رفته است یا آنکه باقی است چنانکه بود[۲].

و ابن بابویه به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله به اصحاب خود فرمود که: کدامیک از شما تمام سال روزه می‌دارید؟ سلمان گفت: من.

فرمود: کدامیک از شما همهٔ شب را احیا می‌کنید؟ سلمان گفت: من.

فرمود: کدامیک از شما هر روز ختم قرآن می‌کند؟ سلمان گفت: من.

پس عمر به خشم آمد و گفت: این مردی است از فارس می‌خواهد بر ما که از قریشیم فخر کند، دروغ می‌گوید، در اکثر روزها روزه نیست و در اکثر شب خواب است و در اکثر روزش خاموش می‌باشد.

حضرت فرمود: او مانند و شبیه لقمان حکیم است، از او سؤال کن تا جوابت بگوید.

عمر پرسید؛ سلمان فرمود: اما روزهٔ سال، من ماهی سه روز روزه می‌دارم و حق تعالی می‌فرماید هرکه حسنه‌ای بکند ده برابر به او ثواب می‌دهم، این برابر روزهٔ سال می‌شود با آنکه ماه شعبان را هم روزه می‌گیرم و با ماه رمضان پیوند می‌کند؛ و اما بیداری شب، هر شب با وضو می‌خوابم و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: هرکه با وضو بخوابد چنان است که تمام شب را به عبادت احیا کرده باشد؛ و اما ختم قرآن، در هر روز سه مرتبه

---

۱. رجال کشی ۱ / ۷۰.

۲. رجال کشی ۱ / ۶۲.

سورهٔ «قل هو الله احد» را می‌خوانم و از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمود: یا علی! مثل تو در میان امّت من مثل «قل هو الله احد» است هرکه سورهٔ «قل هو الله احد» را یک بار بخواند چنان است که ثلث قرآن را خوانده است، و هرکه دو بار بخواند چنان است که دو ثلث قرآن را خوانده است، و هرکه سه بار بخواند چنان است که قرآن را ختم کرده است، پس هرکه تو را به زبان دوست دارد ثلث ایمان در او تمام شده است و هرکه تو را به زبان و دل دوست دارد و به دست خود تو را یاری کند تمام ایمان در او کامل شده است، یا علی! بحقّ آن خداوندی که مرا به راستی فرستاده است سوگند که اگر تو را اهل زمین دوست می‌داشتند چنانکه اهل آسمان تو را دوست می‌دارند خدا هیچکس را به آتش جهنم عذاب نمی‌کرد[1].

پس عمر ساکت شد گویا سنگی به دهانش گذاشتند[2].

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام محمد تقی علیه السلام روایت کرده است که: روزی سلمان ابوذر را به ضیافت طلبید پس دو گرده نان نزد او حاضر ساخت، ابوذر گرده‌های نان را برداشت و می‌گردانید و در آن نظر می‌کرد.

سلمان گفت: از برای چکار این نانها را می‌گردانی؟

گفت: می‌ترسم که خوب پخته نشده باشد.

پس سلمان بسیار در غضب شد و فرمود: چه بسیار جرأت داری که این نانها را می‌گردانی و نظر می‌کنی، بخدا سوگند که در این نان کار کرده است آبی که در زیر عرش الهی است، و ملائکه در آن عمل کرده‌اند تا آنکه آن را در هوا افکنده‌اند، و باد در آن عمل کرده است تا آن را به ابر افکنده است، و ابر در آن کار کرده است تا آنکه آن را به زمین افشانده است، و رعد و ملائکه در آن همه کار کرده‌اند تا آنکه قطرات آن را در جاهای خود گذاشته‌اند، و عمل کرده‌اند در آن زمین و چوب و آهن و چهارپایان و آتش و هیزم

---

۱. دربارهٔ حدیث رسول اکرم صلی الله علیه و آله رجوع شود به مناقب ابن المغازلی پاورقی صفحه ۱۰۸ و ینابیع المودة ۳۷۶/۱.

۲. امالی شیخ صدوق ۳۷؛ روضة الواعظین ۲۸۰ ـ ۲۸۱ بدون ذکر سند روایت.

و نمک و آنچه را من احصا نمی‌توانم کرد زیاده از آن است که گفتم از کارکنان در این نان، پس چگونه می‌توانی به شکر این نعمت قیام نمائی؟

پس ابوذر گفت: توبه می‌کنم بسوی خدا و طلب آمرزش می‌کنم از او از آنچه کردم، و بسوی تو عذر می‌طلبم از آنچه تو نخواستی.

و فرمود: روزی دیگر سلمان ابوذر را طلبید و از همیان خود چند پاره نان خشکی بیرون آورد و آن نانها را تر کرد از مطهره‌ای که داشت و نزد ابوذر گذاشت، پس ابوذر گفت: چه نیکو است این نان، کاش نمکی با آن می‌بود.

سلمان برخاست و بیرون رفت و مطهرهٔ خود را گرو گذاشت و نمکی گرفت و برای ابوذر آورد، پس شروع کرد ابوذر و آن نان را می‌خورد و نمک بر آن می‌پاشید و می‌گفت: حمد می‌کنم خداوندی را که روزی کرده است ما را چنین قناعتی.

سلمان گفت: اگر قناعت می‌داشتی مطهرهٔ من به گرو نمی‌رفت[۱].

و در بصائر الدرجات به سند معتبر از فضل بن عیسی روایت کرده است که گفت: من و پدرم به خدمت حضرت صادق علیه‌السلام رفتیم پس پدرم به خدمت آن حضرت عرض کرد: آیا راست است که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: سلمان از ما اهل بیت است؟ فرمود: بلی.

پدرم گفت: آیا از فرزندان عبدالمطلب است؟ حضرت فرمود: از ما اهل بیت است.

باز فرمود: از فرزندان ابوطالب است؟ حضرت فرمود: از ما اهل بیت است.

پدرم گفت: من نمی‌فهمم این را، حضرت فرمود: چنین بدان که از ما اهل بیت است، پس اشاره فرمود به سینهٔ خود و فرمود: چنان نیست که تو فهمیدی، بدرستی که حق تعالی طینت ما را از علّیین خلق کرد و طینت شیعیان ما را از یک مرتبه پست‌تر از آن خلق کرد، پس ایشان از مایند؛ و طینت دشمنان ما را از سجّین خلق کرد و طینت دوستان ایشان را یک مرتبه پست‌تر از آن خلق کرد، پس آنها از ایشانند؛ و سلمان بهتر است از لقمان[۲].

---

۱. عیون اخبار الرضا ۲ / ۵۲.

۲. بصائر الدرجات ۱۷.

و در کتاب روضة الواعظین روایت کرده است که ابن عباس گفت: در خواب دیدم سلمان را پس گفتم: تو سلمانی؟ گفت: بلی، گفتم: تو آن نیستی که آزادکردهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله بودی؟ گفت: بلی؛ و تاجی از یاقوت بر سر او دیدم و به انواع حله‌ها و زیورها زینت کرده بود، پس من گفتم: ای سلمان! این منزلت نیکوئی است که حق تعالی به تو عطا کرده است؟ گفت: بلی، گفتم: در بهشت بعد از ایمان به خدا و رسول چه چیز را نیکوترین اعمال یافتی؟ گفت: در بهشت بعد از ایمان به خدا و رسول هیچ چیز بهتر از محبت علی بن ابی‌طالب نیست و متابعت آن حضرت کردن[1].

و ایضاً از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که: بهشت مشتاق‌تر است بسوی سلمان از سلمان بسوی بهشت، و بهشت عاشق‌تر است بسوی سلمان از سلمان بسوی بهشت[2].

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسول برادر گردانید سلمان و ابوذر را و شرط کرد بر ابوذر که مخالفت سلمان نکند[3].

و در کتاب اختصاص به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که اصبغ بن نباته از آن حضرت پرسید از فضیلت سلمان، حضرت فرمود: چه گویم در باب کسی که از طینت ما خلق شده است و روح او به روح ما مقرون است! حق تعالی او را مخصوص گردانیده است از علوم به اول آنها و آخر آنها و ظاهر آنها و باطن آنها و پنهان آنها و آشکار آنها، و روزی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله حاضر شدم و سلمان در خدمت حضرت بود پس اعرابی داخل شد و او را از جای خود دور کرد و در جای او نشست، حضرت رسول صلی الله علیه و آله در غضب شد تا آنکه پر شد رگی که در میان دو چشم آن حضرت بود و دیده‌های مبارکش سرخ شد پس فرمود: آیا دور می‌کنی مردی را که خداوند عالمیان او را دوست می‌دارد و دوستی خود را نسبت به او ظاهر گردانیده در آسمان

---

۱. روضة الواعظین ۲۸۱ ـ ۲۸۲.
۲. روضة الواعظین ۲۸۲.
۳. کافی ۸/۱۶۲.

ورسول خدا او را در زمین دوست می‌دارد، ای اعرابی! آیا دور می‌کنی مردی را که جبرئیل نیامده است پیش من هیچ مرتبه مگر آنکه مرا امر کرده است از جانب پروردگار من که او را سلام برسانم؟! ای اعرابی! بدرستی که سلمان از من است هرکه او را جفا کند مرا جفا کرده است و هرکه او را آزار کند مرا آزار کرده و هرکه او را دور گرداند مرا دور گردانیده است و هرکه او را نزدیک گرداند مرا نزدیک گردانیده، ای اعرابی! غلط مکن در باب سلمان بدرستی که حق تعالی مرا امر کرده است که مطلع گردانم او را بر مرگهای مردم و بلاهائی که به ایشان می‌رسد و نسبهای مردم و سخنانی که جدا کنندهٔ حق است از باطل.

اعرابی گفت: یا رسول الله! من گمان نداشتم که اعمال سلمان به این مرتبه رسیده است، آیا او مجوسی نبود که مسلمان شد؟

حضرت فرمود: ای اعرابی! من از حق تعالی فضیلت سلمان را برای تو نقل می‌کنم و تو در برابر می‌گوئی که سلمان مجوسی بوده است؟! بدرستی که سلمان مجوسی نبود ولیکن شرک را ظاهر می‌کرد برای تقیه و ایمان را پنهان می‌کرد، ای اعرابی! مگر نشنیده‌ای حق تعالی می‌فرماید ﴿فَلا وَرَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيماً﴾[1] یعنی: «پس نه بحقّ پروردگار تو ایمان نمی‌آورند ایشان تا حکَم گردانند تو را در هر منازعه‌ای که میان ایشان واقع شود پس نیابند در نفسهای خود تنگی و حرجی از آنچه تو حکم کنی در میان ایشان و انقیاد کنند انقیاد کردنی» آیا نشنیده‌ای که حق تعالی می‌فرماید که: «آنچه عطا کند به شما رسول او پس بگیرید آن را و آنچه شما را از آن نهی فرموده است ترک کنید»[2]، ای اعرابی! بگیر آنچه به تو عطا می‌کنم و از جملهٔ شکر کنندگان باش و انکار مکن گفتهٔ مرا که مستحق عذاب الهی گردی و انقیاد کن گفتهٔ رسول خدا را تا از ایمنان گردی[3].

مؤلف گوید که: دور نیست که مراد از اعرابی عمر باشد چنانکه در بسیاری از احادیث

---

۱. سورهٔ نساء: ۶۵.

۲. اشاره به آیهٔ ۷ سورهٔ حشر.

۳. اختصاص ۲۲۱ـ۲۲۲، وسند روایت در آن از خود اصبغ بن نباته می‌باشد.

برای تقیه به این عبارت از او تعبیر نموده‌اند.

و ایضاً در کتاب اختصاص به سند معتبر روایت کرده است که: روزی سلمان فارسی داخل مجلس پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله شد پس صحابه او را تعظیم کردند و او را بر خود مقدم داشتند و در صدر مجلس او را جا دادند برای عظیم شمردن حق او و تعظیم پیری او و برای اختصاصی که او را بود به حضرت رسول و آل آن حضرت، پس عمر داخل شد و دید که او را در صدر مجلس نشانیده‌اند، گفت: کیست این عجمی که در صدر مجلس نشسته است در میان عربان؟ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر منبر بالا رفت و خطبه‌ای خواند و فرمود: بدرستی که همهٔ مردم از زمان آدم تا این زمان مانند دندانهای شانه‌اند و فضیلتی نیست عربی را بر عجمی و نه سرخی را بر سیاهی مگر به تقوی و پرهیزکاری، سلمان دریائی است که آخر نمی‌شود و گنجی است که منتهی نمی‌شود، سلمان از ما اهل‌بیت است، سلمان عطا می‌کند حکمت را و برهانهای حق را ظاهر می‌گرداند(۱).

و ایضاً در کتاب اختصاص روایت کرده است که: روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام نام سلمان و جعفر طیار مذکور شد و حضرت تکیه فرموده بودند پس بعضی جعفر را بر سلمان تفضیل دادند، و ابو بصیر در آن مجلس حاضر بود پس گفت: سلمان گبری بود و مسلمان شد، حضرت صادق علیه السلام درست نشست غضبناک و فرمود: ای ابو بصیر! حق تعالی سلمان را علوی کرد بعد از آنکه مجوسی بود و آن را قرشی گردانید بعد از آنکه فارسی بود پس صلوات خدا بر سلمان باد، و بدرستی که جعفر را رتبهٔ عظیمی نزد حق تعالی هست و با ملائکه در بهشت پرواز می‌کند(۲).

و ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که: روزی سلمان در میان جماعتی نشسته بود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر ایشان گذشت و بر استر رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار بود، پس سلمان به آن جماعت گفت: چرا برنمی‌خیزید که چنگ در دامان او بزنید و مسائل

۱. اختصاص ۳۴۱.
۲. اختصاص ۳۴۱.

دین خود را از او بپرسید! سوگند یاد می‌کنم بحقّ آن خداوندی که دانه را شکافته است و خلایق را آفریده است که خبر نمی‌دهد شما را به سیرتهای پیغمبر شما کسی غیر او، و بدرستی که اوست عالم زمین و آن که کارهای او همه خدائی است بر زمین و به برکت او زمین ساکن است، واگر او از میان شما برود علم را نخواهید یافت و اطوار مردم را منکر خواهید شد[1].

و ابن ابی‌الحدید گفته است که: وفات سلمان در آخر خلافت عثمان بود در سال سی و پنجم از هجرت؛ و بعضی گفته‌اند در اول سال سی و ششم بود؛ و بعضی گفته‌اند که وفات او در خلافت عمر بود. و اشهر، قول اول است[2].

و در کتاب فضایل شاذان بن جبرئیل از اصبغ بن نباته منقول است که گفت: من با سلمان فارسی رضی الله عنه بودم در وقتی که امیر مداین بود در ابتدای خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام زیرا که عمر او را والی مداین گردانید و تا ابتدای خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام والی بود، پس روزی به نزد او رفتم و او را بیمار یافتم و در آن مرض به رحمت الهی واصل شد، و پیوسته او را عیادت می‌کردم در آن بیماری تا آنکه مرض او شدید شد و یقین کرد به مرگ خود پس متوجه من شد و فرمود: ای اصبغ! حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا خبر داد که چون نزدیک مرگ من شود مرده با من سخن خواهد گفت و می‌خواهم که بدانم وفات من نزدیک شده است یا نه؟

اصبغ گفت که: آنچه می‌خواهی بفرما تا من از برای تو بعمل آورم.

سلمان گفت که: تختی بیاور و به روی آن فرش کن آنچه برای مردگان فرش می‌کنند و چهار کس مرا بردارند و به قبرستان برند.

اصبغ گفت: من گفتم چنین می‌کنم و به جان منّت می‌دارم، پس به سرعت بیرون رفتم و بعد از ساعتی برگشتم و آنچه فرموده بود بعمل آوردم و گروهی را آوردم که او را

---

۱. امالی شیخ صدوق ۴۴۰.
۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۸ / ۳۷؛ استیعاب ۲ / ۶۳۸.

برداشتند و به قبرستان مداین رسانیدند، چون او را در قبرستان بر زمین گذاشتند گفت: ای قوم! روی مرا به قبله کنید پس به آواز بلند ندا کرد که: السلام علیکم ای اهل عرصهٔ کهنه شدن و پوسیدن، سلام خدا بر شما باد ای گروهی که محجوب گردانیده‌اند شما را از دنیا، پس کسی جواب او نداد؛ پس بار دیگر ایشان را ندا کرد و گفت: السلام علیکم ای گروهی که مرگ را چاشتگاه شما قرار داده‌اند، السلام علیکم ای گروهی که زمین را لحاف شما گردانیده‌اند، السلام علیکم ای گروهی که رسیده‌اید به عملهائی که در دار دنیا کرده بودید، السلام علیکم ای گروهی که انتظار می‌کشید که اسرافیل در صور بدمد و از قبرها بیرون آیید، سؤال می‌کنم از شما بحقّ خداوند عظیم و بحقّ پیغمبر کریم که البته یکی از شما مرا جواب بگوید، بدرستی که منم سلمان فارسی آزادکردهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله و آن حضرت مرا خبر داده است که چون نزدیک وفات من شود مرده با من سخن خواهد گفت و می‌خواهم بدانم که وفات من نزدیک شده است یا نه.

چون سلمان سخن خود را تمام کرد ناگاه میتی از قبر خود به سخن درآمد و گفت: السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، ای گروهی که بناها می‌سازید و فانی خواهید شد و مشغول گردیده‌اید به عرصهٔ دنیا، اینک سخن تو را می‌شنویم و بزودی تو را جواب می‌گوئیم، از آنچه خواهی بپرس خدا تو را رحمت کند.

سلمان گفت: ای سخن گوینده بعد از مرگ! و ای کلام گوینده بعد از حسرت مردن! آیا تو از اهل بهشتی یا از اهل جهنم؟

گفت: ای سلمان! من از آنهایم که خدا انعام کرده است بر ایشان به عفو و کرم خود و ایشان را داخل بهشت گردانیده است به رحمت خود.

پس سلمان گفت: ای بندهٔ خدا! وصف کن از برای من که مرگ را چگونه یافته‌ای و چه رسید به تو از آن، و چه دیدی و چه مشاهده نمودی؟

گفت: مهلت ده مرا ای سلمان و مبالغه منما، پس بخدا سوگند که بریدن بدن به ارّه‌ها و جدا کردن و پاره کردن به مقراضها آسانتر است بر من از شدت مرگ، بدان که حق تعالی در دار دنیا مرا نیکیها الهام کرده بود و عمل به خیر می‌کردم و فرایض الهی را بجا می‌آوردم

وقرآن را می‌خواندم و در نیکی پدر و مادر حریص بودم و اجتناب از چیزهای حرام می‌نمودم و از ظلم وستم بر بندگان ترسان بودم و در شب و روز تعب می‌کشیدم و سعی می‌نمودم در طلب حلال از ترس ایستادن نزد خدا برای سؤال، پس روزی از روزها در نهایت عیش و لذت و فرح و شادی و سرور بودم ناگاه بیمار شدم و چند روز در آن مرض ماندم تا آنکه از دنیا مدت من منقضی شد، پس در آن وقت مردی به نزد من آمد با خلقتی عظیم و منظری مهیب و در برابر من ایستاد در هوا نه بسوی آسمان بالا می‌رفت و نه بسوی زمین فرود می‌آمد، پس اشاره کرد بسوی دیدهٔ من و آن را کور گردانید و بسوی گوش من و آن را کر گردانید و بسوی زبان من و آن را لال گردانید پس چنان شدم که هیچ چیز از چیزهای دنیا را به این چشم نمی‌دیدم و به این گوش نمی‌شنیدم، پس در این وقت گریستند اهل و یاران من و خبر من به برادران و همسایگان من رسید، پس در این وقت گفتم او را: تو کیستی ای آن کسی که مرا مشغول گردانیدی از اهل و مال و فرزندان من؟

گفت: منم ملک موت آمده‌ام به نزد تو که نقل فرمایم تو را از خانهٔ دنیا به خانهٔ آخرت وبتحقیق که منقضی شده است مدت حیات تو و آمده است وقت مرگ تو.

و در این حال که او با من مخاطبه می‌کرد دو شخصی دیگر آمدند به نزد من و ایشان به حسب خلقت و صورت نیکوترین مردم بودند که من دیده بودم و یکی از ایشان در جانب راست من نشست و دیگری در جانب چپ، پس گفتند به من که: السلام علیك ورحمة الله وبرکاته بتحقیق که آورده‌ایم بسوی تو نامهٔ تو را، الحال بگیر و نظر کن در آن.

گفتم: این چه نامه‌ای است که باید من بخوانم؟

گفتند: مائیم آن دو ملک که با تو می‌بودیم در دار دنیا و نیکیها و بدیهای تو را می‌نوشتیم، این است نامهٔ عمل تو.

پس نظر کردم در نامهٔ حسنات خود و آن نامه در دست ملکی بود که او را «رقیب» می‌گفتند و شاد شدم به آنچه در آن دیدم از نیکیها و خندان شدم و مرا فرحی عظیم رو داد، پس نظر کردم به نامهٔ گناهان و آن در دست ملکی بود که او را «عتید» می‌گفتند و بسیار غمگین شدم از آنچه در آن مشاهده کردم و به گریه درآورد مرا، پس به من گفتند: بشارت

یاد تو راکه از برای تو خیر و نیکی خواهد بود.

پس به نزدیک من آمد آن مرد اول یعنی ملک موت و روح را از تن من کشید و هر جذبه و کشیدنی از او برابری می‌کرد با همهٔ سختیها از آسمان تا زمین، و پیوسته در این شدت بودم تا آنکه جان به سینهٔ من رسید، پس اشاره کرد بسوی من به حربه‌ای که اگر آن را بر کوهها می‌گذاشت می‌گداختند و روح مرا از بینی من قبض نمود، پس در آن وقت صدای گریهٔ اهل من بلند شد و هرچه می‌گفتند همه را می‌شنیدم و هرچه می‌کردند بر آن مطلع بودم.

پس چون بسیار شدید شد گریه و جزع اهل بیت من بر من، ملک موت با نهایت خشم و آزردگی متوجه ایشان شد و گفت: ای گروه! از چه چیز است گریهٔ شما؟ پس بخدا سوگند که ما ستمی بر او نکرده‌ایم که شما شکایت کنید و تعدی بر او نکرده‌ایم که شما فریاد کنید. گریه کنید ولیکن ما و شما بندهٔ یک خداوندیم اگر خدا شما را امر می‌کرد در باب ما امری چنانکه ما را در باب شما امر کرده است هرآینه شما امتثال امر او می‌کردید در حقّ ما چنانکه ما امتثال امر او نمودیم درحقّ شما، بخدا سوگند که ما روح او را نگرفتیم تا آنکه روزی مقدر او تمام شد و مدت حیات او منقطع شد و رفت بسوی پروردگار کریمی که هر حکمی که خواهد در بارهٔ او می‌نماید و او بر همه چیز قادر است، پس اگر صبر کنید مزد می‌یابید و اگر جزع نمائید گناهکار خواهید گردید، چه بسیار برگشتنی خواهد بود مرا بسوی شما می‌گیرم پسران و دختران را و پدران و مادران را.

پس در آن وقت از نزد من روانه شد و روح مرا با خود برد، در این وقت ملکی دیگر آمد و روح مرا از او گرفت و او را در جامهٔ حریری پیچید و بالا برد بسوی آسمان و او را نزد حق تعالی گذاشت در کمتر از یک چشم زدن، پس چون روح من نزد حق تعالی حاضر گردید از هر عمل صغیر و کبیری از من سؤال نمود و از نماز و روزهٔ ماه مبارک رمضان و حج بیت الله الحرام و تلاوت قرآن و زکات دادن و تصدق نمودن و از هر عملی که در سایر ایام و اوقات کرده بودم و از طاعت پدر و مادر و از کشتن آدمی به ناحق و از خوردن مال یتیم و از مظلمه‌های بندگان خدا و از عبادت کردن در شب در وقتی که مردمان در خوابند

و آنچه مشابه اینهاست از اعمال از همهٔ اینها سؤال نمود از روح من، پس بعد از این روح را به زمین برگردانیدند به اذن حق تعالی.

در این وقت غسل دهندهٔ من به نزد من آمد و جامه‌های مرا کند و شروع نمود در غسل دادن من، پس روح من او را ندا کرد که: ای بندهٔ خدا! مدارا کن با این بدن ضعیف بخدا سوگند که من از هیچ رگی از رگهای او بیرون نیامدم مگر آنکه آن منقطع گردید و از هیچ عضو او بیرون نیامدم مگر آنکه آن عضو درهم شکسته شد. بخدا سوگند که اگر آن غسل دهنده این سخن را می‌شنید هرآینه هرگز مرده‌ای را غسل نمی‌داد، پس آب بر بدن من ریخت و سه غسل داد مرا و مرا کفن کرد در سه جامه و مرا حنوط کرد و همین بود توشهٔ من که به آن بیرون رفتم بسوی خانهٔ آخرت، پس انگشتر را از دست راست من بیرون آورد و بعد از فارغ شدن از غسل من به پسر بزرگ من تسلیم نمود و گفت: خدا تو را ثواب دهد در مصیبت پدرت و تو را مزد و صبر بسیار دهد، پس مرا در کفن پیچید و مرا تلقین نمود و ندا کرد اهل و همسایگان مرا و گفت: بیایید به نزدیک او و او را وداع کنید؛ پس ایشان به نزد من آمدند که مرا وداع کنند، و چون از وداع من فارغ شدند مرا بر تختی از چوب نهادند و در این وقت روح میان رو و کفن من بود تا آنکه مرا گذاشتند و بر من نماز کردند، و چون از نماز فارغ شدند مرا به جانب قبر روانه کردند، چون مرا به قبر گردانیدند و در قبر آویختند هولی عظیم مشاهده نمودم ای سلمان که گویا از آسمان به زمین درافتادم، پس مرا در لحد گذاشتند و خشت بر من چیدند و خاک در قبر من ریختند.

پس در این وقت روح برگردانید بسوی زبان و گوش من[1]، و چون مردم را ندا کردند که از قبر من برگردند شروع کردم در ندامت و پشیمانی و گفتم: کاش من از این جماعت بودم و برمی‌گشتم، پس شخصی از کنار قبر مرا جواب داد گفت: نه چنین است و برنمی‌توان گشتن. و این آیه را خواند ﴿كَلَّا إِنَّها كَلِمَةٌ هُوَ قائِلُها وَمِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلىٰ

۱. در مصدر «پس در این وقت روح گرفته شد از زبان من، و همچنین از گوش و چشمم» آمده است.

يَوْمِ يُبْعَثُونَ ﴾[1] این سخنی است که حق تعالی بر ردّ جمعی از کافران فرمود که ایشان طلب برگشتن به دنیا می‌کنند بعد از مرگ یعنی «حاشا که او را بازگردانند، این کلمه‌ای است که او گویندهٔ آن است و از پس ایشان برزخی هست تا روزی که زنده شوند و مبعوث گردند، و برزخ فاصلهٔ میان دنیا و آخرت است»، پس به او گفتم: کیستی تو که با من سخن می‌گوئی؟

گفت: منم «منبه» و منم ملکی که حق تعالی مرا موکّل گردانیده است به جمیع خلایق که تنبیه نمایم ایشان را بعد از مردن ایشان تا بنویسند عملهای خود را بر نفسهای خود که حجت باشد بر ایشان نزد خداوند عالمیان؛ پس مرا کشید و نشانید و گفت: بنویس عمل خود را.

من گفتم: به خاطر ندارم عملهای خود را.

گفت: مگر نشنیده‌ای سخن پروردگار خود را که در قرآن فرموده است ﴿أَحْصَاهُ اللهُ وَنَسُوهُ﴾[2] یعنی: «احصا کرده است کرده‌های ایشان را خدا و فراموش کرده‌اند ایشان کرده‌های خود را»، پس گفت: تو بنویس و من بر تو املا می‌کنم و اعمال تو را می‌گویم.

گفتم: کاغذ کجاست که بنویسم؟

پس کنار کفن مرا کشید، ناگاه کفن خود را کاغذی دیدم و گفت: این صحیفهٔ توست.

گفتم: قلم از کجا بیاورم؟

گفت: انگشت شهادت تو قلم توست.

گفتم: مرکّب از کجا بیاورم؟

گفت: آب دهان تو به جای مرکّب است.

پس املا کرد بر من آنچه کرده بودم در دار دنیا و نماند از اعمال من خردی و بزرگی مگر آنکه او را بر من املا کرد چنانکه حق تعالی فرموده است ﴿وَيَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَالِهَذَا

۱. سورهٔ مؤمنون: ۱۰۰.

۲. سورهٔ مجادله: ۶.

الکِتابِ لا یُغادِرُ صَغیرَةً وَلا کَبیرَةً إِلّا أَحْصاها وَوَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً وَلا یَظْلِمُ رَبُّکَ أَحَداً﴾[1] یعنی: «می‌گویند کافران: وای بر ما چیست این نامهٔ ما که ترک نکرده است گناه کوچکی را و نه بزرگی را مگر آنکه احصا کرده است آن را، و یافتند آنچه کرده بودند حاضر، و ستم نمی‌کند پروردگار تو احدی را».

پس ملک آن نامه را گرفت و مهری بر آن زد و طوق گردانید آن را بر گردن من، پس گمان کردم که جمیع کوههای دنیا را طوق کرده‌اند در گردن من، پس به او گفتم: ای منبه! چرا با من چنین می‌کنی؟

گفت: آیا نشنیده‌ای سخن پروردگار خود را که فرموده است ﴿وَکُلَّ إِنْسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ یَوْمَ القِیامَةِ کِتاباً یَلْقاهُ مَنْشُوراً * اقْرَأْ کِتابَکَ کَفَیٰ بِنَفْسِکَ الیَوْمَ عَلَیْکَ حَسِیباً﴾[2] یعنی: «و هر انسانی را ملازم او گردانیده‌ایم طایر او را ــ یعنی عمل نیک و بد او را، یا تقدیرات خدا را که برای او کرده است ــ در گردن او و بیرون می‌آوریم از برای او در روز قیامت نامه‌ای را که آن را ملاقات نماید گشوده شده، پس به او گفته می‌شود که: بخوان نامهٔ خود را کافی است نفس تو حساب کننده و گواه بر تو».

پس منبه گفت: این خطابی است که تو را به آن خطاب خواهند ساخت در روز قیامت و تو را حاضر خواهند گردانید در آن روز و حال آنکه نامهٔ عمل تو در میان دو دیدهٔ تو گشوده باشد و گواهی دهی در آن روز بر نفس خود.

پس منبه از من دور شد، و به نزد من آمد مُنکَر با عظیمترین منظری و منکرترین صورتی و عمودی از آهن در دست او بود که اگر جن و انس جمع می‌شدند آن عمود را حرکت نمی‌توانستند داد، پس صدای موحشی بر من زد که اگر جمیع اهل زمین آن صدا را می‌شنیدند هرآینه همه می‌مردند، پس به من گفت: ای بندهٔ خدا! خبر ده مرا که پروردگار تو کیست و دین تو چیست و پیغمبر تو کیست و امام تو کیست و بر چه طریقه و حالت

---

۱. سورهٔ کهف: ۴۹.
۲. سورهٔ اسراء: ۱۳ و ۱۴.

بوده‌ای و چه اعتقاد داشته‌ای در دنیا؟

پس زبان من بسته شد از ترس و بیم او و حیران شدم در امر خود و ندانستم که چه بگویم در جواب او، و در بدن من هیچ عضوی نماند مگر آنکه مفارقت کرد از ترس، پس دریافت مرا رحمتی از جانب پروردگار من که دل مرا نگاه‌داشت و زبان مرا گویا گردانید پس به او گفتم: بندهٔ خدا! چرا مرا می‌ترسانی و حال آنکه من شهادت می‌دهم به وحدانیت خدا و شهادت می‌دهم که محمد رسول خداست وگواهی می‌دهم که خداوند عالمیان پروردگار من است و محمد پیغمبر من است و اسلام دین من است و قرآن کتاب من است و کعبه قبلهٔ من است و علی امام من است و مؤمنان برادران منند؛ وگفتم: این است گفتار من و اعتقاد من و بر این اعتقاد ملاقات می‌کنم پروردگار خود را در روز معاد.

پس در این وقت گفت: ای بندهٔ خدا! بشارت باد تو را به سلامتی، بدرستی که نجات یافتی؛ و از پیش من رفت.

پس نکیر به نزدیک من آمد و صدای مهیب بر من زد عظیمتر از صدای اول، پس اعضای من بعضی بر بعضی داخل شدند وگفت: عمل خود را بگو ای بندهٔ خدا.

پس حیران ماندم و متفکر شدم که چه جواب بگویم، پس در این وقت گردانید حق تعالی از من شدت ترس و بیم را وحجت مرا به من الهام کرد به یقین نیکو و توفیق مرا کرامت فرمود، پس گفتم: ای بندهٔ خدا! مداراکن با من و من از دنیا بیرون آمدم و حال آنکه گواهی می‌دادم که خداوندی نیست بغیر خداوند یگانه و او را شریکی نیست وگواهی می‌دادم که محمد بنده و رسول خداست [و آنکه امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب و ائمهٔ طاهرین از ذرّیّت او امامان منند][1] وآنکه بهشت حق است و عذاب آتش جهنم حق است و صراط حق است و میزان حق است و حساب کردن خلایق حق است و سؤال منکر و نکیر در قبر حق است و زنده شدن در قبر حق است و آنکه بهشت و آنچه حق تعالی وعده کرده است در آن از نعمتها حق است و آنکه جهنم و آنچه حق تعالی وعید فرموده است در آن از

۱. این عبارت از متن عربی روایت اضافه شد.

عذاب حق است و آنکه قیامت آمدنی است و شکی در آن نیست و آنکه خدا زنده می‌گرداند آنها را که در قبرهایند.

پس مرا گفت: ای بندهٔ خدا! بشارت باد تو را به نعیم ابدی و خیری که هرگز زایل نگردد. پس مرا در لحد خوابانید و گفت: بخواب مانند خوابیدن داماد، و از نزدیک سر من دری گشود از بهشت، و دری از پیش پای من گشود بسوی جهنم پس گفت: نظر کن ای بندهٔ خدا بسوی آنچه خواهی یافت بسوی آن از بهشت و نعمتهای آن و نظر کن بسوی آنچه نجات یافتی از آن از آتش جهنم، پس دری که از پیش پایم بسوی جهنم گشوده شد آن را مسدود گردانید و دری را که از پیش سرم بسوی بهشت گشوده بود چنان گشاده گذاشت، و پیوسته داخل می‌شد بر من از آن در شمیم بهشت و نعمتهای آن و لحد مرا فراخ گردانید بقدر آنچه دیده کار کند، و از نزد من رفت ـ و ای سلمان! من نیافتم نزد حق تعالی چیزی را که خدا دوست دارد بزرگتر از سه چیز: اول نماز کردن در شب بسیار سرد، دوم روزه داشتن در روز بسیار گرم، سوم تصدقی که به دست راست کنی که دست چپ تو از آن خبر نداشته باشد[1] ـ پس این است سخن من و وصف من و آنچه من دریافته بودم آن را از شدت اهوال، و من گواهی به وحدانیت الهی و رسالت محمد ﷺ و گواهی می‌دهم که مرگ حق است، پس در مقام مراقبه و خوف حق تعالی باش از ایستادن نزد او و در وقت سؤال.

و در این وقت سخن آن مرد منقطع شد و سلمان گفت که: مرا بر زمین گذارید، چون سریر او را بر زمین گذاشتیم گفت: مرا تکیه دهید، چون او را تکیه دادیم نظر به جانب آسمان افکند و گفت: «یامَنْ بِیَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ، وَهُوَ يُجِيرُ وَلا يُجارُ عَلَيْهِ، بِكَ آمَنْتُ وَلِنَبِيِّكَ اتَّبَعْتُ وَبِكِتابِكَ صَدَّقْتُ وَقَدْ آتاني ما وَعَدْتَني يا مَنْ لا يُخْلِفُ الميعادَ اَقْبِضْني إلىٰ رَحْمَتِكَ وَأَنْزِلْني دارَ كَرامَتِكَ فَأَنا أَشْهَدُ أَنْ لا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لا شَرِيكَ

۱. این قسمت در روایت فضائل شاذان نیامده و در بحار الانوار ۲۲ / ۳۸۱ مذکور شده است.

لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ»[1]، پس چون از این دعا و شهادت فارغ شد رخت از سرای فانی به دار باقی کشید و به رسول خدا و ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین ملحق گردید.

اصبغ گفت: ما در حیرت این حال بودیم که ناگاه مردی پیدا شد که بر استر اشهبی سوار بود و نقابی بر رو بسته بود، چون به نزدیک ما رسید بر ما سلام کرد و ما جواب سلام او گفتیم، چون سخن گفت دانستیم که حضرت امیرالمؤمنین ﷺ است پس گفت: ای اصبغ! اهتمام نمائید در امر تجهیز سلمان، پس ما شروع کردیم در تهیهٔ غسل وکفن او و خواستیم که کفن و حنوط تحصیل نمائیم، حضرت فرمود که: حاجتی به آنها نیست و نزد من هست، پس آبی و تختی که بر روی آن غسل دهند نزد آن حضرت حاضر کردیم، پس به دست مبارک خود او را غسل داد وکفن کرد و پیش ایستاد و بر او نماز کردیم و او به دست مبارک خود او را در لحد گذاشت، و چون از دفن سلمان فارغ شد و خواست که برگردد من به جامهٔ حضرت چسبیدم و گفتم: یا امیرالمؤمنین! چگونه آمدی وکی تو را خبر داد به مردن سلمان؟ حضرت رو به جانب من گردانید و گفت: می‌گیرم بر تو ای اصبغ عهد و پیمان خدا را که نقل نکنی این قصه را به احدی تا من زنده باشم.

پس گفتم: یا امیرالمؤمنین! من پیش از تو خواهم مرد؟

حضرت فرمود: نه ای اصبغ.

گفتم: یا امیرالمؤمنین! بگیر از من عهد و پیمان که من سخن تو را می‌شنوم و اطاعت تو می‌نمایم و نقل نخواهم کرد این سخن را به احدی تا حکم کند در باب تو خدا به آنچه حکم خواهد کرد و خدا بر همه چیز قادر است.

پس حضرت فرمود: ای اصبغ! حضرت رسول ﷺ مرا خبر داده بود که سلمان در این وقت خواهد مرد و من در این ساعت در کوفه نماز کردم و از مسجد بیرون آمدم که به خانه روم، چون به خانه رسیدم و خوابیدم در خواب دیدم که شخصی مرا گفت سلمان

---

۱. این گفتهٔ جناب سلمان در مصدر با اندکی تفاوت ذکر شده است.

وفات یافته، پس بیدار شدم و بر استر خود سوار شدم و چیزهائی که برای مرده ضرور است از کفن و حنوط و غیر آن با خود برداشتم و روانه شدم، پس حق تعالی دور را برای من نزدیک گردانید تا آنکه به این زودی به این موضع رسیدم و مرا به این امور رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داده بود.

پس حضرت ناپیدا شد، ندانستم که بسوی آسمان بالا رفت یا به زمین فرو رفت، چون به کوفه رسیدم شنیدم که حضرت در وقتی به کوفه رسیده بوده است که در آن روز منادی برای نماز مغرب ندا می‌کرده است و حضرت نماز مغرب را با ایشان ادا کرده بود[1].

مؤلف گوید که: این حدیث غرایب بسیار دارد و از جملهٔ آنها فوت سلمان است در زمان خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام و آمدن آن حضرت به کوفه و این خلاف مشهور و احادیث دیگر است، و چون مشتمل بر فواید بسیار بود ایراد نمودیم.

و ابن شهرآشوب از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است که: روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مدینه نماز صبح را با ما ادا نمود پس روی مبارک به جانب ما گردانید و گفت: ای گروه مردمان! خدا اجر شما را عظیم گرداند در مصیبت برادر شما سلمان، و مردم در این باب سخن بسیار گفتند پس حضرت عمامهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بر سر بست و پیراهن حضرت را پوشید و عصای آن حضرت را در دست گرفت و شمشیر آن حضرت را حمایل نمود و بر شتر عضباء آن حضرت سوار شد و قنبر را گفت: ده گام بشمار یا آنکه از یک تا ده بشمار.

قنبر گفت: چون از شمردن فارغ شدم به درِ خانهٔ سلمان رسیده بودیم.

پس زاذان روایت کرد که: چون وقت وفات سلمان شد از او پرسیدم: کی تو را غسل می‌دهد؟ گفت: آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله را غسل می‌داد.

من گفتم: تو در مداینی و او در مدینه است! سلمان گفت: ای زاذان! چون من بمیرم و لحیین مرا ببندی صدائی خواهی شنید؛ پس چون دهان او را بستم صدائی شنیدم و از پی

---

۱. فضایل شاذان بن جبرئیل ۸۵ـ۹۱.

صدا به درِ خانه آمدم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را مشاهده نمودم پس گفت: ای زاذان! به رحمت حق واصل شد ابوعبدالله سلمان؟ گفتم: بلی ای سید من. پس او داخل شد و ردا از روی سلمان برداشت و سلمان تبسم نمود بر روی آن حضرت، پس حضرت به او گفت: مرحبا ای اباعبدالله هرگاه دریابی رسول خدا صلی الله علیه و آله را پس خبر ده او را به آنچه گذشت بر برادر تو از قوم او؛ پس حضرت شروع کرد در تجهیز او و چون نماز کرد بر سلمان از حضرت تکبیرهای بلند می‌شنیدیم و دو کس با آن حضرت می‌دیدیم که همراه او بودند، چون پرسیدم که اینها کیستند فرمود: یکی برادرم جعفر و دیگری حضرت خضر علیه السلام و با هریک از ایشان هفتاد صف از ملائکه آمده بود که در هر صفی هزار هزار ملک بودند[1].

و در کتاب مشارق الانوار روایت کرده است که: چون حضرت جامه از روی سلمان برداشت سلمان تبسم نمود و خواست که بنشیند، حضرت فرمود: به مرگ خود برگرد؛ و او به حال اول عود نمود[2].

و قطب راوندی روایت کرده است که: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بامدادی داخل مسجد مدینه شد و فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم و به من گفت: سلمان از دنیا رحلت نموده است، و سلمان مرا وصیت کرده بود که او را غسل دهم و کفن کنم و نماز کنم بر او و او را دفن کنم و اینک من می‌روم به مداین برای این کار.

پس عمر گفت: کفن را از بیت المال بردار، حضرت فرمود: کفن او را تهیه کرده‌اند و حاضر شده است؛ پس با جماعتی از صحابه بیرون رفت از مدینه و حضرت به جانب مداین روانه شد و مردم برگشتند و پیش از زوال مراجعت نمود و فرمود: من او را دفن کردم، و اکثر مردم در این باب حضرت را تصدیق ننمودند تا آنکه بعد از مدتی از مداین مکتوبی رسید که سلمان وفات یافت در آن روز و اعرابی داخل شد و او را غسل داد و کفن کرد و بر او نماز کرد و او را دفن کرد و برگشت، پس همهٔ مردم تعجب کردند[3].

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۲ / ۳۲۷-۳۲۸.
۲. بحار الانوار ۲۲ / ۳۸۴ به نقل از مشارق الانوار.
۳. خرایج ۲ / ۵۶۲.

و در کتاب روضة الواعظین از سعد بن ابی‌وقاص روایت کرده است که او به عیادت سلمان رفت در هنگامی که او بیمار بود و او را گریان یافت، سعد گفت: چه سبب دارد گریهٔ تو ای ابوعبدالله و حال آنکه چون رسول خدا ﷺ از دنیا رحلت نمود از تو راضی بود و در حوض کوثر به نزد او خواهی رفت؟

سلمان گفت: من از جزع مرگ نمی‌گریم وگریهٔ من از حرص دنیا نیست ولیکن حضرت رسول ﷺ عهد کرد بسوی ما و فرمود: باید متاع ضروری هریک از شما مانند توشهٔ مسافران باشد ومن در دور خود این متاعها را می‌بینم و به این سبب آزرده‌ام؛ و در دور او نبود مگر طغاری وکاسه‌ای و مطهره‌ای[1].

و شیخ کشی به سند معتبر روایت کرده است که سلمان ﷺ گفت: حضرت رسول ﷺ فرمود: چون مرگ تو را حاضر شود گروهی چند نزد تو حاضر خواهند شد که بوی نیک و بد را می‌یابند و طعام نمی‌خورند یعنی ملائکه، پس سلمان کیسه‌ای بیرون آورد و گفت: این هبه است که حضرت رسول ﷺ به من بخشیده است و آن بوی خوشی بود، گفت: پس آن را در آب ریخت و بر دور خود پاشید پس زن خود را گفت که: برخیز و در را ببند، پس زن برخاست و در را بست، چون برگشت مرغ روح او به عالم قدس پرواز کرده بود[2].

---

۱. روضة الواعظین ۴۹۰.

۲. رجال کشی ۱ / ۶۶.

باب شصتم

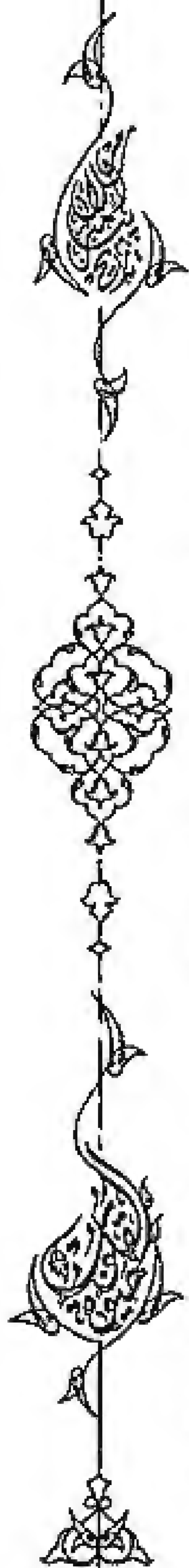


در بیان احوال خیر مآل محرم اسرار ربانی ابوذر غفاری رضی الله عنه
و فضائل و مناقب اوست

و در آن چند فصل است


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی





بدان که از احادیث معتبرهٔ سابقه و لاحقه چنین مستفاد می‌شود که در میان صحابه بعد از سلمان فارسی رضی‌الله‌عنه کسی در فضیلت به ابوذر نمی‌رسد، و ابوذر کنیت اوست و اسم او بر قول اصح جندب بن جناده است و اصل او عرب بوده است از قبیلهٔ بنی‌غفار.

کلینی به اسناد معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت کرده است که آن حضرت به شخصی از اصحاب خود فرمود: می‌خواهید شما را خبر دهم که چگونه بود مسلمان شدن سلمان و ابوذر؟

آن شخص گفت که: کیفیت اسلام سلمان را می‌دانم، مرا خبر ده به کیفیت اسلام ابوذر؛ و خطا کرد که هر دو را از حضرت نپرسید.

پس فرمود که: بدرستی که ابوذر در «بطن مر» که محلی است در یک منزلی مکهٔ معظمه گوسفندان خود را چرا می‌فرمود، ناگاه گرگی از جانب راست متوجه گوسفندان او شد و به عصای خود آن را براند، پس از جانب چپ متوجه شد و ابوذر عصا بر وی حواله نمود و گفت: من گرگ از تو خبیث‌تر و بدتر ندیده‌ام.

آن گرگ به اعجاز آن حضرت به سخن آمد و گفت: والله که اهل مکه از من بدترند، خداوند عالمیان بسوی ایشان پیغمبری فرستاده او را به دروغ نسبت می‌دهند و نسبت به او دشنام و ناسزا می‌گویند.

ابوذر چون این سخن بشنید به زن خود گفت: توشه و مطهره و عصای مرا بیاور؛ پس اینها را گرفت و به پای خود به جانب مکه روان شد که تا خبری که از گرگ شنید معلوم نماید و طی مسافت نموده در ساعتی بسیار گرم داخل مکه شد و تعب بسیار کشیده بود و تشنگی بر او غالب گردیده نزد چاه زمزم آمد و دلوی از آن آب برای خود کشید، چون

نظر کرد دید که آن دلو پر از شیر است، در دل او افتاد که این گواه آن خبری است که گرگ مرا به آن خبر داده و این نیز از معجزات آن پیغمبر است؛ پس بیاشامید و به کنار مسجد آمد دید جماعتی از قریش بر گرد یکدیگر نشسته‌اند، نزد ایشان بنشست، دید که ایشان ناسزا به حضرت رسول ﷺ می‌گویند به نحوی که گرگ از آن خبر داده بود، و پیوسته در این کار بودند تا آخر روز ناگاه حضرت ابو طالب بیامد، چون نظر ایشان بر او افتاد به یکدیگر گفتند: خاموش شوید که عمویش آمد، پس زبان از مذمت آن حضرت کوتاه کردند؛ و چون ابوطالب بیامد با او مشغول سخن گفتن شدند تا آخر روز.

ابوذر گفت: چون ابو طالب از نزد ایشان برخاست من از پی او روانه شدم، رو به جانب من کرد و گفت: حاجت خود را بگو.

گفتم: به طلب پیغمبری آمده‌ام که در میان شما مبعوث شده است.

گفت: با او چکار داری؟

گفتم: می‌خواهم به او ایمان بیاورم و آنچه فرماید به راستی او اقرار نمایم و خود را منقاد او گردانم و آنچه فرماید او را اطاعت نمایم.

گفت: البته چنین خواهی کرد؟

گفتم: بلی.

گفت: فردا این وقت نزد من بیا تا تو را به او برسانم.

من شب در مسجد به روز آوردم و چون روز شد در مجلس آن کفار بنشستم و ایشان زبان ناسزا گشودند بر منوال روز گذشته، و چون ابوطالب بیامد زبان از آن قول ناشایست برگرفتند و با او مشغول سخن شدند، و چون از نزد ایشان برخاست از پی او روانه شدم و باز سؤال روز گذشته را اعاده فرمود و من همان جواب گفتم و تأکید فرمود که: البته آنچه می‌گوئی خواهی کرد؟ گفتم: بلی.

پس مرا با خود برد به خانه‌ای که در آنجا حضرت حمزه بود، بر او سلام کردم و از حاجت من پرسید، همان جواب گفتم، گفت: گواهی می‌دهی که خدا یکی است و محمد فرستادهٔ اوست؟ گفتم: «اشهد ان لا اله الا الله وان محمداً رسول الله».

پس حمزه مرا با خود برد به خانه‌ای که حضرت جعفر طیار در آنجا بود سلام کردم و نشستم و از مطلب من سؤال کرد و همان جواب گفتم و تکلیف شهادتین کرد، بر زبان راندم.

پس جعفر برد مرا به خانه‌ای که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آنجا بود، و بعد از سؤال و امر به شهادتین آن حضرت مرا به خانه‌ای بردند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله تشریف داشتند، سلام کردم و نشستم و از حاجت من سؤال نمودند و کلمهٔ شهادتین تلقین فرمودند، و چون شهادتین گفتم فرمودند که: ای ابوذر! به جانب وطن خود برو و تا رفتن تو پسر عمی از تو فوت شده خواهد بود که بغیر از تو وارثی نداشته باشد، مال او را بگیر و نزد اهل و عیال خود باش تا امر نبوت ما ظاهر گردد آخر به نزد ما بیا.

چون ابوذر به وطن خویش بازآمد پسر عمش فوت شده بود و مال او را به تصرف درآورده مکث نمود تا هنگامی که حضرت به مدینه هجرت نمود و امر اسلام رواج گرفت و در مدینه به خدمت حضرت مشرف شد.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: این بود خبر مسلمان شدن ابوذر، و خبر اسلام سلمان راکه شنیده‌ای.

آن شخص پشیمان شد از اظهار دانستن اسلام سلمان و استدعا کرد که: آن را نیز بفرمائید. حضرت نفرمود[1].

و ابن عبدالبر که از اعاظم علمای اهل سنت است در کتاب استیعاب از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که: ابوذر در میان امّت من بر زهد عیسی بن مریم است[2]؛ و به روایت دیگر شبیه عیسی بن مریم است در زهد[3].

و ایضاً روایت نمود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ابوذر علمی چند ضبط کرد که

---

۱. کافی ۸ / ۲۹۷؛ روضة الواعظین ۲۷۸ و در آن فقط ذیل روایت که فرمایش حضرت صادق علیه السلام می‌باشد ذکر نشده است.

۲. استیعاب ۴ / ۱۶۵۵؛ اسد الغابة ۶ / ۹۷.

۳. استیعاب ۱ / ۲۵۵.

مردمان از حمل آن عاجز بودند وگرهی بر آن زد که هیچ از آن بیرون نیامد[1].

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: روزی ابوذر بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله گذشت و جبرئیل به صورت دحیهٔ کلبی در خدمت آن حضرت به خلوت نشسته بود و سخنی در میان داشت، ابوذر گمان کرد که دحیهٔ کلبی است و با حضرت حرف نهانی دارد، بگذشت، جبرئیل گفت: یا محمد! اینک ابوذر بر ما گذشت و سلام نکرد اگر سلام می‌کرد ما او را جواب می‌گفتیم بدرستی که او را دعائی هست که در میان اهل آسمانها معروف است چون من عروج نمایم از وی سؤال کن.

چون جبرئیل برفت و ابوذر بیامد حضرت فرمود: ای ابوذر! چرا بر ما سلام نکردی؟

ابوذر گفت: چنین یافتم که دحیهٔ کلبی نزد تو بود و برای امری او را به خلوت طلبیده‌ای نخواستم کلام شما را قطع نمایم.

حضرت فرمود: جبرئیل بود، و چنین گفت.

ابوذر بسیار نادم شد. حضرت فرمود که: چه دعاست که خدا را به آن می‌خوانی که جبرئیل خبر داد که در آسمانها معروف است؟

گفت: این دعا را می‌خوانم: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْئَلُكَ الإيمانَ بِكَ وَالتَّصْدِيقَ بِنَبِيِّكَ وَالعافِيَةَ مِنْ جَمِيعِ البَلاءِ وَالشُّكْرَ عَلَى العافِيَةِ وَالغِنىٰ عَنْ شِرارِ النَّاسِ»[2].

و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که: ابوذر از برگزیدگان صحابهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود، روزی به خدمت حضرت عرض نمود: من شصت گوسفند دارم و نمی‌خواهم که بروم نزد آنها و از خدمت تو محروم شوم، وکراهت دارم از آنکه آنها را به شبانی بگذارم که ستم کند بر آنها و نیکو رعایت آنها نکند.

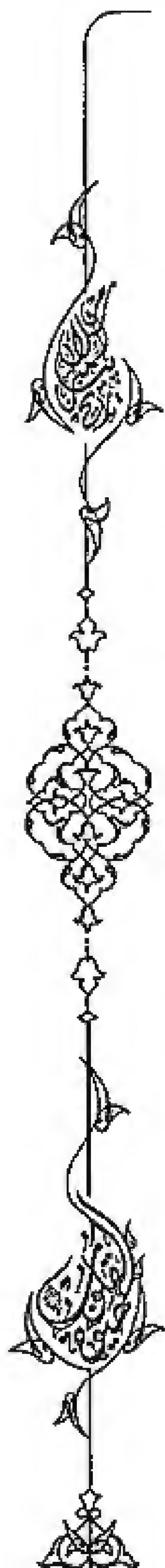
حضرت فرمود که: برو به نزد آنها.

چون روز هفتم شد به خدمت حضرت برگشت، حضرت فرمود: ای ابوذر!

---

۱. استیعاب ۱/۲۵۵.

۲. امالی شیخ صدوق ۲۸۳، و نیز رجوع شود به کافی ۲/۵۸۷ورجال کشی ۱/۱۰۷.



عرض کرد: لبیک یا رسول الله.

حضرت فرمود: چه کردی گوسفندان خود را؟

گفت: یا رسول الله! قصهٔ آنها عجیب است، روزی من مشغول نماز بودم ناگاه گرگی دوید بر گوسفندان من پس مردد شدم میان آنکه نماز را قطع کنم و محافظت گوسفندان خود نمایم یا نماز را تمام کنم و از گوسفندان خود بگذرم، پس نماز را بر گوسفندان خود اختیار کردم و در آن حال شیطان در خاطر من وسوسه کرد که اکنون گرگ در گلهٔ تو می‌افتد و همه را هلاک می‌کند و برای تو چیزی نمی‌ماند که به آن تعیش نمائی؛ من در جواب شیطان گفتم که: اگر گوسفندان از دست من می‌روند برای من می‌ماند توحید حق تعالی و ایمان به رسول خدا ﷺ و موالات برادر او علی بن ابی‌طالب ﷺ که بهترین خلق است بعد از او و موالات هدایت‌کنندگان و پاکان از فرزندان او و دشمنی دشمنان ایشان، و بعد از آنکه اینها با من باشند هرچه از من فوت شود سهل است؛ پس به نماز خود رو آوردم وگرگ را دیدم که در میان گله درآمد و بره‌ای را گرفت و برد، ناگاه شیری پیدا شد و آن گرگ را به دو نیم کرد و بره را از آن گرفت و بسوی گله برگردانید و مرا ندا کرد که: ای ابوذر! مشغول نماز خود باش که حق تعالی مرا موکّل گردانیده است به گوسفندان تو تا از نماز فارغ شوی، پس با حضور قلب نماز خود را به آداب و شرایط بجا آوردم، و چون از نماز فارغ شدم شیر به نزد من آمد وگفت: برو به نزد محمد ﷺ و او را خبر ده که حق تعالی گرامی داشت مصاحب تو را و حفظ کنندهٔ شریعت تو را و شیری را موکّل گردانید به گوسفندان او تا از نماز فارغ شد.

چون جماعتی از صحابه که نزد آن حضرت بودند این خبر را از ابوذر شنیدند در شگفت شدند، پس حضرت فرمود: راست گفتی ای ابوذر، تصدیق کردیم تو را در این سخن من و علی و فاطمه و حسن و حسین.

چون منافقان این سخنان را شنیدند گفتند: این توطئه‌ای است میان محمد و ابوذر، و محمد می‌خواهد ما را به این حیله‌ها فریب دهد که به آنچه او می‌گوید اعتقاد کنیم؛ و جمعی از ایشان گفتند: می‌رویم نزد گلهٔ او که مشاهده کنیم او را در حالت نماز کردن که

آیا شیر محافظت گوسفندان او می‌نماید در آن حالت تا دروغ او را بر مردم ظاهر کنیم.

چون به نزدیک او رفتند دیدند که ابوذر ایستاده است و نماز می‌کند و شیر بر دور گوسفندان او می‌گردد و آنها را می‌چراند و هر گوسفندی که از گله دور می‌رود بسوی گله برمی‌گرداند، و چون ابوذر از نماز فارغ شد شیر به قدرت حق تعالی به سخن آمد وگفت: بگیر گوسفندان خود را بسلامت.

پس شیر نداکرد آن منافقان راکه: ای گروه منافقان که انکار می‌کنید که حق تعالی مرا مسخّر گردانیده برای محافظت گوسفندان کسی که موالی محمد و علی و آل طیبین ایشان است و بسوی خدا توسل می‌جوید به ایشان! سوگند یاد می‌کنم بحقّ آن خداوندی که گرامی داشت محمد و آل طیبین او راکه حق تعالی مرا مطیع ابوذر گردانیده است حتی آنکه اگر امر کند که شما را از هم بدرم و هلاک گردانم هلاک خواهم کرد شما را، و سوگند یاد می‌کنم بحقّ آن خداوندی که سوگندی بزرگتر از سوگند به او نیست که اگر سؤال کند از خدا بحقّ محمد و آل طیبین او که همهٔ دریاها را روغن زنبق و لبان گرداند و جمیع کوهها را مشک و عنبر وکافور گرداند و شاخه‌های جمیع درختان را زمرد و زبرجد گرداند هرآینه قادر منّان همه را چنان خواهد کرد.

پس چون ابوذر به خدمت حضرت آمد، حضرت فرمود: ای ابوذر! تو نیکو بعمل آوردی طاعت پروردگار خود را و به این سبب حق تعالی مسخّر تو گردانید حیوانی راکه اطاعت تو نماید و دفع ضررهای درندگان و غیر ایشان از تو کند، پس تو از بهترین آنهائی که حق تعالی در قرآن مدح کرده است ایشان راکه نماز را برپا می‌دارند[1].

و کلینی به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که ابوذر می‌گفت: از دنیا بیزارم و آن را مذمت می‌نمایم بغیر از دو گردهٔ نان جو که یکی را در بامداد بخورم و دیگری را در پسین، و بغیر از دو جامهٔ پشمینه که یکی را بر کمر بندم و دیگری را

۱. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۷۳. وقسمتی از روایت در ارشاد القلوب ۴۲۵ ذکر شده است.

بر دوش افکنم[1].

و ایضاً به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: ابوذر در خطبهٔ خود می‌گفت: ای طلب کنندگان علم! نیست در دنیا چیزی مگر آنکه یا خیر آن نفع می‌بخشد یا شرّ آن ضرر می‌رساند مگر آنکه خدا رحم کند، پس طلب کن امری را که امید خیر از آن داشته باشی، ای طلب کنندهٔ علم! تو را مشغول نگرداند اهل و مال تو از جان تو زیرا که روزی که از اهل خود مفارقت می‌نمائی بمنزلهٔ مهمانی خواهی بود که شب نزد جماعتی بسر آورد و روز از ایشان مفارقت نماید، و نیست میان مردن و مبعوث شدن مگر خوابی که بزودی از آن بیدار شوی، ای طلب کنندهٔ علم! پیش بفرست از اعمال صالحه برای روزی که تو را در مقام حساب و سؤال نزد خداوند ذو الجلال بازدارند و در آن روز ثواب خواهی یافت به اعمال نیک خود و هرچه می‌کنی جزا می‌یابی ای طلب کنندهٔ علم[2].

و ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که مردی از ابوذر پرسید: چرا ما مرگ را نمی‌خواهیم؟ ابوذر گفت: زیرا که شما آبادان کرده‌اید دنیای خود را و خراب کرده‌اید آخرت خود را و به این سبب نمی‌خواهید که از خانهٔ آبادان به خانهٔ خراب بروید.

باز آن مرد پرسید که: رفتن ما به نزد حق تعالی چگونه خواهد بود؟ ابوذر گفت: رفتن نیکوکار شما مانند مسافری خواهد بود که به خانهٔ خود برگردد، و رفتن بدکردار شما مانند غلام گریخته خواهد بود که او را به نزد آقای خود برگردانند.

باز پرسید که: حال ما نزد خدا چگونه خواهد بود؟ ابوذر فرمود که: عرض کنید عملهای خود را بر کتاب خدا، حق تعالی می‌فرماید ﴿إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ ۞ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ﴾[3] یعنی: «بدرستی که نیکوکاران در نعیم بهشتند و بدرستی که گناهکاران در جهنمند»، آن مرد گفت: پس رحمت خدا کجاست! ابوذر گفت: رحمت خدا نزدیک است

۱. کافی ۲ / ۱۳۴؛ امالی شیخ طوسی ۷۰۲؛ رجال کشی ۱ / ۱۲۰.

۲. کافی ۲ / ۱۳۴. وخطبهٔ ابوذر به سند امام باقر علیه السلام در امالی شیخ مفید ۱۷۹ نیز ذکر شده است.

۳. سورهٔ انفطار: ۱۳ و ۱۴.

به نیکوکاران[۱].

و ایضاً از آن حضرت روایت کرده است که: مردی بسوی ابوذر نوشت که: علم تازهٔ نیکوئی به من افاده کن، ابوذر بسوی او نوشت که: علم بسیار است ولیکن اگر توانی که بدی نکنی بسوی کسی که او را دوست داری مکن.

آن مرد گفت: هرگز دیده‌ای که کسی با دوست خود بدی کند؟! ابوذر گفت: بلی، جان تو محبوب‌ترین جانهاست بسوی تو، وچون معصیت خدا می‌کنی، به جان خود ضرر می‌رسانی[۲].

و ایضاً به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: مردی بود در مدینه که داخل مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌شد، روزی داخل مسجد شد وگفت: خداوندا! انس ده وحشت مرا و وصل کن تنهائی مرا و مرا روزی کن همنشینی شایسته، چون از دعا فارغ شد دید که مردی در کنار مسجد نشسته است، به نزد او رفت و بر او سلام کرد و گفت: تو کیستی ای بندهٔ خدا؟ گفت: منم ابوذر، آن مرد گفت: الله اکبر الله اکبر، ابوذر گفت: ای بندهٔ خدا! چرا تکبیر می‌گوئی؟ گفت: چون داخل شدم چنین دعائی کردم و حق تعالی ملاقات تو مرا روزی کرد، ابوذر گفت: من سزاوارتر بودم به تکبیر گفتن از تو که من بودم همنشین شایسته وبدرستی که من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: من و شما بر بلندی خواهیم بود در قیامت تا مردم فارغ شوند از حساب، برخیز ای بندهٔ خدا که عثمان نهی کرده است مردم را از همنشینی من مبادا به تو آسیبی برسد[۳].

و به سند موثق از آن حضرت روایت کرده است که: روزی ابوذر به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد گفت: یا رسول الله! هوای مدینهٔ مشرّفه با من موافقت نمی‌کند آیا رخصت می‌دهی که من و پسر برادرم بیرون رویم بسوی قبیلهٔ مزینه و در آنجا بسر بریم؟ حضرت فرمود: می‌ترسم که غارت بیاورند بر تو گروهی از سواران عرب پس بکشند

---

۱. کافی ۲/۴۵۸.
۲. کافی ۲/۴۵۸.
۳. کافی ۸/۳۰۷.

پسر برادر تو را و بیائی بسوی من ژولیده‌مو و در پیش من بایستی بر عصای خود تکیه کرده و بگوئی که کشته شد پسر برادرم و حیوانات مرا گرفتند.

ابوذر گفت: یا رسول الله! واقع نمی‌شود انشاء الله مگر آنچه خیر است؛ پس حضرت او را رخصت داد و او با پسر برادر و زوجه‌اش بیرون رفتند از مدینه، چون به قبیلهٔ مزینه رسیدند بعد از اندک زمانی گروهی از سواران قبیلهٔ فزاره بر ایشان غارت آوردند که در میان ایشان بود عیینة بن حصن، پس حیوانات او را گرفتند و پسر برادرش را کشتند و زن او راکه از قبیلهٔ بنی‌غفار بود گرفتند، پس ابوذر به سرعت آمد تا به خدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاد و طعنهٔ نیزه‌ای بر او زده بودند که به جوفش رسیده بود، پس بر عصای خود تکیه کرد و گفت: راست گفتند خدا و رسول او، چنانکه فرموده بودی گرفتند گلهٔ مرا و پسر برادرم را کشتند و اکنون نزد تو بر عصای خود تکیه کرده ایستاده‌ام.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله صدا زد در میان مسلمانان و ایشان مبادرت نمودند به بیرون رفتن و قبیلهٔ فزاره را تعاقب نمودند و مالهای ابوذر را پس گرفتند و جمعی از مشرکان را به قتل آوردند[1].

مؤلف گوید: مخالفت کردن ابوذر حضرت رسول صلی الله علیه و آله را منافی جلالت اوست، و محتمل است که این در اول حال ابوذر باشد پیش از آنکه ایمانش کامل گردد. و ایضاً احتمال دارد که غرضش ظهور معجزهٔ آن حضرت باشد یا اختیار کردن ثواب آخرت بر راحت دنیا.

و به سندهای متواتر عامه و خاصه روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: آسمان سبز سایه نیفکنده و زمین گرد آلود برنداشته سخنگوئی را که راستگوتر از ابوذر باشد[2].

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت

---

۱. کافی ۱۲۶/۸. و همین روایت بطور مختصر و بدون سند در خرایج ۱۰۵/۱ مذکور شده است.

۲. استیعاب ۲۵۵/۱؛ سنن ترمذی ۶۲۸/۵؛ اسد الغابة ۵۶۳/۱؛ الاصابة ۱۰۸/۷؛ کمال الدین وتمام النعمة ۵۹/۱ـ ۶۰؛ رجال کشی ۹۸/۱؛ روضة الواعظین ۲۸۴.

رسول ﷺ فرمود: ابوذر صدّیق این امّت است[1].

و شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ فرمود: ای ابوذر! بدرستی که من دوست می‌دارم از برای تو آنچه از برای خود دوست می‌دارم و من تو را ضعیف و ناتوان می‌بینم، پس امیر مشو بر دو کس و متکفل مال یتیم مشو[2].

و ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که شخصی به خدمت حضرت صادق ؑ عرض کرد که: ابوذر بهتر است یا شما اهل بیت؟ حضرت فرمود: ماههای سال چند است؟ راوی گفت: دوازده ماهند، حضرت فرمود: چند ماه از آنها حرام و محترم است؟ راوی گفت: چهار ماه، حضرت فرمود: ماه رمضان از جملهٔ آنهاست؟ راوی گفت: نه، حضرت فرمود: ماه رمضان بهتر است یا ماههای حرام؟ راوی گفت: بلکه ماه رمضان، حضرت فرمود: چنین است حال ما اهل‌بیت، کسی را به ما قیاس نمی‌توان کرد و بدرستی که ابوذر روزی در میان گروهی از اصحاب حضرت رسول ﷺ نشسته بود و با ایشان ذکر می‌کردند فضایل این امت را، ابوذر گفت: بهترین این امت علی بن ابی‌طالب است و او قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ است و او صدّیق و فاروق این امت است و حجت خداست بر این امت، چون آن منافقان این سخن را از او شنیدند همه رو از او برگردانیدند و سخن او را انکار کردند و او را به دروغ نسبت دادند پس ابو امامهٔ باهلی از میان ایشان برخاست و به خدمت حضرت رسول ﷺ رفت و سخن ابوذر را و انکار آن جماعت را عرض کرد، حضرت فرمود: آسمان سبز سایه نیفکنده و زمین غبار آلود برنداشته سخنگوئی را که راستگوتر از ابوذر باشد[3].

و ایضاً به سند دیگر روایت کرده است که مردی از حضرت صادق ؑ همین حدیث[4] را پرسید که: آیا رسول خدا ﷺ در حقّ ابوذر چنین گفته است؟ حضرت فرمود: بلی،

---

۱. عیون اخبار الرضا ۲ / ۶۵.

۲. امالی شیخ طوسی ۳۸۴.

۳. علل الشرایع ۱۷۷.

۴. در اینجا منظور، حدیث «آسمان سبز سایه نیفکنده و زمین ...» می‌باشد.

راوی گفت: پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام و حسن و حسین علیهما السلام کجایند؟ حضرت فرمود که: مثل ما مثل ماه مبارک رمضان است که در آن یک شب هست که عمل کردن در آن برابر است با عمل کردن هزار ماه ـ و سایر اکابر صحابه مانند ماههای حرامند در میان ماههای دیگر ـ کسی را به ما اهل بیت قیاس نمی‌توان کرد(1).

و در کتاب حسین بن سعید به سند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: روزی مردی به نزد ابوذر رضی الله عنه آمد و او را بشارت داد که گوسفندان تو فرزندان آورده‌اند و بسیار شده‌اند، ابوذر گفت: از بسیاریِ آنها من شاد نمی‌شوم و دوست نمی‌دارم آن را و آنچه کم باشد و کافی باشد نزد من محبوبتر است از آنکه بسیار باشد و مرا از یاد خدا غافل گرداند، بدرستی که شنیده‌ام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که می‌فرمود: بر دو طرف صراط در روز قیامت رحم و امانت خواهند بود اگر کسی بر صراط گذرد صلهٔ رحم بسیار کرده باشد و در مال مردم خیانت نکرده باشد صراط او را به آتش نمی‌اندازد(2).

و ایضاً به سند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که: در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی ابوذر مردی را سرزنش کرد به مادر او و گفت: ای پسر زن سیاه! و مادر او سیاه بود، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: ای ابوذر! آیا سرزنش می‌کنی کسی را به مادرش؟ چون ابوذر این سخن را از حضرت شنید بر خاک افتاد و می‌گریست و سر و روی خود را بر خاک می‌مالید تا آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله از او راضی شد(3).

و شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که ابوذر رضی الله عنه را گفتند: چگونه صبح کرده‌ای ای مصاحب رسول خدا؟ گفت: صبح کرده‌ام میان دو نعمت: گناهی که خدا بر من پوشانیده است، و ثنائی که مردم مرا می‌کنند که هرکه به آن ثنا مغرور گردد او فریب خورده

---

1. معانی الاخبار ۱۷۹؛ اختصاص ۱۳.
2. کتاب الزهد ۴۰.
3. کتاب الزهد ۶۰؛ مستدرک الوسائل ۹/ ۱۱۲، و روایت در هر دو مصدر از امام باقر و امام صادق علیهما السلام می‌باشد.

است(۱).

و شیخ کشی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: روزی ابوذر به طلب رسول خدا صلی الله علیه و آله به باغی رفت و حضرت را در خواب یافت، خواست معلوم کند که حضرت در خواب است یا بیدار است، چوب خشکی گرفت و شکست، حضرت سر برداشت و فرمود: ای ابوذر! آیا مرا بازی می‌دهی؟! مگر نمی‌دانی که من می‌بینم اعمال شما را در خواب چنانکه می‌بینم در بیداری، چشمهای من به خواب می‌روند و دل من به خواب نمی‌رود(۲).

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: بیشتر عبادات ابوذر رحمة الله علیه تفکر نمودن و عبرت گرفتن بود(۳).

و قطب راوندی از ابوذر روایت کرده است که گفت: روزی من و عثمان با یکدیگر راه می‌رفتیم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مسجد تکیه کرده بود، پس در خدمت حضرت نشستم تا آنکه عثمان برخاست و من نشسته بودم، حضرت فرمود که: چه راز می‌گفتی با عثمان؟ گفتم: سوره‌ای از قرآن می‌خواندم، حضرت فرمود: زود باشد که او با تو دشمنی کند و تو با او دشمنی کنی و هرکه از شما ستمکار باشد به جهنم رود، من گفتم: انا لله وانا الیه راجعون ستمکار از من و او در آتش است بفرما که کدامیک از ما ستمکار خواهیم بود؟ حضرت فرمود: ای ابوذر! حق را بگو هرچند تلخ یابی آن را تا ملاقات کنی مرا در قیامت بر عهدی که با تو بسته‌ام(۴).

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: ابوذر از خوف الهی چندان گریست که چشم او آزرده شد، به او گفتند: دعا کن که خدا چشم تو را شفا بخشد، گفت: مرا چندان غم آن نیست، گفتند: چه غم است که تو را از چشم خود بی‌خبر کرده؟

---

۱. امالی شیخ طوسی ۶۴۰.
۲. رجال کشی ۱ / ۱۲۳ ـ ۱۲۴؛ بصائر الدرجات ۴۲۱.
۳. خصال ۴۲.
۴. خرایج ۲ / ۴۹۰.

گفت: دو امر عظیم که در پیش دارم که بهشت و دوزخ است[۱].

ابن بابویه از عبدالله بن عباس روایت کرده است که: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد قبا نشسته بود و جمعی از صحابه در خدمت آن حضرت بودند، فرمود: اول کسی که از این در درآید در این ساعت شخصی از اهل بهشت باشد، چون صحابه این را شنیدند جمعی برخاستند که شاید مبادرت به دخول نمایند پس حضرت فرمود: جماعتی الحال داخل شوند که هریک بر دیگری سبقت گیرند، هرکه در میان ایشان مرا بشارت دهد به بیرون رفتن آذار ماه او از اهل بهشت است، پس ابوذر با آن جماعت داخل شد، حضرت به ایشان گفت: ما در کدام ماهیم از ماههای رومی؟ ابوذر گفت: آذار به‌در رفت یا رسول الله، حضرت فرمود که: من می‌دانستم ولیکن می‌خواستم که صحابه بدانند که تو از اهل بهشتی، و چگونه چنین نباشی و حال آنکه تو را از حرم من به سبب محبت اهل‌بیت من و دوستی ایشان بیرون خواهند کرد پس تنها در غربت زندگانی خواهی کرد در تنهائی خواهی مُرد و جمعی از اهل عراق سعادت تجهیز و دفن تو خواهند یافت، آن جماعت رفیقان من خواهند بود در بهشتی که خدا پرهیزکاران را وعده فرمود[۲].

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: در جنگ تبوک ابوذر سه روز عقب ماند به جهت اینکه شتر او لاغر و ناتوان بود، پس چون دانست که شتر به قافله نمی‌رسد شتر را در راه بگذاشت و رخت خود را بر پشت بست و پیاده متوجه شد، و چون روز بلند شد و آفتاب گرم شد نظر مسلمانان بر وی افتاد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: ابوذر است که می‌آید و تشنه است آب زود به وی رسانید، آب به او رسانیدند تناول کرد و به خدمت حضرت شتافت و مطهره‌ای پر از آب در دست وی بود، حضرت فرمود: ای ابوذر! تو که آب داشتی چرا تشنه مانده بودی؟ گفت: یا رسول الله! به سنگی رسیدم بر آن آب باران جمع شده بود، چون چشیدم و آن را سرد و شیرین یافتم با خود قرار کردم که تا حبیب من

۱. خصال ۴۰، و همین روایت در امالی شیخ طوسی ۲ ۷۰۲ از امام کاظم علیه السلام نقل شده است.
۲. علل الشرایع ۲ / ۱۷۶؛ معانی الاخبار ۲۰۵.

رسول خدا صلی الله علیه و آله از این آب نیاشامد من نیاشامم، حضرت فرمود: ای ابوذر! خدا تو را رحم کند تو تنها و غریب زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها مبعوث خواهی شد و تنها داخل بهشت خواهی شد و جمعی از اهل عراق به تو سعادتمند خواهند شد که متوجه غسل و تکفین و دفن تو خواهند شد[1].

و ارباب سیر معتمده نقل کرده‌اند که: ابوذر در زمان عمر به ولایت شام رفت و در آنجا بود تا زمان خلافت عثمان، و چون قبایح اعمال عثمان به سمع او رسید خصوصاً قصهٔ اهانت و ضرب عمار، زبان طعن و مذمت بر عثمان بگشاد و عثمان را آشکار لعن می‌فرمود و قبایح اعمال او را بیان می‌نمود، و چون از معاویه اعمال شنیعه مشاهده می‌کرد او را توبیخ و سرزنش می‌نمود و مردم را به ولایت خلیفهٔ به حق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ترغیب می‌فرمود و مناقب آن حضرت را بر اهل شام می‌شمرد و بسیاری از ایشان را به تشیع مایل گردانید، و چنین مشهور است شیعیانی که در شام و جبل عامل اکنون هستند به برکت ابوذر است.

معاویه حقیقت این حال را به عثمان نوشت و اعلام نمود که: اگر چند روز دیگر در این ولایت بماند مردم این ولایت را از تو منحرف می‌گرداند.

عثمان در جواب نوشت: چون نامهٔ من به تو رسد البته باید که ابوذر را بر مرکب درشت‌رو نشانی و دلیلی عنیف را با او فرستی که آن مرکب را شب و روز براند تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و ذکر تو از خاطر او فراموش گردد.

چون نامه به معاویه رسید ابوذر را بخواند و او را بر کوهان شتری درشت‌رو برهنه بنشاند و مردی عنیف را با او همراه کرد، و ابوذر مردی دراز بالا و لاغر بود، و در آن وقت شیب و پیری اثری تمام در او کرده بود و موی سر و روی او سفید گشته و ضعیف و نحیف شده، دلیل شتر او را به عنف می‌راند و شتر جهاز نداشت تا آنکه از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر می‌رفت رانهای ابوذر مجروح گشت و گوشت آن بیفتاد و کوفته

---

۱. تفسیر قمی ۱/ ۲۹۴ـ ۲۹۵.

و رنجور داخل مدینه شد، چون او را به نزد عثمان آوردند در او نگریست و گفت: هیچ چشم به دیدار تو روشن مباد ای جندب.

ابوذر گفت: پدر من مرا جندب نام کرد و مصطفی صلی الله علیه و آله مرا عبدالله نام نهاد.

عثمان گفت: تو دعوی مسلمانی می‌کنی و از زبان ما می‌گوئی که حق تعالی درویش است و ما توانگرانیم، آخر کی من این سخن را گفته‌ام؟!

ابوذر گفت: این کلمه بر زبان من نرفته است ولیکن گواهی می‌دهم که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که او گفت: چون پسران ابی‌العاص سی نفر شوند مال خدای تعالی را وسیلهٔ دولت و اقبال خویش کنند و بندگان خدا را چاکران و خدمتکاران خود گردانند و در دین خدای تعالی خیانت کنند، پس از آن خدای تعالی بندگان خود را از ایشان خلاصی دهد و باز رهاند[1].

و علی بن ابراهیم این آیهٔ کریمه را در تفسیر خود ایراد نمود ﴿وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَلَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ ۞ ثُمَّ أَنْتُمْ هٰؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَتُخْرِجُونَ فَرِيقاً مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ تَظَاهَرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَإِنْ يَأْتُوكُمْ أُسَارىٰ تُفَادُوهُمْ وَهُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذٰلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَىٰ أَشَدِّ الْعَذَابِ وَمَا اللهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ﴾[2] ترجمه‌اش موافق قول اکثر مفسران این است که: «یاد کنید وقتی را که پیمان از شما ـ یا پدران شما ـ گرفتیم که نریزید خونهای خود یعنی خویشان و هم دینان خود را و بیرون مکنید ایشان را به ظلم و ستم از خانه‌ها و شهرهای خود، و قبول نمودید این عهد و پیمان را و حال آنکه می‌دانید این معنی را و گواهی می‌دهید بر حقیّت این، پس شما آن گروهید که پیمان را شکستید، می‌کشید کسان خود را و بیرون می‌کنید گروهی را از خانه‌ها و شهرهای خود و یاری یکدیگر می‌کنید در بیرون

۱. رجوع شود به امالی شیخ مفید ۱۶۲ و الفتوح ۲ / ۳۷۳ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۸ / ۲۵۵ ـ ۲۵۸ و تاریخ یعقوبی ۲ / ۱۷۱ ـ ۱۷۲.

۲. سورهٔ بقره: ۸۴ ـ ۸۵.

کردن ایشان [به گناه وستم، واگر بیایند شما را اسیران فدیه از ایشان بگیرید در حالی که حرام است بر شما بیرون راندن ایشان][1] آیا می‌گروید به پاره‌ای از احکام کتاب خدا که فدیه اسیر دادن است وکافر می‌شوید به بعض دیگر که آن حرمت کشتن و بیرون کردن است؟! پس نیست پاداش آنکس که چنین نافرمانی کند از شما مگر خواری و رسوائی در زندگانی دنیا و در روز قیامت بازگردند به سخت‌ترین عذابها که آتش جهنم است و خدا غافل نیست از آنچه می‌کنند ایشان».

علی بن ابراهیم ذکر کرده است که: این آیات در باب ابوذر و عثمان نازل شده به این سبب، و چون ابوذر به مدینه داخل شد علیل و بیمار تکیه بر عصائی داده به نزد عثمان آمد در آن وقت صد هزار درهم از مال مسلمانان از اطراف آورده بودند و نزد عثمان جمع بود و منافقان اصحاب او بر گرد او نشسته نظر بر آن مال داشتند که بر ایشان قسمت نماید، ابوذر به عثمان گفت: این چه مال است؟

گفت: صد هزار درهم است که از بعضی نواحی برای من آورده‌اند و انتظار می‌برم که مثل آن را بیاورند و با آن ضم نمایم و آنچه خواهم بکنم و به هرکه خواهم بدهم.

ابوذر گفت: ای عثمان! صد هزار درهم بیشتر است یا چهار دینار؟

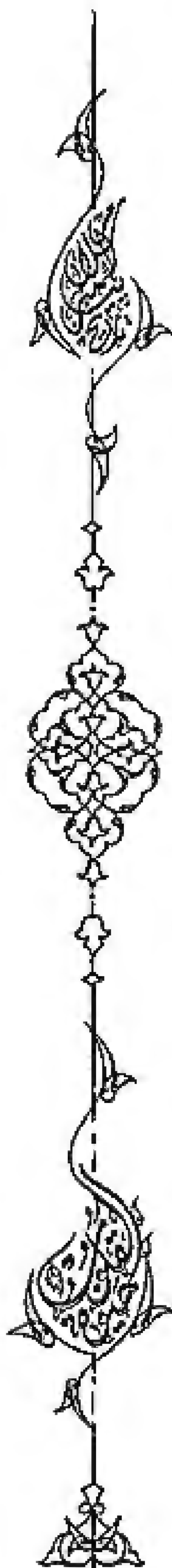
گفت: صد هزار درهم.

ابوذر گفت: به یاد داری که من و تو در وقت خفتن به نزد حضرت رسول ﷺ رفتیم دلگیر و محزون بود و با ما سخن نگفت و چون بامداد به خدمت آن حضرت رفتیم او را خندان و خوشحال یافتیم، گفتیم: پدران ما و مادران ما فدای تو باد سبب چیست که دوش چنین مغموم بودی و امروز چنین شادمانی؟

فرمود: دیشب چهار دینار از مال مسلمانان نزد من جمع شده بود و هنوز قسمت ننموده بودم ترسیدم که مرا مرگ در رسد و آن نزد من مانده باشد، و امروز بر مسلمانان قسمت نمودم و راحت یافته خوشحال شدم.

---

۱. این عبارات جهت تکمیل ترجمه اضافه شد.



عثمان به جانب کعب الاحبار نظر کرد و گفت: چه می‌گوئی در باب کسی که زکات واجب مال خود را داده آیا بر او دیگر چیزی لازم است؟ و به روایت دیگر گفت: ای کعب! چه حرج باشد امامی راکه بعضی از بیت المال را به مسلمانان دهد و بعضی دیگر را حفظ نماید که تا به مرور ایام به هرکه مصلحت داند صرف نماید؟[۱]

کعب گفت: اگر یک خشت از طلا و یک خشت از نقره بسازد بر او چیزی نیست.

در این هنگام ابوذر عصای خود را بر سر کعب زد و گفت: ای یهودی زاده! تو را چکار است که در احکام مسلمانان نظر نمائی؟ گفتهٔ خدا راست‌تر است از گفتهٔ تو خداوند عالم می‌فرماید ﴿الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلا يُنْفِقُونَها فِي سَبِيلِ اللهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ * يَوْمَ يُحْمىٰ عَلَيْها فِي نارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوىٰ بِها جِباهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هٰذا ما كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا ما كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ﴾[۲] ترجمه‌اش به قول اکثر مفسران این است که: «آنان که جمع می‌کنند و گنج می‌نهند طلا و نقره را و در راه خدا نفقه نمی‌کنند بشارت ده ایشان را به عذابی دردناک در روزی که آنچه به گنج نهاده‌اند در آتش جهنم سرخ کنند پس داغ کنند بدان پیشانی ایشان راکه در وقت دیدن فقرا گره بر آن زده‌اند، و پهلوهای ایشان راکه از اهل فقر تهی کرده‌اند، و پشتهای ایشان راکه بر درویشان گردانیده‌اند، و گویند به ایشان که: این است آن گنج که نهاده بودید برای خود وگمان نفع از آن داشتید، پس بچشید وبال آنچه ذخیره می‌کردید از برای خود».

چون ابوذر این آیات را بخواند عثمان گفت: تو پیر و خرف شده‌ای وعقل از تو زایل شده است، اگرنه این بود که صحبت رسول صلی الله علیه و آله را دریافته‌ای هرآینه تو را می‌کشتم.

ابوذر گفت که: دروغ می‌گوئی ای عثمان و قادر بر قتل من نیستی، حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خبر داده که: ای ابوذر! تو را از دین برنمی‌گردانند و تو را نمی‌کشند، و اما عقل من از او اینقدر مانده است که یک حدیث در شأن تو و خویشان تو از حضرت رسالت

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۸ / ۲۵۶.

۲. سورهٔ توبه: ۳۴ و ۳۵.

پناه ﷺ بخاطر دارم.

گفت: چه حدیث است؟

ابوذر گفت: شنیدم که آن حضرت فرمود: چون اولاد ابی‌العاص به سی تن رسند مالهای خدا را به ناحق تصرف نموده در میان خود به نوبت بگیرند و قرآن را به باطل تأویل نمایند و مردمان را به بندگی خود بگیرند و فاسقان وظالمان را یاور خود گردانند و با صاحبان در محاربه و منازعه باشند.

عثمان گفت: ای گروه صحابه! هیچیک از شما این حدیث را از پیغمبر شنیده‌اید؟

همه از برای خوش آمد او گفتند: نشنیده‌ایم.

عثمان گفت: حضرت علی بن ابی‌طالب را بخوانید؛ پس چون حضرت بیامد عثمان گفت: ای ابوالحسن! ببین که این پیر دروغگو چه می‌گوید.

حضرت فرمود: بس کن ای عثمان و او را به دروغ نسبت مده که من شنیدم که حضرت رسول ﷺ در حق او فرمود: آسمان سبز سایه نیفکنده بر کسی و زمین تیره برنداشته سخنگوئی را که راستگوتر از ابوذر باشد.

جمیع صحابه که حاضر بودند گفتند: والله علی راست می‌فرماید، ما این حدیث را از پیغمبر شنیده‌ایم(۱).

پس ابوذر بگریست وگفت: وای بر شما همه گردن بسوی این مال دراز کرده‌اید و مرا به دروغ نسبت می‌دهید وگمان می‌برید که من بر پیغمبر دروغ می‌بندم.

پس ابوذر رو به آن منافقین کرد وگفت: کی در میان شما بهتر است؟

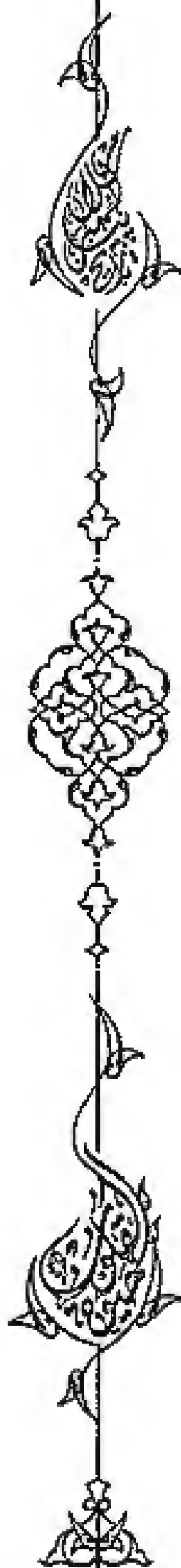
عثمان گفت: تو را گمان این است که تو از ما بهتری؟

گفت: بلی، از روزی که از حبیب خود رسول خدا ﷺ جدا شده‌ام تا حال همین جبه را پوشیده‌ام و دین را به دنیا نفروخته‌ام و شما بدعتها در دین پیغمبر احداث کردید و برای دنیا دین را خراب کردید و در مال خدا تصرفها به‌ناحق کردید و خدا از شما سؤال خواهد

---

۱. در مصدر بجای «علی راست می‌فرماید»، «ابوذر راست می‌فرماید» آمده است.





کرد و از من سؤال نخواهد کرد.

عثمان گفت: بحقّ رسول تو را سوگند می‌دهم که از آنچه می‌پرسم جواب بگوئی.

ابوذر گفت: اگر قسم هم ندهی هم می‌گویم.

عثمان گفت: کدام شهر را دوست‌تر می‌داری؟

گفت: شهر مکه که حرم خدا و حرم رسول است، می‌خواهم در آنجا خدا را عبادت کنم تا مرا مرگ در رسد.

گفت: تو را به آنجا نفرستم و تو را نزد من کرامتی نیست.

پس ابوذر ساکت شد، عثمان گفت: کدام شهر را دشمن‌تر می‌داری؟

گفت: «ربذه» که در حالت کفر در آنجا بوده‌ام.

عثمان گفت: تو را به آنجا می‌فرستم.

ابوذر گفت: ای عثمان! تو از من سؤال کردی و من راست گفتم، اکنون من سؤالی دارم تو نیز راست بگو، مرا خبر ده که اگر لشکری به جانب دشمن فرستی و مرا در میان لشکر کافران به اسیری بگیرند و گویند که او را باز نمی‌دهیم تا ثلث مال خود را ندهی، خواهی داد؟

گفت: بلی.

گفت: اگر نصف مال تو را خواهند، می‌دهی؟

گفت: بلی.

گفت: اگر به فدای من تمام مال تو را طلبند می‌دهی؟

گفت: بلی.

ابوذر گفت: الله اکبر، حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی به من گفت: ای ابوذر! چگونه باشد حال تو در روزی که از تو پرسند بهترین بلاد را و تو مکه را گوئی و قبول سکنای تو در آنجا ننمایند و بدترین شهرها را از تو پرسند و تو گوئی «ربذه» و تو را به آنجا فرستند؟ گفتم: یا رسول الله! چنین زمانی خواهد بود؟ فرمود: آری بحقّ آن خدائی که جان من در قبضهٔ تصرف اوست که این امر خواهد بود، گفتم: یا رسول الله! در آن روز شمشیر بر دوش

بگیرم و مردانه از برای خدا با ایشان جهاد کنم؟ حضرت فرمود که: نه بشنو و خاموش باش و متعرض کسی مشو اگرچه غلام حبشی باشد و بدرستی که حق تعالی در ما جرای تو و عثمان آیه‌ای چند فرستاد و آن آیات راکه گذشت حضرت بخواند[۱].

و انطباق جمیع آن آیات بر این قصه بر خبیر پوشیده نیست از بیرون کردن ابوذر و قصهٔ فداکه ابوذر از او سؤال کرد و جواب گفت و خواری دنیا که به حال خود کشته شد و در آخرت به عذاب ابدی معذب است.

پس مروان بن الحکم را حکم کرد که ابوذر را با عیال از مدینه بیرون فرستد به جانب «ربذه» و تأکید کرد که احدی از صحابه به مشایعت او بیرون نرود ولیکن اهل بیت رسالت با جمعی از خواص امر عثمان را اطاعت نکرده به مشایعت بیرون رفتند و او را دلداری نمودند، چنانکه محمد بن یعقوب کلینی روایت نموده است که: چون ابوذر از مدینه بیرون رفت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عقیل برادر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و عمار بن یاسر به مشایعت او بیرون رفتند، و چون هنگام وداع شد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای ابوذر! تو از برای خدا غضب کردی امید بدار از آنکه از برای او غضب کرده‌ای، این گروه ترسیدند که مبادا تو در دنیای ایشان تصرف نمائی و تو ترسیدی بر دین خود و دین خود را به ایشان نگذاشتی و حفظ کردی پس تو را از بلاد خود راندند و به بلاها ممتحن ساختند، والله که اگر راههای آسمان و زمین را بر کسی ببندند و او پرهیزکار باشد البته حق تعالی بدر روی از برای او مقرر می‌فرماید، مونس تو نیست مگر حقیّت تو و وحشت و تنهائی و دوری از باطل است.

پس عقیل گفت: ای ابوذر! تو می‌دانی که ما اهل بیت تو را دوست می‌داریم و ما می‌دانیم که تو ما را دوست می‌داری، تو حق و حرمت ما را از پیغمبر نگاهداشتی و دیگران ضایع کردند مگر قلیلی از اهل حق، پس ثواب تو بر خداست و به جهت محبت اهل بیت رسالت تو را آوارهٔ شهر و دیار می‌کنند، خدا مزد دهد تو را، بدان که از بلا گریختن از جزع

۱. تفسیر قمی ۱/۵۱ـ۵۴.

است و عافیت را بزودی طلب نمودن از ناامیدی، پس جزع و ناامیدی را بگذار و بر خدا توکل کن و بگو: «حَسْبِيَ اللهُ وَنِعْمَ الوَكِيلُ».

پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: ای عم! این گروه با تو کردند آنچه می‌دانی و خداوند عالمیان بر جمیع امور مطلع و شاهد است، یاد دنیا را به یاد مفارقت دنیا از خاطر خود محو نما و سختیهای دنیا را به امید راحتهای عقبیٰ بر خود آسان کن، و بر بلاها صبر نما تا چون پیغمبر را ملاقات نمائی از تو خشنود و راضی باشد.

پس حضرت امام حسین علیه السلام گفت: ای عم! خداوند عالمیان قادر است که بدل نماید این حالت شدت را به حالت رخا و خدا را بر وفق حکمت و مصلحت هر روز تقدیری و کاری است، این گروه دنیای خود را از تو منع کردند و تو دین خود را از ایشان منع کردی و تو چه بسیار بی‌نیازی از آنچه ایشان از تو منع کردند و ایشان بسی محتاجند به آنچه تو از ایشان منع نمودی، بر تو باد به صبر که عمدهٔ خیرات در شکیبائی است و شکیبائی از صفات کریمه است، و جزع را بگذار که نفعی نمی‌دهد.

پس عمار گفت: ای ابوذر! خدا به وحشت و تنهائی مبتلا کند کسی را که تو را به وحشت انداخت و خدا بترساند کسی را که تو را ترسانیده والله که مردم را باز نداشت از گفتن سخن حق مگر میل به دنیا و محبت آن، و بخدا سوگند که اطاعت الهی با جماعت اهل بیت است و پادشاهی دنیا از کسی است که به‌زور متصرف شود، این گروه مردم را بسوی دنیا خواندند و مردم ایشان را اجابت نمودند و دین خود را به ایشان بخشیدند پس زیانکار دنیا و آخرت شدند و این است خسران عظیم.

پس ابوذر در جواب ایشان گفت: بر شما باد سلام و رحمت و برکتهای الهی، پدر و مادرم فدای این روها باد که می‌بینم، بدرستی که هرگاه شما را می‌بینم حضرت رسول صلی الله علیه و آله را به خاطر می‌آورم و مرا در مدینه کاری و دلبستگی و انسی بغیر از شما نیست، بودن من در مدینه بر عثمان گران آمد همچنان که بودن من در شام بر معاویه دشوار بود، عثمان سوگند خورد که مرا از مدینه به شهری از شهرها فرستد از او درخواستم که مرا به کوفه فرستد ترسید که من مردم کوفه را بر برادرش بشورانم قبول نکرد و قسم یاد کرد که

مرا به جائی فرستد که در آنجا مرا مونسی نباشد و آواز دوستی به گوش من نرسد، والله که من بغیر خداوند خود انیسی و مصاحبی نمی‌خواهم، وچون خدا با من است از تنهائی پروائی ندارم، او مرا در جمیع امور کافی است و خداوندی بجز او نیست بر او توکل دارم واوست خداوند عرش عظیم و بر همه چیز قادر و توانا است و صلوات و درود بر محمد و اهل بیت طاهرین و طیبین او باد[۱].

و شیخ مفید به سند خود روایت کرده است از مردم اهل شام که: چون عثمان ابی‌ذر را از مدینه بیرون کرد و به جانب شام فرستاد پس ما را موعظه می‌نمود و قصه‌ها برای ما بیان می‌کرد، وچون ابتدا به سخن می‌کرد حمد و ثنای الهی می‌نمود و صلوات بر حضرت رسول و آل او می‌فرستاد و می‌گفت: اما بعد بدرستی که ما بودیم در زمان جاهلیت پیش از آنکه بر ما کتاب نازل گردد و پیغمبر مبعوث شود بر این حالت که وفا می‌کردیم به عهد و پیمان وراست می‌گفتیم سخن را و رعایت همسایگان می‌کردیم و مهمان را گرامی می‌داشتیم و با فقیران مواسات می‌کردیم و ایشان را شریک در مال خود می‌گردانیدیم، پس چون خداوند عالمیان کتاب خود را بر ما فرستاد و رسول خود را بر ما مبعوث گردانید این اخلاق پسندیدهٔ خدا و رسول یافتیم و اهل اسلام سزاوارتر شدند به عمل کردن به این اخلاق و اولیٰ بودند به محافظت آنها، پس مدتی بر این حالت ماندند تا آنکه والیان جور عملهای قبیح بدعت کردند که ما نمی‌دیدیم پیشتر آنها را، و سنّتهای رسول را فرونشانیدند و بدعتها را احیا کردند و هرکه سخن حقّی گفت تکذیب او کردند، و اختیار کردند جمعی راکه پرهیزکار نبودند بر گروهی که صالحان و شایستگان بودند، خداوندا! اگر آنچه نزد توست بهتر است از برای من از این دنیا پس قبض کن جان مرا بسوی خود پیش از آنکه دین تو را تبدیل کنم یا سنّت پیغمبر تو را تغییر نمایم؛ و مکرر این سخنان را در مجامع می‌گفت تا آنکه حبیب بن مسلمه به نزد معاویه رفت و گفت: ابوذر مردم را بر تو فاسد می‌گرداند به این قسم سخنان، پس معاویه این قصه را به عثمان نوشت و عثمان به

---

۱. کافی ۸/ ۲۰۶ـ۲۰۸. ونیز رجوع شود به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۸/ ۲۵۳ـ۲۵۴.

معاویه نوشت که: او را بسوی من فرست، و چون او را به مدینه آوردند او را بیرون کرد و به «ربذه» فرستاد[1].

و ایضاً روایت کرده است از بعضی از اهل شام که: چون عثمان ابوذر را به جانب شام فرستاد هر روز در میان مردم می‌ایستاد و ایشان را پند می‌داد و امر می‌کرد ایشان را به متمسک شدن به طاعت الهی و ایشان را حذر می‌فرمود از ارتکاب معصیتهای خدا و روایت می‌کرد از رسول خدا صلی الله علیه و آله آنچه از آن حضرت شنیده بود از فضایل اهل بیت او و ترغیب می‌فرمود مردم را بر چنگ زدن به دامان اهل بیت و عترت آن حضرت.

پس معاویه به عثمان نوشت که: اما بعد، بدرستی که ابوذر در هر صبح و شام جماعتی نزد او جمع می‌شوند و او چنین مواعظ و نصایح و روایات برای ایشان ذکر می‌کند، اگر تو را احتیاجی به مردم شام هست بزودی او را به نزد خود بطلب که در اندک وقتی همه را فاسد می‌گرداند بر من و بر تو والسلام.

پس عثمان به او نوشت که: اما بعد، همین که نامهٔ مرا می‌خوانی بی‌تأمل ابوذر را بسوی من فرست والسلام.

پس معاویه ابوذر را طلبید و نامهٔ عثمان را بر او خواند و گفت: بزودی روانه شو بسوی مدینه.

پس ابوذر از مجلس آن ملعون بیرون آمد و جهاز بر شتر خود بست و سوار شد، پس اهل شام نزد او جمع شدند و گفتند: ای ابوذر! خدا تو را رحمت کند ارادهٔ کجا داری؟

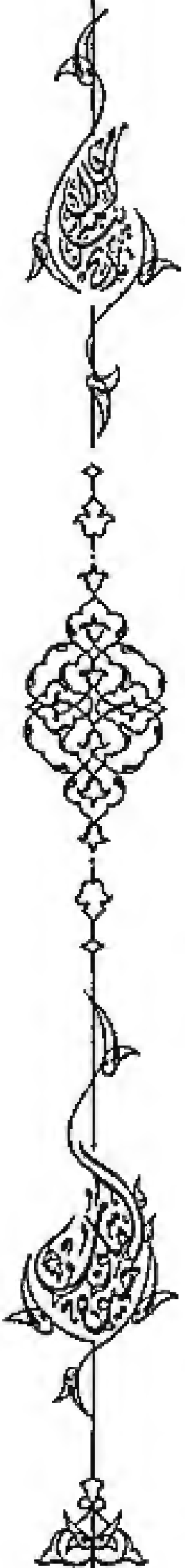
گفت: مرا بسوی شما فرستادند از روی غضب بر من و اکنون مرا می‌طلبند از پیش شما بسوی خود برای آزار من، و چنین گمان دارم که امر من و امر ایشان پیوسته چنین خواهد بود تا آنکه به راحت افتد نیکوکاری یا مردم به راحت افتند از شرّ بدکرداری؛ و روانه شد، و چون مردم شنیدند که او بیرون می‌رود به مشایعت او شتافتند و پیوسته با او رفتند تا به «دیر مران» رسیدند، ابوذر در آنجا فرود آمد و ایشان نیز فرود آمدند و پیش ایستاد و با

۱. امالی شیخ مفید ۱۲۱ـ۱۲۲.

ایشان نماز کرد و بعد از نماز گفت: ایها الناس! بدرستی که وصیت می‌کنم شما را به چیزی که نافع باشد برای شما و ترک می‌کنم درازگوئی و سخن‌آرائی را؛ پس گفت: حمد کنید خداوند عالمیان را، ایشان گفتند: الحمد لله، پس شهادت داد به وحدانیت الهی و رسالت حضرت پناهی، و ایشان نیز با او موافقت کردند، پس گفت: شهادت می‌دهم که زنده شدن در قیامت حق است و بهشت حق است و دوزخ حق است و اقرار می‌کنم به آنچه پیغمبر از جانب حق تعالی آورده است و شما را گواه می‌گیرم بر این اعتقادات خود، همه گفتند که: ما بر آنچه گفتی گواهیم؛ پس گفت: بشارت داده می‌شود کسی از شما که بر این اعتقادات حق بمیرد به رحمت و کرامت حق تعالی مادام که گناهکاران را معاون نباشد و اصلاح کنندهٔ اعمال ظالمان نباشد و ستمکاران را یاوری ننماید، ای گروه مردمان! جمع کنید با نماز و روزهٔ خود غضب کردن از برای خدا را در وقتی که ببینید که خدا را معصیت می‌کنند در زمین، و راضی مگردانید پیشوایان خود را به چیزی که موجب غضب حق تعالی می‌گردد، و اگر احداث کنند در دین خدا چیزی چند را که شما حقیقت آنها را نمی‌دانید پس از ایشان کناره کنید و عیب کنید بر ایشان هرچند شما را عذاب کنند و از درگاه خود برانند و از عطای خود محروم گردانند و شما را از شهرها بیرون کنند، تا حق تعالی از شما خشنود گردد، بدرستی که خدا بلندتر و جلیلتر است از همه کس و سزاوار نیست که کسی او را به خشم آورد برای راضی شدن مخلوقین، خدا بیامرزد مرا و شما را و بخدا می‌سپارم شما را و می‌خوانم بر شما سلام و رحمت الهی را.

پس مردم همه او را ندا کردند که: خدا سالم دارد تو را و رحمت کند تو را ای ابوذر، ای مصاحب رسول خدا! آیا نمی‌خواهی که تو را برگردانیم به شهر خود و تو را حمایت کنیم از شر دشمنان تو؟

ابوذر گفت: برگردید خدا رحمت کند شما را بدرستی که من صبرکننده‌ترم از شما بر بلا، و زنهار که پراکنده مشوید و اختلاف در میان خود مکنید؛ و روانه شد تا آنکه داخل مدینه شد و به نزد عثمان آمد، عثمان گفت: خدا دیده‌ای را نزدیک نگرداند به عمرو (این مثلی بود در میان عرب).



و ابوذر گفت: بخدا سوگند که پدر و مادر من مرا عمرو نام نکرده‌اند که تو چنین می‌گوئی ولیکن خدا نزدیک نگرداند کسی را که معصیت خدا کند و مخالفت امر او نماید و تابع خواهش نفس خود گردد.

پس کعب الاحبار برخاست و گفت: از خدا نمی‌ترسی ای مرد پیر که بر روی امیر المؤمنین چنین سخن می‌گوئی؟

پس ابوذر عصای خود را بلند کرد و بر سر کعب زد و گفت: ای پسر دو یهودی! تو را چکار است با سخن گفتن با مسلمانان، بخدا سوگند که هنوز دین یهودیت از دل تو بدر نرفته است.

پس عثمان گفت: بخدا سوگند که من و تو در یک خانه نمی‌باشیم خرف شده‌ای و عقل تو رفته است؛ پس گفت: بیرون برید او را از پیش من و او را بر جهاز شتر سوار کنید بی‌آنکه چیزی در زیر پای او باشد و ناقه را تند و درشت برانید و او را برنجانید تا به «ربذه» برسانید پس او را در ربذه فرود آورید که تنها در آنجا بسر برد بی‌یاری و مونسی تا آنکه خدا حکم کند در باب او آنچه حکم خواهد کرد. پس او را به مذلت و خواری بیرون بردند و بدن شریفش را به ضرب عصا می‌رنجانیدند.

و عثمان حکم کرد کسی از مردم مشایعت او نکند، چون این خبر به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید آنقدر گریست که ریش مبارکش از آب دیده‌اش تر شد و فرمود: آیا چنین سلوک می‌کنند با مصاحب حضرت رسول صلی الله علیه و آله؟ انّا لله وانّا الیه راجعون.

پس آن حضرت برخاست با حسن و حسین و عبدالله و قثم و فضل و عبیدالله پسران عباس و به مشایعت او بیرون رفتند تا به او ملحق شدند، چون نظر ابوذر بر ایشان افتاد به جانب ایشان میل کرد و بر مفارقت ایشان گریست و گفت: پدرم فدای این روها باد، هرگاه که این روهای مبارک را می‌بینم رسول خدا صلی الله علیه و آله را به خاطر می‌آورم و مرا برکت فرا می‌گیرد به دیدن این روها؛ پس دست به جانب آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا! من ایشان را دوست می‌دارم، واگر عضو عضو مرا از هم جدا کنند برای محبت ایشان ترک آن نخواهم کرد برای طلب رضای تو و طلب ثواب آخرت؛ پس گفت: برگردید خدا رحمت

کند شما را و از خدا سؤال می‌کنم که خلافت نماید مرا در میان شما نیکوترین خلافتی.
پس ایشان وداع کردند او را و برگشتند و می‌گریستند بر مفارقت او[1].

و شیخ کشی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: عثمان دو آزاد کردهٔ خود را با دویست دینار به نزد ابوذر فرستاد و به ایشان گفت که: بروید به نزد ابوذر و بگوئید که عثمان تو را سلام می‌رساند و می‌گوید که: این دویست دینار را برای تو فرستاده‌ام که استعانت جوئی به آنها بر آنچه تو را عارض می‌شود از نوایب روزگار.

چون به نزد ابوذر آمدند و رسالت عثمان را رسانیدند ابوذر گفت: آیا هر یک از مسلمانان را داده است بقدر آنچه برای من فرستاده است؟

گفتند: نه.

ابوذر گفت: من یکی از مسلمانانم و روا نیست برای من مگر چیزی که برای همهٔ مسلمانان رواست.

گفتند به او که: عثمان می‌گوید این از عین مال من است و سوگند یاد می‌کنم بخداوندی که بجز او خداوندی نیست که حرامی با این مال مخلوط نشده است، و نفرستاده است از برای تو مگر از حلال.

گفت: مرا احتیاجی به این مال نیست و صبح کرده‌ام این روز را و حال آنکه بی‌نیازترین مردمم.

ایشان به او گفتند: خدا تو را عافیت دهد و حال تو را به اصلاح آورد ما نمی‌بینیم در خانهٔ تو نه کمی و نه بسیاری از چیزهائی که به آنها تمتع توان نمود.

گفت: در زیر این جلی که می‌بینید دو گردهٔ نان جو هست که چند روز بر آنها گذشته است پس چه می‌کنم این دینارها را! نه بخدا سوگند که نمی‌گیرم مگر آنکه خدا داند که قادر بر هیچ قلیل و کثیری نیستم، بتحقیق که صبح کرده‌ام بی‌نیاز به سبب ولایت علی بن ابی‌طالب و عترت و فرزند او که هدایت کنندگان و هدایت یافتگانند و به قضای الهی

---

۱. امالی شیخ مفید ۱۶۲.

راضیند و پسندیدهٔ خداوند عالمیانند و هدایت می‌کنند مردم را به حق و به عدالت سلوک می‌کنند در میان مردم و چنین شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود در حقّ ایشان، و قبیح است مرد پیر راکه دروغ گوید، پس برگردانید این مال را بسوی او و اعلام کنید او راکه مرا حاجتی در این مال نیست و نه آنچه در نزد او هست از مالهای دیگر تا ملاقات کنم پروردگار خود را و او حکم کند میان من و او[1].

شیخ مفید روایت کرده است که: چون ابوذر را از شام به نزد عثمان آوردند از او پرسید: کدام شهر را بهتر می‌خواهی؟ ابوذر گفت: شهری راکه محل هجرت من است، گفت: تو هرگز مجاور من نخواهی بود در شهری که من در آن باشم، ابوذر گفت: پس مرا به حرم خدا فرست که در آنجا مجاور شوم، گفت: نخواهم کرد، گفت: پس مرا به کوفه فرست که اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آنجا هستند، گفت: نه، ابوذر گفت: من شهر دیگر را اختیار نمی‌کنم، عثمان گفت: برو به ربذه، ابوذر گفت: حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا امر کرد که بشنو و اطاعت کن و انقیاد نما به هر سو که تو را بکشند واگرچه برای غلام حبشی گوش و بینی بریده باشد.

پس ابوذر از مدینه بسوی ربذه رفت و مدتی در آنجا ماند پس برگشت بسوی مدینه و به نزد عثمان آمد و مردم دو صف در برابر او ایستاده بودند و گفت: ای عثمان! مرا از زمین خود بیرون کردی و بر زمینی فرستاده‌ای که در آنجا زراعتی و حیوانی ندارم مگر چند گوسفند قلیلی و خادمی ندارم مگر کنیز آزادکرده‌ای و سر سایه‌ای ندارم مگر سایهٔ درختان، پس به من بده خادمی و گوسفندی چند که با آنها تعیّش نمایم.

پس عثمان رو از او برگردانید، باز ابوذر برای اتمام حجت به جانب دیگر رفت و آن سخن را اعاده کرد، چون عثمان جواب نگفت حبیب بن سلمه گفت: ای ابوذر! من هزار درهم به تو می‌دهم و خادمی و پانصد گوسفند.

ابوذر گفت: اینها را به کسی ده که از من محتاج‌تر باشد، من از تو چیزی نمی‌خواهم

---

۱. رجال کشی ۱/ ۱۱۸ - ۱۲۰؛ روضة الواعظین ۲۸۴ - ۲۸۵.

وحقی که خدا در کتاب خود برای من مقرر ساخته است از او می طلبم.

در آن وقت حضرت امیرالمؤمنین ﷺ حاضر شد و عثمان به آن حضرت خطاب کرد که: این بیخرد را چرا از من دور نمی‌گردانی؟

حضرت فرمود: بیخرد کیست؟

گفت: ابوذر.

حضرت فرمود: او بیخرد نیست، من شنیدم از رسول خدا ﷺ که در حقّ او می‌گفت: آسمان سایه نیفکنده است و زمین برنداشته است سخنگوئی را که راستگوتر از ابوذر باشد، او را بمنزلهٔ مؤمن آل فرعون قرار ده، اگر دروغ گوید ضرر دروغش به خودش عاید می‌شود و اگر راست گوید بعضی از آن چیزها که شما را وعده می‌دهد به شما خواهد رسید[1].

و شیخ کشی به سند معتبر روایت کرده است از عبدالملک پسر ابوذر غفاری که او گفت: چون عثمان مصحفها را پاره کرد حضرت امیرالمؤمنین ﷺ مرا گفت: برو پدر خود را بطلب، چون پیغام را رسانیدم بسرعت به خدمت حضرت شتافت، چون حاضر شد حضرت فرمود: ای ابوذر! امروز امر عظیمی در اسلام حادث شد کتاب خدا را پاره کردند و آهن در میان کتاب خدا گذاشتند و بر خدا لازم است که مسلط گرداند آهن را بر بدن آن ملعونی که آهن در کتاب خدا گذاشت و قرآن را با آهن پاره کرد.

پس ابوذر گفت: شنیدم از رسول خدا ﷺ که می‌فرمود: جبارانی[2] که بر موسی مسلط شدند مقاتله کردند با اهل بیت نبوت و بر ایشان غالب شدند و مدتها ایشان را می‌کشتند پس حق تعالی جوانی چند را بر ایشان مسلط گردانید که از دیار دیگر به دیار ایشان آمدند و با ایشان مقاتله کردند، و تو بمنزلهٔ ایشانی در این امّت یا علی.

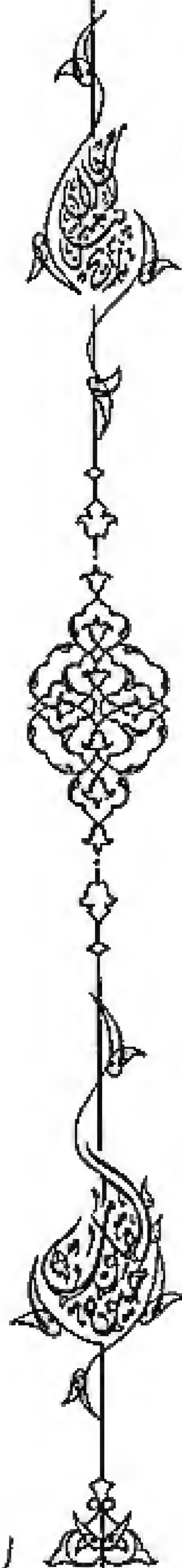
حضرت فرمود: حکم کردی که من کشته خواهم شد ای ابوذر.

---

۱. امالی طوسی ۷۱۰. در بحار الانوار نیز این روایت از شیخ طوسی نقل شده است.

۲. در مصدر «اهل جبریه» ذکر شده است.





گفت: بخدا سوگند که می‌دانم اول ابتدا به کشتن تو خواهند کرد از این اهل‌بیت[۱].

و ایضاً به سند معتبر از حذیفة بن اسید روایت کرده است که گفت: ابوذر را دیدم که به حلقهٔ کعبه چسبیده بود و می‌گفت: منم جندب هرکه مرا شناسد و هرکه مرا نشناسد منم ابوذر پسر جناده، بدرستی که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که می‌فرمود: هرکه با من قتال کند در مرتبهٔ اول و در مرتبهٔ دوم پس در مرتبهٔ سوم از پیروان دجّال خواهد بود، بدرستی که مثل اهل بیت من در این امت مثل کشتی نوح است در میان لجّهٔ دریا، هرکه سوار شد نجات یافت و هرکه تخلف نمود از آن غرق شد، آنچه بر من بود به شما رسانیدم[۲].

مؤلف گوید: گویا مراد از مرتبهٔ دوم، قتال با امیرالمؤمنین علیه السلام است.

و ابن ابی‌الحدید از ابن عباس روایت کرده است که: چون عثمان ابوذر را از مدینه بیرون کرد به جانب ربذه امر کرد که در میان مردم ندا کنند کسی با ابوذر سخن نگوید و به مشایعت او بیرون نرود، و مروان بن الحکم را موکّل کرد که او را از مدینه بیرون برد، پس از ترس عثمان هیچکس به مشایعت او بیرون نرفت مگر علی بن ابی‌طالب و حسن و حسین علیهم السلام و عقیل و عمار بن یاسر که ایشان به مشایعت او بیرون رفتند، و چون به او رسیدند حضرت امام حسن علیه السلام با ابوذر مشغول سخن شد، مروان گفت: ای حسن! مگر نمی‌دانی که عثمان نهی کرده است از سخن گفتن با این مرد؟ اگر نمی‌دانی بدان.

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تازیانهٔ خود را بلند کرد و بر میان دو گوش راحلهٔ او زد و گفت: دور شو خدا تو را قبیح گرداند و بسوی آتش فرستد.

پس مروان غضبناک بسوی عثمان برگشت و او را به آنچه گذشته بود خبر داد و عثمان بسیار در غضب شد، و چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با یاران خود از وداع ابوذر فارغ شدند و بسوی مدینه برگشتند مردم به حضرت گفتند: عثمان با تو در غضب است به سبب آنکه مشایعت ابوذر کرده‌ای.

---

۱. رجال کشی ۱/۱۰۸ـ۱۱۳.
۲. رجال کشی ۱/۱۱۵ـ۱۱۷.

حضرت فرمود: غضب او بر من مانند غضب اسب است بر دهنۀ لجام که هرچند آن را می‌خاید سودی نمی‌بخشد.

پس چون نظر او بر حضرت افتاد گفت: چه چیز باعث شد تو را که رسول مرا برگردانیدی و امر مرا سهل شمردی؟

حضرت فرمود که: رسول تو خواست مرا برگرداند، من او را برگردانیدم؛ و امری که تو کنی که خلاف فرمودۀ خدا باشد ما به آن عمل نخواهیم کرد.

و میان او و آن حضرت سخنان ناخوش گذشت و حضرت غضبناک از مجلس او برخاست، و چون مصلحت خود را در آن ندید جمعی از صحابه را به میان انداخت که اصلاح کردند میان او و آن حضرت[1].

و ایضاً ابن ابی‌الحدید روایت کرده است که: سبب بیرون کردن عثمان ابوذر را به جانب شام آن بود که چون عثمان دست زد بر بیت المال مسلمانان و بخشید به مروان و غیر او از منافقان آنچه خواست، ابوذر در میان مردم و در راهها از برای بیان کفر و عناد او به آواز بلند این آیه را می‌خواند ﴿الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾[2] ومکرر این خبرها به عثمان می‌رسید و تغافل می‌کرد و به کار خود مشغول بود، و چون از حد گذشت یکی از آزادکرده‌های خود را به نزد او فرستاد و گفت: ترک کن آن سخنان را که از تو به من می‌رسد.

ابوذر گفت: آیا عثمان نهی می‌کند از خواندن کتاب خدا و از عیب کردن کسی که ترک کند امر خدا را. بخدا سوگند که اگر راضی کنم خدا را به غضب عثمان نزد من محبوبتر است و بهتر است از برای من از آنکه خدا را به خشم آورم برای خشنودی عثمان.

پس این سخنان عثمان را بیشتر به غضب آورد و برای مصلحت متعرض او نمی‌شد تا آنکه عثمان روزی در مجلس خود گفت: آیا جایز است امام را که از بیت المال چیزی به

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۸/۲۵۲ ـ ۲۵۵.

۲. سورۀ توبه: ۳۴.

قرض بردارد و چون بهم رساند باز در بیت المال گذارد؟

کعب الاحبار گفت: باکی نیست.

ابوذر گفت: ای فرزند دو یهودی! آیا تو دین ما را تعلیم ما می‌نمائی؟

پس عثمان گفت: بسیار شد آزار تو نسبت به من و اصحاب من. و حکم کرد که او را به شام بردند؛ و در شام چون اطوار ناپسندیدهٔ معاویه را مشاهده نمود بر او نیز انکار می‌کرد و او را مذمت می‌فرمود.

روزی معاویه سیصد دینار طلا برای او فرستاد، ابوذر به رسول او گفت: این اگر از عطای من است که امسال به من نرسانیده‌اید قبول می‌کنم و اگر صله و احسان است مرا حاجتی به آن نیست؛ و آن زر را پس فرستاد.

و چون معاویه قبهٔ خضراء را در دمشق بنا کرد ابوذر به او گفت: ای معاویه! اگر این را از مال خدا ساخته‌ای، خیانت کرده‌ای؛ و اگر از مال خود ساخته‌ای، اسراف کرده‌ای.

و پیوسته ابوذر در شام می‌گفت که: بخدا سوگند عملی چند حادث شده است در این زمان که نه موافق کتاب خداست و نه سنّت رسول خدا ﷺ، بدرستی که می‌بینم که حقها را فرو می‌نشانند و باطلها را ترویج می‌نمایند و راستگویان را به دروغ نسبت می‌دهند و حقّ صالحان را به فاجران می‌دهند.

پس حبیب بن مسلمهٔ فهری به معاویه گفت که: ابوذر شام را بر تو فاسد می‌گرداند، چاره‌ای بکن[۱].

و ایضاً از جلام بن جندل روایت کرده است که: من عامل معاویه بودم بر «قنسرین» در ایام خلافت عثمان، روزی به نزد معاویه آمدم برای مهمی ناگاه شنیدم که کسی در درِ خانهٔ او فریاد می‌کرد که: قطار شتران آمد بسوی شما که آتش جهنم در بار دارند، خداوندا! لعنت کن آنها را که امر می‌کنند مردم را به نیکیها و خود ترک آنها می‌نمایند، خداوندا! لعنت کن آنها را که نهی می‌کنند مردم را از بدیها و خود مرتکب آنها می‌شوند؛ ناگاه دیدم که

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۸/ ۲۵۶ ـ ۲۵۷.

روی معاویه بسیار متغیر شد و گفت: آیا می‌شناسی این فریاد کننده را؟ گفتم: نه، گفت: جندب بن جناده است هر روز بر در قصر ما می‌آید و به آنچه شنیدی ندا می‌کند. پس گفت که او را به قتل درآورند ناگاه دیدم که ابوذر را آوردند و در پیش او بازداشتند، معاویه گفت: ای دشمن خدا و رسول! هر روز به نزد ما می‌آئی و این سخنان می‌گوئی، اگر من می‌کشتم کسی از اصحاب محمد ﷺ را بی‌رخصت عثمان هرآینه تو را می‌کشتم ولیکن در باب تو از او رخصت خواهم طلبید.

جلام گفت: من می‌خواستم که ابوذر را ببینم زیراکه او از قبیلهٔ ما بود، چون نظر کردم مرد گندمگون باریک بلند بالائی دیدم که موهای ریشش تنک بود و از پیری پشتش منحنی شده بود.

ابوذر در جواب معاویه گفت: من دشمن خدا و رسول نیستم بلکه تو و پدرت دشمن خدا و رسول بودید و برای مصلحت اسلام را ظاهر کردید و در باطن کافر بودید و مکرر حضرت رسول ﷺ تو را لعنت کرد و نفرین کرد بر تو که هرگز سیر نشوی، و شنیدم از آن حضرت که می‌فرمود: چون والی این امّت شود مرد گشاده چشم فراخ گلوئی که بسیار خورد و هرگز سیر نشود باید که امّت من از شرّ او در حذر باشند.

معاویه گفت که: آن مرد من نیستم.

ابوذر گفت: بلکه توئی و حضرت مرا خبر داد که توئی، و روزی تو بر آن حضرت گذشتی شنیدم که می‌فرمود: خداوندا! لعنت کن او را و او را سیر مگردان مگر به خاک، و شنیدم که می‌فرمود: مقعد معاویه در آتش است.

پس آن ملعون خندید و امر کرد که او را حبس نمایند، و احوال را به عثمان نوشت پس عثمان او را طلبید به نحوی که سابق مذکور شد[1].

و شیخ طوسی روایت کرده است که ابو سخیله گفت: من با سلمان فارسی متوجه حج شدیم، چون به ربذه رسیدیم به خدمت ابوذر رفتیم، پس ابوذر گفت که: بعد از من فتنه

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۸ / ۲۵۷ ـ ۲۵۸.

خواهد شد، چون آن فتنه حادث شود بر شما باد به کتاب خدا و بزرگ دین خدا علی بن ابی‌طالب و دست از ایشان برمدارید زیرا که من شنیدم از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که می‌فرمود: علی علیه السلام اول کسی است که به من ایمان آورد و پیش از دیگران تصدیق من نمود و پیش از همه کس در قیامت با من مصافحه خواهد کرد و اوست صدّیق اکبر و اوست فاروق این امّت که جدا می‌کند حق را از باطل و اوست پادشاه مؤمنان و مال پادشاه منافقان است[1].

مؤلف گوید: ذکر سلمان در این حدیث خالی از غرابتی نیست به چند وجه که بر خبیر پوشیده نیست.

و ابن بابویه از نعیم بن قعنب روایت کرده است که گفت: به طلب ابوذر رفتم به ربذه و زنی را دیدم و از او پرسیدم که: ابوذر در کجاست؟ گفت: پی‌کاری از کارهای خود رفته است؛ ناگاه دیدم که ابوذر آمده و دو شتر را قطار کرده بود و می‌کشید و در گردن هر یک مشک آبی آویخته بود، پس برخاستم و بر او سلام کردم و نشستم، چون داخل خانهٔ خود شد با زن خود سخنی گفت و شنیدم به او می‌گفت: تو چنانی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: زن بمنزلهٔ دنده است که اگر او را راست کنی می‌شکند و اگر به حال خود بگذاری از او منتفع می‌شوی؛ پس کاسه‌ای نزد من آورد و در آن کاسه جانوری بود مانند اسفرود وگفت: تناول نما که من روزه‌ام، پس برخاست و دو رکعت نماز کرد وچون فارغ شد به نزد من آمد و شروع کرد به خوردن، من گفتم: سبحان الله من گمان نداشتم که چون توئی دروغ گوید تو گفتی که من روزه‌ام و اکنون تناول کردی، ابوذر گفت: من از این ماه سه روز روزه داشته‌ام و ثواب روزهٔ تمام ماه را دارم اگر خواهم باقی آن را روزه می‌دارم و اگر خواهم افطار می‌کنم[2].

و ابن طاووس به سند معتبر از معاویة بن ثعلبه و غیر او روایت کرده است: چون ابوذر

---

۱. امالی شیخ طوسی ۱۴۸؛ رجال کشی ۱/۱۱۳ـ۱۱۵.

۲. معانی الاخبار ۳۰۵ـ۳۰۶.

بیمار شد بیماریی که در آن مرض به رحمت الهی واصل شد ما به عیادت او رفتیم و او را تکلیف به وصیت نمودیم، گفت: وصیّ خود گردانیدم امیرالمؤمنین را.

گفتم: عثمان را می‌گوئی؟

گفت: نه، آن کسی را می‌گویم که به حق و راستی امیر مؤمنان است یعنی علی بن ابی‌طالب علیه السلام و اوست بهار زمین که زمین به او ساکن و آبادان است و اوست عالم ربانی در این امّت، و اگر او از میان شما برود کارهای منکر و قبیح در زمین بسیار خواهید دید.

گفتم: ما می‌دانیم که هرکه را پیغمبر بیشتر دوست می‌داشته است تو او را بیشتر دوست می‌داری بگو که کی را بیشتر دوست می‌داری؟

گفت: محبوبترین خلق نزد من آن پیر مظلوم است که حقّ او را غصب کرده‌اند یعنی علی بن ابی‌طالب علیه السلام (۱).

و برقی به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: روزی در ربذه ابوذر را دیدند که درازگوش خود را آب می‌داد، گفتند: ای ابوذر! آیا کسی نداری که این درازگوش را آب بدهد؟ گفت: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که هر دابه چون صبح می‌شود می‌گوید: خداوندا! روزی کن مرا مالک شایسته‌ای که مرا سیر کند از علف و سیراب گرداند از آب و مرا زیاده از طاقت من بار نکند، پس به این سبب می‌خواهم که خود آب دهم آن را(۲).

و شیخ کشی روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در شأن ابوذر فرمود که: سایه نیفکنده است آسمان سبز و برنداشته است زمین گردآلود سخنگوئی را که راستگوتر از ابوذر باشد، تنها زندگانی خواهد کرد و تنها داخل بهشت خواهد شد و تنها مبعوث خواهد شد.

و او به آواز بلند فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام را بیان می‌کرد و می‌گفت: اوست وصی

---

۱. رجوع شود به الیقین ۱۴۳ ـ ۱۴۶.

۲. محاسن ۲ / ۴۶۷؛ کافی ۶ / ۵۳۷.

و خلیفهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله ؛ پس او را از حرم خدا و رسول بیرون کردند و از شام طلبیدند بر شتر برهنه، و او پیوسته در میان ایشان ندا می‌کرد که: این قطارها آتش جهنم برای شما می‌آورند و از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که: چون فرزندان ابوالعاص سی نفر شوند دین خدا را فاسد گردانند و بندگان خدا را غلامان خود دانند و مالهای خدا را دست به دست گردانند، پس به این سبب او را به فقر و گرسنگی و بدحالی کشتند و او در همهٔ این احوال صبر کننده بود[۱].

و ایضاً روایت کرده است: چون وقت وفات ابوذر شد زن خود را گفت: تو گوسفندی از گوسفندان خود بکش و آن را بریان کن و بر سر راه عراق بنشین و اول قافله که بیاید بگو: ای بندگان خدا! اینک ابوذر مصاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات یافته است و به رحمت پروردگار خود واصل گردیده است مرا اعانت نمائید بر تجهیز او؛ پس ابوذر گفت: خبر داد مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله که من در زمین غربت خواهم مُرد و متکفل غسل وکفن و دفن من خواهند گردید مردان شایسته از امّت آن حضرت.

پس علقمة بن اسود نخعی روایت کرده است گفت: من با مالک اشتر و جماعتی متوجه حج گردیدیم، چون به ربذه رسیدیم زنی را دیدیم بر سر راه نشسته و می‌گوید که: ای بندگان خدا! ای مسلمانان! اینک ابوذر مصاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله در این غربت وفات یافته است و من کسی ندارم که مرا یاری کند بر دفن او، پس به یکدیگر نظر کردیم و خدا را شکر کردیم که چنین نعمتی ما را روزی کرده است که تجهیز نمائیم چنین بزرگواری را و از مصیبت او بسیار محزون شدیم وگفتیم: «انّا لله وانا الیه راجعون» و با آن زن رفتیم و متوجه تجهیز ابوذر شدیم و در میان خود نزاع کردیم در کفن کردن او و هریک می‌خواستیم که از مال خود بکنیم تا آنکه قرار دادیم که همه مساوی از مال خود بدهیم و همه یاری یکدیگر کردیم بر غسل او، و چون فارغ شدیم مالک اشتر پیش ایستاد و بر او نماز گزاردیم، و چون او را دفن کردیم مالک اشتر نزد قبر او ایستاد و گفت: خداوندا! این

---

۱. رجال کشی ۱/ ۹۸ـ۱۰۵.

است ابوذر از صحابهٔ رسول تو، تو را عبادت کرد در میان عبادت کنندگان و جهاد کرد از برای رضای تو با مشرکان و هیچ امر از امور دین تو را تغییر و تبدیل نکرد و لیکن بدعتی چند در دین تو دید و انکار کرد آنها را به زبان و دل خود، و به این سبب جفا کردند بر او و او را از دیار خود راندند و از حقوق خود محروم گردانیدند و او را حقیر شمردند پس مُرد تنها و غریب، خداوندا! درهم شکن آن کسی را که او را از حقّ خود محروم گردانید و از محل هجرت او و حرم رسول تو او را بیرون کرد؛ و ما همه دست برداشتیم و گفتیم: آمین.

پس آن زن گوسفند بریان را حاضر کرد و گفت: ابوذر قسَم داده است شما را که از این مکان حرکت نکنید تا آنکه به این طعام چاشت کنید، پس چاشت کردیم و بار کردیم[1].

و در کتاب روضة الواعظین منقول است که در وقت فوت ابوذر را گفتند که: مال تو چیست؟ گفت: مال من عمل من است، گفتند: ما از طلا و نقره سؤال می‌کنیم، ابوذر گفت: هرگز صبح و شام نکرده‌ام که مرا خزانه‌ای بوده باشد که مال خود را در آن جمع کرده باشم و شنیدم از خلیلم رسول خدا صلی الله علیه و آله که می‌فرمود: خزانهٔ آدمی قبر اوست[2].

و شیخ طوسی به سند معتبر همین خبر را از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است[3].

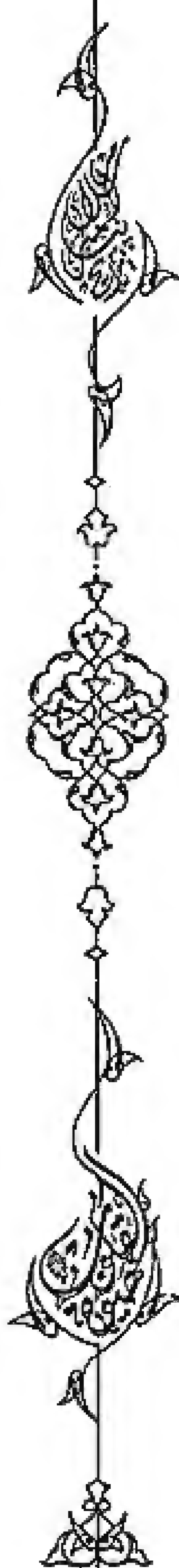
ابن ابی‌الحدید به روایت دیگر نقل کرده است: چون این جماعت به نزد ابوذر آمدند هنوز زنده بود، به ایشان گفت: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌گفت با گروهی که من در میان ایشان بودم که: یکی از شما در بیابانی خواهد مرد و گروهی از مؤمنان به جنازهٔ او حاضر خواهند شد؛ و آن جماعتی که حضرت این را به ایشان گفت همه در شهرها و در میان اهل خود مردند و می‌دانم که آن مرد منم و اگر مرا یا زن مرا جامه‌ای می‌بود که برای کفن من کافی بود راضی نمی‌شدم که دیگری مرا کفن کند، و بخدا سوگند می‌دهم شما راکه کسی از شما مرا کفن نکند که امارت و حکومت کرده باشد یا نقابت گروهی کرده باشد یا

---

۱. رجال کشی ۱ / ۲۸۳.

۲. روضة الواعظین ۲۸۵.

۳. امالی شیخ طوسی ۷۰۲.



نزد ظالمان روشناس بوده باشد یا پیک ستمکاری بوده باشد.

پس مردی از انصار در میان ایشان بود که مرتکب هیچ ولایتی و حکومتی نشده بود گفت: ای عم! من تو را کفن می‌کنم در این ردائی که پوشیده‌ام و در دو جامه‌ای که در صندوق با خود همراه دارم که ریسمان او را مادرم رشته و من آن را بافته‌ام.

ابوذر گفت: کفن من تعلق به تو دارد(۱).

و شیخ مفید روایت کرده است از ابو امامهٔ باهلی: چون عثمان ابوذر را به ربذه فرستاد ابوذر نامه‌ای نوشت بسوی حذیفة بن الیمان، و مضمون نامه این است:

بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای برادر من! بترس از خدا ترسیدنی که به سبب آن گریهٔ دیده‌های تو بسیار شود، و دل خود را از تعلقات دنیا آزاد گردان، و شبها به عبادت حق تعالی بیدار باش، و به تعب انداز بدن خود را در طاعت پروردگار خود زیرا که سزاوار است کسی را که داند که آتش جهنم محل قرار کسی است که خدا بر او غضب کند آنکه بسیار بوده باشد گریهٔ او و تعب او و بیداری شب او تا آنکه بداند که حق تعالی از او خشنود گردیده است، و سزاوار است کسی را بداند که بهشت محل قرار کسی است که حق تعالی از او خشنود است آنکه رو آورد بسوی حق شاید رستگار گردد به سبب آن، و اندک شمارد در تحصیل رضای خدا بیرون رفتن از اهل و مال خود را، و سهل داند بیداری شب خود را و روزه داشتن روز خود را و جهاد کردن ظالمان و ملحدان را به دست و زبان خود تا آنکه بداند که حق تعالی بهشت را برای او لازم گردانیده است و این را نمی‌توان دانستن مگر بعد از مردن، و سزاوار است هر که خواهد در بهشت در جوار رحمت الهی باشد و رفیق پیغمبران خدا باشد آنکه چنان باشد که گفتم.

ای برادر من! تو از آنهائی که استراحت می‌جویم بسوی ایشان به ذکر کردن اندوه و حزن خود و شکایت می‌نمایم بسوی ایشان از معاونت کردن ستمکاران یکدیگر را در آزار من، بدرستی که دیدم جور ستمکاران را به دیدهٔ خود و شنیدم گفته‌های باطل ایشان

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۵ / ۱۰۰؛ المنتظم ۴ / ۳۳۷؛ دلائل النبوة ۶ / ۴۰۱.

را به گوش خود و انکار کردم بر ایشان، پس مرا از عطای خود محروم ساختند و از شهر به شهر مرا آواره کردند و از خویشان و برادران خود مرا دور گردانیدند و از حرم رسول خدا ﷺ مرا محروم کردند، و پناه می‌برم به خداوند عظیم خود از آنکه این گفتار من شکایتی باشد از آنکه با من چنین کردند بلکه خبر می‌دهم تو را که راضیم به آنچه پروردگار من از برای من خواسته است و بر من حکم کرده است و برای من مقدر گردانیده است، و برای این حالت خود را به تو اظهار کردم که از حق تعالی بطلبی برای من و برای عامهٔ مسلمانان راحت و فرج را و دعا کنی که حق تعالی نصیب کند من و ایشان را چیزی که نفعش بیشتر و عاقبتش نیکوتر باشد والسلام.

پس حذیفه در جواب او نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای برادر من! بتحقیق که رسید به من نامهٔ تو که مرا ترسانیده بودی به آن و حذر فرموده بودی در آن از بازگشتن من در قیامت و تحریص و ترغیب نموده بودی مرا بر چیزی که صلاح نفس من در آن است.

ای برادر! تو پیوسته نسبت به من و جمیع مسلمانان خیرخواه و مهربان بودی و با همه در مقام شفقت و احسان بودی و بر ایشان خایف و ترسان بودی، و پیوسته امر کننده بودی ایشان را به نیکیها و نهی کننده بودی ایشان را از بدیها، و هدایت نمی‌کند بسوی خشنودی خدا مگر آن خداوندی که بجز او خداوندی نیست، و از غضب و عذاب او نجات نمی‌توان یافت مگر به منت و احسان و عفو و آمرزش او، پس از حق تعالی سؤال می‌کنم از برای خود و مخصوصان خود و عامهٔ ناس و جمیع این امت آمرزش عام و رحمت گشادهٔ او را، و بتحقیق که فهمیدم آنچه یاد کرده بودی ای برادر من از بیرون کردن تو و به غربت افکندن تو و راندن تو از درهای ایشان، پس بر من بسیار گران و دشوار آمد ای برادر آنچه به تو رسیده است از مکروهات، و اگر می‌توانستم این حالت را از تو به مالی دفع کنم هرآینه جمیع مال خود را به طیب خاطر می‌دادم که حق تعالی به مال من این مکروه را از تو دور گرداند. و بخدا سوگند که اگر می‌توانستم سؤال کنم که مرا با تو شریک در بلیّه گردانند و نصف بلیّهٔ تو را بر من قرار دهند و قبول این سؤال از من می‌نمودند هرآینه می‌خواستم در

این بلیّه و فقر با تو شریک باشم ولیکن برای جانهای ما نیست مگر آنچه خدا خواسته است برای ما.

ای برادر! باید که ما و تو هر دو تضرع کنیم بسوی خداوند خود و بسوی او رغبت نمائیم در ثواب او و خلاصی از عقاب او، بدرستی که نزدیک شده است که جانهای ما را درو کنند و نزدیک شده است که میوهٔ زندگانی ما را از درختان بدنهای ما قطع نمایند، و زود باشد که ما و تو را بخوانند به درگاه خدا و اجابت کنیم و عرض کنند بر ما کردههای ما را پس محتاج شویم بسوی آنچه پیش فرستادیم از اعمال خود.

ای برادر! آزرده مباش بر آنچه از تو فوت شده است و اندوهناک مباش بر آنچه به تو رسیده است و طلب اجر از خدا بکن و منتظر عظیمترین ثوابها از جانب او باش.

ای برادر! مرگ را برای خود و تو بهتر می‌یابم از زندگانی دنیا زیراکه مشرف شده است بر ما فتنه‌های بسیار که بعضی از پی بعضی می‌آیند مانند پاره‌های شب تار برانگیخته‌اند مرکبهای خود را و مالهای دنیا را پامال اسبان خود کرده‌اند، شمشیرها در این فتنه برهنه خواهد شد و مرگها بر مردم فرو خواهد آمد، هرکه در این فتنه‌ها سر بیرون کند یا خود را متلبّس به آنها گرداند یا اسبی در آنها بتازد البته کشته شود و نماند قبیله‌ای از قبایل عرب از شهر نشین و صحرانشین مگر آنکه آن فتنه‌ها در ایشان تصرفی بکند، و در آن زمانها هرکه ظالم‌تر باشد عزیزتر باشد وهرکه پرهیزکارتر باشد خوارتر باشد، پس خدا پناه دهد مرا و تو را از زمانه‌ای که حال اهلش این باشد، و بدرستی که ترک نمی‌کنم دعا را از برای تو در حال ایستادن و نشستن و حال آنکه حق تعالی در قرآن امر به دعا کرده و وعدهٔ استجابت فرموده چنانکه فرموده است ﴿ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِينَ﴾[1] پس پناه می‌بریم بخدا از تکبر کردن در عبادت او و از تنگ داشتن اطاعت او، حق تعالی بزودی برای من و برای تو فرجی نزدیک و چاره‌ای

---

۱. سورهٔ غافر: ۶۰.

نیکو کرامت فرماید به رحمت خود والسلام علیك[۱].

و علی بن ابراهیم و کلینی روایت کرده‌اند: ابوذر را پسری بود «ذر» نام و در ربذه وفات یافت، ابوذر چون او را دفن کرد بر سر قبر وی ایستاد پس دست بر قبر وی نهاد و گفت: ای ذر! خدا تو را رحم کند بدرستی که خوش خلق و نیکوکردار بودی به پدر و مادر خود و چون از دنیا رفتی من از تو راضی بودم، بر من از رفتن تو نقصی راه نیافته و مرا بغیر حق تعالی حاجتی نیست و از دیگری امید نفع ندارم که از رفتن او دلگیر باشم، و اگر نه احوال بعد از مرگ می‌بود آرزو داشتم که به جای تو باشم، مرا اندوه بر تو مشغول ساخته است از اندوه از برای تو، والله که گریه از برای تو نکردم بلکه بر تو گریستم، کاش می‌دانستم که چه با تو گفتند و تو چه در جواب گفتی، خداوندا! حقّی چند از برای خود بر او واجب گردانیده بودی و حقّی چند برای من بر او فرض گردانیده بودی، الهی! من حقوق خود را به او بخشیدم تو نیز حقوق خود را به او ببخش و از او عفو فرما که تو سزاوارتری به جود و کرم از من.

و ابوذر را گوسفندی چند بود که معاش خود و عیال به آنها می‌گذرانید آفتی میان ایشان بهم رسید و همگی تلف شدند وزوجه‌اش نیز در ربذه وفات یافته بود، همین ابوذر مانده بود و دختری که نزد وی می‌بود، دختر ابوذر گفت: سه روز بر من و بر پدرم گذشت که هیچ بدست ما نیامد که بخوریم و گرسنگی بر ما غلبه کرد، پدر من گفت: ای فرزند! بیا تا به این صحرای ریگستان رویم شاید گیاهی بدست آوریم و بخوریم، چون به صحرا رفتیم چیزی بدست ما نیامد، پدرم ریگی جمع نمود و سر بر آن گذاشت نظر کردم چشمهای او را دیدم که می‌گردد و به حال احتضار افتاد، گریستم و گفتم: ای پدر! من با تو چه کنم در این بیابان با تنهائی و غربت؟ گفت: ای دختر! مترس که چون من بمیرم جمعی از اهل عراق بیایند و متوجه امور من شوند بدرستی که حبیب من رسول خدا ﷺ مرا در غزوهٔ تبوک چنین خبر داده، ای دختر! چون به عالم بقا رحلت نمایم عبا را بر روی من

۱. بحار الانوار ۲۲ /۲۰۸.

بکش و بر سر راه عراق بنشین و چون قافله پیدا شود نزدیک برو و بگو: ابوذر که از صحابهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله است وفات یافته.

دختر گفت: در این حال جمعی از اهل ربذه به عیادت پدرم آمدند و گفتند: ای ابوذر! چه آزار داری و از چه شکایت داری؟ گفت: از گناهان خود، گفتند: چه چیزی خواهش داری؟ گفت: رحمت پروردگار خود را، گفتند: آیا طبیبی می‌خواهی که برای تو بیاوریم؟ گفت: طبیب، مرا بیمار کرده، طبیب خداوند عالمیان است و درد و دوا از اوست.

دختر گفت: چون نظر وی بر ملک موت افتاد گفت: مرحبا به دوستی در هنگامی آمده است که نهایت احتیاج به او دارم، رستگار مباد کسی که از دیدار تو نادم و پشیمان گردد، خداوندا! مرا زود به جوار رحمت خویش برسان، بحقّ تو سوگند که می‌دانی که همیشه خواهان لقای تو بوده‌ام و هرگز کاره مرگ نبوده‌ام.

دختر گفت: چون به عالم قدس ارتحال نمود عبا بر روی او کشیدم و بر سر راه قافله نشستم، جمعی پیدا شدند به ایشان گفتم که: ای گروه مسلمانان! ابوذر مصاحب حضرت رسول الله وفات یافته، ایشان فرود آمدند و بگریستند و او را غسل دادند و کفن کردند و بر او نماز گزاردند و دفن کردند، و مالک اشتر در میان ایشان بود.

مروی است که مالک گفت: من او را در حلّه کفن کردم که با خود داشتم و قیمت آن حلّه چهار هزار درهم بود.

و دختر گفت: من چنین بر سر قبر او می‌بودم و نمازی که او می‌کرد می‌کردم و روزه‌ای که او می‌داشت بجا می‌آوردم، شبی نزد قبر او خوابیده بودم او را به خواب دیدم که قرآن در نماز شب می‌خواند چنانکه در حال حیات می‌خواند به او گفتم: ای پدر! خداوند تو با تو چه کرد؟ گفت: ای دختر! نزد پروردگار کریمی رفتم او از من خشنود شد و من از وی راضی شدم، کرمها فرمود و مرا گرامی داشت و عطاها بخشید، اما ای دختر! عمل بکن و مغرور مباش[1].

---

۱. تفسیر قمی ۲۹۵/۱؛ کافی ۲۵۰/۳ و در آن قسمتی از روایت ذکر شده است.

اکثر ارباب تواریخ به جای دختر ابوذر، زن او را نقل کرده‌اند[۱].

و احمد بن اعثم کوفی نقل کرده است که: جمعی که در تجهیز ابوذر حاضر بودند احنف بن قیس تمیمی و صعصعة بن صوحان العبدی و خارجة بن الصلت التمیمی و عبدالله بن مسلمة التمیمی و بلال بن مالک المزنی و جریر بن عبدالله البجلی و اسود بن یزید النخعی و علقمة بن قیس النخعی و مالک اشتر بودند، و چون از نماز ابوذر فارغ شدند مالک اشتر بر سر قبر او برپا خاست و بعد از حمد و ثنای باری‌تعالی گفت: بارخدایا! ابوذر غفاری از صحابهٔ رسول تو بود و به کتابها و رسولان تو ایمان آورده بود و در راه دین جهاد کرده و بر جادهٔ اسلام ثابت قدم بوده و تبدیل و تغییر به شعایر دین راه نداده چیزی چند دیده بود نه بر طریق سنّت و جماعت و بر آنها انکار کرده بود به زبان و به دل، بدان سبب او را حقیر شمردند و محروم گردانیدند و از شهر بیرون کردند و ضایع گذاشتند تا در غربت او را وفات رسید؛ بارخدایا! به آنچه از بهشت مؤمنان را وعده کرده‌ای حظّ او را از آن موفور گردان و جزای آنکس که او را از مدینه که حرم رسول توست بیرون کرد و ضایع گذاشت چنانکه مستوجب آن است برسان[۲].

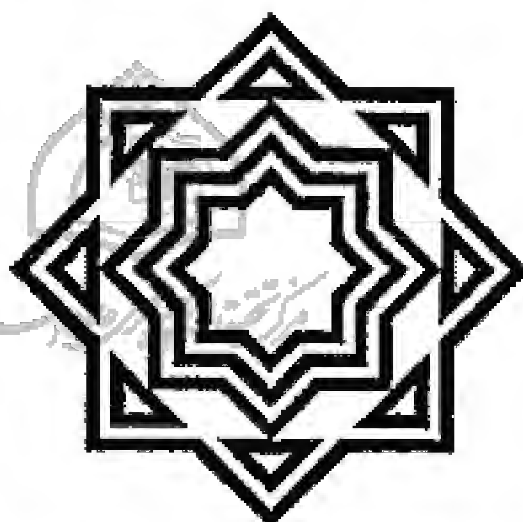
مالک این دعا بگفت و حاضران آمین گفتند[۳].

و ابن عبدالبر در کتاب استیعاب ذکر کرده است که: وفات ابوذر در سال سی و یکم یا سی و دوم هجرت بود و عبدالله بن مسعود بر او نماز گزارد؛ و بعضی گفته‌اند که سال بیست و چهارم هجرت بود؛ و قول اول اصح است[۴].

---

۱. طبقات ابن سعد ۴/ ۱۷۶؛ المنتظم ۴/ ۳۴۶؛ اسد الغابة ۱/ ۵۶۴؛ البدایة والنهایة ۶/ ۲۱۳.
۲. الفتوح ۲/ ۳۷۸.
۳. رجوع شود به رجال کشی ۱/ ۲۸۳.
۴. استیعاب ۴/ ۱۶۵۵.

باب شصت و یکم



در بیان بعضی از فضایل و احوال مقداد بن اسود کندی است


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فضائل او در ابواب سابقه گذشت، و بعد از سلمان و ابوذر در میان صحابه کسی به جلالت قدر او نیست؛ و ابن اثیر در جامع الاصول گفته است که: کنیت او ابو معبد بود و بعضی ابو الاسود نیز گفته‌اند؛ و او پسر عمرو بن ثعلبة بن ثمامة بن مطرود بن عمرو کندی بود[1]؛ و بعضی گفته‌اند که از قبیلهٔ قضاعه بود؛ و بعضی گفته‌اند از حضرموت بود و چون پدرش با قبیلهٔ کنده همسوگند شده بود او را به آن قبیله نسبت می‌دادند، و چون مقداد با اسود بن عبد یغوث زهری همسوگند شده بود او را زهری می‌گفتند، و به این سبب نیز او را ابن اسود می‌گفتند که همسوگند او بود، و بعضی گفته‌اند که او را بزرگ کرده بود - و ابن عبدالبر گفته است که او بندهٔ اسود بن عبد یغوث بود، در جنگ بدر و احد و سایر غزوات حضرت رسول ﷺ حاضر شد و از فضلا و نجبا و بزرگان صحابه بود[2] - وفات او در جرف واقع شد که یک فرسخ از مدینه دور است در سال سی و سوم هجرت و او را مردم بر دوشهای خود برداشته به مدینه آوردند و در بقیع دفن کردند، و گویند در وقت وفات عمر او هفتاد سال بود؛ و تا اینجا کلام ابن اثیر بود[3].

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ ضباعه دختر زبیر بن عبدالمطلب را به او تزویج نمود[4].

---

۱. در مصدر «عمرو بن ثعلبة بن مالک بن ربیعة بن ثمامه...» ذکر شده است.

۲. استیعاب ۴ / ۱۴۸۰ - ۱۴۸۱.

۳. در جامع الاصول چنین مطالبی نیافتیم ولی در اسد الغابة ۵ / ۲۴۲ - ۲۴۴ که آن نیز از مؤلفات ابن اثیر می‌باشد مطالب فوق آمده است.

۴. کافی ۵ / ۳۴۴.

وابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام رضا ﷺ روایت کرده است که: جبرئیل بر حضرت رسول ﷺ نازل شد و گفت: یا محمد! پروردگارت تو را سلام می‌رساند و می‌گوید که دختران باکره بمنزلهٔ میوه‌اند بر درخت، چون میوهٔ درخت رسید دوائی به غیر از چیدن ندارد، واگر نچینی او را فاسد می‌گرداند آفتاب و متغیر می‌کند باد، و همچنین چون دختران باکره بالغ شوند دوائی نیست ایشان را بغیر از شوهر دادن واگر نکنی ایمن نیستی بر ایشان از فتنه و فساد.

پس حضرت رسول ﷺ بر منبر برآمد و برای مردم خطبه خواند و ایشان را اعلام کرد به آنچه خدا امر کرده بود ایشان را به آن، پس گفتند که: به کی تزویج نمائیم دختران خود را یا رسول الله؟ فرمود: به کفوهای ایشان، گفتند: کفوهای ایشان کیستند؟ فرمود: مؤمنان کفو یکدیگرند. پس از منبر فرود نیامد تا آنکه تزویج نمود ضباعه را به مقداد بن اسود، پس فرمود: تزویج نکردم دختر عم خود را به مقداد مگر برای آنکه نکاح پست شود[۱]، یعنی مردم در کفوها رعایت حسبها و نسبها نکنند و به هر مؤمنی دختر بدهند.

وکلینی به سند معتبر از امام محمد باقر ﷺ روایت کرده است که: روزی عثمان به مقداد گفت که: دست بردار از مذمت من و مدح علی بن ابی‌طالب واگرنه تو را برمی‌گردانم به آقای اول تو، چون وقت وفات مقداد شد به عمار گفت: بگو عثمان را که برگشتم بسوی آقای اولم یعنی پروردگار عالمیان[۲].

وشیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که: چون مردم با عثمان بیعت کردند مقداد به عبدالرحمن بن عوف گفت: بخدا سوگند که هرگز ندیدم مثل آنچه واقع شد بر اهل بیت پیغمبر ﷺ بعد از آن حضرت.

عبدالرحمن گفت: تو را با این کارها چکار؟

مقداد گفت: بخدا سوگند من دوست می‌دارم ایشان را برای آنکه حضرت رسول ﷺ

---

۱. علل الشرایع ۵۷۸؛ عیون اخبار الرضا ۱ / ۲۸۹.

۲. کافی ۸ / ۳۳۱.

ایشان را دوست می‌داشت، و بخدا سوگند مرا حزنی رو می‌دهد به دیدن احوال ایشان که اظهار نمی‌توانم نمود زیرا که قریش به شرافت ایشان شرف یافتند بر مردم و همه اجتماع کردند بر آنکه پادشاهی حضرت رسول را از دست ایشان بگیرند.

عبدالرحمن گفت: وای بر تو والله که من این سعی را از برای شما کردم که نگذاشتم خلافت به علی قرار گیرد.

مقداد گفت: بخدا سوگند که دست برداشتی از مردی که هدایت می‌کرد مردم را بسوی حق و به عدالت سلوک می‌کرد در میان ایشان، بخدا سوگند اگر یاوران می‌یافتم هرآینه جنگ می‌کردم با قریش مانند جنگی که در روز بدر و احد با ایشان کردم.

عبدالرحمن گفت: مادرت به عزای تو نشیند ای مقداد این سخن را ترک کن که مردم از تو نشنوند و فتنه برپا شود، بخدا سوگند که می‌ترسم که به سبب گفتار تو فتنه و اختلافی در میان مردم بهم رسد.

راوی گفت: بعد از آنکه مقداد از آن مجلس برخاست من به نزد او رفتم و گفتم: ای مقداد! من از یاوران توأم.

مقداد گفت: خدا تو را رحمت کند، آن امری که ما اراده داریم به دو کس و سه کس ساخته نمی‌شود.

پس راوی از نزد مقداد بیرون آمد و به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رفت و گفتهٔ مقداد وگفتهٔ خود را به خدمت حضرت عرض کرد، پس حضرت دعای خیر از برای ایشان کرد[۱].

و در کتاب اختصاص به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: منزلت مقداد بن اسود در این امّت مانند منزلت الف است در قرآن که حرف دیگر به آن نمی‌چسبد، همچنین مقداد دیگری در کمال به او ملحق نمی‌گردد[۲].

---

۱. امالی شیخ طوسی ۱۹۱ـ۱۹۲.

۲. اختصاص ۱۰.

و شیخ کشی به سند معتبر روایت کرده است که: هیچیک از صحابه نبود که بعد از حضرت رسول ﷺ حرکتی نکنند مگر مقداد بن اسود، بدرستی که در اول او در تصلب در حق مانند پاره‌های آهن بود(۱).

و ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ فرمود: ای سلمان! اگر علم تو را عرض کنند بر مقداد هرآینه کافر خواهد شد؛ ای مقداد! اگر عرض کنند علم تو را بر سلمان هرآینه کافر خواهد شد(۲).

و ایضاً به سند حسن از حضرت امام محمد باقر ﷺ روایت کرده است که: صحابه بعد از حضرت رسول ﷺ مرتد شدند مگر سه نفر: سلمان و ابوذر و مقداد.

راوی گفت: عمار چه شد؟

حضرت فرمود که: اندک میلی کرد و بزودی برگشت. پس فرمود: اگر کسی را خواهی که هیچ شک نکرد و شبهه‌ای او را عارض نشد او مقداد است، اما سلمان در دل او عارض شد که نزد امیرالمؤمنین ﷺ اسم اعظم الهی هست اگر تکلم نماید به آن هرآینه زمین آن منافقان را فرو می‌برد پس چرا چنین مظلوم در دست ایشان مانده است! چون در خاطرش گذشت گریبانش را گرفتند و رسنی در گلویش کردند و پیچیدند تا آنکه کنده‌ای در حلقش بهم رسید پس حضرت امیرالمؤمنین ﷺ بر او گذشت و به او فرمود: ای ابوعبدالله! این کندهٔ گلوی تو از آن چیزی است که در خاطر تو خطور کرد، بیعت کن با ابوبکر، پس سلمان بیعت کرد؛ و امّا ابوذر پس حضرت امیر المؤمنین ﷺ امر کرد او را که ساکت باشد و او را ملامتِ ملامت کنندگان از جا به‌در نیاورد پس قبول نکرد و پیوسته حق را می‌گفت تا آنکه عثمان کرد با او آنچه کرد، پس بعد از آن بعضی از صحابه برگشتند به حق و اول کسی که برگشت از ایشان ابو ساسان انصاری و ابو عمره و شتیره بودند پس هفت نفر شدند و در آن وقت حقّ حضرت امیر المؤمنین ﷺ را بغیر این هفت نفر نمی‌دانستند(۳).

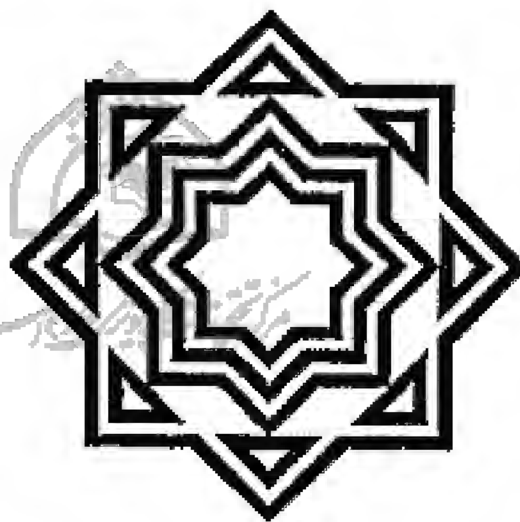
---

۱. رجال کشی ۱/۴۶.

۲. رجال کشی ۱/۴۷؛ اختصاص ۱۱ـ۱۲.

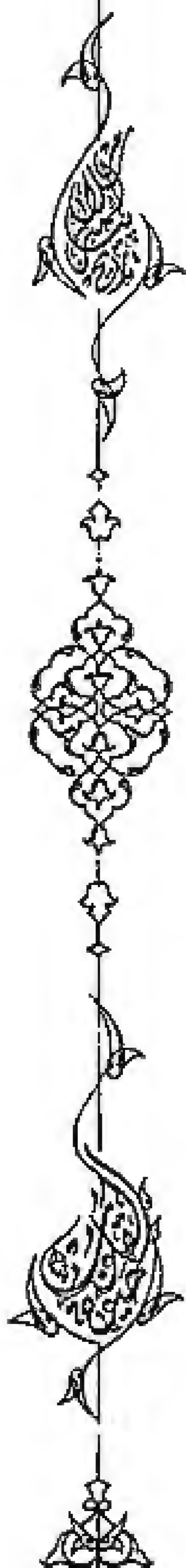
۳. رجال کشی ۱/۵۱ـ۵۲ و در آن بجای «ابو ساسان»، «ابو سنان» ذکر شده است.

باب شصت و دوم



در بیان فضائل امت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و بعضی از احوال ایشان





ابن بابویه به سند معتبر از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: از پروردگار خود سؤال کردم که سه خصلت را، دو خصلت را به من عطا کرد و یکی را منع کرد، گفتم: پروردگارا! امّت من از گرسنگی هلاک نشوند، فرمود: به تو دادم؛ گفتم: پروردگارا! بر ایشان مسلط مگردان کافران راکه ایشان را مستأصل گردانند، فرمود: به تو دادم؛ عرض کردم: پروردگارا! چنان مکن که ایشان با یکدیگر قتال و نزاع کنند، این را به من نداد[1].

و ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: خصلتی در میان امّت من کمتر از روی نیکو و صدای خوش و قوت حافظه نیست[2].

و ایضاً به سند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: برداشته‌اند از امّت مَن نُه چیز را: چیزی که از روی خطا و نادانی کنند، یا فراموش کنند، یا ایشان را بر آن اکراه نمایند، و چیزی راکه ندانند، و چیزی راکه طاقت آن نداشته باشند، و چیزی راکه مضطر شوند به آن، و حسد بردن که اظهار نکنند، و از فال نیک و بد چیزی راکه در خاطر ایشان درآید و به آن اعتنا نکنند، و چیزی راکه از بدیهای مردم در خاطر ایشان درآید اظهار ننمایند[3].

و در قرب الاسناد به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت

---

۱. خصال ۸۳.

۲. خصال ۱۲۷.

۳. خصال ۴۱۷.

رسول صلی الله علیه و آله فرمود: حق‌تعالی به امّت من سه چیز داده است که نداده بود مگر به پیغمبران پیش از من:

اول آنکه حق تعالی هرگاه پیغمبری می‌فرستاد به او وحی می‌نمود که سعی کن در دین خود وکار دین بر تو تنگ نیست، و این فضیلت را به امّت من عطا کرد و فرمود ﴿وَما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾[1] یعنی: «خدا بر شما در دین هیچ تنگی قرار نداده».

دوم آنکه چون پیغمبری می‌فرستاد وحی می‌کرد او راکه چون مکروهی تو را عارض شود دعا کن مرا تا دعای تو را مستجاب گردانم، و این را به امّت من عطا کرد و فرمود ﴿ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾[2].

سوم آنکه چون پیغمبری می‌فرستاد او راگواه بر مردم خود می‌گرداند و امّت مراگواه بر جمیع خلق گردانید، چنانکه می‌فرماید ﴿لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النّاسِ﴾[3].[4]

و ابن بابویه به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: چهار خصلت بد همیشه در امّت من خواهد بود تا روز قیامت: اول، فخر کردن به حسبهای خود؛ دوم، طعن کردن در نسبها؛ سوم، آمدن باران را از اوضاع کواکب دانستن و اعتقاد به علم نجوم داشتن؛ چهارم، نوحه کردن، و بدرستی که اگر نوحه کننده توبه نکند پیش از مردنش چون روز قیامت مبعوث شود جامه‌ای از مس گداخته و جامه‌ای از جرب بر او پوشانند[5].

مؤلف گوید که: علما حمل کرده‌اند این را بر نوحه‌ای که به باطل باشد یعنی چیزهای دروغ از برای میت گوید یا چیزهای بد به جانب مقدس الهی گوید یا آنکه صدای او را

---

۱. سورهٔ حج: ۷۸.
۲. سورهٔ غافر: ۶۰.
۳. سورهٔ حج: ۷۸.
۴. قرب الاسناد ۸۴.
۵. خصال ۲۲۶.

مردان نامحرم شنوند.

و ایضاً به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ فرمود که: سه خصلت است که بر امّت خود می‌ترسم بعد از خود: اول، گمراهی بعد از دانستن حق؛ دوم، فتنه‌های گمراه کنندهٔ مردم؛ سوم، شهوت شکم و فرج(۱).

و ایضاً از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ فرمود: بر شما می‌ترسم که دین را سبک شمارید، و حکم در میان مردم برای مال دنیا بکنید، و قطع رحم نمائید، و قرآن را به ساز و نغمه بخوانید، و مقدم دارید در خلافت یا در نماز کسی را که افضل نیست از شما در دین(۲).

و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ فرمود: در امّت من بر زمین فرو رفتن و مسخ شدن و سنگ از آسمان بر ایشان باریدن خواهد بود.

صحابه گفتند: یا رسول الله! به چه سبب؟

حضرت فرمود: به آنکه کنیزان و زنان خواننده بگیرند و شراب بخورند(۳).

و در جامع الاخبار روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ فرمود: بر مردم زمانی خواهد آمد که روهای ایشان روی آدمیان باشد و دلهای ایشان دلهای شیاطین باشد و مانند گرگان درنده باشند و خونهای مردم را ریزند و کارهای بدی که کنند به نصیحت ترک نکنند، اگر متابعت ایشان کنی در باب تو شک کنند، و اگر با ایشان سخن گوئی تو را تکذیب نمایند، و اگر از ایشان پنهان شوی تو را غیبت کنند، سنّت در میان ایشان بدعت باشد و بدعت در میان ایشان سنّت باشد، و بردبار را مکّار شمارند و مکّار را بردبار دانند، و مؤمن در میان ایشان ضعیف باشد و فاسق در میان ایشان صاحب شرف باشد، اطفال ایشان بدکار و زنان ایشان زناکار باشند و پیران ایشان امر به معروف و نهی از منکر نکنند،

---

۱. عیون اخبار الرضا ۲ / ۲۹؛ امالی شیخ طوسی ۱۵۷.

۲. عیون اخبار الرضا ۲ / ۴۲؛ وسائل الشیعة ۴ / ۲۷۵.

۳. امالی شیخ طوسی ۲۹۷.

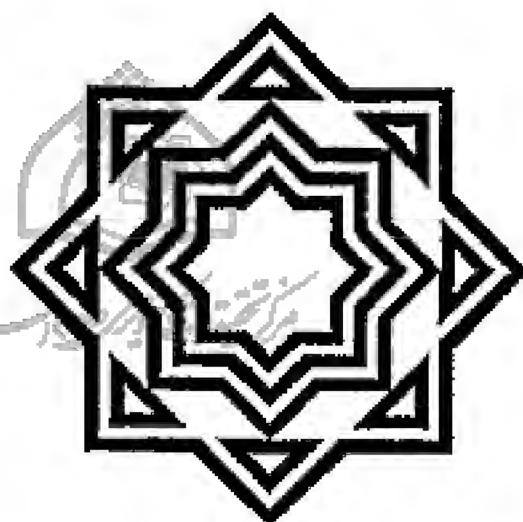
و التجا بردن بسوی ایشان مذلت و خواری باشد، و طلب کردن آنچه در دست ایشان است باعث فقر و پریشانی گردد، پس در آن وقت حق تعالی ایشان را محروم گرداند از باران آسمان که در وقت خود بر ایشان نبارد و در غیر وقتش ببارد، و حق تعالی مسلط گرداند بر ایشان بدان ایشان را که بدترین عذابها بر ایشان وارد سازند و فرزندان ایشان را کشند و زنان ایشان را اسیر کنند پس نیکان ایشان در حق ایشان دعا کنند و مستجاب نشود[۱].

و در حدیث دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: زمانی بر مردم خواهد آمد که از علما گریزند چنانکه گوسفند از گرگ می‌گریزد پس خدا ایشان را به سه بلیه مبتلا گرداند: اول آنکه برکت را از مالهای ایشان بردارد؛ دوم آنکه پادشاه جابری بر ایشان مسلط گرداند؛ سوم آنکه از دنیا بی‌ایمان به‌در روند[۲].

و به سند دیگر روایت کرده است که آن حضرت فرمود: زمانی بر امّت من بیاید که علما را نشناسند مگر به جامهٔ نیکو و قرآن را نشناسند مگر به آواز خوش و عبادت نکنند خدا را مگر در ماه رمضان، چون چنین شود حق تعالی بر ایشان مسلط گرداند پادشاهی را که دانائی و بردباری و رحم نداشته باشد[۳].

۱. جامع الاخبار ۳۵۵، و نیز رجوع شود به المعجم الاوسط ۷ / ۱۴۳ و مجمع الزوائد ۷ / ۲۸۶.
۲. جامع الاخبار ۳۵۶.
۳. جامع الاخبار ۳۵۶ـ۳۵۷.

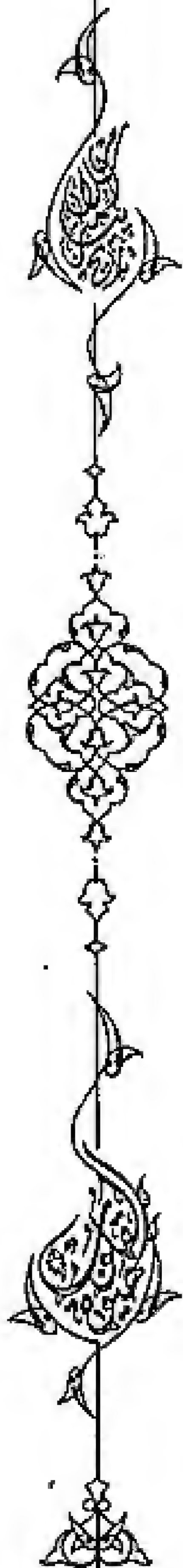
باب شصت و سوم



در بیان وصیت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و سایر وقایعی
که نزدیک ارتحال آن حضرت به عالم قدس واقع شد







شیخ طبرسی روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از حجة الوداع مراجعت نمود و بر آن حضرت معلوم شد که رحلت او به عالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان ایشان خطبه می‌خواند و ایشان را از فتنه‌های بعد از خود و مخالفت فرموده‌های خود حذر می‌نمود و وصیت می‌فرمود ایشان را که دست از سنّت و طریقهٔ او برندارند و بدعت در دین الهی نکنند و متمسک شوند به عترت و اهل بیت او به اطاعت و نصرت و حراست و متابعت ایشان را بر خود لازم دانند، و منع می‌کرد ایشان را از متخلف شدن و مرتد شدن، و مکرر می‌فرمود: ایها الناس! من پیش از شما می‌روم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد و از شما سؤال خواهم کرد چه کردید با دو چیز گران بزرگ که در میان شما گذاشتم که کتاب خدا و عترت و اهل بیت منند پس نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید نمود در این دو چیز، بدرستی که خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند، بدرستی که این دو چیز را در میان شما می‌گذارم و می‌روم پس سبقت مگیرید بر اهل بیت من و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید در حقّ ایشان که هلاک خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان مکنید بدرستی که ایشان داناترند از شما، و چنین نیابم شما را بعد از من که از دین برگردید و کافر شوید و شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید من ـ یا علی را ـ در لشکری مانند سیل در فراوانی و سرعت و شدت. و بدانید که علی بن ابی‌طالب پسر برادر و وصیّ من است و قتال خواهد کرد بر تأویل قرآن چنانکه من قتال کردم بر تنزیل قرآن.

و از این باب سخنان در مجالس متعدده می‌فرمود، پس اسامة بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد و امر کرد او را که با اکثر

صحابه بیرون رود بسوی بلاد روم به آن موضعی که پدرش در آنجا شهید شده بود، و غرض حضرت از فرستادن این لشکر آن بود که مدینه از اهل فتنه و منافقان خالی شود وکسی با حضرت امیرالمؤمنین ﷺ منازعه نکند تا امر خلافت بر آن حضرت مستقر گردد، و مردم را مبالغهٔ بسیار می‌فرمود در بیرون رفتن و اسامه را به جرف فرستاد و حکم فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر بر سر او جمع شوند و جمعی را مقرر نمود که مردم را بیرون کنند و ایشان را حذر می‌فرمود از دیر رفتن، پس در اثنای آن حال آن حضرت را مرضی طاری شد که به آن مرض به جوار رحمت الهی واصل گردید، چون آن حالت را مشاهده نمود دست حضرت امیرالمؤمنین ﷺ راگرفت و متوجه بقیع گردید و اکثر صحابه از پی او بیرون آمدند و فرمود: حق تعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع، چون به بقیع رسید گفت: السلام علیکم ای اهل قبور گوارا باد شما را آن حالتی که صبح کرده‌اید در آن و نجات یافته‌اید از فتنه‌هائی که مردم را در پیش است بدرستی که رو کرده است بسوی مردم فتنه‌هائی بسیار مانند پاره‌های شب تار.

پس مدتی ایستاد و طلب آمرزش برای اهل بقیع کرد و رو آورد بسوی حضرت امیر المؤمنین ﷺ و فرمود: جبرئیل در هر سال قرآن را یک مرتبه بر من عرض می‌کرد و در این سال دو مرتبه عرض نمود و چنین گمان دارم که این برای آن است که وفات من نزدیک شده است؛ پس فرمود: یا علی! بدرستی که حق تعالی مرا مخیّر گردانیده میان خزانه‌های دنیا و مخلّد بودن در آن یا بهشت، و من اختیار لقای پروردگار خود کردم، چون من بمیرم عورت مرا بپوشان که هرکه به عورت من نظر کند کور می‌شود.

پس به منزل خود مراجعت نمود و مرض آن حضرت شدید شد و بعد از سه روز به مسجد درآمد عصابه بر سر بسته و به دست راست بر دوش حضرت امیرالمؤمنین ﷺ و به دست چپ بر دوش فضل بن عباس تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و نشست و فرمود: ای گروه مردم! نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم، هرکه را نزد من وعده‌ای باشد بیاید وعدهٔ خود بگیرد و هرکه را بر من قرضی باشد مرا خبردار کند.

ای گروه مردم! نیست میانهٔ خدا و میانهٔ احدی وسیله‌ای که به سبب آن خیری بیابد یا

شرّی از او دور گردد مگر عمل به طاعت خدا.

ایها الناس! دعوی نکند دعوی کننده‌ای که من بی‌عمل رستگار می‌گردم، و آرزو نکند آرزو کننده‌ای که بی‌طاعت خدا به رضای او می‌رسم. بحقّ آن خداوندی که مرا به حق فرستاده است که نجات نمی‌دهد از عذاب الهی مگر عمل نیکو با رحمت حق تعالی و اگر من معصیت کنم هرآینه به جهنم می‌روم. خداوندا! آیا رسانیدم رسالت تو را؟

پس از منبر فرود آمد و با مردم نماز سبکی اداکرد و به خانهٔ امّ‌سلمه برگشت و یک روز یا دو روز در آنجا ماند. پس عایشه زنان دیگر را راضی کرد و به نزد حضرت آمد والتماس کرد و آن حضرت را به خانه برد، و چون به خانهٔ عایشه رفت مرض آن حضرت شدید شد پس بلال هنگام نماز صبح آمد و در آن وقت حضرت متوجه عالم قدس بود، چون بلال ندای نماز در داد حضرت مطلع شد [پس فرمود: کسی نماز را با مردم کند] (۱) پس عایشه گفت: ابوبکر را بگوئید که با مردم نماز کند، و حفصه گفت: عمر را بگوئید که با مردم نماز کند، حضرت چون سخن ایشان را شنید و غرض فاسد ایشان را دانست فرمود: دست از این سخنان بردارید که شما به زنانی می‌مانید که یوسف را می‌خواستند که گمراه کنند.

و چون حضرت امر کرده بود که ابوبکر و عمر با لشکر اسامه بیرون روند و در این وقت از سخنان عایشه و حفصه یافت که ایشان برای فتنه و فساد به مدینه برگشته‌اند بسیار غمگین شد و با آن شدت مرض برخاست که مبادا ابوبکر یا عمر با مردم نماز کنند و این باعث شبههٔ مردم شود، و دست بر دوش امیرالمؤمنین ﷺ و فضل بن عباس انداخته با نهایت ضعف و ناتوانی پاهای خود را می‌کشید تا به مسجد درآمد، و چون به نزدیک محراب رسید دید که ابوبکر سبقت کرده است و در محراب به جای آن حضرت ایستاده و به نماز شروع کرده است، پس به دست مبارک خود اشاره کرد که پس بایست و خود داخل محراب شد و نشست و با مردم نماز را نشسته اداکرد و نماز را از سر گرفت و اعتنا

---

۱. این عبارت از اعلام الوری اضافه شد.

نکرد به آنچه ابوبکر کرده بود، وچون سلام نماز گفت به خانه برگشت و ابوبکر و عمر و جماعتی از مسلمانان را طلبید و فرمود: من نگفتم که شما با لشکر اسامه بیرون روید؟

گفتند: بلی یا رسول الله گفتی.

فرمود: پس چرا امر مرا اطاعت نکردید؟

ابوبکر گفت: من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم؛ و عمر گفت: یا رسول الله! من بیرون نرفتم برای آنکه نخواستم که خبر بیماری تو را از دیگران بپرسم.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: روانه کنید لشکر اسامه را و بیرون روید با لشکر اسامه. خدا لعنت کند کسی راکه تخلف نماید از لشکر اسامه؛ سه مرتبه این سخن را اعاده فرمود و مدهوش شد از تعب رفتن به مسجد و برگشتن و از حزن و اندوهی که عارض شد آن حضرت را به سبب آنچه مشاهده نمود از اطوار ناپسندیدهٔ منافقان و دانست از نیتهای فاسد ایشان.

پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای گریه و نوحه از زنان و فرزندان آن حضرت بلند شد و شیون از مردان و زنان مسلمانان برخاست، پس حضرت چشم مبارک گشود و بسوی ایشان نظر کرد و فرمود: بیاورید از برای من دواتی وکتف گوسفندی تا بنویسم از برای شما نامه‌ای که گمراه نشوید هرگز. پس یکی از صحابه برخاست که دوات وکتف را بیاورد، عمر گفت: برگرد که این مرد هذیان می‌گوید و بیماری بر او غالب شده است و ما را کتاب خدا بس است.

پس اختلاف نمودند آنهائی که در آن خانه بودند، بعضی گفتند: قول، قول عمر است؛ و بعضی گفتند: قول، قول رسول خداست و گفتند: در چنین حالی چگونه مخالفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله روا باشد؟ پس بار دیگر پرسیدند: آیا بیاوریم آنچه طلب فرمودی یا رسول الله؟ فرمود: بعد از این سخنان که از شما شنیدم مرا حاجتی به آن نیست ولیکن وصیت می‌کنم شما راکه با اهل بیت من نیکو سلوک کنید و رو از ایشان نگردانید. و ایشان

برخاستند[۱].

مؤلف گوید: این حدیث دوات و قلم در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب معتبرهٔ اهل سنّت مذکور است به طرق متعدده و چنین روایت کرده‌اند ایشان از ابن عباس که: او گریست آنقدر که آب دیده‌اش سنگریزهٔ مسجد را تر کرد و می‌گفت که: روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه روزی که درد حضرت رسول خدا ﷺ شدید شد و گفت: بیاورید دواتی و کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز، پس نزاع کردند در این و سزاوار نبود که نزاع کنند در حضور پیغمبر خود، پس عمر گفت: رسول خدا هذیان می‌گوید[۲].

و به روایت دیگر گفت: درد بر او غالب شده است و نزد شما قرآن هست، بس است ما را کتاب خدا! پس اختلاف کردند اهل آن خانه و با یکدیگر مخاصمه کردند، بعضی گفتند: بیاورید تا بنویسد رسول خدا ﷺ برای شما کتابی که بعد از آن گمراه نشوید، و بعضی گفتند: قول، قول عمر است! چون آوازها بلند و اختلاف بسیار شد نزد آن حضرت، پیغمبر دلتنگ شد و فرمود: برخیزید از پیش من.

پس ابن عباس می‌گفت: بدرستی که مصیبت و بدترین مصیبتها آن بود که مانع شدند میان رسول خدا ﷺ و میان آنکه آن کتاب را برای ایشان بنویسد به سبب اختلافی که نمودند و آوازها که بلند کردند[۳].

ای عزیز! آیا بعد از این حدیث که همهٔ عامه روایت کرده‌اند هیچ عاقل را مجال آن هست که شک نماید در کفر او و کفر کسی که او را مسلمان داند؟! اگر بقالی یا علافی خواهد که وصیت کند و کسی مانع وصیت او شود مردم بر او طعنه‌ها می‌کنند، هرگاه رسول خدا ﷺ خواهد که وصیتی کند که صلاح جمیع امّت در آن باشد و کسی مانع او شود و در

---

۱. رجوع شود به اعلام الوری ۱۳۳ - ۱۳۵ و ارشاد شیخ مفید ۱ / ۱۷۹ - ۱۸۴.

۲. صحیح مسلم ۳ / ۱۲۵۷؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲ / ۵۴.

۳. صحیح بخاری مجلد اول جزء ۱ / ۳۷ و مجلد سوم جزء ۵ / ۱۳۷ - ۱۳۸؛ صحیح مسلم ۳ / ۱۲۵۹؛ مسند احمد بن حنبل ۵ / ۱۳۵؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲ / ۵۵.

چنان حالی آن حضرت را آزرده کند و نسبت هذیان به آن حضرت دهد چگونه خواهد بود حال او و حال آنکه حق تعالی می‌فرماید ﴿وَما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ * إِنْ هُوَ إِلاّ وَحْيٌ يُوحىٰ﴾[1] یعنی: «سخن نمی‌گوید آن حضرت از خواهش نفس خود و نیست سخن او مگر وحی که به او فرستاده می‌شود»، و می‌فرماید: «آنها که آزار می‌کنند خدا و رسول او را خدا لعنت کرده است ایشان را در دنیا و آخرت»[2]، وکدام آزار از این بدتر می‌باشد که پیغمبر ﷺ با آن بزرگواری و شفقت و مهربانی را چون بیابند که نزدیک رفتن او شده است و دیگر منفعتی از او متصور نیست کینه‌های خود را ظاهر کنند و دست از اطاعت او بردارند و هرچند فرماید که با لشکر اسامه بیرون روید، فرمان نبرند؛ و فرماید که دوات وقلم بیاورید تا وصیتنامه‌ای بنویسم، اطاعت نکنند برای آنکه مبادا امر خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام را واضحتر گرداند؛ و در همهٔ احوال حضرت داند که غرض ایشان آن است که بعد از آن حضرت انتقام او را از اهل بیت او بکشند! پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد و بر هرکه ایشان را مسلمان داند و هرکه در لعن ایشان توقف نماید؛ و تفصیل این سخن در محل خود بیان خواهد شد انشاء الله تعالی.

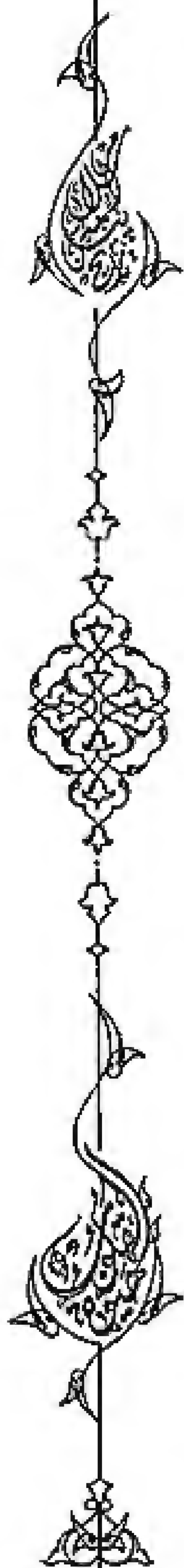
کلینی به سند معتبر از امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: از پدرم امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم: آیا نه چنین بود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کاتب وصیتنامهٔ رسول خدا ﷺ بود که حضرت بر او القا می‌کرد و او می‌نوشت و جبرئیل و ملائکهٔ مقرّبان گواه بودند؟

حضرت صادق علیه السلام ساعتی ساکت شد و بعد از آن فرمود: چنین بود که گفتی ولیکن چون وقت وفات آن حضرت شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نامه‌ای نوشته تمام کرده مهر کرده آورد با امینان خداوند عالمیان از ملائکهٔ مقرّبان، پس جبرئیل عرض کرد: یا محمد! امر کن بیرون کنند آنها را که نزد توأند بغیر از وصیّ تو علی بن ابی‌طالب تا آنکه

---

۱. سورهٔ نجم: ۳ و ۴.

۲. ترجمهٔ آیهٔ ۵۷ سورهٔ احزاب.



نامهٔ آسمان را از ما بگیرد و گواه گیری تو ما را بر آنکه نامه را به او سپردی و او ضامن شد که عمل نماید به آنچه در آن نامه هست، پس امر فرمود رسول خدا ﷺ که هرکه در آن خانه بود بیرون کردند بغیر از علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام و فاطمه علیهاالسلام که در میان در و پرده نشسته بود.

پس جبرئیل عرض کرد: یا محمد! پروردگار تو سلام می‌رساند تو را و می‌فرماید که: این نامه آن چیزی است که پیشتر در شب معراج و غیر آن عهد کرده بودم با تو و شرط کرده بودم بر تو و گواه شده بودم به آن بر تو و گواه گرفته بودم بر تو ملائکهٔ خود را به آنکه من کافیم برای گواه بودن ای محمد.

حضرت رسول ﷺ چون این سخن را از جبرئیل شنید بندهای بدن مبارکش از خوف الهی لرزید و فرمود: ای جبرئیل! پروردگار من سالم است از همهٔ نقصها و از اوست همهٔ سلامتیها و بسوی او برمی‌گردد همهٔ تحیّتها، راست گفته است پروردگار من و وفا به وعدهٔ خود نموده است، به من بده نامه را.

پس جبرئیل نامه را به آن حضرت داد و امر کرد که تسلیم حضرت امیر نماید، چون حضرت رسول ﷺ به آن حضرت تسلیم نمود فرمود: این نامه را بخوان. حضرت، نامه را حرف حرف خواند تا به آخر نامه رسید، چون تمام کرد حضرت رسول ﷺ فرمود: این عهد پروردگار من است بسوی من و شرطی است که بر من گرفته است و امانتی است از او نزد من، و من رسانیدم آن را و آنچه شرط خیرخواهی امّت بود بعمل آوردم و ادای رسالتهای خدا نمودم.

حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: گواهی می‌دهم از برای تو پدر و مادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت کردی و خیرخواهی امّت نمودی، و تصدیق می‌نمایم تو را در آنچه گفتی، و گواهی می‌دهد از برای تو گوش من و چشم من و گوشت و خون من.

پس جبرئیل گفت: من نیز از برای شما هر دو بر آنچه گفتید از جملهٔ گواهانم.

پس رسول خدا ﷺ فرمود: یا علی اگرفتی وصیت مرا و دانستی آن را و ضامن شدی از برای خدا و از برای من که وفا کنی به هر عهدی که در آن نامه نوشته است؟

حضرت امیر علیه السلام فرمود: بلی پدر و مادرم فدای تو باد، بر من است ضمان آنها و بر خداست که مرا یاری فرماید و توفیق دهد که به آنها عمل نمایم.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی! من می‌خواهم که بر تو گواه بگیرم که چون در روز قیامت به نزد من آئی برای من گواهی دهند که حجت بر تو تمام کردم.

حضرت امیر علیه السلام عرض کرد: بلی گواه بگیر.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: جبرئیل و میکائیل با ملائکهٔ مقرّبان که با ایشان آمده‌اند حاضرند و میان من و تو گواهند.

حضرت امیر علیه السلام فرمود: گواه شوند بر من و من نیز ایشان را گواه می‌گیرم پدر و مادرم فدای تو باد.

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله ایشان را گواه گرفت، و از جملهٔ اموری که بر آن حضرت شرط گرفت به امر جبرئیل از جانب حق تعالی آن بود که فرمود: یا علی! وفا می‌کنی به آنچه در این نامه هست از دوستی کسی که با خدا و رسول دوستی کند و دشمنی کسی که با آنها دشمنی کند و بیزاری نمودن از ایشان و آنکه صبر کنی بر فروخوردن خشم ایشان و بر رفتن حق تو و غصب نمودن خمس تو و ضایع کردن حرمت تو؟

عرض کرد: بلی یا رسول الله.

پس حضرت امیر علیه السلام فرمود: سوگند یاد می‌کنم بحقّ آن خداوندی که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که شنیدم از جبرئیل که می‌گفت به رسول الله صلی الله علیه و آله: یا محمد! اعلام کن او را که هتک حرمت او خواهند کرد و حرمت او حرمت خدا و رسول است و ریش او را از خون سر او خضاب خواهند کرد.

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: چون این کلمه را شنیدم از جبرئیل امین مدهوش شدم و بر رو درافتادم و گفتم: بلی قبول کردم و راضی شدم هرچند هتک حرمت من کنند و سنّتها را معطل گردانند و کتاب الهی را پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریشم را از خونم رنگین کنند و در همهٔ احوال صبر خواهم کرد و امید اجر از پروردگار خود خواهم داشت تا آنکه مظلوم به نزد تو آیم.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه و حسن و حسین را طلبید و ایشان را اعلام نمود مثل آنچه حضرت امیر را اعلام کرده بود و ایشان نیز جواب گفتند مثل آنچه حضرت امیر جواب گفت، پس وصیتنامه را مهر کردند به مهرهای طلای بهشت که آتش به آن طلا نرسیده بود و نامه را به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سپردند.

چون حضرت امام موسی علیه السلام سخن را به اینجا رسانید راوی پرسید که: آیا در این وصیت چه نوشته بود؟

حضرت فرمود: سنّتهای خدا و سنّتهای رسول خدا صلی الله علیه و آله.

راوی پرسید که: آیا در آن وصیت نوشته بود آن منافقان غصب خلافت امیر المؤمنین علیه السلام خواهند کرد؟

حضرت فرمود: بلی والله جمیع آنچه کردند در آن نامه نوشته بود، مگر نشنیده‌ای قول حق تعالی را ﴿إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ﴾[1] یعنی: «ما زنده می‌گردانیم مردگان را و می‌نویسیم آنچه پیش فرستاده‌اند و آنچه بعد از ایشان بر اعمال ایشان مترتب می‌شود و همه چیز را احصا کرده‌ایم در امام مبین ـ یعنی لوح محفوظ یا امیرالمؤمنین علیه السلام ـ».

پس حضرت فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه علیهما السلام فرمود: آیا فهمیدید آنچه به شما گفتم و قبول کردید که به آنها عمل نمائید؟

گفتند: بلی قبول کردیم چنانکه حق قبول کردن است و صبر می‌کنیم بر آنچه بر ما دشوار باشد و ما را به خشم آورد[2].

و ایضاً کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: جبرئیل امین از جانب خداوند عالمیان خبر وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله را آورد در وقتی که آن حضرت را هیچ دردی و المی نبود، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود در میان مردم ندا کردند جمع

---

۱. سورهٔ یس: ۱۲.
۲. کافی ۱/ ۲۸۱ـ۲۸۳.

شوند و مهاجران و انصار را حکم فرمود اسلحهٔ خود را بپوشند، چون مردم جمع شدند حضرت بر منبر آمد و خبر فوت خود را به ایشان گفت و فرمود: خدا را به یاد کسی می‌آورم که بعد از من والی باشد بر امّت من که البته رحم کند بر جماعت مسلمانان و پیران ایشان را بزرگ شمارد و بر ضعیفان ایشان رحم کند، و عالم ایشان را تعظیم نماید و ضرر به ایشان نرساند که باعث مذلت ایشان گردد، و فقیر نگرداند ایشان را که مورث کفر ایشان شود، و درِ خود را بر روی ایشان نبندد که اقویای ایشان بر ضعیفان مسلط شوند، و ایشان را در سرحدهای کافران بسیار حبس ننماید که باعث قطع نسل امّت من گردد.

پس فرمود: تبلیغ رسالت کردم و خیرخواهی شما بجا آوردم، پس همه گواه باشید.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: این آخر سخنی بود که آن حضرت بر منبر خود گفت(۱).

کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و شیخ مفید و اکثر محدثان خاصه و عامه به سندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم و غیر ایشان روایت کرده‌اند: چون هنگام وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله شد و بیماری آن حضرت سنگین شد حضرت امیرالمؤمنین و عباس را طلب نمود و خانه پر بود از اصحاب آن حضرت از مهاجران و انصار و سر مبارک خود را در دامن امیر المؤمنین علیه السلام گذاشت و عباس در پیش روی حضرت ایستاده بود و به طرف ردای خود مگس را از روی آن حضرت دور می‌کرد، پس آن حضرت چشم گشود و فرمود: ای عباس عم پیغمبر! قبول کن وصیت مرا در اهل من و در زنان من و بگیر میراث مرا و اداکن دَین مرا و وعده‌های مرا بعمل آور و ذمّت مرا بری گردان.

عباس گفت: یا رسول الله! من مرد پیر عیال‌بارم و تو از ریح عاصف باز دست‌تری و از ابر بهاری بخشنده‌تری و مال من وفا نمی‌کند به وعده‌های تو و به بخششهای تو، از من بگردان بسوی کسی که طاقتش از من بیشتر باشد.

و حضرت سه مرتبه این سخن را بر او اعاده کرد و در هر مرتبه او چنین جواب گفت،

---

۱. کافی ۱ / ۴۰۶.

پس حضرت فرمود: میراث خود را به کسی دهم که قبول کند آن را چنانکه حقّ قبول کردن است و سزاوار آن باشد و چنانکه تو جواب گفتی جواب نگوید؛ پس به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خطاب کرد و فرمود: یا علی! تو بگیر میراث مرا که مخصوص توست و کسی را با تو در آن نزاعی نیست و قبول کن وصیت مرا و بعمل آور وعده‌های مرا و ادا کن قرضهای مرا، یا علی! خلیفهٔ من باش در اهل من و تبلیغ رسالت من بعد از من به مردم بکن.

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: چون نظر کردم و سر مبارک حضرت رسول را دیدم که در دامن من از شدت مرض می‌لرزد بیتاب شدم و آب از دیده‌های من بر روی مبارک ریخت و دلم طپیدن گرفت و نتوانستم جواب آن حضرت گفت.

پس بار دیگر آن سخن را اعاده فرمود و باز گریه در گلوی من گره شده بود، با نهایت دشواری به صدای ضعیفی گفتم که: بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد، پس حضرت فرمود که: مرا بنشان، آن حضرت را نشاندم و پشت مبارکش را بر سینهٔ خود چسباندم، پس گفت: یا علی! تویی برادر من در دنیا و آخرت و وصی و خلیفهٔ من در اهل بیت و امّت من؛ پس فرمود: ای بلال! برو و بیاور خود مرا که آن را «ذو الجبین» می‌گویند، و زره مرا که آن را «ذات الفضول» می‌گویند، و رایت مرا که آن را «عقاب» می‌گویند، و شمشیر مرا «ذو الفقار»، و عمامهٔ مرا که آن را «سحاب» می‌گویند، و عمامهٔ دیگر را که آن را «اتحمیه» می‌گویند، و برد مرا و ابرقهٔ مرا و عصای کوچک مرا و چوب دست مرا که آن را «ممشوق» می‌گویند.

عباس گفت: آن ابرقه را من پیشتر ندیده بودم، و چون آن را حاضر کردند نور آن نزدیک بود که دیده‌ها را برباید؛ پس حضرت فرمود: یا علی! جبرئیل این جامه را برای من آورد و گفت: یا محمد! این را در حلقه‌های زره خود داخل کن و بجای منطقه بر کمر ببند؛ پس دو جفت نعل عربی را طلبید که یکی پنبه داشت و دیگری پنبه نداشت و پیراهنی راکه در شب معراج پوشیده بود طلبید و پیراهنی راکه در روز احد پوشیده بود طلبید و سه کلاه خود را طلبید کلاهی که در سفر می‌پوشید و کلاهی که در عیدها می‌پوشید و کلاهی

که می‌پوشید و در میان اصحاب خود می‌نشست.

پس فرمود: ای بلال! بیاور دو استر مرا یکی «شهبا» و دیگری «دلدل»، و دو ناقهٔ مرا یکی «عضبا» و دیگری «صهبا»، و دو اسب مرا یکی «جناح» و دیگری «حیزوم»، و جناح آن بود که در در مسجد حضرت رسول ﷺ بازمی‌داشتند و حضرت هر که را برای حاجتی می‌فرستاد بر آن سوار می‌شد، و حیزوم آن بود که در روز احد حضرت بر آن سوار بود و جبرئیل در میان هوا می‌گفت: پیش رو ای حیزوم، و درازگوش خود را طلبید که آن را «یعفور» می‌گفتند.

چون بلال اینها را حاضر کرد حضرت عباس را طلبید و فرمود: بجای علی بنشین و پشت مرا نگاه‌دار، و فرمود: یا علی! برخیز و اینها را قبض کن در حیات من که این جماعت که حاضرند همه گواه شوند و کسی بعد از من با تو نزاعی نکند.

حضرت فرمود: برخاستم و پای من توانائی رفتار نداشت، پس با نهایت مشقت رفتم و همه را گرفتم و به خانهٔ خود بردم، پس برگشتم و به خدمت حضرت رسول ﷺ ایستادم، چون نظر مبارکش بر من افتاد انگشتر خود را از دست حق‌پرست خود بیرون آورد و در دست من کرد در وقتی که خانه پر بود از بنی‌هاشم و سایر مسلمانان، و با آن ضعف که سر خود را نمی‌توانست نگاه‌داشت و سر مبارکش به جانب راست و چپ حرکت می‌کرد صدا بلند کرد که همه شنیدند و گفت: ای گروه مسلمانان! علی برادر من و وصی و خلیفهٔ من است در اهل و امت من و علی ادا می‌کند دَین مرا و وفا می‌کند به وعده‌های من، ای گروه فرزندان هاشم و فرزندان عبدالمطلب! و ای گروه مسلمانان! دشمنی با علی مکنید و مخالفت امر او منمائید که گمراه می‌شوید و حسد بر او مبرید و از جانب او بسوی دیگری رغبت منمائید که کافر می‌شوید.

پس فرمود: ای عباس! برخیز از جای علی.

عباس گفت که: مرد پیری را برمی‌خیزانی و طفلی را به جای او می‌نشانی؟!

حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود و او چنین جواب گفت، پس عباس غضبناک برخاست و حضرت امیر ﷺ در جای او نشست، چون حضرت رسول ﷺ عباس را

غضبناک یافت فرمود: ای عباس! ای عم رسول خدا! کاری مکن که من از دنیا بیرون روم و بر تو خشمناک باشم و غضب من تو را به جهنم برد.

چون این را شنید برگشت و به جای خود نشست.

پس حضرت فرمود: یا علی! مرا بخوابان، چون حضرت خوابید فرمود: ای بلال! بیاور دو فرزند مرا حسن و حسین، چون ایشان حاضر شدند ایشان را بر سینهٔ خود چسبانید و آن دو گل بوستان رسالت را می‌بوئید و می‌بوسید، حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: من ترسیدم که ایشان باعث زیادتی اندوه آن حضرت شوند نزدیک رفتم که ایشان را دور کنم، حضرت فرمود که: یا علی! بگذار ایشان را که من ایشان را ببویم و ایشان مرا ببویند و ایشان توشهٔ خود را از ملاقات من بگیرند و من توشهٔ خود را از لقای ایشان بگیرم که بعد از من بلیه‌های بزرگ و مصیبتهای عظیم به ایشان خواهد رسید پس خدا لعنت کند کسی را که ایشان را بترساند و جور و ظلم به ایشان برساند، خداوندا! ایشان را به تو می‌سپارم و به شایستهٔ مؤمنان یعنی علی بن ابی‌طالب[1].

پس شیخ مفید روایت کرده است که: حضرت مردم را مرخص کرد و بیرون رفتند و عباس و فضل پسر او و علی بن ابی‌طالب و اهل بیت مخصوص آن حضرت نزد او ماندند، پس عباس گفت: یا رسول الله! اگر این امر خلافت در ما بنی‌هاشم قرار خواهد گرفت پس ما را بشارت ده که شاد شویم و اگر می‌دانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از ما غصب خواهند کرد پس به اصحاب خود سفارش ما را بکن.

حضرت فرمود: شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد.

پس همهٔ اهل بیت گریان شدند و از حیات آن حضرت ناامید گردیدند، و در آن مرض امیرالمؤمنین ﷺ شب و روز در خدمت آن حضرت بود و از آن حضرت مفارقت نمی‌نمود مگر برای حاجت ضروری[2].

---

۱. رجوع شود به کافی ۱/ ۲۳۶ و علل الشرایع ۱۶۶ ـ ۱۶۹ و امالی شیخ طوسی ۵۷۲ و ۶۰۰ و ارشاد شیخ مفید ۱/ ۱۸۵ و اعلام الوری ۱۳۵.

۲. ارشاد شیخ مفید ۱/ ۱۸۴ ـ ۱۸۵؛ اعلام الوری ۱۳۵ ـ ۱۳۶.

ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند به سندهای متواتر از حضرت امیرالمؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام و امّ‌سلمه و عایشه و غیر ایشان که: در مرض آخر آن حضرت حضرت امیرالمؤمنین برای حاجت ضروری بیرون رفته بود، حضرت فرمود: بخوانید از برای من یار مرا و دوست مرا و برادر مرا. عایشه به نزد ابوبکر فرستاد و حفصه به نزد عمر فرستاد و ایشان را طلبیدند، چون ایشان حاضر شدند و نظر حضرت بر ایشان افتاد سر و روی خود را به جامه‌ای پوشانید ـ و به روایت دیگر: رو از ایشان گردانید[1] ـ چون ایشان برگشتند باز جامه را دور کرد و فرمود: بطلبید از برای من خلیل من و حبیب من و برادر مرا، باز آن دو نفر پدرهای خود را طلبیدند و چون حاضر شدند حضرت باز رو از ایشان گردانید یا رو از ایشان پوشانید، ایشان گفتند که: ما را نمی‌خواهد و علی را می‌خواهد، پس حضرت فاطمه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را طلب کرد، و چون حاضر شد حضرت او را بر سینهٔ خود چسبانید و دهان مبارک را بر گوش او گذاشت و جامهٔ خود را بر روی او کشید و عرق ایشان بر روی یکدیگر می‌ریخت و زمان بسیار با آن حضرت راز گفت و مردم در پشت خانهٔ آن حضرت جمع شده بودند و ابوبکر و عمر نیز در بیرون در ایستاده بودند، چون حضرت بیرون آمد آن دو نفر با سایر صحابه پرسیدند که: این چه راز دراز بود که پیغمبر با تو می‌گفت؟

حضرت فرمود: هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح می‌شود[2].

به روایت دیگر: حضرت خضر علیه السلام در دهلیز خانهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر علیه السلام را گرفت و پرسید که: آیا پیغمبر خدا به تو رازی گفت؟

گفت: بلی هزار نوع از علم به من آموخت که از هر نوعی هزار نوع دیگر مفتوح

---

۱. بصائر الدرجات ۳۰۳ و ۳۰۴ و ۳۱۴ ـ ۳۱۵؛ خصال ۶۴۶ و ۶۴۸؛ اعلام الوری ۱۳۶.

۲. رجوع شود به خصال ۶۴۲ و ۶۵۱ و اختصاص ۲۸۵ و بصائر الدرجات ۳۱۳ و ۳۱۴ و مناقب ابن شهرآشوب ۲۹۴/۱.

می‌گردید.

حضرت خضر پرسید که: آیا همه را دانستی و ضبط کردی؟

فرمود: بلی.

پرسید: چیست آن کلفتی که در ماه هست؟

حضرت فرمود: خداوند عالمیان می‌فرماید ﴿وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً﴾[1]؟

خضر گفت: درست یاد گرفته‌ای یا علی[2].

و در روایات عایشه چنین است که: چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شد حضرت رسول ﷺ او را در میان لحاف خود برد و در بر گرفت او را و با او راز می‌گفت تا آنکه چون روح مقدسش از بدن مطهرش مفارقت کرد دستش بر روی بدن امیر المؤمنین علیه السلام بود[3].

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که: چون هنگام وفات حضرت رسول ﷺ شد مرا طلبید و گفت: یا علی! توئی وصیّ من و خلیفهٔ من بر اهل من و امّت من در حیات من و بعد از موت من، دوست تو دوست من است و دوست من دوست خداست، و دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خداست، یا علی! هرکه منکر امامت توست بعد از من چنان است که انکار رسالت من کرده باشد در حیات من زیراکه تو از منی و من از توأم؛ پس مرا نزدیک طلبید و هزار باب از علم بر روی من گشود که از هر بابی هزار باب مفتوح می‌گردید[4].

و به روایت دیگر فرمود: هزار باب از حلال و حرام و از آنچه بود و آنچه خواهد بود تا روز قیامت تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب بر من مفتوح گردید تا آنکه دانستم

---

۱. سورهٔ اسراء: ۱۲.

۲. خصال ۶۴۳ و در آن تصریح به نام حضرت خضر علیه السلام نشده است.

۳. امالی شیخ طوسی ۳۳۲، و نیز رجوع شود به ذخائر العقبی ۷۲.

۴. خصال ۶۵۲.

مرگهای مردم را و بلاهای ایشان را و حکمهای حقّی که در میان مردم باید کرد(۱).

و صفار به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مرض خود نماز صبح را در مسجد ادا نمود و پیراهن سیاهی پوشیده بود پس خطبه‌ای خواند برای مردم و در آن خطبه مردم را امر و نهی کرد و موعظه فرمود و آخرت را به یاد ایشان آورد، پس برای تنبیه مردم فرمود: ای فاطمه! عمل کن و طاعت خدا بجا آور که بدون عمل من فایده به تو نمی‌توانم بخشید.

چون مردم خطبهٔ حضرت را شنیدند شاد شدند و به دیدن آن حضرت مسرور گردیدند و زنان آن حضرت شاد شدند که آن حضرت شفا یافته است و گیسوهای خود را شانه کردند و سرمه در دیده‌های خود کشیدند، پس در همان روز حضرت از دنیا مفارقت نمود.

راوی پرسید که: پس در چه وقت بود آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله هزار باب از علم تعلیم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نمود؟

حضرت فرمود: آن پیش از این روز بود(۲).

و شیخ مفید به سند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که: علی بن ابی‌طالب و عباس و فضل بن عباس بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل شدند در مرضی که در آن از دنیا مفارقت نمود و گفتند: یا رسول الله! مردان و زنان انصار در مسجد حاضر شده‌اند و همه بر تو می‌گریند، حضرت فرمود: چرا می‌گریند؟ گفتند: می‌ترسند که تو در این مرض از ایشان مفارقت نمائی، حضرت فرمود: دست مرا بگیرید؛ پس بیرون آمد و چادری بر خود پوشیده و عصابه‌ای بر سر بسته بود، پس بر منبر نشست و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و فرمود: اما بعد ایها الناس! چه انکار می‌کنید مردن پیغمبر خود را! من مکرر خبر مرگ خود را به شما دادم و خبر مرگ شما را به شما گفتم، اگر پیش از من پیغمبری همیشه در دنیا می‌ماند هرآینه من همیشه در میان شما می‌ماندم، بدانید که من می‌روم بسوی

---

۱. خصال ۶۴۳ و ۶۴۶؛ بصائر الدرجات ۳۰۵؛ اختصاص ۲۸۳.

۲. بصائر الدرجات ۳۰۴.

پروردگار خود و در میان شما چیزی می‌گذارم که اگر به آن متمسک شوید هرگز گمراه نمی‌شوید و آن کتاب خداست که در میان شماست و در هر صبح و شام تلاوت می‌کنید، پس رغبت منمائید در دنیا و حسد مبرید بر یکدیگر و دشمنی مکنید باهم و برادران باشید چنانکه خدا شما را امر فرموده است، و بتحقیق که اهل بیت و عترت خود را در میان شما می‌گذارم و شما را وصیت می‌کنم به ایشان، پس وصیت می‌کنم شما را به انصار زیرا که دانستید حقهای ایشان را و سعیهای ایشان را نزد خدا و نزد رسول و نزد مؤمنان، توسعه دادند برای شما در خانه‌های خود و نصف میوه‌های خود را به شما بخشیدند و اختیار کردند شما را بر خود هرچند که خود محتاج بودند، پس کسی که والی امری شود در میان مسلمانان باید که نیکوکارِ انصار را بنوازد و از بدکردارِ ایشان عفو نماید.

و این آخر مجلسی بود که حضرت بر منبر نشست تا آنکه حق تعالی را ملاقات کرد[۱].

و شیخ مفید به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر ﷺ روایت کرده است که: چون هنگام وفات حضرت رسول ﷺ شد جبرئیل به خدمت آن حضرت آمد و گفت: یا رسول الله! آیا می‌خواهی که به دنیا برگردی؟

حضرت فرمود: نمی‌خواهم، و آنچه بر من بود از تبلیغ رسالت الهی بعمل آورده‌ام.

باز جبرئیل گفت که: آیا نمی‌خواهی که به دنیا برگردی؟

فرمود: نه، بلکه رفیق اعلی را می‌خواهم یعنی موافقت انبیا و اوصیا و دوستان خدا.

پس حضرت مردم را موعظه کرد و فرمود: ایها الناس! پیغمبری بعد از من نیست وسنّتی بعد از سنّت من نیست، پس هرکه بعد از من دعوی پیغمبری کند یا بدعتی در دین من کند دعوی او و بدعت او در آتش است، و هرکه چنین دعوائی کند او را بکشید، و هرکه پیروی او کند در آتش است. ایها الناس! احیا کنید قصاص را و زنده بدارید حق را و پراکنده مشوید و مسلمان باشید و انقیاد کنید پیشوایان دین را تا از عذاب دنیا و آخرت

---

۱. امالی شیخ مفید ۴۶.

سالم گردید، پس این آیه را خواند ﴿کَتَبَ اللهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾[۱].[۲]

و ایضاً به سند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده است که: آخر خطبه‌ای که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله برای ما خواند خطبه‌ای بود که در مرض آخر خود خواند و از خانه بیرون آمد تکیه کرده بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و بر میمونه آزادکردهٔ خود پس بر منبر نشست و گفت: ایها الناس! بدرستی که در میان شما می‌گذارم دو چیز بزرگ؛ و ساکت شد.

پس مردی برخاست و گفت: یا رسول الله! این دو چیز که گفتی کدامند؟

پس حضرت در غضب شد تا رنگ مبارکش سرخ شد و فرمود: من نگفتم آن را مگر آنکه می‌خواستم تفسیر آن بکنم ولیکن از ضعف بیماری نفسم تنگ شد.

پس فرمود: یکی از آنها قرآن است که ریسمانی است آویخته از آسمان به زمین و یک طرفش به دست خداست و یک طرفش به دست شما، و دیگری اهل بیت منند.

پس فرمود: بخدا سوگند این سخن را به شما می‌گویم و می‌دانم مردانی چند هستند که هنوز در پشتهای اهل شرکند و به دنیا نیامده‌اند و امید از ایشان زیاده از اکثر شما دارم.

پس فرمود: بخدا سوگند که دوست نمی‌دارد اهل بیت مرا بنده‌ای مگر آنکه حق تعالی عطا می‌کند به او نوری در روز قیامت تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد شود، و دشمن نمی‌دارد ایشان را بنده‌ای مگر آنکه حق تعالی رحمت خود را از او محجوب می‌گرداند در روز قیامت.

راوی گفت: من این حدیث را به خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم و حضرت تصدیق آن نمود[۳].

و شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که سلمان گفت: به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتم در مرضی که در آن مرض به عالم قدس رحلت نمود و در خدمت او

---

۱. سورهٔ مجادله: ۲۱.

۲. امالی شیخ مفید ۵۳.

۳. امالی شیخ مفید ۱۳۵.

نشستم و از احوال آن حضرت پرسیدم، و چون برخاستم که بیرون آیم فرمود: بنشین ای سلمان که گواه شوی بر امری که آن بهترین امور است؛ چون نشستم ناگاه دیدم که مردی چند از اهل بیت آن حضرت و مردی چند از اصحاب آن حضرت به خانه درآمدند و حضرت فاطمه ؑ نیز داخل شد، و چون ضعف آن حضرت را مشاهده کرد گریه در گلویش گره شد و آب دیده‌اش بر روی مبارکش فرو ریخت، چون حضرت حال او را مشاهده نمود فرمود که: ای دختر! چرا گریه می‌کنی خدا دیدهٔ تو را روشن گرداند و هرگز دیدهٔ تو را نگریاند؟

حضرت فاطمه ؑ فرمود: چگونه نگریم و تو را با این حال مشاهده می‌کنم؟

حضرت رسول ﷺ فرمود: ای فاطمه! توکل کن بر خدا و صبر کن چنانکه صبر کردند پدران تو که پیغمبران بودند و مادران تو که زنهای پیغمبران بودند، آیا می‌خواهی بشارت دهم تو را ای فاطمه؟

عرض کرد: بلی ای پدر بزرگوار.

فرمود: مگر نمی‌دانی که حق تعالی از جمیع خلق پدر تو را اختیار کرد و او را به مرتبهٔ پیغمبری رسانید و بر کافهٔ خلق مبعوث فرمود، پس بعد از او علی را اختیار نمود و امر کرد مرا که تو را به او تزویج نمایم و او را به امر پروردگار وزیر و وصیّ خود نمودم؛ ای فاطمه! حقّ علی بر مسلمانان از حقّ همه‌کس عظیمتر است بر ایشان و اسلام او از همه قدیمتر است و علم او از همه بیشتر است و حلم او از همه فراوانتر است و در میزان قدر و منزلت قدر او از همه گرانتر است.

پس حضرت فاطمه ؑ شاد شد.

رسول خدا ﷺ فرمود: آیا شاد کردم تو را ای فاطمه؟

عرض کرد: بلی ای پدر.

فرمود: می‌خواهی زیاده بگویم در فضیلت شوهر و پسر عمّ تو؟

عرض کرد: بلی ای پیغمبر خدا.

فرمود: بدرستی که علی اول کسی است که ایمان آورد به خدا و رسول از این امّت و بعد

از او پیش از همه کس خدیجه مادر تو ایمان آورد، و اول کسی که یاری من کرد بر پیغمبریِ من علی بود، ای فاطمه! بدرستی که علی برادر من است و برگزیدهٔ من است و پدر فرزندان من است، بدرستی که حق تعالی علی را خصلتهای نیکو عطا فرموده است که احدی را پیش از او نداده است و احدی را بعد از او نخواهد داد، پس صبر نیکو بکن و بدان که پدر تو در این زودی به حق تعالی ملحق می‌گردد.

فاطمه عرض کرد: ای پدر! اول مرا شاد کردی و آخر غمگین نمودی؟

فرمود: ای دختر! چنین است امور دنیا، شادی دنیا به اندوه آن آمیخته است، و صافی دنیا به کدورتش مخلوط است؛ آیا می‌خواهی زیاده کنم برای تو ای دختر؟

عرض کرد: بلی یا رسول الله.

حضرت فرمود: حق تعالی خلایق را آفرید و ایشان را دو قسمت کرد و مرا و علی را در قسمت نیکوتر قرار داد که ایشان اصحاب الیمین‌اند، و آن هر دو قسمت را قبیله‌ها گردانید و مرا و علی را در بهترین قبیله‌ها قرار داد چنانکه فرموده ﴿وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوباً وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقَاكُمْ﴾[1]، پس آن قبیله‌ها را خانه آبادها گردانید و مرا و علی را در بهترین خانه آبادها قرار داد چنانکه فرموده ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾[2]، پس حق تعالی اختیار کرد مرا از اهل‌بیت من و اختیار کرد علی و حسن و حسین و تو را از ایشان، پس من بهترین فرزندان آدمم و علی بهترین عرب است و تو بهترین زنان عالمیانی و حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند، و از ذرّیّت توست مهدی که به برکت او زمین را پر می‌گرداند از عدالت بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد[3].

و فرات بن ابراهیم به سند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که رسول خدا ﷺ در مرض آخر خود به حضرت فاطمه ؛ گفت: پدر و مادرم فدای تو باد

---

۱. سورهٔ حجرات: ۱۳.

۲. سورهٔ احزاب: ۳۳.

۳. امالی شیخ طوسی ۶۰۷.

بفرست و شوهر خود بطلب؛ فاطمه ؑ امام حسین ؑ را فرمود: برو به نزد پدر خود و بگو که جدّ من تو را می‌طلبد، چون حضرت امیر ؑ حاضر شد شنید که فاطمه ؑ می‌گوید: زهی الم و اندوه برای شدت الم و آزار تو ای پدر، پس رسول خدا ﷺ فرمود: دیگر شدتی بر پدر تو بعد از امروز نیست، و بدان ای فاطمه که برای پیغمبر گریبان نمی‌باید درید و رو نمی‌باید خراشید و واویلا نمی‌باید گفت ولیکن بگو آنچه پدر تو در وفات ابراهیم فرزند خود گفت که: چشمان می‌گریند و دل به‌درد می‌آید و نمی‌گوئیم چیزی که موجب غضب پروردگار باشد، و ای ابراهیم! ما بر تو اندوهناکیم؛ و اگر ابراهیم زنده می‌ماند می‌بایست پیغمبر شود.

پس فرمود: ای علی! نزدیک من بیا، چون نزدیک رفت فرمود: گوش خود را نزدیک دهان من بدار ـ و چون عایشه و حفصه گوش دادند که سخن حضرت را بشنوند فرمود: خداوندا! گوشهای ایشان را مسدود بدار که نشنوند[1] ـ پس فرمود: ای برادر من! شنیده‌ای آنچه حق تعالی در قرآن فرموده است ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾[2] یعنی: «بدرستی که آنان که ایمان آورده‌اند و اعمال شایسته کرده‌اند، ایشان بهترین خلقند»؟

عرض کرد: بلی شنیده‌ام یا رسول الله.

حضرت فرمود: ایشان تو و شیعیان و یاوران تواَند و وعده‌گاه من و ایشان در روز قیامت نزد حوض کوثر است در هنگامی که همهٔ امّتها به دو زانو درافتاده باشند و اعمال ایشان را بر حق تعالی عرض نمایند پس خدا بخواند تو و شیعیان تو را و بیائید با روها و دست و پاهای نورانی در حالتی که سیر و سیراب باشید.

یا علی! شنیده‌ای آنکه حق تعالی در قرآن فرموده است ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أُولَٰئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ﴾[3]؟

---

۱. این مقدار از روایت موافق آنچه در کتاب سلیم بن قیس ۱۸۹ آمده است می‌باشد.

۲. سورهٔ بیّنه: ۷.

۳. سورهٔ بیّنه: ۶.

گفت: بلی یا رسول الله.

حضرت فرمود: ایشان یهودان و بنی‌امیّه و اتباع ایشان[۱] و دشمنان شیعیان تواَنند مبعوث می‌شوند در روز قیامت گرسنه و تشنه با روهای سیاه و با شقاوت و تعب و عذاب شدید[۲].

و همین حدیث در کتاب سلیم بن قیس از امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است[۳]؛ و در تفسیر محمد بن العباس بن ماهیار از امام محمد باقر علیه السلام مروی است[۴].

و ابن بابویه به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در هنگام وفات خود به حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: ای فاطمه! چون بمیرم روی خود را برای من مخراش و گیسوی خود را پریشان مکن و واویلا مگو و نوحه گران را مطلب[۵].

و در کتاب بشارة المصطفی روایت کرده است که: چون حضرت رنجور شد در بیماریی که از دنیا به آن مفارقت نمود، حضرت فاطمه علیها السلام حسن و حسین علیهما السلام را برداشت و به خدمت او آمد، و چون حضرت را با آن حال مشاهده نمود بیتاب شد و بر روی آن حضرت افتاد و سینهٔ خود را بر سینهٔ آن حضرت چسبانید و بسیار گریست، پس حضرت فرمود که: ای فاطمه! گریه مکن و صبر را پیشه کن. پس حضرت فاطمه علیها السلام برخاست و آب از دیده‌های مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله جاری شد سه نوبت و گفت: خداوندا! ایشان اهل بیت منند و من ایشان را می‌سپارم به هر مؤمنی[۶].

---

۱. عبارت «ایشان یهودان و بنی‌امیه و اتباع ایشان» در مصدر نیامده ولی در کتاب سلیم بن قیس ۱۹۰ ذکر شده است.

۲. تفسیر فرات کوفی ۵۸۶ و در آن بجای امام حسین، امام حسن ذکر شده است.

۳. کتاب سلیم بن قیس ۱۸۹ ـ ۱۹۰ با تفاوت.

۴. تأویل الآیات الظاهرة ۲ / ۸۳۲.

۵. معانی الاخبار ۳۹۰، و روایت در آن از عمرو بن ابی المقدام نقل شده که گفته است: «شنیدم از ابا الحسن یا ابا جعفر علیه السلام که گفت...»، و همین روایت از همان راوی در کافی ۵ / ۵۲۷ از امام باقر علیه السلام نقل شده است.

۶. بشارة المصطفی ۱۲۷.

و شیخ مفید روایت کرده است که: چون رحلت حضرت رسول ﷺ به ریاض جنت نزدیک شد حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را گفت: یا علی! سر مرا در دامن خود گذار که امر خداوند عالمیان رسیده است، و چون جان من بیرون آید آن را به دست خود بگیر و بر روی خود بکش، پس روی مرا بسوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو و اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا به قبر من بسپاری، و در جمیع این امور از حق تعالی یاری بجوی.

چون حضرت امیر علیه‌السلام سر مبارک آن سرور را در دامن خود گذاشت حضرت بیهوش شد؛ پس حضرت فاطمه علیهاالسلام نظر به جمال بی‌مثال آن حضرت می‌کرد و می‌گریست و ندبه می‌کرد و شعری خواند که مضمونش این است: «سفید روئی که به برکت روی او طلب باران می‌کنند و فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنان است».

چون حضرت رسول ﷺ صدای فاطمه را شنید دیدهٔ خود راگشود و به آواز ضعیفی گفت: ای دختر! این سخن عمّ تو ابو طالب است، این را مگو ولیکن بگو ﴿وَما مُحَمَّدٌ إِلّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلىٰ أَعْقابِكُمْ﴾[1]، چون فاطمه بسیار گریست حضرت او را به نزدیک خود طلبید و رازی در گوش او گفت و او شاد شد.

و چون روح مقدس آن حضرت مفارقت کرد حضرت امیر علیه‌السلام دستش در زیر روی او بود پس دست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید و دیده‌های حق بینش را پوشانید و جامه بر قامت با کرامتش کشید.

پس از حضرت فاطمه علیهاالسلام پرسیدند که: آن چه راز بود که چون حضرت رسول ﷺ در گوش تو گفت اندوه تو به شادی مبدل شد و قلق و اضطراب تو تسکین یافت؟

حضرت فاطمه علیهاالسلام فرمود: پدر بزرگوارم مرا خبر داد که اول کسی که از اهل بیت او به او ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت حیات من بعد از او امتدادی نخواهد داشت،

---

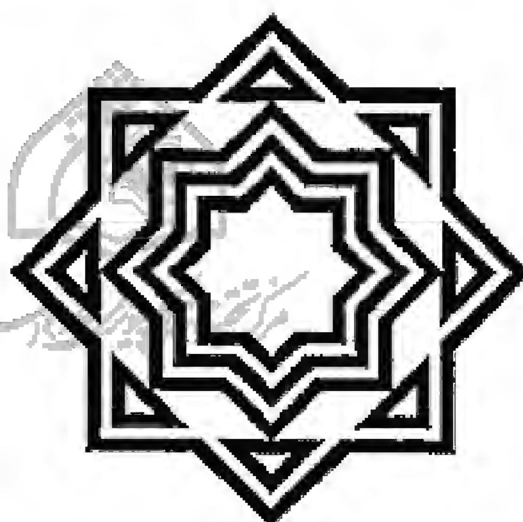
۱. سورهٔ آل عمران: ۱۴۴.

و به این سبب شدت اندوه و حزن من تسکین یافت زیرا که دانستم که مـفارقت مـن و آن حضرت بسیار نخواهد بود[1].



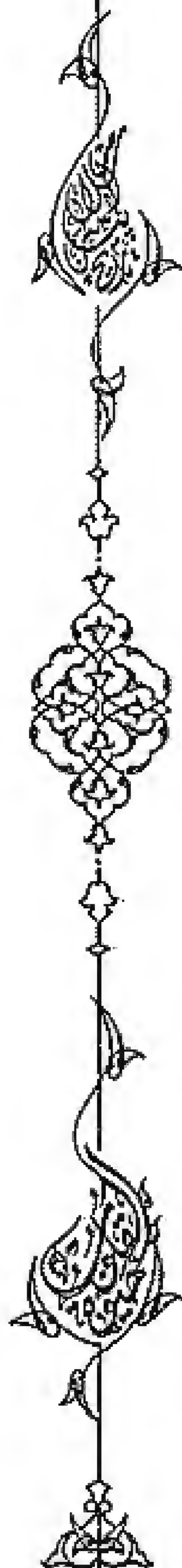
۱. ارشاد شیخ مفید ۱ / ۱۸۶ ـ ۱۸۷؛ اعلام الوری ۱۳۶ ـ ۱۳۷.

باب شصت و چهارم



در بیان کیفیت وقوع مصیبت کبری و داهیهٔ عظمی یعنی وفات سید انبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است و کیفیت تغسیل و تکفین و دفن و نماز بر آن حضرت و وقایعی که مقارن آن و بعد از آن به وقوع پیوسته است







بدان که اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد آن است که ارتحال سید انبیا به عالم بقا در روز دوشنبه بوده است[1]، و اکثر علمای شیعه را اعتقاد آن است که آن روز بیست و هشتم ماه صفر بوده است[2]، و اکثر علمای عامه دوازدهم ماه ربیع الاول گفته‌اند[3]؛ محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما به این قول قایل شده است[4]، و قول اول اصح و اشهر است.

و بعضی از علماء عامه اول ماه ربیع الاول[5]، بعضی دوم[6]، و بعضی هیجدهم ماه ربیع[7]، و بعضی دهم[8]، و بعضی هشتم[9] نیز گفته‌اند.

و خلافی نیست که در آن وقت از سنّ شریف آن حضرت شصت و سه سال گذشته بود و سال دهم هجرت بود[10].

---

۱. امالی شیخ طوسی ۲۶۶؛ قصص الانبیاء راوندی ۳۱۷؛ تاریخ ابی زرعه ۱۷؛ تاریخ طبری ۲ / ۲۳۲؛ کامل ابن اثیر ۲ / ۳۲۳؛ تاریخ ابی الفداء ۱ / ۲۱۴.

۲. ارشاد شیخ مفید ۱ / ۱۸۹؛ تهذیب الاحکام ۶ / ۲؛ اعلام الوری ۱۳۷؛ روضة الواعظین ۷۱. و در همهٔ این مصادر «دو شب مانده از صفر» ذکر شده است.

۳. طبقات ابن سعد ۲ / ۲۰۹؛ تاریخ خلیفة بن خیاط ۴۶؛ تاریخ طبری ۲ / ۲۳۲؛ کامل ابن اثیر ۲ / ۳۲۳؛ تاریخ ابی الفداء ۱ / ۲۱۴؛ سیرة ابن حبان ۴۰۰.

۴. کافی ۱ / ۴۳۹.

۵. دلائل النبوة ۷ / ۲۳۴؛ البدایة والنهایة ۵ / ۲۲۳ و ۲۲۴.

۶. طبقات ابن سعد ۲ / ۲۰۸؛ دلائل النبوة ۷ / ۲۳۴ و ۲۳۵؛ تاریخ طبری ۲ / ۲۳۲.

۷. کشف الغمة ۱ / ۱۴.

۸. البدایة والنهایة ۵ / ۲۲۴.

۹. کشف الغمة ۱ / ۱۴.

۱۰. کافی ۱ / ۴۳۹؛ کشف الغمة ۱ / ۱۳؛ تهذیب الاحکام ۶ / ۲؛ روضة الواعظین ۷۱؛ البدایة والنهایة ۵ / ۲۲۶.

و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: آن حضرت در سال دهم هجرت به عالم بقا رحلت نمود و از عمر شریف آن حضرت شصت و سه سال گذشته بود، چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد و بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند و چون به مدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات آن حضرت در روز دوشنبه دوم ماه ربیع الاول واقع شد[۱].

مؤلف گوید که: به این قول کسی از علمای شیعه قائل نشده است و شاید محمول بر تقیه بوده باشد.

و ایضاً در کشف الغمه روایت کرده است که: عمر شریف آن حضرت شصت و سه سال بود، با پدر خود دو سال و چهار ماه ماند، و چون عبدالمطلب وفات یافت هشت سال از عمر شریفش گذشته بود و بعد او عمّ او ابو طالب کفالت و حمایت او می‌نمود. و بعضی گفته‌اند که: چون پدر آن حضرت وفات یافت هنوز آن حضرت متولد نشده بود؛ و بعضی گفته‌اند که در وقت وفات پدر خود هفت ماهه بود. و چون شش سال از عمر شریفش گذشت مادرش به رحمت الهی واصل شد، و چون عمّ او ابو طالب به ریاض جنت رحلت نمود از عمر آن حضرت چهل و شش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز گذشته بود، و بعد از او به سه روز حضرت خدیجه از دنیا رحلت نمود، پس به این سبب آن سال را «عام الحزن» گفتند. و آن حضرت بعد از بعثت سیزده سال در مکه ماند پس سه روز یا شش روز در غار پنهان بود و بعد از آن بسوی مدینه هجرت نمود، و در روز دوشنبه یازدهم ربیع الاول داخل مدینه شد و ده سال در مدینه ماند پس در بیست و هشتم ماه صفر به رحمت خالق قضا و قدر فایز گردید در سال دهم هجرت[۲].

و قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که: روزی ابوسفیان لعین به خدمت

---

۱. کشف الغمة ۱/۱۳ـ۱۴.

۲. کشف الغمة ۱/۱۵ـ۱۶ و در آن بجای سال دهم هجرت، سال یازدهم ذکر شده است.

حضرت سیدالمرسلین آمد و گفت: یا رسول الله! می‌خواهم از تو سؤالی بکنم، حضرت فرمود: اگر می‌خواهی من خبر دهم از سؤال تو پیش از آنکه بگوئی، گفت: بلی، حضرت فرمود که: آمده‌ای از من سؤال کنی که عمر من چقدر خواهد بود، گفت: بلی یا رسول الله، حضرت فرمود: من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد، ابوسفیان گفت: گواهی می‌دهم که تو راستگوئی، حضرت فرمود: به زبان می‌گوئی نه به دل[1].

و ابن‌بابویه به سند معتبر از حضرت امام محمدباقر علیه‌السلام روایت کرده‌است که آن‌حضرت فرمود: روزه مگیر و سفر مکن در روز دوشنبه که در آن روز حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله از دنیا رحلت نمود[2]؛ و بر این مضمون از ائمهٔ طاهرین علیهم‌السلام احادیث بسیار منقول شده است[3].

و شیخ طوسی و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود: چون مصیبتی به تو برسد به‌یاد آور مصیبت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را که به مردم چنین مصیبتی نرسیده و نخواهد رسید هرگز[4].

ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: یا علی! به هر که مصیبتی برسد، مصیبت مرا یاد کند که آن عظیمترین مصیبتهاست[5].

و ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که: جبرئیل برای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چهل درهم از کافور بهشت برای حنوط آورد، پس حضرت آن را سه قسمت مساوی فرمود: یک قسمت را برای خود نگاه‌داشت، و یک قسمت را به علی علیه‌السلام داد، و یکی را به فاطمه علیهاالسلام[6].

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۹۴.
۲. خصال ۳۸۵.
۳. محاسن ۲/ ۸۳؛ کافی ۴/ ۱۴۶ و ۸/ ۳۱۴؛ خصال ۲/ ۳۸۵؛ من لا یحضره الفقیه ۲/ ۲۶۷؛ تهذیب الاحکام ۴/ ۳۰۱؛ استبصار ۲/ ۱۳۵.
۴. امالی شیخ طوسی ۶۸۱؛ کافی ۸/ ۱۶۸؛ امالی شیخ مفید ۱۹۵.
۵. مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۲۹۴.
۶. علل الشرایع ۱/ ۳۰۲؛ کافی ۳/ ۱۵۱؛ تهذیب الاحکام ۱/ ۲۹۰، و در هر سه مصدر «کافور بهشت» ذکر نشده است.

و شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: رفتم به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله در وقتی که بیمار بود، دیدم که سر آن حضرت در دامن کسی است که از او خوشروتر ندیده بودم کسی را و حضرت رسول در خواب بود، چون داخل شدم آن مرد گفت: بیا و سر پسر عمّ خود را بگیر که تو سزاوارتری به او از من، چون من نزدیک رفتم آن مرد برخاست و سر آن سرور را در دامان من گذاشت، چون ساعتی نشستم حضرت بیدار شد و فرمود: کجا رفت آن مردی که سر من در دامن او بود؟ من آنچه گذشته بود عرض کردم، حضرت فرمود: آن مرد را شناختی؟ عرض کردم: نه پدر و مادرم فدای تو باد، فرمود: او جبرئیل بود و چون آزار من عظیم بود با من سخن می‌گفت تا آنکه درد من سبک شد و مشغول سخن او گردیدم و به خواب رفتم(۱).

و ابن بابویه روایت کرده است که عبدالله بن مسعود گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدم: کی تو را غسل خواهد داد چون وفات یابی؟ فرمود: هر پیغمبری را وصیّ او غسل می‌دهد؛ گفتم: وصیّ تو کیست یا رسول الله؟ فرمود: علی بن ابی‌طالب؛ پرسیدم: چند سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد؟ فرمود: سی سال چنانکه یوشع بن نون وصیّ موسی بعد از موسی سی سال زندگانی کرد و صفراء دختر شعیب که زوجهٔ حضرت موسی بود بر او خروج کرد و گفت: من سزاوارترم به خلافت موسی از تو و یوشع با او مقاتله کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن او را گرامی داشت، بدرستی که دختر ابوبکر بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار نامرد از امّت من و علی اکثر مردان لشکر او را خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با او احسان خواهد کرد(۲).

و کلینی و صفار و شیخ طوسی و ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران به سندهای بسیار

---

۱. امالی شیخ طوسی ۳۸۵، و نیز رجوع شود به مناقب ابن شهرآشوب ۲ / ۲۷۰.

۲. کمال الدین وتمام النعمة ۲۷.

از امیرالمؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم اجمعین روایت کرده‌اند که: حضرت رسول ﷺ امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود: یا علی! چون بمیرم شش مشک آب بکش از چاه «غرس» پس مرا نیکو غسل ده به آن آب و مرا کفن کن و حنوط کن، و چون از غسل وکفن و حنوط من فارغ شوی گریبان کفن مرا بگیر و مرا بنشان و هرچه خواهی از من سؤال کن که هرچه بپرسی تو را جواب می‌گویم.

پس حضرت امیر علیه السلام چنین کرد و فرمود: در این موضع نیز هزار باب از علم مرا تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح می‌شود؛ و در روایت دیگر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: چون از آن حضرت سؤال کردم مرا خبر داد به آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت پس هیچ گروهی از مردم نیستند مگر آنکه می‌دانم که مُحقّ ایشان وگمراه ایشان کیست؛ و به روایت دیگر آنچه حضرت املا فرمود در آن وقت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام همه را نوشت(۱).

شیخ طوسی به سند صحیح از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا ﷺ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را فرمود: یا علی! چون بمیرم مرا غسل ده، که احدی عورت مرا نبیند بغیر از تو مگر آنکه دیده‌های او کور می‌شود.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله! تو مرد گرانی هستی و مرا چاره‌ای نیست از کسی که مرا یاری کند بر غسل تو.

فرمود: جبرئیل با توست و تو را یاری خواهد کرد بر غسل من، و امر کن فضل بن عباس راکه آب به دست تو بدهد و بگو او راکه عصابه بر دیدهٔ خود ببندد که اگر نظرش بر عورت من افتد کور می‌شود(۲).

و ابن بابویه به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: دو مرد از قریش به خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام آمدند فرمود: می‌خواهید شما را خبر

۱. رجوع شود به کافی ۱/۲۹۶ـ۲۹۷ و بصائر الدرجات ۲۸۴ و تهذیب الاحکام ۱/۴۳۵ واستبصار ۱/۱۹۶ و خرایج ۲/۸۰۱ـ۸۰۴.
۲. امالی شیخ طوسی ۶۶۰.

دهم از وفات رسول خدا؟ گفتند: بلی، حضرت فرمود: پدرم مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات حضرت رسول ﷺ جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و گفت: ای احمد! بدرستی که حق تعالی مرا فرستاده است بسوی تو برای گرامی داشتن تو و تفضیل تو و سؤال می‌کند از تو از حالتی که خود بهتر می‌داند آن را و می‌گوید: چگونه می‌یابی حال خود را ای محمد؟

فرمود: ای جبرئیل! خود را غمگین و در شدت می‌یابم.

چون روز سوم شد جبرئیل نازل شد با ملک موت و با ایشان ملکی بود که او را اسماعیل می‌گویند و در هوا موکل است بر هفتاد هزار ملک، پس جبرئیل پیش از ایشان آمد و از جانب حق تعالی همان پیغام سابق را آورد و حضرت همان جواب را فرمود، پس ملک موت رخصت طلبید که داخل شود در خانهٔ آن حضرت، جبرئیل گفت: ای احمد! این ملک موت است و رخصت می‌طلبد که در خانهٔ تو درآید و رخصت نطلبیده است بر داخل شدن خانهٔ احدی پیش از تو و رخصت نخواهد طلبید از احدی بعد از تو.

حضرت فرمود: رخصت ده او را تا داخل شود.

پس جبرئیل او را رخصت داد، چون ملک موت داخل شد به نزدیک آمد و به قدم ادب در خدمت رسول خدا ﷺ ایستاد و گفت: ای احمد! بدرستی که حق تعالی مرا فرستاده است بسوی تو و امر کرده است مرا که اطاعت کنم تو را در هرچه مرا به آن امر نمائی، اگر فرمائی که جان تو را قبض کنم، می‌کنم؛ و اگر فرمائی که برگردم، برمی‌گردم.

حضرت فرمود: اگر تو را امر کنم که برگردی و مرا بگذاری، خواهی کرد ای ملک موت؟

گفت: بلی، چنین مأمور شده‌ام که اطاعت کنم تو را در هرچه فرمائی.

جبرئیل گفت: ای احمد! بدرستی که حق تعالی مشتاق لقای تو گردیده است.

پس رسول خدا ﷺ فرمود: ای ملک موت! مشغول شو به آنچه مأمور گردیده‌ای.

پس جبرئیل گفت: این آخر آمدن من است به زمین، تو بودی حاجت من از دنیا و با تو کار داشتم و دیگر مرا به دنیا حاجتی نیست.

پس چون روح مقدس آن حضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود شخصی آمد و ایشان را تعزیه فرمود که صدای او را می‌شنیدند و شخص او را نمی‌دیدند پس گفت: السَّلامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكاتُهُ ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ المَوْتِ وَإِنَّما تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ القِيامَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النّارِ وَأُدْخِلَ الجَنَّةَ فَقَدْ فازَ وَمَا الحَيٰوةُ الدُّنْيا إِلَّا مَتاعُ الغُرُورِ﴾[۱] یعنی: «هر نفسی چشندهٔ مرگ است و نیست جز آنکه تمام داده می‌شود مزدهای خود را در روز قیامت، پس هرکه دور گردانیده شود از آتش جهنم و داخل گردانند او را در بهشت پس رستگار گردیده است، و نیست زندگانی دنیا مگر متاع فریب»، پس گفت: بدرستی که رحمت الهی صبر فرماینده است از هر مصیبتی و خدا خلف است از هرکه هلاک شود و ثواب او تدارک می‌نماید آنچه را فوت شود پس بر خدا اعتماد کنید و از او امید بدارید بدرستی که مصیبت یافته کسی است که از ثواب خدا محروم گردد و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

پس امیرالمؤمنین ؑ فرمود: این خضر ؑ بود که به تعزیت ما آمده بود[۲].

و ایضاً ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که: چون رسول خدا ﷺ بر بستر بیماری خوابید و اصحابش بر گرد او جمع شده بودند عمار بن یاسر ؓ برخاست و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون به جوار رحمت پروردگار خود واصل گردی کی از میان ما تو را غسل خواهد داد؟

فرمود: غسل دهندهٔ من علی بن ابی‌طالب است زیرا که هر عضوی از اعضای مرا که قصد می‌کند که بشوید ملائکه او را بر شستن آن عضو اعانت می‌کنند.

عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله کی از ما بر تو نماز ادا خواهد کرد؟

فرمود: ساکت شو خدا تو را رحمت کناد.

پس رو به حضرت امیرالمؤمنین ؑ آورد و گفت: ای پسر ابوطالب! چون بینی که

---

۱. سورهٔ آل عمران: ۱۸۵.

۲. امالی شیخ صدوق ۲۲۶ ـ ۲۲۷.

روح من از بدن من مفارقت کرد مرا غسل ده و نیکو غسل ده و کفن کن مرا در این دو جامه که پوشیده‌ام یا در جامهٔ سفید مصری یا در برد یمانی و کفن مرا بسیار گران مگَردان و مرا بردارید تا بر کنار قبر بگذارید پس اول کسی که بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد، بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکرها و فوجهای ملائکه که نمی‌داند عدد ایشان را بغیر از حق تعالی بر من نماز خواهند کرد، پس آنها که احاطه به عرش الهی کرده‌اند، پس بعد از ایشان ساکنان هر آسمانی بعد از آسمان دیگر بر من نماز خواهند کرد، پس جمیع اهل بیت من و زنان من در مرتبهٔ قرب و منزلت ایشان ایماء کنند ایما کردنی و سلام کنند سلام کردنی و آزار نرسانند مرا به صدای نوحه کننده‌ای و نه ناله کننده‌ای.

پس گفت: ای بلال! مردم را به نزد من بطلب که در مسجد جمع شوند؛ چون جمع شدند حضرت بیرون آمد و عمامهٔ مبارک او را بر سر بسته بود و بر کمان خود تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود: ای گروه اصحاب من! چگونه پیغمبری بودم برای شما؟ آیا خود به نفس خود جهاد نکردم در میان شما؟ آیا دندان پیش مرا نشکستید؟ آیا جبین مرا خاک آلود نکردید؟ آیا خون بر روی من جاری نکردید تا آنکه ریش من رنگین شد؟ آیا متحمل شدتها و تعبها نشدم از نادانان قوم خود؟ آیا سنگ گرسنگی بر شکم نبستم برای ایثار بر امّت خود؟

صحابه گفتند: بلی یا رسول الله بتحقیق که صبر کننده بودی از برای خدا و نهی‌کننده بودی از بدیها پس جزا دهد خدا تو را از ما بهترین جزاها.

حضرت فرمود: خدا نیز شما را جزای خیر دهد. پس فرمود: حق تعالی حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که از او نگذرد ظلم ستمکاری، پس سوگند می‌دهم شما را بخدا که هرکه او را نزد محمد مظلمه‌ای بوده باشد البته برخیزد و از او قصاص بستاند که قصاص دنیا نزد من محبوبتر است از قصاص عقبیٰ در حضور گروه ملائکه و انبیا.

پس مردی از آخر مردم برخاست که او را سوادة بن قیس می‌گفتند و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله در هنگامی که از طایف می‌آمدی به استقبال تو آمدم و تو بر ناقهٔ

عضبای خود سوار بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی، چون بلند کردی آن را که بر راحلهٔ خود بزنی بر شکم من آمد، ندانستم که به عمداً زدی یا به خطا.

حضرت فرمود: معاذ الله که به عمد زده باشم. پس فرمود: ای بلال! برو به خانهٔ فاطمه و همان عصا را بیاور.

چون بلال از مسجد بیرون آمد در بازارهای مدینه ندا می‌کرد: ای گروه مردم! کیست که قصاص فرماید نفس خود را پیش از روز قیامت؟ اینک محمد ﷺ خود را در معرض قصاص درآورده است پیش از روز جزا. چون به درِ خانهٔ فاطمه ؑ رسید در را کوبید وگفت: ای فاطمه! برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را می‌طلبد.

فاطمه ؑ گفت: ای بلال! امروز روزگار فرمودن عصا نیست، برای چه آن را می‌خواهد؟

بلال گفت: ای فاطمه! مگر نمی‌دانی که پدرت بر منبر برآمده است و اهل دین و دنیا را وداع می‌کند!

چون فاطمه ؑ سخن وداع شنید فریاد برآورد وگفت: زهی غم و اندوه و حسرت دل فکار من برای اندوه تو ای پدر بزرگوار من، بعد از تو فقیران و بیچارگان و غریبان و درماندگان به کی پناه برند ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا؟

پس بلال عصا را گرفت و به خدمت حضرت شتافت، چون عصا را به رسول خدا ﷺ داد فرمود: به کجا رفت آن مرد پیر؟

گفت: حاضرم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد.

حضرت فرمود: بیا و از من طلب قصاص کن تا راضی شوی از من.

آن مرد گفت: شکم خود را بگشا یا رسول الله.

چون حضرت شکم محترم خود را گشود گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله دستوری ده که دهان خود را بر شکم تو گذارم.

چون رخصت یافت شکم آن حضرت را بوسیده وگفت: پناه می‌برم به موضع قصاص شکم رسول خدا ﷺ از آتش جهنم در روز جزا.

حضرت فرمود که: ای سواده! آیا قصاص می‌کنی یا عفو می‌نمائی؟

گفت: بلکه عفو می‌کنم یا رسول الله.

فرمود: خداوندا! تو عفو کن از سوادة بن قیس چنانکه او عفو کرد از پیغمبر تو.

پس از حضرت منبر به زیر آمد و داخل خانهٔ امّ سلمه شد و می‌گفت: پروردگارا! تو به سلامت دار امّت محمد را از آتش جهنم و بر ایشان حساب روز جزا را آسان گردان.

امّ سلمه گفت: یا رسول الله! چرا تو را غمگین می‌یابم و رنگ مبارکت را متغیر می‌بینم؟

حضرت فرمود: جبرئیل در این ساعت خبر مرگ مرا به من رسانید پس سلام بر تو باد در دنیا که بعد از این روز هرگز صدای محمد را نخواهی شنید.

امّ‌سلمه چون این خبر محنت اثر را شنید خروش برآورد و گفت: واحزناه بر تو، اندوهی مرا رو داد یا محمد که ندامت و حسرت تدارک آن نمی‌کند.

حضرت فرمود: ای امّ سلمه! حبیب دل من و نور دیدهٔ من فاطمه را طلب نما؛ این را گفت و بیهوش شد.

چون فاطمه زهراء ﷺ به خانه درآمد و پدر خود سید انبیا را بر آن حال مشاهده نمود خروش برآورد و گفت: جانم فدای جان تو باد و رویم فدای روی تو باد، ای پدر بزرگوار! تو را چنان می‌بینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ از هر سو تو را فرو گرفته‌اند، آیا یک کلمه با فرزند مستمند خود سخن نمی‌گوئی و آتش حسرت او را به زلال بیان خود تسکین نمی‌دهی؟

چون حضرت صدای غمزدای فرزند دلبند خود را شنید دیدهٔ مبارک خود را گشود و گفت: ای دختر گرامی! در این زودی از تو مفارقت می‌کنم و تو را وداع می‌نمایم، پس سلام بر تو باد.

فاطمه ﷺ چون این خبر وحشت‌اثر را شنید آه حسرت از دل پر درد کشید و گفت: ای پدر بزرگوار! در روز قیامت کجا تو را ملاقات کنم؟

فرمود: در آنجا که خلایق را حساب می‌کنند.

فاطمه علیها السلام گفت: اگر آنجا تو را نبینم کجا بجویم؟

فرمود: در مقام محمود که خدا مرا وعده داده است که در آنجا گناهکاران امّت خود را شفاعت خواهم کرد.

فاطمه علیها السلام گفت: اگر آنجا نیز تو را نیابم چه کنم؟

فرمود: مرا نزد صراط طلب کن در هنگامی که امّتم از صراط گذرند و من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست من و میکائیل در جانب چپ من و سایر ملائکه در پیش رو و پس سر من ایستاده باشند و همه به درگاه حق تعالی تضرع نمایند که: پروردگارا! امّت محمد را به سلامت از صراط بگذران و حساب را بر ایشان آسان گردان.

پس فاطمه علیها السلام پرسید: مادر من خدیجهٔ کبری در کجاست؟

فرمود که: در قصری است که چهار درِ آن قصر بسوی بهشت گشوده می‌شود.

پس آن حضرت مدهوش شد و متوجه عالم قدس گردید، و چون بلال ندای نماز در داد وگفت: الصلوة رحمك الله حضرت به هوش بازآمد و برخاست و به مسجد درآمد و نماز را سبک ادا کرد، و چون فارغ شد علی بن ابی طالب علیه السلام و اسامة بن زید را طلبید و فرمود: مرا به خانهٔ فاطمه برید.

چون به خانهٔ فاطمه درآمد سر خود را در دامان آن بهترین زنان عالمیان گذاشت و تکیه فرمود، چون حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام جدّ بزرگوار خود را بر آن حالت مشاهده نمودند بیتاب گردیدند و آب حسرت از دیدهٔ غمدیده باریدند و خروش برآوردند و می‌گفتند که: جانهای ما فدای جان تو باد و روهای ما فدای روی تو باد.

حضرت پرسید که: ایشان کیستند؟

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: یا رسول الله! فرزندان گرامی تواَند حسن و حسین.

پس پیغمبر ایشان را به نزدیک خود طلبید و دست در گردن ایشان درآورد و آن دو جگرگوشهٔ خود را به سینهٔ خود چسبانید، و چون امام حسن علیه السلام بیشتر می‌گریست حضرت فرمود: یا حسن! گریه را کم کن زیرا که گریهٔ تو بر من دشوار است و موجب آزار دل فکار است.

پس در این حال ملک موت نازل شد و گفت: السلام علیك یا رسول الله.

حضرت فرمود: وعلیك السلام ای ملک موت مرا بسوی تو حاجتی است.

ملک موت گفت: حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا؟

حضرت فرمود: حاجت من آن است که روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل به نزد من آید و بر من سلام کند و من بر او سلام کنم و او را وداع نمایم.

پس ملک موت بیرون آمد و می‌گفت: یا محمداه؛ پس جبرئیل از هوا به ملک موت رسید و پرسید که: قبض روح محمد کردی ای ملک موت؟

گفت: نه ای جبرئیل، آن حضرت از من سؤال کرد او را قبض روح ننمایم تا تو را ملاقات نماید و با تو وداع کند.

جبرئیل گفت: ای ملک موت! مگر نمی‌بینی که درهای آسمانها را گشوده‌اند برای روح محمد؟! مگر نمی‌بینی حوریان بهشت را زینت کرده‌اند برای روح محمد؟!

پس جبرئیل نازل شد و به نزد پیغمبر خدا ﷺ آمد و گفت: السلام علیك یا اباالقاسم.

حضرت فرمود: وعلیك السلام یا جبرئیل، آیا در چنین حالی ما را تنها می‌گذاری؟

جبرئیل گفت: یا محمد! تو را می‌باید مرد و همه کس را مرگ در پیش است و هر نفسی چشندهٔ مرگ است.

حضرت فرمود: نزدیک شو به من ای حبیب من.

پس جبرئیل به نزدیک آن حضرت رفت و ملک موت نازل شد و جبرئیل به او گفت: ای ملک موت! بخاطر دار وصیت حق تعالی را در قبض روح محمد.

پس جبرئیل در جانب راست آن حضرت ایستاد و میکائیل در جانب چپ و ملک موت در پیش رو مشغول قبض روح اطهر آن سرور گردید.

پس ابن عباس گفت: آن حضرت در آن روز مکرر می‌گفت که: بطلبید از برای من حبیب دل مرا، و هرکه را می‌طلبیدند روی مبارک خود را از او می‌گردانید، پس به حضرت فاطمه علیها السلام گفتند: ما گمان می‌بریم که او علی را می‌طلبد، حضرت فاطمه علیها السلام رفت و امیر المؤمنین علیه السلام را حاضر گردانید، چون نظر مبارک سید انبیا بر روی منوّر سید اوصیا افتاد

شاد و خندان گردید و مکرر گفت: ای علی! نزدیک من بیا، تا آنکه دست او را گرفت و نزدیک بالین خود نشانید و باز مدهوش شد.

پس در این حال حسن مجتبی و حسین سید شهدا از در درآمدند، و چون نظر ایشان بر جمال بی‌مثال آن برگزیدهٔ ذوالجلال افتاد و آن حضرت را بر آن حال مشاهده کردند فریاد واجدّاه وامحمداه برآوردند و فغان‌کنان خود را بر آن حضرت افکندند، امیرالمؤمنین علیه السلام خواست که ایشان را دور کند، در این حالت پیغمبر اکرم ﷺ به هوش بازآمد و گفت: یا علی! بگذار که من این دو گل بوستان خود را ببویم و ایشان گل رخسار مرا ببویند و من ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند بدرستی که ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و به تیغ ظلم و به زهر ستم کشته خواهند شد، پس سه مرتبه فرمود: لعنت خدا بر کسی باد که بر ایشان ستم کند، پس دست بسوی امیرالمؤمنین علیه السلام فراز کرد و آن حضرت را کشید تا آنکه به زیر لحاف خود برد و دهان خود را بر دهان او ـ و به روایت دیگر: در گوش او گذاشت[۱] ـ و با او راز بسیار گفت و اسرار الهی و علوم غیر متناهی بر گوش او می‌خواند تا آنکه مرغ روح مقدسش بسوی آشیان عرش رحمت پرواز کرد، پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از زیر لحاف آن سید پیغمبران بیرون آمد و گفت: حق تعالی مزد شما را عظیم گرداند در مصیبت پیغمبر شما بدرستی که خداوند عالمیان روح برگزیدهٔ آدمیان را بسوی خود برد، پس صدای خروش و شیون از اهل بیت رسالت بلند شد و جمعی قلیل از مؤمنان که به غصب خلافت مشغول نگردیده بودند در تعزیه و مصیبت با ایشان موافقت نمودند.

ابن عباس گفت: از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند که: چه راز بود که رسول خدا ﷺ به تو گفت در هنگامی که تو را به زیر لحاف خود برد؟ حضرت فرمود: هزار باب علم تعلیم من نمود که از هر باب هزار باب دیگر گشوده می‌شود[۲].

---

۱. بصائر الدرجات ۳۱۴؛ خصال ۶۵۱.

۲. امالی شیخ صدوق ۵۰۵ـ۵۰۹.

و ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: اول بلاها و امتحانها که بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر من وارد شد آن بود که مرا به خصوص در میان همهٔ مسلمانان بغیر از حضرت رسالت پناه مونسی و یاری و یاوری نبود که اعتماد بر او نمایم و امید یاری از او داشته باشم، او مرا در خردسالی تربیت کرد و در بزرگی پناه داد و از یتیمی به‌در آورد و خرج من و عیال مرا متکفل گردید و مرا بی‌نیاز گردانید از طلب و محتاج نشدم به برکت آن حضرت به کسب اینها و امثال اینها، نعمتی چند بود از آن حضرت بر من در امور دنیا و اینها با بسیاری کم بود در جنب آنچه مرا به آن مخصوص گردانید از ترقی فرمودن در درجات عالیهٔ کمالات نفسانی و ممتاز گردانیدن به علوم ربانی و راهنمائی سلوک مراتب قرب و وصال ملک متعال و متجلی گردانیدن به آداب حسنه در اقوال و افعال، پس نازل شد بر من از وفات آن حضرت الم و اندوهی چند که گمان ندارم که اگر آنها را بر کوهها بار می‌کردند تاب تحمل آنها می‌داشتند پس مردم را در آن مصیبت بر احوال مختلف یافتم، بعضی جزع ایشان به مرتبه‌ای بود که ضبط خود نمی‌توانستند کرد و قوت بر تحمل آن مصیبت عظیم نداشتند؛ شدت جزع، صبر ایشان را برده بود و عقل ایشان را پریشان کرده بود و حایل گردیده بود میان او و فهمیدن و فهمانیدن وگفتن و شنیدن.

این بود حال خویشان آن حضرت از اهل بیت او و فرزندان عبدالمطلب و سایر مردم، بعضی تعزیت می‌گفتند و امر به صبر می‌فرمودند و بعضی مساعدت و یاری ایشان در گریه می‌کردند و با ایشان در جزع شریک می‌شدند؛ پس با چنین مصیبت عظیمی که ناگاه رو به من آورد خود را بر شکیبائی داشتم و خاموشی را اختیار کردم و مشغول گردیدم به آنچه مرا امر نموده بود از تجهیز نمودن و غسل دادن و حنوط وکفن کردن و نماز بر او گزاردن و او را در قبر سپردن و جمع کردن کتاب خدا، و مرا از این امور ضروریه که از جانب آن حضرت مأمور شده بودم مانع نشد گریهٔ بیتابانه و نه آه و ناله و نه حرقت گزنده و نه مصیبت به‌درد آورنده، تا آنکه اداکردم در این امور آنچه از حق تعالی بر من لازم گردانیده بود و آن دردها و مصیبتها را بر خود شکستم از روی صبر و شکیبائی و امیدواری رحمت نامتناهی

الهی[1].

و ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ در مرض وفات روزی مدهوش شد ناگاه کسی درِ خانه را کوبید، حضرت فاطمه علیها السلام گفت: کیست که در می‌کوبد؟

گفت: منم مرد غریبم و آمده‌ام که از رسول خدا ﷺ سؤالی بکنم، آیا دستوری می‌دهی که در خانه درآیم؟

حضرت فاطمه گفت: برو پی‌کار خود خدا تو را رحمت کند که رسول خدا به مرض خود مشغول است و به تو نمی‌تواند پرداخت.

پس رفت و بعد از اندک زمانی برگشت و باز در را کوبید و گفت: غریبی رخصت می‌طلبد که به نزد رسول خدا ﷺ درآید، آیا رخصت می‌دهید غریبان را؟

در این حالت رسول خدا ﷺ به هوش باز آمد و دیدهٔ مبارک خود راگشود و فرمود: ای فاطمه! می‌دانی که این کیست؟

گفت: نه یا رسول الله.

فرمود: این پراکنده کنندهٔ جماعتهاست و درهم شکنندهٔ لذتها است، این ملک موت است و پیش از من بر کسی رخصت نطلبیده است و بعد از من بر کسی رخصت نخواهد طلبید و برای کرامتی که من نزد پروردگار خود دارم از من دستوری طلب می‌نماید، دستور دهید او را که درآید.

پس حضرت فاطمه گفت: به خانه درآ خدا رحمت کند تو را.

پس داخل شد مانند نسیم تند و سلام کرد بر اهل بیت رسالت و گفت: السلام علی اهل بیت رسول الله.

پس رسول خدا ﷺ وصیت کرد امیرالمؤمنین علیه السلام را به صبر کردن از آنچه در دنیا از اهل جور و جفا ملاقات نماید و بر حفظ کردن حضرت فاطمه و بر آنکه قرآن را جمع کند

---

۱. خصال ۳۷۰ـ۳۷۱.

و قرضهای آن حضرت را ادا نماید و غسل دهد جسد او را و بر دور قبر آن حضرت دیواری بسازد و حسن و حسین را محافظت نماید[1].

و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر ﷺ روایت کرده است که: چون هنگام وفات سید انبیا ﷺ رسید مردی رخصت طلبید که به خدمت آن حضرت درآید، امیر المؤمنین ﷺ بیرون رفت و پرسید که: چه کار داری؟

گفت: می‌خواهم آن حضرت را ملاقات نمایم.

امیر المؤمنین ﷺ گفت که: در این وقت ملازمت آن حضرت میسر نیست، بگو چه کار داری؟

گفت: کار ضروری دارم و البته می‌باید به خدمت او برسم.

امیرالمؤمنین ﷺ به خدمت رسول خدا ﷺ آمد و برای او رخصت طلبید، رسول خدا ﷺ فرمود: بگو درآید، چون داخل شد نزدیک بالین آن حضرت نشست وگفت: ای پیغمبر خدا! من به رسالت از جانب حق تعالی به نزد تو آمده‌ام.

فرمود: تو کیستی؟

گفت: منم ملک موت، حق تعالی مرا فرستاده است که تو را مخیّر گردانم میان لقای او و برگشتن به دنیا.

حضرت فرمود: مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید و با او مشورت نمایم.

پس جبرئیل نازل شد وگفت: یا رسول الله! آخرت بهتر است برای تو از دنیا، و حق تعالی در آخرت از قرب وکرامت و منزلت و شفاعت آنقدر به تو خواهد داد که خشنود گردی و لقای حق تعالی برای تو نیکتر است از بقای دنیا.

پس حضرت ملک موت را گفت: به آنچه مامور شده‌ای از جانب خدا اقدام نما.

جبرئیل گفت: ای ملک موت! تعجیل مکن تا من به نزد پروردگار خود روم و برگردم.

ملک موت گفت: جان مقدس او به جائی رسیده است که دیگر تأخیر در آن روا

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۲۸۴ـ۲۸۵.

نیست.

پس جبرئیل گفت: این آخر آمدن من به زمین بود و دیگر مرا بسوی زمین حاجتی نیست[1].

و ایضاً از ثعلبی روایت کرده است که: ابوبکر به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد در وقتی که مرض آن حضرت سنگین شده بود گفت: یا رسول الله! اجل تو کی خواهد بود؟

حضرت فرمود: حاضر شده است اجل من.

ابوبکر گفت: بازگشت تو به کجاست؟

فرمود: بسوی سدرة المنتهی و جنة المأوی و رفیق اعلا و عیش گوارا و جرعه‌های شراب قرب حق تعالی.

ابوبکر گفت: کی تو را غسل خواهد داد؟

فرمود: هرکه از اهل‌بیت من به من نزدیکتر است.

پرسید که: در چه چیز تو راکفن کنند؟

فرمود: در همین جامه‌ها که پوشیده‌ام، یا در حله‌های یمنی، یا در جامه‌های سفید مصری.

پرسید که: چگونه بر تو نماز کنند؟

در این وقت خروش از مردم برخاست و در و دیوار به لرزه درآمد، حضرت فرمود: صبر کنید خدا عفو کند از شما، چون مرا غسل دهند وکفن کنند مرا بر تختی بگذارید بر کنار قبر من و ساعتی بیرون روید و مرا تنها بگذارید و اول کسی که بر من نماز می‌کند خداوند عالمیان است، پس رخصت می‌فرماید ملائکه راکه بر من نماز کنند، و اول کسی که نازل می‌شود جبرئیل است پس اسرافیل پس میکائیل پس ملک موت، پس لشکرهای ملائکه همگی فرود می‌آیند و بر من نماز می‌کنند، پس شما فوج فوج به این خانه درآیید و بر من صلوات فرستید و سلام کنید و مرا آزار مکنید به گریه و فریاد و ناله، و باید که اول

---

۱. کشف الغمة ۱/ ۱۸ـ۱۹.

کسی که از آدمیان بر من نماز کند نزدیکان اهل بیت من باشند بعد از آن زنان و کودکان اهل بیت من و بعد از ایشان مردم دیگر.

ابو بکر گفت: کی داخل قبر تو خواهد شد؟

فرمود: هرکه از اهل بیت من به من نزدیکتر است با ملکی چند که شما ایشان را نخواهید دید؛ پس فرمود که: برخیزید و آنچه گفتم به دیگران برسانید(۱).

و ایضاً از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که در بیماری آخر رسول خدا صلی الله علیه و آله جبرئیل هر روز و هر شب بر آن حضرت نازل می‌شد و می‌گفت: السلام علیك، بدرستی که پروردگار تو تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید که: چگونه می‌یابی حال خود را و او حال تو را بهتر از تو می‌داند ولیکن می‌خواهد که کرامت و شرف تو را زیاده گرداند چنانکه تو را بر جمیع خلق فضیلت داده است، و خواست که عیادت بیماران سنّتی گردد در امّت تو؛ اگر آن حضرت را وجعی بود در جواب می‌فرمود که: درد دارم، و جبرئیل در جواب می‌گفت که: ای محمد! هیچکس گرامی‌تر نیست نزد حق تعالی از تو و برای آن تو را درد داده است که دوست می‌دارد که صدای دعای تو را بشنود و می‌خواهد که درجات تو را در آخرت بلندتر گرداند؛ و اگر آن حضرت می‌فرمود که: من در راحت و عافیتم، جبرئیل می‌گفت که: خدا را حمد کن بر عافیت که حق تعالی حمد حامدان را می‌پسندد و نعمت خود را بر ایشان فزون می‌گرداند.

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: هرگاه جبرئیل نازل می‌شد و آثار آمدن او بر ما ظاهر می‌گردید همه از آن خانه بیرون می‌رفتند بغیر از من، پس در مرتبهٔ آخر جبرئیل به آن حضرت گفت: یا محمد! پروردگار تو سلام می‌رساند تو را و از حال تو سؤال می‌نماید با آنکه آن را بهتر می‌داند.

حضرت فرمود که: خود را بر جناح سفر آخرت می‌بینم و آثار مرگ را در خود مشاهده می‌نمایم.

---

۱. کشف الغمة ۱/۱۶-۱۷.

جبرئیل گفت: یا محمد! بشارت باد تو را که حق تعالی می‌خواهد به سبب این حالی که در تو هست درجات تو را بلندتر گرداند از آنچه هست با آنکه درجهٔ هیچکس به درجهٔ تو نمی‌رسد.

پس حضرت فرمود: ای جبرئیل! ملک موت رخصت طلبید و به خانهٔ من داخل شد و من از او مهلت طلبیدم تا تو به نزد من آئی.

جبرئیل گفت: یا محمد! پروردگار عالمیان بسوی تو مشتاق است و ملک موت بغیر از تو از هیچکس رخصت نطلبیده و نخواهد طلبید.

حضرت فرمود: ای جبرئیل! حرکت مکن تا ملک موت برگردد.

پس حضرت زنان و فرزندان خود را طلب نمود که با ایشان وداع کند و حضرت فاطمه را فرمود: نزدیک من بیا ای دختر، پس آن حضرت را در بر کشید و بوسید و رازی در گوش او گفت، چون حضرت فاطمه عليها السلام سر برداشت آب از دیده‌های مبارکش ریخت پس حضرت بار دیگر او را به نزدیک خود طلبید و در بر کشید و رازی در گوش او گفت و چون سر برداشت خندان گردید، پس زنان آن حضرت از آن حال تعجب کردند و چون از آن حضرت سؤال کردند فرمود: اول مرتبه خبر وفات خود را به من گفت و به آن سبب گریان شدم و در مرتبهٔ دوم فرمود: ای دختر من! جزع مکن که من از پروردگار خود سؤال کرده‌ام که اول کسی که از اهل‌بیت من بسوی من آید تو باشی و دعای مرا مستجاب گردانیده و بعد از من در دنیا بسیار نخواهی ماند، و به این سبب شاد و خندان گردیدم؛ پس حضرت امام حسن و امام حسین عليهما السلام را طلبید و ایشان را بوسید و آب از دیده‌های مبارکش ریخت[1].

و شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که: چون حضرت رسول ﷺ از دنیا مفارقت نمود، پرده‌ای در پیش آن حضرت آویختند و حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام در پیش پرده نشسته بود و از غایت اندوه دستهای خود را بر روی خود گذاشته بود، و چون باد

۱. کشف الغمة ۱ /۱۷-۱۸.

می‌وزید آن پرده بر روی مبارک آن حضرت می‌خورد و صحابه بر درِ خانهٔ آن حضرت و در مسجد پر شده بودند و صدا به ناله و زاری بلند کرده بودند و آب حسرت از دیده می‌ریختند و خاک مذلت بر سر خود می‌ریختند، ناگاه صدائی از اندرون خانهٔ حضرت بلند شد که گوینده را ندیدند و صدای او را شنیدند که گفت: پیغمبر شما طاهر و مطهر بود او را دفن کنید و غسل مدهید.

چون حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام این صدا را شنید و دانست که صدای شیطان است از افتادن مردم ترسید و سر از زانوی اندوه برداشت و فرمود: دور شو ای دشمن خدا که آن حضرت مرا امر کرده است که او را غسل دهم و کفن کنم و دفن کنم و این سنّت از برای همه کس جاری است تا روز قیامت.

پس منادی دیگر ندا کرد به غیر آن صدای اول که: ایْ علی بن ابی‌طالب! بپوشان عورت پیغمبر خود را و در وقت غسل پیراهن را از بدن او بیرون مکن[1].

و شیخ مفید و سید رضی الدین و دیگران به سندهای معتبر از ابن عباس و غیر او روایت کرده‌اند که: چون رسول خدا صلى الله عليه وآله از دار فنا به دار بقا رحلت فرمود حضرت امیر المؤمنین عليه السلام متوجه غسل آن حضرت گردید و عباس حاضر بود و فضل بن عباس آن حضرت را مدد می‌نمود، چون از غسل آن حضرت فارغ گردید و آن جناب را کفن کرد جامه را از روی مبارک آن جناب دور کرد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، طیّب و نیکو و پاکیزه بودی در حیات و بعد از موت، و منقطع شد به وفات تو آنچه منقطع نشده بود به وفات احدی از خلق از پیغمبری و نازل شدن وحیهای آسمانی، مصیبت تو چندان عظیم شد که تسلّی فرمایندهٔ مصیبتهای دیگران گردید و محنت وفات تو چندان عام گردید که همهٔ خلق صاحب مصیبتند در تعزیت تو، و اگرنه آن بود که امر کردی به صبر کردن و نهی نمودی از جزع نمودن هرآینه آبهای سر خود را در مصیبت تو فرو می‌ریختیم و هرآینه درد مصیبت تو را هرگز دوا نمی‌کردیم و جراحت مفارقت تو را از سینه بیرون نمی‌کردیم،

---

۱. تهذیب الاحکام ۱/۴۶۸.

و اینها در مصیبت تو اندکی است از بسیار، و اندوه و حسرت را چاره‌ای نمی‌توان کرد و حزن مفارقت تو برطرف شدنی نیست، پدر و مادر ما فدای تو باد یاد کن ما را نزد پروردگار خود و ما را از خاطر خود بیرون مکن.

پس بر روی آن جناب درافتاد و روی مبارکش را بوسید و آه حسرت از سینهٔ پر درد کشید، پس جامه را بر روی آن جناب پوشانید(۱).

و در بصائر الدرجات روایت کرده است که: روزی که امیرالمؤمنین ﷺ رسول خدا ﷺ را غسل داد حق تعالی با او راز گفت(۲).

و ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که: چون جناب رسول خدا ﷺ به عالم بقا رحلت نمود نازل شدند جبرئیل و ملائکه و روح که در شب قدر بر آن حضرت نازل می‌شدند پس حق تعالی دیدهٔ امیرالمؤمنین ﷺ را منوّر گردانید که ایشان را از منتهای آسمانها تا زمین می‌دید و ایشان معاونت آن جناب می‌نمودند در غسل دادن رسول خدا ﷺ و نمازکردن بر او و قبر شریف آن جناب را حفر می‌کردند، و بخدا سوگند که کسی بغیر از ملائکه قبر آن جناب را نکند تا آنکه امیرالمؤمنین آن جناب را به قبر برد ایشان با آن جناب داخل قبر شدند و آن جناب را در قبر گذاشتند، پس حضرت رسول ﷺ با ملائکه به سخن آمد و حق تعالی گوش امیرالمؤمنین ﷺ را شنوائی آن سخنان را داد و شنید که آن جناب ملائکه را سفارش امیرالمؤمنین ﷺ می‌کند، پس حضرت گریان شد و شنید که ملائکه در جواب گفتند که: ما در خدمت و اعانت و یاری و خیرخواهی او تقصیر نخواهیم کرد و اوست صاحب و امام و پیشوای ما بعد از تو و پیوسته به نزد تو خواهیم آمد ولیکن او بغیر این مرتبه ما را نخواهد دید و صدای ما را خواهد شنید.

و چون حضرت امیرالمؤمنین ﷺ به عالم قدس رحلت نمود جبرئیل و ملائکه و روح

---

۱. امالی شیخ مفید ۱۰۲ـ۱۰۴؛ نهج البلاغة ۳۵۵، خطبه ۲۳۵ با اختصار.
۲. بصائر الدرجات ۴۱۱.

باز بر حسن و حسین علیهما السلام نازل شدند و ایشان ملائکه را دیدند و واقع شد آنچه در وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله واقع شده بود و دیدند حضرت رسول صلی الله علیه و آله راکه مدد می‌کرد ملائکه را در غسل وکفن و دفن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام.

وچون امام حسن علیه السلام به سرای باقی ارتحال نمود، امام حسین علیه السلام جبرئیل و ملائکه و روح و رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام را دید که نازل شدند و در غسل وکفن و دفن او با او موافقت نمودند.

وچون جناب امام حسین علیه السلام شهید شد، جناب علی بن الحسین علیه السلام جبرئیل و ملائکه وروح ورسول خدا صلی الله علیه و آله وحضرت امیرالمؤمنین و امام حسن علیهما السلام را دید که حاضر شدند و در همهٔ امور یاری آن حضرت نمودند.

وچون علی بن الحسین علیه السلام به ریاض جنت رحلت نمود امام محمد باقر علیه السلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام را دید که مدد می‌کردند جبرئیل و ملائکه و روح را در معاونت آن جناب.

وچون حضرت امام محمد باقر علیه السلام به سرای آخرت رحلت نمود من دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین وحسن وحسین و امام زین العابدین علیهم السلام راکه مدد می‌کردند ملائکه و روح را در غسل وکفن و دفن و نماز آن حضرت و یاری من در همهٔ امور می‌نمودند.

و این حکم جاری و باقی است تا آخر ائمه علیهم السلام[1].

مؤلف گوید که: شاید مراد از آن احادیثی که گذشت که جبرئیل فرمود که: دیگر من به زمین نازل نمی‌شوم، مراد آن باشد که برای وحی نازل نمی‌شوم تا با این اخبار منافات نداشته باشد؛ و محتمل است که بعد از آن جناب به زمین نمی‌آمده باشد و در هوا این امور را بعمل می‌آورده باشد. والله تعالی یعلم.

کلینی و شیخ طوسی و دیگران به سندهای معتبر روایت کرده‌اند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله

---

۱. بصائر الدرجات ۲۲۵.

را در سه جامه کفن کردند، یکی در برد حبرهٔ سرخی بود و دو جامهٔ سفید از صحار یمن بود[۱].

و ایضاً به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: عباس به خدمت حضرت علی علیه السلام آمد و گفت: مردم اتفاق کرده‌اند که حضرت رسول ﷺ را در بقیع دفن کنند و ابو بکر پیش بایستد و بر آن حضرت نماز کند. چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دانست که آن منافقان ارادهٔ فساد دارند از خانه بیرون آمد و فرمود: ایها الناس! بدرستی که رسول خدا ﷺ امام و پیشوای ماست در حال حیات و بعد از وفات و خود فرمود که: من دفن می‌شوم در بقعه‌ای که در آنجا قبض روح من می‌شود.

و چون ایشان در غصب خلافت مطلب خود را بعمل آورده بودند در این باب با آن جناب مضایقه نکردند و گفتند: آنچه می‌دانی بکن.

پس حضرت در پیش در ایستاد و خود بر او نماز کرد و بعد از آن صحابه را فرمود که ده نفر ده نفر داخل می‌شدند و ایشان بر دور جنازهٔ آن جناب می‌ایستادند، و علی علیه السلام در میان ایشان می‌ایستاد و این آیه را می‌خواند ﴿إِنَّ اللهَ وَمَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيماً﴾[۲] پس ایشان این آیه را می‌خواندند و صلوات بر آن جناب می‌فرستادند و بیرون می‌رفتند تا آنکه اهل مدینه و اطراف مدینه همه بر آن جناب صلوات فرستادند[۳].

و شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: ده نفر ده نفر داخل می‌شدند و چنین بر آن حضرت نماز می‌کردند بی‌امامی در روز دوشنبه و شب سه شنبه تا صبح و روز سه شنبه تا شام تا آنکه خرد و بزرگ و مرد و زن از اهل مدینه و اهل اطراف مدینه همه بر آن جناب چنین نماز کردند[۴].

---

۱. تهذیب الاحکام ۱/۲۹۶، وسائل الشیعة ۳/۷. و نیز رجوع شود به کافی ۱/۴۰۰ و ۳/۱۴۳.

۲. سورهٔ احزاب: ۵۶.

۳. رجوع شود به کافی ۱/۴۵۱ و کفایة الاثر ۱۲۵-۱۲۶.

۴. اعلام الوری ۱۳۷.

وکلینی به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رحلت فرمود نماز کردند بر او جمیع ملائکه و مهاجران و انصار فوج فوج و امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که در حالت صحت خود می‌فرمود که: این آیه در باب نماز بر من بعد از فوت من نازل شده است[۱].

و شیخ طوسی به سند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که: چون امیر المؤمنین علیه السلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله را غسل داد جامه بر روی آن جناب افکند و در میان خانه گذاشت و هر گروهی که داخل خانه می‌شدند بر دور آن جناب می‌ایستادند و صلوات بر آن جناب می‌فرستادند و برای او دعا می‌کردند و بیرون می‌رفتند پس گروهی دیگر داخل می‌شدند، چون همه از صلوات بر آن حضرت فارغ شدند امیر المؤمنین علیه السلام داخل قبر آن جناب شد و فضل بن عباس را نیز با خود به قبر برد، و چون آن جناب را بر روی دست خود گرفت که داخل قبر کند در این حال مردی از انصار از بنی‌الخیلا که او را اوس بن خولی می‌گفتند از بیرون خانه نگاه کرد و گفت: سوگند می‌دهم شما را که حقّ ما را قطع مکنید و خدمتهای ما را فراموش مکنید و ما را نیز از این شرف بهره‌ای بدهید؛ پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را نیز طلبید و داخل قبر کرد و او در جنگ بدر حاضر شده بود.

راوی پرسید که: جنازهٔ آن جناب را در کجای قبر گذاشتند؟

حضرت فرمود که: نزد پای قبر گذاشتند و از آنجا داخل قبر کردند[۲].

و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی از سلمان روایت کرده است که: چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از غسل و کفن رسول خدا صلی الله علیه و آله فارغ شد و داخل خانه کرد مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را و خود پیش ایستاد و ما در عقب آن جناب صف بستیم و بر آن حضرت نماز کردیم و عایشه در آن حجره بود و مطلع نشد بر

---

۱. کافی ۱/۴۵۱.
۲. تهذیب الاحکام ۱/۲۹۶.

نماز کردن ما به سبب آنکه جبرئیل چشمهای او را گرفته بود، پس ده‌نفر ده‌نفر از مهاجران و انصار را داخل حجره می‌گردانید و ایشان بر آن جناب صلوات می‌فرستادند و بیرون می‌رفتند تا آنکه همهٔ مهاجران و انصار چنین کردند، و نماز بر آن جناب همان بود که در اول واقع شد[1].

و در کتاب کفایة الاثر به سند معتبر از عمار روایت کرده است که: چون هنگام وفات حضرت رسول ﷺ شد علی بن ابی‌طالب علیه السلام را طلبید و راز بسیار با او گفت پس فرمود: یا علی! تو وصیّ منی و وارث منی و حق تعالی به تو عطا کرده است علم و فهم مرا، و چون من از دنیا بروم ظاهر خواهد شد برای تو کینه‌های دیرینه‌ای که در سینه‌های جماعتی پنهان است و غصب حقّ تو خواهند نمود.

پس حضرت فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام گریستند، حضرت به فاطمه علیها السلام فرمود: ای بهترین زنان! چرا می‌گریی؟

گفت: ای پدر! می‌ترسم که حقّ ما را بعد از تو ضایع کنند و حرمت ما را رعایت ننمایند.

حضرت فرمود: بشارت باد تو را ای فاطمه که تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من به من ملحق می‌گردد، گریه مکن و اندوهناک مباش بدرستی که تو بهترین زنان اهل بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبران است، و پسر عمّ تو بهترین اوصیای پیغمبران است، و دو پسر تو بهترین جوانان اهل بهشتند، و حق تعالی از صلب حسین نُه امام بیرون خواهد آورد که همه مطهّر و معصوم باشند، و از ما خواهد بود مهدی این امت.

پس با علی بن ابی‌طالب علیه السلام خطاب کرد که: یا علی! متوجه غسل و کفن من نشود کسی بغیر از تو.

حضرت امیر علیه السلام گفت: یا رسول الله! کی معاونت من خواهد نمود بر غسل تو؟

---

۱. احتجاج ۱/ ۲۰۴؛ کتاب سلیم بن قیس ۲۹.

فرمود: جبرئیل معاونت تو خواهد کرد و فضل بن عباس آب به دست تو بدهد[۱].

در فقه الرضا مذکور است که: چون امیرالمؤمنین ﷺ از غسل حضرت رسول ﷺ فارغ شد به زبان مبارک خود لیسید آنچه در دور چشم رسول خدا ﷺ بود و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله طیب و پاکیزه بودی در حال حیات و بعد از وفات[۲].

و در کتاب نهج البلاغه مسطور است که: بعد از وفات فاطمهٔ زهرا علی ﷺ با حضرت رسول ﷺ خطاب کرد: بدرستی که مفارقت عظیم تو و مصیبت بزرگ تو مرا صبر فرماینده است از هر مصیبتی زیرا که بدست خود تو را در لحد گذاشتم و روح مقدس تو در میان نحر و سینهٔ من بیرون آمد[۳].

و در خطبه‌ای دیگر فرمود: چون روح رسول خدا ﷺ را قبض کردند سر مبارکش بر سینهٔ من بود و جان او در میان کف من جاری شد و آن را بر روی خود کشیدم و خود متوجه غسل آن حضرت شدم و ملائکه یاوران من بودند، پس آن خانه و اطراف آن خانه از صدای ملائکه پر شده بود، گروهی بالا می‌رفتند و گروهی به زیر می‌آمدند و صداهای ایشان را می‌شنیدم که بر آن حضرت صلوات می‌فرستادند تا آنکه جسد مطهر آن حضرت را در ضریح منوّرش پنهان کردم، پس کیست از من سزاوارتر به آن حضرت در حیات او و بعد از وفات او[۴].

و کلینی به سند حسن از امام جعفر صادق ﷺ روایت کرده است: ابو طلحهٔ انصاری لحد رسول خدا ﷺ را کَند[۵].

مؤلف گوید که: می‌تواند بود به حسب ظاهر در نظر مردم چنین نموده باشد که ابو طلحه می‌کَند و در واقع ملائکه کننده باشند تا منافی خبر سابق نباشد.

---

۱. کفایة الاثر ۱۲۴ـ۱۲۵.
۲. فقه الرضا ﷺ ۱۸۳.
۳. نهج البلاغة ۳۲۰، خطبه ۲۰۲.
۴. نهج البلاغة ۳۱۱، خطبه ۱۹۷.
۵. کافی ۳/ ۱۶۶.

و کلینی به سند معتبر دیگر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که: شقران آزادکردهٔ رسول خدا ﷺ در قبر آن حضرت قطیفه‌ای انداخت[۱].

و به سند صحیح دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: علی ﷺ در قبر آن حضرت خشت چید[۲].

و به سند دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: بر روی قبر رسول خدا ﷺ سنگریزه‌های سرخ ریختند[۳].

و کلینی و حمیری و دیگران روایت کرده‌اند: حضرت رسالت ﷺ علی ﷺ را گفت: چون من بمیرم مرا در همین مکان دفن کن و قبر مرا از زمین چهار انگشت بلند کن و آب بر روی قبر من بریز[۴].

و شیخ طوسی در حدیث دیگر روایت کرده است: قبر شریف آن حضرت را یک شبر از زمین بلند کردند[۵].

مؤلف گوید که: احادیث چهار انگشت بیشتر است، و محتمل است که در اول چهار انگشت بوده باشد و بعد از ریختن سنگریزه یک شبر شده باشد، و احتمال دارد که این حدیث محمول بر تقیه باشد.

و شیخ طبرسی روایت کرده است که امّ سلمه گفت: چون رسول خدا ﷺ به عالم بقا رحلت نمود من دست خود را بر سینهٔ مبارک آن حضرت گذاشتم، پس چند هفته بعد از آن چون طعام می‌خوردم یا وضو می‌ساختم بوی مشک از دست خود می‌شنیدم[۶].

و کلینی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر ﷺ روایت کرده است: در شبی که

---

۱. کافی ۳/۱۹۷.
۲. کافی ۳/۱۹۷-۱۹۸.
۳. کافی ۳/۲۰۱.
۴. کافی ۱/۴۵۰-۴۵۱؛ و نیز رجوع شود به قرب الاسناد ۱۵۵ و وسائل الشیعة ۲/۱۹۲.
۵. تهذیب الاحکام ۱/۴۶۹؛ علل الشرایع ۳۰۷.
۶. اعلام الوری ۱۳۷.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به ریاض جنت رحلت نمود بر اهل‌بیت آن حضرت درازترین شبها گذشت و حالتی بر ایشان گذشت که نمی‌دانستند که زیر آسمانند یا بر روی زمین‌اند، زیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله از برای خدا با نزدیکان و دوران دشمنی کرده بود و از ایشان بسیار کسی کشته بود و از انتقام کافران و منافقان ترسان بودند، پس حق تعالی در این حال ملکی را فرستاد ـ و به روایت دیگر: جبرئیل را فرستاد[1] ـ که او را نمی‌دیدند و صدای او را می‌شنیدند و گفت: السلام علیکم اهل البیت ورحمة الله وبرکاته بدرستی که ثواب خدا تسلی دهنده است از هر مصیبتی و نجات دهنده است از هر مهلکه‌ای و تدارک کننده است هر فوت شده را، پس این آیه را خواند ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ المَوْتِ وَإنَّما تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ القِيامَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النّارِ وَأُدْخِلَ الجَنَّةَ فَقَدْ فازَ وَمَا الحَيٰوةُ الدُّنْيا إلّا مَتاعُ الغُرُورِ﴾[2] پس فرمود: بدرستی که حق تعالی شما را برگزیده است و بر دیگران فضیلت داده است و از گناهان و عیبها پاک گردانیده است و شما را اهل‌بیت پیغمبر خود گردانیده است و علم خود را به شما سپرده است و کتاب خود را به شما میراث داده است و شما را صندوق علم خود گردانیده است و عصای عزت خود ساخته است و برای شما مثلی از نور خود زده است و معصوم گردانیده است شما را از لغزشها و ایمن گردانیده است شما را از فتنه‌ها پس به صبر فرمودن خدا صبر کنید، بدرستی که حق تعالی از شما دور نمی‌کند رحمت خود را و زایل نمی‌گرداند نعمت خودرا، بخدا سوگند که شمائید اهل‌خدا که به‌شما تمام کرده است نعمت خود را بر خلق و مجتمع ساخته است پراکندگیها را و متفق گردانیده است کلمه‌ها را و شمائید دوستان خدا، هرکه ولایت شما را اختیار نماید رستگار است و هرکه بر شما ستم کند و حقّ شما را از شما بگیرد او هالک است، حق تعالی مودّت شما را در کتاب خود بر مؤمنان واجب گردانیده است و خدا قادر است بر یاری کردن شما هر وقت که خواهد و مصلحت داند، پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت نیکو را بدرستی که بازگشت امور

---

۱. کافی ۲۲۱/۳؛ تفسیر عیاشی ۲۰۹/۱؛ مسکّن الفؤاد ۱۰۸.

۲. سورهٔ آل عمران: ۱۸۵.

بسوی خداست، و بتحقیق که پیغمبر خدا شما را به حق تعالی سپرد و حق تعالی از او قبول کرد و شما را سپرد به دوستان مؤمن خود در زمین، پس هرکه ادای امانت الهی بکند وولایت شما را بر خود لازم داند وحرمت شما را رعایت نماید حق تعالی جزای راستگوئی او را در قیامت به او می‌دهد، پس شمائید امانت سپرده شدهٔ خدا ورسول واز برای شماست مودّت واجبه و اطاعت مفروضه، و حضرت رسول ﷺ از دنیا نرفت تا آنکه دین را از برای شما کامل گردانید و راه نجات را از برای شما بیان کرد واز برای هیچ جاهلی حجتی نگذاشت، پس کسی که نادان باشد یا اظهار نادانی نماید یا انکار حقّی بکند یا فراموش کند یا اظهار فراموشی نماید پس با خداست حساب او و خدا برآورندهٔ حاجتهای شماست و شما را به خدا می‌سپارم والسلام علیکم.

راوی پرسید از آن حضرت که: این تعزیت از جانب کی بود؟

حضرت فرمود که: از جانب خداوند عالمیان بود[1].

و در احادیث معتبره وارد شده است که: آن حضرت به شهادت از دنیا رفت[2]، چنانکه صفار به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که: در روز خیبر زهر دادند آن حضرت را در دست بزغاله‌ای، چون حضرت ﷺ لقمه‌ای تناول فرمود آن گوشت به سخن آمد وگفت: یا رسول الله! مرا به زهر آلوده‌اند. پس رسول خدا ﷺ در مرض موت خود می‌فرمود: امروز پشت مرا درهم شکست آن لقمه‌ای که در خیبر تناول کردم وهیچ پیغمبر و وصیّ پیغمبر نیست مگر آنکه به شهادت از دنیا می‌رود.

و در روایت معتبر دیگر فرمود که: زن یهودیه آن حضرت را زهر داد در ذراع گوسفندی، و چون حضرت قدری از آن تناول فرمود آن ذراع خبر داد که: من زهر آلوده‌ام پس حضرت آن را انداخت، و پیوسته آن زهر در بدن آن حضرت اثر می‌کرد تا آنکه به همان علت از دنیا رحلت نمود[3].

---

۱. کافی ۱/۴۴۵ـ۴۴۶.
۲. تهذیب الاحکام ۶/۲.
۳. بصائر الدرجات ۵۰۳.

و عیاشی به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که: عایشه و حفصه آن حضرت را به زهر شهید کردند[۱]، و محتمل است که هر دو زهر در شهادت آن حضرت دخیل بوده باشند.

و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده‌اند که: چون حضرت رسول ﷺ از دنیا رحلت نمود منافقان مهاجران و انصار ـ مانند ابوبکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف و امثال ایشان ـ اهل بیت آن حضرت را بر آن حال گذاشتند و به تعزیت ایشان نپرداختند و متوجه تجهیز آن حضرت نگردیدند و رفتند به سقیفهٔ بنی‌ساعده و متوجه غصب خلافت شدند و به این سبب اکثر ایشان نماز بر آن حضرت را درنیافتند و حضرت امیرالمؤمنین ﷺ بریده را به نزد ایشان فرستاد که به نماز آن حضرت حاضر شوند، ایشان نرفتند تا آنکه بیعت خود را در وقتی تمام کردند که حضرت را دفن کرده بودند، و چون صبح شد حضرت فاطمه ﷺ فریاد برآورد: «واسُوءَ صَباحاهُ» یعنی: روز بد بیا که روز تست؛ چون ابو بکر این سخن را شنید از روی شماتت گفت: روز تو بدترین روزهاست.

پس آن ملاعین فرصت را غنیمت شمردند که حضرت امیرالمؤمنین ﷺ متوجه تجهیز و تغسیل و دفن آن حضرت است و بنی‌هاشم به مصیبت آن حضرت درمانده‌اند پس رفتند و با یکدیگر اتفاق کردند که ابو بکر را خلیفه گردانند چنانکه در حیات حضرت رسول ﷺ چنین توطئه کرده بودند، و چون منافقان انصار خواستند که خلافت را برای سعد بن عباده بگیرند با منافقان مهاجران مقاومت نتوانستند کرد و مغلوب شدند.

چون بیعت ابو بکر تمام شد مردی به خدمت حضرت امیرالمؤمنین ﷺ آمد در وقتی که آن حضرت بیل در دست داشت و قبر شریف حضرت رسول ﷺ را می‌ساخت و گفت: منافقان صحابه با ابو بکر بیعت کردند از ترس آنکه مبادا چون شما فارغ شوید نتوانند غصب حقّ شما نمود، پس حضرت بیلی که در دست داشت بر زمین گذاشت و این آیات را

---

۱. تفسیر عیاشی ۱/ ۲۰۰.

خواند بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ ﴿الم * أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لا يُفْتَنُونَ * وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الكاذِبِينَ * أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ أَنْ يَسْبِقُونا ساءَ ما يَحْكُمُونَ﴾[۱].[۲]

و تفصیل این قصه بعد از این در مجلد دیگر مذکور خواهد شد انشاء الله.

و شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که: به خدمت حضرت امام محمد تقی علیه‌السلام نوشتند که: آیا امیرالمؤمنین علیه‌السلام غسل کرد در وقتی که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله را غسل داد؟ حضرت در جواب نوشت که: حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله طاهر و مطهر بود ولیکن امیر المؤمنین علیه‌السلام غسل کرد و سنّت چنین جاری شد که هر میتی را که مس نمایند غسل کنند[۳].

و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده‌اند که: در روز شوریٰ که علی علیه‌السلام حجتها بر آن منافقان القا می‌نمود فرمود: آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله را غسل داده باشد با ملائکهٔ مقرّبین که نازل شده بودند با بوها وگلهای بهشت و ملائکه از برای من اعضای آن حضرت را می‌گردانیدند و من سخن ایشان را می‌شنیدم و می‌گفتند که: بپوشانید عورت پیغمبر خود را تا حق تعالی شما را بپوشاند؟ همه گفتند: نه.

باز فرمود: آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که کفن کرده باشد حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله را و دفن کرده باشد آن حضرت را به دست خود؟ همه گفتند: نه.

باز فرمود: آیا بغیر از من کسی در میان شما هست که حق تعالی بسوی او تعزیت

---

۱. سورهٔ عنکبوت: ۱ ـ ۴.

۲. ارشاد شیخ مفید ۱/ ۱۸۹ ـ ۱۹۰؛ اعلام الوری ۱۳۷ ـ ۱۳۸. و نیز رجوع شود به کتاب سلیم بن قیس ۲۵ ـ ۵۰ و ۲۰۷ والاحتجاج ۱/ ۱۷۵ و الامامة والسیاسة ۱/ ۵ و تاریخ طبری ۲/ ۲۴۱ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۶/ ۵.

۳. تهذیب الاحکام ۱/ ۱۰۷؛ استبصار ۱/ ۹۹. و در هر دو مصدر تصریح به نام امام نشده است. و در تهذیب الاحکام ۱/ ۴۶۹ روایت از امام صادق علیه‌السلام نقل شده است.

فرستاده باشد در وقتی که حضرت رسول ﷺ از دنیا مفارقت نمود و فاطمهٔ زهرا بر آن حضرت می‌گریست ناگاه شنیدیم صدائی از پیش رو که گوینده‌ای می‌گفت بی‌آنکه او را ببینیم: السلام علیکم اهل البیت ورحمة الله وبرکاته پروردگار شما سلام می‌رساند شما را و می‌فرماید که در رحمت و ثواب الهی خلف و عوض هست از هر مصیبتی و تسلی فرماینده است از هر گذشته‌ای و تدارک نماینده است از هر فوت شده‌ای پس به تعزیت فرمودن خدا صبر کنید و بدانید که همه از اهل زمین می‌میرند و از اهل آسمان کسی باقی نمی‌ماند والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته، و در آن وقت نبود در آن خانه بغیر از من و فاطمه و حسن و حسین و حضرت رسول ﷺ در میان ما خوابیده بود و جامه‌ای بر روی او پوشانیده بودیم؟ گفتند: نه.

باز فرمود: آیا در میان شما کسی هست که حضرت رسول ﷺ حنوط بهشت را به او داده باشد و فرموده باشد که: آن را سه قسمت بکن و با ثلث آن مرا حنوط کن و یک ثلث را برای دختر من و یک ثلث را برای خود نگاه‌دار؟ گفتند: نه.

باز فرمود: سوگند می‌دهم شما را به خدا که آیا در میان شما کسی هست که عهد او به ملاقات رسول خدا ﷺ از من نزدیکتر باشد؟ گفتند: نه.

باز فرمود: سوگند می‌دهم شما را بخدا که آیا بغیر از من کسی در میان شما هست که حضرت رسول ﷺ هزار کلمه به او تعلیم نموده باشد که هر کلمه‌ای کلید هزار کلمهٔ دیگر بوده باشد؟ گفتند: نه[1].

کلینی و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق ؑ روایت کرده‌اند که: چون حضرت رسول ﷺ به ریاض خلد رحلت نمود حضرت فاطمه ؑ را از وفات آن حضرت و جور منافقان امّت حزنی رو داد که بغیر از حق تعالی کسی شدت آن را نمی‌دانست پس حق تعالی جبرئیل را بسوی آن حضرت فرستاد که نزد آن حضرت سخن

---

۱. رجوع شود به امالی شیخ طوسی ۵۴۷ و ۵۵۳ و احتجاج ۱/ ۳۲۲ و ۳۲۷ و ۳۳۴ و مناقب خوارزمی ۲۲۵ و ترجمة الامام علی بن ابی طالب من تاریخ دمشق ۳/ ۱۱۷ و ۱۱۹ و ۱۲۰ و فرائد السمطین ۱/ ۳۲۲.

گوید و شدت اندوه آن جناب را تسکین نماید، و هر روز جبرئیل می‌آمد و دلداری آن جناب می‌نمود و خبر می‌داد آن جناب را از قرب و منزلت حضرت رسول ﷺ نزد حق تعالی و درجات و منازل آن جناب و آنچه بعد از آن جناب بر ذرّیّت مطهر آن جناب واقع خواهد شد از مصیبتها و محنتها و آنچه بر دشمنان ایشان واقع خواهد شد از عذابها و هرکه در این امّت سلطنتی و دولتی به حق یا باطل خواهد یافت.

چون حضرت فاطمه عليها السلام این حالت را مشاهده نمود با حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام گفت: کسی نزد من می‌آید و چنین سخنان می‌گوید.

حضرت فرمود: ای فاطمه! هرگاه که او نزد تو آید مرا خبر کن.

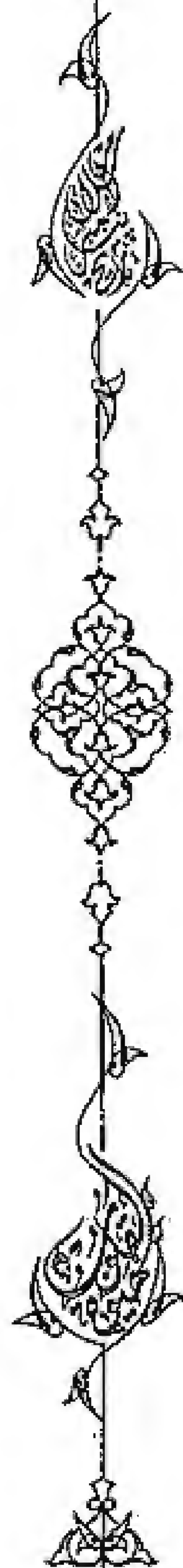
پس هرگاه که جبرئیل می‌آمد جناب فاطمه عليها السلام حضرت علی عليه السلام را خبر می‌کرد و آنچه جبرئیل می‌گفت امیرالمؤمنین عليه السلام می‌نوشت تا آنکه کتابی جمع شد و آن است مصحف فاطمه و آن مشتمل است بر جمیع احوال آینده تا روز قیامت و آن کتاب اکنون نزد قائم عليه السلام است.

حضرت فرمود: جناب فاطمه عليها السلام بعد از رسول خدا ﷺ هفتاد و پنج روز زنده ماند و پیوسته در شدت و الم بود تا به پدر بزرگوار خود ملحق گردید صلوات الله علیها وعلی ابیها وبعلها واولادها الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین[1].

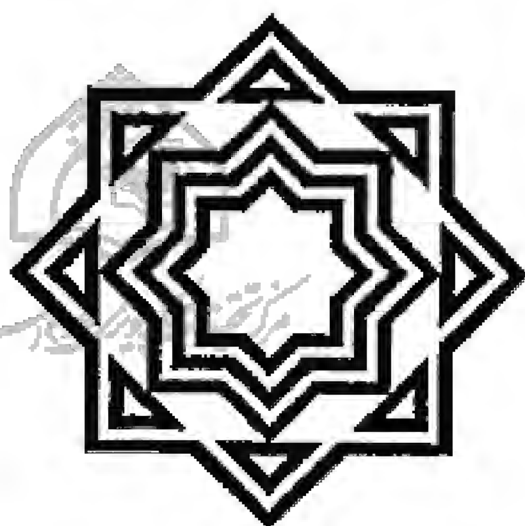
---

۱. رجوع شود به کافی ۱/ ۲۴۰ و ۲۴۱ وبصائر الدرجات ۱۵۳ ـ ۱۵۴ و ۱۵۷. ودر هر دو مصدر عبارت «و آن کتاب اکنون نزد قائم عليه السلام است» ذکر نشده است.

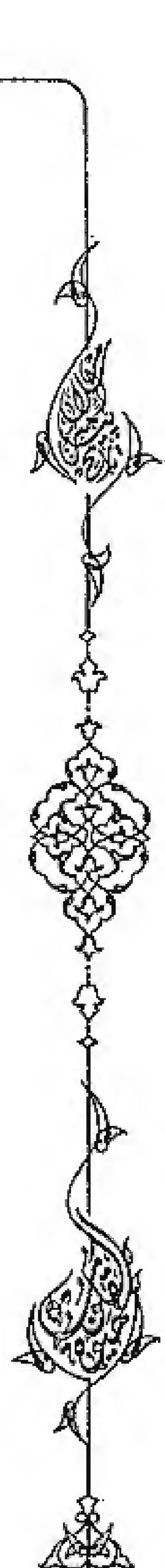




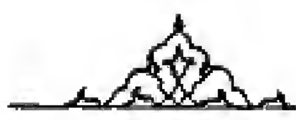
باب شصت و پنجم

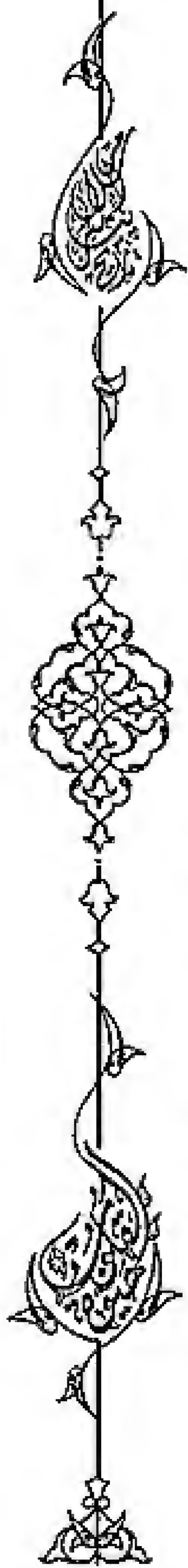


در بیان احوالی چند است که بعد از دفن آن حضرت واقع شد و آنچه نزد ضریح مقدس آن حضرت ظاهر گردید و غرائب احوال روح مقدس آن بزرگوار









شیخ طوسی روایت کرده است که: چون خواستند عمارت روضهٔ آن جناب را بسازند از نزد سر آن جناب و نزدیک پای آن جناب مشکی ظاهر شد که به آن خوشبوئی ندیده بودند[1].

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است از جعفر بن مثنی خطیب که گفت: من در مدینه بودم که خراب شد سقف مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله از موضعی که نزدیک قبر شریف آن جناب بود و بنایان و کارکنان بالا می‌رفتند و فرود می‌آمدند، پس من اسماعیل بن عمار را گفتم از حضرت صادق علیه السلام سؤال کند که آیا می‌توانیم بالا رفت که بر قبر مقدس آن حضرت مشرف شویم و نظر کنیم؟

روز دیگر اسماعیل برای ما خبر آورد که حضرت فرمود: من دوست نمی‌دارم برای احدی که بر قبر آن جناب مشرف شود و ایمن نیستم که ببیند چیزی راکه دیده‌اش نابینا شود به سبب آن یا آنکه ببیند که آن جناب ایستاده است و نماز می‌کند یا آنکه ببیند که با بعضی از زنان طاهرهٔ خود نشسته است و صحبت می‌دارد[2].

و ایضاً به سند صحیح از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: در سال چهل و یکم هجرت معاویه ارادهٔ حج کرد، نجّاری را با چوبها و آلتها فرستاد و نامه‌ای به والی مدینه نوشت که: منبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بکَن و به قدر منبری که من در شام دارم بساز.

---

۱. امالی شیخ طوسی ۳۱۷، در مصدر مذکور «نزد قبر امام حسین علیه السلام» می‌باشد ولی در بحار الانوار ۲۲/۵۵۳ و ۹۷/۱۹۱ «نزد قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله» ذکر شده است.

۲. کافی ۱/۴۵۲ با اندکی تفاوت. و در کتاب رجال شیخ طوسی آمده است که جعفر بن مثنی خطیب یکی از اصحاب امام رضا علیه السلام می‌باشد.

و چون ارادهٔ کندن منبر آن جناب کردند آفتاب منکسف شد و زلزله‌ای عظیم در زمین پیدا شد و ایشان دست برداشتند و آن قضیه را به معاویه نوشتند، آن ملعون در جواب نوشت: آنچه نوشته‌ام البته می‌باید کرد! پس ایشان به گفتهٔ آن ملعون منبر آن جناب را کَندند و بزرگ کردند(۱).

و صفار و دیگران به سندهای صحیح و معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی به اصحاب خود گفت: زندگی من بهتر است از برای شما و مردن من بهتر است از برای شما.

اصحاب گفتند: یا رسول الله! می‌دانیم که حیات تو بهتر است از برای ما و به سبب تو هدایت یافتیم از ضلالت و از کنار گودال آتش نجات یافتیم، به چه سبب مردن تو از برای ما بهتر است؟

فرمود: بعد از فوت من عملهای شما را به من عرض می‌نمایند پس هر عمل نیک که از شما می‌بینم دعا می‌کنم که خدا توفیق شما را زیاده گرداند، و هر عمل بد که از شما می‌بینم برای شما از خدا طلب آمرزش می‌نمایم.

پس مردی از منافقان گفت: یا رسول الله! چگونه از برای ما دعا خواهی کرد در وقتی که استخوانهای تو خاک شده باشد؟

فرمود: نه چنین است زیرا که حق تعالی گوشتهای ما را بر زمین حرام کرده است و بدن ما در زمین نمی‌پوسد و کهنه نمی‌شود(۲).

و ایضاً به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: هیچ پیغمبر و وصیّ پیغمبر در زمین زیاده از سه روز نمی‌ماند تا آنکه روح و گوشت و استخوان او بالا می‌رود و مردم بسوی جای بدنهای ایشان می‌روند و از دور و نزدیک سلام مردم به ایشان می‌رسد(۳).

و ایضاً به سندهای معتبر بسیار از آن حضرت روایت کرده‌اند که: چون ابو بکر از امیر

---

۱. کافی ۴/ ۵۵۴.

۲. رجوع شود به بصائر الدرجات ۴۴۳ و کافی ۸/ ۲۵۴ و معانی الاخبار ۴۱۰ـ ۴۱۱.

۳. بصائر الدرجات ۴۴۵؛ کامل الزیارات ۳۲۹ـ ۳۳۰؛ کافی ۴/ ۵۶۷؛ من لا یحضره الفقیه ۲/ ۵۷۷.

المؤمنین ﷺ غصب خلافت کرد حضرت به او گفت: آیا رسول خدا ﷺ تو را امر نکرد که مرا اطاعت کنی؟

ابو بکر گفت: نه، واگر مرا امر می‌کرد، می‌کردم.

حضرت فرمود: اگر الحال پیغمبر را ببینی و تو را امر کند به‌اطاعت من آیا خواهی کرد؟

گفت: آری.

حضرت فرمود: با من بیا بسوی مسجد قبا.

چون به مسجد قبا رسیدند ابو بکر دید که رسول خدا ﷺ ایستاده است و نماز می‌کند، چون حضرت از نماز فارغ شد علی ﷺ عرض کرد: یا رسول الله! ابو بکر انکار می‌کند که تو او را امر به اطاعت من کرده‌ای.

حضرت رسول ﷺ به ابو بکر فرمود: من تو را مکرر امر کرده‌ام به اطاعت او، برو و او را اطاعت کن.

ابو بکر بسیار ترسید و برگشت و در راه عمر را دید، عمر گفت: چه می‌شود تو را ای ابو بکر؟

گفت: رسول خدا به من چنین گفت.

عمر گفت: هلاک شوند امّتی که چون تو را والی خود کرده‌اند! مگر نمی‌دانی که اینها همه از سحر بنی هاشم است[1].

و در کتاب اختصاص و بصائر الدرجات و سایر کتب به سندهای معتبر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده‌اند که: چون گریبان علی ﷺ را گرفتند برای بیعت ابو بکر و بسوی مسجد کشیدند حضرت در برابر قبر رسول خدا ﷺ ایستاد و گفت آنچه هارون در جواب موسی ﷺ گفت ﴿ٱبْنَ أُمَّ إِنَّ ٱلْقَوْمَ ٱسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي﴾[2] یعنی: «ای برادر من! وای فرزند مادر من! بدرستی که قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که

۱. رجوع شود به بصائر الدرجات ۲۷۴ ـ ۲۸۲ و اختصاص ۲۷۳ و ۲۷۴.

۲. سورهٔ اعراف: ۱۵۰.

مرا بکشند» پس دستی از قبر رسول خدا ﷺ بیرون آمد بسوی ابو بکر که همه شناختند دست آن حضرت است و به صدائی که همه شناختند صدای حضرت است فرمود ﴿أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلاً﴾[1] یعنی: «آیا کافر شدی به آن خداوندی‌که تورا خلق کرده‌است از خاک پس از نطفه پس تورا مردی گردانیده است»[2].

و به روایت دیگر: دستی از قبر ظاهر شد و بر آن نوشته بود که ﴿أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلاً﴾[3].

و ایضاً صفار و دیگران به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده‌اند که آن حضرت به اصحاب خود فرمود: چرا آزرده می‌کنید رسول خدا را؟ گفتند: ما چگونه آزرده می‌کنیم آن حضرت را؟ فرمود: مگر نمی‌دانید که اعمال شما بر آن جناب عرض می‌شود و چون معصیتی از شما می‌بیند آزرده می‌شود[4]؟

و کلینی و صفار و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده‌اند که: چون شب جمعه می‌شود رخصت می‌دهند روح رسول خدا ﷺ را و ارواح پیغمبران گذشته را و ارواح اوصیای گذشته را و روح امام زمان ﷺ را پس ایشان را به عرش بالا می‌برند و هفت شوط بر دور عرش طواف می‌کنند و نزد هر قائمه‌ای از قائمه‌های عرش دو رکعت نماز می‌گزارند، و چون صبح می‌شود علم ایشان بسیار فزون گردیده است[5].

و در روایات معتبرهٔ دیگر وارد شده است: چون حق تعالی می‌خواهد علم تازه‌ای بر امام زمان ﷺ افاضه نماید بغیر از حلال و حرام، پس آن علم را با ملکی می‌فرستد به نزد رسول خدا ﷺ و آن را بر آن حضرت عرض می‌نماید، پس آن حضرت می‌فرماید: برو

---

۱. سورهٔ کهف: ۳۷.

۲. بصائر الدرجات ۲۷۵؛ اختصاص ۲۷۵. و نیز رجوع شود به کتاب سلیم بن قیس ۴۵ و تفسیر عیاشی ۲ /۶۷ و احتجاج ۱ /۲۱۵ و مناقب ابن شهرآشوب ۲ /۱۳۲.

۳. بصائر الدرجات ۲۷۶؛ اختصاص ۲۷۴.

۴. بصائر الدرجات ۴۴۵؛ کافی ۱ /۲۱۹؛ کتاب الزهد ۱۶؛ امالی شیخ مفید ۱۹۶ بدون ذکر نام امام ﷺ.

۵. کافی ۱ /۲۵۳ ـ ۲۵۴؛ بصائر الدرجات ۱۳۱.

به نزد علی علیه السلام و این علم را به او برسان، چون به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام می‌آید می‌فرماید: برو به نزد حسن علیه السلام، و همچنین هر امامی بسوی امامی دیگر می‌فرستد تا به امام زمان علیه السلام منتهی می‌شود(۱).

و حمیری و صفار به سند معتبر روایت کرده‌اند که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: من دیشب حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در همین موضع دیدم و او را در بر گرفتم(۲).

مؤلف گوید که: تحقیق معانی این اخبار در کتاب بحار الانوار بیان شده است، انشاء الله تعالی در مجلد امامت بعضی اسرار و دقایق این اخبار واضح خواهد شد و از برای شیعیان که در مقام انقیاد و تسلیم‌اند همین بس است که مجملاً به این اخبار ایمان بیاورند و علمش را به ایشان بگذارند و شکوک و شبهات را در نفس خود راه ندهند که مقدمهٔ الحاد تفکّر در شبهات شیطانی و وساوس نفسانی است خصوصاً کسانی که قدرت بر حلّ آنها نداشته باشند.

و به اینجا ختم کردم این مجلد را و از برادران ایمانی ملتمسم که بر خطای لفظ و معنی مؤاخذه ننمایند و این غریق لجهٔ عصیان را از استدعای رحمت و غفران خداوند منان محروم نگردانند و حقّ این بی‌بضاعت را فراموش ننمایند که با وفور اشتغال و اختلال بال و کثرت ملامت کنندگان و قلّت حق شناسان کتب اخبار اهل بیت رسالت که سالهای بسیار به سبب قلّت اعتنای مردم مهجور و متروک گردیده بود برای شیعیان جمع کردم و ترتیب دادم و برای آنان که به لغت عرب آشنا نبودند ترجمه نمودم که بر اخلاق و اطوار و علوم و اسرار پیشوایان دین و مقرّبان درگاه رب العالمین مطلع گردند، و از حق تعالی مزد می‌طلبم و از ملامت حق‌ناشناسان پروا ندارم وهو حسبي ونعم الوكيل والحمد لله رب العالمين.

---

۱. اختصاص ۳۱۳؛ بصائر الدرجات ۳۹۳.
۲. قرب الاسناد ۳۴۸؛ بصائر الدرجات ۲۷۴.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست مصادر تحقيق

۱ ـ قرآن كريم.

۲ ـ اثبات الهداة

حرّ عاملى، المطبعة العلمية، قم، ؟

۳ ـ الاحتجاج

احمد بن على بن ابى‌طالب طبرسى، انتشارات اسوه، ۱۴۱۳ هـ ق.

۴ ـ احقاق الحق

قاضى نورالله مرعشى شوشترى، كتابفروشى اسلاميه، تهران.

۵ ـ أحكام القرآن

محمد بن عبدالله (ابن عربى)، دار الكتب العلمية، بيروت، ۱۴۱۶ هـ ق.

۶ ـ أحكام القرآن

أحمد بن على رازى جصاص، دار الكتب العلمية، بيروت، ۱۴۱۵ هـ ق.

۷ ـ إحياء علوم الدين

محمد بن محمد غزالى، دار الكتب العلمية، بيروت.

۸ ـ أخبار مكة

محمد بن عبدالله ازرقى، منشورات الشريف الرضي، قم، ۱۴۱۱ هـ ق.

۹ ـ الاختصاص

شيخ مفيد، مؤسسة النشر الاسلامى، قم، چاپ چهارم.

۱۰ ـ الارشاد

شيخ مفيد، مؤسسة آل البيت عليهم‌السلام، قم، چاپ اول، ۱۴۱۳ هـ ق.

۱۱ ـ ارشاد القلوب

دیلمی، منشورات الشریف الرضی، قم، ۱۴۱۲ هـ ق.

۱۲ ـ اسباب النزول

علی بن احمد واحدی نیسابوری، دار الکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۱۱ هـ ق.

۱۳ ـ الاستبصار

شیخ طوسی، دار الکتب الاسلامیة، تهران.

۱۴ ـ الاستیعاب

یوسف بن عبدالله بن محمد بن عبد البر، دار الجیل، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۲ هـ ق.

۱۵ ـ اسد الغابة

عز الدین علی بن محمد بن اثیر جزری، دار الکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۱۵ هـ ق.

۱۶ ـ الاصابة

احمد بن علی عسقلانی، دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۵ هـ ق.

۱۷ ـ إعلام الورىٰ بأعلام الهدىٰ

فضل بن حسن طبرسی، دار الکتب الاسلامیة، چاپ سوم.

۱۸ ـ الأغاني

ابو الفرج اصفهانی، دار الکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۱۲ هـ ق.

۱۹ ـ اقبال الاعمال

علی بن موسی ابن طاووس، مکتب الاعلام الاسلامی، قم، چاپ اول، ۱۴۱۴ هـ ق.

۲۰ ـ الأمالي

شیخ طوسی، مؤسسة البعثة، قم، چاپ اول، ۱۴۱۴ هـ ق.

۲۱ ـ الأمالي

شیخ مفید، مؤسسة النشر الاسلامی، قم، چاپ دوم، ۱۴۱۲ هـ ق.

۲۲ ـ أمالي السيد المرتضى

الشریف المرتضی، مکتبة آیة الله العظمی المرعشي النجفي، قم، ۱۴۰۳ هـ ق.

۲۳ ـ أمالي الصدوق

شیخ صدوق، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، بیروت، چاپ پنجم، ۱۴۰۰ هـ ق.

۲۴ ـ الامامة والسياسة، عبدالله بن مسلم بن قتيبه دينوری، انتشارات الشريف الرضی و زاهدی، قم، ۱۳۶۳ هـ ق.
۲۵ ـ أنساب الأشراف
احمد بن يحيی بلاذری، دار التعارف للمطبوعات، بيروت، ۱۳۹۷ هـ ق.
۲۶ ـ الأنوار في مولد النبي صلى الله عليه وآله
ابوالحسن بن عبدالله بكری، منشورات الشريف الرضي، قم، ۱۴۱۱ هـ ق.
۲۷ ـ بحار الانوار
علاّمه محمد باقر مجلسی، دار احياء التراث العربی، بيروت.
۲۸ ـ البداية والنهاية
اسماعيل بن عمر بن كثير دمشقی، دار الكتب العلمية، بيروت.
۲۹ ـ بشارة المصطفی لشيعة المرتضی
محمد بن ابی‌قاسم محمد بن علی طبری، المكتبة الحيدرية، نجف اشرف، چاپ دوم.
۳۰ ـ بصائر الدرجات
محمدبن‌الحسن‌بن‌فرّوخ صفّار قمی، مكتبة آية‌الله‌العظمی‌المرعشی‌النجفی، قم، ۱۴۰۴ هـ ق.
۳۱ ـ البيان والتبيين
عمرو بن بحر جاحظ، انتشارات كتابخانهٔ اروميه، قم، ۱۴۰۹ هـ ق.
۳۲ ـ پيرامون ائمهٔ اثنی عشر
احمد بن عبيدالله بن عياش جوهری، مؤسسه نشر و تبليغ كتاب، ۱۳۶۳ هـ ش.
۳۳ ـ تأويل الآيات الظاهرة
علی حسينی استرابادی نجفی، مدرسة الامام المهدی عليه السلام، قم، چاپ اول، ۱۴۰۷ هـ ق.
۳۴ ـ تاريخ ابن خلدون
عبدالرحمن بن محمد بن خلدون، مؤسسة جمال للطباعة والنشر، بيروت.
۳۵ ـ تاريخ أبي زرعة الدمشقي
عبدالرحمن بن عمرو بن عبدالله، دار الكتب العلمية، بيروت، ۱۴۱۷ هـ ق.
۳۶ ـ تاريخ أبي الفداء
اسماعيل بن علی بن محمود، دار الكتب العلمية، بيروت، ۱۴۱۷ هـ ق.

۳۷ ـ تاریخ بغداد

احمد بن علی خطیب بغدادی، دار الکتب العلمیة، بیروت.

۳۸ ـ تاریخ الخلفاء

جلال الدین سیوطی، منشورات الشریف الرضی، قم، ۱۴۱۱ ه‍ ق.

۳۹ ـ تاریخ خلیفة بن خیاط

خلیفة بن خیاط بن أبي هبیرة، دار الکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۱۵ ه‍ ق.

۴۰ ـ تاریخ طبری

محمد بن جریر طبری، دار الکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۰۸ ه‍ ق.

۴۱ ـ التاریخ الکبیر

اسماعیل بن ابراهیم جعفی بخاری، دار الکتب العلمیة، بیروت.

۴۲ ـ تاریخ یعقوبی

احمد بن ابی یعقوب، دار صادر، بیروت.

۴۳ ـ التبیان في تفسیر القرآن

شیخ طوسی، دار احیاء التراث العربی، بیروت.

۴۴ ـ تذکرة الخواص

سبط ابن الجوزی، مکتبة نینوی الحدیثة، تهران.

۴۵ ـ ترجمة الامام علي بن أبي طالب عليه السلام من تاریخ دمشق

علی بن حسن بن هبة الله شافعی (ابن عساکر)، مؤسسة المحمودی، بیروت، ۱۳۹۸ ه‍ ق.

۴۶ ـ تفسیر ابن کثیر

اسماعیل بن عمر بن کثیر دمشقی، دار القلم، بیروت، چاپ دوم.

۴۷ ـ تفسیر ابي السعود

ابو السعود بن محمد عمادی، دار الفکر، بیروت.

۴۸ ـ تفسیر البحر المحیط

محمد بن یوسف اندلسی (ابو حیان)، دار الکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۱۳ ه‍ ق.

۴۹ ـ تفسیر برهان

سید هاشم بحرانی، دار التفسیر، قم، چاپ اول، ۱۴۱۷ ه‍ ق.

۵۰ ـ تفسیر بغوی

حسین بن مسعود فراء بغوی شافعی، دار المعرفة، بیروت، ۱۴۱۵ ﻫ ق.

۵۱ ـ تفسیر بیضاوی

عبدالله بن عمر شیرازی بیضاوی، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، بیروت، ۱۴۱۰ ﻫ ق.

۵۲ ـ تفسیر جوامع الجامع

فضل بن حسن طبرسی، دار الأضواء، بیروت، ۱۴۰۵ ﻫ ق.

۵۳ ـ تفسیر حبری

حسین بن حکم بن مسلم حبری، مؤسسة آل البیت علیهم السلام، بیروت، ۱۴۰۸ ﻫ ق.

۵۴ ـ تفسیر الخازن

علی بن محمد بن ابراهیم بغدادی، دار الکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۱۵ ﻫ ق.

۵۵ ـ تفسیر الدر المنثور

سیوطی، مکتبة آیة الله العظمی المرعشی النجفی، قم.

۵۶ ـ تفسیر روح المعانی

سید محمود آلوسی بغدادی، دار الکتب العلمیة، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۵ ﻫ ق.

۵۷ ـ تفسیر عیاشی

محمد بن مسعود بن عیاش، انتشارات علمیه اسلامیه، تهران.

۵۸ ـ تفسیر فرات کوفی

فرات بن ابراهیم کوفی، سازمان چاپ وانتشارات وزارت فرهنگ وارشاد اسلامی، چاپ اول، ۱۴۱۰ ﻫ ق.

۵۹ ـ تفسیر قرطبی (الجامع لأحکام القرآن)

محمد بن احمد انصاری قرطبی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۴۰۵ ﻫ ق.

۶۰ ـ تفسیر قمی

علی بن ابراهیم قمی، دار الکتاب، قم.

۶۱ ـ تفسیر کبیر

محمد بن عمر فخر رازی، المطبعة البهیة المصریة، قاهره.

۶۲ ـ تفسیر کشّاف

جاد الله محمود بن عمر زمخشری، منشورات البلاغة، قم.

۶۳ ـ تفسیر منسوب به امام حسن عسکری عليه‌السلام

مدرسة الامام المهدی عليه‌السلام، قم، چاپ اول.

۶۴ ـ تفسیر نسائی

احمد بن شعیب نسائی، مؤسسة الکتب الثقافیة، بیروت، ۱۴۱۰ ه‍ ق.

۶۵ ـ تفسیر نسفی

عبدالله بن احمد بن محمود، دار الکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۱۵ ه‍ ق.

۶۶ ـ تفسیر الوسیط

علی بن احمد نیسابوری، دار الکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۱۵ ه‍ ق.

۶۷ ـ التمحیص

محمد بن همام اسکافی، مدرسة الامام المهدی عليه‌السلام، قم، چاپ اول.

۶۸ ـ تنبیه الخواطر ونزهة النواظر

ابو فراس مالکی اشتری، دار الکتب الاسلامیة، تهران.

۶۹ ـ التوحید

شیخ صدوق، مؤسسة النشر الاسلامی، قم.

۷۰ ـ تهذیب الاحکام

شیخ طوسی، دار الکتب الاسلامیة، تهران، چاپ چهارم.

۷۱ ـ ثواب الاعمال وعقاب الاعمال

شیخ صدوق، مکتبة الصدوق تهران و کتابفروشی کتبی نجفی قم.

۷۲ ـ جامع الاصول

مبارک بن محمد بن اثیر جزری، دار احیاء التراث العربی، بیروت.

۷۳ ـ حلیة الأولیاء

ابو نعیم اصفهانی، دار الکتب العلمیة، بیروت.

۷۴ ـ حیاة الحیوان الکبری

محمد بن موسی دمیری، انتشارات ناصر خسرو، تهران، ۱۳۶۴ ه‍ ش.

۷۵ ـ حیاة النبي صلى‌الله‌عليه‌وآله وسیرته

شیخ محمد قوام الوشنوي، دار الأسوة للطباعة والنشر، قم، ۱۴۱۶ ه‍ ق.

۷۶ـ الخرائج والجرائح

قطب الدین راوندی، مؤسسة الامام المهدی علیه السلام، چاپ اول.

۷۷ـ الخصال

شیخ صدوق، مؤسسة النشر الاسلامی، قم، چاپ چهارم.

۷۸ـ خصائص امیر المؤمنین علیه السلام

شریف رضی، مجمع البحوث الاسلامیة، مشهد، ۱۴۰۶ هـ ق.

۷۹ـ دلائل النبوة

احمد بن الحسین بیهقی، دار الکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۰۵ هـ ق.

۸۰ـ ذخائر العقبی

محب الدین طبری، دار المعرفة، بیروت.

۸۱ـ رجال شیخ طوسی

مؤسسة النشر الاسلامی، قم، چاپ اول، ۱۴۱۵ هـ ق.

۸۲ـ رجال کشی (اختیار معرفة الرجال)

شیخ طوسی، مؤسسة آل البیت علیهم السلام، قم، ۱۴۰۴ هـ ق.

۸۳ـ رجال النجاشی

احمد بن علی نجاشی، دار الاضواء، بیروت، چاپ اول.

۸۴ـ روضة الواعظین

شیخ محمد بن فتال نیسابوری، منشورات الرضی، قم.

۸۵ـ الزهد

حسین بن سعید کوفی اهوازی، ناشر: سید ابوالفضل حسینیان، چاپ دوم.

۸۶ـ السرائر

ابن ادریس حلّی، مؤسسة النشر الاسلامی، قم.

۸۷ـ سعد السعود

محمد بن طاووس، منشورات الرضی، قم، ۱۳۶۳ هـ ش.

۸۸ـ سنن أبی داود

سلیمان بن الاشعث سجستانی، دار الکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۱۶ هـ ق.

۸۹ ـ سنن ابن ماجة

محمد بن يزيد قزويني، دار المعرفة، بيروت، ۱۴۱۶ هـ ق.

۹۰ ـ سنن الترمذي

محمد بن عيسى بن سوره، دار الفكر، تحقيق كمال يوسف الحوت.

۹۱ ـ سنن النسائي

احمد بن شعيب بن على نسائى، دار المعرفة، بيروت، ۱۴۱۴ هـ ق.

۹۲ ـ السنن الكبرى

احمد بن الحسن بيهقى، دار الكتب العلمية، بيروت، ۱۴۱۴ هـ ق.

۹۳ ـ سيرة ابن اسحاق

محمد بن اسحاق بن يسار، دفتر مطالعات تاريخ ومعارف اسلامى، ۱۳۶۸ هـ ش.

۹۴ ـ سيرة ابن كثير

ابى الفداء اسماعيل بن كثير، دار احياء التراث العربي.

۹۵ ـ سيرة ابن حبان

ابو حاكم محمد بن حبان، مؤسسة الكتب الثقافية، ۱۴۱۱ هـ ق.

۹۶ ـ سيرة ابن هشام

عبدالملك بن هشام معافرى، مؤسسة علوم القرآن.

۹۷ ـ السيرة الحلبية

علي بن برهان الدين حلبى، دار المعرفة، بيروت.

۹۸ ـ السيرة النبوية

احمد بن زيني دحلان، دار القلم العربي، سوريه، ۱۴۱۷ هـ ق.

۹۹ ـ الشافي في الامامة

شريف مرتضى، مؤسسة الصادق، تهران، ۱۴۱۰ هـ ق.

۱۰۰ ـ شذرات الذهب

ابن العماد حنبلى دمشقى، دار ابن كثير، ۱۴۰۶ هـ ق.

۱۰۱ ـ شرح الاخبار في فضائل الائمة الاطهار

النعمان بن محمد التميمى المغربى، مؤسسة النشر الاسلامى، قم.

۱۰۲ ـ شرح الشفا

ملاّ علی قاری، دار الکتب العلمیة، بیروت.

۱۰۳ ـ شرح نهج البلاغة

ابن ابی الحدید معتزلی، مکتبة آیة الله العظمی المرعشی النجفی، قم، ۱۴۰۴ ه‍ ق.

۱۰۴ ـ شواهد التنزیل

عبیدالله بن عبدالله بن احمد (حاکم حسکانی)، مجمع احیاء الثقافة الاسلامیة ـ وزارت ارشاد، ۱۴۱۱ ه‍ ق.

۱۰۵ ـ صحیح البخاري

محمد بن اسماعیل بخاری جعفی، دار الفکر، بیروت، ۱۴۰۱ ه‍ ق.

۱۰۶ ـ صحیح مسلم

مسلم بن حجّاج قشیری نیسابوری، دار الکتب العلمیة، بیروت.

۱۰۷ ـ صحیفة الامام الرضا علیه السلام

مدرسة الامام المهدی علیه السلام، قم، ۱۴۰۸ ه‍ ق.

۱۰۸ ـ صفات شیعه

شیخ صدوق، انتشارات اعلمی، تهران.

۱۰۹ ـ صفة الصفوة

جمال الدین ابو الفرج ابن الجوزی، دار المعرفة، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۵ ه‍ ق.

۱۱۰ ـ الصواعق المحرقة

احمد بن حجر هیتمی مکی، دار الکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۱۴ ه‍ ق.

۱۱۱ ـ طب الائمة

المطبعة الحیدریة، نجف اشرف.

۱۱۲ ـ الطبقات الکبریٰ

محمد بن سعد، دار الکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۱۰ ه‍ ق.

۱۱۳ ـ الطرائف في معرفة مذاهب الطوائف

علی بن موسی ابن طاووس، چاپ خیام، قم، ۱۴۰۰ ه‍ ق.

۱۱۴ ـ العبر

حافظ ذهبی، دار الکتب العلمیة، بیروت.

۱۱۵ ـ العدد القویة

رضی الدین علی بن یوسف حلّی، مکتبة آیة الله العظمی المرعشی النجفی، چاپ اول.

۱۱۶ ـ العقد الفرید

احمد بن محمد بن عبد ربّه اندلسی، دار الکتاب العربی، بیروت، ۱۴۰۳ ه‍ ق.

۱۱۷ ـ علل الشرایع

شیخ صدوق، انتشارات داوری، قم.

۱۱۸ ـ عوالی اللئالی

ابن ابی جمهور احسائی، چاپخانه سید الشهداء، قم، ۱۴۰۳ ه‍ ق.

۱۱۹ ـ عیون اخبار الرضا

شیخ صدوق، ناشر رضا مشهدی، چاپ دوم.

۱۲۰ ـ عیون المعجزات

حسین بن عبدالوهاب، منشورات الشریف الرضی، قم، چاپ اول، ۱۴۱۴ ه‍ ق.

۱۲۱ ـ غیبت نعمانی

محمد بن ابراهیم نعمانی، دار الکتب الاسلامیة، تهران، ۱۳۶۳ ه‍ ش.

۱۲۲ ـ فرائد السمطین

جوینی خراسانی، مؤسسة المحمودی، بیروت، ۱۳۹۸ ه‍ ق.

۱۲۳ ـ فرهنگ فارسی عمید (سه جلدی)

حسن عمید، انتشارات امیر کبیر، چاپ اول، ۱۳۶۳ ه‍ ش.

۱۲۴ ـ ألفتوح

ابن اعثم کوفی، دار الاضواء، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۱ ه‍ ق.

۱۲۵ ـ فرج المهموم

علی بن موسی ابن طاووس، منشورات الرضي، قم، ۱۳۶۳ ه‍ ش.

۱۲۶ ـ الفصول المهمة

علی بن محمد ابن الصباغ، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، بیروت، چاپ اول.

۱۲۷ ـ الفضائل

شاذان بن جبرئیل، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۸ ه‍ ق.

۱۲۸ ـ فضائل شیعه

شیخ صدوق، انتشارات اعلمی، تهران.

۱۲۹ ـ فقه الرضا

المنسوب للامام الرضا، مؤسسة آل البیت علیهم السلام لاحیاء التراث، قم، ۱۴۰۶ هـ ق.

۱۳۰ ـ قرب الاسناد

عبدالله بن جعفر حِمْیَری، مؤسسة آل‌البیت علیهم السلام، قم، چاپ اول، ۱۴۱۳ هـ ق.

۱۳۱ ـ قصص الانبیاء

قطب الدین راوندی، مجمع البحوث الاسلامیة، مشهد، چاپ اول، ۱۴۰۹ هـ ق.

۱۳۲ ـ الکافی

شیخ کلینی، دار الکتب الاسلامیة، تهران، چاپ پنجم.

۱۳۳ ـ کامل الزیارات

محمد بن قولویه، المطبعة المرتضویة، نجف اشرف.

۱۳۴ ـ الکامل فی التاریخ

ابن اثیر، مؤسسة الاعلمی، تهران.

۱۳۵ ـ کتاب سلیم بن قیس الهلالي

بنیاد بعثت، تهران.

۱۳۶ ـ کتاب الغیبة

شیخ طوسی، مؤسسة المعارف الاسلامیة، قم، چاپ اول، ۱۴۱۱ هـ ق.

۱۳۷ ـ کشف الغمة في معرفة الائمة

علی بن عیسی بن ابی الفتح اربلی، دار الاضواء، بیروت.

۱۳۸ ـ کفایة الأثر

علی بن محمد بن علی خزاز قمی رازی، انتشارات بیدار، قم، ۱۴۰۱ هـ ق.

۱۳۹ ـ کفایة الطالب

محمد بن یوسف کنجی شافعی، دار احیاء تراث اهل‌البیت علیهم السلام، تهران، چاپ سوم.

۱۴۰ ـ کمال الدین وتمام النعمة

شیخ صدوق، مؤسسة النشر الاسلامی، قم.

۱۴۱ ـ كنز العمال

علاء الدين على متقى بن حسام الدين هندى، مؤسسة الرسالة، بيروت.

۱۴۲ ـ كنز الفوائد

محمد بن على كراجكى، مكتبة المصطفوى، قم، چاپ دوم.

۱۴۳ ـ لسان العرب

ابن منظور، دار احياء التراث العربى، بيروت، چاپ اول، ۱۴۰۸ هـ ق.

۱۴۴ ـ مائة منقبة

ابن شاذان قمى، مدرسة الامام المهدى عليه السلام، قم، چاپ اول، ۱۴۰۷ هـ ق.

۱۴۵ ـ المبسوط

شيخ طوسى، المكتبة المرتضوية، تهران.

۱۴۶ ـ مجمع البيان في تفسير القرآن

فضل بن حسن طبرسى، مكتبة آية الله العظمى المرعشى النجفى، قم.

۱۴۷ ـ مجمع الزوائد

على بن ابى‌بكر هيثمى، دار الكتب العلمية، بيروت، ۱۴۰۸ هـ ق.

۱۴۸ ـ المحاسن

احمد بن محمد بن خالد برقى، المجمع العالمى لأهل البيت عليهم السلام، قم، چاپ اول، ۱۴۱۳ هـ ق.

۱۴۹ ـ المحرر الوجيز

عبدالحق اندلسى، دار الكتب العلمية، بيروت، ۱۴۱۳ هـ ق.

۱۵۰ ـ مختصر بصائر الدرجات

حسن بن سليمان حلّى، انتشارات الرسول المصطفى، قم.

۱۵۱ ـ المستدرك على الصحيحين

حاكم نيسابورى، دار الكتب العلمية، بيروت، ۱۴۱۱ هـ ق.

۱۵۲ ـ مستدرك الوسائل

ميرزا حسين نورى طبرسى، مؤسسة آل البيت عليهم السلام لاحياء التراث، قم، ۱۴۰۷ هـ ق.

۱۵۳ ـ مسند أحمد بن حنبل

مؤسسة الرسالة، بيروت، ۱۴۱۳ هـ ق.

۱۵۴ ـ مسكّن الفؤاد

علی بن احمد جبعی عاملی (شهید ثانی)، مؤسسة آل‌البیت علیهم السلام، قم.

۱۵۵ ـ مشارق انوار الیقین فی اسرار امیرالمؤمنین علیه السلام

الحافظ رجب البرسی، منشورات الشریف الرضی، قم، چاپ اول.

۱۵۶ ـ مشكاة الأنوار

ابوالفضل علی طبرسی، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، بیروت، ۱۴۱۱ ه‍ ق.

۱۵۷ ـ مشكل الآثار

احمد بن محمد طحاوی، دار الكتب العلمية، بیروت، ۱۴۱۵ ه‍ ق.

۱۵۸ ـ المصباح

ابراهیم بن علی کفعمی، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، بیروت، ۱۴۰۳ ه‍ ق.

۱۵۹ ـ مصباح المتهجد وسلاح المتعبد

شیخ طوسی، نشر و تصحیح اسماعیل انصاری زنجانی.

۱۶۰ ـ المعارف

عبدالله بن مسلم بن قتیبه، منشورات الشریف الرضی، قم، چاپ اول.

۱۶۱ ـ معانی الاخبار

شیخ صدوق، مؤسسة النشر الاسلامی، قم.

۱۶۲ ـ المعجم الأوسط

سلیمان بن احمد طبرانی، مكتبة المعارف، الریاض، ۱۴۰۵ ه‍ ق.

۱۶۳ ـ معجم البلدان

یاقوت بن عبدالله حموی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۳۹۹ ه‍ ق.

۱۶۴ ـ المعجم الكبیر

سلیمان بن احمد طبرانی، دار احیاء التراث العربی، بیروت.

۱۶۵ ـ المعیار والموازنة

ابو جعفر اسکافی معتزلی، تحقیق شیخ محمدباقر محمودی، ۱۴۰۲ ه‍ ق.

۱۶۶ ـ المغازی

محمد بن عمر واقدی، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، بیروت، ۱۴۰۹ ه‍ ق.

۱۶۷ ـ مقاتل الطالبیین

ابو الفرج اصفهانی، دار المعرفة، بیروت.

۱۶۸ ـ مکارم الاخلاق

حسن بن فضل طبرسی، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، بیروت، چاپ ششم، ۱۳۹۲ هـ ق.

۱۶۹ ـ المناقب للخوارزمی

موفق بن احمد حنفی، مکتبة نینوی الحدیثة، تهران.

۱۷۰ ـ مناقب آل ابی طالب

محمد بن علی بن شهرآشوب، دار الاضواء، بیروت، ۱۴۱۲ هـ ق.

۱۷۱ ـ مناقب الامام علی بن ابی طالب

علی بن محمد شافعی (ابن المغازلی)، دار الاضواء، بیروت، ۱۴۱۲ هـ ق.

۱۷۲ ـ المنتظم

ابن الجوزی، دار الکتب العلمیة، بیروت.

۱۷۳ ـ من لا یحضره الفقیه

شیخ صدوق، مؤسسة النشر الاسلامی، چاپ سوم.

۱۷۴ ـ المواعظ

شیخ صدوق، انتشارات هجرت، قم.

۱۷۵ ـ الموطأ

مالک بن انس، دار الکتاب العربی، بیروت، چاپ سوم، ۱۴۱۶ هـ ق.

۱۷۶ ـ المؤمن

حسین بن سعید کوفی اهوازی، مدرسة الامام المهدی علیه السلام، قم، چاپ اول.

۱۷۷ ـ مهج الدعوات ومنهج العباد

علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاووس، دار الذخائر، قم، چاپ دوم، ۱۳۷۲ هـ ش.

۱۷۸ ـ المهذّب البارع

احمد بن محمد بن فهد حلّی، مؤسسة النشر الاسلامی، ۱۴۱۴ هـ ق.

۱۷۹ ـ النهایة فی غریب الحدیث والأثر

مجدالدین ابی السعادات مبارک بن محمد جزری (ابن اثیر)، مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، قم، چاپ چهارم.

۱۸۰ ـ نهج البلاغة

حضرت امام علی علیه السلام، دکتر صبحی الصالح، دار الهجرة، قم.

۱۸۱ ـ وسائل الشیعة

حرّ عاملی، مؤسسة آل البیت علیهم السلام، قم، چاپ اول، ۱۴۰۹ ه‍ ق.

۱۸۲ ـ الوفا بأحوال المصطفی

ابن الجوزي، دار الکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۰۸ ه‍ ق.

۱۸۳ ـ وفاء الوفا

علی بن احمد سمهودی، دار الباز للنشر والتوزیع، مکه مکرمه.

۱۸۴ ـ الیقین في امرة امیرالمؤمنین علیه السلام

سید رضی الدین ابن طاووس، دار الکتاب الجزائری، قم، چاپ اول، ۱۴۱۳ ه‍ ق.

۱۸۵ ـ ینابیع المودة لذوي القربی

سلیمان بن ابراهیم قندوزی حنفی، دار الاسوة للطباعة والنشر، چاپ اول، ۱۴۱۶ ه‍ ق.

